



محدث نورے



Shakhe Tooba

Mirza Hosein Nouri

شاخه طوبی

**میرزا حسین بن محمدتقی نوری طبرستانی
معروف به محدث نوری**

**تصحیح و تحقیق
عبدالمهدی**

النشر والتوزيع
مركز احياء تراث البرائى
النجف الاشرف

اللَّهُمَّ كُنْ لِوَلِيِّكَ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ

صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ

فِي هَذِهِ السَّاعَةِ، وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ

وَلِيًّا وَحَافِظًا، وَقَائِدًا وَنَاصِرًا، وَدَلِيلًا

وَعَيْنًا، حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا

وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا

برادران ایمانی

بنابر سفارش اکید پیشوایان معصوم علیهم السلام
به رعایت تقیه ، این کتاب را فقط در اختیار کسانی
که اهلیت دارند قرار دهید

ناشر

یا رب ار ما را نه آن رتبت که گوئیم از کرم
 پُر کند صحن فلک از تیغ و تیر و رمح و گرز
 عدل پوید، صدق جوید، بیخ غدر از بُن کند
 جور کاهد، داد خواهد، غم برد شادی دهد
 جان دهد، درمان دهد، فرمان دهد بر شیخ و شاب
 از سلونی دم زند و این زرقها برهم زند
 زحمت از طالب برد و از علم مستغنی کند
 ای خوش آن روزی که از بوبکریان در انتقام
 مفتی و قاضی و پیر و مرشد و شیخ طریق
 از سر و خون خسان، غبرا بهنگام نبرد
 عزّ مومن، ذلّ کافر، ظَهر مظلومان شود
 قائم آل محمد حجة بن العسکری (عج)

آن شهنشه را اشارت کن غلم بالا کند
 کفر سوز و شرک ریز و ظلم را افنا کند
 فتق دوزد، خبث شوید مَر حق اجرا کند
 بزم چیند، ثقل ریزد، نغمه از طه کند
 پاک از ارجاس شیطان توده غبرا کند
 نور حق پرچم زند، اسرار غیب افشا کند
 خامها از هم درد از دین جبین غرا کند
 جان ستاند، خون بریزد، نار کفر اطفاء کند
 لال و کور و کر، زمین از باد استسقا کند
 گاه حمرا از ید بیضا و گه خضرا کند
 وعده اینان داده حق، کآخر دراین دنیا کند
 بر ثریّا تا ثری از ذکر حق یکتا کند

شاعر: محدث نوری

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| به ختم الاثمه امام امم | غياث همه حجت منتقم |
| مبید الاعادی مزیل الظلام | به مهدی قائم علیه السلام |
| کنم هدیه این خدمت کمترین | مترجم کتابی عظیم و وزین |
| قبولش اگر افتد این ترجمه | ندارم ز دشمن دگر واهمه |

تقدیم به ساحت قدسی منتقم آل عبا، صاحب ولایت مطلقه، سیف الله
 علی الاعداء، ابرقدرت، عالی جناب حضرت حجة بن الحسن المهدی (عج الله تعالی فرجه الشریف)

ان شاء الله حضرتش در روز انتقام کرامت دهد ما را و در جمع انتقام جویان از ظالمین
 در حق مادرش حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) قرار دهد.

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| گر خدا فرصت دهد بر قلع و قمع دشمنان | آتشی سوزم که از چنگیز بر ناید نشان |
| اگر جز به کام من آید جواب | من و گرز و میدان افراسیاب |
| مَنْت آنچه شرط است گفتم تمام | تو دانی و تدبیر خود والسلام |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| از خارجی مدار، دم تیغ کین دریغ | یا دم ز دوستی شه اولیاء مزین |
| انگشت بر کف از آن پنچ آفرید | یعنی که جز به دامن آل عبا مزین |

فهرست مندرجات

| | |
|---|-----|
| شرح حال مولف | ۱۹ |
| آغاز تحصیل | ۱۹ |
| گفتار علما و بزرگان درباره وی | ۲۱ |
| اساتید مرحوم نوری | ۲۵ |
| شاگردان ایشان | ۲۶ |
| تألیفات مرحوم محدّث نوری (رحمة الله علیه) | ۲۷ |
| درگذشت | ۳۳ |
| نظر مرحوم آقا بزرگ تهرانی در مورد کتاب شاخه طوبی | ۳۳ |
| مقدمه آیت الله مرعشی نجفی (رحمة الله علیه) | ۳۴ |
| (نسخه‌هایی که از کتاب شاخه طوبی موجود است و نسخه حاضر با مهم‌ترین آنها مقابله شد) | ۳۸ |
| (مقدمه مولف) | ۵۳ |
| (نسب عمر بن الخطاب (لعنة الله علیه)) | ۵۴ |
| (اوصاف عمر (لعنة الله علیه)) | ۵۷ |
| (روایت فضیلت روز نهم ربیع) | ۶۰ |
| رباعی (گریختن شیطان از عمر (لعنة الله علیه)) | ۶۸ |
| (قصیده سید شریف کاظمی (ره)) | ۶۸ |
| معجزه حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) متعلق به روز نهم ربیع الاول | ۸۳ |
| قطعه (کیفیت مسلمانی نزد ائمه اربعه مخالفین) | ۸۶ |
| (ابن منیر و رئیس امامیه در طرابلس) | ۸۸ |
| خبر دادن عمر و یار غار به تابوت و عذاب نار در حالت احتضار | ۹۸ |
| (ذکر عذاب عمر (لعنة الله علیه)) | ۹۸ |
| (ذکر عذاب ابوبکر (لعنة الله علیه)) | ۱۰۰ |
| (اشعار محمد رضا الارزی) | ۱۰۳ |

- ۱۰۴..... (حکایت سنی شدن احمد بن المستغنی)
- ۱۰۴..... (تشابه غصب ولایتعهدی علین صلاح به واقعه غصب خلافت الهی مولی امیرالمومنین (علیه السلام) ...)
- ۱۰۵..... (شعر شافعی)
- ۱۰۶..... عالم جلیل شیخ یوسف بحرینی در جواب (شافعی) فرموده
- ۱۰۷..... (حضور همه ساله ابوبکر و عمر (لغة الله علیهما) در موسم حج)
- ۱۰۸..... (فاطمه زهرا (سلام الله علیها) افضل است یا عایشه (لغة الله علیها) !)
- ۱۰۹..... یکی از ناصبی ها گفته:
- ۱۰۹..... شیخ بهایی در جواب فرموده:
- ۱۱۱..... (ذکر عذاب عمر (لغة الله علیه) و طلب امیرالمومنین (علیه السلام))
- ۱۱۳..... للعلامه الشیخ سلیمان البحرانی
- ۱۱۴..... (نظر شیخ مفید در مورد روایت نهم ربیع)
- ۱۱۴..... شیخ فرج خطّی را قصیدهای است که یک مصراع آن مدح و یکی ذم
- ۱۱۵..... (ابیات زشت و زیبا)
- ۱۱۶..... (مناظره شیخ مفید با عمر (لغة الله علیه) در عالم رویا)
- ۱۲۰..... (قصیده ابوعبدالله حسین بن حجاج و کرامتی از او)
- ۱۲۸..... (وزر و وبال گناهان خلق بر آن دو)
- ۱۲۹..... (لواط پیش نماز سلطان بصره با غلام خود)
- ۱۳۰..... (اشعاری در حلیّت لواط در نزد مالک)
- ۱۳۱..... (یحیی بن اکثم از معروفان به لواط)
- ۱۳۲..... اعتراف مخالفین به لواط
- ۱۳۲..... شخص سنی که از ترس لواط در بین مخالفین، پسرش را به مکتب شیعه فرستاد
- ۱۳۲..... (حکم قاضی لواط کار، برای مخفی نگه داشتن کار خود، به ضرر سه نفر)
- ۱۳۴..... (اقرار قاضی سنی به وطی با خر، به علت تحریم متعه)
- ۱۳۵..... رباعی هم وزن نادعلی (علیه السلام)

شاخه طوبی ۳

- ۱۳۵ (آیا عایشه (لجنة الله عليها) را دوست می داری؟)
- ۱۳۵ (تجسس عمر و خرده گیری صاحبخانه)
- ۱۳۶ (لواط عالم معروف سنی و پسرانش)
- ۱۳۷ (بی غیرتی عالم سنی و تایید لواط از طرف او)
- ۱۳۷ (قصیده شیخ علی شهنشینی)
- ۱۳۹ (شیطن عمر (لجنة الله عليه) و عکسالعمل امیرالمومنین (عليه السلام))
- ۱۴۰ (علت انکراالصوات بودن صدای خر)
- ۱۴۰ (بول کردن میرفندرسکی بر مذهب سنی ها)
- ۱۴۰ (سبب حرام کردن متعه)
- ۱۴۱ (شعر دیلمی در مورد ظلم هایی که به حضرت زهرا (سلام الله عليها) شد)
- ۱۴۲ (گوزیدن سلمانی به خاطر ترس از عمر (لجنة الله عليه))
- ۱۴۲ (مومن طاق و ابوحنیفه)
- ۱۴۲ (عصا در کون مرده کردن)
- ۱۴۳ (مسلمانی اهل حمص)
- ۱۴۴ (قصیده شیخ فرج خطی)
- ۱۴۷ (متوکل و دیک الجن و کفر معاویه (لجنة الله عليه))
- ۱۴۸ (هارون الرشید (لجنة الله عليه) و دیک الجن و کفر عمر (لجنة الله عليه))
- ۱۴۹ (اشعار ابن ابی الحدید در مورد فرار ابی بکر و عمر (لجنة الله عليهما) در جنگ خیبر)
- ۱۵۰ (لطیفه)
- ۱۵۰ (ابن جوزی و تقیه او با جواب های دوبهلو)
- ۱۵۰ (أبنه بودن کسانی که خود را به دروغ امیرالمومنین نامیدند)
- ۱۵۱ (سید جزایری از سیوطی نقل کرده که:)
- ۱۵۲ (ولادت عجیب برخی از امامان اهل سنت)
- ۱۵۲ (بغض ابولولو (رحمه الله عليه) در دل مخالفین)

۴.....شاخه طوبی

- ۱۵۳.....(تعرض به خدا بر بام مسجد)
- ۱۵۴.....(حلال بودن گوشت سگ و خوردن بنگ و وجوب شستن باطن مقعد)
- ۱۵۴.....(میمون و بر سر گذاشتن نام امیرالمومنین (علیه السلام) و فرو کردن نام عمر (لعنة الله عليه) در ماتحت خود)...
- ۱۵۷.....(جواز متعه)
- ۱۵۸.....(نشانه‌ی حلال زادگی)
- ۱۵۸.....صفی الدین حلی
- ۱۵۹.....علی بن حمّاد
- ۱۵۹.....صاحب بن عباد
- ۱۶۰.....سیف الدولة
- ۱۶۰.....عبدالله بن ابی طالب القمی
- ۱۶۱.....ابوالاسود
- ۱۶۱.....سلطان سلیم
- ۱۶۱.....و لبعضهم
- ۱۶۲.....(اشعاری مناسب نهم ربیع)
- ۱۹۸.....(اشعار برائتی حاجی جواد در بین اهل خلاف و معجزه نسوختن عمامه اش که سبب شیعه شدن بسیاری شد)
- ۲۰۰.....(حکایت اُزری و سگی سَنی)
- ۲۰۰.....(لعن خلفا توسط اُزری و کور کردن چشم یکی از اهل خلاف و گرفتن ۲۰۰ شاهی)
- ۲۰۲.....(حکایت مذمت تشیع توسط برخی از بزرگان مخالفین به خاطر بوسیدن حرم‌های مطهر و جواب دندان شکن شیخ کاظم اُزری به آنها)
- ۲۰۳.....(جواب کوبنده‌ی شیخ کاظم اُزری به کسی که در مدح عبدالقادر گیلانی گفت در قیامت خدا از پل صراط به جهنم می افتد و عبدالقادر گیلانی او را نجات داد)
- ۲۰۴.....(جواب کوبنده‌ی شیخ کاظم اُزری به ابن راوی)
- ۲۰۴.....(جواب دندان شکن شیخ به ابن راوی که او را به سگ تشبیه کرد)

شاخه طوبی ۵

- (در مورد قصیده‌ی هائیه شیخ کاظم ازری) ۲۰۵
- (کلام صاحب جواهر پیرامون قصیده‌ی هائیه‌ی شیخ کاظم ازری) ۲۰۵
- (قصیده‌ی هائیه ازری به همراه تخمیس آن از شیخ جابر کاظمی) ۲۰۶
- (لعن عمر ^(لعنة الله عليه) و سایر اعداء در سرزمین‌های دوردست) ۲۳۶
- (توصیفات حضرت موسی بن جعفر ^(علیه السلام) در مورد آن دو ملعون) ۲۳۹
- ابیات محمد بن ابی بکر ۲۴۰
- رباعی ۲۴۲
- (البرائة الجامعة لأئمة الصلّال) ۲۴۳
- نماز نخواندن فرزند سنی ۲۴۷
- شهرت رشوه گرفتن حکام مخالفین و لواط قضاتشان ۲۴۷
- (خبثات شاه اسماعیل ثانی نسبت به نام مبارک ائمه) ۲۴۸
- رباعی ۲۵۰
- (اقسام دهگانه لعن) ۲۵۱
- رباعی در ارزش لعن ۲۵۵
- شفای درد چشم در اثر لعن عمر ^(لعنة الله عليه) ۲۵۵
- (لعنیه امام صادق ^(علیه السلام)) ۲۵۶
- (لعن چهار خبیث و چهار خبیثه در قنوت و سه خبیث دیگر) ۲۵۸
- (بدشانسی مشتری سنی) ۲۵۹
- (اشعار سید محمد کاظم حیدری) ۲۶۱
- (هجوم شاعر ناصبی به شیعه و جواب آبدار شاعر غیور شیعی) ۲۶۳
- (پاسخ به اشعار زشت ناصبی حرام‌زاده) ۲۶۷
- (سبب فراوانی امامزادگان شریف در هر شهری و انقطاع نسل مخالفین) ۲۶۹
- (قصیده درباره‌ی علت اینکه خر سرگینش را می‌بوید چیست؟) ۲۷۰
- (لعن یا دشنام!) ۲۷۱

۶.....شاخه طوبی

- (آیا او ام‌المومنین است؟ فرد دیوانه و مبهوت کردن غزال شغونی در مورد عایشه (لغة‌الله‌علیها)..... ۲۷۱
- (اشعار درباره حرام‌زادگی عمر (لغة‌الله‌علیها)..... ۲۷۴
- (اشعار فردوسی درباره عمر (لغة‌الله‌علیها)..... ۲۷۴
- رباعی (در مورد عمر (لغة‌الله‌علیها)..... ۲۷۴
- رباعی (در مورد عثمان (لغة‌الله‌علیها)..... ۲۷۴
- (اشعار قند و شکر)..... ۲۷۵
- (ابویوسف قاضی و فتوای قتل مسلمان)..... ۲۸۴
- (حکم ظالمانه مالک بن انس به قتل)..... ۲۸۵
- (سبب عداوت خادم مدینه‌النبی با اهل شیراز)..... ۲۸۵
- (زنازاده بودن قاضی شهر بلد و بغض نسبت به شیعیان)..... ۲۸۶
- رباعی..... ۲۸۸
- (عاقبت کسانی که قصد تخریب مقابر شریف بقیع را داشتند)..... ۲۸۸
- (نشانه تولی و تبری در بین سینه زنان امام حسین (علیه‌السلام)..... ۲۸۹
- (نجات دادن شیعیان بحرین توسط امام زمان (علیه‌السلام) در قضیه انار)..... ۲۹۰
- (جواب کوبنده علامه حلی به سید سنی در اشکالی که در صلوات فرستادن بر اهل بیت (علیهم‌السلام) کرد)..... ۲۹۳
- (معنای ولد‌الزنا بدترین سه نفر است، عمر (لغة‌الله‌علیها) می‌باشد)..... ۲۹۴
- (لبعض أشراف مكة المكرمة)..... ۲۹۵
- (اشعاری در زینت بزم روز نهم ربیع الاول از میرزای شیرازی کوچک)..... ۳۰۳
- (مغلوب شدن ابوحنیفه در مقابل بهلول)..... ۳۰۸
- رباعی (دونیم شدن مره قیس با دو انگشت مبارک امیر المومنین (علیه‌السلام) و مستراح شدن قبر ابوحنیفه)..... ۳۰۹
- (مقتضی شدن عمر بن عطا در مناظره با بهلول در محضر محمد بن سلیمان عباسی)..... ۳۱۰
- (بهلول گفت ترازوی سنجش اعمال ابوبکر و عمر (لغة‌الله‌علیها) خراب است)..... ۳۱۶

شاخه طوبی ۷

- (حاجت عایشه (لعنة الله عليها) در شب قدر به نظر بهلول) ۳۱۶
- (تمسخر مخالفین معتقد به حکم اشتباه تعصیت در میراث توسط بهلول) ۳۱۶
- (کراماتی که دروغ بودنش رو شد) ۳۱۷
- (مرض حصر بول شیخ کهمری و تبرک گرفتن شاگردان) ۳۱۷
- (بهره برداری شیعه بحرینی از کرامات دروغین شیخ سنی) ۳۱۸
- (برخی خصوصیات، رذالتها، اعترافات و جوابهای احمقانه عمر (لعنة الله عليه) : ۳۱۹
- رباعی (خبثت عمر (لعنة الله عليه) ۳۱۹
- ۱- (تخلی نامتعارف و بدون تطهیر عمر (لعنة الله عليه) ۳۱۹
- ۲- (منع از متعه، منافق بودنش و سبب دشمنیش با خالد) ۳۱۹
- ۳- (منع عمر (لعنة الله عليه) از کتابت حدیث) ۳۲۰
- ۴- (بی عدالتی عمر (لعنة الله عليه) بین همسران پیامبر (صلی الله علیه و اله) ۳۲۱
- ۵- (عمر (لعنة الله عليه) آرزوی مرگ همه را دارد جز عبدالله) ۳۲۲
- ۶- (تحریف قرآن توسط عمر (لعنة الله عليه) ۳۲۲
- ۷- (عمر (لعنة الله عليه) از منافقین بود به شهادت حذیفه؟) ۳۲۳
- ۸- (حلال بودن خوردن سوسمار نزد عمر (لعنة الله عليه) ۳۲۳
- ۹- (آوازه خوانی عمر (لعنة الله عليه) ۳۲۴
- ۱۰- (ممانعت عمر (لعنة الله عليه) از نقل احادیث پیامبر (صلی الله علیه و اله) ۳۲۴
- ۱۱- (بول عمر (لعنة الله عليه) به دیوار و تطهیر با سنگ و استخوان) ۳۲۴
- ۱۲- (عمر (لعنة الله عليه) نذر کرد زبان پسرش را ببرد) ۳۲۵
- ۱۳- (مخالفت عمر (لعنة الله عليه) با قرآن و سنت در مورد متعه) ۳۲۵
- ۱۴- (فضیلت امیرالمومنین (علیه السلام) از زبان عمر (لعنة الله عليه) ۳۲۷
- ۱۵- (جهل عمر (لعنة الله عليه) به حکم مهریه زنان و اعتراف به نادانی خود) ۳۲۷

۸.....شاخه طوبی

- ۱۶- (اعتراف عمر به جهنمی بودنش بر اساس روایت پیامبر (صلی الله علیه و آله)) ۳۲۸
- ۱۷- (مخالفت عمر (لعنة الله عليه) با ساختن توالی) ۳۲۹
- ۱۸- (بدخلقی عمر (لعنة الله عليه) با میهمان و تذکر امیرالمومنین (علیه السلام)) ۳۲۹
- ۱۹- (منع عمر (لعنة الله عليه) از نقل احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله)) ۳۳۰
- ۲۰- (جهل عمر (لعنة الله عليه) به تفسیر قرآن و برخورد ظالمانه با سوال کننده) ۳۳۰
- ۲۱- (تازیانه زدن عمر (لعنة الله عليه) به بزرگان قوم برای رفع تکبر از ایشان) ۳۳۲
- ۲۲- (آوازه خوانی آشکار عمر (لعنة الله عليه)) ۳۳۳
- ۲۳- (جهل عمر (لعنة الله عليه) به حکم قاتلی که بعض اولیای دم او را بخشیدند) ۳۳۳
- ۲۴- (حکم عجیب عمر (لعنة الله عليه) نسبت به طفلی که دو نفر مدعی او بودند) ۳۳۳
- ۲۵- (ایستاده بول کردن عمر (لعنة الله عليه) در انظار و تطهیر نکردن او) ۳۳۴
- ۲۶- (منع عمر (لعنة الله عليه) از ذکر امیرالمومنین (علیه السلام)) ۳۳۴
- ۲۷- (عمر (لعنة الله عليه) هنگام غضب شاربش را پیچ می داد) ۳۳۴
- ۲۸- (شرط عبدالله پسر ابوبکر (لعنة الله عليهما) با زنش، که بعد مرگش، شوهر نکند و زناى به عُنْف عمر (لعنة الله عليه) با این زن) ۳۳۴
- ۲۹- (تغییر نام کسانی که همنام پیامبران بودند توسط عمر (لعنة الله عليه)) ۳۳۵
- ۳۰- (تشویق عمر (لعنة الله عليه) به غنا و آواز خوانی) ۳۳۷
- ۳۱- (پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جمعی که عمر (لعنة الله عليه) در آنها بود فرمودند زنها بهتر از شما هستند) ۳۳۷
- ۳۲- (نسبت هذیان دادن عمر (لعنة الله عليه) به پیامبر (صلی الله علیه و آله)) ۳۳۸
- ۳۳- (انکار شهادت و از دنیا رفتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) توسط عمر (لعنة الله عليه)) ۳۳۹
- ۳۴- (گدایی کردن عمر گدا (لعنة الله عليه)) ۳۴۰
- ۳۵- (خواب خروس سرخ دیدن عمر (لعنة الله عليه) و خشم ابولؤلؤ (علیه الرحمه)) ۳۴۰

- ۳۶- (اثبات غیرت عمر (لعنة الله عليه) با جعل حدیث دف زدن مقابل پیامبر (صلی الله علیه و آله) ۳۴۱
- ۳۷- (طریقه کشتن عمر (لعنة الله عليه) به دست با کفایت ابولؤلؤ) ۳۴۲
- (لعینه امام رضا (علیه السلام) ۳۴۳
- (دعای صنمی قریش) ۳۴۴
- (شعر میرزا حبیب الله در تقارن نوروز و نهم ربیع) ۳۴۸
- (اشعار در مدح اهل بیت (علیهم السلام) و مذمت غاصبین خلافت) ۳۵۵
- (شعری در مورد سعد بن عبادہ یکی از بزرگان شیعیان) ۳۵۵
- (شعر عبدعلی القطیفی در مذمت غاصبین خلافت) ۳۵۵
- (شعر حمیری در مذمت عایشه (لعنة الله عليها)) ۳۵۶
- (شعر مهیار دیلمی در مذمت غاصبین خلافت) ۳۵۷
- (شعر دعبل در مذمت غاصبین خلافت و پیروانشان) ۳۵۸
- (اشعار شیخ حسین جندری در مذمت غاصبین خلافت و پیروانشان) ۳۵۹
- (شعر شیخ حرّ عاملی در مذمت غاصبین خلافت و پیروانشان) ۳۶۱
- (شعر شنوی در مذمت کنار گذاشتن امیرالمومنین (علیه السلام)) ۳۶۲
- (شعر عوفی در مذمت غاصبین خلافت و مدح امیرالمومنین (علیه السلام)) ۳۶۲
- (شعر ابن حمّاد در توطئه ابوبکر و خالد (لنهما الله) برای قتل امیرالمومنین (علیه السلام)) ۳۶۳
- (شعر ابن حمّاد در رابطه با پس گرفتن سوره براءت از ابوبکر (لعنة الله عليه)) ۳۶۳
- (شعری در نقض صفت صدیق بودن ابوبکر (لعنة الله عليه) توسط پیروانش) ۳۶۴
- (اشعار ابوعبدالله برقی^(۵) در مورد غصب فدک) ۳۶۴
- (شعر سیدحمیری در اقرار عمر (لعنة الله عليه) به اشتباه خود در بیعت با ابو بکر (لعنة الله عليه)) ۳۶۵
- (شعر ابن حماد در اقرار عمر (لعنة الله عليه) به جرم خود بخاطر بیعت با ابوبکر (لعنة الله عليه)) ۳۶۵
- (شعر سید حمیری در مذمت غاصبین خلافت و پیروانشان) ۳۶۵
- (اشعار دیلمی در نسبت هذیان دادن به پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگام وصیت کردن ایشان ولی عمل کردن عمر به وصیت ابوبکر (لعنة الله عليهما)) ۳۶۶

- ۳۶۷.....(شعر صاحب بن عباد در مذمت خلفای غاصب)
- ۳۶۷.....(شعر برقی در ظلم های عثمان (لعنة الله عليه) به برخی اصحاب امیرالمومنین (عليه السلام))
- ۳۶۷.....(شعر موسوی در رشادت های امیرالمومنین (عليه السلام) و غیبت خلفای جور در میادین جهاد)
- ۳۶۸.....(شعر جزایری در مذمت مخالفین به خاطر تنها گذاشتن دختر پیامبر (سلام الله علیهما) در مطالبه ارشاد و یاری کردن عایشه (لعنة الله عليها) در جنگ جمل)
- ۳۶۹.....(شعر جعدی در مذمت پیروان سقیفه)
- ۳۶۹.....(شیطان می گوید خداوند به او فرموده عمر و ابوبکر (لعنة الله علیهما) از توشقی تر هستند و عذاب آنها را در هفت طبقه جهنم را دیده)
- ۳۷۱.....(سند حرام زادگی عمر که در صحیفه ای نزد امام صادق (عليه السلام) بود)
- ۳۷۲.....(اقرار عمر (لعنة الله عليه) به نصب خلافت امیرالمومنین (عليه السلام) در روز عید)
- ۳۷۳.....(لواط فرزندان ملامیرزا جان شیرزای و بی غیرتی او نسبت به این عمل)
- ۳۷۴.....(میل یحیی بن اکثم به لواط با پسر مامون (لعنة الله عليهم) و جعل حدیث در این باره)
- ۳۷۴.....(شافعی شدن سلطان محمود حنفی در اثر دیدن نماز به سبک حنفی ها)
- ۳۷۵.....(لمولفه (مرحوم محدث نوری (رحمة الله عليه))
- ۳۷۶.....(عمر (لعنة الله عليه) خودش را به خاطر بی محلی پیامبر (صلی الله علیه وآله) نفرین کرد)
- ۳۷۶.....(شیطان خطاب شدن عمر توسط ابوبکر و فرار شیاطین از او به نقل از عایشه (لعنهم الله))
- ۳۷۷.....(جهل عمر (لعنة الله عليه) به حقیقت حجرالاسود و توضیح امیرالمومنین (عليه السلام) به او)
- ۳۷۸.....(تعویض مذهب از شافعی به حنفی صرف ندانستن یک مسئله)
- ۳۷۸.....(تعویض مذهب از حنبلی به حنفی و بعد به شافعی برای تأمین مال دنیا)
- ۳۷۹.....(شیطان از خلفای غاصب داناتر است)
- ۳۸۰.....(ظرافتی در تعیین اولی الامر و مبهوت شدن شیخ سنی)
- ۳۸۰.....(فتوای مخالفین: جهاد با کفار کفر است؟؟؟)
- ۳۸۳.....(اشعار شاه اسماعیل صفوی (رحمة الله عليه) در محبت اهل بیت و ردیه سلطان سلیم ناصبی بر آن و جواب قاطع میرعباس هندی به آن ناصبی)

- فاجابه السید المتقدم (میرعباس هندی) فی روح القرآن ۳۸۴
- (اشعار شیروانی در مذمت غاصبین خلافت و محبت اهل بیت (علیهم السلام) ۳۸۵
- (شرب خمر و مستی عمر (لعنة الله علیه) و کفریاتش و قصد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر زدن او) ۳۸۷
- (شعر سوراوی در محبت امیرالمومنین (علیه السلام) و مذمت غاصبین خلافت و پیروانشان) ۳۸۸
- (اشعاری در ارتداد اصحاب) ۳۸۹
- (محبت نصرانیها به اهل بیت (علیهم السلام) ۳۸۹
- (مفتضح کردن زن شجاع شیعی ابنجوزی را بخاطر گفتن سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي) ۳۹۰
- (اشعاری در هجو عایشه ملعونه و ذم خلفای غاصب) ۳۹۱
- ملافصیح دشتبیاضی سنی در رساله الْجَامُ الْعُتَاةَ چنین نقل کرده: ۳۹۲
- (شعر سعدی) ۳۹۲
- (درخواست سلطان سنجر از حکیم سنائی در تعیین مذهب حَقّه و جواب سنائی) ۳۹۲
- (اشعار بابافغانی شیرازی در مدح امیرالمومنین (علیه السلام) و مذمت غاصبین خلافت) ۳۹۴
- این چند بیت از قصیده شاه طاهر حسینی است: ۳۹۶
- (اشعار نه ربیعی سیدمحمد قطیفی و عنایت پیامبر و حضرت صدیقه (علیها السلام) ۳۹۶
- (یادآوری زنی به عمر (لعنة الله علیه) که او را عَمِير یعنی عمرک خطاب میکردند) ۴۰۵
- (منع عمر (لعنة الله علیه) از طعن در نسب دشمنان امیرالمومنین (علیه السلام) و طعن بی مورد او به نسب مهاجر که از معتقدین به امیرالمومنین (علیه السلام) بود) ۴۰۵
- (طعن عمرو بن عاص به عمر (لعنة الله علیهما) بهخاطر حرامزادگی او و اینکه مادرش پستتر از مادر اوست) ۴۰۷
- (بشارت امیرالمومنین (علیه السلام) به کشته شدن عمر (لعنة الله علیه) و ستودن قاتل آن ملعون) ۴۰۷
- (ماجرای آمدن ابولوء به مدینه و کشته شدن عمر (لعنة الله علیه) ۴۰۸
- (رفتن ابولوء به کاشان) ۴۱۰
- (شادی اهل کاشان در روز قتل عمر (لعنة الله علیه) از میرزا مخدوم ناصبی) ۴۱۱
- (ابوبکر کریه و کج و کوله در قم) ۴۱۲

- ۴۱۳.....(انتقام جانانه شاه اسماعیل از شیخ الکُفهرات، که حکم قتل یک سیدمظلوم را داد).....
- ۴۱۵.....(زیرکی شیعهٔ جبل عاملی در مقابل اظهارنظر یک سنی که گفت: ابوبکر (لعنةالله علیه) در انبان آرد توست).....
- ۴۱۵.....(تظاهر شیعه مازندرانی در بین سنی‌ها به سنی بودن با نشستن مقعد خود).....
- ۴۱۶.....(شیطان در هفتاد قل و زنجیر و تعجب او از عمر (لعنةالله علیه) در صدویست قل و زنجیر).....
- ۴۱۶.....(اعتراف عمر (لعنةالله علیه) بر اینکه پیامبر می‌خواست علی (علیهما السلام) خلیفه باشد).....
- ۴۱۸.....(اشعارمنتخب درباره نهم ربیع و مذمت غاصبین خلافت).....
- (نامه اهانت آمیز حاکم بخارا امیرمعصوم بیک ناصبی به حاکم شیعی خراسان امیر محمدخان و پاسخ دندان شکن و قاطع ملا محمد رفیع طبسی به آن)..... ۴۲۰
- (نامه اهانت آمیز امیر بخارا)..... ۴۲۴
- (نامه ملا محمد رفیع طبسی در جواب نامهٔ امیر بخارا)..... ۴۲۷
- ۱- (بیان اوصاف مذمت بار نامه معصوم بیک)..... ۴۲۹
- ۲- (بیان اوصاف ذمیمه معصوم بیک)..... ۴۳۱
- ۳- (مدح امیر محمدخان و اشاره به دستور دادن وی به نوشتن جوابیه)..... ۴۳۲
- ۴- (بیان سبب هجو و شماتت و تندی قلم نویسنده در مقام جواب)..... ۴۳۳
- ۵- (رد بر گفتار هجو و امیر بخارا در به کار بردن «امیرالمسلمین» برای خود)..... ۴۳۴
- ۶- (رد بر «دارالکفر» خواند خراسان)..... ۴۳۵
- ۷- (جواب از دستور دادن حاکم بخارا به تعمیر بند مرو توسط اهل خراسان)..... ۴۳۵
- ۸- (جواب از اینکه اهل مرو در بخارا تعلیم دین ببینند و اینکه آنها مرتکب معاصی هستند)..... ۴۳۶
- ۹- (جواب از نسبت کفر به نادرشاه دادن)..... ۴۳۷
- ۱۰- (رد بر ادعای حرمت قهوه و قلیان)..... ۴۳۷
- ۱۱- (جواب از ادعای تصحیح قبله شیعیان)..... ۴۳۸
- ۱۲- (رد بر ستایش خلفا)..... ۴۳۹
- ۱۳- (رد بر لزوم ولایت و محبت خلفاء)..... ۴۴۰

- ۱۴- (دلیل بر لعن قاتلان حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) ۴۴۱
- ۱۵- (جایز نبودن ذکر معصومین (علیهم السلام) بدون القاب، در حالیکه امیر بخارا خودش را امیرالمسلمین خواند) ۴۴۲
- ۱۶- (دلیل بر لعن دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۴۴۴
- ۱۷- (خروج عایشه از اسلام و ایمان) ۴۴۴
- ۱۸- (پاسخ اظهار سرور نمودن حاکم بخارا، نسبت به غلبه وی بر اهل مرو) ۴۴۶
- ۱۹- (جواب از وعده دادن امیر بخارا برای حمله به خراسان) ۴۴۶
- ۲۰- (دفاع جانانه از شاه اسماعیل صفوی ره) ۴۴۷
- ۲۱- (جواب توهین های امیر بخارا به سادات و برخی از علمای تشیع) ۴۵۱
- ۲۲- (پاسخ قسمتی که نوشت سه نفر عالم به سوی شما جهت هدایت شما می فرستیم) ۴۶۰
- ۲۳- (پاسخ فرازی که گفته بود شیعیان زنهای خود را به عقد جدید بر خود حلال کنند) ۴۶۲
- ۲۴- (پاسخ این فراز نامه که چرا علمای شیعه در یک مسئله متفق نیستند) ۴۶۲
- ۲۵- (پاسخ به این مطلب که در خراسان کسی نیست که تبحر در فنون و علوم داشته باشد) ۴۶۳
- (مولودیه میرزا حبیب در مورد نهم ربیع) ۴۶۷
- (جواب کوبنده قیس بن عاصم به ابوبکر (لعنة الله علیه) و تبسم پیامبر (صلی الله علیه و آله)) ۴۷۰
- (تلقین دیوانه بر قبر طلحه در بصره) ۴۷۰
- قطعه (شعری در رد ام المومنین بودن عایشه (لعنة الله علیها)) ۴۷۱
- (تشبیه عایشه به گربه ماده که بچه خود را میخورد) ۴۷۱
- قطعه (شعری در مذمت عمر (لعنة الله علیه)) ۴۷۲
- (دشنام دادن عباس بن عبدالمطلب به عمر (لعنة الله علیه)) ۴۷۲
- (شعر مفتی میرعباس هندی در ناسزا گفتن عباس، عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عمر (لعنة الله علیه)) ۴۷۳
- (شعر در مذمت خلفای غاصب از) ابن ابی الحدید ۴۷۳
- (حدیث ساریه الجبل، کرامتی که به پای عمر (لعنة الله علیه) نوشته شد) ۴۷۴
- (شعر کمیت شاعر در مذمت خلفا غاصبین و خنده امام باقر (علیه السلام)) ۴۷۹

- ۴۷۹..... (امام باقر (علیه السلام) فرمودند: تمام جرم های عالم به گردن غاصبین خلافت است)
- شخصی که هر روز غاصبین خلافت را لعن می کرد اما در خواب دید دو مرغ جوهری را به بدن خلفای ملعون می مالد)..... ۴۸۰
- (حدیث انتقام حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) از آن دو ملعون و رسوایی هر کسی که ذره ای محبت آن دو در دلش باشد)..... ۴۸۱
- (اشعاری آبدار از مولف در مورد انتقام حضرت صاحب الزمان (عج) در روز ظهور)..... ۴۸۵
- (تمسخر میرزا مخدوم، جواز متعه را نزد شیعه و جواب دندان شکن قاضی نورالله)..... ۴۸۶
- رباعی (قاتل اصلی شهدای کربلا عمر و ابوبکر (لعنة الله علیهما) می باشند)..... ۴۸۶
- (اشعار در مورد منتفع نشدن عمر و ابوبکر (لعنة الله علیهما) از دفنشان کنار پیامبر)..... ۴۸۷
- (حکایاتی در بد نام بودن خلفای غاصب)..... ۴۸۷
- (اشعار سیدحسن کرمانشاهی در مدح اهل بیت و محبین ایشان و ذم غاصبین خلافت و پیروانشان)..... ۴۸۸
- حکایت طریقه (اثبات حقانیت تشیع به برکت زیارت امیرالمومنین (علیه السلام))..... ۵۲۰
- قصیده غرا در هجو عدو زهرا (علیها السلام) (و نهم ربیع و مدح آل الله) از شیخ مَغامس احسانی اسکنه الله فی بحبونة جنة و حشره مه احبته:..... ۵۲۱
- قصیده اخرى لبعض الفضلاء حشره الله فی زمرة اعداء عدو الزهرا (سلام الله علیها)..... ۵۲۷
- (قصیده شیرین تر از حلوا و تیر مسموم بر بیمار دلان از میرزا محمدابراهیم محلاتی)..... ۵۳۱
- حکایت عالم سنی متعصب که حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) کورش کرد..... ۵۳۶
- (اشعاری در بی اثر بودن طاعات و عبادات اعداء اهل بیت (علیهم السلام))..... ۵۳۹
- (کفر و شرک ابوبکر و عمر (لعنة الله علیهما))..... ۵۳۹
- (اولین کسانی که داخل جهنم می شوند همراه با شیطان، ابوبکر و عمر (لعنة الله علیهما) هستند)..... ۵۴۰
- (در آتش بودن ابوبکر و عمر (لعنة الله علیهما) و طلب استغفار از امیرالمومنین (علیه السلام))..... ۵۴۰
- (لعنت مخلوقات عوالم دیگر بر آن دو ملعون)..... ۵۴۱
- (عذاب دردناک بر کسانی که آن دو ملعون را مسلمان بدانند)..... ۵۴۲
- (نکره ترین صدا)..... ۵۴۲

شاخه طوبی ۱۵

- رباعی (درباره غفلت ابوبکر ^(لعنة الله عليه) از آتش جهنم) ۵۴۳
- (سیدرضی و علامت نصب عمر) ۵۴۳
- (شعری درباره جهنمی بودن عمر ^(لعنة الله عليه)) ۵۴۳
- ایضا منتخب از بعضی از قصاید عرب (در مورد نهم ربیع و رذایل عمر ^(لعنة الله عليه)) ۵۴۴
- شیخ جلیل شیخ یوسف بحرینی (ابیاتی درباره نهم ربیع) ۵۴۸
- (پاره کردن برگه فدک توسط عمر ^(لعنة الله عليه) و نفرین حضرت صدیقه طاهره ^(علیها السلام)) ۵۴۹
- حکایت مجرم و شیخ، منقول از کتاب روضه البیان و حدیقه الایمان ۵۵۰
- کرامت معکوسه از جناب فاروق ^(لعنة الله عليه) ۶۰۵
- تاریخ وفات جلفای این امت که ایشان را خلفا می گویند (و اذنباشان) ۶۰۸
- تاریخ وفات ابی بکر ^(لعنة الله عليه) (دو رباعی از مولف ^(رحمة الله عليه)) ۶۰۸
- تاریخ وفات (عثمان) ابن عفان ^(لعنة الله عليه) از میرزا قلزم ۶۰۹
- تاریخ وفات عمر ^(لعنة الله عليه) از بعضی از معاصرین ۶۰۹
- تاریخ وفات معاویه ^(لعنة الله عليه) ۶۰۹
- میرزا حاجی محمد بیدل کرمانشاهی در تاریخ مدت خلافت ثلاثه ^(لعنة الله عليهم) ۶۱۰
- رباعی (در مذمت خلفا ^(لعنة الله عليهم)) ۶۱۰
- رباعی (در مذمت عمر ^(لعنة الله عليه)) ۶۱۰
- بابا فغانی (در مذمت خلفای غاصب) ۶۱۱
- (حضور حضرت خضر ^(علیه السلام) در جمع مخفی منافقان و رسوا کردن آنها) ۶۱۲
- (شعر در مذمت اعدا از) میر محمدعلی شیخ الاسلام سمنان ۶۱۵
- رباعی (محبت امیرالمومنین ^(علیه السلام) و مذمت و لعن مخالفین) ۶۱۵
- رباعی (لعن عمر ^(لعنة الله عليه)) ۶۱۵
- (شعر گفتگوی شیطان و عمر ^(لعنة الله عليهما)) ۶۱۶
- رباعی (مذمت عمر ^(لعنة الله عليه)) ۶۱۶
- رباعی (مذمت عثمان ^(لعنة الله عليه)) ۶۱۶

- حکایت (لازم دانستن بغض مولا علی (علیه السلام)، به خاطر اتهام فتوا به قتل عثمان (لعنة الله علیه))..... ۶۱۷
- (شعری درباره حدیث اصحابی کالجُوم)..... ۶۱۷
- شاه طهماسب خلد آشیان فرموده (شعر درباره تبری):..... ۶۱۸
- شاعر سنی گفته (ازدواج موقت باعث حرام‌زادگی است و جواب کوینده شاعران شیعی)..... ۶۱۸
- (فتنه ملا روزبهان شافعی و سزای او در مباحله با مولانا تقی شوشتری)..... ۶۱۹
- (شعر ابن شهر آشوب درباره تجویز زنا و لواط و شراب‌خواری در مذاهب اربعه اهل سنت)..... ۶۲۱
- رباعی عربی (قرار دادن شیعه انگشتر را در دست راست برخلاف مخالفین)..... ۶۲۱
- (برگشتن پیرمرد هفتاد ساله از مذهب مخالفین، به خاطر کثافات شلوار حنفیان)..... ۶۲۲
- رباعی (مذمت مخالفین)..... ۶۲۲
- رباعی (مذمت خلفای جور)..... ۶۲۲
- رباعی (صد شکر که من مذهب جعفر دارم)..... ۶۲۲
- رباعی (صد شکر که نه شافعی و حنبلیم)..... ۶۲۳
- (برکات ختم لعن دوازده هزار عددی)..... ۶۲۳
- صورت چهارده لعن منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی (رحمة الله علیه)..... ۶۲۵
- (۱- ابوبکر بن ابی قحافه)..... ۶۲۵
- (۲- عمر بن خطاب)..... ۶۲۵
- (۳- عثمان بن عفان)..... ۶۲۶
- (۴. معاویه بن ابی سفیان)..... ۶۲۶
- (۵- یزید بن معاویه)..... ۶۲۶
- (۶- مروان بن حکم)..... ۶۲۶
- (۷- عایشه بنت ابی بکر)..... ۶۲۷
- (۸- ابا هریره)..... ۶۲۷
- (۹- عبیدالله بن زیاد)..... ۶۲۷

شاخه طوبی ۱۷

- ۱۰- عبدالرحمن بن ملجم ۶۲۷
- (۱۱- ابن عوف بن مالک) ۶۲۸
- (۱۲- عبدالرحمن بن عوف) ۶۲۸
- (۱۳- طلحه و زبیر) ۶۲۸
- (۱۴- سعد و سعید) ۶۲۸
- حکایت دزدیدن گُرد کرمانشاهی، قاضی بغداد را ۶۲۹
- (شعر یغما در مورد قاضی ظالم بغداد) یغما گوید: ۶۳۱
- (شعر محمد مهدی گلستانه اصفهانی در مدح ۴۰۰ بیت شعر محدث نوری که گذشت) ۶۳۲
- (چگونگی کشته شدن عمر (لعنة الله عليه) از کتاب عقد الدرر فی بقر بطن عمر (لعنة الله عليه)) ۶۳۵
- (فصل چهارم کتاب عقد الدرر) ۶۴۴
- (ادعای خلافت در عین زهد به دنیا) ۶۵۵
- (تخمیس قصیده تتریه) ۶۵۶
- (نامه عمر به معاویه (لعنة الله عليهما)) ۶۶۴
- (متن کامل نامه عمر بن خطاب به معاویه (لعنة الله عليهما) درباره شهادت حضرت زهرا (سلام الله عليها)) ۶۶۷
- (نامه عثمان (لعنة الله عليه) به معاویه (لعنة الله عليه)) ۶۹۴
- (لعنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر معاویه و پسرش یزید (لعنة الله عليهم)) ۶۹۵
- (اشعار میزا حبیب خراسانی در مثالب و جور فاروق) ۶۹۵
- (معذرت مولف از ذکر الفاظ قبیحه و شاهد مثال از اشعار و روایات معصومین (علیهم السلام)) ۷۱۱
- [اشعاری هجوی حسان] ۷۱۲
- (توطئه ترور امیر المومنین) ۷۲۱
- (کشف عورت عمرو عاص و بصر بن اوطاة (لعنة الله عليهما) در جنگ از ترس شمشیر امیر المومنین (علیه السلام)) ۷۲۲
- (افشاگری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیرامون انساب بعضی از صحابه) ۷۲۳

- ۷۲۴ (افشاگری امام حسن ^(علیه السلام) علیه برخی از منافقین).
- ۷۲۵ (نامگذاری حکم بن ابی العاص و اولاد او به وزغ، توسط رسول الله ^(صلی الله علیه و اله)).
- ۷۲۶ (جسارت زنی در کوفه و افشاگری امیرالمومنین ^(علیه السلام) نسبت به او).
- ۷۲۷ (مروان ^(لعنة الله علیه) و افشاگری بر علیه مادر او و اخراجش از مدینه توسط رسول الله ^(صلی الله علیه و اله)).
- ۷۲۹ (شعر حسان در هجو عمرو بن عاص ^(لعنة الله علیه) به خاطر توهینش به پیامبر ^(صلی الله علیه و اله)).
- ۷۳۰ (معادن اُبن).
- ۷۳۲ خاتمه
- ۷۳۲ (اشعار شیخ فضل الله نوری پیرامون کتاب شاخه طوبی).
- ۷۳۸ (شعر خواجه نصیرالدین الطوسی).
- ۷۳۸ (ملاقات عمر ^(لعنة الله علیه) با شیطان و گفتگوی بین آن دو لعین).
- (سوال از خاتم المجتهدین سیدحسین بن حسن الحسینی دخترزاده محقق کرکی ^(رحمة الله علیهما) معاصر شاهطهماسب صفوی در مورد عبادات، کفر و نجاست مخالفین... و جواب ایشان) ۷۴۰
- ۷۴۶ فهرست مصادر تحقیق

شرح حال مولف:

حاج شیخ میرزا حسین، فرزند میرزا محمدتقی، فرزند میرزا علی محمد، فرزند تقی نوری- طبرسی، پیشوای بزرگان حدیث و رجال و از متأخرین و برجستگان علمای شیعه و بزرگان رجال اسلام در قرن حاضر است.

میرزا حسین نوری طبرسی در ۱۸ شوال ۱۲۵۴ هـ ق در روستای «یالو» از توابع نور طبرستان متولد شد و در سن هشت سالگی پدر بزرگوار خود میرزا محمدتقی را از دست داد و بعد از فوت پدر تحت حمایت فقیه بزرگوار مولا محمدعلی محلاتی قرار گرفت.

آغاز تحصیل

اولین مهاجرت میرزا حسین، بعد از فوت پدر بود که به تهران مهاجرت کرده و در حلقه درس عالم جلیل شیخ عبدالرحیم بروجردی قرار گرفت که بعدها به دامادی وی نیز مفتخر شد.

در سال ۱۲۷۳ هـ ق به همراه استادش به نجف اشرف مشرف شد. استادش پس از زیارت مراجعت نمود؛ ولی میرزا حسین (رحمة الله علیه) چهار سال در نجف اشرف اقامت گزید.

بعد از اقامت چهار ساله به ایران بازگشت و سپس به عراق رفته و ملازم شیخ عبدالحسین طهرانی مشهور به شیخ العراقین گردید و همراه او مدتی در کربلا به انجام تکالیف علمی و دینی پرداخت. سپس به کاظمین رفته و دو سال نیز در آنجا اقامت گزید و در سال ۱۲۸۱ هـ ق به حج مشرف شد.

بعد از بازگشت از حج به نجف اشرف رفته و چند ماهی در حلقه درس شیخ انصاری^(ه) حضور یافت تا این که شیخ در سال ۱۲۸۱ هـ ق درگذشت و میرزا حسین نیز در سال ۱۲۸۴ هـ ق به ایران بازگشت و به زیارت امام رضا (علیه السلام) مشرف شد.

مرحوم محدث نوری (رحمة الله عليه) در سال ۱۲۸۶ هـ.ق به عراق بازگشت. در همان سال شیخ عبدالحسین طهرانی (رحمة الله عليه) که اولین استاد اجازه حدیث او بود، به دار بقا رحلت کرد و دار فانی را وداع گفت.

ایشان در سال ۱۲۸۶ هـ.ق برای بار دوم به زیارت خانه خدا مشرف شد و بعد از بازگشت از حج سال‌ها در درس میرزای بزرگ شیرازی (رحمة الله عليه) در نجف حضور یافت. چون مرحوم میرزای شیرازی (رحمة الله عليه) در سال ۱۲۹۱ هـ.ق به سامرا مهاجرت کرد، مرحوم محدث نوری (رحمة الله عليه) نیز به همراه اهل و عیالش به وی ملحق شد و در قرب به استاد خویش تا به آن‌جا پیش رفت که مهم‌ترین امور استادش را به عهده گرفت و پاسخ نامه‌ها غالباً از او و به قلم او صادر می‌شد و در تحریم تنباکو نیز نامه‌هایی از وی به خواهرزاده‌اش مرحوم شهید شیخ فضل‌الله نوری (رحمة الله عليه) و دیگر علمای ایران در تأیید فتوای مرحوم میرزای بزرگ شیرازی (رحمة الله عليه) صادر شد.

هم‌چنین وی در تصدی اموری چون استقبال از علما و بزرگانی که وارد سامرا می‌شدند و بدرقه ایشان و برگزاری مراسم سوگواری ائمه اطهار (علیهم السلام) و... نایب خاص میرزای بزرگ شیرازی (رحمة الله عليه) بود.^۱

بعد از سؤمین تشرف به حج در سال ۱۲۹۷ هـ.ق به زیارت امام رضا (علیه السلام) شرفیاب گردید و در سال ۱۲۹۹ هـ.ق بعد از انجام اعمال حج به سامرا رفته و در کنار استادش اقامت گزید تا آن‌که استادش میرزای بزرگ شیرازی (رحمة الله عليه) در سال ۱۳۱۲ هـ.ق به لقای حق پیوست.

مرحوم نوری تا سال ۱۳۱۴ هـ.ق در سامرا توقف کرد و سپس به نجف بازگشت و تا آخر حیات خویش در آن‌جا اقامت گزید.

گفتار علما و بزرگان درباره وی

شیخ آقابزرگ تهرانی در باب شخصیت وجودی مرحوم نوری (رحمة الله علیه) می فرماید:
شیخ نوری یکی از نمونه های سلف صالح بود که وجودشان در این روزگار، چون کیمیا کمیاب بود.

اسطوره ای غریب و اعجوبه ای عجیب و آیتی از آیات شگفت آور آفریننده بود و خصایص خدادادی و ملکات سزاواری در وی نهفته بود.

او را می سزد که در طلیعه دانشمندان شیعه شمرده شود. دانشمندانی که عمری دراز را در خدمت دین و مذهب سپری کردند.^۱

و در جای دیگر می نویسد:

او استاد استناد، بلکه بزرگ ترین استادی است که تا روز معاد خواهد ماند؛ چرا چنین نباشد در حالی که او متخصص ماهر و باریک بین این وادی - علم رجال و حدیث شناسی - و امام و پیشوای این تخصص بود.^۲

بنابراین سزااست که مرحوم نوری (رحمة الله علیه) را پیشاپیش علمایی بدانیم که عمرشان را در خدمت دین و مذهب سپری کردند؛ زیرا دوران حیات ایشان برگ نورانی انباشه از اعمال صالح بود.

شیخ آقابزرگ تهرانی (رحمة الله علیه) می فرماید: زمانی که این اسم - میرزا حسین نوری - را می نویسم، قلمم می لرزد و بعد از فراق ۵۵ ساله به همان هیبت قبلی و معهود برایم متمثل می شود.^۳

هم چنین آقابزرگ در بیان و توصیف شخصیت مرحوم نوری (رحمة الله علیه) می فرماید: اولین بار که به خدمت این مرد بزرگ مشرف شدم، در سال ۱۳۱۳ هـ ق یک سال بعد از درگذشت

۱. نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۴۵.

۲. همان، ص ۵۵۵.

۳. ن. ک: مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۱، ص ۴۱، پاورقی ش ۱.

مرحوم میرزای بزرگ شیرازی (رحمة الله علیه) بود و اولین سال ورود من به عراق بود که در همان سال ناصرالدین شاه نیز درگذشت.

اولین دیدار من با وی زمانی بود که قصد زیارت سامرا را داشتم؛ پس به خانه او برای زیارت وی رفتم و او را در مجلس عزای امام حسین (علیه السلام) در روز جمعه درحالی که بر کرسی خطابه نشسته بود و وعظ می کرد، دیدم؛ بعد از ذکر مصیبت جمعیت پراکنده شدند و از آن زمان هیبتی عظیم از وی در دلم بر جای ماند.

زمانی که مرحوم نوری (رحمة الله علیه) در سال ۱۳۱۴ هـ ق به نجف آمد، هم چون سایه ای ملازم وی شدم تا آن که دار فانی را وداع گفت. در این مدت عجایی از وی دیدم که شرح بعضی از آن ها را بر خود لازم می دانم.

مرحوم نوری برای هر ساعت از عمر گرانمایه خویش عمل خاصی معین کرده بود و از آن تخلف نمی کرد.

زمان نگارش وی بعد از نماز عصر تا نزدیک غروب بود و وقت مطالعه او بعد از نماز عشا تا وقت خواب؛ بدون تطهیر نمی خوابید و تنها کمی از شب را به استراحت می پرداخت؛ به این ترتیب که دو ساعت قبل از فجر از خواب برخاسته و تجدید وضو می کرد و همیشه از آب کر برای تطهیر استفاده می کرد.

یک ساعت قبل از اذان صبح به حرم مطهر مشرف می شد و در تابستان و زمستان پشت درب قبله می ایستاد و نماز شب می خواند تا این که کلیددار شمع های حرم را روشن می کرد، سپس در جانب سر مطهر می ایستاد و تا طلوع فجر به زیارت و تهجد مشغول می شد و نماز صبح را با بعضی از بزرگان خدا به جماعت به جا می آورد. سپس تا قبل از طلوع آفتاب به تعقیب نماز مشغول شد. آن گاه به کتابخانه بزرگ خود - که مشتمل بر هزاران کتب نفیس و آثار نادر عزیزالوجود و منحصر بود - می رفت.

صبحگاهان چون علامه شیخ علی بن ابراهیم قمی (رحمة الله علیه) (شاگرد محدث نوری) و شیخ عباس قمی (رحمة الله علیه)، وی را در تصحیح و جمع آوری کتب حدیث و غیره یاری

می کردند و هرگاه در این حالت کسی بر وی وارد می شد، یا عذر می خواست و یا کار وی را با عجله به انجام می رساند تا مزاحم کارهای علمی وی نشود. مرحوم نوری در اواخر عمر که مشغول تکمیل مستدرک الوسائل بود، با تمامی مردم ترک مراوده کرده؛ حتی اگر کسی از او شرح حدیثی یا خبری می پرسید، او را به اجمال پاسخ می گفت یا کتاب مورد نظر را به وی می داد تا مزاحمتی به مشاغل علمی وی وارد نیابد.

بعد از اشتغال به کار، کمی غذا میل می فرمود و بعد از خوابی سبک، نماز ظهر را در اوّل فضیلت آن به جای می آورد. روزهای جمعه سیره وی تغییر می کرد و پس از بازگشت از حرم مطهر به مطالعه کتاب های مصیبت مشغول می شد.

بعد از طلوع آفتاب، از کتابخانه خارج و به مجلس عزای امام حسین (علیه السلام) می رفت. بعد از سخنرانی، ذکر مصیبت می نمود و اشک بر پهنای صورتش فرو می ریخت. چون مجلس تمام می شد، به امورات مخصوص جمعه - مانند کوتاه کردن مو و گرفتن ناخن و غسل روز جمعه و نوافل آن - می پرداخت.

عصر جمعه برخلاف عادت روزانه به نگارش اشتغال نداشت؛ بلکه به حرم علوی مشرف شده و به زیارت می پرداخت و بر همین منوال بود تا با خدای خود ملاقات نمود. از سنت های حسنه ای که در عصر وی رواج یافت، پیاده روی به کربلای معلی بود که تا عصر مرحوم انصاری برپا بود.

بعد از درگذشت مرحوم شیخ انصاری (رحمة الله علیه)، زمانی فرا رسید که پیاده روی نشانه ای از فقر بود و هر که پیاده می رفت، با عنوان شخصی دنی و فقیر به چشم می آمد، مرحوم نوری (رحمة الله علیه) به آن اهتمام ورزید. به ویژه عید قربان به همراه اصحابش پیاده به طرف کربلا حرکت می کرد، اما به دلیل بیماری توان پیاده روی در یک روز را - چنان که مرسوم بود - نداشت، بنابراین این راه را در سه روز طی می کرد.

در دومین سال، رغبت مردم و صالحان نسبت به زیارت پیاده حرم امام حسین (علیه السلام) بیشتر شد و ذلت پیاده روی از بین رفت؛ به گونه ای که در بعضی از سال ها تا سی خیمه در

راه برپا می‌شد که در هر خیمه بین ۲۰ تا ۳۰ نفر به استراحت و طی طریق مشغول بودند. در سال آخر عمر مبارک مرحوم نوری (رحمة الله علیه) عید نوروز و جمعه و عید قربان در یک روز قرار گرفت و در همان سال به دلیل کثرت ازدحام حجاج در مکه، وبای عظیمی در آن سال مکه را فرا گرفت و جمع زیادی را به وادی مرگ کشاند.

شیخ آقابزرگ تهرانی (رحمة الله علیه) می‌فرماید:

من در آخرین سال عمر بابرکت آن جناب در خدمت وی پیاده به کربلا مشرف شدم و در بازگشت مرحوم نوری (رحمة الله علیه) -برخلاف طبیعت همیشگی که پیاده مشرف می‌شده و سواره باز می‌گشت- پیاده به نجف بازگشت و این بدان دلیل بود که مرحوم میرزا محمد مهدی بن مولی محمد صالحی مازندرانی (رحمة الله علیه) که نذر کرده بود پیاده به نجف مشرف شود، از شیخ خواهش نمود که در خدمت آن مرحوم باشد. در بازگشت، مرحوم شیخ به مرضی مبتلا شد که در آن وفات یافت و آن بدان گونه بود که بعضی از آشنایان غذایی را در ظرف در بسته گذاشته بودند که در اثر حرارت فاسد شده بود و هر که از آن میل کرده بود، به قی و اسهال مبتلا شده بود.

شیخ برای اینکه خوف بر دوستان مستولی نشود، از قی امساک شدیدی نمود، پس آن غذا در وجود مبارک وی مانده و اثر خود را در آن بدن به جای گذاشت تا این که بعد از بازگشت به نجف، بیماری وی شدت گرفت و بعد از تب شدید در روز چهارشنبه، سه روز مانده از جمادی الثانی ۱۳۲۰ هـ ق درگذشت و بنا به وصیت، بین ایوان سوم صحن شریف از باب قبله در حرم مقدس علوی به خاک سپرده شد.

شیخ عباس قمی (رحمة الله علیه) در فقدان مرحوم محدث نوری می‌فرماید:

سزاوار است بگویم که زیستن من پس از استادم، چون زندگانی ماهی ای بود در خشکی و برف در گرما.... زندگی او سراسر برکات الهی و مشحون از الطاف نهانی خداوندی بود و

چه لطفی از این برتر که مرحوم استاد با تعدّد مسافرت و کثرت اشتغال، تألیفاتی با این عظمت در ماهیّت و کثرت در عدد از خود به جای گذاشت.^۱

اساتید مرحوم نوری

مرحوم نوری (رحمة الله علیه) از محضر اساتید و بزرگان بسیاری بهره برده است که اجمالاً به اساتید برجسته و بزرگ آن جناب اشاره ای می شود.

۱. شیخ عبدالحسین طهرانی (رحمة الله علیه)، مشهور به شیخ عراقین
 ۲. شیخ عبدالرحیم بروجرودی - پدر همسر مرحوم نوری (رحمة الله علیه) - که بعد از مهاجرت به تهران در حلقه درس این استاد بزرگ حضور یافت.
 ۳. شیخ علی خلیلی (رحمة الله علیه)
 ۴. شیخ ملاعلی کنی طهرانی (رحمة الله علیه)
 ۵. فتح علی سلطان آبادی (رحمة الله علیه)
 ۶. میرزا سیّد محمد حسن شیرازی (رحمة الله علیه)
 ۷. شیخ محمدعلی محلاتی (رحمة الله علیه)
 ۸. شیخ مرتضی انصاری (رحمة الله علیه)
 ۹. سید مهدی قزوینی (رحمة الله علیه)
- اما باید توجه داشت که از میان اساتید شیخ (رحمة الله علیه) مرحوم میرزا محمد حسن شیرازی، شیخ عبدالرحیم بروجرودی و شیخ عبدالحسین طهرانی (رحمة الله علیهم)، در حیات علمی آن جناب مهم ترین تأثیر را داشتند.

شاگردان ایشان

حیات علمی مرحوم نوری (رحمة الله علیه) گذشته از بهره گیری از اساتید برجسته، هم چنین تربیت شاگردانی را در برمی گیرد که در مکتب درس آن جناب شرکت جستند و آن جناب نیز در تربیت شاگردان عالم و وارسته از هیچ کوششی دریغ نکرد.

حلقه درس مرحوم محدث نوری (رحمة الله علیه) شاگردان بسیاری را به جامعه دینی و علمی عرضه کرد که ما به ذکر چند تن از شاگردان مشهور وی بسنده می کنیم.

۱. شیخ عباس قمی (رحمة الله علیه)

مرحوم محدث، بیشتر اوقات خود را در خدمت مرحوم نوری (رحمة الله علیه) بود و به کار استنساخ و مقابله تألیفات شیخ می پرداخت. از تألیفات این شاگرد برجسته می توان به مفاتیح الجنان، نفس المهموم فی مقتل الحسین المظلوم، وقایع الایام، الکنی و الالقاب، منتهی الآمال و ... اشاره کرد.^۱

۲. شیخ محمدحسن معروف به شیخ آقابزرگ طهرانی (رحمة الله علیه)

مرحوم شیخ آقابزرگ در سال ۱۳۱۳ هـ ق بعد از وفات مرحوم میرزای شیرازی برای اولین بار خدمت محدث نوری (رحمة الله علیه) شرفیاب گردید. این شاگرد برجسته نیز به تبع استادش بیشتر عمرش را در راه تألیف سپری کرد که از مشهورترین کتاب هایش می توان به الذریعة، طبقات اعلام الشیعة، مصفی المقال فی مصنفی الرجال و ... اشاره کرد.^۲

۳. شیخ محمدحسین کاشف الغطاء (رحمة الله علیه)

مرحوم محدث نوری (رحمة الله علیه) از جمله اساتید اجازه شیخ محمدحسین کاشف الغطاء صاحب کتاب کشف الغطاء بود. شیخ محمدحسین نیز دارای تألیفات بسیاری از جمله عروة الوثقی، نزهة السمر، المراجعات، الريحانية و ... می باشد.^۳

۱. ن. ک: نقباء البشر، ج ۲، ص ۹۹۸.

۲. ن. ک: مقدمه الذریعة، ج ۲، ص (و-یب).

۳. معارف الرجال، ج ۲، ص ۲۵۷؛ نقباء البشر، ج ۲، ص ۶۱۷.

۴. سید عبدالحسین شرف الدین (رحمة الله عليه)

سید عبدالحسین از جمله کسانی بود که مرحوم نوری (رحمة الله عليه) به او اجازه حدیث داده بود. سید عبدالحسین نیز مانند سایر شاگردان مرحوم نوری (رحمة الله عليه) تألیفات بسیار از جمله المراجعات، الفصول المهمة، النصوص الجلیة فی الامامة و... را به دوست داران دین و علم عرضه کرده است.^۱

۵. شیخ محمدباقر بیرجندی (رحمة الله عليه)

بیشترین تأثیر رجالی، محمدباقر بیرجندی (رحمة الله عليه) از محدث نوری می باشد، که تأثیر بس شگرفی بر او گذاشته، به گونه ای که می توان وی را در این زمینه پیرو او دانست. شیخ محمدباقر بیرجندی (رحمة الله عليه) دارای تألیفات بسیاری بود از جمله: کبریت احمر در شرایط منبر، الرد علی الشیخية، الدرة البيضاء فی نبذ من احوال اصحاب الکساء و... .

تألیفات مرحوم محدث نوری (رحمة الله عليه)

تلاش چندین ساله، مطالعه و تفکر علمی مرحوم محدث نوری (رحمة الله عليه) را در تألیفات علمی بسیار آن جناب می توان دید. تلاشی که ثمره اش بعد از گذشت چندین سال، در محافل علمی و دینی مورد توجه می باشد.

۱. البدر المشعشع فی ذریة موسی المبرقع

مرحوم نوری (رحمة الله عليه) در ربیع الاول ۱۳۰۸ هـ ق از تألیف این کتاب فارغ شد و در همان سال در بمبئی به چاپ سنگی رسید. این کتاب دربردارنده زندگی و شرح احوال و هجرت ابی جعفر موسی المبرقع، پسر امام ابی جعفر محمدتقی (علیه السلام) از کوفه و ورود آن جناب به قم می باشد.^۲

۱. ن. ک: ریحانة الادب، ج ۳، ص ۱۹۴؛ معارف الرجال، ج ۲، ص ۵۱.

۲. نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۵۲؛ الذریعة، ج ۳، ص ۶۸.

۲. تحیة الزائر

این کتاب آخرین تألیف مرحوم نوری (رحمة الله علیه) بود که قبل از اتمام آن دار فانی را وداع گفت و شیخ عباس قمی به دلیل ارادت و علاقه به استادش آن را تکمیل کرد.^۱

۳. اجوبة المسائل^۲

۴. اخبار حفظ القرآن^۳

۵. الاربعونيات^۴

۶. ترجمه جلد دوم دارالسلام^۵

۷. جنة المأوى فى من فاز ببقاء الحجة (عليه السلام) فى الغيبة الكبرى

این کتاب شامل نود و پنج حکایت است و مرحوم نوری به سال ۱۳۰۲ هـ.ق، تألیف این کتاب را به پایان رسانده است^۶ و در کتاب النجم الثاقب نیز تکمیل شده همین کتاب است.

۸. حواشی بر رجال ابوعلی حایری

عمر مبارک مرحوم نوری (رحمة الله علیه) بر تکمیل این کتاب فرصت نداد.^۷

۹. دارالسلام فیما يتعلق برالرؤیا و المنام

پایان تألیف این کتاب سال ۱۲۹۲ هـ.ق بود.^۸

۱. همان.

۲. همان

۳. همان

۴. الذریعة، ج ۱، ص ۴۳۶، ش ۲۲۰۸.

۵. الفوائد الرضویه، ص ۱۵۱؛ نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۵۴.

۶. الذریعة، ج ۵، ص ۱۵۹-۱۶۰؛ نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۵۱، این کتاب اکنون با عنوان تکملة باب غیبت بحار الأنوار به همراه آن به چاپ رسیده است: ن. ک: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۹۷-۳۳۶.

۷. الفوائد الرضویه، ص ۱۵۱؛ نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۵۴.

۸. الذریعة، ج ۸، ص ۲۰، نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۵۰، الفوائد الرضویه، ص ۱۵۱.

۱۰. دیوان شعر

این کتاب که با عنوان «مولودية» نیز مشهور است، مجموع قصایدی است که در ایام ولادت ائمه اطهار (علیهم السلام) سروده است و همچنین دربردارنده قصیده‌ای در مدح صاحب الزمان (علیه السلام) و مدح سامرا می‌باشد.^۱

۱۱. رساله‌ای در زندگی نامه مولی ابن الحسن شریف عاملی فتونی

این رساله در انتهای تفسیرش در سال ۱۲۷۶ هـ.ق نوشته است.^۲

۱۲. سلامة المرصاد

این کتاب به زبان فارسی و دربردارنده زیارت عاشورای غیر معروف و اعمال مسجد کوفه است. مرحوم نوری این کتاب را در سال ۱۳۱۷ هـ.ق برای مشهدی عباسعلی خیام تبریزی نوشته و در همان سال ۱۳۱۷ هـ.ق نیز به چاپ رسید.^۳

۱۳. شاخه طوبی

این کتاب به زبان فارسی بوده و مناسب اعیاد و ایام شادی و سرور می‌باشد.^۴

۱۴. الصحيفة السجادية الرابعة

در این صحیفه ۷۷ دعا جمع شده است غیر از دعاهایی که در صحیفه سجاده اولی، صحیفه سجاده ثانیه و صحیفه سجاده ثالثه است.^۵

۱. نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۵۲.

۲. همان، ج ۲، ص ۵۵۴. مصفی المقال، ص ۱۶۰.

۳. همان، ج ۲، ص ۵۵۲. اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۱۴۴. ریحانة الادب، ج ۳، ص ۳۹۰. الذریعة، ج ۱۲، ص ۲۱۳-۲۱۴.

۴. الفوائد الرضویه، ص ۱۵۱.

۵. الذریعة، ج ۱۵، ص ۲۰.

۱۵. الصحيفة العلوية الثانية

این کتاب دربردارنده ۱۰۳ دعا از ادعیه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می باشد و مرحوم مؤلف این کتاب را در تکملة صحيفة علویه اولی قرار داده است.^۱

۱۶. ظلمات الهاویة فی مثالب معاویة

مباحث مطرح شده در این کتاب برخلاف عنوان کتاب عام و دربردارنده ابوابی است که در هرباب احادیث، حکایاتی به نظم و نثر فارسی و عربی وارد شده است.^۲

۱۷. فصل الخطاب فی مسألة تحریف الکتاب

کتابی است که در بررسی تحریف قرآن کریم نگاشته است و در ۲۸ جمادی الثانیه سال ۱۲۹۲ از تألیف آن فراغت یافته است و چنان که خود ایشان اذعان نموده اند، نیکوتر بود که نام آن را فصل الخطاب فی عدم تحریف الکتاب می نهاده تا برداشت سوئی از این عنوان نگردد.

مرحوم شیخ محمود طهرانی (رحمة الله علیه) ردیه ای به نام کشف الارتیاب عن تحریف الکتاب بر آن نگاشته و مرحوم نوری نیز در پاسخ به آن رساله ای به نام الجواب عن شبهات کشف الارتیاب را تألیف و فرموده راضی نیستم کسی کتاب فصل الخطاب مرا بخواند و در این رساله نظر ننماید.

۱۸. رساله ای در رد بعض الشبهات علی فصل الخطاب

چنانچه گذشت این رساله در واقع رد رساله کشف الارتیاب عن تحریف الکتاب شیخ محمود طهرانی (رحمة الله علیه) است و مرحوم نوری (رحمة الله علیه) بعضی از ردیات را در آن وارد کرده، و توصیه کرده بود هرکس کتاب فصل الخطاب را دارد، این رساله را که دفع شبهات شیخ محمود است، به آن ضمیمه کند.^۳

۱. همان، ص ۲۲.

۲. همان، ص ۲۰۲.

۳. همان، ج ۱۰، ص ۲۲۰؛ نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۵۰.

۱۹. فهرست کتب کتابخانه مؤلف^۱

۲۰. فیض قدسی فی احوال المجلسی (رحمة الله عليه)

مرحوم نوری (رحمة الله عليه) در سال ۱۳۰۲ هـ ق تألیف این کتاب را به پایان رساند و این کتاب در ضمن جلد ۱۰۵ بحار الأنوار از چاپ جدید المكتبة الاسلامیة در تهران به چاپ رسیده است.

۲۱. کشف الاستار عن وجه الغائب عن الابصار

مرحوم محدث نوری (رحمة الله عليه) این کتاب را در رد قصیده بغدادی که متضمن انکار حضرت مهدی (علیه السلام) بود، تألیف کرد و این کتاب را بعد از کتاب نجم الثاقب در احوال امام غایب (علیه السلام) تألیف نموده است.

۲۲. کلمة طيبة

این کتاب به فارسی نوشته شده و دربردارنده احادیث و حکایات اخلاقی است. مرحوم محدث (رحمة الله عليه) در سال ۱۳۰۱ هـ ق تألیف این کتاب را به پایان رساند و در سال ۱۳۵۲ هـ ق در ۶۱۶ صفحه در بمبئی به چاپ رسید. مطالب این کتاب ترغیب به ترویج دین، احترام علما و مؤمنین و ... می باشد.

۲۳. لؤلؤ و مرجان در شرط پله اول و دوم روضه خوان^۲

۲۴. مستدرک الوسائل و مستنبط المسایل

آقابزرگ تهرانی (رحمة الله عليه) می فرماید: این کتابی است که علامه مجلسی (رحمة الله عليه) و محدث حر عاملی (رحمة الله عليه) بر تألیف آن موفق نشدند و خداوند متعال آن را برای شیخ ما علامه نوری (رحمة الله عليه) ذخیره کرد و او را برای تألیف آن موفق گردانیده است.

۱. همان، ج ۱۶، ص ۳۹۰.

۲. همان، ج ۱۸، ص ۳۸۸.

بر عموم مجتهدین واجب است مطلع بر این کتاب باشند و در استنباط احکام به آن رجوع کنند.^۱

و خاتمه‌ای در ذکر منابع و مصادر کتاب مستدرک به همراه رجال احادیث و فوائد مختلفه دارد که در نوع خودش بی نظیر می باشد.

۲۵. مستدرک مزار البحار

عمر بابرکت مرحوم نوری (رحمة الله علیه) به اتمام این کتاب فرصت نداد.^۲

۲۶. معالم العبر فی استدراک البحار السابع عشر^۳

۲۷. مواقع النجوم و مرسله الدر المنظوم و الشجرة المونقة العجیبة

این کتاب دربردارنده اساتید اجازه علما از عصر مرحوم مؤلف تا زمان غیبت بود. این اولین تألیف مرحوم نوری (رحمة الله علیه) است که در رجب ۱۲۷۵ هـ ق آن را به اتمام رساند.^۴

۲۸. موالید الائمة (علیهم السلام)

رساله‌ای است مختصر که در تعیین ولادت ائمه (علیهم السلام) بنا بر اخبار صحیح، تألیف شده است.^۵

۲۹. میزان السماء فی تعیین مولد خاتم الانبیاء

مرحوم نوری (رحمة الله علیه) در این کتاب اثبات کردند ولادت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در ۱۷ ربیع الاول بوده است. مرحوم مؤلف (رحمة الله علیه) در ۱۳ ربیع الثانی ۱۲۹۹ هـ ق تألیف این کتاب را به پایان رساندند و در آن سال نیز به چاپ رسید.^۶

۱. همان، ج ۲، ص ۱۱۰.

۲. همان، ج ۲۱، ص ۶؛ خاتمة المستدرک، ص ۸۷۸.

۳. همان، ج ۲۱، ص ۲۰۰.

۴. همان، ج ۲۳، ص ۱۳۰.

۵. همان، ص ۲۳۵.

۶. همان، ص ۳۱۲.

۳۰. نفس الرحمن فی فضائل سیدنا سلمان^۱

در شب قدر یعنی شب ۲۳ ماه رمضان سال ۱۲۸۳ هـ ق آن را به اتمام رساند و توسط مترجمین مختلف به فارسی برگردانده شد.

درگذشت

این عالم بزرگ سرانجام پس از عمری تلاش و کوشش در راه ترویج دین و مذهب، در شب چهارشنبه ۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۰ هـ ق در سن ۶۶ سالگی بدرود حیات گفت. در تشییع جنازه او تعداد زیادی از مردم به طور بی سابقه شرکت می کنند و در بسیاری از بلاد اسلامی مجالس بزرگ داشت او برپا می شود. قبر او بنا بر وصیت وی در صحن مطهر امیرالمؤمنین (علیه السلام) می باشد.

نظر مرحوم آقا بزرگ تهرانی در مورد کتاب شاخه طوبی

فارسیّ فیما یُناسبُ الأعیادَ وأیامَ الفَرَحِ والسُّرورِ، وَفِیهِ قِصَةُ الشَّیْخِ والمُجَرَّمِ، والجامعة السهامیة، یقرب مِن ثمانية آلاف بیت، وَهُومِن تَأْلِیفِ شیخنا العلامة المیرزا حسین النوری المتوفی سنة ۱۳۲۰هـ.

۱. همان، ج ۲۴، ص ۲۶۴؛ خاتمة المستدرک، ص ۸۷۸.

۲. الذریعة، ج ۱۳، ص ۳.

مقدمه آیت الله مرعشی نجفی (رحمة الله علیه)

(مقدمه آیت الله سیدشهاب الدین مرعشی نجفی (رحمة الله علیه) بر نسخه ای از کتاب شاخه طوبی است که خودشان دستور به کتابت آن داده اند و تصحیح و مقابله کتاب هم به تصریحی که در آخر کتاب از ایشان هست، توسط خودشان صورت گرفته است. نسخه پیش رو نیز با نسخه مذکور و نسخه اصلی موجود در کتابخانه آیت الله مرعشی (رحمة الله علیه) مقابله گردیده است).

الحمد لله الَّذِي جَعَلَنَا مِنْ خِدْمَةِ عُلُومِ أَهْلِ بَيْتِ الْوَحْيِ وَالتَّنْزِيلِ وَمَلَأَ افْتِدَتَنَا مِنْ حُبِّهِمْ وَنَوَّرَ قُلُوبَنَا بِمَعْرِفَتِهِمْ حَتَّى أَعْرَضْنَا عَمَّا سِوَى ذِكْرِهِمْ مِنَ الْأَقَاوِيلِ وَالصَّلَوَاتِ وَالسَّلَامِ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَطَبِيبِ نَفْسِنَا مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْأَوَاخِرِ وَالْأَوَائِلِ وَعَلَى آلِهِ أَقْوَى الْأَسْبَابِ وَالْوَسَائِلِ. وَبَعْدَ، فَيَقُولُ أَقْلُ الْمُتَنَبِّسِينَ إِلَى بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَالسَّفَارَةِ وَأَضَعُفُ الْمُتَسَلِّكِينَ فِي صَفِّ مَنْ يَرِيدُ بِمُودَّتِهِمُ التِّجَارَةَ، الرَّاجِي الْمُسْتَكِينَ أَبُو الْمَعَالِي شَهَابِ الدِّينِ الْمَدْعُو بِالنَّجْفِيِّ الْحُسَيْنِيِّ الْحَسَنِيِّ الْمَرْعَشِيِّ الْمَوْسَوِيِّ حَشَرَهُ اللَّهُ فِي زُمْرَةِ مَنْ أَحْيَا ذِكْرَهُمْ وَرَوَى حَدِيثَهُمْ وَنَظَرَ فِي حَلَالِهِمْ وَحَرَامِهِمْ وَاشَاعَ أَحْكَامَهُمْ وَاقْتَفَى آثَارَهُمْ بِهِمْ وَبِحَقِّهِمْ آمِينَ. إِنَّهُ لَا يَخْفَى عَلَى إِخْوَانِي بِالْمُؤَاخَاةِ الْإِيمَانِيَّةِ وَأَخْلَائِي بِالْمُصَافَاةِ الزَّهْنَانِيَّةِ، أَنَّ الْأَصْلَيْنِ الْأَصِيلَيْنِ وَالرُّكْنَيْنِ الرَّكِيكَيْنِ التَّوَلَّى وَالتَّبَرَّى، مِمَّا نَدَبَ إِلَيْهِ الشَّرْعُ الشَّرِيفُ وَحَثَّ الدِّينُ الْمَنِيفُ فِي الْكِتَابِ الْحَمِيدِ وَالْحَدِيثِ السَّيِّدِ وَأَوْعَدَ لِمَنْ رَغَبَ عَنْهُمَا بِالْبَأْسِ الشَّدِيدِ وَالتَّكَالِ الدَّائِمِ، فَتَرَى مَعَاشِرَ سَلَفِنَا الصَّالِحِينَ وَخَلَفِنَا الْمُفْلِحِينَ، كَيْفَ أَجَالُوا الْفُرْسَانَ فِي هَذَا الْبَابِ وَأَخَذُوا السَّبْقَ بِهَذَا الزَّهْنِ، فَقَامُوا بِالْقَدَمِ وَالْقَلَمِ وَوَسَّحُوا بِكُلِّ وَشْيٍ وَرَقَمَ، فَلِلَّهِ دَرْهُمْ وَعَلَى اللَّهِ أَجْرُهُمْ وَمِمَّنْ لَأَذْ بَعْضِنِ مِنْ طُوبَى تِلْكَ الرُّوْضَةِ الْبَهِيَّةِ وَعَادَ بِفِرْعٍ مِنَ الشَّجَرَةِ الْإِحْمَدِيَّةِ، شَيْخُ مَشَايِخِنَا الْعَلَامَةِ، تَاجُ أَرْبَابِ الْعِمَامَةِ، خَاتِمُ الْمُحَدِّثِينَ وَخَادِمُ عُلُومِ الظَّاهِرِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، مُهَذَّبُ الْمَبَانِي وَالِدَلَائِلِ، الْمُسْتَدْرِكُ لِمَا فَاتَ عَنِ الْأَوَاخِرِ وَالْأَوَائِلِ، ثَقَّةُ الْإِسْلَامِ وَرَبِيعُ الْإِنَامِ، النَّجْمُ الطَّالِعُ مِنْ أَفَقِ نَوْرِ خَدِيدِ الْجَنَانِ وَالْحُجُورِ الْمُؤَلَّى

الحاج ميرزا حسين النورى نَوَّرَ اللهَ مَرَقَدَهُ، أَلَفَ كِتَاباً شَرِيفاً وَصَحَفاً مُنِيفَةً وَمِمَّا سَمَحْتُ بِهِ يَرَاعُهُ وَجَادَ قَلَمُهُ.

هَذَا السِّفَرُ الْجَلِيلُ الَّذِي سَمَّاهُ شَاخُهُ طُوبَى وَلَقَدْ طَابَقَ الْاسْمُ الْمُسَمَّى، إِحْتَوَى عَلَى الْآحَاجِ وَاللِّطَائِفِ وَالْمُضْجِكَاتِ وَغَيْرِهَا مِنْ صُنُوفِ الْمُفْرِحَاتِ، فَجَزَاهُ الرَّحْمَنُ نِعَمَ الْجَزَاءِ وَمَنَّا بِالْكَاسِ الْآوْفَى.

وَلَكِنْ النُّسخَةُ كَانَتْ مَخْبِيَةً تَحْتَ الْأَسْتَارِ، مَخْفِيَةً عَنِ الْأَبْصَارِ، إِلَى أَنْ سَاعَدْتُ السَّوَاعِدُ الْإِلَهِيَّةَ وَاللِّطَائِفَ الْعَلِيَّةَ، سَيِّدَنَا الشَّرِيفَ الطَّاهِرَ، حَاوِي الْمَكَارِمِ وَالْمَفَاخِرِ، طَيِّبِ الْأَعْرَاقِ، ذَكَّى الْأَعْمَاقِ حَسَنَ الْأَخْلَاقِ، عِلْمَ الْهُدَى فِي الزَّمَانِ عَلَى الْإِطْلَاقِ، النَّقْوَى نَسَباً وَالْكَابِلَى مَوْلداً وَالْمَلَايِرَى مَهْتِداً فَانْقَذَهَا وَنَجَّاهَا وَصَارَ سَبَباً لِإِسْأَعَتِهَا بَعْدَ مَا كَانَتْ تَشْتَاقُهَا الثُّفُوسُ وَالْأَرْوَاحُ تَحِنُّ إِلَيْهَا بِحَيْثُ كَادَتْ تُفَارِقُ الْأَشْبَاحَ وَجَاءَ آدَامُ اللَّهِ سَعْدَهُ وَأَفَاقُ مَجْدِهِ بِهَا إِلَى هَذِهِ الْبُلْدَةِ، حَرَمِ الْأَئِمَّةِ وَمَاوَى الذُّرِّيَّةِ الطَّاهِرَةِ وَإِلَى الْعَبْدِ الرَّاجِي فَضَّلَ رُتْبَهُ بِأَخْذِ نُسْخَةٍ أُخْرَى مِنْهَا فِي خِلَالِ أَيَّامِ يَسِيرَةٍ، ثَمَانِيَةِ أَوْ خَمْسَةِ، فَرَأَيْتُ هَذَا الْأَمْرَ كَادَ أَنْ يَلْحَقَ فِي حَقِّي الْمَحَالُ، لِلْمَسَاعَى وَالِإِسْتِغَالِ وَتَرَكَمُ أَفْوَاجِ الْهُمُومِ وَالْأَحْزَانِ وَالْأَهْوَالِ، فَخَطَرَ (بِالْي) أَنْ أَفْرِقُهَا كَرَارِيسَ وَ أَبْدُهَا أَجْزَاءً بِمَعْنَى أَنْ تُبَاشِرَ كِتَابَتُهَا جَمَاعَةً مِنَ الْكُتَّابِ وَيَتَحَمَّلَ اسْتِنْسَاحُهَا جُلٌّ مِنَ الْأَصْحَابِ، مِنْ أَجْلِ الْأَصْدِقَاءِ وَالْأَحْبَابِ؛ فَلِهَذَا قَدْ تَرَى كُلَّ كَرَّاسٍ مِنْ هَذَا الْكِتَابِ يُعَايِرُ الْآخَرَ وَنَمَطَ غَيْرَ لِصَاحِبِهِ وَبَقِيَ فِي خِلَالِ ذَلِكَ بَيَاضٌ لِهَذِهِ الْجَهَةِ لَا لِنَقْصٍ فِي الْإِسْتِكِتَابِ وَقُصُورٍ فِي الْإِقْدَامِ، حَاشَايَ وَحَاشَاهُمْ مِنْ ذَلِكَ وَلَمْ (أَضَاقِ) جَهْداً فِي أَمْرِهَا وَرَبِّي عَالِمٌ بِمَا حَلَّ بِي مِنَ التَّعَبِ وَالْكَدِّ وَالسَّامَةِ وَالْكَلالِ وَأَحْتَسِبُهُ عِنْدَ اللَّهِ وَبَاشَرْتُ مُقَابِلَتَهَا وَتَمَّتْ فِي مَجَالِسِ اشْرُتُ إِلَيْهَا فِي آخِرِ النُّسخَةِ وَلَا يَذْهَبُ عَلَيْكَ أَنَّ أَصْلَ النُّسخَةِ كَانَتْ بِخَطوطٍ مُخْتَلَفَةٍ وَكَثَرَتْهَا بِخَطِ مُؤَلِّفِهَا الْمِقْدَامِ وَشَيْءٌ مِنْهَا بِخَطِّ شَيْخِنَا السَّعِيدِ الشَّهِيدِ حُجَّةِ الْإِسْلَامِ وَمَنْ لِقَتْلِهِ إِنْصَدَعَ قَلْبُ خَيْرِ الْإِنَامِ وَلِصَلْبِهِ أُسْتُلِبَتْ بِعَمَائِمٍ عَنِ الْهَامَاتِ وَابْتُلِيَ أَهْلُ الْعِلْمِ بِالذُّلِّ وَصُنُوفِ الْإِهَانَاتِ وَسُنَّ الذُّلِّ وَالِاسْتِخْفَافِ فِي حَقِّ أَهْلِ الْفَضْلِ وَالْكِمَالِ وَافْتَرَضَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ وَالْأَسْرَ بِالنَّسْبَةِ إِلَى أَرْبَابِ الْعِزِّ وَالذُّلَالِ أَعْنَى شَيْخِنَا

العلامة والأواه الحاج الشيخ فضل الله النورى ابن اختِ المؤلف قده (قدس الله سره) حَسَرَه الله مع سيد الشُّهداء وإمام السُّعدا وَيَسِيرٌ مِنْهَا بِقَلَمٍ شَيْخَنَا فِي الرِّوَايَةِ وَمُجِيزُنَا فِي نَقْلِ الْإِحَادِيثِ الميرزا على اكبر دبيرُ الدِّين، الهمداني صاحب كتاب الدَّعوة الحسنى فِي الادِعيةِ وَغَيرِهَا، (الذى كان) مِنْ خَوَاصِ تَلَامِيذَةِ الْمُؤَلِّفِ (٥).

فائدة: وَلَا يَخْفَى عَلَيْكَ أَنَّا نَرَوِي كُتُبَ الْمُؤَلِّفِ عَنْهُ بِوَاسِطَةِ جُلٍّ مِنْ تَلَامِيذِهِ وَالْمُسْتَفِيدِينَ مِنْ خَضْرَتِهِ الشَّرِيفَةِ وَأَوَّلُ مَنْ شَرَّفَنِي بِذَلِكَ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ نَسَابَةُ الْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ وَجَامِعُ شَمْلِ الذَّرِيَّةِ الْفَاخِرَةِ أَسْتَادِي وَمَنْ إِلَيْهِ فِي الْعُلُومِ - سِيَمَا فِي النِّسَبِ - اسْتِنَادِي وَعَلَيْهِ اعْتِمَادِي وَسَنَاوِي وَالِدِي الْمَرْحُومِ شَمْسِ الدِّينِ السَّيِّدِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ سَيِّدِ الْأَطْبَاءِ الْحُسَيْنِيِّ الْحَسَنِيِّ الْمُوسَوِيِّ الْمَشْهُورِ بِالتَّبْرِيزِيِّ النَّسَابَةِ، فَانَّهُ أَوَّلُ مَنْ أَجَازَ لِي رِوَايَةَ كُتُبِ الْمُؤَلِّفِ عُمُومًا وَبِالْخُصُوصِ هَذِهِ الْكِتَابِ وَظُلُمَاتِ الْهَاوِيَةِ فِي مِثَالِبِ مَعَاوِيَةِ وَكِتَابِ مَوَاقِعِ فِي سَلْسَلِ الْإِجَازَاتِ وَالرِّسَالَةِ الْجُغَرِيَّةِ الْمُنْسُوبَةِ إِلَى جَدِّي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدِ الْمُؤَحِّدِينَ (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الْمَظْلُومِينَ وَأُسْرَتِهِ الْمَغْصُومِينَ، الَّذِينَ فِيئَتْهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُنْذُ حِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ. وَسِرُّ تَخْصِيصِهِ (قَدَهُ) التَّصْرِيحَ بِهَذِهِ مَعَ أَنَّ لَهُ تَالِيْفًا أَشْرَفَ مِنْهَا كَالْمُسْتَدْرَكِ أَنَّ مَا صَدَرَ مِنْ قَلَمِهِ الشَّرِيفِ كُلِّهَا كَانَتْ مَطْبُوعَةً مَبْذُولَةً يَوْمَ الْإِجَازَةِ تَنَالُهَا الْأَيْدِي إِلَّا هَذِهِ فَاجَازَ رِوَايَتَهَا لِتُدْرِكَهَا وَخَوْفِ سِرْقَتِهَا وَنَسْبَتِهَا إِلَى غَيْرِ جَامِعِهَا كَمَا فُعِلَ وَشَوْهَدٌ كَثِيرٌ ثُمَّ أَنَّهُ بَعْدَ مَا تَلَوْنَاهُ عَلَيْكَ وَالْقَيْنَاهُ إِلَيْكَ لَا أَظُنُّ أَنَّ تَتَوَهَّمُ أَنَّ أَمْثَالَ هَذِهِ الْمُؤَلَّفَاتِ مِمَّا يُزْرَى بِمَقَامِ الْمُؤَلِّفِ وَهَيْهَاتَ وَحَاشَاهُ مِنَ الْإِزْرَاءِ فِي دَرَجَتِهِ السَّامِيَةِ وَالْحَظُّ عَنْ مَرْتَبَتِهِ الْعَالِيَةِ لِمَا فِي أَمْثَالِ هَذِهِ فِي أَحْيَاءِ الْحَقِّ وَازْهَاقِ الْبَاطِلِ بِلِسَانٍ جَادِبَةٍ لِنَفُوسِ أَرْبَابِ التَّنَزُّهَاتِ مَعَ إِبْرَائِئِهَا الْفَرَحِ وَالْانْبِسَاطِ فِي أَفِيدَةِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ عَلَى أَنَّ الْقُوَّةَ الْفِكْرِيَّةَ وَالْخَزَانَةَ الْمُتَصَرِّفَةَ مِمَّا تَكُلُّ أَحْيَانًا وَتَطْرُقُهَا السَّئِمَةُ سِيَمَا فِي أَرْبَابِ الْإِشْتَغَالِ وَالتَّحْصِيلِ وَأَصْحَابِ الْفَضْلِ وَالْجِدِّ خُصُوصًا فِي هَذَا الزَّمَانِ ابْتُلُوا بِضُرُوبِ الْمِحَنِ وَالْإِلَامِ وَالْأَحْزَانِ، مُضَافًا إِلَى مَا صَدَرَ مِنْ أَسْلَافِنَا قَدَسَ اللَّهُ أَسْرَازَهُمْ.

أَفَلَا تَرَى كِتَابَ عِقْدِ الدُّرَرِ فِي بَيَانِ بَقَرِ بَطْنِ عُمرٍ لِبَعْضِ تَلامِيذِ شَيْخِنَا الْكَرْكِيِّ وَكِتَابِ عُمرٍ
لِلْمَوْلَى مِيرْزَا شَاهِي الْقَزْوِينِيِّ مِنْ عِلْمَاءِ عَصْرِ الْمُلُوكِ الْفَاطِمِيَّةِ الْمَوْسَوِيَّةِ الصَّفْوِيَّةِ حُمَاةِ
الْمَذْهَبِ الْجَعْفَرِيَّةِ قَدَسَ اللَّهُ اسْرَارَهُمْ وَابْقَى آثَارَهُمْ وَكِتَابِ عُمرٍ لِلْمَوْلَى مُحَمَّدِ بَاقِرِ بْنِ
مُحَمَّدٍ تَقِيٍّ الْإِلَهِيَّيْ وَهُوَ كِتَابٌ لَطِيفٌ شَبِيهُ بِهَذِهِ النُّسخَةِ الشَّرِيفَةِ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الرُّبَرِ
الْمُؤَلَّفَةِ فِي هَذَا الْبَابِ وَأَمَّا فِي غَيْرِهَا فَكَكِتَابُ كُلُّوْمٍ نَهْ نَهْ، لِلْمَوْلَى آقَا جَمَالِ الدِّينِ
الْخَوَانَسَارِيِّ قَدَسَ (قَدَسَ اللَّهُ سِرَّهُ) مَشْهُورٌ وَمَعْرُوفٌ وَكِتَابُ مَوْشٍ وَكَرْبِهِ، لِلْمَوْلَى الْإِدِيْبِ الَّذِي سَتَرَ
أَدَبَهُ وَظَرَافَتَهُ مَقَامٌ عِلْمِيٌّ وَفَقِيهِيٌّ، الْمِيرْزَا عُبَيْدُ الزَّاكَاكِيِّ الْقَزْوِينِيِّ مِنْ عِلْمَاءِ زَمَنِ الصَّفْوِيَّةِ
وَكِتَابُ زُهْرُ الرِّبْعِ لِسَيِّدِنَا الْجَزَائِرِيِّ مَعْرُوفٌ مَشْهُورٌ وَكِتَابُ جَوَاهِرِ الْعُقُولِ فِي قِصَّةِ الْفَارَةِ
وَالْهَرَّةِ لِمَوْلَانَا الْعَلَامَةِ الْمَجْلِسِيِّ قَدَسَ (قَدَسَ اللَّهُ سِرَّهُ) نَثْرًا وَكِتَابُ مَرْأَةِ الْبُلْهَاءِ لِشَرْحِ الْإِلْفَافِ
الْمَعْمُولَةِ الْمَتَدَاوِلَةِ بَيْنَ عَوَامِ النَّاسِ لِلْوَالِدِ الْعَلَامَةِ وَكِتَابُ چَهْلِ طَوْطِي لِلْمَوْلَى الْجَلِيلِ
لِلْأَخُونَدِ مَلَا عَبَّاسٍ مِنْ أَجَلَّةِ عُلَمَاءِ زَمَنِ الرُّنْدِيَّةِ عَلَى الْمَحْكِيِّ وَكِتَابُ دَزْدِ وَقَاضِي لِمَوْلَانَا
الْمَجْلِسِيِّ قَدَسَ (قَدَسَ اللَّهُ سِرَّهُ) أَوْ بَعْضُ تَلامِذَتِهِ عَلَى اخْتِلَافِ الْمَحْكِيِّ وَكِتَابُ مَلَا نَصْرَالِدِينِ
لِبَعْضِ الْإِعْلَامِ وَكِتَابُ بَهْلُولِ نَامِهِ لَهُ أَيْضًا وَرِسَالَةُ الْمَرْحُومِ الْحَاجِّ مِيرْزَا مُحَمَّدِ حَسِينِ
الْحُسَيْنِيِّ الْمَرْعَشِيِّ الشَّهْرِسْتَانِيِّ قَدَسَ (قَدَسَ اللَّهُ سِرَّهُ) غَيْرُ مَطْبُوعَةٍ وَرِسَالَةُ شَيْخٍ وَشَوْخٍ لَشَيْخِنَا
الْحَاجِّ شَيْخِ عَلَى أَبِي الْوَرَى الشَّيْرَازِيِّ أَلَيْ غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ هَذَا الْقَبِيلِ مِمَّا يُوجِبُ ذِكْرَهُ الْمَلَالُ
وَيُورِثُ الْكَلَالَ وَفِيمَا ذُكِرَ كِفَايَةً لِمَنْ ابْتَقَى الْإِنْصَافَ وَأَعْرَضَ عَنِ الْإِعْتِسَافِ وَإِنْ كَانَ ذَلِكَ
فِي مِثْلِ هَذَا الزَّمَانِ كَادَ أَنْ يَلْحَقَ بِالنُّوَادِرِ وَالشُّوَادِ لَوْ لَمْ يَلْحَقْ بِالْكِبَرِيَّةِ الْأَحْمَرِ وَالْعَنْقَاءِ
وَقَفْنَا لِلَّهِ لِسُلُوكِ الطَّرِيقِ الْمُسْتَقِيمِ وَالْإِقْتِفَاءِ بِآثَارِ الْمَاضِيْنَ وَالْإِتْبَاعِ بِذَلِكَ الصَّالِحِينَ وَقَدْ
آلَ الْأَمْرُ إِلَى خَتْمِ الْمَقَالِ فِي هَذَا الْمَجَالِ وَفِي ذَلِكَ ذِكْرِي لِمَنْ الْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ
وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ سَرَحَ نَظْرَهُ فِيمَا زَبَنَّا خَيْرَ خَتَامٍ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ سَادَاتِ الْإِنَامِ
وَشَفَعَاءِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ اللَّهُمَّ أَحْيِنَا حَيَاتَهُمْ وَأَمِتْنَا مَمَاتَهُمْ وَتَوَقَّنَا عَلَى مَلَّتِهِمْ وَاحْشُرْنَا فِي
زَمَرَتِهِمْ وَلَا تَفَرِّقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ أَبَدًا؛ اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا فِي الدُّنْيَا زِيَارَتَهُمْ وَفِي الْآخِرَةِ شَفَاعَتَهُمْ
وَاجْعَلْنَا مِنَ الْمُسْتَضِيئِينَ بِأَنْوَارِهِمْ وَالْمُقْتَدِينَ بِآثَارِهِمْ وَأَنَا الرَّاجِي عَفْوَ رَبِّهِ الْمُنِيخِ رَحْلَهُ

بیابهم والعاکف بساحتهم المضطرّ المستکین أبوالمعالی شهاب الدین المدعوّ بالنجفی الحسینی الحسنی المرعشی النسابة حشره الله مع النبی الکهف الحصین و غیاث المضطرّ المستکین وکان ذلك فی ضحی یوم الاربعاء لست بقین من شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۵۲ الهجریه مع تخلل البال والاختلال الاحوال ولا مغيث ولا مجیر لمن انقلبت حاله وتکدر صفوه بقم فی المدرسة الفيضیه صانها الله حامداً مصلیاً مستغفراً.

(نسخه‌هایی که از کتاب شاخه طوبی موجود است و نسخه حاضر با مهم‌ترین آن‌ها مقابله شد)

نسخه (۱)

طبق آن چه که آیت الله مرعشی^(۵) در مقدمه بیان داشتند، نسخه اصلی به دست ایشان رسیده و بسیاری از آن به خط خود مرحوم محدث و بخشی از آن به خط میرزا علی اکبر دبیرهمدانی است که نزد سید علم الهدی نقوی بوده و مرحوم مرعشی نسخه را جهت استنساخ، از ایشان دریافت می کند.

هم چنین مرحوم آقابزرگ تهرانی^(۶) در مورد نسخه اصلی می گوید: (رأیت نسخة الأصل منه وکان أكثرها بخط المؤلف، وبعضها بخط صهره العلامة الشهيد الشيخ فضل الله النوري، وبعضها بخط الميرزا علي أكبر دبیرالهمداني صاحب (الدعوة الحسني) وغيره، كانت هذه النسخة عند الميرزا محمد ابن المؤلف، ولم يستنسخها، إلى أن استكتبها السيد علم الهدی النقوي الكابلي، واستكتبها أيضا الحجة الميرزا محمد الطهراني العسكري، وهي اليوم بمكتبته * الميرزا محمد الطهراني العسكري * في سامراء).^۱

از شهادت این دو عالم بزرگوار به دست می‌آید که نسخه اصلی کتاب به خط مولف بوده و هردو مشاهده کرده‌اند و از شخصی که حلقه ارتباط بین نسخه اصلی و آیت‌الله مرعشی^(ه) بوده یعنی سید علم‌الهدی نقوی کابلی^(و)،^۱ هردو بزرگوار یاد کرده‌اند.

در صفحه اول نسخه (ا) که الان هم در کتابخانه آیت‌الله مرعشی^(ه) به شماره مسلسل ۱۰۱۴۸ نگه‌داری می‌شود،^۲ حجة الاسلام والمسلمین سید محمود مرعشی، فرزند آیت‌الله مرعشی^(ه) می‌نویسد: (این همان نسخه‌ای است که به خط مرحوم مولف بوده است).^۳ شواهد بسیاری در نسخه (ا) وجود دارد که به خط مولفش می‌باشد؛ مثلاً در جایی اشعار میرزا حبیب جابه‌جا آورده می‌شود، لذا کاتب جهت اشاره به این مطلب می‌گوید: ان شاء الله در نسخه مبضیه، اشعار مرتب می‌شود؛ این در حالی است که دیگر نسخه‌ها جابه‌جایی اشعار ندارند و اشعار و مطالب، مرتب آمده، پس نشان‌دهنده این است که آن نسخه‌ها از نسخه (ا) تبعیت کرده‌اند نه بالعکس؛ و کاتب، همان مولف است.

شاهد دیگر این است که در بسیاری از صفحات، شاهد خط خوردگی مطالبی هستیم که در هیچ کجای کتاب بعداً آورده نشده و این خود نشان می‌دهد که کاتب، مولف بوده که در حالت بررسی، مکتوب خود را کم و زیاد می‌کرده والا کاتب صرف چنین اختیاری ندارد. خط خوردگی خطوط و کلمات و اصلاح و تصحیح آن در متن و حاشیه و پاک کردن متن و

۱. سید محمد نقوی کابلی، معروف به «علم‌الهدی» (۱۲۸۸-۱۳۶۸ ه‍.ق) عالم ربانی شیعه در قرن ۱۴ هجری و از شاگردان سید مرتضی کشمیری و شیخ‌المحدثین، حاج میرزا حسین نوری و سید میرحامد حسین از اکابر متکلمین امامیه بود. ایشان از استادان و مشایخ روایی آیت‌الله مرعشی می‌باشد (المسلسلات، ج ۲، ص ۲۱۵؛ الاجازات الکبیره، ص ۹۷).

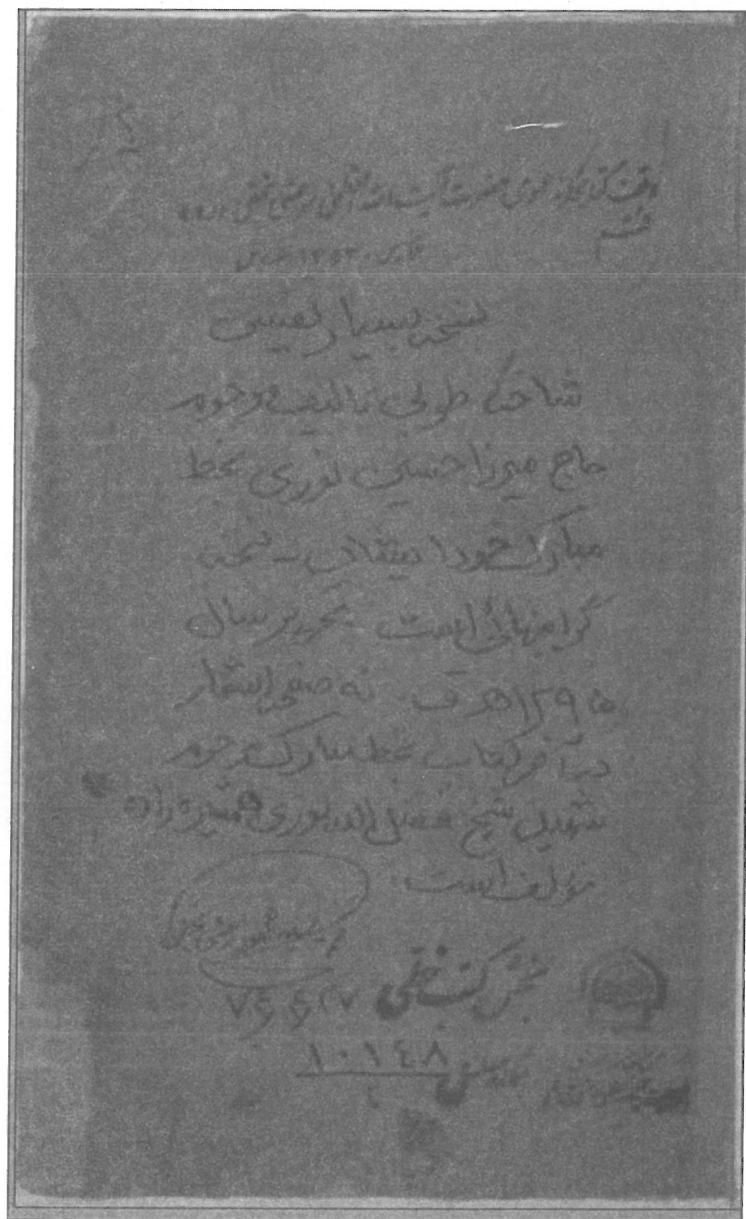
۲. فهرست نسخه‌های خطی ایران (فنخا)، درایتی، ج ۱۸، ص ۶۸۲.

۳. البته آقای درایتی در فنخا قبول نمی‌کند که این نسخه به خط مرحوم مولف باشد و می‌نویسد: گویا صحیح نباشد (همان). شاید در نظر ایشان نسخه (د) به خط مولف می‌باشد، لذا در معرفی نسخه‌های کتاب شاخه طوبی نسخه (د) را اولین نسخه معرفی می‌کند و مبنی ایشان بر این ادعا، مطلبی است که سعید نفیسی در مورد نسخه (د) در صفحه اول این نسخه نوشته است، ولی طبق آنچه بعداً خواهد آمد، به نظر می‌رسد این ادعا صحیح نیست.

تصحیح مجدد آن‌ها غالباً در نسخه مسوّده، صورت می‌پذیرد، زیرا مؤلف اغلب هنگام نوشتن کتاب یا رساله، خود به اصلاح جملات و یا کلمات خود می‌پرداخته که این حک و اصلاح، مستلزم خط زدن متن و یا پاک کردن متن و اصلاح آن در حاشیه و یا در سطح موردنظر بوده است که تطبیق این اصلاحات با متن و یافتن عبارات صحیح نیز برعهده خود مؤلف بوده است؛ پس از این علائم در این نسخه نتیجه می‌گیریم کاتب همان مؤلف بوده.

شاهد دیگر سفید گذاشتن اوراق در قسمت‌های مختلف کتاب و یا فاصله گذاشتن جهت افزودن مطالب و یا اصلاح آن، عاملی دیگر در شناخت نسخه اصل است که در این نسخه مشاهده می‌شود.

تصاویری از نسخه (۱):



فولنا نكس عظم حسن ومن العول في غيبي اسن كم عينا من الماء بين
لوسلنا اجليل القاوندك او مقاليد عرشه القاها
اين من شاد و محمد هم كل شان خاص من بجاه كل بيان ان به فاه طول هري سنا
سعد وعني وجوسود الشا اكبر محمد من معالي بجاهها
قل اقوم سحت بكم فسادا ونفت حق آل محمد ازدا يا ضامنا ضاعت ثود او ادا
كيف تنفي ائمة النبي هنادا لانفي الله عن الظلم من القاها
ولاي الامور بخل قدرا بنت ازكي الملائم بخل قبرا ام لاي الامور بخل
ولاي الامور بخل ليللا بجمعة المصطفى وبعني تراها
انصوا عيش ياد فدا كان رضا وفواد الهدي لها ذات قدرا اذفت وي اذفت
نفت وي عظم الناس بخل و جدا في خم الدر هفت من حواها
فاغدي قبلها اعظيم بطنى واغدي و حباب الارض تروى تمخذت للاخران كالقبر
ونفت لا تروى لها الظن تروى اى قدس بغير متواها

نسخه (ب)

آیت الله مرعشی^(ه) دستور به استنساخ از نسخه اصلی، یعنی نسخه (ا) می دهند چنانچه در مقدمه ایشان گذشت و خود ایشان به مقابله نسخه (ب) با نسخه (ا) می پردازند و نسخه (ب) شکل می گیرد. ایشان در آخر نسخه (ب) می فرماید:

قَدْ فَرَّغَ الْعَبْدُ الْمُسْتَكِينُ شَهَابُ الدِّينِ الْمَدْعُو بِالنَّجْفِيِّ الْحُسَيْنِيِّ الْمَرْعَشِيِّ مَعَ مُقَابَلَةِ هَذِهِ النُّسخَةِ وَمَا عَلَى ظَهْرِهَا مِنَ التَّقَارِيزِ وَاللَّطَائِفِ وَكَانَ بَعْضُهَا بِخَطِّ شَيْخِنَا الْعَلَامَةِ، الْفَائِزِ بِمِرَابِتِ السَّعَادَةِ وَالْمُشْرِفِ بِدَرَجَةِ الشَّهَادَةِ، حُجَّةِ السَّلَامِ وَمَنْ انْصَدَعَ بَقَلْبِهِ قَلْبُ سَيِّدِ الْأَنَامِ، الْحَاجِّ الشَّيْخِ فَضْلُ اللَّهِ الثُّورِيِّ، تَوَزَّلَ اللَّهُ قَبْرَهُ وَثَرَاهُ وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَقَرَّهُ وَمَثْوَاهُ وَبَعْضُهَا بِخَطِّ الْمَوْلَى الْجَلِيلِ، الْمِيرْزَا عَلِيِّ أَكْبَرِ الْهَمْدَانِيِّ وَكَانَ مِنْ خَوَاصِ تَلَامِذَةِ الْمُؤَلِّفِ قَدَهُ وَهُوَ الَّذِي أَلَفَ كِتَابَ الدَّعْوَةِ الْحُسَيْنِيَّةِ فِي الْأَدْعِيَةِ وَقَدْ طُبِعَ مِنْذُ سِنِينَ وَغَيْرِهِ وَكَانَ أَدِيباً أَرِيْباً وَأَكْثَرَ النُّسخَةِ كَانَ بِخَطِّ مُؤَلِّفِهَا الْمَقْدَامِ، جَزَاهُ اللَّهُ عَنْ أَهْلِ الْبَيْتِ خَيْرًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى؛ وَكَانَ ذَلِكَ فِي مَجَالِسٍ، أَخْرَجَهَا فِي صَبِيحَةِ يَوْمِ الثَّلَاثَاءِ مِنْ شَهْرِ رَبِيعِ الْأَوَّلِ، سَنَةِ ١٣٥٢ بِبِلَدَةِ قَمِّ، حَرَمِ الْأَيْمَةِ وَأَخَذْتُ هَذِهِ مِنْ نُسخَةِ الْأَصْلِ، الَّتِي بَعَثَهَا السَّيِّدُ الْغَطْرِيفُ الْهُمَامِ، الْبَحْرُ الْقَمَامِ، عِلْمُ الْهُدَى التَّقْوَى الْكَابِلِي، إِدَامَ اللَّهُ أَيَّامَهُ وَأَسْعَدَ أَعْوَامَهُ وَقَدْ عَثَرْتُ عَلَيْهَا جَنَابُهُ السَّامِي مَعَ كَمَالِ الْمَقْبِ وَمُنْتَهَى الْجُهِدِ شُكْرَاتِهِ مَسَاعِيهِ الْجَمِيلَةِ وَأَحْيَى بِهِ دَوَارِشَ الْكُتُبِ الْمَخْفِيَةِ تَحْتَ الْأَسْتَارِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى. هَذَا آخِرُ الْكَلَامِ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ طَالَعَ فِيهَا وَاسْتَفَادَ خَيْرَ خِتَامٍ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ.

این نسخه اکنون در کتابخانه مدرسه چهلستون مسجد جامع تهران به شماره ۲۴۵ نگه-داری می شود.^۱

۱. فهرست نسخه های خطی ایران (فنخا)، درایتی، ج ۱۸، ص ۶۸۳ و ۶۸۲.

نسخه (ج)

نسخه‌ای است که در کتابخانه سعید نفیسی بوده و خود این نویسنده و پژوهشگر ماهر بر روی صفحه نخست توضیحاتی پیرامون این نسخه و اصل استناد کتاب شاخه به محدث نوری داده است و در پایان امضا کرده است. او می‌گوید: حاج میرزا ابو عبدالله زنجانی^۱ که از فضلالی مشهور و صاحب تالیفات در این عصر است، نسخه مذکور را در بیت ایشان دیده و مسلم شده بر ایشان که از مولفات مرحوم حاج میرزا حسین نوری (رحمة الله علیه) بوده است و حتی این عالم بزرگوار اذعان کرده که این نسخه به خط خود مولف است و آقای سعید نفیسی هم جهت تأیید این مطلب می‌گوید میرزا ابو عبدالله زنجانی کرارا خط محدث نوری را دیده. این نسخه در دانشگاه تهران به شماره ۶۵۵۱ نگه‌داری می‌شود.^۲

البته آن چه بعد از مطالعه و تحقیق و تصحیح و مقابله نسخه‌های این کتاب به نظر می‌رسد، این است که همان نسخه (ا) به خط مولف بوده است که قبلاً گذشت.

شاهد بر اینکه این نسخه به خط مولف نبوده این است که نسخه کامل نیست و صفحه آخر در وسط صفحه، شعر سید حسن کرمانشاهی^(ه) نیمه‌کاره‌ها می‌شود و نصف دیگر صفحه سفید است؛ و دیگر چیزی نوشته نشده و بقیه اوراق هم تا آخر کتاب سفید رها شده؛ در

۱. ابو عبدالله زنجانی، فرزند میرزا نصرالله شیخ الاسلام (۱۳۰۹ - ۱۳۶۰ ق)، فقیه، مفسر، قرآن‌شناس و نویسنده قرن ۱۴ هجری قمری و از شاگردان برجسته میرزا ابوالحسن جلوه، از ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۹ ق. بهره جست. وی سپس همراه برادر بزرگ‌تر خود میرزا فضل الله عزم نجف کرد و سال‌ها نزد استادان و مجتهدان برجسته‌ای نظیر سید محمد کاظم یزدی، سید ابوالحسن اصفهانی، شیخ الشریعه اصفهانی، شیخ ضیاء الدین عراقی و میرزا حسین نائینی به تحصیل علوم دینی پرداخت. در اواخر ۱۳۳۸ ق. پس از احراز درجه اجتهاد به زنجان بازگشت. و طی سال‌ها تحقیق و تألیف و تدریس، مجموعه بسیار نفیسی از کتب خطی و چاپی گرد آورد. که پس از مرگش، کتابخانه مجلس شورای ملی آن را خریداری کرد. معروف‌ترین اثرش، تاریخ القرآن نام دارد. برادر او میرزا فضل الله نیز از دانشمندان برجسته و شیخ الاسلام زنجان بود (مشکور، ص ۲۰۲؛ اقبال، ص ۱۳؛ نعمه، ص ۴۲۷؛ صفا، ج ۱، ص ۳۴۶؛ قس: امین، ج ۲، ص ۳۷۸).

۲. فهرست نسخه‌های خطی ایران (فخا)، درایتی، ج ۱۸، ص ۶۸۲.

صورتی که نسخه‌های دیگر، اشعار و بقیه مطالب کتاب را کامل آورده‌اند؛ این نشان می‌دهد کاتب این نسخه به کتابت ادامه نداده و این نسخه افتادگی ندارد، بلکه ناقص کتابت شده، نه اینکه اوراقی که بقیه شعر در آن است، مفقود شده باشد؛ زیرا این فرضیه در صورتی صحیح بود که کتابت شعر تا آخر صفحه ادامه پیدا کرده بود، لذا در این صورت گفته می‌شد بقیه صفحات مفقود شده، ولی چون در وسط صفحه توقف صورت گرفته، نتیجه این است که نسخه افتادگی ندارد بلکه ناقص کتابت شده، لذا این نسخه نمی‌تواند نسخه‌ای باشد که مرحوم آقابزرگ و مرعشی^(۵) تایید کرده‌اند که به خط مولف است. البته لازم به ذکر است در مقابله، تا جایی که این نسخه کتابت شده بود با نسخه اصلی (ا) هیچ تفاوتی در مطالب و اشعار دیده نشد.

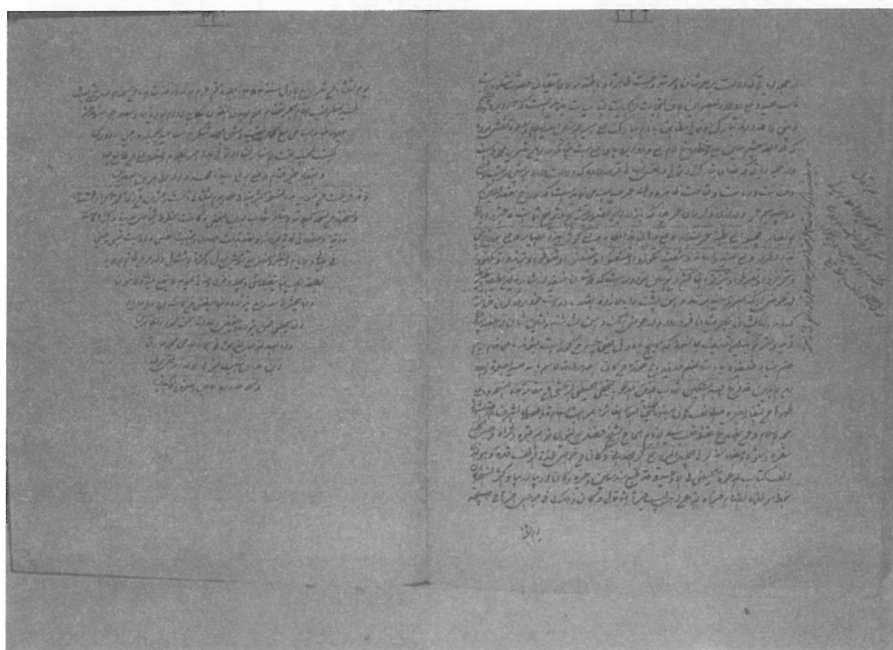
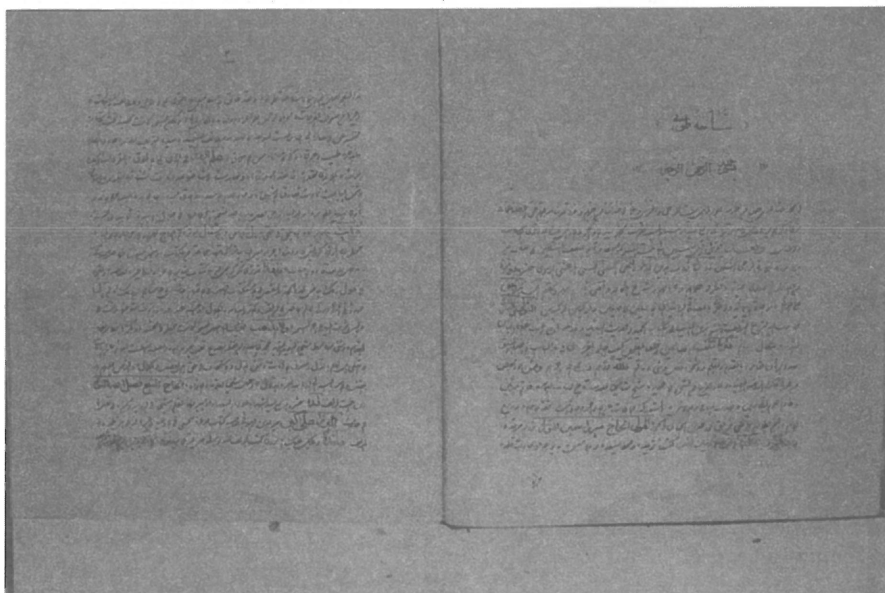
نسخه (د)

این نسخه توسط محمدصادق ابن عباس النصیری از روی نسخه (ب) یعنی نسخه آیت الله مرعشی^(۵) کتابت شده. این نسخه الان در موسسه آیت الله بروجردی به شماره ۶۰ نگهداری می شود؛^۱ کاتب در آخر نسخه عبارات زیر را می نویسد:

وقد فرغت من تسوید هذه النسخة الشريفة في عصر يوم الثلاثاء في ثالث وعشرين من ذي الحجة الحرام سنة ۱۳۶۵ ونسختها من نسخة العلامة الاستاذ شهاب الدين النجفی وكانت بخطوط اشخاص عديدة واكثرها كانت رديئة ولبعضها في غاية الرذالة ولقد بذلت جهدی واتعبت نفسي وأوجعت قلبي وعيني في الليالي والأيام والسفر والحضر مع تشويش البال وكثرة الإشتغال وأرجو من خاتم الولاية المطلقة الكلية أن يتقبله مني ويجعله ذخري وعُدتي ليوم لا ينفع فيه مال ولا بنون وأن يحشرني منه ومع من يتولاه وأن يسقني في كاسه الأوفى رياً زوياً وأن يجعلني ممن يتولاه ويغض اعدائه بحق محمد وآله الطاهرين وأنا العبد الذليل الغريق في بحار المعاصي محمدصادق ابن عباس النصیری السرابی مولداً والقمى موطناً والحمد لله رب العالمين والصلاة على محمد وآله الطاهرين.

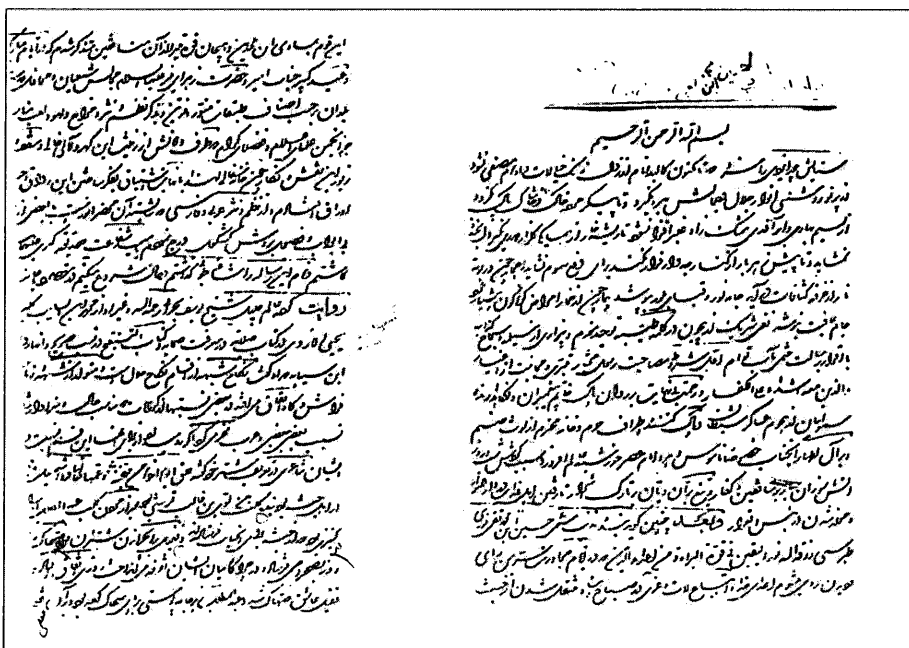
۱. فهرست نسخه های خطی ایران (فنخا)، درایتی، ج ۱۸، ص ۶۸۳.

تصاویری از نسخه (د):



نسخه‌های دیگر:

نسخه‌ای در مشهد مقدس در کتابخانه آستان رضوی است به شماره ۱۱۵۱۲ که کاتب آن محمد طالقانی طبیب، در سال ۱۳۱۷ق؛ می‌باشد و نسخه‌ای در کتابخانه آیت‌الله مرعشی به شماره ۱۳۱۵۹ که کاتب آن محمد بن مهدی رنایی یعسوبی، در تاریخ ۱۳۲۴ق؛ می‌باشد.^۱ و هم‌چنین نسخه‌هایی که کاتب و تاریخ آن معلوم نیست مثل نسخه‌ای که به شماره ۳۱۹۶ در کتابخانه آیت‌الله مرعشی موجود است^۲ و تصاویر ذیل مربوط به این نسخه است:



۱. فهرست نسخه‌های خطی ایران (فنخا)، درایتی، ج ۱۸، ص ۶۸۲.

۲. فهرست نسخه‌های خطی ایران (فنخا)، درایتی، ج ۱۸، ص ۶۸۳.

۱۲۹۵
 بر سنیا سرخ صبرش فلا در غوا درای کشید بر بزم
 بهت و بزم پریم و در سینه نه که ما و خنجر
 بجزیره در درال و لاله لاله هم در ال و لاله
 فیه لبیک را در این من پناه
 خدایت بکاک شرف آید
 و در لبش زخمت
 خنجر بید
 کاتب این کتاب بنده سرخ و در لبش خنجر و در لبش خنجر
 حسد و لبش خنجر و لبش خنجر
 و در لبش خنجر و لبش خنجر
 و در لبش خنجر و لبش خنجر

(مقدمه مولف)

ستایش بی حد ایزدی را سزد که تاکنون کالبد انام^۱ از زوال زنگ خیالات و اوهام مصفی نشود، از پرتو روشنی انوار جلال و جمالش بهره نگیرد و تا پیکر مرده خاک از سنگ و خاشاک پاک نگردد، از نسیم بهاری و ابر آذری مشک‌زا و عنبرافزا نشود؛ تا ریشه خار از همسایگی گلزار دوری نگیرد، لب به خنده نگشاید و تا پیش زهر بار، از کنار جدوار فرار نکند، برای دفع سموم نشاید؛ احجار چون در بوته نار از خرقة کثافات در آید، جامه نور و قبای بلور بپوشد؛ بیمار چون از خمار امراض گوناگون هوشیار شود، جام عافیت بنوشد؛ نفی شریک از بی‌چون در کلمه طیبه توحید مقدم، و بیزاری از مسیلمه^۲ و سجاح کذاب^۳ با اقرار به رسالت ختمی مآب توام؛ اول شرط مصاحبت رسول مختار، تبرّی و مجانبت از اغیار والذین معه اُشیداء علی الکُفّار^۴ و رحمت بی‌نهایت بر روان پاک خاتم پیغمبران، نگاه دارنده سماواتیان از هجوم عساکر^۵ شیطان و پاک‌کننده اطراف حرم و خانه محترم از لوث صنم^۶ و بر آل اطهار آن جناب خصوصا ناموس دهر و امام عصر، خورشید عالم‌افروز و سبب گردش شب و روز، آتش سوزان جبار بر منافقین و کفار و تیغ بزّان دیان بر تارک اشار تا رفتن اهل عذاب در دارالبلا و مخلد شدن در بئس القرار؛ و بعد چنین گوید بنده مسی، حسین بن محمد تقی النوری الطبرسی، حَسْرَه الله مع المصطَفَین وَاَعْطاه قُوَّةً

۱. در غیاث اللغات آمده اعم از جن و انس (لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه انام).

۲. مسیلمه بن کثیر بن حبیب بن الحارث بن عبدالحارث، معروف به مسیلمه کذاب که کافری به زمانه رسول الله بود و ادعای نبوت کرد و حکایات زیادی پیرامون ادعای نبوت در تواریخ هست و به دست وحشی، قاتل حمزه سید الشهداء کشته شد. لغت‌نامه دهخدا، ذیل کلمه مسیلمه.

۳. سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمیة متنبیة. او دعوی نبوت و نزول وحی کرد. جمعی انبوه از او متابعت کردند و با مسیلمه ازدواج کرد و به شکرانه‌اش برخی از نمازهای یومیه را برداشت. لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه سجاح.

۴. فتح، ۲۹؛ و کسانی که با او هستند در برابر کُفّار سرسخت و شدیدند.

۵. لشکرها، سپاهیان.

۶. آلودگی بت‌ها

فی البراءة من اعداء الدین؛ که در ایام مجاورت سُرْمَن رَای^۱ از دیدن روی میثوم اعدای خدا و اتباع لات و عَزّی در صباح و مساء^۲ و منتقل شدن از خبث این قوم به مساوی آن ملحدین و هیجان قوه تبری از آن منافقین متذکر شدم که در ایام مبارکه اوایل ربیع الاول و عید کبیر جناب امیر و حضرت زهرای منیر^(علیهما السلام) مجالس شیعیان و محافل دوستان در جمیع بلدان بر حسب اصناف طبقات، منور و مزین و به ذکر نظم و نثر و مزاح و امور لعب مناسب هر طائفه مشغول، جز انجمن علمای اعلام و فضلالی کرام که طرف دامانش از زینت این گهر و لآلی، خالی و سقف و جدران^۳ از فقد زیور این نقش و نگار چون خانه سفالی؛ لهذا با نهایت اشتیاق به فکر ساختن این رواق و جمع آوری این اوراق افتادم و از نظم و نثر عربی و فارسی که شایسته آن محضر انور است با بعضی از اخبار مناسب، بی ابواب و فصول به روش کشکول درج نمودم؛ به امید شفاعت صدیقه کبری^(علیها السلام) تخم رجائی کاشتم و نام این رساله را شاخه طوبی گذاشتم و حال شروع می کنم در مقصود به اعانت خداوند ودود.

(نسب عمر بن الخطاب (لعنة الله علیه))

روایت کرده عالم جلیل شیخ یوسف بحرانی^(رحمة الله علیه)^۴ و غیر او از محمد بن السایب کلبی و ابی مخنف لوط بن یحیی الازدی در کتاب صلابة در معرفت صحابة و کتاب التنقیح در نسب صریح و آن ها روایت کرده اند از عبدالله بن سبا^۵ که او گفت: نکاح شبهه از اقسام نکاح حلال است و متولد از شبهه و زنا نجیب تر است از ولد فراش و گاه اتفاق می افتد در بعضی نسبت ها از کرامات که مناسب حال و سزاوارشان، او است از

۱. شهر سامرا

۲. شب

۳. دیوارهایشان

۴. الکشکول، شیخ یوسف بحرانی، ج ۳، ص ۲۱۲-۲۱۳، دار مکتبة، بیروت.

ارتباط نسبت بعضی به بعضی و عرب فخر می کرد اگر روی داد از برای آن ها این قسم نسبت در خودشان یا در چهارپایان ایشان. شاعری در تعریف شتر خود گفته:

عَلَقَ أَبْوْهَا أَخُوْهَا مِنْ مُهْجَنَةٍ وَعَمُّهَا خَالُهَا قَوْدَاءُ شِمْلِيلٍ^۱

بعد از آن گفته نفیل که از اهل حبشه بود، بنده کلب بن لُؤی بن غالب قریشی بود، بعد از مردن کلب، عبدالمطلب او را متصرف شد و صُهاک کنیزی بود که از حبشه برای آن جناب فرستادند و نفیل را به چرانیدن شتران و صُهاک را به چرانیدن گوسفندان، روز به صحرا می فرستاد و در چراگاه میان ایشان تفرقه می انداخت. روزی اتفاق افتاد که این دو در چراگاهی جمع شدند. نفیل عاشق صُهاک شد و عبدالمطلب به زیر جامه پوستی بر پای صُهاک کرده بود و بر آن قفلی زده بود و کلید آن را با خود نگاه می داشت چون نفیل اظهار میل و خواهش جماع کرد، صُهاک گفت راه این کار مسدود است. با این لباس پوست که پوشیده ام و این قفل که بر آن زده است. نفیل گفت: به جهت آن حيله كنم؛ پس قدری روغن گوسفند گرفت و آن پوست و اطراف آن را نرم کرد و آن را پائین کشید که تا زانو رسید پس با او جماع کرد و به خطاب حمل برداشت. چون زائید، از ترس جناب عبدالمطلب او را در مزبله انداخت و زن یهودیه نانوائی، او را برداشت و تربیت کرد. چون بزرگ شد، شغل هیزم گنی پیش گرفت؛ از این جهت او را حَطَاب با حاء بی نقطه می گفتند و در زبان ها به غلط خطاب شد و صُهاک گاه گاه در نهان او را سرکشی می کرد؛ روزی در نزد او کج شده بود، کَفَل او نمایان شد. خطاب برخاست و ندانست که او کیست و با او جماع کرد و حامله شد به حنتمه؛ او را نیز بعد از زائیدن به مزبله انداخت

۱. معجم المقاییس اللغة، ابوالحسن احمد بن فارس بن زکریا، ج ۳، ص ۲۱۶.

شعر مذکور از کعب بن زهیر بن ابی سلمی است که با رسول الله (صلی الله علیه و اله) هجو کرده است و این بیت در ضمن قصیده ای طولانی می باشد. (بهجه الآمال و بغیة الامائل، العامری الحرّی، ج ۱، ص ۴۵).

و او را هشام بن مغیره بن ولید برداشت و تربیت کرد و از این جهت در نسب به او نسبت می‌دهند و چون بزرگ شد خطاب در خانه هشام تردد می‌کرد، حَنْتَمِه را دید در نظرش مرغوب افتاد، خواستگار شد. هشام حَنْتَمِه را به او تزویج کرد و از او عمر متولد شد. پس خطاب، والد عمر ^(لعنة الله علیه) است، به جهت آن که از نطفه او حَنْتَمِه او را زائید؛ و جدّ اوست، چرا که از زنای او با صُهاک، حَنْتَمِه متولد شد و چون حَنْتَمِه و خطاب از یک مادرند، پس خطاب خال او است و جدّ مادری و پدر؛ و حَنْتَمِه مادر او است که او را زائید و خواهر او، چون که عمر و حَنْتَمِه از یک پدرند و عمّه او، زیرا که حَنْتَمِه و خطاب از یک مادرند که صُهاک باشد؛ این است^۱ ملخص کلام کلبی و ابومخنف را در آن مقام، کلام طویلی است که ذکر نشده. و از کتاب مثالب محمد بن السایب ایضا نقل شده که بعد از زنای ثقیل با صُهاک، عبد العزیز بن رَبّاح نیز با وی مواجهه کرد و خطاب منتسب به این دو نفر است.

۱. بحارالانوار، ج ۳۱، ص ۹۹. علامه مجلسی می‌نویسد از محمد بن شهر آشوب این روایت را نقل کرده‌اند.
 مثالب النواصب، محمد ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۹۳. گفتنی است که مثالب النواصب در سه جلد چاپ شده، که متأسفانه فقط ۳۰۰ صفحه از ۷۵۰ صفحه نسخه خطی آن به چاپ رسیده است و در موسسه امامیه آیت الله صدوقی مازندرانی تمام آن در ۸ جلد تحقیق شده است، ولی متأسفانه هنوز به چاپ نرسیده است.

ابن حجاج شاعر گوید:

مَنْ جَدَّ خَالَهُ وَ وَالِدَهُ وَ أُمُّهُ أَخْتَهُ وَ عَمَّتُهُ

(کسی که پدر بزرگ او، دایی او و پدر او یک نفر است و مادر، خواهر و عمه او نیز یک نفر است)،

أَجْدَرُ أَنْ يُبْغِضَ الْوَصَى وَأَنْ يُنْكَرَ يَوْمَ الْغَدِيرِ بَيْعَتُهُ^۱

(سزاوار است که مبغض وصی پیامبر (صلی الله علیه و اله) باشد و منکر بیعت خود در روز غدیر بشود).

(اوصاف عمر (لعنة الله عليه))

و در روضه الاحباب مذکور است که عمر (لعنة الله عليه) به غایت ضخیم و دراز بود^۲ به نحوی که چون راه می‌رفت گمان می‌کردند که سواره است و آغسر بود یعنی کارها را با دست چپ می‌کرد.

۱. بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۱۰۰؛ در بحار آمده که این شعر منسوب به امام صادق (علیه السلام) می‌باشد.

علی بن ابراهیم بن هاشم قمی از امام صادق (علیه السلام) در مورد نسب عمر (لعنة الله عليه) روایت نموده است که فرمودند: صهاک جاریه و کنیز عبدالمطلب بود و صاحب عقب و باسن بزرگی بود و مشغول چرانیدن شترها بود و اصل او حبشی بود و میل به نکاح و ازدواج داشت. پس چشم ثقیل، پدر بزرگ عمر (لعنة الله عليه) به او افتاد و شیفته او گشت و عاشق او شد و در چراگاه با او مباشرت و نزدیکی نمود. پس او هم آبستن به خطاب شد. وقتی خطاب به دنیا آمد و بزرگ شد و به حد بلوغ رسید، یک نگاهی به مادر خود صهاک کرد، پس کفل و باسن بزرگ مادر، خطاب را شیفته کرد. در این هنگام بر روی مادر قرار گرفت. پس او آبستن شد به دختری به نام حنتمه، صهاک از اهل خود ترسید و او را در میان پارچه پشمی قرار داد و او را بین چهارپایان مکه انداخت. در این هنگام هشام بن مغیره بن ولید او را یافت و به منزل خود برد و او را بزرگ نمود و نام حنتمه را برای او انتخاب کرد و در عرب رسم بوده که هرکس یتیمی را بزرگ کند او را فرزند خود می‌خواند. وقتی حنتمه بالغ شد، خطاب به او نظر کرد و میل به سوی او پیدا کرد و از هشام او را خواستگاری نمود و با او ازدواج کرد و عمر (لعنة الله عليه) از او متولد شد و خطاب پدر عمر (لعنة الله عليه) و جد و دایی او است و حنتمه مادر و خواهر و عمه او بوده است. (بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۱۰۰، از کتاب عقد الدرر نوشته شیخ حسن بن سلیمان حلی).

۲. ابی رجاء عطاری می‌گوید: عمر (لعنة الله عليه) ما قدی دراز و اندامی درشت داشت (الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۲، ص ۵۱۸، شماره ۵۷۳۶).

و ابن اثیر جزری در نهایی^۱ ذکر کرده در اوصاف او که بود اَدْلَم^۲ وَاخْوَف جَلیداً وَاَبْرَج وَاَصْلَع^۳، له خفاف اَدْلَم، یعنی سیاه دراز؛ اَجْوَف الجَلید، یعنی جوف چشم او جلید که مردمک چشم است، بزرگ بود؛ اَبْرَج، آن که سیاهی تمام حدقه چشم او فرو گیرد. اَصْلَع^۴، یعنی در وسط سر مو نداشت و در قاموس گفته که عمر (لعنة الله علیه) اَزْوَج بود. خود تفسیر کرده به وسعت میان دو پا کمتر از فَحَج^۵ و درصاح گفته که با آن وسعت باید میان دو قدمش دور بود و میان پاشنه‌ها نزدیک. و کسی اگر تامل کند در این شمائل، صورت قبیحی به نظر خواهد آمد.^۶

۱. النهایه ابن اثیر، ج ۱، ص ۱۱۳.
۲. رنگ چهره عمر (لعنة الله علیه) به دو گونه تعبیر شده: یکی اَدْلَم، به معنی سیاه، و یکی شدید الحمره، یعنی قرمز بسیار تند و تیره که به سیاهی می‌زند (تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۱۳۱).
۳. سیوطی می‌نویسد: کان عمر (لعنة الله علیه) اَصْلَع شدید الصلع؛ عمر (لعنة الله علیه) سرش به شدت طاس بود (تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۱۳۱).
۴. عمرو بن عاص در زمان حکومت عثمان در حضور مرد مدینه، عمر (لعنة الله علیه) را این‌گونه توصیف کرده است: ثم ولی الأمر الأعسر الأحوال ابن حنتمه: سپس آن چپ دست، چشم‌چپ و لوچ، زاده حنتمه به حکومت رسید (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۴).
۵. جلوی پا را به هم نزدیک و پشت پا را از هم دور کردن و این نوعی تکبر و بزرگ‌منشی است.
۶. ابن ابی الحدید می‌نویسد: عده‌ای از زنان در خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و اله) شرف حضور داشتند. صدای آن‌ها بالا گرفته بود که عمر (لعنة الله علیه) وارد شد. زن‌ها با دیدن او وحشت کرده و پا به فرار گذاشتند. عمر (لعنة الله علیه) به آن‌ها گفت: ای دشمنان جان خود، آیا از من واهمه دارید ولی از رسول خدا (صلی الله علیه و اله) نمی‌ترسید؟ آن‌ها گفتند: آری چون تو بد اخلاق، خشن و تندخو هستی (شرح نهج البلاغه، ابی ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۱).
- و در جایی دیگر نوشته که او زن حامله‌ای را جهت تحقیق در مورد مسئله‌ای احضار کرد. زن به مجرد مشاهده عمر (لعنة الله علیه) از شدت ترس فرزندش سقط شد و مرده به دنیا آمد (همان، ج ۱، ص ۱۷۴).
- ابن ابی الحدید می‌نویسد: عمر (لعنة الله علیه) خشن الملمس (یعنی سفت و سخت بود، ذره‌ای نرم‌خویی، عطوفت و مهربانی در وجود او یافت نمی‌شد)، شدید الغلظة (در دشمنی و کینه‌ورزی شدت عمل داشت و عزّ الجانب، یعنی همواره دارای شرارت و بدی بود) و دائم العبوس (یعنی همیشه بسیار اخمو و ترش‌رو بود) (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۲۷).

و ابن ابی الحدید ذکر کرده که عمر (لعنة الله عليه) شتر ولید را می چراند و بار او را به دوش می کشید و متاع او را حفظ می کرد در سن هجده سالگی؛ و عمرو بن العاص گفت که: خطاب هیزم به دوش می کشید و عمر (لعنة الله عليه) بر سر، به جهت تحصیل قوت؛^۱ و ایضا در نهایت گفته: که عمر (لعنة الله عليه) در جاهلیت مَبْرَطَش بود، یعنی ساعی میان بایع و مشتری؛^۲ و از ابن عبد ربّه در کتاب عقد^۳ نقل شده که گفت عمرو بن العاص: خدا قبیح کند زمانی را که عمرو بن العاص کار از برای عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) می کرد، والله من می شناختم خطاب را که بند هیزم حمل می کرد و بر پسرش نیز همان قدر بود.

رباعی عربی

رَزَتْ صُهَاك بِكُلِّ عِلَجٍ مع علمِهَا بِأَنَّ الزِّناَ حَرَامٌ

(صهاک به هر کافری زنا داد با این که می دانست زنا حرام است).

فَلَا تَلْمُهَا وَ لَمْ زَنِيماً يَزْعُمُ أَنَّ ابْنَهُ اِمَامٌ مَّ

(او را ملامت نکن و زناکاری را ملامت کن که مدعی است پسر صهاک امام است).

و در ادامه می نویسد که عمر (لعنة الله عليه) معتقد بود که تخلّق به این صفات و رفتار، فضیلت و کمال بوده و نبود آن نقص است (همان).

۱. ابن مسیّب می گوید: سالی که عمر (لعنة الله عليه) به حج رفت، وقتی به منطقه (ضبحان) رسید گفت: در این بیابان، من شترهای خطاب را می چرانیدم، در حالی که لباس پشمی بلندی به تن داشتم، و خطاب که مردی سنگدل و خشن بود، اگر مطیع و فرمانبردارش می شدم، تا نفس داشتم از من کار می کشید و اگر کوتاهی و نافرمانی می کردم، به شدّت مرا به باد کتک می گرفت (الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۳).

۲. زبیدی حنفی می نویسد: در حدیث وارد شده که عمر (لعنة الله عليه) در دوران جاهلیت مبرطش بود و در معنی مبرطش آورده اند: یعنی شتر و الاغ و استر افراد را به مردم کرایه می داد و در مقابل، حق الزحمه و دلالی می گرفت (تاج العروس، ج ۴، ۲۸۱؛ لسان العرب، ج ۱، ص ۳۷۹).

۳. العقد الفرید، ج ۱، ص ۴۶.

۴. الزام النواصب بامامة علی بن ابی طالب (عليه السلام) الصمیری البحرانی، الشیخ المفلیح، ج ۱، ص ۱۶۶.

و در آن این بیت هم هست:

فَلَا تَلْمُهَا عَلَى زَنَاهَا فَمَا عَلَى مِثْلِهَا مُلَامٌ

(روایت فضیلت روز نهم ربیع^۱)

۱. ابی جعفر محمد بن جریر طبری از علمای قرن ۴ بنا بر آن چه در انوار نعمانیه مرحوم سید نعمت الله جزایری (ص ۱۱۱) روایت نموده از سید ابوالبرکات بن محمد جرجانی قمی که نام وی یحیی بود از احمد بن اسحاق بن محمد بغدادی از فقیه حسن بن حسن سامری و او گوید من و یحیی بن جریج بغدادی به سوی احمد بن اسحاق قمی از یاران امام حسن عسکری (علیه السلام) رفتیم.

پ. ن؛ این روایت در نسخه‌های موجود از دلائل الامامه وجود ندارد ظاهراً در جزء دوم آن باشد که برخی از علمای سلف از آن بهره برده‌اند؛ هم‌چون سید بن طاووس در کتب خویش و نامه عمر به معاویه (رحمة الله علیه) را هم علامه مجلسی با واسطه از جزء دوم کتاب دلائل الامامه نقل نموده است.

و شیخ هاشم بن محمد از علمای قرن ۶ در کتاب مصباح الانوار (در دست چاپ) می‌نویسد: ابومحمد حسن بن محمد قمی در کوفه به ما خبر داده از ابوبکر محمد بن جعدویه القزونی و از عالمی صالح و زاهد در سال ۳۴۱ از محمد بن علی قزوینی از حسن بن حسن خالدی در مشهد که گفت: محمد بن علاء الهمدانی واسطی و یحیی بن محمد بن جریج البغدادی گفتند: در مورد ابوالخطاب و محمد بن ابی زینب با هم گفتگو می‌کردیم و حالشان بر ما مشتبه شد، پس به سوی ابوعلی احمد بن اسحاق رفتیم؛ و محدث نوری (رحمة الله علیه) در کتاب مستدرک الوسائل می‌نویسد: شیخ مفید (رحمة الله علیه) در مسار الشیعه می‌نویسد: روز نهم از ربیع الاول، روز عید بزرگی است و برای آن شرح بزرگی است که خارج از موضوع کتاب ماست و نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) آن را عید قرار داده است و مردم را امر نمود که آن روز را عید قرار بدهند (موجود در برخی از نسخ مسار الشیعه؛ ولی این متن در نسخه خطی این کتاب در ضمن مجموعه‌ای به شماره ۹۰۰۳ در کتابخانه مجلس موجود است).

محدث نوری (رحمة الله علیه) در ذیل آن می‌نویسد: در این کلام شیخ مفید (رحمة الله علیه)، اشاره‌ای است به اعتبار روایت مورد ذکر (مستدرک الوسائل، ج ۱، ۱۵۵).

سید بن طاووس (رحمة الله علیه) از علمای قرن هفتم در اقبال الاعمال می‌نویسد: بنابر تفحصی که نمودم روایتی را موافق با عید بودن ربیع الاول نیافتم، ولی به این مطلب به خاطر روایتی که آن را از ابن بابویه (شیخ صدوق، متوفای ۳۸۱) روایت کرده‌ایم اعتماد نمودم (ج ۳، ص ۱۱۳).

پ. ن؛ باید توجه داشت که از مجموع ۱۹۰ اثری که شیخ نجاشی در رجال خویش از وی نام برده، فقط حدود ۱۵ کتاب وی به دست ما رسیده است و نبودن این روایت در آثار موجود شیخ صدوق نمی‌تواند دلیل بر کذب سخن سیدی عالم و با تقوایی هم‌چون سید بن طاووس (رحمة الله علیه) باشد.

العقد النضید، نوشته محمد بن حسن قمی از علمای قرن هفتم، (ص ۶۰).

الصراف المستقیم، علی بن یونس البیاضی، ج ۳، ص ۲۹، اشاره نموده به این خبر.

سید بزرگوار علی بن رضی الدین ابی القاسم علی بن طاووس (رحمة الله علیهما)^۱ در کتاب زوائد الفوائد^۲ روایت کرده از محمد بن ابی العلاء همدانی و یحیی بن محمد بن جریح بغدادی که روزی منازعه کردیم در باب قتل عمر بن الخطاب (لعنة الله علیه)^۳ و رفتیم در شهر قم نزد احمد بن اسحاق قمی^۴ که از خواص حضرت امام علی بن نقی و امام حسن عسکری (علیهما السلام) بود و به خدمت حضرت صاحب الامر (علیه السلام) نیز رسیده بود و چون در را کوبیدیم دختر عراقیه‌ای بیرون آمد و احوال احمد را از او پرسیدیم؛ گفت او امروز مشغول اعمال عید است و آن روز نهم ماه ربیع الاول بود. گفتیم سبحان الله، عیدهای مومنان چهار است عید فطر، عید اضحی و عید غدیر و روز جمعه. آن دختر گفت که احمد بن اسحاق از امام علی بن نقی (علیه السلام) روایت می‌کند که امروز روز عید است و بهترین عیدها است نزد اهل بیت رسالت و شیعیان ایشان. ما گفتیم که رخصت بطلب ما به نزد او آییم. چون آن دختر او را خبر کرد، بیرون آمد به سوی ما و لنگی بسته بود و

المحتضر، شیخ حسن بن سلیمان حلی، ص ۴۴.

و صاحب جواهر بنا بر آن فتوی داده است (جواهر الکلام، ج ۵، ص ۴۳-۴۴) و هم چنین فقهایی هم چون شیخ انصاری (الطهارة، ج ۲، ص ۳۲۶) و علامه محمد کاظم یزدی (العروة الوثقی، ج ۲، ص ۱۵۱) این موضوع را تأیید کردند.

۱. وی فرزند سید بن طاووس صاحب لهوف و اقبال الاعمال است و در روز جمعه، محرم سال ۶۴۷ هجری قمری در نجف اشرف به دنیا آمده و بعد از وفات پدر در سال ۶۸۰، مقام شامخ نقابت سادات را دارا شد و در سال ۷۰۴ هجری قمری وفات نمود (مقدمه کتاب فتح الابواب، السید بن طاووس، ج ۱، ص ۱۹).

۲. کتاب زوائد الفوائد در مجمع الامام الحسین (علیه السلام) العالمی، بتحقیق تراث اهل البيت (علیهم السلام) در دست تحقیق است و نسخه خطی آن در ضمن نسخه‌های اهدایی سید محمد مشکوة به کتابخانه مرکزی اهدا شده است.

۳. احمد بن اسحاق قمی، بزرگ شیعیان قم و از اصحاب امام جواد، هادی و عسکری (علیهم السلام) بود (نجاشی، احمد بن علی، رجال النجاشی، ص ۹۱). زمان امام حسن عسکری (علیه السلام) به دیدن حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شرف یاب شد. او از وکلای حضرت عسکری (علیه السلام) و حضرت مهدی (علیه السلام) بود (کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۴۴۲). امام حسن عسکری (علیه السلام) خطاب به وی فرمود: ای احمد بن اسحاق! اگر نزد خدای سبحانه و تعالی و حجت‌های او گرامی نبود، این فرزندم (حضرت حجت (علیه السلام)) را به تو نشان نمی‌دادم... (کمال الدین، ج ۱، ص ۴۳۳-۴۳۴).

عبایی بر خود پیچیده بود و بوی مشک از او ساطع بود. ما گفتیم که این چه حالیست که در تو مشاهده می‌کنیم؟

گفت الحال از غسل عید فارغ شده‌ام. گفتمی: امروز مگر عید است؟ گفت: بلی! و ما را به خانه خود برد، بر کرسی نشاند و گفت: روزی با جمعی از برادران خود به نزد مولای خود امام حسن عسکری (علیه‌السلام) رفتیم. در سُرَّ مَنْ رَأَى در مثل این روز که شما به نزد من آمده‌اید. چون رخصت یافتیم و به خدمت حضرت رسیدیم، دیدیم که حضرت مجلس خود را آراسته و مجمره‌ای در پیش خود گذاشته است؛ و به دست مبارک خود عود به مجمره می‌اندازد و مجلس خود را مزین گردانیده و بر غلامان و خدمتکاران خود جامه‌های فاخر پوشانیده است. گفتم یا ابن رسول الله! پدر و مادران ما فدای تو باد؛ آیا از برای اهل بیت (علیهم‌السلام) امروز فرحی تازه رو داده است؟ حضرت فرمود که کدام روز حرمتش از این روز نزد اهل بیت (علیهم‌السلام) عظیمتر است؟ به‌درستی که خبر داد مرا پدرم که حذیفه بن یمان در روز نهم ماه ربیع‌الاول داخل شد بر جدم رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، حذیفه گفت: که دیدم حضرت امیرالمومنین و امام حسن و امام حسین (صلوات‌الله‌علیهم) را که با حضرت رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله) طعام تناول می‌نمودند و آن حضرت بر روی ایشان تبسم می‌نمود و به امام حسن و امام حسین (علیهم‌السلام) می‌گفت: بخورید گوارا باد از برای شما برکت و سعادت این روز! به‌درستی که این روزی است که حق تعالی هلاک می‌کند در این روز دشمن خود و دشمن جد شما را و مستجاب می‌گرداند در این روز دعای مادر شما را.^۱ بخورید که این روزی است که حق تعالی در این روز قبول می‌کند اعمال شیعیان

۱. در کتاب مجمع النورین روایت شده است که ابولولو (رحمة‌الله‌علیه) بعد از کشتن عمر (لعنة‌الله‌علیه)، به سوی

امیرالمومنین (علیه‌السلام) آمد و عرض کرد: مولای من! شکم آن شخص را پاره کردم.

حضرت با شنیدن این خبر، به شدت گریه کردند و فرمودند: ای کاش دختر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بود و این خبر را می‌شنید (ص ۱۲۴) و زمانی که عمر (لعنة‌الله‌علیه) نامه رد فدک به حضرت فاطمه زهرا (سلام‌الله‌علیها) را پاره کرد، حضرت به او

و محبان شما را. بخورید که این روزی است که ظاهر می‌شود راستی گفته خدا که می‌فرماید: «فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا»^۱ یعنی این است خانه‌های ایشان که خالی گردیده است. بخورید که این روزی است که شکسته می‌شود در این روز شوکت دشمن جدّ شما، و بخورید که این روزی است که در این روز هلاک می‌شود فرعون اهل بیت من و ستم‌کننده بر ایشان و غصب‌کننده حق ایشان. بخورید که این روزی است که حق تعالی عمل‌های دشمنان را باطل و هبا می‌گرداند.

حذیفه گفت: که من گفتم یا رسول الله! آیا در میان امت تو کسی خواهد بود که هتک این حرمت‌ها نماید؟ حضرت فرمود که ای حذیفه، بتی از منافقان بر ایشان سرکرده خواهد شد و دعوی ریاست در میان ایشان خواهد کرد. مردم را به سوی خود دعوت خواهد نمود، تازیانه ظلم و ستم را بر دوش خود خواهد گرفت و مردم را از راه خدا منع خواهد کرد و کتاب خدا را تحریف خواهد نمود و سنت مرا تغییر خواهد داد و میراث فرزندان مرا متصرف خواهد شد و خود را پیشوای مردم خواهد خواند و زیادتی بر وصی من علی بن ابی طالب (علیه‌السلام) خواهد کرد و مرا و برادر من و وزیر من علی را به دروغ نسبت خواهد داد، و دختر مرا از حق خود محروم خواهد گردانید، پس دختر من او را نفرین خواهد کرد، و خدای تعالی نفرین او را در این روز مستجاب خواهد گردانید. حذیفه گفت: یا رسول الله! چرا دعا نمی‌کنی که حق تعالی او را در حیات تو هلاک گرداند؟

حضرت فرمود که ای حذیفه، دوست نمی‌دارم که جرات کنم بر قضای خدا و از او طلب کنم تغییر امری را که در علم او گذشته است و لیکن از حق تعالی سوال کردم که فضیلت دهد آن روزی را که در آن روز او به جهنم می‌رود بر سایر روزها، تا آن که احترام آن روز

فرمود: يَقْرَأُ اللَّهُ بِطَنِّكَ كَمَا يَقْرَأُ كِتَابِي؛ هم‌چنان که نامه مرا پاره کردی، خداوند شکمت را پاره کند (دلائل الامامة، ص ۱۱۹، شرح نهج ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۲۳۵).

سنتی گردد در میان دوستان و شیعیان اهل بیت من؛ پس حق تعالی وحی کرد به سوی من که ای محمد! در علم سابق من گذشته است که دریابد بر او اهل بیت تو را محنت‌ها و بلاهای دنیا و ستم‌های منافقان و غصب‌کنندگان از بندگان من؛ آن منافقینی که تو خیرخواهی ایشان کردی و با تو خیانت کردند و تو با ایشان راستی کردی و ایشان با تو مکر کردند و تو با ایشان صاف بودی و ایشان دشمنی تو را به دل گرفتند و تو ایشان را خشنود گردانیدی و ایشان تو را تکذیب کردند و تو ایشان را برگزیدی و ایشان تو را در بلیه گذاشتند و سوگند یاد می‌کنیم به حول و قوه و پادشاهی خود که البته بگشایم بر روح کسی که غصب کند حق علی را که وصی تو است بعد از تو، هزار در از پست‌ترین طبقه های جهنم که او را فیلق می‌گویند و او را و اصحاب او را در قعر جهنم جا دهم که شیطان از مرتبه خود بر او مشرف شود و او را لعنت کند و آن منافق را در قیامت عبرتی گردانم برای فرعون‌ها که در زمان پیغمبران بوده‌اند و برای سایر دشمنان دین و ایشان را و دوستان ایشان را به سوی جهنم برم با دیده‌های کبود و روهای ترش، بانهایت مذلت و خواری و پشیمانی و ایشان را ابدالآباد در عذاب خود بدارم. ای محمد! نمی‌رسد علی به منزلت تو مگر به آن چه می‌رسد به او از بلا از فرعون او و غصب‌کننده حق او که جرأت می‌کند بر من و کلام مرا بدل می‌کند و شرک به من می‌آورد و مردم را منع می‌کند از راه رضای من و گوساله از برای امت تو برپا می‌کند که آن ابوبکر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) است و کافر می‌شود به من در عرش عظمت و جلال من.

به‌درستی که من امر کردم ملائکه هفت آسمان خود را که برای شیعیان و محبان دین شما، عید کنند آن روزی را که آن ملعون کشته می‌شود و امر کرده‌ام ایشان را که کرسی کرامت مرا نصب کنند در برابر بیت‌المعمور و ثنا کنند بر من و طلب آمرزش نمایند برای شیعیان و محبان شما از فرزندان آدم؛ و امر کردم ملائکه‌ی نویسندگان اعمال را که از این روز تا سه روز، قلم از مردم بردارند و ننویسند گناهان ایشان را برای کرامت تو و وصی تو.

ای محمد! این روز را عیدی گردانیدم برای تو و اهل بیت تو و برای هر که تابع ایشان باشد از مومنان و شیعیان ایشان و سوگند یاد می‌کنم بر خود و عزت و جلال خود و علو و منزلت و مکان خود که عطا کنم کسی را که عید کند این روز را برای من، ثواب آن‌ها را که به دور عرش احاطه کرده‌اند و قبول کنم شفاعت ایشان را در خویشان او و زیاد کنم مال او را اگر گشایشی دهد بر خود و عیال خود در این روز و هر سال در این روز صد هزار هزار کس را از موالیان و شیعیان شما را از آتش جهنم آزاد گردانم و اعمال ایشان را قبول کنم و گناهان ایشان را بیامرزم.

حذیفه گفت: که پس برخاست رسول خدا (صلی الله علیه و اله) و به خانه ام سلمه رفت و من برگشتم و صاحب یقین بودم در کفر عمر (لعنة الله علیه) تا آن که بعد از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و اله) دیدم که او چه فتنه ها برانگیخت و کفر اصلی خود را اظهار نمود و از دین برگشت و دامن بی حیایی و وقاحت را برای غصب امامت و خلافت بر کمر زد و قرآن را تحریف کرد و آتش در خانه وحی و رسالت زد و بدعت ها در دین خدا به پا کرد و ملت پیغمبر را تغییر داد و سنت آن حضرت را بدل کرد و شهادت حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) را رد نمود و فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و الهما) را به دروغ نسبت داد و فدک را غصب کرد و یهود و نصاری و مجوس را از خود راضی کرد و نور دیده مصطفی را به خشم آورد و رضاجویی اهل بیت رسالت (علیهم السلام) نکرد و جمیع سنت های رسول را بر طرف کرد و تدبیر کشتن امیرالمومنین (علیه السلام) کرد و جور و ستم را در میان مردم علانیه کرد و هر چه خدا حلال کرده بود حرام کرد و هر چه خدا حرام کرده بود حلال کرد و حکم کرد که از پوست شتر دینار و درهم بسازند و خرج کنند و در به رو و شکم حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) زد و بر منبر حضرت رسول (صلی الله علیه و اله) به غصب و جور بالا رفت و بر حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) افترا بست و با آن حضرت معارضه کرد و رای آن حضرت را به سفاهت نسبت داد.

حذیفه گفت: که پس حق تعالی دعای برگزیده خود و دختر پیغمبر خود را در حق آن منافق مستجاب گردانید و قتل او را به دست کشنده او ابولؤلؤ (رحمة الله علیه) جاری ساخت. پس رفتم به خدمت حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) که آن حضرت را تهنیت و مبارک باد بگویم به این که آن منافق کشته شد و به عذاب حق تعالی واصل گردید و چون حضرت مرا دید گفت: ای حذیفه آیا در خاطر داری آن روز را که آمدی به نزد سید من رسول خدا (صلی الله علیه و اله) و من و دو سبط او حسن و حسین نزد او نشسته بودیم و با او طعام می خوردیم، پس تو را دلالت کرد بر فضیلت این روز؟ گفتم: بلی، ای برادر رسول خدا! حضرت فرمود که به خدا سوگند که این روزی است که حق تعالی در آن دیده آل رسول را روشن گردانید و من برای این روز هفتاد و دو نام می دانم. حذیفه گفت: یا امیرالمومنین! می خواهم که آن نامها را از تو بشنوم. حضرت فرمود: که این روز استراحت است که مومنان از شر آن منافق استراحت یافتند؛ و روز زایل شدن کرب و غم است؛ و روز عید غدیر ثانی است؛ و روز تخفیف گناهان شیعیان است؛ و روز اختیار نیکو برای مومنان است؛ و روز برداشتن قلم از شیعیان است؛ و روز درهم شکستن بنای کفر و عدوان است؛ و روز عافیت و برکت است؛ و روز طلب خونهای مومنان است؛ و روز عید بزرگ خدا است؛ و روز مستجاب شدن دعا است و روز موقف اعظم است؛ و روز وفای عهد است؛ و روز شرط است؛ و روز کندن جامه سیاه است؛ و روز ندامت ظالم است؛ و روز شکسته شدن شوکت مخالفان است؛ و روز نفی هموم است؛ و روز فتح است؛ و روز عرض اعمال کافران است؛ و روز ظهور قدرت خدا است؛ و روز عفو از گناهان شیعیان است؛ و روز فرح ایشان است؛ و روز توبه است؛ و روز انابت به سوی حق تعالی است؛ و روز زکات بزرگ است؛ و روز فطر دوم است؛ و روز اندوه باغیان است؛ و روز کره شدن آب در گلوی مخالفان است؛ و روز خشنودی مومنان است؛ و روز عید اهل بیت است؛ و روز ظفر یافتن بنی اسرائیل بر فرعون است؛ و روز مقبول شدن اعمال شیعیان است؛ و روز پیش فرستادن تصدقات است؛ و روز زیادتی ثواب است؛ و روز قتل منافق است؛ و روز وقت

معلوم است؛ و روز سرور اهل بیت است؛ و روز مشهود است؛ و روز قهر بر دشمن است؛ و روز خراب شدن بنیان ضلالت است؛ و روزی است که ظالم، انگشت ندامت به دندان می‌گیرد؛ و روز تنبیه است؛ و روز شرف است؛ و روز خنک شدن دل‌های مومنان است؛ و روز شهادت است؛ و روز درگذشتن از گناهان مومنان است؛ و روز تازگی بوستان اهل ایمان است؛ و روز شیرین‌کامی ایشان است؛ و روز خوشی دل‌های مومنان است؛ و روز برطرف شدن پادشاهی منافقان است؛ و روز توفیق اهل ایمان است؛ و روز رهایی مومنان از شرکافران است؛ و روز مظاهره است؛ و روز مفاخره است؛ و روز قبول اعمال است؛ و روز تجلیل و تعظیم است؛ و روز نخله و عطا است؛ و روز شکر حق تعالی است؛ و روز یاری مظلومان است؛ و روز زیارت کردن مومنان است؛ و روز محبت کردن ایشان است؛ و روز رسیدن به رحمت‌های الهی است؛ و روز پاک گردانیدن اعمال است؛ و روز فاش کردن رازها است؛ و روز برطرف شدن بدعت‌ها است؛ و روز ترک گناهان کبیره است؛ و روز ندا کردن به حق است؛ و روز عبادت است و روز موعظه و نصیحت است و روز انقیاد پیشوایان دین است.

حذیفه گفت: که پس از خدمت امیرالمومنین (علیه‌السلام) برخاستم و گفتم اگر در نیابم از افعال خیر و آن‌چه امید ثواب از آن دارم، مگر محبت این روز و دانستن فضیلت این را، هر آینه منتهای آرزوی من خواهد بود.

پس محمد و یحیی راویان حدیث گفتند: که چون این حدیث را از احمد بن اسحاق شنیدیم، هر یک برخاستیم و سر او را بوسیدیم و گفتیم حمد و شکر می‌کنیم خداوندی را که برانگیخت تو را از برای ما تا آن‌که فضیلت این روز را به ما رسانیدی. پس به خانه‌های خود برگشتیم و این روز را عید کردیم.

سیدبن طاووس (رحمة الله علیه) فرمود که: این حدیث را از خط علی بن محمد بن بطی (رحمة الله علیه) نوشتم و در کتب دیگر تتبع کردم و چندین روایت دیگر موافق این یافتیم.^۱

رباعی (گریختن شیطان از عمر) (لعنة الله علیه)

روزی به عمر رسید شیطان در راه
می رفت عمر ز پیش و شیطان می گفت
بگریخت از او تا که نگردد گمراه
لا حول ولا قوة الا بالله

(قصیده سید شریف کاظمی) (۵)

قصیده غراء فی مثالب الاعداء لخاتم الشعراء المؤید المدد السید شریف الکاظمی:^۲
الحق حق و إن أخفاه مُخْفِیه و البُطلُ بطلٌ و إن أبداه مُبْدِیه
(حق را هر چقدر بخواهند مخفی کنند حق است، باطل هم هر چقدر اظهار شود باز باطل است).
و الناس صِنْفانِ نَاجٍ یومَ محشره و هالکٌ حُیِّثُ منه مساعیه
(مردم دو دسته اند: یک دسته روز محشر اهل نجات هستند و دسته دیگر اعمال آن ها ضایع شده و در جهنم) هلاک می شوند).

یا حائِداً عن طریقِ الرُّشدِ مُخْتَبِطاً طُرُقَ الضَّلالِ الی ما لیسَ یُنْجِیه
(ای کسی که راه هدایت را ترک نموده و در راه های گمراهی و هلاک دست و پا میزنی!)
تابع بَنی المصطفی الهادی و غَدَّ عَنْ الباقین مِن کُلِّ ذی شَکٍّ و تَمَوِیه
(از خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تبعیت کن و از دیگران که اهل شک و ظاهرسازی هستند برگرد).

۱. بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، ج ۹۵، ص ۳۵۱، از زوائد الفوائد.

المحتضر، حسن بن سلیمان بن محمد، ج ۱، ص ۸۹، المكتبة الحیدریة، ۱۴۲۴.

۲. سید ابراهیم بن حید حسنی بغدادی کاظمی (۱۳۱۸-۱۲۵۰ هـ ق) عالم دینی و شاعر توانا از سادات سرشناس و مشهور به آل حیدر در شهر کاظمیه، دارای آثاری از جمله آنها: اعمال الاشره الثلاث، هدایة العباد لیوم المعاد، هدایة المسترشدين الی معرفة الامام المبین (أعیان الشیعة، ج ۲، ص ۱۳۷).

هُمُ السَّفِينَةُ فَازَ الرَّاكِبُونَ بِهَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا سَارَ فِي تَبِيعِ

(آن‌ها کشتی هستند، هرکه سوار شد نجات پیدا کرد و هرکس از آن‌ها عقب ماند گمراه می‌شود).

مَا أَفْتَوْا النَّاسَ يَوْمًا بِالْقِيَاسِ وَلَا رَأَى ابْلِيسَ مِمَّنْ رَاحَ يُغْوِيهِ

(آن‌ها هرگز براساس قیاس فتوا ندادند و ابلیس از گمراه کردن آن‌ها ناامید بود)!

وَلَمْ يَقُولُوا يَا نَاطِقَ الْأَمْثَلِ يَنْصَبْ وَصِيًّا يُؤَدِّي مَا يُؤَدِّيهِ

(و نگفتند پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به جای خود وصی‌ای منصوب نکند)!

وَلَا نَبِيَّكُمْ قَدْ صَارَ يَهْجُرُ حَيْثُ الرُّوحُ جَبْرِيْلُ بِالْكَرَّارِ يُوصِيهِ

(و نگفتند پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) هذیان می‌گوید، بلکه جبرائیل سفارش حضرت امیر (علیه‌السلام) را به آن حضرت نمود)!

وَبِالْوَصِيَّةِ كَمْ وَصَّى رَعِيَّتَهُ فَكَيْفَ ضَيَّعَ مَا وَصَّاهُمْ فِيهِ

(چه بسیار که امت خود را سفارش به پیروی از امیرالمومنین (علیه‌السلام) کرد، پس چگونه وصیت آن حضرت

ضایع شد؟

وَاللَّهُ فِي مُحْكَمِ الْقُرْآنِ أَكْذَاهَا يَدْرِي بِذَلِكَ قَارِيهِ وَ وَاعِيهِ

(خداوند هم در قرآن بر امر امامت تاکید فرموده کسی که آن را خوانده و فهمیده، می‌داند).

وَلَا تَوَلَّوْا أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ بِلَا أَمْرٍ مِنَ اللَّهِ يَأْتِي مَنْ يُؤَلِّيهِ

(و آن‌ها ولایت بر امور مسلمین بدون امر خداوند نکردند)!

مَا أَحْرَقُوا بَابَهُ ظُلْمًا وَ لَا خَرْقُوا كِتَابَهُ بَعْدَهُ وَ الْكُلُّ يُؤْذِيهِ

(در خانه او را آتش نزدند و وصیتش را پاره نکردند؛ این کارها باعث اذیت آن حضرت می‌شود)!

وَلَا زَوَّوْا بِنْتَهُ عَنْ إِرْثِهَا وَ خَوَّوْا مَا أَصْبَحَتْ مِنْ حَبَاءِ اللَّهِ تَحْوِيهِ

(و دختر پیامبر (علیهما‌السلام) را از ارثش محروم نکرده و آنچه را که خدا به او داده بود غصب نکردند)!

مَا كَذَّبُوهَا وَ لَا رَدُّوا شَهَادَةَ - أَهْلِ الْبَيْتِ بَيْتَ حُجِّي بِالْوَحْيِ نَادِيهِ

(حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) را تکذیب و شهادت اهل بیت را که وحی بر آن‌ها نازل می‌شد رد نکردند)!

وَ آيَةُ الرُّجْسِ وَ التَّطْهِيرِ شَاهِدَةٌ بِصِدْقِهِمْ مَا تَلَا الْقُرْآنَ تَالِيهِ

(آیه تطهیر شاهد بر راستی گفتار اهل بیت (علیهم‌السلام) است که در قرآن ذکر شده).

كَمْ بَيْنَ مَنْ خَصَّ فِيهَا الْإِلَهُ وَ مَنْ بَكَاتَا عَالِمُ الْأَسْرَارِ يَعْنِيهِ

(چه بسا تفاوت است بین کسی که خدا آن را مخصوص کرده به خلافت ... ؟).

وَلَا تَوَاطَّوْا عَلٰی دَفْعِ الدُّبَابِ وَلَا دَفِنِ الْكِتَابِ الَّذِي بَانَتْ خَوَافِيهِ

(و توطئه بر ریختن سنگریزه در مسیر پیامبر (صلی الله علیه و اله) نکردند و قصد از بین بردن قرآن را که آشکار شد، نداشتند)!

وَلَا تَوَاصَّوْا عَلٰی قَتْلِ الْحُسَيْنِ فَلَمَّ لَا أَمَكْنَ الْأَمْرُ أَبَدَى الْغَدْرِ مُخْفِيهِ

(و بر به شهادت رساندن امام حسین (علیه السلام) پیمان نبستند و وقتی به قدرت رسیدند آن پیمان مخفی را ظاهر و عمل نکردند)!

هَذَا وَلَا تَسْبُوا الْهَادِيَ إِلَى إِسْتِمَاعِ صَوْتِ الْغِنَا مِمَّنْ يُغْتَبِيهِ

(و هم چنین به پیامبر (صلی الله علیه و اله) نسبت گوش دادن و یا شنیدن صدای آوازه خوان ها را ندادند)!

مَأْخَرَقُوا مُصْحَفًا أَحْصَى الْمَثَالِبَ مِنْ أَعْدَائِهِ وَ أَحْلَوْا قَتْلَ مُحْصِيهِ

(کتابی را که محتوی زشتی های دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) بود نسوزانند و کشتن نویسنده آن کتاب را حلال ندانستند)!

تَاللَّهِ مَا جَهَلُوا مَعْنَى الْكَلَالَةِ وَالْأَبَ الَّذِي مَا دَرَى مَعْنَا قَارِيهِ

(بخدا، اهل بیت (علیهم السلام) حکم ارث کلاله^۱ و اب را می دانستند در حالی که خواننده آن، ندانست).

لَمْ يَقْتُلُوا أَبَدًا مَوْعِدَةً سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ بَلَا جَرَمَ تَوَافِيهِ

(هرگز دختران را زنده به گور نکردند، مگر آن ها چه جرمی داشتند که جزای آن ها این باشد)؟

لَمْ يَدْرُوا الْحَدَّ عَنْ زَانٍ وَلَا أَمْرُوا بِرَجْمِ حُبْلَى وَلَا احتاجوا لتنبیه

(حد زناکار را تعطیل نکرده و دستور سنگسار کردن زن حامله را ندادند که نیازمند تذکر بشوند)!

لَمْ يَعْبُدُوا صَنَمًا مِنْ تَمَرِهِمْ صَنَعُوا وَلَا سَقَاهُمْ بِكَأْسِ الْخَمْرِ سَاقِيهِ

(بتی که از خرما ساخته شده باشد پرستیدند و هرگز ساقی، جام شراب به آن ها نداده بود).

لَمْ يَجْعَلُوا مَدْحَ صِنْوِ الْمُصْطَفَى بِصَرِيحِ الذِّكْرِ مِنْ رَبِّهِ مَدْحًا لِشَانِهِ

(صفات نیکوی امیر المومنین (علیه السلام) را که در قرآن آمده برای دشمنان آن حضرت قرار ندادند)!

وَلَمْ يَعْذُوا عَدِيًّا فِي الْفَخَارِ وَلَا تِيْمًا وَ هَلْ تَمَّ مِنْ فَخْرٍ يُؤَدِّيهِ

(و برای عمر و ابوبکر (لعنة الله عليهما) هیچ افتخاری قائل نبودند و...).

۱. کلاله به کسی گویند که پدر و مادر و فرزندی ندارد (مقدس اردبیلی، زبدة البیان، فرائض الارث، ص ۶۵۳).

لَمْ يَأْخُذُوا الْعِلْمَ عَنْ آراءِ أَرْبَعَةٍ صَلُّوا سَبِيلَ الْهُدَى مِنْ بَعْدِ هَادِيَةٍ

(علم و دانش را از آرای ائمه اربعه که از راه هدایت بعد از پیامبر (صلی الله علیه و اله) گمراه شدند، نگرفتند)!

حَدِيثُهُمْ عَنْ سِجَاحٍ عَنْ مُسَيْلَمَةَ عَنْ ابْنِ رَبِيعَانَ وَالْدَّوْسِيِّ يُمْلِيهِ

(ائمه اربعه احاديث خود را از سجاح و مسيلمه کذاب و ابن ربیان و دوسی روایت می کنند).

وَ كُلُّهُمْ يَنْتَهِي إِسْنَادُ بَاطِلِهِ إِلَى عَزَازِيلَ مُحْصِيهِ وَمُنْهِيهِ

(و همه آن ها سندهای روایاتشان باطل است چون اول و آخر آنها به عزازیل می رسد).

وَلَا يَرُونَ وَلِيَّ اللَّهِ مَنْ خُضِبَتْ بِالْخُرِّ سَاقًا وَ اخْتَلَّتْ أَعَالِيهِ

(و قائل به این که پاهای ولی خدا در نجاست غوطه ور است نیستند (شاید اشاره به نماز خواندن ابوحنیفه

در نجاست باشد))!

لَمْ يَغْسِلُوا قِطَّ مَمْسُوحًا وَ لَمْ سَخُوا خُفًا وَ ذَكَرَ صَرِيحُ الذِّكْرِ يُنْهِيهِ

(در وضو به جای مسح، پاها را نمی شویند و روی کفش مسح نمی کنند و قرآن صریحا نهی کرده)!

مَا قَالَ قَبْلَ أَقِيلُونِي خَلِيفَتُهُمْ وَالْحَقُّ لَمْ يَسْتَقِلْ مِنْهُ مُؤَدِّيهِ

(او (امیر المومنین) (علیه السلام) اقیلونی نگفته! چون کسی که برحق است از حق استعفا نمی دهد).

وَ مَا لَهُ مَارِدٌ بِالْكَفْرِ يَأْمُرُهُ وَمِنْ طَرِيقِ الْهُدَى وَالرُّشْدِ يَلُويهِ

(و شیطانی ندارد که او را امر به کفر بکند و او را از راه راست منحرف کند)!

مَا قَالَ لَوْلَا وَ لَا عِشْتُ مُعْتَرِفًا بِالْعَجْزِ عَنْ مُشْكِلِ أَعْيَاءِ خَافِيهِ

(هرگز نگفته (لولا علی لهلك عمر) و اقرار و اعتراف به عجز در حل مشکلات ننموده اند)!

مَاعَيْبَ بِالْعَزْلِ فِي فَرْضِ الصَّلَاةِ وَلَا بَرَاءَةَ فَائْتَبَرِي وَالذُّلُّ عَالِيهِ

(از امامت جماعت مسلمین کنار زده نشده و سوره براءت با ذلت از آن ها پس گرفته نشد)!

مَا فَرَّ فِي خَيْبِرٍ كَلًّا وَلَا أَحَدٌ وَلَا حُنَيْنٍ وَلَا بَاقِي مَغَازِيهِ

(در جنگ خیبر و احد و نه در جنگ حنین و نه در هیچ جنگی فرار نکرد)!

أَتَى يَفْرُ وَ حَاشَا أَبَا حَسَنِ وَ الرُّوحُ بِالنَّصْرِ لَمْ يَبْرَحْ يُبَارِيهِ

(هرگز و حاشا از امیر المومنین (علیه السلام) که فرار کند و حال این که جبرائیل همواره او را یاری می کرده).

وَلَا تَأَخَّرَ عَنْ جِيْشٍ يُجَهِّزُهُ طَهَ التَّبِيِّ إِلَى أَغْدَى أَعَادِيهِ

(و از لشکر اسامه که پیامبر (صلی الله علیه و اله) برای جنگ با دشمنانش مجهز نمود عقب نیفتاد)!

لَمْ يُدْعِ بِابْنِ صَهَاكٍ حِينَ تَنْسِيهِ وَلَا إِلَى لُكْعِ الْخَطَّابِ يُعْزِيهِ

(به صهاک بد کاره هرزه و پدرش خطاب نسبت داده نشده که پست‌ترین نسب‌هاست)!

مَا فِيهِ يَا لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ نَزَلْتُ وَلَا بِيَوْمِ يَعُصُ الذِّكْرُ يَعْنِيهِ

(آیه «یا لیتنی» و هم‌چنین آیه «یوم یعص» در مورد ایشان نازل نشده است)!

مَا رُدُّ عَنْ خِطْبَةِ الزَّهْرَاءِ فَاطِمَةَ أَوْ سُدَّ بَابُ لَهُ الْجَبَّارُ بَانِيهِ

(خواستگاری او از حضرت زهرا توسط پیامبر اکرم (علیه‌السلام) رد نشد و درب امیرالمومنین (علیه‌السلام) را نبست، همان دری که خدا بانی آن بود).

يَا طَالِبَ الْعِلْمِ قُمْ فَادْخُلْ مَدِينَتَهُ مِنْ بَابِهِ وَ التَّمِسُهُ مِنْ أَهَالِيهِ

(ای طالب علم برخیز و از درب داخل شهر علم بشو، یعنی امیرالمومنین (علیه‌السلام) و علم را از اهل آن بخواه).

هُمْ الْأُتْمَةُ مَا التَّنْجِيمُ دِيْنُهُمْ وَلَا التَّلَوُّثُ فِي جَبْرِ وَ تَشْبِيهِ

(آن‌ها امامانی هستند که دینشان رصد ستاره هانیست و آلوده به افکار جبر و تشبیه نمی‌باشند).

كَمْ بَيْنَ دِينٍ بِهِ جَاءَ الْأَمِينُ إِلَى الْهَادِي الْأَمِينِ وَ دِينٍ لَا يُدَانِيهِ

(چقدر فاصله است بین دینی که جبرائیل برای پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) آورد و دین بدعت‌گزاران).

وَبَيْنَ مَنْ عِلْمُهُ بِالرَّأْيِ مُكْتَسَبٌ وَ بَيْنَ مَنْ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ يَرْوِيهِ

(و بین کسی که علمش از رای است و کسی که علمش را از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) گرفته است).

لَمْ يَسْنِدُوهُ إِلَى كَعْبِ الْيَهُودِ وَلَا أَبُو هُرَيْرَةَ الْكَذَّابِ يُنْشِيهِ

(آن‌ها روایات خود را به کعب الاحبار یهودی و ابوهریره دروغگو نسبت نمی‌دهند).

وَلَا إِلَى ابْنِ أَبِي لَيْلَى يَزُولُ وَلَا عَلَيْهِمْ قَدْ غَدَى مَكْحُولٌ يُمْلِيهِ

(و هم‌چنین روایات آن‌ها، به ابن ابی لیلا منتهی نمی‌شود و نه از مکحول روایت می‌کنند)!

وَلَا أَبُو يُوسُفٍ فِي مَا يُلْفَقُهُ رَوَاهُمْ عِلْمُهُمْ مَعَ مَنْ يَرْوِيهِ

(و هم‌چنین از جعلیات ابو یوسف که بین مردم پخش کرده روایت نمی‌کنند)!

كَذَا وَلَا صَارَ فِي الْأَمْصَارِ حَارِثُهُمْ عَنِ السَّرُوجِيِّ يَرْوِيهِ وَ يَحْكِيهِ

(و هم‌چنین حارث آن‌ها روایات سروجی را در شهرها پخش نمی‌کند).

وَلَا اعْتِقَادُهُمْ أَنَّ الْإِلَهَ يُرَى بَلْ نَزَّهَوهُ تَعَالَى أَيْ تَنْزِيهِهِ

(و آن‌ها اعتقاد به رؤیت خدا ندارند، بلکه خدا را از دیده شدن منزّه می‌دانند).

وَلَا يَقُولُونَ أَنْ الْأَنْبِيَا عَصَوْا أَمَرَ الْأَلَهَ وَخَاصُّوا فِي مَنَاهِئِهِ

(و هم چنین منکر عصمت پیامبران نیستند و نمی گویند پیامبران در گناه غوطه ور شدند).

وَلَا يَشْكُرُونَ فِي كُفْرِ الَّذِينَ بَغَوْا عَلَى عَلِيٍّ وَ عَاثُوا فِي ذَرَارِيهِ

(و در کفر کسانی که به امیرالمومنین و ذریه آن حضرت (علیه السلام) ظلم کردند، شکی ندارند).

مِثْلِ ابْنِ حَرْبٍ وَ ذَاتِ الْجَيْشِ عَائِشَةٍ وَ مَنْ عَلَى حَرْبِهِ أَضْحَى يُؤَاتِيهِ

(مثل معاویه و عایشه و طلحه و زبیر (لعنة الله عليهم) که در جنگ با امیرالمومنین (علیه السلام) عایشه (لعنة الله عليها) را کمک کردند).

و شَاهِدُ الْكُفْرِ فِيهِمْ قَوْلُ أَحْمَدَ يَا عَلِيُّ حَرْبُكَ حَرْبِي فَأَفْهَمَ حُسْنَ تَنْبِيهِ

(و شاهد کفرشان فرمایش پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که: یا علی (علیه السلام) جنگ با تو جنگ با من است پس تو از این اشاره بفهم).

وَأَيُّهُ اللَّعْنُ فِي الْقُرْآنِ قَدْ شَهِدَتْ بِكُفْرِهِمْ إِذْ بَهَا الْجَبَّارُ يَغْنِيهِ

(آیه های لعن کافری و آن هایی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را اذیت کردند شاهد است بر کفر مخالفین امیرالمومنین (علیه السلام)).

و لَمْ يُسَمُّوْا يَزِيدًا مُسْلِمًا أَبَدًا بَلْ لَمْ يُسَمُّوْا الَّذِي أَضْحَى يُسَمِّيهِ

(و اهل بیت (علیه السلام)، یزید (لعنة الله عليه) را هرگز مسلمان نمی دانند بلکه کسی را هم که او را مسلمان بدانند مسلمان نمی دانند).

وَ إِنْ يُنَازِعَ عَلَى إِسْلَامِهِ أَحَدٌ فَأَيُّهُ الْعَهْدُ وَ التَّخْلِيدُ تَنْفِيهِ

(و اگر کسی در اسلام یزید (لعنة الله عليه) شک کند، آیه مخلد بودن قاتل مومن در آتش، شک او را از بین می برد).

مَنْ مَالِكٌ عِنْدَهُمْ وَ الشَّافِعِيُّ وَمَنْ أَبُو حَنِيفَةَ وَ الرَّاوي مُسَاوِيهِ

(کسی که از مالک و شافعی و ابوحنیفه روایت می کند چون پیش او این افراد مساوی هستند)،

مَاجَاءَ فِي شَرْعِهِمْ لَفْ الْخَرِيرِ وَ لَا وَطِي الْأَجِيرِ كَمَا جَاءَتْ فِتَاوِيهِ

(اهل بیت (علیه السلام) با آن چه که در شرع این ها آمده از وطی با محارم با پیچیدن آلت در پارچه ابریشم و هم چنین لواط با کارگر مزدگیر، کاملاً مخالفند).

وَ لَا أَحَلُّ لَنَا الشُّطْرَنْجَ مَذْهَبُهُمْ وَ لَا الْغِنَاءُ كَمَا يَرَوِيهِ رَاوِيهِ

(و مذهب اهل بیت (علیه السلام) شطرنج را بر ما حرام و گوش کردن ساز و آواز را جایز نمی داند).

وَحَمْلُ عَائِشَةَ مِنْ فَوْقِ عَاتِقِهِ يَوْمًا لِتَسْمَعَهُ النُّعْمَانُ يَحْكِيهِ

(ولی ابوحنیفه می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و اله) عایشه (لعنة الله علیها) را بر روی شانه خود نشاند تا به ساز و آواز مطربان گوش کند).

كَذَاكَ مَا كَبَّرُوا بِالْفَارِسِيَّةِ فِي أَدَاءِ فَرَضٍ بِهِ يَنْجُو مُؤَدِّيهِ

(و اهل بیت (علیهم السلام) تکبیرة الاحرام نمازها را به فارسی جایز نمی دانند).

لَقَدْ أَجَازَ لِمَنْ صَلَّى الْوُضُوءَ بِمَحْظُورِ التَّبْيِيزِ وَ هَذَا لَيْسَ يُرْضِيهِ

(ابوحنیفه وضوی با نیبذ را جایز می داند برخلاف شرع الهی).

حَتَّى أَبَاحَ لَكُنَّي الْفَرَضِ الْوَقُوفَ عَلَى إِهَابِ كَلْبٍ وَ هَذَا لَيْسَ يَكْفِيهِ

(تا آن جا که ابوحنیفه نماز خواندن روی پوست سگ را جایز دانسته و به این کفایت نکرد)،

حَتَّى أَجَازَ عَلَى الثَّرَاءِ السُّجُودَ كَذَا الرَّاوِي تَلْقَاهُ عِنْدَ الدَّرْسِ مَنْ فِيهِ

(تا این که سجده بر مدفوع را چنان که راوی نقل می کند از آن ها، جایز دانسته).

وَ إِنْ أَنْتُمْ إِمَامُ الْقَوْمِ فَرَضَهُمْ فَضِرْطَةً عَوْضَ التَّسْلِيمِ تَكْفِيهِ

(و ابوحنیفه گوز را به جای سلام نماز برای امام جماعت کافی می داند).

وَجَوَّزُوا الْعَدْلَ فِي فَرَضِ السَّهَامِ وَلَمْ تَكُنْ أذن وَ أَوْلُوا الْأَرْحَامَ تُثْنِيهِ

(و در احکام ارث بدعت هایی را قائل شدند که اصلا در دین اسلام وجود ندارد).

وَ أَعْظَمَ الْخَطْبِ قَتَايَ الْمَالِكِيِّ بِأَكْلِ الْكَلْبِ مِنْ غَيْرِ ضَرْثٍ ثُمَّ يُنْجِيهِ

(و مصیبت بزرگ فتوای مالک است که خوردن گوشت سگ را جایز می داند).

وَبِالْغَلَامِ اكْتَفَى عَنْ وَطِي زَوْجَتِهِ وَ لَيْسَ غَيْرُ كَنِيفِ الدُّبْرِ يُهْنِيهِ

(و هم چنین لواط با غلام را به جای زوجه جایز و جز گند مقعد او از چیزی خوشش نمی آید).

أَجَازَ فِيهِ قِيَاسَ الْأَوَّلَوِيَّةِ إِذْ قَدْ كَانَ أَضْيَقَ مِنْهَا حِينَ يَأْتِيهِ

(چون مقعد جوان از فرج همسرش تنگ تر است به قیاس اولویت آن را انتخاب کرده و جایز دانسته).

أَغْنَاهُ عَنْ لَثْمِهِ تَقْبِيلُ فَمَحَّتِهِ وَ رِيحُهَا مِنْ شَمِيمِ الطَّيِّبِ يُغْنِيهِ

(و به جای بوسیدن روی همسر بوسیدن مقعد آن غلام را انتخاب کرده و باد شکم او را بهترین عطر می داند).

وَ الشَّافِعِيُّ أَجَازَ الْإِغْتِسَالَ بِمَا تُمْنِي الرِّجَالُ وَ ذَا أَدْنَى مَخَازِيهِ

(شافعی هم غسل با منی را جایز دانسته و این کمترین رسوایی های اوست).

أَجَابَ فِيهِ جَهْلًا جَاءَ يَسْأَلُهُ عَنْ حُكْمِهِ بِجَوَابٍ لَيْسَ يُجَدِّدِيهِ

(یک نفر جاهل که از او سوال کرد در رابطه با منی جواب جاها لانه به او داد)،

لَوْ كَانَ ذَلِكَ كُرًّا لَأَغْتَسَلَتْ بِهِ يَا وَيْحَ لِحْيَتِهِ مِمَّا تُلَاقِيهِ

(و گفت: اگر مقدار منی به مقدار کر باشد، من با آن منی غسل می کنم. وای بر آن ریشی که با منی آلوده شود)!

وَجَائِزٌ عِنْدَهُ نَكْحُ الْمَحَارِمِ مِنْ وَطِي الرِّثَا وَ عُمُومِ النَّصِّ تَنْفِيهِ

(و نزد شافعی، زنا با محارم جایز است، در حالی که تمام نصوص اسلامی با آن منافات دارد).

وَحَمْلُ نُطْفَةٍ مَنْ قَدْ غَابَ مَهْدٌ عُذْرُ الزَّانِيَاتِ فَلَا حَدَّ يُؤَاتِيهِ

(و اگر زن شوهر دار زنا داد و حامله شد در حال نبودن شوهرش او را معذور دانسته و حد بر او جاری نمی کند)

(فرزند او را به شوهر غایب نسبت می دهند).

مَذَاهِبُ زَيْنِ الشَّيْطَانِ بَاطِلُهَا يَا وَيْلَ مَنْ بِالْحَنَّا الشَّيْطَانُ يُغْرِبُهُ

(این مذاهبی است که شیطان برای آن ها زینت داده است، وای بر آن کسی که شیطان او را فریب داده و

خیانت می کند).

إِنْ كَانَ ذَا الدِّينِ بِالْأَرَاءِ مَنْشَأُهُ فَلْيَكْثُرِ الدِّينُ فِي الدُّنْيَا لِمُنْشِئِهِ

(اگر قرار شود که هر کس در دین به رای و قیاس خود عمل کند، پس دین جدید در دنیا زیاد خواهد بود).

الرَّأْيُ لَا يَتَنَاهَى وَالْقِيَاسُ بِهِ كُلُّ الْوَرَى شُرْعٌ بُعْدًا لِرَأْيِهِ

(اگر قرار بر رای و قیاس باشد، پس همه مردم صاحب شرع می شوند و مرگ بر این آراء باد).

فَكَيْفَ خَصَّصَ فِيهِ اللَّهُ أَرْبَعَةً مِنَ الرِّجَالِ تَعَالَى اللَّهُ مُعْطِيهِ

(اگر قرار بر رای و قیاس باشد، چرا خداوند این امر را اختصاص به چهار نفر (ائمه اربعه مخالفین) داد)؟

هِيَ هَاتِ بَلْ كُلُّ ذِي عَقْلٍ وَمَعْرِفَةٍ قَدْ حَازَ عَقْلًا بِهِ يَرْضَى مُرِيدِيهِ

(زنهار! بلکه هر صاحب عقل و معرفتی که عقل درستی داشته باشد، به حکم خدا راضی می باشد).

إِنْ كَانَ هَذَا وَهَذَا لَمْ يَكُنْ أَبَدًا مِمَّنْ أَطَاعَ وَ مِمَّنْ كَانَ يَعْصِيهِ

(اگر رای و قیاس درست باشد که هرگز چنین نیست، از کسانی که مطیع آن باشند یا اهل معصیت)،

فَمَا أَرَى لِنَبِيِّ قَطُّ فَائِدَةً فِيهَا إِلَيْهِ اللَّهُ الْعَرْشُ يُوَحِّيهِ

(پس برای بعثت پیامبر (صلی الله علیه و اله) فایده ای نمی بینم در آن چه خداوند به او وحی کرده است).

بَلْ كُلُّ مَنْ كَانَ ذَا رَأْيٍ يُسَدَّدُهُ يَغْدُو نَبِيًّا بِلا رَبِّ يُنَبِّئُهُ

(و اگر چنانچه هر کسی صاحب‌رای باشد، پیغمبر می‌شود بدون آن‌که خدا او را مبعوث کند).

إِبْلِيسُ أَوَّلُ مَنْ سَنَّ الْقِيَاسَ لَهُمْ بِالْاِعْتِرَاضِ عَلَى ذِي الْعَرْشِ بَارِيهِ

(پس ابلیس اول کسی است که بدعت قیاس را بنا گذاشت، در قیاس خود با حضرت آدم).

وَنَالَ بِالرَّأْيِ فِي يَوْمِ السَّقِيفَةِ مِنْ جَبْتِي قُرَيْشٍ عَظِيمًا مِنْ أَمَانِيهِ

(و از اعمال رای اهل روز سقیفه، ابلیس بزرگ‌ترین آرزوهای خود را به‌وسیله آن دو بت به دست آورد).

كَأَنَّنِي قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى نَظَرًا مِنْهُ لِيَوْمِ أَبِي بَكْرٍ وَ تَالِيهِ

(گویب آن روز که از خدا مهلت خواست منظورش این بود که تا روز سقیفه بماند و این فتنه را برپا کند).

وَحِينَ اغْرَى اللَّعِينُ الْحَاضِرِينَ بِنَصَبِ فِيهِمْ وَ هَنَاهُ مَهْنِيهِ

(و زمانی که عمر ^(لعنة الله عليه) حاضرین در سقیفه را مجبور به بیعت با ابوبکر ^(لعنة الله عليه) کرد، اولین کسی که به او

تهنیت گفت، ابلیس بود).

وَأَفَى لِيَبِيعَتِهِ يَسْعَى وَارِدْفَهَا بَنَخْرَةٍ سِرَّهَا ذُو الْعَقْلِ يَدْرِيه

(ابلیس برای بیعت با ابوبکر ^(لعنة الله عليه) شتابان آمد و با صدای مهبی شبیه صدای گوساله که عاقلان دانند).

إِبْلِيسُ أَغْوَيْتَ شَيْخَهُمْ فَنُمُّ أَبَدًا فَأَيُّ فَعْلٍ قَبِيحٍ بَعْدُ تَبْغِيهِ

(ای ابلیس! شیخ آن‌ها را گمراه کردی پس راحت بخواب؛ بعد از این، چه کار پست دیگری می‌خواهی

انجام بدهی)؟

كَمْ مَنَةٍ لِأَبِي حَفْصٍ عَلَيْكَ وَقَدْ لَبَّاكَ عِنْدَ الْبِنْدَا فِيمَا تُرْجِيهِ

(عمر ^(لعنة الله عليه) برگردن تو ای ابلیس منت زیاد دارد، چون که ندای تو را در آن‌چه که آرزو داشتی لبیک گفت).

عَلَّمْتَهُ كَيْفَ يُغْوِي فَاسْتَرَحْتُ بِهِ حَتَّى الْقِيَامَةِ مِنْ ضُرِّ تُعَانِيهِ

(تو به او گمراه کردن مردم را یاد دادی و راحت شدی تا روز قیامت).

لَا بَلْ دَوَاهِيكَ كَانَتْ قَبْلُ نَاقِصَةً حَتَّى تَعْلَمْتَ شَطْرًا مِنْ دَوَاهِيهِ

(بلکه مکر و حيله‌های تو ناقص بود و شیطان بقیه راه‌های مکر را به تو یاد داد).

كَمْ سُنَّةٍ لِرَسُولِ اللَّهِ صَيَّعَهَا وَ بَدْعَةٍ سَنَّاها فِي النَّارِ تُرْذِيهِ

(چه بسیار از سنت‌های پیامبر ^(صلی الله علیه و آله) را که ضایع کرد و چه بدعت‌هایی را انجام داد و او را به آتش جهنم می‌برد).

قَدْ عَذَّبَ الرَّجْسَ نَارَ الْخُلْدِ حِينَ هُوَ وَ لَمْ تَجَنْ بِمَا قَدْ كَانَ تَجْنِيهِ

(جهنم از ورود عمر (لعنة الله عليه) به آن معذب شد و حال آن که جنایت‌هایی که او کرده بود جهنم انجام نداده).

يَا سَاعِدَ اللَّهِ نَاراً حَلَّهَا فَلَقَدْ أُوذِيَ بِهَا حَرٌّ وَادٍ صَارَ يَحْوِيهِ

(خدا کمک کند جهنم را که با ورود عمر (لعنة الله عليه) به آن، آتش جهنم بیشتر شد).

لَوْ كَانَ أَفْلَحَ عِنْدَ الْعَصَبِ يَسْأَلُهُ رَدُّ الْخِلَافَةِ نَالَ الْأَمْرَ رَاجِيهِ

(اگر حین غصب خلافت آن را به اهل آن پس می‌داد، آرزوی آرزومندان محقق می‌شد).

مَا حَرَّمَ الرَّجْسُ تَمْتِيعَ النِّسَاءِ لِمَا كَانَ النَّبِيُّ إِلَيْهِ قَبْلُ يُلْقِيهِ

(آن پلید ازدواج متعه را تحریم نکرد، مگر آن که با قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخالفت کند).

بَلْ كَانَ ذَا أُبْنَةٍ عِنْدَ الْهِيَاجِ حَرٌّ شَدِيدٌ وَمَاءُ الصُّلْبِ يُطْفِئِهِ

(هر شخص ابنه‌ای در وقت غلبه ابنه خود گرمای شدیدی حس می‌کند که تنها خنک‌کننده آن آب مردان است).

و مُذْ رَأَى جُمْلَةَ الْعُرَابِ عَنْهُ بِهَا اسْتَغْنَوْا بِتَحْرِيمِهَا نَادَى مُنَادِيهِ

(و وقتی دید که مردان مجرد مشغول متعه شدند و لواط با او را رها کردند، فتوای تحریم متعه را داد).

أَظُنُّ أُمَّةً لَوِطَ أَعْقَبُوهُ لِكِي يَحْيَى بِهِ ذِكْرُهُمْ قُبْحاً لِمُحْيِيهِ

(گمان می‌کنم که قوم لوط این عمل زشت را از او یاد گرفتند و او نام آن‌ها را زنده کرد؛ پس بدا به حالش)!

إِبْلِيسُ مَكَّنَ مِنْهُ اللَّائِطِينَ لِكِي يَقْفُوهُ يَوْمًا أَبُو حَفْصٍ وَ يَحْكِيهِ

(ابلیس مردم را به لواط با او مسلط کرد تا او این حرمت متعه را اعلام کند).

إِنْ بَاتَ بِالزَّادِ يُقْرِي الضَّيْفَ مِنْ كَرَمٍ فَقَدْ غَدَا بِأُسْتِهِ الْوُجَعَاءُ يُقْرِئِهِ

(اگر مردم کریمانه از مهمان پذیرایی می‌کنند، او با مقعد خود از مهمان‌ها پذیرایی می‌کرده).

مَا أَبْصَرْتُهُ أُيُورُ اللَّانْطِينَ بِهِ إِلَّا وَ قَامَتِ عَلَى سَاقٍ تُحْيِيهِ

(هرگاه آلت مردان او را می‌دیدند، به احترام او قیام می‌کردند و تعظیم می‌کردند).

أَقْصَى أَمَانِيهِ فِي هَذَا الْقِيَامِ لَدَى التَّعْظِيمِ مَا دَامَ حَيًّا مِنْ مُرِيدِهِ

(و بالاترین آرزوی او در زندگیش همین تعظیم آلت‌ها بود).

وَ قَائِلٍ كَيْفَ تَهْجُو سَاجِدًا دِرْعًا فَقُلْتُ قَوْلَكَ هَذَا قَوْلُ ذِي تَبِيهِ

(و اگر کسی بگوید چگونه کسی را که اهل نماز و سجود است هجو می‌کنی، به او می‌گویم که این کلام تو

باطل است).

قَدْ كَانَ يَسْجُدُ لَكُنْ لِلْأُيُورِ و لِلْأَصْنَامِ لَا إِلَهَ الْعَرْشِ بَارِيه

(او سجده می کرد، ولیکن برای آلتها و هم چنین برای بتها، نه برای خداوند خود).

كَأَنَّمَا بِأَسْتِهِ عَرَسَ أَضْرَبَهُ فَرَطُ الظَّمَاءِ وَهَذَا الْمَاءُ يُحْيِيهِ

(تو گویی در مقعد او گیاهی است که خشک شده و آب مردان عطش آن گیاه را از بین می برده و آن را زنده می کرده).

لَوْلَا لَمْ تُغَوِّ مِنْ هَذَا الْوَرَى أَحَدٌ فَأَشْكُرُ صَنِيعاً إِلَيْكَ الرَّجْسُ مُبْدِيهِ

(ای ابلیس اگر عمر (لعه الله علیه) نبود تو نمی توانستی کسی را گمراه کنی؛ پس از این احسان او در حقت تشکر کن).

وَ أَذْكَرُ يَدَا لِعَتِيْقِي عِنْدَ بَيْعَتِهِ الْيَكْ قَدْ مَدَّهَا مُذْ جِئْتَ تُغْوِيهِ

(و به یاد بیاور آن روزی را که ابوبکر (لعه الله علیه) دست خود را دراز کرد و تو با او بیعت کردی).

مَا زِلْتُ تَفْتَخِرُ فِي تَرْكِ السُّجُودِ عَلَى الْعَصَا إِذْ لَمْ يَكُنْ ذَنْبٌ يُضَاهِيهِ

(همواره به ترک سجده به حضرت آدم بر گنه کاران مباحات می کنی و می گویی که گناهی بزرگتر از این کسی نکرده است).

حَتَّى لَوَى عَنْ عَلِيٍّ جَيْدَ بَيْعَتِهِ فَكَانَ أَغْصَا كَمَا لِلَّهِ عَاصِيهِ

(تا این که عمر (لعه الله علیه) گردن خود را از بیعت با امیرالمومنین (علیه السلام) برگرداند پس بزرگترین معصیت را او انجام داد).

إِنِّي لَأَعْجَبُ مِنْ دِهْرِي وَمَا بَرَحْتُ تُبْدِي الْعَجَائِبَ مُذْ كَانَتْ لِيَالِيهِ

(من از دنیای خود در عجبم و عجایب این دنیا تمام شدنی نیست).

مِمَّا جَنَى أَمْوِي الْقَوْمِ ثَالِثُهُمْ عَلَى عَلِيٍّ لَغْذِرٍ كَانَ يُخْفِيهِ

(از آن جنایتی که عثمان (لعه الله علیه) در حق امیرالمومنین (علیه السلام) انجام داد).

عَثْمَانُ جَادَ غَزِيرُ الْبَوْلِ حُفْرَتَهُ سَقِيّاً يُرَوِّي عِظَامَ الرَّجْسِ جَارِيهِ

(همان عثمانی (لعه الله علیه) که فاضلاب قبر او را غرق کرده و استخوان های آن پلید را آب آن فاضلاب سیراب کرده).

وَلَا تَزَالُ رِيَاخُ الْبَطْنِ حَامِلَةً تَنْنَ الْفُسَاءِ إِلَى مَثْوَاهِ تَهْدِيهِ

(و همواره باد شکم ها بوی گند را به قبر او هدیه می کند).

شَيْخُ الْقُرُودِ أَتَى الْمُخْتَارُ أَبْصَرَهَا مِنْ فَوْقِ مِنْبَرِهِ تَنْزُو فَتَوُذِيهِ

(او رئیس بوزینه هایی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در خواب دیدند که از منبرشان بالا می روند و ایشان را اذیت می کنند).

كَيْفَ اعْتَلَى مِنْبَرًا كَانَ النَّبِيُّ لَهُ يَعْلُو وَ قَامَ خَطِيبًا بَيْنَ أَهْلِيهِ

(چطور آن خبیث از منبری که پیامبر (صلی الله علیه و اله) بر او می نشستند و خطبه می خواندند بالا رفت)؟

وَلَا هَ كَلْبٌ عَدِي فَاسْتَقَلَّ أَلَا فَاعْجَبَ لِقَرْدٍ عَدَى كَلْبٌ يُؤْلِيهِ

(چون که سگ عدی (عمر)، عثمان (لعنة الله عليهما) را خلیفه نمود. پس من در عجبم از بوزینه ای که سگی او را خلیفه کرده)!

و قَبْلَهَا دُبُّ تَيْمٍ بِالْخِلَافَةِ قَدْ أَوْصَى إِلَيْهِ وَ وَقَى مَا يُمْنِيهِ

(و قبل از او خرس تیم، (ابوبکر)، عمر (لعنة الله عليهما) را به خلافت تعیین کرد و آرزوی آن را محقق نمود).

فَأَنزَأَ إِلَى اللَّهِ مِنْ دِينِ أَيْمَتُهُ دُبُّ وَ كَلْبٌ وَ قِرْدٌ حِينَ تُعْزِيهِ

(پس به خدا پناه ببر از دینی که امامان آن دین، خرس و سگ و بوزینه می باشند).

هَذَا وَمَا سَمِعْتُ أَذْنَايَ أَوْ نَظَرْتُ عَيْنَايَ مِمَّا زَمَانِي قَدْ أَرَانِيهِ

(زمانه تاکنون از آن چه که شنیدم و دیدم، عجیب تر از این به من نشان نداده بود).

خَلِيفَةً مِثْلَهُ يُرْمَى بِمِزْبَلَةٍ بَغَيْرِ غُسْلٍ وَ لَا قَبْرِ يُؤَارِيهِ

(خلیفه ای که او را در زباله دانی بدون غسل در مزبله ای بدون قبر بیندازند).

أَضَرَ بِالنَّاسِ طَرًّا تَنُنُ حَيْفَتِهِ حَتَّى تَجَافَاهُ مَنْ قَدْ كَانَ يُدْنِيهِ

(بوی گند او همه مردم را اذیت و آزار کرد تا این که حتی نزدیکان او از آن دور شدند).

إِلَّا الْكِلَابَ دَنَتْ مِنْهُ مُرَاعِيَةً عَهْدَ الْقُرُودِ فَجَاءَتْهُ تَحْيِيهِ

(مگر سگانی که به او نزدیک شده و رعایت عهد و پیمان خود با بوزینه ها نمودند).

ظَلَّتْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ تُمَرِّقُهُ أَطْفَارُهَا وَ بِحَدِّ النَّابِ تُفْرِيهِ

(سه شبانه روز او را پاره پاره کرده و با چنگ و دندان او را تکه تکه کردند).

حَتَّى إِذَا بَلَغَتْ مِنَ الْمُنَى صَدْرَتْ عَنْهُ وَ قَدْ شَوَّهَتْهُ أَيُّ تَشْوِيهِ

(و چون از گوشت او سیر شدند، او را ترک نمودند بعد از آن که او را کاملاً زشت رو کردند).

مَا لِلْكَلابِ زَادَ اللَّهُ كَثَرَتِهَا مَا أَلْحَقَتْ مِنْهُ بَاقِيَهُ بِمَاضِيهِ

(خدا آن سگ ها را زیاد کند که اول عثمان (لعنة الله عليه) را به آخرش ملحق کردند).

هَنَّاكَ هَيَّا لَهُ قَبْرًا بِمَقْبَرَةِ الْيَهُودِ لَيْلًا عَلَى خَوْفِ مَوَالِيهِ

(بالاخره شبانه از ترس مردم، قبری را در محله یهودی ها محیا کردند).

يَحْشُ كَوْكَبَ وَاِرِدَهُ فَرَادَ بِهِ عَذَابَ مَوْتَاهُمْ قَدْ صَارَ يَحْوِيهِ

(در حُشْ کوکب او را دفن کردند و با دفن او عذاب مردگان یهودی مضاعف شد).

وَفِي الْمَدِينَةِ أَصْحَابُ النَّبِيِّ وَمَوْلَا نَا عَلِيٍّ وَجَمْعٌ مِّنْ مُحِبِّهِ

(و این اتفاق وقتی صورت گرفت که اصحاب پیامبر، مولای ما امیرالمومنین (علیهما السلام) و جمعی از محبینشان در مدینه بودند و عکس العملی از خود نشان ندادند).

أَكَانَ ذَاكَ رِضَى مِنْهُمْ بِذَاكَ أَمْ الْكَلَابُ تَمَعُّهُمْ عَنْهُ وَ تَحْمِيهِ

(آیا آن حضرت راضی بودند از این کار یا آن سگ‌ها حامی قبر عثمان (لعمنة الله علیه) بودند و مانع نزدیک شدن به قبرش شدند؟)

أَمْ أَمَّهَلُوا مَا بِهِ أَوْصَى النَّبِيُّ مِنَ التَّعْجِيلِ بِالذَّفَنِ إِذْ إِكْرَامُهُ فِيهِ

(یا چرا وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در تعجیل دفن میت را عمل نکردند؟ زیرا اکرام میت به زود دفن شدنش است).

و مُذْ أَبَى كَرَمًا ظَهَرَ الْبَقِيعَ بَأَنَّ تَغْدُو لَهُ جَدَثًا يَوْمًا نَوَاحِيهِ

(و چون زمین بقیع کرم کرد و جسد پلید او را نپذیرفت)،

أَضْحَى الْكَئِيفُ لَهُ قَبْرًا وَ غَسَّله بِالْبَوْلِ مِنْ كَانَ يُدْنِيهِ وَ يُقْصِيهِ

(پس قبر او در فاضلاب قرار گرفته و غسل او با بول رهگذران انجام شد).

وَأَمْرُ سَلْمَانَ فِي التَّغْسِيلِ مُشْتَهَرٌ بَيْنَ الْفَرِيقَيْنِ خَافِيهِ وَ بَادِيهِ

(و بین فریقین غسل دادن حضرت سلمان توسط امیرالمومنین (علیه السلام) مشهور است، چه آن‌ها که مخفی یا آشکار کردند).

قَدْ شَابَهَتْ لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ لَيْلَتُهُ وَ يَوْمَ أَصْفَ حِينَ الْعَرَشِ آتِيهِ

(این کار امیرالمومنین (علیه السلام) شبیه معراج پیامبر (صلی الله علیه و آله) است و هم چنین مانند آوردن آصف بن برخیا عرش بالقیس را از یمن به محضر حضرت سلیمان (علیه السلام)).

وَفِي الْمَسِيرِ لِتَغْسِيلِ الرُّكْبَى وَاهٍ حَمَالُ الشَّقِيَّ لَسِرُ بَانَ خَافِيهِ

(و در آمدن جناب امیرالمومنین (علیه السلام) از مدینه به مدائن برای غسل دادن جناب سلمان (علیه السلام) و نرفتن آن حضرت برای غسل عثمان (لعمنة الله علیه) سرّی است که بر کسی مخفی نیست).

إِنْ أَهْمَلُوهُ فَكَمْ أَدْنَىٰ أَخَاضَعَةٍ يَوْمًا وَ أَبَعَدَ ذَا قَدَرٍ وَ تَنْوِيهِ

(و این بی اعتنائی حضرت به دفن او به این علت بوده که عثمان ^(لعنة الله عليه) افراد پست را به خود نزدیک کرده و اشخاص گران قدر را از خود دور کرده بود).

نَفَى الثَّقِيَّ أَبَا ذَرٍّ وَلِيَّ رَسُولٍ اللَّهُ جَهْرًا وَ آوَى مَنْ يُعَادِيهِ

(اباذر باتقوا را که دوست پیامبر ^(صلی الله علیه و آله) بود از مدینه آشکارا تبعید نمود و به دشمنان پیامبر ^(صلی الله علیه و آله) پناه داد).

يَا مَنْ غَدَى طَالِبًا شَخْصًا أَخَا نَبِيٍّ عَنْ حَالِ عُثْمَانَ يَوْمَ الدَّارِ يُنْبِيهِ

(ای کسی که دنبال شخصی هستی که به تو خبر دهد اخبار عثمان ^(لعنة الله عليه) را و آن چه بر سر او آمد)!

سَلِ الْكَلَابَ وَ سَلْ عَنْهُ الْيَهُودَ تَجِدَ مِنْ بَيْنِ هَذَيْنِ ظُلْمَ الْأَلِّ يُلْقِيهِ

(پس از سگ ها و یهودی های مدینه بپرس این دو به تو خبر می دهند).

كَمْ وَلَوْلَتْ وَزَعُ حُزْنًا لَهُ وَ عَرَا الْأَصْنَامَ ذُلٌّ وَ بَاتَ الْكُفْرُ يَبْكِيهِ

(خواهند گفت که چقدر سوسمارها و مارمولک ها بر او ناله کردند و بت ها ذلیل شده و کفار بر او گریستند).

وَ أَعُولَ الْعِلْجِ مِرْوَانَ وَلَا عَجَبٌ فَالْكَلْبُ يَعْوِي إِذَا أُرْدِيَ مُرْبِيهِ

(و مروان کافر بر او ناله و گریه کرد و این عجب نیست، چون هر سگی در مرگ مربی خود عوعو ^(ناله) می کند).

وَ ظَلَّ لَيْلَتُهُ يَعْوِي مُعَاوِيَةً مِنْ فَقْدِهِ وَ بَنُو حَرْبٍ تُعَاوِيَهُ

(و در شب هلاکت عثمان، معاویه ^(لعنة الله عليهما) تا صبح عوعو می کرد در فراق او؛ هم چنین فرزندان حرب).

وَ كَمْ بَكَى مِنْ يَهُودِيٍّ لَهُ جَزَعًا إِذْ كَانَ نَعْتَلُهُمْ بِالشُّكْلِ يَحْكِيهِ

(و چه بسیار یهودی ها با جزع بر او گریستند، زیرا که گفتار یهودی ها برای او عزادار بود).

وَ أَصْبَحَ الْحَقُّ مُسْرورًا بِمَقْتَلِهِ وَ الْبُطْلُ قَدْ بَاتَ يَنْعَاهُ وَ يَرِثِيهِ

(اهل حق برای مرگ او شاد و مسرور بودند و اهل باطل برای او گریه می کردند).

وَ مَالِكٌ خَازِنُ النِّبْرَانِ أَجْجَهَا وَ نَالَ مَا كَانَ يَرْجُو مَنْ يُمْنِيهِ

(و مالک خازن جهنم، آتش را برافروخت و آن ها که آرزوی سوزاندن عثمان ^(لعنة الله عليه) را داشتند، به آرزوی خود رسیدند).

وَ بَاتَ فِيهَا أَبُو بَكْرٍ وَ صَاحِبُهُ هَذَا لِذَاكَ يَلْقَاهُ وَ يُهْنِيهِ

(و ابوبکر و عمر، مرگ عثمان ^(لعنة الله عليهم) را به یکدیگر تبریک می گفتند).

والرجسُ فرعونٌ من فرطِ المحبةِ ما بین الخصى وأستِهِ قد صار يُلقیه
(و فرعون پلید از شدت شادی خود، عثمان ^(لعنة الله علیه) را در زیر مقعد و بیضه خود قرار داد).
یا مَنْ نَشَرْتُ هذا الخِزْيَ بَيْنَ ذَوِي الولاءِ فرضاً غداً به يَنْجُو مُرَوِّيه
(ای کسی که این رسوایی عثمان ^(لعنة الله علیه) را بین اهل ولا پخش کردی، روز قیامت اهل نجات خواهی بود).
ها قد رَجَعْتُ اِلَى ما كُنْتُ اُنْشُرُهُ من قُبْحِ مَذْهَبِهِمْ طَوْرًا و اَطْوِيهِ
(من هم مجدداً به پخش و نشر اخبار رسوایی های آن ها خواهم پرداخت).
يَا لَيْتَ شَعْرِي هَلْ أَبْقَى الْكِتَابُ لَنَا ديناً و أَحْمَدُ عَنَّا كَان يُخْفِيهِ
(آیا قرآن و پیامبر ^(صلی الله علیه و آله) حکمی از احکام دین را از ما مخفی کردند؟ (حتماً این گونه نیست)).
اليَوْمَ أَكْمَلْتُ بِالْقُرْآنِ أَكْمَلَ أَم رَأَى نِعْمَانٍ حَيْثُ النَّاسُ فِي تِيهِ
(آیا این آیه اکملت... برای اكمال دین نازل شده یا برای رای و قیاس ابوحنیفه که مردم را گمراه کرده؟)
أَمْ رَأَى أَحْمَدُ ذِي الْمَسَاكِ حَيْثُ غَدَا يَجُولُ فِي ذُبْرِهِ طَوْرًا و فِي فِيهِ
(یا برای رای احمد بن حنبل که می گوید مسواک را هم در دهان می شود گذاشت، هم در مقعد).
فاسْلُخْ عَلَى دِينِهِ ذِي الْخِزْيِ وَأَفْسُ وَبُلْ واضْطُرْ بِلَحِيَةِ قَاضِيهِ و مُفْتِيهِ
(پس سرگین بینداز بر این دین رسوا و به ریش قاضی و مفتی این دین بچس و بگوز و بشاش).
وَاهْزُبْ بِدِينِكَ عَنْهُمْ مَا اسْتَطَعْتَ اِلَى آلِ النَّبِيِّ و خُذْهُ عَنْ ذُرَّارِيهِ
(و از دین این ها تا می توانی فرار کن و به اهل بیت پیامبر ^(علیهم السلام) پناه ببر و دین خود را از آن ها فرا بگیر).
هَمْ أَلْ أَحْمَدُ أَهْلَ الْبَيْتِ مَا وَضَعُوا فِي شَرْعِ جَدِّهِمْ شَيْئًا يُنَافِيهِ
(آن ها اهل بیت پیامبرند که در دین جدشان چیزی را که منافات با قول آن حضرت باشد، وارد نکردند).
الْجَدُّ جَدُّهُمْ و الْبَيْتُ بَيْتَهُمْ وَصَاحِبُ الْبَيْتِ أَدْرَى بِالَّذِي فِيهِ
(پیامبر ^(صلی الله علیه و آله) جد آن هاست و آن ها هم اهل بیت آن حضرتند و صاحب خانه از همه به آن چه در خانه
است، داناترند).

فِيَا أَوْلَى الْأَمْرِ حَيْثُ الْأَمْرُ مُمْتَلِئٌ وَ يَا ذَوِي الْقَدْرِ حَيْثُ اللَّهُ مُغْنِيهِ
(ای اولیای امور، امر شما امتثال می شود و ای صاحبان قدر و منزلتی که خدا به شما داده) !
وَ يَا بَنِي الْمَصْطَفَى وَ الْمَرْضَى وَ بَنِي الزَّهْرَا وَ هَلْ بَعْدَ ذَا فَخْرٍ فَأَنْهِيهِ
(و ای فرزندان پاک پیامبر اکرم و امیرالمومنین و حضرت زهرا ^(علیهم السلام) که فخری بالاتر از این نیست) !

إِنِّي بِهِجُو عِدَاكُمْ لَمْ أَزَلْ لَهَجًا حَتَّى تَقُومَ عَلَى قَبْرِ نَوَاعِيهِ

(من همواره و همیشه به هجو دشمنان شما مشغولم تا آن لحظه که دفن شوم و اقوامم بر قبر من بگریند).

أَتَاكُمْ اللَّهُ مَا لَمْ يُوْتِهِ أَحَدًا مِنْهُمْ وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ

(آن چه که خدا به شما عطا کرده به هیچ کس عطا نکرده و این فضل الهی است که خدا به شما داده).

صَلَّى الْإِلَهُ عَلَيْكُمْ مَا اسْتَنَارَ لِذِي شَكِّ بْنِورِ الْهُدَى مِنْكُمْ دِيَا جِيهِ

(درود خدا بر شما باد هر زمانی که انوار هدایت شما تاریکی اهل شک را از بین برد).

وَلَا يَزَالُ سَلَامُ اللَّهِ يُتَحَفُّكُمْ مَا أَوْمَصَ الْبَرْقُ سَارِيهِ وَ غَادِيهِ

(و درود خدا همواره به شما می رسد با هر رعد و برقی و در هر صبح و شام).

معجزه حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) متعلق به روز نهم ربیع الاول

روایت کرده سید محدث جلیل، سید نعمت الله جزایری (رحمة الله علیه)^۱ در کتاب انوار

نعمانیة^۲ از سلمان فارسی (رضوان الله علیه) که گفت او روزی به امیرالمومنین (علیه السلام) بعد از

مردن عمر بن خطاب (لجنة الله علیه) که من از روز وفات رسول الله (صلی الله علیه و اله) تا امروز محزون

بودم و می خواهم امروز خوشحالم فرمایی و بنمایی به من از کرامات خود چیزی که

زنگ غم از دلم برباید. پس حضرت (علیه السلام) امر فرمود دو قاطری که از حضرت

رسول (صلی الله علیه و اله) بود حاضر کنند. چون آوردند یکی را آن جناب سوار شد و دیگری را

سلمان.

سلمان می گوید: چون از مدینه بیرون آمدیم قاطرها پر درآوردند و زمانی رو به هوا پرواز

کردند. پس نگاه کردم از زمین چیزی ندیدم و در این هنگام می شنیدم آواز تسبیح و

تهلیل؛ پس گفتم: یا امیرالمومنین! الله اکبر! این جا (چه) بلادی است که به او رسیدیم؟

۱. نعمت الله بن عبد الله شوشتری (۱۰۵۰-۱۱۱۲): فقیه و محدث جلیل القدر امامی، اهل جزائر بصره، متولد و

پرورده شوشتر، دانش آموخته شیراز و اصفهان، متوفی در قریه جادر در منطقه پلدختر لرستان و در همان جا مدفون

است. نام ۲۵ کتاب او در ریحانه الادب آمده است. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج ۲، ص ۲۰۶۶.

۲. انوار النعمانیة، ج ۴، ص ۲۳۷ و از آن در نفس الرحمن ص ۵۰۰.

فرمود: ای سلمان! این آواز ملائکه است در تسبیح و تهلیل و این آسمان دنیا است که به او رسیدیم؛ پس اشاره به آن دو قاطر فرمودند و لب مبارک را حرکت داد، پس سرازیر شدند و رو به زمین پرواز کردند و بر دریای بزرگی فرود آمدند که موج بسیار داشت مانند کوه‌ها؛ پس حضرت (علیه السلام) به آن دریا نظری کردند، موجش ساکن شد؛ پس از قاطر فرود آمدند و بر روی آب همی رفتند و من نیز چنین کردم و قاطرها در دنبال ما می آمدند. چون از آن دریا بیرون رفتیم، دریا به تلاطم در آمد و به حالت اولی برگشت. پس گفتم: یا امیرالمومنین! این چه دریا بود؟

فرمود: این دریایی است که خداوند، فرعون و قومش را در آن غرق کرد و از آن روز مضطرب است از خوف خداوند تا روز قیامت؛ و چون بر او نگرستم از ترس من بایستاد و حال به حالت اولی برگشت. سلمان گفت پس چون از دریا بیرون شدیم و قدری راه رفتیم، دیوار سفیدی به نظر درآمد که بلند بود و اول و آخر آن پیدا نبود. چون نزدیک آن رفتیم معلوم شد که آن از یاقوت یا شبیه او بود و دروازه بزرگی داشت. چون حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) نزدیک آن رسید باز شد، پس داخل شدیم. پس دیدم درخت‌ها و نهرها و خانه‌ها و نشیمن‌های رفیع که در بالای آن غرفه‌ها داشت؛ و در آن بستان بود نهرها از خمر، و نهرها از شیر، و نهرها از عسل، و پسرها و دخترها، و هر چه را خداوند وصف کرده بود از بهشت بر زبان پیغمبر خود، در آن دیدم؛ پس آن دختران و پسران رو به آن حضرت کردند، دست و پای مبارکش را می بوسیدند، پس بر کرسی ای نشست و آن پسران و دختران در گرد او ایستادند و عرض کردند: یا امیرالمومنین (علیه السلام) این چه مفارقتی بود که از ما هفت روز است دوری کردی که تو را ندیدیم؟ پس گفتم: یا امیرالمومنین (علیه السلام) این چه منزلی است در این مکان؟ فرمودند: این منزل شیعیان ما است بعد از مردن؛ می خواهی ای سلمان جای خود را ببینی؟ گفتم: بلی. پس یکی را امر فرمود مرا برد به منزلی عالی که ساخته شده بود از یاقوت و زبرجد و گوهر و در او بود آن چه نفس او را خواهش کند. پس اناری از میوه‌های آن برداشتم و به خدمت آن جناب

برگشتم و گفتم: یا امیرالمومنین! این منزل من است و من از آن بیرون نمی‌روم. فرمود: ای سلمان! این منزل تو است پس از مردن و این منزل شیعیان ما است پس از مردن آنها و این بهشت دنیاست که شیعیان ما پس از مردن در او در آیند و خوش بگذرانند تا قیامت، پس از آن منتقل شوند به بهشت آخرت. پس فرمودند: ای سلمان! بیا برویم. چون خواست بیرون رود، اهل آن بهشت او را وداع کردند. پس بیرون آمدیم و در بسته شد و پیاده رفتیم. پس فرمود: می‌خواهی صاحب خود یعنی عمر^(لعنة الله علیه) را ببینی؟ گفتم: بلی. پس لب مبارک را حرکت دادند؛ پس دیدم ملک‌های غلاظ و شدادی که مردی را می‌آورند و در گردن او زنجیرها است از آهن و از سوراخ دماغ و حلق او آتش بیرون می‌آید و متساعد است تا اطراف آسمان و دود صحرا را فرا گرفت و ملائکه در پس او بودند و او را می‌زدند که راه رود و زبان از شدت تشنگی از حلق او بیرون آمده بود. پس چون نزدیک ما رسید، فرمود حضرت: می‌شناسی او را؟ پس نظر کردم دیدم دومی^(لعنة الله علیه) است. پس گفت: یا امیرالمومنین! مرا دریاب، تشنه و در عذابم؛ پس امیرالمومنین^(علیه السلام) فرمود: عذاب او را زیاده کنید. پس دیدم زنجیرها زیاد شد و آتش زیاد شد، پس به خواری و ذلت او را کشیدند. پس فرمود: این زفر^۱ است و این حال

۱. در بسیاری از روایات از عمر به زفر تعبیر شده است، هم‌چون کتاب سلیم بن قیس هلالی (ج ۲، ص ۱۰۰)، تفسیر عیاشی (ج ۲، ص ۲۲۳ و ۲۹۷)، تفسیر قمی (ج ۲، ص ۳۸۰ و ۳۹۵)، الکافی (ج ۵، ص ۴۶۵).

و در قرب الاسناد امام صادق^(علیه السلام) در روایتی فرمودند که: زفر و حبتر (عمر و ابوبکر) جلوی زنی را گرفتند... علامه مجلسی در بحار الانوار (ج ۲۲، ص ۲۲۳) در بیان این روایت می‌نویسد: زفر و حبتر، عمر و ابوبکر هستند و زفر، موافق با وزن عمر است و ابوبکر، حبتر نامیده شد و حبتر همان روباه است و به دلیل حيله و مکر که روباه دارد، ابوبکر به حبتر نامیده شده است.

و در قرب الاسناد از امام صادق^(علیه السلام) روایت شده است که فرمودند: زفر و حبتر در روز بیعت غدیر به نزد رسول الله^(صلی الله علیه و آله) آمدند و حضرت فرمودند: ای زفر، با علی به ولایت بیعت کن (ص ۵۷، ج ۱۸۶).

و در برخی اشعار متقدمین از شعرا هم آمده است؛ هم‌چون در شعر حمیری:

و إسماعیل بیرء من قنیع و یشهد أنه للنار مال

و من زفر و فرمان و ابن آروی و من قواد أجناد الجمال (مثالب النواصب نسخه خطی)

ن. ک: کتاب اسرار فی ما کئی و عُرف به الاشرار، تالیف عبدالامیر فاطمی نجفی، ج ۲، ص ۲۷۱.

او است و هیچ روز بر او نمی‌گذرد از روز مردن او تا امروز، مگر آن‌که ملائکه او را بر من عرضه می‌دارند، پس می‌گویم به ایشان بر عذاب او بیافزایید، پس عذاب او را زیاد می‌کنند تا روز قیامت. سلمان گفت پس سوار شدیم و حضرت فرمود: ای سلمان! چشم بر هم گذار. پس چنان کردم. پس فرمود: باز کن. پس خود را بر در دروازه مدینه دیدم. پس فرمود: ای سلمان! از روز، هفت ساعت گذشته و سیر کردیم در این روز صحراها و هامون‌ها و دریاها و جمیع دنیا و آن‌چه در او است.^۱

قطعه (کیفیت مسلمانی نزد ائمه اربعه مخالفین):

| | |
|---|---------------------------------------|
| شافعی گفت که شطرنج مباحست مدام | راست گفته است چنین است که فرموده امام |
| خواجه مالک سخن گفت از این نازک‌تر | که به نزدیک خردمند مباح است غلام |
| بوحنیفه به از این گوید در باب شراب | که ز جوشیده بخور کان نبود هیچ حرام |
| حنبلی گفت که گر ز آن‌که به غم درمانی | پسته بنگ تناول کن خوش باش مدام |
| بنگ و می می‌خور و کون می‌کن و می‌باز قمار | که مسلمانی از این چهار امام است تمام |

۱. همانند این روایت در نوادر المعجزات (ص ۸۳) نوشته محمد بن جریر طبری صغیر می‌باشد.

از کتاب تذکرة نقل شده که خالدیان^۱ مدح کردند ابوالحسن محمد بن عمر الراوندی الحسینی را و در جائزه طولی کشید و خواست به جایی برود، پس بر او داخل شدند و این ابیات را بگفتند:

قل للشَّریفِ المُستَجارِ به اذا عُدِمَ المَطَرُ وابنِ الاثمةِ مِنْ قُریشِ والمِیامینِ الغُررِ
(به شریف راوندی که پناه روز قحطی است بگو! همان کسی که فرزند بزرگواران قریش می باشد)،
أَقَسَمْتُ بِالرِّیحانِ والنِّعمِ المِضاعَفِ و الوترِ إِنَّ الشَّریفَ مَضَى وَلَمْ یُنعمَ لِعَبْدِیهِ النَّظَرِ
(قسم به تمام گل ها و صداها ی ساز و تارها، اگر شریف راوندی به سفر رفته و انعام دو غلام (دو شاعر خالدی) خود را ندهد)،

لُنْشَارِكَنَّ بَنی أُمیَّه فی الضَّلالِ المُشْتَهَرِ ونقول لم یَغْصِبِ ابوبکر ولم یَظْلِمِ عمر
(پس حتما ما با بنی امیه (لعنة الله علیهم) در گمراهی آشکارشان شریک می شویم و خواهیم گفت ابوبکر و عمر (لعنة الله علیهما) خلافت را غصب نکرده و به اهل بیت (علیهم السلام) ظلم نکرده اند).

و نَرى مُعوِیهَ إماماً مَنْ یُخالِفُهُ کُفْرٌ وَنَقُولُ إِنَّ یَزیدَ ما قَتَلَ الحُسینَ ولا أَمْرَ
(و معاویه (لعنة الله علیه) را امام، مخالف او را کافر خواهیم دانست و می گوئیم که یزید (لعنة الله علیه) قاتل امام حسین (علیه السلام) نیست).

و نَقُولُ أَنَّ الطَّلَحَةَ وَ الزَّیْبِرَ مِنَ المِیامینِ الغُررِ وَ یَکونُ فی عُنُقِ الشَّریفِ دُخُولُ عَبْدِیهِ سَقَرٌ
(و خواهیم گفت: طلحه و زبیر بزرگوارند و بنابراین جهنم رفتن ما به خاطر این عقاید فاسد به گردن شریف خواهد بود).

۱. خالدیان لقب دو برادر ادیب و شاعر اهل موصل در سده چهارم. آن دو ابوبکر محمد و ابوعثمان سعید (سعد)، فرزندان هاشم بن وعله بن غرام از قبیله بزرگ عبد قیس بودند. آنان در روستای خالدیه، نزدیک موصل به دنیا آمدند، از این رو، در نسبت به زادگاهشان یا یکی از اجدادشان به نام خالد، آن دو را خالدی نامیده اند (ابن ندیم، ص ۱۹۵)؛ ن. ک: دانش نامه جهان اسلام، بنیاد دایرة المعارف اسلامی، ج ۱، ص ۶۷۸۵.

(ابن منیر و رئیس امامیه در طرابلس)

و ابن منیر^۱ شاعر را قصیده‌ای است بر این وزن و مضمون و سبب نظم آن آن که میان او و میان شریف نقیب الاشراف رئیس امامیه در طرابلس مودت بسیار و مراسلات بوده؛ وقتی هدیه‌ای به دست بنده سیاهی خدمت شریف فرستاد، شریف او را سرزنش کرده و در مکتوب به او درج کرد: که اگر می‌دانستی عددی کمتر از یک و رنگی بدتر از سیاه، آن را به‌جهت ما می‌فرستادی و شریف معروف بود به بزرگی طبع.

ابن منیر را غلامی بود از تتر (تاتار) که نهایت غلّقه به او داشت، و در خواب و بیداری از او جدا نمی‌شد، تا آن که اگر همی بر او رو می‌کرد، به نگاه کردن بر او زایل می‌شد؛ پس قسم یاد کرد که هدیه نفرستد برای شریف مگر با اعز خلیق بر او، پس به توسط آن غلام تتر (تاتار) هدایا خدمت شریف ارسال داشت، چون هدایا رسید شریف گمان کرد که غلام از جمله هدیه است و به جهت تلافی گناه فرستادن غلام سیاه، او را هدیه کرده. او را نگاه داشت و چون از این، زمانی گذشت ابن منیر را مستمسکی در پس گرفتن غلام به نظر نیامد، جز اظهار بیرون رفتن از مذهب شیعه و دخول در مذهب سنی و این دلیل بیرون رفتن او باشد از عقل، به حدی که از مذهب، او دست کشید پس قصیده‌ی غراء را خدمت شریف فرستاد:

۱. ابن منیر، ابوالحسن احمد بن منیر طرابلسی، ملقب به مذهب الدین و عین الزمان (۵۴۸-۴۷۳ هـ) شاعر هجوسرای شیعی. وی در طرابلس شام به دنیا آمد. پدرش که به رفوگری اشتغال داشت، چندان به خاندان اهل بیت عشق می‌ورزید که اشعار عونی شاعر شیعی را در ستایش خاندان پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در بازارهای طرابلس به صدای خوش می‌خواند. ابن منیر لغت و ادب را نیک فرا گرفت، قرآن کریم و جمهره ابن درید را از بر کرد و چندان دانش آموخت تا به استادی رسید و حلقه‌ی درسی پیرامون او تشکیل گردید. ن. ک: دانشنامه بزرگ اسلامی، ج ۴، ص ۱۸۲۹.

عَذَّبْتَ طَرْفِي بِالسَّهَرِ وَأَذْبَتَ قَلْبِي بِالْفِكْرِ
 (چشمان مرا با شب بیداری معذب کردی و قلب مرا با تفکر آب کردی).
 وَمَزَجْتَ صَفْوَ مَوَدَّتِي مِنْ بَعْدِ بُعْدِكَ بِالْكَدْرِ
 (و صفای مودت و محبت مرا با دوری خود مکدر کردی).
 وَمَنَحْتَ جُثْمَانِي الصَّنَا وَكَحَلْتَ عَيْنِي بِالسَّهَرِ
 (و بدن مرا خسته کردی و چشم مرا با بیداری روشن کردی).
 وَجَفَوْتَ صَبًا مَا لَهُ عَنْ حُسْنِ وَجْهِكَ مُصْطَبِرٌ
 (با عاشق خود جفا کردی، همان عاشقی که تحمل فراق روی تو را ندارد).
 يَا قَلْبَ وَيْحَكَ كَمْ تُخَادَعُ بِالْغُرُورِ وَكَمْ تُغَيَّرُ
 (ای دل وای بر تو چقدر فریب می خوری!)
 وَإِلَامَ تُكَلِّفُ بِالْأَعْنُ مِنْ الطِّبَاءِ وَبِالْأَعْرُ
 (و تا کی خود را گرفتار آهوهایی خوش صدا و زیبا می کنی؟)
 رِيْمٌ يُفَوِّقُ أَنْ رَمَاكَ بِسَهْمٍ نَاظِرَةَ النَّظَرِ
 (آهوئی که با تیر چشم خود، تو را هدف قرار داده).
 تَرَكْتُكَ أَعْيُنُ تَرْكِيهَا مِنْ بَأْسِيهِنَّ عَلَى خَطَرٍ
 (و با چشمان خود تو را به خطر انداخت).
 وَ رَمَتْ فَأَصَمَتْ عَنْ قِسِيٍّ لَا يُنَاطُ بِهَا وَتَرٌ
 (و تیری را به سوی تو پرتاب کرد با کمانی که وتر ندارد).
 جَرَحْتُكَ جَرَحًا لَا يُخَيِّطُ بِالْخِيُوطِ وَلَا الْإِبْرَ
 (و زخم عمیقی بر تو وارد کرد که با هیچ نخ و سوزنی دوخته نمی شود).
 تَلْهَوُ وَتَلْعَبُ بِالْعُقُولِ عِيُونُ أَبْنَاءِ الْخَزَرِ
 (چشمان فرزندان دریای خزر، عقول را به بازی می گیرند).
 فَكَأَنَّهُنَّ صَوَالِجٌ وَكَأَنَّهُنَّ لَهَا أَكْرُ
 (گویای آن ها صلیب هایی هستند که در جاهای خود قرار گرفتند).

تُخْفِي الْهَوَى وَتُسِرُّهُ وَخَفِي سِرِّكَ قَدْ ظَهَرَ

(تو سعی می کنی که عشق خود را مخفی کنی، درحالی که آن راز کاملاً آشکار شده).

أَفْهَلْ لَوْجِدِكَ مِنْ مُدَى يَقْضِي إِلَيْهِ فَيُنْتَظَرُ

(آیا عشق تو زمان محدودی دارد که ما منتظر آن باشیم؟)

نَفْسِي الْفِدَاءُ لِشَادِنٍ أَنَا مِنْ هَوَاهُ عَلَى خَطَرٍ

(جان من فدای آن آهویی که از عشق او در خطر هستم)!

عَدَلُ الْعَذُولِ وَمَا رَأَى فَحِينَ غَايِنَهُ عَذَرَ

(شخص گله مندی از عشق من به آن آهو گله کرد و چون او را دید مرا معذور داشت).

قَمَرٌ يُزَيِّنُ صَوَاءَ صُبْحٍ جَبِينَهُ لَيْلُ الشَّعْرِ

(ماه پاره ای که نور پیشانی او، موی سیاه چون شب او را روشن می کند).

وَتَرَى اللَّوَاحِظُ خَدَّهَ فَيُرَى لَهَا وَجْهٌ أَثَرُ

(هر دیده ای که گونه او را ببیند، جمال تو را در او خواهد دید).

هُوَ كَالْهَلَالِ مُلْتَمِماً وَالْبَدْرُ حُسْنًا إِنْ سَفَرَ

(او هم چون هلالی نقاب دار است و اگر نقاب بردارد مانند ماه کامل است).

وَيَلَاهُ مَا أَحْلَاهُ فِي قَلْبِي الشَّجِيُّ وَ مَا أَمَرَ

(وای بر من که چقدر یاد او در قلب سوزان من شیرین است و دوری او چقدر تلخ است)!

يَوْمِي الْمُحَرَّمُ بَعْدَهُ وَ رِبِيعُ لَذَاتِي صَفَرُ

(روز من از بعد او مانند محرم، روز عزاست و بهار لذت های من مانند ماه صفر همراه با غم و اندوه است).

بِاللَّهِ رَبِّكَ إِنْ رَأَى بَغْدَادَ طَرَفُكَ أَوْ نَظَرَ

(تو را به خدا اگر چشم تو به بغداد افتاد)،

قُلْ لِلْبِغَادَةِ الْهَوَاةُ مِنَ الْكِرَامِ أُولَى النَّظَرِ

(به بغدادی های عاشق و گرامی و صاحب نظر بگو)،

وَأُولَى الدَّعَابَةِ وَالْفُكَا هَةَ وَالْخَلَاعَةِ وَالسَّمَرِ

(همان هایی که اهل مزاح و شوخی و نیمه عریان شدن و شب نشینی هستند).

بِالْمَشْعَرَيْنِ وَ بِالْصَّفَا وَالْبَيْتِ أَقْسَمُ وَالْحَجَرِ

(قسم به صفا و مشعرین و کعبه و حجرالاسود)!

وَبِمَنْ سَعَى فِيهِ وَطَافَ بِهِ وَلَبَّى وَ اعْتَمَرَ

(و قسم به طواف کنندگان و آن‌ها که لبیک گفته‌اند و عمره انجام داده‌اند)!

لَنْ الشَّرِيفِ الْمُسَوِي ابْنِ الشَّرِيفِ أَبِي مُضَرَ

(اگر شریف موسوی و شریف‌زاده ابو مضر)،

أَبْدَى الْجُحُودَ وَلَمْ يَرِدْ إِلَيَّ مَمْلُوكِي تَنَر

(منکر شود و غلام مرا به من باز نگرداند)،

وَالَيْتُ آلَ أُمَيَّةَ الطَّهْرِ الْمَيَامِينَ الْغُرَرِ

(من از تابعین بنی امیه (لعنة الله عليهم) ... خواهم شد).

وَجَحَدْتُ بَيْعَةَ حَيْدَرٍ وَعَدَلْتُ عَنْهُ إِلَى عُمَرَ

(و منکر بیعت امیرالمومنین (عليه السلام) شده و عمر (لعنة الله عليه) را خلیفه خواهم دانست).

وَإِذَا جَرَى ذَكَرَ الْغَدِيرِ أَقُولُ مَا صَحَّ الْخَبَرِ

(و اگر نام غدیر را بشنوم، خواهم گفت که این خبر صحیح نیست).

وَإِذَا جَرَى ذَكَرَ الصَّحَابَةِ بَيْنَ قَوْمٍ وَ اسْتَهْرَ

(و چون نام صحابه بین مردم ذکر شود)،

قُلْتُ الْمُقَدَّمُ شَيْخُ تَيْمٍ ثُمَّ صَاحِبُهُ عُمَرُ

(خواهم گفت که عمر و ابوبکر (لعنة الله عليهما) مقدم هستند).

مَا سَلَ قَطُّ صَبَأًا عَلَى آلِ النَّبِيِّ وَلَا شَهْرَ

(و خواهم گفت که آن دو هرگز شمشیری بر روی اهل بیت (عليهم السلام) نکشیدند).

كَلَا وَلَا صَدَّ الْبَتُولِ عَنْ الثَّرَاثِ وَلَا زَجَرَ

(و حضرت زهرا (سلام الله عليها) را از ارث خود محروم نکرده و آن حضرت را آزار ندادند).

وَأَثَابَهَا الْحُسْنَى وَمَا شَقَّ الْكِتَابُ وَلَا بَقْرَ

(و با آن حضرت خوش رفتاری نموده و سند فدک آن حضرت را پاره نکردند).

وإن امرئٌ طَلَبَ الدَّلِيلَ وَرَدَّ قَوْلِي وَاسْتَمَرَ

(و اگر کسی از من دلیل بخواهد و قول مرا رد کند،

فَيُقَالُ هَذَا مُسْلِمٌ أَقُولُ لَاهَذَا كَفَر

(خواهم گفت که او مسلمان نیست و او کافر است).

وَبَكِيْتُ عُثْمَانَ الشَّهِيدَ بُكَاءَ نِسْوَانِ الْحَضَرِ

(عثمان ^(لعنة الله عليه) را شهید دانسته و بر او می گریم، هم چون گریه زن های شهرنشین).

وَشَرَحْتُ حُسْنَ صَلَاتِهِ جُنْحَ الظَّلامِ الْمُعْتَكِرِ

(و خواهم گفت که او در تاریکی شب ها مشغول نماز بوده).

وَقَرَأْتُ مِنْ أَوْرَاقِ مُصْحَفِهِ الْبَرَاءَةِ وَالزُّمَرِ

(و از قرآنی که او جمع آوری کرده سوره برائت و سوره های دیگر را می خوانم).

وَزَيْتُ طَلْحَةَ وَالزَّبِيرَ بِكُلِّ شَعْرِ مُبْتَكِرِ

(و با اشعار بکر برای طلحه و زبیر ^(لعنة الله عليهما) مرثیه خواهم گفت).

وَأَزُورُ قَبْرَهُمَا وَأَزْجُرُ مَنْ نَهَانِي أَوْ زَجَرَ

(و به زیارت قبر آن دو رفته و هر کس مرا از این کار نهی کند او را اذیت می کنم).

وَأَقُولُ أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ عُقُوقُهَا إِحْدَى الْكُبَرِ

(و خواهم گفت که جسارت به عایشه ^(لعنة الله عليها) بزرگ ترین گناه است).

رَكَبْتُ عَلَى جَمَلٍ لَتُصْلِحَ مِنْ بَنِيهَا فِي زَمَرِ

(او سوار بر شتر شد که امر عده زیادی از فرزندان خود را اصلاح کند).

وَأَتَتْ لِتُصْلِحَ جَيْشَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى غَرَرِ

(و آمده بود که لشکریان اسلام را سامان دهد).

فَأَتَى أَبُو حَسَنِ وَسَلَّ حُسَامَهُ وَسَطًا وَكَرَّ

(پس امیرالمومنین ^(عليه السلام) آمد و با شمشیر خود با آن ها جنگید و بر آن ها مسلط شد).

وَأَذَاقَ إِخْوَتَهُ الرَّدَى وَبَعِيرَ أُمِّهِمْ عَقَرَ

(و برادران خود را کشت و شتر عایشه ^(لعنة الله عليها) را پی کرد).

مَا ضَرَّهُ لَوْ كَانَ كَفَّ وَعَفَّ عَنْهُمْ إِذْ قَدَّرَ

(او را چه زیان می بود اگر که دست از کشتن آن ها برمی داشت با این که قادر به آن کار بود؟)

و أَقُولُ إِنَّ إِمَامَكُمْ وَلِيَّ بَصْفَيْنِ وَفَرٍّ

(و من می گویم: امام شما در جنگ صفین از میدان جنگ فرار کرد).

وَأَقُولُ إِنَّ أَخْطَا مُعَوِيَّةَ فَمَا أَخْطَا الْقَدَّرَ

(و می گویم: اگر معاویه ^(لعنة الله عليه) خطایی کرد پس آن چه که پیش آمد مقدر بود).

هَذَا وَلَمْ يَغْدُرْ مُعَوِيَّةَ وَ لَا عَمْرُو مَكْرَ

(و در جنگ صفین معاویه و عمرو عاص ^(لعنة الله عليهما) (با قرار دادن قرآن بر سر نیزه ها) مکر و حيله ای نکردند).

بَطَلٌ بِسَوَاتِهِ يُقَاتِلُ لَا بِصَارِمَةِ الذَّكَرِ

(عمرو عاص ^(لعنة الله عليه) پهلوانی است که با عورت خود از خود دفاع می کند، نه با شمشیر برهنه).

وَجَنِيْتُ مِنْ رُطْبِ الْخَوَارِجِ مَا تَتَمَّرُ وَ اخْتَمَرَ

(و آن چه از خرماي خوارج رسیده و شیرین شده خوردم).

وَأَقُولُ ذَنْبُ الْخَارِجِينَ عَلَى عَلِيٍّ مُعْتَفَرٌ

(و می گویم که گناه خوارج هم که بر امیرالمومنین ^(عليه السلام) خروج کردند، قابل بخشش است).

لَا ثَائِرٌ بِقِتَالِهِمْ فِي التَّهْرَوَانِ وَلَا أَثَرُ

(و برای جنگ آن ها در نهروان، هیچ انتقامی نباشد).

وَالْأَشْعَرِيُّ بِمَا يُؤُلُّ إِلَيْهِ أَمْرُهُمَا شَعَرٌ

(و ابو موسی اشعری ^(لعنة الله عليه) نیز چون به نتیجه کار آن دو لشکر باخبر بود)،

قَالَ انْصَبُوا لِي مِنْبَرًا فَاَنَا الْبَرِيُّ مِنَ الْخَطَرِ

(پس گفت: منبری برای من بسازید و من به عدالت حکم خواهم نمود)،

فِعْلًا وَ قَالَ خَلَعْتُ صَا حَبَكُمُ وَأَوْجَزَ وَ اخْتَصَرَ

(پس امیرالمومنین ^(عليه السلام) را از خلافت خلع نمود و معاویه ^(لعنة الله عليه) را خلیفه اعلام کرد).

وَأَقُولُ إِنَّ يَزِيدَ مَا شَرَبَ الْخُمُورَ وَلَا فَجَرَ

(و می گویم: یزید ^(لعنة الله عليه) اهل شراب خواری و فسق و فجور نبوده).

وَلِجِيشِهِ بِالْكَفِّ عَنْ أَبْنَاءِ فَاطِمَةَ أَمْرٌ

(و به لشکر خود دستور داد مزاحم امام حسین (علیه السلام) نشود).

وَحَلَقْتُ فِي عَشْرِ الْمُحَرَّمِ مَا اسْتَطَالَ مِنَ الشَّعْرِ

(و در دهه محرم موهای خود را برای زینت، اصلاح می کنم).

وَالشَّمْرُ مَا قَتَلَ الْحُسَيْنِ وَلَا ابْنِ سَعْدٍ قَدْ غَدَرَ

(و می گویم شمر، امام حسین (علیه السلام) را شهید نکرد و ابن سعد (لعنة الله عليه) هم به آن حضرت ظلم نکرد).

و ابَاخَهُمْ مَاءَ الْفَرَاتِ وَمَا حَمَاهُ وَمَا حَصَرَ

(و به آن حضرت اجازه داد از آب فرات استفاده کرده و آن ها را از آب محروم نکرد).

وَنَوَيْتُ صَوْمَ نَهَارِهِ وَصِيَامَ أَيَّامِ آخِرِ

(و در روز عاشورا روزه می گیرم به همراه روزه های دیگر).

وَلَيْسَتْ فِيهِ أَجَلٌ ثَوْبٍ لِلْمَلَابِسِ يُدْخَرُ

(و در آن روز بهترین و زیباترین لباس های خود را خواهم پوشید).

وَسَهَرْتُ فِي طَبِخِ الْحُبُوبِ مِنَ الْعِشَاءِ إِلَى السَّحَرِ

(و شب را با تهیه غذا به صبح می رسانم (برای شادی)).

وَعَدَيْتُ مُكَتَجِلًا أَصَا فِجَ مَنْ لَقِيتُ مِنَ الْبَشَرِ

(و صبح عاشورا سرمه کشیده و هر که را ببینم، با او مصافحه خواهم کرد).

و أَقُلُّ لِمَنْ صَافَحْتُهُ هُنَيْتُ فِي عِيدِ الظُّفْرِ

(و با هر کس مصافحه کنم آن را به عنوان عید پیروزی یزید (لعنة الله عليه) تبریک می گویم).

وَوَقَفْتُ فِي وَسْطِ الطَّرِيقِ أَقْصُ شَارِبَ مَنْ عَبَرَ

(و در وسط راه ایستاده و شارب و سبیل عابرین را کوتاه خواهم کرد).

وَأَكَلْتُ جَرَجِيرَ الْبُقُولِ بِلَحْمِ جَرِيِّ الْحَفْرِ

(و تره تیزک را با گوشت مار ماهی خواهم خورد (غذاهای مورد علاقه مخالفین)).

وَجَعَلْتُهَا خَيْرَ الْمَآكِلِ وَالْفَوَاكِهِ وَالْخَصْرِ

(و این دو را بهترین غذاها و میوه های خود قرار خواهم داد).

وَعَسَلَتْ رِجْلِي كُلَّهُ وَمَسَحَتْ خُفِّي فِي السَّفَرِ

(وهنگام وضو بجای مسح کردن، پاهایم را خواهم شست و در سفر، پاهایم را از روی کفش مسح می کنم).

وَأَمِينَ أَجْهَرُ فِي الصَّلَاةِ كَمَنْ بِهَا قَبْلِي جَهْرٌ

(وبعد از سوره حمد در نماز جماعت، آمین را با صدای بلند خواهم گفت! مانند دیگران که اینکار را کردند).

وَأَسِنَّ تَسْلِيمَ الْقُبُورِ لِكُلِّ قَبْرِ يُخْتَفَرُ

(و بلند کردن بنای قبور را سنت قرار خواهم داد).

وَلَبَسْتُ فِيهِ مِنَ الْمَلَابِسِ مَا اضْمَحَلُّ وَ مَا دَثَرُ

وَسَكَنْتُ جُلُقَ فِ اقْتَدِيتُ بِهِمْ وَإِنْ كَانُوا بَقَرُ

وَأَقُولُ مِثْلَ مَقَالِهِمْ بِالْفَاشِرِيِّ مَا قَدْ فَشَرُ

مَصْطِيخَتِي مَكْسُورَةً وَفَطِيرَتِي فِيهَا قِصَرُ

قَرَّ يَرَى بِرَأْسِهِمْ طَيْشَ الظَّلِيمِ إِذَا نَفَرُ

وَخَفِيفُهُمْ مُسْتَثْقَلُ وَصَوَابُ قَوْلِهِمْ هَذَرُ

وَطِبَاعُهُمْ كَجِبَالِهِمْ جُلِبَتِ وَقُدَّتْ مِنْ حَجَرُ

مَا يُدْرِكُ التَّشْبِيبِ تَغْرِيدَ الْبَلَابِلِ فِي السَّحَرِ

وَأَقُولُ فِي يَوْمِ تُحَارُّ لَهُ الْبَصِيرَةُ وَ الْبَصَرُ

(و در روز قیامت که چشم و دل همه حیران می ماند خواهم گفت):

هَذَا الشَّرِيفُ أَضَلَّنِي بَعْدَ الْهَدَايَةِ وَالنَّظَرِ

(این شریف مرا گمراه کرد بعد از آن که من اهل هدایت و صاحب نظر بودم).

مَالِي مُضِلٌّ فِي الْوَرَى إِلَّا الشَّرِيفُ أَبَا مُضِرِّ

(و گمراه کننده ای جز شریف ابا مضر ندارم).

فَيُقَالُ خُذْ بِيَدِ الشَّرِيفِ فَمُسْتَقَرٌّ كَمَا سَقَرُ

(پس ندا خواهد آمد که دست شریف را بگیر که جای هر دوی شما سقر، یعنی جهنم است).

لَوَاحَةٌ تَسْطُو فَمَا تُبْقِي عَلَيْهِ وَلَا تَذَرُ

(همان جهنمی که همه چیز را می سوزاند).

وَاللّٰهُ يَغْفِرُ لِلْمُسي إِذَا تَنَصَّلَ وَاعْتَذَرَ

(و خداوند گناه گناه کاری را که عذرخواهی کند، می بخشد).

الَا لِمَنْ جَحَدَ الْوَصِيَّ وَلِائِهِ وَ لِمَنْ كَفَرَ

(مگر آنکس که منکر ولایت وصی پیامبر (صلی الله علیه و آله و آلهما) بوده و به امامت آن حضرت ایمان نیاورده باشد).

فَاخْشِ الْإِلَهَ بِسُوءِ فِعْلِكَ وَاحْتَذِرْ كُلَّ الْخَذَرِ

(پس از خدا از این کار بد و گناه خود بترس و از عذاب او برحذر باش).

وَالْيَكْهَا بَدْوِيَّةٌ رَقَّتْ لِرَقَّتِهَا الْحَصْرُ

(و من این اشعار رقیق را برای تو می فرستم که)،

شَامِيَّةٌ لَوْ شَامَهَا قَسُ الْفَصَاحَةِ لَا فَتَحَرَ

(اشعار شامی که اگر بویش به رئیس فصیح ترین افراد برسد به آن افتخار می کند).

و دَرَى وَ أَيْقَنَ أَنَّنِي بَحْرٌ وَالْفَاطِي دُرُّ

(و به یقین خواهد فهمید که من دریای فصاحت هستم و کلمات من دُر گرانبهاست).

خَبَرْتُهَا فَغَدَتْ كَزَهْرِ الرُّوضِ بَاكَرَهِ الْمَطَرِ

(و به رشته تحریر که درآوردم، مانند گل های بستانی که تازه باران به آن ها رسیده باطراوت شد).

وَبَدِيعَةٌ كَبَدِيعَةٍ غَذَاءٌ تَرْفِلُ فِي الْحَبَرِ

(و هم چنین اشعاری به زیبایی دختر زیبای باکره)،

وَالِي الشَّرِيفِ بَعَثْتُهَا لَمَّا قَرَأَهَا وَابْتَهَرَ

(برای شریف فرستادم و چون که آن را خواند و از آن ها خوشش آمد)،

رَدَّ الْغَلَامُ وَمَا اسْتَمَرَّ عَلَى الْجُحُودِ وَمَا أَصَرَ

(غلام مرا بازگرداند و اصرار بر آزار من نکرد)،

وَأَثَابَنِي فَجَزَيْتُهُ شُكْرًا وَ قَالَ لَقَدْ صَبَرَ

(و هدیه هایی برای من فرستاد که از او تشکر کردم).

چون این ابیات به شریف رسید خندید و غلام را با هدایای نیکو به جهت او فرستاد و اینکه گفت: و اقول مِثْلَ مَقَالِهِمْ، تفسیرش همان الفاظ مهملی است که بعد از آن ذکر شده و مصطیخه در اصل چوبی است که در زیر کرم ابریشم می‌گذارند و اهل دمشق صُولِجان منقش را مصطیخه می‌گویند و در مراسم عید و گاه لعب با ایشان است و لعب با فطیره هم قسمی از بازی است و متعارف عکس آن چه در بیت است؛ چه آنها صولجان‌ها را نصب می‌کنند، مال هرکس کوتاه شد، او را از بازی بیرون می‌کنند و هم‌چنین فطیره هر کس شکسته باشد و این از باب مزاح بود و ابیات آخر را تَفْؤُلاً و به حسن ظن به شریف (رحمة الله علیه) گفته.^۱

۱. أعيان الشيعة، ج ۳، ص ۱۸۱.

خبر دادن عمر و یار غار به تابوت و عذاب نار در حالت احتضار^۱

(ذکر عذاب عمر (لعنة الله عليه))

روایت کرده سلیم بن قیس هلالی^۲ که از اصحاب حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) در کتاب خود از عبدالرحمن بن اغمم ازدی^۳ که دخترش زن معاذ بن جبل^۴ بود و افقه اهل

۱. حاشیه نسخه: فی کتاب معالم الزلفی: وروی فی حدیث مقتل عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه)، عن ابن عباس و کعب الأحبار -والحدیث طویل- وفیه: انه قال عبد الله بن عمر (لعنة الله عليهما): ولما دنت وفاة أبي كان يغمی علیه تارة وبفیق اخرى، فلما أفاق قال: يا بني ادرکني بعلي ابن أبي طالب قبل الموت، فقلت: وما تصنع بعلي بن أبي طالب، وقد جعلتها شوری، وأشرکت عنده غيره؟

قال: يا بني، سمعت رسول الله - (صلی الله علیه و آله) - يقول: إن في النار تابوتا يحشر فيه اثنا عشر رجلا من أصحابي، ثم التفت إلى أبي بكر (لعنة الله عليه)، و قال: احذر أن تكون أولهم، ثم التفت إلى معاذ بن جبل وقال: إياك يا معاذ أن تكون الثاني، ثم التفت إلي ثم قال: قال لي إياك يا عمر (لعنة الله عليه) أن تكون الثالث، وقد اغمي علي يا بني، ورأيت التابوت وليس فيه إلا أبو بكر (لعنة الله عليه) و معاذ بن جبل و أنا الثالث لا أشك فيه إلى آخر.

مدینه المعاجز، ج ۲، ص ۹۵، روایت ۴۲۰، نویسنده روایت در حاشیه کتاب (علی اکبر الهمدانی).

۲. سلیم بن قیس هلالی (م حدود ۸۵ ه.ق) از نخستین مصنفین کتاب در اسلام، از اصحاب امیرالمومنین، امام حسن و امام حسین (علیهما السلام)؛ او مولف کتاب السقیفه است که با عنوان کتاب سلیم بن قیس کوفی چاپ شده و از مستندات شیعه است و از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمود: هرکس کتاب سلیم را نداشته باشد، از ما خبری ندارد. سلیم تا هنگامی که حجاج بن یوسف به حکومت عراق منصوب شد، در کوفه می زیست و چون حجاج قصد بازداشت او کرد، به نوبندگان فارس گریخت و به ابان بن ابی عیاش پناهنده شد و در حمایت او بود تا وفات کرد. در مورد وی و اعتبار کتاب سلیم بن قیس، به مقدمه عالمانه محمد باقر انصاری زنجانی رجوع کنید.

۳. ابو عمر در استیعاب می نویسد: عبدالرحمن بن غنم -صحابی- از دین شناس ترین افراد شام بود و هم او بود که عامه تابعان شام را فقه آموخت، و قدر و منزلتی بلند داشت و همان است که ابوهریره و ابودرداء را در حمص وقتی به عنوان نماینده معاویه از حضور علی می رفتند مورد نکوهش قرار داد و از آن جمله گفت: از شما عجیب است، چطور این کاری که کردید و پیغامی که آوردید برای شما روا است؟ شما از علی می خواهید تعیین خلیفه را به شورا واگذار، حال آن که می دانید مهاجران و انصار و مردم حجاز و عراق با وی بیعت کرده اند و کسانی که با وی موافقت نموده اند بهتر از آن هاینده که با وی بیعت ننموده اند؟ معاویه را که از اسیران آزاد شده است که حق خلافت ندارد چه ربطی به شورا و چه دخالتی در آن؟ او را که خود پدرش از سران قبایل مشرک و مهاجم به اسلامند؟

آن دو از ماموریت خویش پشیمان گشتند (الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب، ج ۱۰، ص ۴۵۶).

۴. مُعَاذ بن جَبَل بن عمرو بن اوس بن عائذ، صحابی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و از مخالفان اهل بیت در مساله جانشینی پیامبر بود. وی در بیعت عقبه با پیامبر بیعت کرد (استیعاب، ج ۳، ص ۱۴۰۲) و در جنگ های بدر و احد حضور داشت (اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۱۸). معاذ بن جبل از اصحاب صحیفه ملعونه است که در حجه الوداع در بین خود معااهده ای نوشتند و امضا کردند که اگر پیامبر کشته شد یا از دنیا رفت نگذارند خلافت به اهل بیت پیامبر برسد.

شام و اشدّ ایشان بود در کوشش در دین که گفت معاذ بن جبل به طاعون مرد^۱ و روز وفاتش حاضر بودم و مردم به طاعون مشغول بودند و شنیدم از او در حال احتضار او در خانه که غیر از من کسی نبود در زمان خلافت عمر بن خطاب (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که می گفت: وای بر من؛ پس به خودم می گفتم اصحاب طاعون هذیان می گویند و چیزهای عجیب ذکر می کنند. پس گفتم: آیا هذیان می گویی؟ گفت: نه. گفتم: ذکر هلاکت و عذاب می کنی! گفت: به جهت ترجیح دادن دشمن خدا بر دوست خدا. گفتم: آن ها کیستند؟ گفت: ترجیح دادن من عتیق یعنی ابوبکر و عمر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) را بر خلیفه رسول خدا و وصی او علی بن ابی طالب (علیهما السلام).

پس گفتم: هذیان می گوئی! گفت: که ای پسر اغتم! این رسول خدا (صلی الله علیه و اله) است با علی بن ابی طالب (علیه السلام) که می گوید بشارت باد تو را و اصحاب تو را به آتش؛ آیا نگفتید شما اگر مرد رسول خدا، خلافت را از علی بن ابیطالب (علیه السلام) برمی گردانیم؟ پس هرگز به او نخواهد رسید. پس جمع شدیم من و ابوبکر و عمر و ابو عبیده و سالم (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ)، گفتیم: چه وقت ای معاذ؟ گفت: در حجة الوداع؛ و من به آن ها گفتم شما را از قوم خود انصار، خاطر جمع خواهیم کرد و شما مرا از قریش.

پس خواندم قوم خود را به عهد رسول الله (صلی الله علیه و اله) بر این که گفتم. پس عهد کرد بر این با من بشر بن سعد و أسید بن حصین و بیعت کردند. پس گفتم: هذیان می گویی. پس روی خود را به زمین چسبانید و ذکر هلاکت و عذاب می کرد تا مرد.

پس از وفات پیامبر، معاذ از اولین افرادی بود که با خلیفه اول بیعت کرد (کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۲۰ و ۴۹۷) و علامه مجلسی روایتی را ذکر می کند که حضرت زهرا (سلام الله علیها) از او یاری خواست ولی او امتناع کرد (بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۱۹۱) و در روایت سلیم که در متن کتاب آمده از مواضع خویش اظهار پشیمانی کرده است ولی سود آن چیست؟!

۱. در سال ۱۸ ه. ق در روزگار خلافت عمر، در سن ۳۸ سالگی در منطقه شام درگذشت (اسد الغابة، ج ۴، ص ۴۲۱، طبقات الکبری، ج ۷، ص ۲۷۳).

ابن اغتم می‌گوید: این خبر را به احدی نگفتم غیر از سلیم بن قیس بن هلال و دخترم که زن او بود و مردی دیگر، چون از آن‌چه دیدم و شنیدم از معاذ ترسیدم و ملاقات کردم کسی را که چشم ابوعبیده^۱ و سالم^۲ را وقت مردن بست. پس خبر دادند مرا که بر آن دو گذشت در وقت مردن همین نحو بدون زیاد و کمی یک حرف، مثل آن‌چه معاذ گفت.

(ذکر عذاب ابوبکر (لجنة الله عليه))

سلیم می‌گوید من این خبر را به محمد بن ابی بکر^۳ گفتم، گفت: بر من ستر کن و شهادت می‌دهم که گفت پدر من در وقت مردن مثل حرف‌های آن‌ها؛ پس عایشه (لجنة الله عليها) گفت: پدرم هذیان می‌گوید؛ و ملاقات کردم عبدالله بن عمر (لجنة الله عليهما)^۴ را در خلافت عثمان (لجنة الله عليه)، و خبر دادم او را به آن‌چه شنیدم از پدرم

۱. عامر بن عبدالله بن جراح (۳۸ قبل از هجرت ۵۱۸ هـ. ق) مشهور به ابوعبیده جراح از صحابه پیامبر (السيرة النبوه، ج ۱، ص ۲۵۲) و از یاران نزدیک ابوبکر و عمر بن خطاب (لجنة الله عليهما) بود. وی در واقعه سقیفه بنی ساعده از خلافت ابوبکر حمایت کرد (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۳) و نقش عمده‌ای در بیعت گرفتن از مخالفان حکومت ابوبکر و به‌ویژه حضرت علی (عليه السلام) داشت (الرده، واقدی، ص ۲۹). او در فتوحات دوره خلفا نقش مهمی ایفا کرد (الفتوح بلاذری، ج ۱، ص ۱۳۷) و در سال ۱۷ یا ۱۸ به مرض طاعون درگذشت (تاریخ فتوح الشام، ص ۲۶۷).

۲. ابوعبدالله، سالم بن عبید بن ربیع، از مردم اصطرخ فارس بود که اسیر و به مکه برده شد. همسر ابوحذیفه او را خرید و آزاد کرد و به فرزندی پذیرفت. او از صحابه و مهاجرین به مدینه بود و سالم در مدینه امامت جماعت مهاجران را که عمر بن خطاب (لجنة الله عليه) و دیگران در آن حضور داشتند، برعهده داشت و از اصحاب صحیفه ملعونه بود و در برپایی حکومت ابوبکر (لجنة الله عليه) نقش به‌سزایی داشت (الکافی، ج ۴، ص ۵۴۵) و در سال ۱۱ هـ. ق در جنگ یمامه کشته شد (اسدالغابه، ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۴۵).

۳. محمد بن ابی بکر (۳۸-۱۰): فرزند ابوبکر بن ابی قحافه (لجنة الله عليه)، معروف به عابد قریش بود. وی در سفر حجة الوداع در میان راه مدینه و مکه متولد شد و در خانه امام علی (عليه السلام) که مادرش اسماء بنت عمیس را پس از وفات ابوبکر (لجنة الله عليه) به زنی گرفته بود، تحت تعلیم و تربیت آن امام پرورده شد. او در جنگ‌های جمل و صفین در سپاه امام علی (عليه السلام) بود و در سال ۳۷ از سوی امام به حکومت مصر منصوب گردید؛ اما معاویه (لجنة الله عليه) عمرو بن عاص را با سپاهی به فرماندهی معاویه بن حذیفه به حکومت مصر فرستاد که محمد بن ابی بکر را مغلوب کرد و او را به بهانه دخالت در قتل عثمان (لجنة الله عليه) گرفت و کشت و به روایتی جسد او را در آتش سوزاند. مدت حکومت محمد بن ابی بکر در مصر پنج ماه بیش نبود. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج ۲، ص ۱۸۳۹.

۴. عبدالله بن عمر (لجنة الله عليهما)، ابوعبدالرحمن (۱۰ قبل از هجرت-۷۳ هجری)، پسر عمر بن خطاب (لجنة الله عليه) متولد مکه می‌باشد. وی همراه پدرش به مدینه هجرت کرد و در فتح مکه حضور داشت. وی شصت سال در مکه به تعلیم و

در وقت مردن، و از او عهد و میثاق گرفتم که بر من ستر کند، یعنی نقل نکند؛ پس پسر عمر (لعنة الله علیهما) گفت بر من ستر کن؛ پس به حق خدا گفت پدرم آن چه آن ها گفتند بدون زیاد و کمی. ترسید من به علی بن ابیطالب (علیه السلام) بگویم، چون دوستی و اتصال مرا به او می دانست و خواست عذری بخواهد، گفت: هذیان می گفت. پس رفتم خدمت امیرالمومنین (علیه السلام) و خبر دادم او را از آن چه از پدرم شنیدم و آنچه را خبر داد به من پسر عمر (لعنة الله علیهما)، حضرت فرمود: خبر داد مرا به این از پدر تو و از پدر او و از ابی عبیده و سالم و معاذ کسی که از تو و از پسر عمر (لعنة الله علیهما) راستگوتر است. گفتم کیست او یا امیرالمومنین (علیه السلام) ؟

پس فرمود: کسی که مرا خبر می داد، پس مقصودش را شناختم و گفتم راست گفتی، گمان نمی کردم انسانی تو را خبر داده باشد، و غیر از من وقت گفتن این کلمات احدی نزد پدرم نبوده.

سلیم گفت: به ابن اغتم گفتم ابو عبیده به مرض طاعون مرد؟ گفت: به دیبله.^۱ پس ملاقات کردم محمد بن ابی بکر را و گفتم آیا حاضر شد در وقت مردن پدر تو غیر از تو و برادرت عبدالرحمن و عایشه و عمر (لعنة الله علیهم)؟ گفت: نه. گفتم: شنیدند از او آن چه تو شنیدی؟ گفت: قدری شنیدند، پس گریه کردند و گفتند: هذیان می گوید، و تمام آنچه را من شنیدم، نشنیدند. گفتم: آن ها چه شنیدند؟ گفت: ذکر نار، پس عمر (لعنة الله علیه) داخل شد و گفت: ای خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه و اله) ! چرا ذکر هلاک و عذاب می کنی؟ گفت: این رسول خدا است با علی (صلی الله علیهما و الهما) مرا بشارت می دهند به آتش، و با ایشان است آن صحیفه که عهد بستیم بر او نزد کعبه؛ و حضرت می فرماید: وفا کردی به او و پشت کردی بر ولی خدا، بشارت (باد) تو و رفقاییت را به آتش در اسفل السافلین.

ارشاد مردم گذراند و آخرین صحابی بود که در مکه درگذشت. او در صفین در سپاه معاویه (لعنة الله علیه) بود، اما در جنگ شرکت نمی کرد. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج ۲، ص ۱۴۹۳.

۱. الذبيلة: بیماری که در شکم جمع می شود و الدبل همان طاعون است (لسان العرب، ج ۱۱، ص ۲۳۵).

عمر (لعنة الله عليه) چون شنید بیرون رفت و می گفت: هذیان می گوید.

گفت: نه والله هذیان نمی گویم، کجا می روی؟ گفت: چگونه هذیان نمی گویی و تو رفیق غاری.

گفت: آه! آیا به تو نگفتم این که محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت به من در غار می بینم کشتی جعفر^۱ و اصحابش را که در دریا سیر می کند، پس گفتم به من بنما آن ها را، پس بر روی من دست مالید، ایشان را دیدم پس در دلم قرار دادم که او ساحر است، و به تو در مدینه این را گفتم و رای من و تو بر این قرار گرفت که او ساحر است. پس عمر (لعنة الله عليه) گفت: ای جماعت! ابوبکر (لعنة الله عليه) هذیان می گوید؛ هر چه می شنوید از او پنهان کنید تا اهل بیت به شما شماتت نکنند؛ پس او و برادر و عایشه (لعنة الله علیها) بیرون رفتند به جهت وضو گرفتن برای نماز. پس به من گفت آن چه را که آن ها نشنیدند. چون خلوت شد، گفتم: بگو لا اله الا الله. گفت: نمی گویم و قادر بر او نیستم هرگز تا وارد نار بشوم و در تابوت داخل شوم؛ چون ذکر تابوت کرد، گمان کردم هذیان می گوید، گفتم: کدام تابوت؟

گفت: تابوتی است از آتش بر آن قفلی است از آتش، در آن دوازده نفرند، من و این رفیق. گفتم: عمر (لعنة الله عليه) گفت: بلی، به او بگو از جانب (من) که او در چاهی است در جهنم که بر روی او سنگی است، گفتم: هذیان می گویی. گفت: نه والله، هذیان

۱. جعفر بن ابی طالب بن عبدالمطلب (۲۰ قبل از هجرت- ۸ هجری) سومین فرزند ابوطالب و فاطمه بنت اسد (علیهما السلام) است. ایشان پسر عموی پیامبر و برادر بزرگتر امام علی (علیه السلام) بودند. مشهور است که پس از شهادت و از دست دادن دو دستش به طیار و ذوالجناحین ملقب گردید (الاصابه، ابن حجر، ج ۷، ص ۳۰۹) و در روایتی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده که شبی را در بهشت وارد شدم، در حالی که جعفر با ملائکه پرواز می کرد (بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۷۷) و روایت زیادی در مقام و فضیلت جعفر وارد شده است، آن چنان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمودند که: من و جعفر مانند یک درخت هستیم و از یک گل، آفریده شدیم (مقاتل الطالبین، ص ۳۴) و در روایتی فرمودند: جعفر! تو در چهره و اخلاق شبیه من هستی (بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۷۶). و از افتخارات وی نمازی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وی آموخت که به نماز جعفر طیار معروف است (وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی، ج ۸، ص ۴۹).

نمی‌گویم، خدا لعنت کند پسر صُحَاک را، او مرا گمراه کرد از حق بعد از ظاهر شدن بر من، پس چه بد هم‌نشینی بود؛ پس روی خود را بر زمین چسبانید و متصل ذکر عذاب و هلاک می‌کرد تا چشم‌های او را بستم؛ پس عمر (لعنة الله عليه) داخل شد بر من و گفت: بعد از ما به تو چیزی گفت، پس او را خبر دادم. پس عمر (لعنة الله عليه) گفت: خدا رحمت کند خلیفه رسول خدا (را)، این‌ها را مخفی بدار بر او که همه هذیان است، و خانواده شما به هذیان گفتن وقت مردن معروفید؛ عایشه (لعنة الله عليها) گفت: راست می‌گویی، پس عمر (لعنة الله عليه) به من گفت: مبادا از تو چیزی ظاهر شود از آن چه شنیدی پس علی بن ابی طالب و اهل بیتش (علیهم السلام) به من شماتت بکنند.^۱

(اشعار محمد رضا الازری)

لِلأَدِيبِ الْأَرِيبِ، الْحَاجِّ مُحَمَّدِ رِضَا الْأَزْرِيِّ

أَتَعْجَبُ مِنْ أَصْحَابِ أَحْمَدَ إِذْ رَضُوا
بِتَأْخِيرِ ذِي فَضْلٍ وَتَقْدِيمِ ذِي جَهْلٍ
(آیا تعجب می‌کنی که اصحاب پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بعد از او راضی به تاخیر خلافت صاحب فضل و تقدیم جاهل شدند)؟

و أَصْحَابِ مُوسَى فِي زَمَانِ حَيَاتِهِ
رَضُوا بَدَلًا عَنْ بَارِي الْخَلْقِ بِالْعِجْلِ
(در حالی که اصحاب حضرت موسی (علیه‌السلام) در حیاط او به جای پرستش خدا گوساله پرستیدند).
وَمَنْ كَشَفَ الرَّحْمَنُ عَنْ عَيْنِهِ الْعَمَى
رَأَى تِي وَهَاتِي حَذُو كَالْتَعْلِ بِالتَّعْلِ
(و آن کس که خدا چشم بصیرت به او داده این دو موضوع را شبیه هم خواهد دید).

و إِلَّا أَفَى عِلْمٍ وَ بَاسٍ وَ مَحْتَدٍ
يُدَانِي أَخُو تَيْمٍ أَخَا خَاتِمِ الرُّسُلِ
(مگر آیا عمر (لعنة الله عليه) در علم، شجاعت و نسب، به خاک پای برادر پیامبر (علی) (علیه‌السلام) می‌رسد)؟
و هَلْ قَائِلٌ فِي ذَاكَ وَ الْأَمْرُ وَاحِدٌ
كَمَا الْعَالَمُ الْعُلُوِي وَ الْعَالَمُ السُّفْلِي
(و قول در این دو موضوع مانند آن است که کسی بگوید: آسمان بلند و زمین پست با هم برابرند).

۱. کتاب سلیم بن قیس هلالی، ج ۱، ص ۳۴۵، ح ۳۷، تحقیق انصاری.

(حکایت سنی شدن احمد بن المستغنی)

ابوالعباس احمد بن المستضی ناصر عباسی، از موالیان بود، ابن عبدالله، نقیب طالبین، در موصل به او نوشت، شنیدم از مذهب تشیع به مذهب تسنن عدول کردی، اگر راست است سبب آن را بنویس؛ پس او این ابیات را فرستاد:

يَمِينًا بِقَوْمٍ أَوْضَحُوا مَنَهْجَ الْهُدَى وَ صَامُوا وَ صَلُّوا وَ الْأَنَامُ نِيَامٌ

(قسم به قومی که راه هدایت را برای مردم واضح کرده و دائم در حال نماز و روزه بودند در حالی که مردم خواب بودند)!

أَصَابَ بِهِمْ تُوحًا وَ نُوحٌ بِهِمْ نَجَى وَ نَاجَى بِهِمْ مُوسَى وَ أَعْقَبَ سَامٌ

(همان‌هایی که ذکر نامشان به حضرت نوح (علیه السلام) رسید و به وسیله آن‌ها نجات پیدا کرد (از غرق شدن) و به برکتشان حضرت موسی (علیه السلام) با خدا مناجات کرد و سام پسر نوح (علیه السلام) هم نجات پیدا کرد).

لَقَدْ كَذَّبَ الْوَاشُونَ فِيمَا تَخَرَّصُوا وَ حَاشَا الضُّحَى أَنْ يَعْتَرِيهِ ظَلَامٌ

(خبرچینان دروغ گفتند در ادعایشان و حاشا که تاریکی به روز روشن برسد).

(تشابه غصب ولایت عهدی علی بن صلاح به واقعه غصب خلافت الهی مولی

امیرالمومنین (علیه السلام))

نورالدین علی بن صلاح الدین یوسف از ملوک آل ایوب، به خلیفه ناصر، مکتوبی نوشت و شکایت از عمّ خود ابوبکر، و برادر خود عثمان کرد که، ملک او را غصب کردند، چون پدرش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب، علی را ولی عهد کرده بود و از برای او بیعت گرفت از برادرش ابوبکر و پسرش عثمان، پس از مردن (صلاح الدین)، عثمان با عمویش ابوبکر بر او (علی بن صلاح الدین) خروج کردند و او را بیرون کردند و در این ابیات حال خود را درج کرده:

مَوْلایِ اِنْ اَبَا بَکَرٍ وَ صَاحِبَهُ عِثْمَانُ قَدْ غَضِبَا بِالسَّيْفِ حَقَّ عَلٰی
(مَوْلایِ من، ابوبکر و دوستش عثمان (لعنة الله علیهم) به زور شمشیر حق علی (علیه السلام) را غصب کردند).
وَ هُوَ الَّذِیْ کَانَ قَدْ وُلَّاهُ وَالِدُهُ عَلَیْهِمَا فَاسْتَقَامَ الْاَمْرُ حِیْنَ وُلِّی
(در حالی که پدرش علی (علیه السلام) را ولیعهد خود قرار داده بود بر آن‌ها؛ و تا پدرش بود ولیعهدی علی (علیه السلام) مستقر بود)،

فَخَالَفَاهُ وَ حَلَّاهُ عَقْدَ بَیْعَتِهِ وَ الْاَمْرُ بَیْنَهُمَا وَ النَّصُّ فِیهِ جَلِّی
(ولی با او مخالفت کرده و بیعتش را گسستند، در حالی که ولایتعهدی علی نزد آنها صریح و به نص پدر بود).
فَانْظُرْ اِلٰی حَظِّ هَذَا الْاِسْمِ کَیْفَ لَقِیَ مِنْ الْاَوَاخِرِ مَا لَا قِیَ مِنَ الْاَوَّلِ
(پس بنگر که چگونه این علی بن صلاح مانند امیرالمومنین (علیه السلام) حق او غصب شد).

ناصر در جواب نوشت:

وَاقِیْ کِتَابُکَ یَا بَنَ یُوسُفَ نَاطِقاً بِالصَّدَقِ یُخْبِرَانَّ اَصْلَکَ طَاهِر
(نامه تو ای فرزند یوسف به ما رسید و گواه صادقی بود که از پاکی اصل تو خبر می‌داد).
غَضَبُوا عَلَیَّ حَقَّهُ اِذْ لَمْ یَکُنْ بَعْدَ النَّبِیِّ لَهُ یَثْرَبُ نَاصِر
(حق امیرالمومنین (علیه السلام) را غصب نمودند، چون که بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه یآوری نداشت).
فَاصْبِرْ فَاِنَّ غَدًا عَلَیْهِ جِسَائُهُمْ فَاتَّبِعْ فَنَاصِرُکَ الْاِمَامُ النَّاصِر
(پس صبر کن که در روز قیامت حساب آن‌ها با امیرالمومنین (علیه السلام) است و مزده باد که یاور تو همان امام ناصر است).

(شعر شافعی)

شافعی گفته:

لَوْ شَقَّ قَلْبِیْ لَرَأَوَا وَ سَطَّهُ خَطَّانٌ قَدْ خُطَّ بِلَا کَاتِبِ
(اگر قلب مرا بشکافند، در وسط او خواهند دید دو سطر که بدون کاتب، به قدرت خدا نوشته شده اند).
الْشَّرْعُ وَ التَّوْحِیْدُ فِی جَانِبِ وَ حُبُّ اَهْلِ الْبَیْتِ فِی جَانِبِ
(در یک سطر توحید و شرع الهی و در سطر دیگر محبت و ولای اهل بیت (علیهم السلام)).

عالم جلیل شیخ یوسف بحرینی در جواب (شافعی) فرموده:

كَذِبْتَ فِي دَعْوَاكَ يَا شَافِعِي فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِ

(دروغ گفتی در ادعای خود ای شافعی! پس لعنت خدا بر دروغگو باد!)

بَلْ حُبُّ أَشْيَاخِكَ فِي جَانِبٍ وَ بُغْضُ أَهْلِ الْبَيْتِ فِي جَانِبٍ

(بلکه محبت اشیای تو (خلفای غاصب)، در یک طرف قلب تو و دشمنی با اهل بیت (علیهم السلام)، در طرف دیگر قلب تو است).

عَبَدْتُمُ الْجِبْتَ وَ طَاغُوتَهُ دُونَ الْإِلَهِ الْوَاحِدِ الْوَاحِدِ

(شما جبت و طاغوت (لعنة الله عليهما) را پرستیدید و پرستش خدای واحد را ترک کردید).

فَالشَّرْعُ وَ التَّوْحِيدُ فِي مَعَزِلٍ عَنِ مَعْشَرِ النَّصَابِ يَا نَاصِبِي

(بنابراین توحید و شرع الهی از جماعت ناصبی ها به دور است، ای ناصبی!)

قَدْ مَثَّمُ الْعِجْلَ مَعَ السَّامِرِي عَلَى الْأَمِيرِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ

(زیرا گوساله و سامری (لعنة الله عليهما) را بر امیر المومنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) مقدم شمردید).

مَحَضَّتُمْ بِالْوُدِّ أَعْدَاءَهُ مِنْ جَانِبِ الْحَرْبِ وَ مِنْ غَاصِبٍ

(با دشمنان آن حضرت مودت برقرار کردید؛ همان دشمنانی که با حضرت جنگیده و حق آن حضرت را غصب کردند).

وَ تَدْعُونَ الْحُبَّ مَا هَكَذَا فِعْلُ اللَّيْبِ الْحَازِمِ الصَّابِ

(و ادعای محبت آن حضرت را دارید درحالی که انسان عاقل و درست کار چنین نمی کند).

قَدْ قَرَرُوا فِي الْحُبِّ شَرْطاً لَهُ أَنْ تُبْغِضَ الْمُبْغِضُ لِلصَّاحِبِ

(پس بدان که شرط محبت صحیح آن است که دشمن دوست را دشمن بداری).

و شَاهِدِي الْقُرْآنُ فِي لَا تَجِدُ أَكْرَمَ بِهِ مِنْ نَبِيِّ ثَاقِبٍ

(و شاهد من در این باره قرآن است در آیه شریفه «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» (نمی بینی مردمی را که به خدا و قیامت ایمان داشته باشند و با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند) که بهترین دلیل روشن و تابناک است).

وَ كَلِمَةُ التَّوْحِيدِ أَنْ لَمْ يَكُنْ عَنْ الطَّرِيقِ الْحَقِّ بِالنَّكَابِ

(و حقیقت توحید آن است که تو را از راه حق دور نکند).

و أَنْتُمْ قَرَرْتُمْ ضَاطِبًا لِيَتَدَفَّعُوا الْعَيْبَ عَنِ الْغَائِبِ

(و شما (مخالفان) بهانه‌ای درست کردید که به وسیله آن گناهان گذشتگان را نادیده بگیرید).

بِأَنَّا نَسْكُتُ عَمَّا جَرَى مِنَ الْخِلَافِ السَّابِقِ الدَّاهِبِ

(گفتید: که ما چیزی در مورد خلاف‌های گذشته نمی‌گوییم).

و نَحْمِلُ الْكُلَّ عَلَى مَحْمِلٍ الْخَيْرِ لِنَحْضِيَ بِرِضَا الْوَاهِبِ

(و کارهای گذشتگان را حمل بر صحت نموده که به رضای خدا نایل شویم).

تَبًّا لِعَقْلِ عَنْ طَرِيقِ الْهُدَى أَصْبَحَ فِي تَيْهِ الْهُوَى عَازِبِ

(مرگ بر عقل‌های شما که از راه هدایت منحرف گشته و در گمراهی هوای نفس غوطه‌ور شدید).

(حضور همه ساله ابوبکر و عمر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) در موسم حج)

روایت کرده محمد بن الحسن الصفار در کتاب بصائر الدرجات^۱ از حسن بن علی، گفت: داخل شدم من و مرد دیگر بر علی بن عیسی بن عبدالله ابن ابی طاهر علوی، گویا از اولاد عمر بن علی (علیه السلام) است، هنگام عصر و پیش روی او ظرفی از آب بود و او مسح می‌کشید. پس سلام کردیم، جواب داد؛ پس ابتدا فرمود: با شما کسی هست، یعنی از مخالفین؟ گفتیم: نه، پس به سمت چپ و راست ملتفت شد و ندید احدی را. پس گفت: خبر داد مرا پدرم از جدم که او بود با ابوجعفر محمد بن علی (علیهما السلام) به منی، و آن حضرت مشغول انداختن جمرات «سنگ‌ریزه‌ها» بود و چون انداختن جمرات تمام شد، در دست مبارک آن حضرت پنج ریگ ماند، پس دو ریگ را در یک سمت انداخت و سه را در سمت دیگر. پس جدم گفت: فدای تو شوم، دیدم از شما کاری که هیچ کس نکرده بود؛ دیدم جمرات را انداختی، بعد از آن پنج ریگ انداختی، سه در یک طرف و دو در یک طرف.

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۳۰۶، موسسه الاعلمی.

فرمودند: بلی! چون هر موسم یعنی وقت حج بیاید، آن دو نفر فاسق غاصب را بیرون می‌آورند و از هم جدا می‌کنند، نمی‌بیند ایشان را مگر امام عادل؛ پس دو سنگ به اولی انداختم و سه به آخری، چون که آخری خبیث‌تر از اولی بود؛ و در روایت دیگر دیدم که فرمودند: چون که دومی آدهی و آمر بود، یعنی شیطنت و تلخی‌اش بیشتر بود و عذاب این سنگ‌ها بر ایشان بیشتر است از عذاب جهنم.

(فاطمه زهرا) (سلام‌الله‌علیها) افضل است یا عایشه (لعنة‌الله‌علیها)!

سید جلیل، سید نعمت الله جزایری (رحمة‌الله‌علیه) در کتاب انوار نعمانیه نقل کرده: که یکی از مشایخ ما بسیار شوخ بود. روزی در مجلس سلطان بصره نشسته بود. سلطان از او پرسید در محضر جماعتی از علمای مخالفین، و سلطان هم سنی بود، گفت: ای شیخ کدام افضلند فاطمه (علیها‌السلام) یا عایشه (لعنة‌الله‌علیها)؟

شیخ گفت: عایشه (لعنة‌الله‌علیها)؛ گفت: چرا؟ گفت: به جهت قول خداوند که می‌فرماید: فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَاتٍ^۱ خداوند به چند درجه جهادکنندگان را بر کسانی که در جای خود نشینند تفضیل داده و عایشه از مدینه بیرون رفت و آمد به بصره و لشکر مهیا کرد و با علی (علیه‌السلام) و بنی‌هاشم و بزرگان صحابه جهاد کرد تا آن که به سبب او جماعت بسیاری کشته شد؛ و اما فاطمه (سلام‌الله‌علیها) به خانه خود چسبید و بیرون نیامد مگر تا مسجد به جهت مطالبه فدک و عوالی از ابوبکر (لعنة‌الله‌علیه) و چون نداد، در خانه خود نشست تا روز وفات (شهادت)، پس سلطان و حاضرین خندیدند، سلطان گفت: سرزنش لطیفی بود.^۲

۱. نساء، آیه ۹۵.

۲. کشکول بحرانی، ج ۱، ص ۵۳۳، از انوار نعمانیه، ج ۱، ص ۹۹.

یکی از ناصبی‌ها گفته:

أَهْوَى عَلِيَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَا أَرْضَى بِسَبِّ أَبِي بَكْرٍ وَ لَا عُمر
(امیرالمومنین (علیه السلام) را دوست دارم، ولی راضی به لعن ابوبکر و عمر (لعنة الله عليهما) نیستم).
وَ لَا أَقُولُ إِذَا لَمْ يُعْطِيا فَدَكَاً بِنْتَ النَّبِيِّ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ كَفَرَا
(و قائل به این که آن‌ها به علت غصب فدک کافر شدند، نیستم).
أَلَّهِ يَعْلَمُ مَا إِذَا لَمْ يَأْتِيَانِ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ عُذْرٍ إِذَا إِغْتَدَرَا
(چون خدا می‌داند که برای این کار خود در روز قیامت شاید عذر موجهی داشته باشند).

شیخ بهائی^۱ در جواب فرموده:

يَا أَيُّهَا الْمُدْعَى حُبُّ الْوَصِيِّ وَ لَمْ تَسْمَحْ بِسَبِّ أَبِي بَكْرٍ وَ لَا عُمر
(ای کسیکه ادعای محبت امیرالمومنین (علیه السلام) را داری و اجازه لعن ابوبکر و عمر (لعنة الله عليهما) را نمی‌دهی!)
كَذِبْتَ وَ اللَّهُ فِي دَعْوَى مَحَبَّتِهِ تَبَّتْ يَدَاكَ سَتَصْلَى فِي عَذِّ سَقَرَا
(به خدا قسم که در این ادعای خود دروغ گفتی؛ وای بر تو! و در روز قیامت به جهنم خواهی رفت).
فَكَيْفَ تَهْوَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ قَدْ أَرَاكَ فِي سَبِّ مَنْ عَادَاهُ مُفْتَكِرَا
(چگونه امیرالمومنین (علیه السلام) را دوست داری در حالی که در لعن دشمنان او مردد هستی؟)
فَإِنْ تَكُنْ صَادِقًا فِيمَا نَطَقْتَ بِهِ فَأَبْرَأَ إِلَى اللَّهِ مِنْ خَانَ أَوْ غَدَرَا
(اگر در دوستی خود صادق هستی، پس از دشمنان آن حضرت و کسانی که به آن حضرت خیانت کردند
بیزار باش).

وَ أَنْكَرَ النَّصَّ فِي حُجْمٍ وَ بَيَعْتِهِ وَ قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَدْ هَجَرَا
(همانا که بیعت خود در روز غدیر را منکر شده و به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نسبت هذیان دادند).

۱. محمد بن عزالدین حسین (۱۰۳۱-۹۵۳ ه‍.ق) متخلص به بهائی و معروف به شیخ بهائی و بهاءالدین عاملی، فقیه، محدث، حکیم و ریاضیدان شیعه عصر صفوی و شیخ الاسلام و امام جمعه اصفهان بود. شیخ بهائی بیش از ۱۰۰ کتاب در زمینه‌های مختلف تألیف کرده است و او و پدرش از محدثین قرن بودند. جامع عباسی و اربعین و کشکول از جمله آثار اوست. آثاری نیز در معماری برجای گذاشته که منارجنبان اصفهان، تقسیم زاینده رود اصفهان، گنبد مسجد امام اصفهان و نقشه حصار نجف، از جمله است. وی سفرهای بسیاری به نقاط مختلف دنیا کرد و سفر مشهوری نیز همراه شاه عباس صفوی با پای پیاده به مشهد داشته است. (سایت ویکی شیعه).

أَتَيْتَ تَبْغِي قِيَامَ الْعُذْرِ فِي فَذْكَ أَتَحَسِبُ الْأَمْرَ بِالتَّمُوبِهِ مُسْتَتِرًا

(می خواهی برای غاصبین فدک عذری بتراشی؛ آیا گمان داری که این موضوع قابل مخفی شدن است؟)

إِنْ كَانَ فِي غَضَبِ حَقِّ الطَّهْرِ فَاطِمَةً سَيُقْبَلُ الْعُذْرُ مِمَّنْ جَاءَ مُعْتَذِرًا

(اگر قرار شود غاصب حق حضرت زهرا (سلام الله علیها) عذرش پذیرفته شود)،

فَكُلُّ ذَنْبٍ لَهُ عُذْرٌ غَدَاةٌ غَدٍ وَكُلُّ ظُلْمٍ تَرَى فِي الْحَشْرِ مُعْتَقَرًا

(بنابراین هر گناهکاری برای گناه خود عذری خواهد تراشید و هر ظلمی در قیامت بخشیده خواهد شد).

فَلَا تَقُولُوا لِمَنْ آيَأَمُّهُ صُرِفَتْ فِي سَبِّ شَيْخَيْكُمْ قَدْ ضَلَّ أَوْ كَفَرَا

(پس به کسیکه همه عمرش، دو شیخ شما (عمر و ابوبکر (لعنة الله عليهما)) را لعن کرده، نگویند کافرو گمراه است).

بَلْ سَامِخُوهُ وَ قُولُوا لَا تُؤَاخِذْهُ عَسَى يَكُونُ لَهُ عُذْرٌ إِذَا اعْتَذَرَا

(پس او را ببخشید و مواخذه نکنید چه بسا برای کارش عذری دارد؛ (مانند شیخین (لعنة الله عليهما)) ما را هم

معذور دارید).

فَكَيْفَ وَالْعُذْرُ مِثْلُ الشَّمْسِ إِذْ بَرَّغَتْ وَالْأَمْرُ مُتَضِحُّ كَالصُّبْحِ إِذْ ظَهَرَا

(در حالی که ظلم و پیمان شکنی آنها مانند آفتاب درخشان است و این امر مانند روز روشن، واضح است).

لَكِنَّ ابْلِيسَ أَغْوَاكُمْ وَ صَيَّرَكُمْ عُمِيًّا وَ صُمًّا فَلَا سَمْعًا وَ لَا بَصْرًا

(ولی ابلیس شما را گمراه و چشمان شما را کور و گوش های شما را کر نموده که حق را نمی بینید و کلام

حق را نمی شنوید).

(ذکر عذاب عمر (لعنة الله عليه) و طلب امیرالمومنین (عليه السلام))

عبدالله بن عباس^۱ و کعب الاحبار^۲ از عبدالله بن عمر (لعنة الله عليهما) روایت کردند: که گفت: چون وفات پدرم نزدیک شد، گاهی بی‌هوش می‌شد و گاهی به حال می‌آمد، چون به حال آمد گفت: ای پسر من! دریاب مرا به علی بن ابی طالب (عليه السلام)، قبل از مردن. گفتم: چه کار داری به علی بن ابی طالب (عليه السلام) و حال آن که خلافت را در میان مردم به شورا انداختی و با او غیر او را شریک کردی؟

گفت: ای پسر! شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که فرمود: در آتش تابوتی است که محشور می‌شود در او دوازده نفر از اصحاب من، پس ملتفت ابوبکر (لعنة الله عليه) شد و فرمود: بترس از آن که اول آن‌ها باشی. پس ملتفت معاذ شد و فرمود: بترس از آن که دوم باشی، پس ملتفت من شد و گفت: بترس از آن که سوم باشی و من بی‌هوش شدم، و تابوت را دیدم و نبود در او جز ابوبکر و معاذ بن جبل و من سومم، شکی در آن نیست.

عبدالله می‌گوید: رفتم خدمت علی بن ابی طالب (عليه السلام) و گفتم: ای پسر عم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پدر من می‌خواهد تو را به جهت امری که او را محزون کرده، پس

۱. ابن عباس، ابوالعباس عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، پسر عم رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، محدث، مفسر، فقیه و مورخ صدر اسلام و از اصحاب خاص پیامبر (صلی الله علیه و آله) سردار سپاه، استاندار، نماینده و سفیر امیرالمومنین علی بن ابی طالب (عليه السلام) بوده است. حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به او عنایت و علاقه خاصی داشت و در حق او دعاهایی فرموده است. او قرآن‌شناسی خود را حاصل صحبت و مصاحبت حضرت امیرالمومنین علی (عليه السلام) می‌داند. او را حبر الامة / بحر الامة، ترجمان القرآن و رئیس المفسرین لقب داده‌اند. ن. ک: دائرة المعارف تشیع، مقاله ابن عباس، ج ۱، ص ۳۴۴.

۲. کعب الاحبار، کعب بن ماته حمیری یمانی، ابواسحاق (م ۴۲): دانشمند و عالم یهودی که پس از رحلت رسول خدا در خلافت ابوبکر (لعنة الله عليه) اسلام آورد و در سن ۱۰۴ سالگی در دوره خلافت عثمان (لعنة الله عليه) در شهر حمص وفات یافت. صدق اسلام و ایمان او مورد تردید بسیاری از بزرگان صحابه و علمای اسلام قرار گرفته و بیشتر علمای شیعه نیز او را از زمره مخالفان امیرالمومنین علی (عليه السلام) دانسته و مورد طعن قرار داده‌اند. وی اخبار بسیاری از ملل و اقوام گذشته نقل می‌کرد و صحابه و تابعین نیز این اخبار را از او فرا می‌گرفتند و روایت می‌کردند و در کتب و آثار خود می‌گنجاندند و او یکی از منابع عمده روایات اسرائیلیات است. عنوان کعب الاحبار به معنی بزرگ علما و برجسته دانشمندان است. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج ۲، ص ۱۷۳۹. و در صفحات پیشین رابطه او و عمر (لعنة الله عليه) گذشت که بسیار صمیمانه بود.

حضرت برخاست و داخل شد بر او، گفت: ای پسر عمّ رسول خدا! آیا عفو نمی کنی مرا و حلال نمی کنی مرا از جانب خود و از جانب زوجه خود، فاطمه (سلام الله علیها) تا بسپارم به تو خلافت را؟

حضرت فرمود: بلی و لکن جمع کن مهاجرین و انصار را و حق را به مالکش برگردان و آن چه میان تو و رفیقت بود از معاهده بر این امر، اظهار کن و اقرار کن که حق از ما بود. پس عفو می کنم و حلال می کنم و ضامن می شوم از جانب دختر عمم فاطمه (سلام الله علیها)؛ عبدالله گفت: چون پدرم کلام حضرت را شنید، روی خود را به دیوار کرد و گفت: الثّار یا امیرالمومنین لا العار.

پس علی (علیه السلام) برخاست و از پیش او رفت. پس گفت: عبدالله! این مرد با تو به انصاف رفتار کرد. گفت: ای پسر! او می خواهد ابوبکر (لعنة الله علیه) را از قبرش بیرون بیاورد و با پدرت آتش بزنند و تمام قریش از موالیان او شوند، والله! هرگز این نخواهد شد؛ و پس از آن حضرت امیر (علیه السلام) به عبدالله بن عمر (لعنة الله علیهما) فرمود: تو را قسم می دهم به خدا ای پسر عمر (لعنة الله علیه)، به تو چه گفت پدرت چون من از نزد وی بیرون رفتم؟

گفت: چون به خدا قسم دادی که چه گفت بعد از تو، گفت به درستی که اصلح قریش یعنی علی (علیه السلام)، و او می دارد ایشان را بر راه راست و به پا می دارد کتاب خدا و سنت پیغمبر ایشان.

حضرت فرمود: ای پسر عمر (لعنة الله علیهما) تو به او چه گفتی؟ گفت: گفتم پس تو را چه مانع شده که او را خلیفه کنی؟

گفت: در جواب چه گفت؟ گفت: آن چه گفت، پنهان دارم. حضرت فرمود: به درستی که رسول خدا (صلی الله علیه و اله) به من خبر داد در حیات خود و شب مردن او؛ قسم می دهم تو را ای پسر عمر (لعنة الله علیهما) که اگر خبر بدهم به تو تصدیق مرا بکن، گفت به تو، چون گفتی به او چه مانع شده تو را که او را خلیفه کنی، (گفت) مانع شد مرا آن صحیفه که نوشتیم

آن را و عهد بستیم بر او در کعبه، پس پسر عمر (لعنة الله عليهما) ساکت شد. پس حضرت فرمود: سوال می‌کنم از توبه حق رسول خدا (صلی الله علیه و اله) که ساکت نشو. سلیم گفت: دیدم پسر عمر (لعنة الله عليهما) در این هنگام گریه گلوش را گرفت و چشمش پر اشک شد، گفت: عمر (لعنة الله عليه) پس از آن آهی کشید و مرد در آخر شب نهم ربیع الاول سنة بیست و سه از هجرت^۱ و بعضی گویند چهار شب مانده از ذی حجه از آن سال^۲ و اول صحیح‌تر است.

للعامة الشيخ سليمان البحراني

خَلَعَ النَّوَاصِبُ رِبْقَةَ الْإِيمَانِ فَصَلَوْتُهُمْ وَ زِنَائُهُمْ سَيِّئَانِ
(ناصبی‌ها از ایمان شانه خالی کردند، پس نماز آن‌ها با زناهای آن‌ها یکسان است).
قَدْ جَاءَ ذَلِكَ وَاضِحٌ الْآثَارِ عَنْ آلِ النَّبِيِّ الصَّفْوَةِ الْأَعْيَانِ
(و این موضوع به شکل واضح در آثار و روایات اهل بیت پاک پیامبر (علیهم السلام) واضح است).

ناصر عباسی گوید:

قَسَمًا بِمَكَّةَ وَ الْحَظِيمِ وَ زَمَزَمَ وَالزَّاقِصَاتِ وَ سَعِيَهُنَّ إِلَى صَفَا
(قسم به شهر مکه و مسجد الحرام و چاه زمزم و به آن‌ها که بین صفا و مروه سعی می‌کنند).
بُغْضُ الْوَصِيِّ عَلَامَةٌ مَكْتُوبَةٌ كُتِبَتْ عَلَى جَبْهَاتِ أَوْلَادِ الزَّيْنِ
(بغض امیرالمومنین (علیه السلام) نشانه و علامتی است که بر پیشانی زنازادگان نوشته شده).
مَنْ لَمْ يُؤَالِ فِي الْبَرِيَّةِ أَحْمَدَ (حیدرا) سَيِّئَانَ عِنْدَ اللَّهِ صَلَّى أَوْ زَنَى
(هرکسی که ولایت امیرالمومنین (علیه السلام) را قبول نکند نماز خواندن و زنا او نزد خدا یکسان است).

۱. مدینه المعاجز، ج ۲، ص ۹۵. ولی این روایت در نسخه متداول از کتاب سلیم بن قیس موجود نیست. گویا در نسخه علامه بحرانی بوده است.

۲. در کتاب طبقات الکبری ابن سعد (ج ۳، ص ۳۶۵) و المعارف (ص ۱۸۳)، تاریخ الاسلام ذهبی (ج ۳، ص ۲۸۳) و بسیاری (بهتر بگوییم همه مورخین اهل سنت) می‌گویند که عمر (لعنة الله عليه) در تاریخ ۲۶ ذی الحجة وفات یافت. ولی بنابر تحقیق شیخ ابوالحسن خوئینی در کتاب فصل الخطاب فی تاریخ قتل ابن الخطاب (صفحات ۱۲۵ تا ۱۷۳) همه اسناد آن روایات ضعیف و نامعتبر می‌باشد.

(نظر شیخ مفید در مورد روایت نهم ربیع)

شیخ مفید (رحمة الله علیه)^۱ در کتاب مسار الشیعه ذکر فرموده که روز نهم ربیع الاول عید کبیر است و او عید بقر است، یعنی شکافتن و از برای او شرح بزرگیست در غیر این موضع و نبی (صلی الله علیه و آله) در او عید کرد و مردم را امر کرد که عید بگیرند در او و ترید درست کنند.^۲

شیخ فرج خطی را قصیده‌ای است که یک مصراع آن مدح و یکی ذم؛ اول آن این است:

تَبَارَكَ رَبُّ أَنْتَ مِنْ بَرَكَاتِهِ لِنُتَقِدَ أَهْلَ الدِّينِ مِنْ هَلَكَاتِهِ

(عظمت آن خدایی راست که تو یکی از برکات او هستی تا اهل دین را از هلاکت‌ها نجات دهی).

و همین چند بیت از او نقل شده:

وَمَنْ جَادَ إِذْ صَلَّى بِخَاتِمِ كُفُّهِ كَمَنْ لَمْ يَجِدْ إِلَّا بِثَقْبِ هَنَاتِهِ

(و آیا کسی که در نماز انگشتر خود را به سائل بخشید، با کسی که جز سوراخ مقعدش را نبخشید (به اهل لواط)، یکی است)؟

وَمَنْ قَالَ فِيهِ الْمُصْطَفَى أَنْتَ قَائِمٌ مَقَامِي كَمَنْ نَحَاهُ يَوْمَ صَلَوَتِهِ

(و آیا کسی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: جانشین من هستی با کسی که از امامت جماعت کنار زده شد یکسانند)؟

وَمَنْ أَثَرَ الْقُرْبَى صَلَاةً لِأَحْمَدَ كَمَنْ غَضَبَ الزَّهْرَاءَ لِقَطْعِ صَلَاتِهِ

(و آیا کسانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن‌ها را از اقارب خود به حکم قرآن تعیین کرده مانند کسی است که حق حضرت زهرا (سلام الله علیها) را در فدک غصب نموده)؟

۱. ابو عبدالله محمد بن نعمان (۳۳۶-۴۱۳ ه‍.ق) معروف به ابن معلم و مشهور به شیخ مفید از علمای بزرگ شیعه در فقه، اصول، کلام، علوم قرآن و تفسیر می باشد. شیخ مفید در بغداد نزد اساتید شیعی، از جمله شیخ صدوق تحصیل علم کرد و از شاگردان معروف او سید مرتضی علم الهدی و برادرش سید رضی و شیخ طوسی بوده اند. آثار شیخ مفید بسیار زیاد است. ن. ک: دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی، ج ۲، ص ۲۱۳۴.

۲. گفتنی است که این متن شیخ در برخی از نسخ خطی این کتاب موجود نیست و در نسخه چاپ شده آن به همراه دیگر کتب در مجموعه نفیسه، نیز نیامده است ولی در برخی از نسخ همچون نسخه ای به شماره موجود در ضمن مجموعه ای به شماره ۹۰۰۳ در کتابخانه مجلس موجود است.

تا آن که گفت:

فَأَيْنَ الثَّرَيَا وَالثَّرَىٰ عِنْدَ مُنْصِفٍ وَ أَيْنَ صَلَوةُ اللَّهِ مِنْ لَعْنَاتِهِ

(پس فرق بین این و آن نزد منصف، مانند تفاوت آسمان و زمین است؛ آنان که مشمول سلام و صلوة خدا قرار گرفتند کجا و آن‌ها که مورد لعن خدا قرار گرفتند کجا)؟

(ابیات زشت و زیبا)

این ابیات زشت و زیبا را در شبی از شبها اخوان الصفا در سُرّ مَن رَای^۱ بداهة به رشته نظم آوردند.

| | | | |
|-------------------------------|------------------|---------------------------|---------------|
| غاصب حق مرتضی است عمر | (لعنة الله عليه) | صاحب سُرّ مصطفی است علی | (عليه السلام) |
| بدترین شخص ما وری است عمر | (لعنة الله عليه) | بهترین خلق ما سوی است علی | (عليه السلام) |
| دشمن ایزد و نبی است عمر | (لعنة الله عليه) | مظهر آیت خداست علی | (عليه السلام) |
| جامع کل منکر است عمر | (لعنة الله عليه) | صاحب تاج هل آتی است علی | (عليه السلام) |
| ماحی دین مصطفی است عمر | (لعنة الله عليه) | حامی شرع إصْطَفَى است علی | (عليه السلام) |
| شَرّ و ضرّ و بد و بلا است عمر | (لعنة الله عليه) | نورالانوار حق نما است علی | (عليه السلام) |
| سرور خیل اشقیا است عمر | (لعنة الله عليه) | رهبر خیل انبیا است علی | (عليه السلام) |
| صاحب رایت شقا است عمر | (لعنة الله عليه) | قاید خیل اتقیا است علی | (عليه السلام) |
| نقطه فوق ضاد ضال عمر | (لعنة الله عليه) | نقطه تحت حرف با است علی | (عليه السلام) |
| تلخی زهر و حنظل است عمر | (لعنة الله عليه) | | |

بیت

آنکه بت را سجده کرد و خمر خورد و نرد باخت گر تو مرد عاقلی، آن مرد بهتر یا علی

۱. سُرّ مَن رَای همان سامرا است. سامرا چهارمین شهر مقدس عراق است و در اصل «سُرّ مَن رَای» نام داشت اما بعدها این شهر رو به ویرانی نهاد و به «ساء مَن رَای» مشهور شد و پس از مدتی به اختصار سامرا نام گرفت.

رباعی

آن چهار خلیفه را که گویی همه نغز بشنو سخنی ز روی تحقیق و ملغز
بادام خلافت از پی گردش دور انداخت سه پوست تا بیرون آمد مغز

(مناظره شیخ مفید با عمر (لعنة الله عليه) در عالم رویا)

حکایت خواب شیخ مفید (رحمة الله عليه) عمر (لعنة الله عليه) را در کتاب کنز الفوائد^۱ کراچکی و کتاب احتجاج^۲ از آن شیخ بزرگوار نقل شده که فرمودند: شبی خواب دیدم که در کوچه عبور می‌کنم. پس دیدم حلقه گردی که در آن مردم بسیاری بودند، پس گفتم این چه حلقه است؟

گفتند: این حلقه‌ای است که در او شخصی مردم را وعظ می‌کند. گفتم: کیست؟ گفتند: عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) پس مردم را از هم جدا کردم و داخل حلقه شدم، پس دیدم شخصی با مردم سخن می‌گوید که معنی آن را نفهمیدم، پس کلامش را بریدم و گفتم ای شیخ، خبر ده مرا چه بود سبب فضیلت رفیق تو ابوبکر عتیق بن ابی قحافة (لعنة الله عليه) از کلام رسول خدا (صلی الله علیه و اله) که فرمود: ثَانِيْ اِثْنَيْنِ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ،^۳ پس گفت: وجه دلالت بر فضل ابوبکر (لعنة الله عليه) در این آیه، از شش موضع است:

اول: آن که خداوند پیغمبر (صلی الله علیه و اله) را ذکر فرمود و ابوبکر (لعنة الله عليه) را ذکر فرمود و دوم او گردانید.

دوم: آن که هر دو را وصف کرد به اجتماع در یک مکان به جهت الفت دادن میان ایشان، پس فرمود: اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ.

۱. کنز الفوائد، ابوالفتح الکراچکی، ج ۱، ص ۲۰۲.

۲. الاحتجاج، ابومنصور الطبرسی، ج ۲، ص ۳۲۵.

حدث الشيخ أبوعلی الحسن بن محمد الرقی بالرملة، شوال من سنة ثلاث و عشرين و أربعمئة عن الشيخ المفید ...

۳. توبه، آیه ۴۰؛ در حالی که دومین نفر بود در آن هنگام که آن دو در غار بودند.

سوم: آن که علاوه بر این، اضافه کرد صفت رفاقت را، که مقتضی رتبه و بلندی است.
 پس فرمود: إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ.^۱
 چهارم: آن که خداوند خبر داد از مهربانی و شفقت پیغمبر به جهت منزلتی که در نزد او داشت، پس فرمود لَا تَحْزَنْ.^۲
 پنجم: آن که خداوند خبر داد که با این دو است به یک نسق در یآوری و دفع شر از ایشان، پس فرمود: إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا.^۳
 ششم: آن که خبر داد نزول سکینه بر ابی بکر (لعنة الله عليه)، به جهت آن که سکینه هرگز از رسول خدا مفارقت نکرد، فرمود فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ.^۴
 پس این شش موضع است که دلالت می کند بر فضل ابی بکر (لعنة الله عليه) از آیه غار، به نحوی که نمی رسد تو را و غیر تو را رد کردن آن.
 پس گفتیم: زینت دادی کلام خود را در احتجاج از برای رفیقت، و من به عون الله تعالی می گردانم آن چه آوردی مثل خاکستری، که متفرق کند او را باد در روزیکه باد تند می وزد.
 اما قول تو که خداوند ذکر کرد نبی (صلی الله علیه و اله) را با ابوبکر (لعنة الله عليه) را دوم او قرار داد، پس از این مجرد خبر دادن از عدد آنها است، به جان خودم قسم که آن دو نفر بودند و در این فضلی نیست؛ چه واضح است این که مومنی با مومنی یا کافری دو عددند، پس از برای تو در شمردن فایده نیست که بر آن تکیه کنی (سگ اصحاب کهف هم جزو آنها شمردن شد).

و اما قول تو که خداوند وصف کرد ایشان را به اجتماع در مکان این هم مثل اول است، چه مکان جمع می کند مومن و کافر را چنانچه عدد جمع می کرد ایشان را، به درستی که

۱. و او به همسفر خود می گفت.

۲. غم مخور.

۳. خدا با ماست!

۴. در این موقع خداوند سکینه (و آرامش) خود را بر او فرستاد.

حضرت رسول (صلی الله علیه و اله) اشرف از غار بود و جمع کرد مومنین و منافقین را و در این باب خداوند می فرماید: فَمَا لِلَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ عِزِينَ^۱ و ایضا کشتی نوح جمع کرد نبی و شیطان و بهائم و سگ را و مکان دلالت ندارد بر فضیلتی که گفتی پس دو فضیلت باطل شد.

و اما قول تو که اضافه کرد بر آن ذکر مصاحبت را پس این اضعف از آن دو است، به جهت آن که اسم مصاحبت جمع می کند مومن و کافر را چنان چه خداوند می فرماید: قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ، أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاهُ رَجُلًا^۲ و ایضا اسم صحبت گفته می شود بر عاقل و بهیمه و دلیل بر این از کلام عرب که قرآن به لسان ایشان نازل شده چنان چه می فرماید: وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ^۳ آن که ایشان بر خر صاحب اطلاق می کنند؛ شاعر گفته:

إِنَّ الْجِمَارَ مَعَ الْحَمِيرِ مَطِيَّةٌ فَإِذَا خَلَوْتُ بِهِ فَبَيْسَ الصَّاحِبِ

(الاغ همراه الاغان دیگر سازش دارد، اما اگر با تو همراه شد، پس بدترین رفیق راه خواهد بود).

و ایضا جماد را با حی صاحب نامیدند و این را در شمشیر گفتند.

شاعر گفته:

زُرْتُ هَذَا وَذَاكَ غَيْرَ اخْتِيَانٍ وَ مَعِيَ صَاحِبٌ كَثُومُ اللِّسَانِ

(به دیدار (معشوقه ام) هند ^(لعله الله علیها) رفتم در حالی که هیچ بیم ناک نبودم، و حال آن که با من همراهی بود زبان بسته (اشاره به خنجر یا حربه دیگر است)).

یعنی شمشیر پس در وقتی که اسم صحبت گذارده شود میان مومن و کافر و میان عاقل و بهیمه و میان حیوان و جماد، پس چه دلیلی از برای صاحب تو در آن است.

۱. معارج، آیه ۳۶ و ۳۷؛ پس کافران را چه شده که شتابان به سوی تو می آیند. از راست و چپ، گروه گروه.

۲. کهف، آیه ۳۷، رفیق (با ایمان و فقیر) او در مقام گفتگو (و اندرز) بدو گفت: آیا به خدایی که نخست از خاک و بعد از نطفه تو را آفرید و آن گاه مردی کامل و آراسته خلقت ساخت، کافر شدی؟!

۳. ابراهیم، آیه ۴؛ و ما هیچ رسولی در میان قومی نفرستادیم مگر به زبان آن قوم.

و اما قول تو که خداوند فرمود: لَا تَحْزَنْ! پس این وبال است بر او، و منقص است از برای او، و دلیل است بر خطای او، به جهت اینکه لَا تَحْزَنْ نهی است و صورت نهی قول متکلم لَا تَفْعَل، پس از این خالی نیست این که این حزن که واقع شد از ابی بکر (لعنة الله عليه) طاعت بود یا معصیت پس اگر اطاعت باشد پس نبی (صلی الله علیه و آله) نهی نمی کند از اطاعت، بلکه امر می کند به او و می خواند مردم را به سوی او، و اگر معصیت بود پس نهی کرد او را از آن نبی (صلی الله علیه و آله)، پس آیه شهادت می دهد به عصیان او، به جهت این که نهی کرده از او.

و اما قول تو که خداوند فرمود: ان الله مَعَنَا، پس به درستی که نبی (صلی الله علیه و آله) خبر داد که خداوند با او است و از نفس شریف خود تعبیر به جمع کرد، مثل قول خدا إِنْنا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنْنا لَهُ لحافظون^۱ و به تحقیق که گفته شده که ابوبکر (لعنة الله عليه) گفت: یا رسول الله! حزن من بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) است که چه شده، پس فرمود به او نبی (صلی الله علیه و آله) لَا تَحْزَنْ فان الله مَعَنَا یعنی خدا با من و با برادرم علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.

و اما قول تو این که سکینه نازل شد بر ابی بکر (لعنة الله عليه) پس این خلاف ظاهر است به جهت این که آن کس که سکینه بر او نازل شد، همان کسی است که خداوند او را موید کرد به جنودش، چنان چه ظاهر قرآن شهادت می دهد در قول او فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيْدُهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا^۲ پس اگر ابوبکر (لعنة الله عليه) صاحب سکینه است پس باید او صاحب جنود باشد و این باعث بیرون رفتن نبی (صلی الله علیه و آله) از پیغمبری، بلکه اگر این مقام را اگر از صاحب می پوشاندی از برای او بهتر بود به جهت آن که خداوند در دو موضع سکینته

۱. حجر، آیه ۹

۲. آن زمان خدا وقار و آرامش خاطر خود را بر او فرستاد و او را به سپاه و لشکرهای غیبی خود که شما آنان را ندیدید، مدد فرمود.

بر پیغمبر خود فرستاد که با او قومی از مومنین بود، پس ایشان را در آن سکینه شریک کرد پس در یکی از آن دو موضع فرمود: **أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى**^۱ و در موضع دیگر فرمود: **وَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا**^۲ و در این موضع چون مخصوص فرمود: پیغمبر را به سکینه پس فرمود؛ **فَانْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ** اگر مومنی با او بود، هر آینه شریک می کرد او را با خود در سکنه، چنانچه شریک کرد کسانی که گفتیم از مومنین، پس دلالت می کند بیرون کردن او از سکینه بر بیرون بودن او از ایمان. پس عاجز ماند در جواب و مردم متفرق شدند و من بیدار شدم.

(قصیده ابو عبدالله حسین بن حجاج و کرامتی از او)

قصیده ابو عبدالله حسین بن حجاج^۳ و قصه آن که دلالت دارد در رضای معصوم^(علیه السلام) بر هجو کردن و ذکر معایب دشمنان حتی به کلمات لغو و فحش، سید جلیل بهاء الدین علی بن عبدالحمید الحسینی النجفی^۴ در کتاب **دُرُ النضید**^۵ نقل

۱. فتح، آیه ۲۶.

۲. توبه، آیه ۲۶.

۳. حسین بن احمد بن حجاج کاتب بغدادی معروف به ابن حجاج و از معاصران سید مرتضی و سید رضی بود. او در عهد دیالمه زندگی می کرد و از شرای دوست دار اهل بیت (علیهم السلام) به شمار می رفت. اشعار ابن حجاج، طبیعی و خالی از تکلف بود، به گونه ای که مورخان مشهور مسلمان، مانند ابن خلکان، او را در این فن، معلم ثانی خوانده اند. بیشتر اشعارش، ستایش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله) و خاندان او و بر ضد ستمگران زمان آنان است. سید رضی دانشمند و فقیه معاصر وی، گزیده اشعار ابن حجاج را در کتابی گردآوری کرده است. و در دربار عضد الدولة بسیار محترم و معزز بود. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۱۰۴.

۴. سید بهاء الدین، علی بن عبدالکریم نیلی نجفی، عالم شیعه قرن هشتم هجری که او را علامه، فقیه، متکلم، مفسر، رجالی و نسابه به معنای متخصص در علم نسب شناسی خوانده اند. بهاء الدین از شاگردان فخر المحققین (متوفای ۷۷۱ ه. ق) بوده است. از شاگردان سید بهاء الدین می توان به احمد بن فهد حلی (متوفای ۸۴۱ ه. ق) اشاره کرد. سید بهاء الدین ارادتی خاص به امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) داشته است. این ارادت در آثار و تألیفاتش نظیر منتخب انوار المصیئة و سرور اهل ایمان نمایان است.

۵. الدر النضید فی تعازی الإمام الشهید، نوشته سید بهاء الدین علی بن غیاث الدین عبدالکریم بن عبدالحمید الحسینی النجفی و این کتاب در نزد علامه مجلسی بوده که علامه مجلسی از آن کتاب نقل کرده است در

کرده: چون سلطان مسعود عضدالدوله از ساختن قلعه نجف اشرف فارغ شد، داخل قبه مطهره شد و عتبه مبارک را بوسید و بانهایت ادب نشست. پس ایستاد ابو عبدالله پیش روی او، و انشاد کرد قصیده را بر در امیرالمومنین (علیه السلام)، پس چون رسید به هجویاتی که در او است، علم الهدی سیدمرتضی^۱ به او کلام درشت گفت و نهی کرد از خواندن در حضرت (حرم) مقدس امام (علیه السلام)، پس خواندن قصیده را بر او قطع کرد؛ چون شب شد، حضرت امیر (علیه السلام) را در خواب دید که به او می فرماید: خاطرت نشکند، ما فرستادیم مرتضی علم الهدی را عذر بخواهد از تو، پس پیش اون نرو و به درستی که امر کردیم بیاید به خانه تو و داخل شود بر تو.

و سیدمرتضی در همان شب خواب دید حضرت رسول و ائمه (صلوات الله علیهم) را که بر دور او نشسته اند، پس سید ایستاد در مقابل ایشان و سلام کرد، پس قبول نکردند و این بر سید، بزرگ نمود و بر او سنگین شد. پس گفت: ای آقایان! من، بنده و ولد و محب شمایم؛ به چه چیز مستحق شدم این را از شما؟ پس گفتند: به جهت آن که شکستی خاطر شاعر ما ابی عبدالله ابن الحجاج را، پس می روی به منزل او و داخل می شوی بر او و معذرت می خواهی از او و او را می گیری و میبری نزد سلطان و می شناسانی به سلطان عنایت ما را به او، و مهربانی ما را به او.

پس همان ساعت سید بر خاست و رفت نزد ابی عبدالله و در خانه را کوبید، پس ابن حجاج گفت: ای آقای من! آن که تو را به سوی من فرستاد، مرا امر کرد بیرون نیایم به

بابی که متعلق به شهادت امام حسین (علیه السلام) و یاران ایشان و خروج مختار و مطالبی دیگر. (الذریعة إلى تصانیف الشیعة، طبع اسماعیلیان، ج ۸، ص ۸۲) و علامه در مقدمه بحار الانوار نام این کتاب را آورده است (ج ۱، ص ۱۷).

۱. سیدمرتضی علم الهدی، أبو القاسم علی بن حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی کاظم (علیه السلام)، مشهور به «علم الهدی» و معروف به «سیدمرتضی»، از علمای قرن پنجم هجری، از بزرگان دانشمندان شیعه و از شاگردان مرحوم شیخ مفید و استاد شیخ طوسی می باشد. سید بزرگوار در فنون مختلف علوم اسلامی کتاب نوشته است. وی در ماه رجب سال (۳۵۵ق) چشم به این جهان گشود و در ماه ربیع الاول سال (۴۳۶ق) در بغداد از جهان درگذشت.

سمت تو و فرمود به زودی پیش تو خواهد آمد و بر تو داخل خواهد شد؛ پس سید فرمود: بلی! برای ایشان است گوش کردن و فرمان برداری و داخل شد بر او، و عذر خواست و برد او را نزد سلطان و قصه خواب را به جهت او نقل کرد، پس او را اکرام کرد و انعام داد و مال بخشید و به مرتبه بلند سرافراز کرد و معترف به فضیلت او شد و امر کرد در این حال به خواندن آن قصیده، پس ابن حجاج گفت:

يا صاحبَ القُبَّةِ البَيضاءِ فِي النَجَفِ مَنْ زَارَ قَبْرَكَ وَاسْتَشْفَى لَدَيْكَ شَفِي

(ای صاحب گنبد نورانی در شهر نجف! هر کس قبر تو را زیارت کند و نزد تو شفا بطلبد، خدا او را شفا می دهد).

زُورُوا أَبَا الْحَسَنِ الْهَادِي فَإِنَّكُمْ تَحْظَوْنَ بِالْأَجْرِ وَالْإِقْبَالِ وَالرُّلْفِ

(بروید و مزار ابوالحسن (علیه السلام) رهبر آزادگان را زیارت کنید تا به پاداش و تقرب و اقبال نائل شوید).

زُورُوا لِمَنْ يَسْمَعُ النَّجْوَى لَدَيْهِ فَمَنْ يَزُرُهُ بِالْقَبْرِ مَلْهُوفاً لَدَيْهِ كُفِي

(زیارت کنید آن سروری را که، مناجات در پیشگاهش مقبول است و هر کس به او التجا برد، حاجتش رواست).

إِذَا وَصَلْتَ فَأَحْرِمِ قَبْلَ تَدْخُلِهِ مُلْبِياً وَاسْأَلْ سَعِياً حَوْلَهُ وَطَفِ

(چون به حریم بارگاهش رسیدی احرام ببند و لبیک گوین و وارد شو، آنگاه گرد مزارش سعی و طواف کن).

حَتَّى إِذَا طَفَّتْ سَبْعاً حَوْلَ قُبَّتِهِ تَأْمَلُ الْبَابَ تَلْقَا وَجْهَهُ وَ قِفِ

(و چون هفت شوط طواف کردی، بر در آن درگاه و روبروی آن سرور بایست)،

و قُلْ سَلَامٌ مِنَ اللَّهِ السَّلَامِ عَلَى أَهْلِ السَّلَامِ وَ أَهْلِ الْعِلْمِ وَ الشَّرَفِ

(و بگو: سلام و درود، از جانب خداوند سلام، بر اهل سلام و اهل دانش و شرف باد).

إِنِّي أَتَيْتُكَ يَا مَوْلَايَ مِنْ بَلَدِي مُسْتَمْسِكاً بِجِبَالِ الْحَقِّ مِنْ طَرَفِ

(به آرزوی زیارتت از وطن خارج و درحالی که رشته ولایت را به چنگ می فشارم، شرفیاب خدمت شده ام).

رَاجٍ بِأَنْتَ يَا مَوْلَايَ تَشْفَعُ لِي وَ تَسْقِنِي مِنْ رَحِيقِ شَافِي اللَّهْفِ

(امیدوارم که مشمول شفاعتت واقع شده از شراب بهشتیم سیراب و عطش درونم را شفا بخشی).

لَأَنَّكَ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى فَمَنْ عَلِقْتُ بِهَا يَدَاهُ فَلَنْ يَشْقَى وَ لَمْ يَخَفِ

(چرا که تو دستاویز محکم خدایی و هر کس بدان چنگ زند، نه بدبخت شود و نه از تیره روزی هراسد).

و إِنَّ أَسْمَاءَكَ الْحُسْنَىٰ إِذَا ثَلِيثٌ عَلَىٰ مَرِيضٍ شَفَىٰ مِنْ شَقْمِهِ الدَّنْفِ

(هرگاه نام‌های مبارکت بر مریض خوانده شود، شفا یابد و از دردمندی برهد).

لِأَنَّ شَأْنَكَ شَأْنٌ غَيْرُ مُنْتَقِصٍ وَ إِنَّ نَوْرَكَ نَوْرٌ غَيْرُ مُنْكَسِفٍ

(زیرا مقام و منزلت پستی نگیرد و تاریکی بر نورت اثر نمی‌گذارد).

وَ إِنَّكَ الْآيَةُ الْكُبْرَى الَّتِي ظَهَرَتْ لِلْعَارِفِينَ بِأَنْوَاعٍ مِنَ الطَّرَفِ

(تو بزرگ آیت حقّی که بر عارفان در جلوه‌های ملکوتی ظاهر گشتی).

هَذِي مَلَائِكَةُ الرَّحْمَانِ دَائِمَةٌ يَهْبِطْنَ نَحْوَكَ بِالْإِكْطَافِ وَ التُّخْفِ

(و اینان فرشتگان خدای رحمان‌اند که پیوسته با مهر الهی و تحفه‌های آسمانی بر مزارت نزول گیرند).

كَالسَّطَلِ وَ الْجَامِ وَ الْمِنْدِيلِ جَاءَ بِهِ جَبْرِيلُ مَا أَحَدٌ فِيهِ بِمُخْتَلِفٍ

(هم‌چون سطل آب و جام وضو و حوله که جبرئیل امین برایت هدیه آورد و کسی در آن اختلافی ندارد).

كَأَنَّ النَّبِيَّ إِذَا اسْتَكْفَاكَ مُعْضَلَةٌ مِنَ الْأُمُورِ وَ قَدْ أُعِيَتْ لَدَيْهِ كُفَىٰ

(رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) تا شمارا مامور کار مهم و دشوار بود می‌نمود، آن کار به‌وسیله شما انجام می‌شد).

وَ قِصَّةُ الطَّائِرِ الْمَشْوِيِّ عَنْ أُنْسٍ يُخْبِرُ بِمَا نَصَّهُ الْمُخْتَارُ مِنْ شَرِّ

(داستان «مرغ بریان» که آنس راوی آن است، بر شرافت ابدیت از زبان رسول مختار (صلی‌الله‌علیه‌وآله) گواه است).

وَ الْحَبِّ وَ الْقَضْبِ وَ الزَّيْتُونِ حِينَ أَتَوْا تَكْرُمًا مِنَ إِلَهِ الْعَرْشِ ذِي اللَّطْفِ

(و حکایت «دانه و شاخ و زیتون» که در قرآن آمده از لطف و کرامت خدای عرش آگاهی دهد).

وَ الْخَيْلِ رَاكِعَةً فِي النَّقْعِ سَاجِدَةً وَ الْمُشْرِفِيَّاتِ قَدْ ضَجَّتْ عَلَى الْقَحْفِ

(و داستان «گروه اسبان» و «غبار فرا آسمان» که در «عادیات» آمده و «شمشیر بران» که سپرها دریده و

ناله‌ها دارد).

بَعَثْتُ أَغْصَانَ بَانٍ فِي جُمُوعِهِمْ فَأَصْبَحُوا كِرْمَادٍ غَيْرِ مُنْتَسِفٍ

(جوانانی چون شاخ شمشاد بر آنان گسیل داشتی، تا همه را به آتش کشیدند و خاکسترشان بر باد رفت).

لَوْ شِئْتُ مَسَحْتُهُمْ فِي دُورِهِمْ مُسِيحُوا أَوْ شِئْتُ قُلْتُ لَهُمْ يَا أَرْضُ انْحَسِفِي

(اگر می‌خواستی، همه را در خانه‌هایشان مسخ و واژگون می‌نمودی، یا می‌فرمودی: ای زمین آن‌ها را به

کام درکش)!

و الموت طوعك و الأرواح تملِكُها و قد حَكَمْتَ وَلَمْ تَنْظَلَمْ و لَمْ تَحْفِرْ

(مرگ در فرمانت و جانها در قبضهات، فرمانروا تویی! نه ستم کنی، نه جفا روا داری).

خِلَافَ مَنْ زَهَقَتْ فِي الغارِ مُهْجَتُهُ فَظَلَّ مَدْمَعُهُ جَارٍ بِمُنْذَرِ

(برخلاف آن کس که در غار، قالب تهی می کرد و اشک های او هم چون باران جاری بود).

لَا قَدَسَ اللَّهُ قَوْمًا قَالَ قَائِلُهُمْ بَخٍ بَخٍ لَكَ مِنْ فَضْلِ و مِنْ شَرَفِ

(خدایشان از آلودگی ها پاک نکند قومی را که گوینده ای از آن ها گفت: بخ بخ، چه فضل و چه شرفی)!

و بَايَعُوكَ بِحُمْ ثُمَّ أَكَّدَهَا مُحَمَّدٌ (صَلَواعليه واله) بِمَقَالٍ مِنْهُ غَيْرُ خَفِي

(در «غدير خم» با تو پیمان بستند، و رسول خدا (صلی الله علیه واله) با سخن آشکار، پیمان را استوار نمود).

عَافُوكَ وِ اطْرَحُوا قَوْلَ النَّبِيِّ و لَمْ يَمْنَعُهُمْ قَوْلُهُ هَذَا أَخِي خَلْفِي

(ولی تو را عقب زدند و سخن رسول خدا (صلی الله علیه واله) را زیر پا افکندند و این سخن «هذا اخي وخليفتي و وصيي» پیامبر (صلی الله علیه واله) آن ها را از عملشان باز نداشت).

هَذَا وَلِيكُمْ بَعْدِي فَمَنْ عَلَقَتْ بِهِ يَدَاهُ فَلَنْ يَخْشَى و لَمْ يَخَفْ

(این سرپرست شماست بعد از من، هر که در دامن او چنگ زند، نه در آخرت هراسد و نه در دنیا).

فَقَلَّدُوهَا أَخَا تَيْمٍ فَقَالَ لَهُمْ يَا وَلِيكُمْ اقْبَلُوا قَوْلِي فَلَسْتُ أَفِي

(ولی ابوبکر (لجنة الله عليه) را خلیفه کردند، با این که به آن ها گفت: وای بر شما حرف مرا قبول کنید که من لایق خلافت نیستم)،

لِي مَارِدٍ يَعْتَرِينِي لَا أَطِيقُ لَهُ رَدًّا فَيَخْدَعُنِي بِالْقَوْلِ و الْعَنْفِ

(مرا شیطانی است که بر من مسلط است و من توان رد او را ندارم و مرا با سخن زیبا و تهدید فریب می دهد).

حَتَّى إِذَا مَا ادَّعَاهُ الْمَوْتُ نَصَّ عَلَى شَيْطَانِهِ يَا لَهُ مِنْ مَارِدٍ خَلَفَ

(تا این که وقت مرگ او که رسید، خلافت را به شیطان خود (عمر (لجنة الله عليه) که بهترین پیرو او بود، سپرد).

فَصَيَّرَ الْأَمْرَ سُورَى خُدَعَةً وَ دَهَا وَ حِيلَةً وَ هُوَ أَمْرٌ مِنْهُ غَيْرُ خَفِي

(عمر (لجنة الله عليه) هم پس از خود، خلافت را با فریب کاری و خباثت و هوای نفس به شوری سپرد و این کار او آشکارا بود).

و ثَالِثُ الْقَوْمِ أَبَدَى فِي الْوَرَى بِدَعَاً وَ أَصْبَحَتْ مِلَّةُ الْإِسْلَامِ فِي تَلَفٍ

(و سومی (عثمان (لجنة الله عليه) بدعت ها در مردم ایجاد کرد که دین مبین اسلام از همه پوشیده شد).

لَا خَيْرَ فِي آلِ حَرْبٍ مَعَ عَدِيٍّ وَلَا فِي آلِ تَيْمٍ وَلَا فِي شَيْخِهَا الْخَرْفِ
(در بنی سفیان و عمر و ابوبکر و ابوسفیان ^(لعنة الله عليهم) امید هیچ خیری نمی باشد).

ضَلُّوا وَكَانُوا عُكُوفًا فِي ظَلَالِهِمْ مِثْلُ الْكِلَابِ مُكَبَّاتٍ عَلَى الْجَيْفِ
(آن ها گمراه شدند و اصرار در گمراهی داشتند مانند سگ هایی که دور مردار گنبدیده می چرخند).
كَمْ بَدْعَةٍ ظَهَرَتْ مِنْ جَوْرِهِمْ قَبْدًا مِنْهَا الْفَسَادُ مِنَ الْأَصْلَابِ وَ التُّطَفِ
(چه بسا بدعت هایی را بنا گذاشتند که باعث شد خیلی از نطفه های ناپاک ایجاد شود).

شَاعَتْ بِدَائِعُهُمْ فِي النَّاسِ فَارْتَكَبُوا فِعْلَ اللَّوْاطِ وَشَرِبَ الْخَمْرِ مِنْ سَرَفِ
(بدعت های آن ها در بین مردم شایع شد، چون که در لواط و شراب خواری زیاده روی کردند).
فَذَاكَ عَنْ أَنَسٍ يَرُوي وَ ذَاكَ أَبِي هُرٌّ وَ ذَلِكَ يَرُوي مُخْتَلِفِ
(روایت های آنان از انس یا ابوهریره است که روایت های مختلف ناصحیح است).

فَذَاكَ يَأْتِ بِمَا لَمْ يَأْتِ ذَاكَ وَ ذَا مُخَالَفٌ لِلَّذِي قَدْ جَاءَ فِي الصُّحُفِ
(هریک رای خاص خود را دارد و همه باهم مخالفند و رای هیچ یک با روایات صحیح مطابقت ندارد).
فَالشَّافِعِيُّ يَرَى الشُّطْرَنْجَ مِنْ أَدَبِ وَ ابْنُ حَنْبَلٍ فِيمَا قَالَ لَمْ يَخَفِ
(پس شافعی که شطرنج را هنر می داند و رای ابن حنبل هم در این باره بر کسی مخفی نیست).
يَقُولُ إِنَّ إِلَهَ الْعَرْشِ يَنْزِلُ فِي زَيِّْ الْأَنَامِ بِقَدِّ اللَّيْنِ وَ الْهَيْفِ
(او می گوید که: خدا به دنیا نازل می شود به صورت جوان نرم صورت و باریک میان).

فِي زَيِّْ أَمْرَدٍ نَضْرُ الْخَصِرِ مِنْهُمْ هَضِمِ الْحَشَا طَلِيقِ الْمُحْيَا وَافِرِ الرَّدْفِ
(به صورت جوان بدون ریش، کمر باریک، بدون شکم، خوش صورت و باسن درشت).

عَلَى حِمَارٍ يُصَلِّي فِي الْمَسَاجِدِ قَدْ أَرَحَى ذَوَابَّتَهُ مِنْهُ عَلَى الْكَتِفِ
(خدایی که با الاغ خود بر بام مساجد فرود آمده و نماز می خواند در حالی که گیسوان خود را روی شانه خود رها کرده).

يَمْشِي بِنَعْلَيْنِ مِنْ تَبَرٍ شَرَاكِهَما دُرٌّ وَ يَخْطُرُ فِي ثَوْبٍ مِنَ الصَّلَفِ
(در حالی که با نعلینی از طلا که بند آن ها از دُر می باشد و با تکبر و گستاخی در حرکت است).

هَذَا وَ لَا يَتَّبِدِي عِنْدَ الصَّلَاةِ بِبِسْمِ اللَّهِ وَهِيَ أَتَتْ فِي مَبْدَأِ الصُّحُفِ

(و ابن حنبل در نماز، اول سوره حمد، بسم الله را نمی گوید؛ با این که در قرآن در ابتدای تمام سوره ها بسم الله ذکر شده).

وَ قَوْلُ نُعْمَانَ فِي شُرْبِ الْمُدَامِ بَانَ لَا حَدَّ فِيهِ وَ لَا إِثْمَ لِمُعْتَرِفٍ

(و به نظر ابوحنیفه شراب خواری که به عمل خود اقرار کند، اجرای حد از او برداشته می شود).

وَ عِنْدَهُ الْقَوْلُ فِي اخْذِ الْجَرِيرَةِ أَوْ وَطِي الْأَجِيرَةِ زَائٍ غَيْرٌ مُخْتَلَفٍ

(نظر باطل او در احکام ارث جریره و جواز زنا با کنیز اجیر شده، مشهور است).

أَهَكَذَا كَانَ فِي عَهْدِ النَّبِيِّ جَزَى فَأُنَبِّئُكَ يَا عُمَى إِنْ كُنْتَ ذَا نَصَفٍ

(آیا در عهد پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین احکامی وجود داشت؟ اگر با انصافی، ای کورباطن، ما را خبر کن).

وَ مَالِكٌ قَالَ لَوْطُوا بِالْغُلَامِ وَ لَا تَخْشَوْا مَقَالَهَ مَنْ قَدْ جَاءَ بِالسَّخَفِ

(و مالک بن انس نیز فتوای جواز لواط را داده و می گوید از کسانی که مخالف این کار هستند، نترسید).

مُحَلَّلًا أَكَلَ لَحْمِ الْكَلْبِ مُبْتَدِعًا مُخَالَفًا لِلَّذِي يُرْوَى عَنِ السَّلَفِ

(و هم چنین خوردن گوشت سگ را به بدعت حلال دانسته و با این فتوا بانظر علمای قبل مخالفت کرده).

فَقَوْلُ كُلِّ إِمَامٍ مِنْ أَئِمَّتِهِمْ مَا ضَيَّ الْعَزِيمَةَ فِي رِيغٍ وَ فِي حَيْفٍ

(و فتاوای هر یک از آن ائمه مذاهب چهارگانه شدیداً با گمراهی و جهالت همراه است).

قُلْ لِابْنِ سَكْرَةَ ذِي الْبُخْلِ وَالْخَرْفِ عَنْ ابْنِ حَجَّاجٍ قَوْلًا غَيْرَ مُنْخَرِفٍ

(به ابن سکره که بخیل و خرفت است، قول ابن حجاج را برسان بدون تحریف و تغییر).

يَا بَنَ الْبَغَايَا الزَّوَانِي الْعَاهِرَاتِ وَ مَنْ سَلَفَلَقِيَّاتِهِمْ قَدْ حِضْنَ مِنْ خَلْفٍ

(ای فرزندان مردان و زنان زناکار، همان زنانی که از مقعد حیض می شوند)!

يَا مَنْ هَجَا بَصْعَةَ الْهَادِي لَئِنْ تَشَبَّثَ كَفَّايَ مِنْكَ عَلَى تَمَكِينٍ مُنْتَصِفٍ

(ای کسی که به دختر پیامبر (علیه السلام) جسارت و هجو کردی اگر دستم به تو رسد و توان داشته باشم)،

لَا وَرَدْنَكَ يَا مَنْ بَصُرُ زَوْجَتِهِ شَبِيهُ عَدْقِ قَرِيْظٍ يَابِسِ الْحَشَفِ

(...ای کسی که فرج همسرت مانند خوشه خشکی است که با حشفه آلت تر می شود).

مَوَارِدُ الْحَتَفِ إِنْ أَمَكَنْتَ سَوْفَ تَرَى تَوْسُلِي بِالْإِمَامِ الْحُجَّةِ الْخَلْفِ

(اگر به خطر افتادم و کسی خواست مرا بکشد خواهی دید متوسل به حضرت صاحب الزمان (عج) می شوم).

الْقَائِمُ الْعَلَمُ الْمَهْدِيُّ نَاصِرُنَا وَ جَاعِلُ الشَّرِكِ فِي ذُلٍّ مِّنَ التَّلَفِّ

(همان امام و پیشوایی که ناصر ما است و مشرکین را با ذلت از بین می برد).

مَنْ يَمْلَأُ الارْضَ عدلاً بَعْدَ مَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَ يَقْمَعُ أَهْلَ الرِّبْغِ وَ الْجَنَفِ

(کسی که زمین را پر از عدل و داد نموده بعد از این که پر از ظلم و جور شده و اهل گمراهی و گناه را قلع و قمع می کند).

سَقَى الْبَقِيعَ وَطُوساً وَالطُّفُوفِ وَ سَا مِرًا وَ بَعْدَادَ وَ الْمَدْفُونِ بِالْجَنَفِ

(کسی که وارث آن هایی است که در بقیع و طوس و کربلا و سامرا و بغداد و نجف اشرف مدفونند).

مِنْ مُهْرَقٍ مُفْرِقٍ صَبًّا عَدَا سَجَمًا مُعْدُوْدَقٍ هَاطِلٍ مُسْتَهْطِلٍ وَ كِفِ

(امامی که خون کافران را ریزد و فرقشان را می شکافد و مثل ابر پرباران، رحمت الهی را بر دنیا می باراند).

خُذْهَا إِلَيْكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِلا عَيْبٍ يَشِينُ قَوَافِيهَا وَ لا سَخَفِ

(یا امیرالمومنین این شعر مرا بپذیر، چون قافیه های آن بدون عیب و نقص تقدیم شما می شود).

مِنَ الْقَوَافِي الَّتِي لَوْ رَامَهَا خَلَفٌ مَنَعَتْ بِالْمَاعِ الْجَارِي قَفَا خَلَفِ

(همان قافیه هایی که اگر مخالفی خواست بر آن ها ایراد بگیرد در دریای فصاحت خود، آن مخالف را رد می کند).

تَنْفِي وَلاءٍ عَلَيَّ يَا بَنَ زَانِيَةٍ وَ تَبَتُّغِي بَدَلًا مِنْ أَنْجَسِ السَّلَفِ

(ای زن زاده ای که منکر ولایت امیرالمومنین (علیه السلام) هستی و به جای ایشان پست ترین شخص را انتخاب کردی،

لا أَبْتَغِي بَعْتِيكَ مِنْ أَبِي حَسَنِ وَ لَوْ بُلِيْتُ بِسُوءِ الْكَيْدِ وَالْخَرْفِ

(من آن حضرت را با عتق (ابوبکر (عنه الله علیه) هرگز عوض نمی کنم هر چند به بدترین دشمنی ها مبتلا بشوم).

فَاسْتَجَلُّهَا مِنْ فَتَى الْحَجَّاجِ بَيْتَ ثَنَا تَشْقُ كُلُّ فُؤَادٍ كَافِرٌ دَنَفِ

(پس این ابیات مدح را از پسر حجاج بپذیر، چون که این ابیات قلب هر کافر بیمار دلی را می شکافد).

بِحُبِّ حَيْدَرَةِ الْكَرَارِ مُفْتَخِرِي بِهِ شُرِفَتْ وَ هَذَا مُنْتَهَى شَرَفِ

(محبت امیرالمومنین (علیه السلام) افتخار من است و به این محبت به بالاترین مراتب شرف رسیدم).

(وزر و وبال گناهان خلق بر آن دو)

شیخ کشی (رحمة الله علیه)^۱ روایت کرده از داود بن نعمان که گفت: داخل شد کمیت بن زید بر حضرت ابی عبدالله (علیه السلام) و به جهت آن حضرت شعر خواند و بعد عرض کرد: ای سید من! سوال می کنم تو را از مسئله (ای)، آن حضرت تکیه کرده بود پس راست نشست، پس فرمود: سوال کن، عرض کرد سوال می کنم از حال آن دو نفر یعنی ابوبکر و عمر (لجنة الله علیهما) پس فرمود: ای کمیت بن زید، ریخته نشده در اسلام به قدر شاخ حجامت از خون، و کسب نشده مالی از غیر راه حلال، و وطنی نشده فرجی به حرام، مگر آن که این ها در گردن این دو است تا روز قیامت، تا آن که ظاهر شود قائم ما (علیه السلام) و ما گروه بنی هاشم امر می کنیم بزرگ خود و کوچک خود را به سب ایشان و بیزاری از آن ها.^۲ شیخ جلیل ابن شهر آشوب در مناقب، از محمد بن کثیر بصیری روایت کرده که او گفت: ابتدا به نماز نمی کردم و ختم نمی کردم مگر به لعن آن دو، پس در خواب دیدم مرغی که با او بود ظرفی که در آن آب می خوردند، که از جواهر بود، در او چیز سرخی بود شبیه به خلوq،^۳ پس فرود آمد به سوی خانه که بر دور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است و بیرون آوردن دو مرد از قبر، پس با آن خلوq ایشان را مالید در گونه های ایشان، پس برگردانید ایشان را به قبر و برگشت به سمت بالا و سوال کردم از کسانی که بر دور بودند، که این مرغ کیست؟ و این خلوq چیست؟ پس گفت کسی که این ملک است، در هر جمعه می آید بر این دو خلوq می مالد، پس این مرا ترساند و نفسم چنان شد که دیگر خوش نداشت لعن آن دو را، پس داخل شدم بر حضرت صادق (علیه السلام) چون مرا دید خندید، و

۱. کشی، محمد بن عمر (درگذشته بین سال های حدود ۳۴۰ تا ۳۸۵ هـ. ق) محدث و رجال شیعی می باشد. از شاگردان به نام عیاشی بود. از او کتابی با نام معرفة الناقلین به جا مانده که مجموعه ای از احادیث درباره وثاقت یا قدح راویان است. شیخ طوسی آن را تلخیص و تذهیب کرده و اختیار معرفة الرجال (معروف به رجال کشی) نام نهاده که از مهم ترین منابع رجالی است. ن. ک: دانش نامه دانش گستر، ج ۱۳، ص ۱۵۶.
 ۲. اختیار معرفة الرجال المعروف برجال الکشی، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص ۲۰۶.
 ۳. زعفران

فرمود: دیدی مرغ را، گفتم: بلی ای آقای من! فرمود: بخوان: *إِنَّمَا التُّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزَنَ الدِّينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بَضَائِرِهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ*.^۱ پس وقتی که ببینی در خواب چیزی که تو را بد بیاید این آیه را بخوان؛ قسم به خداوند آن ملکی نبود موکل به آن‌ها به جهت اکرام، بلکه او ملکی است موکل به مشرق‌ها و مغرب‌های زمین، هر وقت کسی کشته شود به ظلم از خون او می‌گیرد؛ پس به آن خون طوق می‌گذارد برگردن آن‌ها به جهت این که آن‌ها سبب هر ظلمی هستند از وقتی که ظلم پیدا شد.^۲

(لواط پیش نماز سلطان بصره با غلام خود)

عالم فاضل سید نعمت‌الله جزایری (رحمة الله علیه) در کتاب انوار النعمانية می‌فرماید: در حدود ۶۰ بعد از هزار با سلطان بصره سفر کرده بودیم، در کنار شط بغداد به جهت تفرّج، روزی بعد از نماز صبح مشغول تعقیب بودم تا آفتاب طالع شد، پس خبر آوردند که سلطان هنوز نماز نکرده، پس از خواص او پرسیدم از سبب نماز نکردن پس گفتند امام جماعت مشغول به غسل کردن از جنابت، و اسم او شیخ یحیی و چادرش نزدیک چادر ما بود و سنش از هشتاد گذشته بود، گفتم امام مردی است پیر، چگونه محتلم می‌شود؟ پس یکی از خواص او که حاضر بود خندید و گفت: غسل او از احتلام نیست، بلکه از پسری است که او را خدمت می‌کند اسمش قادر، دیشب با او لواط کرده و آب به جهت او گرم نشد تا حال، پس چون از غسل فارغ شد، رفت نزد سلطان و صفوف جماعت پشت سر او آراسته شد و نماز کرد برای آن‌ها به این غسل مشروع، و او شافعی بود نه مالکی تا حلال باشد نزد او لواط.^۳

۱. مجادله، آیه ۱۰؛ همیشه نجوا و راز گفتن از (نفوس شریره) شیطان است که می‌خواهد مومنان را دلتنگ و پریشان‌خاطر کند در صورتی که هیچ‌زبانی به آن‌ها نمی‌رساند جز آن که امر خدا باشد.

۲. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۶۳.

۳. الأنوار النعمانية فی بیان النشأة الإنسانية، ج ۲، ص ۲۸۰.

(اشعاری در حلیت لواط در نزد مالک)

مولف گوید: حلیت لواط نزد مالک^۱ متواتر است و جماعتی از منظومه او نقل کرده اند:

و جَائِزٌ لِّكَ الْغُلَامُ الْأَمْرَدُ مُجَوِّزٌ لِلرَّجُلِ الْمُجَرَّدِ

(و جایز است وُطی پسر بچه‌ای که مو در صورتش نروبیده باشد و این وطی را برای مرد مجرد مباح و حلال شمرده اند «در المصباح المنیر گوید: نَأْكَهَا (نَيْكًا) من الالفاظ الصریحة فی الجماع «).

هَذَا إِذَا كَانَ وَحِيداً فِي السَّفَرِ وَلَمْ يَجِدْ أَنْتَى تَفِيءَ إِلَّا الذَّكَرَ^۲

(این در صورتی است که مرد در سفر خود تنها باشد، و زنی را نیابد و فقط مرد را برای این امر پیدا کند).

و از تذکرة علی بن عراق مصری شافعی نقل شده:

مَذْهَبِي تَقْبِيلُ حَدِّ مُذْهَبِ سَيِّدِي مَاذَا تَرَى فِي مَذْهَبِي

(مذهب من بوسیدن صورت طلایی (جوان امرد) است؛ نظر شما درباره مذهب من چیست؟)

لَا تُخَالِفُ مَالِكًا فِي رَأْيِهِ فَبِهِ يَأْخُذُ أَهْلُ الْمَغْرِبِ^۳

(با رای مالک بن انس در این موضوع مخالفت نکن، چون اهل مغرب به این رای عمل می‌کنند).

شیخ عطار گفته:

آبروی غلام خویش مبر دفتر بد به نام خویش مبر

نتوان زد به گفته مالک غوطه در ورطه ای چنین هالک^۴

و در علمای اهل سنت امر لواط بسیار شایع است، کسائی معروف بود به خوردن نبیذ، و

وطی امارد، ابوعبیده معمر بن المثنی بصری اصمعی می‌گوید: داخل شدیم من و

۱. مالک بن انس، ابوعبدالله (۱۷۸/۹۱-۱۷۹/۹۴): یکی از ائمه اربعه اهل سنت، متولد و ساکن و متوفی در مدینه و مدفون در بقیع. پیشوای مکتب فقهی مالکی که مذهب اکثر اهل مغرب (و اندلس) است. وی مقیم مدینه و فقیه آن شهر بود. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج ۲، ص ۱۸۰۹.

۲. (مقام الفضل، الشیخ محمد علی البهبهانی، ج ۲، ص ۴۸۵).

۳. همان: از تذکرة الادباء نوشته قاضی ابوالحکم مالک بن مراحل.

۴. دیوان اوحدی مراغی: ۵۵۶ و ۵۵۷.

ابوعبیده در مسجد پس دیدیم بر آن ستونی که ابوعبیده در زیر آن روزها می نشست،
نوشته بود:

صَلَّى اللَّهُ عَلَى لُوطٍ وَشِيعَتِهِ ابُوْعُبَيْدَةَ قُلْ بِاللَّهِ آمِينَ^۱

(سلام خدا بر لوط پیامبر و قوم او ای ابوعبیده تو را به خدا قسم می دهم آمین بگو (منظور، درود بر عمل قوم لوط بوده)).

(یحیی بن اکثم از معروفان به لواط)

یحیی بن اکثم که در سن بیست و یک سالگی قاضی شد و آخر قاضی القضاات شد در عهد مامون^(لعنة الله عليه)، و او همان است که با حضرت جواد^(عليه السلام) مباحثه کرد و چون خر در گل ماند؛^۲ معروف بود به لواط^۳ تا آنکه شاعر گفته چنانچه در تاریخ ابن خلکان است:

و كُنَّا نَرْجَى أَنْ نَرَى الْعَدْلَ ظَاهِرًا فَأَغْبَيْنَا بَعْدَ الرَّجَاءِ قُنُوطُ

(امید داشتیم که عدل و داد را همه جا ظاهر شود ولی این امید ما به ناامیدی انجامید).

مَتَى يَصْلُحَ الدُّنْيَا وَيَصْلَحَ أَهْلُهَا وَ قَاضِي قُضَاةِ الْمُسْلِمِينَ يَلُوطُ^۴

(چگونه دنیا آباد و اهل آن صالح می شوند درحالی که قاضی القضاة مسلمین اهل لواط است؟)

روزی در مجلس شراب متوکل نشسته بود چون هر یک از حضار سه رطل شراب زهرمار کردند متوکل امر کرد یحیی برود، گفت: یا امیرالمومنین چرا بروم؟
گفت: چون ما بی عقل شدیم، گفت: زمان شدت احتیاج شما به قاضی وقتی است که بی عقل شوید، پس متوکل را خوش آمد و امر کرد ریش نجسش را غالیه مالیدند.^۵

۱. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۵۰، ص ۳۲۷.

۲. ارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۲۸۳-۲۸۶.

۳. محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۲۵۱.

۴. وفيات الأعيان، ج ۶، ص ۱۵۵؛ الأغاني، ج ۲۰، ص ۲۷۲-۲۷۳.

۵. محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۷۹۳.

اعتراف مخالفین به لواط

داخل شد سعید بن حمید بر حسن بن مخلد و در رو به روی او پسرهای خوش صورتی بودند، پس سعید قلم و دوات گرفت و این رباعی بنوشت:

وَزَعَمْتَ اَنَّكَ لَا تَلُوطُ فَقُلْ لَنَا هَذَا الْمُقَرَّقُ واقف ما يَصْنَعُ

(مدعی شدی که تو اهل لواط نیستی؛ پس بگو این جوان‌های حلقه‌به‌گوش نزد تو چه می‌کنند؟)

شَهِدْتَ مَحَابِسَهُ عَلَيْكَ بَرِيَّةٍ وَ عَلَى الْمُحِبِّ شَوَاهِدٌ مَا تُدْفَعُ

(شاهد این مطلب، زیارویانی است که مقابل تو هستند و برای عاشق همیشه شواهدی است که او را رسوا می‌کند).

شخص سنی که از ترس لواط در بین مخالفین، پسرش را به مکتب شیعه فرستاد. سید نعمت الله جزایری (رحمة الله علیه) در زهرالربیع نقل کرده، که در کربلا شخصی بود سنی، پسر خوش صورتی داشت، او را به مکتب شیعه فرستاد، پس به او گفتند پسر تو رافضی می‌شود.

گفت: این را می‌دانم و لکن او را اگر در مکتب سنی بگذارم معلم هر روز با او لواط می‌کند به جهت این که اهل مذهب خود را می‌شناسم و رافضی شدنش بر من سهل تر است از آن که او را وطنی کنند. و ایضا:

(حکم قاضی لواط‌کار، برای مخفی نگه داشتن کار خود، به ضرر سه نفر)

در آن کتاب (ظاهرا زهرالربیع) از بعضی ثقات نقل کرده که مرد مسلمی زن خوش سیمایی داشت، عاشق مرد یهودی شد. پس حيله کرد که شوهر را به سفر بفرستد تا با یهودی خلوت کند. پس به یهودی گفت: سرمایه‌ای به او بده تا به جهت تجارت به بلد دیگر برود؛ پس یهودی او را خواست و گفت: قدری درهم به تو قرض می‌دهم و صد مثقال گوشت از بدنت رهن می‌گیرم، پس تمسک گرفت و پول داد و او بیرون رفت.

زنش با یهودی خلوت کرد، در بین راه دزد او را لخت کرد، برگشت. چون یهودی شنید او را گرفت که یا مال یا گرو را بده. پس او را کشاند نزد قاضی؛ در بین راه به مردی رسیدند که خرش در گل خوابیده بود، از آن مرد طلب استعانت کرد. دُم خرش را گرفت که از گل بیرون بیاورد، دم کنده شد. پس او را گرفت که قیمت خر را بده. پس این دو مدعی با او آمدند و به مسجدی رسیده شب کردند؛ او را داخل مسجد کردند و به جهت حفظ، خودشان در دَرِ مسجد خوابیدند. چون به خواب رفتند خواست بگریزد. آمد بر بام مسجد و خود را انداخت. اتفاقاً شخصی با پسرش در زیر دیوار مسجد خوابیده بودند، پس بر آن مرد افتاد و جان بداد. آن پسر او را گرفت و مطالبه خون پدر کرد. پس این سه او را به خانه قاضی رساندند؛ از حال قاضی پرسیدند، گفتند: در خلوت است. پس آن مرد گفت: خوب است خود را تنها به قاضی برسانم شاید تدبیری در کار من بکند. پس دوید و داخل خلوت شد، دید قاضی با غلامی لواط می کند. پس نشست تا قاضی فارغ شد. پس قصه خود را نقل کرد. قاضی از او عهد گرفت که آن چه دید پنهان کند، (و قاضی) او را از آن دعاوی خلاص کند. او قبول کرد. قاضی به دار قضاوت آمد، یهودی پیش آمد و قاضی بر آن مرد شرط کرده بود که منکر آن دعاوی نشود. پس یهودی گفت یا دراهم یا صد مثقال گوشت بدنش را بدهد، آن مرد تصدیق کرد. قاضی گفت: بگیر از گوشت تن او یکپارچه که صد مثقال باشد بی کم و زیاد و الا بر تو قصاص وارد می آید.

یهودی متحیر شد، گفت: از دعوی گذشتم. گفت: می خواستی پیش از حضور در دار قضاوت بگذری. پس از او به قدر آن که مطالبه می کرد از دراهم گرفت و روانه کرد. بعد آن پسر مطالبه خون کرد، مرد اقرار کرد. قاضی گفت: او را ببر در همان جای پدرت بخوابان و خودت را از بالای آن دیوار بر او بیانداز و بکش او را چنان چه پدر تو را کشت. پسر متحیر شد که شاید خودم در این افتادن بمیرم؛ گفت: خون پدرم را بخشیدم. قاضی گفت: چرا پیش از حضور در خانه حکومت نبخشیدی؟ پس از او مال بسیاری گرفت و روانه کرد.

چون صاحب خر مرافعه دو نفر را دید، رو به دویدن گذاشت. قاضی گفت: کجا می‌روی؟ گفت: می‌روم شهودی بیاورم که خر من دم نداشت تا این قسم حکم در حق من بکنی.^۱

(اقرار قاضی سنی به وطی با خر، به علت تحریم متعه)

سید اجل مشارالیه ایضا در آن کتاب (زهرالربیع) می‌فرماید: یکی از قاضی‌های سنی در شیراز در علوم عربیه پیش من درس می‌خواند پس مدتی در شیراز ماند، پس روزی از او پرسیدم چرا به ولایت خود نمی‌روی؟ گفت: واقعه‌ای بر من گذشت که نمی‌توانم با اهل بلد خود معاشرت کنم، پرسیدم چه بود؟ گفت: چون متعه در ولایت ما حرام است، چون شهوت در من زیاد بود و قادر بر تزویج نبودم عزوبت زور آورد، رفتم بیرون ولایت به چوپانی برخوردیم که حیوانات اهل آن جا را می‌چرانند، قصد خود را نقل کردم؛ گفت: خر ماده‌ای در میان این‌ها است و او را معین کرد و گفت: ببر او را در جای پستی و حاجت خود را از او بگیر، قدری پول به او دادم و خر را به آن جا بردم، چون او را در آن مکان نگاه داشتم ترسیدم (خر) در اثنای کار بدود، پس عمامه خود را که دراز بود گرفتم و بر گردن او بستم و دو طرف او را از دو طرف آوردم و بر کمر خود بستم تا در وقت عمل به او بچسبم، چون مشغول کار شدم خر بنای لگد و جفتک زدن را گذاشت و شروع در دویدن کرد و من بی زیرجامه (بودم) و مرا در میان خار و خاشاک می‌کشاند، وقتی ملتفت شدم که در وسط بازار، خر مرا می‌کشاند مکشوف‌العوره، پس اهل بازار فریاد کردند که این قاضی است و مرا از آن خر نجات دادند و همان روز آمدم به سمت شیراز و دیگر چگونه می‌توانم برگردم.^۲

۱. انیس المسافر و جلیس الحاضر، ج ۲، ۱۰۳۲.

۲. همان؛ از زهر الربیع ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

رباعی هم وزن نادعلی (علیه السلام)

نادِ عَمَرٍ مَظْهَرُ الظُّلْمِ وَالْعِتَابِ تَجِدُهُ مَلْعُوناً وَهُوَ كَلْبٌ كَذَّابٌ

(صدای بزن عمر (لعنة الله عليه) را که مظهر ستم و پرخاش گریست و درمیابی او را لعن شده و سگ دروغگوست).

قُلْ لَاكُمُ الْبَطْنُ لِيَفْتَحِ الْبَابُ اَللّٰهُمَّ اَلْعَن عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ

(برای درد شکم به خاطر ییوست و باز شدن راه شکم بگو: اَللّٰهُمَّ اَلْعَن عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ تا راهش باز شود).

(آیا عایشه (لعنة الله عليها) را دوست می داری؟)

سنی از شیعه پرسید عایشه (لعنة الله عليها) را دوست داری؟ گفت: نه؛ گفت: چرا؟ گفت: به جهت فرمایش حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) که آیا زنی غیر از زن من پیدا نکردی او را دوست بداری مرا چه کار با زن پیغمبر، آیا راضی می شوی من زن تو را دوست داشته باشم؟

(تجسس عمر و خرده گیری صاحب خانه)

سیوطی در جامع کبیر نقل کرده از ثور کندی که عمر (لعنة الله عليه) در زمان خلافت خود در کوچه های مدینه عسعسی^۱ می کرد، پس صدای کسی را در خانه شنید که غنا می خواند، از بالای دیوار داخل شد، پس در نزد آن مرد، زن و شرابی دید، گفت: ای دشمن خدا، گمان می کردی خداوند ستر می کند بر تو و حال آن که تو مشغول معصیت او هستی؛ آن مرد گفت: شتاب مکن بر من ای عمر (لعنة الله عليه)؛ اگر من خدا را در یک چیز معصیت کردم تو او را در سه چیز معصیت کردی، خداوند می فرماید: تجسس نکنید و تو تجسس کردی، و خداوند می فرماید: از در خانه وارد شوید تو از دیوار آن داخل شدی، و می فرماید: وقتی که داخل شدید سلام بکنید و تو سلام نکردی، عمر (لعنة الله عليه)

گفت: آیا در تو خیری هست اگر از تو عفو کنم، گفت: بلی قسم به خدا اگر از من در گذشتی هرگز پیرامون او نگرדם، پس ببخشید او را.^۱

سیوطی گفت: این خبر را خرابی در مکارم الاخلاق نقل کرده است؛^۲

مولف گوید: بی اذن صاحب خانه داخل شد این چهار، و عفو در اجرای احکام و حدود جایز نیست این پنج.

(لواط عالم معروف سنّی و پسرانش)

و ایضا جزایری در انوار می‌فرماید: یکی از علمای اهل سنت که الان موجود است در کربلا، و در آن مشهد مقدس امام جماعت است و اسمش ملاحسین و چند پسر دارد، که (من) خودشان و پدرشان را دیدم.

شخص عابد زاهد ثقه نقل کرد: که پسرهای این امام چون بالغ می‌شدند، الواط آن‌ها را به منزل خود می‌بردند و با آن‌ها لواط می‌کردند، و گاهی که بغدادی‌ها می‌آمدند به کربلا، می‌فرستادند آن‌ها را می‌بردند و شب‌ها را با آن‌ها به سر می‌کردند تا وقتی که از آن‌جا بیرون روند، بعضی خواص امام (جماعت) به او گفتند که پسرهای تو مشغول دادن لواط‌اند، ایشان را نهی کن؛ گفت: به من راست بگوئید یکی از این‌ها در هر شبی که پیش کسی می‌ماند که با او این کار را می‌کند، چقدر به او می‌دهد؟ گفت: دو درهم.

گفت: وای بر شما، قسم به خدا، پدر ایشان یعنی خودش، زمانی که در سن ایشان بود، تمام شب را راضی می‌شد به نصف درهم، حال که به این‌ها دو درهم می‌دهند، دیگر چه می‌خواهید، پس ساکت شدند.^۳

۱. تاریخ الکبیر، البخاری، ج ۲، ص ۱۷۸.

۲. الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور، سیوطی، ج ۷، ص ۵۶۸.

۳. انوار النعمانیه، ج ۲، ص ۲۸۰.

(بی غیرتی عالم سنی و تایید لواط از طرف او)

و ایضا سید جلیل نقل کردند: که ملا میرزا جان^۱ که صاحب حواشی و تحقیقات است، پسری داشت که با او مردم لواط می کردند، بعضی از شاگردهای او، او را خبر کردند، جواب داد که این فعل از قوه دراکه او چیزی کم نمی کند و اصل در انسان همین قوه است و انسان خلق شده به جهت حفظ این قوه و به کار داشتن او در علوم و معارف و اما این اجزای گوشتی، پس عاقل نباید باک داشته باشد که بر سر او چه می آید.^۲

(قصیده شیخ علی شهبینی)

از جمله قصیده شیخ علی شهبینی^۳ که در مدح حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) گفته:
 قَدْ قُلْتُ حِينَ تَقَدَّمَتْهُ عِصَابَةٌ جَهَلْتُ حُقُوقَ حَقِيقَةِ الْإِدْرَاكِ
 (به آن هایی که بر امیرالمومنین (علیه السلام) پیشی گرفتند، گفتم: حق صاحب حق حقیقی را پامال کردید).
 لَا تَفْرَحِي فِي قَدْرِ مَا اسْتَعَذَّبْتَ فِي أَوْلَاكِ قَدْ عُدْبَتْ فِي أَخْرَاكِ
 (و به آن چه که به دست آوردید خوش نباشید، چون این خوشی دنیای شماست ولی در آخرت در عذاب خواهید بود).

يَا أُمَّةً نَقَضَتْ عَهْدَ نَبِيِّهَا أَمْ مَنْ إِلَى نَقْصِ الْعَهْدِ دَعَاكِ
 (ای امتی که عهد پیامبر خود (صلی الله علیه و آله) را شکستید! چه کسی شما را به این پیمان شکنی واداشت؟)
 وَصَّاكَ خَيْرًا فِي الْوَصِيِّ كَأَنَّمَا مُتَّعِمِدًا فِي بُغْضِهِ وَصَّاكَ
 (پیامبر (صلی الله علیه و آله) سفارش نیکی به وصیش را به شما نمود، ولی عکس آن عمل کرده و با او دشمنی کردید).
 أَلَمْ يَقُلْ فِيهِ النَّبِيُّ مُبْلَغًا هَذَا عَلَيْكَ فِي غُلَا أَعْلَاكِ
 (آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) به شما در حال تبلیغ نفرمود که این علی (علیه السلام) در بالاترین مقامات عالیه می باشد؟)

۱. و این ملا میرزا جان شیرازی است و از معروفین علمای اهل سنت است (حاشیه).

۲. انوار النعمانیه، ج ۲، ص ۲۸۱.

۳. ابوالحسن، علاءالدین شیخ علی بن حسین حلی شهبینی معروف به ابن شهبه دانشمندی فاضل و ادیبی کامل و جمع کرده بود بین دو فضیلت علم فراوان و ادبیت تمام را به اندیشه فوق العاده و بینش درست و مهارت و فضیلت نمایایی، و او در جلوداران و مقدم از شعرای خاندان رسالت (علیهم السلام) درآمده و قصاید او طنین انداز بوده است و شهید اول یکی از قصاید او را شرح کرده است (شعراء الغدير في القرن الثامن، علامه الاميني، ج ۱۲، ص ۳۳۹).

وَ أَمِينٌ وَحِيَ اللَّهُ بَعْدِي وَ هُوَ فِي إِدْرَاكِ كُلِّ قَضِيَّةٍ دَرَاكِ

(و امین وحی خداست بعد از من و در درک و فهم تمام علوم و قضایا مسلط است).

وَ الْمُؤَثِّرُ الْمُتَصَدِّقُ الْوَهَّابُ إِذِ الْأَهَاكِ فِي دَنْيَاكِ جَمْعُ لَهَاكِ

(او کسی است که صدقات را بین فقرا پخش می کرده، اما شما در دنیا فقط به خوردن، اهمیت می دادید).

إِيَّاكِ أَنْ تَتَقَدَّمَ بِهِ فَإِنَّهُ فِي حُكْمِ كُلِّ قَضِيَّةٍ أَقْصَاكِ

(مبادا از او پیشی بگیری، چون که او در تمام احکام و قضایا از شما داناتر است).

فَأَطَعْتُ لَكِنْ بِلِسَانٍ مَخَافَةً مِنْ بَاسِهِ وَ الْغَدْرُ خَشْوَخْشَاكِ

(به زبان با او بیعت کردید از ترس شمشیر او، ولی دلتان پر از کینه او بود).

حَتَّى إِذَا فَقَدْ النَّبِيُّ وَ لَمْ يُطَلْ يَوْمًا مَدَاكِ لَه سَلَلَتْ مَدَاكِ

(تا این که بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله) طولی نکشید که خنجرهای خود را بر علیه او کشیدید).

وَ عَدَلْتِ عَنْهُ إِلَى سِوَاهِ ضَلَالَةً وَ مَدَدْتِ جَهْلًا فِي خَطَاكِ خُطَاكِ

(و از بیعت خود با او عدول کرده و بادیگری بیعت کردید و از روی نادانی، در راه خطا قدم برداشتید).

وَ زَوَيْتِ بَضْعَةً أَحْمَدٍ عَنْ إِرْثِهَا وَ لِبَعْلِهَا إِذْ ذَاكَ طَالَ أَذَاكِ

(و دختر پیامبر (صلی الله علیه و اله) را از ارثش محروم کردید و بعد مدام به همسر او آزارهای فراوان نمودید).

يَا بَضْعَةَ الْهَادِي النَّبِيِّ وَ حَقَّ مَنْ أَسْمَاكِ حِينَ تَقَدَّسَتْ أَسْمَاكِ

(ای دختر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله)! به حق آن کسی که تو را نام گذاری کرد به آن نام مقدست)،

لَا فَازَ مِنْ نَارِ الْجَحِيمِ مُنَافِقُ عَنْ إِرْثِ وَالِدِكِ النَّبِيِّ زَوَاكِ

(هرگز از آتش جهنم رهایی نمی یابد، آن منافقی که شما را از ارث پدر بزرگوارتان محروم کرد).

أَثَرُهُ يُغْفَرُ ذَنْبَ مَنْ أَقْصَاكِ عَنْ فِدْكِ وَ أَشْخَطَ إِذْ أَبَاكِ أَبَاكِ

(آیا خدا گناه کسی را که شما را از فدک محروم و پدر بزرگوارتان را غضبناک کرد، می بخشد؟)

كَلَّا وَ لَا نَالَ الشَّفَاعَةَ مَنْ غَوَى وَ عَدَاكِ مُمْتَسِكًا بِحَبْلِ عِدَاكِ

(نخیر! هرگز شفاعت شما نمی رسد به گمراهی که باشما دشمنی کرد و به ریسمان دشمنانتان چنگ زد).

يَا نَيْمٌ لَا تَمُتْ عَلَيْكَ سَعَادَةٌ لَكِنْ دَعَاكِ إِلَى الشَّقَاكِ شَقَاكِ

(ای ابابکر (عنه الله علیه)! هرگز به سعادت نخواهی رسید، چون که شقاوت تو باعث دشمنی تو با اهل

بیت (علیهم السلام) شده).

وَاللّٰهُ مَا نِلْتِ السَّعَادَةَ اِنَّمَا اَهْوَاكِ فِي دَرَكِ الْجَحِيْمِ هَوَاكِ

(به خدا قسم که هرگز به سعادت نمی‌رسی، بلکه هوای نفس تو را در قعر جهنم وارد کرد).

اَنْتِ اسْتَقْلْتِ وَ قَدْ عَقَدْتِ لِاٰخِرٍ حُكْمًا فَكَيْفَ صَدَقْتِ فِي دَعْوَاكِ

(چگونه به دروغ ادعای استعفا از خلافت کردی، درحالی که خلافت را به دیگری سپردی)؟

لَوْلَاكِ مَا ظَفَرْتُ عُلُوجَ اُمِّيَّةٍ يَوْمًا بِعِتْرَةِ اَحْمَدٍ لَوْلَاكِ

(اگر ظلم تو نبود، بنی امیه (لعنة الله عليهم) بر اهل بیت (عليهم السلام) مسلط نمی‌شدند).

وَلَا اَنْتِ اَكْبَرُ يَا عَدُوِّيْ عَدَاوَةٌ وَاللّٰهُ مَا عَصُدُ الْبِفَاقِ سِوَاكِ

(و تو ای عمر (لعنة الله عليه)! دشمنی‌ات با اهل بیت (عليهم السلام) بیشتر بود؛ به خدا قسم جز تو کسی مدافع نفاق نبود).

لَا كُنْتِ يَوْمًا عِشْتِ فِيهِ وَ سَاعَةً فَضَّ الثُّفَيْلُ بِهَا خِتَامَ صُهَاكِ

(ای کاش به دنیا نمی‌آمدی در آن ساعتی که نفیل قفل شلوار صهاک را شکست (و با او زنا کرد و نطفه تو منعقد شد)).

و عَلَيْكَ خِزْيٌ يَا اُمِّيَّةَ دَائِمًا يَبْقَى كَمَا فِي النَّارِ دَامَ بَقَاكِ

(ای بنی امیه (لعنة الله عليهم) رسوایی شما دائم خواهد بود، هم‌چنان که ماندن شما در آتش جهنم دائمی است).

فَلَقَدْ حَمَلْتِ مِنَ الْاِثَامِ جِهَالَةً مَا عَنْهُ صَاقُ كَمَنْ وَعَاكِ وَعَاكِ^۱

(چون که گناهان زیادی بر گردن شما هست و پیمانه صبر و تحمل هرکس که شما را شناخت لبریز شد).

(شیطنت عمر (لعنة الله عليه) و عکس‌العمل امیرالمومنین (عليه السلام))

صاحب کتاب زینة المجالس نقل کرده: که عمر بن خطاب (لعنة الله عليه) دراز بی‌اندازه بود.

روزی با امیرالمومنین (عليه السلام) در مسجد با هم بودند، خواست به آن حضرت شوخی

کند و به ایشان خفتی برساند پس نعل آن حضرت را گرفت و در جای بلندی از مسجد

گذاشت که دست مبارک حضرت نرسد. چون آن جناب ملتفت کار او شدند، یکی از

ستون‌های مسجد را که عمر (لعنة الله عليه) بر آن تکیه کرده بود بلند کرد و بر رخت^۲ گذاشت،

۱. شعراء الغدير في القرن الثامن، ج ۱، ص ۱۲۸.

۲. لباس

چون خواست بلند شود نتوانست و مثل خر پا در گل فرو رفته ماند. پس حضرت برخاست و نعل را گرفت و خواست از مسجد بیرون رود، پس عمر (لعنة الله عليه) فریاد کشید، مردم جمع شدند و بر او خندیدند و او به همان حالت عجز نشسته، چون مومنین از استهزا فارغ شدند، حضرت برگشت و ستون را بلند کرد از جامه او و خلاص شد.^۱

(علت انکراالصوات بودن صدای خر)

مردی سنی به شیعه‌ای گفت: آیا می‌دانی خر در وقت آواز کردن چه می‌گوید؟ گفت: نه. گفت: صلوات بر شیخین می‌فرستد. شیعه گفت: از این سبب است که خداوند می‌فرماید: اِنْ اَنْكَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ.^۲

(بول کردن میرفندرسکی بر مذهب سنی‌ها)

عالم جلیل امیر ابوالقاسم فندرسکی زمانی که در هند بودند، وقتی اتفاق افتاد با علمای سنی‌ها، همسفر شد، پس در صحرایی بول کرد، آب پیدا نشد، موضع بول را با خاک خشک کرد. پس اعلم آن علما به او گفت: این کاری که تو کردی موافق مذهب ماست نه مذهب تو؛ گفت: بلی! اما امروز بول کردم بر مذهب شما.

(سبب حرام کردن متعه)

در احقاق الحق مذکور است که سبب حرام کردن عمر (لعنة الله عليه) متعه را آن بود که شبی حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) را مهمان کرد و حضرت در خانه ماند تا صبح، پس گفت: یا علی! آیا تو نگفتی هر که در بلد^۳ است، نباید شب را به سر ببرد بی زن؟ فرمود: از خواهرت بپرس؛ و حضرت در آن شب خواهرش را متعه کرده بود.^۴

۱. زهر الربیع، ص ۳۸۳.

۲. لقمان، آیه ۱۹.

۳. شهر

۴. انوار النعمانیة، ج ۲، ص ۲۷۹. و در روایت مفضل بن عمر از امام صادق (علیه السلام)، حضرت به این مطلب اذعان نموده اند (بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۸).

(شعر دیلمی^۱ در مورد ظلم‌هایی که به حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) شد)

يَا بَنَّةَ الظَّاهِرِ كَمْ يُفَرِّغُ بِالظَّلَمِ عَصَاكِ غَضَبَ اللَّهِ لِحَطْبٍ لَيْلَةٍ الظَّفِ عَرَاكِ

(ای دختر پیامبر پاک (علیها‌السلام) تا کی به‌شما ظلم می‌شود؟ خدا غضب نموده بر مصیبتی که عاشورا بر شما وارد شد).

وَرَعَى النَّارُ غَدًا فَظْمًا رَعَى أَمْسَ حِمَاكِ مَرَّ لَمْ يَعْطِفْ شَكْوَاكِ وَلَا اسْتَحْيَا بُكََاكِ

(آتش جهنم روز قیامت مسلط می‌شود بر غلیظ‌القلبی که احترام شما را نگه نداشت؛ به ناله‌های شما اعتنا نکرد و از گریه‌های شما خجالت نکشید).

وَأَقْتَدَى النَّاسُ بِهِ بَعْدَ فَأَزْدَى وَلَدَاكِ يَا ابْنَةَ الرَّاقِي إِلَى السِّدْرَةِ فِي لَوْحِ سِكَكِ

(و با حمایت و پیروی مردم از او، دو فرزند شما را به شهادت رساند، ای دختر آن پیامبری که در معراج به آسمان‌ها به سدره‌المنتهی رسید!)

لَهْفَتْ نَفْسِي وَعَلَى مِثْلِكَ فَلَتَبَكِي الْبَوَاكِ كَيْفَ لَمْ تَقْطَعْ يَدَ مَدِّ إِلَيْكَ ابْنُ صُهَاكِ

(وای بر من! گریه‌کنندگان باید بر مثل شما بگریزند؛ چطور دست عمر (عنه‌السلام) که به‌شما دراز شد، قطع نشد).

فَرِحُوا يَوْمَ أَهَانُوكَ بِمَا سَاوَأَ أَبَاكَ وَلَقَدْ أَخْبَرَهُمْ أَنَّ رِضَاءَهُ فِي رِضَاكِ

(باتوهین به شما شاد شدند و پدرتان را اذیت کردند با اینکه به آنها گفته بود رضای خدا در رضای شماست).

دَفَعَا النَّصَّ عَلَى إِرْتِكَ لَمَّا دَفَعَاكِ وَتَعَرَّضْتَ لِقَدْرِ نَافِعٍ فَانْتَهَزَاكِ

(با غضب ارث شما منکر آیه میراث در قرآن شدند و از سکوت شما سوءاستفاده کردند).

وَادْعَيْتِ الْبَحْلَةَ الْمَشْهُودَ فِيهَا بِالصِّكَاكِ فَاسْتَسَاطَا ثُمَّ مَا إِنَّ كَذْبَاكَ أَنْ كَذَّبَاكِ

(چون شما مدارک خود را در مورد فدک اظهار کردید، آنها غضبناک شده و ادعای شما را تکذیب کردند).

فَرَوَى اللَّهُ عَنِ الرَّحْمَةِ زَنْدِيقًا زَوَاكِ وَتَنَفَّى عَنِ بَابِهِ الْوَاسِعِ شَيْطَانًا نَفَاكِ^۲

(خداوند آن زندیقی را که شما را از حق خود محروم کرد، از رحمت خود دور کرد و خداوند آن شیطانی که شما را از حقتان دور کرد از در رحمت و اسعه خود نیز دور کند).

۱. مهیار دیلمی شاعر و کاتب عربی ایرانی بود. کنیه‌اش ابا الحسن و آئینش زرتشت بود. سپس به دست استادش سیدرضی در (سال ۳۹۴ هـ. ق) اسلام آورد و به مذهب شیعه گرایید و تعصب آن قدر که بعضی صحابه را لعن می‌کرد. مهیار دیلمی به خوش‌وصفی و فخرگویی در شعر شهرت یافت. مهیار از نوابغ عرصه شعر عرب است و تازیان او را از بزرگ‌ترین شعرای ادب عربی می‌دانند.

مضامین اشعار وی علاوه بر مدیحه‌ها و تغزلات، متضمن بیان مسائل کلامی شیعه است و دیوان وی در ۴ جلد بارها چاپ شده است و مهیار در سال ۴۲۸ هـ. ق در بغداد از دنیا رفت (مقدمه دیوان مهیار دیلمی).

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۳۵-۲۳۶.

گوزیدن سلمانی به خاطر ترس از عمر (لعنة الله عليه)

سیوطی در جامع کبیر از اسماعیل بن امیه روایت کرده که مردی مشغول گرفتن سبیل عمر (لعنة الله عليه) بود، پس عمر او را ترساند، بیچاره از ترس گوزید. عمر گفت: از قصد نبود این ترساندن، حال دیه این اذیت را می دهم، پس چهل درهم و یک گوسفند به او داد.^۱

(مومن طاق و ابوحنیفه)

ابوجعفر محمد بن علی بن نعمان که او را مومن طاق می گویند، از بزرگان اصحاب (امام) صادق (علیه السلام) است، شیخ کشی نقل کرده که روزی ابوحنیفه (لعنة الله عليه) به او رسید و در آن وقت جعفر بن محمد (علیه السلام) وفات کرده بود، خواست شماتتی بکند، گفت: امام تو وفات کرد؛ ابوجعفر گفت: اما امام تو از مهلت داده ها است تا روز قیامت، یعنی شیطان.^۲

(عصا در کون مرده کردن)

ایضا نقل کرده که روزی (مومن طاق) بر ابوحنیفه داخل شد. ابوحنیفه گفت: از شما جماعت شیعه چیزی شنیدم. گفت: آن چیست؟ گفت: شنیدم چون از شما کسی می میرد، دست چپ او را می شکنید تا آن که نامه عمل او به دست راست او داده شود؛ گفت: ای نعمان! این را بر ما دروغ بسته اند و لکن من شنیدم شما مُرِجئه (اسم طائفه ای از سنی ها) چون یکی از شما مرد، با عصای آهنی داخل در کون او می کنید که راه وا شود، پس یک جرّه^۳ آب در آن می ریزید که در روز قیامت تشنه نماند.

۱. همانند آن در کنز العمال، ج ۱۲، ص ۵۶۴. تاریخ عمر بن الخطاب ابن جوزی، ص ۱۲۵.

۲. رجال الکشی، محمد بن عمر کشی، ج ۲، ص ۴۲۶، موسسه آل البيت، قم.

۳. کوزه

(مسلمانی اهل حمص)

در کتاب انیس الخاطر^۱ شیخ یوسف بحرینی (رحمه الله علیه) مذکور است که تاجری عبورش به بلد حمص افتاد، شنید مودنی (فقط) می گوید «اشهد ان لا اله الا الله» و اهل حمص شهادت می دهند «أَنَّ مُحَمَّدَ رَسُولِ اللَّهِ»، پس گفت: والله! می روم نزد خطیب. چون نزد او آمد، دید به نماز ایستاده بر یک پا و پای دیگرش مُتَلَوِّث به نجاست است. خواست محتسب را ببیند، گفتند: در مسجد جامع فلانی است، شراب می فروشد. چون نزد او آمد، دید ظرف پر از شرابی در پیش روی او است، در دامن او قرآن است و او قسم می خورد به آن قرآن که این شراب خالص است و در آن آبی نیست و مردم گرد او جمع شده و او شراب می فروشد. پس گفت: والله! می روم نزد قاضی. چون نزد او آمد، دید خوابیده و پسری بر پشت او است و مشغول وطی او است.

تاجر گفت: خداوند حمص را پشت و رو کند.

قاضی گفت: چرا؟

آن چه دید نقل کرد.

(قاضی) گفت: ای جاهل! اما مودن، چون مودن ما ناخوش شد، یهودی را اجاره کردیم اذان بگویند و آن بود که شنیدی از او؛ و اما امام چون پایش در نجاست افتاد و وقت تنگ بود، پا را از نماز بیرون کرد و تکیه را بر یک پا داد، چون فارغ شد، شست و اما محتسب چون آن مسجد موقوفاتی ندارد جز قدری مو که انگورش خوردنی نیست، او انگور را آب می گیرد و شراب می کند (و) می فروشد و قسم می خورد پول او را در مصالح مسجد صرف می کند و اما من، چون این پسر پدرش مرد و مال بسیاری گذاشت و او به جهت صغر محجور بود، حال بزرگ شد و جماعتی شهادت دادند بالغ شده، خواستم امتحان بکنم. پس تاجر بیرون رفت و قسم خورد دیگر به آن جا بر نگردد.

۱. نام کتاب در اصل انیس المسافر و جلیس الخاطر می باشد که به نام کشکول بحرانی به چاپ رسیده است.

(قصیده شیخ فرج خطی^۱)

قصیده‌ای از شیخ فرج خطی در مدح امیرالمومنین (علیه السلام) و بعضی از مثالب منافقین (لعنهم الله):

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الْقَائِلُونَ بِمَا أَقَامَهُ اللَّهُ فِي أَرْضٍ لَهُ وَ سَمَا
(همانا رستگار شدند مومنین به خاطر اعتقاد به آن امامی که خدا در آسمان و زمین تعیین و تایید نمود).
اللَّهُ أَلْهَمَهُ خَيْرَ الدَّلِيلِ إِلَى نَهْجِ السَّبِيلِ فَكَانُوا قُدْوَةَ الْعُلَمَاءِ
(همان امامی که خدا بهترین دلایل راه راست را به او الهام نموده و آن‌ها رهبران علما شدند).
لَمَّا تَوَالَوْا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ قَدْ أَحَلَّهُ اللَّهُ فِي أَوْجِ الْهُدَى عِلْمًا
(همان‌ها که ولایت امیرالمومنین (علیه السلام) را قبول کردند؛ کسی که خداوند در اوج راه‌های هدایت، علم و پرچم قرار داد).

لِلَّهِ مِنْ نَوْرِ قُدْسٍ قَدْ تَجَسَّمَ فِي خَيْرِ الْهَيَاكِلِ وَالْأَجْسَامِ وَانْتَضَمًا
(آن حضرت نور قدس الهی بود که آن نور در هیکل و بدن آن حضرت مستقر شده بود).
لَوْلَا لَمْ يَخْلُقِ الْأَفْلَاكُ خَالِقُهَا وَ لَا أَعَدَّ لَهَا لَوْحًا وَ لَا قَلَمًا
(که اگر این نور نبود خداوند افلاک را خلق نمی نمود و لوح و قلمی هم قرار نمی داد).
وَ لَا أَضَاءَتْ لَنَا شَمْسٌ وَ لَا قَمَرٌ وَ لَا اهْتَدَى أَحَدٌ مِنْ خَيْرَةٍ وَ عَمَى
(و نه خورشید و نه ماه، روشنایی نداشتند و اگر این نور نبود، کسی از گمراهی هدایت پیدا نمی کرد).
اللَّهُ أَذْهَبَ عَنْهُ الرِّجْسَ إِذْ طَهَّرَتْ نَفْسَ لَهُ رَبُّهَا رُكِّي وَ قَدْ عَصَمَا
(خداوند تمام پلیدی‌ها را از او دور کرده، چون خدا نفس او را پاک و معصوم قرار داده).
وَ كَانَ لُطْفًا مِنَ اللَّهِ الْكَرِيمِ لَهُ أَقَامَ حُجَّتَهُ فِي الْخَلْقِ إِذْ حَكَمَا
(و آن وجود مقدس از الطاف کریمه خدا است که به وسیله آن حضرت، حجت را بر همه خلائق تمام کرد).
يَكْفِي مُجِيبَهُ عَنْ تَعْدَادِ سُودَدِهِ وَفَضْلِهِ بَعْضُ مَا قَالَتْ لَهُ الْخُصَمَاءُ
(آن‌چه که دشمنان آن حضرت از فضایل آن حضرت گفتند، برای دوستانش کافی است).

۱. خط یکی از شهرهای حجاز می باشد.

وَأَتَّبَعْتُهُ جَمِيعاً فِي صَحَائِهِمْ فَأَعْجَبَ لِأَمْرِ عَظِيمٍ يُبْهِرُ الْحُكَمَاءَ

(و دشمنان، فضایل حضرت را در صحاح خود ثبت کردند و این امر عجیب و عظیم، حکما را به تعجب درآورد).

فَلْيَشْكُرِ اللَّهُ مَنْ وَالَى عَلَى فَقْدِ فَارَزَتْ يَدَاهُ بِحَبْلِ لِلَّهِ وَ اعْتَصَمَا

(پس آن کسی که ولایت امیرالمومنین (علیه السلام) را در دل دارد، خدا را شاکر باشد که دستان او به حبل الله چنگ زده).

وَمَنْ يُسَاوِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِمَنْ نَاوَاهُ فِي ظُلُمَاتِ الْكُفْرِ إِذْ ظَلَمَا

(و هرکس که امیرالمومنین (علیه السلام) را با دشمنانش مساوی بداند، در ظلمات کفر و ظلم غوطه ور شده).

أَمِنْ عِبَادَتِهِ الْأَصْنَامَ عَادَتْهُ كَسَيْدٍ قَدْ نَشَا فِي كَسْرِهِا وَ نَمَى

(آیا کسی که تمام عمر، عادتش پرستش بت‌ها بوده، با آقایی که عمرش را در شکستن بت‌ها طی کرد، مساوی می‌باشد؟)

و صَائِمُ الصَّيْفِ نَدْباً لَا كَمَنْ شَرِبَ الصُّهْبَا نَهَاراً بِشَهْرِ اللَّهِ فِي النَّدْمَا

(و آیا کسیکه در گرمای تابستان روزه مستحبی می‌گرفت، مانند کسی است که در روز ماه رمضان شراب می‌نوشید؟)

وَمَنْ يَقُولُ سَلُونِي قَبْلَ مُفْتَقِدِي كَمَنْ يَقُولُ أَقِيلُونِي وَ قَدْ فُحِمَا

(و آیا آن که می‌گوید: تا من زنده‌ام از من سوال کنید، مانند کسی است که می‌گوید: مرا معاف کنید از خلافت و رسوا شد؟)

وَيَوْمَ خَيْبَرَ قَدْ هَدَّ الْحُصُونُ وَمَنْ أَرَدَى كَمَنْ قَدْ حَابَ وَ انْهَزَمَا

(و کسی که در جنگ خیبر، قلعه را خراب کرد و با دشمنان جنگید، مانند کسی است که ناامید شد و فرار کرد؟)

وَمَنْ بِأُحَدٍ وَقَى الْهَادِي بِمُهْجَتِهِ طَوْعاً كَمَنْ فَرَّ لَا إِسْتَحْيَى وَلَا اخْتَشَمَا

(و کسی که در احد با خون دل دفاع کرد از پیامبر (صلی الله علیه و آله)، مانند کسی است که بدون حیا و خجالت فرار کرد؟)

وَمَنْ بِيَدْرِ أَبَادَ الْمُشْرِكِينَ كَمَنْ تَلَقَّاهُ تَحْتَ عَرِيشِ الْكَرَمِ مُكْتَتِمَا

(و کسی که در جنگ بدر مشرکین را نابود کرد، مانند کسی است که زیر سایه درخت انگور مخفی شده بود؟)

مَنْ قَدْ عَمَّرُوهُنَّ وَدُّ فِي الْبِرَالِ كَمَنْ أَلَا مِنَ الْخَوْفِ أَلَا يَرْفَعُ الْقَدَمَا

(کسی که عمرو بن عبدود را در جنگ دو نیم کرد، مانند کسی است که از ترس، قدمی به طرف میدان جنگ برنداشت؟)

و مَن حَبَاهُ إِلَهُ الْعَرْشِ فَاطِمَةً كَمَن لَهُ بِجَهَاتِ الرَّدِّ قَدْ رَجَمَا
(و کسی که خدا در عرش او را به عقد حضرت زهرا^(سلام الله علیها) درآورد مانند کسی است که چندین بار به خواستگاری رفت و رد شد)؟

مَنْ بَاتَ يَفْدِي رَسُولَ اللَّهِ لَيْسَ كَمَنْ يَغْتَالُهُ لَيْلَةٌ فِيهَا الدِّبَابُ رَمَى
(کسی که با خوابیدن در بستر پیامبر^(صلی الله علیه و اله)، خود را فدای آن حضرت کرد، مانند کسی نیست که سنگریزه سر راه پیامبر^(صلی الله علیه و اله) جهت قتل او ریخت).

وَمَنْ قَضَى دَيْنَ خَيْرِ الْمُرْسَلِينَ كَمَنْ لَا يَعْرِفُونَ الْوَرَى مَنْ ذَا إِلِيهِ نَمَى
(و کسیکه قرض پیامبر^(صلی الله علیه و اله) را بعد از او ادا کرد، مانند کسی است که هیچ کس اصل و نسبش را نمی شناسد)؟

فَلْيَنْظُرِ الْعَاقِلُونَ الْمُنْصِفُونَ إِلَى الصَّادِقِينَ وَلْيُحْكُمُوا بِالْفَرْقِ بَيْنَهُمَا
(پس عقلای باانصاف به این دو شخصی که صفات آن ها ضد هم است بنگرند و فرق آن دو را بدانند).
بُعْدًا وَ سُخْطًا لِمَنْ كَانَتْ أَيْمَتُهُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ لَمْ يُسْقُوا بِيَوْمٍ ظَمًا
(دور و نابود باد آنان که امامانشان بدترین مردمند و در تشنگی قیامت آب خنکی به آنها داده نمی شود).

لَكِنَّهُمْ بَايَعُوا ضَبًّا فَلَا عَجَبًا مِنْهُمْ إِذَا عَبْدُوا بَعْدَ الْهُدَى صَمًّا
(آن امامانی که با سوسمار بیعت کردند، پس عجبی نیست که بعد از پرستش خدا به پرستش بت بازگردند).

إِنِّي إِلَى اللَّهِ أَبْرَأُ مِنْ عَقَائِدِهِمْ وَأَجْعَلُ الْآلَ لِي مَلْجَأً وَمُعْتَصِمًا
(من به خدا پناه می برم و از عقاید آن ها بیزارم و اهل بیت^(علیهم السلام) را پناه و نجات خود قرار داده ام).

يَا سَيِّدِي يَا وَلِيَّ اللَّهِ خُذْ بِيَدِي إِنِّي لَدَيْكَ فَقِيرٌ أَطْلُبُ الْكَرَمَا
(ای مولای من دست مرا بگیر چون که من فقیری هستم که طالب کرم شما هستم).
أَوَلَاكُمْ اللَّهُ أَهْلَ الْبَيْتِ عَقْدٌ وَلَاءِ الْمُسْلِمِينَ فَمَنْ وَالَاكُمْ سَلِيمَا
(خداوند پیمان ولایت شما را بر گردن مسلمین قرار داد، پس هر کس ولایت شما را پذیرفت، نجات یافت).

يَرْجُو بِكُمْ فَرَجًا يَا سَادَاتِي فَرَجًا مِنْ كُلِّ هَمٍّ وَ خَوْفٍ دَقٍّ أَوْ عَظَمًا
(ای سادات! شاعر از شما فرجی می خواهد که او را از هر ترس و اندوه بزرگ و کوچک نجات دهید).

ثُمَّ الصَّلَاةُ عَلَيْكُمْ وَ التَّحِيَّةُ وَ الْإِ كَرَامًا مَا أَفْتَرْتُمْ الصُّبْحَ وَ ابْتَسَمَا
(پس صلوات و تهیات خدا بر شما باد هر صبحی که طلوع کند و خندان باشد).

(متوکل و دیک الجن و کفر معاویه (لعنة الله عليه))

در کتاب انیس الخاطر جناب شیخ بحرینی^(ه) مذکور است در حکایت طولانی، که متوکل (لعنة الله عليه) از دیک الجن پرسید که معاویه (لعنة الله عليه) کفر را از که گرفت؟ و بر که اعتماد کرد؟

گفت: بر رای پسر حبشیّه صهاک.

پس گفت: آیا جایز است در مذهب و اعتقاد تو این که او کافر باشد؟

گفت: بلی.

گفت: به چه دلیل؟

گفت: داخل شدم بر او روزی از ایام ماه رمضان، پس گفت به زنش که نبیذ خرمایی به جهت ما درست کن و بیاور که بنوشیم. گفت: آیا حیا نمی کنی از خدا نبیذ می آشامی در ماه رمضان؟ پس در جواب این رباعی بگفت:

ءَاوَعَدُ فِي الْمَعَادِ بِشَرْبِ خَمْرٍ وَ أَتَنْهَى الْآنَ عَنْ مَاءٍ وَ تَمْرٍ

(با این که وعده داده شده ام در بهشت به شرب خمر، ولی الان از نوشیدن شراب خرما نهی شوم)؟

أَبَعْتُ ثُمَّ حَسِرْتُ ثُمَّ نَشَرْتُ حَدِيثُ خُرَافَةٍ يَا أُمَّ عَمْرٍو

(آیا برانگیخته شدن حق است؟ پس از آن حشر است؟ پس از آن نشر است؟ این ها همه خرافات است ای مادر عمرو).

متوکل (لعنة الله عليه) گفت: این شعر از او است!؟

گفت: بلی، به سر عزیز تو قسم!

گفت: قاتله الله؛ چه او را جری کرد بر کفر؟

(هارون الرشید (لعنة الله عليه) و دیک الجن و کفر عمر (لعنة الله عليه))

و این حکایت را در همان جا (کتاب انیس خاطر) به نحو دیگر که شاید غیر از او باشد نقل کرده از مفید (رحمة الله عليه) که هارون (لعنة الله عليه) از او پرسید: آیا می دانی معاویه انکار نبوت و بعثت را از که آموخت؟ گفت: بلی! از شعر عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه)، زمانی که او را والی شام کرد.

گفت: چه گفت عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه)؟ گفت این شعر از او است:

مَعَاوِيَ إِنَّ الْقَوْمَ صَلَّتْ حُلُومُهُمْ بِدَعْوَةٍ مِّنْ عَمِّ الْعَشِيرَةِ بِالْوُتْرِ

(ای معاویه! مردم گمراه شدند در اثر دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) که همه عشایر را عزادار کرده (خون آن ها را ریخته)).

صَبَوْتُ إِلَى دِينٍ بِهِ أَبَادَ أُسْرَتِي فَأَبْعِدْ بِهِ دِينًا قَصَمْتُ بِهِ ظَهْرِي

(من به دینی که تمام خاندان مرا از بین برده رو آوردم پس دور باد این دینی که کمر مرا شکسته).

فَإِنْ أَنَسَ لَا أَنَسَ الْوَلِيدَ وَ عُثْبَةَ وَ شَيْبَةَ وَالْعَاصِ الصَّرِيحَ لَدَى بَدْرٍ

(هرچه را فراموش کنم پس ولید و عتبه و شیبه و عاص (لعنة الله عليهم) را که در جنگ بدر کشته شدند، فراموش نمی کنم).

تَوَصَّلْ إِلَى التَّخْلِيصِ فِي اللَّيْلِ الَّتِي أَتَيْنَا بِهَا الْمَاضِيَ الْمُمَوَّهِ بِالسَّحَرِ

(ما مخلصانه در آن شب ایمان آوردیم به چیزی که با سحر و جادو مخلوط بود).

لِهَذَا وَ قَدْ قَلَّدْتُكَ الشَّامَ رَاجِعاً وَ أَنْتَ جَدِيرٌ أَنْ تَعُودَ إِلَى صَخْرٍ

(و به همین خاطر ولایت شام را به تو سپردم چون می دانم تو قادری که به دین صخر (بت پرستی) برگردی).

گفت: ای ابا اسحاق! آیا عمر (لعنة الله عليه) کافر بود به آن چه محمد (صلی الله علیه و آله) آورده بود؟

گفت: بلی الی آخر حکایت که طولی دارد و مناسب رساله نیست.^۱

(اشعار ابن ابی الحدید در مورد فرار ابی بکر و عمر (لعنة الله عليهما) در جنگ خیبر)

ابن ابی الحدید در قصیده فتح خیبر، اشاره به فرار ابی بکر و عمر (لعنة الله عليهما) کرده و می گوید:

وَمَا أَنَسَ لَا أَنَسَ الَّذِينَ تَقَدَّمَا وَفَرَّهَمَا وَ الْفَرُّ قَدْ عَلِمَا حُوبُ

(و آن چه را که فراموش کنم، فرار کردن این دو نفر را فراموش نمی کنم با این که می دانستند که فرار از جنگ گناه است).

و لِلزَّايَةِ الْعُظْمَى وَ قَدْ ذَهَبَا بِهَا مَلَابِسَ ذُلٍ فَوْقَهَا وَ جَلَابِيبُ

(پرچم پر افتخار پیغمبر (صلی الله علیه و اله) را با خود بردند ولی (در اثر گریختن) لباس ذلت و خواری بدان پوشانیدند).

يَسْلُهُمَا مِنْ آلِ مُوسَى شَمَرْدَل طَوِيلَ نَجَادِ السَّيْفِ احْيَدَ يَعْبُوبُ

(قهرمان قوی دلی از آل موسی (مرحب) آن دو را راند در حالی که تیغ تیز و بلندی در دست و بر اسبی چالاک سوار بود).

يَمْجُجُ مَنُونًا سَيْفُهُ وَ سِنَانُهُ وَ يَلْهَبُ نَارًا عَمْدُهُ وَ الْإِنَابِيبُ

(از شمشیر و نیزه او مرگ می ریخت و از غلاف تیغش آتش زبانه می کشید (آن ها چون مرحب را چنین دیدند فرار کردند)).

أَخْضَرُ هُمَا امْ خَضْرَا خَرَجَ خَاضِب وَ ذَانِهِمَا امْ نَاعِمِ الْخَدِّ مَخْضُوبُ

عَذْرَتُكُمَا أَنْ الْجِمَامِ لَمْ يَغْضُ وَإِنْ بَقَاءَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ مَحْبُوبُ

(من عذر شما دو نفر را (که از ترس مرحب فرار کردید) می پذیرم زیرا هر کسی دوستدار زندگی و بقاء است).

وَيَكْزُرُهُ طَعْمَ الْمَوْتِ وَ الْمَوْتُ طَالِبُ فَكَيْفَ يَلْدُ الْمَوْتُ وَالْمَوْتُ مَطْلُوبُ

(هر وقت مرگ به سراغ شما آید، دوست ندارید آن وقت چگونه ممکن است خود به سراغ مرگ روید و از آن لذت ببرید؟)

دَعَا قَصَبُ الْعُلْيَا يَمْلِكُهَا امْرُوءُ بَغِيرِ أَفَاعِيلِ الدَّنَائَةِ مَقْضُوبُ^۱

(شما (دو تن مرد این میدان نیستید بهتر که) آن را ترک گویند و بگذارید رادمردی (حضرت علی (علیه السلام)) آن را مالک شود که هرگز گرد ننگ و مذلت بر دامن مردانگیش ننشسته است).

لطیفه

شخصی از اهل بحرین آن سه را لعن کرد. حاکم امر کرد او را بر خری سوار کنند و در شهر بگردانند به جهت اهانت. در وقت گرداندن، مردی پرسید: «گناه این مرد چیست؟» کسی از حاضرین گفت: «او سب کرده ابوبکر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را»، بحرینی گفت: «فراموش مکن عمر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) و عثمان (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را».

(ابن جوزی و تقیه او با جواب‌های دوپهلو)

ابن جوزی^۱ در بالای منبر بود و در زیر منبر از غلامان خلیفه و از خواص او دو فرقه بودند، سنی و شیعه. پس کسی پرسید: «افضل خلق بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، ابوبکر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) است یا علی بن ابی طالب (علیه السلام)؟»

گفت: «افضل آن دو بعد از او، کسی است که دختر او، زن او بود».

بر حاضرین مراد را پوشاند و مذهب او را نفهمیدند. چون این عبارت دو معنا دارد که یکی بر حضرت علی (علیه السلام) صادق است و دیگری بر ابوبکر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ).

پس گفتند: «سوال دیگر می‌کنیم». پرسیدند: «خلفای بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله) چند نفر بودند؟» پس فریاد کرد: «چهار، چهار، چهار». در این جا، اشاره به دوازده است.^۲

(آئنه بودن کسانی که خود را به دروغ امیرالمومنین نامیدند)

زهرالربیع، اول کسی که بر خود اسم امیرالمومنین گذاشت و نام غیر را بر خود بست، عمر بن الخطاب (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) بود. چون مردم پیش از او به ابوبکر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) خطاب می‌کردند

۱. سبطین جوزی (۵۸۱-۶۵۴ ه. ق)، واعظ و مورخ بزرگ اهل سنت در قرن هفتم هجری و از شاگردان ابن عساکر دمشقی است. مجالس وعظ و ارشاد او مقبول عام و خاص بوده است. دو کتاب «تذکره الخواص» و «مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان» از مهم‌ترین آثار ابن جوزی است. در مورد مذهب او اختلاف است. مرحوم خوانساری در روضات الجنات بعد از نقل روایات مورد ذکر در متن و ادله دیگر، وی را شیعه می‌داند و اشتها به تسنن وی را از باب تقیه می‌داند و کتابی هم دارد در مورد لعن بر یزید، «الرد علی متعصب العنید». و کتاب تذکره الخواص وی متضمن خصائص ائمه و اخبار کربلا می‌باشد. ن. ک: دانش‌نامه بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۱۰۵۰.

۲. روضات الجنات، محمدباقر خوانساری، ج ۵، ص ۳۸؛ حاشیه السلطان، نوشته سلطان العلماء، ج ۱، ص ۳۰۸.

یا خلیفه‌ی رسول الله (صلی الله علیه و آله) ! چون دنیا از او پاک شد، به عمر (لعنة الله علیه) می گفتند ای خلیفه‌ی خلیفه‌ی رسول الله (صلی الله علیه و آله) ! چون او خلیفه‌ی ابوبکر (لعنة الله علیهما) بود حسب الوصیة او؛ پس خواست بر مردم مشتبه کند، گفت: «این اسم دراز است، شما مومنانید و من امیر شمایم، پس به من بگویید امیرالمومنین».^۱

شیخ عیاشی در تفسیر قوله تعالی -إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا^۲- از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده که نامیده نمی شود احدی به امیرالمومنین غیر علی بن ابی طالب (علیه السلام)، مگر کسی که وطی کرده شده باشد در دبر.

سید جزایری از سیوطی نقل کرده که:

او در حاشیه‌ای که بر قاموس نوشته، در لفظ اُبنه گفت: «اُبنه در پنج نفر در زمان جاهلیت بود، یکی از آنها سید ما، عمر (لعنة الله علیه) است».^۳

که حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: «به‌درستی که برای ما حقی بود که گرفت از ما به قهر معادن ابنه‌ها»، و در این جا، اشاره است به اینکه این خصلت در جمیع خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس (لعنة الله علیهم) بوده و عالم جلیل، شیخ عبدالعلی حویزای، صاحب تفسیر نورالثقلین، کتابی تصنیف کرده در اثبات اینکه این حالت در جمیع آنها بوده و استشهاد کرده به شواهدی از نثر و نظم بر وجود این صفت در هر یک از آنها.^۴

۱. زهر الربیع، ص ۲۲۴.

۲. [مشرکان] به جای خدا، جز معبودانی مؤنث را نمی خوانند)، نساء، آیه ۱۱۷.

۳. زهر الربیع، ص ۲۲۴.

۴. همان، ص ۲۲۵.

(ولادت عجیب برخی از امامان اهل سنت)

زهرالربیع صفدی از علمای سنی‌ها گفته: (در) مذهب شافعی^۱ آن است که، مدت زیاد ماندن طفل در شکم چهار سال است و از طرف کمی، شش ماه؛ و مالک بن انس در شکم مادر زیاده از سه سال بود و حجاج بن یوسف،^۲ زیاده از سی ماه در شکم مانده بود و می‌گفت: «شب تولد خود را به خاطر دارم». و شافعی، چهار سال در شکم مادر بود. حنفیه به شافعه می‌گویند: «امام شما جسارت نمی‌کرد ظاهر شود تا آن‌که امام ما مرد». آنها در جواب می‌گویند: «امام شما را قوت ماندن نماند تا امام ما ظاهر شد».^۳ سید جزایری، بعد فرموده که: «سنی‌ها روایت می‌کنند که پدر شافعی سفر کرد و بعد از چهار سال برگشت. مقارن رجوع او، شافعی متولد شد و این حالت عجیب را احدی نقل نکرد از انبیاء و اوصیاء و صحابه و تابعین، بلکه این از خاصه‌ی او است».^۴

(بغض ابولولو (رحمة الله علیه) در دل مخالفین)

عمر بن الوری در مجلس بعضی از قضات نشسته بود. ناگاه طفلی از آنجا گذشت که در گوش او گوشواره بود که در آن لؤلؤیی بود. پس گفت:

مَرَبْنَا مُقَرَّطٌ وَ وَجْهُهُ يَحْكِي الْقَمَرُ قُلْتُ ابُولُولُو مِنْهُ خُذُوا ثَارَ عُمَرَ (لعنة الله عليه)

(بر ما طفلی گذشت گوشواره مروارید بر گوش داشت و روی او به زیبایی ماه بود گفتم این ابولولوء است پس انتقام خون عمر (لعنة الله عليه) را از او بگیرید).

۱. شافعی، محمد بن ادريس قرشي مطلي، ابو عبدالله (۲۰۴-۱۵۰): پیشوای مکتب فقهی شافعی. وی در غزه فلسطین متولد شد. در دو سالگی او را به مکه بردند. در بیست سالگی به مدینه رفت و تا سال ۱۷۹ که مالک بن انس زنده بود، نزد او فقه آموخت. و سرانجام در سال ۱۹۹ به مصر رفت و در همان کشور درگذشت و آرامگاه او در قاهره مزار و معروف است. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج ۲، ص ۱۲۹۵.

۲. حجاج ثقفی، حجاج بن یوسف، ابو محمد (۹۵-۴۰ ه. ق)، امیر سفاک و خون ریز و سردار جنگی عبدالملک بن مروان در نبرد با عبدالله بن زبیر و سازنده شهر واسط، متولد طایف، بیست سال حاکم عارق و چندی نیز حاکم عراق و حجاز هم‌زمان بود. اعمال ستم‌گرانه، بازداشت، حبس و قتل بی‌گناهان از (شیعیان) و کشتار مردمان او را ضرب‌المثل ستم‌کاری و بیدادگری و شهره ظلم کرده است. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۸۸۵.

۳. زهر الربیع، ص ۲۴۸.

۴. همان.

(تعرض به خدا بر بام مسجد)

پس احمد بن حنبل که یکی از ائمه‌ی عامه است از اولاد ذوالثدیه^۱ است که سرکرده خوارج بود و به دست حضرت امیر (علیه السلام) کشته شد و از این جهت احمد عداوتی با حضرت علی (علیه السلام) داشت و می گفت: «سنی، سنی نمی شود تا حبه‌ی خردلی در دلش از بغض آن حضرت (علیه السلام) نباشد^۲ و اعتقادش آن است که خداوند جسم است و بر عرش نشسته و چهار انگشت از عرش بلندتر است و هر شب جمعه از آسمان دنیا به زیر می آید بر پشت بام مسجد. در صورت، جوان آمردی با موی مُجَعَد، در پای او دو نعل است که بند او از مروارید تَر^۳ است، بر خری سوار است و از برای او گیسوها است^۴ و علمای حنابله در بالای بام مساجد، آخر بنا می کنند و در آن جو می ریزند که خر خدا بخورد».

شب جمعه، یکی از زهاد حنابله به بالای بام مسجد رفت، به امید اینکه خدا بر او نازل شود. اتفاقاً در بام مسجد، جوان ملیح مُجَعَد موئی بود. چون حنبلی او را دید گمان کرد که خداوند است. پس به روی پاهای او افتاد و می بوسید و می گفت: «ای سید من! مرا رحم کن و عذاب نکن». و گریه و تضرع می کرد. پسر گمان کرد که با او خیال لواط دارد. پس فریاد کرد که این فاسق می خواهد با من در بام مسجد لواط کند. پس جماعت

۱. حرقوص بن زهیر سعدی تمیمی، معروف به ذوالثدیه، صحابی پیامبر اسلام و از فرماندهان جنگ‌های دوره خلفای نخستین بود. او در صفین جز یاران علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود، اما بعدها به خوارج پیوست. وی سرانجام به سال ۳۸ هجری قمری در جنگ نهروان کشته شد؛ او یکی از پیشوایان حروریه می باشد. دائرة المعارف بزرگ اسلامی.
 ۲. در حالی که خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت نموده است که به امیرالمومنین (علیه السلام) فرمودند: «تو را جز مومن دوست نمی دارد و جز منافق دشمن نمی دارد». مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۳۱۶.
 ۳. مروارید تازه

۴. ابن عساکر در کتاب تبیین کذب المفتری (ج ۱، ص ۳۱۱، چاپ دارالکتاب العربی، بیروت) می نویسد: «این عقیده جماعتی از حشویه و اوباشی که نام آنها حنبلی است، می باشد.» و علامه حلی هم این اعتقاد حنبلی ها رو تائید می کند. منهاج الکرامه فی معرفه الامامة، ص ۳۹، تحقیق عبدالکریم مبارک، موسسه عاشورا للتحقیقات والبحوث الاسلامیه.

نقاطین^۱ ریختند و او را زدند و بردند نزد حاکم. پس تا صبح او را حبس کرد تا حال او را معلوم کند. پس جماعتی از علمای حنابله به نزد حاکم رفتند و قسم خوردند که در این مرد این امور گمان نمی‌شود، بلکه گمان کرد که او پروردگار اوست، پس خواست قدمش را ببوسد.

(حلال بودن گوشت سگ و خوردن بنگ و وجوب شستن باطن مقعد)

و از جمله فتاوی احمد حنبل، حلال بودن گوشت سگ و خوردن بنگ و وجوب شستن باطن مقعد در وقت استنجا^۲ و لهذا با هر یک مسواکی است به جهت ادخال در آنجا و ازاله عین (نجاست) و گویا همان مسواک دهن است که گاهی داخل در آنجا و گاهی این جا می‌شود.

(میمون و بر سر گذاشتن نام امیرالمومنین (علیه السلام) و فرو کردن نام عمر (لعنة الله علیه)

در ماتحت خود)

انیس‌الخاطر، شیخ محمد یوسف بحرینی (می‌گوید): «حکایت کرد از برای من بعضی از اجلاء ثقات که مکرر سفر هند می‌کرد. این که واقع شد روزی میان مردی شیعی و مردی ناصبی منازعه در افضلیت ابوبکر (لعنة الله علیه) بر علی (علیه السلام) و عکس آن؛ و اتفاقاً میمونی در نزدیک ایشان بسته بود. پس متفق شدند که محاکمه به سوی او کنند. پس نوشتند در رقعۀ ای اسم علی بن ابی طالب (علیه السلام) و در رقعۀ دیگر اسم ابی بکر بن ابی فحافه (لعنة الله علیه)، و گذاشتند آن دو را پیش روی میمون. پس میمون یکی از آن دو را گرفت و گذاشت بر سرش و دیگر را گذاشت در زیر پا. پس چون گرفتند رقعۀ ای را که در سر گذاشت، دیدند آن بود که در او بود اسم علی بن ابی طالب (علیه السلام)»^۳.

۱. کسانی که برای چراغ‌ها نفت تهیه می‌کردند.

۲. تطهیر مقعد، گویا منظور از این فتوا آمادگی برای لواط است.

۳. مقیاس الانوار، شیخ اسدالله دزفولی، نسخه چاپ سنگی و نقل از آن کتاب گلزار فضیلت، ج ۱، ص ۲۹.

مؤلف گوید: «از برای جناب عالم ربانی و علامه ثانی، محمدبن الحسن اصفهانی، معروف به فاضل هندی،^۱ نظیر همین حکایت در هند واقع شد و اتحاد این دو بعید است، چه، عصر آن جناب مقدم است و در کتاب حبل المتین فی معجزات امیرالمومنین (علیه السلام)^۲ که مولفش فاضل رضوی است و از معاصرین آن جناب است مذکور است و الان حاضر نیست و آن چه از بعضی از علماء مسموع شد آن است که این مباحثه میان ایشان و بعضی از علمای اهل سنت واقع شد و آن میمون، مال آن عالم بود و چنان تربیت کرده بود که اگر خود به او چیزی می داد، می گرفت و می بوسید و بر سر می گذاشت و اگر غیر به دستش چیزی می گذاشت، می گرفت و در کون خود می طپاند؛ و در این مباحثه اسم عمر (لعنة الله علیه) را آن عالم نوشت به او داد، بر کون خود گذاشت. فاضل هندی (رحمة الله علیه)، اسم علی را نوشت، گرفت و باز کرد و بوسید و بر سر گذاشت، آن عالم گریست و به دست آن جناب شیعه شد».

و از غرایب امور آن که فاضل المَعِی، حاوی الفنون، آغا محمدعلی کرمانشاهی،^۳ خلف استاد اکبر آغای بهبهانی (رحمهم الله)، روزی در مجلس درس در کرمانشاه این حکایت را

۱. ابوالفضل بهاءالدین محمدبن تاج الدین حسین بن محمد اصفهانی، معروف به فاضل هندی (۱۱۳۱-۱۰۶۲ق)، از عالمان شیعه در قرن ۱۱ و ۱۲ق و از شخصیت های دوره صفویه است. اثر مشهور او در فقه، کتاب کشف اللثام است. و در سال ۱۱۳۷ه. ق در گوردار فتنه افغان درگذشت. ویکی شیعه.

۲. آقا بزرگ طهرانی می نویسد: «الحبل المتین فی المعاجز الظاهرة بعد دفن مولانا امیرالمومنین (علیه السلام)، نوشته سید شمس الدین محمدبن بدیع الدین رضوی، به زبان فارسی که بیش از ۳۰۰ معجزات حضرت را در بر دارد و فاضل رضوی از سر خادم های حرم مطهر رضوی در اواخر دوره صفوی بوده است. و نسخه ای ناقصه در نزد شیخ علی اکبر نهاوندی بوده است و نسخه ای از آن در اختیار محدث نوری بوده است که در کتاب دارالسلام نوری معجزه دو انگشت را از این کتاب نقل کرده است (و هم چنین در کتاب شاخه طوبی) و نسخه ای از آن هم در اختیار سید محمدباقر دماوندی، معروف به بحر العلوم در تهران بوده است»، الذریعة الی تصانیف الشیعه، ج ۶، ص ۲۴۰.

۳. بهبهانی، محمدعلی بن محمدباقر وحید بهبهانی (۱۱۴۴-۱۲۱۶ه. ق)، فقیه، متلکم، مدرس و رجال شناس. در کربلا متولد شد. مدتی در بهبهان اقامت داشت و در محضر پدر به تحصیل اشتغال داشت. بعد از ورود به عراق به علّت شیوع طاعون و به دلیل اصرار اهالی کرمانشاه به ایران آمد و بقیه ایام عمر را در کرمانشاه به سر برد. او در میان مردم کرمانشاه به آقا محمدعلی کرمانشاهی معروف شد و اعقابش نیز به آن منسوب شدند. بهبهانی از سرآمدان

نقل کرد. شخصی از اهالی کردستان که سنی متعصب بود و لکن به جهت فضیلت آغا، خدمت ایشان تحصیل می کرد، منکر شد و از ایشان مستبَعَد دانست که این امور بی‌پایه را که در او ترویج مذهب است، نقل کنند؛ چه، این از شغل عوام است.

آغا مُصِر (اصرار) و جزم بر صدق این واقعه کرد. در این هنگام، پسر ایشان جناب عالم ربانی، آغا محمود حاضر شد. آنچه در خاطر دارم گویا از چهار سال کمتر داشت. آن شخص گفت: «اگر این راست است، این طفل و آن میمون، هر دو در بی‌تمیزی شریکند. الآن هر دو اسم را می‌نویسیم، به او می‌دهیم و می‌گوییم یکی را در آتش بیندازد». چون زمستان بود، در بخاری آتش می‌سوخت. جناب آغا به قوه‌ی ایمان متعهد شده، نوشتند اسم علی (علیه السلام) و عمر (لعنة الله علیه) را در دو کاغذ و پیچیدند و به او دادند و گفتند: «یکی را در آتش بینداز». پس گرفت و باز کرد، اسم علی (علیه السلام) را نگاه داشت و اسم عمر (لعنة الله علیه) را انداخت در آتش.

مرحوم آغا محمود (رحمه الله) می‌فرمود: «آن مجلس را فی‌الجمله در خاطر دارم و لکن این خبیث شیعه نشد، با آن که واقعه‌ی دیگری دارد که آن هم از کرامات است و ذکرش مناسب رساله نیست».

رباعی

| | |
|------------------------|------------------------|
| ای مایه ننگ اصل خلقت | ای معدن کفر و خبث فطرت |
| از کون عدم چو در جهیدی | ریدی به وجود از کثافت |

(جواز متعه)

راغب اصفهانی شافعی در محاضرات نقل کرده که یحیی بن اکثم به شیخی از اهل بصره گفت: «به که اقتدا کردی در جواز متعه؟» گفت: «به عمر بن الخطاب (لعنة الله علیه)».

گفت: «چگونه و حال آن که او سخت‌ترین مردم بود در او!!!»

گفت: «چون از خبر صحیح رسیده که عمر (لعنة الله علیه) رفت بالای منبر و گفت خدا و رسول دو متعه را حلال کردند و من حرام کردم آن دو را و عقاب می‌کنم بر آن‌ها».^۱

پس شهادت او را گرفتم و حرام کردن او را قبول نکردم.^۲

و حضرت امیر (علیه السلام) فرمود که اگر عمر (لعنة الله علیه) متعه را حرام نمی‌کرد زنا نمی‌کرد مگر شقی، یا فرمود، مگر کمی.^۳

۱. خداوند عزوجل در آیه ۲۴ سوره نساء می‌فرماید: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً». قرطبی در تفسیر خود (ج ۵، ص ۱۳۰) می‌نویسد: «جمهور علماء می‌نویسند که مراد از این آیه متعه است که در صدر اسلام بوده است.» آلوسی نیز در تفسیر خود (روح المعانی، ج ۳، ص ۷) می‌نویسد: «که این آیه به همراه جمله «الی اجل مسمى»، در قرائت ابی و ابن عباس بوده است و دلالت بر متعه دارد؛ ولی بدون دلیل می‌نویسد: در ابتدا حلال بود و سپس حرام شد.» (با چه ادله ای حرام کردند)!!!!؟؟؟ همچنین، ابن کثیر دمشقی نیز نظرش هم‌چون آلوسی است. (تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۴۸۶). روایت نهی عمر در مصادر ذیل آمده است. کتاب المبسوط سرخسی (ج ۴، ص ۲۷)؛ مسند احمد بن حنبل (ج ۱، ص ۴۳۷)؛ احکام القرآن جصاص احمد بن علی (ج ۲، ص ۱۹۱)؛ تذکرة الحفاظ (ج ۱، ص ۲۶۸).

۲. محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۲۳۵. در کتاب صحیح مسلم آمده است: «از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که می‌گفت: ما در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابوبکر (لعنة الله علیه)، در مقابل یک مشت خرما یا آرد متعه می‌کردیم، تا این که عمر (لعنة الله علیه) در قضیه عمرو بن حریث از آن نهی کرد.» صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۲۳؛ سنن بیهقی، ج ۷، ص ۳۸۸؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۳۲۵.

۳. تاریخ الطبری، ج ۸، ص ۱۷۸؛ الدر المنثور، ج ۲، ص ۴۸۶؛ و شبیه آن در المصنف، ج ۷، ص ۵۰۰؛ و همانند این سخن را ابن عباس نیز دارد. تفسیر قرطبی، ج ۵، ص ۱۳۰، چاپ قاهره. ابن حزم در کتاب خویش نام کسانی را آورده است که بعد از نهی عمر (لعنة الله علیه)، بر حلیت متعه باقی مانده‌اند: اسماء، دختر ابوبکر، جابر بن عبدالله انصاری، ابن مسعود، ابن عباس، معاویه (لعنة الله علیه)، عمرو بن حریث، ابوسعید خدری، سلمه و معبد فرزندان امیه بن خلف. المحلی، ج ۹، ص ۵۱۹.

و در مورد یکی از علمای اهل سنت که به وفور در سلسله اسناد صحاح سته وجود دارد، به نام عبدالعزیز بن عبدالملک بن جریج گفته‌اند که نزدیک به ۹۰ زن متعه‌ای داشت. سیر أعلام النبلاء، ج ۶، ص ۳۳۳.

یکی از علماء فرموده که چون عمر (لعنة الله علیه) شنید که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود که علی (علیه السلام) را بغض ندارد مگر ولد الزنا یا نطفه‌ی حیض، خواست ولد الزنا در دنیا زیاد شود تا اعداء و مبغضین آن حضرت بسیار شود.

(نشانه‌ی حلال زادگی)

صفی‌الدین حلی^۱

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَرَاكَ لِمَا ذَكَرْتُكَ عِنْدَ ذِي حَسَبٍ صَعَى لِي
(ای امیرالمؤمنین! تو را چنان یافتم که هرگاه نزد فرد بااصل و نسبی از تو (و فضائلت) یاد کنم، به سخنانم گوش می‌دهد).

وَإِنْ كَرَّرْتُ ذِكْرَكَ عِنْدَ نَفْعٍ تَكْذَرُ غَيْشْتَهُ وَبَغَى قِتَالِي
(ولی اگر همان سخنان را نزد حرام‌زاده‌ای تکرار کنم، خاطرش پریشان می‌شود تا جایی که قصد جانم را می‌کند!)
فَصِرْتُ إِذَا شَكَّكَ بِأَصْلِ امْرِئٍ ذَكَرْتُكَ بِالْجَمِيلِ مِنَ الْمَقَالِ
(پس من به تجربه دریافته‌ام که هرگاه در اصل و نطفه کسی شک کنم، کافایت نزد او از فضایل تو سخن بگویم).

و حتی مالک بن انس از امامان اربعه اهل سنت حکایت شده که متعه را جایز می‌دانست. المبسوط سرخسی، ج ۵، ص ۱۵۲.

و احمد بن حنبل نیز آن را حرام نمی‌دانست؛ از ابن قدامه نقل شده است که ابوبکر (لعنة الله علیه) گفت: «روایت دیگری وارد شده که طبق آن، متعه مکروه است، نه حرام؛ چون ابن منصور از احمد پرسید، او گفت: به نظر من دوری کردن از آن بهتر است. گفت: پس ظاهر این گفته کراهت است نه حرمت. المغنی، ج ۷، ص ۱۷۸؛ الکافی فی فقه ابن حنبل، ج ۳، ص ۵۷؛ کتاب شرح الزرکشی، ج ۲، ص ۳۹۹.

و کلام پایانی را با روایتی از کتاب صحیح بخاری نقل می‌کنیم که همه روایاتش را صحیح می‌دانند: «آیه متعه در کتاب خدا نازل شد. پس ما آن را در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انجام می‌دادیم و قرآنی (آیه‌ای) نازل نشد تا آن را حرام کند و رسول خدا هم از آن نهی نکرد. در این هنگام شخصی طبق نظر خودش هر چه خواست گفت. (متعه را حرام کرد). الصحيح البخاری، ج ۶، ص ۲۷.

جدای از سانسوری که بخاری در نام بردن از فرد حرام‌کننده انجام داده است، تصریح به عدم حرمت در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شده است. ن. ک به مقاله «مشروعیت ازدواج موقت در کتاب‌های اهل سنت، موسسه ولیعصر (عج)». ۱. شیخ صفی‌الدین حلی (۶۷۷-۷۵۲ ه. ق)، او جزء دانشمندان شیعه محسوب می‌شود و یکی از شاعران بزرگ شیعه است که در سده هشتم اسلامی در مدح و منقبت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه معصومین (علیهم السلام) اشعار بسیاری سروده است و از شاگردان علامه حلی است. حکیمی، محمدرضا، ادبیات و تعهد در اسلام، ص ۱۵۷، تهران، انتشارات فجر، چاپ اول، [بی‌تا].

فَلَيْسَ يُطِيقُ سَمْعَ سَنَّاكَ إِلَّا كَرِيمُ الْأَصْلِ مَحْمُودُ الْفَعَالِ

(زیرا جز حلال زاده پاک نهاد و نیکو سیرت، شنیدن مدح و ثنای تو را تحمل نمی کند).

فَهَا أَنَا قَدْ عَرَفْتُ بِكَ الْبَرَايَا فَأَنْتَ مَحْكٌ أَوْلَادِ الْحَلَالِ^۱

(پس آگاه باش که همانا (حلال زادگی) مردم را به تو شناختم و به راستی تو معیار و محک حلال زادگی هستی)

علی بن حماد^۲

طَابَتْ مَوَالِدُنَا بِحُبِّ أَيْمَةٍ هُمْ طَاهِرُونَ مِنَ الْعُيُوبِ أَطَابِبُ

(ولادت ما به خاطر محبت امامانی که طاهر از نقص و عیب هستند، پاک می باشد).

وَمَوَالِدُ النَّصَابِ قَدْ خُبَّتْ فِيهَا شُبُهَةٌ مَعْرُوفَةٌ وَ شَوَائِبُ

(ولی ولادت ناصبی ها با ناخالصی های شناخته شده و معروف (حیض و زنا) همراه است).

إِبْلِيسُ يَشْرِكُ فِيهِمْ آبَائُهُمْ فَالْحُبُّ فِيهِمْ لَا مُحَالَةَ لِزَبِ

(شیطان در نطفه هاشان شریک پدرانشان شده است، بنابراین خباثت نطفه در آنها اجتناب ناپذیر است).

صاحب بن عباد^۳

بُحِبُّ عَلَى تَزُولِ الشُّكُوكِ وَتَزَكُّوا النُّفُوسَ وَيَصْفُوا النِّجَارَ

(بامحبت حضرت علی (علیه السلام) تردیدها (در اصل و نسب) از بین می رود، جانها و نجار (اصل و نسب) پاکیزه میشود).

فَمَهُمَا زَايَتْ مُحِبًّا لَهُ فَتَمَّ الزَّكَاةُ وَ تَمَّ الْفَخَارُ

(پس هر محب او را دیدی، بدان چه پاکیزگی و افتخاری دارد).

۱. نسخه کتاب (دیوان صفی الدین الحلّی)، نگه داری شده در جامعة الملك سعود- عربستان سعودی، شماره ۳۳۶۳.

۲. ابوالحسن علی بن حماد بن عبیدالله بن حماد عبیدی بصری، مشهور به ابن حماد فقیه، محدث و شاعر امامی قرن چهارم هجری قمری ۱۰م بود. از او اشعار بسیاری در کتاب های شیعه در مدح و ثنای امامان شیعه (علیهم السلام) و ذکر مناقب و احوال ایشان نقل شده است.

۳. صاحب بن عباد، اسماعیل، ابوالقاسم (۳۸۵-۳۲۶): ادیب دانشمند و دانش پرور شیعی و وزیر و موید الدوله و فخرالدوله فرمانروایان دیلمی ری و اصفهان بوده که به سبب مصاحبت با عمیدالدین و مؤید الدوله به لقب صاحب ملقب گردید. شهرت صاحب به دلیل منزلت علمی و ادبی خودش و حمایت از اهل علم و ادب بوده و در آن عصر هر ادیب و شاعر که بود، به محضر صاحب می شتافت و از عنایات او برخوردار می شد و منزلت او بیش از شاهانی بود که وزارت آنان را داشت. وی دارای آثاری است از جمله «الکشف عن مساوی شعر الممتنبی»، «عنوان المعارف و ذکر الخلائف»، «دیوان شعر»، «الاعیاد و فضائل النیروز»، «الامامة». ن.ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج ۲، ص ۱۳۵۸.

و مَهْمَا زَايَتْ عَدُوًّا لَهُ فَفِي أَصْلِهِ نَسَبٌ مُسْتَعَار

(و هر دشمن او را دیدی بدان که اصل و نسبش دروغین می باشد).

فَلَا تَعْذِلُوهُ عَلَى فِعْلِهِ فَحَيْطَانِ دَارِ أَبِيهِ قِصَارًا

(پس او را نکوهش نکنید چون دیوارهای خانه پدرش کوتاه بوده (اشاره به هرزگی مادرش)).

سیف الدولة

حُبُّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ لِلنَّاسِ مِقْيَاسٌ وَ مَعْيَارُ

(محبت به علی بن ابی طالب (علیه السلام) برای مردم یک مقیاس و معیار (حلال زادگی) است).

يُخْرِجُ مَا فِي أَصْلِهِمْ مِثْلًا يُخْرِجُ غَشَّ الذَّهَبِ النَّارُ

(درست همان طور که آتش ناخالصی های طلا را بیرون می کشد مردمی که اصل ناپاک دارند را از بقیه جدا می کند).

عبدالله بن ابی طالب القمی^۳

مَا شَكَّ فِي فَضْلِ آلِ فَاطِمَةَ إِلَّا امْرُؤٌ مَا لِأُمِّهِ بَعْلُ

(شک نمی کند در فضیلت خاندان حضرت زهرا (علیها السلام)، مگر کسی که مادرش شوهر مشخص نداشته

باشد (هرزه باشد)).

نَعْلٌ إِذَا الْحُرُّ طَابَ مَوْلِدُهُ وَكَيْفَ يَهْوَى أُولَى الْهُدَى نَعْلُ

(حرام زاده زمانی که آزاد شود، آیا ولادتش پاک می شود؟ چگونه صاحبان هدایت، حرام زاده را دوست دارند؟)

حَدَى لِأَقْدَامِ آلِ فَاطِمَةَ إِذَا تَخَطَّوْا عَلَى الثَّرَى نَعْلُ

(گونه من برای اقدام اهل بیت وقتی که بر زمین راه می روند نعل قرار می گیرد (خاک پای ایشان هستم)).

۱. (مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۰۸).

۲. (المناقب لابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۹۱).

۳. یکی از چهره ها و ستاره های آسمان علم و حدیث که آثار و اخبار اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) را همانند گوهرهایی گران بها به نسل های بعدی رسانیدند، در شهر قم «عبدالله بن صلت قمی» است؛ که کنیه اش ابوطالب و نسبش قمی است (رجال شیخ طوسی، ص ۳۸۰ و ۴۰۳؛ رجال کشی، ج ۲، ص ۵۱۴؛ رجال نجاشی، ص ۱۵۰؛ فهرست شیخ طوسی، ص ۱۰۶؛ خلاصه علامه، ص ۱۰۵ و وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۳۳۶).

۴. ادب الطّف او شعراء الحسين (علیه السلام)، ج ۳، ص ۲۷۶.

ابوالاسود

أُفْنِدِي فِي حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ حَجَرٌ بِفِيكَ فَدَعُ مَلَامَكَ أَوْ زِدْ

(ای کسی که محبت اهل بیت (علیهم السلام) را در من باطل می دانی، سنگی بر دهانت باد هر چه می خواهی بگو و ملامت کن).

مَنْ لَمْ يَكُنْ بِحِبَالِهِمْ مُسْتَمْسِكًا فَلْيَعْتَرِفْ بِوِلَادَةِ لَمْ تُرْشِدًا

(هرکس به ریسمان (محبت آنان) چنگ نزند، پس به ناپاکی نطفه خود اقرار کند).

سلطان سلیم

مَنْ كَانَ ذَا عِلْمٍ وَ ذَا فِطْنَةٍ وَ بُغِضَ أَهْلُ الْبَيْتِ مَا شَأْنُهُ

(کسی که صاحب علم و فطانت است و دانسته بغض اهل بیت (علیهم السلام) را دارد، ملامتی بر او نیست).

فَإِنَّمَا الذَّنْبُ عَلَى أُمِّهِ إِذْ حَمَلَتْ مِنْ بَعْضِ جِيرَانِهِ^۲

(چون گناه از مادر اوست که از همسایه ها حامله شده).

و لبعضهم

لَا عَذَبَ اللَّهُ أُمِّي أَنهَا شَرِبَتْ حُبَّ الْوَصِيِّ وَ أَسْقَتْنِيهِ بِاللَّبَنِ

(خدا مادرم را عذاب نکند که محبت امیرالمومنین (علیه السلام) را از شیر مادرش نوشید و آن را با شیر خودش به من نوشانید).

وَ كَانَ لِي وَالِدٌ يَهْوَى أَبَا حَسَنِ فَكُنْتُ مِنْ ذِي وَ ذَا أَهْوَى أَبَا حَسَنِ^۳

(و پدرم هم دوستدار و عاشق امیرالمومنین (علیه السلام) بود، پس من از این و آن (شیر آن مادر و نطفه این پدر) دوستدار او شدم).

۱. مناقب لابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۵۱۴؛ غرر الاخبار و درر الآثار فی مناقب ابی الائمة، ج ۱، ص ۲۶۶.

۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۰۹.

۳. الطلیعه من شعراء الشيعة، ج ۱، ص ۲۶۰.

(اشعاری مناسب نهم ربیع)

لِمَوْلَاهُ الْقَاصِرِ الْمُسْكِينِ انْطَقَ اللَّهُ تَعَالَى لِسَانَهُ فِي هَجَاءِ أَعْدَاءِ الدِّينِ.

این بنیان رفیع و قصر منیع، به جهة تنزه شریف و وضع محبین رسول بر جمیع و وصی شفیع و ائمه ی بقیع و سایر ینابیع علوم بصیر سمیع (علیهم السلام)، ما دَارَتْ الْأَسَابِيعَ، در نهم ربیع از تراب طف و دُرّ نجف و حجر زمزم و نخله مریم، به قوت رجاء و گنج تبرّا و معماری ذوق و بتابی شوق در انجمن مومنین، رشک خلد برین و غیرت مقام، امین گردید.^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

| | |
|--|--|
| دوش دیدم محفلی از سوگ و غم برپا شده | و اندران محفل هزاران خلق در یک جا شده |
| گفتم این محفل کجا، وین غم ز که وینها که اند | این چه موسم، این چه روز است این چنین غوغا شده |
| گفت پیری کهنه رندی کهنه سالی زنده دل | بر یکایک حادث چرخ کهن دانا شده |
| محفل اندر شهر بغداد است آن دار سه لام ^۲ | لام لعن و لعب و لغو از مُتَرَفِ آمَرْنَا شده. ^۳ |
| دار فسق و کفر و ظلم و شرک و عصیان و ستم | چون خدایش خواست دَمَرْنَاهُ تَدْمِیرا شده |
| ساکنانش بُرده رونق در لواط از قوم لوط | و از مَنی نِسوانش فَجَرْنَاهُ تَفْجِیرا شده |
| آمردانش را جبین هرگز نشد از خاک پاک | کون فروشی بین که در وی بهترین کالا شده |
| کُلْ مَفْعُولِ بُود مَنصوبِ نَحْوِیِ راست چون | هر مَلوطش گاه قاضی گه به کف افتا شده |
| کُلْ فاعل نیز شد مرفوع چون لاطی در او | از قِیَادَتِ گاه پیری رتبه اش بالا شده |
| مام و عمه، اخت و خاله، دخت و دخترزادگان | چون مجوسان و طیشان در نزدشان امضا شده |
| گرچه اهلش کمتر از سگ، لیک در وی سگ فزون | از یهودان و مجوس و سنی و ترسا شده |
| سگ در آن در رتبه مفتی ست جاه احترام | گر کسی سگ رائد مفتی را به جان ایداشده |
| خمر در وی آب و آبش قلب را سازد سیه | سخت تر صد بار دُلْشان از دل خارا شده |

۱. الف اطلاق در اشعار عربیه موجود، و در اشعار فارسیه ممنوع و لکن در اینجا به جهت کثرت ترکیب از الفاظ عربیه و عدم مشدد در منع مذکور رعایت این حس نشده. حاشیه.

۲. چون معروف است به دار السلام. حاشیه

۳. اشاره به آیه (وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَرْنَاهَا تَدْمِيرًا)، اسراء، آیه ۱۶؛ و بیت بنابر قرائت آمَرْنَا مثل کَثَرْنَا لفظا و معنی. حاشیه

دوزخ از بهر تماشا عازم دنیا شده
 درگه تقسیم در بغداد، حرف لا شده
 تیره و مُظْلِم هواش، از واژگون فتوی شده
 اولین مصداق آنها قریه زورا شده
 پس هم او مقصد زحاسبنا و عَذْبنا شده^۷
 این عزای کیست این سان شور واویلا شده
 آنکه از یک جلوه اش این آسمان سودا شده
 در دهان مار کردش، غاوی حوّا شده^۸
 و رنه نور آدم از شیطان، کجا إخفا شده
 مصحفی صدرش به اسم اللّات و العزّی شده
 علت هر خبث و باطل هرکجایش جا شده
 بحر تزویری که عمقش فکر بوسینا شده
 سامری چون لفظ بود و این در او معنا شده
 سختی هر سنگ و آهن از دلش ابداء شده
 آن که از یک نفثه اش^۹ باد سموم انشا شده
 گر برآرد یک نفس این خلق منسیّا شده
 از نگاهش درخریف^{۱۰} آتش براین گلها شده

از عفونات یهود و سنّی و خمر و سگش
 غیرت و عقل و حمیّت، جود و ادراک وفا
 خاک خشت خانه اش، معجون ز آب فرج و خمر
 هر قُزّی موصوف در قرآن به ظلم اهل فسق
 او است آن قریه که اهلس قد عَثَتْ عَنْ اَمْرِ رَب
 گفتمش ای شیخ بس از انجمن آور سخن
 گفت این آه و فغان از بهر رجس دوم است
 آنکه شیطان را غرور و نخوت و کبر آزمود
 آن تراب تیره در چشم عزازیل^۱ لعین
 مرکز پرگار کفر اندر محیط چرخ شرک
 مصدر هر شرک و طغیان، مبدأ هر کفر و جور
 معدن هر مکر و حیلّت، مخزن هر ظلم و کین
 از فسادش در هراس این چرخ زان روزی که دید
 تلخی هر صبر^۲ و حنظل^۳ از لبش پیدا بود
 عکس رویش هرچه تار و پیچ مویش هرچه مار
 ز آتش مکنون قلبش نار دوزخ جمره ای^۴
 علت سرمای شتوی^۵، مایه گرما به صیف^۶

۱. نام اصلی و قدیمی شیطان، لغتنامه دهخدا.

۲. دارویی بسیار تلخ

۳. هندوانه ابوجهل که در تلخی ضرب المثل است.

۴. شعله آتش

۵. زمستانی

۶. تابستان

۷. اشاره به آیه (وَكَأَيُّنَ مِّنْ قَرْيَةٍ عَثَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ فَخَاسِبْنَاهَا حِسَابًا شَدِيدًا وَعَذَّبْنَاهَا عَذَابًا تَكَرُّرًا)، طلاق ۸.

۸. گمراه کننده. اشاره به آیه شریفه «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى»، طه ۲۱.

۹. دم و بازدم که به دم نفثه گفته می شود.

۱۰. پاییز

از جبینش قطره‌ای در بحرهای تقسیم شد
 زهرمار و عقرب و تین^۱ و زنبور و رتیل
 دیدن رویش به میزان برتر از طول عذاب
 قلعه شهر ضلالت، باب جهل و دار سوء
 چون که از غمی است عینش زین جهت مضموم شد
 قلب شرک و پای کفر و کله رجس و ریاء
 هیزم تر چون نسوزد دودش از انفاس اوست
 مستی هر خمر و مُسکر، شوری هر شوره زار
 سوزش هر زخم و دُمَل، مایه تولید قَمَل^۲
 دود گلخن،^۳ زاغ گلشن، ظلمت شب، ابر روز
 نکره آواز بدِ ثالث عشر اندر عدد
 از سواد جبهه اش تاریکی قعر فَلَقی
 در دل ننگش هزاران دفتر از زُرُق و فساد
 چون مریض آید به بحران، درد را یاور شود
 بوم^۴ از بشنیدن اسمش خراباتی شده
 از کفش جاری هزاران چشمه کبریت و نفط
 از تعجب گر کند یک نظره اندر کوه قاف
 همچو خور^۵ از رخ فشاند لیک نار موقده

این همه تلخی و این شوری در او پیدا شده
 از دهانش قطره‌گان ممزوج با دریا شده
 بر زبان نامش چو آید ذکر حق انشاء شده
 استوان سقف کفر آن روز کان برپا شده
 چون که از موت است میمش، مایه افنا شده
 خاک پای اسم آن، مجموعه سُوی شده
 هرکجا خاموش شمع، زان نسیم اطفاء شده
 ز او عقیم اشجار بی اثمار، در صحرا شده
 فصل دی در شاخه بلبل لال، از آن خُرساء^۶ شده
 ضیق زندان، درد دندان، مور از آن اَغَمی شده
 زشتی هر دیو و دَد زان روی نا رعنا شده
 از لب آتش فشانش شعله‌ور غضباء شده
 تار هر مویش هزار ابلیس را ماوی شده
 چون نفس افتد شماره، رَبَّنَا الاعْلَى شده
 از هراس دیدن رویش نهان عنقا شده
 از رخس پژمرده هرستان و هر مرعی شده
 همچو کوه طور از نور خدا دَکَا شده
 از سواد عارضش، از ماه نور إمحا شده

۱. افعی

۲. شپش

۳. کنده

۴. تزویر و حقه بازی

۵. جغد

۶. خورشید

۷. لال

زین سبب آتش به جان یثرب و بطحا شده
 قَلَّت دید بصر کر زو چنین صَمَاء^۷ شده
 اضطراب هر سفینه، غول هر بیدا^۸ شده
 انکساف ماه و خور، زان روی نا زیبا شده
 اختلاف فصلها، تار از رخس غبرا^۹ شده
 در سما عقد دَنْب^{۱۰} در ارض مستنجی^{۱۱} شده
 ز او به خسران تاجر اندر دین و در دنیا شد
 مرغ از او بی جان شود، ماهی از او بی جا شده
 نامه به اسم وی بود، چون بر کف یُسری شده
 شیر از او بُخر دهن،^{۱۲} میمون از او زَنّا شده
 چون بلند از خرصدا، از تحت و از بالا شده
 بخل کلب و نیش عقرب، حوت از او بکماء^{۱۳} شده
 دُلّ گربه، لُصّی^{۱۴} عَقَق^{۱۵} از او ابداء شده

مسقط الراسش^۱ حرم، اندر مدینه شد سقط
 خامی هر نا رسیده، سستی و ضعف قوی
 اِعوجاج^۲ هر بی سلیقه، قَلَّت ادراک و فهم
 انحطاط هر ستاره، انقلاب هر هوا
 انکسار هر زجاجه، انزجار هر چه دل
 بُد مثَلت اندر اَشکال، از بدن موی ظهار
 انصدا ع^۳ هر حجاره، انقلاع^۴ هر شجر
 شاخه از وی بشکند، آهو به دام از وی فتد
 جامه از وی بر درد، خامه سیه از وی شود
 موش از او دزدی گرفته، کلب از او گشته عقور^۵
 اَشتر از وی شد چموش، آواز از او آید به گوش
 حرص موروجین اَرَنب^۶، چهل خوک و حقد فیل
 نفرت طلاوس و کبرش، مکر روبه، فسق زاغ

۱. محل تولد

۲. کجی

۳. خورد شدن

۴. کنده شدن

۵. سگ حار

۶. خرگوش

۷. کر

۸. صحرا

۹. زمین

۱۰. مجموعه ستاره‌ای که نشانه بلا می‌باشد.

۱۱. توالد

۱۲. گنده‌دهن شدن

۱۳. گنک و کر و کور مادر زاد

۱۴. دزدی

۱۵. مرغی از انواع غراب

زامر او گفتار آرد مرده بیرون از قبور
 غارت گرگان^۱ ز وی، رقصد قِرَد^۲ از بهر وی
 میته از وی شد عَفَن، پژمرده شد از وی چمن
 چرک دندان، آب بینی، سرخی مو، نفخ بطن
 درد سر، خون جگر، ضعف دَکَر، طول و قِصَر
 پیچش و اسهال و سُدّه،^۳ نوبه،^۴ طاعون و وبا
 غَبّ و ربع^۵ و پیسی و سرسام و حُمی و بَهَق^۶
 فکر باطل، رفتن از خاطر، درازی اَمَل
 هم طبیب از وی خِرَف، عالم ز او اندر خطا
 کرم ریشه، سوس گندم، زنگی آهن، سراب

اَسَتر از وی شد جزوع و دب^۸ چنین شوها^۹ شده
 مار قتال و غراب زرع، اشعب سا شده^{۱۰}
 خسته ز او گردد بدن، ز او لفظ بی معنا شده
 زبری تن، طول ناخن، چشم از او، زرقا شده
 خواب مفْرِط، طول لَحیه، عین از او حولا^{۱۱} شده
 فالج و قولنج و دِقّ، ز او جَدَتِ صَفرا^{۱۲} شده
 دُمَل و بَرسام و بَرقان ز او بَسَر سودا شده
 لعب ولغو و مَیْسِر^{۱۳} از وی نغمه در سُرنا شده
 ز او مجانین و سفیه و جاهل و حَمَقی شده
 غَش فُضه، سَقَط^{۱۴} دفتر وحشت قَفرا^{۱۵} شده

۱. غارت‌گری گرگ‌ها

۲. بوزینه

۳. قبض شدن

۴. تب مالاریا

۵. در روایت آمده که از امام کاظم (علیه السلام) درباره تب غب پرسیدند، امام فرمودند: «يُؤْخَذُ الْعَسَلُ وَالشُّونِيزُ وَيُلْعَقُ مِنْهُ ثَلَاثَ لَعَقَاتٍ فَأَنفَا تَتَقَلَعُ وَهَمَا الْمُبَارَكَانِ». یعنی: سه قاشق مرباخوری عسل و سیاه‌دانه مصرف کنید، همانا تب غب ریشه‌کن می‌شود و این دو مبارک‌اند. طب الاثمه ابن السابور الزیات، ص ۵۱.

۶. حسن بن علی بن وشاء روایت می‌کند: امام رضا (علیه السلام) از من سؤال نمودند: «چرا چهره‌ات زرد است؟» گفتم: «این تب ربع است، بر من فشار آورده»، امام فرمودند: «مَرَكَبٌ وَكَاغِذٌ بِيَاوِرِدُ!» و نوشتند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَيْجِدُ هُوَ حَطِي عَنْ فُلَانِ بْنِ فُلَانَةَ». الاختصاص شیخ مفید، ص ۱۸.

۷. بیماری پوستی

۸. خرس

۹. زشت‌رو

۱۰. اشعب یعنی تیزپرواز. شاید اشاره به خوردن بذر وبه سرعت فرار کردنش باشد.

۱۱. چپ شدن چشم

۱۲. غلبه صفر

۱۳. غمار

۱۴. اشتباه

۱۵. بیابان وحشتناک

نیش نحل و بیش هندی،^۱ عیش صَنک^۲ و ریش بور قَسوت و افلاس و قرض و بَخس و اَصْغاث از مَنام حلقه کون، گردی خصیه،^۳ درازی ذکر گه ذکور اما ز اُبْنه، ترکش تیر رجال چون به تن بُرد امیرالمومنینی کرد پس او است چون مُنْکَر به معنی و عدد پس ز آیه^۴ جمره‌ای از آتش اغواش، چون گردد بلند اژدر چرخ از شرارش، قطب را برگرفته سخت او عقوق باب و مام، از وی شقاق مرد و زن زانی و خَمَار و لاطی، قاذِف^۵ و دیوث و دزد خون چور یزد بر زمین در شرق و غرب از هر کسی صد هزاران بندگی از دَره‌ای از مهر او حُبْش^۶ آن حَبی است چون پنهان شود در خاک عَتَلِ^۷ بَعْدَ ذَلْکَ و آن زَنیم اندر قَلَم

بندگی از او، بت و عِجل و خور و شَعرا^۸ شده گمره و پُر خوار و پُرگو، جوع در اَمعا شده نقش اسم اوست در ماتحت مسطورا شده گه منارش چاه گشته، هیئت اُنْثی شده ز آیه اِلَّا اَنَاثًا گو که منکوحا شده منکَر کردند او را، گو که مفعولا شده آتشی بر بلعم باعور و برصیصا شده شیر گردون مضطرب، گه زیر و گه بالا شده از یأس و اَمْن از مکر و رحمت، ز اوبه این دل‌ها شده قامر و عَشَّار و مُطْرِب، ز امر وی پیدا شده طائری در گردنش یَلْقاه مَنشورا شده^۹ چون که در میزان درآید، جمله منشورا شده^{۱۰} دل حَبّه‌های خوشه‌اش رَقُوم در فردا شده آن و آن عَبَس صورت تَوَلّی، اُنْ جَاءه الَاَعْمی شده^{۱۱}

۱. گیاهی است که در چین و هند روید. برگ‌های آن مانند کاهو و کاسنی است و بیخ آن سفت و سخت است و خوردن آن موجب هلاک گردد.

۲. سختی

۳. بیضیه

۴. اشاره به آیه «كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ»، مائده، ۷۹.

۵. تهمت‌زننده

۶. در متن اشتباها (بغضش) درج شده.

۷. اشاره به آیه «عُتِلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ»، قلم، ۱۳.

۸. عجل: گوساله، خور: خورشید، شَعرا: ستاره‌ای که می‌پرستیدند.

۹. اشاره به آیه «وَكُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عَقِبِهِ وَنُخْرِجُهُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا»، اسرا، ۱۳.

۱۰. اشاره به آیه «وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْشُورًا»، فرقان، ۲۳.

۱۱. اشاره به آیه «عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى»، عبس، ۱.

طَلَعَ رَقُومٌ جَهَنَّمُ^۱ چون سر ابلیسیان
 آمر فحشا و منکر، مبغض احسان و عدل
 نی غلط خود میسر و انصاب و ازلام^۲ و صنم
 از یکی وصف از هزاران وصفش اندر سَبَّح اسم
 مصدر هَمَّاز و هم لَمَّاز و مَشَاءَ بِالتَّمِيم
 آن که در حمل امانت هم ظلوم است و جهول
 آیه و اللَّیْل اذ یغشی ز رویش پرتوی
 تاج بر فرقش ز قرآن، ویل های مُرسلات^۳
 گاه اندر مائده، النَّاس بَعْد از یَعِصْمُک^۴
 دومین طاغوت بقره ز اولیاء کافرین^۵
 چونکه بُد استاد نَفَاثَاتِ اَندر عُقْده ها^۶
 آنکه در اِقْرَا لَیْطَغی گاه استغنا شده^۷
 ناهی هر عبد مومن، چون اذا صَلَّی شده
 خمر و رجس و بغی و لغو و منکر و فحشاء شده
 ذکر آن در آیه اَشَقَّی الذی یَصَلَّی شده^۸
 مظهری از او سُوَاع و وُدّ، هُبْل نَسْرا شده^۹
 اندر آن روزی کامانت عرض بر اشیاء^{۱۰} شده
 سوره جَحْد^{۱۱} از جحودش صادق الانباء شده
 شاعرِ هائِم هم او در سوره شُعراء شده^{۱۲}
 گاه از مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِ، عِشْه صَنکا شده^{۱۳}
 منکر معراج در سُبْحان مَنْ اَسْرَى شده
 ز این سبب هر عَقْد احمد بست، از او وا شده

۱. اشاره به آیه (إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ. طَلَعُهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ) (صافات ۶۴/۶۵). (درخت رقوم درختی است که از ریشه جهنم روید که طلع و شکوفه ها و میوه های تازه آن مانند سرهای شیطان هاست).

۲. شطرنج و قمار

۳. ویل های سوره مرسلات «وَيْلٌ يُؤْمِنُ لِلْمُكَذِّبِينَ».

۴. مائده، ۶۷.

۵. اشاره به آیه الكرسي «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاءَهُمُ الطَّاغُوتُ».

۶. اشاره به سوره فلق «وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ».

۷. اشاره به آیات «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَغِي. أُنْزِلَ رَأَاهُ اسْتَعْنَى»، علق، ۶-۷.

۸. اشاره به آیه «فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرَى. سَيَذَكِّرْ مَنْ يَحْشَى. وَيَتَجَبَّبُهَا الْأَشْقَى. الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَى»، اعلی، ۹-۱۲.

۹. اسامی بتها

۱۰. اشاره به آیه «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»، احزاب، ۷۲.

۱۱. سوره کافرون

۱۲. اشاره به آیه «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ. أَلَمْ تَرَأَهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ»، شعرا، ۲۲۴-۲۲۵.

۱۳. اشاره به آیه «وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا»، طه، ۱۲۴.

- آن فلان در آیه یا لیتنی لم اتخذ^۱
 بود قلبش مطلع نار جحیم موقد^۲
 آن مناجی کن به عدوان، اثم و عصیان رسول^۳
 آن ظلم در بحر لجی گفته حق یغشاه موج
 در معارج او هلوع است و منوع است و جزوع
 که به فرقان او است آن کافر علی ربّه ظهیر^۴
 آن لئن لم ینته ملعون و ماحوذ اینما^۵
 آن مصر مستکبرا ویل لا فاک آثم^۶
 آن علی وجهه مکبا یمشی^۷ ان سیئت وجوه
 آن مضل عن ذکر رب آن ملحد اشما شده^۸
 بینش ظلّ ذی ثلاث شعب فردا شده^۹
 لا جرم مقصود ایزد ز ائما التجوی شده^{۱۰}
 فوقه موج، سحاب تیره در بالا شده^{۱۱}
 لایموت او در جهنم، او است لایحیی شده^{۱۲}
 که بعم لیتنی کنت تراپا شد^{۱۳}
 در مدینه قتلوا چون کلب، تقتیلا شده^{۱۴}
 متخذ آیات رب و رسل حق هروا شده^{۱۵}
 چون راوه زلفه، یعنی علی اعلی شده^{۱۶}

۱. اشاره به آیه «لَیْتَنی لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِیلًا»، فرقان، ۲۸.
 ۲. اشاره به آیات «نار الله الموقده. التي تطلع علی الافئده»، همزه، ۶-۷.
 ۳. اشاره به آیه «یا ایها الذین آمنوا اذا تتناجیتم فلا تتناجوا بالاثم والعدوان ومغصبت الرسول وتناجوا بالبر والتقوى»، مجادله، ۹.
 ۴. اشاره به آیه «و یعبدون من دون الله ما لا ینفعهم ولا یضرهم و کان الکافر علی ربّه ظهیرا»، فرقان، ۵۵.
 ۵. اشاره به آیه «لئن لم ینته المنافقون والذین فی قلوبهم مرض والمرجفون فی المدینة لئخرجنک بهم ثم لا یجاورنک فیها الا قلیلا»، احزاب، ۶۰.
 ۶. اشاره به آیه «ویل لکل افاک اثم یمسح آیات الله ثلکی علیه ثم یصر مستکبرا»، جاثیه، ۷.
 ۷. اشاره به آیه «افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سويا علی صراط مستقیم»، ملک، ۲۲.
 ۸. اشاره به آیه «لقد أضلنی عن الذکر بعد إذ جاءنی و کان الشیطان للإنسان خذولا»، فرقان، ۲۹.
 ۹. اشاره به آیه «انطلقوا إلى ظل ذی ثلاث شعب»، مرسلات، ۳۰.
 ۱۰. اشاره به آیه «انما التجوی من الشیطان»، مجادله، ۱۰.
 ۱۱. اشاره به آیه «أو کظلمات فی بحر لجی یغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض إذا أخرج یده لم یکد یراها ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور»، نور، ۴۰.
 ۱۲. اشاره به آیه «إن الإنسان خلیق هلوعا. إذا مسه الشر جزوعا وإذا مسه الخیر منوعا»، معارج، ۱۹-۲۰.
 ۱۳. اشاره به آیه «إنّا أنذرناکم غابا قریبا یوم ینظر المرء ما قدّم یداه و یقول الکافر یا لیتنی کنت ثرابا»، نبا، ۴۰.
 ۱۴. اشاره به آیه «انتما تقفوا أخذوا وقتلوا تقتیلا»، احزاب، ۶۱.
 ۱۵. اشاره به آیه «ذلک جزاؤهم جهنم بما کفروا واتخذوا آیاتی ورسلی هروا»، کهف، ۱۰۶.
 ۱۶. اشاره به آیه «فلما راوه زلفه سیئت وجوه الذین کفروا وقیل هذا الذی کنتم به تدعون»، ملک، ۲۷.

آن غدوی هر نبی از مجرمین سر و علن^۱ آن مُمَتَّعَ آن نَسُوا الذِّکْرَ آنکه او بُورَا شده^۸
 مَرَجَعُهُمْ در جَعَلْنَا بَیْنَ اَیْدِیْهِمْ چه بود سَدَّ زَپِیْش و خَلْفَ و لَایْبِصِرَ زَ اَعْشَیْنَا شده^۹
 هاء در غُلُوهُ و در صَلُّوهُ و اندر فَاسَلُکُوهُ چون که لَایُومِیْنِ بِرَبِّ الْاَقْدَسِ الْاَعْلٰی شده^{۱۰}
 آن که با کافر چو خلوت کرد گفت اِنَّا مَعَكَ در مَلَاقَاتِ الَّذِیْنَ اَمَنَ اَمَّا شَد ه^{۱۱}
 آن عَمُوا صَمُّوا نَسُوا ما دُکُّروا^۳ بِهَ یَحْسَبُوْنَ با همه افعال سوءش یُحْسِنُ صُنْعَا شده^{۱۲}
 اعِیْنِ او در غِطَا لَا یَسْتَطِیْعُ السَّمْعُ او^۴ لا تُقِیْمِ از بهر او یَوْمَ الْجَزَاءِ وَزَنَا شده^{۱۳}
 اوست شَرُّ ما خَلَقَ و از حَاسِدٍ و لَیْلِ عَسَقٍ^۵ اوست آن وَسْوَاسِ الْخَنَاسِ در دلها شده^{۱۴}
 او است مُخْتَالِ فَخُورٍ^۶ و ظَنِّ او، اَنْ لَّنْ یَخُورَ^۷ او است خَتَّارِ کَفُورٍ^{۱۵} و رِجْسِ مِنْهَیْثَا شده^{۱۶}

۱. اشاره به آیه «وَ کَذٰلِکَ جَعَلْنَا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا مِّنَ الْمُجْرِمِیْنَ وَ کَفٰی بِرَبِّکَ هٰدِیًّا وَ نَصِیْرًا»، فرقان، ۳۱.
۲. اشاره به آیه «وَ حَسِبُوْا اَلَّا تَکُوْنَ فِیْثَنَةً فَعَمُّوْا وَصَمُّوْا ثُمَّ تَابَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ ثُمَّ عَمُّوْا وَصَمُّوْا کَثِیْرًا مِّمُّهُمْ وَ اللّٰهُ بَصِیْرٌ بِمَا یَعْمَلُوْنَ»، مائده، ۷۱.
۳. اشاره به آیه «فَلَمَّا نَسُوا مَا دُکِّرُوْا بِهٖ فَتَخَنَّا عَلَیْهِمْ اَبْوَابَ کُلِّ شَیْءٍ حَتّٰی اِذَا فَرِحُوْا بِمَا اُوتُوْا اَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَاِذَا هُمْ مُبْلِسُوْنَ»، انعام، ۴۴.
۴. اشاره به آیه «الَّذِیْنَ کَانَتْ اَغْیٰثُهُمْ فِیْ غِطَآءٍ عَنِّ دَکْرِیْ وَ کَانُوْا لَا یَسْتَطِیْعُوْنَ سَمْعًا»، کهف، ۱۰۱.
۵. اشاره به سوره فلق.
۶. اشاره به آیه «وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِی الْاَرْضِ مَرَحًا اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتَالٍ فَخُوْرٍ»، لقمان، ۱۸.
۷. اشاره به آیه «اِنَّهٗ ظَنَّ اَنْ لَّنْ یَخُوْرَ»، انشقاق، ۱۴.
۸. اشاره به آیه «اَنْ تَتَّخِذَ مِنْ دُوْنِکَ مِنْ اَوْلِیَآءَ وَلٰکِنْ مَّتَّعْتَهُمْ وَاَبَآءَهُمْ حَتّٰی نَسُوا الذِّکْرَ وَکَانُوْا قَوْمًا بُوْرًا»، فرقان، ۱۸.
۹. اشاره به آیه «وَجَعَلْنَا مِنْ بَیْنِ اَیْدِیْهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَاَعْشَیْنَاهُمْ فَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ»، یس، ۹.
۱۰. اشاره به آیه «خُدُوْهُ فَعُلُوْهُ. ثُمَّ الْجَحِیْمَ صَلُّوْهُ. ثُمَّ فِی سُلْسِلَةٍ دَرْعُهَا سَبْعُوْنَ ذِرَاعًا فَاسَلُکُوْهُ. اِنَّهٗ کَانَ لَا یُؤْمِنُ بِاللّٰهِ الْعَظِیْمِ»، الحاقة، ۳۰-۳۳.
۱۱. اشاره به آیه «وَ اِذَا لَقُوا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا قَالُوْا اٰمَنَّا وَاِذَا خَلَوْا اِلٰی شِیَاطِیْنِهِمْ قَالُوْا اِنَّمَا مَعَكُمْ اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُوْنَ»، بقره، ۱۴.
۱۲. اشاره به آیه «الَّذِیْنَ ضَلَّ سَعِیُّهُمْ فِی الْحَیَآةِ الدُّنْیَا وَهُمْ یَحْسَبُوْنَ اَنْهُمْ یُحْسِنُوْنَ صُنْعًا»، کهف، ۱۰۸.
۱۳. اشاره به آیه «اُولٰٓئِکَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا بِآیٰتِ رَبِّهِمْ وَلِقَآئِهٖ فَخَبِطَتْ اَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِیْمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وُزْنًا»، کهف، ۱۰۵.
۱۴. اشاره به سوره ناس.
۱۵. اشاره به آیه «وَمَا یَجْعَدُ بِآیٰتِنَا اِلَّا کُلُّ خَتَّارٍ کَفُوْرٍ»، لقمان، ۳۲.
۱۶. اشاره به آیه «فَاجْتَنِبُوْا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوْا قَوْلَ الزُّوْرِ»، حج، ۳۳.

او است لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا،^۱ نبی لَزَادُوا زان سبب
 حامل اِثْقَال خود با ثِقْل هر خاطی بدوش^۲
 چون چهل خاتم ریاء در رکوع انفاق کرد
 ابروانش مَدَّ سوء و چشم بازش ضاد ضال
 خبث بین، بیزاری از وی جفت با توحید شد
 بود مودّی، هر نبی را گاه دعوت در نهان^۳
 بود نَافِخِ نار اندر هیزم نمرودیان
 گه ز ریحی کردشان اَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ^۴
 اهلک از وی، عادِ اُولی و نماند از وی ثَمُود^۵
 نوبت دعوت چو بر ختم رسول حق رسید
 بود او آن یار بد، کز وی به آمد مار بد
 بود چون موی دماغ و ریگ اندر موزه اش^۶
 داد دخت و صِهْرُ شد، آمد به دست افسون سحر

هر جرایم کاید اندر وهم استیفا شده
 این نه جای لَاتَرِ کس، سَيِّئِی اُخْرٰی شده^۷
 در حقش نازل فلا صَدَق و لا صَلٰی شده^۸
 روی گردش نون لعن و یاء در اهوی شده
 لعنتش قوت و شراب اهل جَابِلَقَا^۹ شده
 خامدین^{۱۰} از وی جهان که گاه اَغْرَقْنَا شده
 مر عقیبای^{۱۱} یهود و مونس ترسا شده
 قوم اُخْدُود از وی از نار خدا حَرَقِی شده^{۱۲}
 مُوتَفِک اَهْوٰی فَعَشَاهَا اَزْمَا عَشٰی شده^{۱۳}
 در لباس انس از یاران آن مولی شده
 مار بد کی اینچنین در جان و در اعضا شده
 آخرت خیر لَکَ فرمود حق ز اُولی شده
 زین دُوعت این شش جهة از کُفرو کین مَلْئٰی^{۱۴} شده

۱. اشاره به آیه «وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»، انعام، ۲۸.

۲. اشاره به آیه «وَلِيَحْمِلْنَ أَثْقَالَهُمْ وَأَتَقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ وَلِيَسْأَلْنَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ»، عنکبوت، ۱۳.

۳. اشاره به فرمایش امیرالمومنین (علیه السلام): «كنت مع الانبياء سرا ومع محمد صلى الله عليه وآله جهرا».

۴. اشاره به آیه «إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا ضَرَصًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَوِرٍ تَنزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أُغْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ»، قمر، ۱۹-۲۰.

۵. اشاره به آیه «وَأَنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَى وَثَمُودَ فَمَا أَبْقَى»، نجم، ۵۰-۵۱.

۶. «موزه» واژه ترکی به معنی چکمه است، (یعنی ریگ در کفشش بود).

۷. اشاره به آیه «وَلَا تَرَوْا وَازِرَةً وَرَّارَ اُخْرٰی»، فاطر، ۱۸.

۸. اشاره به آیه «فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلٰی (۳۱) وَلٰكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلٰی (۳۲)»، قیامت، ۳۱-۳۲.

۹. اشاره به حدیث بساط شده که اهل جابلقا گفتند، قوت و شراب ما لعنت بر این ملعون است.

۱۰. اشاره به آیه «إِنْ كَانَتْ إِلَّا صِيحَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ»، یس ۲۹.

۱۱ دنباله رو

۱۲. اشاره به آیه «فَقُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ»، بروج، ۴-۵.

۱۳. اشاره به آیه «وَالْمُوتَفِكَةُ أَهْوٰی. فَعَشَاهَا مَا عَشٰی»، نجم، ۵۳-۵۴.

۱۴. پرشده

حاضر اندر غزوه می شد بهر تخویف غَزَاة
ناصر اندر امر دین بد لیک از بهر فساد
ثقل اکبر جوهر یکتای حق از ضربتش
هرچه احمد بست پیمان در غدیر از وی شکست
بود اندر پنج و ساق و خوشه و کشت رسول
در جدار و پایه قصر محمد، گاه موش
نی چنین در شرع احمد بلکه در دین مسیح
یک گل از بستان آن شه بیش در دنیا نماند
بلغه^۱ اش بگرفت و سیلی زد بر او پهلوشکست
و از لَیْهَجْر گفتن و منع دواتش در مرض
از ذکا آموخت بقره در سه شش سال و سپس
کاست از فصل اذان حیّ علی خیرالعم
از عمود دین ز تکفیر^۲ و زامینش میان
مُتَعَتَانِ کَانَتَا عَهْدَ النَّبِیِّ از حکم وی
مبغض حیدر چو بشنید از نبی وُلِدَ زَنَّا است
یا که چون خود خواست شاید خلقتی پیدا شود
بود مامش اخت و عمه، والدش هم خال و جد
جده اش صُهَاک و مامش حنتمه جدش نُفیل
یا ز سوز داء اُبْنَة خواست تا ماء الرجال

و رنه کس را پشت، کی بر شاهِ اَوْ اَدْنَى شده
لا جرم هر جا حَقّی، ز او باطلی آنجا شده
مختلف ترتیب و ناقص سوره و اجزا شده
دشمن از وی دوست کشته، اولیاء اعدا شده
چون جرّاد^۳ قبطیان کز حضرت موسی شده
گاه مور و گاه دیگر حیه تسعی^۴ شده
آدم و موسی، ابراهیم الذی وَفّی شده
کأفتاب از وی مُشْعَشَع، زهره ز او زهرا شده
روی بیضا زان سیه رو، زرد و گه حمرا شده
زلزله در عرش و این نه گنبد خضرا شده
کرد قربان اشتی کاین آیه کبری شده
در عوض تثویب^۵ از حکمش در آن مجری شده
با قنوت انداختن، منکوب و مکسورا شده
چون که شد منسوخ، اَتَقَى لا جَرَمَ اَزْنَى شده^۶
خواست از تکثیر این، تکثیر از آن اُعْدا شده
چون بهر شکلی نظیرش طالب و جویا شده
پس عمر با این نسب بی منشاء و مبنی شده
والدش خطاب وصفی از غلط حا خا شد^۷
ریزد اندر چاه ویل آن نار از آن اطفا شده

۱. ارث(فدک)

۲. دست بستن در نماز

۳. ملخ‌هایی که خدا بر قبطیان مسلط کرد.

۴. ماری که سخره برای مبارزه با حضرت موسی(علیه السلام) انداختند.

۵. تثویب به معنی گفتن الصلاة خیر من النوم در اذن است .

۶. اشاره به اینکه آن ملعون متعه زنها و متعه حج را حرام دانست.

۷. اشاره به این که در اصل خطاب(هیزم کش) بوده و بعدا به غلط خطاب شده.

یا که حیدر خواهرش را در نهان چون متعه کرد جهل می‌بارید از چاک دهانش تا که گفت داد حکم رجم حامل، کرد منعش مرتضی (علیه السلام) مسح پا را غسل کرد و جای پا بگذاشت خُف^۱ در فرایض ز امر وی مفتی چو شد زید جهول از تراویحش شکسته رونق شهر خدا کرد سهم آن دو زن سالی ز درهم ده هزار أدلَم^۲ اندر قَد و رنگ و أَعَسَر^۳ اندر کار دست قاسی فَطَّ^۴ غَلِیْظُ القلب کز خوفش جنین شیخ گفتا مجملاهر عیب و نقص و زشت و بد علت و شرط و اساس و معدن و اصل و فروع گفتم از موسم بگو گفتا نهم ز اول ربیع در ربیع ابری بگرید گل درآید رنگ رنگ از بخار آب، شورآبی بریزد آن ربیع آن ربیع آر قمری و بلبل زنند از نغمه چنگ

اندر احقاق الحق قاضی از این ایما شده^۵ افقه از من هر زن محجوب مستورا شده گفت لولا مرتضی (علیه السلام) این احمق از خلکی شده منکر موت نبی در مَسْمَع و مَرای شده در حصص گه عول و گه تعصیب^۶ از او پیدا شده کوه‌های طاعت از یک بدعتی دکا^۷ شده و از شقاوت مانع خمس ذوی القربی شده اَبْرَج^۸ و اَجَوَف جلید، چشم آن آعشی^۹ شده نا رسیده، سقط در راه از زن حُبلی^{۱۰} شده باطل و شرّ و قبیح کاندرا این دنیا شده ز اول دنیا است او تا محشر عظمی شده گرشتا یا صیف یا دی، ز او جهان زیبا شده دل بخندد زاین ربیع این خاک عنبرزا شده ز این ربیع از کوثر و تسنیم اِسْتِشْقَا شده این ربیع اندر غنا و چنگ و دَف طوبی شده

۱. بدعت مسح روی کفش برای وضو.

۲. مرد دراز و سیاه

۳. چپ دست

۴. بد اخلاق

۵. اشاره به ذکر این مطلب در کتاب «احقاق الحق»، قاضی نورالله شوشتری.

۶. بدعت در احکام ارث

۷. نابود

۸. سیاهی تمام حقه چشم را فرو گیرد.

۹. یعنی جوف چشم او جلید که مردمک چشم است، بزرگ بود.

۱۰. شب کور (تمام صفات اشاره شده در این بیت، در قسمت اوصاف عمر (لعنة الله علیه) در اول کتاب با مصادرش بیان شد).

۱۱. زن حامله

این ربیع ایمان و عقل و جسم، روح افزا شده
این ربیع آخر چو شد، آن جَنّت المّاوی شده
نفس رحمان ز این ربیع بر عرش مستولی شده
ز این خور و ناهید و ماه و زهره بزم آرا شده
ز این ربیع آن عالم علوی و این سفلی شده
ز این خلل در نفی حکم از عین مستثنی شده^۴
پس از این برهان عیان بطلان استثناء شده
و از ثُرّیا تا ثری آسوده از بلوی شده
بر زبان امروز رتّلناه تَرْتیلا شده
زاین نُهْم، اجمال، فصلناه تَفْصیلا شده
بر نبی بالحق تَزَلّناه تَنْزِیلا شده
ما سوی را وِزْد، کَبَرناه تَکْبیرا شده
سِرّ کَرمناه و فَضْلناه تَفْضِیلا شده
عاد در این روز، تَبَرّناه تَتْبِیر^۵ شده
در ته هفتم زمین، مَدْحُور و مَخْذُولا شده

از هوای آن ربیع آر جسم را شد تربیت
آن ربیع آر خُرّم اما از پی اش آید خزان
غنچه لب خندان ولی دریای دارد خار غم
گه به وَجد آن جا اگر از قهقهه کبک دُری
غیر آن ذات منوّه از عوارض در طرب
از فَلَمّا آسَفون^۱ می توان دریافت ضِدّ
چون سرور چهارده تن عین خرسندی اوست
احمد مرسل، وصی، سبطین، زهرا، نُهْ هُمَام (علیهم السلام)
آیه لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ را نگر
سَوْفَ يُعْطِيكَ فَتَرَضَى بود مُجْمَل مدتی
إِنْ تَعَدَّوْا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْا در این
ز اِنْدِکاک^۲ کوه کفر و خشکی بحر نفاق
از بنی آدم چو این نسناس بیرون شد عیان
قوم نوح و لوط و اَیکه مَدَین و قوم ثمود^۳
سر به زانوی غم اندر زمره ابلیسیان

۱. اشاره به آیه «فَلَمَّا آسَفُونَا إِنَّتَقَمْنَا مِنْهُمْ»، زخرف، ۵۵.

۲. نابود شدن

۳. اسامی اقوام گذشته

۴. «فَلَمَّا آسَفُونَا» یعنی، چون فرعونیان ما را به خشم در آوردند، از آنها انتقام کشیدیم. شاعر ما از این آیه استفاده می کند و می گوید: همان طور که خداوند خشمگین می شود، پس ضد آن هم صحیح است، یعنی خرسند و راضی هم می شود. پس مطلبی که در بیت قبل بیان شد (مبنی بر این که بر همه غیر از خداوند سبحان، عوارض طرب حاصل می شود)، متزلزل و دچار خلل است و نفی حکم (شادمانی و رضایت) از عین مستثنی (ذات خداوند سبحان) صحیح نیست. البته شاعر ما بلافاصله برای رفع توهم از شباهت رضایت و خشم خداوند با رضایت و خشم انسان ها، در بیت بعد اشاره به روایتی در تفسیر آیه می کند: «از امام صادق (علیه السلام) درباره ی تفسیر کلمه «آسَفُونَا» سؤال شد. حضرت فرمود: خداوند مثل ما انسان ها تأسف ندارد، ولی اولیایی دارد که تأسف یا رضایت آنان، خشم و رضایت او را به همراه دارد». تفسیر احسن الحدیث، سیدعلی اکبر قرشی، ج ۱۰، ص ۳۷.

۵. نابود شده

در تُخوم اَرْض، مَذمومًا و مَحسورا شده
رفتن او در جهنم، آن‌که مرصادا شده^۳
بر سُموم ظَلَّ یَحْمُوم^۴ ار چه أَحْقَابَا^۵ شده
سوز غَسْلِین^۶ و حَمِیم^۷ و مُهْلُ و عَسَاقَا^۸ شده
زان تَهْمَتَن^۹ تربیت، در دولت کسری شده
دامن خیرالنساء پر لوءلوء لالا شده
تا سماء پر از صدای مرحبا بابا شده
قصد حیدر گر بُد اینجا اجر صد بالا شده
کوه کفر از کشتن این رجس مُنْبَثَا^{۱۰} شده
خَاشِعُ الْأَعْضَاءِ وَالْأَصْوَاتِ جز هَمَسَا^{۱۱} شده
کَلَّه از عَمْرُو و ابوجهل و ابوموسی شده
ز آتش خنجر که دیده محترق دریا شده
ز آهنی کی پیکر کوه گران بُدَا^{۱۲} شده
یک عجم امروز مَرْقَنَاه تَمْرِیقَا شده
لا یُغَادِر سِقَط از ما قَبْل اَخْصَیْهَا شده^{۱۳}

رشته اغوا گسست، استاد فن را پا شکست
وعده دُوَقُوا فَلَنْ اَلَا عَذَاب اَنْدَر نَبَا^۱
در جوارش ساعتی بُغْنودن افزون از ورود
ز آب چشم و تار مویش غُلَّ سَبْعُونَ ذراع^۲
از عجم زبید نماید فخر بر خیل امم
آن شجاع‌الدین و المذهب، ابولؤلوء کز او
ای فدای دست و تیغ و ضربتی کز وی زمین
قتل عَمْرُو آر شد مساوی، بندگی جن و انس
پشت احزاب ار شکست از کشتن بِن عَبْدُوْد
صد هزاران عَمْرُو در روز تَخَابُث با عمر
یک نظر گر بفکند بر جُند ابلیسی هزار
ز آب دشنه کس شنیده یک جهان اخگر، خمود
سوخته هرگز هزاران خرمی از برق تیغ
مصحف زرق عزازیلی، کتاب کفر از
چون قلم امروز ز این نعمت به لوح اندر سجود

۱. اشاره به آیه «فَدُوَقُوا فَلَنْ تَرِیدُکُمْ اِلَّا عَذَابًا»، نبا، ۳۰.

۲. اشاره آیه «فِی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُکُوْهُ»، الحاقه، ۳۲.

۳. اشاره به آیه «اِنَّ جَهَنَّمَ کَانَتْ مِرْصَادًا»، نبا، ۲۱.

۴. اشاره به آیه «وَ ظَلَّ مِنْ یَحْمُومٍ»، واقعه، ۴۳.

۵. اشاره به آیه «لَا تَبِثْنِ فِیْهَا اَحْقَابًا»، نبا، ۲۳.

۶. اشاره به آیه «وَ لَا طَعَامَ اِلَّا مِنْ غَسْلِینَ»، الحاقه، ۳۶.

۷. اشاره به آیه «لَا یَذُوْقُوْنَ فِیْهَا بَرْدًا وَ لَا شَرَابًا، اِلَّا حَمِیمًا وَ عَسَاقًا»، نبا، ۲۵.

۸. لقب رستم

۹. پراکنده

۱۰. بدون جوهره صحبت کردن

۱۱. مُنْبَثَا یعنی نابود شدن

۱۲. اشاره به آیه «يَا وَیْلَتَنَا مَا لَ هَذَا الْكِتَابِ لَا یَغَادِرُ صَغِیْرَةً وَ لَا کَبِیْرَةً اِلَّا اَخْصَاَهَا»، کهف، ۴۹.

کاتب جرم از شَعَف خود ساقی صَهبَا شده
 بر ملا امروز سَبَلَناه تَسْبِی لا^۷ شده
 از پیش حق خواست حَوْلَناه تحویلا شده
 با وی این شادی به رُتَبَت ز امر حق همتا شده
 ز این مصیبت این مسرت، اشرف و اعلی شده
 اول و آخر حقیقت، رُوحِ سِرِّ معنی شده
 ریخت از بس زر^۸ به غبرا^۹ توده صفرا^{۱۰} شده
 با قواریز جَنان کز فَضَّه تقدیرا شده^{۱۱}
 نوشد از وی آنکه اندر قلب مسرورا شده
 هرکه در امروز رقص، سعی مشکورا شده
 هر که یک لعنت نماید، ذنب مغفورا شده
 از طهور اندر دل زهرائیان صَبَا^{۱۲} شده
 چون شَقَقْنَا الارْضَ از روی شَعَف شَقَا شده
 که ارم ز انگور و از زیتون و از نخلا شده

رقص کن ساغر بنوش از چَنگ بفکن غُلْغُلَه
 بوسه و رقص و کنار حور بر اهل سرور
 چون دو مه^۱ اندر فغان افسرده دل یزدانیان
 آن عزا در شدت ار بیرون شد از وهم و خیال
 چون به نص آیه با یک عسر، جفت آمد دو پسر^۲
 این نهم ز اول ربیع، اما ز ایام فرح
 مهر^۳ از بهر نثار مقدم این روز سال
 در طواف امروز غلمان در صف یزدانیان
 پر ز صاد و کوثر و تسنیم و مُزن^۴ و سَلَسَبیل^۵
 هر که در امروز خندد، خنده در فردا کند
 هر که بخشد درهمی، دینار گیرد صد هزار
 این همان روزیست که ابر رحمت رب غفور
 آن طهوری کز وی آن دل‌های پژمرده ز غم
 آن دل منشق ز حَبِّ و آب^۶ گهی گلشن شده

۱. محرم و صفر

۲. اشاره به آیه «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»، انشراح، ۵.

۳. خورشید

۴. ابرباران را

۵. از چشمه‌های بهشت

۶. اشاره به آیات (ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا. فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا. وَعَبْنَا وَقَصَبًا. وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا. وَحَدَائِقَ غُلْبًا. وَفَاكِهَةً وَأَبًّا)،

عس، ۳۲-۲۶.

۷. یعنی آزاد شد.

۸. نورخورشید

۹. زمین

۱۰. زرد و نورانی

۱۱. اشاره به آیه «قَوَارِيرَ مِنْ فِضَّةٍ قَدَرُوهَا تَقْدِيرًا»، انسان، ۱۶.

۱۲. پرشده

شیخ گفتا مختصر، قربان و جمعه، فطر و خم
گفتم این پژمردگانِ ژاله ریزان پس کنید
گفتم این خرزهرگان، زان باغ ظلمت رستگان
خورده هر یک شیرزان پستان و ز او برگرفته خُلق
ملتِ آن رجس، ز این ارجاس محکم، باز هم
برده اند از تُرّهات،^۱ آواز سوفسطائیان^۲
گاه گویند انبیاء را وارثی از مال نبی
هر نبی گوید بعد از خود وصیی داشت جز
فاعل هر قبح را گویند که باری است بس
حب حیدر با عدویش گوید اندر قلب ماست
که به اجماع خسان^۳ گویند دُب، مولی الانام
هر که روزی دید احمد را ز هر عیبی بری است
این وعید نار در قرآن به هر فعل قبیح
خواند کس گر اختلافات و قتال و سب و طعن
نقض عهد و قطع ارحام و فساد آرد ز پس
هل عَسِیتَم ان تُولِیْتُم نمایند آشکار
صاحبان افک و موذی خداوند و رسول
موذی ایزد نه جز عاصی، قریشی یا عجم
دفتر عصیان اصحاب نبی، باز آر شود

مردگان بودند، ز این روز نهم احیاء شده
کاین چنین هر یک نزار و زار چون تُکلی شده
ز آن درخت کفر، اینان شاخه و اعضا شده
ای بسا اُبنا که در وی آنچه در آباء شده
اندر آن طنبور، از اینان نغمه اخری شده
و از تناقض هر نَعَم شان، جفت با یک لاء شده
گاه تُسَعِ ثُمْنِ^۴ اِرْثِ اِبْنَةُ الاشَقَی^۵ شده
آن که گفته بی وصیت خفته، کی از ما شده
بسته دست از حکمشان که مالک الاشیاء شده
نور و ظلمت، آب و آتش، کی به یک مأوی شده
گشته ز آن اجماع را گویند مظلوما شده^۶
گرچه در هر معصیت بی باک و بی پروا شده
لغو یا دارای فعل عالی و ادنی شده
کاندر آنها بود، بُکم و صَمّ و عُمیانا شده
لعنتی کاندر عقب جا خانه سوئی شده
صَحّت صُغری که باید قبل از آن کبری شده
از چه در قران زلعن حق چنین رسوا شده
لاعن موذی حق، البته ماجورا شده
روز روشن از سوادش، حِنْدِس^۷ ظُلما شده

۱. اباطیل

۲. فلاسفه

۳. فرومایگان

۴. سهم هریک از همسران پیامبر

۵. عایشه (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهَا)

۶. ظاهرا منظور کشته شدن عثمان (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هست که مسلمانان جمع شدند و او را کشتند و بعد گفتند، مظلوم بوده.

۷. شب تاریک

از فرار زَخَف^۱ گویم یا دِبَاباً دَحَرَجُوهُ^۲ یا نبی الله! اذن یا لَمْ ز^۷ در اعطا شده چون به دل لهو و تجارت، غایة القصوی شده یا لقب فاسق شدن چون کذب در انبا شده^۸ یا تَوَلَّى اَعْطَى قَلِيلًا بَعْدَ از او اَكْدَى شده^۹ یا به کوفه هشت رکعت فجر مشهودا شده^{۱۰} زوجه اش یعنی حمیرا در حبال ما شده^{۱۱} در طریق بصره گویا صدق آن دعوی شده چون که احمد افسر به سر از عَلَّمَ الْأَسْمَاءِ شده از من سَبَّ بُود، از ایزد یکتا شده^{۱۲} گفتن آنکه حشر و نشر از قَصَّه خَرَفَا شده یا که از احراق قران، اَظْلَم و اَطْعَى شده

۱. رفتن به جنگ

۲. هر گردنه ای که بالای آن رفتند (کیسه های سنگی که در راه پیامبر (صلی الله علیه و اله)، در عقبه برای قتل ایشان گذاشتند).

۳. اشاره به آیه «وَإِذَا زَأَوْا تَجَارَءُ أَوْ لَهَوْا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا»، جمعه، ۱۱.

۴. اشاره به زناى خالد بن ولید (لعنة الله علیه) با زن مالک بن نویره، با آن که مالک و قبیله او و بنی تمیم مسلمان بودند. خالد آنان را اسیر کرد و بعد دستور داد مالک بن نویره و افراد قبیله اش را کشتند و همان شب با زن مالک هم بستر شد. واقدی، ۱۹۹۰، ص ۱۰۳-۱۰۷؛ خلیفه بن خیاط، تاریخ، ۱۴۱۵ق، ص ۵۳؛ طبری، تاریخ الأمم، دار التراث، ج ۳، ص ۲۷۶-۲۷۸.

۵. اشاره به اخراج مروان (لعنة الله علیه) از مدینه توسط پیامبر (صلی الله علیه و اله).

۶. اشاره به آیه «مَنْ قَالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ»، انعام، ۹۳.

۷. اشاره کردن به چشم و مانند آن. اشاره با چشم یا سر و مانند آن.

۸. اشاره به آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ»، حجرات، ۶.

۹. اشاره به آیه «وَأُعْطِيَ قَلِيلًا وَ أَكْدَى»، نجم، ۳۴.

۱۰. اشاره به ۸ رکعت نماز صبح خواندن ولید (لعنة الله علیه) در حال مستی.

۱۱. اشاره به طلحه که گفت بعد پیامبر (صلی الله علیه و اله) با عایشه (لعنة الله علیها) ازدواج خواهیم کرد.

۱۲. اشاره به روایت «قال رسول الله (صلی الله علیه و اله): من سَبَّ عليا فقد سبني ومن سبني فقد سب الله ومن سب الله أكبه الله على منخريه في النار.»

یا زدن عمار و نفی جندب و کسر ضلوع
 یا تحاکم سوی طاغوت از نبی مُعرض شدن^۱
 یا سه بار از عذر خوردن، رد نمودن دعوتش
 یا شمردن وعده حق را غرور از داء دل
 نَصْ إِنْ مَاتَ انْقَلَبْتُمْ مُجْمَلًا گوید که اصل^۲
 خیر اَمّت آمر و ناهی است از معروف و نُکر
 ای بسا بَلَعَمُوش آخر دوزخی شد از گنه
 این گروه از جمله صالح پس چرا در روز حشر
 شیخ گفتا مختصر، اقوال زشت این حُمُر
 مالک و نعمان و احمد شافعی از این چهار
 مالک آن پور انس، گفته بخوان قر
 گفته جایز وطی مملوک ار بییچد سر

ز ابن مسعودی که فرمودش نبی إقراء شده^۳
 یا ز بی شرمی طریدش را به یثرب جا شده^۴
 یا به خم گفتن نبی الله مسحورا شده
 یا ز لا تَنْفَرِ بِحَرْ، قُلْ نَارُ أَشْدُّ حَرًّا شده^۵
 اندر آنها فسق، جز معدود، کاستثناء شده
 حق رضا گشتن چه سود از خاتمه سوءی شده
 وحشی آسا ای بسا کز اهل جابرسا شده
 ز امر پیغمبر ز کوثر دسته ای سَحَقًا شده^۶
 کی ز نظم و نثر، از جن و بشر احصاء شده
 سوگ و ماتم اندر این ماتم سرا برپا شده
 اِسْتَعِذْ بِاللّهِ کاین از مقتضای فا شده^۷
 رد آن چون ردّ عبد آبق از مولی شده^۸

۱. اشاره به آیه «يُرِيدُونَ أَنْ يُتَخَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ»، نساء، ۶۰.
۲. اشاره به آیه «أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ»، عمران، ۱۴۴.
۳. اشاره به ظلم‌های عمر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) به صحابه مذکور جلیل القدر (ابن مسعودی به دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) قاری قرآن بود).
۴. اشاره به بازگرداندن مروان (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) به مدینه بعد این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) طردش کرده بودند.
۵. اشاره به آیه «وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا»، توبه، ۸۱.
۶. دور شدن
۷. در مورد اعوذ بالله من الشیطان الرجیم است که حضرت امام صادق (علیه السلام) فرمودند: قبل از قرآن خواندن به خدا پناه ببرید، ولی مالک بعد قرآن خواندن لازم دانسته .
۸. مولف گوید: حلیت لواط نزد مالک متواتر است و راستناد به منظمه او می‌کند. (شاخه طوبی صفحه ۷۵)

گفت لحم سگ حلال و اَطیب از لحم غنم^۱ مس کف شیعه اندر نقص چون اغما شده
 بوحنیفه آن قیاس آموخته از ابلیس پس آن لعین را رهنما در صد هزار اغوا شده
 رأی را بر نص مقدم داشت آئینی ز نو از قیاس و رأیش اندر ملت غرا شده^۲
 بود در عصرش نبی از جانب رجس رجیم انعکاس این سفارت احوط اولی شده
 گشت پاره از محارم پرده چون گفته رواست وطی آنها، ایر^۳ گر در جامه یک لا شده^۴
 مرد اگر در هند و زن در روم شد معقوده اش زان آن مرداست هر طفلی کزین انثی شده^۵

۱. والثانی: الرد علی مخالفة فيه، وهو مالك، فإنه قال كل الحيوان حلال إلا ما ورد نص بتحريمه، فأباح حشرات الأرض من الجعلان والديدان وهوامها من الحيات والعقارب وسباع الدواب، وبغاث الطير وجوارحها، وحلل لحوم الكلاب، وحرم لحوم الخيل.

«مالك گفته: خوردن هر حیوانی جایز است؛ مگر این که دلیلی برای حرمتش باشد؛ پس خوردن حشرات روی زمین؛ مثل سوسک ها، کرم ها، و حشراتی که در زیر زمین لانه دارند؛ مثل مارها و عقرب ها و حیوانات درنده، پرنده های شکاری جایز است. هم چنین مالک، خوردن گوشت سگ را حلال دانسته و خوردن گوشت اسب را حرام اعلام کرده است.» (المواردی البصری الشافعی، أبو الحسن علی بن محمد بن حبیب (متوفای ۴۵۰ هـ)، الحاوی الکبیر فی فقه مذهب الإمام الشافعی وهو شرح مختصر المزني، ج ۱۵، ص ۱۳۵؛ تحقیق الشیخ علی محمد معوض - الشیخ عادل أحمد عبد الموجود، ناشر: دار الکتب العلمیة - بیروت - لبنان، الطبعة: الأولى، ۱۴۱۹ هـ - ۱۹۹۹ م).

۲. استخراج علل احکام از نصوص کتاب و سنت، تعمیم آن ها و پی ریزی برخی قواعد در فقه ابوحنیفه بسیار به چشم می خورد. او در مسائل غیرتعبدی قواعد را بر اخبار آحاد و دیگر ادله ضعیف مقدم می داشته است. از نمونه های ترجیح قواعد بر ظواهر کتاب، می توان حکم به جواز نکاح کنیز اهل کتاب با عدم پذیرش مفهوم مخالف مفهوم وصف در آیه ۲۵ سوره نساء را یاد کرد (جصاص، ج ۳، ص ۱۱۶؛ طوسی، الخلاف، ج ۲، ص ۲۲۰).

از زمان حیات ابوحنیفه، تمسک او به رأی و قیاس و برخی نظرات او در برخی از فروع فقهی در مناظراتی با امام صادق (علیه السلام) و امام کاظم (علیه السلام) و عالمان امامی همچون محمد بن علی صاحب الطاق، حریر بن عبدالله سجستانی و هشام بن حکم، مورد نقد قرار گرفته بود. (مفید، الاختصاص، ص ۹۰، ۱۰۹ جاهای مختلف؛ ابن ندیم، ص ۲۲۴؛ خوارزمی، ابوالمؤید، ج ۲، ص ۳۳۸، جاهای مختلف)

۳. آلت مرد

۴. أبوحنیفه می گوید: کسی که بر آلت رجولیت خود پارچه ای ببندد، و با مادرش و دخترش زنا کند، جایز می باشد (الفصول المختارة، ج ۱، ص ۱۳۶).

۵. اگر مردی از شرق جهان با زنی از غرب عالم ازدواج کند و زن پس از شش ماه فرزندی آورد نوزاد از آن مرد است، گرچه بدانیم که امکان آمیزش مرد با آن زن وجود نداشته است، بلکه اگر آن مرد و زن را در دو خانه حبس کنند و پنجاه سال از هم جدا باشند، سپس مرد به شهر همسرش سفر کند و گروهی را ببیند که از فرزندان و نسل آن زن هستند، آن اشخاص جملگی، ملحق به مرد خواهند بود! (فضل می گوید: دلیل این فتواها آن است که ابوحنیفه

گفت شاید مرد چون شد محتلم ریزد صبا
 بشنود زن گر وفات زوج و گیرد عده پس
 از وی از این شوی زن شوهر اول بود
 عاشق هم خوابه هرکس ز دعوای طلاق
 حکم قاضی نافذ اندر ظاهر واقع سپس
 دزد گندم ز آرد کردن مالکش گردد اگر
 مالک از خصمش شود منعش کند، گر کشته شد
 مام و اخت خویش را کس گر خرید از علم و عمد
 آن منی در فرج زن زان باد پس حُبلی شده
 شوهری گیرد اناث و آنچه ذکرنا شده
 فاسد از عقد دوم از کذب آن انباء شده
 با دو کاذب می تواند جفت آن رعنا شده^۱
 واقعا از آن جدا بر این سه احلّنا شده
 مُزد طحن از وی ستاند باز هم اولی شده
 بی قصاص است از بکشتش حکم قود اینجا شده^۲
 وطی کرد این شبهه شد پس حدّ از او درء^۳ شده^۴

تنها قدرت بر آمیزش را کافی می داند و شرع را ناظر به امکان عمل، نمی داند. همانند این مسائل را می توان در الهدایه، ج ۲، ص ۲۶، ج ۳، ص ۱۲۹ و ۱۳۹ دیگر کتب حنفیان یافت.

۱. حنفیان گفته اند اگر مردی با زنی زیبا ازدواج کند و پیش از آمیزش، مرد دیگری در آن زن طمع ورزد و نزد قاضی دعوی کند که شوهر زن پیش از آمیزش او را طلاق گفته و زن به عقد وی درآمده است و شاهد دروغگو نیز به سود وی گواهی دهد؛ با حکم قاضی، شوهر نخستین، ظاهرا و باطنا حرام و بر مرد نیرنگ باز در ظاهر و باطن حلال می گردد. این حکمی است که جمله حنفیان در آن همراهیند (فضل بن روزبهان در کتاب خود این وحدت رأی و اتفاق را تأیید کرده است و ابن القیم پاره ای از نیرنگ های شرعی حنفیان را در کتاب خود اعلام الموقعین، ج ۴، ص ۱۶، ۴۳ و ۴۴ آورده است).

۲. و أبوحنیفه می گوید: «اگر کسی گندمی از مسلمانی غضب، و سپس آن را آسیاب کند، مالک آن می گردد. و اگر صاحب گندم بخواهد گندم خود را بگیرد و اجرت آسیاب کردن آن را به او بپردازد، واجب نیست بر غاصب اجابت او، بلکه می تواند او را منع نماید، و بناء علی هذا، اگر صاحب گندم در گیرودار و مقاتله ای که در می گیرد کشته شود، خونس هدر است. و اگر غاصب را بکشد، صاحب حنطه و گندم به واسطه خون او کشته می گردد.

۳. برداشته شده

۴. وقال أبو حنيفة لأخذ عليه في ذلك (فيمَن مَلَكَ بَنَتْ أُخِيه أَوْ بَنَتْ أُخْتَه وَخَالَتِه وَأُمْرَأَةً أُبِيه وَأُمْرَأَةً أُبِيهِ بِالْوَلَاكَةِ وَأُمُّهُ نَفْسِهِ مِنَ الرِّضَاعَةِ وَابْنَتُهُ مِنَ الرِّضَاعَةِ وَأُخْتُهُ مِنَ الرِّضَاعَةِ وَهُوَ عَارِفٌ بِتَحْرِيمِهِنَّ وَعَارِفٌ بِقَرَابَتِهِنَّ مِنْهُ ثُمَّ وَطَّئَهُنَّ كُلَّهُنَّ غَالِبًا بِمَا عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ فَإِنَّ الْوَلَدَ لَأَحَقُّ بِهِ).

«ابوحنیفه گفته است: در هیچ یک از این موارد (کسی که دختر برادر، دختر خواهر، عمه، خاله، زن پدر، عروس، مادر رضاعی، دختر رضاعی و خواهر رضاعی اش را به عنوان کنیز بخرد و بداند چنین نزدیکی حرام است و نیز بداند که آن ها با وی این نسبت ها را دارند و سپس با آن ها نزدیکی کند، حد زده نمی شود و اگر فرزندی به دنیا بیاید به پدرش ملحق می شود) حد جاری نمی شود». این حزم الظاهری، علی بن أحمد بن سعید ابومحمد (متوفای ۴۵۶هـ)، المحلی، ج ۱۱، ص ۲۵۳-۲۵۴، تحقیق: لجنة إحياء التراث العربی، ناشر: دار الأفاق الجديدة - بیروت؛ الهدایه، ج ۲، ص ۷۶؛ الفقه علی المذاهب، ج ۵، ص ۹۸.

ور به علم و عمد، عقد مادر و خواهر بیست
 مام و اخت تابانش گه ز عقد و گه ز لَفْ^۱
 گر به حوضی از نبیذ افتد جنب در حال خواب
 از نبیذ اول بشو پا، ختم کن شستن ز رو
 پوش مدبوغ از جلود میت، کلب و گراز
 با زبان ترک تکبیر و به هندی فاتحه
 راست ناگشته فرو شو بهر سجده از رکوع

زان سپس گانید، کی ز این شبهه حدّ اجراء شده^۲
 پاره فرج از ایر اولاد و برادرها شده
 پاک گردد از جنابت قصد چون ملقی شده^۳
 کزحدث بردن به حکمش زاین وضو اجزا شده^۴
 عذره خشکی برای جبهه تا غرا شده
 و از دو برگ سبز سوره تسمیه القاء شده
 حدّ سیف ار سرگرفتی سجدهات مثنی شده

۱. یعنی پیچیدن آلت در پارچه و بعد از آن نزدیکی کردن .
 ۲. وقال أبو حنیفة لا حدّ علی من تزوّج أمّه التي ولدتّه وأبنتّه وأخته وجَدته وعمّته وخالته وبنت أخیه وبنت أخته عالمًا بقُرّانتهنّ منه عالمًا یتخریبهنّ علیه ووطئههنّ کلّهنّ فالولّد لا حقّ به والمهر واجب لهنّ علیه.
 - «ابوحنیفه گفته است: اگر کسی با مادری که او را به دنیا آورده و نیز با دختر، خواهر، مادر بزرگ، عمه، خاله، دختر برادر و دختر خواهر خود ازدواج کند؛ در حالی که می‌داند آن‌ها با وی این نسبت‌ها را دارند و نیز می‌داند که این ازدواج حرام است و در عین حال با آن‌ها نزدیکی کند، فرزندی که به دنیا می‌آید به پدرش ملحق می‌شود، مهری که تعیین شده، واجب است که داده شود». همان؛ الفصول المختارة، ج ۱، ص ۱۳۶.
 ۳. أبوحنیفه می‌گوید: «اگر مردی در کنار حوضی که از نبیذ است بخوابد، و در حال خواب واژگون گردد و در حوض بیفتد، جنابت او مرتفع می‌شود، و طاهر می‌شود.» مغیث‌الخلق، ص ۵۳-۵۴.
 ۴. وقال أبو حنیفة: لو سلخ جلد الكلب الميت ودُبغ طهر وإن لهالشراب فيه ولبسه في الصلاة، وقال أبو حنیفة ان المسلم إذا أراد الصلاة أن يتوضّأ بنبیذ؟؟، ویبدأ بغسل رجلیه، ویختم بیدیه، ویلبس جلد کلب میت؟؟! مدبوغ، ویسجد علی عذرة یابسة!!، ویکبر بالهندیة، ویقرأ فاتحة الكتاب بالعبرانیة، ویقول بعد الفاتحة: دو برگ سبز - یعنی مدهامتان - ثم یرکع ولا یرفع رأسه، ثم یسجد ویفصل بین السجدةین بمثل حدّ السیف وقبل السلام یتعمّد خروج الریح، فإنّ صلاته صحیحة؟؟؟، وإن أخرج الریح ناسیا بطلت صلاته.
- مسلمان چون اراده نماز کند با شراب نبیذ وضو بسازد، و پوست سگ دباغی شده را بپوشد، و در زیر خود به عنوان سجاده نماز نیز پوست سگ دباغی شده پهن نماید، و بر نجاست خشکیده سجده کند، و به زبان هندی تکبیر بگوید، و با لغت عبری و یا فارسی قرائت حمد را بخواند، و بعد از فاتحه بگوید: دو برگ سبز یعنی: مُدْهَامَتَانِ، و پس از آن رکوع نماید و سرش را از رکوع برنداشته سجده کند، و فقط برای فاصله میان دو سجده به مقدار تیزی شمشیر سر خود را بلند کند، و فاصله میان دو سجده را بدین کیفیت بگذارد، و قبل از سلام دادن عمداً از خود بادی اخراج کند، در این صورت نماز او صحیح می‌باشد. و اگر آن باد را از روی نسیان و فراموشی اخراج نماید، نمازش باطل است. المصدر الفقه علی المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۲۳۰ و ۳۰۷؛ مغیث‌الخلق، ص ۵۵ و ۵۶.

ضرطه گر عمدادهی کافی است از بهر سلام
 شایق معراج باید بال گیرد ز این نماز
 چون شنید از وی تَوْضَّات و صَلات اصمعی
 خاک از آن ناپاک تا شد پاک، باز از شافعی
 آنچه آنرا شد ز خاطر از فساد شرع، ز این ختم
 گفت در اسلام مولودی نشد ز آن شوم‌تر
 طفل گوید^۱ که بماند چار سال اندر شکم^۲
 طفل با دندان به اِشکم کی به خون قانع شود
 کرد جایز دَف و نی و بازی شطرنج و رقص^۳
 لیک مبطل گر خروج ضرطه مَنَسِیاً شده^۴
 لیک سیرش تا شفیر نار او آذنی شده
 گفت لا تُفسد لغت بس آنچه در فُتیا شده
 چون درون قبر کافر، مَنَتَن و بهما شده
 افساد و خلل در ملت بیضاء شده
 ای بسا شیطان یُوْز الکافرین اَزّا شده^۵
 مادرش را معذرت پیدا از این فتوی شده^۶
 همچو عقرب خورد از مام آنچه در آحشاء شده
 غسل در کُز از منی مرد از او امضاء شده^۷

۱. فاعل گوید، شافعی است.

۲. شافعی و حنبله بر این باورند که بیشترین زمان بارداری، چهار سال است. روایتی از مالک بن انس بیانگر این معناست. الأم، ج ۱۰، ص ۳۱۶؛ الاقناع فی حلّ ألفاظ أبي شجاع، ص ۸۵؛ مغنی المحتاج، ج ۵، ص ۸۷؛ الحاوی، ج ۵، ص ۲۰۵؛ المهذب، ج ۲، ص ۱۴۷؛ روضة الطالبین، ج ۶، ص ۳۵۴؛ کشف القناع، بهوتی، ج ۵، ص ۴۱۴؛ المغنی، ج ۷، ص ۴۷۷؛ بدایة المجتهد، ج ۲، ص ۱۱۰.

۳. القاعدة عند الشافعية جواز المسابقة بكل نافع فی الحرب وتحل المصارعة والمسابقة فی السباحة... ولعب الشطرنج و.... الفقه علی المذاهب الاربعه، عبدالرحمن الجزیری، ج ۲، ص ۵۲، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۴. ابن خلکان می نویسد: سلطان محمود سبکتکین حنفی بود. اطرافیان وی قصد داشتند او را از این مذهب روگردان کنند، از این رو درباره فتاوی ابوحنیفه مطالبی به او گفتند. سپس ابوبکر قفال در حضور سلطان دو رکعت نماز، مطابق با فتاوی ابوحنیفه خواند. بدین صورت که یک پوست دباغی شده سگ بر تن کرد، پس از قرائت حمد به جای قرائت سوره، یک آیه آن هم با ترجمه فارسی «دو برگ سبز» خواند، سپس بر عذر یابسه‌ای سجده کرد، و در پایان با اخراج ریح از نماز فارغ شد! سلطان محمود از این قضیه متعجب شد و گفت این چه مذهب و مکتبی است؟! و بعد از آن به مذهب شافعی گروید. رک: الوافی بالوفیات، ج ۱۷، ص ۲۸؛ تاریخ الإسلام، ج ۲۹، ص ۷۲؛ وفیات الأعیان، ج ۵، ص ۱۸۰، شماره ۷۱۳؛ طبقات الشافعیة الکبری، ج ۵، ص ۳۱۶؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۱۷، ص ۴۸۶ - ۴۸۷.

۵. اشاره به آیه «أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَسَّوهُمْ أَزًّا»، مریم، ۸۳.

۶. جای تعجب است که پدر شافعی، چهار سال قبل از ولادت او مرده بود و او در ولادت به احترام حیات ابوحنیفه تأخیر کرد!!! روضات الجنات، ج ۷، ص ۲۵۸؛ تنمة المنتهی، ص ۲۸۶.

۷. الشافعية: قالوا بطهارة مني الآدمي حيا و ميتا. الفقه علی المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۳، مبحث اعیان النجسة وتعریف النجاسة.

گفت تزویج محارم از زنا باشد رو^۱ احمد بن حنبل از اولاد ذو الثدیه^۲ که بود گفت جَرُوش^۳ لاجرم سَنی نگردد هیچ کس ساخت بهر خود خدا از جسم و بنشاندش به عرش در شب جمعه به زَیْ آمَرْد خوش موش کرد گیسوان افکنده گشته بر خری سَنی سوار حنبلی را بام مسجد لاجرم آخر ضرور آن خدای خر سوار، این بنده‌های خرپرست آن بخاری آن خر لنگ کر کور جَرَبْ^۴ بود معجون طینتش چون از خربت و از عناد هشتصد شیخ از خوراج داشت این اکسیر خر باب مفتوح علی را کرد سَد و در عوض حُقم بین، حکم رضاع شرع را گوید ز جهل

جمع اختین از زنا از نهی استثناء شده^۵ مارقین^۶ را میر و از دست علی افنا شده تا به قلبش ز آن مُعْظَم، حَبی از شَخْء^۷ شده لیک چار انگشت چون بنشست از او بالا شده نعلی اندر پا، شِراکَش^۸ لُوء لُوء لالا شده از سما تا بام مسجد غایت اسراء شده در وی إطعام جِمار رِبَه الاعلی شده این پرستش را ز سرگین، اجر موفورا شده آن که خر تنگ^۹ از وجودش قریه خَرزا شده در صحیحش بابها در حُقم و در بَغْضا شده ز این خر و آن خارجی این زَرَقها املا شده بابی از بوبکر از وی، سوی مسجد وا شده در دو طفل از شیر یک خر خورده هم اجراء شده

۱. جایز است با عَمّه خود یا خالّه خود که از زنا متولّد شده است، نکاح کند.

۲. ربیب خوارج (قبلا شرحش آمد).

۳. توله سگ

۴. پیسی بدن

۵. یعنی جمع میان نکاح دو خواهر خود که از زنا به وجود آمده اند، اشکالی ندارد.

۶. خوارج

۷. دشمنی. «مرحوم علامه مجلسی در «بحارالانوار» چنین آورده است: «محمد بن عورک هروی می گوید: «از علی بن حَرم شنیدم که می گفت: در مجلس احمد بن حنبل بودم که یادی از علی (علیه السلام) شد. احمد بن حنبل گفت: فرد، سنی نمی شود، مگر این که بغض و دشمنی علی (علیه السلام) را به مقدار کم داشته باشد. علی بن حَرم می گوید: من گفتم: مرد، سنی نمی شود مگر این که محبت علی (علیه السلام) را بسیار زیاد داشته باشد.» و در غیر این حکایت از قول علی بن حَرم آمده است: [بعد از آن سخن من] مرا زدند و از مجلس بیرون انداختند.» شیخ صدوق، علل الشرائع، ج ۲، ص ۴۶۸؛ بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۲۶۱.

۸. بند نعل

۹. خر تنگ دهی است در بخارا که مولد بخاری است (حاشیه)

بار دوم باز به ز آن صورت و سیما شده
گفت شکلی را ندیده کی مثال ایدا شده
عکس روی آن از این رخسار بد پیدا شده
باز ز این گفتار، مُنْتَن^۵ جَوّاز آن أَشْلَاء^۶ شده
جیفه و گفتار چون مجنون و چون لیلی شده
دست گر زد کس به جیفه، اَنْتَن^۷ از اولی شده
لات و عزّی را مناتِ ثالثِ آخری شده
لُصّ مال مسلمین اَکْلا^۸ در او لَمّا شده^۹
این رذایل کی ز کِلک^۹ چون من اِسْتَقْصَا شده
عبد جبار اسم و معنی بنده عَزّی شده
یک جهان ظلمت ز نور جمره مهرآسا شده

جاحظ آن کو گفت شاعر گر شود خنزیر مسخ
خواست از نقاش سازد صورت شیطان زنی
رفت زن برگشت با جاحظ، بگفتا مثل این
جیفه رَجَس سیم^۱ در حُشّ کوکب^۲ بد نهان
گرنوشت اندر مدیحه دفتری، عَذارش بخواه
گشت نَعَث^۳ ل^۳ از کتاب فضل جاحظ
مُفْتَضَح کَلّه پر باد و پای اَعْرَج و ریش طویل
لال در بالای منبر غایب اندر غزوه‌ها
جامع هر نقص کاندلر وهم و خاطر بگذرد
صاحب مغنی^۴ است این اندر لقب قاضی القضاة
خواست دریا‌های آتش، از پفی گردد خموش

۱. منظور، جنازه عثمان ملعون است.

۲. به طوری که در منابع تاریخی آمده، پس از کشته شدن عثمان بن عفان، از دفن شدن جسد وی در داخل بقیع جلوگیری شد و طبعاً در خارج بقیع و در طرف شرقی آن، در محلی به نام «حش کوکب» دفن گردید. لیکن در دوران معاویه که مروان بن حکم به حکومت مدینه دست یافت، دیوار موجود در میان بقیع و حش کوکب را برداشت و محل دفن عثمان را به بقیع ضمیمه نمود و قطعه سنگی را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با دست مبارک خویش بر قبر عثمان بن مظعون نصب کرده بود، بر قبر عثمان بن عفان منتقل کرد و چنین گفت: «والله لا یكون علی قبر عثمان بن مظعون حجر یعرف به!». اسد الغابة، ج ۳، ص ۳۸۷؛ تاریخ المدینه، ابن زبالة به نقل وفاء الوفا، ج ۳، ص ۹۱۴-۸۹۴.

۳. عثمان (لعنة الله علیه)

۴. اشاره به کتاب المغنی فی أبواب التوحید والعدل، اثر قاضی عبدالجبار است که به زبان عربی، پیرامون مسائل کلامی مذهب معتزله می باشد. در این کتاب به عقاید امامیه، خصوصاً در باب امامت اعتراض شده و در دفاع از خلفا بر آمده و مطاعن خلفا را رد می کند.

۵. گندیده و بدبو

۶. اندام وتن

۷. گندیده تر

۸. اشاره به آیه «وَتَأْكُلُونَ الثَّرَاثَ أَكْلا لَمّا»، فجر، ۱۹.

۹. قلم

خواست بردارد مطاعن از سه بت، خیل رسل
تار و پود مغنیش هرچند خود بُد تارتار
آن ز سید مرتضی آن مرتضای مرتضی
خواست بعد از قرن‌ها عبدالحمید آل حدید^۱
خَیْد^۲ میرزا علاء الدین گلستانه^۳ کز او
از دم تیغ کلامش کشته یا جَرخی شده
هر طرف بگسسته از شافی و استیفا^۴ شده
این ز شیخ الطائفه در علم و در تقوی شده
زُخرف قاضی ز نو اندرجهان احیاء شده
در کتاب شرح نهج^۵ این زرق^۶ هم امحا شده

۱. ابن ابی الحدید، شارح نهج البلاغه که در شرح خود بر نهج البلاغه از کتاب مغنی قاضی استفاده کرده است. به عقیده وی افضلیت امام ضروری نیست، ولذا در خطبه آغاز کتاب در همین معنی گفته است: «سپاس خداوندی را که مفضل را بر افضل مقدم داشت.» ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳.
او همچنین درباره شهادت حضرت زهرا (سلام الله علیها) دعاوی شیعیان را -بدون توجه مدارک آن در کتب اهل سنت- به شدت انکار کرده و آن را از ساخته‌های شیعیان می‌داند. ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۶۰.
و نیز در خصوص ایمان ابوطالب (علیه السلام)، ضمن بیان این که هر دو قول مبنی بر ایمان و کفر ابوطالب (علیه السلام) مستند بوده و برای آن مدارکی وجود دارد، قائل به توقف شده و هیچ‌یک از دو نظر را انتخاب نمی‌کند. ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۶۵-۶۶.

۲. آفرین

۳. سیدعلاءالدین محمد گلستانه اصفهانی (م ۱۱۰۰ ق)، مؤلف منهج الیقین فرزند شاه سید ابوتراب محمدعلی قاضی است. علامه مجلسی، داماد خانواده آنها نیز بوده است.

۴. اشاره به کتاب الشافی فی الامامة از سیدمرتضی و کتاب الاستیفاء فی تلخیص الشافی از شیخ طوسی (رحمهما الله) است که به گفته آقابزرگ تهرانی در الذریعه، انگیزه سیدمرتضی از نگارش الشافی، پاسخ به اشکالات و شبهاتی بوده است که قاضی عبدالجبار معتزلی در کتاب المغنی درباره مذهب امامیه درباره امامت وارد کرده بود. الذریعه‌الی التصانیف الشیعه، ج ۱۳، ص ۸.

۵. کتاب «حقائق الحقائق فی شرح کلمات کلام الله الناطق»، شرح کبیر علاءالدین گلستانه بر نهج البلاغه است که پس از شرح صغیر ایشان با نام «بهجة الحقائق» نگاشته شده است. جلد دوم، شرح خطبه شقشقیه است. مؤلف، در جلد دوم پس از شرح خطبه شقشقیه، با استناد به اقوال سیره‌نویسان و مفسران و راویان اهل سنت و امامیه، مطاعن خلفای سه‌گانه را بیان کرده است. الذریعه، ج ۶، ص ۲۸۴.

۶. نوشته

روبه طوسی غزالی،^۱ آنکه از احیای وی^۲ است
مبدع نهی عباد از لعن رجس دون یزید^۳
اتفاقا ابن عفان^۴ افضل از نفس نبی^۵
هم دَقْن گفته حمیرا بر کف احمد نهاد
آن مُمیت دین وهم مذهب^۶ که اندر روزگار
مادر گیتی چو او ملحد نزادی در بشر
قَسوت و کفر و ضَلالت در دلِ احیا شده
با چنین فتوی ز صفّ مسلمین حاشا شده
گوید ار نه، کی پس از عثمان، علی (علیه السلام) مولی شده
انجمن از دف چو اندر حضرتش برپا شده^۷
خاتمِ زندیق کاندَر آخر و اولی شده
از فتوحات و فصوصش^۸ راست این دعوی شده

۱. محمد غزالی، فردی سنی، شافعی، اشعری مذهب و صوفی است. (وفیات الاعیان، ابن خلکان، ج ۳، ص ۳۵۳)، غزالی در کتاب المنقذ من الضلال خود، مذهب شیعه را باطل می داند و مقام عصمت ائمه‌ی طاهرین (علیهم السلام) را باطل می خواند. (روضات الجنات، مرحوم خوانساری، ج ۸، ص ۱۷۷) و علمای شیعه را به علمای اهل کتاب تشبیه نموده و می گوید: «همه‌ی بدن آنها به نجاست آلوده است.» هر کجا که کلمه‌ی رافضه (شیعه) را در کتاب خود ذکر می نماید، بلافاصله بعد از آن می نویسد: «خَذْلَهُمُ اللَّهُ» (یعنی خداوند آنان را خوار نماید). (روضات الجنات، ج ۸، ص ۱۷۸)

۲. کتاب احیاء علوم الدین مشهور به احیاء العلوم از آثار غزالی که در آن لعن یزید (علیهما العان الله) را جایز نمی داند.
۳. از جمله نظریات غزالی: لعن مسلمانان جایز نیست و یزید مسلمان است و نسبت قتل یا امر یا رضای او به قتل حسین (علیه السلام) سوء ظن به مسلمان است و به حکم کتاب و سنت حرام است. هر کس شک در صحت این نسبت کند، در غایت حماقت است. و اگر فرضاً ثابت شد، چنانچه اشاعره می گویند: «قتل مسلمانان موجب کفر نیست»، ممکن است قاتل فرضاً یزید باشد، ولی اگر توبه کرده و بعد مرده، لعن او جایز نیست. (احیاء علوم الدین، دار الکتب العربی، بیروت، چاپ: اول، ج ۹، ص: ۱۹-۲۰).

۴. عثمان (لعنة الله علیه)

۵. امیر المومنین (علیه السلام)

۶. منظور، محی الدین عربی ملعون است.

۷. در روایتی از عایشه (لعنة الله علیها) چنین نقل شده است:

روز عید بود، و چند تن از مردمان سرزمین حبشه به شادمانی و رقص مشغول بودند. اینان به مسجد آمده بودند و طبق رسوم خاص خود رقص شمشیر می کردند. من از پیامبر درخواست کردم، و یا اینکه خود آن حضرت پیشنهاد کرد: «آیا مایلی رقص و شادمانی این‌ها را مشاهده کنی؟» و من اظهار تمایل کردم و جواب مثبت دادم. پیامبر مرا به دوش گرفت! و در حالی که صورت من به صورت او بود، مشغول تماشای داخل صحن مسجد و رقص شمشیر حبشیان شدم. آنها رقاصی می کردند و من تماشا می نمودم، و پیامبر مکرر می فرمود: «ای حبشی زادگان! مشغول باشید. این صحنه آن قدر ادامه یافت، و من هم چنان بر دوش پیامبر بودم تا آن هنگام که خسته و ملول شدم. پیامبر که خستگی مرا احساس کرد، گفت: «آیا برایت کافی شد؟» گفتم: «بلی!» فرمود: «پس برو.» (صحیح بخاری، بخاری، دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع، ۱۴۰۲ق، ج ۳، ص ۲۲۸؛ صحیح مسلم، مسلم نیشابوری، ج ۳، ص ۲۳؛ سنن الکبری، بیهقی، دار الفکر، ج ۱۰، ص ۲۱۸).

۸. دو کتاب محی الدین عربی ملعون.

- اندر آن رجس دوم را گفته معصوم از ذنوب^۲ اندر این فرعون، مومن در قُصِ موسی شده^۶
اندر آن شرح عجیبی داده از معراج خود^۳ گفته حق در این بذاته داخل اشیاء شده^۷
اندر آن گفته نبی بسیار بُد، بعد از رسول^۴ گفته در این سجده بت، سجده یکتا شده^۸

۱. منظور از (اندر آن)، کتاب فتوحات است.
۲. قال-رسول الله! (صلی الله علیه و آله) - فی عمر بن الخطاب، یذكر ما أعطاه الله من القوة: «يا عمر! ما لقيك الشيطان في فج إلا سلك فجاً غير فجع!» - فدل (هذا) على عصمته، بشهادة المَعصوم. «پیامبر (صلی الله علیه و آله) راجعه نیروی خدادادی عمر فرمود: «ای عمر! ملاقات نکرد شیطان تو را در راهی، مگر آن که راه خود را تغییر داده و طریق دیگری را پیش گرفت»، و این سخن پیامبر گواه بر عصمت عمر است. (الفتوحات المکیه) (عثمان یحیی)، ج ۳، ص ۲۵۲)
۳. ابن عربی در فتوحات ادعا می کند که نه بار در آسمان سیر کرده و به معراج رفته است. (ر.ک: کتاب الإسراء الی مقام الإنسری، سال ۱۳۶۷ ه. ق. متضمن رسائل ابن عربی)
۴. إِنَّ النُّبُوَّةَ الَّتِي انْقَطَعَتْ بِوُجُودِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّعَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّمَا هِيَ نُبُوَّةُ التَّشْرِيعِ لِامْقَامِهَا فَلَا شَرَعَ يَكُونُ نَاسِخًا لِشَرَعِهِ صَلَّعَ وَلَا يَزِيدُ فِي شَرَعِهِ حَكْمًا آخَرَ وَ هَذَا مَعْنَى قَوْلِهِ صَلَّعَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ الرِّسَالَةَ وَ النُّبُوَّةَ قَدْ انْقَطَعَتْ فَلَا رَسُولَ بَعْدِي وَلَا نَبِيَّ أَيْ لَا نَبِيَّ يَكُونُ عَلَى شَرَعٍ يَخَالِفُ شَرْعِي بَلْ إِذَا كَانَ يَكُونُ تَحْتَ حَكْمِ شَرِيعَتِي وَلَا رَسُولَ أَيْ لَا رَسُولَ بَعْدِي أَلِي أَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ بِشَرَعٍ يَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ فِهَذَا هُوَ الَّذِي انْقَطَعَ وَ سَدَّ بَابَهُ لَا مَقَامَ النُّبُوَّةِ.
- «همانا نبوتی که با وجود رسول الله (صلی الله علیه و آله) قطع شده، آن فقط نبوت تشریعی است نه مقام نبوت؛ پس هیچ شرع نیست که ناسخ شرع رسول (صلی الله علیه و آله) باشد و هیچ حکم دیگری در شرع ایشان اضافه نخواهد شد. معنای قول نبی (صلی الله علیه و آله) که رسالت و نبوت قطع شده، پس هیچ رسولی و هیچ نبی بعد از من نیست، این است؛ یعنی، هیچ نبی ای بعد از من نیست که مخالف شریعت من باشد، بلکه اگر نبی ای باشد، تحت حکم شرع من خواهد بود و هیچ رسولی بعد از من نیست؛ یعنی، بعد از من هیچ نبی ای نمی تواند شریعت بیاورد، پس این آن چیزی است که قطع شده و در آن بسته شده، نه این که باب مقام نبوت قطع شده باشد.» (الفتوحات المکیه) (عثمان یحیی)، ج ۱۱، ص ۲۵۱)
۵. منظور از (اندر این)، کتاب فصوص است.
۶. فَقَبَضَهُ طَاهِرًا مُطَهَّرًا لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ مِنَ الْخُبْثِ لِأَنَّهُ قَبِضَهُ عِنْدَ إِيْمَانِهِ قَبْلَ أَنْ يَكْتَسِبَ شَيْئًا مِنَ الْإِثَامِ. «پس خداوند او (فرعون) را قبض کرد، طاهر و مطهر بدون آن که در وی پلیدی و خُبثی باشد. زیرا که او را هنگام ایمانش قبض کرد، قبل از آن که به گناهان آلوده گردد و چیزی از آثام و گناهان کسب کند.» (فصوص الحکم، ج ۱، ص ۲۰۱)
۷. ابن عربی در وحدت وجود می گوید: «الحمد لله الذي خلق الاشياء وهو عينها؛ ستایش مر خدای راست که جمله چیزها پدید آورد و او خود، عین هستی آنهاست.» (ابن عربی، محمد بن علی، در دیباجه فصوص الحکم) (۱۳۹۵)، تهران: به نشر کارنامه) و در کتاب فتوحاتش به نقل از کتاب روح مجرد می گوید: «سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ الْأَشْيَاءَ مِنَ الْقَدَمِ وَهُوَ عَيْنُهَا؛ پاک و منزّه و مقدس است آن که اشیاء را از کتم عدم به وجود آورد، و خودش عین آن اشیاء است.» (سید محمد حسین حسینی تهرانی، روح مجرد: ۳۶۶)
۸. ابن عربی ملعون می گوید: «قد الخلائق في الإله عقائدا. وأنا شهدت جميع ما اعتقدوه؛ مردم درباره خدا عقاید گوناگونی دارند و من به همه آنها معتقدم.» (الفتوحات المکیه، ج ۳، ص ۱۳۲).

- اندر آن خود را شمرد از نبیّ مرسلین^۱ گفته در این راست، هر مذهب که در دنیا شده^۴
 اندر آن ابلیس گفته چون موحد بُد اَبی^۲ گفته در این، قوم نوح از نوح هم آهدی شده^۵
 اندر آن منکر شد از نار خداوندی خلود^۳ سامری از قصر حق در عجل مطرودا شده^۶
 سوره تنزیل بر من گشته نازل در حَلَب کس چو شد مجنون مقامش در جهان اعلی شده^۷

۱. محی الدین در اول فتوحات مکیه (نسخه دوم که در قونیه از نو به خط خود نوشته) مقام بلندی را ادعا می کند، اما با این که در صدد تجدید نظر بوده آن قدر به تمویض نسخه قبل نمی پردازد که مشکل بزرگی ایجاد کند، در نتیجه، در همین نسخه نیز ادعای او در فتوحات به پای ادعایش در فصوص نمی رسد. و به این بسنده می کند که میان وجود او و وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله) یک حکم مشترک هست. و نیز مونی از موهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در او هست. اما در فصوص خود را هم قد پیامبر (صلی الله علیه و آله) شانه به شانه، بالا می برد. در فص شیشی به جانی می رسد که او علوم و معارف (و فیض به معنی سریان وجود) را مستقیماً از معدن وجود الهی می گیرد و تصریح می کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) غیر مستقیم و با واسطه فرشته، به دریافت آن نایل می شده است و می شود. محی الدین، در آینه فصوص، ج ۱.

۲. اشاره به آیه «و... فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» (بقره، ۳). ابن عربی می گوید: «علت ابا کردن و سجده نکردن ابلیس بر آدم، موحد بودنش بود و از روی غیرت به خدا گفت: فقط بر تو سجده می کنم.»

۳. واما أهل النار فمالهم إلى النعيم، و لكن فی النار إذ لا بد لصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب أن تكون برداً و سلاماً علی من فیها. وهذا نعيمهم؛ اما اهل آتش که عاقبتشان به نعيم است لکن در آتش، زیرا صورت نار بعد از انتهای مدت عقاب بر هر کس که در آن است برد و سلام می شود و این نعيمشان است» (فصوص الحکم، ج ۱، ص ۱۶۹).

۴. فَإِنَّ لِلْحَقِّ فِي كُلِّ مَعْبُودٍ وَجْهًا خَاصًّا يَعْرِفُهُ وَيَجْهَلُهُ مَنْ يَجْهَلُهُ. «همانا برای حق در تمامی معبودها (حتی بُت ها و الهه ها و شیاطین و ستاره ها و...) وجه خاصی است، می شناسد آن وجه خاص را هر که حق را می شناسد، و نمی شناسد آن وجه خاص را هر که حق را نمی شناسد.» (فصوص، فص نوحیه، ص ۶۶؛ در نسخه دیگر فائهم اذا ترکوهم فقد ترکوا للحق و جهلوه بقدر ما ترکوا...).

۵. ابن عربی در فُصوص، فص نوحیه، ادعا می کند که: «حضرت نوح (علیه السلام) در دعوت امت خود خطا کرد و قوم او غرق دریای علم و معرفت گردیدند.» (فصوص، فص نوحیه، ۵۶ - ۷۳).

۶. فكان عَتَبَ موسى إياها هارون لما وقع الامر فی إنكاره و غَدَمَ إِيْسَاعِيه، فَإِنَّ العارفَ مَنْ يَرَى الحَقَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ بَلْ يَرَاهُ غَيْنَ كُلِّ شَيْءٍ؛ این سرزنش و عتاب بدان جهت بوده که چرا هارون، گوساله پرستی را مُنکر و زشت شمرده و سعه صدر نداشته است. (فصوص الحکم، فص هارونی، ص ۲۹۵، شرح عبدالرزاق کاشانی)

۷. ابن عربی بحث تقریباً مفصلي را در جزء بیست و سوم، باب چهل و چهارم فتوحات، تحت عنوان «في البهاليل و ائمتهم في البهله» پیرامون بهالیل یا دیوانگان الهی و بیان اطوار و ظرائف احوال این طایفه آورده است. جنون آن ها را ناشی از فُجأت یا تجلّی ناگهانی واردی غیبی بر آنان می داند؛ از نظر وی سلطه عظیم این تجلّی، آنان را چنان مدهوش می سازد که باعث عروج ابدی عقل آنها به عالم لاهوت می شود، اما با این حال، خداوند بدون تدبیر و آگاهی آنان، سخنانی حکیمانه بر زبان آن ها جاری می کند. (فتوحات، صفحات ۱۶۷، ۹۳، ۹۲، ۹۱، و بندهای ۹۲، ۱۱۲ و ۱۰۳، ۱۰۸ «بر اساس بندهایی است که در نسخه عثمان یحیی و ابراهیم مذکور (ص ۱۰۱-۷۸) آمده است.»)

مظهر اسم جمال احمد، جلال ابلیس بود لطف قهرش در دو این قسمت کجا ضیزی^۲ شده^۳
در مسامر،^۱ اولیاء را گفته در ماه رجب رافضی در صورت خنزیر، منظور و مرأی شده^۴
زُخرف اقوال وی از کلک چون من مُنتَظِم حاش لله طرح وی پس احوط و اولی شده
آن زمخشر تا کف پا جار سوء بیت رب نصب حیدر در الم نَسْرَح، از او ابداء شده^۵

۱. اسم کتاب، محی الدین عربی است. (حاشیه)

۲. به معنی تقسیم غلط (یعنی اگر بگوییم پیامبر، مظهر جلال و لطف خدا، و شیطان، مظهر قهر و غضب خداست، تقسیم اشتباهی نیست). اقتباس شده از آیه «تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى»، نجم، ۲۲.

۳. ابن عربی بیان می کند: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) مظهر اسم جمال خداوند است.» هم چنین می گوید: «ابلیس نیز تجلی صفت قهر و جلال خدا و خیر محض است.» طبق این جهان بینی، صراط غیر مستقیم سالبه به انتفاء موضوع است و در نتیجه، تمامی شرایع، حق می باشند. وی می گوید: «و كانوا فی السعی فی أعمالهم علی صراط الرب المستقیم لأن نواصیهم کانت بید من له هذه الصفة؛ پس مجرمین (که سعی آن ها انجام کار زشت است) بر صراط مستقیم الهی اند، چون سرنوشت آنان به دست کسی است که او بر این صفت (صراط مستقیم) می باشد» (فصوص الحکم، ج ۱، ص ۱۰۸). هم چنین می گوید: «فکل ماش فعلی صراط الرب المستقیم. فهو غیر مغضوب علیهم من هذا الوجه و لا ضالون؛ هر رونده ای بر صراط مستقیم خدایی است.» (همان، ج ۱، ص ۱۰۶).

سعدت و کمال هر موجودی متناسب با عین ثابته اوست، یعنی ابلیس با اغوای مردم و ابن ملجم با کشتن امیر المؤمنین (علیه السلام) و شمر با شهادت سید الشهدا (علیه السلام) به کمال خود دست می یابند.

۴. محیی الدین عربی در «محاضرات و مسامرات» می گوید: خداوند چهل مرد از مخلوقات خودش را دارد که به آنها نظر می کند، و از حرکات، آنها را می اندازد به طوری که می نشینند و هیچ قدرتی بر حرکت در ماه رجب ندارند و چون ماه رجب سپری می گردد، برای هیچ یک از آنان خبری باقی نمی ماند غیر از آنچه را که خداوند فهمانده است و ما در ماه رجب به یک مرد از آنان که در خانه اش مقید و محبوس شده بود، و آن حالت او را در خانه اش محبوس و زندانی نموده بود برخورد کردیم. و او فروشنده هویج و سبزیجات عمومی بود. «فَسَأَلْتُهٗ هَلْ يَبْقَى لَكَ عَلَامَةٌ فِی شَیْءٍ؟ قَالَ: «نَعَمْ! لِی عَلَامَةٌ مِنَ اللَّهِ فِی الرَّافِضَةِ خَاصَّةً: أَرَاهُمْ فِی صُورَةِ الْكِلَابِ لَا يَسْتَتِرُونَ عَنِّي أَبَدًا! مِنْ أَزْوَی پُرسیدم: آیا از آن مشاهدات برای تو اینک علامتی درباره چیزی باقی مانده است؟! گفت: آری! برای من از جانب خدا نشانه ای است درباره رافضیان بخصوص، که آنها را بصورت سگ می بینم، و ابدًا از من پنهان نمی باشند.» (مُحَاضَرَةُ الْاِبْرَارِ وَ مُسَامَرَةُ الْاِخْوَارِ، طبع اول (سنه ۱۳۲۴ هجریه)، مطبعة سعادة، مصر، ج ۱، ص ۲۴۵ و ۲۴۶).

۵. قَالَ الزُّمَخْشَرِيُّ: «وَمِنْ الْبِدَعِ مَا زَوَى عَنْ بَعْضِ الرَّافِضَةِ أَنَّهُ قَرَأَ «فَأَنْصَبُ» بِكَسْرِ الضَّادِ، أَيْ أَنْصَبَ عَلِيًّا لِلْإِمَامَةِ.» زمخشری می گوید: از بدعت ها مطلبی است که از بعضی رافضیان نقل شده که کلمه ی «فَأَنْصَبُ» را در آیه با کسر صاد خوانده، یعنی علی را به امامت منصوب کن. (حسکانی، شواهد التزیل، ۲/۴۵۱، پاورقی؛ به نقل از تفسیر کشاف زمخشری).

قَالَ ابْنُ الْعَرَبِيِّ: مِنَ الْمُبْتَدَعَةِ مَنْ قَرَأَ هَذِهِ الْآيَةَ «فَأَنْصَبُ» بِكَسْرِ الضَّادِ وَالْهَمْزِ مِنْ أَوَّلِهِ؛ قَالُوا مَعْنَاهُ أَنْصَبَ الْإِمَامَ الَّذِي تَسْتَخْلِفُهُ، وَ هَذَا بَاطِلٌ فِی الْقِرَاءَةِ، بَاطِلٌ فِی الْمَعْنَى، لِأَنَّ النَّبِيَّ لَمْ يَسْتَخْلِفْ أَحَدًا.

سارق کشف قاضی در دل و صورت سیه
این علی قوشچی کز بس مزخرف گفت شد
این سیوطی که آیه تطهیر را از روی حقد
گنّ ز آن آیات گُم شد^۱ چون حمیرا ز آن میان
احمقا مَن یَاتِ مِنْکُنْ بِفَاحِشٍ رَا کجا^۲
در بنی عباس بنوشت از کتاب رفع باس^۳
غایت از این سرقت آن بد سیر، بیضاء شده^۴
در درونش گُه برون از مقعدِ بالا شده^۵
گفته مختص زنان حضرت طه شده^۶
مرد سان روز جمل اندر صفت هیجا^۷ شده
بر سَرِ افسر، از یُریدُ الله تطهیرا شده^۸
در سموات و زمین و بحر و بر رسوا شده

ابن عربی می‌گوید: از بدعت‌گزاران است هر که در این آیه «فَأَنْصِبْ» به کسر صاد و همزه اولش بخواند. [آنان که چنین می‌خوانند] می‌گویند معنای آیه این است: امامی را که جانشین توست منصوب کن. و این هم از نظر قرائت باطل است و هم از نظر معنی، زیرا پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) هیچ کس را به جانشینی خود منصوب نکرد. (قرطبی، تفسیر القرطبی، ج ۲۰، ص ۱۰۹)

۱. تمام آیات نساء النبی با ضمیر جمع مونث (یُؤْتِکُنْ) خطاب شده، جز آیه تطهیر که با جمع مذکر (عَنْکُمْ) خطاب شده، پس در نتیجه آیه تطهیر شامل زنان پیامبر نمی‌شود.

۲. اشاره به آیه «يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنْکُنْ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُصَافَّ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ»، احزاب، ۳۰.

۳. اشاره به کتاب «الاساس فی مناقب بنی العباس» از جلال‌الدین عبدالرحمان سیوطی (۹۱۱-۸۴۹ هـ.ق) عالم شافعی قرن نهم و دهم است. او چهل حدیث در مناقب بنی العباس، جمع‌آوری کرده که غالب آن جعلی است.

۴. تفسیر بیضاوی، از تفاسیر مختصر و بسیار مشهور در بین مخالفین، تألیف ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضاوی قاضی، فقیه شافعی، مفسر و متکلم اشعری در سده‌های ۷ و ۸ ق/ ۱۳ و ۱۴ م است. برخی تفسیر بیضاوی را مختصر تفسیر کشف زمخشری دانسته‌اند. بیضاوی در تفسیر خود تقریباً تمام مطالب زمخشری را به صورت خلاصه بیان کرده است (دائرة المعارف بزرگ اسلامی).

۵. علاء‌الدین علی بن محمد سمرقندی، معروف به ملاعلی قوشچی از فقهای حنبلی و از عالمان بزرگ اهل سنت در علم کلام بود. (الحاشیة علی الهیات دانشنامه حوزه) او از اشاعره قرن ۹ است که شرحی بر تجرید خواجه نصیرالدین طوسی^(ه) نوشته و در آن دلالت آیه ولایت (مائده، ۵۵) بر امامت امیرالمومنین (علیه‌السلام) را منکر شده است (قوشچی، بی تا، ۳۶۸)

۶. در المنثور، سیوطی، ج ۶، ص ۶۲ و ۶۰۳.

۷. جنگ. شاعر به صورت طعنه می‌گوید (مگر اینکه بگویند عایشه مانند مردی در جنگ جمل ظاهر شد، پس ضمیر خطاب مذکر در آیه تطهیر شاملش می‌شود).

۸. اشاره به آیه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»، احزاب، ۳۳.

رازی تازی منش^۱ آن بحر مواج شکوک^۲ لفظ قرآن از گزیدنهای بی معنی شده^۵
 سوف یأتی الله بَقَوْمٍ، إِنَّمَا تَا رَاکِعُونَ^۳ در حق بوبکر نازل گفته چون اَتَقَى شده^۶
 گفت سادات روافض از تقیه و از بداء ساتر کذب خود و اتباع از اعداء شده
 هرچه گفتندی بیاید چون نیابد شد بداء^۴ و از تقیه عذر قول و فعل، گر ضدا شده^۷

۱. ابوعبدالله محمد بن عمر بن حسین بن حسن تَیْمِی بَکَرِی طبرستانی رازی، از علمای معروف اهل خلاف در سال ۵۴۴ قمری از خانواده‌ای اهل هوسم (رودسر) در ری زاده شد و در سال ۶۰۶ قمری در هرات درگذشت. معروف به ابن الخطیب و ملقب به فخرالدین است و به امام رازی یا امام فخر رازی نیز شهرت دارد.

۲. از جمله ویژگی‌های فخر رازی این است که به مسائل مختلف ادب و کلام و فلسفه و اصول وارد می‌شود و از آن خارج نمی‌شود، مگر آن که انبوهی از شک و ابهام را در مورد آن مساله بر جای می‌گذارد، که چه بسا منشا ایجاد اشکال یا اشکالات فراوانی می‌گردد؛ ولی به این اشکالات جز جواب‌های ضعیف و سست نمی‌دهد و خواننده را در حیرت و سرگردانی رها می‌کند. آیا شخصی همچون فخر رازی از جواب به این مسائل عاجز و ناتوان است و یا اینکه از روی عمد به این کار دست می‌زند؟!

۳. اشاره به آیه «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»، مائده، ۵۴.

۴. فخر رازی نوشته است: «رافضه می‌گویند وقوع بداء برای خداوند امری جایز است، و بداء به معنای آن است که خداوند به چیزی اعتقاد دارد ولی برای او چیزی آشکار می‌شود که مخالف اعتقاد پیشین اوست. رافضه در این باور خود به این آیه قرآن تمسک می‌کنند: «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ» (رعد، ۳۹). و بدان که این سخن رافضه باطل است» (فخر رازی، ۱۴۲۰، ۱۹: ۵۳).

۵. اشاره به کتاب تفسیر کبیر فخر رازی که نام اصلی آن مفاتیح الغیب است.

۶. فخر رازی با استناد به بندهایی از آیه مذکور و تعبیر به کار رفته در آیه می‌کوشد آن‌ها را بر ابوبکر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) تطبیق دهد و متصف بودن او به این اوصاف را دلیل بر صحت امامت و خلافت او قرار دهد: «لو كانت إمامته باطلة لما كانت هذه الصفات لا تقي به» چنان که در تعبیر «إِذْ لَهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعْرَهِ عَلَى الْكَافِرِينَ» این وصف را نیز بر ابوبکر تطبیق می‌دهد و کسی را جز او لایق آن نمی‌داند و در تأیید آن به روایتی که از نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) به نقل از انس بن مالک رسیده، استناد می‌کند. در این روایت آمده است: «أُرْحِمُ أُمَّتِي أَبُوبَكْرٍ، وَ أَشْهَدُ فِي أَمْرِ اللَّهِ عَمْرًا، وَ أَصْدَقُهُمْ حَيَاءُ عَثْمَانَ: مَهْرَبَانِ تَرِينَ إِنْسَانِ هَای اَمْت مَن ابوبکر است و سخت‌ترین آن‌ها در برابر حکم خدا عمر است، و صادق‌ترین در حیا عثمان است». او مدعی می‌شود این روایت مستفیض است (فخر رازی، ۱۴۲۰، ۱۲ / ۳۷۸-۳۸۱). لعنة الله على رواة هذا الحديث و على من فيه.

۷. فخر رازی اعتراضی را از سلیمان بن جریر طبری بر امامیه نقل می‌کند که مطابق آن ابن جریر گفته است رافضه قائل به بداء و تقیه هستند و هیچ‌کس را توان غلبه بر آنان به واسطه این دو امر نیست. ائمه شیعه همواره بشارت آن را داده‌اند که قوت و شوکت به زودی به سوی شیعیان باز خواهد گشت، و چون این چنین نمی‌شد، می‌گفتند برای خداوند در این زمینه بدائی رخ داده است (فخر رازی، بی تا، ۶۰۲).

اهل بی‌تی را که حق از رجسشان بنمود پاک
در دهان خیل املاک و رسل، زهرانیان
آنکه در شرح مقاصد^۱ از غزالی عذرخواه
گفت مقصودش بُد ز آن، غیر الجام^۲ عوام
تف به ریش نحس تفتازانی و ین عذر او
آنکه اندر جلوه گاه آفتاب چرخ فضل
فضله روباه فضل روزبه رَدَلِ جَهل^۳
خر نگر گوید نباشد چون روافض را کتاب

فَبَجَّ اللَّهُ أَنَّهُ گوید قولشان زوراً^۴ شده
لعن او از شِکَر و قند و غسل اَحلی شده
زان حدیث نهی لعن از آخرین اشقی^۵ شده
چون روافض ورنه لعن اعلی پس از ادنی شده
ظالمین بعضی ز بعضی آری انصارا شده
یعنی علامه پُران چون طایر عیسی شده
موزسان، بَق و ش^۶، مضاف پیل شیرآسا شده^۷
نقلشان گاه خصومت از کتاب ما شده

۱. شرح المقاصد شرحی است بر کتاب المقاصد که توسط خود مؤلف، سعدالدین مسعود بن عمر بن عبدالله تفتازانی در کلام و اعتقادات براساس مذهب اشعری تنظیم شده است. در آن از عدالت صحابه بحث می‌کند، و شبهاتی در نصوص جلی بر امامت امیرالمومنین علی (علیه السلام) وارد می‌کند. مؤلف در بخشهایی از کتاب که مربوط به مباحث امامت است، بیشتر از آنکه کلماتش را براساس ادله بیان کند براساس تعصبات بیان نموده است. او در تفضیل خلفاء نسبت به هم فضائلی از ابوبکر و عمر (لنهما الله) بیان می‌کند و بخشی از فضائل امیرالمؤمنین (علیه السلام) را که شاید چندین برابر فضائل آن دو است بیان کرده در مقام نتیجه‌گیری که هر عاقلی از این فضیلت‌ها افضلیت آن حضرت را بر خلفای قبلی می‌فهمد می‌گوید: کلامی نیست که فضائل و مناقب ایشان بیش از حد است و کلامی نیست که ایشان متصف به کمالات و مختص به کراماتی بود الا اینکه اینها دلیل بر افضلیت او به معنی زیادت ثواب و کرامت در نزد خدا نیست، چرا که اتفاق شبیه اجماع قائم شده است که ابوبکر افضل است! (ج ۵/ ص ۲۹۸).

۲. ساکت کردن

۳. فضل‌الله بن روزبهان خُنْجی اصفهانی، معروف به پاشا؛ دیگر القاب و نام‌های او فضل بن روزبهان (خوانساری، روضات الجنات، ۱۳۹۰ ش، ج ۶، ص ۱۷).

۴. باطل

۵. ابن ملجم (لعنة الله علیه)

۶. مانند پشه

۷. اِبْطَالُ تَهْجِ الْبَاطِلِ وَ اِهْمَالُ كَشْفِ الْعَاطِلِ اثر فضل بن روزبهان خُنْجی، عالم اشعری قرن نهم و دهم قمری به زبان عربی است که در رد کتاب نهج الحق اثر علامه حلی (رحمة الله علیه) نوشته شده است (آقابزرگ تهرانی، الذریعه، ۱۴۰۸ ق، ج ۱، ص ۲۹۱). در بیشتر صفحات کتاب فضل، ناسزا و بدگویی نسبت به علامه حلی و شیعه اثنا عشری وجود دارد. وی روایات عالمان اهل سنت درباره فضائل اهل بیت (علیهم السلام) را ضعیف می‌داند. ردیه‌های مختلفی بر کتاب فضل نگاشته شده که مشهورترین آن «إحقاق الحق» سید نورالله شوشتری است.

احمقا پشت عدوی دین به میدان سخن
عاجز آن کس چون تو حجت آورد ز اخبار خود
این فرو برده سر اندر خرّقه از صوف حمار
شیخ مطلق او است، بازالله اشهب^۱ در لقب
از کف نمرود دون، چون شد رها تیر از شقا
از پس مردم چو خواهد بگذرد حق از صراط
شیخ چون بازی کند پرواز و آرد حق برون
آن خرّ جو خورده اندر بام مسجد پس چه شد
یا به محشر کس نمائند آخر کند حق را سوار
یا ز طول جوع موقف^۲ خورد خر را حنبلی
آید از هر سو به گوش آواز هر وحشی اگر
خرنگر، استر نگر، خنزیر بین، سگ سیر کن
دف زند بر کف یکی، خواند غنا آن دیگری
چابک آسا جمله اعضاء در تلاطم پیش و پس
کف کنند آخر فتند از هوش غلطان بر زمین
شیخ گوید این مقام وحدت و وصل و فنا است

جز به اخبار و کلام خویش کی دُلا شده^۳
نی تو این دردی است اندر جان سنی ها شده
عبد قادر، اصل جیلانی، وطن زورا^۴ شده
این لقب را سِرّ، عیان گویند در عقبی شده
زخم و خونین ساقی، دادار جهان دارا شده
لغزد از وی زخم باقی چونکه اندرپا شده
وه به شیخی که ایزد از وی فارغ از بلوی شده
حنبلی، دزدید یا در نفخ صور افنا شده
یا به سنی مشتبه شد درلّطی^۵ دعا^۶ شده
یا به آن خر حنبلی مشغول استمنا شده
حلقه ذکرِ مریدانِ خرس برپا شده
از شغال و روبه دُب، بین عجب صوّصا^۷ شده
ما بقی در نعره چون وقتِ جو خرها شده
خاصه در حلقه گر خوش روی خوش سیما شده
لیک در دامان آن رعنا که بزم آرا شده
سالکان را ز این فنا مقصد ولی ابقاء شده^۸

۱. از القاب عبدالقادر گیلانی است و مولف (رحمه الله) در صفحات بعد تحت عنوان (جواب کوبنده شیخ کاظم اُزری به کسی که در مدح عبدالقادر گیلانی گفت: در قیامت خدا از پل صراط به جهنم می افتد و عبدالقادر گیلانی او را نجات داد) به این مطلب اشاره خواهد کرد.

۲. محشر

۳. در جواب اشکال روز به سنی که گفته شیعیان از کتب ما استفاده می کنند، شاعر ما گفته، طبق قاعده الزام، هنر ما این است که از کتب خودتان شما را محکوم کنیم.

۴. بغداد

۵. جهنم

۶. انداختن

۷. سروصدای زیاد

۸. ترجمه کتاب الغنیة لطالبی طریق الحق، عبدالقادر گیلانی، ۱۳۹۴، صص ۱۱۷۸-۱۱۷۹.

راست گفته شیخ لیک این اتحاد و اتصال
آنکه در تقریب^۱ خود تعدیل بنمود ابن سعد^۲
از صواعق^۳ برق زد، زان برق ریش خود بسوخت
آفرین بر روح قاضی کز صوارم^۴ این عنود
میرزا مخدوم میثوم^۵ آن فضول یاوه گو
بر روافض گر نوشته او نواقض غم مدار
مایه از علمش بُد چون از قلم فحاش شد
شاد بادا روح نورالله قاضی شوشتری

با عزازیل لعین و آن رخ زیبا شده
آتش از این از زمین تا طارم اعلی شده
کنیه اش ابن حجر، خود سنگ استنجا شده
از خجالت در میان جُحر صَبَّ^۶ اخفا شده
شکل انسان دید هر جا سگ صفت عَوَّا شده
یعنی این ریخی است زانها خارج از سفلی شده
فحش اگر شایسته بُد، دیدی جزا اوفی شده
کز مصایب^۷ پاره زان دل قطع ز او عُلیا شده

۱. تهذیب التهذیب، اثر احمد بن علی بن حجر عسقلانی، متوفی ۸۵۲ ق.
۲. و قال ابن حجر: «عمر بن سعد بن أبي وقاص المدني نزيل الكوفة صدوق!!! ولكن مقتله الناس لكونه كان أميرا على الجيش الذين قتلوا الحسين بن علي من الثانية» (تقریب التهذیب، لابن حجر، ج ۱، ص ۷۱۷).
۳. «الصواعق المحرقة في الرد على أهل البدع والزندقه» نوشته حدود ۹۵۰ ه. ق از آثار ابن حجر هیتمی، فقیه شافعی است. او در مقدمه کتاب می نویسد که از او درخواست کتابی در حقانیت خلفای اول و دوم شده است. و از او خواستند تا در رمضان سال ۹۵۰ ه. ق در مسجد الحرام آن را بخواند، چراکه شیعیان بسیاری در آن هنگام در مکه حضور داشتند. او بعدها بر کتاب الحاقاتی نوشت و آن را الصواعق المحرقة نامید. دور دیده بر این کتاب نوشته شده است: «البحار المغرقة» اثر احمد بن محمد المرتضی و «الصوارم المهرقة» اثر قاضی نورالله شوشتری (فکر، ابن حجر هیتمی، دائرة المعارف اسلامی، ج ۳، ص ۳۳۱-۳۳۳).
۴. «الصوارم المهرقة في نقد الصواعق المحرقة»، نوشته شهید بزرگوار سید قاضی نورالله شوشتری (شهادت ۱۰۱۹ ق)، است. این کتاب، به زبان عربی و در پاسخ به استدلال و تهمت های ناروای ابن حجر هیتمی، در کتاب «الصواعق المحرقة»، نسبت به شیعیان و در موضوع اثبات امامت ائمه (علیه السلام) و برحق بودن شیعه است.
۵. میرزا محمدعلی، مشهور به میرزا مخدوم شریفی سنی حنفی شیرازی، در دوران کوتاه یک ساله سلطنت شاه اسماعیل دوم (متوفی ۹۸۵-۱۰۷۷) به دلیل تمایلات سنی گرایانه شاه و تلاش های متعدد او در گسترش تسنن، از جمله کسانی است که شاه اسماعیل دوم را در انجام سیاست های خود یاری کرده، او پس از قتل شاه اسماعیل دوم از ایران گریخت و به عثمانی پناه برد و مدت اقامت خود در آنجا، آثاری تألیف کرده که از میان آنها کتاب «النواقض في الرد على الروافض» می باشد.
۶. لانه سوسمار
۷. «مصائب النواصب في الرد على نواقض الروافض» نوشته قاضی نورالله شوشتری، ردی است بر کتاب «نواقض الروافض» میرزا مخدوم شریفی تبریزی است. قاضی نورالله شوشتری در سال ۹۹۵ ق از تألیف این کتاب فراغت یافت و همان طور که در خاتمه متذکر شده، آن را در هفده روز نوشته و به پایان رسانده است (ر.ک: مقدمه محقق، ص ۲۸).

شاه اسماعیل را سلطنت بتر^۴ شده
آن که جاشان گفت احمد جنت الماوی شده
لیلة القدری که از الف از شهرور اعلی شده
سلطنت کردند و زان سب ملکشان بورا^۵ شده
حزن آن شه پس فزون، از سب آن مولی شده
بود این آن وحی کز شیطان بر او القاء شده
حمد لله نزد هرکس تیره و سودا شده
بعد از آن، آن سلطنت از ضعف هم بالا شده
کز شرار تیغشان از دین، جبین غزا شده
صد هزاران شکر، طهرناه تطهیرا شده
طالب سنی شود مایوس ز استشفاء شده
سنت مرضیه ز ایشان محکم و برجا شده
رشته‌اش پیوسته، نی آخر نه‌اش مبدا شده
اکثر الناس و لوی کاول وی ما شده^۶
ایه ما یؤمن اکثرهم به حق الا شده^۷

گفت در قسطنطنیه گشته‌ام ملهم چنین
آل حرب ار یک نفر از ده نفر کردند لعن
ز این سبب غمگین شد آن شه، داد حقش در عوض
الف شهر آن بد که در وی آل حرب اندر جهان
این جماعت چون که لعن^۸ نه، از آن ده را کنند
ملک این‌ها باید از آن قوم دون کمتر شود
روی کذاب منافق، این جهان و آن جهان
وقت تاریخ کتابش ملکشان بد پیش از آن
شادمان بادا به جنت روح اسماعیلیان
صفحه ایران ز لوث سنی از آل صفی
بهر حقه^۹ در بلاد پاک ایران گر مریض
دولت آل صفی گر منقرض شد لیک این
شیخ گفتا به زبان بندم که این نظم سخن
کثرت این قوم دان از لا تجد^{۱۰} و از آیه
هم نظیرش ان تطع اکثر^{۱۱} دلیل چارمین

۱. اماله

۲. اشاره به آیه «ثُمَّ لَا تَجِدُ فِيهِمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ»، اعراف، ۱۷.

۳. اشاره به آیه «وَلَا تَطْغَوْا فِي الْأَرْضِ يُضْلِكُ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ»، انعام، ۱۱۶.

۴. قطع

۵. نابود

۶. اشاره به آیه «وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ»، یوسف، ۱۰۳.

۷. اشاره به آیه «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»، یوسف، ۱۰۶.

ملکشان در عرض، از معموره^۱ تا نزدیک مه^۲
 باطل و لغو و مزخرف، مهمل و بی اصل کی
 صد هزاران شکر، ایزد را که این قصر رفیع
 کنگر ایوانش، از نه طارم اخضر گذشت
 غرفه اش از حور، معنی محفل قدوسیان
 از گلستان محمد گل در آن بین رنگ رنگ
 دوستان حیدر کرار طِبْثُم فَادْخُلُوا^۳
 می وزد بر وی نسیم از عرش اعظم صبح و شام
 تا ز نارِ طور حیدر گشت نوری^۴ مُقْتَبِسِ
 روزِ بازارِ متاعِ طبع، در ردّ و قبول
 گر مرا از طبع موزون پیش از این سهمی نبود
 خواستم از شیخ خود تاریخ آن سال نکو
 مُسْتَمَد شد از ده و دو، شیخ و در پاسخ بگفت

طول از نزدیک چین تا غرب آفریقا شده^۵
 ز این گروه بی شماره حصر یا احصا شده
 از تراپِ طَفّ و از دُرّ نجف مبنی شده
 پایه اش از حُب آل مصطفی برپا شده
 جویبارش از عسل، شیر و شراب و ماء شده
 هر نهالی کاشتم از سدره و طوبی شده
 این همان جَنّت که لا یُسْمَعُ دراو لغوا شده^۶
 ای خوش آن جسمی کز این ترویج روح آسا شده
 نور می بارد ز کلکش، دفترش سینا شده
 این تَبَرّا نامه در وی، خوش ترین کالا شده
 ذَاکَ فَضْلُ اللَّهِ، یُوتِیْهِ خدا مَن شَاءَ شده
 کین همایون چامه مشکین در او انشاء شده
 نوریا این نامه از روح القدس القاء شده

(مجموع ابجد حروف مصرع آخر) به انضمام دوازده از مصرع اول می شود ۱۲۹۴ (حاشیه)

۱. دنیا

۲. چهل و پنج درجه (حاشیه)

۳. اشاره به آیه «وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ»، زمر، ۷۳.

۴. منظور خود علامه محدث میرزا حسین نوری شاعر این قصیده می باشد.

۵. مملکت مصر و مغاریه و سودان را آفریقا می گویند. متصل است به دریای غربی. (حاشیه)

۶. اشاره به آیه «لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْثِيمًا»، واقعه، ۲۵.

(اشعار برائتی حاجی جواد در بین اهل خلاف و معجزه نسوختن عمامه اش که سبب شیعه شدن بسیاری شد)

حاجی جواد شخصی بود از نیکان حلّه، شغلش قصیده خوانی بود و بسیار خوب می خواند و در وقت خواندن عمامه را بر زمین می گذاشت و در میان مجلس راه می رفت و در خصوص قصیده‌ی «هائیه‌الهامیه ماح اهل‌البیت» ملا کاظم آرزوی^۱ که قدری از او ذکر می شود، امتیازی داشت. حقیر در بیست سال قبل خواندن او را در نجف اشرف دیدم و این حکایت را بلاواسطه از او شنیدم و بعد از او، (از) جماعتی از اهل حلّه و غیر حلّه شنیدم، به نحوی که قطع حاصل شد و حکایت چنان شهرت دارد که محتاج به سند نیست و خلاصه آن چنان است که وقتی جماعتی از اعیان و اشراف بغداد از قبیل قاضی و مفتی و امثال این‌ها به حلّه رفته، بر یکی از اکابر^۲ وارد شدند به جهت تماشا و ترویج؛^۳ از صاحب‌خانه خواستند که حاجی جواد به جهت ایشان قصیده بخواند. چون حالت مشاّر الیه معلوم بود که در بُجوحه خواندن از حالت طبیعی بیرون می رفت، به نحوی که ملتفت خود نمی شد و شاید از اشعار مثالب و هجا بخواند و باعث فتنه و آشوبی شود، راضی نشدند. تا آن که اصرار آنها از حدّ گذشت و الفت، نزدیک شد به کدورت مبدل شود، مقرر شد که از غزلیات و مدح قصیده‌ی هاییه بخواند. پس به نحو مرسوم، حاجی برخاست و مشغول شد و عمامه را در وسط خانه گذاشت و از اعیان حلّه و اهل دیوان و رعایا جمع کثیری نشسته و در صحن خانه ایستاده بودند. چون از مدایح فارغ شد، بی خبر از خود، شروع در مثالب کرد. صاحب‌خانه هرچه اشاره کرد ثمری نبخشید و

۱. آرزوی، کاظم بن محمد (۱۲۱۱-۱۱۴۳)، شاعر شهیر، اهل بغداد، متولد کاظمین، معروف به شاعر اهل بیت قصیده «هائیه» او بیش از یک هزار بیت با مطلع «لَمَنْ الشَّمْسُ فِي قَبَابِهَا» معروف به آزریه از شاهکارهای شعر دینی است و صاحب جواهر الکلام گفته است، ثواب سرودن آن قصیده را بیش از ثواب تالیف جواهر الکلام خود می داند. دیوان شعر او در مدایح اهل بیت (علیهم السلام) بارها چاپ شده است. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۴۵۵.

۲. بزرگان و اشراف

۳. سرگرمی و تفریح

حضر مجلس مشغول کشیدن شَطَب^۱ و قلیان بودند. چون تیر شهاب آن ابیات قدری از گوشه‌ی قلبشان را سوزاند، خواستند شاید خاموش کنند و به نحوی خوشی او را مصروف و مانع شوند. یکی از آنها سر شَطَب را برگرداند بر روی عمامه‌ی او که آتش بگیرد و او مشغول عمامه شود و از آن حالت برگردد و اهانت در ضمن مزاحی شده باشد. پس اثری از سوختن ظاهر نشد؛ دیگری متابعت کرد نشد، و هکذا آن چه شطب در دور مجلس بود، بر روی عمامه خالی شد؛ نه حاجی جواد ملتفت شد که منصرف شود و نه دود عمامه بلند شد.

آخر، کار به اعانت از خارج رسید. از کفگیر آتش‌گیری که در قهوه‌خانه‌ها دارند، آتش به اشاره‌ی آن‌ها آوردند، تا آن که عمامه در آتش غرق شد که هیچ طرفش پیدا نبود و حضرات در بوته تعجب و غیظ متحیر و گداخته تا آن که حاجی به نحو دلخواه از خواندن آنها فارغ شد، عمامه را ندید؛ پرسید، نشانش را در زیر آتش گرفت، پس او را بیرون آورد و حرکت داد، خاکستر از او ریخت و بر سر گذاشت بدون آن که جزئی از او تغییر کرده باشد و در این مجلس در ظاهر و خفا، جماعت بسیاری به شرف تشیع مشرف شدند.

مولف گوید: «در این حکایت، معجزه‌ای است از ائمه‌ی آنان، و منقبتی است از برای صاحب قصیده، و فضیلتی است از برای قصیده، و کرامتی است از برای قاری؛ و صاحب قصیده را اگر منقبتی نبود جز همین، هر آینه او را کافی بود و حال آن که، علاوه بر قصاید در مدح و رثا، مادام‌الحیوة در بغداد، موی دماغی بود از برای سنی‌ها از تیغ زبان او. همیشه قلوب آن‌ها مجروح، و به واسطه‌ی لطافت طبع و حسن محضر، حکام بغداد را میل تامی به او بود و از این جهت فی‌الجمله به حسب اسباب ظاهره، پشتش گرم بود و آنچه می‌خواست می‌کرد و به مزاح می‌گذراند، حتی با خود حکام».

۱. نوعی چپک کوتاه‌دسته و کوچک‌سر که در عراق و هم در خاک عثمانی متداول است. لغت نامه دهخدا، واژه شَطَب.

(حکایت اُزری و سگی سنی)

و نوادر حکایات او (ملا کاظم اُزری)، خیلی است. مناسب آن که تبرکاً چند فقره ذکر شود، از آن جمله، روزی با پاشای^۱ بغداد به قبرستانی گذشتند، سگی را دیدند بر روی قبری بول می کرد. پاشا به ملا کاظم اشاره کرد که: «صاحب قبر رافضی است»؟ گفت: «بلی! و لیکن این سگ سنی است».

(لعن خلفا توسط اُزری و کور کردن چشم یکی از اهل خلاف و گرفتن ۲۰۰ شاهی)

از آن جمله، روزی در یکی از قهوه خانه های بغداد نشسته بود، با بعضی مشغول بازی قمار بود و در ضمن بازی، زبانش متصل به این بیت مترنم بود.

إِنَّمَا الْقَهْوَةُ وَ التَّرِيَاكُ وَ الثُّتْنُ الثَّلَاثُ الثَّلَاثُ اسْتَضَعَفُونِي لَعَنَ اللَّهُ الثَّلَاثَ

(به درستی که قهوه و تریاک و تتن سه چیزند و این سه مرا ضعیف کردند، پس بر آن سه لعنت!)
شخصی از متعصبین در آنجا نشسته بود. چون این بیت را شنید، متغیر شد و گفت:
«خلفا را لعن کردی!»

اُزری گفت: «مقصود ظاهر است که مراد از سه، قهوه و تریاک و تتن است».
گفت: «ظاهر بیت چنین است ولیکن تو، توره^۲ کرده و مقصود تو، آن سه است نه این سه»؛

اُزری منکر شده و او مُصِر. آخر، غیرت تشیع به حرکت آمد. اُزری گفت: «بلی، مقصود همان سه بود، لعن می کنم و چشم تو را هم کور می کنم». گفت: «چگونه چشم مرا کور می کنی»؟

اُزری خنجر از کمر کشید و زد بر چشمش، یکی را کور کرد. پس، آن خبیث فریاد برآورد و اهل مذهبش جمع شدند و او را به نزد حاکم بردند. اُزری به خانه ی قاضی رفت و در بین راه، قصیده ی بلیغی در مدحش گفت که ذکرش ضایع کردن کاغذ است. چون به جهت

۱. والی

۲. آن است که متکلم خلاف ظاهر کلام خود را اراده کند. لغت نامه دهخدا، واژه توره.

قاضی خواند، بسیار مُبتهج شد، گفت: «جایزه‌ی آن چیست؟» گفت: «خلاصی از این واقعه و او مطلع نبود».

پس او را خاطر جمع نبود، پس او را خاطر جمع کرد و به اتفاق رفتند نزد حاکم و آنها در نهایتِ نظلم و شکایت (از) رافضی (که) در بلد مسلمین لعن کند و علاوه چشم کور کند، حال او چگونه می شود؟ پس، بعد از گفتگوی زیاد، بر دویست شامی که هر یک دو قران عجمی و خرده بالا است، فصل شد؛ پاشا از خود فرستاد، آوردند که به آن آغور بدهند. اُزری گفت: «باید پول را من به دست خود بدهم تا از شغل ذمه‌ی او بیرون بیایم و الا شاید معزول شوید و مدعی شود که آن تن خواه، انعامی بود و دوباره به مرافعه بیفتم». پس، آن پول را تسلیم کردند، گرفت و در کیسه گذاشت و سرش را بست و در وسط مجلس دراز شد، گفت: «پول پیش من عزیزتر است از چشم من و این ملک من است، نمی دهم. خداوند می فرماید: در قصاص چشم به چشم،^۱ بیا چشم مرا کور کن». پس حضار به خنده افتادند. باز حاکم دویست شامی خواست، آوردند و به آن مرد دادند و اهل مجلس متفرق شدند.

در کوچه، اُزری به آن شخص رسید گفت: «دیدی لعن کردم و چشمت را کور نمودم و دویست شامی گرفتم و الحمدلله».

(حکایت مذمت تشیع توسط برخی از بزرگان مخالفین به خاطر بوسیدن حرم‌های مطهر و جواب دندان‌شکن شیخ کاظم اُزری به آنها)

از آن جمله، روزی یکی از شیعیان به او برخورد و گفت: «الان در فلان مجلس، جمعی از افندیان^۱ و بزرگان سنی‌ها نشسته و در مذمت تشیع مشغولند». گفت: «چه عیب از ایشان می‌گرفتند؟» گفت: «مذمت احترام ایشان از گنبد و ضریح مقدس و در حرم مطهر، روضات مشرفات و بوسیدن آن‌ها و تبرک و استشفاء به آن‌ها». پس اُزری، برخاست و قرآنی در بغل گذاشته و یک جفت کفش عربی در جیب گذاشت و وارد آن مجلس شد؛ بعد از ادای تحیت و گذشتن زمانی، قرآن را بیرون آورد و بوسید و به یکی از آنها داد و گفت: «این قرآن را هدیه چند است؟» پس گرفت و بوسید و سخنی گفت، دیگری گرفت و بوسید، سخنی دیگر گفت و هکذا، چنان‌چه عادت است، مجلس دور زد و همه بوسیدند و چیزی گفتند، پس گرفت و در بغل خود گذاشت و بعد از زمانی آن کفش را بیرون آورد و به دست یکی از علما داد، گفت: «این به چند ارزش دارد؟» پس گرفت و در میان مجلس انداخت و متغیر شد؛ چه، تقویم^۲ کفش از شأن علما دور و اظهار آن اهانت و تخفیف است. پس اُزری متعجبانه گفت: «چرا نبوسیدی و به احترام نگاه نداشتی؟» از کلام او متحیر شدند، چه، کفش قابل بوسیدن و احترام نیست. گفت: «پس چرا قرآن را بوسیدید؟ (و حال آن‌که) پوست این و جلد آن از یک جنس، و اصل این دو از یک سنخ، چه شد آن را بوسیده بر چشم می‌نهد و این را چنین خوار و پست می‌شمارید؟!»

گفتند: «آن به جهت شرف مجاورت کلام خداوند، مشرف و محترم، و این به پستی اصل باقی». گفت: «روافض نیز چنین می‌گویند که این خشت و چوب و طلا و نقره به جهت

۱. شخصیت‌های سنی

۲. قیمت‌گذاری

مجاورت اجساد مطهره‌ی ائمه‌ی اَنام، کسب شرافت می‌کنند و چون پوست جلد قرآن معزز و محترم می‌شوند». پس آن جماعت ساکت و منفعل شدند.

(جواب کوبنده‌ی شیخ کاظم اُزری به کسی که در مدح عبدالقادر گیلانی گفت در قیامت خدا از پل صراط به جهنم می‌افتد و عبدالقادر گیلانی او را نجات داد)

از آن جمله، روزی (شیخ اُزری) در مجلس جماعتی از قاضیان و مفتیان و علمای آنها نشست. شخصی از عوام اهل سنت که در آخر مجلس بود، از یکی از آن علما پرسید: «شیخ عبدالقادر را چرا باز الله أَشْهَب^۱ می‌گویند؟» گفت: «چون در قیامت بعد از همه‌ی خلائق، خداوند خواهد که از صراط بگذرد، از زخمی که در پا دارد از تیر نمرود، از صراط (می‌لغزد) و در جهنم اُفتد؛ پس شیخ چون بازی شده، پرواز کند و خدا را از آتش بیرون آورد».

اُزری چون این کلام را شنید، ساکت شد تا اندکی فاصله شد، بعد رو کرد به جماعت که در حدیث وارد شده که چون سیدنا علی (علیه‌السلام) یهود خیبر را شکست داد و آنها فرار کرده، داخل قلعه شدند و در آن را که چندین هزار مَن بود، بستند؛ پس آن جناب متغیر شد و در قلعه را کند و بر هوا انداخت، در به هوا بالا می‌رفت تا نزدیک آسمان اول رسید. ملائکه‌ی این آسمان دیدند چیز سیاه عجیبی از زمین بالا می‌آید، ترسیدند مبادا عذابی برای ایشان خداوند از زمین فرستاده، پس به آسمان دوم فرار کردند. ملائکه‌ی این آسمان سبب فرار را پرسیدند، آن چه دیدند نقل کردند.

در این حال دیدند در از آسمان اول گذشت و به ایشان نزدیک شد. پس تمام آن‌ها رو به آسمان سوم کردند و هم‌چنین تا تمام ملائکه‌ی هفت آسمان در آسمان هفتم جمع شدند، ترسان و متحیر. در به آنجا رسید، پس همه متوجه عرش شدند، خداوند بالای عرش نشسته بود و جبرئیل در پهلوی او ایستاده که دیدند غُلْغُلَه غریبی از ملائکه شده،

خداوند به جبرئیل فرمود: «ببین چه حکایت است؟ و سبب این غوغا چیست؟» پس جبرئیل رفت و زودی برگشت. خدا پرسید: «چه شده؟» جبرئیل عرض کرد: «مجال سوال و جواب نیست، سرت را کنار بگیر که در رسید». خداوند تا خواست حرکت کند، در رسید و گوشه‌ی سر خدا را زخم کرد و از آن جا گذشت. پس اهل مجلس بخندیدند. گفت: «این خبر در پهلوی آن خبر است و استبعادی ندارد، خدایی که پا دارد و از تیر نمرود کافر مجروح می‌شود، عیبی ندارد از دست مثل آن جناب چنین شود». پس حاضرین منفعل شده، سر شرم‌ساری به زیر افکندند.

(جواب کوبنده‌ی شیخ کاظم اُزری به ابن‌راوی)

از آن جمله، روزی در سر جسر بغداد، به ابن‌راوی رسید و این خبیث، سَنّی متعصب و شاعر بود و هم‌چشم اُزری. از تعصبش آن‌که، سفر مکه کرده بود، در مراجعت بین راه خبر شد که، گنبد مطهر کاظمین^(علیهما السلام) را طلا کردند. ملعون از خدا خواست که چشمش بر آن نیفتد، پس (چشمش) درد گرفت و قبل از ورود به بغداد کور شد و پسرزاده‌ی این ملعون را عمر پاشا در سنه هزار و دویست و هفتاد و پنج تقریباً، کلیددار کاظمین کرد و به فاصله‌ی کمی (الحمدلله فُجأة)^۱ به سابقین ملحق شد و بالجمله، ابن‌راوی به اُزری گفت: «شنیدم تو رافضی هستی». اُزری گفت: «شنیدم تو ناخوشی اُبنه داری، پس راوی اگر راست گفت در حق من و تو، هر دو (را) راست گفته و اگر دروغ گفت، پس لعنت خدا بر راوی». پس آن ملعون ملزم شد و در جواب لطافتی است، چه، او به ابن‌راوی ملقب بود.

(جواب دندان‌شکن شیخ به ابن‌راوی که او را به سگ تشبیه کرد)

روزی اُزری لباس فاخری پوشیده بود. داخل در مجلس پاشای بغداد شد. ابن‌راوی در آن جا نشسته بود، چون چشمش بر اُزری افتاد، گفت: «قُلُو». اُزری گفت: «توبی فا، یعنی

لوا! صورت او متغیر شد؛ پاشا از سبب تغییر و معنی آن سوال و جواب پرسید. اُزری گفت: «چون مرا دید، گفت: فَلَوْ، و اشاره کرد به شعر شاعر که گفته:

فَلَوْ لَبَسَ الْحَمَارُ ثِيَابَ خَزٍّ فَمَا اسْمُ الْحِمَارِ إِلَّا حِمَارٌ
(اگر الاغ لباس ابریشم بپوشد، باز اسم او الاغ خواهد بود).

و من گفتیم: لَو، اشاره به آن شعر کردم؛

لَوْ كُلُّ كَلْبٍ عَوَى أَلْقَمَتَهُ حَجْرًا لَكَانَتْ الْأَحْجَارُ قِیْرَاطًا بِقِنْطَارٍ
(اگر بنا شود هر سگی عوعو کند به او سنگی بزنی، قیمت هر قطعه سنگی به یک مثقال طلا می‌رسد).

(در مورد قصیده‌ی هائیه‌ی شیخ کاظم اُزری)

و اما قصیده‌ی هائیه آن مرحوم پس مستغنی از تعریف و توصیف است، چه، در اسلام قبل از او قصیده به این طولانی و جزالت^۱ و فصاحت و کثرت مطالب و قِلَّتْ تَعْقید و روانی، گفته نشده.

(کلام صاحب جواهر پیرامون قصیده‌ی هائیه‌ی شیخ کاظم اُزری)

علامة‌العلماء، شیخ عبدالحسین طهرانی (اعلی‌الله‌مقامه) نقل کردند که: روزی در مجلس مرحوم حاجی احمد شوشتری که از اعیان و نیکان و معتمد علما و در نهایت کمال و زهد و ورع و تقوی بود، کسی ذکر کرد که امروز شیخ‌الفقها و خاتم المجتهدين، شیخ محمدحسن، صاحب جواهرالکلام (رحمة‌الله‌علیه) مبالغه‌ی غریبی در قصیده‌ی اُزری کرد. حاجی پرسید: «چه فرمودند»؟ گفت: «تمنا کردند که کاش قصیده‌ی هائیه‌ی اُزری در نامه‌ی عمل من بود و جواهرالکلام من در نامه‌ی عمل اُزری.

پس حاجی احمد مرحوم گفت: «شیخ، عجیب مبالغه از جواهر خود کردند و غریب اعتقاد و اعتمادی به او دارند، شیخ را یک بیت از آن قصیده در عوض، کافی است».

(قصیده‌ی هائیه اُزری به همراه تخمیس آن از شیخ جابر کاظمی)

و ما تبرکاً و آخر آن قصیده را که مناسب رساله است با تخمیس آن از ادیب آریب، مشهور به فضل در آفاق و اشعر شعرای عراق، جناب شیخ جابر کاظمی که با اصل در بلاغت توأم و در حسن و نصارت مثل هم‌اند، ذکر می‌کنیم.

لا يَزَالُ التَّوْحِيدُ خَيْرَ لِبَاسٍ لَكَ وَالشُّرْكُ لِلْمُضِلِّينَ كَاسٍ صَلَّ مَنْ فِيكَ قَاسَهُمْ بِقِيَاسٍ
أَيْنَ مَعْنَاكَ مِنْ مَعَانِي أَنَاسٍ كَان مَعْبُودَهَا إِتِّبَاعُ هَوَاهَا^۱

أَشْقِيَاكُمْ قَدْ أَضَلُّوا سَبِيلًا لِلْهُدَى حِينَ قَدْ أَضَلُّوا دَلِيلًا إِنْ هُمْ بِالْهُدَى أَقَامُوا قَلِيلًا
سَبَّحُوا فِي الصَّلَاةِ سَبْحًا طَوِيلًا وَ عَلَى الرُّشْدِ أَكْرَهُوا إِكْرَاهًا^۲

خَرَقُوا فِي الْإِسْلَامِ وَالِدِينَ خَرَقَا لَيْسَ يَلْقَى لَهُ مَدَى الذَّهْرِ رَتْقَا فَاْمُهْلَا مَنْ بِبَاطِلٍ رَاضٍ خَفَا
يَا خَلِيلِي إِنَّ لِلَّهِ خَلْقَا حَسْبُهَا النَّارُ فِي عَدِّ تَصْلَاهَا^۳

هُمْ طُغَامٌ شَقُّوا نَفُوسًا وَأَشْقُوا وَعَشَا دَاجِيًا عَلَى الدِّينِ أَلْقُوا وَمَسَاوِ لَمْ تُنَسَّ فِي الذَّهْرِ أَبْقُوا
إِنْ تَنَاسَيْتُمْ السَّقِيفَةَ وَالْأَلَّ قَوْمَ فَإِنِّي وَاللَّهِ مَا أَنَسَاها^۴

۱. یا امیرالمومنین! (علیه السلام) همیشه ملازم توحید بودی و دشمنانت را شرک پوشانده بود. گمراه است کسی که شما را با آن‌ها مقایسه کند.

حقیقت شما کجا و حقیقت آن‌هایی که معبودشان هوای نفسشان بود.

۲. دشمنان شما (اشقیاء)، راه هدایت را گم کرده، چون که از شما راهنمایان هدایت فاصله گرفتند. اگر اندک زمانی هدایت شدند، ولی زمان طولانی در گمراهی بودند و به اکراه سوی هدایت آمدند.

۳. شکافی در دین و اسلام ایجاد کردند که تا آخر، قابل جبران نیست. و هم‌چنین به هر کس باطل را حق شمرد، فرصت دادند. ای دوستان من ناراحت نباشید، خدا خلقی دارد که عاقبتشان جهنم است که در آن وارد می‌شوند.

۴. آن‌ها (دشمنان شما) سرکشانی هستند که هم خود شقی هستند و هم باعث شقاوت دیگران شدند. (یک پرده سیاه شک و تردید) بر دین افکندند و پلیدی‌هایی باقی گذاشتند که تا آخر روزگار فراموش نمی‌شود. اگر سقیفه و اهل سقیفه را فراموش کنید، ما به‌خدا آنها را فراموش نمی‌کنیم.

إِذْ أَتَتْ وَالْقُلُوبَ بِالْغُلِّ تَغْلَى شَرُّ قَوْمٍ يَفْقَهُهُمْ شَرُّ نَسْلِ
بِاجْتِمَاعٍ عَلَى الضَّلَالَةِ تُدْلِي يَوْمَ خُطَّتْ صَحِيفَةُ الْغِيِّ فِيهَا
وَعَلَيْهَا خِدَاعُهَا وَدَهَاهَا^۱

هِيَ شَرُّ وَهَلْ مِنَ الشَّرِّ يَأْمَنُ مَنْ عَلَى خَيْرِهَا اسْتَدَلَّ وَبَرَهَنَ
قُلْ لِمَنْ بِاجْتِمَاعِهِمْ رُشْدُهُمْ ظَنُّ
مَا اجْتِمَاعُ الْمُهَاجِرِينَ مَعَ ا لَانْصَارِ فِيهَا وَقَدْ عَلَتْ غَوَاها^۲

وَعَلَيْهِمْ مِنْهُمْ أَشَارٌ مُشِيرٌ بِأَمِيرٍ وَالْبَدْرُ فِيهِمْ مُنِيرٌ
فَتَعَامَوْا عَنْهُ وَضَلَّ كَثِيرٌ
حَيْثُ^۳ قَالُوا مِتَّا وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ وَوَزِيرٌ وَرَامَ كُلُّ عَلاها

وَرَأَوْا أَنَّ سَعْيَهُمْ غَيْرُ مُجِدٍ بِاتِّفَاقٍ فِي كُلِّ حَلٍ وَعَقْدٍ
فَاسْتَقَالُوا لِعَجْزِهِمْ لَا لِرُشْدٍ
وَأَرَادُوا لَهَا تَدَابِيرَ سَعْدٍ فَارْتَضَاهَا بَعْضٌ وَبَعْضٌ أَبَاهَا^۴

وَأَضَلَّتْ لِلرُّشْدِ كُلَّ طَرِيقٍ إِذْ نَفَتْ مَنْ بِالْحَقِّ أَيَّ حَقِيقٍ
إِنْ تَرَاهَا حَلَّتْ بِكُلِّ مَضِيقٍ
أَتَرَاهَا دَرَّتْ بِأَمْرِ عَتِيقٍ فَلَمَّا ذَا فِي الْأَمْرِ طَالَ مِرَاهَا^۵

۱. آمدند در سقیفه با قلب‌هایی که از دشمنی می‌جوشید، بدترین افراد قوم بودند که نسل‌های آنها هم دنباله‌روی ایشان هستند. در جمعی که به گمراهی دلالت می‌کردند، روزی که آن منشور گمراهی را در سقیفه نوشتند، و در آن حيله و مکر و خباثت آن‌ها نوشته شده بود.

۲. آن سقیفه که شر بود و آیا کسی که خیر آنها را می‌خواست از شر آنها در امان ماند؟ بگو به کسی که گمان می‌کند اهل سقیفه، اهل هدایت بودند، این چه جمعی است که جز غوغا و هیاهو و فتنه نداشت؟

۳. و یک نفرشان به آن‌ها مشورت داد، به خلیفه‌ای، با بودن ماه منیر (امیرالمومنین (علیه‌السلام)) در میان آنها، ولی خود را به کوری زدند و آن حضرت را نادیده گرفتند و افراد کثیری گمراه شدند؛ چون که گفتند: یک خلیفه از ما (انصار) و یک خلیفه از شما (مهاجرین) باشد و یک وزیر باشد، در حالی که هر کدام خلافت را برای خود می‌خواست.

۴. پس دیدند که سعی آنها نتیجه نمی‌دهد، و قادر به امور خلافت نیستند، پس در نتیجه با (اقیلونی)، گفت مرا از خلافت معاف کنید. خواستند با تدابیر سعدبن عباد به نحوی موضوع را به سرانجام رسانند که بعضی پذیرفتند و بعضی رد کردند.

۵. تمام راه‌های هدایت را گم کردند، چون آن کس را که سزاوار حق بود، دور کردند از خلافت. اگر می‌بینی که گرفتار تنگناها شدند در همه امور، آیا فکر می‌کنی که شناختند گمراهی عتیق (ابوبکر) را؟ پس چرا در امر برگرداندن خلافت به امیرالمومنین (علیه‌السلام) جدالشان زیاد شد و در گمراهی باقی ماندند.

تَرْكُوا لِلْهُدَى إِمَاماً مُبِيناً وَلِغَاوٍ فِي الْغَيِّ أَعْطَوْا يَمِيناً قُلْ لِمَنْ صَيَّرَ الْخَوْنَ أَمِيناً
إِنْ تَكُنْ بَيْعَةُ الصَّحَابَةِ دِيناً لِمَ يَخْلُ عَنْ مَحَلِّهَا أَتْقَاهَا^۱

سَابِقُ فِي الْخَيْرَاتِ مُجْرَى يَدِيهَا حَاضِرُ أَمْرِهَا شَهِيدٌ عَلَيْهَا يُبْصِرُ الْقَوْمَ يُسْرِعُونَ لَدِيهَا
كَيْفَ لَمْ يُسْرِعِ الْوَصِيُّ إِلَيْهَا وَهُوَ بَابُ الْعُلُومِ بَلْ مَعْنَاهَا^۲

وَعَلَيْهِ نَصُّ النَّبِيِّ وَصَّرَحَ وَأَبَانَ الرَّشَادَ فِيهِ وَأَوْصَحَ بَحَرُ عِلْمٍ عَلَى الْوُجُودَاتِ يَطْفَحُ
كَيْفَ لَمْ تَقْبَلِ الشَّهَادَةُ مِنْ أَحْمَدٍ بِأَنَّهُ أَقْضَاهَا^۳

هُوَ نِعَمَ الزَّاعِي لِيُثَسِّسَ الرُّعَايَا عَنْ قُضَاةٍ مَالَتْ لِسُوءِ الْقَضَايَا حَيْثُ فِيهِمْ خُطَّتْ لِسُوءِ الْخَطَايَا
بَيْعَةُ أُورَزْتُ جَمِيعَ الْبَرَايَا فِتْنَةُ طَالَ جَوْرُهَا وَبَلَاهَا^۴

أَهِيَ تِلْكَ النَّارَ الَّتِي اقْتَسَمُوهَا أَمْ هِيَ الْجَنَّةُ الَّتِي حُرِّمُوهَا بَلْ هِيَ الْفُرْصَةُ الَّتِي اغْتَنَمُوهَا
بَلْ هِيَ الْفَلْتَةُ الَّتِي رَعَمُوهَا كُفِّي الْمُسْلِمُونَ شَرَّ أَذَاهَا^۵

۱. امام مبین را ترک کردند و با شخص گمراه بیعت کردند، پس بگو به آن کس که خائن را امین کرد، اگر بیعت امر دینی است، چرا پس باتقواترین فرد را از این بیعت دور کردند؟

۲. سبقت گیرنده در خیرات و کسی که نعمت‌ها به وسیله او عرضه می‌شود، امور مسلمین در نزد او حاضر و شاهد بر اعمال آن‌ها می‌باشد، ناظر هجوم مردم بر امر خلافت بود و با این که او باب و معدن حقیقت علوم بود، عجله برای خلافت نکرد.

۳. پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بر خلافت او (امیرالمومنین (علیه‌السلام)) تصریح کرد و مسیر رشد را آشکار و واضح کرد، دریای علمی که بر تمام وجودات فائق شده، چگونه شهادت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را در مورد او قبول نکردند؟ در حالی که درباره‌اش فرمود: «از همه قضاوتش بالاتر است».

۴. او (امیرالمومنین (علیه‌السلام)) بهترین حاکم بر بدترین رعیت بود، که آن‌ها را از قضاوت بد قضاات سوء، نجات می‌داد، همان‌هایی که برنامه‌ریزی کردند برای مردم، بدترین گناهان را (بیعت سوء). بیعتی که فتنه آن، در همه مردم، ظلم و بلایش طولانی شد و ادامه پیدا کرد.

۵. آیا با این غصب خلافت آتش جهنم را بر خود تقسیم کردند یا با این کار، خودشان را از بهشت محروم کردند یا این که فرصتی را که دنبالش بودند به غنیمت شمردند. یا که گفتند: خلافت ابوبکرکاری بدون فکر و ناخواسته بود که

كَمْ صَرِيحٍ لِلْحَقِّ قَدْ غَيَّرْتَهُ وَمُضِلٌّ فِي الدِّينِ قَدْ وَقَّرْتَهُ فَهِيَ إِنْ تَدْرٍ بِالَّذِي أَمَرْتَهُ
يَا تَرَى هَلْ دَرَتْ لِمَنْ أَخَّرْتَهُ عَنْ مَقَامِ الْعُلَى وَمَا أَذْرَاهَا^۱

مُذْ أَضَلَّتْ مَنْ جَلَّ عَنْ تَشْبِيهِهِ كَبَنِي إِسْرَائِيلَ حَلَّتْ بَيْتِيهِ فَهِيَ إِنْ أَخَّرْتَهُ وَالرُّشْدُ فِيهِ
أَخَّرْتَ أَشْبَهَ الْوَرَى بِأَخِيهِ هَلْ رَأَتْ فِي أَخِي النَّبِيَّ اشْتَبَاهَا^۲

فَهِيَ أَقْصَتْ أَدْنَى الْهُدَى عَنْ يَدَيْهَا وَهِيَ أَدْنَتْ أَقْصَى الضَّلَالِ إِلَيْهَا وَهِيَ إِنْ أَمَنْتَ حَوْناً لَدَيْهَا
كَيْفَ لَمْ تَأْمَنَ الْأَمِينَ عَلَيْهَا وَهُوَ فِي كُلِّ ذِمَّةٍ أَوْفَاهَا^۳

أَيَنْ مَنْ لَمْ يَزَلْ لَهُ الْغَيُّ بُرْداً مِنْ فَتَى لَمْ يَجْرِ عَنِ الرُّشْدِ قُصْداً فَلَوْ اسْتَرْشَدُوا هُدُوا فِيهِ نَجْداً
وَلَوْ أَنَّ الْأَصْحَابَ لَمْ تَعُدْ رُشْداً كَانَ رُشْداً فِرَارُهَا مِنْ عِدَاهَا^۴

خدا شر آن را از سر مسلمین دور کرد، در حالی که قرائن نشان می‌دهد آنها از سال‌ها قبل برای اینکار برنامه‌ریزی کرده بودند.

۱. چه بسا، مطالب حقی که خلفای جور تغییر دادند، و چه بسا گمراهان در دین را که تعظیم کردند، بر فرض این که آن‌ها خلیفه‌ای که با او بیعت کردند می‌شناختند، آیا می‌دانستند خلیفه الهی (امیرالمومنین (علیه السلام)) را از این مقام والا دور کردند.

۲. از زمانی که گمراه شدند از کسی که شبیه و مثل ندارد (امیرالمومنین (علیه السلام))، مانند بنی اسرائیل که چهل سال در بیابان‌ها گم شدند و بلا تکلیف بودند، گمراه شدند. پس بدان آن‌ها که منع خلافت از کسی که هادی آنها بود، کردند و منع خلافت شبیه‌ترین مردم به برادرش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را کردند، آیا در رفتار برادر پیامبر اشتباه و خطایی دیدند؟

۳. آن امت گمراه نزدیک‌ترین فرد به هدایت را از خود دور کردند و خود را به گمراه‌ترین فرد نزدیک کردند. آن امت گمراهی که یک فرد خائن را امین خود قرار دادند، پس چرا شخص امین (امیرالمومنین (علیه السلام)) را برای خود قرار ندادند. همان شخصی که در حفظ تمام امانت‌ها از همه وفادارتر بود.

۴. آن کس که همیشه در لباس گمراهی بود کجا؟ و آن جوان مردی که هرگز از راه هدایت منحرف نشده کجا؟ اگر از او طلب هدایت می‌کردند، آن‌ها را کمک می‌کرد. حالا که اصحاب، راه هدایت را گم کردند، پس راه صحیح آن است که ترک کنند امر خلافت را و دشمنی با حضرت نکنند.

سَلَّ مَنْ قَالَ أَنَّ طَهَ تَغَافَلُ عَنْ وَصِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ وَتَعَالَى
أَنْبِيَّ بِلَا وَصِيٍّ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُهُ شَفَهَاها^۱

رَتَعُوا فِي الصَّلَالِ وَالْعَيِّ رَتَعَا وَاعْتَدُوا كَالسَّوَامِ فِي اللَّهِوَ تَرَعَى ثَم بَاعُوا بِالْخُسْرِ فِي الدِّينِ نَفَعَا
زَعَمُوا أَنَّ هَذِهِ الْأَرْضَ مَرَعَى تَرَكَ النَّاسُ فِيهِ تَرَكَ سُداها^۲

مُدَّ إِلَهُ الْعِبَادِ لِلْأَرْضِ كَوَّنَ بَنِيَّ عَلَى الْبَرَايَا تَحَنَّنَ وَمَتَى عَيْنِ الْوَصِيِّ تَعَيَّنَ
كَيْفَ تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ وَإِلَى مَنْ تَرْجِعَ النَّاسُ فِي اخْتِلَافِ نُهاها^۳

وَأَرَى أَهْلَ الْغَيِّ تُخْطِي مَرَمَى وَبَسْهُمْ تَرَمَى بِهِ فِيهِ تَرَمَى وَأَرَاهَا تَرَى الصَّوَابَ فَتَعْمَى
وَأَرَى السُّوءَ لِلْمَقَادِيرِ يَنْمَى فَإِذَا لَا فُسَادَ إِلَّا قَضَاهَا^۴

يَا عُوثَا وَكَمْ لَدَيْهِمْ (كَمْ) رَجِيمٌ وَسُوَامًا وَلَيْسَ فِيهِمْ (كَمْ) عَلِيمٌ بَلْ أَرَيْكُمْ وَالْعَيُّ فِيكُمْ قَدِيمٌ
قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ النَّبِيَّ حَكِيمٌ لَمْ يَدَعْ مِنْ أُمُورِهِ أُولَاهَا^۵

۱. گمراه شد هر که مدعی شد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) غافل شده از تعیین وصی و در اینکار تعلل فرموده. که اگر اینگونه باشد خدا سهل انگاری کرده در این امر. این طور نیست؛ آیا پیامبر بدون وصی است؟ خدا مبراست از این قول سفیهانه آن قوم (مخالفین).

۲. در وادی گمراهی مشغول بازی و هم چون چهارپایان در چمنزار خلافت مشغول چریدن شدند. پس دین خود را به زیان فروختند؛ و گفتند که این دنیا مانند چراگاهی است که مردم بدون مسئولیت در آن رها شدند.

۳. از زمانی که خدا زمین را آفرید، از روی تحنن و مهربانی برای آنها پیغمبری مشخص کرد و با تعیین پیامبر، وصی او را تعیین کرد. چگونه ممکن است زمین بدون حجت بماند و مردم برای رفع اختلاف نظر خود به چه کسی مراجعه کنند؟

۴. می بینم که گمراهان تیر به خطا می زنند و با همین تیر، خود را هدف می گیرند و می بینم آنها راه درست را می بینند، ولی خود را به گوری می زنند. و می بینم که تمام تصمیم گیری های آن ها به سمت پلیدی می رود. بنابراین تمام قضاوت های آنها فاسد و دور از حقیقت می باشد.

۵. ای گمراهانی که چه بسیار فاسقانی که در شما هست و جاهلانی که فقط در حال چریدن هستند و یک نفر عالم در شما نیست؛ بلکه گمراهی را در شما از قدیم می بینم. شما که می دانید پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) شخصی حکیم هست و از مهم ترین امور خود (خلافت) غافل نبود.

أَمْ فَقَدْتُمْ لِلدِّينِ فِيهِ التَّصَدِي أَمْ لِأَحْكَامِ رَبِّهِ لَمْ يُؤَدِّي أَمْ عَنِ الْحَقِّ جِئْتُمْ بِالتَّحْدِي
أَوْ جَهَلْتُمْ طُرُقَ الصَّوَابِ مِنَ الدِّينِ فَفَاتَتْ أَمْثَالُكُمْ مَثَلَهَا^۱

أَمْ عَلَى مُؤْمِنٍ مُضِلُّ تَوَلَّى أَمْ نَبِيٍّ أَضَلَّ قَوْمًا وَضَلَّ أَمْ وَصِيٍّ بِالدِّينِ عَنْهُ اسْتَقْلَا
هَلْ تَرَى الْأَوْصِيَاءَ يَأْسَعُدُوا إِلَّا أَقْرَبَ الْعَالَمِينَ مِنْ أَنْبِيَائِهَا^۲

إِخْشِ رَبًّا بِجَاحِدِ الْحَقِّ يَبْطِشُ وَتَصَفَّحَ أَمْرَ الْآلِهَةِ وَفُتِّشَ هَلْ تَرَاهُ عَلَى الْمُتَّبِعِينَ يَغْطِشُ
أَوْ تَرَى الْأَنْبِيَاءَ قَدْ اتَّخَذُوا الْمُشْرِكِ بِاللَّهِ ذَهْرًا مِنْ أَوْصِيَائِهَا^۳

وَرَأَيْتُهُ الْوَصِيَّ حَقًّا قَوْلْتُ وَعَلَى ذَاكَ خَاتَمَ الرُّسُلِ دَلْتُ أَمْ دَرْتُ أَنَّهَا بِذَلِكَ زَلْتُ
أَمْ نَبِيُّ الْهُدَى رَأَى الرُّسُلَ صَلَّتْ قَبْلَهُ فَأَقْتَفَى خِلَافَ اقْتِفَائِهَا^۴

ضَلَّ أَهْلَ الْغَيِّ الْأَوَّلَى نَهَيْتُهُمْ فَرَّقَ عَنْهُ بَلْ وَكَمْ قَدْ نَهَيْتُهُمْ غَمَرُوا فِي ضَلَالَةٍ فَأَزْدَهُتُّهُمْ
أَوْ لَا يَنْظُرُونَ مَاذَا دَهَتْهُمْ قِصَّةُ الْغَارِ مِنْ مَسَاوِي دَهَاها^۵

۱. آیا در او (پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)) تصدی امر دین را ندیدید؟ یا احکام خدای خود را ادا نکرد؟ یا این که شما به عمد از حق اعراض کردید، یا راه‌های هدایت را گم کردید، در نتیجه احکام دین از شما مخفی ماند.

۲. آیا (پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)) یک شخص گمراه را بر شما ولی و خلیفه قرار داد و یا او خود گمراه بود و مردم را گمراه کرد (نستجیر بالله) و یا وصی او دین مستقل و جدیدی آورد؟ آیا نمی‌بینی که تمام اوصیا به انبیاء خود از همه مردم نزدیک‌ترند.

۳. بترس! از خدایی که کافر را عذاب می‌کند و در امر خدا تحقیق کن. آیا خواهی دید که او افراد توبه‌کننده را عذاب می‌کند؟ یا این که مدعی هستی که پیامبران، کسی را که تمام عمر مشرک بوده، وصی خود قرار دهند؟

۴. امیرالمومنین (علیه السلام) را وصی بر حق پیامبر می‌دانستند، ولی روی برگردانند. و پشت به وصیت پیامبر کردند. آیا دانستند که با این غصب خلافت، خطای بزرگی کردند. یا اینکه معتقدند پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، انبیاء گذشته را که وصی برای خودشان مشخص می‌کردند، بر خطا می‌داند، فلذا بر خلاف آن‌ها، وصی تعیین نکرد.

۵. گمراه شدند گمراهان اول، با این که فرقه‌های زیادی آنها را نهی کردند (از غصب خلافت). در دریای گمراهی غوطه‌ور شدند، تا حدی که نابود شدند. آیا نمی‌بینند آن فضیلتی که به مکر و حیل برای یار غار پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ساختند، چه بلایی بر سر آنها آورد؟

كَمْ مَخَازٍ فِيهَا رَوَى الذِّكْرُ شَتَّى جَدًّا أَصْلًا لَهُمْ وَفَرْعًا وَبَنَّا وَبِهَا شَمُلٌ فَضْلُهُمْ قَدْ أَشْنَأُ
يَوْمَ طَافَتْ طَوَائِفُ الْخِزْيِ حَتَّى أَوْهَنْتَ مِنْ جَنَا عَتِيقٍ قُؤَاهَا^۱

فَصَدْتُ أَحْمَدًا وَمَا فَصَدْتُهُ آيَةً عَنْ سَكِينَةٍ أَفْرَدْتُهُ حَيْثُ مِنْهُ الْإِيْمَانُ قَدْ فَقَدْتُهُ
إِنْ يَكُنْ مُؤْمِنًا فَكَيْفَ عَدْتُهُ يَوْمَ خَوْفٍ سَكِينَةٌ وَعَدَاهَا^۲

وَهُوَ لَوْ كَانَ لِلْآلَةِ مُنِيبًا لِدَاعِي الْإِسْلَامِ قِدْمًا مُجِيبًا شَمَلْتُهُ وَكَانَ مِنْهَا مُصِيبًا
إِنْ لِلْمُؤْمِنِينَ فِيهَا نَصِيبًا وَهُوَ يَوْمَ الْبَلَاءِ (الوبال)^۳ خَيْرٌ وَقَاهَا^۴

قَدْ أَمَاطَ الْغَطَاءُ إِلَهَ السَّمَاءِ عَنْ تَقِيٍّ وَعَنْ شَقِيٍّ مُرَائِي فِي كِتَابٍ قَدْ أَحَاطَ بِالْأَشْيَاءِ
كَمْ وَكَمْ صُحْبَةٌ جَزَتْ حَيْثُ لَا إِيْمَانَ وَاللَّهُ فِي الْكِتَابِ حَكَاهَا^۵

فَلِفِرْعَوْنَ بِالْفَنَاءِ لَمْ يُعْجَلْ وَلِقَارُونَ بِالرَّدَى لَمْ يُمَهَّلْ وَلِذِي الرِّجْسِ بِالْهُدَى لَمْ يُمَهَّلْ
وَكَذَا فِي بَرَاءَةٍ لَمْ يُبْسَمِلْ حَيْثُ جَلَّتْ بِذِكْرِهِ بُلُوَاهَا^۶

۱. چه بسیار فضایحی که در مورد او (ابوبکر (لعنة الله عليه)) ذکر شده، که اصل و فرع آن‌ها را ریشه‌کن کرد و باعث شد جمع فضایل آن‌ها پراکنده شود. روزی که اخبار آن فضایح به جایی رسید که قوای ابوبکر ملعون سست شد.
۲. مقصود، نزول آرامش در آیه سکینه، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود، نه او (ابوبکر ملعون)؛ چونکه او فاقد ایمان بود. اگر مومن بود، پس آیه شامل حال او هم می‌شد در روز ترسی که آن آیه از ذکر او گذشت و بیان نکرد.
۳. در حاشیه کتاب آمده.

۴. اگر او (ابوبکر ملعون) مومن بود و دعوت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را حقیقتاً اجابت می‌کرد، آن سکینه مذکور در آیه، شامل حال او هم می‌شد، هم‌چنان‌که شامل مومنین شده. و او (پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)) آنها (مومنین) را از گرفتاری‌ها حفظ می‌دارد.

۵. خداوند در قرآن کریم پرده را از روی پرهیزکاران و منافقین اهل ریا کنار زده، چه بسا، افرادی که از صحابه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بودند و ایمان در قلبشان رسوخ نکرده بود و قرآن به آنها اشاره کرده. «وَمِنْ خَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ» (توبه، ۱۰۱).

۶. خداوند از روی حکمتش در هلاکت فرعون عجله نفرمود، ولی به قارون (برعکس فرعون) مهلت نداد و او را سریعاً نابود کرد. و به افراد پلید هم مهلت نداد. و برای سوره براءت، بسم الله ذکر نکرد، چون که بلوا و عذاب مشرکین در این سوره زیاد ذکر شده.

سَلْ غَوَاتِ الشُّرْكِ الَّتِي لَمْ يَخُنْهَا (أ) لِمَاذَا قَدْ حُبِبَ الرَّجْسُ مِنْهَا وَإِلَيْهِ تَبْلِيغُهَا كَانَ مِنْهَا
ثُمَّ سَلَّهَا مِنْ بَعْدِ مَا رَدَّ عَنْهَا صَاحِبُ الْغَارِ خَائِبًا مِنْ تَلَاهَا^۱

مَا سَمِعْنَا بِمِثْلِهِ فِي الْقَبَائِلِ مِنْ كَفُورٍ يَرُوضُ حَقًّا بِبَاطِلٍ نَاصِرُ الْغَيِّ لِلْهُدَايَةِ خَاضِلٍ
أَيْنَ هَذَا مِنْ رَاقِدٍ فِي فِرَاشٍ الْمُصْطَفَى يَسْمَعُ الْعِدَى وَيَرَاهَا^۲

كَمْ نَحْتَهُ مِنَ الضَّلَالِ بِجِيْشٍ نَعَصَتْ فِيهِ لِلْهُدَى كُلَّ عَيْشٍ إِذْ أَرَادَتْ كَيْدًا بِطَهٍ لَطِيشٍ
فَاسْتَدَارَتْ بِهِ عَتَاتٌ قُرَيْشٍ حَيْثُ دَارَتْ بِهَا رَحَى بَعْضَاهَا^۳

وَرَأَتْ أَيَّ أَوْزَعٍ مَخْبُوءٍ لِفُؤَادٍ مِنْ رُعْبِهِ مَمْلُوءٍ فَانْتَشَتْ بِالْوَبَالِ عَنْ مَكْلُوءٍ
وَأَرَادَتْ بِهِ مَكَائِدَ سُوءٍ فَشَقَى اللَّهُ دَائَهَا بِدَوَاهَا^۴

وَرَأَتْ هَبِيبَةً بِهَا عَزْمُهَا ثُلٌّ (شَلٌّ) وَرَأَتْ صَارِمًا هُوَ الْمُؤْتِ إِِنْ سُلَّ وَرَأَتْ أَرْوَعًا عَلَى الْحَنْفِ يَفْضُلُ
فَرَأَتْ قَسُورًا لَوْ اغْتَرَصَتْهُ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ فِي الْوَعَى أَفْنَاهَا^۵

۱. از گمراهان مشرک بپرس چرا آن پلید (ابوبکر ملعون) ناامید گشت از ابلاغ سوره براءت، و بپرس از آن‌ها تا بدانی که یار غار بعد از این که منع شد از ابلاغ سوره براءت، کاملاً ناامید شد.

۲. نشنیدیم مانند او (ابوبکر ملعون) در قبائل، کافری که حق و باطل را با هم درمی آمیزد. گمراهی را نصرت و هدایت را مساعدت نکرده. این شخص کجا و آن کسی که در بستر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خوابید، در حالی که صدای دشمنان را می شنید و آن‌ها را می دید.

۳. چه بسیار لشکر گمراهی که بسیج کردند و با این کار زندگی مومنین را مکدر کردند، و تا که خواستند با لشکر مذکور (اجتماع دشمنان در شب لیلۃ المیت)، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را نابود کنند، همه سرکرده های قریش (دور بستر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)) جمع شدند و تمام بغض و کینه خود را متوجه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) کردند.

۴. دیدند که باتقواترین مردم در بستر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) علیه مخفی شده، قلوب آن‌ها (مشرکین) از ترس امیر المومنین (علیه السلام) پر شد، پس منصرف شدند از مسئولیت بزرگ قتل ایشان. چون که برای مقصد سوء (قتل پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)) آمده بودند، خدا این خطر را به برکت امیر المومنین (علیه السلام) از پیامبر دور کرد.

۵. از دیدن هیبت امیر المومنین (علیه السلام) عزیمت آن‌ها سست شد و شمشیری دیدند که اگر از غلاف بیرون بیاید همه را خواهد کشت و پهلوانی دیدند که خود را آماده کشته شدن در راه خدا کرده و شیرمردی را دیدند که اگر تمام انس و جن در جنگ با او روبرو شوند، آن‌ها را نابود خواهد کرد.

يَتَّبِعُ الْحَزْمَ حَزْمُهُ ثُمَّ يَرْدِفُ بِالْحِمَامِ الرَّدَى وَلِلْعُمَرِ يَقْصِفُ مُذْ أَرَاهَا مِنَ الْفَنَاءِ أَيْ مَوْقِفِ
مَدَّ كَفَّ الرَّدَى فَلَوْ لَمْ تُكْفِكِفْ عَنْهُ أَثَارَ غَيْبِهَا لَمَحَاهَا^۱

قَدْ أَحَاطَتْ بِهِ الْخُطُوبُ وَحَاقَتْ وَعَلَيْهِ الْأَرْضُ الْبَسِيطَةُ ضَاقَتْ وَلِرُغْبٍ مَرُّ الْمَنِيَةِ ذَاقَتْ
نَظَرْتُ نَظْرَةً إِلَيْهِ فَلَاقَتْ قُدْرَةَ اللَّهِ لَا يَرُدُّ قَضَاهَا^۲

وَرَأَتْ مِنْهُ نَاطِرًا يُصَمِّمُهَا بَلْ يَدُّ إِلَهٍ أَشْهُمَا تَرْمِيهَا وَدَرَّتْ أَنْ رُعْبَهُ يُفْنِيهَا
فَتَوَلَّتْ عَنْهُ وَلِلرُّعْبِ فِيهَا فَلَكَّ دَايِرٌ عَلَى أَعْضَاهَا^۳

بِأَبِي مَنْ بِهِ الْآلَهُ هَدَانَا وَحَبَانَا بِحُبِّهِ الْإِيمَانَا بِأَبِي مَنْ رَعَى الْهُدَى وَأَعَانَا
بِأَبِي مَنْ عَدَا يُؤَدِّي أَمَانَاتِ أَخِيهِ حَتَّى أَتَمَّ أَدَاهَا^۴

شَادَ رُكْنَ الْهُدَى بِزُرْقِ الْبِصَالِ وَعَلَى الدِّينِ مَدَّ أَعْلَى ظِلَالِ وَأَمَدَّ الْعُلَى بِعِزِّ الْمَعَالِي
بِأَبِي مَنْ حَمَى بَطْعَنِ الْعَوَالِي حَرَمَ الْمُصْطَفَى وَصَانَ جَنَاهَا^۵

-
۱. استواری دشمن را با استواری خود، پی‌درپی درهم کوبیده، و با مرگ آن‌ها را نابود کرده، چه بسیار به آن‌ها نشان داد، نمونه‌های مرگ و نابودی. اگر دست از مقابله با او برنمی‌داشتند آن‌ها را از صفحه وجود محو می‌کرد.
 ۲. تمام سختی‌های جنگ بر او احاطه کرد و زمین پهناور از (کثرت دشمنان) تنگ شده بود. چه بسا افراد زیادی از ترس شمشیرش مردند، نگاه کردند و قدرت خدا را در او دیدند، قدرتی که قابل رد نیست (قضا و قدر الهی).
 ۳. از چشمان غضبناک آن حضرت چشمان آنها کور می‌شد و این دست خدا بود که تیرها را به سمت آن‌ها رها می‌کرد و دانستند که ترس از او آنها را نابود می‌کند. پس پا به فرار گذاشته در حالی که رعب و وحشت از آن حضرت در تمام اعضای آن‌ها در چرخش بود.
 ۴. پدرم فدای آن کس که به‌وسیله او ما را هدایت کرد و ایمان را به‌وسیله محبت او به ما هدیه نمود. پدرم فدای آن کس که هدایت را سرپرستی و کمک نمود. پدرم فدای کسی که بعد از شهادت برادرش (پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله)) امانات را به صاحبانش رساند.
 ۵. او ارکان هدایت را با شمشیر خود بنا کرد و سایه حمایت خود را بر کل دین پراکند و احکام اسلام را معزز نموده و برتری داد و پدرم فدای آن کس که با شمشیر زدن، اهل بیت پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را حمایت نموده و از دشمنان محفوظ داشت.

مَلِكٌ فِي الْمَلَأِ أَيْدِيهِ تَسْرِى وَهُوَ فِيمَا يَجْرِى مَدَّ الدَّهْرِ يَدْرِى أَمْرٌ تَحْتَ أَمْرِ كُلِّ أَمْرٍ
رُتَبُهُ نَسْلُ بِهَا الْعَظِيمِينَ جَبَر يَلُّ وَمِيكَالُ كَيْفَ قَدْ خَدَمَا هَا^۱

هُوَ مِثْلُ الَّذِي عَنِ الْمِثْلِ جَلَا بَلْ عَنِ الظِّلِّ ظِلُّ رَبِّ تَجَلَّى صَلُّ قَوْمٌ بِهِ تَقْيُسُ مُضَلَّا
صَاحَ مَا هَوْلَاءُ فِي النَّاسِ إِلَّا كَعْيُونِ دَاءِ الْعَمَى أَعْيَاهَا^۲

دَعْ طُغَمَاءُ لَهَا عَنِ الْحَقِّ مَنَأَى لَيْسَ مِنْهَا أَرَى يُرَى الرُّشْدُ مَرَأَى وَمِنَ الْغَيْنِ مِنْهُمْ الْعَيْنُ مَلَأَى
أَلَهَا مَنَظَرٌ لِادْرَاكِ مَعْنَى (مَرَأَى) أَمَّ لَهَا مَسْمَعٌ لِمَنْ نَاجَاهَا^۳

فَهُمْ لِلْحَنَّا وَلِلخَزْيِ مَوْطِن وَهُمْ لِلضَّلَالِ وَالْغَيِّ مَعْدِن لَيْسَ يَعْني بِهَا الْكَلَامُ وَيُعْلَن (تُعْلِن)
أَهُمْ خَيْرُ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ هَيْهَاتَ ذَاكَ بَلْ أَشْقَاهَا^۴

فَلَيْتَكَ الْأَشْبَاحَ مَخَوًّا وَمَحْقًا وَلَيْتَكَ السَّوَامِ فِي الْأَرْضِ سُحْقًا إِنْ تَرَاهَا كَالنَّاسِ خَلْقًا وَنُطْقًا
أَتَرَاهَا مِنْ وَلَدِ آدَمَ حَقًّا أَمْ سَوَامٌ كَانَتْ لَهُمْ أَشْبَاهَا^۵

۱. شاهی که برکات او بر همه عالم جریان دارد و او به کل آن چه که واقع خواهد شد در عالم، خبردار است. صاحب اختیاری که تمام عالم تحت امر و فرمانبر اوست. مقام او را از دو ملک مقرب خدا (جبرئیل و میکائیل) بپرس، چون که خادم او بودند.

۲. او هم چون خدای خود، از داشتن مثل و شبیه مبرا است؛ بلکه هم چنین سایه ندارد، چون خودش سایه خداست. گمراه شدند آن قومی که او را با شخص گمراهی مقایسه کردند. پس بدان این ها مانند چشم هایی هستند که کور شدند.

۳. رها کن گمراهانی که از حق دورند، من در آن ها هدایتی نمی بینم و چشمان آنها کور شده از دیدن حقیقت، آیا چشم دیدن چیزی را و درک مطلبی را دارند؟ یا گوش شنوا برای شنیدن حرف حق را دارند؟

۴. آن ها مرکز تمام فحشاها و رسواگری ها و معدن تمام گمراهی ها و ظلم ها هستند و آن امت خوبی که در قرآن ذکر شده، این ها نیستند، بلکه این ها شقی ترین امت ها هستند.

۵. و بر این گمراهان، نابودی باد و بر این چهارپایان در زمین، هلاکت باد؛ اگر آن ها را شبیه انسان ها می بینی، پس آیا آن ها را اولاد حضرت آدم می دانی یا این که این ها حیواناتی هستند که شبیه بشرند.

صَلَّ شَيْخَاهُمْ صَلَاحًا عَظِيمًا وَبَعِيَ مَا زَالَ كُلُّ مُقِيمًا إِنَّ بَفْخِرٍ قَدْ كَانَ كُلُّ زَعِيمًا
أَيُّ مَرْمَى مِنَ الْفَخَارِ قَدِيمًا أَوْ حَدِيثًا أَصَابَهُ شَيْخَاهَا^۱

أَفْهَلْ مِنْهُمَا ذُبَابٌ تَسْرِبَلُ بِدَمٍ أَمْ شَبَا حُسَامٍ قَدْ ابْتَلُ أَمْ حَدِيثٌ عَلَيْهِمَا فِي غُلَا دَلْ
أَيُّ أَكْرَمَةٍ وَلَوْ أَنَّهَا قَلَّتْ وَدَقَّتْ إِلَيْهِمَا انْتِمِيَاهَا^۲

بِهِمَا انْتَمَتَ الْبَهَائِمُ لَمَّا فِي ذِمَامِ الْإِسْلَامِ بَغِيًّا أَلَمَّا سَفِهَتْ أُمَّةٌ رَأَتْ ذَا مُهْمَا
أَلْزَهْدِ فِي الْجَاهِلِيَّةِ عَمَّا عَهْدَتُهُ الْأَيَّامُ مِنْ جَهْلَاهَا^۳

أَمْ لِمَجْدٍ مُؤْتَلٍ أَمْ لِحُجُودٍ أَمْ لِحُجُودٍ أَمْ لِسُجُودٍ أَمْ لِرُغْبِ الدِّمَامِ أَمْ لِعُقُودٍ
أَمْ لِدُكْرِ أَنْفٍ أَمْ لِعُهْودٍ فِي ذِمَامِ الْإِسْلَامِ قَدْ حَفَظَاهَا^۴

تَبِعَتْ غَاوِيَيْنِ فَلْتَتَبَوَّءَ مَقْعَدًا فِي لَطَى لَهَا قَدْ نَهَيَّا فَهَمَّا وَالْغَوَاثُ لِلْحَقِّ تَدْرءَ
أَيُّ كَوْنًا كَرَّعِهِمْ أَسَدَى بَأْسٍ فَأَيُّ الْفَرَاثِ إِفْتَرَسَاهَا^۵

۱. دو شیخ، آن‌ها شدیداً از ازل گمراه بودند، اگر مدعی فخری در زندگیشان هستند، به کدام یک از گمراهی‌های سابق خود افتخار می‌کنند؟ و کدام حدیث در فضل آن‌ها از پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) صادر شده؟
۲. آیا تا به حال خون مگسی را در راه دین ریخته‌اند؟ یا گوشه شمشیری را از خون دشمنان آغشته کرده‌اند؟ آیا حدیثی دال بر فضیلت آن‌ها موجود است؟ کدام صفت خوب و نیکویی ولو کوچک در آن‌ها سراغ داری؟
۳. تمام حیوانات به آن‌ها اقتدا کردند و آن‌ها را امام خود قرار دادند، آن‌گاه که آن‌ها زمام امور اسلام را به ظلم به دست گرفتند، سفیهانند آن امتی که برای آن‌ها اهمیت قائل شوند. آیا از شدت زهدی که داشتند، آن قدر در جهل و نادانی و گمراهی و فسق و فجور در ایام جاهلیت غوطه‌ور بودند؟
۴. آیا به مجد و عظمت و جود و کرم قدیم خود می‌نازند یا به طول رکوع و سجود خود؟ یا به التزام تعهدات خود؟ آیا حدیث و روایتی درباره آن‌ها ذکر شده که آن‌ها آن اسلام را حفظ کردند؟
۵. مردم تابع آن دو گمراه شدند (ابوبکر و عمر (لعنة الله علیهما)). پس آماده باشند برای جایی که در جهنم برای آنها تهیه شده، آن دو و سایر گمراهان همواره دافع و مانع حق بودند، اگر آن‌ها دو شیر غران بودند، پس بگویند کدام صیدی را شکار کردند (از کفار).

أَلَيْسَ فِي الْفَضْلِ جَاءَ صَرِيحٍ فِيهِمَا أَمْ حَدِيثُ بَأْسٍ صَحِيحٍ كَمْ ظَفَرْنَا لِحَيْدِرٍ بِحَرْيَحٍ (بَدِيحٍ)
كَيْفَ لَمْ يَظْفَرُوا وَلَا بِحَرْيَحٍ وَيَدُ الْلَيْثِ جَمَّةٌ جَرَحِيهَا^۱

كَمْ لِأَهْلِ الْهُدَى بِحَرْبٍ وَسَلِيمٍ مِنْ جِهَادٍ بِسَيْفٍ قَوْلٍ وَسَهْمٍ قُلْ لِقَوْمٍ تَجَاهَلَتْ بَعْدَ عِلْمٍ
إِنْ تَكُنْ فِيهِمَا شَجَاعَةٌ قَزَمَ فَلِمَاذَا فِي الدِّينِ مَا بَدَّلَاهَا^۲

أَبْهًا وَجَبًا وَعَیْ بِسَعِيرٍ أَمْ بِهَا زَلْزَلَا تَرَى بِزُبَيْرٍ لَسْتُ أَدْرِي وَلَيْتَنِي بِخَبِيرٍ
ذَخَرَاهَا لِمُنْكَرٍ وَنَكِيرٍ أَمْ لِأَجْنَادِ مَالِكٍ ذَخَرَاهَا^۳

كَمْ عُقُودٌ لِلْمُصْطَفَى الطَّهَرِ حَلَا وَبِنَاءٍ مِنَ الْهِدَايَةِ ثَلَا فَوَحَّقَ الْهُدَى الَّذِي عَنْهُ صَلَا
لَمْ يَجِيبَا نِدَاءَ أَحْمَدَ إِلَّا لِأُمُورٍ مِنْ كَاهِنٍ عَقَلَاهَا^۴

كَمْ عَلَى النَّاسِ مَوَّهَا تَمْوِيهَا فِي أُمُورٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ فِيهَا إِنْ أَجَابَا فَأَدْرَكََا تَنْوِيهَا
عَلِمَا أَنْ أَحْمَدًا سَيَلِيهَا وَإِذَا مَاتَ أَحْمَدٌ وَلَاهَا^۵

۱. آیا نص صریحی از قرآن در فضایل آن دو آمده است؟ و یا حدیثی در شأن جنگ‌های آن‌ها هم چنین آمده است؟
چه بسیار دیدیم افرادی را که به دست امیرالمومنین (علیه السلام) مجروح و کشته شدند. پس چگونه آن‌ها حتی یک نفر
را مجروح نکرده و نکشتند؟ با این که کشته‌ها به دست امیرالمومنین (علیه السلام) فراوان است.
۲. چه بسیار (امیرالمومنین) (علیه السلام) در جنگ‌ها جهاد کردند و این جهاد هم به شمشیر بوده و هم با زبان، بگو به آنها
که امیرالمومنین (علیه السلام) را شناختند و منکر شدند، اگر در آن دو شجاعتی و قدرتی بود، چرا آن را در راه دین به کار
نبردند؟

۳. در کدام میدان جنگی اسلام شوری به پا کردند؟ و کدام میدان جنگی را با نعره خود به لرزه درآوردند (مانند)
امیرالمومنین (علیه السلام)؟ من نمی‌دانم و کاش می‌دانستم آیا شجاعت و پهلوانی خود را برای منکر و نکیر در قبر آماده
کردند یا برای لشکر مالک دوزخ؟

۴. چه بسیار عهد و پیمان‌های پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را که آن دو منحل و باطل کردند و چه بسیار بناهای هدایت را
که آن دو خراب و ویران کردند، قسم به حق هدی (پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)) که آن دو از او گمراه شدند، از آن چه پیامبر
اکرم (صلی الله علیه و آله) آورده بود، به چیزی ایمان نیاوردند، مگر به آنچه که کاهنهای یهودی به آنها خبر داده بودند.

۵. چه بسیار تظاهر به اسلام آوردن کردند، ولی در دل کافر بودند و حقایقی را که خدا به آن‌ها عالم است، تزویر کردند.
اگر هم جواب مسئله‌ای را می‌دادند با اشاره می‌گفتند و حقیقت مسئله را نمی‌دانستند. (از کاهنان یهود) شنیده
بودند که حضرت احمد (صلی الله علیه و آله)، پیامبر خواهد شد و بعد از خود امیرالمومنین (علیه السلام) را خلیفه خواهد کرد.

فَأَقَامَا عَلَى الصَّلَاةِ بِعَمْدٍ فَاسْتَدَامَا فَأَذْرَكَ كُلُّ قَصْدٍ إِذْ دَعَى الْمُصْطَفَى لِأَوْضَحِ نَجْدٍ
فَأَجَابَا لِرَغْبَةٍ لَا لِرُشْدٍ كَلِمَاتِ الْإِسْلَامِ إِذْ سَمِعَاهَا^۱

بِضَلَالٍ قَامَا وَقَدْ تَابَعْتُهُ شُعْبٌ مِنْهُمَا وَكَمْ شَايَعْتُهُ وَبِهِ إِذْ قُوهُمَا طَاوَعْتُهُ
نَكْنَا بَيْعَةَ الَّذِي بَايَعْتُهُ مِنْ مُلُوكِ السَّبْعِ الْأُولَى (الْغُلَى) عَظُمَاهَا^۲

لَا تَزَالُ الْأَسْوَدُ فِي تَشْوِيشٍ مِنْهُ وَالذَّارِعُونَ فِي تَخْدِيشٍ وَهُوَ عَنْهَا مَا زَالِ فِي تَفْتِيشٍ
أَهُوَ الْمُخْتَفِي بِظُلِّ عَرِيشٍ حَيْثُ ظِلُّ الْكُمَاةِ كَانَ قَنَاهَا^۳

فَأَسْأَلِ الْقَوْمَ وَالْجَحِيمَ مَقِيلَ عَنْ عَتِيقٍ وَ الْقَوْلُ عَنْهُ نَبِيلَ أَسِوَاهِ اسْتَقَالَ إِذْ لَا مُقِيلَ
أَمْ هُوَ الْقَائِلُ الْمُلِحُّ أَقِيلُونِي مِنْهَا فَإِنِّي أَبَاهَا^۴

ذَا تَغَى بِهَا الْغَوَايَةُ تُحْزَى وَشِقَاءٌ بِهَا الشَّقَاوَةُ تُزْزَى وَ إِلَيْهَا نَفْسُ الصَّلَاةِ تُعْزَى
فَبِحَارِقِ مَالِكٍ سَوْفَ يُجْزَى مِنْ لَطَى مَالِكٍ أَشْرَ جَزَاهَا^۵ (هذا البيت في نسخة التخميس بعد قوله واستمرت)

۱. آن دو متمسک به گمراهی خود شدند و در گمراهی خود ادامه دادند تا به منظور خود (در سقیفه) رسیدند. وقتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) همه را به راه راست و حق واضح دعوت کردند، آن دو به طمع و نه از روی حقیقت، اجابت کردند و اسلام آوردند.

۲. آن دو در گمراهی بودند و ملت های آن دو، تابع آن گمراهی شدند و تمام نیروهای خود را هم در اختیار آن دو گذاشتند. بیعت شخصی چون امیرالمومنین (علیه السلام) را شکستند، بیعتی که ملائکه هفت آسمان پذیرفته بودند.

۳. تمام شیرمردان از او (امیرالمومنین (علیه السلام)) در ترسند. کسانی که به بهانه ای قصد حمله به حضرت را داشته باشند، از ضربت ایشان مجروح شده اند و آن حضرت همیشه دنبال آن کفار و منافقین درصدد کشتن آن ها می باشد. آیا آن حضرت مانند خلفای ملعون، در سایه درختی مخفی شده اند (از ترس جنگ)؟ در حالی که سایه آن حضرت، شمشیر خود بوده است.

۴. پس بپرس از آن ها (مخالفین) که جهنم جایگاه آن ها است. از ابوبکری (لعمرة الله علیه) که قول در غاصب بودن او، قول صحیح است. چه کسی جز او درخواست کناره گیری از خلافت داد؟ در صورتی که کسی او را معاف نکرد (به غصب خلافت ادامه داد تا به درک واصل شد). آیا خود او نبود که به اصرار گفت مرا از خلافت بر کنار کنید؟ من خلافت را نمی خواهم، در صورتی که محکم به خلافت چسبیده بود.

۵. او ذاتا به قدری گمراه بود که گمراهی را رسوا کرده و به قدری شقی بود، که شقاوت از او در مصیبت افتاده بود. اصل گمراهی های عالم، به او منتسب است، پس در روز قیامت، مالک جهنم او را خواهد سوزاند؛ از شعله های آتشی که بدترین جزاهاست.

وَهُوَ مَا زَالَ لِلْهَدَى لَمْ يُطْعَهُ وَإِذَا الْحَقَّ حَقٌّ لَمْ يَتَّبِعْهُ وَاعْضُ عَنْ جَهْلِهِ وَبِالْجُبْنِ دَعُهُ
لَوْ حَوَى قَلْبَ بَنِيهِ لَمْ تَزَعُهُ مِنْ صِفَاحِ الْيَهُودِ وَقُعُ شَبَاهَا^۱

كَمْ بِرِجْسٍ إِبْلِيسِيهَا قَدْ تَلَبَّسَ فَعَوَى وَالْعَوِي لَا يَتَحَرَّسَ وَلَكَمْ مِنْ نِجَارٍ قَوْمٌ تَدَنَسَ
يَوْمَ جَاءَتْ تَقُودُ بِالْجَمَلِ الْعَسْكَرَ لَا تَتَّقِي رُكُوبَ خَطَاهَا^۲

سَبَحَتْ فِي الضَّلَالِ وَالْعَيِّ سَبْحاً حَيْثُ بَاعَتْ بِالْخُسْرِ فِي الدِّينِ رِنْحاً وَمَصَّتْ تَخِيْطُ السَّبَابِسِ كَذْحاً
فَالْحَتْ كِلَابٌ حَوْتَبَ نَبْحاً فَاسْتَدَلَّتْ بِهِ عَلَى حَوْبَاهَا^۳

جَهْدَتْ فِي قِتَالِ خَيْرٍ وَصِيٍّ وَتَخَطَّتْ مِنَ الرَّشَادِ لَغِيٍّ فِي غَوَاتٍ حَفَّتْ بِبَيْتِ غَوِيٍّ
يَا تُرَى أَيُّ أُمَّةٍ لِنَبِيِّ جَازَ فِي شَرْعِهِ قِتَالَ نِسَاهَا^۴

أَتْرَاهَا دَرَتْ بِمَا فِيهِ جَاءَتْ أَمْ بِأَيِّ الضَّلَالِ وَالْإِثْمِ بَاءَتْ فَاسْتَلُّوْهَا إِذْ بِالْغَوَايَةِ فَاثَتْ
أَيُّ أُمَّةٍ لِلْمُؤْمِنِينَ أَسَاءَتْ بِنَيْيْهَا فَفَرَقَتْهُمْ سَوَاهَا^۵

۱. و او (ابوبکر (لعنة الله عليه)) هرگز مطیع هدایت نشد و با این که حق برای او ثابت شده بود، تابع حق نشد و اضافه بر جهل مطلق، او در ترس از جنگ بود، و اگر اقلاً به اندازه دخترش (عایشه (لعنة الله عليها)) در جنگ (جمل)، بی پروایی و بی باکی داشت، از جنگ با یهود هراسی نداشت.

۲. چه بسیار که در پلیدی ها شبیه ابلیس شد و به قدری گمراه شد که از هیچ عمل خلافی باکی نداشت و چه نسب پستی داشت. (از این جا به بعد مربوط به عایشه (لعنة الله عليها)) می شود و احتمال جابه جایی در ابیات و افتادگی می باشد). روزی که سوار بر شتر شده و لشکرکشی کرد (جنگ جمل) و در این راه از ارتکاب هیچ خطایی باکی نداشت.

۳. در دریای گمراهی و ظلم شناور شد و دین خود را به خسران فروخت و از بیابان ها با شدت و سختی گذشت و در راه بصره، سگ های منطقه حوٓتب به شدت بر او پارس کردند (اشاره به خبر دادن پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)) و دانست (با این پارس کردن) که او بر خطاست. (ولی اعتنا نکرد و به راه خود ادامه داد).

۴. سعی زیادی در جنگ با بهترین اوصیا (امیرالمومنین (علیه السلام)) کرد و از راه راست به راه گمراهی رفت، همراه گمراهانی که دور دختر گمراه او را گرفتند. آیا در کدام امت پیامبران، لشکرکشی زن جایز دانسته است؟

۵. آیا او (عایشه (لعنة الله عليها)) می دانست که چه کاری را مرتکب شده؟ و چه گمراهی و گناه بزرگی را مرتکب شده؟ پس، از او که گمراهی را برای امت آورده، بپرسید کدامین مادر مومنین این مقدار به فرزندان خود بدی کرده و آن ها را نابود و متفرق کرده؟

فَرَّقْتَهُمْ بِالْعِيِّ عَنْ كُلِّ نَادٍ جَمَعْتَهُمْ لِلْعِيِّ بَعْدَ الرِّشَادِ
جَعَلْتُ شَمْلَ جَمْعِهِمْ لِبَدَادٍ
سَتَّيْتُهُمْ فِي كُلِّ شَيْعٍ وَوَادٍ بَيْسٌ أَمْ عَتَّتْ عَلَى أَبْنَاهَا^۱

وَبِذَاكَ النَّبِيُّ أَدْرَى وَأَعْلَمُ وَبِهِ أَعْلَنَ الْكِتَابُ وَأَعْلَمُ فَهِيَ مَعَ حِفْظِهَا الْكِتَابَ الْمُعْظَمُ
نَسِيَتْ آيَةَ التَّبَرُّجِ أَمْ لَمْ تَدْرِ أَنَّ الرَّحْمَنَ عَنْهُ نَهَاها^۲

مَنْ مُجِبِرُ الْهُدَى وَهَلْ مِنْ مُغِيثٍ مِنْ أَتَانٍ صَلَّتْ بِسِيرٍ حَثِيثٍ وَعَجِيبٌ مِنْ بِنْتِ رَجَسٍ خَبِيثٍ
حَفِظْتُ أَرْبَعِينَ أَلْفَ حَدِيثٍ وَمِنْ الذِّكْرِ آيَةٌ تَنْسَاهَا^۳

نَكَسَتْ صَلَّةً وَخِزْيَا رُؤُوساً لَمْ تَنْكُسْ فِي عَثِيرِ الْخَرَبِ شُوساً إِنْ نَسِينَا لِلدَّهْرِ مَا لَيْسَ يُوسَى
ذَكَرْتُنَا بِفِعْلِهِا زَوْجَ مُوسَى إِذْ سَعَتْ بَعْدَ فَقْدِهِ مَسَاعِها^۴

عَاجَلْتُ تِلْكَ بِالَّذِي أَجَلَّتْهُ هَذِهِ بِالْوَصِيِّ إِذْ قَابَلْتُهُ وَبِمَا تِلْكَ عَامَلَتْ عَامَلْتُهُ
قَاتَلْتُ يَوْشَعًا كَمَا قَاتَلْتُهُ لَمْ تُخَالَفْ حَمْرًا وَها صَفْرًا^۵

۱. با ظلم و گمراهی خود مردم را متفرق کرد و بعد از اینکه هدایت شده بودند، آنها را بر گمراهی جمع کرد و آنها را دوباره متفرق کرد و آنها را در محله‌های مختلف پراکند. بدترین مادری بود که به اولاد خود ظلم کرد.
۲. البته به این کار او (عایشه (لعنة الله عليها))، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با خبر بود و قرآن تکلیف زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را اعلام کرده بود (از خانه بیرون نرفتن و جنگ نکردن و...)؛ ولی او با این که این آیه‌های قرآن را می‌دانست، آیا آیه نهی از تبرج را فراموش کرده بود؟ یا این که نمی‌دانست که خداوند زنان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را از خروج و قتال نهی فرموده؟ «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى»، احزاب، ۳۳.
۳. چه کسی به داد دین می‌رسد از شر این الاغ ماده‌ای که به سرعت در راه گمراهی می‌رود؟ و چه بسیار عجیب است از آن دختر پلید خبیث، که مدعی است حافظ چهل هزار حدیث است، ولی این آیه را فراموش کرده!
۴. چه بسا سرهایی را در اثر گمراهی و رسوایی به زیر افکند، اشخاصی که در هیچ جنگی سرافکنده نشده بودند. اگر آن چه که در دنیا دائمی است فراموش کنیم، او (عایشه (لعنة الله عليها)) با این کار خود، ما را به یاد کار همسر موسی انداخت (همسر حضرت موسی، سپورا، داستان مشابهی مانند عایشه ملعونه دارد).
۵. کاری که او (سپورا) در گذشته کرد، (عایشه (لعنة الله عليها)) همان کار را تکرار کرد با وصی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) وقتی (در جنگ جمل) با او روبرو شد و آنچه او با وصی حضرت موسی کرد، این خبیثه با جناب امیرالمومنین (علیه السلام) کرد. سپورا با یوشع جنگید، عایشه با امیرالمومنین جنگید و این دو حادثه مانند هم است.

فَاغْتَدَّتْ بَعْدَ جِلْمِهَا تَنْسَفُهُ وَبَغِيرِ الْأَوْتَانِ لَمْ تَتَأَلَّهْ
وَاسْتَدَامَتْ بِغَيْهَا تَتَوَلَّهْ الَّذِي عَنْ إِلَهَهَا أَلْهَمِيهَا^۱

إِنْ لَعْنُ الْعَوَاتِ فِي كُلِّ يَوْمٍ كَصَلْوَةٍ وَجُوبِهِ أَوْ كَصَوْمٍ
لَا تَلْمَنِي يَا سَعْدُ فِي مَقْتِ قَوْمٍ مَا وَفَتْ حَقَّ أَحْمَدٍ إِذْ وَفَاهَا^۲

أُمَّةُ الْغَيِّ أَيُّ تُكْرَى أَتَيْتِ بَعْدَ طَهٍ وَأَيُّ حَقٍّ أَبَيْتِ
أَوْ مَا قَالَ عِتْرَتِي أَهْلُ بَيْتِي إِحْفَظُونِي فِي وَدَّهَا وَوَلَاهَا^۳

هَدُمُوا إِذْ عَصَوْهُ لِلرُّشْدِ بَيَّتْ ثُمَّ قَالُوا لِلْبَغْيِ وَالْغَيِّ هَيَّتْ
نَارُوعُو حَيًّا وَخَانُوهُ مَيَّتْ يَا لَيْلِكَ الْحُطُوظُ مَا أَشْقَاهَا^۴

قَدْ رَمَاهَا الْآلَهُ فِي كُلِّ مُعْضِلٍ وَأَرَاهَا بِبَغْيِهَا كُلِّ مُهُولٍ
أُمَّةٌ لَمْ تَوْفَّ أَمْرَ سَفِيرِ اللَّهِ صَلَّتْ وَضَلَّ مَنْ يَهْوَاهَا^۵

۱. در نتیجه جنگی که کرد، سفيه بودن خود را اثبات کرد و جز بت‌ها خدای دیگری نداشت. و گمراهی خود را ادامه داد و لباس لهو و لعب و فساد را به تن کرد، همان لهو و لعبی که او را از خدایش دور کرد.

۲. به‌درستی که لعن این گمراهان در هر روز مانند نماز و روزه واجب است، فکر من از دشمنی آن‌ها سرشار شده و تو مرا از دشمنی این قوم ملامت نکن، چون که آن‌ها در ادای حق پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) که به آنها وفادار بود، وفا نکردند.

۳. ای امت گمراه چه منکر (غصب خلافت) بزرگی را مرتکب شدید بعد از پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، و با قبول چه حق بزرگی مخالفت کردید! و چه بسیار از راه هدایت دور شدید. آیا پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) سفارش خاندان و اهل بیت خود را نکرد؟ آیا نگفت با دوستی و محبت و ولایت آن‌ها حق مرا حفظ کنید؟

۴. با مخالفت پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بنیان هدایت را خراب کردند، خود را آماده هر ظلم و گمراهی کردند و سوار بر مرکب مخالفت پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) شدند، هم در زمان حیات حضرت با او منازعه می‌کردند و هم بعد از شهادتش به او خیانت کردند (به وصیت او در مورد امیرالمومنین و اهل بیتش (سلام‌الله‌علیهم) عمل نکردند)، چه بسیار اهل شقاوت بودند.

۵. (خدا آن‌ها را به مشکلات زیادی مبتلا کرد در اثر این نافرمانی و مخالفت با وصی پیامبرش (سلام‌الله‌علیهما)، و به آن‌ها به علت گمراهیشان امور هولناکی را نشان داد و برای آن‌ها در آتش جهنم جایگاه‌هایی را مقرر کرد. آن امتی که به امر سفیر الهی اقتدا نکند، هم خود گمراه شده و هم کسانی که از این امت پیروی کنند، گمراه می‌شوند.

هُمْ غَوَاةٌ كَلَّاهُمَا كَمْ تَعَاوَتْ لِاجْتِمَاعٍ عَلَى الْخَنَا وَتَعَاوَتْ
كَيْفَ أَقْصَتْ أَحَا نَزَارٍ وَأَوْتُ مِنْ أَعَادِي مُحَمَّدٍ أَعْدَاهَا^۱

مَنْ رَجَى الْخَيْرَ مِنْ يَدَيَّ شَرِّ جَافٍ أَمَلُ الرِّيّ مِنْ سَرَابِ الْقِيَافِي أَزَأَيْتَ السَّقِيمَ سُقْمًا يُشَافِي
تَعَسَّتْ جَبْهَةُ الْجَبَانِ ثَنَافِي كُلُّ خَيْرٍ لَا خَيْرَ فِيمَنْ رَجَاهَا^۲

كَمْ مِنَ الْمِئْنِ قَدْ أَتَانَا بِمُزْجِجٍ كُلُّ وَغْدٍ فِي الْقَلْبِ نَارًا يُؤَجِّجُ قُلُ لِمَنْ يَفْتَرِي الْحَدِيثَ وَيُسْجِجُ
أَحَدِيثُ الْقِيَانِ يَكْرَهُهُ الرَّجْسُ وَلِلْمُصْطَفَى يَلْدُ عَنْهَا^۳

ذُو ضَلَالٍ وَالْغَى فِيهِ جَلِيٍّ وَمِنَ الْبَغْيِ وَالْبِغَاءِ مَلِيٍّ وَهُوَ مِنْ مَنَحَةِ الْعُلُومِ خَلِيٍّ
لَيْتَهُ حِينَ قَالَ لَوْلَا عَلَيٌّ وَبَدَتْ آيَةُ الْهُدَى فَاقْتَفَاهَا^۴

۱. آنها گمراهانی بودند که مانند سگ‌های هار پارس می‌کردند برای اجتماع بر خیانت و گمراهی (سقیفه)، هرگز از آن مرض دینی که داشتند، شفا پیدا نکردند (بر نفاق و ظلم خود باقی ماندند)، چگونه برادر پیامبر را از خلافت دور کرده و به سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر پناه دادن (بیعت کردند).

۲. چه کسی امید خیری از بدترین جفا کاردارد؟ و چه کسی امید رفع تشنگی از سراب بیابان دارد؟ آیا دیده‌ای شخص مریض، مریض دیگری را شفا دهد؟ چه شوم است روی کسی که بزدل است و با هر کار خیری مخالف بوده و امید هیچ خیری در او نیست.

۳. چه بسیار افراد شبهه‌انداز (دروغگو) که با اخبار دروغ و جعلی ما را آزرده‌اند، همان پلیدها که آتش کینه را در قلبشان روشن کرده بودند، پس به آن‌ها که به دروغ این حدیث را ساختند بگو: آیا آن پلید (ابوبکر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ)) از آواز بدش می‌آید و (پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)) نعوذ بالله از آن لذت می‌برد.

عایشه (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهَا) می‌گوید: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نزد من آمد درحالی که دو دختر با اشعار مرعوب به نبرد بعث (بعثت جنگی است سخت میان اوس و خزرج که قبل از اسلام واقع شده بود) «ابن حجر عسقلانی، ۱۴۶۶، ج ۲، ص ۵۶۴»، «برایم آوازه خوانی می‌کردند. حضرت در بستر خویش رفت و صورت خود را برگرداند، در این هنگام ابوبکر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) آمد و مرا نهی کرده، گفت: صدای شیطان نزد رسول الله؟! پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: رهائش کن، من از این فرصت استفاده کرده، به آن دو دختر اشاره کردم و آن دو بیرون رفتند (بخاری، ۱۴۰۱، ج ۲، ص ۱۱۵؛ کتاب الدین، باب ۲، ح ۴۹۴؛ نیشابوری، [بی‌تا]، ج ۳، ص ۲۵۶؛ صلاة العیدین، ح ۴۸۹۲).

۴. آن گمراهی که (عمر ملعون) گمراهی در او خیلی ظاهر و جلی بود و وجودش مملو از ظلم و ناپاکی نطفه بود و او از نعمت هیچ علمی برخوردار نبود. ای کاش! آن زمان که قضاوت بر حق امیرالمومنین (علیه السلام) را دید و گفت (لولا علی لهلك عمر) و حقانیت امیرالمومنین (علیه السلام) بر او ظاهر شد، از ایشان پیروی می‌کرد.

كَمْ أَرَادَ الْهُدَىٰ فَعَادَ أَسِيرًا لِهَوَاهُ وَاخْتَارَ عَنْهُ سَعِيرًا وَلَوْ اخْتَارَهُ اسْتَنَارَ ضَمِيرًا
لَكِنَّ الْجَهْلَ لَمْ يَدْعُهُ بَصِيرًا أَيُّ عَيْنٍ رَأَتْ عَقِيبَ عَمَاهَا^۱

لَيْسَ أَوْلَىٰ بِالْأَمْرِ إِلَّا وَلِيٌّ لِلْبَرَايَا وَالنَّصِّ فِيهِ جَلِيٌّ كَنْزُ فَضْلِ مَنْ كُلِّ عِلْمٍ مَلِيٌّ
إِي وَحَقُّ الْإِسْلَامِ لَوْلَا عَلِيٌّ مَا قَضَاهَا فَتَى وَلَا أَفْتَاهَا^۲

كُلُّ عِلْمٍ أَعْيَى الْمَلَأَ لَمْ يُبْنِهِ غَيْرُ دَنْدٍ عِلْمُ الْغُيُوبِ لَدُنْهُ مُدَّ أَصَانَتْ شَمْسُ الْفَضَائِلِ عَنْهُ
قَدْ أَطْلَتْ عَلَى الْعَوَالِمِ مِنْهُ حِكْمَةُ اللَّهِ لَمْ يَسْغَهَا فَضَاهَا^۳

هُوَ بَعْدَ النَّبِيِّ أَوَّلُ فِعْلٍ فَاصٌّ مِنْ مَصَدَرِ الْفَيُوضِ بِنُبُلٍ فَلَكَ مُشْرِقُ بَنِيْرِ عَقْلٍ
تَتَجَلَّى بِهِ مُنِيرَاتُ فَضْلٍ كَالدَّرَارِي سَيَّارَةٌ فِي سَمَاهَا^۴

فِيئُ آلِ الْهُدَى قَدْ اقْتَسَمُوهُ وَعَلَيْهِمْ شَبَّخَ الْخَنَا قَدَّمُوهُ فَوْ حَقِّ الْحَقِّ الَّذِي حَرَّمُوهُ
لَمْ يَذُوقُوا الْهُدَى وَ لَوْ طَعَمُوهُ عَرَفُوا لِلنَّبِيِّ قَدْرًا وَجَاهَا^۵

۱. هروقت به طرف هدايت می‌رفت، از آن رو بر می‌گرداند و اسیر هوای نفس خود گشته و جهنم را بر هدايت ترجیح می‌داد و چنانچه راه هدايت را انتخاب می‌کرد، قلب او روشن می‌شد، ولی شدت جهل، او را کور کرده بود؛ پس کدامین چشم است که بعد از کوری چیزی را ببیند؟

۲. جز ولی‌الله به امر خلافت کسی سزاوار نبود، همان ولیی که نص جلی درباره او صادر شده بود. گنجینه فضایلی که سینه مبارک آن حضرت مملو از علوم بود. به حق دین و اسلام که جز امیرالمومنین (علیه‌السلام) هیچ‌کس قادر بر قضاوت و فتوا دادن نبود و نیست.

۳. هیچ علم و دانشی که همه علما را از پا در آورده بود، برای آن حضرت مشکل نبود، حتی علم غیب را هم خدا به او عنایت کرده بود. آفتاب فضایل او چنان پرتوافکن بود که نورش به همه عوالم وجود رسیده بود و حکمت الهی او از تمام عوالم و فضاها وسیع‌تر بود.

۴. آن حضرت بعد از پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) اولین نوری است که خلق شده و اولین فیضی است که از مصدر فیوضات صادر شده. فلک نورانی است، که به نور عقل منور است و تجلی تمام فضایل از برکات انوار اوست و فضایل او مانند ستاره‌هایی است در آسمان، که در حال سیر هستند.

۵. ارث اهل بیت را بین خود تقسیم کردند (اهل سقیفه) و یک خیانت‌کار بزرگ را بر اهل بیت مقدم شمردند، به حق آن حقی که اهل بیت را از او محروم کردند، آن‌ها طعم هدايت را نچشیدند، با اینکه قدر و منزلت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را می‌دانستند.

مَذَّ دَعَىٰ لِلْهُدَىٰ أَجَابَتْ دُعَاهُ أَلْسَنُ وَالْقُلُوبُ تَأْتِي نِدَاهُ هُمْ وَإِنْ وَاَفَقَتْ شَفَاها شَفَاهُ
صَاحِبُوهُ وَنَافَقُوا فِي هَوَاهُ فَهَوُّوا فِي جَحِيمِهَا وَلَظَاهَا^۱

بَايَعُوا كُلَّ ذِي ضَلَالٍ سَفِيهِ وَتَخَطَّوْا مِنَ الرِّشَادِ لِيَتِيهِ أَشْقِيَاءُ وَالْإِبْنُ مِثْلُ أَبِيهِ
نَقَضُوا عَهْدَ أَحْمَدٍ فِي بَنِيهِ وَأَذَافُوا الْبَتُولَ مَا أَشْجَاهَا^۲

مِنْهُمْ أَغْضَبَ الْبَتُولَةَ عَلِجُ إِذْ أَتَتْهُ تَرَاثِمُهَا مِنْهُ تَرْجُو فَأَبَى الرِّجْسُ إِذْ رَأَاهَا تَعَجُّ
وَهِيَ الْعُرْوَةُ الَّتِي لَيْسَ يَنْجُو غَيْرُ مُسْتَعَصِمٍ بِحَبْلِ وَلَاها^۳

أَرْسَلَ اللَّهُ سَيِّدَ الرُّسُلِ طُرًّا بِالْهُدَىٰ وَالشَّيْطَانُ يَعْبُدُ جَهْرًا وَمَذَّ الْحَقُّ شَقَّ لِلْبَعْثِ فَجْرًا
لَمْ يَزِ اللَّهُ فِي التَّبَوِّعِ عَهْدًا غَيْرَ حَفِظِ الْوِدَادِ فِي قُرْبَاهَا^۴

لَمْ تَزَلْ بَعْدَ أَحْمَدَ الطُّهْرَ عَبْرَى بِغُومٍ مِنْ ذَلِكَ الرِّجْسِ تَشْرَى وَيَلُ عِلْجُ بِهَا اسْتَحَفَّ وَأُزْرَى
لَسْتُ أَدْرِي إِذْ رُوِّعَتْ وَهِيَ حَسْرَى عَائِدَ الْقَوْمِ بَعْلَهَا وَأَبَاهَا^۵

۱. وقتی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آن‌ها را به هدایت دعوت نمود، به زبان قبول کرده و قلوب آن‌ها منکر اسلام بود، آن‌ها صحبت‌های آن حضرت را به حرف و زبان قبول کردند، با او منافقانه در ظاهر همراه شده و با این نفاقشان در جهنم و آتش وارد شدند.

۲. با هر گمراه سَفِیهی بیعت کردند و راه هدایت را ترک نموده به گمراهی پیوستند، هم خود و هم فرزندان‌شان از اشقیاء بودند، چون که سفارش پیامبر را در اهل بیت خود نقض و مخالفت کردند و شدیدترین مصیبت‌ها را بر حضرت بتول (سلام الله علیها) چشانند.

۳. یک کافر ظالمی از آن‌ها، حضرت زهرا (سلام الله علیها) را غضبناک کرد، زمانی که آن حضرت ارث خود را از او مطالبه کرد، آن پلید درخواست حضرت را رد کرد، با این که می‌دانست حضرت زهرا (سلام الله علیها) عروة الوثقی است که بدون چنگ زدن به آن کسی نجات پیدا نمی‌کند.

۴. خداوند سید المرسلین (صلی الله علیه و آله) را برای هدایت مردم فرستاد، در حالی که شیطان آشکارا پرستش می‌شد و از ابتدای بعثت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، خدا برای او اجر رسالتی تعیین نکرد جز حفظ محبت و مودت اهل بیت او.

۵. حضرت زهرا (سلام الله علیها) بعد از نبی مطهر (صلی الله علیه و آله) همواره اشکشان جاری بود، به علت غم و ظلم‌هایی که از آن پلید به ایشان می‌رسید. وای بر آن کافر که حرمت ایشان را نگه نداشته و به ایشان آزار رسانید. نمی‌دانم چرا این همه ظلم و ستم به ایشان وارد شد. اهل سقیفه با پدر و همسرش عناد و ظلم بسیاری کردند.

مُدْ أَضِیْمَتْ مِنْ بَعْدِهِ أَيْ ضَیْمٌ لَمْ یَزَلْ حُزْنُهُ عَلَیْهَا کَفِیْمٌ جُرِعَتْ مِنْ بِیْمَامٍ سَامٍ وَأَیْمٍ
یَوْمَ جَاءَتْ إِلَی عَدِی وَتِیْمٍ وَمِنْ الْوَجْدِ مَا أَطَالَ بُكَاهَا^۱

قَدْ أَغَاظُوا السَّیِّدَ الرُّسْلَ صَنَوْا حِیْنَ رَضُوا مِنْ فَاطِمِ الطُّهْرِ غُضُّوا وَلَكُمْ بَثٌّ الْمُهِیْمِ شَكْوَا
فَدَعَتْ وَاشْتَكَتْ إِلَى اللَّهِ شَجْوَا وَالرَّوَاسِی تَهْتَزُّ مِنْ شَكْوَاهَا^۲

حَاجَجْتَهُمْ بِسِنَّةٍ وَكِتَابٍ أَفْلَجْتَهُمْ بِحِکْمَةٍ وَصَوَابٍ حِیْنَ جَاءَتْ وَقَلْبُهَا بِالْتِهَابِ
تَعِظُ الْقَوْمَ فِی أْتَمِّ خِطَابٍ حَكَتِ الْمُصْطَفَى بِهِ وَحَكَاهَا^۳

ثُمَّ عَادَتْ بِخُطْبَةٍ وَأَعَادَتْ کَلِمَاتٍ لَهَا الرِّوَاسِیخَ مَادَتْ وَبَكَتْ وَاشْتَكَتْ بِحُزْنٍ وَنَادَتْ
فَاطِمَاتُ لَهَا الْقُلُوبَ وَكَادَتْ أَنْ تَرْوُلَ الْأَحْقَادُ مِمَّنْ حَوَاهَا^۴

وَلِخُطْبِ الْخُطَّابِ أَبَدَتْ حَنِینَا وَأَسَى أَيْقَطَ النَّبِیِّ الْأَمِینَا مَلَأَ الدَّهْرَ رَنَّةً وَأَنِینَا
أُیُّهَا الْقَوْمُ رَاقِبُوا اللَّهَ فِینَا نَحْنُ مِنْ رَوْضَةِ الْجَلِیلِ جَنَاهَا^۵

۱. از بعد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ظلم‌های زیادی به ایشان شد، درحالی که حزن و اندوه فقدان پیامبر (صلی الله علیه و آله) مانند ابری بر سر ایشان سایه افکنده بود. انواع سموم و شکنجه‌های زهرا گین به ایشان خورانده شد؛ روزی که نزد آن دو ملعون آمد و حق خود را مطالبه کرد و از شدت غم و غصه همواره در گریه بود.

۲. داماد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را غضبناک کردند، آن زمانی که پهلوی آن حضرت را شکستند و چه بسا آن حضرت از ظلم آن‌ها به خداوند شکایت نمود و آن‌ها را گریه‌کنان نفرین کرد، نفرینی که کوه‌های بلند را به لرزه درآورده.

۳. با کتاب و سنت پیامبر، حجت را بر آن‌ها تمام کرد و با حکمت، آن‌ها را محکوم کرد، زمانی که به مسجد رفت و قلب او از غضب آن‌ها در التهاب بود. آن قوم را به بهترین خطابه پند داد با خطابه‌ای که دقیقاً شبیه خطبه‌های پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود.

۴. پس برگشته و خطابه خود را بر آن‌ها تکرار نمود با کلماتی که کوه‌های بلند از آن کلمات متلاشی می‌شود و در حال گریه و حزن و اندوه از ظلمی که به او شده بود، به خدا شکایت نمود، به‌طوری که قلب بسیاری از حضار پذیرفت و نزدیک بود کینه‌ها از قلوب آن‌ها خارج شود.

۵. و از مصیبتی که عمر (لعنة الله علیه) برای آن حضرت ایجاد کرده بود، ناله‌های بسیار کرد، ناله‌هایی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در قبر محزون و تمام عالم را پر از شیون و ناله کرد. (فرمود ای قوم گمراه!) از خدا بترسید و به ما ظلم نکنید، چون که ما از میوه‌های بهشت خداوند هستیم.

حُبُّنَا دِينَ الْحَقِّ وَالْبُغْضُ كُفْرٌ وَلَوْلَا يَوْمُ الْقِيَامَةِ دُخْرٌ وَبِهِ فِي الْجَنَانِ كَمَ شَيْدٍ قَصْرٌ
نَحْنُ مِنْ بَارِي السَّمَاوَاتِ سِرٌّ لَوْ كَرِهْنَا وَجُودَهَا مَا بَرَاهَا^۱

وَبِنَا اللَّهُ أَكْمَلَ الْإِيمَانَا وَلَنَا زَيْنَ الْإِلَهِ الْجِنَانَا وَلَأَعْدَائُنَا بَرَى النَّيِّرَانَا
بَلْ بِأَثَارِنَا وَطُفِيفِ رِضَانَا سَطَحَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ بَنَاهَا^۲

مَنْ تَتَخَى عَنَّا فَلِلْغَيِّ يَصُبُّ وَالَّذِي عَنْ طَرِيقِنَا حَادٍ يَكْبُ وَبِنَا يَرْضَى اللَّهُ وَالْخَيْرُ يَرْبُ
وَبِأَصْوَانِنَا الَّتِي لَيْسَ تَحْبُو حَوَتْ الشُّهُبُ مَا حَوَتْ مِنْ ضِيَاهَا^۳

فَجِمانَا لِلْوَحْيِ أَكْرَمُ مَنْزِلٍ وَعَلَانَا لِلدِّينِ أَعْظَمُ مَوْتِلٍ فَأَمْنُوا أَتْنَا لَكُمْ خَيْرَ مَعْقِلٍ
وَأَعْلَمُوا أَتْنَا مَسَاعِرُ دِينِ اللَّهِ فَيَكُمُ فَأَكْرَمُوا مَثْوَاهَا^۴

فَأَلَى فَضْلِنَا لَدَى الْحَشْرِ أَيْضٌ وَلَنَا فِي النَّعِيمِ أَزْهَرُ رَوْضٌ وَلَكُنَّا فِي جَنَّةِ الْخُلْدِ حَوْضٌ
وَلَنَا مِنْ خَزَائِنِ الْغَيْبِ فَيْضٌ تَرَدُّ الْمُهْتَدُونَ مِنْهُ هُدَاهَا^۵

۱. محبت و دوستی ما عین دین حق است و بغض ما کفر است و ولایت ما ذخیره نجات در قیامت است و به این ولایت، چه بسا کاخ‌ها در بهشت ساخته شده برای موالیان ما. ما را با خالق آسمان‌ها اسراری است که خدا به خاطر دوستی ما، آسمان‌ها را آفریده.

۲. به معرفت و محبت و ولایت ما خدا ایمان را کامل کرد و برای ما بهشت را به انواع زینت‌ها مزین نمود و برای دشمنان ما جهنم را آفرید، بلکه به برکت آثار انوار و خشنودی ما، زمین و آسمان‌ها را بنا نمود.

۳. هرکس از ما روی گرداند، به گمراهی می‌افتد و هر کس از راه ما کناره گیرد، به زمین می‌خورد و به رضایت ما، خدا راضی بوده و خیر فراوان می‌شود و از انوار ما که هرگز خاموش نمی‌شود، نور ستاره‌ها بهره گرفته.

۴. بدانید که منازل ما محل نزول وحی است و دستورات دین نزد ما می‌باشد، پس به (ولایت) ما ایمان بیاورید، چون که ما بهترین پناهگاه شما هستیم و بدانید که ما شعائر دین خدا هستیم، پس جایگاه ما را گرامی بدارید.

۵. در روز قیامت خزائن و مقامات ما بیش از آن‌چه که در دنیا شناخته شده ظاهر خواهد شد و باغ‌های با رونق و با صفای بهشت و هم‌چنین حوض کوثر در بهشت و تمام فیوضات الهی هم از آن ماست و تمام هدایت‌شدگان از فیوضات ما هدایت شده‌اند.

إِنَّ رَبَّ السَّمَاءِ إِلَيْنَا تَجَلَّى وَحَبَانَا أَمْرَ الْجِنَانِ وَوَلَّى
وَبِهَا حَصَّ مَنْ بِنَا قَدْ تَوَلَّى
إِنْ تَزُومُوا الْجِنَانَ فَهِيَ مِنَ اللَّهِ إِلَيْنَا هَدِيَّةٌ أَهْدَاهَا^۱

وَرِضَانَا الْجِنَانَ لَا تَدْعُوها وَ أَلُولَا أُمُّ رَوْضِهَا وَأَبُوهَا فَاصْحَبُوا حُبَّنَا وَمِمَّا حُدُّوهَا
هِيَ دَائِرُ لَنَا وَنَحْنُ دَوُّوهَا لَا يُرَى غَيْرُ حَزْبِنَا مَزَائِبُهَا^۲

خُلِقْتُ لِلذِّي إِلَى الْحَقِّ دَانَا لَا لِمَنْ خَانَ عَهْدَنَا وَجَفَانَا فَجِنَانِ النِّعِيمِ مَهْرُ وَلَانَا
وَكَذَلِكَ الْجَحِيمِ سَجْنُ عِدَانَا حَسْبُهُمْ يَوْمَ حَشْرِهِمْ سُكْنَاهَا^۳

لَيْتَ شِعْرِي وَفِي الْحَسَى أَيَّ كَيْ لَا يَدَاوِي وَأَيَّ دَاءٍ دَوِّي وَأَسَى قَدْ طَوَى الْأَسَى أَيَّ طَيِّ
أَيُّهَا النَّاسُ أَيَّ بِنْتِ نَبِيٍّ عَنْ مَوَارِيثِهِ أَبُوهَا زَوَاهَا^۴

لَيْسَ يُجَدِّكُمْ مِنَ الذِّكْرِ ذِكْرٌ إِذْ بِكُمْ قَدْ أَحَاطَ غَيٌّ وَكُفْرٌ فَبِمَعْنَى مِنْ آلٍ يَعْقُوبَ سِرٌّ
وَبِمَعْنَى يُوصِيكُمْ اللَّهُ أَمْرٌ شَامِلٌ لِلْأَنَامِ فِي قُرْبَاهَا^۵ (فی نسخه التخمیس هذا البيت بعد البيتین)

۱. به درستی که انوار الهی در ما تجلی کرده و خدا امر اختیار بهشت را به ما سپرده و آن بهشت را به موالیان ما اختصاص داده، اگر طالب بهشتید، پس بدانید بهشت هدیه خدا به ما می باشد (پس محب و موالی ما باشید).

۲. بهشت رهن رضایت ما می باشد و رضایت ما را ترک نکنید که شرط ورود به بهشت است و ولایت ما اصل و فرع ورود بهشت است، پس محب ما باشید و آن را با محبت ما، مالک شوید. بهشت، خانه و منزل ماست و ما مالکان بهشت هستیم (خدا به خاطر ما بهشت را خلق کرده) و غیر از حزب ما (دوستان ما) بهشت را نخواهد دید.

۳. بهشت برای آن هایی که دین حق (ولایت و محبت اهل بیت (سلام الله علیهم)) را پذیرفته اند، خلق شده نه برای آن کس که عهد و پیمان ما را شکست و به ما خیانت کرد. نعمت های بهشتی، مهریه ولایت و محبت ماست و دشمنان ما در دوزخ زندانی خواهند شد و جهنم روز قیامت، محل سکونت آن ها خواهد بود.

۴. چه بگویم در دل چه آتشی افروخته؟ (از ظلم مخالفین) و این آتش خاموش نمی شود و درد بسیار شدیدی در دل از ظلم آن ها هست و غم و اندوهی که تمام غم ها را گذرانده است. الا ای مردم! کدامین پیغمبر دختر خود را از ارث محروم کرده؟

۵. تمام تذکرات قرآن در شما اثر نکرده، چون که گمراهی و کفر بر شما مستولی شده. شما مانند فرزندان یعقوب دروغ گفتید و خداوند به شما سفارش اطاعت از ما را کرده و این امر شامل همه مخلوقات می باشد، برای تقرب به او.

أَفْهَلْ مِنْكُمْ بِحَقِّ حَقِيقٍ وَبِنَصْرِي مِنْكُمْ يَقُومُ وَثِيقٍ فَيَرَانِي وَالْدَمْعُ مَنِّي عَقِيقٍ
كَيْفَ يَزُوي عَنِّي تُرَاثِي عَتِيقٍ بِأَحَادِيثٍ مِنْ لَدُنْهُ إِفْتَرَاهَا^۱

أَنْكَرُوا النَّصَّ فِي أُمُورِ أَتَوَّهَا وَوَصَايَا إِلَهِ فِينَا أَبَوَّهَا فَأَلْأَحَادِيثُ إِنَّ عَلَيْنَا إِفْتَرَوَّهَا
هَذِهِ الْكُثْبُ فَاسْأَلُوهَا تَرَوَّهَا بِالْمَوَارِيثِ نَاطِقًا فُخَّوَّهَا^۲

كُلُّ فَضْلٍ لَنَا الْمُهِيمُنْ أُولَى إِذْ رَأَى بِذَاكَ الْفَضْلِ أُولَى وَإِلَيْنَا أَهْدَى الْوَصِيَّةَ طُولَى
كَيْفَ لَمْ يُوصِنَا بِذَلِكَ مَوْلَى وَتَيْمًا مِنْ دُونِنَا أُوصَاهَا^۳

يَا لَخَطْبٍ أَغْنَى الْمَلَا (الْوَرَى) إِعْيَاءَ وَلِدَاءِ أَغْنَى الطَّبِيبِ دَوَاءَ إِنْ رَبًّا بَرَى بِنَا أَنْبِيَاءَ
هَلْ رَأَى لَا نَسْتَحِقُّ اهْتِدَاءَ وَاسْتَحَقَّتْ تَيْمُ الْهَدَى فَهَدَاهَا^۴

وَهِيَ كَمْ أَخْدَثَتْ حُدُوثَ الزَّيَا وَتَخَطَّتْ إِلَى أَشَدِّ الْخَطَايَا أَتَرَاهُ لَمْ يَزَعْ رُشْدَ الزَّعَايَا
أَمْ تَرَاهُ أَصْلَنَا فِي الْبَرَايَا بَعْدَ عِلْمٍ لِكَيْ نُصِيبَ خَطَاهَا^۵

۱. آیا در شما شخصی هست اهل حق و حقیقت باشد و به نصرت من با اطمینان در مقابل شما بر آید و این اشک مرا از ظلم شما ببیند؟ چگونه ابوبکر ملعون مرا از حق خود منع کرده با حدیثی که از خود جعل کرده و به پیامبر نسبت داده؟ (نحن معاشر الأنبياء لا نورث ما تركناه صدقة).

۲. تمام نصوص، ارث قرآن و سنت را منکر شدند و سفارش های خدا در مورد ما اهل بیت را رد کردند و احادیثی بر علیه ما به پیامبر بستند، در صورتی که کتاب های تفسیر قرآن و احادیث موجود است، پس بروند ببینند و بپرسند.

۳. تمام فضیلت ها را خدا به ما عنایت کرده، چون ما را لایق آن فضیلت ها دیده و به ما وصیت (خلافت) را محول کرده؛ چگونه ممکن است پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به خلافت ما وصیت نکرده باشد، در حالی که ابوبکر (لعنة الله عليه) به خلافت عمر (لعنة الله عليه) وصیت کرد.

۴. چه مصیبت عظیمی است که همه را خسته و ناتوان کرده و چه مریضی است که هیچ طبیبی برای او دارو پیدا نکرده؟ آیا آن خدایی که پیامبر ما را انتخاب کرد، ما را لایق هدایت ندانست؟ و خاندان ابوبکر (لعنة الله عليه) را لایق آن دانست؟

۵. چه بسا مصیبت هایی در دین و برای مسلمین، (مخالفین) ایجاد کردند و از راه راست منحرف شده و مرتکب خطاهای زیادی شدند و آیا می گویند او (پیامبر (صلی الله علیه و آله))، رعایت هدایت مردم را نکرد؟ یا می گویند ما را در گمراهی بین مردم رها کرد؟ یا این که از روی علم و اطلاع به جایگاه ما، ما را رها کرد؟

أَيُّهَا الْقَوْمُ هَلْ ذِمَامٌ يُرَاعَى لِنَبِيِّ وَفِي الدِّمَامِ وَرَاعَى عَادَ حَقِّي فِي ظَالِمِينَ مُضَاعَا
أَنْصِفُونِي مِنْ جَائِرِينَ أَضَاعَا ذِمَّةَ الْمُصْطَفَى وَمَا رَعَايَاهَا^۱

فَانْظُرُوا مَنْ بِنَا بِنْعَى تَحْكَمُ وَدِهَانًا بِالْجَوْرِ أَيْ مُدَمَّمُ فَعَدُونَا مِنْ ظُلْمِهِ تَنْظَلِمُ
وَأَنْظُرُوا فِي عَوَاقِبِ الْبَغْيِ كَمْ أُمِسَّتْ عُنَاةُ الرِّجَالِ مِنْ صَرَعَاهَا^۲

كَمْ سَلَكْتُمْ مِنَ الضَّلَالِ طُرُوقًا وَحَفِظْتُمْ مِنَ الْبِفَاقِ شُقُوفًا وَرَأَيْتُمْ لِلْبَغْيِ وَالْبَغْيِ سُوقًا
مَا لَكُمْ قَدْ مَنَعْتُمُونَا حُقُوقًا أَوْجَبَ اللَّهُ فِي الْكِتَابِ أَدَاهَا^۳

وَعَلَيْنَا عُتَاتُكُمْ كَمْ تَعَاتَتْ وَعَلَى الْحَقِّدِ وَالْحَرَارَةِ بَاتَتْ وَعَلَيْهِ عَاشَتْ قُؤَاكُمُ وَمَاتَتْ
وَحَدَوْتُمْ حَدَّ الْيَهُودِ عَدَاةً اتَّخَذُوا الْعِجْلَ بَعْدَ مُوسَى إِلَهَاءً

أَعْلَمْتُمْ إِذْ غَيَّبْتُمْ هَدَى طُوداً لِلْهَدَى كَمْ أَشَابَ لِلدِّينِ قُوداً وَلَكُمْ حِينَ دُذِّنْتُمْ الْحَقَّ دُوداً
قَدْ سَلَبْتُمْ مِنَ الْخِلَافَةِ خُوداً كَانَ مِنَّا قِنَاعُهَا وَرِدَاها^۴

۱. ای مردم آیا تعهدهایی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) دادید، نباید رعایت کنید (محبت و ولایت و احترام مرا)؟ حق مرا این دو ظالم از بین بردند. حق مرا که این دو ظالم غصب کردند، از آن ها بگیرید. چون این دو وصیت پیامبر را از بین برده و رعایت نکردند.

۲. پس ببینید چه کسی ظالمانه بر ما مسلط شده؟ و چه شخص مذمومی ما را گرفتار ظلم خود نموده؟ و ما از ظلم او، دادخواهی می کنیم به شما. پس در عواقب کار ظالمان بنگرید که ظالمان، گرفتار ظلم خودشان شدند.

۳. چه بسیار راه های گمراهی را که طی کردید و انواع و اقسام نفاق را عمل کردید و بازار ظلم و گمراهی را رواج دادید؛ چه شده شما را که ما را از حق خود محروم کردید؟ همان حقی که خداوند در قرآن برای ما واجب کرده!

۴. و چه بسیار ظالمین شما که بر ما ظلم کردند و شرار کینه ما را در دل نگاه داشتند و بر آن ظلم و کینه زنده بودند و مردند. و همچون بنی اسرائیل که گوساله را خدا قرار دادند، بعد از موسی (علیه السلام) شما هم، چنان کردید.

۵. آیا می دانید که ظلم شما کوه های هدایت را متلاشی کرد؟ و چه بسا دین را پیرو ناتوان کرد؟ و چه بسا زمانی که حق را از اهلش دور کردید، تاج خلافت را دزدیدید و به غارت بردید. همان تاجی که ما لایق آن بودیم.

وَرَمَيْتُمْ آلَ النَّبِيِّ بَعْدَهِ وَقَعَدْتُمْ فِي الدِّينِ عَنْ كُلِّ نَصْرٍ وَأَعَزَّكُمْ عَلَى الرَّشَادِ بِكُفْرِ
وَسَيِّئْتُمْ مِنَ الْهُدَى ذَاتَ خِدْرِ عَزَّ يَوْمًا عَلَى النَّبِيِّ سِبَاهًا^۱

قَدْ جَعَلْتُمْ عَلَيْكُمْ أَمْرًا أَشَقِيَاءَ خَانُوا الْهُدَى أَدْعِيَاءَ وَاتَّبَعْتُمْ فَحْنُتُمْ أَمْنَاءَ
إِنْ رَضِيتُمْ مِنْ غَيْرِنَا خُلَفَاءَ لِأَشْتَقْتُ مِنْ قُلُوبِكُمْ مَرْضِيهَا^۲

أَوْ أَغْنَيْتُمْ عَلَى الضَّلَالِ مُعِينَا لَا سُقِيتُمْ صَوْبَ الْعِمَامِ مَعِينَا أَوْ نَكَلْتُمْ عَنَّا سَلِيلُكُمْ يَمِينَا
أَوْ أَبَيْتُمْ عُهُودَ أَحْمَدَ فِينَا لَا وَقِيتُمْ مِنَ الرِّزَايَا سَطَاهَا^۳

يَا طُغَامَ الْأَنَامِ زِدْتُمْ فُجُورًا وَأَبَيْتُمْ فِي الدِّينِ إِلَّا كُفُورًا لَكُمْ الْوَيْلُ كَمْ أَتَيْتُمْ أُمُورًا
تَدْعُونَ الْإِسْلَامَ إِفْكًَا وَزُورًا كَذَبْتَ أُمَهَاتِكُمْ بِأَدْعَاها^۴

لَسْتُ أَدْرِي إِذْ عَنِ رَشَادٍ صَدَدْتُمْ وَلَا زَرَّ الْإِنَاثِ بَغْيًا شَدَدْتُمْ فَعَنِ الْغُرَالِ طَه صَدَدْتُمْ
وَلَوْ دُونَهم قَدْ وَدَدْتُمْ وَلِيعَلَّ سَجَدْتُمْ إِذْ سَجَدْتُمْ
أَيُّ شَيْءٍ عَبَدْتُمْ إِذْ عَبَدْتُمْ أَنْ يُؤَلَّى تَيْمٌ عَلَى آلِ طَه^۵

۱. اهل بیت را با تیر خیانت نشانه گرفتید و از هر گونه کمک به دین، کوتاهی کردید و با کفر خود بر لشکر هدایت
هجوم آوردید و مخدّره ای را از خاندان رسالت و هدایت به اسارت بردید که این اسارت بر پیامبر خیلی گران بود.

۲. بر خود از خودتان امیر جعل کردید، امیرهایی که به هدایت خیانت کردند و حرام زاده بودند و به امانتی (حق اهل
بیت) که به شما سپرده شده بود، خیانت کردید و وقتی که غیر از ما برای خود خلیفه انتخاب کردید، کینه‌هایی که
در دل داشتید آرام گرفت.

۳. به کمک کسی که به گمراهی کمک می‌کرد، شتافتید؛ امیدوارم که از بارش نعمت‌های الهی محروم باشید و
شکسته باد، دستی که ما را یاری نکرد! و از قبول سفارشات پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) درباره ما سر باز زدید و تمام این
سفارشات را رد کردید، امید آن‌که همیشه دچار مصیبت‌ها و بلاها باشید.

۴. ای ظالم‌ترین مردم، فسق و فجور خود را به حد اعلی رساندید و اصرار در کفر در دین کردید؛ وای بر شما! که چه
بسیار امور خلافی را که انجام دادید و به دروغ مدعی اسلام آوردن شدید! ای کسانی که مادران شما به خطا رفتند!

۵. نمی‌دانم چرا خود و مردم را از راه راست مانع شدید و به کمک زن‌ها به ظلم کمر بستید (همراهی با عایشه ملعونه).
از اهل بیت رو برگردانید و به جای محبت اهل بیت، محبت بت‌ها را انتخاب کردید و برای بت بعل به جای خدا
سجده کردید، چه عبادت صحیحی برای شما می‌ماند، اگر ابوبکر و عمر (لعمنة‌الله‌علیهما) را بر اهل بیت مقدم بدارید؟

إِنَّمَا الْبُرْدَةُ الَّتِي قَدْ تَحَلَّى بِخَلَاهَا مَنْ عَنَّا وَلَنَا (تَحَلَّى) وَتَوَلَّى بَغِيًّا وَعَنَّا تَوَلَّى
هذه البردة الَّتِي غَضِبَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ مَنْ سِوَانَا إِرْتَدَاهَا^۱

قَدْ تَلَفَعْتُمْ بِأَثْوَابِ نَارٍ فَحُبِيتُمْ مِنْهَا بِأَيِّ اسْتِعَارٍ وَاسْتَمَلْتُمْ مِنْهَا بِبُرْدَةِ عَارٍ
فَخَذُّوْهَا مَقْرُونَةً بِشَنَارٍ غَيْرُ مَحْمُودَةٍ لَكُمْ عُقْبَاهَا^۲

سَلَبْتُمْ أَثْوَابَ كُلِّ فِخَارٍ وَكَسَاكُمْ بِهَا الْعَرَى كُلُّ عَارٍ فَارْتَدُّوْهَا قَدْ طُرِّزَتْ بِشَرَارٍ
وَالْبِسُوهَا لِبَاسَ عَارٍ وَنَارٍ قَدْ خَشَوْتُمْ بِالْمُخْزِيَّاتِ وَعَاَهَا^۳

إِنْ نَسَلَكُمْ أَدَاءَ حَقِّ جَوَارٍ أَوْ نَسَلَكُمْ وَفَاءَ أَيِّ ذِمَارٍ أَوْ نَسَلَكُمْ عَنْ نِحْلَةٍ وَعِقَارٍ
لَمْ نَسَلْكُمْ لِحَاجَةٍ وَاضْطِرَارٍ بَلْ نَذُلُ الْوَرَى عَلَى تَقْوِيهَا^۴

إِنْ بَغَدِرْ سُدْتُمْ وَحَلَّ عُقُودٍ وَاتَّبَاعِ الْهَوَى وَنَقَضِ عُهْدٍ وَبِخْلِ وَشِحَّةٍ وَجُمُودٍ
كَمْ لَنَا فِي الْوُجُودِ رَشْحَةٌ جُودٍ يَعِزُّ السَّبْعَةَ الْبِحَارَ غَنَاهَا^۵

۱. لباس خلافت را هر که پوشید و از ولایت ما دست برداشت و خلافت را به زور و ظلم غصب کرده و از ما روی برگرداند، مورد غضب الهی خواهد شد.

۲. (با این غصب خلافت)، لباس آتشین بر خود پیچیدید و سوختن شدید را برای خود به ارمغان آوردید و لباس ننگ و عار را بر خود پیچیدید؛ پس افتضاح و عذاب آن را بپذیرید و عاقبت این کار برای شما بسیار بد خواهد بود.

۳. (با این غصب خلافت)، تمام خوبی‌ها و افتخارها از شما گرفته شد و شما را ننگ این کار از تمام خوبی‌ها برهنه کرد، پس این لباس ننگ را که با شعله‌های آتش مزین است، بپوشید که این لباس خلافت، لباس عار و ننگ خواهد بود. چون که شما آن را از تمام ننگ‌ها پر کردید.

۴. اگر از شما مطالبه حق جوار و همسایگی و یا مطالبه وفای به عهد پیامبر را می‌کنیم یا اینکه مطالبه فدک را می‌کنیم، نه از روی نیاز به ندیاست؛ بلکه برای این است که مردم را به دین و تقوای آنها راهنمایی کنیم.

۵. اگر شما با خیانت و شکست عهد خود به خلافت رسیدید و با پیروی از هوای نفس و نقض بیعت حکومت کردید، و با بخل و خساست رفتار کردید، چه بسیار از ما جود و کرم است که هفت دریاهای عالم به وسعت آن نمی‌رسد.

كَمْ لَنَا حِكْمَةٌ دَكَّتْ لَا يَزِيَّتْ وَسِبَاقُ قَد فَاتَ كُلُّ كُمَيْتٍ
عِلْمَ اللَّهِ أَنَّنَا أَهْلُ بَيْتٍ لَيْسَ تَأْوِي ذَنْبُهُ مَأْوَاهَا^۱

فَوَلَّانَا لِلنَّاسِ أَعْظَمُ حِصْنٍ وَمِنَ الْهَوَلِ فِي عَدِيٍّ أَيْ أَمْنٍ كَمْ عَلَيْنَا مِنَ الْآلَةِ بِمَنْ
لَوْ سَأَلْنَا الْجَلِيلَ الْإِقَاءَ عَدْنٍ أَوْ مَقَالِيدَ عَرْشِهِ أَلْقَاهَا^۲

أَيْنَ مَنْ شَادَ مَجْدَهُمْ كُلِّ شَانٍ قَاصِرٌ عَنِ هَجَاةِ كُلِّ بَيَانٍ إِنْ بِهِ فَاهُ طَوَّلَ دَهْرِي لِسَانِي
سَعْدٌ دَعْنِي وَهَجْوُ سُودِ الْمَعَانِي أَكْبَرُ الْحَمْدِ فِي مَعَانِي هَجَاهَا^۳

قُلْ لِقَوْمٍ سَعَتْ بِجَهْدٍ فِسَاداً وَتَفَتْ حَقَّ آلِ طَهٍ إِزْدَاداً يَا طُعْماً صَاهَتْ ثُمُوداً وَعَاداً
كَيْفَ تُنْفِي ابْنَةَ النَّبِيِّ عِنَاداً لَا نَفَى لِلَّهِ عَنْ لَطْيٍ مِنْ نَفَاهَا^۴

أَلَايَ الْأُمُورِ تُجْهَلُ قَدْرًا بِنْتِ أَرْكَى الْمَلَا (خَيْرِ الْوَرَى) فَتُجْهَلُ قَبْرًا أَمْ لِأَيِّ الْأُمُورِ تُظْلَمُ جَهْرًا
وَلَايَ الْأُمُورِ تُدْفَنُ لَيْلًا (سِرًّا) بَضْعَةُ الْمُصْطَفَى وَيُعْفَى ثَرَاهَا^۵

۱. چه بسیار حکمت‌هایی را خدا به ما آموخته و از کسی نیاموختیم و در همه خیرات از همه پیشروتر بودیم و مقامی که بر همه مقامات مرده‌ها و زنده‌ها بالاتر است. خدا می‌داند که ما اهل بیت هیچ میلی و توجهی به دنیا و پستی-های آن نداریم.

۲. ولایت ما برای مردم عظیم‌ترین پناهگاه و فردای قیامت امان از جهنم می‌باشد. چه بسیار منت‌های الهی که شامل حال ما شده است که اگر از خدا کلید بهشت را و یا کلید عرش را درخواست کنیم، به ما می‌دهد.

۳. (دشمنان ما) کجا و فضایل ما که از تمام فضایل عالم برتر است، فضایی که هیچ صاحب بیانی نمی‌تواند بر آن ایراد بگیرد. فضایی را که زبان گویندگان در تمام عمر، به بازگو کردن آن‌ها مشغول است. ما را با خرافاتی که بعضی گفته‌اند چه کار؟ که با این گفته‌های آن‌ها مقام ما عالی‌تر شده.

۴. بگو به آن‌ها که با تلاش بسیار فساد کردند و مرتد شده و منکر حق اهل بیت شدند. ای ظالمانی که شبیه قوم ثمود و عاد شدید، چگونه حق دختر پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را از او به عناد گرفتید؟ خدا شما را گرفتار آتش جهنم بکند.

۵. به کدامین علت، جاهل به قدر و منزلت او (حضرت زهرا (علیها‌السلام)) بودید؟ و به چه دلیل باعث پنهان شدن دختر پاک‌ترین فرد عالم وجود شدید؟ و به چه دلیل به او ظلم کردید؟ و به چه دلیل دفن شبانه او شدید؟ کسی که پاره تن پیامبر بود و اثری از قبر مطهرش نماند.

نَعَّصُوا عَيْشَهَا وَقَدْ كَانَ رَغْدًا وَفُؤَاذُ الْهَدَى لَهَا ذَابَ وَقَدْ أَدَّ
فَمَصَّتْ وَهِيَ أَعْظَمُ النَّاسِ وَجْدًا فِي فَمِ الدَّهْرِ غُصَّةٌ مِّنْ جَوَاهِرِ^۱

فَاغْتَدَى قَلْبُهَا عَلَى الصَّيِّمِ يُطْوَى وَاعْتَدَى دَمْعُهَا بِهِ الْأَرْضِ تُرْوَى تَحَدَّثَ لِلْأَحْزَانِ كَالْقَبْرِ مَأْوَى
وَتَوَتَّ لَاتَرَى لَهَا النَّاسُ مَثْوَى أَيُّ قُدْسٍ يَضُمُّهُ مَثَوَاهَا^۲

قَدْ رَمَتْهَا يَدُ الْحُقُودِ بِصَرْفٍ لِلرَّزَايَا ضَاقَتْ بِهِيَ أَيُّ حَتْفٍ فَقَصَصَتْ وَالزَّمَانُ عَنْهَا بِخَلْفٍ
ثُمَّ هَمَّتْ بِبِعْلِهَا كُلَّ كَفٍّ وَاسْتَمَدَّتْ لَهُ رِقَاقَ مُدَاهَا^۳

أُمَّةٌ صَلَّ إِذْ غَوَتْ مَسْعَاهَا أُمَّةٌ خَابَ حِينَ صَلَّتْ رَجَاهَا أُمَّةٌ فِي الْأَنَامِ مَا أَشَقَّاهَا
أُمَّةٌ قَاتَلَتْ إِمَامَ هُدَاهَا يَا تُرَى أَيْنَ زَالَ عَنْهَا حَيَاهَا^۴

أَدْعِيَاءٌ قَدْ انْتَمَتَ لِطُغَامٍ لَا تُبَالِي فِي الْبَغْيِ مِنْ آثَامٍ وَارَدَتْهَا (وَأَزَرَتْهَا) فِي الْبَغْيِ أَيُّ سِوَامٍ
كَمْ أَرَادَتْ إِطْفَاءَ نَارِ حُسَامٍ صَاغَةَ اللَّهُ ثَمَرَةً (جَمَرَةً^۵) لِخَشَاهَا

۱. زندگی خوش آن حضرت را پر از غم و غصه کردند و با این کار قلب پیامبر (صلی الله علیه و آله) را سوزاندند و با تحمل سخت‌ترین دردها و مصیبت‌ها از دنیا رفت (شهید شد) و با بزرگ‌ترین غم و اندوه از دنیا رفت و اثر ناله‌های حضرت، در روزگار مانده است.

۲. قلب مطهر آن حضرت، به ظلم عادت کرده بود و اشک‌های آن حضرت زمین را سیراب کرده بود و برای گریه کردن بیت‌الاحزان را برای خود انتخاب کرده بود و بعد از این که دفن شد هیچ کس قبر مطهر او را ندید. همان قبری که در قداست غوطه‌ور بود.

۳. دست کینه‌ها تیرهای خود را به سمت ایشان رها کرد و در اثر کثرت مصیبت‌ها، عمر ایشان به پایان رسید؛ پس در حالی که همه مردم با ایشان مخالف بودند، از دنیا رفتند. پس از شهادت ایشان، همه ظلم‌ها متوجه همسر ایشان امیرالمومنین (علیه السلام) شد و با نوک تیز خنجرهاشان به سمت حضرت هجوم آوردند.

۴. امتی که در اثر گمراهی، تمام کوششش هدر رفت. امتی که در اثر گمراهی، امید نجاتشان هم ناامید شد، امتی که شقی‌ترین امت‌های عالم بودند، چون که این امت به جنگ امام خود رفتند، نمی‌دانم چطور حیا از بین آنها رفته؟!۴

۵. حرام‌زادگانی که با ظالمان هم دست شدند و در این راه از هیچ گناه و معصیتی کوتاهی نکردند و همدیگر را در ظلم و گمراهی کمک کردند. چه بسیار خواستند که حرارت شمشیر امیرالمومنین (علیه السلام) را خاموش کنند، همان آتشی را که خدا بر دل‌های آن‌ها مسلط کرده بود.

حِلْفُ كَفِّ بِهَا لَهُمْ أَيُّ كَفِّ وَنَكَالٌ لَهُمْ وَإِرْغَامٌ أَنْفٍ وَلِطْغِيَانِهِمْ بِهَا أَيُّ خَتْفٍ
بِأَبْيٍ مَنْ لَهُ مَطَاعِنُ كَفِّ لَا تُدَاوَى مِنَ الرَّدَى كُلَّمَا هَا^۱

كَمْ بِهَا لِلرَّشَادِ أَسْدَى ضَنِيعاً وَبَنَى لِلْإِسْلَامِ حِصْناً رَفِيعاً إِنَّ عَدَا لِلْعُلُومِ كَهْفاً مَنِيْعاً
إِنَّ ذَاتَ الْعُلُومِ تُنْمَى جَمِيعاً لِعَلِّيٍّ وَكَانَ رُوحَ نَمَاهَا^۲

مَذْ يُدِ الصَّنِعَ لِلْهُدَى كَوْنَتْهُ وَبِحُلِيِّ مِنْ فَضْلِهَا زَيْنَتْهُ كُلُّ أَكْرُومَةٍ بِمَجْدٍ عَنَتْهُ
وَكَذَا كُلُّ حِكْمَةٍ مَكْنَتْهُ مِنْ أَعَالِي سَنَامِهَا فَاْمَتَّطَاهَا^۳

فَمَعَالِيهِ لِلْفَضَائِلِ أَلْفٌ وَأَيَادِيهِ لِلْفَوَاضِلِ حِلْفٌ فَمَتَّى يَلْتَجِي الْهُدَى فَهُوَ كَهْفٌ
وَمَتَّى يَذْكَرُ النَّدَا فَهُوَ لُطْفٌ إِنَّ مُحْيِيَ الْمَوْتَى بِهِ أَحْيَاهَا^۴

سَاخٌ فِيهِ لِلْعَيِّ كُلُّ أُسَاسٍ وَرَسَى لِلْهُدَى بِهِ كُلُّ رَأْسٍ فَلَصِمَ صَاحِبِهِ الْقَضَاءُ مُوَاسِي
وَلَا قَدَامَهُ تَزُولُ الرُّوَاسِي وَالْمَقَادِيرُ تَقْشَعُرُ حَشَاهَا^۵

۱. شمشیری که در دست امیرالمومنین (علیه السلام)، محکم و استوار بود و با این شمشیر آن‌ها را از بین برده و بینی آن‌ها را به خاک مالیده و تمام طغیان و جبروت آن‌ها را از بین برده. پدرم فدای آن ضربه شمشیری که بر هر که می‌زد، قابل معالجه نبود و به درک واصل می‌کرد.

۲. دست آن حضرت با آن شمشیر، چه بسیار پایه هدایت را استوار کرد و چه بسیار قلعه‌های بلندی که برای اسلام بنا کرد، اگر او معدن تمام علوم بود به این علت بود که علوم ذاتا از ایشان بوده و آن حضرت روح و مایه رشد آن علوم بودند.

۳. از آن دمی که خداوند ایشان را برای هدایت ایجاد کرد و آن حضرت را به انواع تمام فضایل مزین فرمود، تمام صفات خوب عالم را به ایشان عنایت کرد و تمام حکمت‌های عالم در وجود ایشان بود و بر آن‌ها مسلط بود.

۴. حضرت حاوی هزاران صفات عالی و فضایل می‌باشد و دستان مبارک ایشان با فضل و کرم همراه بوده، هرگاه دین به او ملتجی می‌شده، آن حضرت بهترین پناهگاه بوده؛ برای دین و هر جا صحبت از جود و کرم پیش آمده، آن حضرت بهترین حالت آن را دارا بوده. خداوند به برکت آن حضرت مرده‌ها را زنده می‌کند.

۵. از وجود آن حضرت پایه تمام گمراهی‌ها فرو ریخته و تمام کشتی‌های هدایت در کنار ساحل آن حضرت پهلو گرفته و شمشیر آن حضرت حکم قضای الهی را دارد و از کوبیدن پای حضرت کوه‌ها متلاشی می‌شوند و تقدیرها به وسیله آن حضرت دگرگون می‌شود.

کَم مَعَالٍ مِنْهُ لَدَيْهَا التَّطَوُّلُ وَعِلْمٌ لَهُ عَلَيْهَا التَّفْصُلُ فَالْعُلُومُ إِنْقَادَتْ لَهُ بِتَزَلُّلِ
وَمَرَامِي الْأَسْرَارِ سَدَّدَ سَهْمَ اللَّهُ مِنْهَا فَمَا أَخْطَاها^۱

بَحْرُ فَيْضٍ أَغْنَىٰ إِفْتِقَارَ عَفَاتٍ لِلْوُجُودَاتِ مِنْهُ فِي رَشَفَاتٍ إِنْ بِجَدْوَى يَدَيْهِ أَحْيَى رُفَاتٍ
كَم لَهُ مِنْ مَوَاهِبٍ مُرْدَفَاتٍ هِيَ كَالشَّمْسِ لَا يَحُولُ ضِيَاهَا^۲

۱. چه بسیار فضایل آن حضرت بود که بر تمام فضایل برتری داشت و چه بسیار بود که علوم آن حضرت بر تمام علوم برتری داشت و تمام علوم عالم ذلیل و مُنقاد آن حضرت بود و تیرهای اسرار الهی را محکم به هدف پرتاب کرده است.
۲. دریای فیضی است که فقرا را غنی کرده و تمام عوالم وجود، جرعه‌ای از فیض ایشان بهره بردند و آن حضرت چه بسا با دست خود مرده‌ها رو زنده کردند و چه بسا موهبت‌های پی‌درپی که برای ایشان ذکر شده که این موهبت‌ها مثل آفتاب، درخشش دارد (قابل انکار نیست).

۳. مصادر سيرة النبي والائمة، ص ۹۰ تا آخر، الشيخ كاظم الأزرعي التميمي، تخميس: الشيخ جابر الكاظمي.

(لعن عمر (لعنة الله عليه) و سایر اعداء در سرزمین‌های دوردست)

شیخ حسن بن سلیمان حلی،^۱ شاگرد شهید اول،^۲ در کتاب مختصر روایت نمود از جابر بن عبدالله انصاری (رضوان الله علیه)^۳ که فرمود: «به درستی که، امیرالمومنین (علیه السلام) پیوسته بیرون می‌رفت شب‌های جمعه، به سوی بیرون مدینه و نمی‌دانست احدی، که آن حضرت به کجا می‌رود و به همین حال باقی بود مدتی از زمان. پس، در بعضی از شب‌ها گفت عمر بن خطاب (لعنة الله عليه)، چاره نیست از آن که بیرون بروم و ببینم به کجا می‌رود علی بن ابی طالب (علیه السلام). پس نشست از برای آن حضرت در نزد دروازه مدینه، تا آن که بیرون تشریف آوردند و به عادت خود گذشتند. پس، متابعت کرد ایشان را عمر (لعنة الله عليه)، و هرگاه می‌گذاشت حضرت پای خود را در موضعی، می‌گذاشت عمر (لعنة الله عليه) پای خود را در آن مکان. پس نگذشت مگر کمی تا این که رسید به شهر بزرگی با نخل و درخت و آب بسیار. پس امیرالمومنین (علیه السلام) داخل شد در باغی که در آن آب جاری بود. پس وضو گرفت و ایستاد میان نخل و مشغول نماز شده تا آنکه گذشت از شب بیشتر آن و اما

۱. حسن بن سلیمان حلی (متولد حدود ۷۴۲- زنده در ۸۰۲ق)؛ او اهل جبل عامل و از شاگردان شهید اول است. صاحبان رجال وی را ستوده و محققان، کتاب‌های او را منبع خود قرار داده‌اند. آثار ارجمند وی: «مختصر بصائر الدرجات»، «المختصر»، «الرجعة». کتاب‌های او از مصادر کتاب بحار الانوار به شمار می‌رود. ن. ک: اعیان الشیعة، ج ۵، ص ۱۰۶.

۲. أبو عبد الله محمد بن جمال الدین مکی عاملی جزینی، معروف به (شهید اول) در سال ۷۳۶ چشم به جهان گشود. کتاب «دروس» و «ذکری» و «لمعه»، از جمله تألیفات آن بزرگوار است. پس از آن که شهرت جهانی پیدا کرد، از طرف علماء و امرای مخالفین تحت تعقیب قرار گرفت و بالاخره در قلعه شام محبوس شد و پس از یک سال حبس بیرون آوردند و به فتوای مفتی مالکی با شمشیر کشتند، بعد به دار آویخته و سپس سنگ‌سار نموده و بعد سوزاندند و به سال (۷۷۶) به شهادت رسید (حر عاملی، امل الآمل، مکتبة الأندلس، ج ۱، ص ۱۸۲).

۳. جابر بن عبدالله انصاری (درگذشت بین سال‌های ۶۸ق تا ۷۹ق)، صحابی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و از اصحاب پنج امام، امیرالمومنین تا امام باقر (علیهم السلام) دانسته شده است. و در بیعت عقبه بوده است و در ۱۹ غزوه و سَریّه حضور داشت و در زمان حکومت عمر بن خطاب (لعنة الله عليه) از سران قبیله خود بود و در جنگ صفین از لشکریان امیرالمومنین علی (علیه السلام) بود. وی راوی حدیث لوح بوده و در سلسله راویان احادیث مشهور، مانند حدیث جابر، حدیث غدیر، حدیث ثقلین، و حدیث شهر نیز قرار دارد. و اولین کسی بوده که زیارت اربعین اباعبدالله الحسین (علیه السلام) را به جا آورده است و زیارت‌نامه آل الله از وی می‌باشد. ویکی شیعه.

عمر (لعنة الله عليه) پس خوابید. پس حضرت چون از نماز فارغ شد، برگشتند به مدینه و ایستادند در پشت سر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و نماز صبح را با ایشان کردند. پس عمر بیدار شد و نیافت امیرالمومنین (علیه السلام) را در محل خود. پس چون صبح شد، دید جایی را نمی شناسد او را و قومی را که نمی شناسد آن ها را و آن ها هم او را نمی شناسند. پس در نزد شخصی از آنها ایستاد. آن مرد از او پرسید: «از اهل کجایی و از کجا آمدی؟» پس عمر (لعنة الله عليه) گفت: «از یثرب، شهر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)»، پس آن مرد گفت: «ای شیخ! تامل کن در امر خود و ببین چه می گویی». پس گفت: «این است که می گویم»، آن مرد گفت: «کی بیرون آمدی؟»

گفت: «دیشب!» گفت: «ساکت شو! نشنوند مردم از تو این را، پس کشته شوی یا بگویند این مجنون است». پس گفت: «آن چه می گویم حق است»، پس آن مرد گفت: «خبر ده مرا چگونه بوده است حال تو و آمدن تو به اینجا؟!» عمر (لعنة الله عليه) گفت: «علی بن ابی طالب (علیه السلام) در هر شب جمعه، از مدینه بیرون می رفت و نمی دانستیم به کجا می رود. پس چون این شب شد، متابعت کردم او را و گفتم ببینم به کجا می رود. پس رسیدیم به اینجا، پس ایستاد نماز بکند، من خوابیدم و نمی دانم چه کرده است». پس آن مرد گفت: «داخل شود در این شهر و ببیند مردم را و منتظر شود تا شب جمعه. پس نیست کسی که حمل کند تو را به موضعی که آمدی از آنجا، مگر مردی که آورد تو را. پس میان ما و مدینه زیاده از دو سال راه است و اگر ببینم کسی را که دیده است مدینه رسول الله (صلی الله علیه و آله) را، تبرک می جویم به او و زیارت می کنیم او را و تو می گویی من آمدم در پاره ای از شب از مدینه!»

پس عمر (لعنة الله عليه) داخل شهر شد. دید جمیع مردم لعن می کنند دشمن اهل بیت محمد (علیه السلام) را و آن ها را به نام های خودشان اسم می برند^۱ و هر صاحب شغلی چنین

۱. امام صادق (علیه السلام) از آیاء خویش روایت نموده اند که فرمودند: خداوند در پشت مغرب شهری دارد به نام جابلقا و در آن هفتاد هزار امت است که همه شان مثل این امت هستند، ولی به اندازه چشم برهم زدن، نافرمانی خدا را

می‌گوید در حال صنعتش. پس چون شنید عمر (لعنة الله عليه) این را، تنگ شد بر او زمین با آن وسعتی که داشت و روزها بر او دراز می‌نمود تا شب جمعه دیگر رسید. پس رفت به آن مکان. پس رسید امیرالمومنین (عليه السلام) به عادت خود و عمر (لعنة الله عليه) مراقب بود آن جناب را، تا آن که بیشتر شب گذشت و حضرت از نماز فارغ شد و خواست برگردد، پس عمر (لعنة الله عليه) متابعت کرد ایشان را تا آن که رسیدند صبح به مدینه. پس داخل شد امیرالمومنین (عليه السلام) در مسجد و در پشت سر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) نماز کرد و عمر (لعنة الله عليه) نیز نماز کرد. پس ملتفت شد حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) به سوی عمر (لعنة الله عليه) پس فرمود کجا بودی؟ یک هفته است تو را نمی‌بینم در نزد ما! پس عمر (لعنة الله عليه) گفت: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله)! کار من چنین و چنان بود و حکایت کرد آن چه را که بر او گذشت. پس فرمود پیغمبر (صلی الله علیه وآله): «فراموش نکن آن چه را دیدی به چشم خود»، پس چون از او سوال کرد سائلی از این، گفت: «نفوذ کرد در من سحر بنی هاشم»^۱.

نمی‌کنند، آنان هیچ عملی ندارند و کلامی نمی‌گویند، مگر نفرین بر آن دو (ابوبکر و عمر (لعنة الله عليهما)) و بیزاری از آن‌ها و (اقرار) ولایت اهل بیت پیامبر (صلوات الله عليهم اجمعين) (بصائر الدرجات، ص ۴۹۰، ح ۱).

و هم چنین فرموده‌اند: به راستی خدا را در پس این زمین، زمینی درخشان است که پرتو این زمین از آن است. و در آن موجوداتی به سر می‌برند، خدا را عبادت می‌کنند و شرک به او پیدا نمی‌کنند و از فلان و فلان (ابوبکر و عمر (لعنة الله عليهما)) بیزاری می‌جویند (همان، ح ۲).

و در روایت دیگری فرمودند: همانا پشت این چشمه خورشید شما، چهل چشمه خورشید دیگر است، و در آن‌ها خلق بسیاری است و به راستی، پشت ماه شما، چهل ماه دیگر است و در آن‌ها خلق بسیاری وجود دارد، نمی‌دانند که خدا آدم را آفریده یا نه، و بیزاری و لعن بر فلان و فلان (ابوبکر و عمر (لعنة الله عليهما)) به آن‌ها الهام شده است (همان، ح ۳).

(توصیفات حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) در مورد آن دو ملعون)

و نیز از کتاب عقاب الاعمال نقل فرموده که اسحاق بن عمار صیرفی^۱ عرض کرد خدمت جناب (امام) کاظم (علیه السلام): «فدای تو شوم! خبر ده مرا درباره آن دو نفر به حدیثی به تحقیق، که شنیده ای از پدرت اخبار بسیار».

پس فرمود: «یا اسحاق، اولی به منزله گوساله است و دومی به منزله سامری است». گفتم: «فدای تو شوم! زیادتیر بفرمایید در حق ایشان»، فرمودند: «قسم به خدا! آن دو، مردم را نصاری کردند و یهودی و مجوس کردند».

گفتم: «فدای تو شوم! زیادتیر بفرمایید در مثالب ایشان»، فرمودند: «سه نفرند که نظر نمی کند خداوند به ایشان و پاک نمی کند ایشان را و از برای آن ها است عذاب الیم». گفتم: «پس کیستند آن ها؟»

فرمود: «مردی که دعوی امامت کند از جانب غیر خدا و دیگری که طعن زند بر امامی که از جانب خداست و دیگری که گمان کند که از برای آن دو در اسلام سهمی است». گفتم: «فدای تو شوم! زیادتیر بفرمایید در ایشان»، فرمود: «باک ندارم ای اسحاق محو کنم آیه محکمی از کتاب خدا، یا انکار کنم پیغمبری محمد (صلی الله علیه و آله) را، یا گمان کنم که نیست در آسمان خدایی، یا مقدم دارم بر علی بن ابی طالب آن ها را».^۲ گفتم: «فدای تو شوم! زیادتیر بفرمایید».

فرمود: «ای اسحاق! به درستی که، در جهنم وادی است که او را محیط می گویند، اگر ظاهر شود از او شراره (ای)، هر آینه بسوزاند هر که را که در روی زمین است و به درستی که، اهل جهنم پناه می برد به خدا از این وادی و تعفن و قذارت او و آن چه خداوند مهیا

۱. ابویعقوب اسحاق بن عمار بن حیان صیرفی کوفی فطحی تغلبی، از موالی بنی تغلب و از یاران امام صادق و امام کاظم (علیهما السلام) بوده (برقی، احمد بن محمد، رجال البرقی، ص ۲۸).

۲. یعنی: انکار خلافت بلافضل امیرالمومنین (علیه السلام) و خلیفه چهارم دانستن آن حضرت و مقدم کردن آن ملاعین بر حضرت، با انکار وجود خدا و انکار حقانیت قرآن و انکار نبوت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مساوی است.

کرده از برای اهل او؛ و به درستی که، در این وادی، کوهی است که پناه می‌برند اهل آن وادی از حرارت این کوه و تعفن و قذرات او و آنچه مهیا کرده خداوند از برای اهل او؛ و در آن وادی دژه‌ای است که پناه می‌برند اهل آن کوه از حرارت آن دژه و تعفن و قذرات او و آنچه مهیا کرده در آن خداوند از برای اهلش؛ و در آن وادی چاهی است که پناه می‌برند اهل آن دژه از حرارت آن چاه و تعفن و قذرات او و آنچه مهیا کرده خداوند از برای اهل او؛ و به درستی که در آن چاه ماری است که پناه می‌برند اهل آن چاه از خباثت آن مار و عفونت و کثافت او و آنچه مهیا کرده خداوند در دندان‌های او از زهر، از برای اهل او؛ و در جوف آن مار، هفت صندوق است، در آن پنج تن از امت‌های گذشته و دو نفر از این امت است».

گفتم: «فدای تو شوم! آن پنج نفر کیستند؟ و آن دو نفر کیست؟»

فرمود: «اما پنج، پس قابیل که کشت هابیل را، و نمرودی که محاجّه کرد با ابراهیم (علیه السلام) در پروردگار او و گفت: منم که زنده می‌کنم و می‌میرانم، و فرعونی که گفت: «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى»^۱ و هودی که مردم را یهودی کرد، و بولص که مردم را نصاری کرد، و از این امت، دو اعرابی»^۲.

آیات محمد بن ابی بکر

يَا اِبَانَا قَدْ وَجَدْنَا مَا صَلَّحْ خَابَ مَنْ اَنْتَ اَبُوهُ وَ اِفْتَضَّحْ

(ای پدر! راه صلاح را (در پیروی از حضرت علی (علیه السلام)) پیدا کردیم، زبان کار و رسوا است کسی که پدرش تو باشی).

اِنَّمَا اَخْرَجْنِي مِنْكَ اَلَّذِي اَخْرَجَ الدُّرَّ مِنَ الْمَاءِ الْمَلَحْ

(مرا از صلب تو بیرون آورد آن (خدایی) که مروارید را از آب شور (دریا) بیرون آورد).

۱. نازعات، ۲۴.

۲. ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۱۵.

أَتَسِيتَ الْعَهْدَ فِي حُمْ وَ مَا قَالَهُ الْمَبْعُوثُ فِيهِ وَ شَرَحَ

(آیا بیعت خود را با امیرالمومنین (علیه السلام) که پیغمبر مبعوث (صلی الله علیه و آله) در غدیر خم فرمود و شرح داد فراموش کردی؟)

فِيكَ وَصَى أَحْمَدُ فِي يَوْمِهَا أَمْ لِمَنْ أَبْوَابَ خَيْبَرَ قَدْ فَتَحَ

(آیا در آن روز، احمد مختار تو را وصی خود قرار داد یا آن کس که درهای خیبر را گشود؟)

أَمْ يَارِثُ قَدْ تَقَمَّصَتْ بِهَا بَعْدَ مَا بَحَّجَّحَ عَلْجُكَ وَ كَشَّحَ

(آیا لباس غصبی خلافت، به ارث از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به تو رسید؟ یا اینکه گوساله تو (عمر (لعنة الله عليه)) بخ بخ گفت به امیرالمومنین (علیه السلام) و بعدا بیعت خود را شکست).

مَا تَرَى عُذْرَكَ فِي الْحَشْرِ غَدًا يَا لَكَ الْوَيْلَ إِذَا الْحَقُّ انْصَحَ

(فردای قیامت در محشر چه عذری برای غصب خلافت داری؟ پس وای بر تو چون حق آشکار شود).

وَسَأَلَكَ الْمُصْطَفَى عَمَّا جَزَى مِنْ قَضَايَا كُفٍّ وَ مِنْ تِلْكَ الْقُبْحِ

(و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از تو می پرسد از آن چه که کردی و از آن کارهای زشتی که انجام دادی).

ثُمَّ عَنْ فَاطِمَةَ وَارْثَهَا مَنْ رَوَى عَنْهُ وَ مَنْ فِيهِ نَصَحَ

(و هم چنین بپرسد از ارث حضرت زهرا (سلام الله علیها) که مدعی شدی ارث ندارد).

وَ عَلَيْكَ الْخِزْيُ مِنْ رَبِّ السَّمَاءِ كُلَّمَا نَاحَ حَمَامٌ وَ صَدَحَ

(و از پروردگار آسمان بر تو رسوایی و خواری باد تا زمانی که کبوتری نوحه کند و یا بخواند (برای همیشه)).

يَا بَنِي الزُّهْرَاءِ أَنْتُمْ عُذَّتِي وَ بِكُمْ فِي الْحَشْرِ مِيزَانِي رَجَحَ

(ای اولاد فاطمه (علیها السلام) شما باید پناهگاه من و به وسیله ولایت شما در محشر، میزان اعمال نیک من سنگینی خواهد کرد).

وَ إِذَا صَحَّ وَلَائِي لَكُمْ لَا أَبَالِي أَيْ كُلِّ قَدْ نَبَحَ^۱

(و چون دوستی و اخلاص من برای شما سالم و بی عیب باشد، باکی ندارم که سگی از مخالفین پارس کند).

رباعی

زَعْمُوهَا فَلْتَةٌ فَاجِئَةٌ لَا وَرَبَّ الْبَيْتِ وَالرُّكْنِ الْمَشِيدِ

(گمان کردید امر خلافت به گونه‌ای ناگهانی انجام شد، نه! و به خدای خانه و رکن استوار آن سوگند)،

إِنَّمَا كَانَتْ أُمُورًا تُسَجَّتْ بَيْنَهُمْ أَسْبَابُهَا نَسَجَ الْبُرُودُ^۱

اموری در میان آنان تنظیم یافته، و بافته‌هایی داشتند همانند پارچه‌های بافته‌شده (یعنی با برنامه‌ریزی قبلی و دقیق).

و لبعضهم رحمه الله

قَدْ تَبَرُّتُ مِنَ الْجَبْتَيْنِ تَيْمٍ وَعَدِي وَمِنَ الْكَلْبِ الْعُتْلُ الْأَمَوِي

(من بیزارم از دو بت تیم و عدی (ابوبکر و عمر (لجنة الله عليهما) و هم‌چنین از سگ خبیث اموی عثمان (لجنة الله عليه))

أَنَا لَا أَعْرِفُ حَقًّا غَيْرَ (لَيْث) خَبَرٍ بِالْغَرِي وَثَمَانٍ بَعْدَ سَبْطِيهِ وَمَخْدُومٍ خَفِي^۲

(من کسی را جز امامی که در نجف آرمیده را بر حق نمی‌شناسم و هم‌چنین دو فرزند آن حضرت و هشت امام بعد از آن دو و امام پنهان از دیده‌ها (صلوات الله عليهم اجمعين))

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۷. ابن ابی‌الحدید می‌گوید: عمر (لجنة الله عليه) بر فراز منبر درباره خلافت ابوبکر (لجنة الله عليه) و بیعت مردم با او در سقیفه گفت: «كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةً وَقَى اللَّهُ شَرَّهَا فَمَنْ غَادَ لِمِثْلِهَا فَأَقْتُلُوهُ؛ بیعت مردم با ابی‌بکر (لجنة الله عليه)، کار شتاب‌زده و حساب‌نشده‌ای بود که خداوند مردم را از شر آن حفظ کرد.» پس از نقل این سخن و پیامدهای پذیرش آن، در بحثی مفصل کوشیده تا پاسخی به آن بدهد و اشکالاتش را برطرف سازد. در پایان هم می‌افزاید: بدان که شیعه، این سخن عمر (لجنة الله عليه) را که بیعت با ابوبکر (لجنة الله عليه)، به صورت فَلْتَةٌ و بی حساب و تدبّر بود، قبول ندارد و ابیاتی از شاعران عرب می‌آورد که آنان، حادثه سقیفه را چیزی از پیش تعیین شده و با برنامه‌ریزی قبلی دانسته‌اند، از جمله این دو بیت مذکور: «زَعْمُوهَا فَلْتَةٌ فَاجِئَةٌ...»
۲. شعر از صاحب‌بن‌عباد (رحمة الله عليه) (مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۸۰، طبعه المكتبة الحيدرية).

(البرائة الجامعة لِأئمة الضلال)

إذا لاح لك جُدرانُ المُستراح فقف، فهناك مناحٍ رحالهم^١ ومَظاهرُ جلالهم ومَغيبُ
اجسامهم ومادُبة^٢ شرابهم وطعامهم وسَبَّحَ اللهَ وَقَدَّسَهُ عَنْ كُلِّ نَقْصٍ وَرَجْسٍ وَتَبَرَّأَ إِلَيْهِ
مِنْ طَواعِيتِ الْجِنِّ وَالانْسِ ثُمَّ قُلْ:

السَّهَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ الضَّلَالَةِ وَمَوْضِعِ الرِّذَالَةِ وَمَرْجِعِ الْأَبَالِسَةِ وَمَهْبِطِ الْوَسْوَسةِ
وَمَعْدِنِ الْغِلْظَةِ وَخُرَّانِ الْجَهَالَةِ وَمُنْتَهَى السِّفَاهَةِ وَأُصُولِ اللَّيْثَامَةِ وَقَادَةِ الْأُمَمِ إِلَى أَشَدِّ النَّقَمِ
وَأَوْلِيَاءِ كُفْرَانِ النَّعَمِ وَعَنَاصِرِ الْفُجَارِ وَدَعَائِمِ الْأَشْرَارِ وَسَاسَةِ أَهْلِ الْعِنَادِ وَارْكَانِ الْفَسَادِ
وَابْوَابِ الْكُفْرِ وَالْعُصْيَانِ وَأَمْنَاءِ الشَّيْطَانِ وَسُلَالَةِ الْمَارِدِينَ وَصَفْوَةِ الْمُنَافِقِينَ وَذُرِّيَةِ الْكَفْرِ
بِزَبِّ الْعَالَمِينَ وَلَعْنَةُ اللَّهِ وَدَرَكَاتُهُ.

السَّهَامُ عَلَى أئمةِ الْعَمَى وَمَنَاهِجِ الدُّجَى وَاعْلَامِ الشَّقَى وَذَوَى الشَّيْطَانَةِ وَالتُّكْرِى وَكَهْفِ
أَوْلَادِ الرُّنَا وَوَرَثَةِ الْأَشْقِيَاءِ وَالْمَثَلِ الْأَدْنَى وَالدَّعْوَةِ السَّوْءِ وَالْفِتْنَةِ الْعَمِيَا لِأَهْلِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
وَالْأُولَى وَلَعْنَةُ اللَّهِ وَدَرَكَاتُهُ.

السَّهَامُ عَلَى الَّذِينَ غَضَبُوا مَحَالَ مَعْرِفَةِ اللَّهِ وَأَخْرَبُوا مَسَاكِنَ بَرَكَاتِ اللَّهِ وَعَطَّلُوا مَعَادِنَ
حِكْمَةِ اللَّهِ وَخَرَّفُوا آيَاتِ كِتَابِ اللَّهِ وَهَتَكُوا حُرْمَةَ سِرِّ اللَّهِ وَظَلَمُوا عِترَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَعْنَةُ اللَّهِ وَدَرَكَاتُهُ.

السَّهَامُ عَلَى الدُّعَاةِ إِلَى النَّارِ وَالْأَدْلَاءِ عَلَى سَخَطِ الْجَبَّارِ وَالْمُسْتَكْبِرِينَ عَنِ الْعِبَادَةِ
وَالتَّامِينَ فِي الْعَدَاوَةِ وَالْمُخْلِصِينَ فِي الْكُفْرِ وَالزَّنْدَقَةِ وَالْمُنْكَرِينَ لِلشَّرِيعَةِ الْقَوِيمةِ الَّذِينَ
عَلَى اللَّهِ يَفْتَتِرُونَ وَهُمْ بِأَمْرِهِ لَا يَعْمَلُونَ وَلَعْنَةُ اللَّهِ وَدَرَكَاتُهُ.

السَّهَامُ عَلَى الْجَهْلَةِ الْوَلَاةِ وَالْفَسَقَةِ الْحَفَاةِ وَالْفَجْرَةِ الطُّغَاةِ وَالْكَفْرِ الْبُغَاةِ وَأَهْلِ الْهَزْلِ
وَالْمَلَاهِي وَأُولَى الْأَمْرِ بِالنَّوَاهِي وَبَقِيَّةِ شَدَادِ وَنَمْرودَ وَفِرْعَوْنَ الْمَرْدُودَ وَحِزْبَ ابْلِيسَ وَخَيْرَتَهُ
وَعَيْبَةَ عَيْبِهِ وَمَفْسَدَتِهِ وَلُجَّةَ غِيَّهِ وَظُلْمَتِهِ وَلَعْنَةُ اللَّهِ وَدَرَكَاتُهُ.

١. محل استراحت

٢. سفره

أشهد أن لا إله الا الله وحده لا شريك له كما شهد الله لنفسه وشهدت له ملائكته وأولو العلم من خلقه لا إله الا هو العزيز الحكيم وأشهد أن محمداً صلى الله عليه وآله عبده المنتجب ورسوله المرتضى أرسله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون. و أشهد أن أوصيائهم الائمة الراشدين المهديون المعصومون المقربون المتقون الصادقون وأنكم الضالون والمضلون الفاسقون المعصوبون الآسفون، الكاذبون، المكذبون للرحمن، المطيعون للشيطان، العاملون بإرادته، الخاسرون بشأته إصطفاكم لمكره وإرتضاكم لشره واختاركم لشينه واختباكم لمينه وانتخبكم لوقود ناره وإيدكم ورضيكم شركاء فى كفره وقزنا فى كبره وحفظة لسرّه وخزنة لجيلته وتراجمة لوسوسته واعلاماً لمردته ونيراناً فى فتنته، ابتلاكُم بالزّل والفتن وعبادة الصنم والوثن ودلّسكم تدليساً ودنسكم تدنيساً ونجسكم تنجيساً ثم طبركم تطييراً (طبركم تطييراً) فغصبتكم حقّ الذين أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً وما أطعتم الله سبحانه ولاعظمتُم جلاله ولا أكبرتم شأنه ولا مجّدتُم كرمه ونسيتم ذكره ونقضتم عهده وأدّمتُم الخيانة فى السرّ والعلانية ودعوتم الى غير سبيله بالموعظة السيئة وجزعتم على ما أصابكم من البلية وأسرعتم الى الشهوات، وضيعتم الصلوة والزكوة ومنعتم عن خمس السادات ونهيتم عن المعروف وأمرتم بالمنكر وبذلتم أنفسكم فى إبطال الشرع الأنور حتى أعلنتم دعوتكم وبينتم بدعكم وعطلتم الحدود الإلهية وسننتم سنة الجاهلية وفارقتُم التسليم والرضا وكرهتم القدر والقضاء وكذبتم من رُسيله من مضى وصيرتم الى ما كنتم عليه من الكفر السابق فالزاعب اليكم مارق واللازم لكم لاحق(بكم) والمقصر فى التبرى منكم زاهق والباطل معكم وفيكم ومنكم واليكم وانتم اهلّه ومحلّه وميراث الشيطنة لديكم وفصل الخطاب خصمكم وآيات عذاب الله فيكم وأمره وبرهائه وعزائمه عند غيركم ونوره مستور منكم، من والاكم فقد عادى الله ومن عاداكم فقد وآلى الله ومن أحبكم فقد أبغض الله ومن أبغضكم فقد أحب الله ومن اعتصم بكم فقد اعتصم بالآلات والعزى وانقصم عن العروة الوثقى، أنتم السبيل الأزوج، والطريق الاعوج، والكاثمون للشهادة والمحرومون

عَنِ الشَّفَاعَةِ وَالرَّحْمَةِ الْمَوْصُولَةِ وَالْمُحَرِّفُونَ لِلآيَةِ الْمَخْرُوجَةِ وَالْخَائِنُونَ فِي الْآيَةِ (لِلآيَةِ)
 الْمَحْفُوظَةِ وَالْحَاكِمُونَ بِالرَّأْيِ وَالْقِيَاسِ وَالتَّارِكُونَ لِلنَّصِ الْمُحْكَمِ الْإِسَاسِ وَالتَّابِعُونَ
 لِلْمُوسَوِّاسِ الْخَنَاسِ وَ الْبَابُ الْمُبْتَلَى بِهِ النَّاسُ (لِلضَّلَالِ) مَنْ أَتَيْكُمْ فَقَدْ شَقَى وَمَنْ لَمْ يَأْتِكُمْ
 فَقَدْ نَجَى إِلَى غَيْرِ اللَّهِ دَعْوَتُهُمْ وَعَلَيْهِ (غَيْرُهُ) دَلَلْتُمْ بِهِ (غَيْرُهُ) آمَنْتُمْ بِهِ (غَيْرُهُ) سَلَّمْتُمْ، سَعَدَ
 وَاللَّهُ مَنْ عَادَاكُمْ وَهَلَكَ مَنْ وَالَاكُمْ وَفَازَ مَنْ جَحَدَكُمْ وَخَابَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكُمْ وَهَدَى مَنْ
 فَارَقَكُمْ وَضَلَّ مَنْ وَافَقَكُمْ وَسَلِّمْ مَنْ كَذَّبَكُمْ وَخَافَ مَنْ لَجَأَ إِلَيْكُمْ، مَنْ رَدَّ عَلَيْكُمْ فَهُوَ مُؤْمِنٌ
 فِي أَعْلَى دَرَجَاتِ النَّعِيمِ، وَمَنْ صَدَّقَكُمْ فَهُوَ كَافِرٌ فِي أَسْفَلِ دَرَكٍ مِنَ الْجَحِيمِ، أَشْهَدُ أَنَّ
 هَذَا سَابِقٌ لَكُمْ فِيمَا مَضَى وَجَارٍ لَكُمْ فِيمَا بَقِيَ وَأَنَّ أَرْوَاحَكُمْ وَطِينَتَكُمْ وَاحِدَةٌ (مِنْ
 سِجِّينَ)، حَبَّتْ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ، خَلَقَكُمْ اللَّهُ مِنَ الظُّلُمَاتِ وَبَوَّأَكُمْ فِي أَدْنَى الطَّبَقَاتِ
 وَجَعَلَ مَا خَصَّنَا بِهِ مِنْ مُعَادَاتِكُمْ طَيِّباً لِيُخْلِقَنَا وَطَهَارَةً لِنَفْسِنَا وَتَزَكِيَةً لَنَا وَكَفَّارَةً لِدُنُوبِنَا
 وَوَعَدَنَا الْإِقَامَةَ الدَّائِمَةَ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ، لَا تُسْمَعُ فِيهَا لَأَغِيَّةٌ، فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ، فِيهَا سِرٌّ
 مَرْفُوعَةٌ وَكَوَابُ مَوْضُوعَةٌ وَنَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ وَزُرَابِيُّ مَتَبَوِّثَةٌ وَخَلَدَكُمْ فِي سَقَرٍ، لَا تُبْقَى وَلَا
 تَذَرُ، لَوَاحَةٌ لِلْبَشَرِ، عَلَيْهَا تِسْعَةُ عَشَرَ، لَا يَبْلُغُكُمْ فِيهَا شَفِيعٌ وَلَا مَدَدٌ وَلَا يُحْصَى عَذَابُكُمْ
 عِدَدٌ وَلَا يَنْتَهِي إِلَى غَايَةٍ وَأَمَدٌ وَلَا يَخْفَى عَلَى كُلِّ أَحَدٍ حَتَّى لَا يَبْقَى مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ
 مُرْسَلٌ وَلَا صِدِّيقٌ وَلَا شَهِيدٌ وَلَا عَالِمٌ وَلَا جَاهِلٌ وَلَا دَنِيٌّ وَلَا فَاضِلٌ وَلَا مُؤْمِنٌ صَالِحٌ وَلَا فَاجِرٌ
 طَالِحٌ وَلَا جَبَّارٌ غَنِيْدٌ وَلَا شَيْطَانٌ مَرِيدٌ وَلَا خَلْقٌ فِيمَا بَيْنَ ذَلِكَ شَهِيدٌ إِلَّا عَرَفَهُمُ اللَّهُ الْيَوْمَ
 عَذَابَكُمْ وَشَدِيدَ عِقَابِكُمْ وَتَمَامَ نَارِكُمْ وَخُبْتُ مَقَامَكُمْ وَحَقَّارَةَ شَانِكُمْ وَبُعْدَ مَنْزِلَتِكُمْ مِنْهُ
 وَهَوَانَكُمْ عَلَيْهِ وَمَهَانَتَكُمْ لَدَيْهِ وَأَشْهَدُ اللَّهُ وَأَوْلِيَاءَهُ أَنِّي مُؤْمِنٌ بِمَا كَفَرْتُمْ بِهِ، كَافِرٌ بِمَا آمَنْتُمْ
 بِهِ، مُسْتَبْصِرٌ بِسِرِّكُمْ وَعِلَانِيَتِكُمْ وَبِضَلَالَةِ مَنْ بَايَعَكُمْ وَشَايَعَكُمْ، مُعَادٍ لَكُمْ وَلَاوِلِيَاءِكُمْ، مُحِبٌّ
 لِأَعْدَائِكُمْ، سَلِّمْ لِمَنْ حَارَبَكُمْ وَحَرَبَ لِمَنْ سَالَكُمْ، مُحَقِّقٌ لِمَا أَبْطَلْتُمْ، مُبْطِلٌ لِمَا حَقَّقْتُمْ،
 نَابِذٌ لِقَوْلِكُمْ، لَا يُدَّ بِحُكْمٍ غَيْرِكُمْ، مُنْكَرٌ لِفَضْلِكُمْ، مُصَدِّقٌ بِأَرْجَاعِكُمْ، مُنْتَظَرٌ لِلْإِنْتِقَامِ
 (مِنْكُمْ)، مُرْتَقِبٌ لِذُلَّتِكُمْ وَمُتَقَرِّبٌ إِلَى اللَّهِ بِمُعَادَاتِكُمْ وَمُقَدِّمٌ لَعْنَكُمْ أَمَامَ طَلِيبَتِي
 وَخَوَائِجِي، فِي كُلِّ أَحْوَالِي وَأُمُورِي، وَمُفَوِّضٌ فِي ذَلِكَ كُلِّهِ إِلَى الْإِمَّةِ الدُّعَاةِ وَالْقَادَةِ

الهداة والسادة الولاة والذادة الحماة وقلبي لهُم مُسْلِم ورأى لهُم تَبَع وتُصَرَّتْ لهُم مُعْدَةٌ،
 حَتَّى يُحْيِيَ اللَّهُ تَعَالَى دِينَهُ بِهِمْ وَيُرْدَهُمْ فِي آيَامِهِ وَيُطَهِّرَهُمْ لِعَدْلِهِ وَيُمَكِّنَهُمْ فِي أَرْضِهِ،
 فَمَعَهُمْ مَعَهُمْ، لَا مَعَكُمْ أَمَنْتُ بِهِمْ، وَتَوَلَّيْتُ آخِرَهُمْ بِمَا تَوَلَّيْتُ بِهِ أَوَّلَهُمْ، وَبَرَّئْتُ إِلَى اللَّهِ
 عَزَّوَجَلَّ مِنْكُمْ وَمِنَ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ، وَالْمَارِقِينَ وَالظَّالِمِينَ لَهُمْ وَالْجَاحِدِينَ لِحَقِّهِمْ
 وَالْغَاصِبِينَ لِارْتِثِهِمْ وَالشَّاكِينَ فِيهِمْ وَالْمُنْخَرِفِينَ عَنْهُمْ وَمِنْ كُلِّ وَلِيَّةٍ دُونَهُمْ وَكُلِّ مُطَاعٍ
 سِوَاهُمْ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي ثَبَّتَنِي عَلَى مَوَالِيهِمْ وَوَفَّقَنِي لِطَاعَتِهِمْ وَلَمْ يَجْعَلْنِي مِمَّنْ يَتَّبَعُ
 دَعْوَتَكُمْ وَيَقْتَضِ أَثَارَكُمْ وَيَسْلُكَ سَبِيلَكُمْ وَيُضِلُّ بِضَلَالَتِكُمْ وَيَفِرُّ فِي نِقَمَتِكُمْ وَيُخْشَرُ فِي
 زُمرَتِكُمْ وَتُظَلَمَ عَيْنُهُ غَدًا بِرُؤْيَيْتِكُمْ، بَرَى مِنْكُمْ نَفْسِي وَأَبَى وَأُمَى وَأَهْلَى وَأُسْرَتِي، مَنْ أَرَادَ
 اللَّهُ بَدَأَ بِالْبَرَاءَةِ مِنْكُمْ وَمَنْ وَحَّدَهُ أَعْرَضَ عَنْكُمْ، وَمَنْ قَصَدَهُ اسْتَدْبَرَكُمْ، أَعَادَى لَا أُحْصِي
 شِقَائَكُمْ وَلَا أَبْلُغُ مِنَ الدَّمِ كُنْهَكُمْ وَمِنَ الْجَرَحِ قَدْرَكُمْ وَانْتُمُ ظَلَمَةُ الْأَشْرَارِ وَغَوَاةُ الْفُجَارِ بِكُمْ،
 فَتُحِبُّ بَابَ كُلِّ شَرٍّ وَحُبِسَ الْغَيْثُ وَالْمَطَرُ، وَازْدَادَ الْحُزْنَ وَالْهَمُّ وَالضَّرُّ وَعِنْدَكُمْ مَا تَنْتَزِلُ
 بِهِ الشَّيَاطِينُ، وَإِلَى أَجْسَادِكُمْ هَبَطَتِ الْمَلَائِكَةُ الْمُعَذِّبِينَ، أَنَاكُمْ اللَّهُ مِنَ الْعَذَابِ مَا لَمْ
 يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ، ذَلَّ فِي عَهْدِكُمْ كُلُّ مُؤْمِنٍ وَشَرِيفٍ، وَعَزَّ كُلُّ فَاجِرٍ وَخَسِيسٍ
 وَأَظْلَمَتِ الْأَرْضُ بِظُلْمِكُمْ وَخَسِرَ الْخَاسِرُونَ بِوِلَايَتِكُمْ، بِكُمْ يُسْلَكُ إِلَى النَّيرانِ، وَ عَلَى مِنْ
 صَدَقْتُكُمْ غَضَبُ الرَّحْمَنِ، أَيُّهَا الْيَمَى وَالْعَدَوَى وَالْأَمَوَى، مَا أَتَفَرَّ أَسْمَاءُكُمْ وَأَحْبَتِ أَنْفُسُكُمْ
 وَأَصْغَرَ شَأْنُكُمْ وَأَحْقَرَ قَدْرَكُمْ وَأَنْقَضَ عَهْدَكُمْ وَأَكْذَبَ وَعْدَكُمْ، قَوْلُكُمْ غِلْظٌ وَغَلْظٌ، وَرَأْيُكُمْ
 خِلْطٌ وَشَطْطٌ، عَادَتْكُمْ الظُّلْمُ وَالْإِسَاءَةُ وَسَجِيَّتُكُمْ الْبُخْلُ وَاللَّامَةُ وَوَصِيَّتُكُمْ الشَّقَاءُ
 وَالضَّلَالَةُ، إِنْ ذُكِرَ الشَّرُّ كُنْتُمْ أَوَّلُهُ وَاصْلُهُ وَفِرْعُهُ وَمَعْدَنُهُ وَمَأْوَاهُ وَمُنْتَهَاهُ، كَيْفَ أَصِفُ قَبَايِحَ
 أَعْمَالِكُمْ، وَأُحْصِي رِذَائِلَ أَخْلَاقِكُمْ وَمَفَاسِدَ أَثَارِكُمْ، وَبِكُمْ اسْتَدَّتْ عَلَيْنَا غَمَرَاتُ الْكُرُوبِ
 وَالْمَصَائِبِ، وَوَقَعَتِ الْأَسَارَى مِنَّا فِي أَيْدِي النَّوَاصِبِ وَاخْتَلَفَ مَعَالِمُ دِينِنَا وَفَسَدَ مَا صَلَحَ
 مِنْ دُنْيَانَا وَبِالْبَرَاءَةِ مِنْكُمْ تَمَّتِ الْكَلِمَةُ وَعَظُمَتِ التَّعَمُّةُ وَانْتَلَفَتِ الْفُرْقَةُ وَتَقَبَّلَ الطَّاعَةُ
 الْمُفْتَرَضَةُ وَلَكُمُ الْوَيْلُ وَالْهَاسِيَةُ وَالزُّقُومُ وَالْآبِيَةُ وَالذَّرَكَاتُ النَّازِلَةُ وَلِمَوَالِي الْمَوَدَّةُ الْوَاجِبَةُ
 وَالدرجاتُ الرَّفِيعَةُ وَالْمَقَامُ الْمَحْمُودُ وَالْمَكَانُ الْمَعْلُومُ عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَالْجَاهُ الْعَظِيمُ

وَالشَّفَاعَةُ الْمَقْبُولَةُ، اللَّهُمَّ ادْخِلْنِي فِي جُمْلَةِ الْعَارِفِينَ بِهِمْ وَبِحَقِّهِمْ وَفِي زُمَرَةِ الْمَرْحُومِينَ بِشَفَاعَتِهِمْ أَنْكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ.

مولف گوید؛ در بیست سال قبل تقریباً در دست یکی از طلاب بلد خوی شرحی بر این زیارت دیدم زیاده از بیست هزار بیت جزای الله مولفه عن الاسلام خیر الجزاء.^۱

نماز نخواندن فرزند سنی

راغب اصفهانی شافعی در کتاب محاضرات نقل کرده که در اصفهان مردی بود، او را کتانی می‌گفتند در ایام احمد بن عبدالعزیز؛ و احمد از او تعلیم می‌گرفت در مسئله امامت. پس روزی اتفاق افتاد که مادر احمد او را دید، گفت: «ای لوطی! پسر مرا رافضی کردی».

کتانی گفت: «رافضی در هر روز، پنجاه و یک رکعت نماز می‌کند و پسر تو در پنجاه و یک روز، یک رکعت نماز نمی‌کند».^۲

شهرت رشوه گرفتن حکام مخالفین و لواط قضاتشان

و ایضاً نقل کرد که روزی مامون (لعنة الله عليه) به یحیی بن اکثم گفت به تعرض، چون او لواط می‌کرد، کیست که می‌گوید:

قَاضِي يَرَى الْحَدَّ فِي الرِّثَا وَلَا يَرَى مَنْ يُلَوِّطُ مِنْ بَأْسِ

(کدام قاضی است که برای رثا، حد قائل است، ولی برای لواط‌کننده، حد قائل نیست؟) (چون خودش اهل لواط بوده).

گفت: یا امیرالمومنین این فاجر، احمد بن نعیم است که می‌گوید:

۱. نسخه‌ای از این البرائه الجامعه موجود است که توسط موسی بن حسن الکرکی البوارجانی در ماه جمادی الاول سال

۱۳۱۱ هجری قمری از شرح البرائه الجامعه، نوشته میرزا عبدالرسول الزنوزی در شهر خوی استنساخ شده است.

۲. محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۴۶۴.

امیرنا یرتشی و حاکمنا یلوط والرأس شر ما راس
لا یحسب الجور ینقصی و علی الأمة وال من آل عباس^۱
(حاکم ما رشوه گیر و قاضی ما زان بتر می لواطد پیشوا، مردی بود پرشور و شر
جور را پایان نباشد هرگز اندر دید من تا بر امت حاکمی از آل عباس است بر)

گفت: سزاوار است این مرد را به سبند بفرستم.^۲

و ایضا گفت: که یحیی روزی داخل شد بر مامون و در پیش روی او پسر خوش صورتی ایستاده بود، پس مامون ^(لعنة الله علیه) گفت: «با او سخن بگو و او را امتحان بکن»، پس یحیی با او گفت: «چه خبر داری؟» پس به زبان فصیح گفت: خبر دو خبر است ای قاضی! خبری است در زمین، و آن این است که تو لواط می کنی و خبری است در آسمان، و آن این است که تو کون می دهی، پس مامون ^(لعنة الله علیه) گفت: «کدام از این دو صحیح است؟»

گفت: «خبر آسمان دروغ نمی شود»، پس یحیی خجل شد و سکوت کرد.^۳

(خباثت شاه اسماعیل ثانی نسبت به نام مبارک ائمه)

جناب فاضل میرزا عبدالله،^۴ شاگرد مجلسی ^(رحمة الله علیه) در ریاض العلماء، نقل کرده که شاه اسماعیل ثانی که زیاده از یک سال سلطنت نکرده، در ایامی که در قلعه قهقهه، از

۱. تاریخ بغداد، ج ۱۶، ص ۲۸۲، الاختصاص شیخ مفید، ج ۱، ص ۹۸.

۲. محاضرات الادباء راغب، ج ۱، ص ۲۴۹.

۳. همان، ج ۲، ص ۲۷۳.

۴. افندی، میرزا عبدالله (ح ۱۰۶۷-۱۱۳۰ ق)، فرزند عیسی تبریزی اصفهانی، از بزرگان علمای شیعه. وی دارای حافظه بسیار قوی بوده و نیروی فهم فراوان داشت. معروفترین اثر او عبارت است از «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء». مؤلف در این کتاب، شرح حال عالمان مسلمان پس از غیبت کبرا را به ترتیب حروف الفبا، در دو بخش جداگانه (بخش اول، در احوال عالمان شیعه و بخش دوم، در احوال دانشمندان مخالفین) بیان کرده است. پایه مطالب کتاب، بیشتر بر اساس تحقیقات مولف بنا شده و یادداشت‌هایی است که در سفرهای بسیار و یا مطالعه کتاب‌ها گردآورده است. ن. ک: دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی، ج ۱، ص ۲۲۶.

قلعه‌های قرا داغ، به امر پدرش محبوس بود، به واسطه‌ی مصاحبت جمله از علمای اهل سنت که دل ایشان از کارهای دو پادشاه مغفور، شاه اسماعیل و شاه طهماست، پر از کینه و حسد شده بود، مانند میرزا مخدوم، صاحب نواقض الروافض^۱ و غیره، قدری انحراف از مذهب پیدا کرده بود؛ لهذا در ایام سلطنت، درصدد تضییع علماء و محو آثار ائمه هدی برآمد؛ از آن جمله، روزی فرستاد کسی را نزد سید جلیل، میرسیدحسین مفتی،^۲ دخترزاده محقق ثانی شیخ علی کرکی (رحمه‌الله‌علیهما)^۳ که منع کند و تبری نماید از اشخاصی که رسم بود در پیش روی شرفا در آن ایام راه می‌رفتند و لعن می‌کردند و سلام می‌گفتند؛ و آن جناب را تهدید کرد به کشتن و آزار زیاد، اگر قبول نکند. سید فرمود: «من هرگز این عمل را ترک نکنم و اگر شاه خواست مرا بکشد، بکشد تا مردمی که بعد از ما می‌آیند بگویند یزید ثانی، حسین ثانی را کشت؛ پس او را لعن کنند، چنان‌چه یزید اول را لعن می‌کنند.

۱. میرزا مخدوم شریفی تبریزی (م ۹۸۸ یا ۹۹۵)، سنی مذهب بود و در سال ۹۸۵ ق، وزیر شاه اسماعیل دوم صفوی بود و به سعی همین میرزا مخدوم، شاه اسماعیل، سنی مذهب شد. به سبب میاهله‌ای که بین وی و امیر مرتضی طباطبایی صورت گرفت، نظر شاه نسبت به مخدوم تغییر نمود و امیر مخدوم، راهی عثمانی شد و در آنجا بر ضد شیعه به فعالیت پرداخت، کتاب نواقض الروافض را در ۱۷ روز نوشت و هرچه کذب و افترا بود، بر مذهب حقّه شیعه بست و علامه قاضی نورالله شوشتری کتاب مصائب النواصب را در ردّ آن نوشت (مصائب النواصب، ص ۱۹-۲۱؛ صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، ج ۱، ص ۷۵).

۲. مجتهد کرکی، ابوعبدالله، سیدحسین بن ضیاءالدین سیدحسن بن شمس‌الدین سیدمحمد موسوی کرکی عاملی (م ۱۰۰۱): عالم امامی، فقیه متکلم، معروف به امیر سیدحسین مجتهد، دخترزاده محقق کرکی بود. در عصر شاه طهماسب صفوی از جبل عامل به ایران آمد و مدتی در قزوین سکونت داشت. به دستور شاه عباس اول به اردبیل رفت و شیخ الاسلام آن‌جا گردید. در اربیل به بیماری طاعون درگذشت. پیکرش به عتبات حمل و در آنجا دفن شد. از آثارش: «دفع المناوأة عن التفضیل والمساواة»، «ایمان ابی طالب»، «رفع البدعة»، «سیادة الاشراف»، «السیدو-السیادة» یا «تحقیق معنی السیادة» و... ن. ک: اثرآفرینان، ج ۵، ص ۱۲۹.

۳. علی بن حسین بن عبدالعالی کرکی جبل عاملی، معروف به محقق ثانی و محقق کرکی (م ۹۴۰)، از فقها و علمای مشهور شیعه در عصر صفوی است. او از وطن خود جبل عامل مهاجرت کرد و ابتدا به عراق آمد و در تبلیغ و ترویج تشیع، در ایران نقش مهمی را برعهده گرفت. محقق ثانی، در فقه استدلالی خبره بود و آثار فقهی‌اش با اقبال خاص فقیهان بعدی مواجه شد. ایشان دارای ۷۱ اثر می‌باشد که مهم‌ترین آن کتاب «جامع المقاصد» می‌باشد و کتاب «نفحات اللاهوت فی لعن جیت والطاغوت» در موضوع برائتی، از کتب مرجع می‌باشد. ویکی شیعه.

و از آن جمله، خواست نقش سکه‌های سلاطین پیش از خود را که اسامی ائمه (علیهم السلام) بود، بردارد. پس حيله کرد و روزی در محضر وزراء و اعیان گفت: «این پول‌ها در دست کفار نجس و بی‌دیانت‌هایی از مسلمین می‌افتد، پس رای در آن است که این سکه‌ها را برداریم و تغییر دهیم آن را»، چون علماء و شرفا دانستند مکر و حيله او را، حزن و اندوه ایشان زیاد شد، ولکن جرئت نکردند کلام او را رد کنند و در جواب سخن او چیزی بگویند تا آن که غیرت هاشمیه جناب سید مذکور حرکت کرد، پس به نحو مجادله پآلتی هی احسن، فرمود: «اگر چنان‌چه عذر سلطان در تغییر نقش سکه همین است که می‌فرماید، پس امر کنند ضراب‌ها را، به نقش سکه (ای) که ضرر نرساند او را اقتادن در هر کنیفی^۱ و بودن در هر مکانی». و آن بیتی است که ملاحیرتی شاعر فارسی مشهور گفته:

هر کجا نقشی است بر دیوار و در لعن بوبکر است و عثمان و عمر (لعنة الله عليهم)

چون سلطان این را شنید، کینه و غیظ او زیاد شد و لیکن از آن خیال گذشت و درصدد رفع و قتل سید برآمد و در شب وعده قتل، به قوت دعا علوی مصری،^۲ سید او را هلاک کرد، به تفصیلی که مقام ذکر آن نیست.^۳

رباعی

آن را که ز ایزد و پیمبر خبر است داند که علی به حق امام بشر است
از روی یقین یافتن هشت بهشت موقوف به لعن چهار ضرب عمر است

۱. توال

۲. دعای علوی مصری یکی از دعا‌های شریف و عظیم الشان است که امام زمان (صلوة الله علیه و عجل الله تعالی فرجه) آن را به یکی از سادات بزرگوار به نام محمدبن علی که سلسله نسبش به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می‌رسیده و در مصر ساکن بوده است، یاد داده‌اند؛ و از این‌رو، به دعای علوی مصری مشهور است. این دعا در کتاب شریف مهج الدعوات، تألیف مرحوم سیدبن طاووس (اعلی‌المقامه) و در کتاب شریف بحار الانوار مرحوم مجلسی (اعلی‌المقامه) نقل شده است.
۳. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج ۲، ص ۷۴.

(اقسام ده گانه لعن)

اقسام لعن چهار ضرب:

(قسمت) اول: طریقی است که فاضل خوئی^۱ در رساله جواهر مکنونه^۲ از جناب عالم صمدانی، آقاسید حسین قزوینی نقل کرده و آن چنان است: در روز دوشنبه در زیر سقف آسمان ۷۴ دانه سنگریزه برمی دارد و ۳۷ دانه را به سمت راست و ۳۷ دانه به سمت چپ، و هریک از آن ها را به یکدیگر مخلوط نکند و سنگ ها که به دست راست برداشته، به طرف راست خود گذارد و آن چه از دست چپ برچیده، به طرف چپ بگذارد و بعد دو رکعت نماز حاجت بگذارد و بعد به عدد سنگریزه های اول، به هر یک از آن ۳۷ عدد سنگریزه، ده مرتبه بگوید: «اللهم صَلِّ علی مُحَمَّد و آلِ مُحَمَّد»، مگر از برای سنگریزه آخر که از برای او شش مرتبه صلوات می فرستد که مجموعه صلوات ۳۶۶ مرتبه می شود، و بعد از آن به هریک از آن سنگریزه ها که به دست چپ آن ها را برداشته، ده مرتبه بخواند: «لعن الله عمر، ثم ابابکر و عمر، ثم عثمان و عمر، لعن الله عمر».

مگر در سنگریزه آخر که از برای او لعن مزبور، شش مرتبه خوانده شود که عدد لعن ۳۶۶ مرتبه شود و بعد از اتمام ختم دست را برداشته از قاضی الحاجات، مطلب خود را سوال کند و بعد سنگریزه هایی که به دست راست آنها را برداشته به آب روان اندازد و سنگریزه هایی که به دست چپ برداشته، در همان جا گودالی کند و دفع نماید که

۱. ملا مصطفی بن محمد بن خویی، معروف به «ترك» از مفسران، قرآن پژوهان، فقها، فلاسفه و ادیبان نامور شیعه در قرن سیزدهم است که ظاهراً در نیمه دوم قرن دوازدهم در خوی، زاده شده و پس از طی تحصیلات متداول روزگار خویش، از جمله ادبیات عرب، فقه و اصول، فلسفه، حدیث و کلام، رهسپار یزد شده و چون مدت مدیدی در آن شهر اقامت داشته، به یزدی نیز اشتها یافته، چنان که در برخی از تألیفاتش لقب یزدی را برای خود اضافه می کرده است (ویکی نور، دانش نامه تخصصی کتاب شناسی و زندگی نامه).

۲. «جواهر مکنونه» کتابی است که در آن مولف دعاها و ختم های معتبر از کتاب های روایی استخراج و جمع آوری کرده و در سال ۱۲۵۵ هجری، نگارش آن را به اتمام رسانده است (الذریعه، ج ۵، ص ۲۸۲).

ان شاء الله تخلف نخواهد کرد و اگر لعن را به این نحو بخواند، باز صحیح است: «اللهم العن عمر و ابابکر و عمر، ثم عثمان و عمر، اللهم العن عمر».

قسمت دوم: در همان جا از بعضی از مشایخ نقل کرده و خود مدعی تجربه شده بی- آداب گذشته، روز اول لعن مذکور را ۱۰۰ مرتبه بخواند و روز دوم صد و یک دفعه.

قسمت سوم: ایضا نقل کرده که: برو به قبرستان کهنه یا به مکان خلوتی که میسر باشد و ۳۶۰ سنگریزه به عدد ایام سال بردار و به هر یک لعن سابق را یک دفعه بخوان و گودالی حفر کن و سنگریزه ها را در آن انداز و آن را پر کن و اگر در دفعه اول و دوم تاثیر نبخشید، مکرر کن که ان شاء الله تاثیر خواهد بخشید.

قسم چهارم: ایضا ذکر کرده که: گودالی بکن و هفتاد و یک عدد سنگریزه بردار و به هر یک، یک مرتبه بخوان لعن را به نحو اول و بر آن گودال انداز و آن را پر کن.

قسمت پنجم: ایضا از جناب علامه طباطبایی، بحر العلوم^(۱) نقل کرده و گفته: که این ختم را ختم کبیر می گویند؛ روز چهارشنبه به طرف صحرا رود و رو به مشرق کند و به هزار و یک دانه سنگریزه، هزار و یک دفعه لعن مزبور را بخواند، به لفظ اللهم العن ... در مکان خلوت و بعد گودالی بکند و سنگ ها را در آن دفن کند و بعد از اتمام، قصد خانه کند و در راه که مشغول آمدن است، هزار صلوات بفرستد و اگر در چهارشنبه اول، قضا حاجت نشد، در چهارشنبه دوم بخواند و اگر نشد، در سوم بخواند که تخلف ندارد.

قسم ششم: و ایضا در آن جا ذکر کرده که روز چهارشنبه هزار سنگریزه تحصیل کند و صبح چهارشنبه وضو ساخته از منزل خود بیرون رود به سمت صحرا یا قبرستان و در عرض راه به غیر از جواب سلام با احدی حرف نزند و تا موضع مقصود، استغفار بخواند و

۱. بحر العلوم، محمد مهدی بن مرتضی (۱۱۵۴/۱۲۱۲-۱۱۵۵ق) فقیه اصولی امامی، مؤرخ، جامع معقول و منقول، بروجرودی الاصل، نجفی المسکن، متولد کربلا، و متوفی در نجف، شاگرد وحید بهبهانی و استاد صاحب جواهر؛ درباره او گفته اند: شیخ جعفر کاشف الغطاء با آن جلالت و ریاست، خاک نعلین سید بحر العلوم را با تحت الحنک خود پاک می کرد. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۶۰۴.

بعد از رسیدن به آن جا دو رکعت نماز حاجت بکند، بعد گودالی در طرف دست چپ بکند و به هر دانه از سنگ‌ها یک لعن بخواند و در گودال اندازد و بعد از تمام شدن سنگ‌ها، حاجت خود را از خداوند بخواهد و بعد خاک بر روی آن گودال بریزد و روانه منزل شود و تا رسیدن به منزل هزار و یک مرتبه صلوات بفرستد؛ مقارن ورود خانه، و در مراجعت، به عقب سر خود نگاه نکند و رو برگرداند، اگر مطلب حاصل نشد، در چهارشنبه دوم و الا در سوم تکرار کند، البته مراد حاصل شود ان شاء الله تعالی. «اللهم العن عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر اللهم العن عمر».

قسم هفتم: ایضا در آنجا است روز شنبه و چهارشنبه ۳۶۶ دانه جو بردارد، کنار آب رفته، رو به قبله کند و به هر جو یک مرتبه لعن بخواند و در گودالی اندازد و بعد گودال را پنهان کند در طرفی که آب می‌رود به دو قدم فاصله؛ و بعد به روی گودال بول کند و برود.

طریقه لعن: «لعن الله عمر، ثم ابابکر و عمر، ثم عثمان و عمر، لعن الله عمر».

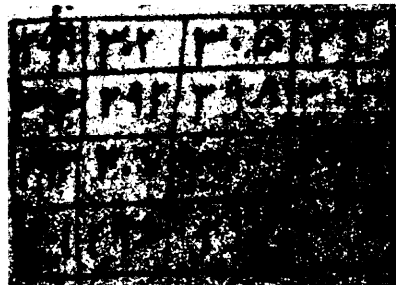
قسم هشتم: ایضا گفته: روز دوشنبه به صحرا رود و ۴۲۵ عدد سنگ‌ریزه برچیند و در میان قبر کهنه، گودی کند و رو به قبله بر هر سنگ‌ریزه یک مرتبه لعن بخواند(و) در آن گود اندازد و خاک بر روی آن کند، اگر مطلب حاصل نشد، در دوشنبه دوم یا سوم تجدید کند، که به مقصد خود خواهد رسید ان شاء الله. «اللهم العن عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر اللهم العن عمر».

قسم نهم: به نحوی است که بعضی از ثقات از سادات خدام و مرقد مرتضوی(علی مشرفه السلام) نقل کرد گفت: «در بعضی سنوات چنان به مرض فلاکت^۱ مبتلا شدم که نزدیک شدم به هلاکت، پس شبی در خواب حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) را دیدم فرمودند: برو بیرون ولایت و رو به قبله بنشین، به طرف راست با دست راست دستمالی

بینداز و به دست راست سنگریزه جمع کن به عدد اسم عمر ۳۱۰؛ بعد دستمال را با دست راست جمع کن و بردار و رو به قبله برو تا هر جا که می‌خواهی؛ پس بنشین و دستمال را به طرف راست بگذار و با دست راست گودی بکن و سنگ‌ها را با دست راست، یک یک برداشته، با هر یک، یک صلوات بخوان و به گود بینداز تا تمام شود، بعد با دست چپ دستمال را بردار و به طرف چپ بینداز، با دست چپ سنگ‌ها را از گود درآورده در دستمال بگذار تا تمام شود، آن وقت که یک یک را برداشته با دست چپ با هر یک، یک لعن بخوان (و) به گودال بینداز. صورت لعن: «اللهم العن عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر لعن الله عمر».

پس در همان عالم خواب رفتم به وادی السلام، به جهت به‌جا آوردن آن عمل، چون مشغول شدم، شخص بد هیئت مهیبی در پیش روی من حاضر شد و مرا از آن منع نمود و ترسانند، پس حضرت امیرالمومنین (علیه‌السلام) دوباره در آن جا حاضر شده است و از پشت سر من دست بر شانه من گذاشت، فرمود: نترس و گوش به سخن او مده که شیطان است. پس عمل را تمام کردم. چون بیدار شدم، یک مرتبه این عمل را کردم، چند روزی نگذشت از تنگی و شدت بیرون آمدم و مکرر تجربه کردم تخلف نکرد».

قسمت دهم: طریقی است که بعضی از ثقات اهل دانش و معرفت نقل کردند، بردارد هزار و صد و نود و هفت (۱۱۹۷) سنگریزه یا فلفل سیاه و بنویسد این مربع را در دوازده (۱۲) عدد تخته چوب یا پارچه یا قطعه کاغذ، آن گاه این لعن را به هر یک از آن



سنگ‌ریزه یا فلفل بخواند و بر آتش اندازد و چون عدد لعن به صد رسد، یک عدد از آن مربع را در آتش افکند و از صد دوازدهم، سه عدد کم کند.

صورت لعن در این عمل چنین است: «اللهم العن عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر و عمر و عمر و عمر (و عمر)».

این عشره کامله از اقسام لعن چهارضرب که از ختوم مجریه است، به نظر حقیر رسیده، امید که در ثواب عاملین با آن شریک باشیم.

رباعی در ارزش لعن

عمری به تفحص و تجسس بر سر بردم پی علم و نقل و برهان و خبر
معلوم شد از دلائل بی حد و مر کز لعن عمر نبوده چیزی بهتر

شفای درد چشم در اثر لعن عمر (لعنة الله علیه)

در مجموعه تصحیح کرده محقق ثانی که آن را سیدجلیل میرمحمد باقر خاتون آبادی به جهت شاه سلطان حسین فارسی کرده، مذکور است که: حماد گوید: «گفتم به مردی که درد چشم داشت که چشم خود را به چه چیز دوا می‌کنی؟» جواب گفت: «به قرآن مجید و دعای مادر».

پس به او گفتم: «یک چیز دیگر را به این دو چیز اضافه کن.
گفت: عنزروت را اضافه می‌کنم».

سید مذکور در این جا فرموده: «ظاهر آن است که این کلام اشاره باشد به آن چه مشهور است که زروت به اصطلاح بعضی از طوائف، نام عمر است و مراد آن است که لعن می‌کنم عمر را و به این وسیله از حق تعالی شفای چشم خود را می‌خواهم و عبارت عربی آن این است: «العَنْزُوت» و اصل آن «الْعَنْ زُروتاً» و در این باب حکایت طولانی هست.

(لعنیه امام صادق (علیه السلام))

ابن طاووس (رحمه الله علیه)^۱ روایت کرده از حضرت صادق (علیه السلام) که از جمله حق لازم ما بر دوستان و شیعیان ما آن است که از جای برنخیزند تا این دعا بخوانند:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّكَ الْعَظِيمِ الْعَظِيمِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ الطَّاهِرِينَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِمْ صَلَاةً تَامَةً دَائِمَةً وَأَنْ تُدْخِلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَمُحِبِّيهِمْ وَأَوْلِيَائِهِمْ حَيْثُ كَانُوا وَأَيْنَ كَانُوا فِي سَهْلٍ أَوْ جَبَلٍ أَوْ بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ مِنْ بَرَكَهٍ دُعَائِي مَا تَقَرُّ بِهِ عُيُوثُهُمْ أَحْفَظُ يَا مَوْلَايَ الْغَائِبِينَ مِنْهُمْ وَارْزُدْهُمْ إِلَى أَهْلِيهِمْ سَالِمِينَ وَنَفْسٍ عَنِ الْمَهْمُومِينَ وَفَرِّجْ عَنِ الْمَكْرُوبِينَ وَاكْسُ الْعَارِيْنَ وَأَشْبِعِ الْجَائِعِينَ وَأَزِدِ الطَّامِعِينَ وَأَقْصِ دِينِ الْغَارِمِينَ وَزَوِّجِ الْعَارِضِينَ وَأَشْفِ مَرْضَى الْمُسْلِمِينَ وَأَدْخِلْ عَلَى الْأَمْوَاتِ مَا تَقَرُّ بِهِ عُيُوثُهُمْ وَأَنْصِرِ الْمُظْلُومِينَ مِنْ أَوْلِيَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَأُطْفِئِ نَارَ الْمُخَالِفِينَ اللَّهُمَّ وَضَاعِفِ لِعَنَاتِكَ وَبَاسِكَ وَنَكَالِكَ وَعَذَابِكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا نِعْمَتَكَ وَخَوَّنَا رَسُولَكَ وَأَتَّهَمَا نَبِيَّكَ وَبَايَنَاهُ وَحَلَّاهُ عَقْدَهُ فِي وَصِيَّهِ وَنَبَذَاهُ عَهْدَهُ فِي خَلِيفَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ وَادَّعَىا مَقَامَهُ وَغَيْرَ أَحْكَامَهُ وَبَدَّلَا سُنَّتَهُ وَقَلَّبَا دِينَهُ وَصَغَّرَا قَدْرَ حُجَجِكَ وَبَدَا بِظُلْمِهِمْ وَطَرَفَا طَرِيقَ الْعُدْرِ عَلَيْهِمْ وَالْخِلَافِ عَنْ أَمْرِهِمْ وَالْقَتْلِ لَهُمْ وَإِزْهَاجِ الْخُرُوبِ عَلَيْهِمْ وَمَنْعِ خَلِيفَتِكَ مِنْ سَدِّ الثَّلَمِ وَتَقْوِيمِ الْعُوجِ وَتَقْيِيفِ الْأَوْدِ وَإِمْضَاءِ الْأَحْكَامِ وَإِظْهَارِ دِينِ الْإِسْلَامِ وَإِقَامَةِ حُدُودِ الْقُرْآنِ اللَّهُمَّ الْعَنْهُمَا وَابْتَنِيهِمَا وَكُلَّ مَنْ مَالَ مَيْلَهُمْ وَحَدَا حُدُوهُمْ وَسَلَكَ طَرِيقَتَهُمْ وَتَصَدَّرَ بِبِدْعَتِهِمْ لَعْنًا لَا يَخْطُرُ عَلَى بَالٍ وَيَسْتَعِيدُ

۱. ابن طاووس، علی بن موسی (حله ۵۸۹-۶۶۴ق)، محدث، مؤرخ و متکلم امامی، مشهور به سیدبن طاووس؛ وی در حله، بغداد و عتبات عالیات به فراگیری دانش پرداخت. وی در میان عالمان و محدثان شیعی از اعتبار والایی برخوردار است. اعتبار او به دلیل دانش گسترده و تألیفات متنوع و نیز پارسایی اوست. او کتابخانه بزرگ معتبری داشت که خود فهرستی از آن تحت عنوان «اسعدالسعود» تهیه کرده بود. ن. ک: دانش نامه دانش گستر، ج ۱، ص ۲۳.

مِنْهُ أَهْلُ النَّارِ اِغْنِ اللَّهُمَّ مَنْ دَانَ بِقَوْلِهِمْ وَاتَّبَعَ أَمْرُهُمْ وَدَعَا إِلَى وَلَايَتِهِمْ وَشَكَ فِي كُفْرِهِمْ
مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ».^{۲۱}

پس هر چه دعا خواهی، بکن.

۱. خدایا از تو به حق بسیار بزرگت می‌خواهم که بر محمد و خاندان پاک او درود فرستی و بر آن‌ها درودی کامل و همیشگی فرستی و به برکت دعای من، بر محمد و خاندان محمد و دوست‌داران و رهروان آن‌ها، هرگونه و هر کجا که باشند، خواه در دشت و خواه در کوه، خواه در خشکی و خواه در دریا، آن چه را که باعث روشنی چشمشان می‌شود، برسانی.

ای سرور من، غایبان آن‌ها را محافظت کن و آن‌ها را سالم به خانواده‌هایشان برگردان و به اندوه‌داران، راحتی برسان و بر گرفتاران گشایش قرار ده و برهنگان را لباس بپوشان و گرسنگان را سیر و تشنگان را سیراب نما و بدهی بدهکاران را ادا نما و مجردان را تزویج کن و بیماران مسلمانان را شفا ده و بر مردگان، آن چه را که باعث روشنی چشمشان شود، برسان و بر ستم‌دیدگان از دوست‌داران خاندان محمد که سلام بر آنان باد را یاری کن و آتش مخالفان را خاموش کن.

خدایا، لعنت و خشم و غضب و عذاب خود را بر آن دو که نعمت تو را ناسپاسی و به فرستاده تو نسبت خیانت دادند و او را متهم کردند و او را کنار گذاشتند و پیمان‌ش درباره وصی او را گسستند و بعد از او، عهدش را درباره جانشینش شکستند و مقام او را ادعا کردند و احکام او را تغییر دادند و سنتش را دگرگون ساختند و دینش را زیور و کردند و ارزش راهنماهای تو را کوچک کردند و شروع به ظلم و ستم به ایشان نمودند و راه نیرنگ را بر آن‌ها و مخالفت با دستوراتشان، و کشتن آن‌ها، و به پا کردن جنگ بر ضد آنان، و بازداشتن جانشین تو از جلوگیری از رخنه و راست گرداندن کجی و برابر کردن ناراستی‌ها و تأیید احکام و نمایان کردن دین اسلام و برپاداشتن حدود قرآن، هموار کردند.

خدایا، آن دورا و فرزندان آن دورا و هر کس را که به خواسته آن‌ها تمایل پیدا کرده و پا، جای پای آن‌ها گذاشته و راه آن‌ها را رفته و به بدعت آنان، سینه سپر کرده، لعنت کن، لعنتی که به هیچ ذهنی نرسیده و اهل آتش از آن پناهنده می‌شوند؛ لعنت کن خدایا، هرکس که به سخن آنان عمل کند و از دستوراتشان پیروی کند و به دوستی آنان دعوت کند و در کفر آنان تردید داشته باشد، از اولین و آخرین.

۲. بحار الانوار، ج ۸۶، ص ۵۹، طبع موسسه الوفاء، از مهج الدعوات ص ۴۱۶_ ۴۱۷، از مجموع محمد بن محمد بن عبد الله بن فاطر.

(لعن چهار خبیث و چهار خبیثه در قنوت و سه خبیث دیگر)

شیخ کلینی^۱ و شیخ طوسی^۲ (رحمة الله علیهما) به سند معتبر روایت کرده‌اند که حضرت صادق (علیه السلام) بعد از هر نماز فریضه، چهار مرد و چهار زن را لعنت می‌کردند و ایشان را نام می‌بردند. اللهم العن ابابکر و عمر و عثمان و معاویه و عایشة و حفصة و هند^۳ و امّ الحکم،^۴ و ام الحکم خواهر معاویه (لعنة الله علیهما) است.^۵

و ایضا شیخ طوسی از آن جناب روایت کرده که: «از جای نماز بر مخیز تا لعن کنی بنی امیه را؛ پس بگو اللهم العن بنی امیه».^۶

۱. کلینی رازی، ابوجعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق (م ۳۲۸/۳۲۹ ق)، رئیس المحدثین امامیه، فقیه، مفتی و مرجع، ملقب به ثقة الاسلام؛ وی از علمای بزرگ زمان غیبت صغری و شیخ مشایخ شیعه بود. چون شیعه و سنی در فتاوا به او مراجعه می‌کردند به ثقة الاسلام شهرت یافت و او اولین کسی است که بدین لقب نامیده شد. ابن اثیر از کلینی به عنوان مجتهد مذهب اثنی عشری در آغاز قرن سوم قمری نام می‌برد. ن. ک: اثر آفرینان، ج ۵، ص ۵۰.

۲. شیخ طوسی، ابوجعفر محمد بن حسن بن علی (۳۸۵-۴۶۰ هـ) فقیه، دانشمند و بنیان‌گذار حوزه نجف، معروف به شیخ الطائفة و امام الفرقة بعد الاثمه (علیهم السلام). دارای تالیفات بسیار در موضوعات مختلف و مرجع معتبری در تالیفات مختلف. از معروف‌ترین آثار ایشان کتاب «تهذیب الاحکام» و «استبصار» است که از کتب اربعه شیعه محسوب می‌شوند. وی در هفتاد و پنج سالگی درگذشت و در منزل خویش به خاک سپرده شد. ن. ک: اثر آفرینان، ج ۳، ص ۳۶۵.

۳. هند، دختر عتّه، مشهور به هند جگرخوار (درگذشت ۱۴۱ ق)، همسر ابوسفیان و مادر معاویه (لعنة الله علیهم) و از فاحشه‌های معروف جاهلیت بود. او در جنگ احد، مشرکان را برای نبرد با مسلمانان تشویق می‌کرد و در پایان جنگ، سینه و شکم حمزه بن عبدالمطلب (علیهم السلام) را پاره کرد و جگر او را به دندان گرفت. و پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را مه‌دور الدم کرده بود، ولی بعد از فتح مکه که به ظاهر مسلمان شده بود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را بخشید و در زمان خلیفه دوم (لعنة الله علیه) مرد. ویکی شیعه.

۴. ام حکم، دختر ابوسفیان و هند (لعنة الله علیهم) است که از پدر و مادر با معاویه (لعنة الله علیه) یکی است. و دلیل لعنت وی را شان نزول آیه ۱۱ سوره مبارکه متحنه می‌دانند که بسیاری از مفسران شیعه و اهل سنت در تفسیر این آیه، ام حکم را به عنوان یکی از مصادیق زنان مرتد- و یا تنها زنی از قریش که مرتد شد- ذکر کرده‌اند که این آیه در شأن آن‌ها نازل شده است. (مجمع البیان، فضل بن حسن طبرسی، ج ۹، ص ۴۱۳؛ روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۱۹، ص ۱۶۸).

۵. الکافی، ج ۳، ص ۳۴۲، ح ۱۰؛ تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۳۲۱، ح ۱۳۱۳.

۶. همان، ح ۱۳۱۲.

و محمد بن مثنی^۱ که یکی از روایات است در کتاب خود روایت کرده از حارث، پسر مغیره نضری که او عرض کرد: «خدمت جناب ابی عبدالله (علیه السلام) که ابومعقل مزنی مرا خبر داد از امیرالمومنین (علیهما السلام) که آن جناب نماز مغرب را خواند در جماعت و در رکعت دوم قنوت خواند و لعن کرد معاویه و عمر بن العاص و ابوموسی اشعری و ابوالاعور سلمی را، حضرت فرمود: راست گفت، پس تو هم ایشان را لعنت کن».^۲

(بدشائسی مشتری سنی)

در بلده شریفه کاظمین (علیهما السلام) کارخانه دباغی بسیار خوبی است که اطراف عراق، چرم را از آنجا ببرند و چون در قریه ابوحنیفه (لعنة الله علیه) که آن را معظّم می‌گویند و در کنار دجله در شرقی کاظمین واقع است کارخانه کفش دوزی است و اهل آنجا همه این شغل را دارند و غالباً تردّد به بلد کاظمین (علیهما السلام) می‌کنند و چون در تسنن متصب می‌باشند، بسیاری از اوقات، میان اهل این دو بلد، نزاع و جدال و گفتگو و مزاح می‌شود. از آنجمله، در زمان حکومت محمد صالح چلبی، در کاظمین، شخصی در هوای گرم از معظّم آمد به جهت خریدن چرم در آنجا و چون کارخانه در تابستان هوایش چون سرداب سرد می‌شود، آن شخص غنیمت دانسته بعد از نیل مقصود در آنجا خوابید و در حال خواب دهانش باز ماند. پس یکی از دباغین که او را جواد بعو می‌گفتند و بسیار ظریف بود، به دو رفیق کار خود که یکی را حسن سُسه و دیگری را قاسم عبید می‌نامیدند، گفت: «من این سَنّی را به شرطه بیدار می‌کنم»، آن دو گفتند: «نمی‌شود»، پس بر چیزی گرو بستند. جواد آمد و به هیئت متخلی، مقابل دهان او نشست و چون ریح حاضر نبود، محتاج به تدبیر و قوّت شد، پس مقداری وافی از غائط با

۱. محمد بن مثنی بن القاسم الحضرمی، از معاصران امام جواد و امام هادی (علیهما السلام) که نجاشی و علامه حلی او را کوفی و ثقة می‌دانند (رجال النجاشی، ص ۱۰۱۲؛ خلاصة الاقوال، علامه حلی، ص ۹۴۱). و مولف یکی از اصول اربعمائه هست که به دست ما رسیده و به همراه ۱۵ اصل دیگر در کتاب اصول الستة عشر به چاپ رسیده است.

۲. الأصول الستة عشر، کتاب محمد بن مثنی بن القاسم الحضرمی، ج ۱، ص ۸۸.

آن بیرون آمد به نحوی که دهان او را پر کرد؛ چون درخواست زیادی آن بر صورت و ریش او ریخت، پس متغیرانه با آن حالت با جواد در آویخت و به کثافت دباغت تن و رخت او را نیز ملوث کرد و سیلی سختی بر روی او زد. آن شخص با آن هیئت به نزد حاکم به تشکی رفت، حاکم گفت: «این جواد معروف است به جنون و سفاهت، آن شخص نپذیرفت، حاکم خادمی به احضار او فرمان داد، چون به کارخانه رسید، دید میان جواد و آن دو نفر نزاع است و یکدیگر را می‌زنند، ایشان را به زحمت از هم جدا کرد و سبب نزاع را پرسید. معلوم شد به جهت آن است که جواد می‌خواهد به دعوای آن که آن سنی از شرطه بیدار شد، آن چه گرو بسته بود از آن‌ها بگیرد و آن دو نفر به ادعای آن که از تقوط بیدار شد، از دادن امتناع می‌کنند. پس جواد با آن صورت دباغی که در نهایت کثافت و عفونت و غیر از سائر چیزی در تن نداشت، با آن خادم روانه شد.

چون به نزد حاکم رسید و آن شخص را دید، قبل از مواخذه و عتاب حاکم، (جواد) کمر آن شخص را گرفت و او را قسم داد که راست بگو آیا تو از شرطه بیدار نشدی؟ آن دو نفر می‌خواهند حق مرا ندهند، اگر تصدیق بکنی، حق خود را می‌گیرم. حاکم از هیئت و حرکت و سخن او متعجب شد. به آن شخص گفت: «دیگر جای شبهه از برای تو نمانده در جنون و سفاهت او، دست از او بردار». پس آن معظمی با آن دهن و ریش ملوث به وطن خود عود نمود.

(اشعار سید محمدکاظم حیدری)

این اشعار از بدایع افکار جناب صدرالواعظین و ناشر آثار الائمه الطاهرین (علیهم السلام) سیدمحمدکاظم حیدری یزدی (سلمه الله) است.

از هر یکی ز جانوران چیزی اختیار
خوش طینتی ز عقرب و بیچارگی ز مار
جرئت ز ماده ثعلب^۲ و از ارنب^۳ اقتدار
کمخوتی ز شیر و مروت ز گرگ هار
از گاو کم خوراکی و صوت خوش از حمار
افتادگی از تعلق و رفتار خوش ز سار
از مور کم توقعی، از خرمگس وقار
دانش ز خرس و عقل ز صدر بزرگوار

آن جامع صفات پسندیده، کرده است
پاکی دل ز شب، کزو کم افتی ز موش
از اژدها نجابت و چالاکی از ضبع^۱
از ببر کم شرارتی و آرامی از پلنگ
آهستگی ز استر و کم کینی از شتر
از طعمه از غراب و ظرافت ز ماکیان
از پشه خاموشی، ز جعل کم ترکدیی
حق نمک ز گربه، خُلق نکو ز سگ

وله ایضا

که گشت ماه ربیع و گذشت ماه صفر
شد از رسیدن این دو جهان، جنان یکسر
شد از ربیع دوم، سبز دین پیغمبر
ربیع دیگر بَرَد از خزانِ کفَر اثر
بهار دین نبی آمد از ربیع دیگر
تمام خلق زراندوز جامه بر پیکر
لباس و جامه ز انوار مختلف در بر

رسید نوبت شادی و غم نمود سفر
رسید فصل ربیع و رسید ماه ربیع
ز یک ربیع اگر باغ و راغ شد خَرَم
ربیع اول کرد از جهان، خزان بیرون
شد از ربیع نخستین چو باغِ جنت، باغ
اگر ز شوق پیوشند در ربیع نخست
به خُلد، اهل جنان، جمله در ربیع دوم

۱. سوسمار

۲. روباه ماده

۳. خرگوش

ربیع اول اگر نغمه زن شود بلبل
 به یک ربیع ار می خوران به سایه گل
 ز یک ربیع ز شادی، پیمبران در خلد
 به یک ربیع اگر پر شود ریاض جهان
 به یک ربیع مزین کنند باغ بهشت
 به یک ربیع گر از خیمران و آذریون
 به یک ربیع گلستان خلد از انوار
 میان این دو ربیع است فرقها بسیار
 همین بس است به وصف ربیع خاص که رفت
 ز ضرب خنجر بابا شجاع ابولؤلؤ
 هزار لؤلؤ لالا نثار آن بازو
 عمر که هست به قدحش بس این که ورا
 کسی که عمه او بد یکی به مادر او
 بذات حق که برای کسی نبود و نشد
 ز پهلوانیش این بس که گاه رزم نمود
 هر آن چه نیزه بر او آمد از یلان جوان

ربیع دوم در نغمه آورد تشنه را^۱
 همی ستانند ز دست گلرخان ساغر
 ز جام رضوان نوشند شربت کوثر
 ز یاس و سوری^۲ و نسرين و سوسن و عبهر^۳
 ز لعل و زمرد و یاقوت و بسید^۴ و گوهر
 شود چو ساحت فردوس ساحت اغبر
 شود مشابه عرش مهیمین داور
 که نشمریم از امروز تا به روز شمر^۵
 حسود شاه نجف از جهان به سوی سقر
 بمرد کافری و زنده دین پیغمبر
 که کرد زنده رسول خدا به قتل عمر
 حرام زاده خَطَّاب خال و جدّ و پدر
 عجبتر آن که همین عمه باشدش خواهر
 چنین ولادت ناپاک در تمام بشر
 دو تا چو زانوی خود داد، داد یک لشکر
 سپر نمود پس^۶ و نیزه کرد جا به سپر

۱. فرشته باران

۲. گل سرخ، گل محمدی

۳. نرگس

۴. مرجان

۵. روز حساب

۶. ماتحت

(هجوم شاعر ناصبی به شیعه و جواب آبدار شاعر غیور شیعی)

این قطعه مُکَسَّرْ مغلوط به شکل سا از مقعد طبع مفتی مالکی بهنسی، مقیم دمشق به طمع خام هدم جبال شامخه مذهب جعفریه غلطیده و به قوت، پرده ناموس مالکیان از هم دریده.

مِلَّةُ الْأَرَاضِ يَا نَسْلَ الْمُتَعِ كُفُّوا عَنْكُمْ يَا لَوْمَ هَذَا الطَّمَعِ

(ای شیعیان، ای فرزندان متعه دست از این پستی خود بردارید).

قَوْلُكُمْ إِنَّ عَلَيَّ سَاقِيَكُمْ قَدْ كَذِبْتُمْ وَ لَيْتُمْمْ يَا لُكْعِ

(می گوید که امیرالمومنین (علیه السلام) از حوض کوثر سیراب می کند. با پستی دروغ می گوید ای احمقها).

أَنْتُمْ فِي الدِّينِ بِهِمْ زُتْعَ وَ كِلَابٌ رَايَاتُ فِي ضِيَعِ

(شما در عقاید و دین مانند حیوانات چرنده و هم چنین مانند سگ های ولگرد در صحراها هستید).

قَدْ جَعَلْتُمْ لِلْمَذَاهِبِ خَامِساً وَ تَرَكْتُمْ لِلْفَرَايِضِ وَ الْجُمَعِ

(مذهب خود را به مذاهب چهارگانه اضافه کردید و واجبات و نماز جمعه را ترک کردید).

فَقَسَى اللَّهُ أَنْ يَبْلِيَكُمْ بِوَبَاءٍ أَوْ بَلَاءٍ أَوْ وَجَعِ

(از خدا می خواهم که شما را به انواع بلاء و وبا و انواع دردها دچار کند).

مادح اهل بیت و ثالثِ دعبل و کُمیت، شهابِ ثاقبِ حضرت جبار، حاجی ملاعباس بغدادی مشهور به صفار، در جواب آن ناصبی بی عار، این ابیات آبدار را انشاء فرمود:

مِلَّةُ النُّصَابِ يَا أَهْلَ الْبِدْعِ شَيْخُكُمْ ضَلَّ بِتَحْرِيمِ الْمُتَعِ

(ای ناصبی های صاحب بدعت، شیخ شما (عمر) لعنة الله علیه) با تحریم متعه گمراه شد).

مُتَعَةٌ كَانَتْ بِعَهْدِ الْمُصْطَفَى وَ أَبِي بَكْرٍ لَهَا كَيْفَ رَفَعَ

(متعه زمان پیامبر (صلی الله علیه واله) و به عهد ابی بکر (لعنة الله علیه) بوده پس چرا او (عمر) لعنة الله علیه) آن را منع کرد؟)

إِنَّ مَنْ حَرَّمَ مَا حَلَّلَهُ أَحْمَدٌ مِنْ ضَرَعِ شَيْطَانٍ رَضَعَ

(آن کسی که حلال پیامبر (صلی الله علیه واله) را حرام کند، پس حتما از سینه شیطان شیر خورده).

لَمْ يَكُنْ إِلَّا مُجَلًّا لِلزَّانَا الْمُخْضِ فِي تَحْرِيمِهَا لَمَّا شَرَعَ

(او (عمر) لعنة الله علیه) با تحریم متعه، حکم جواز زنا را صادر کرده).

فَمَنْ السَّاقِي عَلَى الْحَوْضِ فَتَى هُوَ بَابُ الْعِلْمِ وَ الْبَابَ قَلَعَ

(پس کدام ساقی حوض کوثر است؟ جوان مردی که او باب علم پیامبر (صلی الله علیه و اله) و کننده در خیبر است)؟

أَمْ حَنَا شَابَ عَلَى الشَّرْكِ وَ مَا جَاءَ لِلْإِسْلَامِ إِلَّا لِلطَّمَعِ

(یا کسی که تا آخر عمرش مشرک بود و اسلام را از روی طمع پذیرفت)؟

وَ لِمَنْ يَسْقِي مُوَالِيَ مُتَّقِي أَمْ مُعَادِي وَ عَنِ الْحَقِّ اِمْتَنَعَ

(آیا آن حضرت، موالیان و متقیان را از آب کوثر سیراب می کند یا دشمنان خود و کسی که حق را قبول نکرده)؟

قَدْ أَخَذْنَا الدِّينَ عَنْ أَحْمَدَ عَنْ آلِهِ عَمَّنْ لَهُمْ كَانُوا شِيعَ

(ما مذهب خود را از پیامبر و اهل بیت او (صلوات الله علیهم اجمعین) و آن هایی که تابع اهل بیت هستند گرفته ایم.)

شَهِدُوا وَ اجْتَهَدُوا فِي دِينِهِمْ حَيْثُ كُلٌّ مِنْ مُوَالِيهِ اسْتَمَعَ

(همان شیعیانی که اهل بیت (علیهم السلام) را دیدند و اجتهاد کردند در دینی که از موالی خود شنیده بودند).

وَصَلُّوا سِلْكَ اجْتِهَادٍ بَيْنَهُمْ قَطَعَ اللَّهُ لَهُ مَنْ قَدْ قَطَعَ

(آن علما باب اجتهاد را که اهل بیت برای آن ها مجاز کردند ادامه دادند، خدا نابود کند آنان را که این باب

اجتهاد را منع کردند).

كُنْتُمْ وَافَقْتُمُونَا مُدَّةً فَاسْأَلُوا مَنْ دِيْنُكُمْ هَذَا وَضَعَ

(شما ابتدا با ما موافق بودید (بعدا سر باز زدید). پس بپرسید دین جدیدتان را چه کسی وضع کرده)؟

خَبَّرُونِي الْيَوْمَ عَنْ مَذْهَبِكُمْ مَالِكٌ أَمْ غَيْرُهُ لَمَّا اِزْتَفَعَ

(پس بگویند امروز شما تابع مذهب چه کسی هستید؟ مالک بن انس یا غیر او).

أَنْزَلَ اللَّهُ بِهِمْ نَصًّا عَلَى أَحْمَدِ الْمُخْتَارِ أَمْ كَانُوا يَدْعُ

(آیا در قرآن آیه ای درباره آن ها بر پیامبر (صلی الله علیه و اله) نازل شده؟ یا این که در دین بدعت گذاشتند)؟

إِنْ تَقُولُوا أَحْمَدٌ نَصَبَهُمْ فَمَتَى أَحْمَدُ لِلدُّنْيَا رَجَعَ

(اگر می گویند پیامبر (صلی الله علیه و اله) آن ها را تعیین کرده، پس کی پیامبر به دنیا مراجعت کرد و این کار را

انجام داد)؟

أَمْ تَقُولُوا أَحْمَدٌ نَصَّ بِهِمْ لَمْ يَقْلُهَا مِنْكُمْ إِلَّا لُكْعُ

(یا می گویند: نص از پیامبر بر آن ها صادر شده؟ این حرف را کسی نگفته جز شخص احمق).

أَمْ تَقُولُوا هَبَّطَ اللَّهُ إِلَى الْأَرْضِ رَضِ أَمْ مَالِكٌ لِلْعَرْشِ ارْتَفَعَ

(یا این که می گویند: خدا به زمین آمد (و آنها را تعیین کرد) یا مالک بن انس (و دیگران) به عرش رفتند)؟

سَوْفَ يُجْزَى مَالِكٌ فِي مَالِكٍ عِنْدَهُ يَحْصِدُ مَا كَانَ زَرْعَ

(مالک جهنم جزای مالک بن انس را خواهد داد و نتیجه بدعت های خود در دنیا را درو خواهد کرد).

قَدْ ضَلَلْتُمْ وَ ظَنَنْتُمْ أَنَّكُمْ بِطَرِيقِ الْحَقِّ صَلَّيْتُمْ جُمَعَ

(شما با گمان این که نمازهای مستحبی (نماز تراویح) را به جماعت خواندن صحیح است، همراه شدید).

صَاحِبُ الْجُمُعَةِ مَوْلَى عَادِلٍ أَمْ خَنَّا أَكْثَرَ فِي الْأَرْضِ الْبِدْعَ

(آیا امام جمعه بایستی امام عادل باشد یا شخص فاسقی که دنیا را پر از بدعت کرده)؟

خَلَفَ مَنْ صَلَّيْتُمَا خَلَفَ إِمْرٍ لِدُخُولِ الْإِيرِ فِي الْأُسْتِ رَكَعَ

(پشت سر چه کسی نماز می خوانید؟ پشت سر کسی که برای دخول آلت در ما تحت خود رکوع می کند)؟

مَا رَأَى الْأَمْرَدَ إِلَّا اشْتَاقَ لِلنَّيْكِ حِرْصاً وَ عَلَى الْوُجْهِ وَقَعَ

(امام جماعت شما با دیدن جوان امرد، مشتاق لواط شده و با شدت، خود را به رو بر زمین می افکند).

لَوْ جَرَى النَّسْلُ مِنَ الذُّكْرَانِ مَا صَعَدَ الْمَنْبَرُ إِلَّا وَ وَقَعَ

(... در اثر کثرت لواط، سست شده و قادر به رفتن روی منبر نیست).

خَالِقُ الْخَلْقِ إِذَا اتَّخَفْنَا بِبَلَاءٍ أَوْ وَبَاءٍ أَوْ وَجَعَ

(اگر خداوند ما را به بلا و وبا و مرضی گرفتار کند)،

فَبَلَاءٌ لِلَّهِ شَيْءٌ حَسَنٌ حَيْثُ مَا يُبْلَى فَتَى إِلَّا ارْتَفَعَ

(پس این بلای الهی برای ما نیکو (و سبب ارتفاع مقام ما) است و جوانمرد مبتلی نمی شود جز این که بلا از

او مرتفع می شود).

كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ عُمْراً كَابِلِيسَ بَاقٍ إِذْ صَنَعْتُمْ مَا صَنَعَ

(خدا شما را به بلای عمر^(لعنة الله عليه) گرفتار کرده که مانند ابلیس از او خلاصی ندارید، چون انجام دادید

آن چه انجام دادید).

فَإِذَا قُمْتُمْ وَ قُئِمْنَا فِي عَدٍ كُلُّ عَبْدٍ مَعَ مَوَالِيهِ اجْتَمَعَ

(وقتی ما و شما روز قیامت زنده می شویم هر یک از ما با مولای خود محشور می شود).

رَبُّكُمْ صَيَّرْتُمُوهُ أَمْرَدًا ذَا جِمَارٍ سَكَنَ الْأَرْضَ رَتَع

(شما خدای خود را جوان امردی قرار دادید که الاغی دارد و در چراگاه‌ها می‌چرد).

و تَرَوُمُوهُ عَلَىٰ زَعَمِكُمْ وَ تَنْظُرُوهُ فِي الْوَيْلَاتِ الْجَمْعِ

(و مدعی هستید که خدای خود را در گرفتاری‌های روز محشر خواهید دید).

لَوْ رَأَىٰ فِي سَفَرٍ شَيْخُكُمْ رَبُّكُمْ هَذَا بِهِ الْإِثْرَ وَضَعَ

(اگر شیخ شما در سفر خود رب شما (جوان امرد) را ببیند با او لواط می‌کند. «این خبیث‌ها می‌گویند

خداوند به صورت جوان امرد، درمی‌آید).

فَهُوَ أَفْتَى النَّاسَ فِي تَحْلِيلِهِ الْأَمْرَدَ جَهْرًا يَوْمَ تَحْرِيمِ الْمُتَعِ

(چون شیخ شما فتوای جواز لواط با امرد را همان روزی که فتوای حرمت متعه را صادر کرد، داده است).

قَالَ مَنْ طَالَ عَلَيْهِ سَفَرٌ وَمَعَ الْأُمِّ وَ الْمُرْدِ اجْتَمَعَ

(شیخ شما گفت: هر کس سفر طولانی داشت می‌تواند با مادر خود جماع و با جوان امرد لواط کند).

فَحَلَالٌ ذَا وَ شَرَطُ الْأُمِّ إِنْ نِكَتْهَا لَفْ خَرِيرٍ بِوَرَعِ

(این کار جایز است ولی جهت مراعات ورع برای جماع با مادر، پارچه‌ای را بر آلت خود بپیچید).

مَنْ يُلْفُ الْإِثْرَ فِي زُقَعَتِهِ وَ يَتَسَكَّنُ بِهَا الْإِثْرَ دَفَعَ

((شیخ شما می‌گوید: کسی که آلت خود را با پارچه‌ای بپیچد و به آرامش، داخل در فرج مادرش کند این

کار جایز بوده).

فَهُوَ حِلٌّ وَكَذَا الْمُرْدُ إِذَا طَالَتِ الْأَسْفَارُ وَ الْعَقْدُ امْتَنَعَ

(جماع با مادر حلال است و هم‌چنین لواط با امرد در صورت طولانی شدن سفر و عدم امکان ازدواج).

وَ نِكَاحُ الْبَنَاتِ حَلَّلَتْكُمْ كَمَا لَكُمْ فِي الْأَكْلِ لِلْكَلْبِ وَلَعِ

(ازدواج با دختر را جایز و در خوردن گوشت سگ اشتیاق دارید (حکم حلال بودن گوشت سگ)).

وَ أَخَذْتُمْ بِقِيَاسِ دِينِكُمْ أَوْ يَرْضَى اللَّهُ دِينَاً مُصْطَطَعِ

(دینتان را با قیاس گرفتید (مانند ابلیس). آیا خداوند راضی می‌باشد به این دین ساختگی)؟

وَ نَسَبْتُمْ لِلَّذِي أَنْشَأَكُمْ الظَّ لُمْ وَ الظُّلْمُ عَنِ اللَّهِ امْتَنَعَ

(به خداوندی که شما را خلق کرد نسبت ظلم دادید، در حالی که محال است او ظلم کند).

قُولُكُمْ بِالْخَيْرِ وَ الشَّرِّ مِنَ اللَّهِ ه قَوْلٌ فَاحِشٌ لَا يُسْتَمَعُ

(اعتقاد شما به این که افعال خیر و شرّ ما از جانب خداست (جبر)، اعتقاد فاسدی است و مورد قبول نیست).

فَاعْبُدُوا اللَّهَ وَ خَافُوهُ وَ لَا تَنْسِبُوا الشَّرَّ لَهُ فِيمَا اخْتَرَعَ

(خدا را عبادت کنید و از او بترسید و افعال زشت را به او نسبت ندهید).

أَنْتُمْ فَرَّقْتُمْ دِينَكُمْ وَ لِأَصْحَابِ الْعَوَى كُنْتُمْ شَيْعَ

(شما در دینتان تفرقه انداختید و از گمراهان تبعیت کردید).

تَفْعَلُونَ الشَّرَّ مِنْ زَايِكُمْ وَ تَقُولُونَ لَهُ اللَّهُ صَنَعَ

(افعال زشت انجام می دهید، از نظریات باطلی (جبر) که دارید می گوئید: خدا انجام داد).

إِنْ يَكُونُ الشَّرُّ مِنْهُ فَأَرْضُ فِي لَعْنِ شَيْخَيْكَ وَ عُثْمَانَ الْكُفَّعَ

(اگر صدور شرّ از خداوند جایز است، پس راضی باشید به لعن دو شیخ (ابوبکر و عمر) و عثمان احمق (لعنهم الله))

إِنْ يَكُنْ خَيْرًا فَخَيْرًا لَعْنُهُمْ أَوْ يَكُنْ شَرًّا لَهُ اللَّهُ صَنَعَ

(زیرا اگر (لعن خلفا) خیر است، که خیر است و اگر شر است (ما انجام نداده ایم) خداوند انجام داده است).

(پاسخ به اشعار زشت ناصبی حرام زاده)

یکی از ناصبی ها که شبهه در حرام زادگی او نیست، رباعی گفته که در آن سوء ادبی بالنسبه

به حضرت حجة (روحی و ارواح العالمین فداه) کرده و ما هرگز به قبح ذکر آن مبتلا نشویم و لکن جواب

آن را از بعضی ذکر می کنیم. از آن جمله، فاضل گذشته در جواب این قطعه گفته:

كَفَرَ التَّوَّاصِبُ بِالْإِلَهِ وَ أَحْمَدُ وَ الْأَنْبِيَاءُ لِكْفَرِهِمْ بِالْقَائِمِ

(ناصبی ها به خدا و پیامبر (صلی الله علیه و اله) و انبیاء (علیهم السلام) کافرند، چون به امام زمان (علیه السلام) کافر شدند).

أَوْ لَمْ يَقُلْ لَهُمُ النَّبِيُّ بَأَنَّهُ مِثْلِي يَقُومُ مُجَاهِدًا بِالْصَّارِمِ

(آیا پیامبر (صلی الله علیه و اله) نفرمود به آن ها (نواصب)، که مانند من (امام زمان (علیه السلام)) قیام می کند با شمشیر؟)

وَ الْكُتُبُ فِي أَوْصَافِهِ مَشْهُورَةٌ مِمَّا وَ مِنْهُمْ فِي جَمِيعِ الْعَالَمِ

(در حالی که اوصاف امام زمان (علیه السلام) در کتب ما (اهل حق) و آن ها (اهل خلاف) در همه عالم مشهور است).

لَكِنْ دَعَتْهُمْ شَيْمَةٌ عُمَرِيَّةٌ لِكَلَامِهِمْ هَذَا بِلَفْظَةِ قَائِمِ

(ولی تعصب عمری آن ها باعث شد که در کلامشان منکر آن حضرت بشوند).

عَسَقْتُ صُهَاكُ لِكُلِّ اِیْرِ قَائِمٍ فَزَنْتُ وَ لَمْ تَبْرَحْ بِقَلْبِ هَائِمٍ
(صهاك (مادر عمر (لعنة الله علیه) عاشق آلت راست بود، پس زنا داد و ادامه داد با قلبی سرگشته و شیدا).
فَبَدَّتْ لَهُمْ اَفْعَالُهَا فِي نَجْلِهَا عُمِرَ فَلَمْ يَبْرَحْ بِعُظْمِ جَرَائِمِ
(جنایت صهاك در فرزندش عمر (لعنة الله علیه) ظاهر شد و او (چون زنزاده بود) درطول عمرش جرایم بزرگی مرتكب شد).

وَ قَدْ ارْتَضَوْهَا سُئُهُ عُمَرِيَّةً حَتَّى فَشَّتْ فِي جَاهِلٍ وَ بَعَالِمِ
(و به زناى با محارم، (مخالفین) راضی شدند و به عنوان سنت عمریه شایع شد بین عالم و جاهل).
فَرَجَالُهُمْ لِرِجَالِهِمْ وَ نِسَائُهُمْ لِنِسَائِهِمْ وَ لِكُلِّ اَمْرَدٍ نَاعِمِ
(پس مردهایشان به مردهایشان و زنانشان به زنانشان اكتفا کردند و لواط با هر امرد بدون ریش)
حَتَّى اِذَا عَشَقُوا الْاَيُّورَ جَمِيعُهُمْ رَغَبُوا بِلَفْظَةِ قَائِمٍ عَنْ نَائِمِ
(تا این که همه آن ها عاشق آلت ها شدند و ترجیح می دادند آلت راست را بر آلت خوابیده).
فَدَعَاهُمْ هَذَا الْغَرَامُ لِكُفْرِهِمْ فِي ابْنِ النَّبِيِّ وَ خَيْرِ عِتْرَةِ آدَمِ
(و این حرام زادگی و لواط باعث شد به حضرت مهدی (علیه السلام) که برگزیده اهل بیت است، کافر شوند)
دَعْنَا وَ قَائِمَنَا يَقُومُ بِسَيْفِهِ لِقِتَالِ زَنْدِيقٍ وَ هَدَمِ دَعَائِمِ
(بگذارید ما را و قائمی که قیام به شمشیرش خواهد کرد برای کشتن کفار و از بین بردن بناهای کفر).
وَ هُمْ وَ قَائِمُهُمْ عَلَى شَهَوَاتِهِمْ لَمْ يَطْهَرُوا اِلَّا بِسَيْفِ الْقَائِمِ
(و بگذار آنها را با رهبرانشان مشغول شهوات خود باشند، چون که جز با شمشیر حضرت پاک نمی شوند).
مَا تِلْكَ اَوَّلَ بِدْعَةٍ مِنْهُمْ بَدَتْ عَنْ نَائِرِ دَنْسِ الشَّيَابِ وَ نَاظِمِ
(این اولین بدعت از جانب آنها نیست (که منکر حضرت می شوند) از شعرا و نویسندگانی پلید آنها).
غَضَبُوا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ فَاطِمَا حَقَّيْهُمَا لِرِجَاءِ عِلْجِ ظَالِمِ
(حق امیرالمومنین و حضرت فاطمه (علیهما السلام) را غصب کردند به امید رضایت کافر ظالم (خلفای ملعون)).
وَ عَلَى الْمَنَابِرِ اَعْلَنُوا فِي سَبِّهِ وَيْلٌ لَهُمْ مِنْ عَدْلِ رَبِّ حَاكِمِ
(بر منبرها سب و دشنام امیرالمومنین (علیه السلام) کردند. وای بر آنها از (عدایی که در پیش دارند به سبب) عدالت خداوند).

و این رباعی نیز از ناظم مذکور است، در جواب ناصبی مسطور، لعنه الله فی الآصال و البُکور.

لِلزَانِيَاتِ مِنَ التَّوَّاصِبِ أَكْبَدُ حِرَازَةَ لِقِيَامِ آيِرِ نَائِمِ

(جگر زن های ناصبی واله و شیدای راست شدن آلت خوابیده است).

و رَجَالُهُنَّ تَحَوَّلَتْ شَهَوَاتُهُمْ لِدُبُورِهِمْ وَ السِّرُّ بَعْضُ الْقَائِمِ

(وشهوات مردانشان از زنان منتقل به ماتحت مردان شد و سرش دشمنی با حضرت صاحب (علیه السلام) است).

(سبب فراوانی امام زادگان شریف در هر شهری و انقطاع نسل مخالفین)

در سمت شرقی عراق عرب، خصوص ما بین نجف اشرف و بصره بسیار قبور محترمه است که نسبت می دهند صاحبان آن را به اولاد ائمه هدی (علیهم السلام)، سیما (امام) حسن مجتبی (علیه السلام)، وقتی ناصر پاشا که شیخ عرب مُنْتَفِج^۱ و والی اطراف شرقیه است به جائی عبور کرد، بقعه ای دید، عربی شیعه در آن جا بود، از او پرسید: «این قبر از کیست؟» گفت: «از دخترهای امام حسن (علیه السلام) است». ناصر پاشا گفت: «این چه سیره و بدعتی است که شما رافضی ها در پیش گرفتید؟ هرکجا قبریست آن را نسبت به اولاد امام خود می دهید!!!؟» عرب گفت: «اگر مرا امان می دهی جواب این کلام را می گویم». گفت: «در امانی»؛ گفت: «چون ائمه ما متعه را جایز می دانستند، هرجا رسیدند متعه کردند، نسلی از ایشان ماند، پس اولاد ایشان زیاد شد و اما ائمه سنی ها، چون متعه را حرام کردند و به عوض آن لواط را جایز کردند، پس به هر کجا رسیدند رفع عزوبت خود را از امردان کردند، از این جهت، نسلی از ایشان در بلاد نماند که قبری نسبت داده شود به ایشان».

۱. اسم عشیره ای در شهر ناصریه عراق.

(قصیده درباره علت این که خر سرگینش را می‌بوید چیست)؟

بعضی از ظرفا سببی از برای بوییدن خر سرگین را در بین راه ذکر نمود. مولف آن را در ضمن قصیده (ای) که در نهم (ربیع) انشا نمود، درج کرد:

شنیدم از راست‌گو، که گشت در عهد او
گرد هم آمیختند، ز دیده خون ریختند
ز عز و تیزش فغان، که ای پناه خران
به جان پاکت قسم، کز طرف مقدم
پشت خران خسته شد، پای خران بسته شد
پس به دل سوخته، روی برافروخته
گفت به نعثل^۱ نگار، به صاحبان حمار
از چه ندانسته‌اند، خران به من بسته‌اند
نره خران همسرند، ماده خران دلبرند
بار گران پشت خر، زنده نماند عمر
گرفت خر آن رقم^۲، ز بهر فرقت ز هم
خویش چو از وی کشید، بر در خانه رسید
پس به طغار شکم، سپرد خر آن رقم
پس به خران مژده داد، من رقم آورده‌ام
پس به شعف ساعتی، به رقص اندر شدند
زد لگد آن یک به این، مقعد این، آن گزید
بهر نثار رقم، پشکل تر ریختند
پس همه بر خواستند، از او رقم خواستند
پس ز پی آن رقم، در پی پشکل شدند
این حرکت تاکنون، زان خرکان یادگار

بار خران بس گران، پشت خران خسته گشت
خری به شکوی سوی، زاده صهاک رفت
طاقت ما طاق شد، جور ز احصا گذشت
خون چکد از بس در آن، درفش تا دسته رفت
به ریش محرابیت، یک در ما گشت هشت
بند سراویل را، بهر تظلم پیست
کشم ز هر یک دمار، ورنه نیم بت‌پرست
ز شاخه‌ام رسته‌اند، دلم چنین کس نخست
روز و شبان در برند، برو گهی گه به تحت
به حکم من نگذرد، بار به من تا ز هفت^۳
کرد در آغوش آن، از طرف پشت دست
جای رقم را ندید، جیب نه چون نیست رخت
دوان دوان پس به وجد، رو به خران کرد و رفت
از آن که دل جز به خر، به هیچ زیبا نیست
هر که به پا بند داشت، به زور دندان شکست
عزه زد آن یک ز فوق، شرطه زد این یک ز تحت
هدیه نهادند پیش، شرطه ولی شصت شصت
گفت رقم در شکم، ز هضم رابع^۴ گذشت
پشکل خر هرکدام، دید به دندان شکست

۱. کسی که ریش بلند است.

۲. برگه آزادی

۳. اشاره به مهلت ۷ روزه.

۴. آخرین مرحله هضم و گوارش غذا در بدن.

(لعن یا دشنام)!

شیخ جلیل، قطب راوندی^۱ در کتاب لباب نقل فرموده که در این زمان پیشوایان سنیان از شهر ری بیرون آمدند به جهت استقبال حاکم بلد و در بیرون شهر نشسته بودند، ناگاه دیدند شخصی از بلد شیعه را و او از خانواده علم بود، پس قاضی بلد از او پرسید که: «تو مردی هستی راست گو، تو را قسم می‌دهم به خدا آیا دشنام می‌دهید شما ابوبکر و عمر (لعنة الله علیهما) را؟»

گفت: «قسم به خدا دشنام نمی‌دهیم ما احدی را و دشنام دادن از مذهب ما نیست». گفت: «پس چه می‌کنید شما؟» گفت: «آن دو نفر را لعن می‌کنیم». پس قاضی از شدت خنده بر پشت افتاد.

(آیا او ام‌المومنین است؟ فرد دیوانه و مبهوت کردن غزال شغونی در مورد عایشه (لعنة الله علیها))

ابوالقاسم حسن بن محمد بن حبیب در کتاب عقلاء مجانین^۲ روایت کرده از محمد بن ابی الازهر از محمد بن بسطة از غزال شغونی گفت: «گذشتم روزی از قنطره^۳ کهنه، به قصد رفتن باب مُحَوَّل بغداد،^۴ پس چون نزدیک شدم به آن جا، پس ناگاه شخصی از پشت مرا

۱. راوندی کاشانی، ضیاء الدین ابوالرضا فضل الله بن علی بن عبیدالله، هبه الله (م حدود ۵۷۰ق)، عالم، محدث، ادیب و شاعر؛ وی دارای علو نسب بود و کمال فضل و حسب را نیز به دست آورد. نام ۱۴ کتاب او در ریحانة الادب آمده است. از جمله: قصص الانبیاء، کتاب الاربیعة و ن. ک. اثر آفرینان، ج ۳، ص ۸۷.

۲. کتاب «عقلاء المجانین» که در قرن چهارم هجری قمری توسط ابوالقاسم حسن بن محمد بن حبیب نیشابوری تدوین یافته. عده ای از هوشیاران و برجستگان تاریخ بوده که در عین هوشیاری خود را به دیوانگی می‌زده‌اند و این نوع احوال و رفتار ایشان سبب می‌شده تا مردم آن‌ها را مجنون و دیوانه پندارند. کتاب‌های زیادی در این باب نوشته شده است، اما کتابی که به صورت مستقل و با این عنوان نوشته شده باشد، ظاهراً همین کتاب «عقلاء المجانین» است.

۳. پل

۴. یکی از ابواب بغداد که در عهد خلفای عباسی ایجاد شد. ویکی پدیا.

کشید، پس برگشتم دیدم ابورافع جرجانی است، و او یکی از ظرفاء شعراء بود و از عقل، کمی داشت، پس گفتم: «چه می خواهی خداوند تو را عزیز کند»؟

پس گفت: «چیست اسم زن پیغمبر (صلی الله علیه و اله)؟» گفت: «کدام زن آن جناب را می خواهی؟» گفت: «آن زنی که سوار شد بر شتر». گفتم: «نمی دانم چه می گویی و چه می خواهی؟» گفت: «آن زنی که کرد آن کار بزرگ بزرگ را، آنکه سِرُّ او بزرگ است بزرگ».

پس دانستم چه می خواهد، گفتم: «عایشه، ام المومنین»، گفت: «راست گفתי، راست گفتمی، فراموش کردم والله نام او را»، پس گذاشت مرا و رفت. پس چون رسیدم به باب مُحَوِّل، ناگاه برخورد به من، پس گفت:

رَكِبْتُ أُمَّنَا الْبَعِيرَ وَ قَالَتْ قَاتِلُوا يَا بَنِيَّ، آلَ الْوَصِيِّ

(مادر ما سوار بر شتر شد (در جنگ جمل) و گفت ای فرزندان من بجنگید با آل وصی پیامبر (صلی الله علیه و اله).)

قَاتِلُوا الطَّاهِرَ الْمُطَهَّرَ قَدَمًا وَ اضْرِبُوا بِالسُّيُوفِ وَجَهَ عَلِيٍّ

(بجنگید با آن شخصی که از اول پاک و پاکیزه بود و با شمشیرهایتان بر صورت علی (علیه السلام) بزنید).

أَتَرَاهَا زَوَّتْ أَحَادِيثَ فِي ذَاكَ عَنْ الصَّادِقِ الصَّدُوقِ النَّبِيِّ

(آیا گمان دارید او از پیامبر راستگو (صلی الله علیه و اله) احادیثی روایت کرده برای جنگ با امیرالمومنین (علیه السلام)؟)

قَتَلْتُ أَلْفَ أَلْفٍ مِنْ النَّاسِ بِرَأْيِ الشَّقِيِّ وَابْنِ الشَّقِيِّ

(کشت هزاران نفر از مردم را به رای و نظر آن بدبخت پسر بدبخت).

لَيْسَ يَخْفَى عَلَى الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ مِنَ الْعَالَمِينَ فِعْلُ الْمُسِيئِ

(گناه گناه کار، از کسی که اسرار دو عالم را می داند (خداوند) پنهان نیست).

وَالِيهِ مَصِيرُهُمْ وَ لَهُ الْحُكْمُ فَكُلُّهُمْ إِلَى الْمَلِكِ الْعَلِيِّ

(و به سوی اوست بازگشت آن ها و حکم در دست اوست پس سزای آن ها را به خداوند بزرگ بسپارید).

پس بیرون آوردم دواتی را که در آستین داشتم و نشستم در راه و نوشتم اشعار را، پس بعد از چند روز او را دیدم در قنطره بنی رزیق، پس نزدیک شدم و گفتم فدای تو شوم زیاد کن از برای من از آن معنی، پس گفت:

| | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| أَفَكُرُّ فِيمَا جَنَى بَعْضُهُمْ | عَلَى بَعْضٍ فَأُطِيلُ الْفِكْرَ |
| مَعَاشِرَ قَدْ عَايَنُوا الْمُصْطَفَى | وَ هُنَّ أَيْمُنُنَا فِي الْأَثَرِ |
| الِيَهُمْ تَنَاهَتْ رَوَايَاتُنَا | وَ عَنْهُمْ بَحَى جَلَى الْخَبَرِ |
| فَإِنْ كَانَ دِينُهُمْ وَاضِحاً | فَأَدْيَانُنَا كُلُّهَا قَدْ رَا |

گفت: «چه داری تو در این باب؟» گفتم: «در نزد من چیزی نیست مگر آن چه تو گفتی، آن جماعت بر حق بودند و اراده نداشتند از آن چه کردند مگر تقرب به خداوند را».

پس طیلسان^۲ مرا کشید و آن را دو نصف کرد و گفت: «ام‌الکاذب ام‌الکاذب یعنی مادر دروغ‌گو، مادر دروغ‌گو»، کنایه از آن که عایشه، ام‌المومنین نیست، بلکه مادر دروغگوها است، پس از او فرار کردم و از سخن گفتن او اعراض کردم و شکر کردم خداوند را از خلاصی از دست او.

و **ایضا** در آن جا مذکور است که ام‌افعی عبدیه به عایشه شقیّه گفت: «چه می‌گویی در زنی که بکشد پسر خود را؟» گفت: «در جهنم خواهد بود».

گفت: «چه می‌گویی در زنی که بکشد از بزرگان اولاد خود در یک روز سی هزار نفر را!!!!؟»

گفت: «بگیرید دست این دشمن خدا را و از نزد من بیرون کنید».

۱. در جنایت‌های بعضی‌ها فکر می‌کنم و این فکر طولانی می‌شود. مردمی که پیامبر و بعد از ایشان امامان ما را دیدند و تمام روایات ما هم به آن‌ها منتهی می‌شود و خبر آن‌ها در همه جا پخش شده، پس اگر دین آن‌ها صحیح است، پس ادیان دیگر همه باطل است.

(اشعار درباره حرامزادگی عمر (لعنة الله عليه))

گویند عمر تا هفت پشت حرامزاده بود و شاعر گفته است:

| | |
|---|---|
| هَذَا ابْنُ خَطَابِ الْأَمِيرِ بِزَعْمِهِمْ | ابْنُ الزَّوَانِ السَّبْعِ فِيمَا رَمَوْا |
| بود آن سگ حرامزاده و پست | هم چه آباء پشت به پشت |
| امهاتش تمام زانیه بود | این نه پنهان ز کس علانیه بود |

(اشعار فردوسی درباره عمر (لعنة الله عليه))

| | |
|--|---------------------------------------|
| کسی را کو پدر، خالو بُود در شرع پیغمبر | مسلمانش مخوان کوهست گیر و کافر و ترسا |
| هر آن کس را که باشد مادرش خواهر روا نبود | که او بر پایه منبر نهد از بی حیایی پا |
| تبرّا کن تبرّا کن از آن شومان بداختر | تبرّا کن تبرّا کن از آن دونان مادر گا |
| اگر پاکی و در اصلت خطائی نیست ای خواجه | چو فردوسی همی کن لعنت بسیار بر اعدا |

(رباعی (در مورد عمر (لعنة الله عليه))

| | |
|--------------------------------|---|
| آن را که بود بغض علی هم چو عمر | باشد ز زنا نطفه آن بد اختر |
| دانی چه کسانند مقیمان سَقَر | بویکرو محبانش، عثمان و عمر <small>لعنة الله عليهم</small> |

(رباعی (در مورد عثمان (لعنة الله عليه))

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| آن بد گهری که نام او عثمانست | تنها نه از آن دف زن کون جنبانست |
| بی شبهه بدانکه دشمن حیدر و آل | با بی پدری یک پدرش شیطانست |

(اشعار قند و شکر)

این بار شکر و قند مکرر و نسیم سحر و صفای کوثر و شمیم عنبر و مشک اذفر، از جنت طبع سلیم و فکر مستقیم عالم علم علیم، الکریم بن الکریم، مالک ازمه فصاحت و نیر برج بلاغت، مجمع البحرین علم و ادب و مطلع کوکبین حسب و نسب، البدر الالامع والفرد الجامع والبرهان القاطع، ینبوع المحاسن والفضایل والمکارم، مصداق لیس علی الله بمُسْتَنکر، ان یَجْمَعَ العالم فی عالم، الالعی الوعوی، {للاریب والسید اللیب، جناب الحاج میرزا حبیب^۱، ابن العالم التحریر، سید الاعاظم الحاج میرزا هاشم بن الفاضل المحقق الاواه، المولی، الاجل، الاکرم، المیرزا هدایت الله بن العلم الاعلام وقطب رحی الاسلام وسید الفقها الکرام وسند العلماء العظام، صاحب الکرامات البارة، المیرزا مهدی الخراسانی اعلی الله مقامهم است}.^۲ (والسید الاید المیرزا محمد حسین. الظاهر انه شهرستانی^۳ قدس الله).^۴

۱. میرزا حبیب الله شهیدی (۱۳۲۷-۱۲۶۶ ق) معروف به حبیب خراسانی، شاعر، عارف و مجتهد شیعی دوره قاجاریه. وی شاگرد میرزای شیرازی، میرزا حبیب الله رشتی و فاضل دربندی بود و از میرزای شیرازی اجازه اجتهد دریافت کرد و مدتی مقام مرجعیت خراسان را بر عهده داشت. در جریان نهضت مشروطه، از صدور فتوای وجوب مشروطه خودداری کرد. پدرش میرزا محمدهاشم مجتهد (متوفی ۱۲۶۹)، نوه میرزا محمدهدی خراسانی، مجتهد معروف به شهید رابع بود. (المآثر والاثار، اعتماد السلطنه، ج ۱، ص ۲۳۸، مقدمه دیوان میرزا حبیب خراسانی).

۲. در نسخه (أ) نام شاعر سیاه شده، لذا داخل گیومه براساس نسخه (ج) ص ۶۱ آورده شده.

۳. سید محمد حسین مرعشی شهرستانی حائری، مشهور به شهرستانی ثانی (۱۳۱۵-۱۲۵۵ ق)، عالم شیعی قرن ۱۳ و ۱۴ ق است که پس از فاضل اردکانی در کربلا به مرجعیت رسید. شهرستانی در حوزه علمیه کربلا تدریس می کرد. مدتی در مدرسه صدر و مدرسه مروی تهران نیز به اقامه جماعت و تدریس مشغول بود. حدود صد کتاب از او بر جای مانده است. او در حرم امام حسین (علیه السلام) مدفون است.

۴. داخل پرانتز براساس نسخه (د) ص ۹۳ آمده که به نظر اصلا صحیح نیست. زیرا اولاً با لفظ شاید و در حاشیه کتاب بیان گردیده و ثانیاً درست است نام شاعر در نسخه اصلی سیاه شده ولی با مطالبی که در گیومه از نسخه (ج) آمد، همخوانی بیشتری از نظر حجم مساوی و بعضی از کلمات و حروف قابل مشاهده دارد.

دوش اندر خواب دیدم مجلسی برپا شده
مجمع اشار عالم، منبع کفر و نفاق
هرچه خناسند و نسناسند و کناسند جمع
خاک آن محفل عبیر و فرش آن مجلس حریر
آن شُعْبَد^۱ شیخ افسونگر، کش ابلیس است نام
که به کاخ از بهر خدمت آستین بالا زده
هر چه از خمر و خمار و لعبت و زمر^۲ و قمار
بهر جمع جُند ابلیسی به کف بگرفته بوق
که صدای زیر و بم، گاهی نوای هم و غم
که ز رقاصی به سوی قصر اعلی برده دست
گشته از خال نکویان، دانه ریز مرغ دل
که ز موی دلکشان بنموده عقل و هوش، صید
که کمند و گاه بند و گاه قید و گاه شید
در لباسی برده دل از زاهد پشمینه پوش
که به محفل ساقی میگون لب ساغر به دست
الغرض بر کف کمندی پر ز بند و دام قید
کرده از خال و خط و زلف آدمی را پای بند
پای کوبان، دست افشان، کف زنان، رقاص وار
پای عامی^۳ را نموده بند از زنجیر جهل

شش جهت از شور آن مجلس پر از غوغا شده
هر چه جن و دیو و شیطان جمع در یکجا شده
غیر انسان هر کسی را جا در آن مأوی شده
بحر، در دی آبگیر و بدر، بزم آرا شده
خدمت آن بزم را ایستاده بر یکپا شده
که به بزم از بهر حشمت انجمن پیرا شده
در میان آورده و دلال این کالا شده
وانگهی خود بر مثال دم در آن سُرنا شده
از نفیر نای او عالم پر از غوغا شده
که ز غواصی نهان اندر ته دریا شده
در سر زلف بتان، دام دل دانا شده
که ز روی مهوشان، قید دل شیدا شده
گاه ساقی گاه ساغر گاه می و صهبا شده
در اساسی عقل و هوش مست را یغما شده
که به مجلس باده گشته در خم و مینا شده
هر یکی بندش کمند صد دل دانا شده
گندم و طاوس و مارش باز بند پا شده^۴
که سوی زیر آمده، گاهی سوی بالا شده
و ز حَسَد حبل مَسَد بر گردن مُلا شده

۱. شعبده باز

۲. نی زدن

۳. سئی

۴. شاید اشاره به داستان معروف ترک اولی حضرت آدم (علی نبینا وعلیه السلام) باشد (طاووس از مرغانی بهشتی بود و در فریفتن آدم و حوا هم چون مار با شیطان همکاری کرد. برای فریفتن آدم، خود را در دهان مار مخفی کرد و داخل بهشت شد و آن‌ها را بفریفت تا از گندم خوردند).

حلقه و زنجیر رند از طَره سودا شده
 یک طرف شَدّاد در گلشن چمن پیرا شده
 یک طرف فرعون مست از رُبنا الاعلی شده
 چار شیخ اندر فراز چار مسند جا شده
 عقلم از سر، هوشم از تن، جانم از اعضا شده
 کش اساریر هدایت از جبین پیدا شده
 چهره اش آئینه هر زشت و هر زیبا شده
 کز همه نیک و بدی از امر حق دانا شده
 کیستند اینان کشان بر صدر مجلس جا شده
 کز دنائت نام دونش در صفت دنیا شده
 کز فسون او ز جم، تاج و نگین یغما شده
 رفته بر باد فنا و ملک او افنا شده
 رفته در چاه فنا و از جهان افنا شده
 دل نژند^۲ از قهر او، هر عالم دانا شده
 نزد شاه دین ولی والی والا شده
 ز ابلهی اندر پی صیادی عَنقا شده
 با أَحبا گشته دشمن، دوست با اعدا شده

رشمه و افسار شیخ از رشته تَحْت الحَنک
 یک طرف نمرود در گلخن شده آتش فروز
 یک طرف قارون ز گنج و مال مغرور آمده
 گستریده چار مسند بر فراز چار گنج
 من تحیر را گزیده، لب به دندان از عجب
 ناگهان دیدم به دور از بزم، پیری پر ز نور
 همچو جام خسروی آئینه اسکندری
 پرسشی کردم ز نامش، گفت اگر دانی خرد
 گفتم این بزم از چه وین کاخ از که وین محفل کدام
 گفت اگر از بزم پرسشی این همان کاخ خراب
 این همان اهریمن پر ریمن و باری و دیو
 این همان عفریت، کش تخت سلیمان از فریب
 پر ز دستان پیر زالی، کش ز دستان پور زال
 سر بلند از مهر او، هر دون نادان آمده
 این همان پیر پر افسون، کو به شکل نو عروس
 عنکبوت آسا تنیده تار و کرده دام نصب
 چونکه غُری غیرِیش^۱ فرمود و دادش سه طلاق

۱. اشاره به کلام امیرالمومنین (علیه السلام) «يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا إِلَيْكَ عَنِّي أَيْ تَعَرَّضْتَ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتَ لَا خَانَ حَيْثُكَ هَهْنَاهُ غُرِّي لَا حَاجَةَ لِي فِيكَ قَدْ طَلَقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا فَعَيْشُكَ قَصِيرٌ وَخَطَرُكَ يَسِيرٌ وَأَمْلُكَ خَقِيرٌ أَوْ مِنْ قَلَّةِ الرِّزَادِ وَطُولِ الطَّرِيقِ وَبُعْدِ السَّفَرِ وَعَظِيمِ الْمَوَدِّ». (ای دنیا ای دنیای حرام از من دور شو، آیا برای من خودنمایی می کنی یا شیفته من شده ای تا روزی در دل من جای گیری هرگز مبادا غیر مرا بفریب، که مرا در تو هیچ نیازی نیست، تو را سه طلاقه کرده ام، تا باز گشتی نباشد، دوران زندگانی تو کوتاه، ارزش تو اندک، و آرزوی تو پست است. آه از توشه اندک، و درازی راه، و دوری منزل، و عظمت روز قیامت). حکمت ۷۷ نهج البلاغه.

۲. اندوهگین

در دُل هر نوش، او صد نیش جان فرسا شده
 که است خضر در پیش، همچون با خضر، موسی شده
 کز تبختر بر فرازِ بزمِ شان، ماوی شده
 از کتاب ظلم و جهل و حیل و نکری شده
 خورده پای لات را و ز عدم عبداللّا شده
 با بدل آورده و هر مکر را بابا شده
 کت دلِ پر دین و دانش، مجمع الانباء شده
 از عماد کفرِ لیک، از اُولی اعلی شده
 کین معمّا پرده ای بر چشم هر اعمی شده
 عاریت بنموده و مجموع این اسما شده
 از میان دزدیده عین او چنین عمیا شده
 کز گشادی در شکافش کاف را ماوی شده
 گله ایرِ خران، چون کو به حُمّش جا شده
 بین که از ما تحت تا احلیل^۱ او پیدا شده
 سُرمِ سر^۲ خُصیه کمر^۳ زُبش^۴ مثال پا شده
 صورتی در زیر دارد هرچه در بالا شده
 رای او رینِ قلوبِ اندر پس کَلّا^۵ شده

در بُن هر گل که بینی، صد هزارش خار پیش
 گفتم ای خوش پاسخ فرخ رخ نیکو لقا
 بازگو از اهل مجلس کیستند این چار شیخ
 گفت آری از نخستین گویمت حرف نخست
 نام عبداللّات، لیک از جوع، آن لوتِ ملوط
 کنیتش بوبکر لیک از مکر خورده میم را
 گفتم ای شیخ نکو حال همایون فَر و فال
 بازگو از دومین گفت این عمود دومین
 نامش ار خواهی بگویم در لباس تعمیت
 اَوّل از عصیان، دوم از خمر و سوّم را ز شمر
 عین او ازغین غدر اما سواد نقطه را
 میم او از حلقه ما تحتِ سُرم اما چه میم
 رای او چون حرف زیر ایر، چو کانی مثال
 زین عیان تر خواهی ار، سازش دمر، شکل عمر
 فاش و پیدا آشکارا، بی حجاب و بی نقاب
 صورت بالا و زیرین بر مثال یکدگر
 عین او عین عیوب و میم او مین کدوب

 ۱. آلت

۲. سُرم به معنای مقعد هست و در شعر (سُرم سر) یعنی سر لفظ عمر که حرف عین عمر باشد، مانند مقعد است.

۳. خُصیه به معنای بیضتین است و در شعر (خُصیه کمر) یعنی کمر لفظِ عمر که میم باشد مانند بیضه است.

۴. زُب در لغت اهل یمن: دَکراست. لغت‌نامه دهخدا. (زُبش مثال پا شده) یعنی پای لفظ عمر که راء باشد مانند آلت انسان است.

۵. اشاره به آیه (کَلَّا بَلْ رَانَ عَلٰی قُلُوبِهِمْ مَا کَانُوا یَکْسِبُونَ)، مطففین، ۱۴.

عین عَن، عین عَنَا^۱، عین عَدَم، عین عَمَا
 اسم او چون عقرب جَزَّاره بین با چشم کور
 چشم بر هم، دُم علم، بسته میان بر کین خلق
 چون نشین برگشت و بیرون شد سر سده ز کون
 غم فزوده دل، ز درد از نام نحس آن پلید
 رغم انف خلق را سر گشته دم در انقلاب
 نقطه خط غلط، مکتوب بی سطر و نقط
 قرطه^۲ گوش عدم، با هر حَدَث او هم قدم
 هم قلم را او مَقَط^۳، هر نامه ای را او نقط
 در عدم صاحب قدم عینش عدم ذاتش عدم
 در کنام خودپرستی، تایی بی همتا بود
 خورده از توحید الا، برده از تحمید لا
 هرزه میلایم ز لا، عییم نجوئی بر ملا
 از بلا در قلا در خلا یک لای او
 هر چه گویی از قدم، غیر از عدم تازد قلم
 گاه پایش بر هوا، گاهی دو دستش بر زمین
 قافیه تکرارشد بسیار، لیک ار بنگری
 این مثل را گر شنیدستی نگو عذری بود
 لانی بعدی، نبی فرمود لیکن نبی
 لب فرو بندم ز لا، کین رشته اشعار من
 در سواد چشم بینش غزه بیضاء بود

سگ صفت باچار چشم این کوردل، عورا^۴ شده
 مردم آزار آمده چون مار از این بی پا شده
 جان گزا، رنجش فزا، غمزا و نابینا شده
 چشم کور اندر سرش چون نرگس شهلا شده
 اشک از دیده چکیده عین ازین عمیا شده
 نقطه وحدت ز نامش در جهان امحا شده
 سقطه لوح سقط، انمودج^۵ سودا شده
 ضربه اُست نَدَم، دیوان حرف لا شده
 از عدم یک قطره شط گردیده و دریا شده
 نیستی را جامه یک لا از او دُلا شده
 در مقام حق پرستی، لای بی آلا شده
 در دل چرخ ضلالت، همچو مرکز جا شده
 کز عدم ترکیب این باقاتل مولا شده
 گشته دولا بلکه صد لا بلکه ششصد لا شده
 گرچه از حدِ نهایت، غیر او بالا شده
 خشتکش یک لا و پشتش پیش شب دولا شده
 در همه شعری مکرر لفظ بی معنی شده
 جامه یک لا نارسا بُد، زین سبب دولا شده
 برمذاق سنیان بعدش نبی لاشده
 در عدد همچون سرا پای عمر ده لا شده
 در روان جسم دانش مره سودا شده

۱. سختی و مشقت

۲. گوشواره

۳. مداد تراش

۴. کور

۵. نمونه

سردی کافور ازو، تاریکی دیجور ازو
بس سیاه و بس دراز و بس ثقیل بس خنک
نقطه خال سیه بر چهره آدم از و
بوالبشر رسوا ازو، عالم پر از غوغا ازو
هرچه مکر و حيله شيطان داشت، در انبان اوست
ظلمت قابيل ازو، مظلومی هابيل ازو
نخوت ابليس ازو، عالم پر از تلبیس ازو
خون آن خرّیده ازشادی و خرس و خوک و دُذ
تلخی تریاک ازو، تندى تنباک ازو
خائِم کفر و شقاوت، فاتح ظلم و عناد
بر جبینش خاتمی کز خط تزویر و نفاق
مصحف فقر و فنا پیش بتان پشتش دو تا
خلق عالم بین که عالم را به ننگ آورده نام
چشمه موت و فنا در ظلمت ظلم و عنا
نور گیتی ناژ ازو، در پای هستی خار ازو
مسکران را سُکر ازو و سامری را مکر ازو
هرچه در عالم کثافت، اوشود بیت الخلا
ظلمت هر قبر ازو، بی دینی هر گبر ازو
فتنه چنگیز ازو، عالم پر از تهزیز ازو
شمس را تکویر ازو و نجم را تکدیر ازو
از زوایا منفرج، از شکلها شکل حمار
کوکب موهوم کش یلدوز سگَز گشته نام

چشم خوبان دور از او، هر بد ازو ابد شده
راستی سرتا به پا چون ليله یلدا شده
هم ازو محروم از خلد برین حوا شده
آدمی تنها نه شیطان نیز ازو اغوا شده
جن و اغوال شیاطین را ابوالآباء شده
دست عزرائیل ازو، این خلق را افنا شده
کشتن جرجیس ازو، آدم ازو رسوا شده
آن خیثاتی که او سرمایه صهبا شده
این محیط خاک ازو، مطموره سفلی شده
مبدء بَغی و عداوت با شَه لولا شده
بر نگینش نقش عبداللّات و العزّی شده
اسم بت را حرف با کافر برآن یکتا شده
نسل آدم بین که شیطان نیز ازو رسوا شده
هر که زو یک جرعه خورده تا ابد افنا شده
روی عالم تار ازو، چون ليله ظلما شده
زین سبب بوبکر ازو گوساله گویا شده
أُسْتِ هستی را به معنی، سنگ استنجا شده
دیو سر پُر کبر ازو با باد استفنا شده
تیغ هر خون ریز از و در قتل بی پروا شده
نار را تسعیر ازو و دوزخ از و حرّا شده
از کواکب ذو دَنْبِ دُم داراقت زا شده
از خیال روی این نحسِ نجس پیدا شده

از هواها زمهریر^۱، از بادها باد سموم
 کشتی غرقاب ظلمت، ناخدای بحر شرک
 از طبیعت‌ها چوموت، از مرض‌ها چون جذام
 از فواکه حنظل، از گلهای رنگین شاش خر
 این بود شر الثلثه، زانکه او ابن زناست
 این بود مقصود از موصولِ اَمَّا مِنْ طَعَى
 ورز موضوع این بود کو منتقص ظهر رسول
 منکر منهی شده در آیه اِنَّ الصَّلوةَ
 گه شده مفعول تنها، لیک با فحشا قرین
 گه صلوة از وی نموده نهی، گاه او از صلوة
 عُسْر پِیش از یُسْر و بعد از یُسْر، این ملعون بود
 هم قدم با ابتر و همسایه با شانی بود
 زین سبب مفعول قوم لوط این منکر بود
 گرچه استثنا ازین اسفل بود اَلَا الَّذِینَ
 صوت مَدَّ ضَالِّینَ و حرف لَینِ سافلین
 یُسْر را عُسْری ازو، تکذیب هرصدقی ازو
 هَلْ اَتٰی شَیْءٌ ز انسانیتش مذکور نیست
 عامل ناصب که شد مرفوع و بس منصوب اوست
 رافع رایات کفر و ناصب بغض علی
 گر چه ما تحتش تَفَجَّرَ مِنْهُ الْاَنْهَارُست لیک
 لَیْلَةُ الْاَسْرَاشِ ظلمت، مقصدِ اقصی عدم
 گرچه گمنام است و خایل، لیک از بغضِ نفاق

ز آبها آب حمیم، از خاکها سودا شده
 بین که بسم اللات مجریها و مرسیها شده
 گشته از اعضا نشین، از خلطها سودا شده
 شد قتاد^۲ از خارها وز سنگها خارا شده
 در تقابل ضد خیر، اینک اَشْرُ وُسْطٰی شده
 سوی او عائد، الف اندر هی الماوی شده
 ذکر مرفوعش مقابل خسرو لولا شده
 ناهی معروف از عَبْدًا اِذَا صَلَّی شده
 گه ضمیر فاعل اندر الَّذِی یَنْهٰی شده
 آیه تنهی و ینهی این دو را انهی شده
 یُسْر بعد از عُسْر پِیش از عُسْر آن مولا شده
 هم عدد با منکر، همپایه با فحشا شده
 لیک مفعولیتش اندر ضمیر اِذَا شده
 سوی لاتصلی نگر کو عین مستثنی شده
 بین کزو قَطًّا غَلِیْظُ الْقَلْبِ چون پیدا شده
 جامع کفر و نفاق و بخل و استغنا شده
 اندرو انسان بین اَتٰی لَهُ الذِّکْرٰی شده
 سوی نار حامیه مجرور پس تصلی شده
 بین که او مرفوع و منصوب اندرین دنیا شده
 کَالْحِجَارَةِ قَلْبِ او، بل از حجر اقسی شده
 رفته در قوس نزول، از حجازِ اَدْنٰی شده
 نام او معروف جابلقا و جابلسا شده

۱. از دو بخش زم = سرما + هریر = سخت

۲. (درخت سختی است که خار آن مانند سوزن و در مثل است: من دونه خرطا لقتاد (منتهی الارب).

آیه کذب و تولی را بود اما ولی
 این خطاب آن خر خطاب کز بس جاکش است
 حرف غایط بین که با طای مؤلف آمده
 تای وحدت را ز شین شرک آورده بدل
 طینت ناری ببین کش نار ابلیس است خود
 عاد اولی را دمار، عاد ثانی را بوار
 در عماد، عاد عود و در دل اخدود دود
 صالح پیغمبر از وی در میان قوم خویش
 محنت ایوب از او و کوری یعقوب از او
 کار یوسف زو تباه و روی اخوان زو سیاه
 جیش فرعون زو به آب و گنج قارون زو خراب
 این همان مکارة بدکاره پتیاره بد
 باب غم مفتوح ازو و نوحه های نوح ازو
 فاجر و طالح کزو شد غیر صالح در عمل
 گفتم از سوم بگو، ای طوطی شیرین مقال
 گفت آری این سوم رکن ضلال است و نفاق
 ثالث ایلات کفر آنکو پس از عزى و لات
 عین او عین عثور و ثای او ثای ثبور
 در لقب خواهی بُود نَعْتَل که بوده نعل خر
 گفتم از چارم بگو ای کشتی بحر هدی
 گفت این آن ناکس نامرد کز نامردمی
 نام او ماده سگ اندر لفظ و در معنی ولی
 پورسفیان، پیر شیطان، آنکه در تلبیس و غدر
 آنکه در صفین ز هول ضربت تیغ سعید
 آنکه اندر جنگ بدر از ضرب تیغ شاه دین

در تراث و اکل، اندر صورت لما شده
 خال زیر فرج را بالای خدش جا شده
 زین سبب حَتّای او از انتها حطّی شده
 گشته اَشقی وانگهی همسایه با اَتقی شده
 وقت بیزاری از شیطان باستبرا شده
 دوش ضحاک ازدو مار او به خلق افنا شده
 کدّبت از وی ثمود و تَقویش، طغوی شده
 در ندای ناقة الله و سُقیهاها شده
 در بلا هر خوب ازو هر بد ازو بالا شده
 گاه آن مه رو بچاه و گاه حبسش جا شده
 سبطیان زو در عذاب و قبطیان اغوا شده
 کز زنا دادن سبب در کشتن یحیی شده
 در ندای لا تَذَر فی الارض دیارا شده
 لیس من اهلک بُئوح از وی خدا گویا شده
 کت لب چون لعل شهدآمیز و شکرخا شده
 کز وجودش خانه بغی و خنا بر پا شده
 بی مناطی خود مناة ثالثة اخری شده
 میم او از میم مور و نوْن الف از نا شده
 این سه نقطه چون سه میخ اندر میانش جاشده
 کت دل از امواج علم و معرفت دریا شده
 نام او از باب ومام خود سگ انثی شده
 سه فزون بر ماده سگ در لفظ و در معنی شده
 کرده شاگردی او ابلیس، پس اُستا شده
 ریده در تنبان بسی چون بند خیگش واشده
 کُشته دیده عم و خال خود سوی بطحا شده

باب او از کین شکسته دُر دندان نبی
 مام او خائیده لَخت دل ز عَمّ شاه دین
 آن جگر خایِ ذَکر خوارِ زنا را کز زنا
 گفت پیر، القصه این چارند، چار ارکان کفر
 شد تبراً شان مقدّم بر تولا زین سبب
 هر چه از عالم فساد آید پدید اندر جهان
 باد از صبح ازل تا آخر شام ابد
 در ثنای این تبراً نامه، خیل قدسیان
 کرده این ظلمت چلیب، از کلکِ نوری اقتباس
 آن حسین اسمُ حسن رویِ حسنِ خو، کش صفات
 آنکه طور سینه اش، سینا صفت از نور علم
 آنکه رمح کلک او مانند تیغ بوالشجاع
 آنکه در گاه تولا و تبراً کلک او
 آنکه بس گوهرفشان گردیده از نیسان کلک
 طوطی طبعم ز قند او شده شکر شکن
 ساحر طبعم به نزد موسی کلکش به عجز
 شعر من گیرم بود سحر حلال اما چه سود
 کلک من ماری است بر جانِ عدو، مردم که را
 همچو گنجشکی که در چنگال شاهین برده چنگ

پور شومش قاتل نوباوه زهرا شده
 زین سبب خود در دل سلطان آو اذَنی شده
 شهره اندر یثرب و معروف در بطحا شده
 دین از ایشان گشته ویران، کفر پابرجا شده
 آیه توحید را لا پیش تر از الا شده
 از وجود نحس ایشان لاجرم پیدا شده
 لعن حق بر هرکش این بی مذهبان، مولا شده
 آفرین گویان فراز گنبد خضرا شده
 کرسواد خامه اش آب حیات اجرا شده
 در محاسن مَظهر اسمائه الحُسنی شده
 آتش غیرت بجان بوعلی سینا شده
 کفر را افنا نموده، شرع را احیا شده
 دُرفشان، آذرفشان، خونریزِ گوهر را شده
 ساحت دفترِ بسانِ ساحت دریا شده
 آری از گل، بلبل بیدل، هزار آوا شده
 کرد اقرار و ز جان، گویای اَمّنا شده
 سحرِ بابل کی مقابل با ید و بیضا شده
 کلک او همچون عصای موسی اژدرها شده؟
 یا چو شاهینی که هم چنگال با عنقا شده

(ابویوسف قاضی و فتوای قتل مسلمان)

ابویوسف قاضی که یکی از معروفین فقههای عامه و شاگرد ابوحنیفه است می گوید: اگر مسلمی کافری را کشت آن مسلم را به عوض آن کافر مقتول، قصاص می کنند. و شیخ طوسی (رحمة الله علیه) در کتاب مبسوط روایت کرده از ساجی که او گفت: خبر داد مرا موسی، پسر اسحاق انصاری گفت: خبر داد مرا علی، پسر عمروس انصاری گفت: آوردند نزد ابی یوسف مسلمی را که کشته بود کافری را، پس خواست که او را به عوض کافر بکشد و در بالای سرای ابی یوسف مردی ایستاده بود و در دست او چند رقعہ بود پس آنها را به دست او داد و یکی را نگاه داشت؛ گفت: آن چیست؟ گفت: در او شعر است. گفت: به من ده، پس به او داد. دید در او شعری است از شاعر بغدادی که او را ابوالمضر جی می گفتند و گفته است:

يَا قَاتِلَ الْمُسْلِمِ الْكَافِرِ جُزْتُ و مَا الْعَادِلُ كَالْجَائِرِ

(ای کسی که مسلمان را به جرم قتل کافر کشتی، ظلم کردی و عدالت را رعایت نکردی).

يَا مَنْ بَغَدَادٍ و اطرافِهَا مِنْ فُقَهَاءِ النَّاسِ او شَاعِرِ

(ای مردم و فقها و شعرای بغداد و اطراف آن)

جَارَ عَلَى الدِّينِ ابُيُوسُفَ بِقَتْلِهِ الْمُسْلِمِ الْكَافِرِ

(ابو یوسف حکم ظالمانه در دین صادر کرد چون دستور قتل مسلمان را به جرم کشتن کافر صادر کرد).

فَاسْتَرْجِعُوا و ائْتُوا عَلَى دِينِكُمْ وَ اصْبِرُوا فَالْأَجْرُ لِلصَّابِرِ

(پس بروید و برای از بین رفتن دین خود بگریید و صبر را پیشه کنید تا اجر صابرین داشته باشید).

پس ابویوسف رقعہ را نگاه داشت و رفت در نزد هارون (لعنة الله علیه) و قضیه را گفت.

(هارون (لعنة الله علیه) گفت:) حيله بكن در اين كار؛ چون مجلس دوم شد، ابویوسف گفت: به اولیاء مقتول که دو شاهد عادل بیاورید، که او جزیه را به دست خود می داد، پس عاجز شدند از آوردن چنین شاهی، پس حکم کرد به مباح بودن خون او و دیه گرفت.^۱

۱. المبسوط فی فقه الإمامیة، شیخ طوسی، ج ۷، ص ۶.

(حکم ظالمانه مالک بن انس به قتل)

شخصی در عهد مالک بن انس که یکی از فقهای اربعه سنی‌ها است، برادر خود را کشت، پدر آن دو نفر زنده بود. گفت: من وارثم و قاتل را عفو کردم، مالک گفت: تو را نمی‌رسد عفو کنی، پس او را کشتند و چون از پدر سوال می‌کردند می‌گفت: یک پسر را پسرم کشت و دیگری را مالک.

(سبب عداوت خادم مدینه النبى با اهل شیراز)

سبب عداوت سیدمصطفی خادم مدنی، اهل شیراز را و اذیت کردن او در مدینه، آن‌ها را به قدر امکان. در زمان سلطنت فتحعلی شاه مرحوم، حکومت فارس با حسینعلی میرزا پسرش بود، که ملقب بود به فرمان فرما و پسر او تیمور میرزا، در بهبهان حاکم بود و در بوشهر شیخ عبدالرسول خان حاکم بود؛ وقتی، مرغی از هند به جهت شیخ عبدالرسول خان آورده بودند که چون طوطی سخن می‌گفت معروف به مرغ نوری، تیمور میرزا مطلع شد از او خواهش کرد، نداد. غرور حکومت و جوانی و پشت گرمی از پدر و جد، او را واداشت جمعیتی از اکراد و اوباش بهم آورد و غفلتاً بر بوشهر درآمد. شیخ عبدالرسول خان به جهت عدم استعداد همان قدر کرد که خود را از طرفی به کشتی انداخت و جاننش را به در برد. تیمور میرزا آن‌چه توانست بر مال و عقارش کرد و در خانه او منزل کرد و مقارن شد این ایام با نهم ربیع الاول. مخفی نماند که در این سال سیدمصطفی که از خدام مدینه منوره بود، به خیال کلاشی، سفر عجم کرده، به شیراز آمد و در آن‌جا از طرف فرمان فرما و سایر ارکان و اعیان مداخل وافر کرده، مراجعت نمود و آمد به بوشهر که از آن‌جا به کشتی نشسته برود به جدّه، قبل از حرکت از بوشهر آن حادثه رو داد، تیمور میرزا در شب نهم حسب‌الرسم اسباب طرب فراهم آورد. کسی از حاضرین به عرض رساند که شخصی سنی از اهل مدینه در اینجا است. وجودش در این مجلس مناسب است، حکم کرد حاضر کردند و او را به هیئتی مخصوص که در ایام ربیع، شبیه خلیفه

می‌سازند درآوردند و اسباب مضحکه مجلس کردند و اکراد را فرمان داد که با او لواط کنند. آن‌ها تا صبح با او به این کار مشغول شدند و هرچه مال داشت از او گرفتند، پس با مقعد مجروح و دل مقروح و مال منهوب به مدینه مراجعت کرد و به زحمت اختیار امر حاج عجم را گرفت و تا زنده بود، مقدور خود را در اذیت حاج، خصوصا شیرازی‌ها دریغ نداشت و از حاج، اول سوال از تیمور میرزا می‌کرد که آمده؟ و او هم با مجاورت سال‌ها در عراق عرب، جرات رفتن به مکه را نکرد از ترس آن خبیث. چند سال قبل الحمدلله به درک واصل شد. حقیر او را دیدم در اواخر عمرش؛ حشره الله مع موالیه.

(زن‌زاده بودن قاضی شهر بلد و بغضش نسبت به شیعیان)

مرحوم سیدابراهیم خادم که از اهل سامره و از شیعیان بود، نقل کرد: که در سالی غلا و گرانی شد در عراق و بر اهل سامره کار زیاد تنگ شد، لهذا به اطراف بلاد متفرق شدند. من و چند نفر به سمت موصل رفتیم و بر حاکم آن‌جا وارد شدیم، به احترام خدام عسکریین (علیهم‌السلام) از ما رعایت می‌کرد و ما در مهمان‌خانه او فی‌الجمله از شدت بیرون آمدیم و آن جماعت رفقا همه سنی بودند و به قدر امکان هر وقت میسر می‌شد، به مزاح و کنایه و اشاره به من طعنه می‌زدند و اذیتی می‌کردند. روزی به اتفاق رفقا در بلد^۱ سیر می‌کردیم، مایل شدیم به دیدن قاضی آن‌جا، پس رفتیم به منزل او، بعد از ادای رسوم تحیات، رفقا به جهت اذیت من از او سوال کردند که ای قاضی، ما در بلد خود سامره مبتلا هستیم به معاشرت رافضه از زوار و مجاور، معاشرت آن‌ها چه قسم است؟ مال آن‌ها بر ما حلال است یا حرام؟ پس قاضی بی‌تامل گفت: مال آن‌ها حلال و خون آن‌ها مباح، به هر نحو بتوانید بگیرید و بخورید و آن‌ها را بکشید، باز حضرات محض توضیح و اعاده مزخرف، سوال را تغییر دادند و به‌نحو دیگر پرسیدند، آن خبیث باز اصرار کرد که آن‌ها را به‌هیچ‌وجه احترامی نیست از مال و جان و عرض و این‌ها در گوشه چشم، گاهی به من

۱. شهری بین بغداد و سامرا و محل دفن جناب سید محمد فرزند امام هادی (علیهما السلام).

نگاه می‌کرد و به شماتت تبسمی می‌کردند و من در نهایت انکسار و دل تنگی از ترس با آن‌ها موافقت می‌کردم، تا آن‌که برخاستیم و به منزل برگشتیم. در وقت غذا حاکم که گویا اسمش تقی پاشا بود بر ما داخل شد، پرسید: امروز به کجا رفتید؟ گفتند: منزل قاضی. پرسید: چگونه یافتید او را؟ باز به جهت شکستن خاطر من گفتند: جوانی در نهایت کمال و فهم و ادراک، مطلع بر مسائل و خفایا با کمی سنّ از همه جا با خبر و مسئله‌ای) داشتیم، بر ما مشکل از برکت جناب قاضی حل شد.

پس حاکم بخندید و گفت: این پسرک من است. ما تعجب کردیم، گفت: وقتی در بالای این قلعه تماشای صحرا می‌کردم، دیدم زنی خوش‌رو و خوش‌اندامی بر خری سوار و مردی در دنبال او از دور می‌آیند و غریب به نظر می‌آید. پس کسی را فرستادم تا آن‌ها را نزد من آورده، پرسیدم: از کجا می‌آیید؟ مرد گفت: از اهل نجدیم و امر معاش بر ما تنگ شد، رو به عراق کردیم و کم‌کم به این‌جا رسیدیم. من چون مایل به آن زن شدم، گفتم: اگر به جهت تو شغلی معین بکنم که اجرت او وفای مخارج تو را بکند، میل داری؟ گفت: بلی. پس من در خانه در پهلوی منزل خود معین کردم به جهت آن‌ها و دری از اندرون بر او باز کردم و به جهت او شغلی معین کردم، که باید صبح از خانه بیرون رود تا پاسی از شب گذشته و من روزها با آن زن به عشرت می‌گذراندم تا آن‌که آبستن شد و آن مرد مُرد و پسری آورد و چون قدری بزرگ شد، به مکتب فرستادم. دیدم باهوش است، پس او را به درس خواندن واداشتم تا آن‌که قابل شد با این کمی سن او را قاضی کردم.

سیدابراهیم می‌گوید: من خوشحال شدم و سربلند کردم و به گوشه چشم و خنده تلافی سرزنش و خنده‌های آن‌ها را کردم و رفقا خجل و شرم‌منده، سر به زیرافکندند و الحمدلله.

رباعی

میرزا قلزم شاعر^۱ گوید:

دوش با پیر عقل می‌گفتم ای تو حلال مشکلات و رموز
بهر تاریخ قتل ذوالنورین^۲ عقده‌ای در دل است گفت بگوز^۳

(عاقبت کسانی که قصد تخریب مقابر شریف بقیع را داشتند)

سید نعمت‌الله جزایری (رحمه‌الله‌علیه) در شرح کتاب عیون اخبار الرضا (علیه‌السلام) نقل کردند که: چون به زیارت قبر نبی و ائمه بقیع (صلوة‌الله‌علیهم) مشرف شدم، دیدم شیعه را که بی‌باک و بدون تقیه، زیارت ائمه بقیع (علیهم‌السلام) می‌کردند. پس تعجب کردم؛ پس خبر داد مرا یکی از ثقات و صلحای ساکنین آن جا و این در عشرِ صدِ بعد از هزار^۴ بود گفت: چهار سال قبل از این تقریباً، قاضی حکم کرد که خزانه کتب ائمه بقیع را تفتیش کنند؛ چون تفتیش کردند، یافتند در او کتاب مزار شیخ مفید^(۵) را و در او بود لعن اول و دوم و سوم، پس از مفتی خواهش کردند که بنویسد برایشان جواز خراب کردن قبه مطهره بقیع را؛ مفتی از ترس سلطان جرأت نکرد. پس رای علمای آن‌ها بر آن قرار گرفت که بروند

۱. محمدحسن بن محمد قلزم وردنجانی چهارمحالی اصفهانی، عالم کامل و شاعر ادیب، از سخنوران و دانشمندان قرن چهاردهم هجری می‌باشد. او دیوان اشعاری مشتمل بر سه هزار بیت از غزل و قصیده و رباعی داشته که نزد فرزندش شفاء‌الله قلزم موجود بوده است. (مهدوی، سید مصلح‌الدین، تذکره شعرای معاصر اصفهان، ص ۳۸۰-۳۸۱).

۲. لقب عثمان لعنة الله علیه است. علت این لقب آن است که ظاهراً آن خبیث با دو دختر خوانده پیامبر ازدواج کرده و هر دو را به قتل رساند پس در حقیقت او قاتل النورین است.

۳. چون در رسم الخط قدیم گاف شبیه کاف نوشته میشد شاعر آن را بکوز آورده و عدد حروف آن ۳۵ می‌باشد و این سال به درک رفتن عثمان است. ب=۲ ک=۲۰ و=۶ ز=۷ جمع کل=۳۵

پ.ن: پس از محاصره خانه عثمان لعنة الله علیه، افرادی به خانه او هجوم برده و او را در ذی‌الحجه سال ۳۵ هجری کشتند. (شیخ مفید، الإختصاص، ۱۴۱۳ق، ص ۱۳۰).

۴. ۱۱۱۰ قمری

استانبول پیش سلطان محمد، پس رفتند و سلطان ایشان را ضیافت کرد و احترام زیادی معمول داشت، چه ایشان از علمای حرمینند. چون روز جمعه شد، وزیر حکم کرد که یکی از علمای این جماعت را معین کنند به جهت نماز جمعه. پس شخصی ملا ابراهیم نام را معین کردند. پس چون شروع در فاتحه کرد، بسم الله نگفت. چون از نماز فارغ شد، سلطان پرسید از مذهب امام؛ گفت: مذهب من مذهب شافعی است.

سلطان گفت: چرا بسم الله را ترک کردی و حال آن که شافعی واجب می داند؟

گفت: ترک کردم به جهت رعایت مذهب سلطان، چون حنفی است.

سلطان گفت: نماز اطاعت خدا است نه اطاعت سلطان و علاوه، چون مذهب شافعی بر وجوب تسمیه است پس ترکش مبطل نماز است به اعتقاد تو؛ و چون نماز باطل شد، نماز مامومین هم باطل می شود، پس نماز جمیع ما امروز باطل شد. پس حکم کرد شکم های آن ها را پاره کنند. پس وزیر عرض کرد این ها علمای مدینه اند. پس ببخشید و حکم کرد همان ساعت از استانبول بیرون روند.

پس در کشتی نشستند و جمله در کشتی مردند و آن ها را در دریا انداختند و تتمه که رسید خانه که در او نشسته بودند، منهدم شد و تمام آن ها مردند و بر مردم ظاهر و محقق شد که آن چه بر سر آن ها آمد، اولاً و آخراً از معجزات ائمه بقیع (علیهم السلام) بود؛ پس از شیعه ترس و خوف برداشته شد.

(نشانه تولی و تبری در بین سینه زنان امام حسین (علیه السلام))

شخصی از علمای کردستان به تهران آمده بود. شبی در ایام عاشورا در مجلسی که جماعتی از شیعیان نشسته بودند، زبان به طعن گشود بر ایشان و از جمله آن طعنه ها، سینه زدن ایشان را ذکر کرد که از بالا سینه می زنند و در آن حین از پایین اخراج ریح می کنند، این چه عبادتی است؟ کسی از حاضرین گفت: چون مذهب ما مرکب است از تولی و تبری؛ اولی اشاره به تولی است و دومی کنایه از تبری.

(نجات دادن شیعیان بحرین توسط امام زمان (علیه السلام) در قضیه انار)

علامه مجلسی (رحمه الله علیه) در کتاب بحارالانوار نقل فرموده از جماعتی از ثقات، که نقل کردند از ثقه (ای) که گفت: چون ولایت بحرین در تحت تصرف فرنگی‌ها افتاده بود، شخصی از مسلمین را بر آن حاکم کردند تا آبادی آن‌ها بهتر شود و مفساد اهلش به اصلاح نزدیک‌تر شود و این حاکم، سنی ناصبی بود و وزیرش از او در تعصب و عداوت شدیدتر و اظهار عداوت می‌کرد به اهل بحرین به جهت دوست داشتن آن‌ها اهل بیت (علیهم السلام) را و در هلاک و ضرر آن‌ها حيله می‌کرد به هر قسمی. پس روزی داخل شد بر حاکم و در دستش اناری بود. آن را به حاکم داد و بر او مکتوب بود «لا اله الا الله، محمد رسول الله (صلی الله علیه و اله)، ابوبکر و عمر و عثمان (لجنة الله علیهم) و علی (علیه السلام) خلفای رسول الله (صلی الله علیه و اله)». چون حاکم تامل کرد دید آن نوشته از اصل انار است، به نحوی که احتمال نمی‌داد از صناعت انسان باشد. پس متعجب شد و به وزیر گفت: این علامت واضح و دلیل محکمی است بر بطلان مذهب رافضه، پس رای تو چیست در باب اهل بحرین؟ وزیر گفت: اصلحک الله، این‌ها جماعتی هستند متعصب که از دلیل طفره می‌زنند و سزاوار آن است که ایشان را حاضر کنی و این انار را به ایشان بنمایی. پس اگر قبول کردند و از مذهب خود برگشتند، از برای تو ثواب نیکو در این خواهد بود و اگر ابا کردند و بر گمراهی خود باقی ماندند، ایشان را مخیر کن در میان سه چیز: یا جزیه بدهند به ذلت و خواری، یا از این دلیل واضح که چاره از آن نیست جواب بدهند، یا مردان ایشان را بکش و زنان و اولاد ایشان را اسیر کن و اموال آن‌ها را غارت کن. پس حاکم کلام او را پسندید و فرستاد به سوی علما و فضلائی اخیار و نجبا و سادات اهل بحرین و حاضر کرد ایشان را و انار را به ایشان نمایاند و رای خود را درباره ایشان گفت که اگر جواب شافعی نگویند از کشتن و اسیر کردن و مال بردن یا گرفتن جزیه به خواری چون کفار.

پس متحیر شدند و از جواب عاجز ماندند و روهای ایشان متغیر شد و رگ‌های گردنشان به رعشه افتاد. پس بزرگان آن‌ها گفتند: ما را سه روز مهلت ده، شاید جوابی بیاوریم که بپسندی و الا پس حکم کن در میان ما به آن چه خواهی. پس ایشان را مهلت داد و آن‌ها بیرون رفتند ترسان، هراسان و متحیر.

پس در انجمنی گرد آمدند و افکار خود را به جولان درآوردند؛ تا آن که متفق شدند بر اینکه اختیار کنند از صلحا و زهاد بحرین ده نفر را، پس چنین کردند. آن‌گاه از آن‌ها سه نفر را برگزیدند. پس به یکی از آن‌ها گفتند: امشب برو به صحرا و خداوند را عبادت کن و استغاثه کن به امام زمان ما و حجت خداوند بر ما، شاید چاره‌ی بیرون رفتن از این داهیه را بیان فرماید. پس بیرون رفت و تمام شب را به عبادت و خشوع و گریه و خواندن خداوند و استغاثه به امام زمان (علیه السلام) گذراند تا صبح شد و چیزی ندید. پس آمد و آن‌ها را خبر کرد. پس در شب دوم، دومی را فرستادند. آن هم، چون رفیقش برگشت و خبری نیاورد. پس جزع و اضطراب آن‌ها زیاد شد. پس سومی را حاضر کردند و آن شخصی بود متقی و فاضل، اسمش محمد بن عیسی؛ پس در شب سوم رو به صحرا کرد با سر و پای برهنه و آن شب تاریکی بود. پس دعا و گریه کرد و متوسل شد به سوی خداوند در خلاص مومنین و کشف این بلیّه از آن‌ها و استغاثه کرد به صاحب الزمان. چون آخر شب شد دید شخصی به او خطاب کرد: ای محمد بن عیسی چه شده که تو را به این حالت می‌بینم و به جهت چه مطلب به این بیابان آمدی؟

پس گفت: ای مرد بگذار مرا که از برای امر عظیم و کار بزرگی بیرون آمدم که نمی‌گویم او را مگر برای امام خود و شکایت نمی‌کنم مگر از برای کسی که قادر باشد بر برطرف کردن آن از من؛ پس فرمود: ای محمد بن عیسی منم صاحب الامر، پس حاجت خود را بگو. عرض کردم: اگر تو همانی پس می‌دانی حاجت و قصه مرا و محتاج نیستی که شرح دهم آن را.

پس فرمود: بلی، بیرون آمدی به جهت مصیبتی که به شما روی داد از امر انار و آن چه بر آن نوشته بود و وعده‌ای که امیر کرد. گفت: چون این را از آن حضرت شنیدم، به سوی ایشان متوجه شدم و عرض کردم: بلی، ای مولای من! می‌دانی چه مصیبتی بر ما رو داده و تو امام و پناه مایی و قادری بر کشف این از ما. پس فرمود: ای محمد بن عیسی! در خانه وزیر درخت اناری است، چون وقت بار دادن شد از گل چیزی ساخت به هیئت انار و او را دو نصف کرد و در میان هر نصفی، بعضی از آن نوشته را نوشت، آن گاه او را بر اناری گذاشت و بر او محکم بست، چون انار کوچک بود در او اثر کرد و به این نحو ظاهر شد.

چون فردا به نزد حاکم بروید، به او بگو جواب آوردم و لکن نگویم آن را مگر در خانه وزیر. چون رفتید به خانه او نگاه کن. در طرف راست، غرفه(ای) خواهی دید، به حاکم بگو نمی‌گویم جواب را مگر در آن غرفه. پس وزیر امتناع خواهد کرد و تو اصرار کن و راضی نشو مگر به بالا رفتن به آن جا. پس چون وزیر بالا رود، تو با او بالا برو و نگذار تنها برود و از تو پیش افتد. چون داخل غرفه شوی، در آن جا طاقچه‌ای است که در میان آن کیسه سفیدی است. پس برخیز و آن را بگیر که خواهی دید در آن گلی را که به جهت این حیلت ساخته بود. پس در نزد حاکم بگذار و انار را در میان او بگذار تا صورت حال مکشوف شود؛ و ایضا ای محمد بن عیسی! به حاکم بگو من معجزه دیگر دارم و آن این است که نیست در انار مگر خاکستر و دود؛ و اگر صحت این کلام را بخواهی به وزیر بفرما آن را بشکنند. چون بشکنند آن خاکستر و دود به ریش و صورت او بپرد.

چون محمد بن عیسی شنید این را از امام(علیه‌السلام)، به‌غایت خوشحال شد و دست مبارکش را بوسید و برگشت به اهلش با بشارت و سرور، چون صبح شد رفتند به خانه حاکم و کرد محمد بن عیسی آن چه را امام(علیه‌السلام) فرمود و ظاهر شد آن چه را خبر دادند. پس حاکم متوجه شد به محمد بن عیسی و گفت: کی به تو خبر داد به این قضیه؟

گفت: امام زمان ما و حجت خداوند بر ما. پس گفت امام شما کیست؟ پس خبر داد به او اسامی ائمه (علیهم السلام) را یک یک تا رسید به صاحب الزمان (علیه السلام).

پس حاکم گفت: دست دراز کن، پس من شهادت می‌دهم «ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و ان الخلیفه من بعده، امیرالمومنین علی (علیه السلام)» و اقرار به تمام ائمه (علیهم السلام) کرد و نیکو شد ایمانش و وزیر را کشت و از اهل بحرین معذرت خواست و به ایشان احسان و اکرام کرد و این قصه مشهور است نزد اهل بحرین و قبر محمد بن عیسی معروف است و مردم به زیارتش می‌روند.^۱

(جواب کوبنده علامه حلی به سید سنی در اشکالی که در صلوات فرستادن بر اهل بیت (علیهم السلام) کرد)

و در مجالس المومنین مسطور است که روزی علامه حلی (رحمة الله علیه) در مجلس سلطان محمد خدابنده (به) مناظره مخالفان اشتغال نمود. بعد از اتمام مطلب خود، به رسم شکرگزاری خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جاهی، چنانچه در مذهب امامیه جایز است، صلوات بر آل بر سبیل انفراد فرستاد. سید مذکور یعنی سید موصلی که از جمله مخالفین و مناظرین با ایشان بود چون در ادله شیخ دخل نتوانست نمود، مناسب چنان دید که در منع جواز توجیه صلوات بر آل، مناقشه پیش آرد، شاید در آن جا کاری تواند ساخت. لاجرم با شیخ گفت: چه دلیل داری بر جواز توجیه صلوات بر غیر انبیا؟

شیخ در جواب گفت: که دلیل، آیه کریمه است «الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْتَدُونَ»^۲

۱. بحار الانوار، علامه مجلسی، ج ۵۲، ص ۱۷۸.

۲. بقره، آیه ۱۵۶ و ۱۵۷ (آن‌ها که هرگاه مصیبتی به ایشان می‌رسد، می‌گویند: ما از آن خداییم و به‌سوی او باز می‌گردیم. این‌ها، همان‌ها هستند که الطاف و رحمت خدا شامل حالشان شده).

آن ناسید از غایت عناد و اضاعه حقوق آبا و اجداد، گفت: علی بن ابی طالب (علیه السلام) و اولاد او را چه مصیبت رسیده؟ جناب شیخ مصایب مشهوره اهل بیت را به ظهور وا گذاشته به جهت انفعال او فرمود: که را مصیبت از این بدتر باشد مانند تو فرزندی ایشان را به هم رسیده، که تفضیل بعضی از منافقان بر ایشان می دهی.

پس حاضرین بر قوه بدیهیه شیخ تعجب کردند و بر آن ناسید خندیدند. شاعری در آن مجلس به جهت آن ناسید، این بیت را انشاء نمود:

إِذُ الْعَلَوِيُّ تَابَعَ نَاصِبِيًّا بِمَذْهَبِهِ فَمَا هُوَ مِنْ أَيْبِهِ

(اگر یک شیعه تابع ناصبی ها شد پس بدان که او پسر پدر خود نیست (حرام زاده است و سید نیست)).

وَ كَانَ الْكَلْبُ خَيْرٌ مِنْهُ طَبْعاً لِأَنَّ الْكَلْبَ طَبْعُ أَيْبِهِ فِيهِ^۱

(و حتما طبع سگ از طبع او بهتر است چون که سگ وارث طبع پدرش می باشد).

(معنای ولد الزنا بدترین سه نفر است، عمر (لعنة الله عليه) می باشد)

ابوبصیر روایت کرد از جناب (امام) صادق (علیه السلام) گفت: سوال کردم از آن جناب از معنی این روایت که ولد زنا بدترین سه نفر است؟ فرمود مقصود اوسط است،^۲ یعنی عمر (لعنة الله عليه) بدتر است از آن که پیش از او بود، یعنی ابوبکر (لعنة الله عليه) و از آن که بعد از او بود، یعنی عثمان (لعنة الله عليه).

مؤلف گوید: این خبر از اخبار مشکله است، چون ظاهرش این است که در میان زانی و زانیه و فرزند، سومی از آن دو بدتر است و حال آن که در ظاهر تقصیر از آن ها است. علما به جهت آن، توجیهات متعدده کرده اند^۳ و این خبر بهترین آن ها است.

۱. مجالس المومنین، ج ۱، ص ۵۷۲.

۲. معانی الاخبار، شیخ صدوق، ص ۴۱۲، ح ۱۰۳. و احادیث بیشتر از شیعه و سنی سفینه البحار، ج ۳، ص ۵۰۷، باب ولد الزنا شر الثلاثة.

۳. جامع الشتات، شیخ الخواجونی، ج ۱، ص ۱۸۸.

(لبعض أشراف مكة المكرمة)

قصیده غرای شریف مکّه معظمه (رحمة الله عليه)^۱ اگرچه در کتاب رثا و مصیبت ذکرش انساب است، اما چون مقصود شریف، ذکر مثالب آنها بود پس در این جا نیز مناسب است.

ما لِعَيْنَيَّ قَدْ غَابَ عَنْهَا كَرَاهَا وَ عَرَاهَا مِنْ عِبْرَةٍ مَا عَرَاهَا

(دیدگان مرا چه شده که به خاطر اشکی جاری، خواب و استراحت از آن رخت بریسته).

أَلِدَارٍ نُعِمْتُ فِيهَا زَمَانًا ثُمَّ فَارَقْتُهَا فَلَا أَعْشَاهَا

(آیا به خاطر خانه‌ای که مدت‌ها در آن جا بسر برده و بهره‌مند می‌شدم و بعد از آن جا بیرون آمده و دیگر آن جا را نخواهیم دید؟)

أَمْ لِحَيٍّ بَانُوا بِأَقْمَارِ لَيْلٍ يَتَجَلَّى الدُّجَى بِصَوِّ سَنَاهَا

(یا به خاطر محله (بنی هاشم) که ماه‌های درخشانی شب‌ها در آن می‌درخشیدند و از نورشان، تاریکی از میان می‌رفت؟)

أَمْ لِيُخَوِّدَ عَنْ بَرَّةِ الطَّرَفِ تَهْوَا نِي بِصَدَقِ الْوَدَادِ أَوْ أَهْوَاهَا

(و یا به سبب نگاه عزیزی است که از آن محله مرا دوست دارد و من او را دوست دارم؟)

أَمْ لِيَصَافِي الْمُدَامَ مِنْ مَرَّةِ الطَّغَمِ عِقَارٌ مَشْمُولَةٌ أَشْقَاهَا

(و یا برای جامی است که در آن داروی تلخی به من نوشانده‌اند؟)

حَاشَ لِلَّهِ لَسْتُ أَطْمَعُ نَفْسِي آخِرَ الْعُمَرِ فِي اتِّبَاعِ هَوَاهَا

(من کسی نیستم که در آخر عمر، تابع هوای نفس خود باشم).

بَلْ بَكَائِي بِذِكْرِ مَنْ حَصَّهَا اللَّهُ تَعَالَى بِلُطْفِهِ وَ حَبَاهَا

(بلکه گریه‌ام بخاطر یادآوری کسی است که خدا او را به لطف خود مخصوص گردانیده و برگزیده است).

۱. سید محسن امین: در کتابش «المجالس السنية» ۲/ ۱۳۷ گوید: «وجدت هذه القصيدة بخط الشهيد الأول محمد بن مكي العاملي ويظهر أنها لبعض أشراف مكة» این قصیده را به خط شهید اول محمد بن مکی عاملی جزینی - قدس الله روحه - یافتیم و این در موضوع خود بی‌نظیر است و از آخر قصیده معلوم می‌شود که این قصیده از یکی از اشراف مکّه مکرّمه است و برخی پنداشته‌اند که این شعر از «جدوعی» است، به‌خاطر آن که اسم او در آخر ابیات آمده است. بااین‌که از همین بیت به‌دست می‌آید و ظاهر است که وی سراینده این ابیات می‌باشد، اما شاعر کسی دیگر است.

حَتَمَ اللَّهُ رُسْلَهُ بِأَيِّهَا وَاصْطَفَاهُ لَوْحِيهِ وَاصْطَفَاهَا

(خدا پیامبران را به پدر او ختم کرده و پیامبر را برای وحی خود و ایشان را سیده زنان برگزیده است).

و حباها بالسَّيِّدَيْنِ الْإِمَامَيْنِ الزَّكِيَّيْنِ مِنْهُ حِينَ حَبَاهَا

(و دو سرور پاک و دو امام و پیشوا (امام حسن و حسین (علیهما السلام) به او بخشیده و عطا فرموده است).

وَلَفَكْرِي فِي الصَّاحِبَيْنِ الَّذِينَ اسْتَحْسَنَّا ظُلْمَهَا وَ مَا رَاعِيَاهَا

(و درباره آن دو (ابوبکر و عمر (لعنة الله عليهما)) می اندیشم که ستم بر آن بانو را نیکو دانسته و رعایت حق او را نکردند).

نَفْيًا بَعْلَهَا مِنَ الْعَهْدِ وَالْعَقْدِ وَ كَانَ الْمُنِيبُ وَالْأَوَّاهُ

(شوهرش را از عهده که با او بستند، منع کردند و حال آن که او انسانی پارسا و صاحب سینه سوزان بود).

وَ اسْتَبَدَّ بِأَمْرِهِ بِأَذْرَاهَا قَبْلَ دَفْنِ النَّبِيِّ وَ اثْتَهَرَاهَا

(حکومتی به زور برای خود ایجاد کردند و از مشغول شدن امیر المومنین (علیه السلام) به دفن پیامبر (صلی الله علیه و اله)

سوء استفاده کردند).

وَ أَتَتْ فَاطِمَةُ تَطْلُبُ بِالْإِثْرِ مِنَ الْمُصْطَفَى فَمَا وَرَثَاهَا

(فاطمه (علیها السلام) برای طلب ارث خود از رسول خدا (صلی الله علیه و اله) نزد آنان رفته و ارثش را به او ندادند).

لَيْتَ شِعْرِي لِمَ خَوْلَفْتُ سُنَنَ الْقُرْآنِ فِيهَا وَ اللَّهُ قَدْ أَبْدَاهَا

(ای کاش می دانستم چرا دستورات قرآن در مورد او مخالفت شد با این که آشکارا بیان شده بود)؟

رَضِيَ النَّاسُ إِذْ تَلَّوْهَا بِمَا لَمْ يَرْضَ فِيهَا النَّبِيُّ حِينَ تَلَاهَا

(آیه میراث را منحرف کرده و بر خلاف رضایت پیامبر آن را تفسیر کردند).

نُسِخَتْ آيَةُ الْمَوَارِيثِ مِنْهَا أَمْ هُمَا بَعْدَ قَرْضِهَا بَدَّلَاهَا

(آیا آیه ارث از قرآن منسوخ شده بود؟ یا این که آن دو بعد از وجوب رعایت ارث در قرآن آن را عوض کردند)؟

أَمْ تَرَى آيَةَ الْمَوَدَّةِ لَمْ تَأْتِ بِوُدِّ الزَّهْرَاءِ فِي قُرْبَاهَا

(آیا می گویند آیه مودت درباره حضرت زهرا (علیها السلام) و خویشاوندی او نازل نشده است)؟

ثُمَّ قَالُوا أَبُوكَ جَاءَ بِهَذَا حُجَّةً مِنْ عِنَادِهِمْ نَصَبَاهَا

(پس به پیامبر (صلی الله علیه و اله) دروغ بسته و گفتند پدر شما این را گفته).

قَالَ لِلْأَنْبِيَاءِ حُكْمٌ بِأَنْ لَا وَرَثُوا فِي الْقَدِيمِ وَ انْتَهَرَهَا

(گفتند: پیامبر (صلی الله علیه و اله) فرموده: پیامبران چیزی به ارث نمی گذارند و با این دست آویز، حضرت را از حقش محروم کردند).

أَفَبِنْتُ النَّبِيِّ لَمْ تَدْرِ مَنْ كَانَ نَبِيُّ الْهُدَى بِذَلِكَ فَاهَا

(اگر رسول خدا (صلی الله علیه و اله) چنین جمله ای گفته بود، آیا دختر پیامبر (علیها السلام) آن را نمی دانست؟)

بَضْعَةً مِنْ مُحَمَّدٍ لَمْ تَدْرِ مَا قَالَ حَاشَا مَوْلَاتِنَا حَاشَا

(آیا پاره تن رسول (صلی الله علیه و اله) فرمایش آن حضرت را نمی دانست؟ نه، حاشا، چنین نیست، حاشا).

سَمِعْتُهُ يَقُولُ ذَاكَ وَ جَاءَتْ تَطْلُبُ الْإِرْثَ ضَلَّةً وَ سَفَاهَا

(آیا این جمله را از پیامبر شنیده و در عین حال آمده و ارث خود را طلب می کند)؟!)

هِيَ كَانَتْ لِلَّهِ أَتَقَى فَكَانَتْ تَفْضُلُ الْخَلْقِ عِفَّةً وَ نَزَاهَا

(او پرهیزگارتر و خداترس تر و برترین خلایق در عفت و پاکدامنی بود).

أَوْ تَقُولُ النَّبِيُّ قَدْ خَالَفَ الْقُرْآنَ وَيَحِ لِّلْأَخْبَارِ مِمَّنْ رَوَاهَا

(و یا این که می گویی پیامبر (صلی الله علیه و اله) با قرآن مخالفت کرده، و ای بر کسی که این اخبار و روایات را بیان کرده است).

سَلْ بِإِبْطَالِ قَوْلِهِمْ سُورَةَ النَّملِ وَ سَلْ مَرْيَمَ الَّتِي قَبْلَ طَاهَا

(در ابطال سخن اینان از سوره نمل و سوره مریم که قبل از سوره طه است بپرس).

فَهُمَا يُنْبِئَانِ عَنْ إِرْثِ يَحْيَى وَ سُلَيْمَانَ مَنْ أَرَادَ إِنْتِبَاهَا

(این دو سوره از ارث بری یحیی و سلیمان خبر می دهند، البته برای کسی که بخواهد چیزی بفهمد و آگاه گردد).

فَدَعَتْ وَ اسْتَكْتَتْ إِلَى اللَّهِ مِنْ ذَاكَ وَ قَاصَتْ بِدَمْعِهَا مُقْلَتَاهَا

(پس نفرین کرد و از آنان به خداوند شکوه نمود و از دیدگانش اشک بارید).

ثُمَّ قَالَتْ فَحِلَّةٌ لِي مِنْ وَا لِدَيِّ الْمُصْطَفَى فَلَمْ يَنْحَلَاهَا

(آن گاه گفت: این بخششی از سویی پدرم مصطفی (صلی الله علیه و اله) به من است ولی به او واگذار نکردند).

فَأَقَامَتْ لَهَا شُهُوداً فَقَالُوا بَعْلُهَا شَاهِدٌ لَهَا وَ أَبْنَاهَا

(بر این ادعا شاهدانی اقامه فرمود ولی آن‌ها گفتند: شوهر و فرزندان (به نفع او) گواهان اویند و شهادت آن‌ها را رد کردند).

لَمْ يُجِزْ شَهَادَةَ ابْنِي رَسُولِ اللَّهِ هَادِي الْأَنَامِ إِذْ نَصَبَهَا

(آن دو ملعون شهادت دو فرزند پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را که هدایت‌کننده مردم بود قبول نکردند چون دشمن آن‌ها بود).

لَمْ يَكُنْ صَادِقاً عَلَيَّ وَلَا فَاطِمَةَ عِنْدَهُمْ وَلَا وَلَدَاهَا

(در نزد آنان علی و فاطمه (علیهما السلام) و فرزندان را راست گو نبودند).

كَانَ أَتَقَى اللَّهَ مِنْهُمْ عَتِيقاً قَبَّحَ الْقَائِلُ الْمُحَالَ وَ شَاهَا

(ابوبکر (لعنة الله عليه) در نظر مخالفین از ایشان پرهیزگارتر و خداترس‌تر بودند، زشت و نابود باد گوینده این سخن محال).

جَرَّعَاها مِنْ بَعْدِ وَالِدِهَا الْغَيْظَ مِرَاراً فَبَيَّسَ مَا جَرَّعَاها

(بعد از پدر بزرگوارش جام غم و اندوه مکرر به کام آن حضرت (علیهما السلام) ریخته، و چه بد جرعه‌ای بود).

أَهْلُ بَيْتٍ لَمْ يَعْرِفُوا سُنَنَ الْجَوْرِ إلتِبَاساً عَلَيْهِمْ وَ اِشْتِباها

(خاندانی که مسلماً از روی علم و دلیل مطالبه حق نمود و هیچ خطایی در این مطالبه نداشت)؟!

لَيْتَ شِعْرِي مَا كَانَ ضَرُّهُمَا الْحِفْظُ لِعَهْدِ النَّبِيِّ لَوْ حَفَظَهَا

(ای کاش می‌دانستم که نگهداری عهد و پیمان رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) (نسبت به حضرت صدیقه (علیهما السلام)) چه ضرری برای آن دو (ملعون) داشت)؟

كَانَ إِكْرَامُ خَاتِمِ الرُّسُلِ الْهَادِي الْبَشِيرِ النَّذِيرِ لَوْ أَكْرَمَاهَا

(اگر به آن حضرت احترام می‌گذاشتند، رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، خاتم و هادی و بشیر و نذیر را گرامی می‌داشتند).

إِنَّ فِعْلَ الْجَمِيلِ لَمْ يَأْتِياهُ وَحَسَنُ الْأَخْلَاقِ مَا اعْتَمَدَاهَا

(آن دو (ملعون) کار نیک و زیبا انجام نداده و اخلاق پسندیده را سرلوحه کارهای خود قرار ندادند).

وَلَوْ ابْتِيعَ ذَاكَ بِالثَّمَنِ الْغَالِي لَمَا صَاعَ فِي إِيْبَاعِ هَوَاهَا

(و اگر نیکی به حضرت زهرا^(علیها السلام) هر چند برای آن ها گران تمام می شد، مسلماً اجر آن ها نزد خداوند محفوظ بود).

وَلَكَانَ الْجَمِيلُ أَنْ يَقْطِعَهَا فَذَكَ لَا الْجَمِيلُ أَنْ يَقْطِعَهَا

(و رفتار درست این بود که ملک فدک را به آن حضرت برگردانند و غصب فدک کار بسیار ناپسندی بود).

أَتَرَى الْمُسْلِمُونَ كَانُوا يُلُومُوا نُهُمَا فِي الْعَطَاءِ لَوْ أُعْطِيَهَا

(اگر فدک را به حضرت زهرا^(علیها السلام) واگذار می کردند آیا مسلمان ها آنان را سرزنش می کردند؟)

كَانَ تَحْتَ الْخَضَاءِ بِنْتُ نَبِيٍّ صَادِقِ نَاطِقِ أَمِينِ سِوَاهَا

(آیا در زیر گنبد سبز آسمان، غیر از فاطمه^(علیها السلام) دختر پیامبر صادق و ناطق و امینی وجود داشت؟)

بِنْتُ مَنْ؟ أُمُّ مَنْ؟ حَلِيلَةُ مَنْ؟ وَبِئْسَ لِمَنْ سَنَ ظُلْمَهَا وَ أَذَاهَا

(دختر چه کسی؟ مادر چه کسی؟ همسر چه کسی؟ وای بر کسی که ستم بر او روا داشت و ظلم به او را معمول ساخت).

ذَاكَ يُنْبِئُكَ عَنْ حُقُودِ صُدُورٍ فَأَعْتَبِرْهَا فِي الْفِكْرِ حِينَ تَرَاهَا

(این عمل از کینه های سینه های خبر می دهد. وقتی آنرا می بینی به خوبی بیندیش و مورد عبرت قرار ده).

قُلْ لَنَا أَهْلُهَا الْمُجَادِلُ فِي الْقَوْلِ عَنِ الْغَاصِبِينَ إِذْ غَضَبَهَا

(ای کسی که درباره غصب کنندگان حق او، با ما مجادله می کنی، به ما بگو):

أَهُمَا مَا تَعَمَّداً كَمَا قُلْتَ بِظُلْمٍ كَلًّا وَ لَا إِهْتِصَامَهَا

(بدان گونه که تو می گویی آیا آن دو نفر (ملعون) در ظلم به آن حضرت^(علیها السلام) تعمدی نداشتند؟ و عمداً حق او را پایمال نکردند؟)

فَلِمَاذَا إِذْ جُهِزَتْ لِلِقَاءِ اللَّهِ عِنْدَ الْمَمَاتِ لَمْ يَخْضَرَاهَا

(پس چرا هنگامی که حضرت آماده مرگ و لقاء خداوند شد، آندو (ملعون) بر جنازه وی حاضر نشدند؟!)

شَيَّعَتْ نَعَشَهَا مَلَائِكَةُ الرَّحْمَنِ رِفْقاً بِهَا وَ مَا شَيَّعَهَا

(جنازه او را فرشتگان خداوند به خاطر همراهی و دوستی با او تشییع کردند ولی آن دو نفر (ملعون) تشییع نکردند؟)

كَانَ زُهْدًا فِي أَجْرِهَا أَمْ عِنَادًا لِأَيِّهَا النَّبِيِّ لَمْ يَتَّبِعَاهَا

(آیا پاداش او را نادیده گرفته و یا نسبت به پدرش پیامبر (صلی الله علیه و اله) عناد و دشمنی داشتند که به تشییع ایشان نرفتند)؟

أَمْ لِأَنَّ الْبَثُولَ أَوْصَتْ بِأَنْ لَا يَشْهَدَا دَفْنُهَا فَمَا شَهِدَاهَا

(یا این که حضرت زهرا (علیها السلام) وصیت کرده بود که آن دو (ملعون) شاهد بر دفن او نباشند و آن ها هم حاضر نشدند)؟

أَمْ أَبُوهَا أَسَرَّ ذَاكَ إِلَيْهَا فَأَطَاعَتْ بِنْتُ النَّبِيِّ أَبَاهَا

(یا این که پدرش رسول خدا (صلی الله علیه و اله) پنهانی به ایشان وصیت کرده بود و دختر پیامبر (علیها السلام) از پدرش اطاعت کرد)؟

كَيْفَ مَا شِئْتَ قُلْ كَفَاكَ فَهْذِي فَرِيَّةٌ قَدْ بَلَغْتَ أَقْصَى مَدَاهَا

(هرگونه می خواهی بگو، تو را بس که این تهمتی است (رضایت حضرت از آن دو ملعون) که به آخرین حدش رسیده).

أَغْضَبَاهَا وَ أَغْضَبَا عِنْدَ ذَاكَ اللَّهُ رَبَّ السَّمَاءِ إِذْ أَغْضَبَاهَا

(او را به خشم آورده و با این کار پروردگار آسمان را به غضب درآورده بودند زیرا آن حضرت را خشمگین کرده بودند).

وَ كَذَا أَخْبَرَ النَّبِيُّ بِأَنَّ اللَّهَ يَرْضَى سُبْحَانَهُ لِرِضَاهَا

(و پیامبر (صلی الله علیه و اله) خبر داده بود که خداوند سبحان به خاطر خشنودی حضرت فاطمه (علیها السلام) خشنود می شود).

لَا نَبِيَّ الْهُدَى أُطِيعَ وَلَا فَاطِمَةَ أَكْرَمَتْ وَ لَا حَسَنَاهَا

(نه پیامبر هدایت (صلی الله علیه و اله)، اطاعت شد و نه فاطمه و نه حسنین (علیهم السلام) گرامی داشته شدند).

وَ حَقُوقُ الْوَصِيِّ ضُيِّعَ مِنْهُ مَا تَسَامَى فِي فَضْلِهِ وَ تَنَاهَى

(و حقوقی که برای وصی قرار داده شده بود از ایشان گرفته شد همان حقوق و فضایل آن حضرت که بی نهایت می باشد).

تِلْكَ كَانَتْ خَزَاةَ لَيْسَ تَبْرَى حِينَ رُدَّا عَنْهَا وَ قَدْ حَطَبَاها

(این به خاطر سوز و اندوه همیشگی آنان بود که هنگام خواستگاری از حضرت زهرا (علیها السلام) دست رد به آنان زده شد).

وَ غَدَاً يَلْتَقُونَ وَ اللَّهُ يَجْزِي كُلَّ نَفْسٍ بِغَيْرِها وَ هُدَاها

(و فردای قیامت به کیفر خود خواهند رسید، و خداوند پاداش گمراهان و هدایت شدگان را خواهد داد).

فَعَلَى ذَلِكَ الْأَسَاسِ بَنَتْ صَا حِبَةُ الْهُودَجِ الْمَشُومِ بَنَاهَا

(صاحب هودج منحوس (عایشه (لجنة الله علیها)) اساس کار خود را بر همین پایه (کینه های قدیمی) بنا نهاد).

وَ بِذَلِكَ إِقْتَدَتْ أُمِّيَّةٌ لَمَّا أَظْهَرَتْ حِقْدَهَا عَلَى مَوْلَاهَا

(بنی امیه نیز به آنان اقتدا کردند در آن هنگام که کینه درونی خود را بر مولایشان آشکار نمودند).

لَعْنَتُهُ بِالْشَّامِ سَبْعِينَ عَاماً لَعَنَ اللَّهُ كَهْلَهَا وَ فَتَاهَا

(آن حضرت (علیه السلام) را در شام هفتاد سال لعنت کردند، خداوند پیر و جوانشان را لعنت کند).

ذَكَرُوا مَصْرَعَ الْمَشَايخِ فِي بَدْرِ وَ قَدْ ضَمَخَ الْوَصِيُّ لِحَاها

(آنان از کشتگان خود در بدر یاد کردند، که وصی پیامبر (صلی الله علیه و اله) ریش آنان را به خون سرشان خضاب کرده بود).

وَ بِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِ بَدْرِ وَ قَدْ اتَّعَسَ فِيهَا مَعَاطِساً وَ جِبَاهَا

(و هم چنین یاد کردند از کشتگان خود در جنگ بدر و جنگ احد، که آنان را سرنگون کرد و بر خاک و خون افکند).

فَاسْتَجَادَتْ لَهُ السُّيُوفُ بِصَفَيْنَ وَ جَرَتْ يَوْمَ الطُّفُوفِ قَنَاهَا

(در صفین شمشیرها به روی او کشیدند و در کربلا نیزه هایشان بسوی آنان (اهل بیت (علیهم السلام)) نشانه رفت).

لَوْ تَمَكَّنْتُ بِالطُّفُوفِ مَدَى الدَّهْرِ لَقَبُلْتُ تَرْبَهَا وَ ثَرِيها

(اگر دستم به کربلا برسد و امکان زیارت نصیبم شود خاکش و زمینش را برای همیشه خواهم بوسید).

أَذْرَكَتْ نَارَهَا أُمِّيَّةٌ فِي النَّارِ غَدَاً فِي مَعَادِها تَصْلَاهَا

(بنی امیه انتقام خود را گرفتند و فردای قیامت به رو در آتش خواهند افتاد).

أَشْكُرُ اللَّهَ أَنَّنِي أَتَوَالِي عِتْرَةَ الْمُصْطَفَى وَ أَشْنَى عِدَاهَا

(خدا را سپاسگزارم که خاندان مصطفی (صلی الله علیه و اله) را دوست دارم و دشمنانشان را دشمن می دارم).

نَاطِقًا بِالصَّوَابِ لَا أَرْهَبُ الْأَعْدَاءَ فِي جَهَنَّمَ وَلَا أَخْشَاهَا

(به درستی سخن می گویم و در دوستی آنان و دشمنی دشمنانشان از دشمنانی که اهل جهنمند بیم و ترسی ندارم).

نُحِّ بِهَا أَيُّهَا الْجَذُوعِي وَاعْلَمْ أَنَّ إِنْشَادَكَ الَّذِي أَنْشَدَاهَا

(ای «جذوعی» بر آن حضرت نوحه سرایی کن و بدان که شعری که درباره آن حضرت می سرایی)،

لَكَ مَغْنَى فِي النُّوحِ لَيْسَ يُضَاهِي وَهِيَ تَاجٌ لِلشَّعْرِ فِي مَعْنَاهَا

(تو را در این نوحه سرایی مقصودی است که همتا ندارد که آن تاج شعر در معنایش می باشد).

قُلْتُهَا لِلنُّوَابِ وَاللَّهُ يُعْطِي الْأَجَرَ فِيهَا مَنْ قَالَهَا أَوْ رَوَاهَا

(تو این شعر را برای اجر و پاداش الهی گفته ای و خداوند اجر و پاداش گوینده و راوی اش را خواهد داد).

مُظْهِرًا فَضْلَهُمْ بِعَزْمَةِ نَفْسٍ بَلَّغَتْ مِنْ وَدَادِهِمْ مُنْتَهَاهَا

(با جدیت فضایل اهل بیت را ظاهر و نمایان کردی و جان تو در دوستی آن ها به حد اعلی رسیده).

فَاسْتَمِعْهَا مِنْ شَاعِرٍ عَلَوِيٍّ حَسَنِيٍّ فِي فَضْلِهَا لَا تُضَاهِي

(این شعر را از شاعری علوی و حسنی بشنو که در فضایل اهل بیت، همانندی ندارد).

سَادَةُ الْخَلْقِ قَوْمُهُ غَيْرُ شَكٍّ ثُمَّ بَطْحَاءُ مَكَّةَ مَأْوَاهَا ١

(اهل بیتی که بدون شک از بزرگان و سروران مردمند که بطحاء مکه، منزل و ماوای آن ها بوده است).

(اشعاری در زینت بزم روز نهم ربیع الاول از میرزای شیرازی کوچک)

این گوهرهای غلطان و درّهای درخشان، از بحر عمان طبع بی‌پایان، یگانه زمان و فرید دوران و اُغْلُوطَه دهر،^۱ خوان، حاوی الفضائل و ماحی الرذائل، ذوالفکر الصائب و الفهم الثاقب، العالم الاکمعی و الصالح الوفی، جناب (میرزا)^۲ (آقا)^۳ محمد تقی شیرازی (وفقه الله تعالی لمراضیه)^۴ به‌جهت زینت بزم روز نهم ربیع الاول، به غواصی، همت پیدا شد.

| | |
|--|--|
| عید است و در عالم عجب عیشی پدیدار آمده | از وجد در رقص و طرب هر مست و هشیار آمده |
| عید است و از ربّ نعم، بر اُمّت خیر امم | عفو خطا، رفع قلم، از هر خطاکار آمده |
| عید است از سطح زمین، شادی است تا عرش برین | غلّمان خلد و حورعین، خندان و بشار آمده |
| عید است و جمع دوستان، با فیض و رحمت توامان | از فیض خلاق جهان، آزاد از نار آمده |
| عید است و خیل مومنین، با نعمت و شادی قرین | موعود وصل حور عین، از رب غفار آمده |
| طوبی لهم زین مکرمت، بشری لهم زین مرحمت | میعادشان در آخرت، جنات و انهار آمده |
| عید است و در هر انجمن، در دست سروی سیمتن | جامی ز صهبای کهن، لبریز و سرشار آمده |
| عید است و زرین جام می، زآن ساقی فرخنده پی | در بزم یاران چون جدی ^۵ ، رخشان و دّوار آمده |
| ساغر ز گل‌گون باده پُر، برروخُبّابش همچو دُر | پاک و مطهر همچو کُر، از رجسِ آوزار آمده |
| ای ساقی سمین لقا، با ساغر خندان به پا | بگذار جنگ ماجرا، هان وقت دیدار آمده |

۱. نمونه روزگار

۲. نام شاعر در نسخه (أ) سیاه شده ولی در نسخه های (ب و د) میرزا محمد تقی شیرازی آمده .

۳. نام شاعر در نسخه (د) آقا محمد تقی شیرازی آمده .

۴. محمدتقی شیرازی (۱۳۳۸-۱۲۵۶ق)، معروف به میرزای دوم یا میرزای کوچک، از مراجع تقلید بود. او در درس زین العابدین مازندرانی، فاضل اردکانی و سیدعلی تقی طباطبایی حاضر شد. در ۱۲۹۱ق با هم میباحثه خود سید محمد فشارکی اصفهانی، به همراه میرزا حسن شیرازی معروف به میرزای اول، یا میرزای بزرگ به سامرا رفت و در درس میرزا شرکت کرد. در همان زمان از جانب میرزا حسن شیرازی برای گروهی از شاگردان میرزا، به شیوه و روش وی درس می‌گفت. پس از درگذشت میرزای بزرگ در ۱۳۱۲ق، متصدی اداره حوزه علمیه سامرا و تدریس آن شد. وی تا صفر ۱۳۳۶ق در سامرا اقامت داشت و سپس به کاظمین رفت و مدتی بعد به کربلا رفت و تا پایان عمر در آن‌جا به تألیف، تدریس و تربیت شاگردان پرداخت (حرزالدین، معارف الرجال، ج ۱، ص ۲۳۳. نقباء البشر، ج ۱، ص ۲۶۱ نقباء البشر، ج ۱، ص ۲۶۱).

۵. ستاره درخشان

ای ساقی سیمین بدن، جامی از آن می ده به من
 ای ساقی مشکین نفس، زان نار طورم یک قَبَس
 ساقی پیایی جام ده، ز آن بادهٔ گلفام ده
 پر باده جام لاله بین، بر گل ز شبَنم ژاله بین
 جامیم مالامال ده، ز آن خِمِ دیرین سال ده
 نوشی است بی نیش الم، شهدی ست تریاق سَقَم
 لبریز کن از می قدح، تا روح را بخشی فرح
 تن را از او نور و بها، دل را از او صدق و صفا
 آن لعل ربّانی نگر، آن درِ مرجانی نگر
 آن ساقی مه روی بین، آن عارض گلبوی بین
 شرم و بلای روم و چین، زان روی و موی عنبرین
 سَرُوش قبا، گل پیرهن، دستش نگار از خون من
 شوخ و ظریف و دلربا، نغز و لطیف و جانفزا
 قدش رسا، قدرش وزین، مهرش لقا، ماهش جبین
 مشکش به سر، سیمش بدن، خلقش شکر، خُویش حَسَن
 با سرُ آن خورشیدُ رو، از طعنه دارد گفتگو
 گوید به زاهد این نوا، هر دم به غمزِ چشم ها
 زاهد که بودی روز و شب، از جهد طاعت در تعب
 حوری است گویی جلوه گر، از خُلد در شکل بشر
 عید است و رَجسی دومین، استاد شیطان لعین
 آن مایهٔ آشوب و شر، اصل فساد و ظلم و صَرّ
 عینِ عَمی، بحر ظَلَم، باد فَنّا، نار سَقَر

گر عقل و جان خواهی ثمن، اینک خریدار آمده
 کین گرمیم از عیش بس، ز این دار و آن دار آمده
 هم جام ده، هم کام ده، فصل چمن زار آمده
 بر عارض مه هاله بین، کز شرم دلدار آمده
 ز آن آتش سیال ده، کز نَشِئِهٔ قَوّار آمده
 جامیست در وی مُلک جَم، نورِیست بی نار آمده
 کاین جانِ بی دل از تَرَح، مهجور و افکار آمده
 جان را از او قوت و غذا، زو چهرهٔ گلزار آمده
 آن نار نورانی نگر، ساقی چه سَخار آمده
 آن عنبرین گیسوی بین، چون زِبِ رخسار آمده
 یغمای عقل و جان و دین، زان لعل خَمّار آمده
 یک بابِلِستانِ سِحر و فن، زان زلف طَرار آمده
 پاک و نظیف و پر بها، دلجوی و دلدار آمده
 خالش خطا، ابروش چین، لعلش شکر بار آمده
 لعلش گوهر، سیبش ذقن، رویش سمن زار آمده
 کای واژگون بخت از چه رو، قَدَت کمان وار آمده
 کان زهدِ خشکِ با ریا، اکنون به انبار آمده
 اینک به بازار از طرب، بی کفش و دستار آمده
 ورد زبانش این خبر، با چنگ و مزمار آمده
 در قیده‌های آتشین، با غم گرفتار آمده
 سر دفتر اهل سقر، سرخیل فُجّار آمده
 سنگ جفا، زهر آلم، ابرِ بلا بار آمده

شام عزا، صبح ندم، شرح هجا، تفسیر دم
 نار لَطَى، قعر درک، حد ریا، محدود شک
 تعطیل نُفْل و مُفْتَرَض^۱، اقبال هر درد و مرض
 نفی حیا، نسخ ادب، سلب وفا، جلب کُرب^۲
 از پای نحسش تا به سر، کفر است وعصیان و ضرر
 در دین ز تزویرش خلل، در تن ز آستینش علل
 تفسیر نار موصده، در سینه اش صد بتکده
 میزان و مکیال حدث، معیار هر رجس و خبث
 در شکل دیوی خیره سر، کزوی گریزد در نظر
 کبریث دم، زرنیخ خو، عفریث رخ، ابلیش جو
 عین عناد و شرک و شر، اصل نفاق و نفس صَر
 رویش قبیح المنظره، اُستش^۳ وسیع الحنجره
 اصلش زنا، نسلش دَنی، کارش خطا، شغلش زَنی^۴
 از هر بدی منحوس تر، از هر کجی معکوس تر
 آن جسم کابوسی نگر و آن راس جاموسی نگر
 مردود ناپاک شقی، کلب عَقور و قُوقی
 درذات، رجس و نحس ودون، در رمز مین و لام وعون^۵
 نمروود رودی از یمش، شَداد دادی از دَمش

ضِد هُدی، عبد صَنم، ترویج زُنا ر^۶ آمده
 لعن خدا، طعن ملک، بر او سزاوار آمده
 ابطال مقصود و غرض، تاسیس دشوار آمده
 هجو ثنا، ننگ عرب، بی درد و بی عار آمده
 بر دوش او اُوزار هر، خمار و عشار^۷ آمده
 در خاطر از او صد ملل، در دیده زو، خار آمده
 چون سامری از شعبده، عجلش به گفتار آمده
 ترویج هر لعب و عبث، حَمال اوزار آمده
 انسان غیبت از بصر، در بزم فُزار آمده
 روبه صفت، خنزیرُ رو، بوزینه کردار آمده
 صد حیف اگر گوئیش خر، بر ننگ و افسار آمده
 مانند خر از قنطرة^۸، در گِل نگونسار آمده
 خلقلش خلا، ریشش عَنی، منحوس و اِدبار آمده
 با خوک و سگ مانوس تر، از خرس خونسار آمده
 شکلش ز منحوسی نگر، همچون کلنجار آمده
 بر جمع دُب احمقی، از حَمق سردار آمده
 در حيله و تزویر چون، روباه مکار آمده
 فرعون حرفی مُدْغَمش، چون دلو آبار^۹ آمده

۱. واجبات و مستحبات

۲. غم و غصه ها

۳. مقعد

۴. زناکار

۵. یعنی ملعون

۶. بت پرستی

۷. کسانی که به ناحق از تجار گمرکی می گرفتند .

۸. پل

۹. چاه ها

شیطان غلامی بر درش، مامور گفتار آمده
 نار جحیم از رویتش، در رنج و آزار آمده
 صحرای گمراه احن^۴، ضَرَّار و غَرَّار آمده
 مایوس در هر مسئلت، از ربِّ غفار آمده
 از کین یزدانش به دل، اَحْمال و اَوْقار آمده
 هم او است کَذَّاب اَشْر^۵، هم مکر کُبَّار^۶ آمده
 هم او است حَمَال الخطب^۷ هم شرّ اشرار آمده
 هم مانع ارث نبی از آل اطهار آمده
 با دین و داور رو برو، در جنگ و پیکار آمده
 کردار و گفتارش همین، الثَّار لا العار آمده
 در مدح شاه انس و جان، این طرفه اشعار آمده
 گوئی ز جیب رفعتت، نُه چرخ دَوَّار آمده
 از نیر مسعود تو، عالم پر انوار آمده
 از نه سپهر ایوان تو، برتر دو صد بار آمده
 مدحَت ملک را در فلک، اوراد و اذکار آمده
 هر حرف او افزون ز صد، دیوان و طومار آمده
 شمس ضحی، بدر اتم، در لیل سَتَّار آمده
 فصل قضا، کشف کُرب، از جان افکار آمده

قارون قبائی در برش، هامان کلائی بر سرش
 از قعر سجن فطرتش، تخمیر غسلین^۱ طینتش
 طوفان دریای فتن، کوه گران بار محن
 محروم از هر مرحمت، هر شوم را زو مشُمت
 میزان ز نارش مشتعل، شیطان ز کردارش خجل
 هم یوم نحس مستمر، هم لیل واج مُکَفِّه^۲
 هم او است ظلّ ذی شعب^۳، هم اوست نار ذی لهب
 هم منکر نص جلی، هم غاصب حق علی
 عیش فزون از گفتگو، نقصان عیان بی جستجو
 صد شکر کان رجس لعین، شد در جحیم از خالدین
 از شوق وِرد قدسیان، با صد نوا مداح سان
 ای آنکه روی انورت، مرآت انوار آمده
 یم قطرة (ای) از جود تو، هستی طفیل بود تو
 خور بهره ور از خوان تو، مه بنده احسان تو
 حَبَّت شد ایمان را محک، حکمت زانُجُم تا سَمک
 وصف جلالت چون عدد، بی منتها و حصر وعد
 اصل سخا عین کرم، ابر عطا بحر نعم
 چرخ وفا، کوه ادب، عین علا، فخر نسب

۱. آب کثیف و جوشانی در جهنم

۲. مردی که رنگ چهره او تیره و گرفته باشد و در چهره او اثری از خورسندی و مهربانی و در آن شرمی نباشد.

۳. اشاره به آیه (انْطَلِقُوا إِلَىٰ طَلِّ ذِي ثَلَاثِ شُعَبٍ) مرسلات ۳۰ (یعنی بروید در سایه دودهای آتش دوزخ که دارای سه شعبه است)

۴. غصه ها

۵. اشاره به آیه (سَيَلْمُونَ عُذًّا مِّنَ الْكَذَّابِ الْأَشْرِ) قمر ۲۶ (یعنی دروغ گوی بسیار مغرور و متکبر)

۶. اشاره به آیه (وَمَكْرُوا مَكْرًا كُبَّارًا) نوح ۲۲

۷. اشاره به آیه (سَيُضْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ) وَاُمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْخَطْبِ) مسد ۴۳ و

شهر و وصی احمدی، مرآت ذات سرمدی
عشاق کویت انبیا، ثواب جاهت اولیا
نفس نبی اطهری، دین خدا را رهبری
عارف به حقت جز خدا، کس نیست غیر از مصطفی
لیث و عی،^۱ یسوب دین، کف الوری، حبل المتین
ابر عطایش دم به دم، بر اتقیا بارد کرم
غوث زمان غیث زمین، کف امان حصن متین
بتخانه از اقدام او، شد سرنگون اعلام او
دین را قوام از سیف او، اهل دو عالم ضیف او
سر دفتر فضل و هنر، دیباچه فوز و ظفر
آدم صفی از صفوتش، عالم دمی از دولتش
بر من سلف از من لَحِق، دارد شرف، گیرد سَبَق
جان سوز تیغش در و غا،^۲ بحریست مَواج از فنا
ای بحر فیاض عطا، کز بارگاه کبریا
این قاصر ناقص خرد، جرمش فزون است از عدد
گر بخشیش نِعَم العطا، ور سوزیش اینش سزا

از جبهه هر مُهتدی، نورت پدیدار آمده
دایر مدارت ما سوی، چون خط پرگار آمده
بر هر دو کونت سروری، از نزد جبار آمده
از درک ذات عقلها، وامانده از کار آمده
تبیان با تفسیر سین، دانای هرکار آمده
تیغ بلا خیزش نقم بر جان فجّار آمده
برکشت عمر مشرکین، تیغش شرربار آمده
چون اسم اعظم نام او، بر عرش مسمار آمده
افلاک را بر کیف او، تقدیر آدوار آمده
فهرست دیوان قدر، کشف اسرار آمده
قُلزم^۳ نمی از رحمتش، در روز ایثار آمده
وصفش فزون، چون نَعْتِ حق، از حد گفتار آمده
جان بخش دستش در عطا، ابری گهر بار آمده
در وصف جودت هل اتی، حَبّی ز خروار آمده
بر دوشش از کردار بد، کوهی گران بار آمده
ای آنکه نعتت چون خدا، غفّار و قهار آمده

۱. شیرمرد جنگ

۲. جنگ

۳. دریا

(مغلوب شدن ابوحنیفه در مقابل بهلول)

و در مجالس المومنین مسطور است که روزی بهلول را بر در خانه ابوحنیفه گذار افتاد. استماع نمود که با تلامذه خود می گوید که امام جعفر صادق (علیه السلام) می گوید: جهتی که من او را نمی پسندم، می گوید شیطان به آتش معذب خواهد شد، چون تواند بشود که شیطان که از آتش است به آتش معذب گردد؟ و دیگر می گوید: که خدای تعالی را نمی توان دید، چون تواند بود که چیزی که موجود باشد آن را نتوان دید؟ و دیگر می گوید: که بنده فاعل فعل خود است و حال آن که نصوص برخلاف آن وارد است.

چون این سخن تمام شد، بهلول کلوخی از زمین برداشت و حواله ابوحنیفه کرد، به حسب اتفاق، آن کلوخ بر پیشانی ابوحنیفه خورده، کوفته و آزرده شد.

ابوحنیفه با تلامذه از عقب او دویدند، او را گرفتند. چون خویش خلیفه بود، او را آزار نتوانستند نمود؛ لاجرم او را به خدمت خلیفه برد، اظهار شکایت نمود. بهلول با ابوحنیفه گفت: که از من چه ستم به تو رسیده؟ ابوحنیفه گفت: کلوخی بر پیشانی من زده، سر من درد می کند؟ بهلول گفت: درد را به من بنما؟! ابوحنیفه گفت: درد را چون توان دید؟! بهلول گفت: پیش، فوجی اعتراض بر امام جعفر صادق (علیه السلام) می کردی و می گفتی که چه معنا دارد که خدای تعالی موجود باشد و او را نتوان دید. دیگر تو در دعوی آزرده گی کاذبی، زیرا که آن کلوخ خاک بود و تو از خاکی، باید که خاک از خاک متأثر نشود و معذب نگردد و بر قیاس اعتراض که تو بر امام می کردی، شیطان از آتش است و چگونه از آتش معذب شود و دیگر تو استبعاد قول امام می نمودی که بنده فاعل فعل خود است و هرگاه بنده فاعل فعل خود نباشد، پس چرا تو مرا پیش خلیفه آورده دعوی قصاص می کنی؟ ابوحنیفه دید چون سخنی معقول در برابر نتوانست گفت، شرمنده گشته از مجلس برخاست.^۱

۱. کتاب مجالس المومنین، ج ۲، ص ۱۴، چاپ دو جلدی.

رباعی(دونیم شدن مره قیس با دو انگشت مبارک امیر المومنین (علیه السلام) و مستراح شدن قبر ابو حنیفه)

آن است امام کز دو انگشت چون مرّه قیس کافری کشت^۱
بر گور ابوحنیفه لشکری رید بر کون یکی نکرد انگشت^۲

تفصیل این ریدن از قراری که جناب سید نعمت الله در انوار ذکر فرموده چنانست...
(مطلب در تمامی نسخه ها به همین صورت ناقص آمده).

۱. مرّه بن قیس که مردی کافر و دارای اموال و خدمتکارهای فراوان بود، روزی از اجداد و بزرگان خود سخن گفت. در آن جمع شخصی به او گفت: علی بن ابی طالب از اجداد تو هزاران نفر را کشته است! قبر او کجاست؟ گفتند: در نجف. آن خبیث با دو هزار نفر سوار و هزاران نفر پیاده نظام، به طرف نجف حرکت کرد. وقتی مردم نجف متوجه حمله ایشان شدند، داخل شهر موضع گرفتند و شش روز با آنان جنگ کردند، تا این که سرانجام نقطه‌ای از حصار شهر را سپاه مرّه تخریب کرده وارد شهر شدند و آن خبیث وارد حرم مطهر امیرالمؤمنین (علیه السلام) شد و با جسارت زیاد گفت: یا علی! آیا تو پدران و اجداد مرا کشته‌ای؟ سپس تصمیم گرفت قبر مطهر را بشکافد! که ناگاه دو انگشت که گویا شبیه ذوالفقار بود از قبر نمایان شد و بر کمر آن خبیث زد به گونه‌ای که دو نیم شد و هر دو قسمت نیز بلافاصله تبدیل به سنگ سیاه گردید! مردم آن سنگ‌ها را پشت دروازه شهر انداختند و هر که به زیارت نجف می‌آمد با لگد به آن می‌زد. جالب آن که هیچ حیوانی از کنار آن نمی‌گذشت مگر آن که بر آن ادرار می‌کرد؛ تا آن که سرانجام برخی از نادانان، سنگ‌ها را به خاطر اندک از مال دنیا به مسجد کوفه آوردند تا مردم ببینند و به او کمک کنند و به مرور ایام از میان رفت. و صاحب کتاب حبل المتین شمس الدین محمد رضوی که در زمان شاه طهماسب می‌زیسته بعد از نقل این جریان گوید: شیخ یونس که از صالحان نجف بود می‌گفت: که برخی از اعضای آن ملعون را در آن سنگ دیده است. مرحوم ثقة السلام حاجی نوری (قدس سره) گوید: جریان مرّه بن قیس از چنان شهرتی نزد شیعه برخوردار است که بر هیچ کس پوشیده نیست بلکه کمتر معجزه‌ای است که به این شهرت رسیده باشد (دارالاسلام نوری، ج ۲، ص ۵۸).

۲. شاه اسماعیل در بغداد دستور داد ساختمان قبر امام ابوحنیفه را ویران کردند و گور ابوحنیفه را شکافتند و استخوان‌هایش را بیرون آورده پراکندند و لاشه سگی در جای ابوحنیفه در ته گور افکندند و گور را تبدیل به مستراح عمومی کردند و شاه اسماعیل دستور داد که هر که در این گور بریند ۲۵ دینار تبریزی جایزه خواهد گرفت (تاریخ شاه اسماعیل صفوی (ارمغان آوران تشیع)، امیرحسین خنجی، ص ۱۰۲).
یک شاعر قمی این بیت را سرود:

شیعه در گور حنیفه رید و سنی سجده کرد هست ریدن گاه شیعه سجده گاه سنیان

(مفتضح شدن عمر بن عطا در مناظره با بهلول در محضر محمد بن سلیمان عباسی)
 سید جلیل قاضی نورالله شوشتری از کتاب ایضاح شیخ جلیل محمد بن جریر بن رستم
 طبری نقل کرده که بهلول روزی در یکی از کوچه‌های بصره می‌رفت، جماعتی را دید که
 پیش از او به شتافت می‌رفتند. به یکی از آن مردم گفت: با وجودی که این حیوانات
 بی‌شبانند به کجا می‌روند؟ آنکس از روی شوخ‌طبعی گفت: که طلب آب و علف می‌روند.
 بهلول گفت: با وجود قِلَّتِ حَمٰی^۱ غرق گاه و قرب علف کجا به هم می‌رسد والله که علف
 بسیار بود، اما آن را درویدند و ارزانی بود، آتش در آن زدند و بعد از آن این ابیات را انشاد
 نمود:

بَرِئْتُ إِلَى اللَّهِ مِنْ ظَالِمٍ بِسِطِ النَّبِيِّ أَبِي الْقَاسِمِ

(من از هر ظالمی بیزارم و به خدا پناه می‌برم آن ظالمی که به سبط پیامبر (علیه‌السلام) ظلم کرد).

وَدِنْتُ إِلَهِي بِحُبِّ الْوَصِيِّ إِمَامِ الْوَرَى مِنْ بَنِي هَاشِمٍ

(و دوستی وصی پیامبر (علیه‌السلام) را دین خود قرار دادم امامی که بر همه عالم امام است و از بنی
 هاشم است).

وَذَلِكَ جِرْرٌ مِنَ النَّائِبَاتِ وَ مِنْ كُلِّ مُتَّهِمٍ غَاشِمٍ

(و این محبت، مرا از تمام مصیبت‌ها و بلاها حفظ می‌کند و هم‌چنین از شر آنان که ظالمانه به من
 تهمت (رافضی) می‌زنند).

بِهِمْ أَرْتَجِي الْقَوْزَ يَوْمَ الْمَعَادِ وَأَنْجُو عَدَاً مِنْ لَطَى ضَارِمٍ

(آن‌ها امید نجات من در روز قیامت هستند و مرا از آتش شعله‌ور در روز قیامت نجات می‌دهند).

چون آن جماعت سخنان او را شنیدند، برگردیدند و گفتند: این جماعت به مجلس
 محمد بن سلیمان که پسر عم هارون و حاکم بصره است می‌روند. گفت: از برای چه
 پیش او می‌روند؟ گفتند: عمر بن عطا عدوی که از اولاد عمر بن الخطاب (لعنة الله علیه) و از

۱. نگاه‌بانی کردن گیاه و چریدن ندادن (منتهی الارب).

علمای زمان است. در مجلس او حاضر آمده، می‌خواهند که تحقیق حال و مبلغ فضل و کمال او نمایند و اگر تو نیز با ما موافقت کنی که ما با او مناظره کنیم، سزاوار خواهد بود. بهلول گفت: وای بر شما! مجادله با عاصی، موجب زیادتی جرات او بر عصیان می‌شود و صاحبان بصیرت را گاه باشد در شبهه اندازد و در نزد خدای تعالی شکی نیست و در حق او (خداوند) اشتباه و التباسی نه (نیست). اگر شما از اهل معارف بودید، قناعت می‌نمودید به آن چه از اهل عرفان اخذ آن نمودید.

چون آن جماعت از بهلول نومید گردیدند، به مجلس محمد بن سلیمان حاضر شدند، قصه خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند. آن گاه او خادمان خود را امر نمود که او را حاضر سازند.

چون بهلول نزدیک در خانه محمد بن سلیمان رسید، عمر بن عطا برخاست و رخصت مناظره با بهلول نمود. محمد او را رخصت داد. چون بهلول به خانه درآمد گفت: السلام علی من اتبع الهدی وَتَجَنَّبَ الضَّلَالَةَ وَالْعَوَى. عمر بن عطا گفت: السلام علی المسلمین، اجلس یا بهلول.

گفت: وای بر تو که امر می‌کنی به چیزی که در آن تو را مدخلیتی نیست و تقدم می‌نمایی در آن بر کسی که فضل او بر تو ظاهر است و مثل تو در این باب مثل کسی است که خود طفیلی خوان دیگران باشد و خواهد که از آن خوان بر دیگران منت نهد و در طفیل و احسان او خبری نیست.

عمر بن عطا در جواب او مبهوت ماند. آن گاه محمد بن سلیمان به عمر بن عطا گفت: تو می‌خواستی که او با تو سخن گوید و چون با تو در سخن شد، تو ساکت و مبهوت شدی؟ بهلول گفت: ای امیر، نزد خدای تعالی که این کار دشوار نیست، مگر نخوانده این آیه را که «فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»^۱.

۱. بقره، آیه ۲۵۸؛ آن مرد کافر، مبهوت و وامانده شد. و خداوند، قوم ستمگر را هدایت نمی‌کند.

پس محمد بن سلیمان به بهلول گفت: که بنشین که مجلس من است و من تو را اذن می‌دهم. بهلول او را دعا کرده گفت: عَمَرَ اللَّهُ مَجْلِسَكَ وَ أَسْبَغَ نِعَمَهُ عَلَيْكَ وَ أَوْضَحَ بَرَهَانَ الْحَقِّ لَدَيْكَ وَ أَرَاكَ الْحَقَّ حَقًّا وَ أَعَانَكَ عَلَى اتِّبَاعِهِ وَ أَرَاكَ الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَ أَعَانَكَ عَلَى اجْتِنَابِهِ. پس عمر بن عطا گفت: ای بهلول طریق حق را التزام کن و از هزل دور باش و سخن نیکو گوی.

بهلول گفت: وای، بر تو! بهتر از کلام الهی سخن می‌باشد؟ و جدی در غیر او هست؟ پس تو سخن خود را پاکیزه ساز و اشاره به عیب دیگران ننمای، پیش از آن که به عیب خود آگاه گردی. آن‌گاه عمر بن عطا گفت: ای بهلول خود را از مشهوران زمان می‌دانی و دعوی اطلاع بر معارف می‌نمایی. می‌خواهی که تو از من سائل باشی یا من از تو؟! بهلول گفت: دوست نمی‌دارم که سائل باشم و نه مسئول. عدوی گفت: چرا؟

بهلول گفت: زیرا که اگر از تو چیزی را سوال کنم که نمی‌دانی، جواب آن را نمی‌توانی و اگر تو از من سوال کنی می‌دانم که از من به طریق تعنت و عناد خواهی کرد و قصد آن خواهی کرد که حق را به باطل خود ضایع سازی و امر واضح را به جدل خود پنهان گردانی و این هنگام تو از آن جمله (آن‌هایی) که خدای تعالی نهی از مجالست و هم‌زبانی ایشان نموده، آن‌جا که می‌فرماید: «وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرَى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»^۱.

پس عدوی با وی گفت: که اگر تو از اهل ایمانی بگویی که ایمان چیست؟ بهلول گفت: مولای ما صادق بن صادق جعفر بن محمد (علیه‌السلام) فرموده که «الایمانُ عقدٌ بالقلب و قولٌ باللسان و عملٌ بالجوارح و الارکان»^۲

۱. انعام، آیه ۶۸؛ هرگاه کسانی را دیدی که آیات ما را استهزا می‌کنند، از آن‌ها روی برگردان تا به سخن دیگری بپردازند! و اگر شیطان از یاد تو ببرد، هرگز پس از یاد آمدن با این جمعیت ستمگر منشین.

۲. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۲۷، از امام رضا (علیه‌السلام)؛ امالی شیخ طوسی، ص ۴۴۹، ح ۱۰۰۴.

عدوی گفت: از صادق گفتن تو امام خود را، چنان معلوم می‌شود که در زمان او صادق دیگری نبود.

بهلول گفت: چنین است و با وجود این، سخن تو جاری می‌شود در آن که جد تو عمر، ابابکر (لعنة الله علیهما) را صدیق نام کرد چه در این جا می‌گوییم که مگر در زمان ابوبکر (لعنة الله علیه)، دیگر صدیقی نبود.

عدوی گفت: بلی نبود. بهلول گفت: این سخن تو، رد است بر کتاب و سنت. اما کتاب خدا، زیرا که خدای تعالی هرکس را که ایمان به خدا و رسول آورده باشد صدیق نامیده و فرمود که: «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّدِيقُونَ»^۱. و اما سنت، زیرا که حضرت رسالت‌پناه (صلی الله علیه و آله) با بعضی از اصحاب خود فرموده‌اند: «إِذَا فَعَلْتَ الْخَيْرَ كُنْتَ صَدِيقًا».

عدوی گفت: به واسطه آن ابوبکر (لعنة الله علیه) را صدیق نام کردند، که اول کسی بود که تصدیق حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) نمود.

بهلول گفت: با آن که اولیت ممنوع است تخصیص به آن خطاست در لغت و رد است به روایتی که مذکور شد. عدوی از آن شاخ به شاخ دیگر پرواز نموده و از بهلول پرسید که امام تو کیست؟ بهلول گفت: امامی مَن سَبَّحَ فِي كَفِّهِ الْحَصَى وَكَلَّمَهُ الذَّبُّ فِي الْفَلَاحِ وَوَدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ بَيْنَ الْمَلَاءِ وَأَوْجَبَ الرَّسُولُ لَهُ عَلَى الْخَلْقِ الْوِلَا وَتَكَامَلَتْ فِيهِ الْخَيْرَاتُ وَتَنَزَّاهُ عَنِ الْخَلَائِقِ الدَّنِيَّاتِ فَذَلِكَ إِمَامِي وَإِمَامُ الْبَرِّيَّاتِ^۲.

پس عدوی گفت: وای بر تو! مگر هارون الرشید را امام خود نمی‌دانی که این صفات و محامد بر زبان می‌رانی؟! بهلول گفت: تو را چه که امیرالمومنین را از این صفات مذکوره

۱. حدید، آیه ۱۹؛ کسانی که به خدا و رسولانش ایمان آورده‌اند، آن‌ها صدیقین و شهدا نزد پروردگارشانند.

۲. امام من کسی است که ریگ در دست او تسبیح گفته و گرگ بیابان با او سخن گفته و خورشید پس از غروب در برابر مردم برای او برگشته و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ولایت او را بر تمام مخلوقات واجب نموده و تمام خیرات در وجود او کامل گشته و آن حضرت بر مردمان پست، برتری جسته. این امام من و امام تمام مردم است.

و محامد ماثوره خالی و عاری می دانی! والله که من بر تو گمان ندارم الا آن که دشمن او باشی و خلاف او پنهان می داری و خلاف (آن چه که پنهان می داری) او را اظهار می کنی و به خدا سوگند که اگر این خبر به او برسد تو را تأدیب بلیغ خواهد نمود. محمد بن سلیمان مضمون این کلام لطافت مشحون را، فهمیده به خنده درآمد و با عمر بن عطا خطاب نموده گفت: والله که بهلول تو را ضایع و ناچیز گردانید و در ورطه تضییع شنیع که تو می خواستی که او را بیاندازی او تو را انداخت و چه خوب است که آدمی خود را دور دارد از آن چه او را به کار نیاید و چه قبیح است که خود را آراسته نماید به آنچه زیننده او نیست. آن گاه یکی از غلامان خود را امر نمود که دست عمر بن عطا را گرفته از مجلس اخراج نمود. پس با بهلول خطاب نموده گفت: ما الفضلُ الا فیک وما الفضلُ الا عندک والمجنونُ من سَمَاکَ مَجْنُوناً.^۱

ای بهلول به من خبر ده که علی بن ابی طالب (علیه السلام) افضل است یا ابوبکر؟ بهلول گفت: «اصْلَحَ اللهُ الْأَمِيرَ إِنَّ عَلِيًّا مِنَ النَّبِيِّ (صلی الله علیه وآله) كَالصَّنُو مِنَ الصَّنُو وَكَالْعَصْدِ مِنَ الدَّرَاعِ وَابُوبَكْرٍ لَيْسَ مِنْهُ وَلَا يُؤَاوِيهِ فِي فَضْلٍ إِلَّا مِثْلُهُ وَلِكُلِّ فَاضِلٍ فَضْلُهُ».^۲ دیگر بار محمد از او پرسید: که بگوی که اولاد علی (علیه السلام) به خلافت احق اند یا اولاد عباس؟ در این مرتبه بهلول از خوف محمد که عباسی بود، ساکت شد. محمد گفت: چرا سخن نمی کنی؟

بهلول گفت: دیوانگان را چه قوت تمیز و سر سودای تحقیق این امور است؟ بگذار ذکر گذشتگان را و چیزی پیش آر که صلاح ما در آن باشد والحال من گرسنه ام. محمد بن سلیمان گفت: که از خوردنی ها چه چیز تو را مطلوب است؟

۱. فضیلت جز در تو در کسی نیست و فقط تو دارای فضیلت هستی و دیوانه آن است که تو را دیوانه نامید.

۲. ای امیر مقام حضرت علی (علیه السلام) در تمام صفات به جز نبوت مساوی و برابر پیامبر (صلی الله علیه وآله) است و بازوی آن حضرت بوده و ابوبکر (لعمرة الله علیه) از نور پیامبر خلق نشده و در هیچ فضیلتی به آن حضرت نمی رسد و هر کسی را فضلی باشد.

بهلول گفت: آن چه سدّ باب جوع می نماید. پس محمد فرمود: که چند رنگ طعام با چند نان پیش او حاضر ساختند؛ او را امر خوردن نمود.

بهلول گفت: «اَصْلَحَ اللهُ الْاَمِيرَ طَعَامُ طَابَ الْمَحْشَى وَلَا الْمَغْشَى» یعنی در تاریکی و در میان جماعت طعام خوردن، نیکو نمی نماید؛ اگر مرا اذن می دهی که این طعام را بیرون برم بر من گوارا خواهد شد. محمد او را اذن خروج داد. آن گاه بهلول آن اطعمه را بر کنار خود دربريخت و فریادکنان بیرون رفته این ابیات را بر زبان راند:

إِنْ كُنْتَ تَهْوَاهُمْ حَقًّا بَلَا كَذِبٍ إلْزَمَ جُنُوتَكَ فِي جَدٍّ وَفِي لَعِبٍ

(اگر واقعا دوست دار اهل بیت هستی پس در همه حال تظاهر به جنون کن).

إِيَّاكَ مِنْ أَنْ يَقُولُوا عَاقِلٌ فَطِنٌ فَتَبَتَّلِي بِطَوِيلِ الْكَدِّ وَ النَّصَبِ

(مبادا کاری کنی که تو را عاقل و زیرک بدانند چون در این حال به زحمت و سختی همیشگی می افتی).

مَوْلَاكَ يَعْلَمُ مَا تَطْوِيهِ مِنْ خُلُقٍ فَمَا يَصْرُكَ أَنْ سَمُوكَ بِالْكَذِبِ

(خدای تو می داند که قلب تو پاک و با اهل حق است؛ پس تو را چه زیان که مردم دروغگویت بدانند)؟

پس کودکان بر او جمع آمدند و طعامی که در کنار او بود، از او برپودند و از ایشان گریخته در مسجدی که در آن نزدیکی بود درآمد و در مسجد را بست، بر پشت بام درآمد و این آیه بر ایشان می خواند که «فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ»^۱ چون محمد بن سلیمان ماجرای بهلول (را) با کودکان مشاهده نمود به خنده درآمد و فرمود که کودکان را از او دورکنند و گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَقَدْ رَزَقَ اللَّهُ عَلَى بَنِ أَبِي طَالِبٍ (عليه السلام) لُبَّ كُلِّ ذِي لُبٍ».^۲ (یعنی خداوند عقلای عالم را رزق امیرالمومنین قرار داده «عقلای عالم محب آن حضرت هستند»).

۱. حدید، آیه ۱۳؛ در این هنگام دیواری میان آن ها زده می شود که دری دارد، درونش رحمت است و برونش عذاب.

۲. مجالس المومنین، نورالله شوشتری، ج ۲، ص ۱۴.

(بهلول گفت ترازوی سنجش اعمال ابوبکر و عمر (لعنة الله عليهما) خراب است)

نقل است که جمعی ظریف که عقیده بهلول را می دانستند، به او گفتند که در اخبار وارد شده که ابوبکر و عمر (لعنة الله عليهما) را با سایر امت وزن کردند و ایشان راجح آمدند. بهلول در بدیهه گفت که اگر این خبر صحیح است البته در میزان قصوری بوده.

(حاجت عایشه (لعنة الله عليها) در شب قدر به نظر بهلول)

و ایضا فرموده که بهلول به مجلسی رسید که مذاکره حدیث می کردند و در آن اثنا از عایشه (لعنة الله عليها) روایت کردند که گفته: اگر درک می کردم شب قدر را سوال نمی کردم از پروردگار خود مگر عفو و عافیت. بهلول چون این کلام شنید، گفت: و ظفر یافتن بر علی بن ابی طالب (علیه السلام)، یعنی این حاجت هم از مقاصد بزرگ آن غیر مخدیره بود.

(تمسخر مخالفین معتقد به حکم اشتباه تعصیت در میراث توسط بهلول)

و ایضا نقل کرده: که شخصی از اهل سنت که قائل به تعصیب در میراث^۱ بود به طریق استهزا از بهلول پرسید که شخصی مرده و وارث از او مادری و دختری و زوجه ای مانده و از مال چیزی نگذاشته، به هر یک چه می رسد؟ بهلول در جواب گفت که دختر را یتیمی می رسد، مادر را نوحه و اضطراب و زوجه را خانه خرابی و باقی، نصیب عُصبه؛ واللّه اعلم بالصواب.

۱. در برخی موارد، وارثان چنان هستند که مجموعه سهام آن ها از مجموع ارث کمتر می شود. مثلاً اگر وارثان یک میت، پدر و مادر و یک دختر او باشند، در این صورت سهم هر یک از پدر و مادر یک ششم و سهم دختر یک دوم است که مجموع سهام ورثه پنج ششم می شود و یک ششم از میراث باقی می ماند. طبق نظر اهل سنت، اگر مجموع سهام معین وارثان از کل میراث کمتر باشد، آن مقدار اضافه بدون رعایت طبقه و درجه، به عصبه میت تعلق می گیرد (مسعودی، شرح کتاب ارث، ۱۳۷۸ ش، ص ۳۴). در فقه شیعه، تعصیب مورد قبول نیست (نجفی، جواهر الکلام، ۱۹۸۱ م، ج ۳۹، ص ۹۹).

(گرامانی که دروغ بودنش رو شد)

سید نعمت الله جزایری (رحمة الله علیه) در زهر الربیع فرموده عبدالسلام بصری شخصی بود از اعظم؛ روزی در مسجد بصره نماز خواند؛ در اثنای نماز گفت کخ کخ. چون فارغ شد بعضی از مامومین از وجه آن پرسید؟ گفت: سگی را دیدم در خانه کعبه، از این جا او را راندم. پس حاضرین متعجب شدند و دست و پایش را بوسیدند. شخصی از آن‌ها به نزد زوجه اش آمد که بر مذهب شیعه بود و این حکایت غریب را به جهت او نقل کرد و او را ترغیب نمود بر دخول در دین سنی‌ها. زن گفت: به شرط آن که شیخ به خانه ما به مهمانی بیاید. پس طعامی مهیا ساخت و شیخ حاضر شد. در ظرف طعام دیگران مرغ پخته را در روی ظرف گذاشته و در ظرف شیخ مرغ را در زیر طعام پنهان کرد. چون مائده حاضر شد و شیخ تامل کرد و بر ظرف خود مرغ ندید، متغیر شد و دست از طعام (کشید) برخاست. زن به او نگاه می کرد. چون حالت غضب او را مشاهده کرد، داخل مجلس شد و مرغ را از زیر طعام بیرون آورد و گفت: ای شیخ تو در نماز سگی را که در، در خانه کعبه می گذشت دیدی و حال آن که در بصره بودی! پس چگونه مرغ را در پیش روی خود ندیدی و حال آن که نپوشاند او را از تو مگر یک لقمه؟!

پس شیخ فهمید که زن غرضش ظاهر کردن دروغ او بود که واقعا چنین بود پس برخاست و با اصحابش (رفتند) و آن مرد داخل در دین زن خود شد.^۱

(مرض حصر بول شیخ کهمیری و تبرک گرفتن شاگردان)

و ایضا نقل فرموده: از شیخ کهمیری که آن هم در بصره بود و او مرض حصر بول داشت و از اصحاب خود مخفی می داشت. پس روزی به او مبتلا شد در مجلس، پس فشار داد و به خود پیچید و بول کرد. اصحاب از سبب آن فشار دادن پرسیدند؛

گفت: کشتی در دریا موج او را گرفت تا آن که مشرف به غرق شد. پس اهلش مرا صدا کردند، پس من از میان شما برخاستم در حالتی که شما ملتفت نبودید و کشتی را بیرون آوردم و این آب دریا است که در جامه من است. پس آن تری بول را به ایشان نمایاند. آنها آن را به جهت تبرک بر ریش و سبیل خود مالیدند.^۱

(بهره برداری شیعه بحرینی از کرامات دروغین شیخ سنی)

و ایضا از حکایات این شیخ نقل فرموده که جماعتی از شیعه اهل بحرین آمدند به بصره، شخصی از ایشان گفت: خرجی ما کم است بیایید با من برویم نزد شیخ کهمیری و به ریشش استهزایی بکنیم و قدری پول از او بستانیم.

پس به نزد او آمدند در حالتی که در میان جماعتی از اصحاب خود بود پس آن بحرینی گفت: ای شیخ من از اهل بحرینم و دین آن جماعت رفض است و لکن من امانتی نزد تو سپردم و او را می‌خواهم. گفت: چه وقت؟ گفت: چون در کشتی نشستیم، دریا مضطرب شد. تجار اموال خود را در دریا ریختند و من کیسه داشتم که در او مال من بود؛ او را به دریا انداختم و گفتم این امانت باشد نزد شیخ و در بصره از او می‌خواهم و گمان نمی‌کنم که آب با تو خیانت کند و البته به نزد تو آورده.

پس شیخ تامل کرد و گفت: آب در آن روز امانت بسیاری نزد من آورد. پس تو امانت خود را وصف کن تا او را به جهت تو بیرون آوردم.

پس او را توصیف کرد پس شیخ داخل منزل شد و کیسه‌ای از درهم بیرون آورد به نحوی که او گفته بود. چون بحرانی آن را دید گفت: بلی ای شیخ! این امانت من است و اعتقاد حاضرین درباره او زیاد شد.^۲

۱. همان، ص ۳۰۱.

۲. همان.

(برخی خصوصیات، رذالتها، اعترافات و جواب‌های احمقانه عمر (لعنة الله عليه):

رباعی (خبثات عمر (لعنة الله عليه)

دل گفت که از خبثات عمر شرحی گو حصرش نتوان کرد ولی برخی گو
گفتم که دلا مساوی عالم کون با جمله مفاسدش از او حرفی بود

۱- (تخلی نامتعارف و بدون تطهیر عمر (لعنة الله عليه)

سیوطی در کتاب جامع کبیر از زید بن وهب روایت کرده گفت: دیدم عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) را که ایستاده می‌شاشید و چنان میان دو پای خود را گشاد کرده بود که بر او دلم سوخت.^۱

و ایضا از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرده که عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) بول می‌کرد، پس دگر خود را به سنگی یا غیر او می‌مالید. پس بعد از آن که وضو می‌گرفت، دیگر دگرش را به آب نمی‌شست.

مولف گوید: عبارت خبر این است «كَانَ عُمَرُ يَبُولُ» و ظاهرش این است که این عادت او بود و این هر دو کار در میان سنی‌ها شایع است.

۲- (منع از متعه، منافق بودنش و سبب دشمنیش با خالد)

و ایضا از سعید بن مسیب^۲ روایت کرده که عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) نهی کرده از متعه نسا و از متعه حاج.^۳

۱. ابن ماجه می‌نویسد: روزی عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) ایستاده بول می‌کرد و وقتی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ایشان را دید، فرمود: ایستاده بول نکن (سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۱۲؛ المستدرک علی الصحیحین للحاکم النیشابوری، ج ۱، ص ۱۸۵).

۲. شرح حال سعید بن مسیب در کتاب نفس الرحمن، محدث نوری، ص ۲۴۸.

۳. شرح التجرید للقوشجی، ص ۴۸۴؛ الغدیر، ج ۶، ص ۲۱۳ از طبری.

و ایضا از کتاب صفة المنافق جعفر فریابی نقل کرده که ابوہلال محمد بن سلیم گفت:

سوال کرد ابان، حسن را که گفت از نفاق می ترسی؟

گفت: چه چیز مرا از او ایمن کرده؟ و حال آن که می ترسید عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) ۱.

مولف گوید: حسن اشاره کرد به آن خبر که عمر (لعنة الله عليه) از حذیفه می پرسید که از منافقینم

یا نه؟ چنان که خواهد آمد، چون حذیفه اسماء منافقین را می دانست و این از خصایص

او بود. خاک بر سر آن ها که روایت می کنند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، او و نه نفر دیگر را

بشارت داد که شما از اهل بهشتید با این کلام چگونه احتمال نفاق در خود می داد؟!۱

و ایضا از شعبی روایت کرده که عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) و خالد بن ولید در ایام جوانی

کشتی گرفتند و خالد پسر خال او بود. پس خالد ساق عمر (لعنة الله عليهما) را شکست، او اعرج ۲

شد، پایش را بستند و این بود سبب عداوت میان این دو. ۳

۳- (منع عمر (لعنة الله عليه) از کتابت حدیث)

ایضا از کتاب علم ابن عبدالبر نقل کرده از زهری از عروه او گفت: اراده کرد عمر بن

الخطاب (لعنة الله عليه) بنویسد سنن را، یعنی آن چه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرموده و در

دین قرار داده که در ظاهر قرآن نیست؛ پس از اصحاب آن حضرت مشورت کرد؛ آن ها او

را امر کردند که بنویسد. پس عمر (لعنة الله عليه) یک ماه در این باب از خدا مشورت کرد، پس

صبح کرد روزی و حال آن که خدا نیت او را محکم کرده بود. پس گفت: قصد داشتم بنویسم

سنن را پس به خاطر آمد که قومی پیش از شما نوشتند کتاب ها و بر روی او در افتادند و

کتاب الله را ترک کردند و من قسم به خدا با کتاب خدا چیزی را مخلوط نمی کنم. ۴

۱. کنز العمال، ج ۱، ص ۳۶۵، ح ۱۶۰۶.

۲. شل

۳. همان، ج ۱۶، ص ۲۶۷.

۴. همان، ج ۵، ص ۲۳۹، ح ۴۸۶۰.

و ایضا از آن کتاب از ابن وهب نقل کرده که مالک روایت می‌کرد که عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) اراده کرد بنویسد این اخبار را یا نوشت، پس گفت: نباید با کتاب خدا کتابی باشد.^۱

و ایضا از آن کتاب و از کتاب ابوخیثمه از یحیی بن جعد روایت کرده که او گفت: اراده کرد عمر (لعنة الله عليه) بنویسد سنت را، پس بر او چنین ظاهر شد که ننویسد، پس نوشت به ولایت‌ها که هرکس در نزد او چیزی باشد از این‌ها یعنی اخبار حضرت رسول (صلی الله علیه و اله) پس او را محو کند.^۲

مؤلف گوید: که از این اخبار معلوم می‌شود که عمر (لعنة الله عليه) در صدد محو دین بود بالمره، چه بی‌آثار نبویه و آداب احمدیه و احکام مصطفویه به بعضی از ظواهر آیات که در فهم آن اختلاف بسیار شده بلکه اکثر آنها مجملاتند که تفصیل آن بایست از فرمایشات آن جناب معلوم شود. چگونه تکالیف عباد و دستورالعمل نظام امور آن‌ها در معاش و معاد معلوم خواهد شد؟ تف به ریش آن احمق‌ها که این اخبار را در فضایل آن غیر مرحوم ذکر کرده‌اند.

۴- (بی عدالتی عمر (لعنة الله عليه) بین همسران پیامبر (صلی الله علیه و اله))

و ایضا نقل کرده از خرایطی در اعتدال القلوب که او روایت کرده از مصعب بن سعد که او گفت: قرار داد عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) از برای امهات مومنین ده هزار ده هزار و زیاد کرد از برای عایشه (لعنة الله عليها) دوهزار گفت: چون او محبوبه رسول الله (صلی الله علیه و اله) بود.^۳

۱. سیر أعلام النبلاء، ج ۲، ص ۶۰۱ و ۶۰۲؛ الطبقات الكبرى، ج ۵، ص ۱۸۸؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۰۷؛ الصحيح من سيرة النبي الاعظم، سيد مرتضى العاملي، ج ۱، ص ۶۹.
۲. سیر أعلام النبلاء، ج ۲، ص ۶۰۱ و ۶۰۲.
۳. همان، ج ۳، ص ۴۵۹.

۵- (عمر (لعنة الله عليه) آرزوی مرگ همه را دارد جز عبدالله)

و ايضا از ابن عساکر روایت کرده که سفیان بن عَیْنِیة گفت: گفت عمر (لعنة الله عليه) نیست از شما احدی مگر آن که من دوست دارم که بگویم بر او اَنَا لله و اَنَا الیه راجعون؛ یعنی دوست دارم بمیرد مگر عبدالله که دوست دارم بماند تا مردم از او یاد بگیرند.

مؤلف گوید: کاش خودت پیش مرگ همه شده بودی! به اعتقاد اصحاب همه اصحاب حضرت رسول (صلی الله علیه و اله) عادل و متقی و خداوند از ایشان راضی و نه نفر از ایشان را مخصوص، بشارت به بهشت داده، چگونه دوست داری همه بمیرند و با این حال احتمال اسلام در تو برود؟

۶- (تحریف قرآن توسط عمر (لعنة الله عليه))

و ايضا از صحیح مسلم نقل کرده که او روایت کرده از مجاهد، گفت: نوشت کسی به عمر (لعنة الله عليه) که یا امیرالمومنین! کسی میل ندارد به معصیت و عمل هم نمی کند به او؛ او افضل است یا کسی که میل دارد به معصیت و مرتکب آن نمی شود؟

پس عمر (لعنة الله عليه) نوشت در جواب: «إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَهُونَ الْمَعْصِيَةَ وَ لَا يَعْمَلُونَ بِهَا أُولَئِكَ الَّذِينَ أَمْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ». ۲۱

مؤلف گوید: احم«ق در همین سوره که آیه او را تغییر داده، به فاصله خیلی خداوند می فرماید: «وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَ زَيْنَةٌ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَهُ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ * فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ نِعْمَةً» ۳ پس هر کس را

۱. اصل آیه این است: «إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ»، حجرات، آیه ۳. ولی عمر ملعون این آیه را تحریف و تصرف کرده و مانند آن چه که در متن است، بیان کرده و گفته: کسانی که میل به معصیت دارند ولی به آن عمل نمی کنند، آن ها کسانی هستند که خداوند قلب های آن ها را برای تقوا امتحان فرموده و برای آن ها آموزش و اجر عظیم قرار داده است.

۲. کنز العمال، ج ۲، ص ۵۰۷.

۳. حجرات، آیات ۷ و ۸.

در دل میل به معصیت باشد و کراهت قلبی از او نداشته باشد از آیه بیرون و چون در دل رشد نباشد، غیّ خواهد بود پس چگونه داخل در آن‌ها خواهد بود که **إِمْشَحَنَّ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى**؟

۷- (عمر (لعنة الله عليه) از منافقین بود به شهادت حذیفه؟)

و **ایضا** از رسته در کتاب ایمان نقل کرده که او روایت کرده از حمید بن هلال که گفت: جنازه کسی را آوردند که عمر (لعنة الله عليه) بر او نماز بخواند پس آب طلبید به جهت وضو تا نماز بکند، و حذیفه در نزد او بود؛ پس عمر (لعنة الله عليه) را به انگشتان آزد، یعنی نیشگان گرفت و غرض او آن بود که از منافقین است. عمر (لعنة الله عليه) گفت: ببرید او را و بر صاحب خود نماز کنید و آن‌ها را خبر نکرد.

پس عمر (لعنة الله عليه) گفت: ای حذیفه! آیا من از آن‌هایم؟ گفت: نه.

گفت: در عمال من از آن‌ها کسی است؟ گفت: یک نفر.

و **ایضا** از همان کتاب از زید بن وهب روایت کرده که شخصی از منافقین مرد پس حذیفه بر او نماز نکرد. پس عمر (لعنة الله عليه) گفت به او آیا از آن قوم است این، یعنی از منافقین است؟

گفت: بلی؛ گفت: به خدا قسم آیا از آن‌هایم من؟ گفت: نه و هیچ کس را خبر ندهم بعد از این.^۱

مولف گوید: کلام اخیر دروغ است و خواهد آمد که حذیفه خبر داد از آن‌ها و او را هم شمرد.

۸- (حلال بودن خوردن سوسمار نزد عمر (لعنة الله عليه))

و **ایضا** روایت کرده از ابن جریر از سعید بن المسیب گفت: سوال کرد کسی از عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) از حال سوسمار؟ پس گفت: کسی او را نزد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) آورد پس نهی نکرد او را و امر هم نکرد و امتناع کرد حضرت از خوردن آن و همان قدر

طبیعت آن حضرت از او متنفر شد و اگر در نزد ما باشد هر آینه او را می خوریم و به-
درستی که او به جهت چراندن ما است یا چوپان های ما و به جهت سفر ما است و به-
درستی که خداوند منفعت می رساند به او بسیاری از مردم را.^۱

۹- (آوازه خوانی عمر (لعنة الله عليه))

و ایضا از کتاب بخاری و مسلم نقل کرده که او روایت نمود از حارث بن عبدالله بن عباس
که گفت: هنگامی که سیر می کرد با عمر (لعنة الله عليه) در راه مکه در وقت خلافتش و با او بود
مهاجرین و انصار، پس عمر (لعنة الله عليه) به شعری ترنم کرد، یعنی خوانندگی کرد؛ پس
شخصی از اهل عراق گفت: - و نبود عراقی غیر از او- امیرالمومنین قدری بلندتر
بخواند. پس عمر (لعنة الله عليه) خجالت کشید و شتر خود را زد تا از قافله دور شد.

۱۰- (ممانعت عمر (لعنة الله عليه) از نقل احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله))

و ایضا از کتاب سعید بن منصور نقل کرده به سند او از قرطه بن کعب که گفت فرستاد ما
را عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) به سوی کوفه؛ پس مشایعت کرد ما را تا مکانی که او را صرار
می گفتند. پس گفت: آگاه باشید که وارد می شوید بر قومی که ایشان را انسی است به
قرآن، پس کم کنید روایت از رسول الله (صلی الله علیه و آله) را و من هم شریک شما هستم، یعنی
از آن جناب روایت کم می کنم.^۲

و این خبر هم نظیر اخبار سابقه است که دلالت داشت بر اصرار او بر محو آثار آن حضرت.

۱۱- (بول عمر (لعنة الله عليه) به دیوار و تطهیر با سنگ و استخوان)

و ایضا نقل کرده از کتاب سعید بن منصور که روایت نمود از حکم گفت: بود از برای عمر
بن الخطاب (لعنة الله عليه) سنگی با استخوانی در میان سنگی که در میان دیواری بود. پس

۱. همان، ج ۱۵، ص ۴۴۸، ح ۴۱۷۷۵.

۲. سنن دارمی، ج ۱، ص ۸۵؛ تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۳. طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۷.

می آمد و در آن دیوار یعنی در سوراخش بول می کرد، پس به آن سنگ یا استخوان می مالید و وضو می گرفت و برای بول آب استعمال نمی کرد.

۱۲- (عمر (لعنة الله عليه) نذر کرد زبان پسرش را ببرد)

و ایضا از ابن عساکر نقل کرده که روایت نمود از بهی گفت: میان عبیدالله بن عمر (لعنة الله علیهما) و مقداد چیزی واقع شد. پس عبیدالله، مقداد را فحش داد و به پدرش شکایت کرد. پس نذر کرد عمر (لعنة الله علیه) زبان او را ببرد. چون عبیدالله از او ترسید به جمعی پناه برد از شر او. گفت: بگذارید ببرم زبان او را تا سنت شود بعد از من یافت نشود احدی که فحش دهد مردی از اصحاب رسول الله را جز آن که زبانش بریده شود.^۱

۱۳- (مخالفت عمر (لعنة الله عليه) با قرآن و سنت در مورد متعه)

و ایضا از ابن جبیر روایت نمود از جابر که بودند مردمی که تمتع می کردند با زن ها، تا آن که نهی کرد ایشان را عمر بن الخطاب (لعنة الله علیه).^۲

و ایضا روایت کرد از او از ابی نصره گفت: شنیدم از عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر که ذکر می کردند متعه را در زن ها و حج؛ پس داخل شدم بر جابر بن عبدالله پس برای او ذکر کردم، گفت: آگاه باش که من هر دو را کردم در عهد نبی الله (صلی الله علیه و آله)، پس نهی کرد ما را از آن عمر بن الخطاب (لعنة الله علیه)، پس دیگر نکردم.^۳

و ایضا از او، از جابر روایت نموده که گفت: تمتع کردیم و دو متعه، متعه حج و متعه نساء در عهد رسول الله (صلی الله علیه و آله) پس چون عهد عمر لعنة الله علیه شد، نهی کرد ما را پس از آن نکردیم.^۴

۱. کنز العمال، ج ۱۲، ص ۶۶۹، ج ۳۶۰۲۳؛ در کنز العمال عبدالله بن عمر ثبت شده است (بر فرض صحت این مطلب، چگونه جرات کردند در منابر نسبت به امیرالمومنین (علیه السلام) جسارت کنند، در حالی که معاویه (لعنة الله علیه) می گوید: هرکاری که کردم بر اساس وصیت عمر (لعنة الله علیه) بوده! آیا حضرت از اصحاب رسول الله (صلی الله علیه و آله) نبود؟

۲. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۲۳؛ سنن البیهقی، ج ۷، ص ۲۳۷؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۵۲.

۳. همان.

۴. همان اسناد ابن جبیر عن جابر.

و **ایضا** از او از ابی نضره روایت نمود گفت: بود ابن عباس که امر می کرد به متعه و بود ابن زبیر که نهی می کرد از آن؛ پس ذکر کردم این را از برای جابر بن عبدالله، پس گفت: بر دست من این حدیث متردد شده، متعه کردیم با رسول الله (صلی الله علیه و آله)، پس چون عهد عمر (لعنة الله علیه) شد، گفت: به درستی که خداوند حلال می کند از برای پیغمبر خود آن چه را خواست به هر چه خواست و به درستی که قرآن در جای خود برقرار است؛ پس تمام کنید حج و عمره را چنان چه امر کرده است شما را خدا و دائمی کنید نکاح این زن ها را، پس نخواهند آورد به مردی که عقد کرده باشد زنی را به مدت، مگر آن که او را سنگسار کنم.^۱

و **ایضا** از او از شفا دختر عبدالله روایت کرده که عمر بن الخطاب (لعنة الله علیه) نهی کرد از متعه و تهدید کرد در او، پس گفت: به درستی که بود متعه به جهت ضرورتی.^۲

و **ایضا** روایت نمود از او سلیمان بن یسار که خبر داد او را أم عبدالله، دختر ابی خثیمه به این که مردی از اهل شام بر او نازل شد، پس گفت: به درستی که عزوبت بر من زور آورد، پس طلب کن از برای من زنی را که او را متعه کنم. پس دلالت کردم او را بر زنی. پس با او شرط کرد یعنی مدت قرار داد و در این باب شهود عدولی گرفت. پس به او به سر برد آن قدر که خدا خواست؛ آن گاه بیرون رفت. پس عمر بن الخطاب (لعنة الله علیه) را به این حکایت خبر دادند. پس فرستاد از پی من، پس از من سوال کرد آیا راست است که آن چه را به من خبر دادند؟ گفتم: بلی. گفت: هنگامی که آمد او را به نزد من آر. پس چون وارد شد خبر کردم او را. پس فرستاد به سوی او، پس گفت: چه وا داشت تو را بر آن چه کردی؟ گفت: کردم این کار را (در عهد) رسول الله (صلی الله علیه و آله)، پس نهی نکرد ما را از او تا خداوند او را قبض روح کرد. پس (در عهد) ابوبکر (لعنة الله علیه) پس نهی نکرد ما را تا خداوند جانش را گرفت. پس (در عهد) تو، خبر نکردی ما را به نهی از او. پس گفت عمر (لعنة الله علیه): آگاه

۱. سنن بیهقی، ج ۷، ص ۲۰۶؛ الغدير، علامه امینی، ج ۶، ص ۲۱۰؛ کنز العمال، ج ۱۶، ص ۵۲۱، ح ۴۵۷۲۵.

۲. کنز العمال، ج ۱۶، ص ۵۲۰، ح ۴۵۷۲۱.

باش! قسم به کسی که جانم در دست او است، اگر در (زمان) نهی اقدام کرده بودی، هر آینه تو را سنگسار می کردم تا شناخته شود نکاح از زنا.^۱

و **ایضا** روایت نموده که او از ابی قلابه که گفت عمر (لعنة الله علیه): دو متعه بود بر عهد رسول الله (صلی الله علیه و آله)، من نهی می کنم از آن دو و می زنم در آن ها یعنی در کردن آن دو.^۲

۱۴- (فضیلت امیرالمومنین (علیه السلام) از زبان عمر (لعنة الله علیه))

و **ایضا** روایت نموده از ابن النجار از عمر (لعنة الله علیه) که گفت: هرگز نخواهید رسید به علی (علیه السلام)، پس به درستی که من شنیدم از رسول الله (صلی الله علیه و آله) سه چیز اگر بود از برای من یکی از آن ها، محبوبتر بود نزد من از آن چه آفتاب بر او تابیده، بودم نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و در نزد او بود ابوبکر و ابوعبیده بن الجراح و جماعتی از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، پس زد بر منکب علی (علیه السلام)، پس گفت: تو اول مردمی در اسلام و اول مردمی در ایمان و تو در نزد من به منزله هارونی در نزد موسی (علیه السلام).^۳

۱۵- (جهل عمر (لعنة الله علیه) به حکم مهریه زنان و اعتراف به نادانی خود)

و **ایضا** روایت نموده از کتاب مسلم و بخاری و سعید بن منصور از شعبی گفت: خطبه خواند عمر بن الخطاب (لعنة الله علیه) پس حمد و ثنای الهی به جا آورد و گفت: آگاه باشید که زیاد نکنید مهر زنان را به درستی که نمی رسد به من از احدی که مهر قرار داد زیاده از آن چه قرار داد رسول الله (صلی الله علیه و آله) از برای زن های خود یا دیگران از برای دختران او، مگر آن که قرار می دهم زیادی آن را در بیت المال. پس از منبر پایین آمد، پس برخورد به او زنی از قریش، پس گفت: یا امیرالمومنین! آیا کتاب خدا سزاوارتر است این که متابعت شود یا گفته تو؟ گفت کتاب خدا پس چه عرض داری؟

۱. همان، ص ۵۲۲، ح ۴۵۷۲۶.

۲. همان، ح ۴۵۷۲۲.

۳. همان، ج ۱۳، ص ۱۲، ح ۳۶۳۹۲.

گفت: نهی کردی مردم را از آن که گران کنند مهر زنان را و خداوند می‌فرماید در کتاب خود: «وَأَتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا».^۱ پس گفت عمر (لعنة الله عليه): هر کس آفقه است از عمر دومرتبه یا سه‌مرتبه.

پس برگشت به منبر و به مردم گفت: به‌درستی که من نهی کرده بودم شما را از این که بالا نروید در مهر زنان، آگاه باشید پس بکند مرد در مال خود آن چه را خواست.^۲

۱۶- (اعتراف عمر به جهنمی بودنش بر اساس روایت پیامبر (صلی الله علیه وآله))

و **ایضا** از رامهریزی در کتاب امثال روایت نموده که گفت عمر (لعنة الله عليه): فرمود رسول الله (صلی الله علیه وآله): من نگاه‌دارنده‌ام گریبان شما را از افتادن در آتش و شما روی هم می‌ریزید در آن، رو هم ریختن پروانه و ملخ و نزدیک می‌شود که دست بکشم از گریبان شما و پیش از شما وارد شوم بر حوض، پس وارد شوید بر من با هم و پراکنده؛ پس خواهم شناخت شما را به اسم و سیما چنان چه می‌شناسد مرد، شتر بیگانه را در میان شتران خویش؛ پس می‌برند شما را به سمت چپ، پس طلب خواهم کرد شما را از رب العالمین و می‌گویم: ای پروردگار! اُمتان منند. پس به من خواهد فرمود: به‌درستی که تو نمی‌دانی که چه بدعت‌ها کردند بعد از تو، به پشت حرکت کردند بعد از تو، پس شناسم احدی از شما را که می‌آید روز قیامت، پس بر دوش کشیده گوسفندی را که از برای او است صدای گوسفند، ندا می‌کند: یا محمد! یا محمد! پس می‌گویم: مالک نیستم درباره تو چیزی. به‌درستی که تبلیغ کردم و شناسم احدی از شما را که می‌آید روز قیامت به دوش کشیده شتری را که از برای او است، صدای گوسفند ندا می‌کند: یا محمد! یا محمد! پس می‌گویم: مالک نیستم درباره تو چیزی، به‌درستی که تبلیغ کردم.^۳

۱. نساء، آیه ۲۰؛ و مال فراوانی (به‌عنوان مهریه) به او پرداخته‌اید، چیزی از آن را پس نگیرید!

۲. کنز العمال، ج ۱۶، ص ۵۳۶، ح ۴۵۷۹۶.

۳. همان، ج ۴، ص ۵۴۳، ح ۱۱۶۰.

۱۷- (مخالفت عمر ^(لعنة الله عليه) با ساختن توالث)

و ایضا روایت کرده از کتاب زهد بخاری و مسلم از راشد بن سعد گفت: رسید به عمر ^(لعنة الله عليه) که ابوالدرداء بنا کرد کنیفی در حمص. پس نوشت به سوی او: اما بعد ای عویمر! آیا از برای تو کفایت نبود در آن چه بنا کردند روم از زینت کردن دنیا و به تحقیق که اعلام داده خداوند عالم به خرابی دنیا؟!^۱

مؤلف گوید؛ کنیف ساختن در خانه، اقرب است به زهد و تقوی و دیانت از تغوط کردن در بام و صحن خانه یا در سوراخ دیوار، آن چنان چه رسم آن زاهد مُرائی^۲ بود، که در آن غالباً کشف عورت است از برای ناظرین و آلودگی بدن و جامه است به نجاست.

۱۸- (بدخلقی عمر ^(لعنة الله عليه) با میهمان و تذکر امیرالمومنین ^(عليه السلام))

و ایضا روایت نموده از ابن جریر از ابی مریم شئیم بن زنیم البکری، گفت: بودم با عمر ^(لعنة الله عليه) و علی ^(عليه السلام) و عبدالرحمن و ایشان غذا می خوردند. پس مردی آمد از پشت عمر ^(لعنة الله عليه) که برص داشت. پس از آن غذا تناول کرد. پس عمر ^(لعنة الله عليه) گفت: دور شو و به دست اشاره کرد. پس گفت: به او علی ^(عليه السلام) ترسیدی بر طعام خود و اذیت کردی هم نشین خود را. پس عمر ^(لعنة الله عليه) نگاه کرد به عبدالرحمن که او چه می-گوید؟ پس گفت عبدالرحمن راست فرمود. پس مردی گفت گویا به جهت خوش آمدن او یا امیرالمومنین این مرد چنین و چنان است و بنا کرد عیب او را گفتن. پس عمر ^(لعنة الله عليه) گفت: آیا او را از بلد بیرون کنم؟ گفت: نه. پس او را بر شتری سوار کرد و حُلّه بر او پوشاند.^۳

۱. نوادر الاصول ترمذی، ج ۱، ص ۲۵۷؛ قصر الامل ابن ابی الدنیا، ج ۱، ص ۱۷۲.

۲. اهل ریا

۳. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۹۸، ح ۲۸۵۱۰.

۱۹- (منع عمر (لعنة الله عليه) از نقل احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله))

و ایضا روایت کرده از ابن عساکر از سایب بن یزید، گفت: شنیدم عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) را که می گفت به ابوهریره: هر آئینه ترک کن حدیث گفتن از رسول الله (صلی الله علیه و آله) را، یا می فرستم تو را به زمین دُوس که قبیله ابوهریره در آنجاست و گفت به کعب: هر آینه ترک کن حدیث را یا ملحق می کنم تو را به زمین قرده.^۱

۲۰- (جهل عمر (لعنة الله عليه) به تفسیر قرآن و برخورد ظالمانه با سوال کننده)

و ایضا روایت نمود از نصر در کتاب حجة از اسحاق بن بشر القرشی از ابن اسحاق یا ابو اسحاق گفت: آمد شخصی نزد عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه)، پس گفت: یا امیرالمومنین! چیست معنی و النازعات غرقا؟ پس عمر (لعنة الله عليه) گفت: تو کیستی؟ گفت: مردی از اهل بصره از بنی تمیم، یکی از بنی سعد طائفه ایست از بنی تمیم. گفت: از قومی غلیظ طبع دور از شرع آگاه باش! به درستی که فرستاده خواهی شد البته به سوی عامل خودت به نحوی که تو را بد آید؛ و با جمیع کف دست، با تمام جَدّ، چنان او را زد که کلاه از سرش افتاد. پس معلوم شد که موی سرش بلند، تا نرمه گوشش رسیده، پس گفت: آگاه باش اگر می یافتم تو را سر تراشیده، سوال نمی کردم از تو؛ پس نوشت به عامل خود، ابوموسی: اما بعد به درستی که اصبع بن علیم تمیمی خود را به مشقت انداخته در چیزی که از او نخواستند و ضایع کرد چیزی را که امرش را به دست او دادند. پس چون برسد به تو این کاغذ من، پس به او هیچ نفروشد و اگر مریض شد او را عیادت نکنید و اگر مُرد بر جنازه او حاضر نشوید. پس متوجه شد به سوی قوم، پس گفت: به درستی که خداوند عزوجل خلق کرد شما را و او عالم بود به ضعف شما، پس فرستاد به سوی شما رسولی از جنس شما و فرستاد به سوی شما کتابی و تحدید کرد از برای شما در او حدودی و امر کرد شما را که از آن حدود تجاوز نکنید و فرض کرد بر شما فرایضی و امر

کرد پیروی کنید آن‌ها را و حرام کرد حرام‌هایی و نهی کرد شما را از آن که پرده آن‌ها را بدرید و وا گذاشت چیزهایی را و نگذارد آن‌ها را از روی فراموشی. پس خود را به مشقت او نیندازید و به تحقیق که وا گذاشت به جهت رحمت از برای شما.

راوی گفت: که پس اصبع بن علیم می‌گفت: وارد شدم و ماندم در آن بیست و پنج روز و هیچ دور از نظری محبوب‌تر نبود نزد من که ملاقات کنم او را از مرگ؛ پس خداوند او را ملهم کرد به توبه و انداخت او را در قلب او. پس آمدم نزد ابوموسی و او در بالای منبر بود. پس سلام کردم بر او، پس رو گردانید از من. پس گفتم ای مُعرض از من، به درستی که قبول کرده است توبه را کسی که او بهتر بود از تو و از عمر (لعنة الله علیه) و من توبه می‌کنم به سوی خداوند عزوجل از چیزی که به غضب آورد امیرالمومنین را با عامه مسلمین. پس نوشت این را به عمر (لعنة الله علیه)، پس گفت: راست می‌گوید قبول کنید از برادر خود.^۱

مولف گوید: همین یک حدیث کفایت می‌کند از برای خندیدن به ریش خلیفه ابوبکر (لعنة الله علیهما) و تابعانش مدت عُمَر، اولاً سوال آن مرد و جواب او بسیار شبیه است به حکایت آن شخص دزد که به باغی داخل شد. در بین دزدی صاحب باغ رسید، پرسید در این جا چه می‌کنی؟ گفت: تو چرا به جهت زن خود کفش نمی‌گیری؟ گفت: این جواب چه ربط دارد؟ گفت: حرف حرف می‌آورد، چنانچه معروف است الکلام یجر الکلام و ثانیاً تقصیر این مرد سائل بیچاره چه بود که اول او و قبیله او را سخن زشت گفت و نسبت بد داد و دوم او را به آن قسم زد و سوم آن مکتوب مشتمل بر تهدیدات و عذاب‌های غیرمتعارفه را در حق او نوشت جز آن که او را به جهت ندانستن جواب خجل و منفعل ساخت و از خبر معلوم نمی‌شود که متعمد بود در این امر و از حضرت ختمی مآب (صلی الله علیه و آله) مکرر از این قبیل سوال می‌کردند، بلکه از این مشکل‌تر و عجیب‌تر، چنانچه شمه‌ای از آن در قرآن مسطور است و هرگز شنیده نشد که در جواب درشتی

کرده باشند یا به ضرب و شتم رانده باشند، بلکه در آن جاها که از روی اقتراح سوال می کردند باز به ملایمت ردع می فرمودند و ثالثاً مقصود از آن تحقیق و تطبیق آن بر واقعه معلوم نشد. سوال بیچاره از چیزی بود که خداوند ذکر فرمود در کتاب خود و امر فرمود عباد را به تدبیر و تفکر در او و امثال او، خصوص آیاتی که متعلق به معاد و عذاب باشد که از اسباب بزرگ برانگیزانیدن مردم است به سوی طاعت و اجتناب از معصیت و آن چه سکوت شده از قبیل مسائل قضا و قدر و اسرار خلقت و غیر آن از اموری که علم به آن مشکل و مشروط به اموری که به آن ها نیفزاید طالب آن را جز تحیر و شک بلکه کفر و زندقه؛ و رابعاً اگر توبه آن شخص قبول می شد، چرا در اول امر او را امر به توبه نکرد و گرفتار معصیتی را از قید عقوبت نرهند؟!

۲۱- (تازیانه زدن عمر ^(لعنة الله عليه) به بزرگان قوم برای رفع تکبر از ایشان)

و **ایضا** روایت نمود از کتاب صمت ابن ابی الدنيا از حسن گفت: عمر (لعنة الله علیه) نشسته بود و نزد او بود تازیانه^۱ و مردم در گرد او. ناگاه پیدا شد جارود، پس مردی گفت: این بزرگی است از ربیعة. پس شنید این کلام را عمر (لعنة الله علیه) و آن‌ها که در دور او بودند و جارود، پس چون نزدیک شد، به آن تازیانه او را زد. پس گفت: مرا چه کار با تو یا امیرالمومنین؟ پس گفت: مرا چه کار با تو؟ آیا شنیدی آن کلام را؟ گفت: شنیدم آن را، پس چه شده؟ گفت: ترسیدم از آن کلام چیزی در قلب تو مخلوط شود، یعنی باعث نخوت و تکبر شود، پس خوش داشتم فرود آورم از تو، یعنی از شان و قدر تو بکاهانم.^۲

مولف گوید هیچ کس شنیده یا دیده در ملتی از ملل که کسی را اذیت کنند و در میان مردم مفتضح نمایند به توهم آن که مبادا به صفت ردیله مبتلا شود.

۱. شُعَبِي می‌نویسد: دُرّه (تازیانه) عمر(لعنة الله عليه) از شمشیر حجاج ترسناک‌تر و مهیبت‌ر بود (ثمارالقلوب، ص ۸۵)؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۱، ج ۱۲، ص ۷۵؛ صبح الاعشی، ج ۴، ص ۱۴۳. و برای اطلاع بر منابع بیشتر، کتاب ازدواج ام کلثوم (علیها السلام) و عمر (لعنة الله عليه)، نوشته دکتر محمد امینی نجفی.

۲. کنز العمال، ج ۳، ص ۸۰۹، ح ۸۸۳۰.

۲۲- (آوازه خوانی آشکار عمر (لعنة الله عليه)

و ایضا روایت کرده از آن کتاب از علاء بن زیاد، روایت نمود که عمر (لعنة الله عليه) در راهی سیر می کرد. پس مشغول غنا خواندن شد، پس گفت: آیا مرا زجر کردید هنگامی که لغو می خواندم؟^۱

۲۳- (جهل عمر (لعنة الله عليه) به حکم قاتلی که بعض اولیای دم او را بخشیدند)

و ایضا نقل نمود از کتاب مسلم و بخاری از شافعی از ابراهیم نخعی، این که آوردند نزد عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) مردی را که کسی را عمدا کشت؛ پس بعضی از اولیای مقتول بخشیدند. پس امر کرد عمر (لعنة الله عليه) به کشتن قاتل. پس ابن مسعود گفت: این نفس مال این جمیع بود، پس چون این شخص بخشید، نفس را زنده کرد؛ پس قدرت نداری حق او را بگیری تا آن که حق غیر او را بگیری.

گفت: رای تو چیست؟ گفت: رأیم آن است که دیه را در مال او قرار دهی و به قدر حصّه آن که بخشیده از او برداری. عمر (لعنة الله عليه) گفت: رأی من همین است.^۲

۲۴- (حکم عجیب عمر (لعنة الله عليه) نسبت به طفلی که دو نفر مدعی او بودند)

و ایضا روایت نمود از شافعی در آن کتاب از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب، به درستی که دو مرد ادعا کردند طفلی را. پس عمر (لعنة الله عليه) خواست قافّه را، یعنی آنانی که به علامت و آثار، کس را شناسند. پس گفت: به تحقیق که هر دو شریکند در او. پس عمر (لعنة الله عليه) گفت: هر کدام را که می خواهی؟^۳

۱. همان، ج ۱۵، ص ۲۲۸، ج ۴۰۶۹۶.

۲. همان، ص ۷۵، ج ۴۰۱۶۶.

۳. همان، ج ۶، ص ۲۰۴، ج ۱۵۳۵۹.

۲۵- (ایستاده بول کردن عمر (لعنة الله عليه) در انتظار و تطهیر نکردن او) و ایضا روایت کرده از کتاب سعید بن منصور از حسن که عمر (لعنة الله عليه) در بعضی از کوچه‌های مدینه بود، پس بول کرد. پس خود را نزدیک کرد به دیواری و ذکر خود را به آن مالید و گفت: حلال شد از برای من تسبیح.^۱

۲۶- (منع عمر (لعنة الله عليه) از ذکر امیرالمومنین (علیه السلام)) و ایضا نقل نموده از ابن منذره در تاریخ اصبهان که گفت: خبر داد مرا سلم بن الفضل بن سهل از حسین ابن عبیدالله الابراری البغدادی از ابراهیم بن سعید الجوهری از امیرالمومنین مامون از رشید از مهدی از منصور (لعنة الله عليهم) از پدرش از پدرش از پدرش عبدالله بن عباس گفت: شنیدم عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) می گفت: بازدارید خود را از ذکر علی بن ابی طالب (علیه السلام)، پس به تحقیق که دیدم از رسول الله (صلی الله علیه وآله) در او خصلی که هر آئینه اگر بوده باشد.^۲

۲۷- (عمر (لعنة الله عليه) هنگام غضب شاربش را پیچ می داد) و ایضا روایت نموده از ابی نعیم از ابن زبیر که گفت: هنگامی که عمر (لعنة الله عليه) غضب می کرد، شارب خود را پیچ می داد.^۳

۲۸- (شرط عبدالله پسر ابوبکر (لعنة الله عليهما) با زنش، که بعد مرگش، شوهر نکند و زنای به عُنْف عمر (لعنة الله عليه) با این زن) و ایضا روایت نمود از کتاب ابن سعد از علی بن زید، به درستی که عاتکه دختر زید بن عمرو نفیل بود، زن عبدالله ابن ابی بکر (لعنة الله عليهما). پس مُرد پیش از عاتکه و شرط کرده بود بر او که شوهر نکند بعد از او. سپس از شوهر کردن کناره گرفت و شوهر نکرد و مردم او را خواستگاری می کردند و او راضی نمی شد. پس گفت: عمر (لعنة الله عليه) به ولی امر او، مرا به

۱. همان، ج ۹، ص ۵۸۸، ح ۲۷۵۴۸.

۲. همان، ج ۱۳، ص ۱۱۷، ح ۳۶۳۷۸.

۳. معجم الکبیر، طبرانی، ج ۱، ص ۶۵. کنز العمال، ج ۱۲، ص ۶۴۵، ح ۳۵۹۷۲.

یاد بیاور از بر او. پس ذکر کرد عمر (لعنة الله عليه) را نزد او، پس به عمر (لعنة الله عليه) نیز راضی نشد. پس گفت عمر (لعنة الله عليه) به آن شخص تزویج کن او را به من، پس تزویج کرد آن زن را به او. پس داخل شد عمر (لعنة الله عليه) بر آن زن، پس او را مالید تا آن که غالب شد بر او، پس او را وطی کرد. پس چون فارغ شد، گفت: اف اف اف باد! پس بیرون رفت از پیش او و او را وا گذاشت و ترک کرد آمدن نزد او را. پس آن زن فرستاد نزد او کنیز خود را که بیا، پس به درستی که من خود را به جهت تو آرایش می کنم.^۱

مولف گوید: حدیث صریح است در راضی نبودن زن به آن و این که وطی او به اجبار بود و چون اسم آن بدبخت بر سرش افتاد، از ترس آن پیغام را داد.

۲۹- (تغییر نام کسانی که هم نام پیامبران بودند توسط عمر (لعنة الله عليه))

و ایضا روایت نمود از ابن سعد صاحب طبقات و ابن راهویه و حسن از ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم از پدرش آن که عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) جمع کرد غلامی که اسمش اسم پیغمبری بود. پس داخل کرد آن ها را در خانه، به جهت این که تغییر (دهد) نام آن ها را؛ پس پدران آن ها آمدند و شهود اقامه کردند بر این که حضرت رسول (صلی الله علیه و اله) نام برد تمامت آن ها را، پس دست از آن ها برداشت.^۲

و ایضا روایت نمود از ابن سعد از ابی بکر بن عثمان الخزومی از آل یربوع که به درستی که عبدالرحمن بن الحارث بن هشام نامش ابراهیم بود. پس داخل شد بر عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) در ایام ولایت او در زمانی که اراده کرد تغییر دهد اسم هر کسی که نامیده شد به نام پیغمبران؛ پس نامید او را عبدالرحمن، پس باقی ماند نامش به این تا امروز.^۳

و ایضا روایت نمود از ابی نعیم در کتاب معرفت و از کتاب مسند احمد از عبدالرحمن بن ابی الیلی گفت: نظر کرد عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) به سوی پدر عبدالحمید و بود نامش

۱. کنز العمال، ج ۱۳، ص ۶۳۳، ح ۳۷۶۰۷.

۲. همان، ج ۱۶، ص ۵۸۸، ح ۴۵۹۶۶.

۳. همان، ج ۱۶، ص ۵۸۹، ح ۴۵۹۶۹.

محمد، در حالی که مردی به او می گفت: خداوند چنان کند به تو، و کرده است و فحش می داد او را. پس در این جا عمر (لعنة الله عليه) گفت: ای پسر زید! نزدیک من بیا، آگاه باش می بینم محمد (صلی الله علیه و اله) را که به سبب تو سب کرده می شود؛ والله خوانده نمی شوی محمد، مادامی که من زنده ام. پس امید او را عبدالرحمن. پس فرستاد به سوی بنی طلحه و ایشان هفت نفر بودند و بزرگتر ایشان محمد بن طلحه بود. پس خواست تغییر دهد نام او را، پس گفت محمد بن طلحه: یا امیرالمومنین! قسم به خدا آن که مرا نامید محمد هر آینه محمد است، یعنی حضرت رسول (صلی الله علیه و اله). پس گفت: برخیزید. پس راهی نیست به سوی چیزی که نام نهاد او را محمد (صلی الله علیه و اله).^۱

مولف گوید: کسی از این دو نپرسید که ثمره این خیال فاسد چه بود؟ فحش دادن به صاحب اسمی چه ربطی دارد به هم نام او؟ و چگونه این نکته را حضرت رسول (صلی الله علیه و اله) ملتفت نشد که پسر خود را ابراهیم نام نهاد؟ و برادر بزرگش ابوبکر (لعنة الله عليهما) نام پسرش را محمد گذاشت.

و ابن اثیر جوزی در اسد الغابه زیاد از هفتاد نفر محمد نام از صحابه شمرده که جمله از آن ها را حضرت نام نهاد.

و ایضا روایت نمود از ابن سعد از ابی بکر بن عثمان از آل یربوع گفت: داخل شد عبدالرحمن بن سعید بن زید ابن عمرو العدوی بر عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) و بود اسم او موسی، پس نامید او را عبدالرحمن. پس بر قرار شد اسم او تا امروز و این در وقتی بود که اراده کرد عمر (لعنة الله عليه) این که تغییر دهد اسم هر که نامیده شد به نام های پیغمبران.^۲

۱. کنز العمال، ج ۱۶، ص ۵۸۸، ح ۵۹۶۷.

۲. همان، ج ۱۶، ص ۵۸۸، ح ۵۹۶۸.

۳۰- (تشویق عمر (لعنة الله عليه) به غنا و آواز خوانی)

و ایضا روایت نمود از ابن سعد از سایب بن یزید گفت: در هنگامی که بودیم ما با عبدالرحمن بن عوف، پس کناره گرفت عبدالرحمن از راه، پس گفت به رباح پسر معترف ای ابا حسان، غنا بخوان برای ما و او غنای نصیب که قسمی است از غنا در میان عرب، شبیه به حدی که برای شتر می خوانند. پس در هنگامی که رباح به جهت آن ها خوانندگی می کرد و ادراک کرد این ها را عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه)، پس گفت: چیست این؟ پس گفت عبدالرحمن: مشغول لهویم تا شب از ما یعنی در نظر ما کوتاه بنماید. عمر (لعنة الله عليه) گفت: پس اگر مشغولید به آن، پس بر تو باد به شعر ضرار بن الخطاب.^۱

مولف گوید: یک مسلم نظر کند به این جلف جاف که خود را خلیفه نام نهاد، چگونه در حالت و رفتار با رسول مختار (صلی الله علیه و اله) متعاکس بود؟ اول باید نهی کند، نکرد. دوم باید اعراض کند از لغو، نکرد. سوم باید اعانت نکند، نکرد.

۳۱- (پیامبر (صلی الله علیه و اله) در جمعی که عمر (لعنة الله عليه) در آن ها بود فرمودند زن ها

بهتر از شما هستند)

و ایضا روایت نمود از ابن سعد از عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) گفت: بودیم ما نزد پیغمبر (صلی الله علیه و اله) و بود میان ما و زن ها پرده، پس فرمود رسول خدا (صلی الله علیه و اله): بشورید مرا به هفت خیک آب و بیاورید برای من صحیفه و دواتی، بنویسم از برای شما کتابی که هرگز گمراه نشوید بعد از او ابد؛ پس گفتند زنان: بیاورید به جهت پیغمبر (صلی الله علیه و اله) حاجت او را. پس گفتم: ساکت شوید! به درستی که شما یاورهای اوید، هنگامی که ناخوش می شوید و چشمان خود را فشار می دهید و هنگامی که تندرست شد، گردن او را می گیرید. پس فرمود رسول الله (صلی الله علیه و اله): ایشان بهترند از شما.^۲

۱. کنز العمال، ج ۳، ص ۸۴۹، ح ۸۹۳۳.

۲. همان، ج ۷، ۲۴۳، ح ۱۸۷۷۱.

۳۲- (نسبت هذیان دادن عمر (لعنة الله عليه) به پیامبر (صلی الله علیه و اله))

مؤلف گوید: بخاری در صحیح، مضمون خواهش کردن حضرت برای دوات و کاغذ و نگذاشتن عمر (لعنة الله عليه) برای آوردن آنها را، و نسبت دادن آن جناب را به هذیان، یا زیاد شدن مرض، در باب مرض نبی، و در باب قول مریض: قُومُوا عَنِّي، و در باب کتابت، به اسانید مختلفه، نقل کرده و لفظ یکی از آنها چنین است: عبدالله بن عباس گفت: چون حضرت رسول (صلی الله علیه و اله) محضر شد، دور خانه بودند مردانی و از آن جمله آن‌ها بود عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه)؛ حضرت فرمود: بشتابید، بنویسم از برای شما کتابی که هرگز گمراه نشوید بعد از او؛ گفت عمر (لعنة الله عليه): به درستی که پیغمبر (صلی الله علیه و اله) غالب شده است بر او مرض و در نزد شماست قرآن؛ کافی است ما را کتاب خدا. پس مختلف شدند اهل خانه و مخاصمه کردند. بعضی از ایشان می گفتند: نزدیک کنید، می نویسد پیغمبر (صلی الله علیه و اله) از برای شما کتابی که هرگز گمراه نشوید بعد از آن و بعضی می گفت: قول همان است که عمر (لعنة الله عليه) گفت. پس چون زیاد شد کلام لغو و اختلاف آن‌ها، فرمود رسول خدا (صلی الله علیه و اله): برخیزید از پیش من. پس ابن عباس می گفت: به درستی که همه مصیبت زمانی بود که حایل شدند میان رسول خدا (صلی الله علیه و اله) و میان آن که بنویسد از برای آن‌ها این کتاب را، از روی اختلاف و کلام لغو آن‌ها.^۱

در صحیح مسلم و جمله از کتب،^۲ کلام عمر (لعنة الله عليه) که نسبت به آن جناب داد به لفظ هذیان وارد شده که قابل هیچ تاویلی نیست. گویا بخاری به جهت رفع شناعة، آن را تغییر داد. وَلَنْ يُصْلِحَ الْعَطَاؤُ مَا أَفْسَدَ الدَّهْرُ (آب رفته، به جوی باز نیاید).

۱. الصحیح البخاری، ج ۷، ص ۱۲۰، ح ۵۶۶۹.

۲. جامع الأصول، ابن الاثیر، أبو السعادات، ج ۱۱، ص ۶۹؛ السنن الکبری (النسائی)، ج ۷، ص ۶۳؛ تاریخ الطبری = تاریخ الرسل والملوک، وصلة تاریخ الطبری (الطبری، أبو جعفر)، ج ۴، ص ۵۷.

۳۳- (انکار شهادت و از دنیا رفتن پیامبر (صلی الله علیه و اله) توسط عمر (لعنه الله))

و ایضا از ابن سعد و تاریخ ابن عساکر از انس بن مالک روایت نمود، گفت: چون حضرت رسول (صلی الله علیه و اله) وفات کرد، پس گریستند مردم؛ ایستاد عمر بن الخطاب (لعنه الله علیه) در مسجد به خطبه خواندن و گفت: نشنوم از احدی بگویند محمد مُرد و به درستی که محمد (صلی الله علیه و اله) که نَمُرد و لکن فرستاد به سوی او پروردگار او، چنانچه فرستاد به سوی موسی بن عمران (علیه السلام)؛ پس مکث کرد چهل شب، یعنی آن حضرت غایب شد. قسم به خدا به درستی که من هر آینه امیدوارم که بریده شود دست‌های مردم و پاهای آنانی که گمان می‌کنند که آن حضرت وفات کرده.^۱

و ایضا روایت نمود از ابن سعد از عکرمه گفت: وفات حضرت (صلی الله علیه و اله) پس گفتند: به درستی که روح آن جناب را بالا بردند چنانچه روح موسی (علیه السلام) را بردند و عمر (لعنه الله علیه) ایستاد به خطبه خواندن و ترسانید منافقین (را) و گفت: به درستی که رسول خدا (صلی الله علیه و اله) نَمُرد و لکن روح آن جناب را به معراج بردند چنانچه روح موسی (علیه السلام) به معراج بردند. نمی‌میرد رسول خدا (صلی الله علیه و اله) تا آن که بریده شود دست‌های جماعتی و زبان‌های آن‌ها. پس عمر (لعنه الله علیه) چنین تکلم می‌کرد تا آن که گوشه دو لبش کف کرد؛ پس گفت: عباس به درستی که رسول خدا (صلی الله علیه و اله) مریض می‌شود چنانچه مردم مریض می‌شوند و به درستی که رسول خدا (صلی الله علیه و اله) وفات کرد، پس دفن کنید صاحب خود را؛ آیا می‌میراند احدی از شماها را یک مرتبه و می‌میراند آن جناب را دو کَرَت (مرتبه)؟ او مکرم‌تر است نزد خداوند از این. پس اگر چنین است که می‌گویید این‌ها، پس بر خداوند مشکلی نیست که خاک را از او دور کند، سپس بیرون بیاورد او را اگر خواست خدا؛ وفات نکرد تا آن که گذاشت راه را، راست و روشن، حلال کرد حلال را و حرام کرد حرام را و نکاح کرد و طلاق داد و محاربه کرد و مصالحه نمود و نیست هیچ

گوسفندچرانی که در دنبال گوسفند خود بشود و از درخت بزرگ برگ بر آن‌ها بریزد و به دست خود حوض از کلوخ به جهت آن‌ها ترتیب دهد. به زحمت کش و به تعب افتاده‌تر از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، که بود در میان شما.^۱

۳۴- (گدایی کردن عمر گدا (لعنة الله عليه))

و **ایضا** از کتاب مذکور روایت نمود از عثمان بن عروة گفت: هشتاد هزار درهم یا دینار عمر (لعنة الله عليه) از بیت‌المال استقراض کرد. سپس پسر خود، عبدالله را خواست و گفت: اموال عمر (لعنة الله عليه) را بفروش در ادای این دین؛ پس اگر وفا نکرد، از بنی عدی گدایی کن و اگر نشد، از قریش گدایی کن و از ایشان نگذر.^۲

۳۵- (خواب خروس سرخ دیدن عمر (لعنة الله عليه) و خشم ابولؤلؤ (عليه الرحمة))

و **ایضا** روایت نمود از کتاب ابن ابی شیبیه به اسناد او از محمد بن عمر و از ابی سلمه و یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب و شیوخی دیگر که گفتند: دید عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) در خواب، گفت: دیدم خروس سرخی را که سه مرتبه مرا زد از مابین دندان پیشین تا ناف. اسماء بنت عمیس مادر عبدالله ابن جعفر گفت: به او بگویند وصیت بکند؛ و او خواب‌ها تعبیر می‌کرد. پس ابولؤلؤ، غلام مغیره بن شعبه گفت: به درستی که مغیره بر من بار کرد از خراج آن قدر که طاقت ندارم. گفت: چه مقدار نزد تو گذاشته؟ گفت: فلان مقدار. گفت: چیست عمل تو؟ گفت: سنگ آسیا می‌تراشم. گفت: این بر او زیاد نیست. در زمین ما نیست کسی درست کند آن را غیر از تو. آیا درست نمی‌کنی به- جهت من آسیاب؟ گفت: بلی؛ قسم به خدا هر آئینه درست می‌کنم به جهت تو آسیابی که بشنوند آواز او را اهل آفاق. پس عمر (لعنة الله عليه) رفت به حج و در خبر بعضی مطالب بود که ربطی نداشت ساقط کردم، تا آن که گفت: سپس بیرون آمد عمر (لعنة الله عليه) و مردم را با تازیانه

۱. کنز العمال، ج ۷، ص ۲۴۴، ح ۱۸۷۷۳.

۲. الطبقات الکبری، ابن سعد، ط العلمیة، ج ۳، ص ۲۷۳.

به جهت نماز صبح بیدار می کرد. پس به او رسید ابولؤلؤ، پس او را سه ضربت زد ما بین ناف و ثنایا و ضربتی زد به کلب بن بکیر،^۱ الخبر. و ابولؤلؤ را به کافر مجوسی توصیف کرد. صاحب کتاب «لَعَنَ اللَّهُ الْمُفْتَرِي الكَذَاب» و این چند بیت نغز از جمله قصیده جناب عالم المعی میرزا محمد تقی سابق الذکر است که در مدیحه حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) انشا فرمود:

حبذا آن شیر یل مردی که در راه وفا دست از جان شست و بهر دشمنش خنجر گرفت
آن سگ معروف را زد زخم ناسوری^۲ کزو اهل عالم را ز شادی، خنده تا محشر گرفت
هم چه خر در خاک و خون غلتید با صد درد و غم شش جهت را پرخروش از نعره عرعر گرفت
عذر باید گفتنم از خر کزین تشبیه خام بی تامل آتش غیرت به جان خر گرفت
الغرض با صد هزاران رنج و اندوه و الم رو به سوی قعر دوزخ، آن سگ ابتر گرفت
با جهنم در فغان و ناله همدستان شدند آن ازین نالید و این زان ناله افزونتر گرفت
لعن بی پایان بر آن ملحد که در دل کینه ها از رسول و شرع و دین و داور اکبر گرفت
نحلت پیغمبری از عصمت کبری ربود منصب فرماندهی از حیدر صفدر گرفت

۳۶- (اثبات غیرت عمر (لعنة الله عليه) با جعل حدیث دف زدن مقابل پیامبر (صلی الله علیه و اله))
کتاب «أَسْدُ الْغَابَةِ فِي مَعْرِفَةِ الصَّحَابَةِ» تالیف ابن اثیر جزری به اسناد خود از بُریده گفت:
بیرون رفت رسول خدا (صلی الله علیه و اله) در بعضی از غزوات؛ پس چون مراجعت فرمود، کنیز
سیاهی آمد و گفت: یا رسول خدا، به درستی که من نذر کردم اگر خداوند شما را سالم
برگرداند، آن که در پیش روی شما دف بزنم. فرمود: اگر چنانچه نذر کردی پس بزن و
اگر نه مزن. پس مشغول شد به زدن. پس داخل شد ابوبکر (لعنة الله عليه) و آن زن هم چنان
می زد. پس داخل شد علی (علیه السلام) و او می زد. پس داخل شد عثمان (لعنة الله عليه) و آن می زد.
پس داخل شد عمر (لعنة الله عليه) پس انداخت دف را در زیر مقعد خود و نشست بر روی آن.

۱. کنز العمال، ج ۵، ص ۷۱۴، ح ۱۴۲۳۸.

۲. زخم ناسور به معنای زخمی است که بهبود نمی یابد و بسیار کشنده می باشد.

پس فرمود رسول الله: به درستی که شیطان هر آینه می ترسد از تو ای عمر (لعنة الله عليه)؛ به درستی که من نشسته بودم و او می زد، پس داخل شد ابوبکر (لعنة الله عليه) او می زد، پس داخل شد علی (عليه السلام) و او می زد، پس داخل شد عثمان (لعنة الله عليه) و او می زد، پس داخل شدی تو ای عمر (لعنة الله عليه)، پس دف را انداخت. ۱

مولف گوید: نمی دانم بر کدام جزء این خبر باید خندید، از امضای آن جناب آن نذر را، یا از غیرت عمر (لعنة الله عليه)، یا از اشاره آن جناب که این عمل شیطان است و خود و سه تن از خلفای راشدین به زعم آن ها مشغول به آن.

۳۷- (طریقه کشتن عمر (لعنة الله عليه) به دست باکفایت ابولوءاء)

و ایضا روایت نمود از عمران بن حصین گفت: به درستی که من ایستاده بودم، نبود میان من و عمر (لعنة الله عليه) مگر عبدالله بن عباس، صبحگاهی که زخم خورده، و چون میان دو صف عبور می کرد، می گفت: راست شوید! تا چون نمی دید در آن ها خللی، پیش می - ایستاد و تکبیر می گفت و بسا بود سوره یوسف به آن حال در رکعت اقل می خواند، تا مردم جمع شوند؛ پس نگذشت زمانی مگر آن که تکبیر گفت. پس شنیدم که گفت: کشت مرا یا خورد مرا سگ، زمانی که او را ضربت زد پس دوید علیج^۲ با کارد^۳ که به طرف هیچ کس نمی رسید از سمت راست یا چپ مگر آن که او را ضربت زد، تا آن که سیزده نفر را ضربت زد، هفت نفر از آن ها مردند. یکی از مسلمین چون چنین دید، برنسی^۴ بر روی او انداخت، تا چون فهمید که گرفته شده خود را کشت. ۵ الخبر... و خواهد آمد بعضی اخبار متعلق به قتل او و حال ابولؤلؤ ان شاء الله.

۱. مسند احمد ۵: ۳۵۳ (۴۸۵/۶)، ح ۲۲۴۸۰؛ سنن ترمذی ۲: ۲۹۳ (۵۸۰/۵)، ح ۳۶۹۰.

۲. مرد تنومند و قوی

۳. چاقو

۴. جامه و کلاه پشمین گنده که بیشتر نصاری و ترسایان پوشند و بر سر نهند.

۵. کنز العمال، ج ۵، ص ۷۲۷، ح ۱۴۲۴۵.

(لعینه امام رضا (علیه السلام))

ابن طاوس (رحمة الله علیه) در مهج الدعوات روایت نمود از سعد بن عبدالله، به سند صحیح از سلیمان جعفری و محمد بن اسماعیل بن بزیع که گفتند: روزی به خدمت امام رضا (علیه السلام) رفتیم، حضرت را در سجده شکر یافتیم و بسیار طول داد و چون سر برداشت فرمود که هر که این دعا را در سجده شکر بخواند، چنان است که در جنگ بدر در خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و اله) با کافران جنگ کرده باشد و تیر بر لشکر ایشان انداخته باشد. گفتیم: رخصت می فرمایی که بنویسیم؟ فرمود: بنویسید، چون به سجده شکر روی بگو:

اللَّهُمَّ الْعَنِ اللَّذِينَ بَدَّلَا دِينَكَ وَغَيَّرَا نِعَمَتَكَ وَأَتَّهَمَا رَسُولَكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَخَالَفَا مِلَّتَكَ وَصَدَّا عَنْ سَبِيلِكَ وَكَفَرَا بِآلَاكَ وَزَدَا عَلَيْكَ كَلَامَكَ وَاسْتَهْزَءَا بِرَسُولِكَ وَقَتَلَا ابْنَ نَبِيِّكَ وَخَرَفَا كِتَابَكَ وَجَحَدَا آيَاتِكَ وَسَخَرَا بِآيَاتِكَ وَاسْتَكْبَرَا عَنْ عِبَادَتِكَ وَقَتَلَا أَوْلِيَاءَكَ وَجَلَسَا فِي مَجْلِسٍ لَمْ يَكُنْ لَهُمَا بِحَقٍّ وَحَمَلَا النَّاسَ عَلَى أَكْثَافِ آلِ مُحَمَّدٍ. اللَّهُمَّ الْعَنْهُمَا لَعْنًا يَتْلُو بَعْضُهُمَا بَعْضًا وَاحْشُرْهُمَا وَأَتَّبَعْهُمَا إِلَى جَهَنَّمَ زُرْقًا. اللَّهُمَّ إِنَّا نَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِاللَّغْنَةِ عَلَيْهِمَا وَابْتِرَاءَةِ مِنْهُمَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّهُمَّ الْعَنْ قَتْلَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَقَتْلَةَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ وَابْنِ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. اللَّهُمَّ زِدْهُمَا عَذَابًا فَوْقَ عَذَابٍ وَهَوَانًا فَوْقَ هَوَانٍ وَذُلًّا فَوْقَ ذُلٍّ وَخِزْيًا فَوْقَ خِزْيٍ. اللَّهُمَّ دَعْهُمَا فِي النَّارِ دَعَاً وَأَزْكِسْهُمَا فِي أَلِيمٍ عَذَابِكَ رَكْسًا اللَّهُمَّ احْشُرْهُمَا وَأَتَّبَعْهُمَا إِلَى جَهَنَّمَ زُمْرًا. اللَّهُمَّ فَرِّقْ جَمْعَهُمْ وَشَتِّتْ أَمْرَهُمْ وَخَالَفْ بَيْنَ كَلِمَتِهِمْ وَبَدِّدْ جَمَاعَتَهُمْ وَالْعَنْ أَيْمَتَهُمْ وَاقْتُلْ قَادَتَهُمْ وَسَادَتَهُمْ وَكِبَرَاءَهُمْ وَالْعَنْ رُؤَسَاءَهُمْ وَاكْسِرْ رَايَتَهُمْ وَأَلْقِ الْبَأْسَ بَيْنَهُمْ وَلَا تُبْقِ مِنْهُمْ دَيَّارًا. اللَّهُمَّ الْعَنْ أَبَا جَهْلٍ وَابَابَكَرَ وَعَمْرَ وَالْوَلِيدَ لَعْنًا يَتْلُو بَعْضُهُ بَعْضًا وَيَتَّبِعُ بَعْضُهُ بَعْضًا. اللَّهُمَّ الْعَنْهُمَا لَعْنًا يَلْعَنُهُمَا بِهِ كُلُّ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ وَكُلُّ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ وَكُلُّ مُؤْمِنٍ امْتَحَنَتْ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ. اللَّهُمَّ الْعَنْهُمَا لَعْنًا يَتَعَوَّذُ مِنْهُ أَهْلُ النَّارِ مِنْ عَذَابِهِمَا. اللَّهُمَّ الْعَنْهُمَا لَعْنًا لَمْ يَحْطُرْ لِأَحَدِهِمَا بِنَالٍ. اللَّهُمَّ الْعَنْهُمَا فِي مُسْتَسِرِّ سِرِّكَ وَظَاهِرِ عَلَانِيَتِكَ وَ

عَذَّبَهُمَا عَذَابًا فِي التَّقْدِيرِ وَفَوْقَ التَّقْدِيرِ وَشَارَكَ مَعَهُمَا ابْتِنَاهُمَا وَأَشْيَاعَهُمَا وَمُجَبِّيَهُمَا وَمَنْ شَإَيْتَهُمَا إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ.^۱

(دعای صنمی قریش)

شیخ کفعمی (رحمة الله عليه) در کتاب جُنَّة که معروف است به مصباح^۲ و در کتاب بلدالامین روایت نمود از عبدالله بن عباس از امیرالمومنین (علیه السلام): آن جناب قنوت می خواند به دعای صنمی قریش و فرمود: دعاخواننده به آن مانند تیرانداز است با پیغمبر (صلی الله علیه و اله) در بدر و حنین به هزار هزار تیر، و باز فرمود: که این دعا از غوامض اسرار و کرایم اذکارست و امیرالمومنین (علیه السلام) مواظبت می داشت به او در شب و روز خود و هنگام سحر. و در آن کتاب و در کتاب امل الآمال شیخ حر عاملی ره، مذکور است که شیخ اسعد بن عبدالقاهر شرحی بر آن نوشته که نام آن رشح الولاست و او مقدم است بر علامه و در سنه هشتصد و هفتاد و هشت، المولی علی عراقی نیز بر آن شرحی نوشت و همچنین فاضل ماهر، ملاً مهدی، خَلَف عالم جلیل، ملاعلی اصغر قزوینی، شرحی متین در اواخر صفویه بر آن نوشته و داراست دو شرح سابق را با فوایدی زیاد بر آن.^۳

۱. مهج الدعوات: ص ۲۵۷ و بحار الأنوار: ج ۳۰ ص ۳۹۳ ح ۱۶۶، ۱۶۷، عن مهج الدعوات.

۲. جنه الامان (مصباح کفعمی)، ص ۵۵۲.

۳. کهن ترین منبعی که این دعا را آورده است، کتاب رشح الولاء فی شرح الدعاء نوشته ابوالسعد اسعد بن عبدالقاهر بن اسعد الاصفهانی متوفای ۶۴۰ هـ، می باشد که دو شرح بر این دعا نوشته اند و این کتاب توسط قیس عطار به چاپ رسیده است. شیخ اسعد می نویسد: بر صحیح بودن روایاتی که از راویان ثقه و مورد اعتماد نقل شده است، تردیدی وجود ندارد. پس دلیل عدم ذکر سند، به دلیل اشتهار آن و مورد وثوق بودن راویان آن است. و در کتاب فضائل اهل بیت رسول (صلی الله علیه و اله) و مناقب اولاد بتول (علیهم السلام) نگاشته عمادالدین حسن بن علی طبری، صاحب کامل بهایی از علمای قرن هفتم و معاصر علامه حلی نیز این دعا را نقل کرده است (ج ۲، ص ۱۷۶). و همچنین کتاب دقائق التأویل و حقائق التنزیل، نوشته ابوالمکارم محمد بن محمد حسنی از علمای قرن ۷ (ص ۶۸). و در کتاب المحتضر شیخ حسن بن سلیمان حلی از علمای قرن هشتم (ص ۷۱، ح ۹۳ و ص ۱۱۱، ح ۱۳۹). و در کتاب مصباح کفعمی، از (نقی الدین ابراهیم بن علی عاملی کفعمی از علمای قرن نهم، ص ۵۵۲). و علامه مجلسی در شرح بر الفقیه آن را شاهد مثال برای تأیید مطلبی آورده است (روضة المتقین، ج ۵، ص ۲۴۲). هم چنین در کتاب بحار الانوار این دعای شریف را ذکر کرده (بحار الانوار، ۳۰، ص ۳۹۳، ح ۱۶۷ و ۱۶۸).

اللَّهُمَّ الْعَن صَنَمِي قُرَيْشٍ وَجَبْتِيهَا وَطَاغُوتِيهَا وَإِفْكِيهَا وَابْتِئِيهَا الَّذِينَ خَالَفَا أَمْرَكَ وَأَنْكَرَا وَحَيْكَ وَجَحَدَا إِنْعَامَكَ وَعَصَيَا رَسُولَكَ وَقَلَّبَا دِينَكَ وَحَرَفَا كِتَابَكَ وَأَحْبَا أَعْدَاءَكَ وَجَحَدَا آلَاءَكَ وَعَظَلَا أَحْكَامَكَ وَأَبْطَلَا قَرَائِصَكَ وَالْحَدَا فِي آيَاتِكَ وَعَادَيَا أَوْلِيَاءَكَ وَوَالَيَا أَعْدَاءَكَ وَخَرَّبَا بِلَادَكَ وَأَفْسَدَا عِبَادَكَ.

اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمَا وَأَتْبَاعَهُمَا وَأَوْلِيَاءَهُمَا وَأَشْيَاعَهُمَا وَمُحِبِّبَهُمَا فَقَدْ أَحْرَبَا بَيْتَ النَّبُوءَةِ وَرَدَمَا بَابَهُ وَتَقَضَا سَقْفَهُ وَأَلْحَقَا سَمَاءَهُ بِأَرْضِهِ وَعَالِيَهُ بِسَافِلِهِ وَظَاهِرَهُ بِبَاطِنِهِ وَاسْتَأْصَلَا أَهْلَهُ وَأَبَادَا أَنْصَارَهُ وَقَتَلَا أَطْفَالَهُ وَأَخْلَيَا مَنَبَرَهُ مِنْ وَصِيَّهِ وَوَارِثِ عِلْمِهِ وَجَحَدَا إِمَامَتَهُ وَأَشْرَكَا بِرَبِّهِمَا فَعَظُمَ ذَنْبُهُمَا وَخَلَّدَهُمَا فِي سَقَرٍ وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرٌ لَا تَبْقَى وَلَا تَذَرُ.

اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ بَعْدَ كُلِّ مُنْكَرٍ أَتَوْهُ وَحَقٍّ أَخْفَوْهُ وَمَنْبَرٍ عَلَوْهُ وَمُؤْمِنٍ أَرْجَوْهُ وَمُنَافِقٍ وَلَّوْهُ وَوَلِيٍّ آذَوْهُ وَطَرِيدٍ آوَوْهُ وَصَادِقٍ طَرَدَوْهُ وَكَافِرٍ نَصَرَوْهُ وَإِمَامٍ قَهَرَوْهُ وَفَرَضٍ غَيَّرَوْهُ وَأَثَرٍ أَنْكَرَوْهُ وَشَرٍّ آثَرَوْهُ وَدَمٍ أَرَأَوْهُ وَخَيْرٍ بَدَّلَوْهُ وَكَفَرٍ نَصَبَوْهُ وَإِرْثٍ غَصَبَوْهُ وَفِيءٍ اقْتَطَعَوْهُ وَسُحْتٍ أَكَلَوْهُ وَخُمْسٍ اسْتَحْلَوْهُ وَبَاطِلٍ أَسَّسَوْهُ وَجَوْرٍ بَسَطَوْهُ وَنِفَاقٍ أَسْرَوْهُ وَغَدَرٍ أَضْمَرَوْهُ وَظَلَمٍ نَشَرَوْهُ وَوَعْدٍ أَخْلَفَوْهُ وَأَمَانَةٍ خَانَوْهُ وَعَهْدٍ نَقَضَوْهُ وَحَلَالٍ حَزَمَوْهُ وَحَرَامٍ أَحْلَوْهُ وَبَطْنٍ فَتَقَوْهُ (وَجَنِينٍ أَسْقَطَوْهُ) وَضَلَعٍ دَقُّوهُ وَصَكٍّ مَرَّقَوْهُ وَشَمَلٍ بَدَّدَوْهُ وَغَزِيرٍ أَذْلَوْهُ وَدَلِيلٍ أَعَزَّوهُ وَحَقٍّ مَنَعَوْهُ وَكَذِبٍ دَلَّسَوْهُ وَحُكْمٍ قَلَّبَوْهُ.

و در لوامع صاحبقرانی در ۲ موضع آورده است (ج ۶، ص ۲۳۸، ج ۸، ص ۵۹۰).

و فیض کاشانی از علمای قرن ۱۰ در چهار اثر خود از آن نام برده است (الوافی، ج ۲، ص ۲۱۷؛ علم الیقین، ج ۳، ص ۸۳۰؛ قرة العیون، ص ۴۱۷؛ نوادر الاخبار، ص ۱۸۴).

و علامه مهدی نراقی در شهاب الثاقب می نویسد: و در دعای صنمی قریش که به حدّ یقین رسیده است که از کلام معجز نظام حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و عدول مشایخ شیعه به طرق معتبر، این دعا را از آن حضرت روایت کرده اند (ص ۲۹).

و شیخ انصاری نیز آن را اخذ به قبول کرده است (الصلاة، شیخ انصاری، ج ۱، ص ۴۱۵).

در مورد شرح فقرات این دعا به کتاب «رشد الولاء به عربی» و «تولی و تبری شیخ جواد کربلائی، ص ۱۷۷ تا ۲۱۴» و شروح بسیار زیادی که بر این دعا در قرون مختلف نوشته شده باید مراجعه کرد.

اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ بِكُلِّ آيَةٍ حَرَّفُوهَا وَفَرِضَةٍ تَرَكَوهَا وَسَنَةِ غَيَّرُوهَا وَرُسُومٍ مَنَعُوهَا وَأَحْكَامٍ عَطَّلُوهَا وَبَيْعَةٍ نَكَسُوهَا وَدَعْوَى أَبْطَلُوهَا وَبَيِّنَةٍ أَنْكَرُوهَا وَأَيَّاتٍ جَحَدُوهَا وَحِيلَةٍ أَحَدَثُوهَا وَخِيَانَةٍ أَوْرَدُوهَا وَعَقَبَةٍ ارْتَقَوْهَا وَدِبَابٍ دَحَرَجُوهَا وَأَزْيَافٍ لَزَمُوهَا وَشَهَادَاتٍ كَتَمُوهَا وَوَصِيَّةٍ صَيَّعُوهَا.

اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمَا فِي مَكْنُونِ السِّرِّ وَظَاهِرِ الْعَلَانِيَةِ لَعْنَا كَثِيرًا أَبَدًا دَائِمًا دَائِبًا سَرْمَدًا لَا انْقِطَاعَ لِأَمَدِهِ وَلَا نَفَادَ لِعَدَدِهِ لَعْنَا يَعْدُو أَوَّلُهُ وَلَا يَزُوحُ آخِرُهُ لَهُمْ وَلَأَعُوذُ بِهِمْ وَأَنْصَارِهِمْ وَمُجْتَبِيهِمْ وَمُؤَالِيهِمْ وَالْمُسْلِمِينَ لَهُمْ وَالْمَائِلِينَ إِلَيْهِمْ وَالنَّاهِضِينَ بِاحْتِجَاجِهِمْ وَالْمُقْتَدِينَ بِكَلَامِهِمْ وَالْمُعْتَقِدِينَ بِمَوَدَّتِهِمْ وَالْمُضْطَرِّقِينَ بِأَحْكَامِهِمْ.

پس چهار مرتبه بگو: اللَّهُمَّ عَذِّبْهُمْ عَذَابًا يَسْتَعِثُّ مِنْهُ أَهْلُ النَّارِ.^۱

۱. خدا درود بفرست بر حضرت محمد و آل پاک او، خدایا لعنت کن دو بت قریش و دو مشرک آن را، و دو سرکرده ضلالت را، و آن دو دروغ پرداز را، و دو دختر آنان را، کسانی که فرمانت را زیر پا نهادند، و وحی تو را نپذیرفتند، و نعمت تو را انکار کردند، و نافرمانی پیامبرت را کردند، و دینت را واژگون نمودند، و قرآنت را تحریف کردند، و احکام تو را بی ثمر گذاردند و تباہ کردند احکام واجب تو را، و از در دشمنی با آیات برآمدند، و دشمنی کردند. با دوستان و دوستی کردند با دشمنان، و شهرهای تو را ویران ساختند، و بندگان را به فساد کشاندند،

خدایا لعنت کن آن دو و پیروانشان و یارانشان و گرویدگان به آن دو و دوستانشان را، زیرا آن دو ویران ساختند خانه نبوت (وحی) را، و در آن را کاملاً بستند، و شکستند سقف آن را، و آن را زیر و رو کردند، و بالا و پایین آن را یکی کردند، و ظاهر و باطنش را ویران کردند، و اهل آن را از بیخ برانداختند و یاوران آن را هلاک کردند، و کودکانشان را کشتند، و منبر نبوت را از وصی نبی و وارث پیامبر، تهی کردند، و انکار کردند امامت وصی پیامبر را، و مشرک به خدا شدند، پس خدایا گناه آن دو را بزرگ شمار و برای همیشه در جهنم سقر جایشان بده، جهنمی که بندگان نمی توانند شدت عذابش را درک کنند، جهنمی که نه چیزی را باقی می گذارد و نه رها می سازد.

خدایا آن دو و پیروانشان را به عدد هر کار ناروایی که انجام دادند لعنت کن، و به عدد هر حقی که مخفی داشتند، و هر منبری که به ظلم بر آن بالا رفتند، و هر منافقی که به کار گماردند، و هر مؤمنی که تبعیدش کردند، و هر دوست خدا که آزرند، و هر تبعید شده ای که پناهش دادند، و هر راست گویی که راندند، و هر کافری که یاری کردند، و هر امام بر حقی که مقهورش کردند و هر واجبی که آن را تغییر دادند، و هر دلیلی که انکارش کردند، و هر امر زشتی که اختیار کردند، و خون هایی که به ناحق ریختند و هر خبری که آن را عوض کردند، و هر حکمی که خلاف آن را انجام دادند و هر کفری که به پا داشتند، و هر دروغی که راست جلوه دادند و هر ارثی که به زور گرفتند، و هر غنیمتی که به ناحق ملک خود ساختند و هر مال حرامی که خوردند، و هر خمسی که برای غیراهلش حلال شمردند، و هر باطلی که اساس آن را نهادند، و هر ستمی که گسترش دادند، و وعده هایی که بدان وفا نکردند، و پیمان هایی که شکستند، و حلال هایی که تحریم نمودند، و حرام هایی که حلال کردند، و هر نفاق که پنهان داشتند، و هر نیرنگی که انجامش را به دل گرفتند، و پهلوهایی که شکافتند، و جنبی که سبب سقط آن شدند استخوانی که شکستند،

و چون در این سال فرخنده مال، نهم ربیع الاول مطابق شد با ششم تحویل خور (خورشید) به برج حمل، لهذا سید جلیل و عالم نبیل، حاج میرزا حبیب سابق الذکر، ذَکَرَهُ اللهُ بِالْجَمیل، در مدح بدیع بهار و نعت حضرت کرار، به مناسبت روز نوروز که موافق غدیر عالم افروز بود،^۱ ترکیب بندی انشا فرمود، که در آن از حال ظلمات ثلاث، خصوص سحاب تیره از بحر مُظْلِم بنی امیه لنگ جهود، و قُرْة العین یهود، اشاره کرده، پس درج آن در این کَشْکول مناسب و مقبول است.

و هر سندی که آن را دریدند، و هر اجتماعی که پراکندند، و هر خواری که عزت بخشیدند، و هر عزیزی که خوارش کردند، و هر حقی که از صاحبانش باز داشتند،
خدایا لعنت کن آنان را به عدد هر آیه‌ای که آن را تغییر داده و تحریف کرده‌اند، و هر واجبی که آن را ترک کردند و هر روش پسندیده‌ای که تغییرش دادند، و هر حکمی که آن را وارونه کردند، و جلوی انجام آن را گرفتند. و ارحامی که آنها را از بین بردند. و هر شهادتی که مخفی داشتند و وصیتی را که ضایع گردند و ایمانی که از بین بردند و ادعای باطلی که داشتند و بیعتی را که انکار کردند و هر نیرنگی که انجام دادند، و هر خیانتی که وارد دین کردند، و هر گردنه‌ای که بالای آن رفتند (جهت قتل پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و هر تقلبی که مقید به او بودند، و هر امانتی که به آن خیانت کردند.

خدایا لعنت کن آن دو (عمر و ابوبکر (لَعْنَةُاللَّهِ لَیْمَا)) را در پنهان نهان و آشکار ظاهر لعنتی زیاد، پیوسته، مدام، بی ابتدا و بی انتها، لعنتی که زمانش پایانی ندارد و عددش را انتهای نیست، لعنتی که آغازش را صبحی باشد ولی انجامش را شبی نباشد، لعنت تو باد بر آنان و یارانشان و مددکارانشان و دوستانشان و پیروان آنها و آنان که به آنها ایمان آوردند و کسانی که خود را در اختیار آنان گذاشته‌اند و به آنان مایلند، و کسانی که ادعاهای بی اساس آنان را غلم کردند. و پیروی کردند از سخنان آنان، و قضاوت‌ها و احکام باطل آنان را تصدیق نمودند.
پس چهار بار بگوئید: خداوندا عذاب فرما آنان را، عذابی که استغاثه و فریاد اهل آتش از آن عذاب بلندست. آمین
رب العالمین.

۱. عید غدیر مقارن با عید نوروز است (بحارالانوار، ج ۵۶، ص ۴۴۴؟؛ مهذب البارع، ج ۱، ص ۱۹۴-۱۹۵؛ طهارة شیخ انصاری، ص ۳۲۸).

(شعر میرزا حبیب‌الله در تقارن نوروز و نهم ربیع)

از نیام شب سحر چون تیغ کین بیرون کشید
باز پستند جَم^۱ ز اهریمن نگین خسروی
از نسیم خور جهان دیبای حمرا گستردید
بانی گردون بر این نه صفحه با خط شعاع
ما حضر را برسماط چرخ خون سالار خود
خسرو خاور قدم در بارگاه چرخ نو
دست صبح دومین مانند گازر^۲ از افق
زد ز مستی صاغر خود را به مینای فلک
شد گل افشان باده گلگون به صحرا خون فلک
همچو حیدر شاه دین بر فرق اعدا روز بزم
صبح چون آن ذوالفقار شه، دل ظلمت شکافت
دامن آن خیمه را دست سحر بالا گرفت
آهوی گردون سوار بره شد مانند شیر
بازگشت از دشت ظلمت باز شاهنشاه روم
تیر از قوس و کمان از کف، قلم از دست تیر
رفت شاهین تراز و از کف شب سنج چرخ

از افق صیقل نمودش از شفق در خون کشید
چون درفش کاویان بر چرخ، آفریدون^۳ کشید
وز شعاع شمس گردون فرش سقلاطون^۴ کشید
شکل اقلیدس نمود و نقش آن گلبون کشید
خوان زرین پهن کرد، الوان گوناگون کشید
شهسوار خور علم در وادی هامون کشید
دامن نیلی قبای چرخ را صابون کشید
آسمان پیرانه سر چون باده گلگون کشید
از خرابی ساغر خورشید را، وارون می کشید
صبح صادق صارم کین بر سرگردون کشید
کزتق^۵، شمع افق چون نورحق، برخلق تافت
ساقی خور از می خور، ساغر صهبا گرفت
یال و دم رنگین ز خون، جا در صف هیجا^۶ گرفت
چون سکندر، بار دیگر کشور دارا گرفت
خنجر از بهرام و بند ترکش از جوزا گرفت
چون بیا سنگی حمل با خور به مشرق جا گرفت

۱. جمشید یا پادشاه بزرگ

۲. جامه شوی . سپیدکار

۳. نام پادشاهی داستانی از ایران که ضحاک را در بند و مملکت ایران را تسخیر کرد و رسم و راه ظلم ضحاک برانداخت و جهان را به سه فرزند خویش سلم و تور و ایرج بخشید و او را آفریدون و او را آفریدون می‌نامند.

۴. نوعی پارچه ابریشمی به رنگ سرخ یا کبود.

۵. چادر و سرا پرده بزرگ

۶. جنگ

خسرو خاور بکین با خیل اختر در غزا^۱
 خور ز گلزار فلک، چون لاله حمرا گرفت
 شهبسوار خیل انجم، پادشاه ملک چرخ
 شد سلیمان فلک را تکیه گه، اورنگ جم^۲
 تکیه شاه خاوران، بر بسدین مسند نمود
 صبحدم چون لاله در گلشن بکف ساغر گرفت
 شد تنور لاله افروز آنچنان کز شعله اش
 باد نوروزی، گلاب از چهره گل برکشید
 چشم نرگس بود مخمور از شراب صبحدم
 لاله ساغر، سبزه مینا، باده شبنم، باد مست
 شد وزان باد بهاران، باز بر رغم خزان
 آذرگل^۳ در گلستان گشت چون برد و سلام
 تکیه زن شد چون سلیمان، گل به اورنگ چمن
 غنچه اندر مهد، چون عیسی بگفتن لب گشود
 آتش موسی عیان شد از درخت گل مگر
 با هزاران عز و تمکین در چمن سلطان گل
 تا بلند آواز گردد در مدیح شه هزا ر^۴
 در ثنای شاه، بلبل با نوای دل نواز

رخت زی صحرا کشید و جای در بیدا^۵ گرفت
 روشنی از دیده صد نرگس شهلا گرفت
 بهر قهر جیش ظلمت، رایت حمرا گرفت
 همچو شاه دین، که جا بر تخت او ادنی گرفت
 همچو شاه دین که جا بر مسند احمد نمود
 آتشی افروخت گل باد صبا مجمر^۶ گرفت
 آتش اندر جان اطفال چمن یکسر گرفت
 آتش گلزار، آب از دیده عبهر گرفت
 ابر آبی زد خمار از دیده او برگرفت
 فصل فروردین به گلشن بزم عیش از سر گرفت
 همچو دشت چین، گلستان نافه اذفر^۷ گرفت
 قطره شبنم در او جا همچو بن آذر^۸ گرفت
 لحن داودی مگر مرغ سحر از برگرفت
 شاخه همچون مریم از روح القدس شوهر گرفت
 کز دم توحید، بلبل نغمه دیگر گرفت
 بر سریر سبزه جا، چون حیدر صفدر گرفت
 بر فراز شاخه جا چون شیخ بر منبر گرفت
 تهنیت گویان ز اوراق شجر دفتر گرفت

۱. غزوه، جنگ

۲. تخت پادشاهی

۳. نام گلی سرخ رنگ که پرپر است و به آن گل آتشین می گویند.

۴. بلبل

۵. بیایان و دشت

۶. آتش دان

۷. معطر خوشبو

۸. آتش

لب هنوز از شیر ناشسته، شکوفه همچو طفل
 شاید ار روید به جای لاله از خاک آفتاب
 شاید ار خیزد به جای گل ز گلشن لعل ناب
 باز آن صیاد قدرت، دام وحدت در فکند
 افسر شاهنشهی ز اهریمنِ ناکس ستد
 مثل امروزی مگر سلطان دین، شیر خدا
 کاخ ظلم و کفر و کین یکباره بی بنیاد شد
 عالم از ارجاس کفر و شرک شیطان پاک شد
 دوستی‌کانی^۱ جام، باید نوش کرد از دست دوست
 کوس آزادی زدند از چرخ تا هفتم زمین
 دوستان را سربلندی از سرگردون گذشت
 نور یکتا، هر دو گیتی، چار عنصر، پنج حس
 از مناة سومین کامد پس از عزی و لات
 کوری چشم بنی سفیان و رَغم دشمنان
 چونکه نعل^۲، خوار شد، بیمار شد، بی یار شد
 شد عیان در کاخ ظلمانی فروغ ذوالجلال
 بود پنهان چهره حق در حجاب لم یزل
 نیر اعظم عیان گردید از برج شرف

بر زبان حرف نخستین مدحت حیدر گرفت
 کافتاب دین لوا در عرصه خاور گرفت
 کافسر شاهنشهی از فرهی^۳ گوهر گرفت
 وز دل حوت فلک تابنده انگشتر گرفت
 گوهر فرماندهی از دیو بدگوهر گرفت
 آشکارا بعد اعدا جای پیغمبر گرفت
 مشکوی^۴ دین، خانه شرع مبین، آباد شد
 جان ایمان شاد و قلب کفر و کین، غمناک شد
 زیرپای دوستان، دشمن سرش چون خاک شد
 نعره شادی بلند از خاک تا افلاک شد
 چون سر دشمن ز پستی بسته بر فتراک^۵ شد
 شش جهت، هفت آسمان خشنود با املاک^۶ شد
 خانه دین، کعبه ایمان، به کلی پاک شد
 تکیه گاه شه، سرپر خسرو لولاک شد
 بار بست و لنگ لنگان، سوی یار غار شد
 گشت پیدا نور سبحانی ز سُبُحات جلال
 گشت پیدا سِرّ مطلق در سرای لایزال
 خسرو خاور سوی کاخ حمل کرد انتقال

۱. (حامص مرکب) شراب خوری با معشوق و به یاد دوستان

۲. عثمان ملعون

۳. بزرگی

۴. حرم سرا، حرم خانه

۵. ترک بند، تسمه و دوالی که از عقب زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی را به ترک می‌بندند.

۶. ملائکه

شد فروزان از مشبکهای مشکوة وجود
 شد هویدا بر ملایک سر مالایعلمون
 نحس اکبر^۱ شد نهان در مغرب برج افول
 اول فصل ربیع و غزّه^۲ ماه ربیع
 مستقیم آمد زدست شاه دین قسطاس^۳ عدل
 نو بهار دین حق شد فارغ از جور خزان
 نیر چرخ هدی را گشت ایام طلوع
 آب روشن شد به کام دشمنان، خون جگر
 بار دیگر شاه دین شمشیر کین، برکف گرفت
 چون خرد بر کف قلم در مکتب علم گرفت
 در معلم خانه تعلیم اسما، پیر عقل
 بر سموات و زمین، حمل امانت عرضه شد
 از غم این بار مرد افکن، فلک در اضطراب
 خواست تا بیند رخسار جن و ملک چرخ و فلک
 از حجاب قدس نورش در سرای انس تاخت
 صوت ائی جاعل^۴ در هفت بند نای چرخ
 نغمه قالوا بلی رجع الصدی شد از آلسث
 دست عهدش عهده از موسی بن عمرانی ستد
 الغرض از جمله ذرات جهان دست آگست
 با تمام انبیا همراه بود اما نهان
 رفت چون ختم رسل، تلخیص را ابلیس وار

در زجاج قوس و بزم انس و مصباح جمال
 گشت پیدا بر خلائق نور مهر بی مثال
 سعد اکبر^۱ شد عیان، در مشرق اوج کمال
 حبذا بر روز و شب، صد مرحبا بر ماه سال
 چون به میزان حمل شد روز شب را اعتدال
 آفتاب شرع احمد، گشت بی ظل و زوال
 اختر برج فنا را گشت هنگام زوال
 خون دشمن شد به کام دوستان، آب زلال
 کنز مخفی را کلید از دست کئی اعرف گرفت
 گل رموز آموزی از اسرار لم نعلم گرفت
 کودک آسا بر دهان، انگشت لاتعلم گرفت
 از گران باری امرش، پشت گردون خم گرفت
 جامه را نیلی نمود، حلقه ماتم گرفت
 دست غیبی پرده بر دیدار نامحرم گرفت
 دست فیضش دامن خاک از گل آدم گرفت
 دم دمید و شش جهت، آواز زیر و بم گرفت
 کوس وحدت از زمین تا گنبد اعظم گرفت
 نای امرش نغمه از عیسی بن مریم گرفت
 عهده عهد تولای علی، محکم گرفت
 شد عیان چون نور احمد در جهان پرچم گرفت
 دیو از دست سلیمان چند گه خاتم گرفت

۱. کنایه از ستاره زحل

۲. اول

۳. میزان

۴. کنایه از ستاره مشتری

حلم ربانی نمود و صبر سبحانی نمود
 شکر لله باز شیر حق به بازوی قضا
 چونکه دوران نبوت را نهایت شد پدید
 شد فرزوان بر فراز طور نار موسوی
 سوخت صدعجل خوار از برق تیغ ابدار
 آتش سینا تجلی کرد در طور وجود
 رمج^۱ شه همچون عصای پور عمران درکشید
 تکیه زن آمد فریدون باز بر اورنگ جم
 بار دیگر بر سر سرچشمه حیوان رسید
 روح بخش آمد به یک دم، نفخه روح القدس
 شرک را تن ناتوان شد، کفر را قوت ضعیف
 دین حق بنهاد بر سر، افسر شاهنشاهی
 چون ید و بیضای حق از جیب غیب آمد برون
 باز محکم گشت اندر عروه وثقی دین
 از کری امروز در گوش خلایق کرد جا
 شد حمیرا باز بر استر سوار از بهر جنگ
 صارم^۲ شه تیز شد، خونریز و اخگر خیز شد
 شد گریزان از شرار تیغ او شیر فلک
 شیر گردون از نهیبش رفت تا هفتم فلک
 لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
 از شرار تیغ قهر آمیز حق، شد شعله ور
 لرزه افتاد از هیاهو بر وجود کاف و نون
 بهر خونخواهی عثمان، کینه ها انگيختند

ورنه کی دیوی تواند این نگین از جم گرفت؟
 تاج شاهی را از آن روباه ازسگ کم، گرفت
 عالم ایجاد را، از نو بدایت شد پدید
 نفس رحمن گشت بر عرش ولایت مستوی
 چون عیان شد ذوالفقار شه، چو دست موسوی
 گفت انا الحق آشکارا از درخت معنوی
 در دهان صد مار سحر و اژدهای جادوی
 باز بستند جم ز اهریمن، نگین خسروی
 خضر رهبر، کش قدم وامانده بود از رهروی
 جانفزا گردید عالم، از نوای عیسوی
 شرع را بازو توانا، دین حق را دل قوی
 شرع احمد کرد در بر باز دیبای ثوی
 دست موسی باز از شعب شعیب آمد برون
 بهر دست آویز خلق این جهان حبل المتین
 صوت یزدان کز ازل خواندش امیرالمومنین
 طلحه اش اندر یسار آمد زُبیرش در یمین
 در قتال ناکشین و قاسطین و مارقین
 گشت سوزان از نهیب قهر او گاو زمین
 گاو گیتی شد ز بیمش تا زمین هفتمین
 باز شد ورد زبان حضرت روح الامین
 آتش اندر جان پور عاص و پور بوسفین
 رعشه افتاد از تکاپو در نهاد ماء و طین
 در بهای خون نعل، خون خود را ریختند

نور لاهوتی عیان در مظهر ناسوت شد
 باز تابوت سکینه گشت در عالم پدید
 دیو در زنجیر شد، ابلیس بی تزویر شد
 آن همه لاف و گزاف و این همه باد و بروت
 نوح را کشتی ز طوفان بر سر جودی رسید
 کفر بر دین بود غالب، چندی از لطف خدا
 دست داور از فلاخن سنگ^۱ قدرت کرد تیر
 پور آذر بر بتان آذری چون دست یافت
 دشت از خون عدو از رنگ مانند عقیق
 کاخ امکانی ز مهر نور حق رونق فرود
 تیغ کین از دست شاه اولیا چون برق زد
 ذوالفقار شه برآمد بار دیگر از غلاف
 باز آن سیمرغ هستی بر جهان شهپر فکند
 رفت از عثمانیان باز آن همه باد و بروت
 از نکال سطوتش شیر فلک خم کرد پشت
 باز شد ویرانه از سر، خانه کفر و نفاق
 باز آن مهر منور، چهره بگشود از کسوف
 شد خلافت چون مقرر بر شه دین بوتراب
 چون بنای سقف این طاق مقرنس کرده‌اند
 بهر فراشی درگاه رفیع حضرتش
 تا صعود آرند سوی درگهش از ساق عرش

نار ناسوتی فروغ مجمر لاهوت شد
 چونکه مسکن طاغیان کفر را تابوت شد
 چاه بابل محبس هاروت شد، ماروت شد
 ز آتشی بر باد همچون خرمن باروت شد
 رسته ذوالنون پیمبر، از دهان حوت شد
 شرع را مغلوب شد، منکوب شد، مبهوت شد
 آفت جان و فنای قالب جالوت شد
 از شکستن آتش اندر هر بت منحوت شد
 تیغ جوهر دار حیدر غیرت یاقوت شد
 چاه ظلمانی مکان و مسکن طاغوت شد
 شعله گشتی آفتاب خاوران از شرق زد
 حیدر صفدر برآمد بار دیگر درمصاف
 باز آن عنقای وحدت بازگشت از کوه قاف
 رفت از مروانیان باز آن همه لاف و گزاف
 از نهیب شوکتش گاو زمین بنهاد ناف
 باز شد برکنده از بُن، ریشه جور و خلاف
 باز آن خورشید خاور، رخ نمود از انخساف
 گفت کافر از اَسَف، یا لَیْتَنی کُنْتُ تُرَاب
 نام حیدر زیب این کاخ مقدس کرده‌اند
 در بر چرخ نهم، دیبای اطلس کرده‌اند
 قدسیان از نُه فلک نُه جا مُعَرَس کرده‌اند

۱. قلاب سنگ، ابزاری برای پرتاب کردن سنگ

تا بداند رتبه خویش و نهد از سر غرور
 دهم را در کنه ذاتش لال و ابکم ساختند
 بهر ساروج درش خاکستر افلاک را
 تا مگر هم شکل با قوسین ایوانش شود
 از کفش شیر قضا را در کمان کهکشان
 نامه را نامی بنام سرور عالم کنم
 از ازل چون سقف این لوح زبرجد ساختند
 چون احد را لم یلد شد نام در تولید خلق
 فاضل جسمش که بود از جان و دل نی آب و گل
 از مقام جمع جمع آمد به جمع آنکه به فرق
 چون احد را واحدیت شد سمات اطلاق را
 از محمد و از علی بهر سجود قدسیان
 بهر تفریق حساب کائنات این فرد را
 عهد یزدانی که شد معقود از صبح ازل
 از سلیمان پاسبان بر بابشان از آسمان
 چون علی عین محمد شد محمد از علی
 در شبستان تجلی چارده مصباح نور
 بهر قلبی چارده قالب معین داشتند
 در میان مهر و قهر و حب و بغض این دو هفت
 ریختند از خاک ایشان کیمیا در قرع چرخ
 مِهْرَه مهرش به نام هر که افتاد از ازل
 قرعَه قهرش به نام هر که آمد تا ابد
 نزعت احبابشان را نقش بندان قضا
 از ولاشان بهر دست آویز خلق از ساق عرش

از جنابش عرش را نه پایه وا پس کرده اند
 عقل را در وصف قدرش گنگ و اخرس کرده اند
 قدسیان در کوره امکان مکس^۱ کرده اند
 پیش کاران پشت گردون را مقوس کرده اند
 راست رو در دیده دشمن مغرطس کرده اند
 ختم این دفتر باسم حضرت خاتم کنم
 از نخستین نقش او نام محمد ساختند
 ابتدای نون کون از میم احمد ساختند
 برگرفتند و بسی روح مجرد ساختند
 پس جموع کون از یک نام مفرد ساختند
 حلقه میمی کشیدند و مقید ساختند
 هیکل توحیدی اندر کاخ سرمد ساختند
 زوج کردند و ز یکدیگر مفرد ساختند
 باز در شام ابد از نو مجدد ساختند
 بهر نُرْهت گاه ، نه صَرَحِ مُمَرَّد ساختند
 آفریدند و علی باز از محمد ساختند
 از ضیاء حضرت معبود ، موَقَّد ساختند
 بهر ماهی چارده منزل مَمَّهْد ساختند
 خلق را در حکم یزدانی مرَدَد ساختند
 وین دو فَرَّارِ مَصْعَد را مُعَقَّد ساختند
 هشت جَنَّت را بر او وقف مؤبَد ساختند
 هفت دوزخ را بر او حبس مُخَلَّد ساختند
 قصر امکان را ز نه گردون مُشَیَّد ساختند
 تا زمین جبل المتین، دین مُمَدَد ساختند

۱. هر چیزی که به واسطه حرارت شدید مانند آهک شده باشد.

(اشعار در مدح اهل بیت (علیهم السلام) و مذمت غاصبین خلافت)

(شعری در مورد سعد بن عبادہ یکی از بزرگان شیعیان)

لبعضهم یقولون:

سَعْدٌ شَكَّتِ الْجِنَّ قَلْبَهُ أَلَا زُيْمَا صَحَّحْتَ دِينَكَ بِالْعَدْرِ

(گویند (به دروغ) که سعد بن عبادہ انصاری مجنون شده پس تو اساس دین خود را با مکر و حیلہ بنا مکن).

وَمَا ذَنْبٌ سَعْدٍ أَنَّهُ بَالٍ قَائِمًا وَلَكِنْ سَعْدًا لَمْ يُبَايِعِ أَبَا بَكْرٍ

(ایستاده بول کردن سعد گناه بزرگی نیست که سبب آن جنون باشد، بلکه به علت بیعت نکردن او با

ابوبکر (لعنة الله عليه) او را به جنون متهم کردند).

وَقَدْ صَبَرْتُ عَنْ لَذَّةِ الْعَيْشِ أَنْفُسُ وَمَا صَبَرْتُ عَنْ لَذَّةِ التَّهْيِ وَالْأَمْرِ^۱

(بعضی ها ترک لذت عیش کردند که کسی به آن ها امر و نهی نکند).

(شعر عبدعلی القطیفی در مذمت غاصبین خلافت)

شیخ عبد علی القطیفی در کتاب مطالع الأنوار:

تَوَلَّى بِاجْمَاعٍ عَلَى النَّاسِ أَوَّلُ وَنَصَّ عَلَى الثَّانِي بِهِ وَهُوَ مُرْغَمٌ

(ادعای اجماع کردند که اولی (ابوبکر (لعنة الله عليه) خلیفه است و او دومی (عمر (لعنة الله عليه) را تعیین کرد).

وَقَالَ: أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ فَلِمَ نَصَّهَا لَوْ صَحَّ مَا كَانَ يَزْعَمُ

(ابوبکر (لعنة الله عليه) گفت: مرا از خلافت معاف کنید چون من بهترین شما نیستم پس اگر راست می گفت به

چه حقی عمر (لعنة الله عليه) را به خلافت نصب کرد؟

وَلَوْ أَدْرَكَ الثَّانِي لِمَوْلَى حَذِيفَةً لَوْلَاهُ دُونَ الْغَيْرِ وَالْأَنْفُ يَرْغَمُ

(و اگر عمر (لعنة الله عليه) غلام حذیفه را درک می کرد او را خلیفه تعیین می کرد بر خلاف میل همه).

وَقَدْ نَالَهَا سُورَى مِنَ الْقَوْمِ ثَالِثٌ وَجُرَّدَ سَيْفٌ لِلْوَصِيِّ وَلَهَزَمَ

(پس عثمان (لعنة الله عليه) در شوری به خلافت تعیین شد. همان شورایی که شمشیر و نیزه بر سر

امیرالمومنین (علیه السلام) گرفته بودند).

۱. احتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۱۴۸؛ شرح نهج البلاغه، (ابن ابی الحدید)، ج ۱۰، خطبه ۱۸۳.

فَشُورَىٰ وَإِجْمَاعٌ وَنَصٌّ خِلَافَةً تَعَالَوْا عَلَى الْإِسْلَامِ نَبِيَّيْ وَلَطَمٌ

(اسلامی که خلافتش با شوری و ادعای اجماع و نصب ابوبکر بوده، بیاپید بر مظلومیت این اسلام گریه کنیم و لطمه بزنینم).

وَصَاحِبُهَا الْمَنْصُوصُ عَنْهَا بِمَعَزِلٍ يُدِيمُ تِلَاوَتَ الْقُرْآنِ وَيَخْتِمُ

(درحالی که صاحب اصلی خلافت که نص از قرآن و پیامبر (صلی الله علیه و اله) برای او صادر شده بود را کنار گذاشتند و او مشغول نوشتن و خواندن (و جمع آوری) قرآن بود).

وَلَوْ أَنَّهُ كَانَ الْوَلِيُّ عَلَيْهِمْ إِذَا لَهَدَاهُمْ وَهُوَ فِي الدِّينِ أَقْوَمُ

(و اگر آن حضرت (علیه السلام) خلیفه و ولیشان بود آنها را هدایت می کرد چون که از همه در دین آشناتر بود).

(شعر حمیری در مذمت عایشه (لعنة الله علیها))

للحميري:

أُمُّ تَدْبُ إِلَى ابْنِهَا وَ وَلِيِّهَا بِالْمُؤْذِيَاتِ لَهَا دَبِيبُ الْعَقَرِ

(او (عایشه (لعنة الله علیها)) چه مادری است که مانند عقرب نیشش به فرزندان و دوستانش آزار می رسانده؟)

لَوْ أَنَّ وَالِدَهَا بِقُوَّةِ قَلْبِهَا لَأَقَى الْيَهُودَ بِخَيْبَرٍ لَمْ يَهْرَبْ^۱

(اگر پدر او (لعنة الله علیهما) قوت قلب او را داشت در جنگ خیبر از یهودیان فرار نمی کرد).

(شعر مهیار دیلمی در مذمت غاصبین خلافت)

للمهیار الديلمی (رحمه الله علیه)

حَمَلُوهَا يَوْمَ السَّقِيفَةِ أَوْزَارَا نَحَوَ الْجِبَالِ وَهِيَ ثِقَالُ

(در روز سقیفه گناهای به بزرگی کوه‌های سنگین را بر دوش خود گذاشتند).

ثُمَّ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهَا يَسْتَقِيلُونَ وَهِيَهَاتَ عَثْرَةٌ لَا تُقَالُ

(سپس گفتند: که ما را معاف کنید از این اشتباه (و اقیلونی گفتند)، ولی هرگز این اشتباهی نیست که قابل عفو باشد).

يَا لَهَا سَوْءَةٌ إِذَا أَحْمَدَ قَامَ غَدَاً بَيْنَهُمْ فَقَالَ وَ قَالُوا

(چه بسیار گناه بزرگی انجام دادند که اگر پیامبر (صلی الله علیه و اله) روز قیامت از آن‌ها بپرسد،

وَتُحَالُ الْأَخْبَارُ وَاللَّهُ يَدْرِي كَيْفَ كَانَتْ يَوْمَ الْغَدِيرِ الْحَالُ^۱

(جوابی نخواهند داشت و خدا می‌داند که روز غدیر چه گذشت؟ (همه بیعت کردند و بعداً منکر شدند)).

و له ایضا

وَكَيْفَ صَيَّرْتُمُ الْإِجْمَاعَ حُجَّتَكُمْ وَالنَّاسُ مَا اتَّفَقُوا كَلًّا وَلَا اجْتَمَعُوا

(چگونه مدعی اجماع بر خلافت شدید، در حالی که مردم همگی اتفاق و اجماع نکرده بودند).

أَمْرٌ عَلَيَّ بَعِيدٌ مِنْ مَشُورَتِهِ مُسْتَكْرَهٌ فِيهِ وَالْعَبَّاسُ مُمْتَنِعٌ

(چگونه کاری را که امام علی (علیه السلام) از آن دور بود بدون مشورت او و با مخالفت عباس، عموی پیامبر (صلی الله علیه و اله) حجت قرار دادند؟)

وَتَدَّعِيهِ قُرَيْشٌ بِالْقَرَابَةِ وَالْأَنْصَارِ لَا رَفْعُوا فِيهِ وَلَا وَضَعُوا

(و آن دو نفر از قریش (ابوبکر و عمر (لعنة الله علیهما)) مدعی خویشاوندی با پیامبر شدند و انصار هم در آن هیچ نقشی نداشتند).

فَأَيُّ خُلَفٍ كَخُلَفِ كَانِ بَيْنَهُمْ لَوْلَا تَلَفُقُ أَخْبَارٍ بِمَا صَنَعُوا^۲

(و این خلافت غاصبانه را آن‌ها با اخبار دروغین در بین خود ساختند).

۱. الغدير، ۴/ ۲۳۵.

۲. الغدير، ۴/ ۲۳۳.

شعر دعبل در مذمت غاصبین خلافت و پیروانشان

لِدَعْبِل (رحمة الله عليه)

فَكَيْفَ وَمِنْ أَنَّى لِطَالِبٍ رُفَّةٌ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ الصُّومِ وَالصَّلَاةِ
(چگونه و از کجا برای کسی که طالب تقرب به خدا می باشد، بعد از انجام نماز و روزه و فرائض)،
سِوَى حُبِّ أَبْنَاءِ النَّبِيِّ وَرَهْطِهِ وَبُغْضِ بَنِي الزَّرْقَاءِ وَالْعَبَلَاتِ^۱
(جز دوستی فرزندان و اهل بیت پیامبر (صلوات الله علیهم) و دشمنی با بنی امیه و سیله دیگری می باشد؟)
وَعِنْدِ وَمَا أَذْتُ سُمِيَّةً وَابْنَهَا أُولُوا الْكُفْرِ فِي الْإِسْلَامِ وَالْفُجَرَاتِ
(و همچنین دشمنی با فرزندان هند و اعمال سمیه و فرزندش، که سردمداران کفر و فجور در اسلام بودند).
هُمْ نَقَضُوا عَهْدَ الْكِتَابِ فَرَضَهُ وَمُحْكَمَهُ بِالزُّورِ وَالشُّبُهَاتِ
(و همان ها که دستورات قرآن را در مورد اهل بیت نقض کرده و محکمت قرآن را با سخنان باطل رد کردند).
وَأَمَّ تَكُّ إِلَّا مِحْنَةً قَدْ كَسَفَتْهُمْ بِدَعْوَى ضَلَالٍ مِنْ هُنَا وَهَنَاتِ
(و این مصیبت (ادعای خلافت باطل آن ها) گمراهی و پلیدی آن ها را بر ملا کرد).
تُرَاثٌ بِلا قُرْبَى وَمُلْكٌ بِلا هُدًى وَحُكْمٌ بِلا سُورَى بِغَيْرِ هِدَايَةٍ
(خلافت و ملکی که بدون خویشاوندی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و بدون هدایت، وارث آن شدند و به گمراهی و بدون مشورت و هدایت (امیر المومنین (علیه السلام) حکم کردند).
رَزَايَا أَرْتَنَا خُضْرَةَ الْأَفْقِ حُمْرَةً وَرَدَّتْ أَجَاغًا طَعَمَ كُلُّ فُرَاتٍ
(این مصیبت ها رنگ سبز افق را سرخ کرد (در اثر ظلم و خونریزی های ناروا) و آب شیرین را بر ما تلخ کرد).
وَمَا سَهَّلَتْ تِلْكَ الْمَذَاهِبَ فِيهِمْ عَلَى النَّاسِ إِلَّا بَيْعَةَ الْفَلَتَاتِ
(و علت تمام این ظلم ها همان (بیعت با ابوبکر است) که عمر (لعنة الله علیهما) گفت کار اشتباهی بوده).
وَمَا قِيلَ أَصْحَابُ السَّقِيفَةِ جَهْرَةً بِدَعْوَى تُرَاثٍ فِي الضَّلَالِ نَبَاتٍ
(اصحاب سقیفه آشکارا گفتند: ما در این خلافت گمراه خود باقی هستیم).
وَلَوْ قَلَدُوا الْمُوصَى إِلَيْهِ أُمُورَهَا لَرُزِمَتْ بِمَأْمُونٍ عَلَى الْعَثَرَاتِ^۲
(اگر خلافت را به کسی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) سفارش او را کرد سپرده بودند خلافت از خطاها دور می ماند).

۱. جمع عبلة اسم امیه

۲. کنایه عن الشيء القبيح

۳. اثبات الهداه، شیخ حر عاملی، ج ۳، ص ۴۲۱.

(اشعار شیخ حسین جندری در مذمت غاصبین خلافت و پیروانشان)

للشیخ حسین الجندری

فَقُلْ لِّجَهْلٍ زَاغٌ عَنِ نَهْجِ حُبِّهِ رُؤَيْدَكَ قَدْ وَاللَّهِ أَخْطَاكَ الرُّشْدُ

(به آن جاهلی که از مسیر محبت منحرف شده بگو عجله نکن به خدا که راه راست را خطا رفتی).

عَدَلْتَ ابْنَ صَهَّالٍ الزَّنِيمِ بِحِدْرِ وَهَلْ يَسْتَوِي نَاوَاكُ الْخُرِّ وَالْعَبْدُ

(پسر صهاک حرام‌زاده را با امیرالمومنین ^(علیه السلام) مساوی دانستی، آیا یگانه آزادمرد جهان با پست‌ترین

غلام زرخرید مساوی است؟)

وَهَيِّهَاتُ أَرْضُ نَبْتِهَا الرُّوزُ وَالْخَنَا تُقَاسُ بِرُوضِ نَبْتِهِ الْعِزُّ وَالْمَجْدُ

(آیا درختی که در زمین پلید و خیانت و جنایت روییده با درخت عزت و عظمتی که در بهشت برین روییده

قابل مقایسه است؟)

وَهَلْ لِعَدِيٍّ مَوْقِفٌ مِثْلُ هَاشِمٍ فَيَطْمَعُ يَوْمًا أَنْ يَكُونَ لَهُ حَمْدُ

(و آیا قبیله عدی ^(لعنة الله عليه) عمر موقعیتی مانند بنی‌هاشم داشتند (قبیله عدی معروف به قتل و آزار بودند

و بنی‌هاشم مشهور به جوان‌مردی و جود و کرم و امانت‌داری) که توقع تمجید و ستایش داشته باشند؟)

لَقَدْ ضَلَّ مَنْ قَاسَ الْوَصِيَّ بِضِدِّهِ وَذُو الْعَرْشِ يَأْبَى أَنْ يَكُونَ لَهُ نِدْ

(هرکس وصی را با غیر آن حضرت مقایسه کند قطعاً گمراه است در صورتی که خدا هم برای آن حضرت

شریکی قرار نداده).

و له ايضا

يَا مَنْ يُحَاوِلُ أَنْ يَفُوزَ عَدَاً بِمَرْضَاةِ الْجَلِيلِ وَالِإِمَامِ الْمُرْتَضَى وَدَعِ الدَّعِيَّ أَبَا الْفَصِيلِ

(ای کسی که سعی می‌کند رضایت خدا را در روز قیامت به دست بیاورد و تابع جناب مرتضی

(امیرالمومنین ^(علیه السلام)) باش و رها کن آن حرام‌زاده خرفروشا را)

وَاهْجُرْ عَدِيًّا وَاهْجُرْهَا وَتَعَدَّ عَنْ قَالٍ وَقِيلِ وَاحْمُ بِعَقْلِكَ بَيْنَ بَحْرِ الْعِلْمِ وَالْعَدَمِ الْجَهْلِ

(و از عدی ^(لعنة الله عليه) عمر دوری کن و او را هجو نما و از حرف‌های بیهوده بگذر و عاقلانه حکم کن و بین

آیا دریای علم با دریای عدم و جهل قابل مقایسه است).

وله

وَنَصَّ عَلَى الْكَزَّارِ بِالْأَمْرِ بَعْدَهُ وَنَصَّ كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ بَيْنُهَا

(پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله) صریحا به خلافت امیرالمومنین (علیه السلام) پس از خود امر کرد و قرآن هم به صراحت امامت فرزندان حضرت زهرا (علیها السلام) را هم تعیین نمود).

فَبَدَّلَ أَقْوَامٌ وَغَيَّرَ مُعْتَزَّ وَلَمْ يَخَفْ لَا وَاللَّهِ عَنْهُمْ يَقِيْنُهَا

(پس اقوام گمراهی، حکم خدا و پیامبر را تغییر دادند؛ ولی به خدا قسم محبین یقین دارند که حق با اهل بیت است).

وَلَكِنْ حُقُودٌ فِي الصُّدُورِ قَدِيمَةٌ فَلَمَّا اسْتَقَرَّ الْأَمْرُ ثَارَ كَمِيْنُهُ

(ولی کینه‌های کهنه‌ای که در سینه‌ها داشتند، بعد از غصب خلافت ظاهر ساختند (انواع ظلم را به اهل بیت روا ساختند)).

فَيَا لَيْتَ شِعْرِي وَالْأَسَى تَبَعْتُ الْأَسَى وَهِيَاهَاتَ مِنْ شَأْنِ الْهَجَانِ هَجِيْنُهَا

(کاش می‌دانستم غصه‌ها تا کی ادامه خواهد داشت؟ ولی هرگز از ترکیب ظلم و کفر مولودی بدتر از این ایجاد نمی‌شود).

يُقَاسُ الَّذِي صَلَّى إِلَى اللَّاتِ عُمرَهُ بِمَنْ كَانَ مِنْ خُدَامِهِ جَبْرِئِلُهَا^۱

(افسوس کسی که عمری به بت‌ها سجده کرده، با بزرگواری که جبرئیل خادم او بود مقایسه می‌کنند).

وله ایضا

لَقَدْ بَانَ فِي نَصِّ الْغَدِيرِ وَغَيْرِهِ ضَلَالُ الَّذِي أَغْمَى بِصِيَرَتِهِ النَّصْبُ

(از آیه و حدیث غدیر و احادیث دیگر، بسیار واضح شد گمراهی آن کس که باطن او را دشمنی کور کرده).

أَلَمْ يَذْكُرْ خُذْلَانَهُ يَوْمَ خَيْبَرٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ حِينَ ضَاقَتْ بِهِ الرُّحْبُ

(آیا فرار خود را در جنگ‌ها که دنیا بر او تنگ شده بود و از اضطراب به کوهی پناه برد، فراموش کرده؟)

وَفِي يَوْمٍ بَدَرٍ حَيْثُ أَدْبَرَ هَارِباً وَ ذَلِكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ

(وهم چنین فرار خود در جنگ بدر را فراموش کرده؟ گناهی است که با هیچ جنایتی قابل مقایسه نیست).

وَيَا عَجَباً لِلنَّاكِثِينَ وَمَا جَنَّتْ هُنَاكَ الْيَدُ الشَّلَاءُ وَالْجَمَلُ الصَّعْبُ^۱

(پس از ناکثین و جنایت آنان در عجبم که چگونه با همکاری طلحه دست چلاق و (عایشه ملعونه (لعنة الله عليهما)) جنگ جمل را راه انداختند).

لبعضهم

إِذَا كُنْتُمْ مِمَّنْ يَرُومُ لِحَاقِهِ فَهَلَّا بَرَزْتُمْ نَحْوَ عَمْرٍو وَمَرْحَب

(اگر قصد رسیدن به مقام امیرالمومنین (علیه السلام) را دارید پس چرا به جنگ عمرو بن عبدود و مرحب نرفتید؟)

وَكَيْفَ فَرَزْتُمْ يَوْمَ أَحَدٍ وَ خَيْبِرٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ مُهْرَبٍ بَعْدَ مُهْرَبٍ

(و چگونه در جنگ احد و خیبر و حنین مکرر فرار کردید؟)

فَكَيْفَ عَدَا صِنُو الثَّقَلَيْنِ وَبَحَهُ أَمِيراً عَلَى صِنُو النَّبِيِّ الْمُرَحَّبِ

(وای بر فرزندان نفیل، چگونه امیر شد بر امیرالمومنین (علیه السلام) که بزرگ شده دامان پیامبر (صلی الله علیه و اله) بود؟)

وَ كَيْفَ عَلَا مَنْ لَمْ يَطَأْ ثَوْبَ أَحْمَدٍ عَلَى مَنْ عَلَا مِنْ فَوْقِ أَحْمَدَ مَنْكَبٍ^۲

(چگونه کسی که لایق نبوده پا بر لباس پیامبر (صلی الله علیه و اله) بگذارد برتر باشد بر کسی که پا بر دوش نبی

گذاشت و بتها را از بام کعبه شکست و به پایین انداخت؟)

(شعر شیخ حرّ عاملی در مذمت غاصبین خلافت و پیروانشان)

للشيخ الحرّ العاملي (رحمة الله عليه)

عَبَدُوا اللَّاتَ مَنْ عَرَفَتْ مَعَ الْعُزَى فَعَزَى الْإِسْلَامَ عَنْهُمْ عَزَاء

(غاصبین خلافت لات و عزی را می پرستیدند و دست آن ها از اسلام خالی بود).

وَعَلِيٍّ هُوَ الَّذِي كَسَرَ الْأَصْنَامَ وَازْدَادَ رَفْعَةً^۳ وَ ارْتِقَاءً^۳

(و امیرالمومنین (علیه السلام) تمام بتها را شکست و نابود کرد و مقام او رفیع و بلندترتبه بود).

۱. همان، ص ۴۲۳ - ۴۲۴.

۲. همان، ص ۴۱۸.

۳. همان، ص ۴۲۴.

(شعر شنوی در مذمت کنار گذاشتن امیرالمومنین (علیه السلام))

للشنوی

أَنْكَرْتُمْ حَقَّ الْوَصِيِّ جَهَالَةً وَنَصَبْتُمْ لِلْأَمْرِ غَيْرَ مُعْلَمٍ

(حق وصی پیامبر را از روی جهل منکر شدید و برای خلافت، شخص نادان را تعیین کردید).

عَوَّجْتُمْ بِالْجَهْلِ غَيْرَ مُعَوَّجٍ وَأَقَمْتُمْ بِالْغَيِّ غَيْرَ مُقَوِّمٍ

(جاهلانه کمک به گمراهی شخص گمراه کردید و با گمراهی، شخص نابکاری را به خلیفه گذاشتید).

صَيَّرْتُمْ بَعْدَ الثَّلَاثَةِ رَابِعاً مَنْ كَانَ خَامِسَ خَمْسَةٍ كَالْأَنْجَمِ

(امیرالمومنین (علیه السلام) را که ستاره پنجم از ستاره های اهل کسا بود خلیفه چهارم قرار دادید).

(شعر عوفی در مذمت غاصبین خلافت و مدح امیرالمومنین (علیه السلام))

للعوفی:

وَهَلْ يُقَاسُ حَيْدَرُ بِحَبْرٍ وَهَلْ تُقَاسُ الْأَرْضُ جَهْلًا بِالسَّمَاءِ

(آیا امیرالمومنین با حبر (عمر) مقایسه می شود؟ آیا جاهلانه زمین با آسمان مقایسه می شود؟

هَلْ يَسْتَوِي الْمُؤْمِنُ وَالْمُشْرِكُ وَالْمَعْصُومُ عَنِ مَعْصِيَةٍ وَمَنْ عَصَى

(آیا مومن و مشرک مساویند؟ آیا معصوم از هر گناه با شخص گناهکار مساوی است؟)

هَلْ يَسْتَوِي مَنْ كَسَرَ الْأَصْنَامَ وَالسَّاجِدُ لِلْأَصْنَامِ كَلَّا لَا سِوَى

(آیا کسی که بت ها را شکسته و نابود کرده مساوی است با کسی که همیشه بت پرست بوده؟ حاشا، نه، مساوی نمی شود).

هَلْ يَسْتَوِي الْفَاضِلُ وَالْمَفْضُولُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي شَمْسُ النَّهَارِ وَالذُّجَى^۲

(آیا کسی که در همه فضایل از همه برتر است، با شخص پست مساوی می باشد؟ و آیا نور خورشید با ظلمات مساوی است؟)

۱. همان، ص ۴۲۶.

۲. همان، ص ۴۱۸.

(شعر ابن حَمَاد در توطئه ابوبکر و خالد (لعنهما الله) برای قتل امیرالمومنین (علیه السلام))
لابن حَمَاد:

تَأْمَلْ بِعَقْلِكَ مَا أَزْمَعُوا وَهَمُّوا عَلَيْهِ بِأَنْ يَفْعَلُوهُ

(در آن چه قصد آن را داشتند تأمل کن همان کاری که همت گماشتند برای انجامش).

بِهَذَا فَسَلَّ خَالِدًا عَنْهُمْ عَلَى أَيِّمَا حُطَّةٍ وَأَفْقُوهُ

(خبر این کار را از خالد سوال کن که چه توطئه‌ای را با هم چیده بودند؟)

وَقَالَ الَّذِي قَالَ قَبْلَ السَّلَامِ حَدِيثًا رَوَّوهُ فَلَمْ يَنْكَرُوهُ

(و آن چه که قبل سلام گفت (ابوبکر (لعه‌الله‌علیه) قبل از سلام نماز گفت: خالد کاری که به تو گفتم انجام نده) و این حدیث را راویان معتبر آن‌ها نقل کرده و منکر نشدند)،

حَدِيثًا رَوَّاهُ ثِقَاتُ الْحَدِيثِ فَمَا صَعَّقُوهُ وَمَا عَلَّلُوهُ

(و سند این حدیث را تضعیف نکرده و باطل ندانسته‌اند).

إِلَى ابْنِ مُعَاوِيَةَ فِي الصَّحِيحِ وَزَكَّى الرُّوَاهُ الَّذِي أَسْنَدُوهُ

(و این حدیث را به ابن معاویه در کتاب صحیح نسبت داده‌اند و تمام راویان این حدیث را تایید کردند).

(شعر ابن حَمَاد در رابطه با پس گرفتن سوره براءت از ابوبکر (لعه‌الله‌علیه))

له ایضا

بَعَثَ النَّبِيُّ بَرَاءَةً مَعَ غَيْرِهِ فَأَتَاهُ جَبْرِيلُ يَحُثُّ وَيُوضِعُ

(پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکر (لعه‌الله‌علیه) را برای ابلاغ سوره براءت فرستادند، پس جبرئیل نازل شد بر آن حضرت و تاکید کرد)،

قَالَ لِرَتَجِعْهَا وَأَعْطِهَا مَوْلَى الْوَرَى مَا دَامَ هَا فَهُوَ الْبَطِينُ الْأَنْزَعُ

(و گفت: آن را پس بگیر و ابلاغ این سوره را به امیرالمومنین (علیه السلام) موکول کن).

فَانْظُرْ إِلَى ذَا النَّصِ مِنْ رَبِّ الْعَلَى وَاللَّهُ يَخْفِضُ مَنْ يَشَاءُ وَيَرْفَعُ^۱

(پس بنگر که خدا با تصریح چگونه هر که را بخواهد پست شمرده و هر که را بخواهد به مقام رفیع می‌رساند).

(شعری در نقض صفت صدیق بودن ابوبکر (لعنة الله عليه) توسط پیروانش)

لبعضهم

يَقُولُونَ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ أَبُو بَكْرٍ الصَّدِيقُ وَالْضَّيْرُ ضَيْرُكُمْ

(می‌گویند که بهترین مردم بعد پیامبر صلی الله علیه و اله، ابوبکر (لعنة الله عليه) است و شما در اشتباه و خطا هستید).

أَكْذَبْتُمْ صِدِّيقَكُمْ فِي مَقَالِهِ وَلَيْتُكُمْ أَمْرًا وَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ

(پس اگر او صدیق است، چرا حرفش را باور نکردید که گفت: من خلیفه شما شدم ولی از شما بهتر نیستم؟)

(اشعار ابوعبدالله برقی ره در مورد غصب فدک)

للبرقي

وَلَمْ يُوَازِ رَسُولَ اللَّهِ فِي جَدِّهِ حَتَّى تَعَصَّبَ فِرْعَوْنُ لِهَامَانٍ

(پیامبر صلی الله علیه و اله دفن نشده بود که فرعون (عمر (لعنة الله عليه)، به کمک هامان (ابوبکر (لعنة الله عليه)) شتافت.

وَاسْتَخَرَجَا فِدْكَأَ مِنْهَا وَقَدْ عَلِمَا بِأَنَّهَا حَقُّهَا حَقًّا بِتَنْبِيَانٍ

(و به کمک همدیگر فدک را از حضرت زهرا (علیها السلام) غصب کردند، با این که می‌دانستند فدک حق آن

حضرت بود و دلیل و برهان هم آن را ثابت کرد).

فَإِنْ يَقُولَا أَصَابَا فَالْيَهُودَ إِذَا يَارِثِ دَاوُدَ أَوْلَى مِنْ سُلَيْمَانَ ۱

(پس اگر حرف آن‌ها درست باشد (ارث به جا نگذاشتن پیامبران)، بنابراین ارث حضرت سلیمان باید به

قوم یهود می‌رسید نه به حضرت داوود).

له

أَفِي فِدْكِ شَكٌّ بِأَنَّ مُحَمَّدًا حَوَاهَا لَهَا مِنْ دُونِ تَيْمٍ بِمَشْهَدٍ

(آیا شکی هست که پیامبر صلی الله علیه و اله فدک را به دختر خود (علیها السلام) داد و ابوبکر (لعنة الله عليه) را شاهد نگرفت؟)

عَلَيَّ وَ سَلْمَانَ وَ مِقْدَادُ مِنْهُمْ وَجُنْدَبَ مَعَ عَمَّارٍ فِي وَسْطِ مَسْجِدٍ

(و حال آن که امیرالمومنین (علیه السلام) و سلمان و مقداد و ابوذر و عمار شاهد این کار پیامبر در مسجد بودند).

وَأَشْهَدُنَا وَالنَّاسُ أَنَّ تَرَاثَهُ لِفَاطِمَةَ دُونَ الْبَعِيدِ الْمُبْعَدِ

(و این‌ها گفتند که پیامبر ما و مردم را شاهد گرفت که فدک فقط برای دخترش هست نه افراد دور از ایشان).

(شعر سید حمیری در اقرار عمر ^(لعنه الله علیه) به اشتباه خود در بیعت با ابوبکر ^(لعنه الله))
للسید الحمیری:

وَلَمْ يَقُلْ عُمَرُ عَلَانِيَةً لَهُمْ حَتَّى أَقَرَّ بِجُرْمِهِ إِقْرَارًا
 (عمر ^(لعنه الله علیه) آشکارانه اعلام کرد که با خلیفه نمودن ابوبکر ^(لعنه الله علیه) جرم بزرگی مرتکب شده است).
 كَانَتْ مُبَايَعَتِي عَتِيقًا فَلْتَةً أَخَسَرْتُ مِيزَانِي بِهَا إِخْسَارًا
 (و گفت: بیعت من با ابوبکر ^(لعنه الله علیه) اشتباه بزرگی بود و میزان عمل خود را به خسران و ضرر کشیدم).

(شعر ابن حماد در اقرار عمر ^(لعنه الله) به جرم خود بخاطر بیعت با ابوبکر ^(لعنه الله))
لابن حماد:

أَمَّا عُمَرُ قَامَ فِي حِزْبِهِ وَقَالَ اسْمَعُوا الْيَوْمَ قَوْلِي وَعُوهُ
 (عمر ^(لعنه الله علیه) به پیروان خود گفت چیزی می گویم که خوب بفهمید).
 أَلَا إِنْ بَيَعْتَكُمْ فَلْتَةً فَمَنْ عَادَ فِي مِثْلِهَا فَاقْتُلُوهُ
 (به درستی که بیعت با ابوبکر ^(لعنه الله علیه) اشتباه بزرگی بود و هرکس که خواست آنرا تکرار کند آن را بکشید).

(شعر سید حمیری در مذمت غاصبین خلافت و پیروانشان)

للسید الحمیری:

أَجَاءَ نَبِيُّ اللَّهِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ لِيَتَمْلِكَ تَيْمٌ دُونَهُ عُقْدَةُ الْأَمْرِ
 (آیا خدا پیامبر صلی الله علیه و اله را که از بنی هاشم بود فرستاد که ابوبکر ^(لعنه الله علیه) زمام امور را به دست بگیرد؟)
 وَتُصَرَّفَ عَنْ قَوْمٍ بِهِمْ تَمَّ أَمْرُهَا وَيَمْلِكُهَا بِالْصُّغَرِ مِنْهُمْ أَبُو بَكْرٍ
 (و خلافت را از اشخاصی که دین به آن ها کامل شد گرفته و ابوبکر ^(لعنه الله علیه) با خفت و خواری خلیفه گردد).
 أَفِي حُكْمٍ مَنْ هَذَا فَتَتَّبِعْ حُكْمَهُ لَقَدْ صَارَ غُرْفُ الدِّينِ فِيهِمْ إِلَى نُكْرٍ^۱
 (این حکم کیست که ما تابع آن شویم و با این کار معروف را در دین منکر کردند؟)

(اشعار دیلمی در نسبت هذیان دادن به پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام وصیت کردن ایشان ولی عمل کردن عمر به وصیت ابوبکر (لعنة الله علیهما))

للدیلمی

أَوْصَى النَّبِيُّ فَقَالَ قَائِلُهُمْ قَدْ ظَلَّ يَهْجُرُ سَيِّدُ الْبَشَرِ

(پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خواستند وصیت کنند، ولی گوینده ای از آنها (عمر لعنة الله علیه) گفت که سید البشر هذیان می گوید).

وَ أَرَى أَبَا بَكْرٍ أَصَابَ وَ لَمْ يَهْجُرْ وَ قَدْ أَوْصَى إِلَى عُمَرَ

(ولی ابوبکر، وصیت به عمر (لعنة الله علیهما) کرد، اما او را متهم به هزیان نکرد).

وَ لَهُ اِيضًا

أَوْصَى أَمِيرَ النَّحْلِ دُونَهُمَا فَخَالَفَاهُ لِلْأَمْرِ عِنْدَهُ اسْتَوْرَا

(پیغمبر صلی الله علیه و آله به خلافت امیر المومنین علیه السلام وصیت فرمود ولی آن دو ملعون مخالفت کردند).

وَقَالَ هَانُثَا كِتَابًا لَا يُضِلُّ بِهِ بَعْدِي فَقَالُوا رَسُولُ اللَّهِ قَدْ هَجَرَا

(پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که کاغذ و قلمی بیارید که وصیتی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید ولی خبیث ها گفتند که پیامبر نعوذ بالله هذیان می گوید).

تَحْمَلُ الْوُزَرَ فِيهَا مَيِّتًا عَجَبًا وَ قَالَ حَيًّا أَقِيلُونِي بِهَا صَجْرًا

(این گناه بزرگ (نسبت هزیان دادن) را به گردن خودش گرفت و با این گناه از دنیا رفت و دیگری هم در حیات خودش گفت که من را معذور بدارید از خلافت).

إِنْ قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ غَادَرَهَا شُورَى وَأَنْ أَقْتَضِيَ مِنْ بَعْدِهِ الْأَسْرَا

(آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که امر خلافت را به شوری واگذارید که این خبیث هم مدعی شود که من هم به دنبال فرمایش پیغمبر این کار را کردم) ؟

وَقَالَ أَوْصَى فَلَمْ يَقْبَلْ وَصِيَّتَهُ يَوْمَ الْغَدِيرِ فَلَا تَعْجَلْ فَسَوْفَ تَرَى

(و اقرار کرد که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) روز غدیر وصیت به خلافت و امامت امیر المومنین کرد، ولی بعدا قبول نکرد، پس خواهد دید سزای اعمال خودش را در روز قیامت).

(شعر صاحب بن عباد در مذمت خلفای غاصب)

للساحب

نَاصِبَةٌ هَبْنِي قَدْ صَدَّقْتُهَا فِيمَا رَوَى الْأَوَّلُ مِنْ أَمْرِ فَدَكٍ

(بر فرض که حرف آن ناصبی (ابوبکر (لعنة الله عليه) در مورد فدک که مدعی شده بود پیغمبر فرموده که ما ارثی از خود به جای نمی گذاریم را باور کنیم)؛

لِمَ قَدَّمُوا عَلَيَّ رَجُلًا مَعَ قَوْلِهِ لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكُ

(پس چرا کسی را بر امیرالمومنین علیه السلام مقدم داشتند در خلافت ؟ درحالیکه آن خبیث دائم می گفت لولا علی لهلک عمر).

(شعر برقی در ظلم های عثمان (لعنة الله عليه) به برخی اصحاب امیرالمومنین علیه السلام)

للبرقی فی قَتْلِ عُثْمَانَ

أَلَمْ يَدُسْ بَطْنُ عَمَارٍ بِخَضْرَتِهِ وَدُقَّ لِلشَّيْخِ عَبْدِ اللَّهِ ضِلْعَانِ

(آیاشکم عمار را زیر دست و پا ، پایمال نکردند در مقابل عثمان (لعنة الله عليه) و به دستورش پهلوهای عبدالله بن مسعود شکسته شد).

وَ قَدْ نَفَى جُنْدُبًا قَرْدًا إِلَى بَلَدٍ نَائِي الْمَحَلَّةِ مِنْ أَهْلِ وَجِيرَانِ

(عثمان (لعنة الله عليه) بود که ابودر را تک و تنها از شهر خارج کرد به جایی که نه کسان و اقوامش بودند و نه همسایه و دوستی).

(شعر موسوی در رشادتهای امیرالمومنین (عليه السلام) و غیبت خلفای جور در میادین

جهاد)

لِمُحَمَّدِ الْمُوسَوِي

وَلَا أَخَوْفَ قَرْنٍ عَنْهُ يَوْمَ وَغَاً بَلْ بِاسِلٍ فَاتِلٍ فِي كُلِّ أَفَاكٍ

(از هیچ پهلوانی نمی ترسید و همه از او می ترسیدند در جنگ ها، بلکه او پهلوان و قهرمانی بود که تمام کفار را به قتل می رساند).

وَقَدْ طَلَبْنَاكَ يَا تَيْمٌ هُنَاكَ وَ فِي بَدْرٍ وَ أُحُدٍ وَ سَلْعٍ مَا وَجَدْنَاكَ

(یا عمر (لعنة الله عليه) در جنگ ها دنبالت می گشتیم و در جنگ بدر و احد و...تورا نیافتیم).

(شعر جزایری در مذمت مخالفین بخاطر تنها گذاشتن دختر پیامبر (سلام الله علیهما))

در مطالبه ارثشان و یاری کردن عایشه (لعنة الله علیها) در جنگ جمل)

لِلشَّيْخِ عَبْدِ عَبْدِ عَلَى الْجَزَائِرِي

الْأَناسُ لِيَسُوا أُمَّةً لِمُحَمَّدٍ مَخْصُوصَةً بَلْ أُمَّةٌ لِعَتِيقِ

(این مردم امت پیامبر نبودند بلکه ظاهراً امت دنباله رو ابوبکر (لعنة الله علیها) بودند).

جَاءَتْ تُطَالِبُ بِنْتُ ذَا مِيرَاثِهَا فَتَقَاعِدَا عَنْهَا بِكُلِّ طَرِيقِ

(به این دلیل که دختر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند که میراث خود را مطالبه کنند و آنها کمک حضرت نکردند و حضرت را از ارثشان محروم کردند).

وَعَدَتْ ثِقَاتِلُ بِنْتُ ذَا فَتَوَثُّوا مَا عَاقَدُوهَا بِكُلِّ مَضِيقِ

(و اما برعکس دختر ابوبکر، عایشه (لعنة الله علیها) به جنگ امیرالمومنین آمد و همه به کمکش آمدند.

فَعُقُودُهُمْ عَنْ هَذِهِ وَ تُهُوضُهُمْ مَعَ هَذِهِ يُغْنِي عَنْ التَّحْقِيقِ

(این دو مطلب یعنی کمک نکردن به حضرت زهرا سلام الله علیها و کمک کردن به عایشه (لعنة الله علیها) روشن است و نیازی به تحقیق ندارد)..

لِيَعْضِيهِمْ

مَنْ مُحْبِرٌ عَنِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ أَنْ أَلُورِي عَادُوا إِلَى عَدُوَانِ

(کیست که از طرف ما به پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر ببرد که مردم به دشمنی با اهل بیت برخاستند).

إِنَّ الَّذِينَ أَمَرْتَهُمْ أَنْ يَعْدِلُوا لَمْ يَعْدِلُوا إِلَّا عَنِ الْإِيمَانِ

(شما امت خود را امر کردی که عادل باشند و حق اهل بیت علیهم السلام شما را ادا کنند ولی برعکس از ایمان و دین اسلام عدول کردند).

غَضِبُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَكَانَهُ وَاسْتَأْثَرُوا بِالْمُلْكِ وَالسُّلْطَانِ

(حق امیرالمومنین علیه السلام یعنی خلافت و ولایت ایشان را غصب کردند و خلافت و ولایت را تبدیل به مملکت و سلطنت کردند)

بَطَّشُوا بِفَاطِمَةَ الْبَثُولِ وَ أَخْرَجُوا مِيرَاثَهَا طَعْنًا عَلَى الْقُرْآنِ

(به حضرت زهرا سلام الله علیها ظلم کرده و میراث آن حضرت را هم غصب کردند برخلاف آیات قرآن).

(شعر جعدی در مذمت پیروان سقیفه)

لِلنَّابِغَةِ الْجُعْدَى

نَكْتُوْا بُنُوْتَيْمَ بْنَ مُرَّةَ عَهْدَهُ فَتَبَوَّأَتْ نِيرَانَهَا وَ جَحِيْمَهَا

(ابوبکرى ها و عمرى ها (لعنة الله عليهم) تمام عهدهاى خود را شکسته و با اين کار مستحق آتش جهنم شدند).

وَتَخَاصَمَتْ يَوْمَ السَّقِيْفَةِ الَّذِى فِيهِ الْخِصَامُ غَدًا يَكُونُ خَصِيْمَهَا

(در سقیفه جمع شدند و با اميرالمومنين عليه السلام مخاصمه کردند و حق او را غصب کردند ولى ايشان حق خود را از آنها خواهد گرفت).

(شیطان می گوید خداوند به او فرموده عمر و ابوبکر (لعنة الله عليهما) از توشقى تر هستند و عذاب آنها را در هفت طبقه جهنم دیده)

شيخ مفیده ره در کتاب اختصاص روایت کرده از حضرت اميرالمومنين (عليه السلام) که فرمودند: بیرون رفتم روزی بسوی بیرون کوفه و در پیش روی من قنبر بود پس گفتم ای قنبر می بینی چیزی را که من می بینم؟ پس گفت: به تحقیق که روشن کرده از برای تو یا اميرالمومنين (عليها السلام) چیزی را که پوشاند از آن چشم مرا؛ پس گفتم ای اصحاب من می بینید آنچه را که من می بینم؟ پس گفتند: به تحقیق که روشن نموده خداوند از برای تو یا اميرالمومنين (عليها السلام) آنچه را که کور کرد چشم ما را از آن.

پس گفتم: قسم به آنکه شکافت دانه را و آفرید جان را و هر آینه خواهید شنید سخن او را چنانچه من می شنوم پس درنگی نکردیم که ظاهر شد پیری بزرگ کله که دو چشم در درازی داشت؛ پس گفت: السلام عليك يا اميرالمومنين و رحمة الله وبركاته. پس گفتم: از کجا می آیی ای لعین؟ گفت: از معصیتها. گفتم: به کجا اراده داری؟ گفت: معصیتها. پس گفتم: بد پیری هستی؛ گفت: چنین نگو ای اميرالمومنين (عليها السلام) پس قسم به خدا هر آینه خبر می دهم تو را به حدیثی از خود، از خدای عز وجل که نیست در میان ما سومی؛ گفتم: از تو از خدای عزوجل که در میان شما سومی نیست؟

گفت: آری چون فرود آمدم به سبب گناه خود به آسمان چهارم عرض کردم ای خدای من و آقای من گمان نمی‌کنم تو را آفریده باشی کسی را که شقی‌تر باشد از من؛ پس وحی فرستاد خداوند تبارک و تعالی به سوی من که چنین است به تحقیق که خلق کردم کسی را که از تو شقی‌تر است برو به سوی مالک بنمایاند او را به تو. پس رفتم به سوی مالک و گفتم: سلام بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: بنمایم کسی را که از من شقی‌تر است. پس برد مرا مالک به سوی جهنم، پس برداشت طبق بالایی را پس بیرون آمد آتش سیاهی که گمان کردم مرا خورده و مالک را خورده. پس گفت به او خاموش شو پس خاموش شد؛ پس بردم را به طبق دوم پس بیرون آمد آتشی که شدیدتر بود از آن درسپاهی و حرارت.^۱ پس گفت به او خاموش شو! پس خاموش شد، تا این که برد مرا به طبقه هفتم و هر آتشی که بیرون می‌آمد از هر طبقی شدیدتر بود از اولی. پس بیرون آمد آتشی که گمان کردم خورد مرا و مالک را و تمام آن چه را که خداوند عزوجل خلق کرده. پس گذاشتم دستم را بر چشمم و گفتم امر کن او را ای مالک که خاموش شود وگرنه من خاموش می‌شوم؛ گفت: تو خاموش نخواهی شد تا روز وقت معلوم، یعنی قیامت. پس امر کرد او را، پس خاموش شد. پس دیدم دو مرد را که در گردن‌های ایشان زنجیرها بود که به آن از سمت بالا معلق بودند و بر سر ایشان قومی بودند که با ایشان بود پتک‌های آتشین که می‌کوبیدند ایشان را به آن‌ها. پس گفتم: ای مالک کیستند این دو نفر؟ گفت: آیا نخواندی در ساق عرش؟ و من خوانده بودم آن را، پیش از آن که خلق کند خداوند دنیا را به دو هزار سال «لا اله الا الله، محمد رسول الله، اَیْدُتْهُ وَ نَصَرَتْهُ بِعَلِیَّ». پس گفت: این دو، دشمن ایشانند و ظلم‌کنندگان ایشانند.^۲

۱. این قسمت متن از نسخه (۱) افتادگی دارد ولی از نسخه (ج) به دست آمد است.

۲. بحارالانوار، ج ۳۰، ص ۲۷۴، ح ۱۴۵ از اختصاص شیخ مفید؛ ابوالحسن یحیی بن محمد فارسی از پدرش از امام صادق از امام محمد باقر از امیرالمومنین (علیهم السلام) این روایت را نقل می‌کند.

(سند حرام‌زادگی عمر که در صحیفه‌ای نزد امام صادق (علیه‌السلام) بود)

شیخ کلینی روایت کرده که مردی از اولاد عمر بن الخطاب (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) متعرض کنیز یا دخترِ مردی از اولادِ عقیل شد. پس کنیز به آن مرد گفت: به‌درستی که این عمری مرا اذیت می‌کند. پس به او گفت: عمری را وعده بده و او را داخل در دهلیز خانه بکن. پس داخل کرد، پس بر او چیره شد و او را کشت و انداخت او را در میان راه. پس جمع شدند اولاد ابوبکر و عمر و عثمان (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ)، و گفتند: نیست از برای کشته ما کُفوی که بکشیم او را مگر جعفر بن محمد (علیه‌السلام) و نکشته صاحب ما را مگر او؛ و حضرت در آن وقت به قُبَا تشریف برده بودند. راوی می‌گوید: پس خدمت آن جناب رسیدم و اجتماع قوم را بر اذیت ایشان عرض کردم، فرمودند: بگذار ایشان را؛ پس چون مراجعت کردند، آن‌ها بر آن حضرت شوریدند و گفتند: نکشته صاحب ما را احدی جز تو و نمی‌کشیم به عوض او احدی جز تو را. پس فرمود هر آینه سخن بگوید با من از شماها چند نفری.

پس چند نفر از آن‌ها کناره گرفتند و حضرت دست آن‌ها را گرفت و داخل در مسجد کرد، پس بیرون آمدند و می‌گفتند ایشان: شیخ ما ابو عبدالله جعفر بن محمد (علیه‌السلام)، معاذ الله این که مثل او چنین کاری کند یا امر به او کند. پس آن‌ها برگشتند.

و با آن جناب رفتم. پس گفتم: فدای تو شوم! چقدر نزدیک بود خشنودی آن‌ها به غضب ایشان! فرمود: ایشان را خواندم، پس گفتم: دست بردارید و گرنه بیرون می‌آورم صحیفه را. پس گفتم: چیست آن صحیفه؟ خدا مرا فدای تو کند!!

فرمود: به‌درستی که مادر خطاب، کنیز زبیر، پسر عبدالمطلب بود. پس نفیل با او درآمیخت، پس او را آستن کرد. پس زبیر در طلب او برآمد، پس فرار کرد و به طایف رفت و زبیر به دنبال او رفت به طایف. پس ثقیف او را دیدند و گفتند: ای عبدالله! این جا چه می‌کنی؟ گفت: با کنیز من نفیل شما درآمیخت. پس نفیل به سمت شام فرار کرد و زبیر از دنبال او رفت به شام به‌جهت تجارتی. پس داخل شد بر سلطان دومة الجندل؛ پس

سلطان گفت: ای عبدالله! مرا به سوی تو حاجتی است؟ گفت: چیست حاجت تو ای ملک؟ گفت: مردی از اهل تو است، طفل او را گرفته؛ پس خوش دارم که به او رد کنی. زبیر گفت: او را به من بنمایان تا بشناسم او را. چون روز دیگر شد، زبیر داخل شد بر ملک، چون ملک او را دید خندید. زبیر گفت: چه چیز شما را به خنده آورده، ای ملک؟ گفت: گمان نمی‌کنم این مرد را زن عرب زاییده باشد! چون تو را دید که داخل شدی، اختیار مقعدش از دستش رفت، بنا گذاشت به شرطه دادن. پس زبیر گفت: ای ملک چون به مکه رفتم، حاجت تو را بر می‌آورم. پس چون زبیر وارد مکه شد، نفیل تمام قبایل قریش را به نزد او شفیع کرد که طفلش را به او رد کند، پس قبول نکرد. پس عبدالمطلب را به نزد او شفیع کرد، فرمود: میان من و او کاری نیست، آیا نمی‌دانید که با پسر فلان یعنی عباس چه کرده و لکن بروید نزد خودش. پس رفتند و با او سخن گفتند.

پس زبیر به ایشان گفت: به درستی که از برای شیطان دولتی است و این پسر شیطان است و من ایمن نیستم از آن که او رئیس شود بر ما و لکن او را داخل کنید از در مسجد بر من تا آن که من آهنی برای او سرخ کنم و در روی او چند خط بکشم و بنویسم کتابتی بر او و بر پسر او که هرگز در مجالس بر ما مصدر ننشینند و بر اولاد ما ریاست نکنند و در غنیمت با ما سهمی نداشته باشند. پس چنین کردند و در روی او چند خط کشید به آهن و آن کاغذ را نوشت بر او؛ و آن کاغذ، حال در نزد ما است. پس گفتم: اگر دست برنداشتید، آن را بیرون می‌آورم و در آن رسوایی شما است؛ پس دست برداشتند.^۱

(اقرار عمر لعنة الله علیه) به نصب خلافت امیرالمومنین (علیه السلام) در روز عید)

سیدعلی همدانی شافعی^۲ در مودة پنجم از کتاب «مودة فی القربی» از عمر بن الخطاب (لعنة الله علیه) روایت کرده که گفت: نصب کرد رسول خدا (صلی الله علیه و اله)، علی را علم و

۱. الکافی، کلینی، ج ۱۵، ص ۵۸۴، ح ۱۵۱۸۷. طبع دارالحدیث.

۲. آقابزرگ تهرانی در الذریعه به نقل از قاضی نورالله شوشتری کتاب الموده فی القربی را دلیلی بر تشیع وی دانسته است (طهرانی، الذریعه، ج ۲۵، ص ۲۵۵ و ج ۱۰، ص ۲۱).

نشانه، پس گفت: هر که را من آقای اویم، علی (علیه السلام) آقای او است، خدایا دوست دار هر که را که دوست دارد او را و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و مخذول کن هر که او را مخذول می کند و یاری کن هر که او را یاری می کند؛ بار خدایا تو شاهد من باش بر ایشان. و در پهلوی من جوان خوش روی خوش بویی بود، پس گفت: ای عمر (لعنة الله عليه) ! گره بست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرهی که نمی گشاید او را مگر منافق، پس بترس از آن که بگشایی او را. عمر (لعنة الله عليه) می گوید: گفتم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به درستی که زمانی که آن کلام را در حق علی (علیه السلام) می گفتم، در پهلوی من جوان خوش روی خوش بویی بود و چنین و چنان به من گفت؛ فرمود: آری ای عمر (لعنة الله عليه) ! او از فرزند آدم نبود، لکن او جبرئیل بود، خواست محکم کند بر تو آن چه را که در حق علی (علیه السلام) گفتم.^۱

(لواط فرزندان ملا میرزا جان شیرازی و بی غیرتی او نسبت به این عمل)

ملا میرزا جان شیرازی از معروفین علمای سنی ها است؛ چون به بخارا رفت، روز و شب مشغول تدریس شد و پسرش با او باش مشغول لواط دادن و لواط کردن شد. شاگردها حال پسر را به کنایه به او می رساندند و مراعات حق او را در این می دانستند؛ (اما) خود او تغافل و تجاهل می کرد تا آن که ملجأ شدند به تصریح به آن فعل قبیح، پس گفتند: پاره- ای از او باش فلان و فلان پسر تو را می برند در روزها به باغ و در هر شب به فلان جا و به او فلان کار می کنند؛ پس شما چه می فرمایید؟ پس خندید و گفت: عجب است از شما که مدعی عقل و کمالید، چگونه این کار را از او بزرگ می شمارید؟ آیا نمی دانید که این عمل بر فرضی که راست باشد، به نفس ناطقه او ضرر نمی رساند؟^۲

۱. ینابیع المودة لذوی القربی، ج ۱، ص ۲۴۹، طبع استانبول، ۱۳۰۲.

۲. حدیقة الشیعة، مقدس اربیلی، ج ۱، ص ۴۹۳. و اشاره به آن در خیراتیة در ابطال طریقة صوفیة، آقا محمدعلی کرمانشاهی، ج ۲، ص ۴۷۸.

(میل یحیی بن اکثم به لواط با پسر مامون ^(لعنة الله عليهم) و جعل حدیث در این باره) سیوطی در رساله «ریاض النّصرة فی الاحادیث الماء و الحّضرة» از تاریخ طبری نقل کرده که او روایت کرده از محمد بن سلیمان بن الیمان العادی که گفت: مامون ^(لعنة الله) روزی نشست و در نزد او یحیی بن اکثم بود و عباس پسر مامون ^(لعنة الله) خوش روترین مردم بود و یحیی چشم خود را به او دوخته بود. پس چون خواست از کار خود عذری بیاورد، گفت: ای امیرالمومنین! خبرداد مرا عبدالرزاق از معمر از ایوب از نافع از ابن عمر ^(لعهما الله) که گفت: فرمود رسول الله ^(صلی الله علیه و آله)، نگاه کردن بر روی نیکو، چشم را جلا می دهد و چشم من ضعیف است، خواستم او را جلا بدهم. پس روی مامون ^(لعنة الله) متغیر شد و گفت: بترس از خدای ای یحیی، به درستی که این حدیث افتراست بر رسول - الله ^(صلی الله علیه و آله).

(شافعی شدن سلطان محمود حنفی در اثر دیدن نماز به سبک حنفی ها)

دمیری شافعی در حیوة الحیوان در ضمن احوال قُمری از امام الحرمین عبدالملک بن ابی محمد عبدالله الجوبینی نقل کرده که: سلطان محمود، پسر سُبُکْتِکین، حنفی مذهب بود و حریص بود در علم حدیث و در نزد او حدیث می خواندند و از معنی آن می پرسید؛ پس می یافت بیشتر آن را موافق مذهب شافعی. پس جمع کرد فقهای دو مذهب را و خواهش کرد از ایشان که در ترجیح دو مذهب سخن گویند. پس رای ایشان متفق شد که در نزد او دو رکعت نماز بکنند بر مذهب شافعی، بعد دو رکعت بر مذهب حنفی، تا سلطان نظر کند و آن که بهتر است آن را اختیار کند. پس قفال مَرُوزی نماز کرد به وضوی تمام و شرایط معتبره در طهارت و ستر و استقبال قبله و ارکان و هیئت و سنن و آداب، بر آن نحو که شافعی جایز ندانسته بدون آن را. بعد دو رکعت به جا آورد به قسمی که ابوحنیفه جایز دانسته؛ پس پوشید پوست سگ دباغی کرده و به نجاست اطراف آن را آلوده کرد و به نبیذ خرما وضو گرفت و چون تابستان بود پشه و مگس بر او جمع شد و

وضو را معکوس و منکوس گرفت، یعنی از پای چپ شروع کرد و به شستن رو ختم کرد و همه را از پایین به بالا (انجام داد) و رو به قبله ایستاد و بی نیت احرام نماز بست و به فارسی تکبیر گفت و به جای سوره گفت: دو برگ سبز، که ترجمه «مدهامتان»^۱ است، پس (مانند) خروس سربه زمین زد، بدون فصلی میان دو سجده و طمانینه؛ و تشهد خواند و به عوض سلام شرطه داد در آخر آن؛ و گفت: ای سلطان این نماز ابوحنیفه است.

سلطان گفت: اگر این نماز ابوحنیفه نباشد تو را می کشم، زیرا مثل این نماز را جایز نداند صاحب دینی. پس حنفی ها منکر شدند که این قسم نماز جایز باشد در نزد ابوحنیفه؛ پس قفال طلبید کتب ابوحنیفه را. پس سلطان امر کرد به احضار آن ها و امر کرد مردی نصرانی را که کتاب دو مذهب را بخواند. پس یافتند که نمازی را که قفال کرده بود، جایز است نزد ابوحنیفه؛ پس سلطان از مذهب حنفی برگشت و به مذهب شافعی داخل شد.^۲

لمولفه (مرحوم محدث نوری (رحمة الله علیه)

شایق معراج باید بال گیرد ز این نماز لیک سیرش تا شفیر نار او ادنی شده

چه خوش گفته شده:

اِذَا شِئْتَ أَنْ تَرْضَى لِنَفْسِكَ مَذْهَبًا يُنْجِيكَ يَوْمَ الْخَشْرِ عَنْ لَهَبِ النَّارِ

(اگر خواستی برای خود مذهبی انتخاب کنی که تو را در روز قیامت از آتش جهنم نجات دهد،

فَدَغَّ عَنْكَ قَوْلُ الشَّافِعِيِّ وَمَالِكٍ وَتُعْمَانُ وَالْمَرْوِيُّ عَنْ كَعْبِ الْأَحْبَارِ

(پس رها کن مذهب شافعی و مالک را و هم چنین ابوحنیفه و آن چه از کعب الاحبار روایت شده).

وَوَالِ أَنْاسًا قَوْلُهُمْ وَحَدِيثُهُمْ رَوَى جَدُّنَا عَنْ جَبْرِئِيلَ عَنِ الْبَارِي^۳

(و امامت اشخاصی را قبول کن که می گویند این روایات را جد ما از جبرئیل از خدا آورده).

۱. الرحمن، آیه ۶۴.

۲. حیاة الحيوان الکبری، ج ۲، ص ۳۵۳.

۳. الذبیعة الی حافظ الشریعة، ج ۱، ص ۵۹۳.

(عمر (لعنة الله عليه) خودش را به خاطر بی محلی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نفرین کرد) بخاری در باب غزوه حدیبیه روایت کرده که عمر (لعنة الله عليه) در بعضی از سفرها با حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) سیر می کرد در شب؛ پس عمر (لعنة الله عليه) از آن جناب چیزی سوال کرد، پس (آن حضرت) جواب نداد، باز سوال کرد، پس جواب نداد، باز سوال کرد، پس عمر (لعنة الله عليه) (با خود) گفت: مادرت به عزایت بنشیند، الحاح^۱ کردی در سوال از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) سه مرتبه، در هیچ مرتبه تو را جواب نداد.^۲

(شیطان خطاب شدن عمر توسط ابوبکر و فرار شیاطین از او به نقل از عایشه لعنهم الله) و از عایشه (لعنة الله عليها) روایت کرده اند که: من می بینم شیاطین، جن و انس را که از عمر (لعنة الله عليه) فرار می کنند.^۳
واز ابوبکر (لعنة الله عليه) نقل کرده اند که می گفت: مرا شیطانی است که داخل می شود بر من.^۴

بیت

عَجَبًا مِنَ الشَّيْطَانِ خَلَّى عُمْرًا وَ أَتَى إِلَى ابْنِ أَبِي قُحَافَةَ فَأَعْتَرَى

(تعجب است از شیطان که عمر (لعنة الله عليه) را گذاشته و داخل در ابوبکر (لعنة الله عليه) شده).

۱. اصرار

۲. صحیح البخاری، ج ۶، ص ۱۳۵، ح ۴۸۳۳.

۳. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۵۸۰، ح ۳۶۹۱.

۴. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۴؛ البداية و النهایة، ج ۹، ص ۴۱۸؛ الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ۲، ص ۱۹۰. نکته جالب در این قضیه این است که در نامه عمر به معاویه (لعنة الله علیهما) (که در همین کتاب می خوانید) بعد از آن که عمر (لعنة الله عليه) این کلام ابوبکر (لعنة الله عليه) را نقل می کند، می نویسد که مقصود او جز من کسی نبود. در روایات نیز از عمر (لعنة الله عليه) به شیطان تعبیر شده است؛ هم چون روایت عیاشی از امام باقر (علیه السلام) که شیطان در آیه ۲۲ سوره ابراهیم را فرمودند منظورش ثانی (عمر (لعنة الله عليه)) است (التفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۲۳) و در کتاب کافی مسند از امام صادق (علیه السلام)، در تفسیر شیطان در آیه ۲۹ سوره فصلت فرمودند: «و کان فلان شیطانا» (الروضة من الکافی، ج ۸، ص ۳۳۴، ح ۵۲۳) و در بحار الانوار (ج ۳، ص ۲۷۰)، علامه مجلسی می نویسد که منظور امام، عمر (لعنة الله عليه) است و هم چنین در تفسیر قمی (ج ۲، ص ۲۸۷). ن. ک: اسرار فی ما کئی و عَرف به الاشرار، ج ۲، ص ۳۴۷.

(جهل عمر لعنة الله عليه) به حقیقت حجر الاسود و توضیح امیرالمومنین (علیه السلام) به او) سیوطی در درالمنثور از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: حج کردیم با عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه)، پس چون داخل در طواف شد، رو کرد به حجر الاسود پس گفت: هر آئینه من می دانم که تو سنگی که نه ضرر می رسانی نه نفع و اگر نه آن بود که رسول - الله (صلی الله علیه و آله) تو را می بوسید، نمی بوسیدم تو را؛ پس بوسید او را. پس گفت به او (امیرالمومنین) علی بن ابی طالب (علیه السلام): به درستی که ضرر می رساند و نفع می رساند.

گفت: از کجا می گویی؟

گفت: از کتاب الله.

گفت: از کجای کتاب خدا؟

فرمود: خداوند می فرماید: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ ... تا قول او بلی»^۱

آفرید خداوند آدم را و مسح کرد بر پشت او پس اقرار گرفت از ایشان به این که او پروردگار است و ایشان بنده گانند و گرفت از ایشان عهدها و میثاقها و نوشت آن را در پوستی و بود از برای این حجر دو چشم و زبان؛ پس گفت به او باز کن دهانت را، پس باز کرد، پس آن مکتوب را انداخت در دهانش؛ پس فرمود: شهادت ده از برای آن که آمد نزد تو به وفا روز قیامت؛ و من شهادت می دهم که شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمود: می آورند روز قیامت حجر الاسود را و از برای او است زبان، (پس) شهادت می دهد از برای آنکه استلام کرده او را به توحید؛ پس او ای امرکننده بر مومنین ضرر و نفع می رساند. پس

عمر (لعنة الله عليه) گفت: پناه می‌برم به خدا، این که زندگی کنم در قومی که نباشی تو در ایشان ای ابوالحسن.^{۲۱}

(تعویض مذهب از شافعی به حنفی صرف ندانستن یک مسئله)

قاضی نورالله^(ه) در مصائب النواصب نقل کرده که بعضی از ملحدین اظهار کرد در نزد شاه اسماعیل ثانی که فی الجمله اختلالی در مذهب داشت که من شافعی می‌باشم. پس از او مسئله از فقه شافعی پرسیدند. چون ندانست، طفره زد و گفت: من حنفیم. پس از فقه حنفی از او مسئله پرسیدند، آن را نیز ندانست. پس بعضی از ظرفا بداهه گفت: در کفر هم صادق نه ای زَنّار را رسوا مکن^۳

(تعویض مذهب از حنبلی به حنفی و بعد به شافعی برای تامین مال دنیا)

سیوطی در طبقات النحاة که ذکر کرده که وجیه‌الدین بن الدّهان نحوی، حنبلی بود. پس به جهت بعضی اغراض، حنفی شد. پس اراده کرد در نظامیه درس نحو بگوید، شافعی شد، زیرا که شرط واقف چنین بود. پس شاگرد او ابوالبرکات در حق او گفت:

أَلَا مُبْلَغٌ عَنِّي الْوَحْيَةُ رِسَالَةٌ وَإِنْ كَانَ لَا تُجْدِي إِلَيْهِ الرِّسَالُ

(آیا کسی هست که این پیام مرا به وجیه برساند؟ هر چند که پیام‌ها در او اثری نخواهد داشت).

تَمَذُّهَبْتَ لِلْعُمَانِ بَعْدَ ابْنِ حَنْبَلٍ وَذَلِكَ لَمَّا أَعْوَزْتُكَ الْمَأْكُلُ

(حنفی بودی بعد از آن حنبلی شدی، چون که نیازمند به تامین آذوقه خود بودی).

۱. قاضی نورالله شوشتری (احقاق الحق، ج ۱۳، ص ۱۰۲) می‌نویسد که عمر (لعنة الله عليه) ۷۰ بار گفته است: لولا علی لهلك عمر. این جمله در منابع شیعی (الکافی، ج ۷، ص ۴۲۴؛ الفقیه، ج ۴، ص ۳۵ و ۳۶؛ تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۳۰۶ و ج ۱۰، ص ۵۰) و سنی (تاویل مختلف الحديث ابن قتیه دینوری، ص ۱۵۲؛ مناقب خوارزمی، ص ۸۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸ و ۱۴۱ و ج ۱۲، ص ۱۷۹ و ۲۰۵؛ الحاوی الکبیر ماوردی، ج ۱۲، ص ۱۱۵ و چندین اثر دیگر) و به الفاظ مختلفه در ده‌ها کتاب دیگر آمده است، مثل: (فضائل الصحابة احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۶۴۷؛ ذخائرالعقبی طبری، ج ۱، ص ۳۹۵؛ امالی شیخ طوسی، ص ۴۷۷؛ فیض القدیر مناوی، ج ۴، ص ۳۵۶) که ابن ابی الحدید آن را خبر مشهور دانسته است (شرح نهج البلاغه، ج ۱، ۱۴۱).

۲. الدر المنثور فی تفسیر بالمأثور، سیوطی، ج ۳، ص ۶۰۵، از فضائل مکه جندی، طوالات ابوالحسن قطان، و الحاکم و بیهقی در شعب الایمان.

۳. مصائب النواصب، قاضی نورالله شوشتری، ج ۱، ص ۷۲.

وَمَا اخْتَرْتَ رَأَى الشَّافِعِيِّ دِيَانَةً
وَلَكِنْ لَانَ تَهْوَى الَّذِي مِنْهُ حَاصِلٌ
(و مذهب شافعی را از روی عقیده انتخاب نکردی بلکه دنبال تامین مال دنیا بودی).
وَعَمَّا قَلِيلٍ أَنْتَ لَا شَكَّ صَائِرٌ
إِلَى مَالِكٍ فَأَقْطِنِ لِمَا أَنَا قَائِلٌ^۱
(و به زودی حتما مالکی خواهی شد پس به یاد این حرف من باش).

(شیطان از خلفای غاصب داناتر است)

از قره العین و سبیکه اللجین، فاضل مولی مومن بن قاسم نقل شده که ابوالحسن علی بن میثم^۲ از ابالهدیل علاف پرسید: آیا می‌دانی که شیطان نهی می‌کند از خیر و امر می‌کند به شر؟ گفت: آری. گفت: آیا جایز است که امر کند به تمام شرها و او نداند آنها را و نهی کند از جمیع خیرها و نشناسد آنها را؟ گفت: نه.
گفت: پس ثابت شد آن که شیطان می‌داند تمام خیر و شر را.
ابوالهدیل گفت: چنین است.
ابوالحسن گفت: خبر ده مرا از امام تو که گرویدی به او بعد از حضرت رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، آیا می‌داند تمام خیر را و تمام شر را؟ گفت: نه.
گفت: پس شیطان داناتر است از امام تو در این صورت.
پس عاجز ماند از جواب جناب عالم.^۳

۱. همان، ص ۷۳.

۲. علی بن اسماعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار، ابوالحسن مولی بنی اسد، کوفی و ساکن بصره، از بزرگان متکلمین امامیه است و شیخ طوسی او را در رجال خویش از اصحاب امام رضا (علیه‌السلام) شمرده است. و کتابهای زیادی نوشته است و شیخ طوسی و ابن ندیم و علامه در خلاصه الاقوال نوشته است او اولین کسی بوده که براساس مذهب شیعه مناظره می‌کرده است و از شیخ صدوق حکایت شده که گفت: داناتر از او به احوال و روایات و زندگی ائمه، ندیده‌ام هرگز (پاورقی بحارالانوار ذیل این مناظره).

۳. بحارالانوار (ج ۱۰، ص ۳۷۰) از فصول المختاره که مناظره‌ای طولانی بین علی بن میثم و علاف را نقل کرده است.

(ظرافتی در تعیین اولی الامر و مبهوت شدن شیخ سنی)

مفتی میر عباس هندی^۱ که از علمای معاصرین است نقل فرموده از ملا محمد قاری که از بعضی از فضلاء اهل سنتِ بلد لکنهو پرسیدم: چه می‌گویی در مراد از اُولی الامر؟

گفت: اقوال در آن بسیار است و مختار این است که سلاطینند؟!

گفتم: اراده کرده‌ای نصاری را؟

گفت: نه بلکه از اهل اسلام.

گفتم: پس الان سلطان محمدعلی شاه از سلاطین شیعه است در این بلد پس واجب

است اطاعت او به جهت قول خداوند «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۲

گفت: آری.

گفتم: پس او تو را امر می‌کند به تشیع و بیزاری از شیخین.

پس مبهوت شد در جواب.

(فتوای مخالفین: جهاد با کفار کفر است؟؟؟)

و ایضا نقل فرمودند که در این ایام، بعضی از هنود بلد فیض‌آباد، نقض عهد کردند و

مساجد را خراب کردند و لشکری آراستند و سلطان به جهت قَلتِ اعوان در امر ایشان

۱. آیت‌الله سیدمحمد عباس شوشتری (۱۳۰۶-۱۲۲۴ق)، معروف به مفتی لکهنویی، وی از نوادگان سیدنعمت‌الله جزایری بود و در علوم گوناگون و منطق و فلسفه و ریاضی و کلام و فقه و حدیث و حتی ادب تازی و دری و هندی مهارت داشت. وی در کلام از شاگردان سلطان العلماء سیدمحمد بن دلدار علی نصیرآبادی و در فقه شاگرد سید حسین بن دلدار علی بود و از ایشان اجازه گرفت و خود نیز شاگردان بسیار تربیت نمود؛ علامه میرحامد حسین، صاحب «عقبات» از شاگردان او است. وی تألیفات فراوان به زیور طبع آراست و اشعاری شیوا به سه زبان فارسی، تازی و اردو سروده است. آوازه دانش و خدمات مرحوم سیدمحمد عباس شوشتری از هند به عراق رسیده بود، چندان‌که وقتی کتاب مشهورش «روائع القرآن» در فضایل اهل بیت (علیهم‌السلام) به دست مرحوم شیخ مرتضی انصاری در نجف رسید آن را با کمال تعظیم به دست گرفته بر سر گذاشتند و شیخ مرتضی انصاری فرمودند که: «این هدیه سیدمحمد عباس ما می‌باشد، فخر ماست». مفتی محمد عباس شوشتری ۳۰۰ کتاب ارزنده را در علوم مختلف به رشته تحریر درآورد. بخش قابل توجهی از آثار مفتی محمد عباس به زبان فارسی است.

۲. (نساء، آیه ۵۹).

متوقف شد. پس مردی از اهل سنت متحمل مخارج شد و جماعتی را برای اعانت برانگیخت و لکن علمای ایشان متوقف شدند و در مقام ردع او برآمدند و عالمی را از خود نزد او فرستادند و گفتند: متابعت اولی الامر در تعمیر مساجد باید کرد و فتوا دادند که هر که با کفار جهاد کند از اهل نار است و هر که کشته شد، مرده است، مردن گریه و سگ. پس با این خدعه بعضی برگشتند و بعضی آن ها را ملامت کردند و این فتوا شایع شد از ایشان تا آن که اسباب سخریه و استهزای ایشان شد در مجالس اتباع ایشان و از انظار افتادند و پوشاند خداوند برایشان لباس ذلت و خواری و این ابیات را آن جناب در حق ایشان انشا فرمود:

و مَا دَقَّ عَنْ فَهْمِ الذَّكَايَ خِفَاءُهُ خَدَائِعُ أَصْحَابِ اللَّحَى وَ الْعَمَائِمِ

(از انسان هوشیار مخفی نمی باشد نیرنگ صاحبان ریش های بلند و عمامه های بزرگ).

مَحَاسِنُهُمْ تُخْفِي مَسَاوِيَهُمْ وَ فِي عِمَامَتِهِمْ لَفَتْ رُؤُوسَ الدَّمَائِمِ

(همان ریش ها که بدی های آن ها را پنهان می کند و اعمال پلید خود را در زیر عمامه های خود قرار دادند).

ثِيَابُهُمُ الْاِخْلَاقُ تُغْوِي وَ اِنَّمَا لَهُمْ خَلْقُ اِنْسَانٍ وَ خُلُقُ الْبَهَائِمِ

(ظاهر او اخلاق هستند به دروغ، ولی ظاهر آن ها بشر است ولی خلق باطن آن ها حیوانی است).

تُظَنُّهُمْ أَجْلَاسٌ قَعَرٍ يُبَيِّتُهُمْ وَ هُمْ فِي الْبَوَادِي بَيْنَ عَادٍ وَ هَائِمِ

(تظاهر به خانه نشینی می کنند در حالی که در همه جا در رفت و آمد هستند).

لَهُمْ أَنْفٌ مِنْ ثَرْبَةِ الطَّهْرِ ثُمَّ هُمْ يَخْرُونَ لِلاَذْقَانِ عِنْدَ الدَّرَاهِمِ

(از سجده بر روی مهر در نماز ابا می کنند، ولی برای درهم و دینار سجده می کنند).

أَلَيْسَ لَهُمْ ذِكْرٌ عَلَى خِيَطِ سُبْحَةٍ فَهَلْ هُوَ أَوْهَى مِنْ عُقُودِ الزَّتَائِمِ

(اهل ذکر با تسبیح نیستند، چون که نخ تسبیح بر آن ها سخت تر از تار و تنبور است).

لَقَدْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ لِضَلَالِهِمْ فَكَمْ فِي جَحِيمٍ مِنْ مُصَلٍّ وَ صَائِمِ

(عباداتشان به خاطر گمراهی از اهل بیت ^(علیهم السلام) باطل و چه بسا نمازگزار و روزه دار که جهنم می روند).

وَ كَمْ نَطَقُوا بِالْحَقِّ عِنْدَ اضْطِرَارِهِمْ إِلَيْهِ وَ كَمْ أَحَقُّوهُ لَوْمَةً لَائِمِ

(و چه بسا به علت اضطرار و نفاق حق را قبول کنند و برای دفع اعتراض دیگران باطل خود را مخفی کنند).

مَسَائِلُهُمْ أَصْحَابُ حَالٍ وَ خِرْقَةٍ يُحَاكُونَ عِنْدَ الذِّكْرِ سَجَعَ الْحَمَائِمِ

(علمای آن‌ها اهل تصوف و خرقه هستند و در مجالس ذکر خود، صدای کبوترها را تقلید می‌کنند).

وَ كَمْ نَبَذُوا الْقُرْآنَ خَلْفَ ظُهُورِهِمْ وَ خَرُّوا بُكْيَا عِنْدَ أَهْلِ التَّمَائِمِ

(و چه بسا احکام قرآن را در پشت سر خود قرار داده و در اثر اذکار جادوگرها شدیداً اشک می‌ریزند).

فَهَذَا بُكَاءٌ مُسْتَحَبٌّ لَدَيْهِمْ وَ لَيْسَ لِسِبْطِ الْمُصْطَفَى بِمُلَائِمِ

(و این اشک ریختن نزد آن‌ها مستحب است ولی گریه کردن بر مصیبت امام حسین را جایز نمی‌دانند).

وَ لَيْسَ لِمَعْصُومٍ عَلَيْهِمْ وَلَايَةٌ وَ لَكِنْ وَلاَةُ الْأَمْرِ أَهْلُ الْجَرَائِمِ

(و معنای اولی الامر را که حضرات معصومین هستند قبول نداشته و حکام مجرم را ولی امر خود می‌دانند).

وَ كَمْ أَشْهَرُوا اللَّيْلَاتِ ذِكْرًا وَ طَاعَةً وَ لَكِنَّهُمْ فِي غَفْلَةٍ مِثْلَ نَائِمِ

(و چه بسا شب‌ها را با اذکار باطل به صبح رساندند ولی در حقیقت در خواب غفلت فرو رفته بودند).

تَرَاهُمْ لِأَحْكَامِ السَّلَاطِينِ سُجْدًا فَأَحْكَامُهُمْ فِي زَعْمِهِمْ كَالْعَزَائِمِ

(آن‌ها مطیع فرمان‌های سلاطینشان هستند (چون آن‌ها را اولی الامر می‌دانند) و مدعی‌اند که احکام حاکم مانند فرایض است).

لَقَدْ زَعَمُوا الدُّنْيَا تَدُومُ بِأَهْلِهَا وَ قَالُوا عَذَابُ اللَّهِ لَيْسَ بِدَائِمِ

(آن‌ها می‌گویند دنیا تمام شدنی نیست بلکه همیشگی است و عذاب خدا موقت است).

أَلَا لَيْسَ هَذَا الدَّاءُ يُرْجَى زَوَالُهُ إِذَا كَانَ مَقْرُونًا بِهَذِي الْعَلَائِمِ

(پس این مرض اعتقادی را علاجی نیست، مادامی که مقرون به این اباطیل است).

(اشعار شاه اسماعیل صفوی (رحمة الله علیه) در محبت اهل بیت و ردیه سلطان سلیم

ناصری بر آن و جواب قاطع میرعباس هندی به آن ناصبی)

لبعض الاصحاب (شاه اسماعیل صفوی)

نَحْنُ أَنَاثٌ قَدْ عَدَا طَبَعُنَا حُبُّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

(ما مردمانی هستیم که در طبع و جان ما مملو از محبت امیرالمومنین (علیه السلام) است).

يُلُومُنَا الْجَاهِلُ فِي حُبِّهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِ^۱

(و جاهلان ما را در این محبت ملامت می کنند پس لعنت خدا باد بر هر دروغگو).

اجابه ناصبی (سلطان سلیم)

مَا عَيْبُكُمْ هَذَا وَ لَكِنَّهُ بُغْضُ الَّذِي لُقِّبَ بِالصَّاحِبِ

(عیب شما محبت امیرالمومنین (علیه السلام) نیست ولی دشمنی با صحابه (ابوبکر (لعنه الله) را عیب می دانیم).

وَ طَعْنُكُمْ فِيهِ وَ فِي بِنْتِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِ^۲

(و در مسلمانی او و دخترش (ابوبکر و عایشه (لعنة الله عليهما) اشکال می گیرید پس لعنت خدا بر دروغگو).

۱. در کتاب سخنوران آذربایجان (از قطران تا شهریار) از عزیز دولت آبادی؛ ناشر: ستوده، ۱۳۷۷. (ج ۱، ص ۲۴-۲۵)

این شعر را به شاه اسماعیل صفوی (رحمة الله علیه) نسبت داده و می گوید دیوان اشعار شاه اسماعیل به تصحیح مورخان گنجهای به وسیله انتشارات مدرسه زبان های شرقی دانشگاه نایل در رم به چاپ رسیده است.

۲. در پاورقی همان کتاب سخنوران این اشعار به سلطان سلیم نسبت داده شده (ج ۱، ص ۲۵).

فاجاهه السید المتقدم (میرعباس هندی) فی روح القرآن^۱

طَیْنُنَا حَمَرَهَا اللَّهُ مِنْ حُبِّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

(خداوند طینت ما را با محبت امیرالمومنین^(علیه السلام) آمیخته است).

نَطَعْنُ فِي مَنْ هِيَ قَدْ حَارَبَتْهُ وَ أَبِيهَا اللَّكَّعُ الْغَاصِبُ

(و ما دشمن آن زنی هستیم که با آن حضرت جنگید و هم چنین دشمن پدر او آن پلید غاصب خلافت).

وَهُوَ الَّذِي قَدْ حَبَسَ الْإِثْرَ عَنْ فَاطِمَةَ الزَّهْرَا بِنْتِ النَّبِيِّ

(همان کسی که منع کرد ارث پیامبر^(صلی الله علیه و آله) را از دختر پیامبر^(علیها السلام)).

لَا فَضْلَ فِي التَّلْقِيْبِ إِذْ رُبَّمَا يُلْقَبُ الْكَافِرُ بِالصَّاحِبِ

(لقب صحابه برای کسی فضیلتی نیست؛ چه بسا کافری هم با کسی همراه شود آن را صاحب او بگویند).

دَعَا هَوَى الْمَرْءِ بِلا بُغْضٍ مَنْ عَانَدَهُ مِنْ شَيْمِ الْكَاذِبِ

(ادعای دوستی شخصی بدون دشمنی با دشمنان او هنر دروغگویان است).

فَلَعَنَ اللَّهُ وَ أَمْلَأَهُ الْغَاصِبَ وَ الْكَاذِبَ وَ النَّاصِبِ

(لعنت خدا و ملائکه بر غاصبین و دروغگویان و ناصبیان).

۱. کتاب (روائع القرآن فی فضائل أئمّاء الرحمن) از میر مفتی محمد عباس هندی شوشتری که شرحش در پاورقی‌ها بیان شد.

(اشعار شیروانی در مذمت غاصبین خلافت و محبت اهل بیت (علیهم السلام))

للشیخ احمد الشیروانی فی المناقب الحیدریه^۱

وَكُلُّ أَعْدَائِهِمْ وَالْجَافِي فَلَا تُؤَالِيهِمْ وَلَا نُصَافِي

(ما دشمنان و جفاکاران به اهل بیت (علیهم السلام) را دوست نداریم و طرح محبت و آشتی با آن‌ها نمی‌اندازیم).

قَدْ قَطَعُوا مَا أُمِرُوا بِوَصْلِهِ وَمَا رَعَوْا ذِمَّةَ خَيْرِ رُسُلِهِ

(چونکه آن‌ها برخلاف دستور خدا رابطه با اهل بیت را قطع وعهد و پیمان با پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را شکستند).

عَقُّوهُ فِي أَوْلَادِهِ وَهَجَرُوا وَتَقَصَّوْا عَنْهُمْ وَعَدَرُوا

(و با بدرفتاری با اهل بیت (علیهم السلام) عاق پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) شدند و تمام عهد و پیمان‌های خود را شکستند).

مَا عَذَرْتُهُمْ يَوْمَ اللَّقَا وَالْحُجَّةِ وَكَيْفَ يَنْجُو خَارِقٌ فِي اللَّجَّةِ؟

(عذر و بهانه آن‌ها روز قیامت چیست و چگونه کسی که وارد جهنم شده نجات پیدا می‌کند؟)

مَاذَا يَقُولُونَ إِذَا مَا سُئِلُوا وَشَهِدَ اللَّهُ عَلَى مَا فَعَلُوا؟

(اگر از آن‌ها بپرسند چرا به اهل بیت (علیهم السلام) ظلم کردید، جواب آن‌ها چیست؟ حال آن‌که خداوند شاهد اعمال آن‌ها بود).

وَهُمْ بِذَاكَ الْبُؤْسِ وَالْهَوَانِ كَظَامِ الْأَقْدَامِ كَالْجُعْلَانِ

(و آن‌ها در این ذلت که در روز قیامت خواهند داشت، مانند سوسک دست و پای خود را جمع می‌کنند).

وَيَحْكُمُ اللَّهُ بِحُكْمِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ أَهْلِ الْعَقِّ

(و در آن روز خدا با عدل و حق حکم خواهد فرمود بین آن‌ها و بین اهل بیت (علیهم السلام)).

وَالْمُصْطَفَى وَالْمُرْتَضَى وَفَاطِمَةَ قَدْ حَضَرُوا فِي مَجْلِسِ الْمُخَاصَمَةِ

(پیامبر اکرم و امیرالمومنین و حضرت زهرا (علیهم السلام) در جلسه محاکمه آن‌ها حاضر می‌شوند).

يَا حَسْرَةً عَلَيْهِمْ لَا تَنْقُضِي وَخَجَلَةً لِمَنْ جَفَا وَمَنْ رَضِيَ

(وای بر آن‌ها که آه و سوز آن‌ها تمام نمی‌شود و شرمندگی برای ظالمین به اهل بیت (علیهم السلام) و هر کس که راضی به ظلم به آن‌ها شد خواهد ماند).

۱. این کتاب نوشته حیدرعلی بن محمد الشروانی است و چند اثر این نویسنده به نام ما روته العامة من مناقب اهل البيت (علیهم السلام) توسط محمد حسون در قم به چاپ رسیده است. این شعر را در این کتاب نیافتیم.

وَمَا جَزَىٰ فَقَدْ مَضَىٰ وَإِنَّمَا يَا وَيْلَ مَنْ وَالَىٰ لِمَنْ قَدْ ظَلَمَا

(آن چه که ظلم کردند گذشت ولی وای بر آن که ظلم کرد و وای بر آن که ظالمان را متابعت کرد).

وَكُلٌّ مِّنْ يَّسْكُتٌ أَوْ يَلْبَسُ وَمَنْ بَعْدَ فَاسِدٍ يَلْتَمِسُ

(و وای بر آن کس که بر ظلم ظالمان ساکت شد و آن را توجیه کرد و وای بر آن کس که عذرهای باطل برای ظالمان تراشید).

فَذَاكَ مَعْبُوثٌ لِّكُلِّ حَالٍ قَدْ صَيَّعَ الرِّبْحَ وَرَأْسَ الْمَالِ

(پس آن ها در هر حالی متضرر هستند و اصل و فرع دین خود را از دست داده اند).

وَاسْتَبَدَّلَ الْأَدْنَىٰ لِكُلِّ خَيْرٍ وَبَاعَ دِينَهُ بِدُنْيَا الْغَيْرِ

(و دنیای پست را با خیرات آخرت عوض کردند و دین خود را به دنیای غیر فروختند).

وَفِي غَدٍ كُلُّ فَرِيقٍ يُجْمَعُ تَحْتَ لِوَاءٍ مِّنْ لَهُ يَتَّبِعُ

(و روز قیامت همه آن ها جمع خواهند شد زیر پرچم شخصی که همه تابع او خواهند بود «امیرالمومنین (علیه السلام)»).

وَكُلُّ نَاسٍ بِإِمَامٍ يُدْعَىٰ فَاخْتَرِ لِمَنْ شِئْتَ وَالْقِيَامَ السَّمْعَا^۱

(روز قیامت هر قومی با پیشوای خود محشور می شود پس گوش فرا بده و امام حق را انتخاب کن).

۱ . نفحات الأزهار فی خلاصة عقبات الأنوار، ج ۸، ص ۳۵۸. (کتاب نفحات الازهار نوشته سیدعلی حسینی میلانی به زبان عربی و در موضوع کلام و عقاید می باشد. در اوائل قرن سیزدهم هجری قمری کتابی به نام «التحفة الاثنا عشریة فی الرد علی الإمامیة الإثنی عشریة» توسط یک ناصبی به نام مولوی عبدالعزیز الدهلوی به زبان فارسی تألیف شد که ضمن آن اعتقادات شیعه در زمینه توحید، نبوت، معاد و مخصوصا امامت با دلایل غیرعلمی و خلاف واقع مورد نقد قرارگرفت و احساسات شیعیان هند را جریحه دار کرد. پس از تألیف این کتاب، دانشمندان شیعه برای صیانت از حریم اعتقادات شیعه به میدان آمده و کتاب هایی را در رد این کتاب نگاشتند که در میان آن ها کتاب عظیم و گران سنگ «عقبات الأنوار» به تأیید بزرگان شیعه و اعتراف مخالفین از اعتبار ویژه ای برخوردار است و دلیل آن را می توان در تلاش طاقت فرسا، تتبع و تحقیق فراوان و همت بی نظیر سیدمیرحامد حسین متکلم و محقق شیعه در راه تألیف این کتاب جستجو نمود).

(شرب خمر و مستی عمر^(لعنه الله علیه) و کفریاتش و قصد پیامبر^(صلی الله علیه و آله) بر زدن او) زمخشری در باب هفتاد و ششم از کتاب ربیع الابرار و صاحب مستطرف در باب هفتاد و چهارم روایت کرده اند که در باب خمر سه آیه نازل شد (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ ...) پس مسلمین بعضی ترک کردند و بعضی می خوردند تا آن که مردی خورد و در نماز هذیان گفت؛ پس آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَ أَنْتُمْ سُكَارَىٰ» نازل شد. باز بعضی از مسلمین می نوشیدند، تا آن که عمر^(لعنه الله علیه) شراب خورد و استخوان چانه شتری را گرفت و سر عبدالرحمن بن عوف را شکست، آنگاه نشست و از برای کشته های کفار در بدر، نوحه گری می کرد و می گفت:

وَ كَأَيُّنَ بِالْقَلِيلِ قَلِيلٍ بَدْرٍ مِنْ الصَّبَإِ وَ الْعَرَبِ الْكِرَامِ

(چه کسی در چاه بدر بوده از جوانان و اعراب بزرگوار)؟

أَيُّوعِدُنَا إِنْ كَبَشَتْ أَنْ سَنُحْيِي وَ كَيْفَ حَيَاةُ أَصْدَارٍ وَ هَامِ

(آیا پیامبر^(صلی الله علیه و آله) به ما وعده می کند که زنده خواهیم شد و چگونه ممکن است سینه ها و سرها زنده شوند)؟

أَيُّعِجْزُ أَنْ يَرُدَّ الْمَوْتَ عَنِّي وَ يَنْشُرَنِي إِذَا بَلَيْتُ عِظَامِي

(آیا خدا عاجز است موت را از من دور کند و یا بعد از پوسیدن استخوانم مرا زنده کند)؟

أَلَا مَنْ يُبْلِغُ الرَّحْمَنَ عَنِّي بِأَنِّي تَارِكٌ فَرَضَ الصِّيَامِ

(آیا کسی هست که این پیغام مرا به خدا برساند و به او بگوید که من تارک روزه شده ام)؟

فَقُلْ لِلَّهِ يَمْنَعُنِي شَرَابِي وَ قُلْ لِلَّهِ يَمْنَعُنِي طَعَامِي

(پس از طرف من به خدا بگو اگر می تواند، مرا از طعام و شراب منع کند).

پس این خبر به حضرت رسول^(صلی الله علیه و آله) رسید؛ پس بیرون آمدند غضبناک، عباى مبارک را می کشیدند پس بلند کردند چیزی را که در دست داشتند تا بزنند او را. پس

گفت: پناه می برم به خداوند از غضب رسول الله (صلی الله علیه وآله). پس نازل شد آیه «إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ... الْآيَةُ ۱» ۲.

(شعر سوراوی در محبت امیر المومنین (علیه السلام) و مذمت غاصبین خلافت و پیروانشان) للسوراي

إِنْ رُمْتَ تَشْرَبَ مِنْ رَحِيقِ الْكَوْثَرِ فَاخْلُصْ يَقِينَكَ فِي وَلايَةِ حَيْدَرٍ
(اگر خواهی از حوض کوثر بنوشی پس یقین خود را در ولایت و محبت امیر المومنین (علیه السلام) خالص نما).
وَإِزْرُهُ فَمَا عَقْدُ الْوِلاِ إِلَّا الْبَرَاءُ مِنْ شَيْخِ تَيْمٍ وَمِنْ عِصَابَةِ حَبْتَرٍ
(و تبری کن چون که پیمان ولایت بدون تبری ممکن نیست از رهبر قوم تَیْم، ابوبکر و قوم عمر (لعمنه الله)).
وَدَعَ الصَّهَّاءِیَ الرَّزِیمَ وَنَعَثَا أَغْنَى ابْنَ عَفَّانٍ الْغَوِيَّ الْمُفْتَرِي
(و رها کن صهاکی حرام زاده (عمر) و نعتل (لعمنه الله) را و منظورم از نعتل، عثمان (لعه الله) گمراه دروغگو است).
هُمْ غَيْرُوا سُبُلَ الرِّشَادِ وَبَدَّلُوا سُنَنَ الْهَدَايَةِ بِالشَّيْعِ الْمُنْكَرِ
(چونکه آنها راههای رشت را به گمراهی مبدل و بدعتهای پست و خلاف راجایگزین سنتهای هدایت کردند).
جَحَدُوا عَلِيًّا حَقَّهُ وَتَقَدَّمُوا ظُلْمًا عَلَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ بِمُؤَخَّرِ
(منکر امیر المومنین علیه السلام گشته و بر او پیشی جستند و ظلم بزرگی کردند، قرار نبود ایشان در آخر باشند).
يَا مَنْ يُقَدِّمُ حَبْتَرًا بِضَلَالَةٍ لِمَ لَا تَقْدَمُ يَوْمَ بَدْرٍ وَحَبْتَرٍ
(ای کسی که از روی گمراهی عمر (لعه الله علیه) را بر امیر المومنین (علیه السلام) مقدم می داری، چرا او در جنگ بدر و خیبر در خط مقدم جنگ نبود؟)
فِي أَيِّ يَوْمٍ قَدَّمُوا لِمُلَمَّةٍ فَيُقَدِّمُونَ لِدَاكَ فَوْقَ الْمَنْبَرِ

(چه وقت و چه روزی برای کار مهمی پیش قدم شدند تا به خاطر آن، آن ها را لایق منبر پیامبر بدانیم؟)

بِاللَّهِ لَا أَرْضَى أَقَابِسَ مِنْهُمْ أَلْفًا بِشِشْعٍ مِنْ نُعَيْلَةِ قَنْبَرٍ
(به خدا قسم راضی نیستم که مقایسه کنم هزار نفر از آن ها را با بند کفش کهنه قنبر).

۱. (إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْغَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ)، مانده، آیه ۹۱.

۲. ربیع الابرار، زمخشری، ج ۵، ص ۹؛ البرهان فی تفسیر القرآن، بحرانی، ج ۲، ص ۸۲.

مَنْ يَعْبُدُ الْأَصْنَامَ لَيْسَ بِوَاجِبٍ مِنْهُ يُقَائِشَ مَنْ لَهَا بِمُكْسَرٍ

(شخص بت پرست هرگز لایق نیست که با شخص بت شکن (امیرالمومنین (علیه السلام)) مقایسه شود).

يَا آلَ طه حُبُّكُمْ لِي جُنَّةٌ يَوْمَ الْمَعَادِ مِنَ الْجَحِيمِ الْمُسْعَرِ

(ای اهل بیت پیامبر (صلوات الله علیهم) دوستی شما برای من سپر می باشد در روز قیامت از آتش شعله ور جهنم).

(اشعاری در ارتداد اصحاب)

لبعضهم

قَدْ ارْتَدَّتْ الْأَصْحَابُ بَعْدَ مُحَمَّدٍ فَيَاوَيْحَ دِينَ اللَّهِ كَيْفَ تَغْيَرَا

(به تحقیق اصحاب بعد از پیامبر مرتد شدند وای بر آن ها چگونه دین خدا را تغییر دادند؟)

فَمَنْ عَبْدَ الْأَوْتَانِ قَدْ دِمَ مُوسِرَا وَمَنْ كَسَرَ الْأَصْنَامَ أُخْرَ مُعْسِرَا

(و کسی که بت پرست بود به راحتی جلو انداختند و آن کس که بت شکن بود را با سختی عقب انداختند).

(محبت نصرانی ها به اهل بیت (علیهم السلام))

قسطلانی در مواهب اللدنیة می گوید: از غرایب، چیزی است که خواند از برای ما امام

لغوی، رضی الدین ابو عبد الله محمد بن علی بن یوسف انصاری از گفته زینب ابن اسحاق

نصرانی الرسغی:

عُدَى وَ تَيْمٌ لَا أَحَاوِلُ ذِكْرَهُمْ بِسَوْءٍ وَ لَكِنِّي مُحِبٌّ لِهَاشِمٍ

(من بدی عمر و ابوبکر (لعنة الله علیهم) را نمی گویم ولی دوست دار بنی هاشم هستم).

وَ مَا يَعْتَرِينِي فِي عَلِيٍّ وَرَهْطِهِ إِذَا ذُكِرُوا فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَا يَمُ

(و در ذکر فضایل امیرالمومنین و اهل بیت او (علیهم السلام) به ملامت کسی اعتنا نمی کنم).

يَقُولُونَ مَا بَالُ النَّصَارَى تُحِبُّهُمْ وَ أَهْلَ الثُّهَى مِنْ أَعْرَابٍ وَ أَعَاجِمٍ

(می گویند: چه شده است مسیحیان را که اهل بیت را دوست دارند و هم چنین افراد عاقل از عرب و عجم)؟

فَقُلْتُ لَهُمْ أَنِّي لِأَحْسَبُ حُبَّهُمْ سَرَى فِي قُلُوبِ الْخَلْقِ حَتَّى الْبَهَائِمِ

(پس گفتم: من می دانم که محبت آن ها در قلوب تمام خلایق حتی حیوانات رسوخ کرده).

۱. الصراط المستقیم، بیاضی، ج ۱، ص ۷۵.

۲. فضائل امیرالمومنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) فی القرآن الکریم، سعید ابومعاش، ج ۹، ص ۱۱۵. مناقب ابن

شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۳۲.

(مفتضح کردن زن شجاع شیعی ابن جوزی را بخاطر گفتن سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي) ابن جوزی روزی در بالای منبر به معارضه امیرالمومنین (علیه السلام) برخاست و گفت: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي»^۱ از من هر چه می خواهید پرسید پیش از آن که مرا نیابید. پس زنی برخاست و گفت، می گویند: سلمان در مدائن فوت شد و امیرالمومنین (علیه السلام) در یک شب از مدینه آمدند به جهت تجهیز او. میان مدینه و مدائن به قدر یک ماه راه است. پس نماز کرد بر او و دفن کرد او را و در همان شب برگشت. گفت: آری، چنین روایت کردند؛ پس آن زن گفت: عثمان در مدینه کشته شد و سه روز در مزبله افتاده بود و علی (علیه السلام) در مدینه بود در حضور و منظر او و نماز نکرد بر او؛^۲ گفت: بلی. گفت: پس باید یکی از این دو را تخطئه کرد.

پس ابن جوزی مبهوت شده و به جهت شفای غیظ خود گفت: ای زن اگر شوهر تو اذن داد تو را در بیرون آمدن، پس لعنت خدا بر او و اگر بیرون آمدی از خانه به غیر اذن او، پس لعنت خدا بر تو.

گفت: عایشه (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهَا) از خانه خود بیرون آمد تا بصره و با (امام) علی (علیه السلام) جنگ کرد. پس چه می گویی در حق او ای عالم، آیا از نبی (صلی الله علیه و آله) اذن گرفت؟ یا بیرون آمد بدون اذن او؟ پس ساکت شد چنان که گویا در دهنش سنگی انداختند.^۳

۱. در خطبه ۱۸۹ نهج البلاغه، امیرالمومنین (علیه السلام) این جمله معروف را فرموده بودند.

۲. مشروح این خبر در تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۱۲.

۳. الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۲۱۸؛ بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۶۴۷/۶۴۸.

(اشعاری در هجو عایشه ملعونه و ذم خلفای غاصب)

حمیرا جنگجو با حیدر آمد که جنگش جنگ با پیغمبر آمد
پدر بوبکر ترسوک و جبان بود نگه کن دخترش جنگی برآمد

قاضی نورالله

بس کن حدیث غار که عار است نزد عقل آن حزن و بی قراری و شیخ معمر^۱

غیر او

میر من آن امام، که فرمانش برده مار من این امام مار گزیده کجا برم

ملا حسن کاشی

من مقتدای مارگزیده کجا برم میر من آن که مار بفتویش کار کرد

ملا نظام استرآبادی

در خوبی‌شان نه شک، نه ریبی زان چار، یکی نداشت عیبی

سنائی

در باغ لطافت نبی چار به است و آن چار به لطیف دربار به است
و آن به که در اول است ز آن چار به است آن به که در آخر است زان چار به است

و له ایضا

گویند چو پیغمبر ما رفت ز عالم میراث خلافت به فلان داد و به بهمان
هرگز مَلِکی، مُلک به بیگانه نداده است رو دفتر شاهان جهان جمله تو بر خوان
با دختر و داماد و بنی عم و نپیره میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان

۱. علامه شهید قاضی نورالله شوشتری کتابی به نام یار غار دارند و به فضیلت‌سازی‌های مخالفین پیرامون آیه غار برای ابوبکر (لعنة الله علیه) پاسخ دادند.

ملافصیح دشت بیاضی سنی در رساله الجام العتاة چنین نقل کرده:

گویند که پیغمبر ما ملت و دین را چون رفت ز دنیا به فلان داد و به بهمان
با دختر و داماد و نبیره به جهان در میراث به همسایه دهد هیچ مسلمان
گویند که پیغمبر ما رفت ز دوران میراث به بوبکر و عمر داد و به عثمان (لعنة الله)

(شعر سعدی)

نی نی ملک آن ملک به بیگانه ندادند رو دفتر شاهان جهان جمله تو برخوان
با ابن عم و دختر و داماد و دو فرزند میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان؟!
سعدی روش قاعده دین تو این است لعنت به ابوبکر و عمر باد و به عثمان^۱

(درخواست سلطان سنجر از حکیم سنائی در تعیین مذهب حقّه و جواب سنائی)

و در مجالس المومنین مذکور است که سلطان سنجر پسر سلطان ملک‌شاه بعد از فوت پدر، نزد حکیم سنائی نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه؟ و خلفای ثلاثه بر حقند یا ائمه اثنا عشر؟ حکیم این قصیده را در جواب به جهت او فرستاد:

کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن جان نگین مهر مهر شاخ بی بر داشتن
از پی سنگین دل نامهربانی روز و شب بر رخ چون زر نثار گنج گوهر داشتن
چون نگردي گرد معشوقی که روز وصل او بر تو زبید شمع مجلس، مهر انور داشتن
هر که چون کرکس به مرداری فرود آورد سر همچو طوطی کی تواند طعم شکر داشتن
رایت همت ز ساق عرش برباید فراشت تا توان افلاک، زیر سایه ای پر داشتن
تا دل عیسی بن مریم باشد اندر بند تو کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن
یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن زشت باشد چشم را بر نقش آذر داشتن
احمد مرسل نشسته، کی روا دارد خرد دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن
ای به دریای ضلالت در گرفتار آمده زین برادر یک سخن بایست باور داشتن

۱. مقام الفضل، شیخ محمد علی بهبهانی، ج ۱، ص ۶۱۹؛ روضات الجنات، ج ۸، ص ۱۶۳.

بحرُ پر کشتی است لیکن جمله درگرداب خوف
 گر نجات دین و دل خواهی، همی تا چند ازین
 من سلامت خانه نوح نبی بنمایمت
 رو مدینه علم را در جوی، پس در وی خرام
 چون همی دانی که شهر علم را، حیدر در است
 خضر فرخ پی، دلیلی رامیان بسته چو کلک
 کی روا باشد به ناموس و حیل در راه دین
 آفتاب اندر سما با صد هزاران تاب و نور
 من چه گویم چون تو دانی، مختصر عقلی بود^۱
 از تو خود چون می‌پسندد عقل نابینای تو
 مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد
 آن‌که او را بر علی مرتضی خوانی امیر
 تا سلیمان‌وار باشد حیدر اندر صدر مُلک
 چون نهال دین، به باغ شرع، حیدر برنشاند
 جز کتاب الله و عترت، ز احمد مرسل نماند
 از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی
 از پس سلطان ملک شه، چون نمی‌داری روا
 از پس سلطان دین پس، چون روا داری همی
 اندر آن صحرا که سنگ خاره خون گردد همی
 گر همی خواهی که چون مِهْرَت را بود مُهر قبول
 هفت زندان را زبانی برگشاید هفت در
 هشت بستان را کجا هرگز توانی یافتن

بی‌سفینه نوح، نتوان چشم معبر داشتن
 خویشتن چون دایره، بی‌پا و بی سر داشتن
 تا توانی خویشتن، ایمن ز هر شر داشتن
 تا کی آخر خویش را چون حلقه‌ای برداشتن
 خوب نبود غیر حیدر، میر و مهتر داشتن
 جاهلی باشد ستور لنگ، راهبر داشتن
 دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن
 زُهره را کی زُهره باشد، چهره انور داشتن
 قدر خاک افزونتر از گوگرد احمر داشتن
 پارگین^۲ را قابل تسنیم و کوثر داشتن
 حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن
 بالله ار بر می‌تواند کفش قنبر داشتن
 زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن
 باغبانی زشت باشد جز که حیدر داشتن
 یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن
 عالم دین را نیارد کس معمر داشتن
 تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن
 جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن
 واندراَن میدان که نتوان پشت پا بر داشتن
 مِهْر حیدر بایدت با جان برابر داشتن
 از برای فاسق مجرم مجاور داشتن
 جز به حبّ حیدر و شُبَّیر و شُبَّر داشتن

۱. کم عقلی بود.

۲. گودالی که در آن آب‌های ناپاک گرد آید، از آب حمام و مطبخ و آب‌سرای و غسل‌خانه و جز آن.

مُهر زَرّ جعفری بر دین جعفر داشتن
 طیلسان در گردن و در زیر خنجر داشتن
 جسم و جان از کفر و دین، فربّی و لاغر داشتن
 حرز دانش خوب نبود زینت و فر داشتن
 تا نیاید حاجت بر روی، معجر داشتن
 مذهب سلمان و صدق و زهد بوذر داشتن
 نی کتاب زرق شیطان جمله از بر داشتن
 پس چو گبران سالها، در دست ساغر داشتن
 خاک را نتوان به جای مشک آذفَر داشتن
 پس ز آتش بایدت بالین و بستر داشتن
 دایه را بر شیرخواره مهر مادر داشتن
 تا کی آخر خویشتن، حیران و مضطر داشتن
 همچو بی‌دینان نباید روی اَصْفَر داشتن
 چاره نبود نو عروسان را ز زیور داشتن^۱

گر همی مومن شماری خویشتن را بایدت
 کی مُسلّم باشدت اسلام، تا کازت بود
 گر همی دیندار خوانی خویشتن را شرط هست
 پند من مینوش و علم دین طلب از بهر آنکه
 علم دین را تا بیابی، چشم دل را عقل ساز
 تا ترا جاهل شمارد، عقل سودت کی کند
 علم چه بود؟ فرق دانستن حقی از باطلی
 گبرکی چه بود؟ فکندن دین حق در زیر پای
 گبرگی بگذار و دین حق طلب از بهر آنکه
 گر بدین سیرت بخواباند ترا ناگاه مرگ
 ای سنائی وارهان خود را که نازیبا بود
 از پی آسایش این خویشتن، دشمن خران
 بندگی کن آل یاسین را به جان تا روز حشر
 زیور دیوان خودساز این مناقب را از آنکه

(اشعار بابافغانی شیرازی در مدح امیرالمومنین (علیه السلام) و مذمت غاصبین خلافت)

و نیز در آن جا این قصیده را از بابافغانی شیرازی نقل فرموده:

که بعد سید کونین، حیدر است امام
 که مستحقّ امامت بود به نصّ کلام
 چراغ عاریه از دیگری نگیرد وام
 روان ز طئیّ لسان کرد هفت سمع تمام
 بدان امید که بیگانه را برآید کام
 نه آنکه رهنز مردم شود به دانه و دام

قسم به خالق بی چون و صدرِ بدرِ اَنام
 امام او است به حکم خدا و قول رسول
 امام او است که قائم بود به حجت خویش
 امام او است که چون پای در رکاب آورد
 امام او است که بخشید سر به روز مصاف
 امام او است که داند رموز منطق طیر

امام او است که دست بریده، کرد درست
 امام او است که خلق جهان غلام ویند
 تو وای، اهل حسد را امام می دانی
 کدام از آن دو سه بیگانه از طریق صواب
 کدام از آن دو سه در حل مشکلات، یکی
 من آن امام نخواهم که بهر باغ فدک
 من آن امام نخواهم که آتش افروزد
 من آن امام نخواهم که در خلا و ملا
 حدیث عایشه بگذار و حجت اجماع
 خسی اگر بگزینند ناقصان از جهل
 به گرد خوان مرؤت چگونه ره یابد
 گلِ مراد، کجا بشکفت ز غنچه دل؟
 میانه حق و باطل، چگونه فرق نهد
 اسیر چاه طبیعت کجا خبر دارد
 چه خیزد از دو سه نا اهل، در علف زاری
 در آن زمان که شریعت به دست ایشان بود
 به سر شاه که اوقات از آن شریفتر است
 وگرنه تابه اخگر شود دمی صد بار
 زند معاویه در آتش جهنم سر
 به طوف کعبه اسلام تا چو اهل صفا
 خمیده باد قد خارجی چو حلقه دال

نه آنکه کرد به صد حيله وصله بر اندام
 نه آنکه از هوس افتد به زیر بار غلام
 گشای چشم بصیرت اگر نه ای سرسام
 نهاده‌اند به انصاف و آشنائی گام
 به علم و فضل و هنر داد خصم را الزام
 کند ز حرص به فرزند مصطفی ابرام
 بر آستانه صدر الکلام و کشف انام
 برند تا به ابد مردمش به لعنت نام
 چه اعتبار به قول زن و تعصب عام
 مطیع او نتوان شد به اعتبار عوام
 سگی که از روی نفس کرده، گُرده خام
 تو را که بوی محبت نمی رسد به مشام
 مقدمی که نداند حلال را ز حرام
 که مبطلات کدامست؟ واجبات کدام؟
 یکی گسسته مهار و یکی فکنده لگام
 مدار کار شریعت کجا گرفت نظام؟
 که ذکر خارجی و ناصبی کنیم مدام
 ز برق تیغ زبانم سپهر آئینه فام
 چو ذوالفقار علی سر بر آورد ز نیام
 کبوتران حریم حرم کنند مقام
 شکسته باد دل ناصبی چو گردن لام^۱

این چند بیت از قصیده شاه طاهر حسینی است:

دیگری کیست که در سلک وی آرند او را قدر فیروزه ز خرمهره^۱ شناسد زیرک
او به اغیار جفا پیشه ندارد نسبت می شناسیم حریفان دگر را یک یک
عدل تقدیری و تقدیر عدالت عیب است ز آنکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک

(اشعار نه ربیعی سید محمد قطیفی و عنایت پیامبر و حضرت صدیقه (علیهما السلام))

چنین گوید جامع این اوراق و بانی این رواق که اگرچه در اول کتاب وعده کرده بودم که از لغویات چیزی در آن درج نکنم، ولیکن از ذکر اشعار جناب عالم ربانی سید محمد قطیفی (رحمة الله علیه) چاره نیست؛ زیرا که بعضی از ثقات علماء نقل کردند که جناب ایشان که از اتقیاء علماء و مخلصین اهل بیت (علیهم السلام) بودند، در روز عید زهرا (علیها السلام) مجلسی فراهم می آوردند و این اشعار را می خواندند و حاضرین را امر می کردند به دست زدن. در سالی شخصی تبریزی، میرزا عباس نام، که از نیکان مجاورین نجف اشرف بود، در آن مجلس حاضر بود و بر آن عمل ایراد کرد و متغیرانه از آن جا بیرون رفت. شب در خواب دید که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و صدیقه طاهره (سلام الله علیها) در اتاق نشستند و امر فرمودند به احضار سید مذکور. چون حاضر شد، فرمودند: آن اشعار را بخوان. چون مشغول خواندن شد به نحو ادب، فرمودند: به همان نحوی که می خواندی (بخوان). پس به نحوی که در مجلس معهود می خواند، مشغول شد و دست بردست می زد و حضرت نیز چنین می کرد.

میرزا عباس، علی الصباح، مجلسی فراهم آورد از مومنین به جهت خواندن آن اشعار و اطعام کرد و هرساله این سنت را داشت تا فوت شد؛ پس عذر ثبت آن ابیات را در این جا از اخوان مومنین خواسته، امید است که ایراد نکنند.

۱. نوعی مهره درشت به رنگ سفید یا آبی که آن را بر گردن خر و اسب و استر آویزند.

يَا شَيْعَةَ الطُّهْرِ عَلَى هَلْ رَبِيعُ الْوَلِ
شَهْرُ الْغِنَى وَالْغَزْلِ وَ اللَّهُ وَ الثَّغْلِ
وَالْحَيْلِ وَالْحَيْلِ

(ای شیعیان امیرالمومنین ماه ربیع الاول ظاهر شد، ماه آواز و غزل خوانی و سرگرمی).

أَهْلًا بِهِ وَ مَرْحَبًا ذَكَرْنِي عَهْدَ الصَّبَا
وَمَنْ لَهُ الْقَلْبُ صَبَا مَا مَرَّ بِي رِيحُ الصَّبَا
فِي كُلِّ صَبْحٍ مُقْبِلِ

(خوش آمد این ماه، چون که مرا به یاد جوانی انداخت، ماهی که قلب من مشتاق اوست در صبح که باد صبا می وزد).

هَلْ الرِّبِيعُ وَ انْجَلَا وَ قَدْ بَدَا بَيْنَ الْمَلَا
مُتَرَفِعًا فَوْقَ الْمَلَا لَمْ أَرِ مِثْلَهُ هَلَا
شَهْرُ رَبِيعِ الْوَلِ

(ماه ربیع منجلی شد و برای همه مردم در آسمان ظاهر شد، مانند او ندیدم ماهی مثل ربیع الاول).

يَا صَاحَ قُمْ مُلْتَفِتًا لِكُلِّ شَيْخٍ أَوْ قَتَى
وَ مِنْهُمْ مُصَوِّتَا وَ لِلصَّحِيحِ مُسَكِّتَا
وَاسْمِعْهُمْ مِنْ غَزَلِ

(برخیز روکن به هر پیر و جوان و به آواز شان در بیاور و صداهای دیگر را آرام کن و غزلی را به گوش آنها برسان).

وَ أَمْرُهُمْ بِبَيْتِهِ وَانْفَعُهُمْ فِي بَحْثِهِ
وَ أَنَّهُاهُمْ عَنْ نَكْبَتِهِ وَ مَنْ وَفَى فِي بَحْثِهِ

أَكْرَمَ بِعِرْقِ الْمَنْدَلِ

(آنها را به پخش این غزل امر کن و سودشان برسان و از عهدشکنی نهی کن و اکرام کن وفادار به این امر را).

بَادِرْ لِشَرْبِ الرَّاحِ وَ نَشْئَةِ الْأَرْوَاحِ
وَ دُرْ عَلَى الْأَشْبَاحِ بِمُسْكِرِ صَبَاحِ

وَ لَا تَكُنْ كَالْحَجَلِ

(مبادرت کن به شرب مدام و شادابی روح و جام را بر دوستان بچرخان با شراب صبحگاهی و خجالت نکش).

وَأَبْدَأَ بِأَرْبَابِ السَّخَا أَهْلِ الْوَدَادِ وَ الْإِخَاءِ
 دَوَى السَّمَاكِ وَ الرِّخَا وَ دَعَا لَتَيْمًا شَمِخَا
 بِأَنْفِهِ مِنْ ثِقَلٍ

(از سخاوتمندهای اهل مودت و برادری شروع کن که اهل بخشش و عطا هستند و رها کن آن پست متکبرگنده دماغ را).

وَأَفْرَحَ بِكَثْرَةِ الْعَدُوِّ وَلَا تُبَالِي مِنْ أَحَدٍ
 وَحَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ فَأَنْتَ فِي حِرْزِ الصَّمَدِ
 فِي كُلِّ أَمْرٍ جَلِيلٍ

(و شاد باش از زیادی دوستان و از کسی نترس و به هیچ حسودی اعتنا نکن، چون در امان خداوندی از هر پیش آمد سخت).

تَاسِعُ ذَا الشَّهْرِ إِذَا جَاءَ فَجَدُّدُ الْجِدَا
 وَ لَا تُبَالِي مِنْ أَذَا كُنْ فِيهِ طَيِّبَ الْغَدَا
 وَ لِلثِّيَابِ بَدَلٌ

(نهم این ماه کفش نو تهیه کن و از آزار کسی نترس و غذای خوب تهیه کن و لباس های نو بپوش).

فَمَنْ نَادَى فِي كُلِّ الْمَلَا مُكَبَّرًا مُهَلَّلًا
 مُبَشِّرًا بَنِي الْعَلَا إِنَّ اللَّيِّيمَ الْأَرْدَلَا
 لَفِي الْجَحِيمِ يَصْطَلِي

(برخیز و به همه مردم ندا بده با تکبیر و تهلیل و مژده به خوبان بده و بگو آن پست رذل در جهنم می سوزد).

الْيَوْمَ قَدْ وَافَى سَقَرٍ مِنْ شَوْقِ اِيْرِ ذِي اَكْرٍ
 اَزِيدَ لَا يَشْكُو قِصْرَ يَقْضِي بِهِ كُلَّ الْوَطَرِ
 فِي طُولِ لَيْلِ اللَّيْلِ

(امروز عمر به سقر رفت بس که به آلت کلفت مشتاق بود، آلتی که بزرگ بوده و کوتاه نبوده و آرزوی او را برآورده می کرده در طول شب تاریک).

هَلْ تَدْرِ قَدْ عَزَا الْعَزَا لَا سِيَّما عَلَى الْعَزَا
وَسَالِمٌ قَدْ اِتَزَى وَ قُنْفُذٌ قَدْ اِخْتَزَى
لِحَبْتَرِي بَنَبَلِي

(آیا می‌دانی مرگ او باعث عزای دوستانش شد به‌ویژه برای دوستان نزدیکش و سالم، غلام حذیفه هم بیچاره شد و قنفذ رسوا گردید با عمری بنبلی).

وَ اَبْكِ دَمْعاً مِنْ حَزَى مُسْرِجِناً مُضْطَرِراً
مُفْسِئاً مُحْزِئاً حَتَّى اِذَا فَاَضَ جَزَى
اِنْ لَمْ تَكُنْ تَحْزِلِي

(برین و بگوز و بچس پی‌درپی تاحدی که سر تا پای او را غرق در لجن کنی اگر تاکنون نکرده‌ای).

عَلَى مَوَالِي حَبْتَرِ وَ قُمْ وَ قُلْ لِقَبْرِ
يَجْمَعُ جُعْصَةَ الطَّرِي يُلْطِخُ فِيهِ حَبْتَرِي
وَ اِزْقُضْ بِهَا وَحْنِجِلْ

(آن‌ها را انجام بده برای دوستان عمر و برخیز بگو به قنبر که مدفوع تازه خود را جمع کند و به عمر بمالد و با یک پا برقص).

صَفْقٌ وَ عَنْ لِمَسَا وَاللَّيْلِ دُمُ اِنْ عَسَعَسَا
وَالصُّبْحِ اِنْ تَنَفَّسَا اَهْلُ الصِّرَاطِ وَ الْفَسَا
لِرُوحٍ يَلِيلُ يَلِيلِي

(کف بزن و آواز بخوان هنگام شب تا وقتی که شب ادامه دارد و تا طلوع صبح همراه اهل گوز و چس به روح عمر یلیلی).

لَا تَكْثُرْ اِذَا فَشَا مِنْكَ قَبِيحٌ اَوْ نَشَا
مِنْ الصُّبْحِ لِلْعَشَا وَهَيَّ كُلَّ مَنْ مَشَى
بِقَتْلِ ذَاكَ الْحَبِلِ

(باکی از افشای این کارها نداشته باش که از تو کار خطایی سرزند از صبح تا شب و تبریک بگو به قاتل آن دیوانه، ابولوءاء).

أَعْنَى أَبَا حَفْصٍ عُمَرُ أَشَرُّ أَرْبَابِ الشَّرِّ
مَلْعُونٌ جُمْلَةُ الْبَشَرِ مِنْ سَوْفَ يَأْتِي أَوْغَبَرُ
سُفْلَى كُلِّ أَسْفَلٍ

(منظورم از دیوانه عمر است، شرورتر از همه شرورها و ملعون ترین بشر از همه گذشتگان و آیندگان و جایش درک اسفل است).

فَيُرَوُّ قَدْ نَالَ الْمُنَى بِفِعْلِهِ تَمَّ الْهِنَا
لِقَتْلِهِ ابْنُ الزَّيْنَا بَيْتُ الْحَرَامِ وَالْحَنَا
بُؤَالْفِ أَلْفَ قَزَنْدَلِي

(فیروز ابولؤلؤ به آرزوی خود رسید و با این کارش خوشی بر ما تمام شد، باکشتن آن حرام زاده که اصل هر حرام و فساد بود، و هزاران هزار خطا و گناه داشت).

فَالْعَنَةُ تَعْدَادَ الْخَصَى وَأَشْبَعُهُ مِنْ رَفْعِ الْخَصَى
وَ كُلُّ إِيْرٍ كَالْعَصَى إِيْرًا مَتِينًا أَبْرَصَا
يَهْوَى بِهَا لِلْحَبْلِ

(پس عمر ملعون رابه تعداد ریگ های بیابان ها لعن کن و با بیضه خود به سر او بزنی و با آلت های به درازی عصابه او فرو کن، آلت های ضخیم و مبتلا به پیسی چنان چه او را حامله کنند).

شَيْ شِفْتُوْرَجَلًا يَحْبَلِي مَنكُوْحُ إِبْلِيسِ يَلِي
بُوبِيمِ سَكَمَنْ مُوصِلِي وَمَالَاتِ بَلْدَةُ صُوفَلِي
وَالْحُمُرُ مِنْ كُلِّ أَرْمَلِي

(آیا مرد حامله دیده اید که منکوح ابلیس باشد و مانند سگ موصلی باشد و از شهر صوفلی و مانند ماده - خرهای بیوه باشد؟)

بَاخْ بَاخْ يَخِنْ كَرْمَدِي اتباع مبسی پوخ یدی
سَلَهْ تَمَامْ وَاسْكَدِي مِنْ كُلِّ كَلْبٍ أَسْوَدِي
وَأَشَقُّ مُعْرَمَدِي

(ببین چه گه پلیدی است ...)

لَمْ أَحْصِهِمْ بِالْبَلِّ بَنَى إِنَّ جَنَّتْ سَلْعًا سَلَّ عَنِي
بِالْعِيدِ فِيهِ تَرَنَّى فَارَشِ النَّغْلَ عَبْدُ الْغَنَى
بَسْطَاطَ أَبُوقَاسِمٍ بَلَى

(.....)

فَسَادُ عَقْنِ الْفَضَا بِخِدْمَةِ الْإِيْرِ قَضَى
مَهْمَا رَأَاهُ رَبَضَا مُتَنَحِّحًا مُعْرِضَا
مُتَبَيِّئًا لَهُ ادْخُلِي

(شخص فاسدی که بوی گند او همه فضا را گرفته، عمر خود را در خدمت آلت مردم گذرانده، هر وقت آلتی را دیده خود را آماده کرده، خم شده و مقعدش را در معرض آن قرار داده و به آلت می گوید که در من فرو شو).

إِنْ أَدَخَلُوهُ ضَرْطَا أَوْ أَخْرَجُوهُ غَوُطَا
أَوْ مَنَعُوهُ سَقَطَا لِيُوجِّهَهُ وَ شَمَطَا
مِنْ دُبُرٍ أَوْ قُبُلٍ

(در وقت دخول آلت می گوزید و در وقت خروج آن می رید و اگر آلت را به او نمی دادند به رو می افتاد و جلو و عقب خود را در اختیار آنان می گذاشت).

قُنْفُذٌ فِيهِ قَدْ حَطَى مَهْمَا رَأَاهُ نَعِظَا
لِإِيْرِهِ قَدْ لَعِظَا كِلَاهُمَا أَهْلُ لَطَى
فِي الدَّرَكِ مِنَ الْأَسْفَلِ

(قنفذ با او لواط کرد، چون هر وقت او را می دید نعوظ پیدا می کرد، او هم آلتش را گاز می گرفت، آن دو اهل جهنم در درک اسفل آن هستند).

ذَاكَ الَّذِي فِيهِ طَغَى فَتَاهُ فِي يَوْمِ الْوَعَا
أُيُورُ أَرْبَابِ الْوَعَى إِذَا رَأَهُنَّ رَغَا
مُهْرُولا كَالْجَمَلِ

(آن کسی که طغیان کرد و در جبهه جنگ، آلت جنگجویان به او فرو رفت و چون آلت های آن ها را می دید دهنش کف می کرد و به سرعت مانند شتر به سوی آن هروله می کرد).

كَمْ مِنْ أُيُورٍ لَفَلَفَا مَهْمَا يَرَاهُ شَعْنَا
وَقَلْبُهُ قَدْ رَفَرَفَا لِلْمُضِيهَا مَا صَعَفَا

إِئِ إِي نَعَمْ أَجَلُ بِلِي

(چه بسیار آت‌هایی که در خود فرو برد و هر وقت آلتی می‌دید به او مشتاق بود و دلش برای آن پرپر می‌زد و از بلعیدن آن خسته نمی‌شد، آری! آری! بله! بله!).

إِئِ إِي أَجَلُ نَعَمْ بِلِي أَجَلُ نَعَمْ إِي إِي بِلِي
أَجَلُ نَعَمْ إِي إِي بِلِي نَعَمْ أَجَلُ إِي إِي بِلِي

نَعَمْ بِلِي إِي أَجَلِ

فِيَا حَتِيرًا مُرَّقَا بَحْرُ التَّمْلَاحِ وَقَا
فِيهِ الْمَنَى إِنْدَقَا فَصَاحَ بُقُ بُقُ بُقْبُقَا

أَوْ فَرَطَنَ طَمَ طَيْطَلِي

(عجب مقعدی که از عمر پاره شد و چه بسیار منی که در مقعدش جمع شد و مقعد او دریای نمک شد و مقعدش صدای بق بق کرد و از افراط در لواط طیطلی شد).

بَخَ بَخَ تَرَشَلَرَكَبَكِي پست و پلشت و دودکی
هَم دَلِي دُرْهَم تُلْكَی وَاژْکَبُهُ وَاژْبَغَ وَ نِکِي

عَبْدَ يَغُوثٍ بَلْبَلِي^۱

(بر پشت او سوار شو و با او لواط کن، آن بت پرست بی‌حیا).

بوشندی قلدی برتتر بومجده و اخبر
الدير فيروز دن عمر اقشم ذو صبح و دگر

بوخلی شهید ایاخ یلی

هر گون هر آقشام لعنتی بوزشت و اژندن اَبَنْتِي
عليه فاصت خريتي تا روز حشر اُمْتِي

تَرْلِي تَرْلِي تَرْلِي

(هر صبح و شب لعنت بر آن زشت ابنه‌ای که به سرتاپای او تا روز حشر امت ریدم).

۱. از اینجا به بعد ابیات ترکی و عربی و فارسی مخلوط است.

امان امان امان امان بابج لری ای سورمان
ایشقد خسیس سعلبان بریوق دینک دان دان

یللی یلی یلی

الله بلا وِزِسنِ سَنَه هرکم ددی بوئمتَه
بیتُ الحَنا والمَلَعَنَة من یومِ عُمَرِه سَنَه

کاؤوژابک لُر اَز بلی

ابلیس ایرو و سائلُو بِجَرِ الخَلیفَة خالُّو
مَنکوح نِیکوَه قاتِلو دوُدُ الْبِدْبَرِه یاکُلُّ

ابنُ صهاکِ البوملی

(ابلیس آلت خود را راست کرد و به مقعد خلیفه فرو برد. این ابنه‌ای را هم بکنید و هم بکشید، او کرم‌های مقعد خود را می‌خورد فرزند صهاک بوملی).

أَعْلِنِ بِلَعْنِ مَنْ عَمَى عَنِ الْهُدَى وَ دَاوَمَى
الَّیْلَه عَشانو حبدمی عثمان مِثْلُوهمَهَمی

عُتْنُون کُتْنُو نَعْتَلی

(آشکارا اون کور خبیث را لعن کن همان‌که مدام از هدایت فاصله داشت، عثمان هم همه‌همه کرد همان‌که لقبش نعتل است).

الْفینِ خَصِیَه پِلحِیْتُو جُتُو سَلِیمَه و لَفْتُو
ایری بَهْلُ الْجَابْتُو مِنْ سَقُّ کُسْها نَزَلْتُو

عَفِیَه عَلی قَنْبَر عَلی

(دو هزار بیضه و آلت به ریش او، سلیمه آمد و او را پیچید، آلت من در آن که او را زاید، از فرج پاره‌پاره‌اش به زمین افتاد، آفرین بر قنبر علی).

أَرِیدُ أَکَلْتُکَ یا دَلُو شَعْرَ الْبَشِیْکِ تَنْسَلُو
مَنکوح بِاللَّخِیْتَه إِشْجَلُو أَنْتِفَ و کون مِثْلُ الْقَلُو

وَالطَّیْخُ بَخْرِیْتُ کابلی

(می‌خوام بگویم ای دلچک موهای ریشت را بکن، کردن شخص ریشو چه زیباست، موهایت را بزن تا تمیز شوی و کابلی به جای ریشت رید).

ما رید اِکَلِّکْ یا عار یا ثَوْرُ یَابِنِ الحِمار

وَأَنْجَسَ مِنْ خَرَى الْفَارِ اِی قَحْبِه سزای بی عار

دَواک مَالِ اِروئِلْلی

(نمی دانی چه رسوایی به بار آوردی ای گاو فرزند الاغ، و ای نجس تر از فضله موش، دواى درد تو فقط آلت اِروئیللی است).

عَمیرِاشْطُولَه عُصْعُصُو مِنْ زَبِّ هُوَّهْ عَصُو

وَالْمَایْنِیْکُو یَنْعَصُوه وَاللّی یُجْبِه یُخَصَّخَصُو

تَشَوْفُوْمَکْشَرُ خَلِیْلِ

(ای عمر! مقعد بزرگ تو آلتی چون عصا می خواهد، یا باید تو را بکنند یا تو را انگشت کنند و دوست داران او هم تخم ما هستند. ببینید که چگونه او دهن باز کرده).

شیطان دریده کون او تا کی بگویم هجو او

دروازه شد بی شبهه او آن حیز مادر کس او

آواز کونی کندلی کشته عمر از سندلی

ای حاضران ای مردمان ملعون هروقت و زمان

نزد خلائق انس و جان هم در زمین و هم آسمان

کشته عمر از سندلی

ابلیس نَطُونَطَه غَیْرَه بِجَرِه حَطَه

إِشْلُون هَذَا شَطَه مِنْ شَأْنِ شِیْبُو ضَرَطَه

مَنْ وَرَطَلَ مِنْ جُوشَلِی

(شیطان خیز گرفت آلتش را به مقعد او گذاشت، چگونه از دستش خلاص شد؟ گوزی به ریش او نثار باد به اندازه یک من).

ناچُو اِیْلِیس و لا راغ جُحْرَه بِحَوْضِ الصَّبَاغ

یُرِیدَلَه وَزَنَهْ دُبَاغْ جَابُو بِفِیْنِه و یشماغ

خَالَه تَعَاى وَحَنْقَلِی

(شیطان با او لواط کرد و آب زیادی به مقعد او کرد، به طوری که مقعد او مانند حوض شد و ۱۰۰ کیلو داروی دباغی جهت مداوای گشادی مقعدش لازم دارد، او را با کلاه بوغی و چفیه آوردند، پس خاله بیا و برایش برقص).

(یادآوری زنی به عمر (لعنة الله عليه) که او را عُمیر یعنی عمرک خطاب می کردند)

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از استیعاب نقل کرده و او از قتاده روایت نموده که عمر (لعنة الله عليه) بیرون آمد از مسجد با جارود عبدی، که ناگاه زنی بر سر راه پیدا شد، پس سلام کرد، عمر (لعنة الله عليه) جواب داد.

گفت: ای عمر (لعنة الله عليه) دیده ام تو را در حالی که تو را عمیر یعنی عمرک می گفتند در بازار عکاظ که می رسانیدی اطفال را به عصای خود. پس نگذشت مدتی که تا نامت عمر (لعنة الله عليه) شد. پس به اندک وقتی نامت امیرالمومنین شد. پس بترس از خدا در باب رعیت.^۱

(منع عمر (لعنة الله عليه) از طعن در نسب دشمنان امیرالمومنین (عليه السلام) و طعن بی مورد او به نسب مهاجر که از معتقدین به امیرالمومنین (عليه السلام) بود)

و ایضا در جزء یازدهم در شرح قول حضرت «لَمْ يُسْهِمْ فِيهِ عَاهِرٌ وَلَا ضَرْبٌ فِيهِ فَاجِرٌ»^۲ گفته که در این کلام اشاره است به سوی جمعی از صحابه که طعن در نسب ایشان بوده، چنان که گفته می شود که آل سعد بن ابی وقاص نبودند از بنی زهرة بن کلاب، بلکه از عذره قحطان بودند و آل زبیر بن عوام، از زمین مصر، از قبطیان بودند و از بنی اسد بن عبد العزی نبودند.^۳

بعد از آن گفته که شیخ ما ابوعثمان در کتاب مفاخرات قریش، چنین گفته که: به گوش عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) رسید که جمعی از راویان اشعار و حاملان آثار عیب می کنند مردم را و ملامت می کنند ایشان را در باب اسلافشان؛ پس عمر (لعنة الله عليه) برخاست بر منبر و گفت: پرهیزید از ذکر عیوب و گفتگو از اصول مردم؛ پس اگر گویم که بیرون

۱. الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ج ۴، ص ۱۸۳۱.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۴ تفجیر (خداوند بهره نداد در اهل بیت، زناکاری را و نیامیخت در اصل ایشان بدکاری را).

۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۶۷.

نمی‌رود امروز از این درهای مسجد، مگر کسی که عیب در او نباشد، بیرون نخواهد رفت از شما کسی.

پس شخصی از قریش که خوش نداریم نامش را بگوییم، برخاست و گفت: که هرگاه من و تو باشیم بیرون می‌رویم. عمر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) گفت: که دروغ گفתי، بلکه گفته می‌شود به تو: ای قین بن قین، یعنی آهنگر پسر آهنگر؛ بعد از آن ابن ابی الحدید گفت: که آن شخصی که برخاست، مهاجر بن خالد بن الولید بن مغیره مخزومی بود و عمر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) با او عداوت داشت، به جهت عداوتی که با پدرش خالد داشت و به سبب این که مهاجر اعتقاد به (امام) علی (علیه السلام) داشت به خلاف برادرش عبدالرحمن؛ و در جنگ صفین، مهاجر با (امام) علی (علیه السلام) و عبدالرحمن با معاویه (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) بود.^۱

و ابوالحسن مدائنی این حدیث را در کتاب امهات الخلفاء ذکر نموده و گفته که این نزد جعفر بن محمد (علیه السلام) در مدینه مذکور شد، پس حضرت فرمود: ملامت مکن او را ای پسر برادر من، زیرا که ترسید از آن که زده شود به قصه نفیل بن عبدالعزی و صهاک، کنیز زبیر بن عبدالمطلب.^۲

۱. همان، ص ۶۹.

۲. همان.

(طعن عمرو بن عاص به عمر ^(لعنة الله عليهما) به خاطر حرامزادگی او و این که مادرش پست تر از مادر اوست)

و نیز در جزء دوازدهم گفته که عمرو بن عاص در وقتی که والی مصر بود، به مدینه نزد عمر ^(لعنة الله عليه) رفت. پس عمر ^(لعنة الله عليه) پرسید: که در چند روزه آمده؟ گفت: در بیست روز؛ عمر ^(لعنة الله عليه) گفت: آمدن عاشقانه کردی! عمرو گفت: به خدا قسم که این جواب سوال من نبود و به تحقیق که مرغ در خاکستر می غلطد و بدون خروس تخم می گذارد و جز این نیست که نسبت داده می شود هر تخمی به نری که از آن بهم رسیده. پس عمر ^(لعنة الله عليه) برخاست، متغیر اللون.

ابن ابی الحدید در شرح این کلمات گفته که عمر ^(لعنة الله عليه) که انکار کرده فخر خود را به مادران و گفته است که فخر به پدر است که نسب به او می رسد و من از نقیب ابوجعفر پرسیدم از معنی این حدیث، جواب گفت: که عمرو فخرکرد بر عمر ^(لعنة الله عليه) به این که مادر خطاب زنگیه بود، معروفه به باطلحی که او را صهاک نیز می گفتند. من گفتم: مادر عمرو که نابغه است، نیز کنیزی است از اسیران عرب.

گفت: چنین است، لکن از عرب بود، از طائفه عنیزه که در بعضی از غارت ها او را اسیر کردند. پس به او نمی رسد نقص و عیبی که به کنیزان زنگی می رسد.^۱

(بشارت امیر المومنین ^(عليه السلام) به کشته شدن عمر ^(لعنة الله) و ستودن قاتل آن ملعون)

و در کتاب مشارق انوار الیقین فی حقایق اسرار امیر المومنین ^(عليه السلام) روایت است که امیر المومنین ^(عليه السلام) مدتی قبل از کشته شدن عمر بن الخطاب ^(لعنة الله عليه) بشارت قتل به او داده، فرمود: ای مغرور فریفته شده، به درستی که دیده ام تو را کشته شده به زخمی که از عبد اُم مُعَمَّر به تو رسد که حکم کرده باشی به او به جور و ظلم. پس او توفیق قتل تو بیابد و به سبب قتل تو، او موجب دخول بهشت شود به رغم تو و به درستی که تو و آن یار تو

که نائب و جانشین او هستی، آویخته شوید و هتک ستر شما شود و بیرون آرند شما را از نزد رسول الله (صلی الله علیه و اله) و هر دو را بیاویزند بر شاخ چوب خشکی، پس آزموده شوند به این رسوایی که به تو رسد دوستان تو. پس عمر (لجنة الله علیه) گفت: که خواهد کرد این را یا ابالحسن؟ فرمودند: گروهی که جدا باشد شمشیر ایشان از غلاف و حاضر شوند جرجیس و دانیال و هر نبی و صدیق بیارند آتشی که از برای حضرت ابراهیم (علیه السلام) افروخته بودند و شما را با آن آتش بسوزانند و امر کنند او را که خاکستر شما را در دریا اندازد.^۱

(ماجرای آمدن ابولؤلؤ به مدینه و کشته شدن عمر (لجنة الله علیه))

و از کتاب بهجة المناهج^۲ نقل شده که مغیره بن شعبه که از جانب عمر (لجنة الله علیه) والی کوفه بود، نامه نوشت به عمر (لجنة الله علیه) که غلامی دارم، ابولؤلؤ نام و اکثر صنعت‌ها را خوب می‌داند، آهنگر است و نقاش و دروگر. اگر دستور دهی به مدینه آید که مردم مدینه از هنرهای او منتفع شوند و من به منزله صنعت‌های او بهره‌ور گردم.

عمر (لجنة الله علیه) در جواب نوشت که او را به مدینه فرست؛ و مغیره، ابولؤلؤ را به مدینه طیبیه فرستاد^۳ و به ابولؤلؤ مقرر کرد که هر ماه صد درهم به جهت او در کوفه فرستد.^۴ چون مدتی در مدینه بماند، از کسب او آن مقدار حاصل نمی‌شد که دراهم مذکوره را جهت مولای خود به کوفه فرستد. به نزد عمر (لجنة الله علیه) آمد، شکایت کرد که چندین مال

۱. ارشاد القلوب، حسن بن محمد دیلمی از بزرگان قرن ۸، ج ۲، ص ۱۲۹؛ مشارق الانوار الیقین، ج ۱، ص ۱۲۵.
 ۲. نوشته شیخ ابوسعید حسن بن حسین شیعی سبزواری (زنده ۷۵۳ق) می‌باشد. این کتاب در اصل تلخیص کتاب مباهج المنهج فی شرح نهج البلاغه قطب الدین کیدری هست که آن کتاب را از زوائد و مکررات پیراست و این کتاب در فضائل ائمه و معجزات و زندگی نامه ایشان (علیهم السلام) می‌باشد و افندی نسخه ای زیادی از آن را دیده است (ریاض العلماء، ج ۱، ص ۱۷۷).

۳. المصنف لعبدالرزاق صنعانی، ج ۵، ص ۴۷۴-۴۷۵؛ مروج الذهب مسعودی، ج ۲، ص ۲۵۲.

۴. عقد الدرر فی بیان بقر بطن عمر، ص ۶۹.

جهت مولای خود به کوفه نمی‌توانم فرستاد، تخفیف بده. عمر (لغة الله علیه) گفت: چه صنعت می‌دانی؟ او هنرها که می‌دانست بیان نمود.

عمر (لغة الله علیه) گفت: با چندین هنرها این ضریبه بسیار نیست. ابولولوء در خشم شد، بازگردید. روزی چند برآمده ابولولوء را پیش عمر (لغة الله علیه) گذر افتاد، او را بخواند و گفت: شنیده‌ام که آسیابی می‌توانی ساخت که به باد بگردد. ابولولوء خشمگین شد و ترش‌روی به عمر (لغة الله علیه) نگریست و گفت: از برای تو آسیابی بسازم که همه مردمان ذکر آن کنند.^۱ عمر (لغة الله علیه) به اصحاب گمراه خود گفت: که این غلام مرا تهدید می‌کند.^۲ ابولولوء گفت: که هیچ حسنه بهتر از این نیست که این ظالم بی‌دین را به قتل رسانم. و به مکان خود رفته خنجر بی‌ساخت که دو سر داشت و دسته آن در میانش بود و به نزدیک سحر داخل مسجد شد^۳ و در گوشه بنشست. چون عمر (لغة الله علیه) داخل مسجد شد، از جای جسته، سه زخم بر آن ملعون زد و یازده کس دیگر از متابعان او را زخمی کرد.

-
۱. الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۱۴۷-۱۴۸؛ مجمع النورین، ص ۲۲۴؛ مستدرک سفینة البحار، ج ۹، ص ۲۱۴.
 ۲. و در برخی روایات آمده است که پیش از واقعه، هشدارهایی به وی داده شده بود (مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۱۵؛ و تاریخ مدینة المنورة، ابن شبة، ج ۳، ص ۸۹۱).
 - در تاریخ طبری آمده است: ابی بن کعب، سه روز پیش از ترور عمر (لغة الله علیه)، از مرگ او آگاه بود! و ادعا کرد که اطلاعاتش را از تورات گرفته است (ج ۳، ص ۲۶۴).
 - نکته‌ای که هست این است که عبیدالله بن عمر (لغة الله علیهما) به بهانه اینکه هرزمان غلام آزاد شده، امیرالمومنین (علیه السلام) شب قبل از ترور با ابولولوء نجوایی داشت. او را کشت و اعلام کرد تمام کسانی که در قتل عمر (لغة الله علیه) دست داشتند را خواهد کشت (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰۳) و در این کلام اشاره‌ای به امیرالمومنین (علیه السلام) بود و عمرو بن عاص هم در جلسه‌ای در حضور معاویه (لغة الله علیه)، خطاب به امام حسن مجتبی (علیه السلام) گفت: که علی (علیه السلام)، قاتل عمر (لغة الله علیه) بود (احتجاج، ج ۱، ص ۴۰۳؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۷۲).
 - در مورد توطئه بودن قتل عمر (لغة الله علیه)، رجوع کنید به کتاب مهار انحراف، ص ۱۶۴.
 ۳. ... ابولولو در مسجد کمین کرد و هنگام نماز صبح عمر (لغة الله علیه) را از پای درآورد و پس از آن که چند نفر را هم زخم زد، خودکشی کرد (طبقات الکبری، ج ۳، ص ۳۴۵؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۹۰-۱۹۱).

(رفتن ابولوء به کاشان)

و در میان شیعه مشهور است که ابولوء بعد از زخم زدن آن نابکار به خدمت امیرالمومنین (علیه السلام)^۱ آمد، قضیه مذکوره را نقل نمود، آن حضرت به اعجاز او را به کاشان فرستاد و دختر قاضی کاشان را به او دادند و از او فرزندان صالح به هم رسید و بعد از مدتی خبر به مدینه آمد که ابولوء در کاشان است.^۲

جمعی را از مدینه فرستادند که او را گرفته، ببرند. قاضی و مردم آن شهر مانع شده، به لطائف الحیل آن جماعت را تسلی داده، مکاتبات به مدینه ارسال داشتند که مدتی قبل از واقعه خلیفه، بابا شجاع الدین به این شهر آمده و از دختر قاضی این شهر، این فرزندان دارد. و مرقد بابا شجاع الدین در بیرون شهر کاشان است^۳ و گنبد رفیعی در بالای آن ساخته اند و هر ساله در روز عید معهود، اجتماع غریبی در آن جا می شود.^۴

۱. مرندی در مجمع النورین می نویسد: ابولوء در ابتدا یهودی بود و هم چنین گفته اند که مسیحی بود و به روایتی مجوسی. و سپس به دست مبارک امیرالمومنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) اسلام آورد (ص ۲۲۴).

۲. تحفه فیروزیه، نسخه خطی، ص ۱۳۰؛ مجمع النورین، ص ۲۲۵.

۳. در مورد درگذشت وی در کاشان: حبیب السیر، خواند میر، ج ۱، ص ۱۶۷.

۴. در سفینه البحار از ریاض العلماء آمده است که ابولوء مردی ایرانی و نام وی فیروز و از شیعیان مخلص امیرالمومنین بوده است (سفینه البحار، ج ۷، ص ۵۶۰).

و در طریق الرشاد آمده است: ابولوء به عمر (لعمرة الله علیه) نوشت: جزای کسی که نسبت به مولایش عصیان کند و ملک او را غصب کند و همسرش را بزند، چیست؟ عمر (لعمرة الله علیه) در جواب نوشت: به درستی که قتل این شخص واجب است.

وقتی ابولوء با عمر (لعمرة الله علیه) روبرو شد، به او گفت: چرا نسبت به امیرالمومنین علی (علیه السلام) عصیان نمودی و حال آن که او مولای تو بود. آن گه ضرباتی به او زد و در هر ضربه ای او را لعنت می کرد و نفرین حضرت زهرا (سلام الله علیها) در مورد عمر (لعمرة الله علیه) در آن هنگامی که ورقه فدک را پاره می نمود، مستجاب شد (ص ۴۵۶).

و میرزا محمدتقی سپهر می نویسد: جماعتی از شیعیان را اعتقاد این است که ابولوء بعد از آن که عمر (لعمرة الله علیه) را مجروح و به قتل رساند، از مدینه خارج شد و از راه بیراهه خود را به قم رساند و از آن به کاشان رفت و بر تشیع خود باقی بود تا در کاشان از دنیا رفت. پس دسته ای از شیعیان بدن مبارک او را گرفته و به خارج شهر بردند تا به طرف جاده ای که نزدیک روستای فین بود رسیدند. پس همان جا دفن نمودند و او را ملقب به «شجاع الدین» کردند (ناسخ التواریخ، تاریخ خلفا، ج ۳، ص ۴۹).

(شادی اهل کاشان در روز قتل عمر (لعنة الله عليه) از میرزا مخدوم ناصبی)

میرزا مخدوم شیرازی نواده سید شریف در کتاب نواقض الروافض ذکر کرده که اهل کاشان را گمان آن است که ابولولوء که قاتل عمر بن خطاب (لعنة الله عليه) بود، چون او را بکشت، گریخته به کاشان آمد و از خوف اعدا در آن جا پنهان شده؛ اهالی کاشان به واسطه محبت خاندان، او را تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعدا محافظت فرمودند تا آنکه آخر در آن جا وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان واقع است و بنابراین از او تعبیر به بابا شجاع الدین می کنند و می گویند: که هر که او دشمن دین را کشته باشد، شجاع دین است و بابا اگر چه در اصل لغت عجم، نام پدر است، اما گاهی اطلاق او بر کسی که کاری عظیم کرده باشد، می کند و بالجمله عوام و اوباش شهر کاشان در روز بیست و ششم ذی الحجه که روز قتل عمر (لعنة الله عليه) است، صورتی از خمیر می سازند و شکم او را از دوشاب سرخ پر می سازند و او را عمر (لعنة الله عليه) نام می نهند، آن گاه او را برداشته به حرکت و رقص در می آورند و مقارن آن حرکات، طبل و دهل و غیر آن از آلات لهو به کار می برند و در طعن عمر (لعنة الله عليه) مبالغه بسیار به جای آورده، فریاد و ولوله بسیار می کنند و از اول روز تا آخر به این کیفیت می گذرانند و چون شب در رسید و می خواهند که از سر مزار

قاضی نورالله شوشتری می نویسد: همانا اهل کاشان می دانند، ابولولوء همان کسی است که عمر بن خطاب (لعنة الله عليه) را به قتل رسانده و از ترس دشمنان به کاشان فرار کرده و آن جا پناهنده شده است و چون اهالی کاشان از دوستان اهل بیت بودند پس او را تعظیم و تکریم کرده و تا آخر عمر، او را از شر دشمنان محافظت کردند و مزار او در خارج از شهر کاشان قرار دارد و عمر (لعنة الله عليه) در نظر اهالی کاشان حقیر و بی اعتبار، مانند ابوبکر (لعنة الله عليه) در نظر اهل سبزوار است (مجالس المومنین، ج ۱، ص ۸۷ و ۸۸ و از او در منتخب التواریخ، ص ۸۰۶).

ابن قتیه متوفای ۲۷۶ ق. می نویسد: خالد بن محمد ازدی از سبایه بن سوار نقل کرده است که گفت: فردی رافضی (شیعه) برای ابولولوء از خداوند طلب رحمت کرد؛ شبابه گفت: آیا بر مردی مجوسی که عمر (لعنة الله عليه) را کشت طلب رحمت می کنی؟ او گفت: ضربه ابولولوء بر عمر (لعنة الله عليه)، دلالت بر اسلام او دارد (عیون الاخبار ابن قتیه، ج ۲، ص ۱۴۳).

نکته ای مهم که در چندین کتاب معتبر عامه روایت شده است که ابولولوء در مرتبه ای در صف اول و در پشت سر عمر (لعنة الله عليه) به نماز ایستاد (صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۳۳۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۴، ص ۴۱۰؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۷۶)؛ اگر او مجوسی بود چگونه وی را به صف اول نماز راه داده اند؟!

بابای مذکور به خانه‌های خود مراجعت نمایند، بعضی از ارادل و اوباش ایشان، کاردی یا خنجری بر شکم آن صورت می‌زنند تا دوشاب از شکم او بیرون می‌آید؛ پس آن جماعت آن دوشاب را از جهت اظهار آن که به خون عمر (لعنة الله علیه) تشنه‌ایم می‌خورند و عمر (لعنة الله علیه) در نظر اهل کاشان چون ابوبکر (لعنة الله علیه) در نظر اهل سبزوار، خوار و بی‌اعتبار است.

و لهذا ملا حیرتی گفته:

خوارم اندر ولایت قزوین چون عمر در ولایت کاشان

و ملای رومی گفته:

سبزوار است این جهان بیم دار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار

(ابوبکر کریم و کج و کوله در قم)

در مجالس المومنین از صاحب معجم نقل کرده که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت یکی از سنیان متعصب را حاکم قم کردند. چون او شنیده بود که اهل قم بنابر عداوتی که با خلفای ثلاثه دارند، در میان ایشان کسی که موسوم به ابی‌بکر و عمر و عثمان (لعنة الله علیهم) باشد، پیدا نمی‌شود، حکم به احضار اهالی آن دیار نمود؛ با اعیان ایشان خطاب نمود که من شنیده‌ام که شما صحابه سه‌گانه را دشمن می‌دارید و بنابراین بر اولاد خود نام آن‌ها نمی‌گذارید، به خدا سوگند اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان (لعنة الله علیه) نام داشته باشد، شما را مواخذه و عقوبت نمایم. آنگاه آن جماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام به خانه هر یک از اهل شهر قم رسیدند، به‌غیر از مردی مفلوک منکوب، سر و پا برهنه، روی ناشسته، آحول، که اقبیح خلق خدا بود، موسوم به ابی‌بکر ندیدند و این هم در اصل از قم نبود، بلکه پدر او مردی غریب بود که در کناره از شهر قم رحل اقامت انداخته، پسر خود را به نام مکرم نامی ساخته است. القصه، ابوبکر موسوم را به هیئتی که تقریر شد، در حضور حاکم به

جلوه در آوردند. چون نظر حاکم نیک‌محضر، بر ابوبکر کریه‌منظر افتاد، آن جماعت را دشنام داده، گفت: که بعد از چند روز که ابوبکر نام جهت من آورده‌اید، این چنین کسی است که اقبَح خلق خداست! و در اثنای خطاب و عتاب او، یکی از ظرفای اهل قم عرض نمود که: ایُّها الأمير! هر چه خواهی بکن که در آب و هوای قم، ابوبکر نام، بهتر از این پرورش نمی‌یابد.

پس امیر بخندید و ایشان را ببخشید و این حکایت به عینه در باب اهل سبزوار مشهور است، چنان‌چه در مثنویست.^۱

(انتقام جانانه شاه اسماعیل از شیخ الکُفَر هرات، که حکم قتل یک سید مظلوم را داد)

و نیز نقل فرمودند که در روزگار دولت سلطان حسین میرزا والی خراسان، یکی از سادات قم در شهر هرات به‌سر می‌برد. اتفاقاً روزی در میان جمعی از سنیان هرات نشسته بود و سخنی در باب خلافت صحابه سه‌گانه مذکور می‌شد. سید مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان برآمد و به آن نیز اکتفا ننمود، زبان طعن و لعن گشود. آن جماعت او را گرفته نزد شیخ الاسلام آن‌جا که از اولاد ملا سعد تفتازانی بود، بردند و ادای شهادت بر رخص او کردند. آن‌گاه شیخ الاسلام مذکور، او را برداشته به خدمت سلطان حسین میرزا برد و صورت حال را عرض نمود. میرزا بنا بر محبت سادات، در مقام اصلاح شده، به آن سید خطاب نموده، گفت: که ظاهراً در آن وقت تو را اِسْکَاری یا جنونی ادواری طاری شده باشد. سید در جواب گفت: هرگز! در مدت عمر مرتکب تناول مسکرات نگردیده‌ام و آفت جنون و خراقت پیرامون من نرسیده، بلکه چون عداوت خلفای ثلاثه را با آبا و اجداد خود یقین دارم، طعن و لعن ایشان را از روی قصد صواب بر زبان می‌آورم و آن را از جمله عبادات می‌شمارم؛ و چون میرزا آن جواب را شنید سر در پیش افکند و متأمل گردید، زیرا که با قطع نظر از محبت ذریه سیدالانام (علیه‌وآله‌الصلوة‌والسلام)، از بَأْس سلطان شاه

اسماعیل صفوی (انارالله برهانه) که در آن زمان قهرمان ایران و حامی سادات و شیعه خاندان ایشان بود، ملاحظه تمام داشت و شیخ الاسلام را که فی الحقیقه، شیخ الکفره و رئیس الفجرة بود، از مشاهده تأمل میرزا نائره عصبیت جاهلیت، اشتعال یافته به میرزا خطاب نمود که: ای سلطان، می خواهی که در امور دین مساهله و مداهنه نمایی؟ و چون میرزا در آن زمان مفلوج شده بود و اولاد و ارکان دولت کما ینبغی متابعت نمی نمودند، بالضرورة آن معامله را برای شیخ الاسلام واگذاشت و آن معاند متعصب، از روی حضرت رسول (صلی الله علیه و اله) شرم نداشت، حکم به قتل آن سید مظلوم نمود. بعد از شهادت آن سید، خویشان او به خدمت سلطان شاه اسماعیل رفتند و عرض تظلم خود نمودند و ایشان را تسلی داده، حکم فرموده تا فرمانی نوشته به ایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان در تحت تصرف اولیای آن دولت درآید، شیخ الاسلام را ایشان به قصاص خون برادر خود قتل نمایند و چون بعد از زمانی سلطان حسین میرزا وفات یافت و شبیک خان، والی خراسان شد و پادشاه مذکور توجه به تسخیر آن ولایت نمود، شبیک را به اسفل درک فرستاد و به دارالسلطنه هرات نزول اجلال فرمود؛ خویشان آن سید مقتول که همراه اردوی معلی بودند، شیخ الاسلام را گرفته به نظر پادشاه دین پناه آوردند و به موجب آن عهد و فرمان سابق او را تسلیم آن جماعت نمودند تا به خون آن سید مظلوم، سنگسار ساخته، در سر چارسوی بازار سوختند و خاکستر او را به باد دادند. «فَقُطِعَ دَائِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۱،^۲

مؤلف گوید: اسم آن شیخ الاسلام احمد بود و محقق ثانی شیخ علی کرکی (اعلی الله مقامه) بعد از کشته شدن او به چند روز وارد اردو شد و با سلطان عتاب نمود که چرا در قتل او شتاب کردی چون اهل علم بود، احتمال می رفت که از روی شمشیر برهان از ضلالت خود برگردد؛ سلطان از آن جناب معذرت خواست.

۱. انعام، آیه ۴۵.

۲. مجالس المومنین، ج ۱، ص ۸۵.

(زیرکی شیعه جبل عاملی در مقابل اظهارنظر یک سنی که گفت: ابوبکر (لعنة الله عليه)
در انبان آرد توست)

و ایضا در آن کتاب ذکر فرموده که از جمله تعصبات عوام شیعه جبل عامل این است که اگر به ایشان می‌گفتند که ابوبکر (لعنة الله عليه) در جراب یا در کوزه آب شما است، آن را البته می‌ریختند و خاک بیزاری بر سر آن می‌بیختند و این ستم طریفی مدتی در آنجا مستمر می‌گردید و از این ممر، ضرر بسیار به ایشان می‌رسید. تا آن که روزی (شخص) سنی از ملازمان عامل آنجا، به یکی از فقرای شیعه آنجا دچار شد که از آسیاب می‌آمد و جراب آرد به خانه می‌برد، آن گاه از روی معهود به طریق ظرافت به او گفت: که ابوبکر (لعنة الله عليه) در انبان آرد توست. آن فقیر چون خالی از زیرکی نبود، در جواب گفت: باکی نیست، او را همراه سبوس از آرد بیز، بیرون خواهیم کرد.^۱

(تظاهر شیعه مازندرانی در بین سنی‌ها به سنی بودن با نشستن مقعد خود)
و ایضا نقل فرموده که مازندرانی را، به یکی از دیار اهل سنت گذر افتاد. روزی در خارج بعضی از مساجد آنجا بول و براز^۲ کرد و خود را از روی تقیه نشُست و برخاست و وضو ساخته، غسل رِجُل کرد و افسار کشید، یعنی مسح گوش تا گوش کرد و با اهل مسجد دست‌بسته به نماز جماعت موافقت نمود. لکن چون آن بیچاره مهارتی در باب وضو و نماز اهل سنت نداشت، بر حاضران ظاهر شد که او را در آن کار ناآموز است، لاجرم از روی تعصب به رفضش متهم ساخته، در مقام مواخذه او شدند. بیچاره چون آن حال مشاهده کرد، به زبان مازندرانی گفت: سبحان الله! کون خود را، خو نشورم به و پا شستم به و اوسار خود کشم به و دست را بندم به، مگر بهتر از من سنی سگ بو.^۳

۱. همان، ص ۷۸.

۲. مدفوع

۳. همان، ص ۹۸.

(شیطان در هفتاد قل و زنجیر و تعجب او از عمر (لعنة الله) در صدویست قل و زنجیر)

شیخ عیاشی^۱ در تفسیر خود روایت نموده از ابی بصیر از جناب (امام) صادق (علیه السلام) که: چون روز قیامت شود می آورند شیطان را در هفتاد غل و هفتاد قید، پس نظر می کند که زفر یعنی عمر (لعنة الله علیه) در صدویست قید و صدویست غل است. پس نظر می کند ابلیس و می گوید: کیست این که مضاعف کرده خداوند عذاب او را و حال آن که منم که تمام این خلق را گمراه کردم؟ پس می گویند: به او این زفر است. پس می گوید: به چه سزاوار این عذاب شده؟ می گویند: به ظلم کردن او (به) علی (علیه السلام). پس می گوید به او ابلیس: وای بر تو، آیا ندانستی که خداوند مرا امر کرد به سجود از برای آدم؟ پس اطاعت نکردم و سوال کردم که مرا سلطنتی بدهد بر محمد و اهل بیت او (صلوات الله علیهم) و شیعیان او، پس قبول نکرد و فرمود: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»^۲ و من نشانستم ایشان را آن گاه که ایشان را استثنا کرد. پس نفس خود را به آن آرزو دادی از غرور، پس نگاه می دارند او را در روبروی خلائق پس می گویند به او: چه بود آن که رسید از تو به علی (علیه السلام) و به خلقی که تو را متابعت کردند بر خلاف؟ پس زفر به شیطان می گوید: تو مرا به این امر کردی. پس شیطان به او می گوید: پس چرا عصیان کردی پروردگار خود را و اطاعت کردی؟^۳

(اعتراف عمر (لعنة الله علیه) بر اینکه پیامبر می خواست علی (علیهما السلام) خلیفه باشد)

و ابن ابی الحدید در شرح نهج از تاریخ بغداد ابی احمد بن ابی طاهر نقل کرده که او روایت کرده از ابن عباس که گفت: داخل شدم بر عمر بن الخطاب (لعنة الله علیه) در اول

۱. عیاشی سمرقندی، محمد بن مسعود، ابونضر (م حدود ۳۲۰) فقیه و محدث و مفسر بزرگ شیعی امامی و استاد شیخ کشی صاحب رجال معروف، وی نخست بر مذهب اهل سنت بود، سپس به تشیع گرایید. خانه اش مجمع کاتبان، مقابله کنندگان و تعلیقه نویسان بود و شمار آثار او تا دویست عنوان گفته اند؛ از جمله: تفسیر القرآن، فضائل القرآن، کتاب التقیة و ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج ۲، ص ۱۵۶۸.

۲. حجر، آیه ۴۲.

۳. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۲۳.

خلافتش، در حالی که یک صاع خرما در پیش روی او ریخته بودند. پس مرا دعوت کرد به خوردن، پس یک دانه خوردم و او مشغول خوردن شد تا آن که آن را تمام کرد. پس از جرّه آب خورد و بر پشت بر روی تشک خود خوابید و بنا کرد به حمد کردن خدا. پس گفت: از کجا آمدی ای عبدالله؟ گفتم: از مسجد؛ گفت: چگونه گذاشتی پسرعم خود را؟ پس گمان کردم که عبدالله بن جعفر را می گوید، پس گفتم: گذاشتم او را که با همسرهای خود بازی می کند؛ گفت: او را قصد نکردم، بلکه قصد کردم بزرگ شما اهل بیت را؛ گفتم: گذاشتم او را که آب می کشید با دلو بزرگ برای نخل های خود و حال آن که قرآن می خواند.

پس گفت: ای عبدالله، بر تو باشد خون های بدن ها، اگر از من کتمان کنی؛ آیا مانده در نفس او از خلافت چیزی؟ گفتم: بلی؛ گفت: آیا گمان می کند که رسول الله (صلی الله علیه و آله) خلافت را از برای او قرار داد؟ گفتم: بلی؛ و زیادتیر بگویم که پرسیدم از پدرم از آن چه ادعا می کند، گفت: راست می گوید.

عمر (لعنة الله علیه) گفت: به تحقیق که از رسول الله (صلی الله علیه و آله) در امر او اشارت و کنایه بود که ثابت نمی شود به آن حجتی و قطع نمی کند عذری و گاه گاه میل می کرد در امر او و به-تحقیق که خواست در مرض موت تصریح کند به اسم او، پس منع کردم از این، به جهت مهربانی و محافظت بر اسلام. نه؛ قسم به پروردگار کعبه جمع نمی شوند بر او قریش هرگز و اگر متولی خلافت می شد، هر آینه می شوریدند بر او عرب از اقطار خود. پس دانست رسول الله (صلی الله علیه و آله) که من دانستم آن چه در نفس او بود، پس ساکت شد و خدا نخواست مگر آن چه امضای آن چه تقدیر کرده بود.^۱

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۲۰.

(اشعارمنتخب درباره نهم ربیع و مذمت غاصبین خلافت)

منتخب از بعضی قصاید عرب:

جاء رَبِيعٌ فَالْجَدَلُ فَاشْرِبْ بِهْ كَأْسَ الثَّمَلِ

(ماه ربیع الاول آمد و فصل غزل خوانی است برخیز و جام مستی را بنوش).

وَأَرْقُصْ وَغَنِّ وَارْتَعْ، وَلَا تَقُلْ لَّا دَعَى فَإِنَّهُ شَهْرٌ رُعَى، لِمِثْلِ هَذَا بِالْأَقْلِ

(و برقص و آواز بخوان و خوش باش و نگوئید این کارها را نکنید پس این ماه ماهی است که شادی در آن تاکید شده).

شَهْرٌ عَرَاهُ الْفَرْخُ، وَ الْهَمُّ مِنْهُ يَبْرُخُ وَ حَقَّ فِيهِ الْقَدْحُ، فِي كُلِّ وَقْتٍ وَ مَحَلِّ

(ماهی است که شادی بر آن مستولی شده و غم و اندوه از او دور شده و نوشیدن جام در آن لازم شده در هر وقت و هر جا).

وَكَيْفَ لَا تُسْتَرَّ فِي شَهْرٍ بَدَأَ فِيهِ الْحَفَى مِنْ دِينَ أَحْمَدِ الصَّفِيِّ، مِنْ بَعْدِ مَا قَدْ أَضْمَحَلَّ

(و چگونه شادی نمی کنی در ماهی که ظاهر شد در آن حقایق دین پیامبر بعد آن که آن ملعون آن ها را مخفی کرد).

لِقَتْلِ مَائُونِ رَقَى، بَعْدَ النَّبِيِّ الْمُرْتَقَى قَرَّ وَجُودَ الْمُنتَقَى، أَبَ إِلَى دِينَ الْأَوَّلِ

(شادی برای به درک رفتن آن ابنه ای که بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) غصب خلافت کرد و به بت ها اقرار و به بت پرستی خود برگشت).

مُخَالَفًا لِحُكْمِ مَنْ، تَرْجُو الْوَرَى مِنْهُ الْأَمْنُ وَ بِالْفَسَادِ قَدْ عَلَنَ، حَتَّى إِلَى النَّارِ اِزْتَحَلَّ

(با تمام احکام پیامبری که امان مردم از جهنم است مخالفت کرد و فساد را علنی نمود تا این که به جهنم واصل شد).

أَعْنِي بِهْ سَرُّ الْوَرَى، مَنْ صَجَرْتُ مِنْهُ الثَّرَى لِأَجْلِ مَا قَدْ أَظْهَرَا، قَسْرًا فَوَافَا مَا فَعَلَّ

(منظورم سرورترین مردم همان که اهل زمین از جنایاتش به سطوح آمده اند و از ظلم هایش، پس به نتیجه اعمالش رسید).

شَهْرٌ أَقَرَّ الْأَعْيُنَا، وَ مُذْ بَدَأَ جَاءَ الْهِنَا وَ زَالَ إِذْ ذَاكَ الْعَنَا، وَ كُلُّ غَمٍّ اِرْتَحَلَ

(ماهی که دیده ها را روشن و با آمدنش شادی هم برای ما فراهم شد و سختی ما زایل شد و تمام غم ها برطرف شد).

حَيْثُ هَلَكَ الْأَلَكْعُ، وَرَأْسُ كُلِّ الْبَدَعِ وَدُبُرُ إِبْرِ الْأَجْشَعِ، مِنْ حَيْثُمَا دَامَ حَمَلٌ
(زمان هلاک آن پست‌ترین پست‌هاست و سرکرده تمام بدعت‌ها، آن‌که مقعدش مشتاق آلت‌ها و از این کار
دائماً حامله بود).

أَوْصَى ابْنُ عَفَّانٍ عَلِيَّ، مَا رَأَى مِنْ رَذَعِ الْمَلَا عَنْ دِينَ أَحْمَدٍ إِلَى، أَنْ يُشْرِكُوا رَبَّ الْأَجَلِ
(بعد خود خلافت را به عثمان (لعنة الله عليه) سپرد و وصیت کرد به دوری مردم از دین پیامبر (صلی الله علیه و آله) و
شرک به خداوند).

وَ قَالَ لِلشَّيْطَانِ يَا، مَنْ كَانَ عَنِّي رَاضِياً تَكُونُ أَنْتَ الْقَاضِيَا، بِسَيْبِ مِيزَانِ الرَّزْلِ
(و گفت به شیطان: ای کسی که از من راضی هستی پس روز قیامت هم توقضاوت کن در میزان عمل من).
وَ كُنْتُ أَنْتَ تَشْهَدُ، بِأَنِّي كُنْتُ أَشْهَدُ بِنَفْيِ رَبِّ يُعْبَدُ، إِلَّا كَ مَا الْأَجَلِ
(و تو ای شیطان شاهی که من شهادت می‌دادم به لغو پرستش خدایی غیر تو، ولی اجل مهلت نداد).
وَ قَالَ يَا عُثْمَانُ لَا تَرُدَّ عَنْ دِينِ الْأُولَى كَانُوا إِلَى اللَّاتِ وَلَى، وَ ابْغِضْ عَلِيَّ الْفَحْلَ بَلْ
(و گفت به عثمان (لعنة الله عليه) مبدا از دین پیشینیان دست برداری همان‌ها که لات و عزی را پرستیدند و
بر توباد بغض علی علیه السلام)

لِكُلِّ مَنْ وَالَى الْهُدَى، وَ أَقْتُلْهُ ذَا فَرَضِ الْأَدَا مَا لَمْ يُرَاجِعِ الرَّدَى، قَاوِشُهُ خَوْفَ الْمِلَلِ
(و بغض محب او؛ و بکش آن‌هایی که محبت آن حضرت را واجب می‌دانند تا وقتی که زنده هستی با آن‌ها
مدارا کن از روی نفاق).

يَا آلَ بَيْتِ أَحْمَدَا، وَ يَا مَعَادِينَ النَّدَا فَارَ الَّذِي حَازَ الْهُدَى، بِكُم وَبَتْ مِنْ حَظَلِ
(ای اهل بیت پیامبر علیهم السلام و ای معدن‌های جود و کرم، هر کس به شما هدایت شد نجات یافت و از
خطا و لغزش رهایی یافت).

لَا زِلْتُ أَهْجُو مِنْ نَكَرٍ، غَدِيرُخِمٍ فَكَفَّرَ وَ كَانَ مَأْوَاهُ سَقَرٌ، تَصْهَلُ فِيهِ مُذْ صَهَلِ
(دائماً بدگویی از منکر می‌کنم همان که منکر غديرخم و کافر شد و مأوایش جهنم شد و از شدت حرارت
جهنم فریاد می‌کشد).

وَالَيْتُ مَنْ وَالَاكُمْ، عَادَيْتُ مَنْ عَادَاكُمْ فَاللَّهُ قَدْ تَقَاكُمْ، مِنْ كُلِّ رَجْسٍ وَ زَلَلِ
(من دوستدار دوستان شما هستم و دشمن دشمنان شما، چون خدا دور کرده از شما هر بدی و پلیدی را).

(نامه اهانت آمیز حاکم بخارا امیرمعصوم بیک ناصبی^۱ به حاکم شیعی خراسان امیر محمدخان^۱ و پاسخ دندان شکن وقاطع ملا محمد رفیع طبسی^۱ به آن)

۱. شرح حال امیرمعصوم بیک، حاکم سنی مذهب بخارا:

در ملحقات کتاب «تاریخ روضة الصفاء، ج ۹» که آن را میرزا قلی خان هدایت در عصر ناصرالدین شاه قاجار و به امر او تألیف نموده است (از طبع سنگی سنه ۱۲۷۴ هـ. ق) و از (طبع حروفی ج ۹، ص ۲۸۲-۲۸۴) چنین آمده است: ماوراءالنهر یعنی آن سوی رود جیحون که ولایت ترکستان است. مملکتی است عریض و وسیع و در آن چند شهر بزرگ و عالی و رفیع است مانند: سمرقند و بخارا و سغد و خجند و زرنوق و تور و کش و بدخشان و ترند و اشناش و اسردشنه و اوزکند و اتراز و چاح و سنجاب و نسف و فاریاب و تاشکنت و فناکت و غیر ذلک و غالب این بلاد در تصرف اولاد تور و آل افراسیاب بوده و از آن پس چنگیزخان تصرف نموده اند و اولاد چنگیزخان هر یک در طرفی سلطنت یافته اند.

و از جمله اولاد، اورنگ خان جوجی نژاد است که ایشان را اوزبک خوانند و آن ها نیز به چند فرقه متفرقند؛ و در بلاد فرغانه مشهور به خوگند، و ترکستان و بخارا و سمرقند و خوارزم، شعب آن گروه پراکنده شده اند و چنان که در تواریخ مسطور است در هر بیشه ریشه کرده اند و با یکدیگر اختلاف دارند. از آن جمله بعد از دولت صفویه، که اولاد حاجی محمدخان و عرب محمدسلطان در خوارزم ولایت داشتند، ویلبارس خان را نادرشاه برافکند و حکومت خوارزم به محمد طاهرخان موقوف داشت.

در بخارا نیز طائفه اوزبیکه، ابوالفیض خان، چنگیزخان و ابوالخیرخان سلطنت همی کردند. در عهد خانیّت ابوالفیض خان چنگیزی، میرمعصوم نام، ولد دانیال اتالیق بن رحیم بن اتالیق بن حکیم اتالیق که آباء و اجداد او به قواعد ملوک چنگیزی و اوزبیکه مرتبه اتالیقی یعنی الله گی و اتاییکی بوده در لباس زهد و تقوی و تصوف در بخارا ظهور کرده و از آن جهت که خان بخارا بدو اظهار ارادت داد، مراد و مرشد واقع شد، او را شاهمراد لقب دادند و چون بزرگ را بیک و نیکو را جان خوانند وی را بیکیان خواندند و رفته رفته در توسط رعایا و برایا و اظهار عدالت و نصفت، کار او به مقامی کشید که مرجع تمام اهالی بخارا شد؛ و شاه را نائب مناب و قائم مقام او می دانستند تا بر او بیعت کردند و شاه نشان شد.

لهذا شاه را به گوشه نشانید و بر وی مقرری معین کرد و خود در لباس تصوف و زهد و عدالت و قناعت متکفل مهام انام شد تا امر رقی و فتی ولایت بدو انحصار یافت. دولت «اوزبیکه منقبتی» بدو مخصوص گشت و کمال استقلال حاصل نمود و در طخارستان و ترکستان مستولی شد؛ و لشگر بر سر مرو شاهیمان برد و بیرامعلی خان قاجار عزالدین لو که از زمان صفویه الی هذا العهد حکومت مرد پدران او را بوده، بکشت و بند مرو را خراب کرد و امیر ناصرالدین توره یعنی شاهزاده، فرزند خود را به حکومت مرو مأمور ساخت. و در این سنوات که پادشاه ایران به انتظام فارس و آذربایجان اشتغال داشت، سپاه وی در حدود خراسان تاخت و تاراج تام و قتل عام کردند. بناء علی هذا در این ایام موکب سلطانی در ارض اقدس همی زیست؛ نامه به شاهمراد بکیان اوزبک نگاشت که: حکایت گذشته سلاطین صفویه از شاه اسمعیل و معاصرین محمدخان شیبانی اوزبک و سایر سلاطین اوزبیکه و صفویه را الی نادرشاه افشار و ابوالخیرخان اوزبک حاجت به اظهار نیست. ما دانیم و شما دانید که رفته و پیداست که بلخ

بامی و مرو شاهبجان و زمین دادر و سیستان و قندهار و کابل از اجزای ملک پادشاهان ایران بوده اند. اکنون شما را چه افتاده که بلخ بامی و مرو شاهبجان را تصرف نمایند و آن گاه دست بر قتل بیرامعلی خان قاجار عزالدین لو که از طوایف سلسله علیه ماست گشایید؟ کینه های قدیم ایرانی و تورانی را تجدید کردن صرفه شما نخواهد بود! از زمان تور و پشنگ و افراسیاب و کیخسرو حاصل کار خود را دیده اید و شنیده اید.

برآرم میاور که جنبم ز جای ندارد پر پشه با پیل پای

با دنبال شیر تر بازیچه کردن کار خردمندان نیست و بناگوش پلنگ خاریدن از شیوه بخردان بافرهنگ بعید است. همه عالم از نسل حوّا و آدمند و اگر به نسل پادشاهان توران مکابرت باید و مفاخرت شاید، فرع ما نیز از آن اصل و فرق ما نیز از آن وصل خواهد بود. سلاله و نتیجه قاجار نویان نه از «منقبت و قنقرات أدنی» است؛ بلکه دوده ستوده ایل جلیل نبیل تا خود از «سلدوس، و جلایر، و اوزبک اعلی» است. خداوند جهان بان جهانبخش را شکر سزد که ممالک توران و ایران و روم و روس و چین و ماچین و ختا و ختن و هندوستان را به دودمان بزرگ اترک موهبت فرمود. در این صورت اولی آن که هر یک به ملک خود قناعت کنند؛ و پای از حدّ خود بیرون ننهند، به تخت گاه موروث و مکتسب خود باز گردند و گرد کینه و فزونی نگردند تا ما نیز به حدود و سنور و ثغور قدیمه ایران قانع شویم و از این سوی آب جیحون فراتر نجویم. نظم:

مرا زبید از خسروان عجم سر تخت کاوس و اکیلل جم
به شاخی چو باید در آویختن که نتوان از آن میوه ای ریختن
به هرج آن نمائی تو از گرم و سرد پذیرنده ام ز آشتی یا نبرد
بیا تا چه داری ز شمشیر و جام که دارم در این هر دو دستی تمام

چون این نامه جگرخراش به میرمعصوم بکجان، امیر بخارا رسید، محمدحسین خان مروی قاجاری، ولد بیرامعلی خان را خواسته، سخنی چند در متابعت پادشاه ظفرمند رانده، از مرو شاهبجان متوخشاً به بخارا رفت و دل در برش طپیدن گرفت.

باری مراد مؤلف از پادشاه اسلام که به میرمعصوم نامه نوشت و او از ترس فرار کرد «آغا محمدخان قاجار» است که در آن اوان به خراسان لشگرکشی نموده بوده است.

۱. شرح حال امیرمحمدخان: حاکم شیعی مذهب خراسان

او امیرمحمد خان عرب زنگونی حاکم طبس بوده است. در ذیل مجمل التواریخ ابوالحسن محمدامین گلستانه ص ۴۳۱ می نویسد:

بعد از منازعات بسیار نسیم فتح و نصر بر پرچم علم نصرالله میرزا وزیده، نادر میرزا مغلوب برادر گردیده، از مشهد مقدس فرار، و با دویست سیصد نفر سوار از موافقان، به طرف طبس ایلغار کرده؛ در آن جا به امیر محمدخان، ولد علیمردان خان عرب زنگونی که بعد از فوت پدر خردسال بود، قانون بی اعتدالی پیش گرفته، بعد از اذیت بسیار، یک نفر از خواهران او بلا رضای برادر راضی و به عقد نکاح خود در آورد.

و از صفحات ۴۳۵ تا ۴۳۸ مطالبی را ذکر کرده است که ما در این جا عناوین و رؤوس آنها را نقل می نماییم: ورود امیر محمدخان به اتفاق هفتصد نفر به مشهد، و مجالست و مؤانست وی با نادر میرزا و سپس توطئه علیه وی و جنگ و جدل در کاخ نادر میرزا، و تلاش میرزا مهدی مشهدی برای صلح و مجروح شدن وی و دستگیر کردن نادر میرزا، و اعزام وی به طبس، و محبوس شدن در آن، و نصب ممش خان گرد به سمت حاکم و والی مشهد، و بازگشت

به طبس، و نامه تیمور شاه، فرزند أحمد شاه ابدالی به محمد خان جهت رفع ید از نادر میرزا، و عدم اعتنای محمدخان به نامه وی، و ارسال لشکر از قندهار به طبس جهت سرکوب محمدخان، و مجاب کردن فرمانده لشکر شاه ابدالی، و بازگشت وی به قندهار، و ارسال سپاه جهت فتح مشهد، و دفاع ممش خان گرد از شهر، و ورود محمدخان به دروازه مشهد، و شکستن حلقه محاصره و ورود به شهر، و ادامه درگیری طرفین به مدت سه ماه، و مصالحه بر ارسال نادر میرزا به قندهار نزد تیمورشاه ابدالی، و تخلف نصرالله میرزا از اردوی علیمردان خان زند، و بازگشت به خراسان، و اذن گرفتن از محمدخان طبسی برای ورود به شهر، و درخواست نادر میرزا از امنای دولت تیمورشاه برای به سلطنت رساندن وی، و فتح مشهد، و مقابله دو برادر در خارج مشهد، و مغلوب شدن نادر میرزا، و فرار به قصبه طوس را بیان می‌کند.

فوت امیرمحمدخان در زمان کتابت نامه جوابیه از آن‌چه ذکر شد به‌دست می‌آید که امیرمحمدخان مذکور در کتاب، همان امیرمحمدخان عرب زنگویی طبسی می‌باشد فرزند علیمردان خان که حاکم طبس و فردوس بوده است. زیرا امیر مذکور در سنه ۱۲۰۲ در جنگ سبزواری درگذشت و جناب ملا محمدرفیع طبسی نویسنده و انشاءکننده مکتوب در صدر کتاب از وی بدین گونه تعریف می‌کند که مرحوم امیرمحمدخان رَوَّحُ اللّٰهُ رَوَّحَهُ، و تاریخ کتابت جواب هم شعبان ۱۲۰۲ است.

و این نشان‌دهنده آن است که امیر مذکور قبلاً نامه را دریافت و سپس امر به جواب کرده است و سپس در جنگ سبزواری فوت کرده است و ملا محمدرفیع، پاسخ را در همان زمان فوت بدون تأخیر نوشته است، زیرا فاصله تاریخ وصول نامه تا ارسال جواب، عرفاً بلکه عقلاً مدفوع است. بنابراین حیات این امیر باید متصل به زمان ارسال جواب باشد.

و تاریخ، امیرمحمدخان دیگری که حیاتش قریب به سنه ۱۲۰۲ باشد، به‌غیر از امیرمحمدخان عرب زنگویی حاکم طبس و فردوس نمی‌شناسد.

لهذا به‌نظر می‌رسد که ملا محمدرفیع، عالم مقتدر، مورد گفتگوی ما هم در طبس می‌زیسته و نیز از مدحی که فی‌الجملة از نادرشاه نموده است می‌توان به‌دست آورد که تابع حکومت مشهد و اخلاف نادرشاه افشار بوده است. و علت آن‌که در این مکتوب نام پادشاهی از پادشاهان ایران را نبرده است آن است که در آن زمان حکومت مقتدری وجود نداشت. اخلاف نادر یا یکدیگر در جنگ بوده‌اند و به‌همین خاطر دولت خراسان ضعیف، و آن‌جا عرصه تاخت و تاز احمدشاه ابدالی از يكسو، و حکام ماوراءالنهر از سوی دیگر بود. به‌علاوه، آشوب‌های داخلی همه را فرا گرفته بود، به‌نحوی که اهل خراسان طی سی و پنج سال از قتل نادرشاه روز خوشی ندیدند.

از همین جهت علمای خراسان پراکنده شده، جمعی به هند و جمعی به مرکز ایران، اصفهان و قم و گروهی به عتبات عالیات شتافتند و درنتیجه، علمای خراسان غریب گشته، شرح احوالشان در کتب رجال و تراجم و تذکره‌ها ذکر نگردیده است.

۱. شرح حال ملا محمدرفیع طبسی، نویسنده نامه از طرف امیر خراسان:

(علامه حاج شیخ آقابزرگ طهرانی(قدس‌الله‌نفسه) در طبقات اعلام الشیعة در قسمت الکرام البررة فی القرن الثالث بعد العشرة ج ۲، صفحه ۵۷۹ مرقوم داشته‌اند: ۱۰۳۵ الشیخ محمد رفیع الطَّبَّسَیّ - ... بعد از سنه ۱۲۰۱ وی شیخ محمد رفیع بن عبدالواحد طبسی عالم فاضلی است که از افاضل عصرش و از اصدقاء امیرمحمدخان می‌باشد. چون امیر معصوم بیک، والی ماوراءالنهر در سنه ۱۲۰۲ به امیر محمدخان نوشت و از وی بعضی از امور را

خواسته بود. شخص مورد ترجمه ما، به امر امیرمحمّدخان جوابی برای او نوشت و این دلالت دارد بر آن که وفات او پس از این تاریخ بوده است. من صورت این کتاب و جواب را به خطّ علامه سید امیرمحمّدعلی شهرستانی دیدم که آن صورت را در سنه ۱۳۴۴ هجریّه قمریّه نوشته بوده است).

(و در کتاب الذریعة الی تصانیف الشیعة، جلد ۵، صفحه ۱۸۶ مرقوم داشته‌اند: ۸۲۶ (پاسخ مکتوب ماوراءالنهر) مکتوب از والی ماوراءالنهر، امیر معصوم بیک بن دانیال می‌باشد که در شهر شعبان ۱۲۰۲ به‌سوی بعضی از اکابر شیعه ارسال داشته است و این مکتوب را مشحون از تهمت‌ها و ناسزاها به هر فعل شنیع و قبیحی بوده است. مولی محمّدرفیع بن عبدالواجد طبسی به امر امیرمحمّدخان پاسخ او را به طریق صحیح و متن واقع داده است. اوّل پاسخ نامه بدین عبارت می‌باشد: الحمد لله فُضِّلَ الإسلامُ عَلَى سائر الملک و الأديانَ بِنَصِّ کِتَابِهِ الجلیل. من نسخه‌ای از آن را به خطّ امیرمحمّدعلی بن امیرمحمّدحسین مرعشی شهرستانی حائری دیدم و تاریخ کتابت آن در سنه ۱۱۴۴ بوده است. این نامه در کتابخانه پسرش، میرزا محمّدحسین است که در سنه ۱۳۱۵ وفات کرده است و بعداً جواب‌های متعدّدی از این مکتوب ذکر خواهیم نمود).

(و هم‌چنین در الذریعة، ج ۲، ص ۲۵۸ که مستدرکات مؤلف می‌باشد، بدین عبارت مرقوم داشته‌اند: (۱۲۹۷) جواب مکتوب امیر ماوراءالنهر: اسمش معصوم بیک بن امیر دانیال است که به امرای خراسان امیرمحمّدخان در سنه ۱۲۰۲ که در آن مذمت صفویه و علامه مجلسی و نادرشاه و بعضی از علما آمده است نوشته است و در همان تاریخ مذکور با لغت فارسی میرزا محمّدرفیع بن حاج عبدالواحد طبسی پاسخ داده است. تاریخ کتابت این نسخه ۱۳۱۲ و در نزد میرزا محمّد اردبیلی بن عبدالظاهر موجود بوده است).

علی‌رغم مراجعه به کتب ذیل، ترجمه محمّدرفیع طبسی یافت نشد:

(۱) نجوم السماء، (۲) الماثر و الاثار، (۳) تاریخ رجال ایران، (۴) گلشن مراد تذکره علماء و شعراء عهد زندیه، (۵) ریحانة الادب، (۶) روضات الجنّات، (۷) أعيان الشیعة، (۸) قصص العلماء، (۹) نامه دانشوران.

درباره ملا محمّدرفیع فقط در کتاب (تاریخ علمای خراسان) از مرحوم میرزا عبدالرحمن مدرّس آستان قدس رضوی متولّد در سنه ۱۲۶۸ و متوفی در سنه ۱۳۳۸ هجری شمسی که با مقدّمه و تصحیح و تحشیه آقای شیخ محمّدباقر ساعدی خراسانی به طبع رسیده است، در ص ۴۱ به همین مقدار آمده است: «رفیع - ۱۴ مولانا الشیخ محمّد رفیع از اهالی شرع انور و فضلی آن عصر بوده است». و این مطلب را از کتاب وسیلة الرضوان میرزا شمس‌الدین محمّد رضوی (رحمة‌الله‌علیه) که وی سیدی جلیل و بزرگی نبیل و عالمی خبیر و بزرگواری از ارباب قلوب و صدق سیرت و صفای ضمیر بوده است نقل کرده است (ص ۳۹ تا ص ۴۱ از تاریخ علمای خراسان).

آقای ساعدی که ذیلی بر این تاریخ نگاشته‌اند، اشاره‌ای به مترجم له ما نمی‌نمایند، اما در مقدّمه‌ای که بر این کتاب نوشته‌اند از مؤلف کتاب وسیلة الرضوان تمجید و تحمید به‌سزایی می‌نمایند؛ و در صفحه (ط) متذکر می‌شوند که او از تلامذه میرزا أبوالقاسم شهیر به میرزا بابا ذهبی شیرازی، متخلّص به «راز» بوده است.

(نامه اهانت آمیز امیر بخارا)

صورت مکتوبی که عالی‌جاه سفاهت دستگاه امیرمعصوم بیک بن امیردانیال، والی ماوراء که ملقب است به بیک جان، به خوانین دارالایمان خراسان نوشته بود به تاریخ شهر شعبان سنه هزارودویست و دو و این است:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الجهاد ماضياً الى يوم القيامة والصلوة والسلام على خير المرسلين محمد وعلى اصحابه الكرام وعلى ازواجه امهات اهل الإسلام.

و اما بعد این نامه‌ای است از نزد امیرالمسلمین، امیرمعصوم بیک بن امیردانیال، به نزد رؤسا و سرخیلان قبایل و عشایر ایلات و احشامات و حکام شهرها و بلادهای دارالکفر خراسان (خزبها لله تعالی)، حضراتشان بدانند که چون از قدیم‌الایام، ضابطه سلاطین گردون احتشام ترک، بر آن استمرار می‌دارد که اگر خرابی به بند مرو رسد، بر رعایای خراسان عمله حواله آید که سد آن بسته گردد؛ و این حال آب برده است، بند مرو بایر افتاده. طایفه آن ولایت به قبة الإسلام بخارا نقل گردانیده شده‌اند و آموز علم و عمل می‌نمایند. عنقریب همه مسلمان گرد شده خواهند آمد. دانید که نادرشاه کافر بود، دین نداشت و زیاده جاهل مشدد بود. بند مرو را از خراسان، مزدور و کارگر خواسته، بسته کرد؛ باید چهل هزار مرد، در چهارماه، کارگر خواسته آید، ده به ده، قریه به قریه، شهر به شهر، بلاد به بلاد، محل به محل، حواله نموده روان دارند که بسته آید. با پانصد و هشتاد هزار طلا، خرجت وی را دهند؛ و آسوده نشینند و قهوه و قلیان که در میان شما کشند، دور دارند؛ و محراب‌های مسجدها را به طریق حنفیه سازند؛ و روند در مدح و ستایش شیخین و ذی‌التورین که سراج امتند و هادی ملتند کوشند، و هرزه روا ندارند. ای بی‌خردان! شجاعت علی و محبت آل رسول بی‌دوستی ایشان، چه کار آید و در قیامت دانید که اگر این سه نفر واسطه نباشند و شفیع نشوند، که را بهشت دهند؟

شنیده می‌آید که در تعزیه حسین، پسر فاطمه (علیهما السلام)، شما آل مروان و ابوسفیان را هرزه کاری کنید و با بی‌بی عایشه (رضی الله عنها وعن ائبها) (لعنة الله علیهما) درشتی و ناسزا روا دارید.

زهی مذهب باطل و دین بی‌بنا و مُشَدَّد کافر و سخت بی‌دینید، وای بر شما، کجا خواب و آرام را گوارا دانیم که شما این مذهب را بر پا دارید، حضرت ما به حکم وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ (بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ) عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً^۱ تا پای در رکاب فرموده داریم، دمی نیاسوده ایم؛ و مادام، رواج دین و رونق مَلَّت خواهنده بوده ایم.

اگر آل مروان و آل ابوسفیان، که خویشاوندان پیغمبر خدایند با خویشاوندان دیگر که اولاد فاطمه‌اند، بدی کردند و ستمی نمودند، خدای داند و ایشان، شما و ما را چه کار؟ که نیکوکار و بدکار را از هم جدا سازیم و تمیز دهیم. لعن خدا به جز بر شیطان روا نیست، وای بر شما؛ به مادر گروندگان چه کار دارید؟ که هم‌خواه رسول و نور دل و آرام حضرت مصطفی است. ای گمراهان، عرض و ناموس پیغمبر خود را درید و به وی جفاکاری کنید؛ و روید دیدید (بروید ببینید) اهل مَرُو چه سان طناب کرده‌هایشان، پایچ شده، «جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^۲ شما در حَقِّ خود بینید و شما از نائره غضب و آتش قهر حضرت ما بیندیشید، زود است که با سپاه، چون مُور و ملخ به خراسان آمده، از مذهب مخترعه و دین مبتدعه شیخ اُغلی اثری گذارده نماند. این مذهب شما را، خدا و خلق دانند که اسمعیل صفوی و سگ‌بچه‌های او احداث کرده و مانند ملامهدی کافر، که در طوس و باقر فاجر، که در نواحی بغداد است، ضالّ و مضلّ شما و گمراه‌کنندگان بندگان خدایند، شما جاهل‌ها را فریفته دارند و گمراه سازند و کتاب‌های باقر نام مجلسی که در مجلس جهنّم، مُصدّر و بر محفل غَوایت و ضلالت، مستقرّ است موجب گمراهی شماست. هر جا از این کتاب‌ها بینید، سوزید و آن دو نفر بی‌ایمان را کُشید و روید که ایمان شما محکم

۱. نساء، آیه ۹۵؛ خداوند مجاهدانی را که با مال و جان خود جهاد نمودند، بر قاعدان (ترک‌کنندگان جهاد) برتری مهمّی بخشیده است.

۲. احقاف، آیه ۱۴؛ این پاداش اعمالی است که انجام می‌دادند.

یابید. و محمدخان عذب، زیاده کافر و مشدد و بی دین است؛ او را نیز کُشید و قتل او را به حکم خدا واجب دانید « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ »^۱.

دائم ببینید و شنوید که هر که خلافِ سنت الهی کند و اطاعت اولوالامر، لازم نداند، به چه طریق گوش مال گردیده آید؛ و مذهبی که هر يك از رؤسا و علمای شما مذهب گردانیده- اند و در يك حکم با هم متفق نیابند و نزاع و جدال کنند، چه اعتماد را شاید؟ و این اهل ضلالت را کجا آدم شمارد؟ و خون و مال شما حلال آمده و سه نفر عالم بلاد اسلام فرستاده آمد، تا شما را هدایت کرده سازند و گویند که: دین شما چراغی است که وی را دمی بس است. اللَّهُمَّ وَفِّقْ مَلَاتَخْمَشْ و مَلَأْشَاهُ مُرَاد و مَلَأْكَ لِكِتَاشْ، رَحِمَ اللَّهُ مَنْ تَبَعَ هُمْ مِنَ الْمُسْلِمِينَ؛ و شنیده می آید که شخصی که درك صحیح و متبحر در علم داشته آید، در بلاد شما نیاید. خواسته آمد تا شما را هدایت، اولاً به دلیل و برهان شافی کرده آید، اگر اطاعت را لازم دارید اِنْكُم «لَعَلِّي هُدَىٰ وَعَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۲.

و اگر اطاعت را نپذیرید، به شمشیر و تیر، اثبات حق و حقیقت مذهب آید. اگر ملای شما فی الجمله کلام ما را داند، شما را بگوید و فتنه را بخواباند و شما وی را ندانید؛ پس «كَلِمَ النَّاسَ عَلَىٰ قَدَرٍ عَقُولِهِمْ»^۳ لازم آید و زیاده نشاید. اگر کار از مکاتبه به مجادله برسد، ندانم چه فتنه بزیاید و به کجا کار کشاید؟ اگر سلامت را خواسته دارید، زن های خود را به عقد باطل ایام کفر گرفته دارید، بازگذارید و علمای اسلام را تابع آیین و عقد تازه فراخور

۱. صف، آیه ۱۰؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که شما را از عذاب دردناک رهایی می بخشد؟!

۲. آل عمران، آیه ۱۰۱.

۳. غرر الحکم، ج ۱، ص ۱۷۶؛ با مردم به مقدار فهمشان تکلم کنید.

اسلام واقع سازید؛ تا از شعله غضب عالم‌سوز ما در امان باشید» وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولًا^۱ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى.

من آن‌چه شرط بلاغ است در نصیحت و پند بگفتمت تو اگر بشنوی ورا ورنه

(نامه ملا محمد رفیع طبسی در جواب نامه امیر بخارا)

جواب آن مکتوب منکوب اسلوب، که حسب الامر بندگان سلیمان‌شان، امیر محمد خان رُوح‌الله زوجه به قلم کم‌ترین بندگان، ابن حاج عبدالواحد الطّیّسی محمد رفیع، صورت ترقیم یافت، این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَ الْإِسْلَامَ عَلَى سَائِرِ الْمِلَلِ وَالْأَدْيَانِ بِنَصِّ كِتَابِهِ الْجَلِيلِ وَطَوَى^۲ بِهِ أَسَاطِيرَ طَوَامِيرِ الْأَوَّلِينَ بِالْبُرْهَانِ وَالذَّلِيلِ، وَاخْتَارَ أَهْلَهُ وَخَلَقَهُمْ وَسَقَاهُمْ شَرَاباً طَهُوراً مِنْ هَذِهِ الْعَيْنِ^۳ السَّلْسَبِيلِ، فَمَا شَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلٌ، وَفَضَّلَ مِدَادَ^۴ الْعُلَمَاءِ عَلَى دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ وَجَعَلَهُمْ نِبْرَاسَ^۵ الْهَدَايَةِ وَمِصْبَاحَ السَّعَادَةِ كَمَا صَرَّحَ خَيْرُ (الأنبياء) النَّبِيِّ الْأُمِّيُّ دُوَّ الْمَجْدِ وَالتَّبَجِيلِ^۶، عُلَمَاءُ أُمْتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ، فَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الْمَمْدُوحِينَ فِي الثَّوْرِيَةِ وَالْأَنْجِيلِ، الَّذِينَ هُمْ جَوَاهِرُ مَعَادِنِ الْعِلْمِ وَالتَّأْوِيلِ، وَخَزَائِنُ أَسْرَارِ الْوَحْيِ وَالتَّنْزِيلِ، سَيِّمَا عَلَى بْنِ أَبِيطَالِبٍ مَظْهَرُ الْعَجَائِبِ وَ مَظْهَرُ الْغَرَائِبِ خَيْرُ سَلِيلِ^۷ مِنْ سَلَالَةِ^۸ إِبْرَاهِيمَ

۱. اسراء، آیه ۱۵؛ و ما هرگز (قومی را) مجازات نخواهیم کرد، مگر آن‌که پیامبری مبعوث کرده باشیم (تا وظایفشان را بیان کند).

۲. پیچید

۳. چشمه

۴. مرکب

۵. چراغ

۶. احترام

۷. فرزند

۸. نسل

الْخَلِيلِ، الَّذِي ظَهَرَ بِسَيْفِهِ الْإِسْلَامَ وَاسْتَقَلَّ بِجَهْدِهِ الدِّينَ النَّبِيلَ،^۱ وَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى مَنْ
نَصَبَ^۲ لَهُ الْعَدَاوَةَ وَالْخِلَافَ بِعَقْلِ سَقِيمٍ وَقَلْبٍ غَلِيلٍ،^۳

و بعد، تا رستم رزم خواه بیان، به تیغ جهان گشای زبان، قلع و قمع مادّه خلاف و طغیان
اعتساف^۴ نموده، اقلیم تحقیق را بیایِ مردیِ آشهب^۵ سبک سیر استدلال و بُرهان تواند
پیمود و مادامی که سلطان دارالملک خرد، با عساکر^۶ منصوره، حواس حصار استوار راه
راست را به دستیاری بهادران^۷ فطانت و ذکاء^۸ و غازیان^۹ افکار صحیحه و دلائل محکمه
عقلیه تواند گشود، کشور شریعتِ غزای احمدی و جزایر معموره خالداً دین محمدی،
از دستبرد سپاه جهل و نادانی و تسخیر قِطّاع^{۱۰} طریقان فیافی^{۱۱} حیرت و سرگردانی و
سُمّ ستور بیگانگانِ دیار عقول و خرد و استیلای جنود مجنّده^{۱۲} عناد و حسد، مصون و
محروس، و دست حقّه بازانِ بازار عام فریبی از کنگره ایوان قویم الأركانِ آن قصر
مشید،^{۱۳} بریده و مأیوس باد؛ بمحمد و آله الامجاد (صلوات الله علیهم اجمعین).

-
۱. شریف
 ۲. آشکار کرد
 ۳. کینه توز
 ۴. گمراهی
 ۵. اسب خاکستری
 ۶. لشکرها
 ۷. دلیرها
 ۸. هوشمندی، زیرکی
 ۹. جنگجویان
 ۱۰. دزدان
 ۱۱. بیابانها
 ۱۲. آراسته
 ۱۳. محکم

۱- (بیان اوصاف مذمت‌بار نامه معصوم بیک)

بعد از طیّ تعارفات رسمیه کلام و پس از آرایش قلب و جناح عساکر مقصد و مرام، به تیغ بازی فارسی سریع السیر قلم، و به ترك تازی بهادر جنگ جوی خامه مشکین رقم، بلبل بلندآواز صریر^۱ تحریر را، مجاهد ارباب عناد و کوس فتنه طراز نفیر^۲ هدیر^۳ تقریر را، مدافع شرّ و فساد ساخته، نوبت افکن معرکه خراب و چوبک‌زن^۴ مبارزت جواب می‌گردد که نامه خسران ختامه، عدوان مأل و مکاتبه جهالت منوالی^۵ که مانند صحیفه اعمال اهل ضلال، مُشعر بر دنائت طبع و رذالت افعال، و مُنبی^۶ از کلمات واهیه و شناعة اقوال و به‌سان کتاب زند زردشتی از مزخرفات لاطائل^۷ مالامال بود، در سنگلاخ سخنان بی‌بنایش، همای معنی چون عنقا عذیم‌الوجود، و در شوره‌زار مزرع الفاظش، مدلول و مفهوم، مثابه نبات الحیات بی‌هست و بود؛ در سطح صفحه صحیفه‌اش، مفاد و منطوق شبیه جزء لایتجزی مفهوم؛ و مادّه قابلّه تصحیح از هیولای^۸ صورت نکاتش، نظیر انتهای سلاسل^۹ اعداد معدوم؛ فحای^{۱۰} مرکز سطورش، عدیل دایره بی‌پا و سر؛ و فلك مثال حروفش را، عدم امکان توضیح؛ و تعدیل قطب محور قضای معدوله عباراتش، نتایج صغری و کبری انعکاس؛ و موضوع اشکال اشاراتش، محمول اغالیط برهان و قیاس؛ جزء و کلّ نسب فقراتش را، تباین کلّی در میان؛ و تناقض از مقدّمات تالی و مقدّم جزئیاتش

۱. صدایی که از قلم نی به وقت نوشتن برمی‌آید.

۲. فریاد

۳. غرش

۴. نقاره‌چی. طبل‌نواز. نوبت‌زن

۵. اسلوب

۶. نشان‌دهنده

۷. بی‌فایده

۸. ماده اولیه

۹. زنجیرها

۱۰. مضامین

عیان؛ معرفه و نکره مبتدا و خبر کلماتش، مفعول و فاعل تعقید؛^۱ و تمیز حال دلالتش، ممدود ماده تسوید؛ جُمْل معترضه‌اش، به سان کاتب آن مفعول ما لم یُسَمِّ فاعِلُه؛ و منصوب و مرفوع الفاظ مهمله‌اش، مانند پادشاهی مَنووی عامله؛ صرف حروفش را، تعدی از امثال صحیح لازم؛ و مصدر لفیف نکاتش، عطف بر اجوف جازم؛ عموم و خصوص استدلالش از کتاب و سنت، وضع شیء در غیر موضوع له؛ و بیان معانی بدایع تلمیحاتش،^۲ به حشو و اطناب موجه؛ جمع و تفریق ضروب خطائین^۳ مساحت مدلول و مدعایش، منطق جزر اصمّ؛ و کسور صحاح اعداد فریضه مطالبش، با جبر عول و مقابله تعصیب منتظم؛ قطر اِهلِیلجی^۴ ثبت خاتمش، بُرهان شکل حمار؛ و صفایح اسطرلاب سُدسی مضامینش، ارتفاع سقوط از درجه اعتبار؛ زوج و فرد لحيان،^۵ استخراج معانی الفاظش را، قبض الخارج^۶ فرض؛ و کمال ظهور شعور مراتب بینّه^۷ و زیر^۸ جهر تهیّجاش،^۹ عاری از طول و عرض؛ پریشانی زلف خطوطش، نشان داء الثعلب؛^{۱۰} و نبض موجی شخص دلائلش، دلیل بحران مرض ذات‌الصدر^{۱۱}، تَدَد و مذهب؛ از

۱. کلام پیچیده

۲. اشارات

۳. نام قاعده‌ای است در علم حساب برای استخراج مجهولات.

۴. اگر دو قوس از دایره که هریک از نصف دایره بیشترند بر شکل محیط شوند و اندحاب آن‌ها به یک سمت نباشد آن را الهیجی می‌گویند.

۵. شکلی از شانزده شکل رمل بدین صورت |||

۶. شکلی در رمل به این صورت :-

۷. حروف ملفوظ بعد از حرف اوّل

۸. نخستین حروف ملفوظ از نام کامل حرف

۹. قرائت حروف به اسم آن‌ها

۱۰. نوعی کچلی

۱۱. ورم سینه

قرع^۱ منکوس^۲ مطلوبش، بقائله قبول روغنی نچکیده؛ که از عقد زهره^۳ در او، مس امیدش را توان زر ساخت؛ و از پنجه مرامش، جز عرق فتنه طراوشی نکرده که به عطر صلح توان پرداخت.

طعنه بر هر کامل از رفتار ناموزون زند خر چو سرگینش کند بو، خنده بر گردون زند

۲- (بیان اوصاف ذمیمه معصوم بیک)

که بندگان رجیم‌الشان جحیم‌المکان، صدیق‌نشان، فاروق توامان، نعل^۴ بنیان، اسلام پشت‌بان، والی دارالفسق مخالفان، امیرکبیر زمره طاغیان، غول بیابان ضلالت، سالک جاده شقاوت و جهالت، هادی اصحاب غی^۵ و فضاحت، صاعد مساعد ذروه^۶ شناعت و وقاحت، مرکز دایره اضلال، مردود نظر اهل کمال، زبینه سریر مردم‌آزاری، تاج‌دار افسر ستم‌شعاری، مؤسس اساس جور و اعتساف، دفتر شوی^۷ صحائف عدل و انصاف، آن‌که در ایام سلطنت ستم فطرتش، بیک آه دردمندان و قاصد نفرین مستمندان، از تعدی و تطاول^۸ وجود نامحمودش، از پا ننشسته؛ و شخص نامشخص همّتش که پیوسته شیشه ناموس عیفان، به سنگ همّت و افترا بی‌اندیشه و بلا محابا شکسته؛ همواره سپاه نامه سپاه افغانش، خون‌آشام عجزه و مساکین؛ و شب و روز خاطر عدوان مأثرش، در فکر تضييع اوقات مسلمین؛ در دیار سلطنت (شیطنت) مدارش، دیگ مکر و حيله دایم در جوش؛ و از ترك و تازی سپاهش، قاطبه فقرا و مترددین در خروش؛ حال خسران مآلش،

۱. ظرفی است کدویی‌شکل، جهت تقطیر مایعات

۲. سرنگون

۳. رسوب

۴. گفتار

۵. گمراهی

۶. قلّه و بالای هر شیء

۷. محوکننده

۸. گردن‌کشی

مصدوقه الخناس الذى يُوسِسُ فى صُدُورِ النَّاسِ؛ و كَلَبَ عَقُوراً^۱ ضميرش، در كمين اذيت شِرْذمه اناس؛^۲ با آن كه از نسب ذاتش، اهل اسلام را عار است، به آب امارت دست و رو شسته و با وجودى كه ذات رَدِيَّة الصِّفَاتِش^۳ ملوث^۴ ثوب نفاق است، نام عصمت برخود بسته؛ القابل لِرَتَعِ الْبِغَالِ وَالْحَمِيرِ،^۵ لا لِلْجُلُوسِ فى الْمَسْنَدِ وَالسَّرِيرِ، رئيس الْمُعَانِدِينَ، افْتَحَا الشَّيَاطِينُ، مَعْصُومَ بن دانيال، شَدَّ اللَّهُ أُطْنِيَّةَ خِيَامِ عُمَرِ بِأَوْتَادِ الزَّوَالِ،^۶ وَيَسَّرَ لَهُ مَا تَمَنَّاهُ فى الدُّنْيَا مِنَ الْعَذَابِ وَالنَّكَالِ،^۷ لُذَّاقَهُ بِعَدْلِهِ مِنَ الرِّقُومِ وَالضَّرِيعِ وَالصَّلْصَالِ،^۸ از بلاد ماوراء النّهر أَيَدْنَا اللَّهُ بِتَسْخِيرِهَا بِالْغَلْبَةِ وَالْقَهْرِ.

۳- (مدح امير محمدخان و اشاره به دستور دادن وى به نوشتن جوابيه)

نامزد عالي جاھان معلی جاگهاھان، شیران بیشه دلاورى و هُزبران^۹ معرکه پُردلى و دلاورى، سالکان مسالك سِداد،^{۱۰} و ناهجان^{۱۱} مناهج فوز و رشاد، غلامان بااخلاص پادشاه خيبرگير به عقیده درست، و بندگان خاص ائمه اثنی عشر از روز نخست، اميران شيعه خانه خراسان، صَانَهُمُ اللَّهُ عَنِ طَوَارِقِ الْحَدَثَانِ، لَأَزَالَتْ بِلَادُهُمْ مَحْفُوفَةً بِالْأَمْنِ وَ الْأَمَانِ، مصحوب^{۱۲} فرستاده های خود مرسول، درجه نزول و سِمت وصول پذيرفته، عالي جاھان مشاّر اليهم به نظر اين كم ترين بنده خاندان رسول و كمينه چاكر اولاد بتول

۱. سگ گزنده

۲. جمعی از مردم

۳. پست صفات

۴. آلوده

۵. کسی که شأن او چراندن قاطرها و الاغ هاست.

۶. خداوند طناب عمرش را به میخ های نابودی محکم ببیندد (کنایه از این که عمرش به پایان برسد).

۷. شکنجه سخت

۸. زقوم (درختی است در جهنّم)، ضریع (بدمزه ترین تیغ)، صلصال (گل مخلوط با ریگ)

۹. شیران

۱۰. راستی

۱۱. روندگان

۱۲. همراه

رسانیده، اشارت نوشتن جواب و قرعه ردّ مطالب این باب، به نام این نیازمند درگاه ربّ الأرباب، مَفْوض گردید؛ هرچند بمدلول مثل مشهور، که قلم جوان‌مرد و خامه، در ادب فرد است، بایست رعایت ناموس ادب و حمایت حسن طلب، که عموماً لازم و خصوصاً بمدلول «عقلُ الکاتبِ فی قلمِهِ» در مکاتبات، فرض و متحتم است؛ و پاس حیا و عفاف و حرمت مردی و انصاف، که ثمر شجر فتوّت و مردانگی و شکوفه ریاض مروّت و فرزاندگی است؛ چنان که گفته‌اند:

بهارِ گلستان خوبی، حیاست ادب از بزرگان عجب خوش نماست
«والحیاءُ زبیغُ الشَّباب» کرده شود.

۴- (بیان سبب هجو و شماتت و تندى قلم نویسنده در مقام جواب)

از آن جا که کتاب ناصواب او از سنگ چخماق عصبیّت، نائره فساد برافروخته و از صرصر^۱ باد بی‌حیایی‌اش، نفاق در نیستان قلم اندوخته بود، به‌مضمون: «کَمَا تَدِينُ تَدَانُ»^۲

با کوه هم‌زبان چو شوی بشنوی جواب آن‌را که گفته‌ای چه خطا است و چه صواب
سزای صلح صلح و جنگ جنگ است کلوخ انداز را پاداش سنگ است

مناسب حال منحرف از اعتدالش، نیشترِ دلخراش هجو و لعن، و ملایم طبع خباثت مآلش حنضل شتم و طعن، می‌نمود که خون فاسد طغیان از عروق آن مخنث بی‌دین و ایمان ریخته و زهر تلخ‌گویی نَشْأَة تریاق، در دِماغش آمیخته، به حُفه^۳ قلم، مرض سیئت صدر او را علاج سازد.

۱. طوفان

۲. بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۴۱۲: امام صادق (علیه‌السلام) فرمودند: خداوند به موسی (علیه‌السلام) وحی فرمود: از هر دست

بدهی، از همان دست پس می‌گیری.

۳. تنقیه و اماله کردن

حدیث با تو به اندازه تو باید گفت اگر بلند کنم اندکی گران شنوی پس خامه عذب البیان^۱ را که در جداول جریانش زلال خوش گوار شیرین گفتار و مرارت^۲ زهر توییخ و شتم از یک جوی روان و مصداق هَذَا عَذْبُ فَرَاتٍ و هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٍ^۳ کنایه از آنست، به جواب مزخرفات آن سر خیل محبان اموی و مروان و بقیه خاندان آل زیاد و ابی سفیان روان ساخته.

۵- (رد بر گفتار هجو و امیر بخارا در به کار بردن «امیرالمسلمین» برای خود)

به دستیاری شحنه^۴ فکر، به میزان جزا، سزا نما کردید، که شیرازه خلاصه مکتوب بداسلوب و طغرای نامه نامرغوب خود را، به رشته ملقب به لقب امیرالمسلمین، عین ظهور جهل و نادانی و محض سفاهت و بلاهت و بی ایمانی است، چنانچه مَوْجَه طغیان، چندین وجه کفر و خذلانست؛ زیرا که در قواعد عربیت و نقل اهل لغت، جمع مُحَلّی بآلف و لام مفید عموم است، پس لازم می آید که جمیع فِرَق اسلام از ترك و تاجیک و عرب و عجم و هند و روم، داخل در تحت عموم تو و رعیت تو باشند و این معنی بدیهی-البطلان است و مع هذا، خروج ایشان از حکم تو کفر خواهد بود، زیرا که مخالف امر أولوا الامرند. و این نیز محض افترا و بهتان است، أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.

و یا این که اهل بخارا را به فرد و به خصوصه مسلمان شمرده و سایر فرق مسلمانان و اهل بلدان را کافر دانسته «وَهَذَا أَيْضاً إِفْكٌ عَظِيمٌ».° و دیگر چون ابوالغازی محمدخان، که نتیجه دودمان چنگیزخان و أولوالامر شما است، باید داخل در این عموم باشد؛ با این که در بخارا سکه و خطبه به نام او می خوانی و او را پادشاه می دانی و تفضیل بنده بر آقا و

۱. شیرین گفتار

۲. تلخی

۳. فرقان، آیه ۶۲.

۴. پاسبان

۵. و هم چنین این بهتانی بزرگ است.

امارت مأموم بر امام و تقدیم مفضول بر فاضل، روا نیست و پیوسته تو خلاف امر او را نقش سگه عمل می‌سازی؛ به مذهب خود از دایره اسلام به سبب مخالفت اولوالأمر، خارج و کافر خواهی بود؛ امیرالمسلمین گفتن تو را، از آن زشت‌تر باشد که بر گوساله زَین، خطاب رَبَّنَا الْأَعْلَى.

۶- (رَدِّ بر «دارالکفر» خواند خراسان)

و نوشتن دارالایمان خراسان را، دارالکفر؛ با وجودی که هرات و قندهار و غزنین و بلخ و بخارا و کابل و سایر بلاد ماوراءالنهر داخل آن است، پس خود نیز از اهل دارالکفر خواهی بود؛ الْبَلِيَّةُ إِذَا عَمَّتْ طَابَتْ.

هر کس که مرا گفت نکو خود نیکوست و آن کس که بدم گفت بدی سیرت اوست
حال متکلم از کلامش پیدا است از کوزه همان برون تراود که در اوست

۷- (جواب از دستور دادن حاکم بخارا به تعمیر بند مرو توسط اهل خراسان)

و اظهار بستن مرو شاهجان و اشاره بامدادان، جز حماقت تو سفیه، محملی نداشت که به بلاد ناگرفته، حواله عمله و وجه مدد خرج نمایی.

ز پنج چیز تعجب کنند اهل خَرَد که از تصوّر آن، بی‌حضور گردد دل
لگد زدن، ز سگ و گربه و گزیدن گاو ز میش نیش و ز خر شاخ و آمر ازسافل

چون ارسال عمله کارزار و بیکار، حال صورت امکان نداشت و بعضی سوانح و معاذیر^۱
ملکیّه سدّ راه قبول و سنگ پیش راه حصول مأمول بود؛ وجه مدد خرج، به عدد و مبلغی
که خواسته بودی، بلکه به اضعاف مضاعف، بیشتر گلوله جان سوز و بندقه^۲ جگرسوز، در
مخزن اسباب و اسلحه نهاده، عندالفرصة به زور باروت نیروی اِشفاق^۳ قادر خلاق و

۱. عذرها

۲. تفنگ

۳. مهربانی

چاشنی امداد بواطنِ خلفای خدا بر اهل وفاق، تحویل خزانهدار سینه‌های شما اهل نفاق، از روی استحقاق، خواهیم فرمود.

از خارجی مدار، دم تیغ کین دریغ یا دم ز دوستی شه اولیاء مزین
انگشت بر کف از آن پنج آفرید یعنی که جُز به دامن آل عبا مزین

اگر بلاد مرو در دست تو بماند، جانت بر آید و دیده‌ات درآید؛ بسدّ بندان پرداز و إلا که بعون الله و فضله، حقّ بمن له الحقّ عاید گردد، زن و مرد بخارا را به خواری به امر بستن، مأمور خواهیم ساخت.

گر ز آتش تو آب رسد بند مرو را در چاره باش، خاک بخارا دهم بیاد

۸- (جواب از این که اهل مرو در بخارا تعلیم دین ببینند و این که آن‌ها مرتکب

معاصی هستند)

و شعف و مباحاتی که به سبب اسیر^۱ و غارت اهل مرو نموده بودی که حال مسلمان شده‌اند.

در آن زمان که بود بیم جان شگفته مدار بزیر چادر ناهید اگر خزد بهرام

سهل است ارتکاب ایشان به شرب شراب باعث ویرانی ولایت و خرابی حالشان گردیده به عذاب صحبت اهل نفاق گرفتار «إِذَا ضَاقَتْ بِكَ الدُّنْيَا تَفَكَّرْ فِي أَلَمِ نَشْرَحٍ» و «بِمَدْلُول سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا» جناب اقدس الهی، فرح و فرج به ایشان کرامت خواهد فرمود، لیکن برگشتن ایشان از دین مبین و مذهب ائمه طاهرین صلوات الله أجمعین، محال عقل است.

هر کس که جرعه نوش می حبّ حیدر است مهرعلی به طینت پاکش مخمّر^۱ است
برگشتنش ز مذهب پر نور اهل بیت باشد محال و آن که پذیرد، کم از خر است
دست از ولای آل علی کس نمی کشد بالفرض اگر کسی بکشد، جرم مادر است
اظهار غیر مذهب خود گر کند ز خوف بر ما تقیّه فرض، بحکم پیمبر است

۹- (جواب از نسبت کفر به نادرشاه دادن)

و اسناد پادشاه جم جاه، غفران پناه، نادرشاه، رُوح اللّه رُوحه به کفر و زندقه، از حماقت تو ملحدِ مردود است، هر چند تقصیری که بر آن پادشاه والاجاه لازم می آید، گذاشتن اهل ماوراءالنّهر را بعد از تسخیر آن بلاد، و ظهور معدلت و داد، نسبت به آن طایفه بی بنیاد کج نهاد، و پاک نساختنِ عرصه آن دیار را، از لوث شما نطفه ها و باب های شر و فساد است.

بزرگش نخوانند اهل خِرد که نام بزرگان به زشتی بُرد

۱۰- (رد بر ادّعای حرمت قهوه و قلیان)

و منع تشرّب قهوه و قلیان، از غَلّیان^۲ سفاهت و بی خردی و طغیان بلاهت و نامردی است. اولاً این که در خرمین شریفین و مصر و شام و بغداد و بصره و بلاد روم، که از اعظم مُدن اهل اسلام است، کسی شرب آن را حرام ندانسته با آن که علمای اعلام و فضلالی کرام آن مرز و بوم، تشرّب می نمایند و احدی را از آن منع نمی فرمایند. و تو مخنث^۳ خبیث با آن که یقین می دانی که سخن تو، چون گوز گاو بی صدا و چون ضربه باقلایی بی بناست، به منع اشاره می نمایی.

در خلا و در ملا، هر کسی که پا دارد تو را طبل طبعش در زمان، نقّاره نفرت زند

۱. سر رشته

۲. جوشش

۳. مرد شبیه زن

اول بین که کسی تو را در زمره موجودات می‌شمارد و یا در سلك آدمی می‌انگارد و بعد از آن این مزخرفات در هم باف «ثَبَّتِ الْعَرْشَ ثُمَّ أَنْقَشَ».^۱

۱۱- (جواب از ادعای تصحیح قبله شیعیان)

و در خصوص تغییر محراب‌ها و تعیین سمت قبله، اگر مکه معظمه را قبله می‌دانی به موازنه و محاسبه و براهین نجومی مشخص می‌گردد و قبله ما فراخور ارضاد گورکانی و ایلخانی و حسکی و سایر دوایر مشهوره، انحرافی ندارد؛ بلکه چون مذهب حق ائمه اثنی عشر، مستقیم است؛ و الا که خدایی و پیغمبری و عالمی و قبله تازه‌ای از اجماع شما به هم رسیده، ما را معلوم نیست؛ پس قبله از جهات سته بیرون، از عالم و مملکت پروردگار خارج است؛ ما را ممکن توجه آن نیست و ما شنیده بودیم که شما را در خلافت، گفتگو و حرف است، حال که معلوم می‌شود در وحدت واجب‌الوجود هم خلاف دارید. به هر حال اگر حیاتی باقی باشد و شاهد عافیت، در بزم وجود ساقی باشد، بعون‌الله محراب‌های مجازی از سمت قبله اسلام، منحرف و چون دین شما، ضعیف‌العقلها، از دایره توجه به مکه معظمه زاده‌ها الله شرفا، منعطف است، تغییر و تبدیل خواهیم داد. «لَا تَعْجَلْ، فَإِنَّ النَّدَامَةَ فِي الْعَجَلَةِ وَالصَّبْرَ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ».^۲

و اگر این سؤال‌ها از راه حاجت است که می‌خواهی تحقیق نمایی که حق کدامست، حال تو شبیه سؤال عرب بدوی است، در ری و استفسار و استعلام حال گمشده وی!:

| | |
|-----------------------------|--|
| عربی از دکان طبّاحی | چرب رودی خرید اندر ری |
| داشت در جیب تا به خانه برد | ناگهان در رهی فتاد از وی |
| نام او را نکو نمی‌دانست | هر طرف می‌دویدش اندر پی |
| ایر بر کف نهاده، گفت ای قوم | هَلْ وَجَدْتُمْ بِمَثَلِ هَذَا الشَّيْءِ |

۱. در اصل ثبت العرش؛ یعنی اول کاخ و بارگاه را بساز بعد درصدد نقاشی و زیباسازی آن بر آی!

۲. عجله و شتاب مکن چرا که پشیمانی در شتاب است و صبر کلید همه گشایش‌هاست.

۱۲- (رد بر ستایش خلفا)

و تأکید شدید در مدح و ثنا و نیایش شیخین و ذی التّورین که نموده بودی.

ما ز مریدان علی و عُمَر هیچ نگوئیم نه خیر و نه شر
حشر مُریدان علی با علی حشر مریدان عُمَر با عُمَر

در مدح آن‌ها کوتاهی نمی‌شود، خدمت سزاوارتر بفرمایید؛ ما سگ را بر وی خداوند می‌شناسیم، مدح و ثنای شما هم مستلزم ستایش ایشان است و این‌که نوشته بودی که ایشان سراج امت و هادی ملتند، آری چراغ در مستراح برافروزند و شما بوده و می‌شناسید.

| | |
|---|-------------------------------|
| کسی کو هست پور بوقحافه | کجا باشد سزاوار خلافه |
| چه در امر خلافت نیست لایق | کسی کو بوده در اوّل منافق |
| عمر چون بود معدّول العدالة | نبودش در نسب یکجو اصالة |
| نمودند از برایش عدل تقدیر | چه پروا از برای مرغ تصویر |
| عُمَر معدّول چون از عامر آمد | به تخریب بنای دین بر آمد |
| چو نام نامی او منصرف نیست | ز کفر اوّلی هم منحرف نیست |
| به عثمان بن عفّانم چه کار است | که خود نزد شما بی‌اعتبار است |
| که می‌گویند از ادراک واهی | علی داده به قتل او گواهی |
| کسی کو را امامت، بی شک و مین ^۱ | که در وی گفت‌وگوی نیست در بین |
| دهد فتوی به قتلش جای طعن است | سزاوار از برای شتم و لعن است |

۱۳- (رد بر لزوم ولایت و محبت خلفاء)

و این که نوشته بودی که دوستی شاه مردان و شیر یزدان، بی محبت ایشان سودی و بی ولایت ایشان، روی بهبودی نیست و دخول در بهشت، بی مودت ایشان کسی را ممکن نیست.

قسم بذات خدا کز بهشت بیزارم گرم به دوستی بوبک و عمر بخشند
چون شاه اولیاء قسیم جنت و لظی^۱ و ساقی کوثر و سلسبیل است، دخول در بهشت
بی ولای او، کسی را ممکن نیست «صاحبُ البیتِ أبصرُ بالبیت».

| | |
|-------------------------------------|--|
| خود نا گرفته پند، مده پند دیگران | پیکان به تیر جا کند و آن گاه بر نشان |
| چو صبح، پیرهن از دست شوق خود بدرم | که نیست مرقد پاکش مُدام در نظرم |
| علی عالی والا، شهی که گردیده | غبار مقدم او، توتیای ^۲ چشم ترم |
| به حضرتش ز ره صدق کرده ام تصدیق | که بر عقیده جد و طریقه پدرم |
| قسیم جنت و دوزخ و ساقی کوثر | نعیم یابم اگر سایه اش فتد ب سرم |
| همای، بر سر من سایه شرف فکند | چو در فضای هوایش دهند پال و برم |
| بروز حشر، نباشد برای فوز نجات | به جز وسیله مهرش، وسیله دگرم |
| سترده است امید شفاعت خاصش | ز سینه، بیم جحیم و مخافت سقرم ^۳ |
| چو کوه، بر سر من تیغ، اگر نهد گردون | به جز محبت او، از جهان بدر نبرم |

۱. آتش

۲. سرمه

۳. جهنم

۱۴- (دلیل بر لعن قاتلان حضرت سید الشهداء علیه السلام)

و در باب معاویه عنید و یزید پلید (علیهما اللعنه والعذاب الشدید)، که نصّ «أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ»^۱ درباره ایشان صریح و حکم «إِنَّهُمْ لَصَالُوا النَّارِ»^۲ در حقّ ایشان صحیح است، نوشته بودی که ایشان از اقارب حضرت سیّد المرسلین اند؛ این از قبیل مصادره بر مطلوب است،^۳ زیرا که کسی از شیعه بلکه از اهل سنت هم قائل به آن نیست و بر فرض تسلیم، ابولهب به سبب کفر و نفاق، به آتش «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ»^۴، کباب؛ و در سلاسل و اغلال عذاب، در پیچ و تاب؛ و قطع پیوندش از علاقه غمیّت حضرت رسالت مآب است و مولوی جامی را که از خود می دانید، فرموده:

اللَّعْنُ عَلَى الْيَزِيدِ فِي الشَّرْعِ يَجُوزُ وَ اللَّاعِنُ يَحْوِي حَسَنَاتٍ وَ يَقُوزُ
قَدْ صَحَّ لَدَيَّ أَنَّهُ مُعْتَلٌّ وَ اللَّعْنُ مُضَاعَفٌ وَ هَذَا مَهْمُوزُ

و شیخ سنائی غزنوی (علیه الرحمه) فرموده:

داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او، و ز سه کسِ او، به پیمبر چه رسید
پدر او دُرِ دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عمِ پیمبر بمکید
خود بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لَعَنَ اللَّهُ يَزِيداً وَ عَلٰى آلِ يَزِيدِ
«ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ»^۵

سنّی را که مذهبش این است این است مخزّب دین است

۱. بقره، آیه ۱۵۹؛ خدا آن ها را لعنت می کند؛ و همه لعن کنندگان نیز، آن ها را لعن می کنند.

۲. مطففین، آیه ۱۶. در اصل الجحیم می باشد: آن ها به یقین وارد دوزخ (آتش) می شوند.

۳. مدعا را دلیل قرار دادن.

۴. مسد، آیه ۱: بریده باد دو دست ابولهب و مرگ بر او باد.

۵. نجم، آیه ۳۰؛ این آخرین حدّ آگاهی آن هاست.

و ثمره این سخنان، غیر از وساوس شیطان و عناد و به جز از حقد اولاد امجاد حبیب ربّ العباد، چیزی نیست. با آن که نوشته بودی که ایشان ظلمی کردند، خدا داند و ایشان، و ما نیز زیاده از پاداش ظلم و ستم ایشان چیزی نمی گوئیم. **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.** و از قرآن مجید گویا چشم پوشیده و به آیه «وَلَا تَرْكُتُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ»^۱ نرسیده و نصّ صریح «مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ»^۲ ندیده ای و از حدیقه کلام معجز نظام خالق الأنام، میوه معرفت نچشیده ای که مردودان درگاه اله و مطرودان گمراه را برگزیده ای.

۱۵- (جایز نبودن ذکر معصومین (علیهم السلام) بدون القاب، درحالی که امیر بخارا

خودش را امیرالمسلمین خواند)

و مقرّبان بارگاه اله جلال و مستوفیان قلمرو عزّت و مکرمات و کمال را، مانند حضرت سیدالوصیین و سندالمرضیین و **أَوَّلِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَتَأْنَىٰ أَوَّلِ مَا خَلَقَ اللَّهُ،** امیر عبادِ اللَّهِ و **صَدَوْ ۳ رَسُولِ اللَّهِ،** إِمَامِ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ وَالْهُزْبِ السَّالِبِ،^۴ لِي الْحَسَنِ وَضِيَاءِ الْخَافِقِينَ،^۵ الَّذِي رُدَّتْ إِلَيْهِ الْيُوحُ بَعْدَ الْأَقُولِ مرتین، عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ (صلوات الله علیه) و حضرت صدّیقه طاهره (سلام الله علیها) و درخشنده کوکب فاخره، بضعّة الرّسول، فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءِ الْبَتُولِ و حضرت دو امام همام، رهنمای اهل اسلام، زَيْنَ عَرْشِ اللَّهِ و قُرْطِيبِهِ^۶ وَ رِيحَانِيَةِ رَسُولِ اللَّهِ وَ سِبْطِهِ، سَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ خَلِيفَةِ اللَّهِ وَ حُجَّتِهِ عَلَى الْإِنْسِ وَالْجَنَّةِ ابا محمد الحسن و مُعَفَّرُ الْخَدَيْنِ ابا عبدالله الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ اجمعین

۱. هود، آیه ۱۱۳؛ و بر ظالمان تکیه ننمایید، که موجب می شود آتش شما را فرا گیرد.

۲. توبه، آیه ۱۱۳؛ بر پیامبر و کسانی که ایمان آورده اند سزاوار نیست که برای مشرکان پس از آن که برایشان آشکار گردید که اهل دوزخند طلب آمرزش کنند هر چند خویشاوند(آنان) باشند.

۳. برادر

۴. تاراج کننده

۵. نور مشرق و مغرب

۶. گوشواره

را به علی و حسنین، پسر فاطمه خطاب نمودن و از سوء ادب غافل بودن و تصریح به اسامی ایشان نمودن.

آن که دارد میان جان مسکن از ادب نیست نام آن بردن و اشاره ذات مخّث صفات خود را، به حضرت امیرالمسلمین و حضرت ما کردن، غلبه طغیان ماده نفاق و شدّت مرض ذات الصدر کینه و شقاق است؛ چرا که در عظمت و علو مرتبت و منزلت ایشان، از ابرار و فجّار و اخیار و اشرار، کسی را مجال انکار نیست؛ چنان- چه فرزددق شاعر درّ این معنی گفته:

إِنْ عُدَّ أَهْلُ التَّقَى كَانُوا أُنَمَّتْهُمْ إِنْ قِيلَ مَنْ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ قِيلَ هُمْ
(اگر اهل تقوا را بشماریم آن ها امامان اهل تقوا هستند و اگر بپرسند بهترین خلق خدا کیانند؟ می گوئیم آن ها هستند).

و ملا جامی در سلسله الذهب تضمین آن را به فارسی گفته:

گر بپرسند ز آسمان بالفرض سائلی مَنْ خیارِ أَهْلِ الْأَرْضِ
از زبان ستاره و انجم هیچ لفظی نیاید إِلَّا هُمْ
حبّ ایشان دلیل صدق وفاق بُغْضِ ایشان نشان کفر و نفاق

و به مضمون حدیث شریف نبوی، در حقّ جناب مرتضوی، که لَحْمُكَ لَحْمِي و نَفْسُكَ نَفْسِي، و نصّ آیه شریفه: «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ»^۱

۱. آل عمران، آیه ۶۱؛ به آن ها بگو: بیاید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را؛ ما زنان خویش را دعوت کنیم، شما هم زنان خود را؛ ما از نفوس خود دعوت می کنیم، شما از نفوس خود.

و حدیث «حُسَيْنٌ مَيِّی وَ اَنَا مِنْ حُسَيْن»^۱، سوء ادب نسبت به آن دو امام عالی مقدار، اهانت و بی حرمتی به سید مختار و رسول حضرت پروردگار است «ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِين»^۲.

هرزه شود منفعل از قول خویش مثل وضو ساختن از بول خویش
ریش نجس را چو دهی خاک مال بیشتر از پیش دهد شرح حال

۱۶- (دلیل بر لعن دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام))

و اعتراض بر شیعه و تعرّض شیعه بر آن طائفه رفیعه، به سبب ارتداد عایشه (لعنة الله علیها) و استبعاد از آن، از کمال حماقت و بی خردی تو نادانی است، أَقْلًا خود درجِ نامه سفاهت ختامه که مَبْدُئُهَا خَلْفٌ وَ خِتَامُهَا سُكْرٌ وَ كَلَّهَا خَرَطُ الْقَتَادِ^۳ را مصداق و رِبِحِ الْمُعْتَدِ را اطلاق است، نموده بودی که شما و ما را به امتیاز ابرار و فجّار چه کار است؟ و باوجود این مقال و صدور نصّ صریح قادر متعال «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّلَ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ»^۴ به مقام تفتیش حال، و تحقیق این کلماتِ فتنه مأل، برآمدن، از شدّت مرض سرسام^۵ ضلال است.

۱۷- (خروج عایشه از اسلام و ایمان)

أَمَّا الْجَوَابُ: بدان که به سبب مخالفت «وَقَرْنٌ فِي بَيوتِكُنَّ»^۶ و حرب او با امام زمان، دلیل خروج او از دایره اسلام و ایمان است؛ چنان چه بر واقعه جمل، موافق و مخالف متفقند و در این معنی قابل استبعاد نیست؛ زیرا که کریمه «وَأَمْرًا نُوحٍ وَأَمْرًا لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ

۱. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۵۸؛ المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۹۴؛ العیال، ابن ابی الدنیا، ج ۱، ص ۵۱.

۲. زمر، آیه ۱۵؛ زیان آشکار همین است.

۳. دست کشیدن بر چوب خاردار از سمت بالا.

۴. مائده، آیه ۱۰۱؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! از چیزهایی نپرسید که اگر برای شما آشکار گردید، شما را ناراحت می کند!

۵. حالت آشفتگی به دیوانگی، ورم سر

۶. احزاب، آیه ۳۳؛ و در خانه های پتان بنشینید.

عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتْهُمَا»^۱ شاهدهی است نصب العین، و خروج پسر نوح از اهل بیت (خود) «أَيَسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ»،^۲ گواهی است در بین و کلام عبدالله ابن عباس و شیخ نظام (رضی الله عنهما)^۳ مقبول الطرفین،

تَجَمَّلْتَ تَبَعَلْتَ فَإِنْ عِشْتَ تَفَلَيْتَ لَكَ الشُّعُ مِنَ الثَّمَنِ وَفِي الْكُلِّ تَصَرَّفْتَ

(یک روز سوار بر شتر شدی، اشاره به جنگ جمل یک روز سوار بر قاطر شدی، اشاره به منع دفن امام حسن (علیه السلام) و اگر زنده بمانی سوار فیل هم خواهی شد، اشاره به ابرهه. سهم تو از حجره پیامبر (صلی الله علیه و آله) یک‌نهم از یک‌هشتم آن است ولی همه را تصرف کردی اشاره به دفن پدرش و ملعون دمی و عدم اجازه دفن امام حسن (علیه السلام)).

دلیلی است بر اثبات و الزام جانبین،

دون شود از قرب بزرگان خراب جیفه دهد بوی بد از آفتاب

كَانَتْ مَوَدَّةُ سَلْمَانَ لَهُ نَسَبًا وَ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ نُوْحٍ وَابْنِهِ رَحِمًا

(جناب سلمان فارسی از شدت محبت به اهل بیت منسوب شد سلمان منا اهل البیت و فرزند نوح به علت کفر و بدرفتاری از انتساب به پدرش حذف شد).

پس (با) وجود اقرار علمای شما به صحت واقعه جمل، از وادی انصاف دور افتادن، و دلایل عقلیه و شواهد نقلیه در زیر سنگ بی‌مروتی نهادن، و زبان استبعاد گشادن و از مضمون «حَرْبُكَ حَرْبِي وَ سَلْمُكَ سَلْمِي اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ»^۳ غافل بودن، محض مکابره^۴ و اختلاج^۵ لجاج که طاری^۶ از ماده بی‌فهمی و سوء المزاج است؛ که علاج آن جز داغ پیکان و دم شمشیر تیز نیست.

سگ‌صفت را چاره‌ای جز دشنه و دشنام نیست تا نبیند سنگ سگ در مش، کی ساکت شود

۱. تحریم، آیه ۱۰؛ زن نوح و زن لوط که تحت (فرمان) دو بنده صالح ما بودند و به آن‌ها خیانت کردند.

۲. هود، آیه ۴۶؛ او از اهل تو نیست! او عمل غیر صالحی است.

۳. بشاره المصطفی لشیهة المرتضی، ص ۴۷۷؛ بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۲۶۱، از ارشاد شیخ مفید.

۴. دشمنی

۵. شدت، جستن

۶. عارض

۱۸- (پاسخ اظهار سرور نمودن حاکم بخارا، نسبت به غلبه وی بر اهل مرو)

و اظهار بهجت و سرور از نهب^۱ و سبی اهل مرو که نموده بودی،
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجری بود
اگر تسلط تو به غلبه و قهر می بود، گنجایش شعف داشت، والا که به سبب نافهمی و
جهالت و زدالت سلطان بند و به صلح و هدنه^۲ و ایمن مؤکده به ایمن^۳ در بند تو افتاده،
نقض عهد و پیمان نموده باشی، زهی نامردی و بی مروّتی است.
مردی نبود فتاده را پای زدن گر دست فتاده ای بگیری مردی
و به مضمون «وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ»^۴ جزاء بما کانوا یعملون را، در حق خود
دانید.

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
مَا يَزْرَعُ الْمَرْءُ فِي الْأَفَاقِ يَحْصُدُهُ مِنْ يَزَعِ الثُّومِ ° لَمْ يَقْلَعَهُ رِيحَانًا
(هرچه که انسان بکارد همان را درو می کند کسی که سیر بکارد ریحان نخواهد چید).

۱۹- (جواب از وعده دادن امیر بخارا برای حمله به خراسان)

و دیگر لوای شعف در میدان اظهار، افراخته بودی که تا پا در رکاب دولت کرده، دمی
نیاسوده. این مثل در خراسان مشهور است، که جان کندن از سگ دریغ نتوان داشت؛ و
دربهدری از شغال؛ افسوس نتوان خورد و اظهار عدم اندیشه اهل خراسان از غضب تو، و

۱. غارت

۲. آرامش

۳. قسم ها

۴. فاطر، آیه ۴۳؛ اما این نیزنگ ها تنها دامن صاحبانش را می گیرد.

۵. سیر

آوردن افواج و سپاه مانند جَراد^۱ و مور به آن حدود، و تهدید و وعید شدیدی که نموده بودی؛

| | |
|--|---------------------------------------|
| کجا با شهی بوده‌ای هم رکاب | کجا بوده‌ای در شمار حساب |
| کجا دیده‌ای چتر شاهنشهی | کجا کرده‌ای خانه زین ^۲ تهی |
| اسد کی ز اَرَنب ^۳ شود خوف‌مند | کجا گرگ ترسیده از گوسفند |
| عقاب شکاری نترسد ز بُو م ^۴ | هما هیچ نیندیشد از مرغِ شوم |
| کشد ماه رخشنده سر در نقاب | چو روشن شود رایت آفتاب |
| شود پای رفتار رویاه لنگ | چو از کوه گردد نمایان پلنگ |
| بُود بحر و بر پُر ز مرغایان | اگر فی‌المثل از کران تا کران |
| بود طاقت صبرشان پایمال | ز پرواز سَبَهازِ فرخنده فال |
| یکی سار از ایشان بر آرد دمار | شود از ملخ پُر اگر روزگار |
| سپاه سلیمان از او رهگذر | شود وادی نمل اگر بیخبر |
| اثر تا قیامت نماند ز مور | به يك دم ز بیداد سُم ستور |

۲۰- (دفاع جانانه از شاه اسماعیل صفوی ره)

و در طی مزخرفات واهی، اشاره به حدوث مذهب قویمه اثنی عشریه، و تجدّد آن، در زمان طلوع آفتاب عالم‌تاب سلاطین صفویه^۵ (رضوان الله علیهم) شده بود، که پادشاه دین‌پناه نقده دودمان صفویه، سکه رایجه بازار جعفریه، دره التاج تارك^۶ تاجداران ریاض مصطفوی،

۱. ملخ

۲. جای نشستن از زین (بغل به شاهسواری گشوده ست امیدم که کرده ست تهی صدهزار خانه زین را).

۳. خرگوش

۴. جغد

۵. سرمایه

۶. بالای سر

چشم و چراغ خاندان عظیم‌الشان مرتضوی، آفتاب افق دین‌داری، و ماه درخشان سپهر کامکاری و نام‌داری، صدرنشین ریاض جهان، تاج‌دار افسر مرحمت ایزد مٔان، سلطان فردوس‌مکان، و خاقان رضوان پاسبان، السلطان ابن السلطان شاه اسماعیل الحسینی الموسوی الصفوی بهادرخان که با وجود ترك دنیا نمودن و مضرب خیام^۱ حیات در دار بقا فرمودن، بر چهره زرّ تمام عیار دل‌ها، سکه رایجه مدح ثنائیش منقوش، و کام جان اهل ایمان از شیوه عدالت و انصافش به باده خوش‌گوار ستائیش رایش پر جوش، بلاد ملت اثنی‌عشریه از بروج مشیده والاهمتتش^۲ استوار، و ملک رواج مذهب اسلام از سعی و اهتمامش برقرار، داروغه امرش اقلیم ظهور امور شریعت را به نحوی محکم ساخته که تا زمان صاحب‌الزمان (علیه‌السلام) محل امن و امان خواهد بود و دیده شاهد دین بر روی نگار خلود خواهد گشود؛ آن را بروز داده و احداث فرموده، بر عالمیان ظاهر و باهر است که بیضای امر الهی از مشرق زبان، وحی ترجمان حضرت رسالت پناهی نص صریح «يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»^۳ طلوع نموده و فرمان قضا جریان «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»^۴ و حکم جهان مطاع «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»^۵ در روز غدیر در منبر ظهور ادا فرمود و به «خَلَعْتُ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ»^۶ قامت با قابلیتش را بیاراست و بگرفتن دست مبارکش و بلند کردن آواز در میان فرق ناس، معنی «يُذَاللَّهُ فَوْقَ

۱. محل زدن خیمه‌های

۲. آرزو

۳. مائده، آیه ۶۷؛ ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملاً (به مردم) برشان! و اگر نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای! خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم، نگاه می‌دارد.

۴. مائده، آیه ۵۵: سرپرست و ولیّ شما، تنها خداست و پیامبر او و آن‌ها که ایمان آورده‌اند؛ همانا که نماز را برپا می‌دارند، و در حال رکوع، زکات می‌دهند.

۵. احزاب، آیه ۳۳؛ خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد.

۶. علامه امینی در ج ۱ اول کتاب الغدیر این جمله را از ۱۱۰ صحابه پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نقل می‌کند.

أَيَّدِيهِمْ»^۱ ظاهر ساخت و به خطبه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»^۲ زبان تهنیت و مبارک باد شیعیان از جانب خالق العباد گشاد و الی یومنا هذا رواج این مذهب، ثابت و برقرار است و باوجود استیلای متعصبان اموی و مروان و تسلط آل عباس و آل ابوسفیان و مبالغه ایشان در اخفای آن، به مضمون «يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يَتِمَّ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»^۳ شمع تجلی ظهور و شوارق آیات نور آن، بر طور صدور تابان، و سراج و هاجش^۴ در ایوان ثبات و دوام درخشان، و به دم و نفس اهل طغیان مُنطفی،^۵ و به خاکستر تعصب متعصبان، جواهر آن منتفی نگشته، بلکه بیشتر هویدا و فزون تر، روشن و آشکارا گردیده، سعی ایشان از مقوله چراغ آفتاب، به پف ستردن، و شمیم مشک را به خاک زدودن، و ماهتاب به گل اندودن بُود.

چراغی را که ایزد برفرورد هر آن کس پف کند ریشش بسوزد
و تا ظهور دولت حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) و خلیفه الرحمن و قاطع البرهان صلوات
الله و سلامه علیه تابان و فروزان خواهد بود.

بود گر باز چشم مرد دین دار نماند در دلش يك ذره انکار
سزاوار خلافت جز علی نیست خدا را جز علی غیری، ولی نیست
به نزد عقل، این برهان کافی است که نصب او یقین، باقی خلاقی است
فان الظَّنَّ لَا یُغْنِیْهِ مِنْ الْحَقِّ^۶ خدا فرموده در تنزیل مطلق

۱. فتح، آیه ۱۰؛ و دست خدا بالای دست آن هاست.

۲. مائده، آیه ۳؛ امروز، دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان دین شما پذیرفتم.

۳. توبه، آیه ۳۲؛ آن ها می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند؛ ولی خدا جز این نمی خواهد که نور خود را کامل کند، هر چند مشرکان ناخشنود باشند!

۴. چراغ پر نور

۵. خاموش

۶. یونس، آیه ۳۶؛ گمان، هرگز انسان را از حق بی نیاز نمی سازد.

| | |
|---|---|
| که شد منصوب در امر خلافت | به نص بُلِّغ، با این صراحت |
| رقم دا ر ^۲ ازخدای ذوالجلالست | که را این جاه و قدر و این جلال است |
| خطیب آن، رسول حکمِ جَبَّار | رقم، قران و جبریل است، چاپار |
| که تاج اِنْمَایش افسرآرا است | طراز اَنْت مئی بر قدش راست |
| نمودن امر دین با وی محول | گرفتن دست او مقصود اول |
| يَذَالله فَوْقَ اَيديهم نمایان | بر او از كُنْتُ مولاۀ ثنا خوان |
| که حرف اجنبی در وی نگنجد | خدا فرموده او را نفس احمد |
| دهد زِ الْيَوْمِ اَكْمَلْتُ هَدِيه | برای تهنیت رَبُّ الْبَرِيَّةِ |
| شود اجماع، باطل قصه کوتاه | علی چون گشت منصوبٌ من الله |
| بَدَل چون می نَهی جای مبدل | گرت چشم جهان بین نیست، اَحْوَل ^۱ |
| زهی دعوای بی معنی باطل | که غیری در میانش گشته فاصل |
| که با مُبْدَل نماید خود تطابق | بدل را شرط آمد چون توافق |
| که باشد حکم او برتر ز افلاك | بگو پس کیست بعد از شاه لولاک |

فَمَنْ لَمْ يَقْنَعْ بِالْقَلِيلِ، لَمْ يَشْبَعْ بِالْجَزِيلِ، وَلَوْ تَلَيْتَ عَلَيْهِ التَّوْبَةَ وَالْإِنْجِيلَ؛^۳ و دیگر سادات رفیع الدرجات نسل شاه صفی را به سگ بچه خطاب کردن، قیاس به نفس است.

| | |
|------------------------------|------------------------------------|
| تقیید، دَوَّار چرخ مطلق کردن | هم جَذَر اَصَمِّ، به فکر منطق کردن |
| جمع شب و روز، در زمان واحد | بتوان، نتوان علاج احمق کردن |

۱. کور

۲. پیک، قاصد.

۳. کسی که به کم قانع نباشد، به زیاد سیر نمی شود هر چند بر او تورات و انجیل بخواند.

۲۱- (جواب توهین‌های امیر بخارا به سادات و برخی از علمای تشیع)

و نسبت دادن علمای اعلام و فضلالی اسلام از قبیل عالی‌جناب خاتم‌الفقهاء و المتشرعین، و خاتم‌الفضلاء و المتورعین، عمدة المحققین، و زبدة المدققین، لسان الاولین والآخرین، آية الله علی العالمین، استاد الكل فی الكل و مرشد المسلمین، الی اعدل السبل، آقا محمد باقر، ادام الله ظلال جلاله علی مفارق اهل الاسلام و خلد ايام حیاته الی قیام قائم آل محمد (علیه السلام) و عالی‌جناب مصطفوی مآب، مرتضوی انتساب، افضل الحكماء و المتکلمین، نقادة الأدباء و المتشرعین، سلطان الفضلاء و برهان المحققین، حجة الله علی الخلق اجمعین، جامع المعقول والمنقول، الحائز بین الفروع والاصول، سلالة السادات العظام، خلاصة النجباء الفخام، قانع بنیان الجبرية والقدرية، سلیل آل خیرالبرية، میرزا محمد مهديا، بَسَطَ اللهُ قَوَاعِدَ أَمْرِهِ فِي تَحْوَيمِ الْأَرْضِ وَ أَجْرَى يَنْبُوعَ فَضْلِهِ عَلَى وَجْهِ السَّاهِرَةِ بِالطُّولِ وَالْعَرْضِ، و اشاره به اهراق دماء ایشان و احراق کتب عالی‌جناب فردوس مآب، مجلس‌نشین حضور شفیع یوم النشور، صدر محفل قرب حضرت غفور، زلال چشمه‌سار صفای عقیدت، طور ظهور تجلیات مرآت شریعت، گره‌گشای عقده‌های مالاینحل علوم، هادی طریق بی‌نویان دیار رؤسوم، الْمُؤَيَّدُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِالتَّنْفِيسِ الْقُدْسِيِّ، مَوْلَانَا مُحَمَّدٌ بَاقِرُ الْمَجْلِسِيِّ، أَجْلَسَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى كِرَاسِي النُّورِ، وَجَعَلَهُ مِنَ الَّذِينَ «لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۱ فِي دَارِ السُّرُورِ، که لوحه‌نگار، صحیفه اظهار، ساخته بودی «وَيُلِّ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ»^۲.

از سینه‌های اهل بخارا، بخار جهل
هرشام آورد ز بخاری کلامشان
آن سان شود بلند، که دود از دل تنور
چون جیفه زان کنند حریفان از آن نفور^۳

۱. یونس، آیه ۶۲؛ نه ترسی دارند و نه غمگین می‌شوند!

۲. جائیه، آیه ۷؛ وای بر هر دروغ‌گوی بسیار زشت‌کار.

۳. دوری

بر هر عاقل بصیر و دانای خبیر، صورت این مدعا پوشیده نیست، که تمایز افراد بشر و جدایی اولاد آدم از یکدیگر، جز به نور معرفت و پرهیزگاری نیست؛ چنان چه آیه کریمه «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»^۱، بر آن گواهی است بصیر، و آیه شریفه «وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»^۲، بر اثبات این شاهی است نصیر، و در میزان اعتبار و محک نظرِ اُولی الابصار، شریف و رفیع، و ضعیف و وضعیع، و صعلوک^۳ و امیر، و فقیر و وزیر، و برنا و پیر، در یک درجه نازل، و در جنسیت با یکدیگر مماثلند؛ پس فصل که ممیز نوع انسان تواند بود، غیر از زیور علم و معرفت نیست؛ پس علمای اعلام که دوحات^۴ جویبارِ «عُلَمَاءُ أُمْتِ کَانِبِیَاءِ بَنِی إِسْرَائِیل»^۵، و سرفرازان تاج وهاج «العُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِیَاء»^۶، و صدرنشینان بزم «هَلْ یَسْتَوِی الذِّیْنَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُونَ»^۷، و مالک رقابان اقلیم «أَقَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا یَسْتَوُونَ»^۸، بعد از حجت‌های خدا، بهترین انام و اشرف اهل اسلامند؛ و غنا و ثروت، و دولت و مکنّت، به دست قدرت دارای «تُعْزِ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلْ مَنْ تَشَاءُ»^۹، و مَلِكُ مُلْکِ «تَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ»^{۱۰} است. هر که را خواهد بحکم «یَفْعَلُ اللَّهُ مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِید»^{۱۱} تارکِ عزتش را از اکیلل^{۱۲} «تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ»^{۱۳} آرایش داده و یکدیگر را به

۱. حجرات، آیه ۱۳؛ گرامی‌ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست.

۲. بقره، آیه ۱۹۷؛ زاد و توشه تهیه کنید، که بهترین زاد و توشه، پرهیزگاری است.

۳. درویش

۴. درختان تناور پرشاخه

۵. شهید محراب، قاضی طباطبائی در کتاب تحقیق درباره اول اربعین سیدالشهداء، این روایت را جعلی دانسته و از شیخ حر عاملی مویداتی آورده است.

۶. الکافی، ج ۱، ص ۳۲؛ بصائر الدرجات، ص ۱۰؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۴۶؛ دانشمندان وارثان پیمبرانند.

۷. زمر، آیه ۹؛ آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسانند.

۸. سجده، آیه ۱۸؛ آیا کسی که باایمان باشد هم‌چون کسی است که فاسق است؟! نه، هرگز این دو برابر نیستند.

۹. آل عمران، آیه ۲۶.

۱۰. آل عمران، آیه ۲۷.

۱۱. انجام دهد خدا هر چه را خواهد به قدرتش، و حکم کند هر چه خواهد به عزتش.

۱۲. تاج

۱۳. آل عمران، آیه ۲۶؛ به هرکس بخواهی، حکومت می‌بخشی.

مضمون « وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ »^۱ و مدلول «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطْفَى * أَنْ رَأَاهُ اسْتَفْتَى»،^۲ خاکسار «تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ»^۳ کرده‌اند؛ تابندگان ضعیف، اعتماد بر عوارض قوت و قدرت و جاه و سطوت جسمانی که دمی بیش نیست، نکرده؛ لواى دعوى الوهیت از آوازه «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا»^۴ بر نیفرانند؛ و از جاده قویمه انصاف پا بیرون ننهاد، حکم صریح اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ را فراموش، و نص صریح جلی «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ»^۵ را در پس گوش افکنده، مضمون «خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا»^۶ و «انْه كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^۷ را به‌رغم ترقین^۸ و مفاد معنی انسانی را که «أَوَّلُهُ نُطْفَةٌ قَذِرَةٌ وَ آخِرُهُ جِيفَةٌ مَذْرُوءَةٌ»^۹ را به قلم می‌آورد. دفتر تفک مقرر سازند و با اولاد امجاد، و ذراری و احفاد حبیب رب‌العباد، که ثمره شجره تغریس کلبن وجودند، به حکم «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ»^{۱۰} شیوه ناپسندیده عناد و حسد ورزیده، نفی سیادت و تکفیر سادات گرام و

۱. شوری، آیه ۲۷؛ هرگاه خداوند روزی را برای بندگانش وسعت بخشد، در زمین طغیان می‌کنند.

۲. علق، آیه ۶ و ۷؛ مسلماً انسان سرکشی می‌کند، برای این که خود را بی‌نیاز می‌پندارد.

۳. آل عمران، آیه ۲۶؛ و از هرکس بخواهی، حکومت را می‌گیری.

۴. اسرا، آیه ۱۵.

۵. نحل، آیه ۹۰؛ خداوند به عدل و احسان فرمان می‌دهد.

۶. نساء، آیه ۲۸؛ انسان ضعیف خلق شده است.

۷. احزاب، آیه ۷۲؛ انسان هم بسیار ستمکار و نادان بود.

۸. باطل کردن عبارتی.

۹. نهج البلاغه، حکمت ۴۴۵؛ او از منی و آخر او مردار بد بو است.

۱۰. علامه میرجهانی در کتاب جنة لعاصمة تکملة این روایت را با سلسله سند نقل می‌کند: از کتاب کشف اللثالی نوشته ابن عرندس به سند متصل به رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) از خداوند تبارک و تعالی که فرمود: «یا أحمد، لولاک لما خلقت الأفلاک، و لولا علی لما خلقتک، و لولا فاطمة لما خلقتکما. ثم قال جابر: هذا من الأسرار التي أمرنا رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بكتمانه إلا أهله».

(ای احمد، اگر تو نبودی افلاک را نمی‌آفریدم و اگر علی نبود تو را نمی‌آفریدم و اگر فاطمه نبود هیچ‌یک از شما دو تن را نمی‌آفریدم).

سپس جابر گفت: این از اسراری است که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) ما را امر به کتمان آن کرده، مگر بر اهلش. علامه میرجهانی در ادامه گفته است. در ظاهر این روایت دلالت بر افضلیت حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) دارد ولی مراد از روایت آن است که اگر قرار نبود که نبوتی باشد، عالم خلق نمی‌شد و اگر قرار نبود که هدف نبوت با امامت ادامه یابد،

علمای عظام نموده و نصّ «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»^۱ را خلاف شمارند و حدیث مستفیض «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي»^۲ و خبر شریف «مَنْ أَكْرَمَ أَوْلَادِي فَقَدْ أَكْرَمَنِي وَمَنْ أَهَانَهُمْ فَقَدْ أَهَانَنِي»^۳ که مجمّع علیه اصحاب و علماء فریقین است، محل نگذارند و غزالی با آن که از صوفیه اهل سنت و جماعت است، دُرّ این معنی را چه خوش سفته و در باب محبت ذوی القربی چه خوش گفته:

رَأَيْتُ وَلَائِي آلَ طَلَّةٍ وَسَيْلَةً عَلَى رَغْمِ أَهْلِ الْبُعْدِ يُورِثُنِي الْقُرْبَا
(ولایت و محبت اهل بیت را وسیله نجات یافتم و برخلاف گفته دشمنان این دوستی مرا به خدا نزدیک می‌کند).

فَمَا طَلَبَ الْمَبْعُوثُ أَجْرًا عَلَى الْهُدَى بتبليغِهِ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى^۴
(چون پیامبر برای تبلیغ خود اجر طلب نکرد جز مودت و محبت اهل بیت).

پیامبر خلق نمی شد و اگر قرار نبود امامت با فرزندان حضرت زهرا (سلام الله علیها) ادامه یابد، امیرالمومنین (علیه السلام) نیز خلق نمی شد (جنة العاصمة، ص ۳۰۱-۳۰۸).

علی اکبر مهدی پور در کتاب خود می نویسد: علامه امینی در دیداری که با علامه حافظان داشتند فرمودند: من در سفر استانبول تتمه‌ی حدیث «لولاک» را پیدا کردم: «لولاک.... و لولا الحسنان، لَمَا خَلَقْتُكُمْ»: اگر حسن و حسین نبودند، شما سه نفر را نمی آفریدم.

معنای حدیث شریف این است که: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله) راز خلقت جهان است و امیرالمومنین (علیه السلام) تداوم-بخش شریعت نبوی، حضرت فاطمه، امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) نیز تداوم بخش امامت می باشند (جرعه از کرامات امام حسین (علیه السلام)، ص ۱۵).

۱. شوری، آیه ۲۳؛ بگو به ازای آن (رسالت) پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی درباره خویشاوندان.
۲. منابع حدیث ثقلین بسیار زیاد هست. در صحیح ترمذی از ۳۰ نفر از صحابه آن را نقل کرده است (ج ۵، ص ۶۶۲)؛ مستدرک الصحیحین که حاکم نوشته این روایت براساس نظر شیخین صحیح است (ج ۳، ص ۱۰۹)؛ مسند احمد بن حنبل (ج ۳، ص ۱۴، ۱۷، ۲۶، ۵۹)؛ صواعق المحرقة (ص ۲۳۰، فصل ۱۱)؛ درالمنثور (ج ۲، ص ۶۰)؛ میرحامد حسین هندی کتابی قطور در اسناد و دلالات این حدیث شریف تألیف کرده به نام حدیث ثقلین.
۳. مستدرک الوسائل (ج ۱۲، ص ۳۷۶) از درة الباهرة شهید اول (نصف حدیث) و کامل آن در فضائل السادات به نقل مستدرک السفینه البحار (ج ۹، ص ۱۰۵)؛ هرکس فرزندان مرا اکرام کند، مرا اکرام کرده و هرکس به آن ها اهانت کند، به من اهانت کرد.

۴. در احقاق الحق این شعر به شیخ شمس الدین بن العربی نسبت داده شده است (ج ۱۴، ص ۱۱۵) و هم چنین در صواعق المحرقة نقل شده است (ج ۱، ص ۱۱۰).

پس عداوت این طایفه روی مردی برتافتن از سخن حق و صدق مطلق و افشاندن تخم جهالت، در مزرع غوایت و کار شمر و سنان و فعل مروء بنی مروان و محض افترا و بهتان و ظهور عدم فهم و اثبات کفر و طغیان است؛ ^۱الاناء یترشح بما فیہ والخبائث تُخرج من فیہ. و دیگر از باد غرور صرصر سرور، قتل و سبی ^۲عیال و اطفال و نهب اموال گویندگان لا إله إلا الله و معترفين به وحدانیت إله و به رسالت حضرت شاه، به مدلول «المسلم من سلم المسلمون من يده و لسانه»، ^۳ماحی ^۴رسوم ایمان و هادم بنیان اسلام و ارکان آنست؛ و فتوی به قتل و غارت و اسیر نمودن، به حکم «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» ^۵ثمره شجره کفر و زندقه و الحاد، خمیر مایه خروج از فرمان خالق العباد و جوهر تیغ فتنه و فساد است؛ و این معنی، ظاهر الدلالة است که در بلاد بغداد و شام و مصر و روم و سایر بلاد اهل اسلام، شیعه و سنی در ظل حمایت پادشاهان عدالت نظام، آسوده؛ و در خراسان، مانند احمدشاه و تیمور شاه، در تحت لوای سلطنت ایشان، شیعه و سنی با هم یار و شفیق، و موافق و مخالف با یکدیگر برادر و رفیقند؛ و حکام و سلاطین را به حقیقت و بطلان دین و مذهب رجوعی نیست و به مضمون «اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى»، ^۶لازمه رحم و مروت و طریقه انصاف و فتوت، مرعی می دارند؛ چنان که اگر از اهل ایران کسی را صدمه سنگ جفایی برسد، به مومیائی إلتجا، به دولت آل عثمان جبران کسر می نمایند؛ و در سایه قصر معدلت و احسان سلطان روم و والی بغداد، درتکند ^۷فراغ بال و رفاه حال و آرام دل، بال استراحت می گشایند؛ و قضاة و حکام و علمای اعلام ایشان، دوستی و اتحاد و

۱. از کوزه همان تراود که در اوست.

۲. اسیر نمودن

۳. جامع الاخبار، ج ۱، ص ۳۷؛ بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۱۳. مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبانش در امان باشند.

۴. محوکننده

۵. مانده، آیه ۴۴؛ آن‌ها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی کنند، کافرنند.

۶. مانده، آیه ۸؛ عدالت را رعایت کنید، که به پرهیزگاری نزدیک‌تر است.

۷. آشیانه مرغ خانگی لانه مرغ.

خِلَطِه و وِداد مبذول می‌فرمایند؛ و پیوسته سلسله مواخات با خواقین^۱ ایران، محکم و با یکدیگر نرد محبت و قمار مودت می‌بازند؛ و نایره^۲ تعصب را بزال «لَکُمْ دِیْنُکُمْ وَلِی دِیْنِ»^۳ منطقی،^۴ و زنگ کدورت معاندت را به مصقل «إِنَّکَ لَا تَهْدِی مَنْ أُحْبِبْتَ وَلَکِنَّ اللّٰهَ یَهْدِی مَنْ یَّشَاءُ»^۵ منتفی می‌سازند؛ و از قبیل عالی‌جناب آقای آقامحمدباقر و سایر مجتهدین شیعه امامیه که در مشهد نجف و کربلا علی^(علی‌مشرقه‌ما آلاف التحية والثناء) در کنف دولت سلطان الدین، و خاقان البحرین، ثانی اسکندر ذی‌القرنین، خادم الحرمین الشریفین، و معین الحجیج و زائر المشعرین، سلطان عبد الحمید، شَیْد الله اطنبة خیام دولته باوِتادِ الخُلود، و اَیْدِه فی عَیش رَغید^۶ و طالع مسعود، و حضرة الوزير الاعظم، و الدستور^۷ المعظم، المکین^۸ علی سریر المروة والانصاف، و هادم بنیان الجور والاعتساف، سلیمان پاشا خَلَدَ اللّٰهُ لَوَاءَ رَفَعَتِهِ، نَشُو و نما یافته؛ علم اجتهاد و ترویج مذهب قوی بنیاد، در اقطاع^۹ و ارباع بقاع^{۱۰} و اصقاع^{۱۱} آن بلاد برافراخته، نور ظهور مذهب جعفری بر قَبْه قَلَه طور تاخته؛ با آن که اکثر آن بلاد به مذهب تسنن معتادند، از آن جناب استدعای دعا می‌نمایند و در توقیر و تعظیم و اکرام و احترام جناب مشارالیه مبالغه می‌فرمایند.

۱. سلاطین

۲. آتش

۳. کافرون، آیه ۶؛ آیین شما برای خودتان و آیین من برای خودم.

۴. خاموش

۵. قصص، آیه ۵۶؛ تو نمی‌توانی کسی را که دوست داری هدایت کنی؛ ولی خداوند هرکس را بخواهد هدایت می‌کند؛ و او به هدایت‌یافتگان آگاه‌تر است!

۶. گوارا

۷. وزیر

۸. پایدار

۹. پاره‌ها

۱۰. چهارگوشه‌های زمین‌ها

۱۱. نواحی

و به مضمون «إِنَّ اللَّهَ يُأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ»^۱، پا از دایره مروت بیرون ننهاده، الشفقه عَلَى خَلْقِ اللَّهِ و السلطانُ العادلِ كالوالدِ الرَّحِيمِ را، سرمایه دین داری می‌شمارند؛ و در حمایت عرب و عجم و شیعه و سنی، دقیقه‌ای نامرعی نمی‌گذارند؛ «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»^۲ و در بسط کلام خام و ربط نظم بی‌نظام ارشاد انام، به آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ عَلَى غَلْبِهِ سودای جهل و خسران بود.

اذا كَانَ الْغُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ سَيَهْدِيهِمْ سَبِيلَ السَّالِكِينَ

پس بر طبق آن ارشاد و وعظ زمره طغات و اهل عدوان از قرآن می‌شود که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»^۳ پس فراخور براهین عقلیه و ادله نقلیه و شواهد قرآنی و احادیث صحیحه، که مُجمَع علیه طرفین و مقبول فریقین و شاهد نصب‌العین است، خلافت و ولایت علی ابن ابی طالب (علیه‌السلام) أَظْهَرَ مِنَ الشَّمْسِ و آیین من الَامَس است؛ چنان‌چه شافعی گفته:

لَوْ أَنَّ الْمُرْتَضَى أَبَدَى مَحَلَّهُ (لَخَرَّ النَّاسُ طَرّاً سُجْداً لَهُ
وَ مَاتَ الشَّافِعِيُّ وَ لَيْسَ يَذْرَى عَلَى (ع) رَبُّهُ أَمْ رَبُّهُ اللَّهُ؟^۶ الخ

۱. نحل، آیه ۹۰.

۲. سوره قاف، آیه ۳۷؛ در این تذکری است برای آن کس که عقل دارد، یا گوش دل فرا دهد در حالی که حاضر باشد!

۳. صف، آیه ۱۰.

۴. ستمکاران

۵. نور، آیه ۲۱؛ از گام‌های شیطان پیروی نکنید و به فحشا و منکر فرمان می‌دهد.

۶. اگر علی مرتضی (علیه‌السلام) خود را آن‌طور که بود نشان می‌داد، مردم جهان همه در برابرش سر سجده بر زمین می‌گذاشتند، شافعی می‌میرد ولی نمی‌داند که خدای او الله است یا علی (علیه‌السلام).

وله ایضا

إِذَا فِي مَجْلِسٍ تَذْكُرُ عَلِيًّا وَ سِبْطِيهِ وَ فَاطِمَةَ الزُّكِّيَّةَ
يَقَالُ تَجَاوَزُوا يَا قَوْمُ هَذَا فَهَذَا مِنْ حَدِيثِ الرَّافِضِيَّةِ
بَرِئْتُ إِلَى الْمُهَيِّمِينَ مِنْ أَنْاسٍ يَزُونَ الرِّفْصَ حُبَّ الْفَاطِمِيَّةِ^۱

و دیگری گفته:

| | |
|---|--|
| بُغْضُ الْوَصِيِّ عِلَامَةٌ مَكْتُوبَةٌ | كُتِبَتْ عَلَى جَبْهَاتِ أَوْلَادِ الرَّنَا |
| مَنْ لَمْ يُؤَالِ فِي الْبَرِيَّةِ حَيْدَرٌ | سَيَّانٌ عِنْدَ اللَّهِ صَلَّى أَوْ رَذَى ^۲ |
| خلافت بر علی امر یقین است | که چون مهر جهان آرا مبین است |
| شما را نیست در وی هیچ انکار | به فضلش ما همه داریم اقرار |
| و لیکن در مفاعیل ثلاثه | خلیفه نزد ارباب خبائثه |
| دلیل نصبشان بر ما عیان نیست | که پای فاعلش اندر میان نیست |
| همین دانیم گردیدند مفعول | چو نایب فاعل افعال مجهول |
| شما را باید این توجیه کردن | که حاصل، علم گردد گاهی از ظن |
| چو حکم شرع عاری از وجوب است | خلافت هم ز افعال قلوب است |
| به هرچیزی که هرکس خواهش او است | خدا و مصطفی را نیز نیکو است |
| چو شد اجماع مردم در سقیفه | برای نصب و تعیین خلیفه |
| عمر چون بوده ای مفعول مطلق | شد آخر فاعل اندر بردن حق |
| چو فعل قلب بود این امر مجمل | بدو منصوب شد مفعول اوّل |
| پس اول کرد خود تاثیر فاعل | که شد مفعول ثانی نیز حاصل |
| ز رفع خود چو ثانی با خبر شد | به مفعول دگر صاحب اثر شد |

۱. هرگاه در نشست علی (علیه السلام) را یاد می کنیم و نیز دو فرزندش و فاطمه پاک سرشت (علیهم السلام) را، گفته می شود: ای مردم! این بحث را رها کنید که این، سخن رافضیان است. به درگاه الهی برائت می جویم از مردمی که دوستی فرزندان فاطمه (علیهم السلام) را رخص می دانند.

۲. بغض امیرالمومنین (علیه السلام)، نشانه اش در صورت های فرزندان حرام زاده معلوم است. کسی که حیدر امیرالمومنین (علیه السلام) را دوست نداشته باشد، نماز خواندن او یا زنا کردنش مساوی است.

پس سزاوار خلافت مطلق و لایق امامت بر حق، کسی است که بر معراج سلونی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی، براق^۱ همت تواند راند و زبان وحی ترجمان نبوی، بر منبر علو رفعتش خطبه أَنْتَ مِیَّی (بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى) تواند خواند، و به مضمون انا مَدِیْنَةُ الْعِلْمِ (وَعَلَى بَابِهَا)^۲ بر در مدینه عرفانش تواند نشاند؛ و کسی را که غایت رُود، کمانِ علمش از اِنْ عَوَجْتُ فَاسْتَقِیْمُونِی^۳، و مایه خردش اَقِیْلُونِی^۴ باشد، از درجه خلافت بضرب فلاخن ملامت توان راند؛ و دعوی دیگری که موج بحر فهمش کُلُّ النَّاسِ أَفْقُهُ مِنْ عُمْرٍ حَتَّى الْمَخْدَرَاتِ فِی الْحِجَالِ^۵ و ادعای فضیلتش لَوْ لَا عَلَیْ لَهْلَکَ عُمَرُ باشد، به مقراض منع از صحیفه ایمان، توان برید؛ و دست کسی را که به زعم شما امام عادل، فتوی به قتلش داده باشد، از جان خلافت، بر در سر پنجه برهان توان کشید؛ «إِنْکُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَکُمْ بِاتِّخَاذِکُمْ الْعِجْلَ فْتَوُوا إِلَى بَارِئِکُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ ذَلِکُمْ خَیْرٌ لَّکُمْ»^۶. اگر مدعا، یافتن عقیده ما است «لَا یَزَالُ الْإِسْلَامُ عَزِیزاً إِلَى اثْنِیْ عَشَرَ خَلِیْفَةً کُلُّهُمْ (مِنْ قُرَیْشٍ)»^۷ ما را دست آویز، و نسیم

۱. اسب تیزرو

۲. از روایات متواتر می باشد که سیوطی در اللثالی المصنوعة، با بیان سندهای مختلفی از بزرگان اهل سنت هم چون ابن جریر طبری و حاکم نیشابوری و خطیب بغدادی، گفته در شمار احادیث حسن و صحیح است (ج ۱، ص ۳۰۲-۳۰۷). و در الغدیر نام ۲۱ تن از محدثان سنی را آورده که آن را حسن یا صحیح دانسته اند (ج ۶، ص ۷۸). و میرحامد حسین در کتاب مدینه العلم ۲۴۵ وجه برای صحت این حدیث آورده است (عقبقات الانوار، ج ۱۴، ص ۲۰-۵۱۲، طبع ۱۳۶۶ شمسی).

۳. اگر از مسیر مستقیم کج شدم شما مرا مستقیم کنید.

۴. (مرا معاف کنید از امر خلافت) این سخن و سخن قبلی از سخنان ابوبکر ملعون است.

۵. الغدیر، علامه امینی، ج ۱۱، ص ۱۹۱ در موارد مختلفی.

۶. بقره، آیه ۵۴؛ شما با انتخاب گوساله (برای پرستش) به خود ستم کردید! پس توبه کنید. خود را (یکدیگر را) به قتل برسانید! این کار، برای شما در پیشگاه پروردگارتان بهتر است.

۷. در مورد دوازده امیر از قریش؛ صحیح بخاری، کتاب الاحکام، ص ۱۲۷۵ ح ۷۲۲۲؛ صحیح مسلم، آمده دوازده خلیفه در قریش، کتاب الاماره، ص ۸۲۱، ح ۱۸۲۱. کامل این روایت در غایة المرام از صحیح مسلم (ج ۲، ص ۲۵۰) و روایات مشابه، احقاق الحق، ج ۲، ص ۳۵۳؛ امر خلافت اسلامی به پایان نخواهد رسید، مگر این که دوازده جانشین در میان آن ها حکومت کنند، که تمام آن ها از قریش هستند.

کریمه «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۱ مشام ما را نکهت آمیز،^۲ پیروی اصحاب عبا و ذریه رسول خدا را واجب می دانیم؛ و ایشان را امام و پیشوا و هادی و رهنما و حجت خدا می دانیم.

هذه عَقِيدَتِي وَ طَرِيقَتِي وَ مَذْهَبِي يا رب به این عقیده ز خاکم برآوری

و معیار این مقال، از پالهنک^۳ صراحت و بداهت، در میزان عقل سلیم و ذهن مستقیم، احتیاج به یزاد و یعید و من ذلك جمعیت الباقی آوارجات نصوص و تتمه برواتجات شواهد به خصوص در نظر ارباب خلوص نیست؛ بلکه حجج بالغه عقلیه «كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ»^۴ در این باب چون نقش فصوص در دفاتر عقول، ثابت و مقرر است؛ و اطناب در این باب، غیر حشود بار مین های جهل و نادانی و قصور فهم و سرگردانی و سقم نظر به نظر صحیح و فکر صریح نمی رسد.

۲۲- (پاسخ قسمتی که نوشت سه نفر عالم به سوی شما جهت هدایت شما می فرستیم)

و این که نوشته بودی که سه نفر ملا را فرستادیم تا شما را هدایت کنند، بعد از ورود ایشان حالی شد که ناب از تاب، و گنجفه^۵ از کتاب، و بول از آب، و سنجاب از سحاب، و مغرفة^۶ از معرفة، و نقه از فقه، و طویل از عریض، و مخیض^۷ از محیض، و قبیح از ملیح، و رنج از

۱. نساء، آیه ۵۹؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولوالأمر (اوصیای پیامبر) را!!

۲. معطرکننده

۳. کمند

۴. صف، آیه ۴؛ گویی بنایی آهنین اند!

۵. قمار بازی با ورق

۶. کفگیر

۷. دوغ بدون چربی

ریح، و ضَبَّ^۱ از دُبْ،^۲ فرق نکرده‌اند. از زمره عوام «کالانعام بَلْ هُمْ أَضَلُّ»^۳ و در وادی غوایت بلکه جمادیت معطل بوده‌اند و مُضْغَه ایشان هنوز علقه نگشته، در حَیْز^۴ ذی روح نمی‌نمودند؛ اراده بود که به ضرب منجنیق خمیازه نیران، شراره ایشان را بدار البوار فرستاده، تا خبر فتح و فیروزی شما را به والد بزرگوارت برساند؛ چند نفر ترکمان که با ایشان هم‌زبان و در کیش و ملت هم‌عنان بودند، مامور گشتند که از سبب آمدن ایشان به این دیار و شغل و کارشان استفسار نمایند؛ آن سه نفر بی بودِ مردود^۵ را، نهیق^۶ حمار گم کرده از حیوانیت به مرتبه اسفل جمادیت به رجوع قهقری عدول نمودند.

این بود اگر هادی گمنام شما تف باد به دین و مذهب خام شما
بعد از مشاهده این حال بر آن سه حیوانِ بسته‌زبان، ترحم نموده، رقم عفو بر جراید جرایمشان کشیده؛ دو کس آن‌ها از دهشت و خوف همان شب از منادی اجل نوید «فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا»^۷ شنیدند، و به مضمون «يَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا»^۸ دست از دامان هستی کشیده، مضمون «فَقَطِّعْ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا»^۹ «أَنْ دَابِرَ هَؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ»^{۱۰} را در حق خود دیدند.

۱. سوسمار

۲. خرس

۳. اعراف، آیه ۱۷۹؛ آن‌ها هم چون چهارپایانند؛ بلکه گمراه‌تر!

۴. زمره، شمار

۵. آواز خر

۶. نبأ، آیه ۳۰؛ پس بجشید که چیزی جز عذاب بر شما نمی‌افزاییم!

۷. نبأ، آیه ۴۰؛ کافر می‌گوید کاش من خاک می‌بودم.

۸. انعام، آیه ۴۵؛ ریشه جمعیتی که ستم کرده بودند، قطع شد.

۹. حجر، آیه ۶۶؛ صبحگاهان، همه آن‌ها ریشه‌کن خواهند شد.

۲۳- (پاسخ فرازی که گفته بود شیعیان زن های خود را به عقد جدید بر

خود حلال کنند)

و این که نوشته بودی حلال خود را به عقد تازه بر خود حلال سازیم، حلیت آن ها بر ما به حکم خالق ارض و سما است؛ ان شاء الله تعالی به لطف سبحانی و بی قضای آسمانی، زنهای اهل بخارا و سمرقند را به صیغه متعه بر مردان خراسان عقد و پیوند خواهیم بست؛ و تجدید سنت سنیه در آن مرز و بوم بر کرسی ظهور خواهد نشست.

۲۴- (پاسخ این فراز نامه که چرا علمای شیعه در یک مسئله متفق

نیستند)

و دیگر توبیخ این که علمای شما در يك مسئله با هم متفق نیستند، کرده بودی؛ کلاً و حاشا در اصول عقاید، همه بر يك صراط مستقیم و بر يك نهج مقیمند؛ اگر در بعضی فروع فقهیه مخالف یکدیگر باشند؛ قدح در مذهب نمی آید، زیرا که مجتهدین هر يك متمسکند به دلیلی، مع هذا انکار یکدیگر را نمی نمایند و همه را حق می دانند؛ وَلَيْسَ هَذَا أَوَّلَ قَارُورَةٍ كُسِرَتْ فِي الْإِسْلَامِ.^۱ بلکه علمای شما از چهار مذهب، قابل جرح تعدیل و شایسته توبیخ و قدحند، «أَلَا أَنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ».^۲

دَهَبَ الْجِمَارُ لِيَسْتَفِيدَ ذُنْبًا فَابَّ وَمَا لَهُ أَذْنَانِي

(الاغ رفت که دم خود را اصلاح کند با دو گوش بریده برگشت).

اگر في الحقيقة این مزخرفات لاطایل و مدعیات باطل، از طریقه مباحثه علمیه و مناظره رسمی است، از قبیل حمل زن به احتلام و مجامعت به دشنام و بوسه به پیغام است، مانند قاضی کلان و ملا ترسم باقی و غیرهما که فی الجملة سوادى دارند انفاذ خراسان، (تا با علمای شیعه مباحثه و مناظره و مشاجره نموده آن چه استراق سمع) نموده باشند؛ تا به

۱. روضه المتقین فی شرح الفقیه، ج ۲، ص ۲۳۸.

۲. بقره، آیه ۱۳؛ بدانید این ها همان ابلهاند ولی نمی دانند!

ضرب شهاب ثاقب جواب، به مرکز اصلی ایشان که حالت نادانی است، رسانند؛ و سینه-های ایشان را از تیر دلدوز التزام، مشبك سازند.

۲۵- (پاسخ به این مطلب که در خراسان کسی نیست که تبحر در فنون و علوم داشته باشد)

و ادعای این که در خراسان کسی نیست که تبحر در فنون علوم داشته باشد، بحمدالله تعالی تلامذه علمای اعلام آن قدر هستند که شافعی قابل رعی ماشیه،^۱ و ابوحنیفه در خور حَمَل غاشیه کش،^۲ و احمد حنبل قابل کفش داری، و مالک لایق مشعل داری ایشان نیست؛ ادعای باطل تو قیاس به نفس است.

فان البحث فی الجهال حیض من اللاتی یئسن من المَحِیض

(جاهلان موقع بحث در مورد یائسه‌هایی که اصلاً حیض نمی‌بینند بحث می‌کنند).

بحث و علم ابلهان ز انسان بود گر بعد صد زن شود حائض و یا ذات الولد، عذراء شود

و الا غرض تهدید و وعید است؛ صدق «شَیْئَان لَا یَفْتَرِقَانِ، الْحِمَارِیَّةُ وَ الْبُخَارِیَّةُ» ظاهر شد. مشو نرم گفتار با زیر دست که الماس ز ارزیز^۳ گیرد شکست

تو اگر بکثرت عدد خود مفتون شوی، ما متمسک بحبل المتین «کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهِ مَعَ الصَّابِرِینَ»^۴ و مستعصم «وَمَنْ یَتَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»^۵، گشته؛ به گوش هوش، از منهیان غیب، سروش «قَاتِلُوهُمْ یُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَیْدِیْکُمْ وَ یُخْزِهِمْ

۱. چوپانی چهارپایان

۲. پوشش زین

۳. فلزی است نرم و نقره‌ای رنگ و قابل تورق، از آن برای سفید کردن ظروف مسی استفاده می‌کنند.

۴. بقره، آیه ۲۴۹؛ چه بسیار گروه‌های کوچکی که به فرمان خدا، بر گروه‌های عظیمی پیروز شدند و خداوند با صابران (و استقامت‌کنندگان) است.

۵. طلاق، آیه ۳؛ و هرکس بر خدا توکل کند، کفایت امرش را می‌کند.

وَيَنْصُرُكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ^۱ می‌رسد. مقدمه المُرَاد وَاِمَامُ الْمَقْصُود ما آن است که عن قریب، حرکت به صوب بخارا نموده، از صدای تفنگ بی‌درنگ و زنبور^۲ ثعبان^۳ لَهنگ و زلزال صواعق نهنگ، توب قلعه کوب که نشانه «اِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زُلْزَالَهَا * وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا»^۴ و نمونه «فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ»^۵ است، حصار استوار حیات مخالفین از برق لامع النَّاسِ مَجْزِيُونَ بِأَعْمَالِهِمْ^۶ منهدم ساخته، دست فتنه «إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُّفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ»^۷ را به انضباط سدّ محکم جهاد، از سر مسلمانان و شیعیان کوتاه سازیم.

قتل عامی آرزو دارد ز لطف ایزدی زآنکه از سر حد خبیة^۸ تا بخارا کشتنی است

از آن جا که لطف ایزدی شامل حال و کافل^۹ مآل این نیازمند درگاه متعال بوده، دشمنان آل رسول به حکم «يُدَّ اللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» و «كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ» و «وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ»^{۱۰} به واسطه تیغ بی‌دریغ غازیان^{۱۱} شیر شکار و هزبران^{۱۲} جان‌نثار،

۱. توبه، آیه ۱۴؛ با آن‌ها پیکار کنید که خداوند آنان را به دست شما مجازات می‌کند؛ و آنان را رسوا می‌سازد؛ و سینه‌های گروهی از مومنین را شفا می‌بخشد.

۲. توپ جنگی کوچک

۳. اژدها

۴. زلزال، آیه ۱ و ۲؛ هنگامی که زمین شدیداً به لرزه درآید و زمین بارهای سنگینش را خارج کند.

۵. بقره، آیه ۱۹؛ در آن تاریکی و رعد و برق است.

۶. از امام علی (علیه السلام)؛ اربعین شیخ بهائی، ص ۲۸۵.

۷. کهف، آیه ۹۴؛ یا جوج و ماجوج در این سرزمین فساد می‌کنند.

۸. سرزمینی در آفریقا

۹. ضامن

۱۰. قسمت اول: فتح، آیه ۱۰؛ قسمت دوم: مائده، آیه ۶۴؛ قسمت سوم: فاطر، آیه ۴۳.

۱۱. جنگجویان

۱۲. شیران

سرداران پیکار، عاید روزگار نکبت‌مدارشان گردیده و قامت خصم، به سنگ شکست، خمیده، بشارت «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا»^۱

و مژده «فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ»^۲ گوش شخص اقبال ما شنیده.

فَحَمْدًا لَهُ ثُمَّ حَمْدًا لَهُ عَلَى مَا هَدَانَا لَشُكْرِ النِّعَمِ

هر چند بایست کلمات واهیه تو را، حمل بر لم یکن شیئاً مذکوراً نموده و در مزابل^۳ و مستراح عدم افشانیم، ولی چون جواب مکاتبات، مثل ردّ سلام، بنا بر فرامین مطاعه احادیث ائمه ما واجب بود، اداء لِّلْفَرَضِ، به جواب پرداخته، تو را مخاطب خود ساخت؛ چون زیاده ملاقات قریب الوقوع بود که چون عارضه مستعده خناق،^۴ نهضت به آن حدود نموده، چون عروق حق مخنث بی‌دین از مواد فاسده کفر و طغیان مملو گشته، گلوگیر تو ابتر پر تزویر شده، بیاری باری^۵ و بواطن قدسی موطن حضرت خیرالبشر و ساقی کوثر و قوت بازوی ائمه اثنی عشر (علیهم‌السلام)، از ضماد^۶ آتش غلبه قهر بر بلاد ماوراءالنهر، باد نخوت و غرور تو ماده شر را، تحلیل داده به نَشْتَرِ سَنَانِ^۷ جان‌ستان و تیر اجل‌نشان، خون فاسد از رگ دل و رشته جان تو بیرون آورده، بحَبِّ ایارج^۸ گلوله جگردوز و شربت زوفای^۹ شمشیر جان‌سوز، کام‌بخش ساخته، به تریاق فاروق حجت و برهان و غلبه قانع^{۱۰} ماده نزله^{۱۱} عصیبت و زهر عناد گشته، از غبار ترك‌تاز بر آن دیار مشام گرفته، بخار فتنه را به

۱. فتح، آیه؛ بهراستی ما برای تو پیروزی آشکاری فراهم آوردیم.

۲. انفال، آیه ۱۹.

۳. زباله‌دان‌ها

۴. مرضی در گلو

۵. خالق (خداوند)

۶. اصابت

۷. نیزه

۸. معجونی است دافع خلط امراض به اسهال

۹. گیاهی است از تیره نعنائیان

۱۰. کَنَدَه

۱۱. التهاب

عطسه آورد، از شربت خون جگر و عرق نیلوفر، روز سیاه و دیده تر و کباب سینه حسرت پرور، غذای چاشت و شام توبی دین ابتر را، بر کارخانه غضب مقرر خواهیم فرمود.

این جا ز رسول و نامه، برناید کار شمشیر دو رویه کار یک رویه^۱ کند و الا که از بارگاه قضا و قدر و امر خالق دادگستر، امری دیگر مقرر شده باشد، تأسی به ائمه هدی نموده، سر به رضای طوق فرمان قضاء؛ جریان «فَمِنْهُمْ مَنْ قَصَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَلُوا تَبْدِيلًا»^۲ نهاده، به حکم «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ»^۳ مقاتله و مدافعه نموده، ماشاء الله کانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ^۴ را مطیع و منقاد و ما النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدَ اللَّهِ را، راسخ الاعتقادیم.

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| گر خدا فرصت دهد بر قلع و قمع دشمنان | آتش سوزم که از چنگیز بر ناید نشان |
| اگر جز بکام من آید جواب | من و گرز و میدان افراسیاب |
| مَنْت آنچه شرط است گفتم تمام | تو دانی و تدبیر خود و السلام |

عنوان نامه در قبة البلوی وبئس الماوی، بخارا خَزَبَهَا اللَّهُ بِالطَّاعُونَ وَالْوَبَاء، صحیفة الاذی دل خراش سینه کاو، عالی جاه جهالت پناه، رذالت دستگاه، سفاهت اکتناه، ضلالت انتباه، امیر الخنازیر والکلاب، المطرود عند اولی الالباب، معصوم بن دانیال، الملقب به بیک جان، خَلَدَهُ اللَّهُ فِي أَسْفَلِ دَرْكِ التَّيْرَانِ گردد.^۵

۱. یک سره

۲. احزاب، آیه ۲۳؛ در میان مومنان مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بستند صادقانه ایستاده اند؛ بعضی پیمان خود را به آخر بردند (و در راه او شربت شهادت نوشیدند) و بعضی دیگر در انتظارند؛ و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود ندادند.

۳. حج، آیه ۷۸؛ و حق جهاد در راه او را به جای آرید.

۴. هر آن چه مشیت خدا اراده کند می شود و هر آن چه اراده نکند، نمی شود.

۵. فی شهر شعبان المعظم حجة شافیه تاریخیه هزار و دویست و دو انتھی از روی نسخه که در سنه هزار و دویست و پانزده نوشته شده بود مکتوب گردید. حرره العبد الوضیع محمدمهدی بدیع فی شهر رجب سنه ۱۳۱۹

(مولودیه میرزا حبیب در مورد نهم ربیع)

و این چند بیت آبدار منتخب از قصیده مولودیه جناب عالم جلیل و فاضل نبیل، حاجی میرزا حبیب، سبط جناب علامه عصر، آقامیرزا محمد مهدی (اعلی الله مقامه) که ذکرش در مکتوب مذکور شده، ذکرش در این جا مناسب شده؛ الحق در تشریح رفع قلم در سه روز نهم و دو روز بعدش، بی نظیر است:

| | |
|--|--|
| <p>تازه و نغز چنان کز لب من شیرین تر که ندید است کسش در به تواریخ و سیر فتنه ای رفت که بر خلق بیفزود عبّر به همه خلق در آفاق از او گشته شُمر که نیارست سوی خلوتشان باد گذر مَجمر عود و رباب و نی و تار و مَزهر بلبل و بلبله و سنبل و گل، شمع و شکر عشوه رقاص و طرب چنگزن رامشگر همه سرمست و قدح گیر آبا یکدیگر در طرب رقص کنان، شب همه شب تا به سحر سر فرا کرد ز بالین و روان از بستر که شده خانه ایجاد از او زیر و زبر که عجب خفته آسوده به خلوتگه سر با عوانی دو ز قهر و غضب و کینه و شر اندر افکند بمشکوة دل و جان اندر بر سرش زد که پریشدش مغز اندر سر بر در عقل که ای میر عدالت گستر از دو سه رند قدح خواره بی عقل و هنر بر در خلوت دل برد دو صد گونه حشر</p> | <p>الغرض گفت یکی طرفه حکایت دارم اندر این ماه یکی واقعه سخت افتاد هفته پیشترک در نهم ماه ربیع حسن زاهدکش با عشق که شاهد بازی در نهان خانه دل خلوت عیشی کردند بَرِبط و رود و دَف و عود و شراب و شاهد شهد و شَمّامه و شط شیشه و میخانه و جام غمزه ساقی و فرح باده کش و ساغرگیر حسن و عشق و طرب و مستی، باعشوه و ناز باده خوردند و همی عربده کردند بهم سر نَزَد صبح نخستین که شباهنگ خیال ناگهان دید که در خلوت دل مشغله ایست شد سراسیمه و آشفته سوی شحنة هوش شحنة هوش برآشفست و هم از بام دماغ ناگهانی چو فلان، خود را بی اذن دخول مستی از جای فرو جست و گره برزده مست سر مجروح و تن خسته بی روح آمد این چه غوغا است که در ملک وجود افتاد است والی عقل به طبل و عَلم و خیل و حشم</p> |
|--|--|

عشق سرمست به همدستی سودا و جنون
 بر سر عقل نمودند به یکباره حشم
 پنجه عقل بتابید مگر دست جنون
 شورشی سخت مع القصه در افتاد کزان
 مفتی تقوی و شیخ ورع و قاضی زهد
 که همه خلق بدانند که امروز جهاد
 مسح و تحت الحنک و سبحة و مسواک و عصا
 عامیان نیز به دنبال مشایخ پویان
 بر در خلوت دل یکسره بردند هجوم
 برخی از بام و گروهی ز در و از روزن
 بشکستند و بیستند و نجستند همی
 شکم خم بدریدند و کشیدند همی
 چون تن کشته بغلطید صراحی در خون
 ساغر و مینا مانند سر گشته و تن
 این یکی چون سر ببریده که باشد بی تن
 یاوه شد مستی از آن بر فکر و عقل و گریخت
 عشق بیچاره بدبخت به همراه جنون
 سر یک حلقه زنجیر ابر کردن عشق
 بکشیدند به رسوائی شان در بازار
 بر در شرع ستادند خلائق انبوه
 حضرت شرع بفرمود که این مشغله چیست؟
 عقل و هوش و ورع و تقوی و زهد آوردند
 کین دو خوردند می و عربده کردند همی
 شرع پرسید به آهستگی از عشق و جنون

حسن مخمور بنا مردی مستی و نظر
 بر سر هوش کشیدند پیکره لشکر
 بشکند عقل چو شد خیل جنون زورآور
 کیست شوریده همه لشکر و شهر و کشور
 بنشستند و نوشتند بدانسان محضر
 واجب آمد به جهان از پی نهی منکر
 بگرفتند و برفتند سه شیخ رهبر
 بر سر هر گذر افزون ز دو پنجاه نفر
 همه با خنجر و با چوب و عصا تیر و تبر
 بی محابا بگرفتند در خانه و شر
 هرکه دیدند بشمشیر و کمند و خنجر
 حمل ششماه می از رحم مام بدر
 بسکه جوشید ز شریانش همی خون جگر
 که جدا گشته به تیغ ستم از یکدیگر
 وان یکی چون تن افتاده که باشد بی سر
 هر دو رفتند کس از ایشان نشنید خبر
 هر دو در دام فتادند و ندیدند مفر
 بنهادند و ابر پای جنون آن دیگر
 تا رسیدند به مسندگه شرع انور
 تا چه فرمان دهد و ثبت کند در محضر
 چه فتاده است چه رفته چه نموده است فکر؟
 محضری ثبت در آن نام جهان سر تا سر
 عقل را سر بشکستند و خرد را لشکر
 که سخن راست بگوئید چه بود است خبر؟

عشق افکند سر از خجلت در زیر و جنون
 سخن راست ز دیوانه ببايد پرسيد
 من و یاری، دوسه طرار و قدح خوار حریف
 عهد کردیم که از غره ماه ذیحج
 این سه مه^۱ را که حرامست در او قتل و قتال
 چون محرم شد و بر بست سفر باز رسید
 ما به هم گفتیم اکنون بشده ماه حرام
 اول شهر قتال است و بود قتل حلال
 دیده اندر نهم ماه که هر عصیان را
 باده خوردیم و بدین قید گرفتار شدیم
 شرع رو کرد به زهد و ورع و تقوی و گفت
 پس بفرمود که این هر سه زیانکار کشم
 گفت آنگاه یکی سلسله از زلف بتان
 دست تقوی را با پای ورع کردن زهد
 هفته رفته کنون کر ورع و تقوی و زهد

خواست بر پای که ای خسرو باشوکت فر
 بشنو از بنده که از راستیم نیست گذر
 همچو من بلکه به دور از تو زمن نیز بتر
 لب نسازیم تر از باده تا سلخ صفر
 دامن آلوده نسازیم به خون ساغر
 نیرک ماه ربیع آن مه عشرت گستر
 عشرت و عیش حلال آمده بار دیگر
 خون ز پیمانه بریزیم که هست او کافر
 تا سه روز آمده یرلیغ^۲ به عفو از داور
 تو بده داد که هستی ملک دین پرور
 چه نکو گفت و صحیح است مر این نقل و اثر
 به مکافات ستمکاری ای دون کیفر
 برکشیدند ز سبعون ذراع افزون تر
 سخت و ستوار بیستند به زنجیر اندر
 دم زند هر که ببرند سرش با خنجر

۱. ماه (ذی القعدة و ذی الحجه و محرم)

عامه روایت کرده اند که عمر دختران خودش را در جاهلیت زنده به گور می کرد (المجموع، ج ۱۹، ص ۱۸۷).

۲. حکم و فرمان پادشاه

(جواب کوبنده قیس بن عاصم به ابوبکر (لعنة الله عليه) و تبسم پیامبر (صلی الله علیه وآله))

منقول است که قیس بن عاصم به خدمت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) آمد و گفت: که من در زمان کفر و جاهلیت دوازده دختر خود را به خاک کردم و ایشان را به این طریق کشتم؛ الحال چه کار کنم که تدارک آن کند؟

آن حضرت فرمود: در عوض هر دختر که کشته‌ای، بنده‌ای آزاد کن.

پس ابوبکر (لعنة الله عليه) که از حاضران آن مجلس بود به قیس بن عاصم گفت: که چه چیز تو را باعث شد که دخترهای خود را به قتل رساندی و حال آن که تو مال دارترین عرب بودی؟ قیس در جواب گفت: ترسیدم که دختران مرا کسی نکاح کند که مثل تو باشد؛ پس حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) تبسم نمود و فرمود: که این سید و بزرگ اهل دنیا است.^۱

(تلقین دیوانه بر قبر طلحه در بصره)

در مجموعه جناب عالم جلیل، میرمحمدباقر خاتون آبادی مذکور است که دیوانه‌ای در بصره بود و روزی از شهر بصره بیرون آمد، دید که مردمان کثرت و ازدحام نموده‌اند بر سر قبر طلحه. دیوانه گفت: که چیست این ازدحام؟ جواب گفتند که مردمان بر سر قبر طلحه اجتماع نموده‌اند. دیوانه گفت کیست طلحه؟

گفتند: شخصی است از اصحاب رسول الله (صلی الله علیه وآله).

دیوانه گفت: که هرگاه که از اصحاب حضرت رسول است بایستی که در حجاز باشد پس چگونه شد که آمد به بصره؟

گفتند: که برای محاربه و جنگ کردن با علی (علیه السلام) به بصره آمد و در این جا مقتول و مدفون شد. پس دیوانه گفت: که راه می‌دهید مرا تا بر سر قبر او روم؟

پس بر قبر رفت و گفت: ای طلحه هرگاه روز قیامت شود و حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ببینی و به تو بگوید که تو در عراق و بصره چه می کردی و حال آن که من تو را در حجاز گذاشته بودم، پس ای طلحه زنهار که در جواب نگویی که با عایشه (لعنة الله علیها) بیرون آمدم برای جنگ کردن با علی بن ابی طالب (علیه السلام)، باید که این را نگویی بلکه انکار کنی.

دیوانه این سخن را سه مرتبه گفت و هر مرتبه پای خود را به قبر طلحه می زد.

قطعه (شعری در رد ام المومنین بودن عایشه (لعنة الله علیها))

عَجِبْتُ مِنْ عَائِشٍ عَاشَتْ وَ طَيَّنَتْهَا أُمُّ الشُّرُورِ فَصَارَتْ خَيْرَ نِسْوَانِ
(در عجبم عایشه (لعنة الله علیها) که طینت او اساس تمام شرها بود، چگونه او را زن نیکوکار نامیدند؟)
مَا وَجْهُ كَوْنِكَ أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ سِوَى مَنَعَ النِّكَاحِ عَلَى أَصْحَابِ إِيْمَانٍ
(از خواص ام المومنین بودن، چیزی در تو نیست مگر حرمت ازدواجت بعد از پیامبر (صلوات الله علیه)).
قَتَلْتُ يَا أُمَّنَا بِالظُّلْمِ أَنْفُسَنَا هَلْ كُنْتَ أُمًّا لَنَا أَمْ أُمُّ صَبِيَّانِ
(ای مادر ما، ظالمانه ما را کشتی آیا تو مادر ما بودی یا ام صبیان؟ (مرض باعث مرگ کودکان)).

(تشبیه عایشه به گربه ماده که بچه خود را می خورد)

دمیری شافعی در حیوة الحیوان در ضمن احوال گربه می گوید: چون گربه ماده گرسنه شود، اولاد خود را می خورد و کسی گفته که این کار از شدت محبت به ایشان می کند. جاحظ گفته:

جَاءَتْ مَعَ الْأَشِقِّينَ فِي هَوْدَجٍ تُزْجِي إِلَى الْبَصْرَةِ أَجْنَادَهَا

(همراه آن دو شقی سوار بر هودج شد و فرزندان خود را به سوی بصره بسیج کرد).

كَأَنَّهَا فِي فِعْلِهَا هِرَّةٌ تُرِيدُ أَنْ تَأْكُلَ أَوْلَادَهَا ۱

(و در این کار مانند گربه ماده ای شد که اولاد خود را می خورد).

مراد از ضمیر جائت، عایشه (لعنة الله علیها) و از اشقین، طلحه و زبیر است چنان چه مخفی نیست.

قطعة (شعری در مذمت عمر (لعنة الله عليه))

يا مَنْ ظَلَمْتَ أَخَا النَّبِيِّ عَلِيًّا مَعَ مَا سَمِعْتَ النَّصَّ فِيهِ جَلِيًّا
(ای کسی که به برادر پیامبر (صلی الله علیه و آله و آلهما) ظلم کردی با آن همه نصوص و فرمایشاتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره آن حضرت فرمود).

يا قَائِلًا حَسْبِيَ كِتَابُ اللَّهِ كَيْفَ أَخَذْتُمُوهُ وَرَائِكُمْ ظَهْرِيَا
(ای کسی که حسبنا کتاب الله گفتی پس چرا کتاب الله را پشت سر نهادی؟)
إِنْ كُنْتَ تَمْنَعُهُ مِنَ الدُّنْيَا فَلَا تَسْطِيعَ جَعَلَ كَمَالِهِ مَخْفِيًّا
(گیرم که خلافت دنیوی را از او گرفتی هرگز کمالات معنوی آن حضرت را نمی توانی مخفی کنی).
هَبْنِي حَبَسَتْ عَنِ الْبُتُولِ ثُرَائِهَا هَلَّا سَلَبَتْ كِسَائَهَا الْفَدَكِيَّا
(گیرم که ارث حضرت زهرا (علیها السلام) را گرفتی آیا توانستی کِسا (نزول آیه تطهیر) را هم بگیری)؟

(دشنام دادن عباس بن عبدالمطلب به عمر (لعنة الله عليه))

علی متقی از علمای عامه در کنزالعمال که تبویب جمع الجوامع سیوطی است، روایت که از ابن عَیْنِیّه از عمرو بن دینار از ابی جعفر اینکه عباس بن عبدالمطلب به عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) گفت به درستی که رسول الله (صلی الله علیه و آله) بحرین را به من به رسم قطیعه (هدیه) داد. عمر (لعنة الله عليه) گفت: کیست شهود تو؟
گفت: مغیره بن شعبه (لعنة الله عليه).

گفت: کیست با او؟

گفت: کسی دیگر با او نیست؟

عمر (لعنة الله عليه) گفت: در این صورت نمی دهم و ابا کرد از گرفتن قسم با شاهد.
پس عباس به او گفت: أَعْصَكَ اللَّهُ بِبَطْرِ أُمِّكَ؛ یعنی به دندانت بدهد خدا گوشت بالای فرج مادرت را که آن را در ختنه کردن زن ها می برند.^۱

پس عمر (لعنة الله عليه) به ابن عباس گفت: دست پدرت را بگیر پس او را برخیزان.

(شعر مفتی میرعباس هندی در ناسزا گفتن عباس، عموی پیامبر صلح به عمر (لعنة الله))

قَدْ سَبَّ عَبَّاسٌ عُمَرَ فِيمَا رَوَّاهُ مِنَ الْخَبَرِ

(عباس عموی پیامبر (صلی الله علیه و اله) به عمر (لعنة الله علیه) فحش داده در خبری که حکایت کرده اند).

فَالْعُدْرُ لِلْعَبَّاسِ فِي لَعْنِ ابْنِ خَطَّابٍ ظَهَرَ

(و عباس هم معذور بود در این لعن عمر (لعنة الله علیه)).

وَ كَانَ مِنْهُي اللَّغْنُ فِي كُتُبِ الْأَعَادِي مُسْتَطَرِّ

(و این لعن که من نقل کردم در کتب مخالفان هم نوشته شده).

لَا تُنْكِرُوا لَعْنِي عَلَيْهِ فَإِنَّ قَوْلِي مُعْتَدَرٌ

(پس بر لعن کردن من اشکال نگیرید چون بر این کار معذورم).

أَوْ لَيْسَ مَا اتَّحَفْتُكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ مُدَّخِرًا

(آیا ندیدید این خبر را که در کتاب کنز العمال خودتان نوشته شده است؟)

(شعر در مذمت خلفای غاصب از ابن ابی الحدید)

أَتَرَى صُهَابًا وَ ابْنَهَا وَ ابْنَ ابْنِهَا وَ أَبَا قُحَافَةَ أَكَلِ الدُّبَانِ

(آیا صحاک و پسر او و نوه او (عمر) و ابوبکر (لعنة الله عليهم) مگس خور)،

عَلِّمُوا فِي زَمَنِ الْمُسَيِّئِ عَجَائِبَ وَ الدَّهْرُ دُوٌّ غَيْرٌ وَ ذَوَالْوَانِ

(می دانستند در این زمان پر از پستی ها و عجایب و در این دنیای رنگارنگ و متغیر که):

أَنْ سَوْفَ تَمْلِكُ هَاشِمٌ وَ يَصِيرُ مَا مَلَكَتْهُ مِنْ عِزٍّ وَ مِنْ سُلْطَانِ

(بنی هاشم به ملک و سلطنت می رسند، ولی فوراً سلطنت و عزت بنی هاشم)،

إِرْثًا لَهَا مِنْ دُونِ أُسْرَةِ هَاشِمٍ مِنْ بَعْدِ طَوْلِ مَذَلَّةٍ وَ زَمَانِ

(به ارث می رسد به آن هایی که هیچ قرابتی با بنی هاشم نداشتند بعد از مدت طولانی که در ذلت به سر

می بردند).

حُلُوا هَنِيئاً مَا تَتَلَمَّتِ الطَّبَّيْ ۱ فِيهِ وَ لَا انْخَطَمَتْ قَنَا الْمُزَّانِ

(و این سلطنت و خلافت را به راحتی و بدون شمشیر و نیزه زدن در راه اسلام به دست آوردند).

و الْعَمَّ وَ ابْنُ الْعِمِّ مَمْنُوعَانِ مِنْ مِيرَاثِهَا وَ الْبَنْتُ وَ الْوِلْدَانِ

(حال آن که عمو و پسرعموی پیامبر و هم چنین دختر پیامبر و فرزندان^(علیهم السلام) چیزی از میراث آن حضرت نصیبشان نشد).

هَلْ حَدَّثَتْهَا ذَاكَ أَحْكَامُ الْكَرَى أَوْ دَارَ فِي خَلْدٍ لَهَا وَ جَنَانِ

(آیا در خواب هم دیده بودند به این راحتی بر حکومت مسلط شوند و یا به ذهن آن ها خطور کرده بود؟)

كَدَحَ ابْنُ أَمْنَةِ الْآمِينَ لَوَادِعِ وَ سَعَى لِمُضْطَجِعِ وَ جَدُّ لَوَانِ

(فرزند حضرت آمنه (پیامبر امین (صلی الله علیه و اله) سختی ها را متحمل شد ولی نتیجه آن را افراد راحت طلب و در بستر آرمیده برداشت کردند).

وَ الدَّهْرُ كَالْمِيزَانِ يَرْفَعُ نَاقِصاً وَ يَخْطُ أَهْلَ الْفَضْلِ وَ الرَّجْحَانِ ۲

(حکم این دنیا شبیه دو کفه ترازو می باشد، کفه ای که از فضل اهل علم سنگین شده را پایین آورده و کفه ای را که به خاطر خالی بودن اهل آن از فضایل، سبک است را بالا آورده).

(حدیث ساریه الجبل، کرامتی که به پای عمر (لعنة الله عليه) نوشته شد)

حدیث شریف یا ساریه الجبل، که آن را عامه از کرامات و مناقب عمر^(لعنة الله عليه) شمرده اند.

روایت کرده شیخ اقدم حسین بن حمدان خصیبی^۳ در کتاب هدایه^۴ از جابر بن عبدالله

۱. تیزی، شمشیر، نیزه

۲. الافصاح فی الامامة شیخ مفید، ص ۱۹۷. با کمی تفاوت.

۳. خصیبی، حسین بن حمدان، ابوعبدالله (متوفای ۳۵۸) زعیم علویان در عصر خود. اصل او از مصر بود. وی به جُنُبلا در عراق عجم هجرت کرد و از عبدالله محمد جُنُبلائی، داعی بزرگ علوی دانش آموخت و پس از او ریاست علویان را بر عهده گرفت. نخست به بغداد رفت، سپس عازم حلب شد و در آن شهر سکونت گزید و همان جا درگذشت و قبر او در شمال حلب باقی است. او صاحب کتاب «راست باش» است که آن را به عضدالدوله دیلمی اهدا کرد. الهدایة الکبری در بیان مذهب علویین، اسماء النبی، اسماء الائمة، الاخوان، المائده از دیگر کتب اوست. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۹۹۴.

۴. محدث نوری در نفس الرحمن می نویسد: کتاب الهدایة که به خصیبی منسوب است، در نهایت متانت و استواری است. در این کتاب چیزی که مخالف مذهب باشد، نیافتیم و بزرگانی از علمای شیعه از خصیبی و از کتاب الهدایة وی احادیثی نقل کرده اند؛ از جمله آن ها شیخ ابومحمد هارون بن موسی تلکبری و شیخ حسن بن سلیمان حلی

انصاری گفت: بودیم در پیش روی امیرالمومنین (علیه السلام) در مسجد رسول الله (صلی الله علیه و آله) که داخل شد عمر بن الخطاب (لعنة الله علیه)؛ پس چون نشست گفت: از برای ما سزای است، پس مجلس را تخفیف بدهید، خدا رحمت کند شما را.

پس متغیر شد روهای ما و گفتم: چنین می کرد با ما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و به تحقیق که ما را امین می کرد بر سزهای خود. پس چه شد تو را که چون والی شدی بر مسلمین، دور کردی ثقات رسول الله (صلی الله علیه و آله) را؟

پس به مردم گفت: از برای ما اسراری است که نمی توان آن را اظهار کرد، پس برخاستیم غضبناک و خلوت کرد با امیرالمومنین (علیه السلام) زمانی.

پس برخاستند از جای خود و بر منبر رسول الله (صلی الله علیه و آله) بالا رفتند؛ پس گفتیم: الله اکبر، آیا پسر حنتمه (لعنة الله علیه) از گمراهی و ظلم خود برگشت و بالا رفته بر منبر با امیرالمومنین (علیه السلام) تا خلع کند خود را و بر قرار کند آن جناب را برای ما؟

پس دیدیم که امیرالمومنین (علیه السلام) دست به روی او مالید و دیدیم عمر (لعنة الله علیه) را که می لرزید و می گفت: لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.

پس به آواز بلند گفت: یا ساریة، الجبل الجبل.

پس درنگی نکرد که بوسید سینه امیرالمومنین (علیه السلام) را و فرود آمدند و او می خندید و امیرالمومنین (علیه السلام) می فرمود: بترس از خدا ای عمر (لعنة الله علیه)، بکن آن چه را که گمان کردی که خواهی کرد آن را، هرچند نیست از برای تو عهد و وفایی.

در کتاب منتخب البصائر و رسالة الرجعة، هم چنین صاحب عیون المعجزات که برخی آن را به سیدمرتضی، علامه مجلسی و صاحب عوالم و غیر از این ها منسوب داشته اند.

در ادامه محدث نوری می نویسد: خط آقا محمدعلی بن وحید بهبهانی را در حاشیه بر نقد الرجال مشاهده کردم که نوشته بود: شیخ معاصر ما می گفت: در کتب رجال آمده است که حسین بن حمدان خصیمی، شخصی فاسد المذهب، دروغگو، بدعت گذار و ملعون است و به او التفاتی نمی شود.

آقا محمدعلی کرمانشاهی در ادامه می نویسد: لکن اگر کسی در کتاب هدایة وی با دقت بنگرد، او را از بزرگان و ثقات امامیه می یابد و شاید این حسین بن حمدان با شخصی که در کتب رجالی نام او آمده است، دو نفر باشند و الا حل این تناقض غیر ممکن است. والله اعلم (نفس الرحمن، ترجمه ایاد کمالی، ص ۷۵۸).

پس گفت: مهلت بده مرا ای ابوالحسن تا ببینیم چه خبر می آید و این که دیدم راست است یا نه؟

پس امیرالمومنین (علیه السلام) فرمود: اگر برسد خبر به تو که آن چه دیدی و معاینه کردی راست بود و این که لشکر شنیدند صدای تو را و پناه به کوه بردند چنان چه دیدی، آیا تسلیم می کنی آن چه را که ضمانت کردی؟

گفت: نه ای ابوالحسن ولکن این را می گذارم در پهلوی آن چه دیدم از تو و از رسول الله (صلی الله علیه و آله)؛ می کرد آن چه می خواست و اختیار می کرد.

پس امیرالمومنین (علیه السلام) فرمود: ای عمر (لعنة الله علیه) آن چیزی که می گویی تو و تابعان ظالمت که این ها سحر و کهنات است، چنین نیست.

پس گفت: ای ابوالحسن این گذشته، و حال، امر با ما است و ما سزاوارتریم به تصدیق شما در کارهای شما و نمی بینیم چیزی مگر از عجایب شما ولکن مُلک عقیم است.

پس بیرون آمد امیرالمومنین (علیه السلام)، پس ملاقات کردیم او را و گفتیم: یا امیرالمومنین (علیه السلام) چه بود این آیه و این خطابی که شنیدیم آن را؟
فرمود: دانستید اول او را؟

گفتم: ندانستیم و نخواهیم دانست مگر از تو یا امیرالمومنین (علیه السلام).

فرمود: این پسر خطاب (لعنة الله علیه) گفت به من که دلم محزون و چشمم گریان است بر لشکر من که در جنگ جبل^۱ در نواحی نهاوند و میل کرد که بداند خبر راستی از ایشان و چگونگی حال ایشان با آن خبرها که به او رسیده از کثرت لشکر جبل و این که عمرو بن معدی کرب^۲، کشته شد و در نهاوند مدفون شد و از این جهت لشکر او ضعیف

۱. جبل از کرمانشاه تا حد مازندران و خراسان و اصفهان و آذربایجان است (حاشیه کتاب).

۲. ابو ثور، عمرو بن معدی کرب بن عبد الله زبیدی مذحجی، تکسوار یمن و صاحب یورش ها و حمله های دلیرانه در دوران جاهلیت بود. او در سال نهم هجری قمری همراه ده تن از بنی زبید نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و اسلام آورد. پس از او یارانش نیز مسلمان شدند و بازگشتند. هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) درگذشت، عمرو همراه اسود عنسی مرتد شد؛ از این رو خالد بن سعید بن عاص امیر یمن، به سوی او رفت و با او نبرد کرد و ضربه ای بر شانه اش

شد و من به او گفتم: وای بر تو ای عمر (لعنة الله عليه)، گمان می کنی که تو خلیفه در زمین و جانشین مقام رسول خدایی و نمی دانی پشت گوش خود را و زیر پایت را؛ و امام می بیند زمین را و هر که در اوست و پوشیده نیست بر او از اعمال ایشان چیزی.

گفت: ای ابوالحسن (علیه السلام) تو که به این صورتی، پس چه نحو است خبر ساریه الان و او کجا است و کیست با او و چگونه است هیئت ایشان؟

گفتم: ای پسر خطاب (لعنة الله عليه) اگر بگویم از برای تو، تصدیق نخواهی کرد مرا ولیکن می نمایانم به تو لشکر تو را و اصحابت را و ساریه را. لشکر جبل رو آورده به ایشان در صحرای پرغبار خالی از گیاه، پس اگر لشکر تو به سوی آن ها بروند، احاطه خواهند کرد به ایشان پس کشته خواهد شد اول لشکر تو تا آخرشان.

پس گفت: ای ابوالحسن (علیه السلام) از برای ایشان پناهی نیست از آن ها و مخرجی نیست از آن وادی؟

گفتم: هست اگر پناه برند به کوهی که در آن وادی است هر آینه سالم می مانند و این لشکر، جبل را مالک می شوند. پس مضطرب شد و دست مرا گرفت و گفت: الله، الله، یا ابوالحسن (علیه السلام) در لشکر من.

یا بنمایان به من آن ها را چنان چه گفتم یا آن ها را بترسان اگر قادری و از برای تو باشد هر چه می خواهی؛ اگر چه خلع کردن نفس خودم باشد از خلافت و برگرداندن آن به تو. پس گرفتم از او عهد خدا و میثاق او که اگر بردم او را بالای منبر و پرده از چشمش برداشتم و نشان دادم به او لشکرش را در آن وادی، پس آواز کند ایشان را، پس بشنوند

زد. عمروگریخت و خالد شمشیر او را که صمصامه نام داشت، به چنگ آورد. پس از چندی عمرو توبه کرد و مسلمان شد. عمرو بن معدیکرب پس از توبه، در نبرد یرموک شرکت جست و از عهده نبرد برآمد و یکی از چشمانش را در آن نبرد از دست داد. عمر بن خطاب (لعنة الله عليه) او را به عراق فرستاد. او در جنگ قادسیه حضور یافت. جنگ نهاوند را نیز درک کرد و در آن نبرد مجروح شد و در پی همین حادثه فوت کرد. (ابن اثیر، الکامل ج ۲ ص ۳۷۷؛ ابن کثیر، البدایه والنهایه ج ۵ ص ۸۴؛ ابوالفرج اصفهانی الاغانی ج ۱۵ ص ۱۴۶).

ایشان آن آواز را و پناه برند به سوی کوه، پس سالم بمانند و ظفر بیابند از آن جا، این که خلع کند نفس خود را و تسلیم کند به من.

پس گفتم: برخیز ای شقی! پس قسم بخدا که وفا نخواهی کرد به این عهد در هیچ موردی. پس گفت: آری به خدا قسم.

پس گفتم: زود است که می دانی که از دروغ گویانی.

و رفتم بالای منبر و خواندم دعاها و سوال کردم از خداوند که بنمایاند او را آن چه گفتم از برای او و دست مالیدم بر چشم او و پرده از چشم او برداشته شد و دید ساریه را و لشکر خود و لشکر جبل را و نموده بود مگر آن که لشکرش فرار کند و گفتم صیحه بزن ای عمر (لعنة الله عليه) اگر می خواهی؛

گفت: می شنوند؟

گفتم: می شنوند و آواز تو به آن ها می رسد.

پس فریاد کشید چنان چه شنیدید یا ساریه! الجبل الجبل. و آن ها شنیدند آواز او را و پناه بردند به کوه و سالم ماندند و ظفر یافتند و پایین آمد عمر (لعنة الله عليه) خندان، چنان چه دیدید و با من گفت و شنید از من آن چه را که شنیدید.

جابر گفت: ما ایمان آوردیم و تصدیق کردیم و دیگران شک کردند تا آن که قاصد آمد و خبر داد به آن چه امیرالمومنین (عليه السلام) خبر داد و دید عمر (لعنة الله عليه) و ندا کرد به آواز بلند. پس اکثر عوام متمردين و پسر خطاب (لعنة الله عليه) این حدیث را از مناقب او شمردند، پس قسم به خدا که نبود هرگز از برای مثل آن.^۱

مولف گوید: این ساریه پسر زنی بن عمرو بن عبدالله بن جابر بن محمیه بن عبد بن عدی بن الدئل بن بکر بن عبد مناف است و هیچ کس در دویدن به او نمی رسید و این واقعه ظاهرا در سال بیست و پنجم هجرت واقع شده.

۱. الهدایة الکبری، ج ۱، ص ۱۷۰. ظاهرا میان این روایت و اشعار بعد از آن چیزی حذف شده.

(شعر کمیت شاعر در مذمت خلفا غاصبین و خنده امام باقر علیه السلام)

کُمِیتِ شاعر در محضر حضرت باقر علیه السلام عرض کرد:

إِنَّ الْمُصْرِينَ عَلَى ذَنْبَيْهِمَا وَ الْمُخْفِيَا الْفِتْنَةَ فِي قُلُوبِهِمَا

(همانا آن دونفر که اصرار بر گناهان خود داشتند و فتنه را در قلبشان مخفی کرده بودند).

وَ الْخَالِعَا الْعُقْدَةَ مِنْ عُتْقِيهِمَا وَ الْحَامِلَاءِ الْوِزْرَ عَلَى ظَهْرَيْهِمَا

(وطناب عهد و پیمان بیعت را از گردنشان جدا کرده و گناه و وزر را بر پشتشان حمل می کنند).

كَالْجِبْتِ وَ الطَّاعُوتِ فِي مِثْلَيْهِمَا فَلَعْنَتُهُ اللَّهُ عَلَى رُوحَيْهِمَا

(مانند جبت و طاغوت پس لعنت خدا بر روح آن دونفر باد).

پس حضرت خندیدند .

(امام باقر علیه السلام فرمودند: تمام جرم های عالم به گردن غاصبین خلافت است)

شیخ کلینی از کمیت روایت کرده که گفت: داخل شدم بر حضرت باقر علیه السلام پس فرمود که ای کمیت اگر بود در نزد ما مالی هر آینه عطا می کردیم از آن به تو و لکن از برای تو است چیزی که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حسان بن ثابت پیوسته روح القدس با تو است مادامی که حمایت می کنی از ما .

(کمیت) گفت: عرض کردم خبر بده مرا از آن دو مرد یعنی ابوبکر و عمر (لعنة الله علیهما) پس حضرت فرمود والله ریخته نمی شود به قدر شاخ حجامت از خون و گرفته نمی شود مالی از غیر راه حلال و بر نمی گردد سنگی بر سنگی مگر آنکه بر گردن آنهاست .

(شخصی که هر روز غاصبین خلافت را لعن می کرد اما در خواب دید دو مرغ جوهری را به بدن خلفای ملعون می مالد)

ابن شهر آشوب در مناقب از محمد بن ابی بکر کثیر کوفی روایت کرده که گفت هرگز شروع نمی کردم در نماز و تمام نمی کردم آن را مگر به لعن آن دو نفر، پس در خواب دیدم مرغی را که با او بود ظرفی از جوهر و در او بود چیز سرخی مثل خلوک که خوشبو نیست؛ که آن را ترتیب می دادند از زعفران و غیر او. پس فرود آمد به سوی خانه که محیط است بر قبر رسول الله صلی الله علیه و آله پس بیرون آورد دو نفر را از قبر پس گونه ایشان را به آن خلوک مالید، آن گاه برگرداند ایشان را به قبر و برگشت سمت بالا پس سوال کردم از کسی که پهلوی من بود که کیست این مرغ و چیست این خلوک؟

گفت: این ملکی است که می آید هر جمعه و خلوک می مالد آن دو را؛ پس مضطرب کرد مرا آنچه دیده بودم. چون صبح شد دلم خوش نداشت که لعن کنم آنها را.

پس داخل شدم بر حضرت صادق علیه السلام پس چون دیدم مرا خندید و فرمود: دیدی مرغ را؟ عرض کردم بلی! پس فرمود: بخوان *إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزَنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضَارٍّ لَهُمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ*^۱ پس هر گاه دیدی چیزی که ناخوش داری او را پس این را بخوان، قسم به خداوند نبود او ملکی موکل به این دو؛ بلکه او ملکی است موکل به مشارق و مغارب زمین، هر گاه کشته شود کشته به ظلم، می گیرد از خون او پس به آن طوق می بندد در گردن ایشان؛ بدurstیکه این دو اند سبب هر ظلم از وقتیکه بنا شده.

(حدیث انتقام حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) از آن دو ملعون و

رسوایی هر کسی که ذره ای محبت آن دو در دلش باشد)

و در کتاب بدریه حسین بن همدان از مفضل بن عمر روایت کرده حدیث طولانی در احوال حضرت حجة علیه السلام و رجعت از جناب (امام) صادق علیه السلام و در آنجا مذکور

است که مفضل گفت: ای آقای من پس مهدی علیه السلام به کجا می رود؟

فرمود: به سوی مدینه جدّ من، حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس چون وارد شود، از برای او در آنجا مقام عجیبی است که ظاهر می شود در او سرور مومنین و خزی کافرین.

مفضل گفت: ای آقای من چیست آن امر؟ فرمود: وارد می شود بر قبر جدّ خود رسول الله صلی الله علیه و آله پس می گوید: ای معشر خلائق این قبر جد من رسول الله صلی الله علیه و آله است.

پس می گویند: بلی ای مهدی آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین.

پس می گوید: کیست با او در قبر؟

پس می گویند: دو هم خوابه و دو رفیق او ابوبکر و عمر لعنة الله علیهما.

پس می گوید: و حال آنکه او خود دانایتر است از همه به آنها، کیست ابوبکر و عمر لعنة الله علیهما؟ و چگونه دفن شدند از میان خلائق با جد من رسول الله صلی الله علیه و آله؟ و شاید دفن کرده شده غیر از ایشان باشد.

پس مردم می گویند: ای مهدی آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین نیست در اینجا غیر از ایشان، و جهت آنکه دفن شدند در اینجا اینکه ایشان دو خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله و دو پدروزن او بودند.

پس می فرماید به مردم بعد از سه روز بیرون بیاورید این دو را از قبرشان پس اگر بیرون آمدند تر و تازه، متغیر نشده خلقت ایشان، و تغییر نکرده رنگ ایشان، آیا در میان شما هست کسی که ایشان را بشناسد؟

پس می گویند: ای مهدی آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین می شناسیم ایشان را به صفت و نیست هم خوابه جدّ شما، غیر از این دو.

پس می گوید: آیا در میان شما هست کسی که غیر از این بگوید؟ یا شک داشته باشد در این دو نفر؟

پس می گویند: نه. پس تاخیر می اندازد بیرون آوردن ایشان را سه روز؛ پس نشر می کند خبر در میان مردم و روی می آورند هر که آنها را دوست میدارد با این خبر؛ و جمع می شوند مردم و حاضر می شود (حضرت) مهدی علیه السلام و بر می دارند دیوار را از آن دو قبر و می فرماید به ثقبا، جستجو کنید از آن دو و بشکافید قبرشان را؛ پس با دست تفحص می کنند تا آنکه می رسند به آنها پس بیرون می آورند ایشان را تر و تازه مثل هیئت صورت ایشان در دنیا. پس کفن را از ایشان بر می دارد و امر می کند که ایشان را بلند می کنند و بر شاخه مرده خشک شده پس بیاویزند ایشان را؛ پس درخت زنده شود و بالا رود و ورق دهد و شاخه هایش دراز گردد؛ پس می گویند شکاکهای از دوستان آنها، قسم به خدا این است شرف حق و به تحقیق که رستگار شدیم به محبت ایشان و ولایت ایشان؛ و محشور می شود هرکه مخفی می کرد نفس خود را، از آنها که در دل ایشان مقدار حبه از دوستی ایشان است؛ پس حاضر می شوند نزد آنها و گول می خورند به آن دو؛ و ندا می کند منادی (حضرت) مهدی علیه السلام، هرکه دوست دارد دو صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و دو هم خوابه او را، پس جدا شود. پس خلق دو فرقه شوند دوستان آن دو و بیزار از آنها؛ پس (حضرت) مهدی علیه السلام (ببیزاری) از آن دو را برایشان عرض می کند، پس می گویند: ای مهدی آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین چرا ببیزاری بجوئیم از ایشان؟ و حال آنکه نمی دانستیم که ایشان را در نزد خداوند و در نزد تو این منزلت، و این فضلی که ظاهر شده از برای مردم؛ آیا ببیزاری می جوئیم از ایشان الان؟ و حال آنکه دیدیم از ایشان آنچه دیدیم در این وقت، از طراوت و تازه گی ایشان و زنده شدن این درخت به سبب ایشان؛ بلی! قسم به خدا ببیزاری می جوئیم از تو به جهت شکافتن تو قبر ایشان را!!!

پس امر می کند باد سیاهی را که می وزد برایشان؛ پس می گرداند آنها را مثل درختان خرمای از پا درافتاده، پس امر می فرماید به پایین آوردن آنها؛ پس آنها را فرود می آورند پس زنده می کند ایشان را به اذن خداوند و امر می کند مردم را به جمع شدن، پس می

خواند برایشان قصه های کارهای ایشان در هر دوره و عوالم، تا اینکه می خواند برایشان کشتن هابیل پسر آدم را؛ و جمع نمودن آتش از برای ابراهیم علیه السلام؛ و طرح یوسف در چاه؛ و حبس یونس در شکم ماهی؛ و کشتن یحیی؛ و به دار کشیدن عیسی؛ و عذاب جرجیس و دانیال؛ و زدن سلمان فارسی؛ و افروختن او آتش در در خانه امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام، به جهت سوزانیدن آنها؛ و زدن ایشان دست صدیقه کبری علیها السلام را به تازیانه قنقذ؛ و لگد زدن او شکم او را؛ و اسقاط کردن او محسن را؛ و زهر خوراندن (امام حسن علیه السلام را)؛ و کشتن (امام حسین علیه السلام و کشتن اطفال او و پسر عموها و انصار او و اسیر کردن ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله را؛ و ریختن خونهای آل محمد علیهم السلام را و هر خون مومنی که ریخته شده؛ و هر فرجی که به حرام وطی شده؛ و هر ربا و رشوه و فاحشه و جرم و ظلم و جور و تعدی از عهد آدم علیه السلام تا وقت ظهور قائم ما علیه السلام؛ جمیع اینها را می شمرد برایشان و ثابت می کند بر گردن ایشان و اعتراف می کنند به آنها.

پس امر می فرماید، پس قصاص می کنند از ایشان در این وقت به مظالم هر که حاضر شده پس آویزان (می کنند) ایشان را بر آن درخت و امر می فرماید آتشی را که بیرون می آید از زمین پس می سوزاند ایشان را با درخت پس امر می فرماید بادی را که ایشان را در دریا پراکنده کند.

مفضل عرض کرد ای آقای من این آخر عذاب ایشان است؟ فرمود: هیئات ای مفضل والله هر آینه برمیگردانند ایشان را و حاضر می شود سید اکبر، محمد رسول الله و صدیق اکبر امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمه صلوات الله علیهم و هر مومن محض و کافر محض و قصاص می کنند از آنها به جمیع مظلومه ها تا آنکه می کشند ایشان را در هر روز هزار مرتبه و برمی گردانند ایشان را به جایی که خداوند خواسته از عذاب ایشان.

مولف گوید: مخفی نماند که مقصود از بارکردن گناه کسی که به اختیار و اراده و شعور آن گناه را کرده، بر کس دیگر که باعث معصیت کردن او شده نه به نحوی که او را مجبور کند، نه این است که از گناه معصیت کننده چیزی کم بشود؛ بلکه مراد آنکه مثل آن را از

برای آن شخص دیگر می‌نویسند، چنانچه در اخبار بسیار است که هر کس بدعت و سنت ضاللتی قرار دهد از برای صاحب بدعت است از گناه آن بدعت به عدد آنچه از آن به جا آورده می‌شود. در این مطلب اشکالی نیست، چنانچه اشکالی نیست در سبب بودن آن دو نامرد در آنچه کرده می‌شود از معاصی پس از غصب خلافت و کوتاه کردن دست ولی مسلمین و مستور داشتن احکام خداوند به جهات بسیار که بر زیرک دانا مخفی نیست. بلی اشکال در وجه بار کردن گناه‌های کرده پیش از وجود نحس ایشان است در دنیا و ملوث شدن فضای عالم به وجود آن دوتا؛ و علما را در دفع این اشکال جوابها است که ذکر آن مناسب این رساله نیست و آنچه مناسب اینجا است ذکر آن، آنکه چون این دو نفر سبب شدند از برای زنده کردن و ظاهر شدن هر بدعت و معصیتی که پس از ایشان مرده و متروک شده بود و تقویت کردن آنچه از آن جرمها که ضعیف شده بود و زیاد کردن آنچه از آنها که کم شده بود و منتشر کردن هر چه از آنها که جمع شده بود و بالجمله آن مقدار که خاتم الانبیاء صلوة الله علیه وآله در ترویج و نشر و احیاء سنن و آداب و هدایات انبیا و اوصیا علیهم السلام کوشید و به این، شریک آن جمله شد در آنچه به آنها رسیده و می‌رسد از فیوضات و قربات و درجات، به همان مقدار این دو در ترویج متاع بازار دشمنان خداوند کوشیدند با رضا و آرزوی بودن با آنها و شرکت در جمیع کارهای قبیحه ایشان پس ناچار در همه آن کردار شریک و سهیم و مستحق انواع عذاب الیم و اقسام نکال جحیم باشند.

(اشعاری آبدار از مولف در مورد انتقام حضرت صاحب الزمان (عج) در روز ظهور)

لمؤلفه منتخب از قصیده غدیریه این چند اشعار آبدار است:

| | |
|--|---|
| یا رب ار ما را نه آن رتبت که گوئیم از کرم | آن شهنشه را اشارت کن غلم بالا کند |
| پُر کند صحن فلک از تیغ و تیر و رمح و گرز | کفر سوز و شرک ریز و ظلم را افنا کند |
| عدل پوید، صدق جوید، بیخ عذر از بُن کند | فتق دوزد، خبث شوید مَرّ حق اجرا کند |
| جور کاهد، داد خواهد، غم برد شادی دهد | بزم چیند، نُقل ریزد، نغمه از طه کند |
| جان دهد، درمان دهد، فرمان دهد بر شیخ و شاب | پاک از ارجاس شیطان توده غبرا کند |
| از سلونی دم زند و این زرقها برهم زند | نور حق پرچم زند، اسرار غیب افشا کند |
| زحمت از طالب برد و از علم مستغنی کند | خامها از هم درد از دین جبین غرا کند |
| ای خوش آن روزی که از بوبکریان در انتقام | جان ستاند، خون بریزد، نار کفر اطفای کند |
| مفتی و قاضی و پیر و مرشد و شیخ طریق | لال و کور و کر، زمین از باد استسقا کند |
| از سر و خون خسان، غبرا بهنگام نبرد | گاه حمرا از ید بیضا و گه خضرا کند |
| عزّ مومن، ذلّ کافر، ظَهر مظلومان شود | وعده اینان داده حق، کآخر دراین دنیا کند |
| قائم آل محمد حجة بن العسکری (عج) | بر ثریّا تا ثری از ذکر حق یکتا کند |

(تمسخر میرزا مخدوم، جواز متعه را نزد شیعه و جواب دندان شکن قاضی نورالله)

میرزا مخدوم ناصبی صاحب نواقض الروافض گوید:

به مذهب که درست و به ملت که تمام؟ جماع متعه حلال و نماز جمعه حرام
قاضی نورالله شهید در جواب فرموده:

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| تعبدیست در اغلب، چو شرع را احکام | چه چاره خاصه که نبود ز عقل بیم ملام |
| بیا بگو به جلال خدا قسم که چرا | حلال صوم پس از عید و روز عید حرام |
| چه مفسده است بگو در جماع که هست | به شرط صیغه و کابین و عده در انجام |
| امام شرط دو رکعت گذار جمعه بود | چو غایب است تو بگذار کو چهار تمام |
| بلی سزد که کسی با ابوحنیفه کند | به منع متعه و تجویز عقد اخت، پیام |
| به مذهب که درست و به ملت که تمام | نکاح مادر و خواهر حلال و متعه حرام؟ |

بیت

منافقی که به حج الوداع زد بخ بخ جز او کسی نبود قابل ته دوزخ

رباعی (قاتل اصلی شهدای کربلا عمر و ابوبکر (لعنة الله علیهما) می باشند)

لعنت به عمر که ظلم نا حق، فی او است رحمت به کسی کز دل و جان، دشمن او است
بد کردن شمر هم ز بد کردن او است خون شهدا تمام، در گردن او است^۱

بیت

هر سگی کز روبهی با شیر یزدان پنجه زد گر همه آهوی تاتار است، در اصلش خطا است

۱. این جاست که عمق این کلام که «قُتِلَ الْحُسَيْنُ يَوْمَ السَّقِيفَةِ» امام حسین (علیه السلام) در همان روز سقیفه به شهادت رسید، بیشتر آشکار می شود. مرحوم محقق اصفهانی در دو بیت بسیار پرمعنی به همین نکته اشاره کرده، می گوید:

وَمَا زَمَاهُ إِذْ زَمَاهُ حَزْمَلُهُ وَ إِنَّمَا زَمَاهُ مَنْ مَهَّدَ لَهُ
سَهْمُهُمْ أَتَى مِنْ جَانِبِ السَّقِيفَةِ وَقَوْسُهُ عَلَى يَدَيْ خَلِيفَةٍ

(آن هنگام که حرمه تیر می انداخت (و حلقوم علی اصغر را نشانه می گرفت) این حرمه نبود که تیر می انداخت، بلکه این تیر را کسی رها کرده است که چنین بستری را برای حرمه آماده ساخته بود! این تیری است که از سوی سقیفه رها شده و کمانش در دستان خلیفه بود (لعنة الله علیه)! دیوان اشعار مرحوم محقق اصفهانی (رحمة الله علیه).

(اشعار در مورد منتفع نشدن عمر و ابوبکر (لعنة الله علیهما) از دفنشان کنار پیامبر)

رباعی

فَإِنْ دُفِنَا فِي بَيْتِهِ وَ جَوَارِهِ فَجَسَمَاهُمَا بِالنَّارِ يَحْتَرِقَانِ

(اگر چه آن دو (عمر و ابوبکر (لعنة الله علیهما) در خانه و جوار پیامبر (صلی الله علیه و اله) دفن شدند ولی بدن‌های آن‌ها در جهنم می‌سوزد).

كَذَا اللَّاتُ وَالْعُزَى عَلَى الْبَيْتِ عُلِقَا وَ لَيْسَا بِقُرْبِ الْبَيْتِ يَنْتَفِعَانِ

(هم چنان چه دو بت لات و عزی که بر روی کعبه نصب شده بودند و از جوار کعبه به آنها نفعی نمی‌رسد).

قاضی (رحمة الله علیه)

نمی‌کند ز جوار تو جرّ نفعِ عدو که باطلست به تحقیق حرف جر جوار

بیت

دون شود از قرب بزرگان خراب جیفه دهد بوی بد از آفتاب

(حکایاتی در بد نام بودن خلفای غاصب)

کتاب هزلیات عبید زاکانی قزوینی: شخصی در کاشان درازگوشی بفروخت، تمغاچی^۱ خواست که کاغذ تمغا نویسد، پرسید: که چه نام داری؟ گفت: ابوبکر.

گفت: پدرت؟

گفت: عمر.

گفت: جدت؟

گفت: عثمان.

تمغاچی متحیر مانده گفت: چه نویسم؟

دلال گفت: گهی می‌خورد بنویس که خداوند خر ایزه اینست.^۲

۱. مامور اخذ عوارض

۲. ... الاغ‌های ایزه از همه خرها خرت‌رند. (حاشیه کتاب)

ایضا عمران نامی را در قم می‌زدند، کسی گفت: چون عمر نیست چرا او را می‌زنید؟
 شخصی در جواب گفت: او عمر است و الف و نون را از عثمان دزدیده و بر آن افزوده.^۱
 ایضا شخصی از یکی پرسید چه نام داری؟ گفت: عمار.
 آن شخص گفت: که چه بد نامی داری، چرا که عین حذف شود مار؛ اگر میم حک شود
 عار و اگر الف طی شود به غایت نابکار.

مصرع

این چه بد نامیست از عالم بیفتد نام تو

(اشعار سیدحسن کرمانشاهی در مدح اهل بیت و محبین ایشان و ذم غاصبین

خلافت و پیروانشان)

این رساله شریفه و ایبات لطیفه که شهابیست ثاقب، بر قلوب نواصب، از دُرر بحر موج و
 سراج و هاج سید الفضلا و سند العرفا، العالم الربانی والفاضل صمدانی، جناب سیدحسن
 کرمانشاهی، بلغه الله الامانی، به دست آمده؛ الحق در صنعت تطبیق عدد کلمات و الفاظ
 و احادیث مدح و ذم بر عدد اسامی و القاب ائمه (علیهم السلام) و محبین ایشان و خلفای ثلاثه
 و متابعین آنها بی نظیر و عدیل است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي ابْتَزَعَ مِنْ هَيَاكِلِ أَعْمَالِهِ ثَوَاقِبَ التَّوْحِيدِ، فَزَيَّنَ بِهَا سِيَمَاءَ عَوَالِمِهِ وَتَلَاوُأَ
 مِنْ أَفْقِ هَوِيَّتِهِ شَوَارِقُ التَّأْيِيدِ، فَتَنَوَّرَ بِهَا أَحْنَاءُ مَعَالِمِهِ، فَلَهُ فِي كُلِّ مَا رَأَتْهُ لَوَاحِظُ الْأَبْصَارِ
 وَعَرَفْتُهُ أَفَنْدَةُ الْأَحْبَارِ، نَوَاطِقُ الدَّلَائِلِ عَلَى رُبُوبِيَّتِهِ وَوَاضِحَةُ الْآيَاتِ عَلَى وَحْدَانِيَّتِهِ، جَاعِلُ
 الطَّيِّبَاتِ لِلطَّيِّبِينَ وَالْخَبِيثَاتِ لِلْخَبِيثِينَ، الَّذِي إِدْخَرَ لِضِيَاءِ الْقُلُوبِ، شُمُوسَ الْأَنْوَارِ
 الظَّاهِرَةِ، الْإِمَّةَ الظَّاهِرَةَ وَأَقْمَرَ مَحَبَّتِهِمْ. وَلُظْلِمَةَ النُّفُوسِ، غَوَاسِقُ لِيَالِي الْكُفْرِ الْفَجْرَةَ،
 الْإِمَّةَ الْعَهْرَةَ وَغِيَاهِبِ مَوَدَّتِهِمْ وَأَشْهَدُ شَهَادَةً أَجْرَاهَا الْقَلْبُ عَلَى اللِّسَانِ وَأَبْدَاهَا الْقَوَادُّ

بأوضح البيان، بأن لا مظهر لواجب الوجود إلا وجوده ولا مبدء لجميع النعم إلا عطائه وجوده. كذب العادلون به وصلوا، وذهبت أباطيلهم واضمحلوا، وأشهد أن محمداً صلى الله عليه وآله عبده المنطبع في مرات وجوده، أصل العبودية؛ المتجلى من عبوديته آثار الربوبية؛ قد شهدت محاسن أفعاله بصدق ومكارم أخلاقه بحقه، فصلى الله عليه صلوة يليق أن يهدى بهامته إليه وأشهد أن علياً أمير المؤمنين لله الولي ولنبيه الوصى بالنص الجلى من الله والنبي، فلم يظاً عمره إلا موطنه ولم يرمق مثله إلا مبداه حتى صار نفسه الشريفة في الظهور واكتحل ببراهين صدقه أفاق الدهور، فلم يشق خيراً إلا من مصدريه وكل شىء منه بقدره، فهو المستحق للصلوات بعد الرسول وبعده بضائع البثول ولعنة الله على أعدائهم، مباني الكفر والعصيان ومبادئ الغي والطغيان، ما اجتمع الفرقان وتفرق الجديان.

وبعد؛ فيمقتضى «كل يعمل على شاكلته»، ظهر لى ظهور «حقيقة كل شىء فى شكله» وحق عندى حكاية حال «كل فرع عن أصله» والله تبارك وتعالى صرح فى الكتاب المبين بأن المحسنين والمجرمين معزوفون بسيماهم عند الله وعند المؤمنين، فقال فى حق الذين اهتدوا وأتاهم تقواهم «سيماهم فى وجوههم»^١ و«تعرفهم بسيماهم»^٢ وفى حق الذين شأهم عن دين الله المجانبة والقول «يعرف المجرمون بسيماهم»^٣ و«لتعرفنهم فى لحن القول»^٤ أحببت أن أشير إلى بعض ما ألهمنى الله المتعال فى هذا المجال واختصنى به من بين الأقران والأمثال من كشف الأستار، عن سيما مظاهر الجمال وشرح الأسرار، المضمرة فى هياكل مناظر الجلال، مشيراً فيه إلى بعض المعالم اللاتحة فى سنن العبودية، الهادية إلى دار ملك الربوبية والكمال، ملوحاً فيه إلى تحقيق

١. فتح، آيه ٢٩.

٢. بقره، آيه ٢٣.

٣. الرحمن، آيه ٤١.

٤. محمد (صلى الله عليه وآله)، آيه ٣٠.

السُّلُوكِ وَالسَّيْرِ وَتَعْيِينِ أَصُولِ الشَّرِّ وَالْخَيْرِ بِالْإِجْمَالِ، مُتَّصِدِيًّا فِيهِ لِإِثْبَاتِ حَقِيقَةِ إِمَامِ الْحَقِّ وَبُطْلَانِ أَثْمَةِ الضَّلَالِ، مُتَعَرِّضًا فِيهِ لِإِظْهَارِ حَقِيقَةِ اتِّبَاعِ الْفَرِيقَيْنِ وَكَوْنِهِمْ أَصْحَابَ الْيَمِينِ وَأَصْحَابَ الشُّمَالِ، اذْ «كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ* وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌّ»^١ فَقُلْتُ وَبِاللَّهِ الْإِسْتِعَانَةَ وَعَلَيْهِ الْإِتِّكَالُ، فِي الْمَبْدِءِ وَالْمَالِ.

بسم الله الرحمن الرحيم

| | |
|--|--|
| لِبَاطِنِ الْمَرءِ فِي سِيْمَاءِهِ مِنْ خَبَرٍ | لِمُنْتَهَى الْأَمْرِ فِي مَبْدَأِهِ مِنْ آثَرٍ |
| أُولُو الْهَدْيِ فِي سَمَاءِ سِيْمَاءٍ أَوْجُهُهُمْ | شَمْسٌ تَلَالُأً مِنْهُ جِبْهَةُ الْقَمَرِ |
| وَالْمُجْرِمُونَ بِسَمَاءِ لَهُمْ وَ سَمُوا | يَكْفِيكَ مَنْظَرَهُمْ عَنْ كَلْفَةِ الْخَيْرِ |
| سِيْمَا الْفَرِيقَيْنِ عِنَاوَانٌ لِمَا فَعَلُوا | وَ كُلُّ مَا فَعَلُوهُ خَطٌ فِي الزُّبُرِ |
| بِذَاكَ صَرَحَ فِي الْآيَاتِ مَنْزِلَهَا | و لَيْسَ يَعْقِلُهُ إِلَّا أُولُو النَّظَرِ |
| فِي الذِّكْرِ كَمَا آيَةُ اللَّهِ بَيْنَهُ | بَيْنَ الْبَرِيَّةِ لَمْ تَظْفَرْ بِمُذَكِّرِ |
| قَلْبِ الْأُمُورِ بَعَيْنِ الْقَلْبِ مَنْكَشَفِ | و عَيْنِ رَأْسِكَ لَا تَعْدُو مِنَ الصُّورِ |
| وَالسَّهْمُ لَمْ يَتِمَّكَانَ فِي حِشَا غَرَضِ | إِلَّا إِذَا زَارَ قَلْبَ الْقَوْسِ وَ الْوَتْرِ |
| لِجَنْسِهِ كُلِّ جِنْسٍ كَانَ مُنْجَذِبًا | وَ الضُّدُّ مِنْ ضِدِّهِ طَبْعًا بِمُنْزَجِرِ |
| وَ كُلُّ قَوْلٍ لِسَانُ الْقَلْبِ مَصْدَرُهُ | تَعْيِيهِ فِي الْقَلْبِ آذَانٌ بِلا وَقْرِ |
| وَ مَا جَرَى بِلِسَانٍ مَا لَهُ خَبَرٌ | عَنْ مَصْدَرِ الْقَلْبِ نَحْوُ الْقَلْبِ لَمْ يَسِرْ |
| لِلنَّاسِ كَمَا أَعْيَنَ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا | وَ كَمَا لَهُمْ أَدْنُ صَمَاءٍ كَالْحَجَرِ |
| وَ كَمَا قُلُوبُ لَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا | فَلَا تَكُنْ مِنْهُمْ يَا صَاخُ وَ اعْتَبِرْ |
| بِالْعَيْنِ وَ الْأَذْنِ وَ الْقَلْبِ ائْتَفَعْ وَ بِهَا | مَيِّزٌ لِنَفْسِكَ بَيْنَ النَّفْعِ وَ الصَّرَرِ |
| وَ لَيْسَ عِلَّةُ خَلْقِ الْمُمَكِّنَاتِ سِوَى | إِصَالِ نَفْعٍ إِلَيْهِمْ بَعْدَ مَخْتَبِرِ |
| أَعْنَى إِتْصَافًا بِأَوْصَافِ الْكَمَالِ وَ مَا | لِنَفْسِهِ إِخْتَارَ وَضْعًا خَالِقُ الْبَشَرِ |
| مِنْ قُدْرَةٍ وَ حَيَوَةٍ وَ الْبَقَاءِ وَ مِنْ | عِلْمٍ وَ إِشْبَاهِهَا كَالسَّمْعِ وَ الْبَصَرِ |

وَ اللَّهُ صَوَّرَكُمْ فِي حُسْنٍ صَوَّرَكُمْ
 كُنْ عَبْدٌ صِدْقٍ لِنَهْيِ اللَّهِ مُنْتَهِيًا
 وَ اطْلُبْ بَقَاءَ بَدَارٍ لَا بَقَاءَ لَهَا
 مَا دَامَ غُصْنُكَ رَطْبًا تَجْتَنِي رَطْبًا
 خَلِيقَتُمْ لِلْبَقَاءِ فَابْغُوا بِقَائِكُمْ
 هَذَا هُوَ النَّفْعُ لَا مَا مَسَّهُ الضَّرَرُ
 وَ النَّفْعُ مِنْ جَهَةِ السَّيِّئِ مُنْخَصَرٌ
 وَ الْعَقْلُ مُلْكٌ عَلَيَّ مِثْلُ حَقِّ مُحَمَّدٍ
 فِي سِرِّهِ مِنْ رُؤُوسِ الْجَهْرِ مُعْتَبَرٌ
 فَلَنْ تَرَى النَّفْعَ إِلَّا فِي اتِّبَاعِهِمَا
 وَ الْأَوْلِيَاءِ مَرَايَا الْأَنْبِيَاءِ وَ أَبْوَابِ
 قَوْلٍ وَ جَهْلُ شَطَرِ الْأَوْلِيَاءِ فَهُمْ
 هُمْ الدُّعَاءُ الْهُدَاةُ الْمُقْتَدُونَ فَمِنْ
 فَأَنْفُسُ النَّفْعِ أَنْ تَهْوَى إِمَامٌ هُدًى
 وَ أَنْ تُجَانِبَ أَصْحَابَ الضَّلَالِ وَ أَنْ
 إِذَا هَوَيْتَ الْإِمَامَ الْحَقَّ صِرْتَ لَهُ
 هُوَ الَّذِي صَارَ مِرَاةً لِخَالِقِهِ
 فَاخْتَرْ هَوَاهُ عَلَى الْأَهْوَاءِ قَاطِبَةً
 وَ اخْتَرْهُوَ عَلَى الْأَهْوَاءِ تَرْقُ عَلَى
 وَ اخْتَرْهُوَ وَ اعْرِضْ عَنْ سِوَاهُ
 وَ خَالِفِ الضَّدَّ فِيمَا فِيهِ مِنْ صِفَةٍ
 وَ اعْرِفْ إِمَامَ الْهُدَى مِنْ فِعْلِهِ الْحَسَنِ
 كَذَا أئِمَّةٍ جَوْرِ مِنْ خَلَائِقِهِمْ
 تَحْقِيقُ حَالِ وَلَاةِ الدِّينِ أَوَّلُ مَا

لِتَجْعَلُوا سِرَّكُمْ شَيْهًا مِنَ الصُّورِ
 لِأَمْرِهِ دَائِمًا حَقًّا بِمُوتِمِرٍ
 وَ اضْرِفْ بِقَائِكَ صَرْفًا فِيهِ وَ اقْتَصِرْ
 فَلَيْسَ يُثْمِرُ بَعْدَ الْيُسْرِ مِنْ ثَمَرٍ
 وَ انْفُوا الْفَنَاءَ مِنْ فَنَاءِ الْبَقَاءِ حَرَى
 وَ ذَلِكَ الرِّيحُ لَا مَا شِيبَ بِالْخُسْرِ
 فِي الْعَقْلِ كُنْ عَاقِلًا تَأْمَنَ مِنَ الضَّرْرِ
 فَخُذْ مِنْهُمَا مَا شِئْتَ أَوْ قَدْ
 مُلْكُ مُحَمَّدٍ أَشْهَدُ فِيهِ وَ اعْتَبِرْ
 مِنْ اتِّبَاعِهِمَا فِي الْكُونِ فَافْتَحِرْ
 الْهُدَى قِبْلَةُ الْأَعْيَانِ وَ الصُّورِ
 مَسَاجِدُ اللَّهِ فِي الْأُمَلَاكِ وَ الْبَشَرِ
 هُدَاهُمْ أَسْلَكَ سَبِيلَ الْخَيْرِ وَ اقْتَصِرْ
 وَلَائِهِ لِلْوَرَى مِنْ أَنْفُسِ الدُّخْرِ
 تَكُونُ مِنْ مَكْرٍ دَاعِيَةٍ عَلَى حَذَرٍ
 تَتَّبِعْ بِحُكْمِ الْهَوَى فِي الْفِعْلِ وَ الْأَثَرِ
 فَفَعْلُهُ فَعْلُهُ فِي الْوَرْدِ وَ الصَّدْرِ
 وَ صَدٌّ عَنْ ضِدِّهِ وَ انْزُكُهُ وَ اخْتَذِرْ
 مِرْقَاةَ عِزِّ الْغِنَى مِنْ ذَلَّةِ الْفَقْرِ
 وَ كُنْ عَلَى هَوَاهُ مُقِيمًا مُدَّةَ الْعُمُرِ
 فَإِنَّهُ ضِدُّ أَوْصَافِ الْإِلَهِ يُرَى
 وَ حُسْنُ اخْلَاقِهِ وَ الْمَنْظَرُ النَّظَرُ
 وَ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ فِي أَقْبَحِ الصُّورِ
 يَدْعُوا إِلَيْهِ نَذِيرُ الْعَقْلِ وَ النَّظَرِ

لَا تَضُمُّ الْعَيْنِ وَ افْتَحْهَا لِتَعْرِفَ مِنْ
لِتَسْتَبِينَ مِنَ السِّيمَاءِ حَقِيقَتَهُمْ
فِي فَتْحِ عَيْنٍ عَلَى الْبَصِيرِ هُدًى
وَ عَيْنِ عُثْمَانَ قَدْ ضُمْتُ لِتُرْشِدُنَا
تَرَى ابَابَكَرَ اخْتَارَ الْعَمَى وَطَنًا
سِيمَاهُ مِنْ عَجَمٍ أَعْمَى وَ مِنْ عَرَبٍ
هُوَ الَّذِي كَانَ مُوَلُودًا لِبَيْتِنَا
وَ تَزَكُّهُ اسْمَيْنِ فِي سِيمَاهُمَا اشْتَمَلَا
وَ أَخَذَهُ إِسْمًا عَدِيمَ الْعَيْنِ صُورَتُهُ
لَوْ كَانَ صَاحِبُ عَيْنٍ لَمْ يَكُنْ لَعَمَى
أَضْرَارٌ مِنْ صُورِ الْمَجْمُوعِ ظَاهِرَةٌ
لِاسْمٍ عَلِيٍّ يُرَى الْإِيمَانَ بَيِّنَةٌ
إِنْ شِئْتَ أَنْ تَصْعَ الْإِيمَانَ مَوْضِعُهُ
يُرِيكَ بَيِّنَةَ الْإِيمَانِ صَاحِبُهُ
كُلُّ الْعَمَى لِرُئُوسِ الْقَوْمِ بَيِّنَةٌ
حَكَمَ الْعَمَى بِلِسَانِ السَّرِّ أَوْسَطَهُمْ
وَ ثَالِثُ الْقَوْمِ لَوْ شِئْتُمْ سَرِيرَتَهُ
بُطُونُ إِشْرَاقٍ أَنْظِرْ فِي بَوَاطِينِهِمْ
وَ الشَّرِكُ تَخْمِيرُهُ مِنْ ثَرْبِ طِينَتِهِمْ
فَانْظُرْ بِسِيمَاهُمْ سِرًّا وَ بَيِّنَةً
لَكِنَّ سِرًّا عَلِيٍّ ضِدُّ سِرِّهِمْ
أَهْدَى إِمَامٍ عَلَى بَاطِنًا وَ لَهُمْ
كَذَا مَقَرُّ ضَلَالٍ صُورَةٌ لَهُمْ
وَ اقْرَأْ بِسِيمَا عَلِيٍّ مِنْ كَمَالِ هُدًى
أَهْلُ الضَّلَالَةِ ضَلُّوا مِنْ رُئُوسِهِمْ

أَمَّةُ الدِّينِ أَعْمَاهُمْ وَ ذَا الْبَصَرِ
وَ لَا يَكُونُ لَدَى الْعَيْنَيْنِ مِنْ عُذْرِ
لَآنَ يَرَاهُ بَصِيرًا غَيْرَ ذِي عَوْرِ
عَلَى عَمَاهُ كَضَمِّ الْعَيْنِ فِي عُمَرِ (لعنة الله عليه)
وَ لَمْ يُفَارِقْهُ بِالتَّحْوِيلِ وَ السَّفَرِ
إِلَى مَكَانٍ غَمَّى يَوْمَى ابُوبَكْرٍ
الْعَمَى إِذَا حَمَلْتُ مِنَ وَالِدِ الرُّبْرِ
بِصُورَةِ الْعَيْنِ فِي الْإِسْلَامِ وَ الْكُفْرِ
دَلِيلُ صِدْقٍ لِقَفْدِ الْعَيْنِ وَ النَّظَرِ
بِكَامِنٍ وَ لِمَا كَانَ التَّفَاقُّ يُرَى
جَمْعُ الضَّرِيرِ وَ جَمْعُ كَانَ لِلضَّرِيرِ
رَمَزًا إِلَى إِنَّهُ مُسْتَوْدَعُ الْأَمْرِ
فَضَعَهُ فِي مَوْضِعٍ عِنْدَ الْإِلَهِ حَرَى
فَأَهْلُهُ فِي الْبَرَايَا الْأَهْلِ لِلْبَصَرِ
مِنْهُ انْتِشَارَ عَمَى قَدْ شَاعَ فِي الْبَشَرِ
إِلَى حَقِيقَتِهِ يَهْدِي بِلَا سَتْرِ
يَا عَوْرَ وَ عَوَازٍ فِيهِ فَاقْتَصِرِ
يُنْمِي لَهُمْ كُلُّ شَرِكٍ جَاءَ فِي الْعَصْرِ
فَطِينُ شَرِكٍ عَلَيْهِمْ صَادِقُ الْخَبَرِ
فَلَمْ يُخَالِفْ لَهُمْ سِرٌّ مَعَ الْجَهْرِ
فِي سِرِّهِ بَرَزَ الْإِيمَانِ مِنْ خَدَرِ
سِرِّ إِمَامِ الْغَتَاةِ أَنْظِرْ بِمُسْتَطَرِ
مَا لِلضَّلَالِ سَوَاهِمُ قَطُّ مِنْ مَقَرِ
وَ مِنْ مَلَكَ هُدًى مَا خُطَّ فِي الرُّبْرِ
أَضَلَّهُمْ رُوسَاهُمْ جَاءَ فِي الذِّكْرِ

وَلَنْ تَرَى زُوسَاهُمْ غَيْرُ مَنْ زُفَعَتْ
لِذَا إِمَامُ الضَّلَالِ قَلْبُهُمْ وَ لَهُمْ
وَلابِنْ عَفَانِ عُثْمَانِ بِصُورَتِهِ
لَكِنْ بِسَرِّ عَلِيٍّ لِلْهُدَايَةِ مِنْ
مَا فِي الْوُجُودِ هُدًى إِلَّا وَ مَالِكُهُ
فَكُلُّ مَنْ كَانَ فِي الْإِيجَادِ مُهْتَدِيًا
وَ إِلَى أَهْلِ هُدًى رَمَزَ لِبَاطِنِهِ
تَتَلَوُ الْهُدَايَةَ فِي سِيَمَا أَبِوَالْحَسَنِ
وَ اطْلُبْ هَدَايَةَ مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ عَلَى
هُدْيَةٍ فِي وَجْهِهِ مِنْهَا حَقِيقَتُهَا
هُدَايَةُ الْقَوْمِ غَصْبُ الْحَقِّ صَوْرَتُهَا
فَكَانَ بَاطِنُهُمْ وَفَقًا لِظَاهِرِهِمْ
فَكُنْ لِمَنْ ضَلَّ فِي نَهْجِ السَّبِيلِ عَلَى
هُوَ السَّبِيلِ فَضَلُّوا عَنْهُ أَوَّلَ مَا
عَلَى حَقِيقَةِ رَسْمِ السَّبِيلِ تَرَى
لَكِنَّهُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ نَسَبَتْهُمْ
عَلَى أَسْمِهِمْ رَسْمُ غَصَابِ الْمَخَلِّ بَدَا
وَ بَاطِلُ وَالَّةِ بِالْهَزْلِ مُتَّسِمٌ
لَكِنَّهُمْ فِي الْوَرَى صَارُوا مَظَاهِرَهُ
تَرَى الْفَسَادَ بِوَجْهِ الْأَرْضِ يَدْخُلُ مِنْ
لَكِنْ مُزِيلُ فُسَادٍ مِنْ مَرَكَزِهِ
كَذَاكَ مَنْ يَدُهُ زَالَ الْفَسَادُ فَمَنْ
مُزِيلُ بَاطِلٍ أَنْظِرْ فِي وَجُودِ عَلِيٍّ
وَ لَمْ يَكُنْ مِنْ صِلَاحٍ فِي الْوُجُوهِ بَدَا

مِنْ إِسْمِهِ فِي الْبَرَايَا رَايَةَ الْوَرَى
مِنْ قَلْبِهِمْ فِي صُدُورِ الْفِعْلِ مِنْ أَثَرِ
وَ إِلَى ضَلَالَةٍ أَنْظِرْ فِيهِ وَ اعْتَبِرْ
وَلِيَّهَا جَبَرَّ نَاهِيكَ مِنْ خَبَرِ
رَسْمٍ بِسِيَمَا عَلِيٍّ سَيِّدِ الْبَشَرِ
يَكُونُ مُغْتَرِفًا مِنْ ذَلِكَ النَّهْرِ
فَشَأْنُ شَيْعَتِهِ مِنْ سِرِّهِ اخْتَبِرْ
مِنْ رَسْمِ صَاحِبِهَا مَجْمُوعَةُ الْفَجْرِ
ابْنُ أَبِي طَالِبٍ فِي اللَّبِّ وَ الْقَشْرِ
وَ لِلنَّبِيِّ بِرَمَزِ الْوَاحِدِ إِذْكَرْ
وَ فِي هَدَايَةِ حَقٍّ مَالُهُ بِخَرَى
وَ الْكُلُّ فِي ذَاكَ عَنْ رَسْمِ الْبِفَاقِ عُرَى
بُعْدٍ وَ قَصْدِ السَّبِيلِ إِقْصِدْ بِلاَ خَطَرِ
قَدْ كَلَّفُوا وَ كَذَا فِي آخِرِ الْأَمْرِ
نَهْجِ السَّبِيلِ لِمَنْ أَمَّ السُّلُوكَ يَرَى
بِالضَّالِّينَ عَلَى سِيَمَاهُمْ إِقْتَصِرْ
لِغَصْبِهِمْ لِمَحَلِّ الْمُرْتَضَى الطُّهْرِ
وَ وَجْهُهُ هَائِمٌ عَنْ مَظْهَرِ الصُّورِ
فِي رَمَزِ أَسْمَائِهِمْ رُشْدٌ لِمُعْتَبِرِ
أَبَوَابِهِمْ فَهُمْ أَبَوَائُهُ اعْتَبِرْ
وَجْهَهُ عَلِيٍّ أَبُو الْخَيْرِ مِنْ مَصْرِ
مُزِيلُهُ كَانَ فِيهَا ظَاهِرُ الْأَثَرِ
عَلَى وَجُودِ عَلِيٍّ فِيهِ فَاقْتَصِرْ
لَوْلَا وَجُودُ عَلِيٍّ مَعْدِنُ الْفَخْرِ

كُلُّ الْفَسَادِ ابابَكَرُ يُرِيكَ وَ مَنْ
اَوْجُ الْمَفَاسِدِ مِنْ سِيَمَاهُ لَاحَ وَ مِنْ
مَفَاسِدُ ظَهَرَتْ فِي الْكَوْنِ قَدْ وُلِدَتْ
كَذَاكَ وَالذُّهَاءُ مِنْهُ بَدَا فَلِذَاكَ
وَ باطلٌ لَمْ يَجِدْ فِي النَّاسِ مِنْ خَطَلٍ
مَقِيمُهُ كَانَ فِي سِيَمَاهُ مُرْتَسِمًا
كَذَا مُقْوَمُهُ زَمَرَكِهِ وَ كَذَا
غُصَابُ حَقِّ بِسِيَمَاهُمْ بَدَا فَقَضَى
لَكِنْ سِيَمَاهُ عَلِيٍّ ضِدَّ صُورَتِهِمْ
وَ كُلُّ حَقٍّ عَلَى سِيَمَاهُ ابوالْحَسَنِ
وَ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ لِلْحَقِّ مَظْهَرُهُ
فَحَيْثُمَا دَارَ حَقٌّ دَاوَرَتْ مَعَهُ
مِيزَانُ حَقِّ يُرَى فِي وَجْهِه بَايِعِهِ
وَ فِي مُخَالِفِهِ سِيَمَاهُ مُخَالَفَةٍ
لَكِنْ إِذَا رُثِمَتْ لِلْبُطْلَانِ مَعْرِفَةٌ
وَ الْمُتَّقَى لَيْسَ إِلَّا شِكْلُ تَابِعِهِ
لَكِنْ مُرِيدُ أَبِي بَكْرٍ بِصُورَتِهِ
وَلِيَّهَا ظَاهِرٌ فِي شَكْلِهِ فَلِذَا
لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ مِيزَانًا سِوَاهُ فَرَزَ
وَ مَا تَوَلَّدَ فِي الْإِسْلَامِ مِنْ وَلَدٍ
بَابُ الْخَلِيفَةِ عَيْنُ الدَّلِيلِ لَيْسَ بِهِ
بَلْ لَيْسَ فِي الْخَلْقِ إِلَّا الدَّلِيلُ مِنْ سِمَةٍ
وَ لَيْسَ يَدْخُلُ بَابُ الْعِزِّ طَالِبُهُ
مَنْ بَابُهُ بَابُهُ بِالْعِزِّ مُتَّصِفٌ

كُلُّ الْفَسَادِ فَسَادُ الْكُلِّ فَاعْتَصِرْ
حُبِّ الْمَفَاسِدِ سِرٌّ لِلْبَصِيرِ يُرَى
مِنْهُ فَوَلَادُهَا فِي شَكْلِهِ اخْتَبِرْ
كُلُّ مَفْسَدَةٍ مِنْهُ بِمُنْتَشِرٍ
يُقِيمُهُ إِنْ تَعَدَّاهُمْ ابوبَكْرُ
وَ وَاحِدُ زَادِ إِيْمَاءٍ إِلَى عَمْرِ
إِثْنَيْنِ لِاثْنَيْنِ جَاءَ بَعْدَهُ أَشِيرُ
بِمَا جَنَّتُهُ يَدَاهُمْ كَاتِبُ الْقَدْرِ
فَمَنْ يَحَقِّ لَهُ فَخْرٌ عَلَى الصُّورِ
وَ لَيْسَ فِي غَيْرِهِ لِلْحَقِّ مِنْ أَثَرٍ
فَكَانَ مَظْهَرُ حُكْمِ اللَّهِ فِي الْبَشَرِ
وَ حَيْثُمَا لَمْ يَدْرِ فَالْحَقُّ لَمْ يَدْرِ
سِيَمَاهُ تَابِعِ حَقِّ كُلِّ ذِي بَصَرٍ
مُشَاهِدٌ لِذَوِي الْإِلْبَابِ وَ الْفَكْرِ
يُرِيكَ مِيزَانُهُ جَهْرٌ ابوبَكْرُ
فَكُنْ لَهُ تَابِعًا فِي مُدَّةِ الْعُمُرِ
أَهْلُ الشَّقَاوَةِ يَحْكِي أَوْجُهُ وَ يُرَى
عَلَى مُرِيدِ أَبِي بَكْرٍ بِهِ اقْتَصَرِ
بَابِنِ أَبِي طَالِبٍ مَنْ شِئْتَ وَ اعْتَبِرْ
مَحْكُهُ هُوَ مِنْ رَجْسٍ وَ مِنْ طَهْرٍ
عَرَّ سِوَى مَنْ يَوْصَفُ الْعِزُّ مِنْهُ حَرَى
فَبَابُهُ بَابُ ذُلِّ سَلِّ مِنَ الرُّبْرِ
مِنْ بَابِهِ إِنْ عَدَا فَادْخُلْهُ وَ افْتَحِرْ
إِرْثًا وَ الْإِلا فَيَكْفِي سَابِقُ الذِّكْرِ

يَمِينُ حَقٍّ وَ مِيزَانُ الْيَمِينِ عَلَيَّ
و مَنْ يُعَادِيهِ مِنْ رَسْمِ الشِّمَالِ بِهِ
أَصْحَابُهُمْ نَفْسُ أَصْحَابِ الشِّمَالِ
هُوَ الَّذِي مَعَ حَقٍّ فِي شَمَائِلِهِ
بَدَتْ حَقِيقَةُ مِيزَانٍ بِصُورَتِهِ
إِكْمَالُ دِينِ نَبِيٍّ فِعْلُهُ فَلَذَا
هُوَ الْمُقْلَبُ لِلْأَحْوَالِ فِيهِ تَرَى
بُنْيَانُ عَدْلِ عَلَى بُنْيَانِهِ رَقْمٌ
وَ ظُلْمُهُ فِي الْوَرَى مِنْ شَخْصِهِ انْتَشَرَتْ
فَانْظُرْ بِسَيِمَاهُمَا تُبْصِرَ بِمُتَّحِدٍ
وَ التَّوَرُ سَيِمَاءُ نَفْسٍ، اللَّهُ قَالَ لِمَنْ
نَفْسُ النَّبِيِّ مَتَى كَانَتْ مُبَاهِلَةً
وَ الْعَبْدُ فِي لَيْلَةٍ الْإِمْكَانِ لَمْ
الَا بِمُضْبَاحٍ عَبْدٍ يَسْتَضِيءُ بِهِ
وَ لَيْسَ مِصْبَاحُهُ فِي الْكُونِ غَيْرَ عَلَى
فَكُلُّ عَبْدٍ بِهِ أَحْيَاءُ لَيْلَتِهِ
لَا يَأْلَفُ الْحَقُّ وَكراً غَيْرُهُ أَبَداً
لَكِنْ لَأَوَّلِ غُصَابٍ بِصُورَتِهِ
هُوَ الْحَقِيقُ بِكُلِّ الْمَكْرَمَاتِ فَمَنْ
مِيزَانُ أَعْمَالٍ جَعَلَهُ اللَّهُ وَ بِهِمْ
وَ صِرْفُ حَقٍّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ هُمْ
إِصْغَارُ شَانِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ لَهُمْ
لَوْ كَانَ مَرْتَبَتُهُ الْأَعْدَادُ زَائِدَةٌ
زَادُوا لَهُمْ وَ لَهُ نَقْصاً وَ مَرْتَبَةٌ

ابن ابى طالبٍ فى الآيَةِ وَ السُّورِ
شَهَادَةٌ لِانْطِبَاقِ السِّرِّ وَ الصُّورِ
جِبَاهُهُمْ نَقَشُ أَصْحَابِ الشِّمَالِ زُرُّ
دَلِيلُ صِدْقٍ لِأَهْلِ الْبَدْوِ وَ الْحَضَرِ
وَ السِّرُّ لَمْ يَتَجَاوَزْ صُورَةَ الْجَهْرِ
فِي شَكْلِ فَاعِلِهِ لِلْفِعْلِ مِنْ أَثَرِ
سَيِّمًا مُقْلَبُ أَحْوَالٍ بِمُسْتَطَرِّ
وَ بَابُ ظَلَمٍ أَتَى وَفْقاً عَلَى عُمَرِ
فَصَلَّ مِنْهَا عُصَاةُ الْحَيِّ وَ الْبَشَرِ
لَا فَرْقَ بَيْنَهُمَا فِي الطُّولِ وَ الْقَصْرِ
إِسْتَنَارَ إِنْ رُمَتْ نُوراً مِنْهُ فَاسْتَبْرَ
عَدِيلُهُ حِينَ تَثْلَى آيَةُ الزُّبُرِ
يَتِمَكَّنُ السُّلُوكَ لِقُرْبِ الْوَاجِبِ الْوَتْرِ
الْعِبَادُ فِي سَبْرِهِمْ لَيْلاً إِلَى السَّحَرِ
إِبْنُ أَبِي طَالِبٍ مِنْ صَوْنِهِ اسْتَعْرِ
فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ
فِيَالَهُ لِمَحَلِّ الْحَقِّ مِنْ وَكْرِ
مِنْ مَجْمَعِ الْبَاطِلِ أَنْظُرْ أَقْبَحَ الصُّورِ
رَسْمِ الْحَقِيقِ عَلَى سَيِمَاهُ فَأَعْتَبِرْ
وَصَفَّ الْقَبُولِ وَ وَصَفَّ الرَّدِّ فَاخْتَبِرْ
صِفْرُ عَنِ الْحَقِّ خِلْوَ مِنْهُ عَنْهُ عُرَى
شَانٌ بِهِ إِنْصَفُوا فِي دِقَّةِ النَّظَرِ
عَنْ أَرْبَعٍ لَمْ تَكُنْ فِيهِمْ بِمُنْخَصَرٍ
بِسَبْقِهِمْ فَانْظُرِ الْأَرْقَامَ وَ الصِّفْرَ

و لو رَأَيْتَ ابابَكِرَ بَدَا لَكَ عَنْ
و انْظُرْ حَقِيقَةَ عَاصِيِ الْحَقِّ فِي عُمَرِ
و الْحَقُّ لَوْ رُمَتْ مِنْ عِثْمَانٍ نِسْبَتُهُ
فِي كُلِّ بَابٍ عَصَى حَقًّا وَ خَالَفَهُ
يَا طَالِبَ الْحَقِّ كُنْ لِلْحَقِّ نَاصِرُهُ
وَ عَادِ اَعْدَائَهُ وَ احْذَرِ مَوَدَّتَهُمْ
لَا تَرْضَ اَرْضًا بِهَا ذَكَرَ لَهُمْ سَكْنًا
وَ لَا تَكُنْ سَاكِنًا يَبْتَأُ بِهَا لَهُمْ
وَ دَرَّ دِيَارًا بِيُوتِ الذَّنْبِ قَدْ بُيِّنَتْ
وَ زُرْ بُيُوتًا مِنَ اللَّهِ الْجَلِيلِ أَتَتْ
أَرَادَ إِذْهَابَ رَجْسٍ عَنْهُمْ فِيهَا
أَسْنَى بِيُوتِ بَاذِنِ اللَّهِ يُذَكِّرُ فِيهَا
يُسَبِّحُ اللَّهَ فِيهَا بِالْعُدُوِّ وَبِالْآ
أَعْلَى بِيُوتِ بَاذِنِ اللَّهِ قَدْ رُفِعَتْ
أَرْبَابُهَا بِقَضَاءِ الْوَصْفِ لَيْسَ سِوَى
وَ مَنْ يُرِدْ كَعْبَةَ فَلْيَاتِ بَابَ
مَدِينَةِ الْحِكْمَةِ الْمَخْصُوصِ دَاخِلُهَا
وَ بَابُهَا لَمْ يَكُنْ فِي الْكَوْنِ غَيْرَ عَلِيٍّ
وَجُودُهُ كَعْبَةُ الْحَقِّ الَّتِي أَمَرَ
وَ قُلْ لِعَبْدِ أَطَاعَ الْحَقِّ فِي الْأَزَلِ
إِذْ لَيْسَ كَعْبَةُ اسْلَامٍ سِوَاهُ فَابْنَاهُ
سَيِّمَاءُ كَعْبَةُ اسْلَامٍ عَلَيْهِ وَ مَنْ
وَ كَعْبَةُ اللَّهِ فِي سَيِّمَاءِ أَبِي الْحَسَنِ
سُرُّ أَبِيهِ حَسِينٌ فَهُوَ كَعْبَتُنَا

وَجِهْ بِهِ مِنْ مُزِيلِ الْحَقِّ مِنْ أَثَرِ
مُصَوِّرًا غَيْرُ مَخْفِيٍّ وَ مُسْتَبِيرِ
بِرَمَرِ اسْمِ غُصْبَانٍ لَهُ أَشْرِ
مِنْ رَمَزِ آثِمِ أَبْوَابٍ لَهُ أَعْتَبِرِ
مُسْتَنْصِرًا بِوَلِيِّ الْحَقِّ وَ النَّصِيرِ
وَ اجْعَلْهُمَا لِعَدِيٍّ مِنْ أَنْفُسِ الدُّخْرِ
يَا لَيْتَ ذَكَرْتُهُمْ يُنْسَى عَنْ الذِّكْرِ
إِسْمٌ فَذَكَرِ اسْمُهُمْ مِنْ أَقْبَحِ الذِّكْرِ
بَارِضُهَا وَ أَهَالِيهَا فَلَا تَزِرْ
لَاهِلِهَا فِي الْبَرَايَا آيَةَ الطُّهْرِ
لَهُمْ عَلَى النَّاسِ أَقْصَى غَايَةِ الْفَخْرِ
إِسْمٌ عَلَى غَيْرِ ذَاتِ اللَّهِ لَا يَجْرَى
صَالٍ خَيْرُ رَجَالٍ طَيِّبُ النَّشْرِ
جَدًّا عَلَى كُلِّ ذَاتِ الْجَدِّ وَ الْخَطَرِ
مُحَمَّدٌ وَ بَنِيهِ الطُّهَرِ وَ الصُّهَرِ
مُحَمَّدٍ نَبِيِّ الْهُدَى أَلْمَبْعُوثِ مِنْ بَشَرِ
مِنْ بَابِهَا بِاجْتِنَابِ الْجَهْلِ وَ الْخُسْرِ
ابْنِ أَبِي طَالِبٍ فِي مَحْكَمِ الزُّبْرِ
اللَّهُ الْوَجُودَ لَهَا بِالْحَجِّ فَاغْتَبِرِ
أَحْرَمَ إِلَيْهَا وَ فِيهَا حُجٌّ وَ اغْتَمِرِ
إِحْتَوُوا مِنْهُ مِيرَاثًا لَهُ فَزُرِ
بَاقِيَ الْبِنَاءِ إِلَى أَبْنَائِهِ أَشْرِ
ثَوْتُ وَ وَاحِدُهَا مِنْ.. وَ الدَّهْرِ
مِنْ أَجْلِ ذَا فِيهِ نَقُشُ الْكَعْبَةِ إِعْتَبِرِ

أَبُو الْحُسَيْنِ الَّذِي بِالْقِبْلَةِ اتَّسَمَتْ
و سِرُّ قِبْلَةٍ أَنْظُرْ فِي الوجودِ بَدَا
أَلْ مُحَمَّدٍ الْأَطْهَارِ مَظْهَرُهُ
مُسْتَقْبَلُ كُلِّ شَيْءٍ نَحْوَ عِلَّتِهِ
بِهِمْ تَوَجَّهَ إِلَى اللَّهِ الْعَلِيِّ إِذَا
وَ زُرُّهُمْ وَ تَوَجَّهَ نَحْوَهُمْ فَهُمْ
لِلوَجِبِ أَنْظُرْ عَلَيْهِمْ شِكْلَ وَاسِطَةٍ
وَ لَا تَوَجَّهْ إِلَى بَيْتِ الذَّنْبِ وَ لَا
وَ اثْرُكَ زِيَارَةَ قَوْمِ رَمَزُ صُورَتِهِمْ
أَبْوَتْرَابٍ وَ أَبْنَاءُ لَهُ وَرِثُوا
سَيِّمًا الْأَوَّلَى مِنْ بُيُوتِ الذَّنْبِ حَاكِئَةً
تَرَى بِسِيَمَاهُ مِنْ غَيْرِ أَنَّهَا أَثَرًا
بَيْتِ الذَّنْبِ فَلَا تَقْصِدْ زِيَارَتَهَا
وَ اقْصِدْ زِيَارَةَ بَيْتِ اللَّهِ مُعْتَكِفًا
كُلِّ الْمَسَاجِدِ بَيْتِ اللَّهِ تَسْمِيَةً
لَا يَدْخُلُ اللَّهُ فِيهَا مُنْذُ مَا بُنِيَتْ
لِلنَّاسِ قَدْ وُضِعَتْ وَ اللَّهُ وَاضِعُهَا
فَإَنْظُرْ بِسَيِّمًا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ لِأَن
لَمْ يَخْرُجِ اللَّهُ (النور) مِنْهَا مِنْذُ كَانَ بُنِيَ
إِذْ لَمْ تَسْعُهُ سَمَاءُ أَهْلِهَا مَلَكٌ
بَلْ بَيْتُهُ قَلْبُ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ وَ بِمَا
هُوَ الَّذِي قَلْبُ عَبْدٍ مِنْ شَمَائِلِهِ
وَ قَلْبُ عَبْدٍ عَلَى مَا جَاءَ فِي الْخَبَرِ
تَرَى شَمَائِلَهُ مَوْجُودَةً لِعَلَى

سَيِّمَاهُ فِيهِ لِلْقِبْلَةِ إِقْتَصَرِ
جَهْرًا بَوَاجِهُ عَلَى سَيِّدِ الْبَشَرِ
فَهُمْ لَنَا قِبْلَةٌ فِي السِّرِّ وَ الْجَهْرِ
هُمْ عِلَّةُ لِيُوجِدَ نَحْوَهُمْ فَسِرِ
وَجَّهَتْ وَجْهَكَ فِي نُسْكِ إِلَى الشَّطْرِ
وَسَائِطِ اللَّهِ فِي الْأَرْوَاحِ وَ الصُّورِ
فَهُمْ وَسَائِطُهُ فِي الْوَرْدِ وَ الصَّدْرِ
تَخَضَّعْ بِهَا وَ بُيُوتِ الذَّنْبِ لَا تُزِرْ
يَحْكِي رَسُومَ بُيُوتِ الذَّنْبِ لِلتَّخَرِ
مَقَامَهُ ضِدُّهَا تَيْكَ الْبُيُوتِ يُرَى
بُيُوتُ عِصْمَةٍ أَنْظُرْ فِيهِ وَ اعْتَبِرِ
أَبْنَاءَهُ أَحَدٌ قَدْ صُمِّمَ لِلْعُسْرِ
إِذْ لَيْسَ تَنْفَعُ إِلَّا أَعْظَمُ الْخُسْرِ
بِبَابِهَا ثُمَّ فِيهَا حُجٌّ وَ اعْتَمِرِ
حَتَّى الَّذِي فِي جُحُورِ الْحَجَرِ وَ الْحَجَرِ
وَ لَيْسَ يَدْخُلُ (النور) فِيهَا آخِرُ الدَّهْرِ
وَ لَيْسَ فِيهَا لِبَيْتِ اللَّهِ مِنْ أَثَرِ
تَرَى بِهِ رَسْمَ بَيْتِ اللَّهِ بِالْبَصْرِ
ذَاكَ الْبِنَاءَ الَّذِي أَعْلُو طُهُ الْفِكْرِ
وَ لَيْسَ تَحْوِيهِ أَرْضُ مَسْكُنِ الْبَشَرِ
سِوَاهُ لَمْ يَرْضَ مِنْ عَرْشٍ وَ مُسْتَقَرِّ
يَلُوحُ لِلنَّاطِرِ الْخَالِي الْعَارِي عَنِ الْعَوْرِ
الْقُدْسِي مَاوَاهُ فَاسْتَعْلَمَ مِنَ الْخَبَرِ
ابْنِ أَبِي طَالِبٍ فَانْظُرْهُ نَعْتَبِرِ

وَ صُورَةُ الْبَاءِ قَلْبُ الْعَبْدِ مَنْزِلُهَا
هُوَ الَّذِي طَالِبُ اللَّهِ فِي الْأَزَلِ
بِكَلِّهِ طَالِبُ اللَّهِ طَالِبُ لَهُ
وَ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ اللَّهُ طَالِبُهُ
بَلْ كَانَ مَطْلُوبُهُ فَاسْتَلِ أَبَا الْحَسَنِ
وَ طَالِبُ اللَّهِ مَطْلُوبٌ لَهُ أَبَدًا
مَحْبُوبُهُ أَزَلُ الْأَزَالِ وَجْهُ عَلَى
يُحِبُّهُ اللَّهُ مَخْصُوصٌ بِحَضْرَتِهِ
مَحْبُوبُهُ لَيْسَ إِلَّا مَنْ يُحِبُّ وَ لَا
وَ كَانَ مَصْدَرُ هَذَا الْحُبِّ طَائِفَةً
أَلْ مُحَمَّدٍ الْمُسْتَوْدَعِينَ لِأَسْرَارِ
أَعْدَادِهِمْ فِي عِدَادِ الْحُبِّ ظَاهِرَةٌ
مَنْ كَانَ يَقْرُبُ مِقْدَارَ الذِّرَاعِ إِلَى
إِلَيْهِ يَقْرُبُ قَابُ الْبَاعِ خَالِقُهُ
فَقَابُ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى يَكُونُ لَهُمْ
لَنَا مَعَ اللَّهِ حَالَاتٌ لِحَضْرَتِهِمْ
مَا لِلْوُجُودِ سِوَاهُمْ عَلَّةٌ فَإِذَا
بَعْدَ الْوُجُوبِ الْمَقَامُ الْبَرَزَخِي فَفِي
وَ لَيْسَ بَعْدَ الْوُجُوبِ غَيْرُ آلِ
وَ الْحَدُّ فَاصِلٌ بَيْنَ اثْنَيْنِ مُمْتَرِجٌ
فَهُمْ عَلَى حَدِّ إِمْكَانٍ لِذَا نَزَلُوا
لِذَاكَ مِنْ وَاجِبٍ فِيهِمْ شَمَائِلُهُ
إِمْكَانُهُمْ لَيْسَ أَمْرًا مُعْجَبًا فَبَدَتْ
فِي مُمْكَانٍ وَاجِبٍ لَكِنْ لَوَاجِبِهِمْ

وَ نَقْطَةُ الْبَاءِ قَلْبُ الْقَلْبِ فِي النَّظَرِ
مِنْ مَبْدِئِ الْأَمْرِ حَتَّى مُنْتَهَى الدَّهْرِ
مَنْ طَالِبُ اللَّهِ مِنْ صَرْفٍ وَ لَا نَصْرِ
بِطَالِبِ اللَّهِ فِي سِيَمَاهُ اقْتَصَرِ
وَ رَسْمُ مَطْلُوبِهِ فِي شَكْلِهِ إِعْتَبِرْ
وَ ذَاكِرُ اللَّهِ مِنْهُ مَوْرِدُ الذِّكْرِ
الَّذِي هُوَ نَفْسُ الْمُصْطَفَى الطُّهْرِ
سَلْ خَيْرًا مَا جَزَى فِيهَا مِنَ الْخَيْرِ
مَشْكُورٌ لِلَّهِ إِلَّا فَاعِلُ الشُّكْرِ
مَحْبُوبُهُ رَسْمُ سِيَمَاهُمْ لِمُخْتَبِرِ
الْمَحَبَّةِ فِيهِمْ رَسْمُ ذَاكَ زُرْ
سِرًّا وَ جَهْرًا مِنَ الْإِثْنَيْنِ وَ الْعَشْرِ
إِلَهِهِ أَوْ دَنَى زَهَا الْفَتْرِ
وَ نَحْوَهُ يَتَدَلَّى الْفَتْرُ بِالشَّبْرِ
فَخَرًّا عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ أَى مُفْتَخِرِ
يَكُونُ رَمْزًا لِهَذَا الْمُنْظَرِ النَّظَرِ
أَرَدْتَ عَلَّةً لِإِيجَادِ لَهُمْ أَشْرَ
جِبَاهُهُمْ شَكْلُهُ أَنْظَرِ غَيْرَ مُسْتَتِرِ
مُحَمَّدٌ لَهَا مِيمٌ أَهْلُ الْعِزِّ وَ الْفَخْرِ
الْأَمْرَيْنِ مَجْمَعٌ مَا خُصَّ مِنَ الْأَثَرِ
لِأَنَّهُمْ مَجْمَعُ الْأَمْرَيْنِ فِي الصُّورِ
مُجَامِعًا رَسْمُ إِمْكَانٍ لِذِي النَّظَرِ
مِنْ وَاجِبِ صُورَةِ (مُظْهَرِ) الْإِثْنَيْنِ وَ الْعَشْرِ
كَانُوا مُقْرِنِينَ بِالْإِمْكَانِ وَ الْفَقْرِ

وَسَائِطُ اللَّهِ لِلْإِمْكَانِ مَا وَصَلَتْ
لِلْوَجِبِ أَنْظُرْ عَيَاناً رَمَزِ وَاسِطَةَ
وَ الْفَيْضُ مِنْ قِبَلِ اللَّهِ الْحَكِيمِ فَلَوْ
أَبَوَائُهُ لَيْسَ إِلَّا هَوْلَاءُ وَ هُمْ
وَ هُمْ حَقِيقَةُ قَلْبِ الْمُمَكِّنَاتِ فَفِي
وَ مُنْتَهَى الْقَلْبِ قَلْبُ الْعَبْدِ مُنْزِلَةً
وَ لَيْسَ نُقْطَةً تَحْتَ الْبَاءِ مِنْ أَحَدٍ
لِقَلْبِ قَلْبٍ تَرَى فِي قَلْبِهِ سَكَنًا
قَلْبٍ عَلِيٍّ بَدَأَ لِلْعَيْنِ مُنْكَسِرًا
رَمَزٌ لِإِظْهَارِ أَمْرِ جَاءَ فِي الْخَبَرِ
مِنْ أَنَّهُ عِنْدَ قَلْبٍ كَانَ مُنْكَسِرًا
وَ طَالَعٌ مِنْ عَلِيٍّ طَالَعٌ زُبْرًا
وَ الْغَرْبُ رَمَزٌ لِأَسْمَاءِ الثَّلَاثَةِ إِذْ
هُوَ الْيَمِينِ وَ أَصْحَابُ الْيَمِينِ يَرَى
فَانْظُرْ بِسِيمَا اسْمِهِ رَسَمَ الْيَمِينِ وَ فِي
لَكِنْ شِمَالُ عَلِيٍّ سِيمَاءُ مَكْرُوهَةٍ
كَذَاكَ أَصْحَابُهُ أَصْحَابُ مَا كَرِهَ
وَلَيْ دِينَ عَلِيٍّ سِيدِي وَ عَلِيٍّ
هُوَ الْمَحَكُّ لِأَوْلَادِ الْخَلَالِ فَمَنْ
وَجْهٌ عَلِيٍّ لِبَابِ اللَّطْفِ فَاتِحَةٌ
وَ لَا وَسِيلَةَ عِنْدَ اللَّهِ غَيْرَ عَلِيٍّ
فَانْظُرْ بِسِيمَا عَلِيٍّ شِكْلَهَا وَ بِمَا
وَ سِرُّ صَوْرَتِهِ تَلْقَاهُ مُنْطَبِقًا
بَلِ الْوَسِيلَةُ فِي الدَّارَيْنِ مَظْهَرُهَا

إِلَيْهِ مِنْ نِعْمَةٍ مِنْ عَيْنِهِمْ تَجْرَى
لَهُ عَلَى شِكْلِهِمْ كَشْفًا لَدَى الْإِمْرِ
لَمْ يَدْخُلِ الْبَابَ لِلْإِمْكَانِ لَمْ يُزِرْ
أَبْوَابُ إِمْكَانٍ نَسْتَلُ عَالَمَ الزُّبْرِ
سِيمَائِهِمْ سِرُّ قَلْبِ شَاهِدِ الْخَيْرِ
فِي نُقْطَةِ الْبَاءِ قَلْبُ الْعَبْدِ فَاعْتَبِرْ
إِلَّا عَلِيًّا كَمَا قَدْ جَاءَ فِي الْأَثَرِ
لَأَنَّهُ قَلْبُ قَلْبٍ حَلَّ فِي الصُّورِ
وَ قَلْبُ أَعْدَائِهِ حُلُوٌّ مِنَ الْكُسْرِ
الْقُدْسِي عَنْ أَحْمَدِ الْمُخْمُودِ فِي السَّيْرِ
فَلَا يُجَاوِزُ قَلْبًا غَيْرَ مُنْكَسِرٍ
لَأَنَّهُ لِسْمَاءِ الدِّينِ كَالْقَمَرِ
لِلدِّينِ مِنْهُمْ غُرُوبُ الْإِنْجَمِ الزُّهَرِ
أَصْحَابُهُ كُلُّ ذِي لُبٍّ وَ ذِي نَظَرٍ
أَصْحَابُهُ رَمَزُ أَصْحَابِ الْيَمِينِ زُرِّ
رَسْمٌ لِثَلَا ثَجَبٌ صَاحِبُ الْمَكْرِ
يَكْفِي شَهَادَةَ سِيمَاهُمْ عَنْ الْخَبَرِ
جِبَاهِهِمْ صَاحِبُ الطُّغْيَانِ فَاخْتَبِرْ
مَحَكُّ أَوْلَادٍ أُطْلُبْ مَوْضِعَ الْعَبْرِ
لَكِنْ أَتَى فَتَحَ بَابَ الْقَهْرِ فِي عَمْرِ
الَّذِي هُوَ نَفْسُ الْمُصْطَفَى الطُّهْرِ
فَوْقَ عَلِيٍّ إِلَهُ مِنْ فَوْقِهِ أَشِيرَ
عَلَى عَلِيٍّ لِسَرٍّ غَيْرِ مُسْتَتِرٍ
أَلِ عَلِيٍّ فَعَنْ سِيمَائِهَا إِعْتَبِرْ

سِيَمَاءِ مَصْبَاحٍ أَنْظُرْ مِنْهُمْ إِسْتَنْزِرِ
عِصَامُ الْوَرَى عَنْ وَصْمَةِ الصَّرِ
فِي كُلِّ أَحْوَالِهِمْ مِنْ يُسْرِ أَوْ عُسْرِ
ذَرَأَ وَ حَالاً وَ فِي ماضٍ وَ مُنْتَظَرِ
وَ شَمْسُهَا طَلَعَتْ مِنْ مَطْلَعِ الزُّبْرِ
إِنْفَاقِهِ اقْتَسَمُوا كُلٌّ عَلَى قَدَرِ
ابْنِ أَبِي طَالِبٍ الْمَرْضَى مِنْ مُضَرِ
مِيزَانَ فِسْقٍ تَرَاهُ كُنْ عَلَى حَدَرِ
إِيَّاهُ إِيَّاهُ لَا يُلْقِيكَ فِي سَقَرِ
لِغَاصِبِ الْحَقِّ فِي الْمَبْدَأِ ابْوَبَكْرِ
وَ حَاكِمِ فَاسِقٍ قَصراً عَلَى عُمَرِ
بِحَكْمِ رَمَزِ اسْمِهِ الْفُسَاقِ فِي الْبَشَرِ
سِيَمَاءِ اسْمُهُ فَاسِقُ الْمَقْصُودِ مِنْ خَبَرِ
كَذَا وَلِيهِمْ فِي مَنْظَرِ الزُّبْرِ
بُوجِهٍ فَاعِلِهِ لِلْفِعْلِ مِنْ أَثَرِ
تَرَى لِذَاكَ عَلَى سِيَمَاءِ مِنْ خَبَرِ
وَ كَانَ وَ هُنُومًا مِنْهُ بِمُنْجَبِرِ
مَشْهُودُ كُلِّ صَحِيحِ الْعَيْنِ وَ الْبَصَرِ
وَ رَمَزُ سَابِقَةٍ بِالزَّائِدِ أَذْكَرِ
سِيَمَاءِ مُحَبَّبَتِهِ طُوبَى لِمُدْخِرِ
جَهْرًا وَ سِرًّا مُسِيئِ صَارَ فِي عُمَرِ
ضِدِّيهِمَا فِي وُجُودِ الثَّانِي اعْتَبِرِ
عَلَيْهِ فِي سِرِّ عَاصِي الرَّبِّ فَاقْتَصِرِ
النَّبِيُّ فِي وَجْهِهِ جَهْرًا إِلَى الْهَجَرِ

مَصْبَاحُ كُلِّ ظَلَامٍ إِلَهُ فِيهِمْ
حَبْلٌ مَتِينٌ بِسِيَمَاءِ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ
بِهِمْ تَمَسَّكَ فَهُمْ لِلْخَلْقِ مُعْتَصِمٌ
عَدَالَةُ مِنْ عَلِيٍّ فِي الْأُمُورِ جَزَتْ
نَفْسُ الْعَدَالَةِ نَقْشٌ فِي شَمَائِلِهِ
عِيَالُهُ كُلٌّ عَدْلٌ فِي الْوُجُودِ فَمِنْ
مِيزَانِهَا فِي الْبِرَايَا ثَابِتٌ لِعَلِيٍّ
فَكُنْ بِحَضْرَتِهِ وَقِفَا تَقَرُّ وَادَا
مِيزَانُهُ لَا تَرَى إِلَّا وِلَاءَ عُمَرِ
وَ فَاسِقُ فِي الْبِرَايَا كُلُّ مُنْتَسِبٍ
وَ كَانَ أَفْسَقُ حُكَّامٍ وَ فَاسِقُهُمْ
كَذَاكَ حَاكِمُ فُسَاقٍ فَسُوحَتُهُ
لَكِنْ شَيْعَتُهُ أَهْلُ الْعَدَالَةِ مَنْ
يُرِيكَ وَالِيَّ أَهْلِ الْعَدْلِ صُورَتُهُ
أَحْكَامُ فِسْقٍ بَدَأَ مِنْ فَعْلِهِ فَلَذَا
وَ الْجَوْرُ أَحْكَامُهُ لَوْلَاهُ مَا انْتَشَرَتْ
أَحْكَامُ فِسْقٍ تَرَى كَالْجَوْرِ مِنْهُ بَدَأَ
كَذَاكَ صَاحِبُ جَوْرِ مِنْ شَمَائِلِهِ
مِنْ نَقْصِ دِينِ بَنِي فِي مُحَبَّبَتِهِ
كَمَالِ دِينِ نَبِيِّ مِنْ أَبِي الْحَسَنِ
وَ مُحَسِّنُ كَانَ فِي سِيَمَاءِ ابِوَالْحَسَنِ
وَ صَالِحٌ وَ مُطِيعٌ فِي وَجُودِ عَلِيٍّ
بِفَاسِدٍ مُفْسِدِ الْعِلْمِ وَجُودِ عُمَرِ
مَنْ كَانَ أَهْجَرُ أَصْحَابِ النَّبِيِّ عَزَى

لُعِنَتْ مِنْ صَاحِبِ سِيَمَاهُ أَهْجَرَ
مُنَافِقٍ جَاهِلٍ مَا كَانَ أَجْهَلُهُ
وَ النَّاسَ لَمْ يَعْرِفُوا مِنْ أَمْرِ خَالِقِهِمْ
مَنْ كَانَ فِي وَجْهِهِ سِيَمَاهُ مُبْتَكِرٍ
مُبْدَى التَّكْبُرِ فِي الْمَبْدَأِ فَمِنْ
تَرَى بِسِيَمَاهِ عُثْمَانٍ لَهَا أَثَرًا
بَادَى تَمَرُّدٍ أَنْظَرَ فِي شَمَائِلِهِ
وُجُودُهُ كَانَ أَهْلًا لِلتَّمَرُّدِ مِنْ
لِسِيرِهِ لَمْ يَكُنْ إِلَّا التَّمَرُّدُ مِنْ
مُحِبَّتِهِ فِي الْوَرَى أَهْلُ التَّمَرُّدِ فِي
لَكِنْ مُحِبٌّ عَلِيٌّ بِالْمُطِيعِ تَرَى
تَرَى الصَّلَاحَ عَلَى سِيَمَاهُ مُحِبٌّ عَلَى
فَكُنْ مُحِبٌّ عَلِيٌّ وَ اغْتَنِمِ تَحْزِي
عِبَادَةُ اللَّهِ فِي حُبِّ الْوَصِيِّ بَدَتْ
مِنْ النَّبِيِّ بِسِيَمَاهَا مُحِبَّتُهُ
لَا عَبْدٌ لِلَّهِ إِلَّا مَنْ أَحَبَّهُمَا
بِصُورَةِ الْعَبْدِ حُبُّ اللَّهِ مُرْتَسِمٌ
أَهْلُ الْمَحَبَّةِ لَمْ تَكْمُلْ مَحَبَّتُهُمْ
فِي وَجْهِ مَحْبُوبِهِمْ لَمَّا فَتَنُوا فَهُمْ
وَ مَا لَهُمْ عَمَلٌ فِي حَدِّ أَنْفُسِهِمْ
فَمَنْ يَكُنْ بِكَمَالِ الْحُبِّ مُحْتَوِيًا
بِمُقْتَضَى حُبِّهِ يَأْتِي بِمَا رَضَى
عَبْدٌ عَلَى الصَّدَقِ لَا مَنْ يَدَّعِيهِ
حَقِيقَةُ الْعَبْدِ فِي الْإِمْكَانِ لَيْسَ سِوَى

صَاحِبِ يُلَعَنُ وَ بِيْلٍ غَيْرِ ذِي بَرَى
مَنْ كَانَ أَجْهَلُهُ سِيَمَاهُ فِي الزُّبْرِ
تَمَرُّدًا فَأَرَاهُمْ شَرَّ مُبْتَكِرِي
وَ وَجْهُ مُزْتَكِبٍ لِلْسُّوءِ وَ الْكِبَرِ
مُبْتَكِرٍ بِسِيَمَاهُ إِزْشَادٌ لِمُحْتَبِرِي
بِاثْنَيْنِ زَادَا إِلَى مَنْ قَبْلَهُ أَشْرَى
دَلِيلَ صَدَقٍ لِفِعْلِ الذَّرِّ وَ الصُّورِ
أَهْلُ تَمَرُّدٍ أَنْظَرَ فِيهِ مِنْ أَتَرَى
بَابٍ فَمِنْ بَابِهِ سِيَمَائِهِ اخْتَبَرِي
سِيَمَائِهِ أَهْلُهُ رُشْدٌ لِمُعْتَبِرِي
سِيَمَاهُ يُسْرِفُ مِثْلَ الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ
وَ فِي شَمَائِلِهِ بِالصَّالِحِ اقْتَصِرِي
حُبُّ النَّبِيِّ وَ حُبُّ اللَّهِ وَ افْتَحِرِي
وَ لِلنَّبِيِّ بِمَا قَدْ زَادَ مِنْ نَظَرِي
فَكُنْزُ حُبِّهِمَا فِي صَدْرِكَ الدَّخِرِي
مِنْ صُورَةِ الْعَبْدِ سَلْ مَعْنَاهُ تَحْتَبِرِي
لَآنَ يُشِيرُ بِرَمْزٍ فِيهِ مُسْتَبِرِي
وَ عِنْدَهُمْ مِنْ وَجُودِ الذَّاتِ مِنْ خَبَرِي
الْمُصَدِّقُونَ بِتَصَدِيقٍ مِنَ الزُّبْرِ
فَمِنْ إِرَادَتِهِ أَفْعَالُهُمْ تَجْرِي
مُرَاعِيًا حَقُّهُ فِي السِّرِّ وَ الْجَهْرِ
الْمَوْلَى وَ إِنَّ يَنَّهُ عَنْ شَيْءٍ فَيَنْزَجِرِي
وَ لَا يَكُونُ لِلصَّدَقِ فِي دَعْوَاهُ مِنْ أَثَرِي
مُحَمَّدٌ صَاحِبُ الْآيَاتِ وَ التُّذْرِي

وَاللَّهُ يَشْهَدُ وَالْأَمَلَاكُ وَالْأُمَمُ
تَرَى بِسِيمَاهُ سِرَّ الْعَبْدِ مُشْتَهَرًا
وَمَنْ تَرَاهُ بِسِرِّ الْعَبْدِ مُفْتَحِرًا
مَا لِلْوُجُودِ سِوَاهُ سَيِّدٌ وَكَذَا
هُوَ الَّذِي بِكَمَالِ الْحُبِّ مُتَّصِفٌ
مَنْ كَانَ وَاجِدَ شَيْءٍ فِي الْحَقِيقَةِ
تَرَى بِسِيمَائِهِ الْإِكْمَالَ مُرْتَسِمًا
هُوَ الَّذِي عَلَّمَ الْمَخْلُوقَ قَاطِبَةً
حُبَّ عِبَادَةِ أَنْظُرْ فِي شَمَائِلِهِ
عِبَادَةَ كُلِّ فِعْلٍ مِنْهُ لَيْسَ لَهُ
نَفْسُ الْعِبَادَةِ صَارَتْ ذَاتُهُ فِيهِ
وَفِي الْوَرَى لَهُ حُبُّ الْعِبَادَةِ فَآ
أَوْجُ الْعِبَادَةِ جَهْرًا مِنْ شَمَائِلِهِمْ
وَبَائِهِ لِلْعُبُودِيَّاتِ مَصْدَرُهَا
وَكَانَ سِرُّ عَلَى فِعْلِهِ فِيهِ
بَابُ عِبُودِيَّةٍ لِلدَّاخِلِينَ لَهَا
وَزَاهِرُ الْعَبْدِ حُبُّ اللَّهِ ثُمَّ عَلَى
حُبِّ مُحَمَّدٍ الْمَحْزُونِ فِي عِلْمٍ
فَمِنْ هُنَا أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ
يَتْلُوهُ شَاهِدُهُ مِنْ حُبِّ بَاطِنِهِ
وَالْعَابِدُ الْحَقُّ فِي الْإِيَادِ مُنْخَصَرٌّ
لِذَا تَرَى فِيهِ سِيمَا الْعَابِدِ إِذْ تَسَمَّتْ
هُوَ الَّذِي حُبُّهُ أَوْجُ الْعِبَادَةِ وَفِي
بَابِ الْعِبَادَةِ فِي الْأَعْمَالِ لَيْسَ سِوَى

بِأَنَّهُ الْعَبْدُ وَالْمَبْعُوثُ مِنْ بَشَرٍ
مُصَوَّرٌ سِرُّهُ فِي عَالَمِ الصُّورِ
مِنْ سِرِّ سَيِّدِ أَنْظُرْ بِمُقْتَضِرٍ
عَلَى حَقِيقَةِ عَبْدٍ فِيهِ فَاقْتَصِرِ
فِي سِرِّهِ مُتَرَدِّدٌ وَالْإِكْلِيلُ وَالسُّرُرُ
لِلْإِعْطَاءِ لِلْفَاقِدِينَ السَّائِلِينَ حَرَى
فَكَانَ مِنْهُ كَمَالُ الْحُبِّ فِي النَّشْرِ
عِبَادَةِ اللَّهِ فَانْظُرْ فِيهِ تَعْتَبِرِ
لِأَنَّهُ يُشِيرُ بِأَمْرِ عَنْهُ مُنْتَشِرِ
سِوَى الْعِبَادَةِ مِنْ وَرْدٍ وَمِنْ صَدْرِ
أَوْجِ عِبَادَةِ أَنْظُرْ مَوْضِعَ الْعَبْرِ
لُورَى لَهُمْ لِهْدَاهُمْ وَاجِبُ الشُّكْرِ
يَلُوحُ لِلنَّاطِرِ الْعَارَى عَنِ الْعَوْرِ
مَنْ يَدْخُلُ الْبَابَ فِي وَرْدٍ عَلَى النَّهْرِ
إِكْمَالُ حُبِّ تَرَاهُ غَيْرَ مُسْتَتِرِ
مِنْ سِرِّهِ فَاسْئَلِ الْمُطْلُوبَ وَاخْتَبِرِ
وَمُحَمَّدٌ كُنْ لِمَعْنَاهُ بِمُقْتَصِرِ
سَبِيلُ الْهُدَى عَنْ نَوَاحِيهِ بِمُنْخَدِرِ
تَرَى مِنْ لِسَانِ الْمُتَرْضَى يَجْرَى
وَلَمْ يُخَالِفْهُ فِي الْأَعْمَالِ وَالسَّيْرِ
فِي ابْنِ أَبِي طَالِبٍ مِنْ مَبْدَأِ الْأَمْرِ
يَتْلُوهُ مَنْ كَانَ يَتْلُو آيَةَ الرَّبْرِ
مَحَبَّتِهِ لِمُحِبِّ الْحَقِّ مِنْ أَثَرِ
فِي حُبِّهِ فَاتَّخِذْهُ الدُّخْرَ أَوْ قَدْرَ

مِنْ عَابِدٍ قَدْ حَوَى الْمَعْنَى بِصُورَتِهِ
 أَهْلًا عُبودِيَّةً فِي الْكُنْهِ جَوْهَرَةً
 لِذَاكَ صُورَةَ رَبِّ فِيهِمَا ظَهَرَتْ
 عِبَادَةُ اللَّهِ قَصْرٌ فِي وِلَاءٍ عَلَى
 عُصِيَانُهُ كَانَ قَصْرًا فِي وِلَايَةِ مَنْ
 أَوْجَّ إِطَاعَتِهِ سِيمَا وَلَايَتِهِ
 وَ الْقَلْبُ سِرٌّ لِسِرِّ الْعَبْدِ فَارْمُ عَلَى
 فَكُلِّ عَبْدٍ بِهَذَا السِّرِّ مُشْتَمِلٌ
 وَ لَيْسَ مُشْتَأَقٌ هَذَا السِّرِّ غَيْرُ عَلَى
 فَكَانَ سِرٌّ عَلَى حُبِّهِ فَكَذَا
 كَانُوا مُحِبُّوهُ صَحْبُ اللَّهِ فَاتَّصَفُوا
 فَصَاحِبُ اللَّهِ فِيهِمْ كَانَ مُنْخَصَرًّا
 فَمَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا كَانَ مُتَّصِفًا
 لَمْ يَبْتَغِ اللَّهُ عَبْدًا بِالنُّبُوَّةِ مَا
 أَعْنَى عَلِيًّا فِي سِيمَا النَّبِيِّ تَرَى
 بِالْحُبِّ يَزْدَادُ أَهْلُ الْحُبِّ مَرْتَبَةً
 بِقَدْرِ مَا اكْتَمَلُوا فِي الْحُبِّ حَقٌّ لَهُمْ
 وَ فِي اللَّقَاءِ فَنَاءٌ عَنْ هَوِيَّتِهِمْ
 قَضِيَّةٌ طَلَعَتْ فِي الطُّورِ شَارِقُهَا
 وَ فِي الْفَنَاءِ لِأَهْلِ الْوُصْلِ مُفْتَتِحٌ
 لِلَّهِ كُنْتُ فَأَخْرِمَ نَحْوُ كَعْبَتِهِ
 وَ كَعْبَةُ اللَّهِ فِي التَّحْقِيقِ لَيْسَ سِوَى
 قَدْ انْتَهَى وَقَدْ امْكَانَ إِلَيْهِ فَلَنْ
 فَلَا تَكُنْ طَامِعًا مَا دُونَهُ أَبَدًا

مُحَمَّدٌ وَ عَلَى سَيِّدِ الْبَشَرِ
 حَوَتْ رُبُوبِيَّةَ الْأَعْيَانِ وَ الصُّورِ
 فَأَعْرِفُهُمَا وَدَعَ الطُّغْيَانِ مِنْ بَطْرِ
 فَاجْعَلْ وِلَاءَ عَلَى مَصْرِفِ الْعُمْرِ
 بَدَا بِغَضَبِ مَحَلِّ الْمُزْتَضَى الطُّهْرِ
 فَمِنْ وَلَايَتِهِ يَا سَالِكِ افْتَخِرْ
 سِرٌّ اسْمُ صَاحِبِهِ الْمَذْكُورِ بِالنَّظَرِ
 حُرٌّ وَ مَنْ فَاتَهُ بِاسْمِ الْعَبِيدِ حَرَى
 فَحُبُّهُ سِرُّهُ مِنْ أَجْلِ ذَاكَ يُرَى
 عَلَى حَبِيبِ عَلَى فِيهِ فَاقْتَصِرْ
 بِوُصْفِهِمْ فِي اخْتِبَارِ النَّاقِدِ الرَّبْرِ
 وَ مَنْ أَحَبَّ بِسِيمَا صَاحِبِ الْحُبْرِ
 بِصَاحِبِ اللَّهِ فِي صِدْقٍ مِنَ الْأَثَرِ
 لَمْ يَخُوحُ حُبٌّ وَلَيْلَى اللَّهُ فِي الْبَشَرِ
 لِحُبِّهِ مِنْ شُهُودِ السِّرِّ وَ الْجَهْرِ
 حَتَّى دَنَوْا رُتْبَةَ الْمُحْبُوبِ فِي الْخَطَرِ
 لِقَاءَ مُحْبُوبِهِمْ كُلُّ عَلَى قَدَرٍ
 وَ فِي التَّجَلَّى إِنْ دَكَكَ سَلَّ عَنِ الْحَجَرِ
 جَزَتْ مُجَاهَرَةً فِي سَالِفِ الْعُصْرِ
 بَابُ الْوُصَالِ فِي بَابِ الْوُصَالِ سِرٌّ
 مَطَافٌ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ دَرٍ
 بَابُ الْوُصَالِ بِنَصِّ الْمُحْكَمِ الرَّبْرِ
 يُجَاوِزُ الْبَابَ امْكَانٌ لَدَى السَّفَرِ
 مَا دُونُهُ لَيْسَ أَصْلًا مَطْمَعِ الْخَيْرِ

و لا تَرْمُ مَاوَرَاءَ الْبَابِ إِنَّ لَهُ
فَقِيفَ لَدَى الْبَابِ أَسْلِمَ مَالَهُ كَلَّا
إِلَيْهِ كُلُّكَ أَسْلِمَ وَ اتَّخَذَ عِوَضاً
تَكُنْ مِثَالاً لَهُ إِذْ صِرْتَ مُحْتَوِياً
لِذَا تَرَى لِكَمَالِ الْحُبِّ مُرْتَسِماً
الْصَوْمُ لِي أَنَا أَجْزَى بِهِ لِحَضْرَتِهِ
أَطْعَنِي أَجْعَلْكَ مِثْلِي لِابْنِ آدَمَ فِي
أَهْلِ الْإِطَاعَةِ تَبْغِي سَلَّ أَبَا الْحَسَنِ
وَ انْظُرْ بِصُورَةِ مِثْلِ اللَّهِ وَ الْمَثَلِ
أَبَى تُرَابٍ فَلَا تَصْحَبْ سِوَاهُ وَ فِي
تَرَى بِسِيمَاهُ مِنْ سِيمَائِهِ أَثْراً
حُبِّ عَلَى هُوَ الْإِحْسَانُ فَادِرٍ فَلَوْ
تَرَى بِهَا صُورَةَ الْمَغْفُوفِ ظَاهِرَةً
وَ بُغْضُهُ لَوْلَى الدِّينِ مِنْ غَضَبٍ
لِأَنَّ فِي الْحَسَنَاتِ النَّفْعَ إِنَّ وَقَعْتَ
وَ بُغْضُهُ حَيْثُ وَافِيهَا تَصِيرُ لَدَى
كُلِّ امْرَأٍ لِلْخَطَايَا مَوْضِعُ الْهَدَفِ
لَوْ كَانَ لِلَّهِ عَبْدُ رَاكِعاً أَبَداً
فَمِنْهُ لَمْ يَبْقَ إِلَّا عَاصِياً أَبَداً
وَ صَاحِبُ الْكُفْرِ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ إِذَا
لَوْ زَادَ حُبُّ عَلَى صَارَ مُرْتَسِماً
وَ الشَّاكِرُ الْمُتَنَاهِي فِي الْكَمَالِ إِذَا
لِذَاكَ حَبَبَ إِيْمَاناً وَ زَيَّنَتْهُ
وَ كَرَّهَ الْكُفْرَ وَ الْعِصْيَانَ يَبَيِّنُكُمْ

قُفْلاً تَقَاصَرَ عَنْهُ قُوَّةَ الْفِكْرِ
إِلَيْهِ ثُمَّ تُسَلِّمُ مِنْهُ وَ افْتَحِرِ
مَا لِلْحَبِيبِ مِنَ الْأَوْصَافِ وَ الْأَثَرِ
لِمَا عَلَيْهِ اخْتَوَى مِنْ وَرْدٍ أَوْ صَدْرِ
فِي مُنْتَهَاهُ مِثَالِ اللَّهِ لِلنَّحْرِ
رَمَزٌ إِلَى سِرِّ هَذَا الْأَمْرِ فِي الْخَبْرِ
مَقَالَةِ الْقُدُسِ مَعْنَى ذَلِكَ الْأَمْرِ
وَ أَضْلَاهُ أَوْجُ حُبِّ اللَّهِ فِي الرُّبْرِ
سِيمَا وَجُودِ وَلِيِّ اللَّهِ وَ اقْتَصَرَ
وُجُودِهِ رَمَزٌ مِثْلُ اللَّهِ فَاعْتَبِرِ
وَ وَاحِدٌ زَادَ مَعْنَى فَالِقِ الْقَمَرِ
وَافَتْهُ سَيِّئَةٌ بِالْمَرْءِ لَمْ تَصُرْ
فِيهَا لَهَا صُورَةٌ مِنْ أَحْسَنِ الصُّوَرِ
إِذَا افْتَتَى حَسَنَاتِ الْخَلْقِ لَمْ يَذَرِ
مَحْبُوبَةَ اللَّهِ وَ الْقَيُّومَ لِلْأَمْرِ
الْقَيُّومِ مَبْغُوضَةً مِنْ بُغْضِهِ اخْتَدِرِ
مِنْ فَضْلِ حُبِّ عَلَى مَوْضِعِ الْهَدَرِ
وَ فَاتَ حُبُّ عَلَى مِنْهُ فَاعْتَبِرِ
وَ الْعَكْسُ عَكْسٌ فَخُذْ مَا شِئْتَ أَوْ قَدِّرِ
لَمْ يَشْكُرِ اللَّهُ فِي نِعْمَائِهِ الزُّهْرِ
فِي زُمْرَةِ الشَّاكِرِ النَّاجِي مِنَ الْخَطَرِ
خَلَا مِنَ الْحُبِّ أَمْسَى صَاحِبُ الْكُفْرِ
فِي قَلْبِكُمْ رَبُّكُمْ فِي مُحْكَمِ الذِّكْرِ
كَذَا الْفُسُوقِ أَصُولُ الشَّرِّ وَ الصَّرْرِ

فَمَنْ تَرَى نَفْسَ اِيْمَانٍ حَقِيقَتُهُ
وَمِنْ بِيَاطِنِهِ بَعْضُ الثُّلُثِ حَكِي
وَالرَّاشِدُونَ مِنَ السِّيْمَا قَدْ انْحَصَرُوا
اِذَا شَفَعَتْ بِهِ اَنْبَاءُهُ وَ كَذَا
اِنْ كُنْتَ اَحْبَبْتَ مَنْ مَوْلَاكَ حُبَّهُ
قَدْ امْتَثَلْتَ مِنَ الْمَوْلَى وَ اَمْرِهِ
فَكَانَ ذَنْبُكَ مَغْفُورًا وَ سَعْيُكَ مِنْ
فَإِنْ طَلَفَرْتَ بِهِ بِالْخَيْرِ قُرْتَ فَلَا
دَيْنَ نَبِيٍّ اِذَا مَا شِئْتَ مُفْسِدُهُ
صَلَاحُهُ لَيْسَ اِلَّا فِي وِلَاءِ فَتَى
وَ لَيْسَ مُصْلِحُ الدِّينِ عَنْ مَفَاسِدِهِ
وَ مُصْلِحُ الدِّينِ فِي اَدْوَارِ دَوْلَتِهِ
بِصُورَةِ الدِّينِ سِيْمَاءِ النَّدَى فِيهَا
لَوْ كَانَ كَأَشْ عَلَى لِلْنَدَى سَكْنَا
وَ لَوْ لَقِيَ حُبَّهُ مَعْنَى النَّدَى لَرَمَى
فَاغْسِلْ بِهِ دَرَنَ الْعُضْيَانِ عَنْكَ وَ كُنْ
وَ لَيْسَ لِلَّهِ مِنْهَا جُ لِقَاصِدِهِ
وَ لَنْ تَرَى نِعْمَةً فِي الْكُؤُنِ صَادِقَةً
وَلَا تُهُ أَضْلُ طُوبَى فَالَّذِينَ بِهِ
لَكِنْ بِصُورَةِ عُثْمَانَ عَلَانِيَةً
وَ نِعْمَةُ اللَّهِ فِي الْأَكْوَانِ وَجْهُ عَلَى
مَحَلِّهَا يَدُهُ الْعُلْيَا وَ مَصْدَرُهَا
إِنَّ الصَّلَاةَ عَمُودُ الدِّينِ اِنْ قُبِلَتْ
فِي رِزْقِهَا رَدُّهُ فَهِيَ الْأَصِيلُ لَهُ

أَحَبُّهُ كُنْ بِهِ تَزْقَى ذُرَى الْفَخْرِ
كُنْ كَارِهًا مِنْهُ فِي سِرٍّ وَ فِي جَهْرِ
فِي شَيْعَةٍ لِعَلَى سَيِّدِ الْبَشَرِ
فِي تَابِعِ الْأَلِّ سِيْمَا الرَّاشِدِ اِخْتَبِرِ
لَكُمْ وَ اَبْغَضْتَ مَنْ بِالْبُغْضِ مِنْهُ حَرَى
كَلا وَعُوفِيَتْ مِمَّا خِفْتَ مِنْ وَرَرِ
رَبِّ الْوَرَى فِي الْوَرَى فِي مَغْرَضِ الشُّكْرِ
تَصْرِفْ عَلَى غَيْرِ هَذَا جَوْهَرِ الْعُمَرِ
تَرَاهُ رَسْمًا عَلَى السِّيْمَاءِ مِنْ عُمَرِ
كَمَالِ دِينِ نَبِيٍّ مِنْهُ ذُو النَّشْرِ
إِلَّا يَدَاهُ فَفِيهَا نَقْشُهُ اِغْتَبِرِ
ظُهُورُ دَوْلَةٍ حَقٌّ نَفْسٌ فَانْتَظِرِي
لَمْ يَغْتَسِلْ دَنَسُ الْعُضْيَانِ وَ الْكُفْرِ
يَصِيرُ نَهْرًا فَفِيهِ اِغْسِلِ مِنَ الْقَذَرِ
قِشْرَ النَّدَى وَ تَرْدَى صُورَةَ الْبَحْرِ
بِمَائِهِ مَاحِيًا مَكْتُوبَةَ الْخُسْرِ
سِوَى مَحَبَّتِهِ فَاسْلُكُهُ وَ اقْتَصِرِ
إِلَّا مَحَبَّتَهُ طُوبَى لِمُدْخِرِ
تَمَسَّكُوا اِفْتَطَفُوا مِنْ ذَلِكَ الشَّجَرِ
سِيْمَاءِ شَجَرَةِ رَقُومِ لِمُخْتَبِرِ
ابْنِ أَبِي طَالِبٍ مِنْ آيَةِ الزُّبُرِ
مِنْهَا تَصُبُّ عَلَى الْأَزْوَاجِ وَ الصُّوَرِ
فَغَيَّرَهَا كَسْرُهَا مِنْهَا بِمُجَبِّرِ
فَالْغَيْرُ تَابِعُهَا فِي الْجَبْرِ وَ الْكَسْرِ

عَنِ النَّبِيِّ كَذَا فِي شَأْنِهَا وَرَدَتْ
أَمَّا الَّتِي ذَاتُ أَرْكَانٍ مُعَيَّنَةٍ
فَلَيْسَ صُورَتُهَا أَمْرٌ تَمَكَّنَ مِنْ
فَلَا تَقِفْ عِنْدَهَا وَاطْلُبْ حَقِيقَتَهَا
فَمَنْ عَلَى بِسِيَمَاهَا وَلَايَتُهُ
فَهِيَ الْمُرَادُ بِهَا وَ النَّقْلُ يَعْضُدُهُ
إِذْ صَحَّ إِنْ قَدْ بَنَى الْإِسْلَامَ وَاضِعُهُ
أَعْنَى الْوَلَايَةِ مِنْ تَكْمِيلِهَا كَمَلْ
إِنَّ الْوَلَايَةَ أَبَدَتْ مِنْ حَقِيقَتِهَا
وَ هُوَ الْمُجِبُّ مُحِبِّهِ بِبَاطِنِهِ
هِيَ الدَّوَاءُ لِدَاءِ الذَّنْبِ فَاشْفِ بِهَا
دَبِّرْ نَحَاسًا سِوَاءَ الذَّنْبِ أَلْفِ
وَ لَا يَزِيلُ سِوَاكَ الذَّنْبِ عَنْكَ سِوَى
فَاطْلُبْ لَهُ كِيمِيَاءَ الْعَفْوِ وَ اِطْلُبْ بِهِ
وَ لَمْ يَجِدْ كِيمِيَاءَ الْعَفْوِ طَالِبُهُ
إِلَّا وَلَايَتُهُ نَفْسِي الْفِدَاءَ لِعَلَى
لَكِنْ وَلَايَتُهُ بِي بَكْرٍ لِنَاطِرِهَا
فَلَا تَحُمْ حَوْلَ هَذَا الْكِيمِيَاءِ وَ كُنْ
بَلْ مَنْ يُرِدْ كِيمِيَاءَ اللَّهِ يَلْقَ عَلَى
نَجَى وَ فَازَ وَ نَجَى فِي الْمَهَالِكِ مِنْ
هَذِهِ سَفِينَتُهُ نَوْحٍ فَازَ رَاكِبُهَا
وَ النَّفْسُ أَمَارَةٌ بِالسَّوَاءِ لَامِسَةٌ
وَ لَا يُطَهِّرُهَا عَنْ رَجْسٍ ظَاهِرِهَا
إِلَّا تُطَهِّرُهَا بِالْكِيمِيَاءِ فَمِنْ

لَكِنَّ تَحْقِيقَهَا مِنْ شَأْنِ ذِي خَبَرٍ
إِتْيَانُهَا وَاجِبٌ بِالْفَرَضِ وَ التُّدْرِ
صُعُودَ هَذَا الْمَقَامِ الْأَضْعَفِ الْوَعْرِ
مِنْ لَوْحِ سِيَمَائِهَا فِي صَفْحَةِ الرُّبْرِ
تُضَى كَالْبَدْرِ بَلْ أَسَى مِنَ الْبَدْرِ
وَ الْعَقْلُ كَانَقْلُ فِي سِرٍّ وَ فِي جَهْرِ
خَمْسُ الْمَبَانِي وَ بَقِصٌ مِنْهُ ذُو الْأَثَرِ
الْبَاقِي وَ مِنْ تَقْصِصِهَا النَّقْصُ لَهُ يَسْرِي
سِيَمَاهَا مُجِبُّ عَلَى مِنْهُ فَاعْتَبِرْ
مُجِبُّهَا سِرُّهُ مِنْ أَجْلِ ذَاكَ يُرَى
مَرْصَى الذُّنُوبِ لَكَيْ يَنْجُو مِنَ الْخَطَرِ
يَدَاهُ لَتُظْهَرَ فِيهِ صُورَةُ النَّظَرِ
عَفْوُ الْإِلَهِ عَنِ الْعِصْيَانِ وَ الْوَزْرِ
فَلِرَّ نَفْسِكَ يَأْخُذُ مَاخِذَ الطُّهْرِ
وَ لَوْ سَرَى الْبَرُّ أَوْ أَرَسَى عَلَى الْبَحْرِ
ابْنُ أَبِي طَالِبٍ مَعْنَى أَوْلَى الْأَمْرِ
مِنْ الْعِقَابِ جَهَارًا كِيمِيَاءُ يُرَى
مُحْصَلًا كِيمِيَاءَ الْعَفْوِ وَ افْتَخِرْ
سِيَمَاءَ وَلَاءِ عَلَى مِنْهُ مِنْ أَثَرِ
سِوَى وَلَايَتِهِ لَمْ يَنْبَغِ مِنْ دُخْرِ
وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا خَابَ فِي سَفَرِ
ثَوْبِ سِوَادٍ لِمَا فِيهَا مِنَ الْقَدْرِ
وَ حَيْثُ بَاطِنُهَا فِي السِّرِّ وَ الْجَهْرِ
أَعْمَالُهَا الطُّهْرِ فِي أَعْمَاقِهَا يَجْرَى

وَ مِنْ يُرِدْ كِيمَاءَ النَّفْسِ كَامِلَةً
وَلَانَهُ حَصْنٌ حَقٌّ فَالَّذِينَ بِهِ
وَ النَّورُ يُشْرِقُ مِنْ سِيمَاءَ فَاكْتَسَبْنِ
حَقِيقَةَ الظُّلُمَاتِ مِنْ وَلَايَتِهِ
هُوَ النَّهَارُ فَفِي سِيمَاءَ صَوْرَتُهُ
لَكِنْ مَوَدَّتَهُمْ قَصْرٌ عَلَى عَسَقِ
كَذَا النَّفُوسُ بِهِمْ بَائَتْ بِظُلْمَتِهَا
وَ قَلْبُهُمْ ظُلْمَةٌ وَ الْكُلُّ مُتَّحِدٌ
جَمْعُ الشَّقَاوَةِ مَعْنَاهَا وَ صَوْرَتُهَا
مَنْ كَانَ صَاحِبُهُ أَشْقَى وَ لَيْسَ لَهُ
تَرَى الشَّقَاوَةَ مِنْ أَصْحَابِهِ ظَهَرَتْ
وَ مِنْ مَحَبَّتِهِ قَلْبُ السَّعَادَةِ فِي
وَ انْظُرْ سَعَادَةَ قَلْبٍ فِي مَحَبَّتِهِ
عَيْنُ السَّعَادَةِ تَجْرَى مِنْ وَلَايَتِهِ
عَيْنُ الشَّقَاوَةِ مِنْ انْكَارِهَا انْبَجَسَتْ
أَتَى بِقَلْبٍ سَلِيمٍ مِنْ مَحَبَّتِهِ
عَلَى مَحَبَّتِهِ الْقَلْبُ السَّلِيمُ حَوَى
فِي حُبِّهِ بَابُ عَفْوِ اللَّهِ مُنْفَتِحٌ
شَقَاوَةٌ لَمْ تَجِدْ فِي الْخَلْقِ غَيْرَ أَبٍ
نَظِيرٌ مَا وَلَدَ الشَّيْطَانُ مِنْ وَلَدٍ
فِي وَجْهِ أَصْحَابِ ثَانِيِ الْغَاصِبِينَ لَهَا
وَ لِلْسَّعَادَةِ أُمٌّ أَظْهَرَتْ عَجَباً
كَانَتْ وَلَادَتُهُ مِنْ كُلِّ صُحْبٍ
فِي وَجْهِ أَصْحَابِهِ أُمُّ السَّعَادَةِ مِنْ

يَجِدُ مَحَبَّتَهُ فِيهَا أَبَا عُدْرٍ
تَحَصَّنُوا فِي حُصُونِ الْأَمْنِ وَ الطَّفَرِ
وَلَانَهُ وَ بِهِ فِي لَيْلِكَ إِسْتَبَرِ
كُفِّرَ بِهَا فَاحْتَرَزَ مِنْ ذَاكَ وَ اخْتَدِرِ
بِضَوْنِهِ عَاشَ أَهْلُ الْبَدْوِ وَ الْحَصْرِ
الَّيْلِ اجْتَنِبْنَهَا لِنَتَجَا مِنْ عَمَى النَّظَرِ
ذَلَّتْ بِظُلْمَتِهَا مَدْلُولَةٌ الزُّبُرِ
فِي شَكْلِهِمْ مِنْ نَفُوسِ الظُّلْمَةِ وَ اغْتَبِرِ
فِي حُبِّ ثَالِثِهِمْ سِرُّ الْجَمِيعِ يُرَى
إِلَّا الشَّقَا مِنْ كَمَالٍ بِالشَّقَاءِ حَرَى
ظُهِورُ نَارِ الْقُرَى مِنْ فَوْقِ مُشْمَخِرِ
سِيمَانِهَا فَاتَّخَذَهَا أَنْفَسُ الدُّخْرِ
وَ مِنْ شِقَاوَتِهِ انْكَارُهَا اخْتَبِرِ
فَأَهْلُهَا سَعْدَاءُ الدَّرِّ وَ الصُّورِ
مِنْهُ اِزْتَوَى أَشْقِيَاءُ الْجَنِّ وَ الْبَشَرِ
لِحَشْرِهِ يَرْتَضِيهَا خَيْرٌ مُدْخِرِ
وَ فِي مَحَبَّتِهِ سِيمَاءَ فَاعْتَبِرِ
عِقَابُهُ بَابُهُ حُبُّ أَبِي بَكْرٍ
كَانَتْ وَلَادَتُهَا مِنْهُ مِنَ الْعَبَرِ
فَمَالَهَا لِيُطَوِّنَ الْأُمِّ مِنْ وَطَرِ
رَسْمٍ وَ لِلْأَبِ أَعْيَانُ الثَّلَاثِ دُرٍ
نَظِيرٌ مَا ظَهَرَتْ مِنْ مَرِيَمِ الْبِكْرِ
الْمَوْلَى عَلَيَّ بِلا مَسٍّ مِنَ الْغَدْرِ
أَجَلِ اغْتِبَارٍ لِهَذَا الْأَمْرِ فَاعْتَبِرِ

كَذَا السَّعَادَةُ تَأْكِيداً لِّذَا اخْتَمَلْتُ
وَالْمُتَّقَى مِنْ عَلَى التَّحْقِيقِ شَايَعُهُ
أَصْحَابِ جَنَّةٍ أَنْظُرْ فِي مُجِبِّ عَلَى
وَ أَنْظُرْ عَلَى سَقَرٍ مَاوَى مُجِبِّ عُمَرُ
كَذَاكَ مِصْدَاقُ تَهْلِيلِ مَحَبَّتُهُ
وَ كَانَ مِيزَانُ تَضْلِيلِ وَلَايَتِهِمْ
بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ إِفْرَاءً فَوْجَهُ عَلَى
آلِ مُحَمَّدٍ النَّجْمِ الَّذِي أَمَرَ اللَّهُ
فِي شِكْلِهِمْ شِكْلُهُ فَالْمُهْتَدُونَ بِهِمْ
وَ نَجْمٌ صِدْقٍ يَحْقُقُ الْإِهْتِدَاءَ بِهِ
تَرَى بِسِيمَاهُ مِنْ سِيمَائِهِ أَثَرًا
وَ أَنْظُرْ إِلَى سِرِّ مَا فِي الدَّرِّ قَدْ وَرَدَتْ
شَمْسُ هِدَايَةٍ مِنْ آفَاقِهِ طَلَعَتْ
لَمَّا دَعَى اللَّهُ ذَرَاتِ الْوُجُودِ إِلَى
فَصَارَ بَعْضٌ إِلَى الْإِسْلَامِ مُسْتَبِقًا
مَعَ اخْتِيَارٍ وَ عِلْمٍ بَعْضُهُمْ كَفَرُوا
كَفَعْلِهِمْ فِي أُمُورٍ مِنْهُمْ صَدَرَتْ
وَ كَيْفَ يُنْكِرُ فِي الدَّرِّ إِمْتِنَاعُهُمْ
وَ لَيْسَ فِي رَدِّهِمْ فِي عَالَمِ الصُّورِ
أَدْلُ شَيْءٍ عَلَى تَصْدِيقِ وَاقِعَةٍ
فَمَا هُنَا صَحَّ مَحْكُومٌ بِصَحَّتِهِ
إِذْ كُلُّ مَا لَيْسَ التَّفْصِيلُ صَوْرَتُهُ
وَ بَعْدَ مَا بَادَرَ الْإِسْلَامَ سَابِقُهُ
بَقِيَّةُ النَّاسِ كَانَ تَبَعًا لَهُمَا

بِكُلِّ أَصْحَابِهِ مِنْ سِرِّهَا اخْتَبِرِ
وَ كُلُّ مَنْ مَالٌ عَنْهُ بِالشَّقَاءِ حَرَى
رَمَزُ إِلَى ذَلِكَ الْمَعْنَى بِمُنْتَصِرٍ
وَ كُنْ لِسَاكِنِهَا فِيهِ بِمُقْتَصِرٍ
لِأَنَّهَا ثَمَرٌ مِنْ ذَلِكَ الشَّجَرِ
وَ فِيهَا مَثَلُ الْأَشْجَارِ وَ الثَّمَرِ
فِي الْأَنَامِ بِوَجْهِ الْإِهْتِدَاءِ حَرَى
الْأَنَامِ لَهُمْ بِالْإِهْتِدَاءِ فَرَى
قَدْ إِهْتَدَوْا بِطَرِيقِ الرُّشْدِ وَ الطَّرِ
مُحَمَّدٌ وَ أَخُوهُ الْخَيْرِ مِنْ مُضِرٍ
إِلَى أَخِيهِ بِبَاقِي رَمَزِهِ أَشِيرِ
هِدَايَةً لِلْوَرَى عَنْ سَادَةِ الْبَشَرِ
لَمْ يَبْقَ مِنْ بَعْدِهَا عُذْرٌ لِمُعْتَذِرِ
الْإِسْلَامِ بَعْدَ عَطَاءِ الْعَقْلِ وَ النَّظَرِ
وَ بَعْضُهُمْ صَارَ سَبَاقًا إِلَى الْكُفْرِ
وَ بَعْضُهُمْ أَسْلَمُوا فِي أَوَّلِ الْأَمْرِ
بِمَسْمُوعٍ وَ بِمَرَى مِنْكَ لِلنَّظَرِ
عَنِ الْقَبُولِ لِأَمْرِ الْوَاجِبِ الْوَتْرِ
عَلَى خَلِيفَتِهِ فِي الْخَلْقِ مِنْ نُكْرِ
تَفْصِيلُهَا وَاقِعٌ فِي عَالَمِ الصُّورِ
هُنَاكَ عِنْدَ أَوَّلَى الْأَبَابِ وَ الْفِكْرِ
مِنْ قَبْلُ لِابْسِ إِجْمَالِ لَدَى الْخَبَرِ
وَ بَادَرَ الْكُفْرَ سَبَاقُوهُ مِنْ بَطْرِ
وَ سَابِقُ الْبَدْرِ وَ الْآتِبَاعِ كَالثَّمَرِ

تَعَلَّمَ الْخَلْقُ إِسْلَاماً وَ كَفَرُهُمْ
فَعَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ رَمُزُ مَا فَعَلُوهُ
آلِ عَلَى لِإِسْلَامِ الْوَرَى سَبَبِ
وَ بَذُرَ كُفْراً عَلَى السِّيمَاءِ يَظْهَرُ مِنْ
كُفَارٍ ذَرٍّ عَلَيْهِمْ جَاءَ مُنْطَبِقاً
وَ أَوْسَطَ الْقَوْمِ لَمَّا كَانَ قَلْبُهُمْ
فَحَبَّ كُفْرٍ بِسِيمَاهُ لِذَاكَ بَدَا
وَ رَأْسُهُمْ أَصْلُ عِصْيَانٍ وَ مَنَبَتُهُ
وَ قَدْ أَتَى بَابَ عِصْيَانٍ إِذَا رَجُلٌ
وَ لَيْسَ دَاعِيهِ فِي ذَرٍّ سَوَى ابْنِ أَبِي
لِذَا بِسِيمَائِهِ الدَّاعِي إِلَيْهِ بَدَا
بَوَابُ مَعْصِيَةٍ مِنْ رَامٍ مَعْصِيَةٍ
فَلَا تُحِبُّ أَمْرٌ بَوَابُ مَعْصِيَةٍ
مُعَانِدُ اللَّهِ جَهراً فِي أَوَامِرِهِ
مُعَانِدُ اللَّهِ مِنْ سِيمَاهُ مُشْتَهَرٌ
وَ لَمْ يَكُنْ يَعْرِفُ الْإِنْكَارَ مِنْ أَحَدٍ
وَ بِدَنُّهُ كَانَ فِي سِيمَاهُ مُرْتَسِماً
وَ مُنْكَرٌ صَارَ فِي سِيمَاهُ مُشْتَهَرٌ
أَبُو الْخَطَايَا إِلَى عُثْمَانَ ذُو نَظَرٍ
بَابُ الْخَطِيئَةِ عُثْمَانُ فَمِنْهُ أَتَى
مَنْ كَانَ فِي أَبَدٍ ذُو الْإِزْتِدَادِ فَهُوَ
وَ لَمْ يَكُنْ مِنْ وُجُودِ الْإِزْتِدَادِ عَلَى
فَكَانَ مُدَّ كَانَ عُثْمَانُ فَفِيهِ تَرَى
كُلَّ إِزْتِدَادٍ عَلَى سِيمَاهُ مُرْتَسِماً

مِنْهُمْ فَهُمْ عَلِلُّ الطَّاعَاتِ وَ الْوَرَرِ
عَلَامَةٌ ظَهَرَتْ فِي صُورَةِ الرُّبْرِ
فَفِيهِمْ حُبُّ إِسْلَامٍ بِمُسْتَطَرٍ
عُثْمَانُ ثُمَّ أَبَوَبُكَرُ وَ مِنْ عَمْرِ
لِأَنَّ يُشِيرَ إِلَى مَا جَاءَ فِي الْأَثَرِ
كَالْقَلْبِ فِيهِمْ أَمِيرٌ غَيْرُ مُؤْتَمِرٍ
فَكَانَ فِيهِمْ لِبَذْرِ الْكُفْرِ كَالْبَذْرِ
فَحَبَّ عُصْيَانٍ أَنْظَرَ فِيهِ وَ اعْتَبِرَ
أَتَى أَبَابُكَرٍ دَاعِي إِلَى الْكُفْرِ
قَحَافَةٌ وَ وَصِيَّتُهُ وَ فِي الصُّورِ
وَ إِثْنَانُ زَادَ الشَّانَ إِثْنَيْنِ فِي الرُّبْرِ
يَاذَنِهِ وَ رِضَاهُ طَبٌّ فِي الْقَصْرِ
إِذْ حُبُّهُ بَابُ فِسْقٍ مِنْهُ فَاحْتَذِرِ
ذَرّاً وَ حَالاً أَبَوَبُكَرٍ أَبَوَبُكَرٍ
وَ فَعَلُهُ وَافِقُ السِّيمَاءِ فِي الْخَبَرِ
فَبِدَنُّهُ كَانَ فِي الدَّرَاتِ مِنْ عَمْرِ
فَشَكْلُ فَاعِلِهِ مِنْ فَعْلِهِ إِخْتَبِرِ
مِنْ أَجَلٍ ذَا فَانْظُرِ السِّيمَاءَ تَعْتَبِرِ
فَيَالَهُ لِبَيَانِ الْحَقِّ مِنْ نَظَرٍ
دَارُ الْخَطِيئَةِ أَهْلُهَا بِلَا ضَرَرٍ
بَرْدٌ حُكْمِ نَبِيِّ فِي الْوَصِيِّ حَرَى
جَبَايَةِ الْخَلْقِ مِنْ رَسْمٍ وَ مِنْ أَثَرِ
وُجُودِهِ حَاكِياً مِنْ مَبْدَأِ الْأَمْرِ
فَمِنْهُ كُلُّ إِزْتِدَادٍ الْجَنِّ وَ الْبَشَرِ

فَعَلِمَ اللهَ فِيهِمْ رَمَزَ أَوَّلَ مَا
وَ ثَالِثُ الْقَوْمِ فِي تَرْتِيبِهِمْ دَنَبُ
سِيمَاهُمَا مُبْطَنَاهَا قَدْ آتَى وَ كَذَا
لَكِنْ عَلَى مَحَلِّ لِلْسَّعَادَةِ مِنْ
هُوَ الْوَلِيُّ لَهَا فَالْفَائِزُونَ بِهَا
وَ مَنْ يَذِرُ وَ بِالتَّفْصِيلِ أَوَّلَ مِنْ
بِحَاكِيمِ الْحُسْنِ مَزْمُورُ شَمَائِلُهُ
مَلِكُ حُسْنٍ فَحُسْنُ الْخُلُقِ تَابِعُهُ
لَكِنْ أَعْدَاهُ عُمَارُ الْقَبَائِحِ وَ
أَنْفَاسُ غَيٍّ عَلَى سِيمَائِهِمْ رُقِمَتْ
وَ قَلْبُهُ صَرْفُهُ مَعْنَى وَ صَوْرَتُهُ
وَ نَفْسُ بَغْيٍ عَلَى سِيمَائِهِمْ ظَهَرَتْ
مُدَلِّسُونَ يُرَى فِي وَجْهِ أَوَّلِهِمْ
وَسَيِّطُهُمْ صُورَةُ الثَّانِي فِيهِ يُرَى
تَمَامُهُمْ كَانَ مُحْفِيًّا مَدَى زَمَنِ
إِجْمَالِ أَوَّلِهِمْ تَفْصِيلُ أَوْسَطِهِمْ
كُلُّ الْوُجُودِ يَوْصَفُ الْخُبْثِ بَاءَ بِهِمْ
صَفَاتُهُ كَانَ قَصْرًا فِي مَحَبَّةٍ مِنْ
وَ لَمْ يَكُنْ مَطْلَعُ لِلْحُسْنِ غَيْرَ عَلَى
مَغْلَاقِ أَبْوَابِ خَيْرٍ كُلِّ مَنْ تَرَكَ
عَلَى اسْمِهِمْ زُبُرُ الْمِغْلَاقِ مُزْتَسِمٌ
مَنْ يَطْلُبُ الْجَنَّةَ الْخُلْدِ الَّتِي وَعَدَ
مِنَ الْأُولَى اسْمُهُمُ الْمِغْلَاقِ ثُمَّ إِلَى
مِفْتَاحِ أَبْوَابِهَا قَصُرَ عَلَى يَدِهِ

أَتَوْهُ كَيْ يُعْرِفُوا بِالْوَسْمِ فِي الصُّورِ
شَقَاوَةٌ أَبْطَنَاهَا مِنْهُ فِي النُّشْرِ
لِلْأُسْتِ مُبْرِزُهَا كَشْفًا لِمُسْتَتِرِ
إِبْنِ أَبِي طَالِبٍ لَا تَعُدْ وَ اقْتَصِرِ
إِسْتَوْهَبُوهُ فَأَعْطَاهُمْ عَلَى قَدْرِ
أَمَنْ فَسَيِّمِ اسْمِهِ اسْتَلَّ عَنْهُ تُخْتَبَرِ
فَالْحُسْنُ مِنْ حُكْمِهِ فِيمَا سِوَى يَحْرَى
بِأَمْرِ قَائِمٍ فِي الْوُرْدِ وَ الصَّدْرِ
الشُّرُورِ كَالْمُنْتَهَى فِي مَبْدَأِ الْأَمْرِ
وَ قَلْبِ طُغْيَانٍ اسْتَأْسَى مِنَ الرُّبْرِ
عَيٌّ كِلَا ذَيْنِ فِيهِمْ ثَابِتُ الْأَثَرِ
وَ صَرْفُ ضَالٍ عَلَيْهِمْ صَادِقُ الْخَبَرِ
سِيمَانُهُ وَ عَلَى الْبَاقِي بِذَا اعْتَبِرِ
سَيِّمِ وَسَيِّطُهُمْ مَنْ كَانَ ذَا نَظَرِ
فِي وَجْهِ عُثْمَانَ أَبْدَى أَقْبَحَ الصُّورِ
وَ فَرَعُ أَوْسَطِهِمْ فِي الثَّالِثِ اخْتَبِرِ
فَخُبْنُهُ رَسْمُ سِيمَاهُمْ لِمُعْتَبِرِ
لِحُسْنِ كُلِّ الْوُجُودِ مَطْلَعُ الْفَجْرِ
إِبْنِ أَبِي طَالِبٍ أَغْلُوطَةُ الْفِكْرِ
الْخَيْرَاتِ مَنْ مَنَعَهُمْ قَدْ بَاءَ بِالْخُسْرِ
وَ كَانَ فِي لَوْحِ سِيمَاهُمْ بِمُسْتَطَرِ
اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا لَا زَالَ فِي حَذَرِ
أَبِي ثَرَابٍ بِجَدِّ قَافِي الْأَثَرِ
مِنْ حَضَرَتِ اللَّهِ مِنْ سِيمَائِهِمْ اخْتَبِرِ

و الشَّرُّ ذَرَأٌ مِنَ الشَّيْخَيْنِ مَبْدَءُهُ
وُلَادِ شَرٍّ فَعَيْنُ الشَّرِّ نَسْلُهُمَا
سِيماهُمَا وُلِدَا شَرًّا فَذَاتُهُمَا
عَيَانُ وَالِدِ شَرٍّ فِي جَبِينِهِمَا
وَ ثَالِثُ الْقَوْمِ عَيْنُ الشَّرِّ صَوْرَتُهُ
وَ كُلُّهُمْ شَرٌّ أَشْرَارٍ فَشَدَّتْهُمْ
وَ أَهْلُ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ وَاسِطَةُ
وَالْخَيْرِ فِعْلُهُمْ وَ الْخِثْمُ كَانَ بِهِمْ
وَ اسْمَعِ لِعِزِّهِمْ أَغْدَاهُمْ حَقِيقَتَهُ
نَفْسُهُمْ أَظْهَرَتْ فِي الذَّرِّ ظُلْمَتَهَا
شِمَائِلُ الظُّلُمَاتِ فِي نَفْسِهِمْ
أَلْ مُحَمَّدٍ انْظُرْ قَلْبَهُمْ لَتَرَى
بِقَلْبِهِمْ كَانَ سِيماَ النُّورِ مُرْتَسِمًا
إِطَاعَةُ اللَّهِ كُلِّ الدِّينِ فَالِقُ بَهَا
أَوْجُ الْأُمُورِ لَدَى تَكْمِيلِ عِلَّتِهَا
فَأَوْجُ إِسْلَامٍ انْظُرْ رَمَزَ آلِ عَلِيٍّ
وَ أَوْجُ كُفْرٍ مِنَ الْأَوْصَافِ مُرْتَسِمٌ
إِذْ كُلُّ فِعْلٍ تَرَى وَفْقاً لِفَاعِلِهِ
تَرَى الْغَرَائِزَ أَشْبَاهاً لِصَاحِبِهَا
وَ انْظُرْ إِلَى خُلَفَاءِ الْقَوْمِ تَلَقَّ عَلَى
أَخْلَاقِهِمْ فِي أُمُورٍ مِنْهُمْ صَدَرَتْ
أَوْجُ تَقَرُّبِهِمْ مِنْ أَجْرِ مَا عَمِلُوا
حَضِيضُ كُفْرٍ عَلَى سِيماَ خِلَافَتِهِمْ
حَضِيضُهُ بَابُهَا فَالِدَاخِلُونَ بِهَا

عَلَيْهِمَا صَنِعُ حَبِّ الشَّرِّ فِي الشَّعْرِ
وَ مِنْهُمَا ظَهَرَتْ كَالْعَيْنِ وَ الْأَثَرِ
كَالْفِعْلِ مِيزَانُ أَوْجِ الشَّرِّ لِلْحَبْرِ
كَشَرَ وَالِدِ اسْتَغْنَى مِنَ الْخَبْرِ
مِنْهُ اسْتَقَى مَاءَ شَرٍّ مَزْرَعِ الْبَشْرِ
مِنْ فَرْعِهِمْ فِيهِ أَمْرٌ غَيْرُ ذِي نُكْرِ
الْخَيْرَاتِ لِلنَّاسِ فِي ذَرٍّ وَ فِي الصُّورِ
وَ الْبَدْءُ مِنْهُمْ فَفِيهِمْ ثَابِتُ الْأَثَرِ
مَا يُتْلَى عَلَيْكَ مِنَ الْآيَاتِ وَ النُّذْرِ
فَتَابِعَتْهَا نَفُوسٌ خَالَفَتْ قَدْرَ
مُشِيرَةٍ بِالَّذِي قُلْنَا لِمُخْتَبِرِ
مِنْ نُورِهِ النُّورِ فِي ذَرٍّ بِمُنْتَشِرِ
وَ النُّورُ دَيْنٌ لِسِرٍّ فِيهِ مُسْتَتِرِ
مَجَامِعِ الدِّينِ مِنْ سِرٍّ وَ مِنْ جَهْرِ
وَ عِنْدَ نُقْصَانِهَا فِي نَقْصِهَا تَسْرَى
لِأَنَّهُمْ عِلَلِ الْإِسْلَامِ فِي الْبَشْرِ
جَهراً عَلَى صَفْحَةِ السِّيماَ مِنْ عَمْرِ
وَ الْإِبْنُ سِرٌّ أَبِيهِ لِلْبَصِيرِ يُرَى
وَ لَا تَفَاوُتَ بَيْنَ الْبُدْرِ وَ النَّمْرِ
سِيمائِهِمْ مِنْ حَضِيضِ الْكُفْرِ مِنْ خَبْرِ
حَضِيضُ كُفْرٍ إِلَيْهِمْ دَائِمُ النَّظَرِ
حَضِيضُ كُفْرٍ لَدَى ذِي اللَّبِّ وَ الْبَصْرِ
رَمَزٌ لِإِثْبَاتِ أَمْرِ غَيْرِ مُسْتَتِرِ
مِنْ بَابِهَا بِاسْمٍ مَا بَعْدَ الْحَضِيضِ جَرَى

إِطَاعَةُ اللَّهِ بِالسَّيِّمِ مُفَسَّرَةٌ
وَ كَانَ أَوْجِهَا سِيْمًا وَلَا يَتِيهِ
وَ مِنْ مَحَكِّ الْحَبِيثِ اسْتَقَّ حُبُّهُمْ
إِنَّ الْأُمُورَ لَدَى التَّحْقِيقِ مُنْقَسِمٌ
وَ مُمَكِّنٌ فَفَرَّ صَرْفٍ فِي حَقِيقَتِهِ
وَ ثَالِثٌ بَزْرَجٍ فِي الْأَمْرِ بَيْنَهُمَا
يَكَادُ مِنْ زَيْتِهِ تَشْرُ الضِّيَاءُ بِلا
وَ رَابِعٌ بِامْتِنَاعِ الذَّاتِ مُنْصِفٌ
وَ خَامِسٌ بَزْرَجٍ فِي الْإِمْتِنَاعِ وَ فِي
فَالْأَوَّلُ الْوَاجِبُ الْفَرْدُ الْقَدِيمُ فَلَا
فِي ذَاتِهِ جَلٌّ قَدْرًا أَنْ يُحِيطَ بِهِ
لَا تُتَعَبِ النَّفْسُ فِي عِزِّهِ أَبَدًا
رُذِّ إِلَيْهِمْ وَ مَخْلُوقٌ يُمَاتِلُهُمْ
بِمَا عَرَفْنَاكَ عَقْلٌ الْكُلُّ مُعْتَرِفٌ
وَ أَشْرَفُ الْكُونَ لَا يُزَادُ مَسْئَلَةٌ
سَيِّمَاءُ سِيْمَا ذَاتِ الْوَاجِبِ اسْتَمَلَتْ
بِقَلْبٍ عَيْبٍ ثَوْتُ لَا فِي جَوَانِبِهِ
مَصْبُ غَيْبٍ فَفِيهَا الْغَيْبُ مُجْتَمِعٌ
وَ مُبْطِنُ الْغَيْبِ سِيْمَاءُ لِذَاكَ لَهَا
مَقَامُ أَسْمَائِهَا مَا دُونَ مَرْتَبَةٍ
فِيهِ إِخْتَوَتْ كُلُّ مَا كَانَ الْكَمَالُ لَهُ
وَ اسْمٌ لَهَا يَخْتَوِي هَذَا الْمَقَامَ وَ هُوَ
وَ لَيْسَ فِي اللَّهِ تَرْكِيبٌ وَ لَيْسَ لَهُ
مَنْزَرَةٌ ذَاتُهُ عَنْ كُلِّ مَنَقَصَةٍ

بِكُلِّ إِيْمَانٍ إِسْتَلَّ عَالَمَ الزُّبُرِ
فَكُنْ وَلِيٌّ عَلَى صَاحٍ، وَ افْتَحِرْ
وَ حُبُّهُ لِمَحَكِّ الطَّيِّبِ إِدْخِرْ
بِوَاجِبٍ بِسِوَاهُ غَيْرِ مُفْتَقِرِ
لِلْجُودِ عَنْ فَاعِلِ الْإِيْجَادِ مُنْتَظِرِ
وَ حَازَ أَوْصَافِ جَنْبِيهِ عَلَى قَدْرِ
مَسِّ لِنَادٍ لَهَا إِيْجَادٌ مِنْ أَثَرِ
مَا لِلْجُودِ عَلَى لُقْيَاهُ مِنْ وَطَرِ
الْإِمْكَانِ فِيهِ تَرَى وَضْعَهُمَا يَجْرَى
يُحَاطُ بِاسْمٍ وَ لَا رَسْمٍ وَ لَا خَبَرِ
تَغْيِيرِ ذِي مُنْطَقٍ أَوْ وَهْمٍ مُقْتَدِرِ
فَلَيْسَ عِزُّهُ فِي قُدْرَةِ الْبَشَرِ
أَدَقُّ مَا عَرَفُوا فِي دِقَّةِ النَّظَرِ
فَلَيْسَ لِلْجُزْءِ فِيهِ مَطْمَحُ النَّظَرِ
فِي الْوَاجِبِ الْحَقِّ إِلَّا كَثْرَةُ الْحَيَرِ
بِصَاحِبِ الْغَيْبِ مِنْ شَمْسٍ وَ مِنْ قَمَرِ
مِنْ قَلْبٍ عَيْبٍ عَلَى سَمَائِهَا اعْتَبَرِ
فَلَا يُفَارِقُهُ بِالْفَخْصِ مِنْ خَبَرِ
أَمِيْنُهُ رَمُزُهَا مِنْ ذَاكَ فِي الزُّبُرِ
الذَّاتِ الَّتِي قَصُرَتْ عَنْهَا يَدُ الْفِكْرِ
وَ فِيهِ عَنْ كُلِّ نَقْصٍ لِلْكَمَالِ غُرَى
اللَّهُ الَّذِي خَالَقَ الْأَمْلاكَ وَ الْبَشَرَ
جِسْمٌ وَ لَا كَانَ مَرْئِيًّا لِذِي بَصَرِ
كَالْجَهْلِ وَ الظُّلْمِ وَ الْإِمْكَانِ وَ الْفَقْرِ

وَ لَا شَرِيكَ لَهُ فِي مُلْكِهِ أَبَدًا
 لَا جَوْهَرُ ذَاتُهُ كَلَّا وَ لَا عَرَضٌ
 وَ لَيْسَ يَشْبَهُهُ مَخْلُوقَاتِهِ أَبَدًا
 وَ مَا تَصَوَّرُوهُمْ غَيْرَ مَا بَصُرْتُ
 فَلَا يُحِيطُ بِهِ الْأَوْهَامُ مُذْ طَفِقْتُ
 لَكِنْ لَهُ جِلْوَةٌ أَغْنَى بِهِ الْمَثَلِ
 أَغْنَى عَلِيًّا فَفِي سِيَمَاهُ جِلْوَتُهُ
 وَ آيَةٌ فِي الْإِمَامِ الْحَقِّ قَدْ ظَهَرَتْ
 لِذَاكَ آيَةُ رَبِّ ثَابِتٍ لِعَلِيٍّ
 فَهُوَ الْإِمَامُ بِنَصِّ الْإِيَّتَيْنِ وَ لَا
 أَغْنَى حَقِيقَةً حَقٌّ سَلَّ حَقِيقَتُهُ
 لَكِنَّ جِلْوَةَ شِرْكَ فِي وُجُودِ أَبِي
 وَ لَوْ رَأَيْتَ أَبَاكَرٍ وَ صَاحِبَهُ
 مَنْ كَانَ آيَةَ شِرْكَ لَا يَلِيقُ بِهِ
 إِذْ لَيْسَ يَجْتَمِعُ الضَّدَانِ فِي أَحَدٍ
 وَ لَا يَصِيرُ إِمَامًا غَيْرَ مُتَّصِفٍ
 فَلَمْ يَكُونَا إِمَامَيْنِ اللَّذَانِ هُمَا
 وَ لَمْ يَكُونَا إِمَامَيْنِ اللَّذَانِ هُمَا
 يُرِيكَ آيَةُ شِرْكَ مِنْ حَقِيقَتِهَا
 أَغْنَى وُجُودَ أَبِي بَكْرٍ فَلَيْسَ لِمَنْ
 دَعَا السَّبَاحَةَ فِي هَذَا الْخَلِيجِ وَ سِزْ
 وَخُذْ عَلَى السَّيْرِ فِي سَطْحِ الْخَلِيجِ وَفِي
 وَ اثْنِ الْأَعْنَةِ مِنْ ذَاكَ الْفَضَاءِ وَ جُلْ
 الْوَاجِبُ الْبَرْزُخُ الْمُوصُوفِ بِالْقَدَمِ

وَ لَا مُشِيرَ يَرَى فِي أَمْرِهِ فَيَرَى
 وَ لَا مَحَلَّ لِإِعْرَاضٍ بِنَا يَجْرَى
 فِي الْعَيْنِ وَ الذَّاتِ وَ الْأَوْصَافِ وَ الْأَثَرِ
 أَمْثَالُهُ عَيْنُهُ فِي دِقَّةِ النَّظَرِ
 فِي فَهْمٍ مَعْنَاهُ حَتَّى مُنْتَهَى الدَّهْرِ
 الْأَعْلَى الَّذِي جَاءَ فِي الْآيَاتِ وَ السُّورِ
 مَشَاهِدٌ لِأُولَى الْأَبَابِ وَ الْفِكْرِ
 فَآيَةُ اللَّهِ فِي سِيَمَا الْإِمَامِ زُرْ
 ابْنِ أَبِي طَالِبٍ مِنْ شَاهِدِ الزُّبُرِ
 رَبِّ سِوَى اللَّهِ فَاتَّلُ الْحَمْدَ وَ اغْتَبِرْ
 تَرَى الْإِمَامَ عَلَيْهَا خَيْرَ مُسْتَتِرٍ
 بَكْرٍ وَ صَاحِبَهُ التَّالِي لَهُ عَمْرٍ
 أَزَتْكَ آيَةُ شِرْكَ أَقْبَحَ الصُّورِ
 مِنْ آيَةِ اللَّهِ تَاجِ الْعِزِّ وَ الْخَطَرِ
 فِي حِكْمَةِ الْعَقْلِ وَ الْمَحْسُوسِ لِلْبَصَرِ
 بِآيَةِ اللَّهِ لِلْأَمْلاكِ وَ الْبَشَرِ
 عَنْ آيَةِ اللَّهِ مَمْنُوعَانِ لِلْأَثَرِ
 مُصْدَقُ آيَةِ شِرْكَ عِنْدَ مُعْتَبِرٍ
 وُجُودُ مَنْ كَانَ فِي شِرْكَ ابْنِ أَبِي
 يَرَى إِمَامَتَهُ فِي الْحَشْرِ مِنْ غُدْرٍ
 مَعَ السَّفِينَةِ وَ اثْرُكَ حَوْمَةَ الْبَحْرِ
 مَا مِنْهُ يَشْتَقُّ مِنْ شَطِّ وَ مِنْ نَهَرٍ
 بِكُلِّ جَهْدِكَ فِي الثَّانِي مِنَ الصُّورِ
 وَ الْمُمَكِّنُ الْحَادِثُ الْعَالِي عَنِ الْفِكْرِ

هُوَ الَّذِي لَا يَسُّ ثَوْبَ الْوُجُوبِ عَلَى
نَفْسِ النَّبِيِّ عَلَى كُلِّمَا اشْتَمَلَتْ
فَلِلْوُجُوبِ عَلَى كَانَ لَا يَسُّهُ
هَذَا الَّذِي خَيْرَ الْأَوْهَامِ مَخْبَرُهُ
وُجُودُهُ كَانَ لِلْإِمْكَانِ وَاسِطَةً
لِأَنَّهُ حَائِزٌ وَصَفَ الْوُجُوبِ مَعَ
فَلَمْ يَجِدْ مُمَكِّنٌ فِي الْكُونِ وَاسِطَةً
إِنَّ أَبِي طَالِبٍ مَنْ كَانَ فِي يَدِهِ
صَنِيعَةُ اللَّهِ فِي الْإِمْكَانِ مِنْ يَدِهِ
فَكَانَ فِي يَدِهِ سِيْمَاءٌ عَلَيْهِ
وَسَائِطُ اللَّهِ فِي الْإِبْجَادِ مُنْخَصِرٌ
فَكُلُّ خَيْرٍ لَدَى الْإِمْكَانِ مُكْتَسِبٌ
سِيْمَاءٌ عَلَيْهِ إِمْكَانٍ تَرَى لِغَلِيِّ
وَ عَلَيْهِ الشَّيْءُ قَدْرًا فَوْقَ مَرْتَبَةِ
وَ الْوَاجِبُ الْحَقُّ ذَاتًا كَانَ مُنْخَصِرًا
تَرَى بِسِيْمَاءِهِ مِنْ سِيْمَائِهِ خَيْرًا
عَلَا عَلَى رُتْبَةِ الْإِمْكَانِ مَرْتَبَةُ
وُجُودُهُ لِقَدِيمٍ حَادِثٌ وَ لِمَا
لِذَاكَ يَظْهَرُ فِي سِيْمَاءِهِ مِنْ قَدِيمٍ
أَبَوْتَرَابٍ عَلَى سِيْمَاءِهِ مِنْ سَبَبٍ
لَوْلَاهُ مَا خَرَجَ الْأَشْيَاءُ مِنْ عَدَمٍ
فَلَيْسَ مِنْ حَادِثٍ إِلَّا وَ وَاسِطَةً
أَبَوْتَرَابٍ بِهَذَا الْوُصْفِ مُتَّصِفٌ
وَ شَأْنٌ وَاسِطَةِ الْإِبْجَادِ وَ السَّبَبِ

إِمْكَانِهِ فِي مَقَامِ الشَّأْنِ وَ الْخَطَرِ
عَلَيْهِ فِي حَقِّهِ يَجْرَى مِنَ الْأَمْرِ
وَ لَا يَسُّ غَيْرِ عَلَى مِثْلُ ذَلِكَ يُرَى
وَجَاءَ مَمْسُوسٌ ذَاتَ اللَّهِ فِي الْخَبَرِ
الْوُجُوبِ فَاسْتَفْهِمِ السِّيْمَاءَ وَ اخْتَبِرِ
الْإِمْكَانَ فَانْظُرْهُمَا تَخْلُصَ مِنَ الْخَبَرِ
إِلَّا بِوَجْهِهِ عَلَى سَيِّدِ الْبَشَرِ
سِيْمَائُهَا خَيْرٌ مَشْهُودٍ لِمُخْتَبِرِ
سَالِ الْوُجُودِ عَلَى الْأَغْيَانِ وَ الصُّوَرِ
فِي وَجْهِهِ عَلَيْهِ الْإِبْجَادِ فَاعْتَبِرِ
فِي إِلِهِ سَلِّ عَنِ السِّيْمَاءِ تَعْتَبِرِ
مِنْهُمْ فَهُمْ فِي الْبَرَايَا وَاجِبُ الشُّكْرِ
ابْنِ أَبِي طَالِبٍ فِي مَنْظَرِ الزُّبْرِ
الْمَعْلُولِ عِنْدَ أُولَى الْأَلْبَابِ وَ الْفِكْرِ
مَعْلُولُهُ فِيهِ سَلِّ سِيْمَاءَهُ وَ اخْتَبِرِ
وَ وَاحِدٌ فِيهِ مَعْنَى وَاحِدِ الدَّهْرِ
لِعُلُوِّ إِمْكَانٍ أَنْظُرْ فِيهِ مِنْ أَثَرِ
سِوَاهُ مِنْ حَادِثٍ وَصَفُ الْقَدِيمِ يُرَى
سِيْمَاءَهُ لَا يَسُّهُ فِي دَقَّةِ النَّظَرِ
الْحُدُوثِ رَمَزًا يَرَاهُ كُلُّ ذِي خَبَرٍ
إِلَى الْوُجُودِ وَ لَا لِلدَّهْرِ مِنْ خَبَرِ
الْوُجُودِ فِيهِ عَلَى سِيْمَائِهِ يَجْرَى
وَ لِلنَّبِيِّ بِرَمَزٍ فِيهِمَا أَشْرُ
فَوْقَ الْمُسَبَّبِ وَ الْمَعْلُولِ فِي الْخَطَرِ

وَ اِنَّ اَبى طَالِبٍ دُونَ الْوُجُوبِ وَ فِى
فَانْظُرْ بِسَيِّمَائِهِ تَلَقَّ الْمُنَى وَ عَلَى
سَيِّمَاءِ حَقٍّ عَلَى سَيِّمَائِهِ وَ بَدَا
وَ فِعْلُهُ فِعْلٌ حَقٌّ كَاسْمِهِ وَ عَلَى
بَلْ لَيْسَ لِلذَّاتِ رَسْمٌ اِسْمٌ وَ لَا صِفَةٌ
وَ مَرُّ بُرْهَانٍ سَيِّمَاها فَقَدْ ضَعُفَتْ
فَكُلَّمَا يَتَرَاءُ فِى الْوُجُودِ مِنْ
اِسْمٍ وَ وَصَفٍ لِمَنْ لَيْسَ الْوُجُوبِ عَلَى
اَعْنَى عَلِيًّا فَفِى سَيِّمَاءِ لَا يَسُهُ
تَنَازَعَتْ فِيهِ اَسْمَاءُ الْوُجُوبِ مَعَ
هَذَا الْوُجُودِ وَ جُودٌ كَامِلٌ وَ بِهِ
فَاَوَّلُ فِى عَلِيٍّ ثَابِتٌ وَ عَلَى
بِهِ كَمَالُ وَ جُودٍ جَاءَ مُفْتَحِرًا
نُقْصَانُهُ عِنْدَ ذَاتٍ صَارَ مُجْتَمِعًا
لَكِنْ وَ جُودٌ كَمَالٍ صَوْرَةٌ ظَهَرَتْ
وَ كُلَّمَا فِى بَسَاتِينِ الْوُجُودِ يُرَى
مِنْ جُودِهِ لَا يَسُ ثَوْبُ الْوُجُودِ عَلَى
وَ كُلُّ فِعْلٍ عَلَى مِقْدَارِ فَاعِلِهِ
كَوَامِلُ الْجُودِ مَقْصُورٌ عَلَى سَمِيحٍ
بَلِ الْكَمَالِ بِاثْوَابِ الْوُجُودِ اَتَى
وَ مَالِكُ الشَّيْءِ فِى التَّحْقِيقِ مُوجِدُهُ
وَ اَلْمُمْكِنُ الصَّرْفُ مَمْلُوكٌ لِمُوجِدِهِ
لَا يَسُ عَلِيٍّ بَدَا سَيِّمَاءُ مَالِكِهِ
غُصَابٌ مُلْكٍ وَ جُودٍ قَدْ بَدَا لَكَ

عُلُوٌّ اِمْكَانٍ اِسْتَعْلَى مِنْ الْقَدْرِ
وُجُودِهِ بِوُجُودِ الْحَقِّ فَاقْتَصِرِ
بِوُجْهِهِ وَجْهٌ حَقٌّ عِنْدَ مُحْتَبِرِ
سَيِّمَاءِ اَوْصَافِهِ اَوْصَافُهُ اِعْتَبِرِ
وَ مَالِهَا غَيْرِ كُحْلِ الْغَيْبِ مِنْ حَوْرِ
عَنِ النُّزُولِ بِوَادِيهَا قُوَى الْمَرَرِ
الْاَسْمَاءِ اَوْ فِعْلٍ اَوْ وَصَفٍ بِمُنْتَشِرِ
اِمْكَانِهِ فِى الْوُورِ ثَوْبًا عَلَى قَدْرِ
وَ مِنْهُ لِاسْمٍ وَ وَصَفٍ غَيْرُهُ اِدْكِرِ
الْاِمْكَانِ فَافْتَرَقَا كُلُّ مَعَ الطَّغْرِ
عَادَى بِكُلِّ وَ جُودٍ نَاقِصٌ اَشْرِ
الثَّانِى ثَبَاتٌ مِنَ الْوُصْفَيْنِ فَاقْتَصِرِ
لَوْلَا مَا كَانَ مَوْجُودٌ بِمُفْتَحِرِ
وُجُودٌ نُقْصَانٍ اِخْتَارَتْ عَلَى الصُّورِ
لَا يَسُ عَلَى ظُهُورِ التَّوَرَمِ قَمَرِ
لِلْمُمْكِنَاتِ مِنَ الْاَثَارِ وَ الشَّجَرِ
الْاَجْسَادِ وَ اغْتَمَّ بِالْاِكْمَالِ وَ الزُّهْرِ
فَجُودُهُمْ اَكْبَرُ مِنْ كُلِّ ذِى كِبَرِ
لَهُ كَمَالُ وَ جُودِ آيَةُ الْفَخْرِ
مُلَابِسًا مِنْ مَزَايَا جُودِهِ الدَّثِيرِ
وَ مَنْ يَرَاهُ بِلَا ضَعْفٍ وَ لَا خَوْرِ
وُجُودُهُ مُلْكٌ مَوْلَى مَالِكِ الْاَمْرِ
مُنْرَةٌ جَاعِلُ السَّيِّمَاءِ فِى الزُّبْرِ
فِى عُثْمَانَ ثُمَّ اَبُو بَكْرٍ وَ فِى عُمَرَ

كُلُّ الْوُجُودِ فُرُوعٌ وَ هُوَ أَصْلُهُمْ
 مِنْ حُبِّ كُلِّ الْوُجُودِ إِسْتَلَّ حَقِيقَةً مَا
 كُلُّ وُجُودٍ لَهُ إِبْنٌ وَ هُوَ وَالِدُهُ
 حُكْمُ الْعَدَاوَةِ يَسْتَدْعِي التَّقِيصَةَ فِي
 فَكَانَ نَاقِصُهُ بَلْ كَانَ أَتْقَصُهُ
 وَ فِي الْوُجُودِ عَلَيَّ كَانَ كَامِلُهُ
 لَمْ يَسْتَطِعْ مُمَكِّنٌ تَحْدِيدَ مَوْجِدِهِ
 دَعِ التَّعَمُّقِ فِي هَذَا الْمَقَامِ فَلَمْ
 وَ جَاوِلِ الْفِكْرِ فِي الْإِمْكَانِ حِينَ صَفَى
 إِذْ لَا يُجَاوِزُ شَيْءٌ حَدَّ عَالَمِهِ
 وَ مُنْتَهَى شَرْفِ الْأَشْيَاءِ مَعْرِفَةٌ
 مَكَانُ مَعْرِفَةِ الرَّبِّ الَّتِي أَمَرَ
 يَرَى حَقِيقَتَهَا أَنَا زُ قُدْرَتِهِ
 وَ الْمُمْكِنُ الصَّرْفُ قِنْ لَيْسَ مُتَّصِفًا
 ثَبَاتُ عِزَّتِهِ أَثْوَابُ طَاعَتِهِ
 أَثْوَابُ عِصْيَانِهِ إِنْ صَاحَبْتَهُ لَهُ
 لَكِنْ عَتِيقٌ إِذَا مَا كَانَ مُشْتَمِلًا
 وَ الْعَبْدُ خُرًّا إِذَا مَا الْقَلْبُ سَاعَدَهُ
 وَ مِنْ حَبِيبٍ عَلَيَّ صُورَةٌ أَثَرُ
 وَ الْقَلْبُ قَالِبِ إِسْلَامٍ وَ سِرُّ
 فَكُلُّ عَبْدٍ يَرَى الْإِسْلَامَ مَشْرَعُهُ
 لِأَنَّهُ أَسْلِمَ الْعَبْدُ الدَّلِيلُ إِلَى
 لِكُلِّ مَا أَمَرَ الْمُؤَلَى أَطَاعَ وَ عَنْ
 مُسْتَهْلَكٌ فِعْلُهُ فِي فِعْلِ مَالِكِهِ

وَ هُمْ ذُرُوعٌ لِهَذَا الْحُبِّ وَ الْبَدْرِ
 يُثْلَى عَلَيْكَ مِنَ الْأَخْبَارِ تَحْتَبِرُ
 مِنْ ذِكْرِ سِيَمَاءِ هَذَا الْمُقْصَدِ اذْكُرْ
 عَطَاءِ وَالِدِهِ فِي حَقِّ ذِي بَطْرِ
 فِي جِبْهَةِ الْغَاصِبِ الثَّانِي بِمُسْتَطَرِ
 بَلْ كَانَ أَكْمَلُهُ فِي عَيْنِ مُعْتَبِرِ
 وَ لَا يُحَاطُ بِفِكْرِ مَوْجِدِ الْفِكْرِ
 يُمَكِّنُ لِذِي الْفِكْرَةِ اسْتِقْصَاءَ بِالنَّظَرِ
 مِنْ إِمْتِنَاعٍ وَ بِالْإِجَابِ لَمْ يَطِرِ
 وَ لَيْسَ لِلشَّيْءِ فَوْقَ الْحَدِّ مِنْ خَبَرِ
 عِزْفَانِ أَنْفُسِهَا بِالذَّلِّ وَ الْفَقْرِ
 اللَّهُ بِهَا الْخَلْقِ عِزْفَانِ الثُّغُوسِ زُرْ
 فَتَسْتَدِلُّ لِذِي الْأَثَارِ بِالْأَثَرِ
 فِي نَفْسِهِ بِسِمَاتِ النَّفْعِ وَ الصَّرْرِ
 ثَوَابُ عِصْيَانِهِ ذُلٌّ لَدَى الْحَبْرِ
 أَذَلُّ مُمَكِّنِ إِسْمٍ مَوْقِفِ الْحَشْرِ
 عَلَى مَحَاسِنِ وَجْهِ الشَّيْعَةِ الطُّهْرِ
 وَ الْحُرُّ إِذَا بِالْقَلْبِ لَمْ يَطِرِ
 لِلْقَلْبِ كَشْفًا لِهَذَا السَّرِّ فِي الْجَهْرِ
 مُحَمَّدٍ وَ أَهْلُ لِقَاءِ جَلٍّ عَنْ بَصْرِ
 حُرٍّ وَ بِالْحُرِّ مِنْ بَيْنِ الْعِبَادِ حَرَى
 الْمُؤَلَى الْجَلِيلِ بِتَسْلِيمٍ مِنَ الْأَمْرِ
 جَمِيعٌ مَا عَنْهُ يَنْهَاهُ بِمُنْزَجِرِ
 مَا مِنْهُ فَإِنْ وَ مَا لِلَّهِ فِي السَّفَرِ

وَ لَا يَكُونُ إِلَى الْإِسْلَامِ مُهْتَدِيًا
إِذْ لَيْسَ يَقْتَضِفُ الْإِسْلَامَ مِنْ شَجَرٍ
لِذَا بِسِيمَاهُ سِيمَاءُ الْفَنَاءِ بَدَا
وَ لَا سَبِيلَ إِلَى هَذَا الْفَنَاءِ سِوَى
لِذَا بِسِيمَاهُ مِنْ مِيزَانِهِ أَثَرٌ
بَابٌ مَحَبَّتِهِ فَادْخُلْهُ وَ ارْضَ عَلَى
هَذَا الْفَنَاءِ لِقَاءَ فَالَّذِينَ لَهُمْ
وَ ظَاهِرُ الْقَلْبِ إِسْلَامٌ وَ بَاطِنُهُ
فِي سِرِّهِ بَابٌ حُبٌّ كَانَ مُنْتَسِبًا
وَ سِرٌّ إِسْلَامٌ أَنْظُرْ فِي وِلَاءٍ عَلَى
فِي سِرِّهِ سِرُّهُ وَ الْعَكْسُ فَاتَّخِذْ
فَكُلُّ قَلْبٍ بِذِي الْأَوْصَافِ مُتَّصِفٌ
وَ مِثْلُهُ يَجْعَلُ الْقِنُ الْعَتِيقُ وَ فِي
وَ مِثْلُهُ كِيمِيَاءُ لِلْوُجُودِ فَكُنْ
كُلُّ نَحَاسٍ بِهِ قَدْ صَارَ مُضْطَجِبًا
فَكُنْ لَهُ حَاوِيًا تَخْوِي بِجَوْهَرَةٍ
مِنْ أَجْلِ ذَا ظَهَرَتْ نَفْسُ الْفَنَاءِ عَلَى
وَ غَيْرَ ذَا الْقَلْبِ مَطْبُوعٌ فَلَيْسَ لِمَنْ
صَرَفَ الْمُنَوَّرُ فِي أَوْجِ الْقُلُوبِ وَ فِي
وَ لِلْمَرْكَبِ أَنْوَاعٌ مُرْتَبَةٌ
فَمُمْكِنٌ كَامِلٌ سِيمَا مُطِيعٌ وَلِيٌّ
وَ قَابِلُ الْحُبِّ الثَّانِي لِصَوْرَتِهِ
إِحْسَانُ أَوْلَادِهِ أَجْزُ الرِّسَالَةِ فِي
سَلَامُهُ لِعَلِّي بِالْإِمَارَةِ مِنْ

عَبْدٌ عَدَاهُ فِنَاءٌ قَالَعُ النَّجْرِ
إِنْ لَمْ يُؤْبَرْهُ مِنْ نَحْلِ الْفَنَاءِ الْأُتْرَى
مُجَاهِرُ الْخَبِيرِ الْعَالِمِ النَّحْرِ
لِمَنْ لَهُ مِنْ كَمَالِ الْحُبِّ مِنْ فَخْرٍ
وَ سِرُّهُ مِنْ عَلَى سَيِّدِ الْبَشَرِ
ابْنِ أَبِيطَالِبٍ مَوْلَاكَ وَ اغْتَبِرْ
شَوْقُ اللَّقَاءِ هُدُو نَجْدًا بِلا خَطَرٍ
رَمَزٌ إِلَى كَشْفِ سِرِّ فِيهِ مُشْتَبِرٍ
لِابْنِ أَبِي طَالِبٍ مِنْ حُبِّهِ افْتَخِرْ
إِنْدَا حَقِيقَتَهُ فَاسْئَلْهُ وَ اخْتَبِرْ
لِلْمُصْطَفَى كَانَ فِي الْإِسْلَامِ مِنْ خَبَرٍ
سِرًّا وَ جَهْرًا مُنِيرًا كَامِلُ الْأَثَرِ
جَوَارِهِ الْعَبْدُ حُرٌّ مَالِكُ الدَّهْرِ
مُحْصَلًا مِنْهُ وَ اسْتَعْمِلْهُ وَ اقْتَصِرْ
يَأْتِي عَلَى صُورَةِ الْإِبْرِيزِ فِي النَّظَرِ
فِي كُنْهَهَا الرَّبُّ مَرْتَبِي لِيذِي الْبَصَرِ
سِيمَانِهِ فَاسْئَلِ السَّيْمَاءَ وَ اغْتَبِرْ
يَخْوِيهِ مِنْ صُورَةِ الْإِقْتَانِ مِنْ غَيْرِ
حَقِيقَتِهَا صَرَفٌ مَطْبُوعٌ لِمُعْتَبِرٍ
لِلْقُرْبِ مِنْ أَحَدِ الصَّرْفَيْنِ فِي الصُّورِ
اللَّهُ عِنْدَ اللَّيْبِ الْحَاقِيقِ الْخَبِيرِ
بِالْمُمْكِنِ النَّاقِصِ اجْعَلْ خَلِيَّةَ الرُّبْرِ
سِيمَانِهِ لِكَمَالِ الْمُمْكِنِ ادْخِرْ
أَعْلَى كَمَالَاتِهِ الْمَحْزُونِ فِي الْبَشَرِ

لِذَا سَلَامٌ عَلَيَّ مِنْ شَمَائِلِهِ
وَنَقْصُهُ أَلْفَ ثَانِيِ الْغَاصِبِينَ فَلَا
أَلْفَ أَبِي حَسَنِ إِكْمَالُهُ فِيهِ
وَلَيْسَ يُدْرِكُ دَهْرًا مُمَكِّنٌ أَمَلًا
مِنَ السَّحَابِ جَرَايَا الْوَادِي فَطَمَّ عَلَى
وَالْبَحْرِ وَ النَّهْرِ وَ الْغِدْرَانِ مُتَّخِذٌ
وَلِلْكَمَالِ سَحَابٌ عَمٌّ وَابِلُهُ
كُلُّ كَمَالٍ عَلَى الْإِمْكَانِ مُنْسَجِمٌ
بَدَا سَحَابُ كَمَالٍ مِنْ وَلَايَةِ مَوْلَانَا
وَلَايَةِ الْغَاصِبِ الثَّانِي بَدَتْ شَجَرًا
إِنْ الْكَمَالِ عَلَى التَّحْقِيقِ عَلَتْهُ
لِذَاكَ عَلَتْهُ سِيْمَاءُ حُبِّ عَلَيٍّ
بَلْ لَمْ يَكُنْ لِكَمَالٍ فِي الْوَرَى أَثَرٌ
لِذَا وَجُودُ كَمَالٍ فِيهِ مُرْتَسِمٌ
كَمَا بِسِيْمَاءِ ثَانِيِ الْغَاصِبِينَ بَدَا
سِيْمَا مُجِبِّ عَلَيٍّ أَوْجٌ مُمَكِّنٍ إِذْ
مَنْ يَتَّبِعُهُمْ عَلَى سِيْمَاهُ مُرْتَسِمٌ
وَ جَمْعُ تَابِعِ أَشْيَاخِ الثَّلَاثَةِ فِي
وَ كُلُّ مُتَّبِعٍ لِلْقَوْمِ مُتَّصِفٌ
مُتَابِعٌ لَهُمْ سِيْمَاءُ كُلِّهِمْ
وَ مِنْهُ يَطْهَرُ لِلْعَقْلِ السَّلِيمِ إِذَا
أَنَّ الَّذِي مَوْرَثٌ فِي حَقِّ تَابِعِهِ
ذَا بَزْرُخٍ رَابِعِ الْأَقْسَامِ مَرْتَبَتُهُ
هَذَا الَّذِي يَسْتَحِقُّ الْإِمْتِنَاعَ وَ فِي

كَمَالٌ مُمَكِّنٍ إِنْدَا مَبْدَأِ النَّظَرِ
يَأْلَفُهُ مَنْ لَا يَبِيعُ الرُّبْحَ بِالْخُسْرِ
فَأَنْسَ وَ لَا تَكِ بِالْمُسْتَوْحِشِ النَّفْرِ
إِلَّا بِأَلْفٍ عَلَيٍّ وَاحِدِ الدَّهْرِ
الْقُرَى وَ اهْتَرَّتْ نَوْرُ النَّجْمِ وَ الشَّجَرِ
مِيَاهُنَا مِنْ سَحَابٍ جَادَ بِالْمَطَرِ
عَمَائِمُ الْكُونِ فِي سِرٍّ وَ فِي جَهْرِ
مِنْ صَوْبِ ذَاكَ السَّحَابِ اغْتَمَّ بِالْفَخْرِ
عَلَيَّ سَلِي السِّيْمَاءِ تَحْتَبِرُ
مَا فِيهِ غَيْرُ كَمَالِ الثَّقُصِ مِنْ ثَمَرِ
حُبِّ عَلَيٍّ فَأَكْثَرُ مِنْهُ وَ افْتَخِرِ
ابْنِ أَبِيطَالِبٍ فِي مُدْرِكِ الْبَصَرِ
لِلْوُجُودِ لَوْلَا عَلَيٌّ سَيِّدُ الْبَشَرِ
وَفِي الْفَوَاعِلِ لِلْأَفْعَالِ مِنْ أَثَرِ
وُجُودِ ثَقُصَانِ إِسْئَلُ مِنْهُ تَعْتَبِرُ
قُرْبُ الْوُجُودِ بِهِ فِي مُلْتَقَى الْأَكْبَرِ
حَقِيقَتُهُ أَنَّ ذَا مِنْ أَعْجَبِ الْعَبْرِ
جِبَاهِهِمْ مِنْ حَضِيضِ الْمُمَكِّنِ اعْتَبِرِ
بِذَلِكَ الْوُصْفِ فَاسْئَلْ عَالَمَ الرُّبْرِ
هَذَا فَلَا تَتَّبِعُهُمْ صَاحٌ وَ اخْتَذِرِ
مَا أَمَعَنَ الْفَخْصَ وَ اسْتَفْصَى مِنَ النَّظَرِ
وَصُفِّ الْحَضِيضِ بِوُصْفِ الْإِمْتِنَاعِ خَرَى
وَصُفِّ امْتِنَاعٍ وَ إِمْكَانٍ لَهُ يَجْرَى
سِيْمَا الْمَشَائِخِ هَذَا الْمُخْبِرِ اخْتَبِرِ

سِيَمَائِهِمْ مُسْتَحَقُّ الْإِمْتِنَاعِ لِمَنْ
بَلَّ لَابِسُوا إِمْتِنَاعٍ كَانَ يَطْهَرُ مِنْ
لَانَ سَرُّ الَّذِي قَدْ كَانَ مُمْتَنِعاً
فَلَمْ تَجِدْ شُرَكَاءَ اللَّهِ وَاجِبُهُمْ
أَعْنَى فَسَادِ جَمِيعِ الْعَالَمِينَ لَدَى
لِأَنَّ مِنْ شُرَكَاءِ اللَّهِ لَوْ وَجَدُوا
وَمِنْهُمْ فَسَدَ الْمَعْنَى الَّذِي خُلِقَتْ
أَعْنَى وِلَاءٍ وَلِئِىَ اللَّهُ مِنْ بَابِ
نُفُوسُهُمْ بَرَزُخٌ لِلْإِمْتِنَاعِ فَمِنْ
بِالْمُمْتَنِعِ شُرَكَاءَ اللَّهِ مُتَّصِفاً
فَلَا تَحْمُ حَوْلَ دَارِ الْإِمْتِنَاعِ وَ كُنْ
لِقُرْبِهَا لَيْسَ أَصْحَابُ سِوَى نَقَرٍ
فِي الْإِمْتِنَاعِ إِمْتِنَاعٍ عَنْ صَرْفِ فِكْرِكَ فِي
وَ أَصْرَفَ عِنَانَ الْبَيَانِ عَنْهُ مُنْصَرِفاً
عَلَى التَّفَرُّجِ فِي بُلْدَانِهَا فَهُوَ
فَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَهْلَ الْحَمْدِ مَالِكُهُ
فِي كُلِّ طَرْفَةِ عَيْنٍ سَرْمَدَ الْأَبَدِ
وَ مِثْلُهُ الصَّلَوَاتُ الزَّكَايَاتُ عَلَى
وَ بِنْتُهُ فَاطِمَةُ الزَّهْرَا حَيْرُ نِسَاءِ
وَ صَحْبُهُ الصَّالِحِينَ التَّابِعِينَ لَهُ
عَلَى ابْتِدَائِي وَ خَتْمِي لِلْكِتَابِ بِلا
أَجَدُّ الْحَمْدَ وَ التَّسْلِيمَ مُرْتَجِياً
خِتَامُهُ وَ الْمَبَادَى الْمَسْكُوتُ جَاءَ بِهِ

عَلَى سَمَائِهِمْ يَرَى الْعُيُونُ يَرَى
عُثْمَنَ بِاثْنَيْنِ زَمَرَ اثْنَيْنِ فَادْكِرْ
مِنْ أَجْلِهِ خَامِسُ الْأَقْسَامِ وَ الصُّورِ
مِنْ الْوُجُودِ لَهُ ذَا الْحِظِّ وَ الْخَبَرِ
وُجُودِهِمْ مُسْتَقَرّاً غَيْرَ مُسْتَتِرٍ
تَرَى الْفَسَادَ لِأَعْيَانِ الْوَرَى يَسِرُّ
لَهُ ذَوَاتُ الْوَرَى حَتَّى أَبْوَابِ الْبَشَرِ
أَذْنِي مَوَالِيهِ مِنْ بَدْوٍ وَ مِنْ حَصَرٍ
سِيَمَاءِ بَرَزَخِهِ خُذْ مَوْضِعَ الْعَبْرِ
بِالْوَاجِبِ اتَّصِفُوا مَشِياً عَلَى الْأَثَرِ
عَنْ قُرْبِهَا فِي كَمَالِ الْبُعْدِ وَ الْحَدَرِ
أَصْحَابُهُ رَسَمَ سِيَمَاهُمْ لِمُحْتَبِرٍ
طَوَّلَ التَّأَمُّلِ فِي سِيَمَاءِ وَ اخْتَصِرَ
إِلَى مَمَالِكِ حَمْدِ اللَّهِ وَ اقْتَصِرَ
الْفَوْزُ الْعَظِيمَ وَ أَخْلَى مَصْرَفِ الْعُمُرِ
وَ الشُّكْرُ لِلَّهِ حَقُّ الْحَمْدِ وَ الشُّكْرِ
أَضْعَافُ حَمْدٍ جَرَى فِي عَرَصَةِ الدَّهْرِ
مُحَمَّدٍ وَ بَنِيهِ الطُّهَرِ وَالصُّهَرِ
الْعَالَمِينَ وَ أُمُّ السَّادَةِ الطُّهَرِ
فِي كُلِّ مَا جَاءَهُ فِي مَنْزِلِ الذِّكْرِ
وُقُوعِ مَنَعٍ وَ تَعْوِيقٍ مِنَ الْقَدَرِ
عُفْرَانَ رَبِّي بِهِ فِي مَوْقِفِ الْحَشْرِ
تَارِيخُهُ نَاطِقاً فِي مَشْهَدِ الرُّبْرِ

حکایت طریفه (اثبات حقانیت تشیع به برکت زیارت امیرالمومنین (علیه السلام))

فاضل متبحر شمس الدین رضوی در حبل المتین از عالم فاضل ملا محمد جیلانی نقل کرده که: چون از زیارت بیت الله مراجعت کردم و قصد زیارت نجف اشرف نمودم از راه شام در حلب، شخصی از اهل جهان آباد با من رفیق شد و او سنی بود؛ پس من دین خود را از او مخفی کردم تا این که گمان کرد که من مثل اویم و اکثر اوقات نماز مغرب و عشاء را با من می کرد تا آن که در بین راه به دهی رسیدیم، پس گفت: هیچ می دانی که جمیع اهل این قریه رافضی اند و من حکایت عجیبی دارم و مکرر داخل شدم در آن جا.

رئیس این ده را چند پسر بود. پس یکی از ایشان را نزد معلمی رافضی فرستاد. چون به حد رشد و کمال رسید، معلم خواست او را در مذهب خود داخل کند؛ پس اظهار کرد این مطلب را بر او، و او ابا کرد و گفت: هرگز در مذهب تو داخل نمی شوم.

پس معلم گفت: حال که در مذهب من داخل نمی شوی، پس تعلیم من تو را نفعی نمی بخشد. پس آن پسر غمگین شد. چون شام خورد و خوابید در خواب دید قیامت برپا شده و عطش بر او غلبه کرده و حوض را دید پر از آب که بر سر او جماعتی بودند که مردم را آب می دادند. پس به نزد هر کدام رفت به او آب ندادند و زجر کردند؛ تا آن که رفت نزد رئیس ایشان و دانست که امیرالمومنین (علیه السلام) است.

پس گفت: یا علی! به من آب بده که هلاک شدم. پس نه جواب داد و نه زجر کرد. گفت: بس تامل کردم و گفتم به او سخنی می گویم شاید او را خوش آید. پس گفتم: قسم می دهم تو را به حق ابی بکر و عمر و عثمان (لعنة الله علیهم) که مرا آب بده. پس آن جامی که در دست داشت زد به دهان من؛ پس جمیع دندان های من شکست. پس از شدت واهمه بیدار شد، دید جمیع دندان های او شکسته و خون از او جاری است. پس اهل خود را بیدار کرد و خواب خود را نقل کرد از برای ایشان؛ پس همه آنها شیعه شدند و آن مرد از من سوال کرد که امیرالمومنین (علیه السلام) چرا دندان های آن پسر را شکست وقتی

که اسم‌های آن‌ها را برد؟ گفتم: با من بیا به نجف و سه روز روزه بگیر، شاید امیرالمومنین (علیه السلام) سر این مطلب را از برای تو کشف کند.

گفت: چون وارد نجف شدیم و چند وقت گذشت، آن مرد آمد به حجره من و گفت: ظاهر شد بر من سر آن مطلب و این که دین معلم آن پسر، حق بود.

قصیده غرا در هجو عدو زهرا (علیها السلام) (و نهم ربیع و مدح آل الله) از شیخ مغامس

احسائی اسکنه الله فی بحبوتة جنة و حشره مه احبته:

غَنَى الْحَمَامُ عَلَى الشَّجَرِ فَرِحاً بِقَتْلِكَ يَا عُمَرُ

(پرنده‌ها بر روی درخت‌ها آواز می‌خوانند به شادی به درک رفتن تو ای عمر (لعنة الله عليه)).

وَ بِهِ رَبِيعٌ قَدْ آتَى نُجْحاً وَ قَدْ وَلَّى صَفَرُ

(و ماه ربیع آمد با خوشی و ماه صفر تمام شد).

وَ الْأَرْضُ أَشْرَقَ نُورُهَا وَ الدُّوْحُ نَقَطَ بِالزُّهْرِ

(زمین هم نورانی گردیده و درخت‌ها شکوفا شد).

وَ السُّحْبُ قَدْ جَادَتْ لَهُ فِي يَوْمٍ قَتَلْتَكَ يَا زَفَرُ

(و ابرها بر زمین بارید از شادی به درک رفتن تو ای عمر (لعنة الله عليه)).

وَ أَخْضَرَ مِنْهَا جَانِبٌ مُدُّ سُدِّ جَانِبِكَ الْقَدَرُ

(و اطراف زمین سرسبز شد از زمانی که وجود گند تو از بین رفت).

وَ تَأَرَّجَتْ أَرْجَائُهَا وَ بِهَا تَبَاشَرْتُ الْبَشَرَ

(اطراف زمین هم عطرآگین شد و مردم به یکدیگر مژده می‌دهند به درک رفتن تو را).

وَ الظُّلُمُ وَلَّى وَ اسْتَشَرَّ وَ الْعَدْلُ فِي الْأَرْضِ انْتَشَرَ

(و ظلم برطرف شده و مخفی شد و عدل و داد منتشر شد).

وَ السِّرْبُ أَضْحَى آمِناً بَعْدَ الْمَخَافَةِ وَ الْحَذَرِ

(و قافله‌ها در امان شدند بعد از آن که از ظلم تو می‌ترسیدند و بر حذر بودند).

وَ الْجَوْرُ بَعْدَكَ قَدْ خَفَى وَ الْحَقُّ بَعْدَكَ قَدْ ظَهَرَ

(ظلم و جور هم بعد تو مخفی شد و حق ظاهر شد).

أَمَّا السَّمَاءُ فَاصْبَحَتْ فِيهَا الدَّرَارِي كَالدُّرِّ

(آسمان هم پر از دُر و جواهر شد (ستارگان)).

و تَرَى كَوَاكِبَ جَوْهَا وَ الْكُلَّ مِنْهَا قَدْ زَهَرَ

(و اگر به ستاره‌ها نظر کنی آن‌ها را درخشان می‌بینی).

شَمَتَتْ بِكَ السَّبْعُ الْعُلَى وَ الشَّمْسُ تَضْحَكُ وَ الْقَمَرُ

(هفت آسمان تو را شماتت کردند و خورشید و ماه به مرگ تو خندیدند).

أَمَّا الْجِنَانُ فَغَلَقَتْ وَ الْحُورُ سَتَرْنَ الْحُورَ

(درهای بهشت به روی تو بسته شد و حورالعین از تو پوشیده شدند).

وَ نَعِيمُ جَنَاتِ الْعُلَى قَدْ غَابَ عَنْكَ وَ مَا حَضَرَ

(و نعمت‌های بهشتی از تو دور شدند).

وَ دَرْتُ بِأَنَّكَ خَالِدٌ وَ مُعَذَّبٌ فِيهَا سَقَرٌ

(چون آن‌ها دانستند که تو در عذاب سقر جاویدان هستی).

وَ تَأَجَّجْتُ نِيرَانُهَا وَ لَدَيْكَ تَرْمِي بِالشَّرِّ

(آتش جهنم هم شعله‌ور شد و شعله‌های خود را بر تو مسلط کرد).

فِي الْحَشْرِ تَسْكُنُهَا فَلَا تُبْقَى عَلَيْكَ وَ لَا تَذَرُ

(روز قیامت جهنم مسکن تو خواهد بود و تو را کاملاً خواهد سوزاند).

فَسَعِيرُهَا وَ زَفِيرُهَا خُلِقَا لِأَجْلِكَ يَا عُمَرُ

(و شعله‌ها و نهیب آن برای سوزاندن تو خلق شده ای عمر).

لَا الْمُرْتَضَى رَاضٍ عَلَيْكَ وَ لَا نَبِيُّكَ قَدْ عَذَرَ

(نه امیرالمومنین (علیه السلام) از تو راضی است و نه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله) عذر تو را قبول می‌کند).

أَيْنَ الْمَقْرُ مِنْ الْجَزَا هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ الْمَقْرُ

(از عذاب به کجا فرار خواهی کرد؟ هرگز جای فراری نداری).

فَاصْبِرْ لِمَا تَلْقَى غَدًا إِنْ كَانَ عِنْدَكَ مُصْطَبِرٌ

(پس بر آن چه روز قیامت خواهی دید، صبر و تحمل داشته باش اگر طاقت آن را داری).

أَظَلَنْتُ أَنْكَ لَا تَمُوتُ وَ لَا تُحِلُّ بِكَ الْعِبرَ

(گمان کردی که نخواهی مرد و از دیدن مرده‌ها عبرت نمی‌گیری)؟

بَقَرَ الضَّلَالِ بِخَنْجَرٍ فَعَلَّ لِطَنِكَ قَدْ بَقَر

(جوان مردی که شکم تو را درید، شکم گمراهی را با خنجر شکافت).

أَمَّا الْخِيُولُ فَلَا بَكْتَكُ وَ لَا الْهَيَاجُ إِذَا اسْتَقَرَّ

(اسب‌ها بر تو نگرستانند و جنگی برای انتقام تو به پا نشد).

وَ الْمَشْرِقِيُّ فَلَا انْحَنَى وَ الشَّاكِرِيُّ فَلَا انْكَسَر

(در انتقام تو نه شمشیری خم شد و نه نیزه‌ای شکست).

كَلَّا وَ لَا عِنْدَ اللَّقَا زُمْرٌ تَغُورُ وَ لَا زُمْر

(هیچ کس به خون خواهی تو برنخاست و هیچ جماعتی از تو دفاع نکردند).

لِلَّهِ قَتْلُكَ مَا أَلَدَّ وَ قُبْحُ فِعْلِكَ مَا أَمَرَّ

(به خدا که مرگت چه شیرین بود و افعال و کارهایت چه پست و تلخ).

خُنْتُ النَّبِيَّ الْمُصْطَفَى وَ عَصَيْتُهُ فِيمَا أَمَر

(نسبت به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) خیانت کردی و نسبت به اوامر آن حضرت مخالفت کردی).

وَ غَدَرْتُ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ لَعَنَ الْمُهِيمِنُ مَنْ غَدَرَ

(و بعد از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) پیمان‌شکنی کردی و لعنت خدا بر پیمان‌شکن باد).

وَ نَبَذْتُ عَهْدَ الْمُرْتَضَى وَ هُوَ الْوَصِيُّ الْمُعْتَبَرُ

(و بیعت خود را با امیرالمومنین (علیه‌السلام) شکستی حال آن‌که ایشان، وصی معتبر از طرف خدا و

پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بود).

بِوَلَايَةِ شَهِدَتْ لَهُ آيَاتُ رَبِّكَ وَ السُّورُ

(عهد خود را شکستی نسبت به ولایت و خلافتی که شاهد آن بود آیات و سوره‌های قرآن).

وَ غَضَبَتْ فَاطِمَةُ إِرْثَهَا مِنْ أَحْمَدٍ خَيْرِ الْبَشَرِ

(ارث زهرا (علیها‌السلام) را غضب نمودی همان ارثی که از پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به او رسیده بود).

فَقَصَصْتُ وَ قَدْ أَبْدَلْتُهَا صَفْوُ الْمَعِيشَةِ بِالْكَدَرِ

(پس شهید شد در حالی که خوشی آن حضرت را به غم و غصه مبدل کردی).

وَبَسَطْتَ أَيْدِيَ عَبْدِ شَمْسٍ فَأَقْتَفَتْكَ عَلَى الْأَثَرِ

(و بنی امیه را مسلط کردی بر اهل بیت (علیهم السلام) و بنی امیه دنباله رو تو شدند (در ظلم به ایشان).

فَيَرُوزُ لَا سُلْتُ يَدَاكَ وَ نِلْتُ سُؤْلَكَ وَ الظُّفْرَ

(دست مریزاد ای فیروز که با کشتن او به مراد خود رسیدی).

فَلَقَدْ قَتَلْتَ مُنَافِقاً بِسَوَابِغِ النِّعْمَاءِ كَفَر

(و منافقی را کشتی که کافر به همه نعمت های الهی بود).

أَرْضَيْتَ فِي ذَاكَ الْإِلَهَ فَجِئْتَ فِيهِ عَلَى قَدَرِ

(و با این کار خدا را خشنود کردی و کار بسیار به جا و به موقع انجام دادی).

وَ اللَّهُ مَا قَتَلَ الْحُسَيْنَ وَ لَا الدَّرَارِي مَا أَسَرَ

(به خدا که قاتل امام حسین (علیه السلام) و اسیر کننده اهل بیت او (علیهم السلام)،

إِلَّا أَبُو بَكْرٍ اللَّعِينِ وَ بَعْدَهُ الطَّاغِي عُمَرُ

(جز ابوبکر و عمر (لعنة الله عليهما) سرکش کسی نیست).

خَنَا النَّبِيِّ وَ خَالَفَا لِلَّهِ وَحِيًّا مُسْتَظَرَّ

(آن دو به پیامبر صلی الله علیه و آله و با وحی خدا مخالفت کردند).

ظَلَمَّا الْوَصِيِّ مَقَامَهُ لَكِنَّ مَوْلَانَا صَبِرَ

(مقام خلافت امیرالمومنین (علیه السلام) را ظالمانه از ایشان گرفتند ولی مولای ما صبر کرد).

فَالظُّلُمُ طَوَّلَ الدَّهْرِ مَا لِلنَّاسِ عَنْهُ مُزْدَجَرُ

(و این ظلمی که آن ها پایه گذاری کردند بر مردم باقی خواهد ماند تا زمانی که)،

حَتَّى يُقَالَ أَلَا ابْشُرُوا فَخَلِيفَةُ الْبَارِي ظَهَرَ

(گفته شود: مژده باد که خلیفه خدا امام زمان (علیه السلام) ظهور فرمودند).

جَاءَ الْبَشِيرُ مُبَشِّرًا بِإِمَامِنَا الثَّانِي عَشَرَ

(و مژده آمد که امام دوازدهم (علیه السلام) ظاهر شدند).

نُورُ الْإِلَهِ قَدْ إِنْجَلَى وَ تَبَلَّجَ النُّورُ الْأَعَزَّ

(نور الهی منجلی شد و نور درخشان تابید).

ظَهَرَ الرِّشَادُ عَلَى الْهَوَىٰ وَ لِكُلِّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ

(هدایت بر هوای نفس غلبه کرد و وعده خدا به سرانجام رسید).

ظَهَرَ الْإِمَامُ الْمُرتَجَى ظَهَرَ الْمُؤَيَّدُ بِالظَّفَرِ

(آن امامی که آرزوی آن را داشتیم ظاهر شد، آن امامی که پیروز و موید است ظاهر شد).

ظَهَرَ الْوَصِيُّ الْمُجْتَبَى ظَهَرَ الْإِمَامُ الْمُنتَظَرُ

(آن وصی انتخاب شده ظاهر شد آن امام منتظر ظاهر شد).

ظَهَرَ ابْنُ مَكَّةَ وَ الصَّافِ ظَهَرَ ابْنُ زَمْزَمَ وَ الْحَجَرِ

(آن فرزند مکه و صفا ظاهر شد آن فرزند زمزم و حجرالاسود ظاهر شد).

هَبَطَ الْإِمِينُ مِنَ السَّمَاءِ قَدِمَ الْحَبِيبُ مِنَ السَّفَرِ

(جبرئیل از آسمان فرود آمد و رسیدن محبوب ما را از سفر مژده داد).

فَصَّلُ الْخِطَابِ بِهِ أَتَى وَ الرُّكْنُ مِنْهُ قَدْ انْقَطَرَ

(قضاوت کننده بین حق و باطل آمد و ارکان ظلم به خاطر او منهدم شد).

بَطْحَاءُ مَكَّةَ أَشْرَقَتْ مِنْ نُورِهِ لَمَّا زَهَرَ

(زمین مکه نورانی شد از نور درخشنده او).

جَعَلَ الْمَقَامَ مَقَامَهُ فِيهَا وَ لِلْحَجْرِ اخْتِجَرَ

(در مقام ابراهیم نماز خواند و حجرالاسود را استلام کرد).

نَبَشَ الْقُبُورَ وَ عَذَّبَ الْأَحْيَاءَ وَ لِلْمَوْتَى نَشَرَ

(قبر آن دو ملعون را شکافته و آن دو را عذاب می کند و بسیاری از مردگان را زنده می کند به اذن الله).

طَمَسَ الضَّلَالِ بِسَيْفِهِ وَ لِكُلِّ جَبَّارٍ قَهَرَ

(با شمشیر خود گمراهی را نابود کرد و بر هر ستمگری مستولی و پیروز شد).

رَدَّ الْمَظَالِمَ كُلَّهَا وَ لِكُلِّ مَظْلُومٍ نَصَرَ

(حق همه مظلوم ها را به آن ها برگرداند و همه مظلومان را کمک کرد).

ظَهَرَتْ كُنُوزُ النَّاطِقَاتِ لَهُ وَ بُورِكَ بِالثَّمَرِ

(از برکت آن حضرت تمام گنج ها به صدا درآمدند و وی را برای استخراج خود دعوت می کنند).

مَهْدِيْنَا الْهَادِي الَّذِي حَازَ الْعَلَى وَ الْمُفْتَحَر

(امام مهدی ما (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و هدایت گری که دارای تمام مفاخر و مقامات بلند می باشد).

يَا آلَ أَحْمَدَ أَنْتُمْ سُفْنُ النَّجَاةِ لِمَنْ عَبَّرَ

(ای آل پیامبر (صلی الله علیه و اله) شما کشتی های نجات هستید).

الْمُرْشِدُونَ إِلَى الْهُدَى الثَّائِبُونَ مِنَ الْحَذَرِ

(و شما راهنمایان هدایت هستید برای آن هایی که اهل توبه هستند).

أَنْتُمْ سِرَاجُ الْحَقِّ فِي لَيْلِ الظَّلَامِ الْمُعْتَكِرِ

(شما بزرگواران چراغ هدایت هستید در شب های ظلمانی گمراهی).

أَنْتُمْ أَيْمَنَّا وَ سَادَتْنَا وَ قَادَتْنَا الْغُرَرُ

(شما امامان و بزرگان ما هستید و رهبران نورانی ما).

وَ إِلَيْكُمْ مِنْ شَاعِرٍ بِالْوَدِّ فِيكُمْ مُشْتَهَرِ

(و این اشعار از شاعری که به مودت شما مشتهر است تقدیم می گردد).

مُتَبَقِّظٌ ذُو مِقْوَلٍ كَالصَّارِمِ الْعَصَبِ الدَّكْرِ

(شاعری که حقانیت شما برای او روشن است مانند شمشیر تیز و بران).

نَصَرَ الْهُدَاتِ الطَّيِّبِينَ بِهِ وَ لِلْأَعْدَاءِ آخِرُ

(که به وسیله آن شمشیر، شما طیبین را نصرت می کند و دشمنان شما را از شما دور می کند).

كَمْ قَالَ مِنْ مَدْحٍ وَ كَمْ نَظَّمَ الْقَرِيضَ وَ كَمْ نَثَرَ

(چه بسیار که مدح شما را به شعر و نثر آورده است).

قصیده اخرى لبعض الفضلاء حشره الله فی زمرة اعداء عدو الزهرا (سلام الله علیها)^۱

فِی تَابِعٍ مِنْ رَبِيعِ الْاَوَّلِ اِنْكَسَرَتْ غُضُنُ الْفُجُورِ مَعَ الْعِصْيَانِ وَ الْكُفْرِ
(در نهم ربیع الاول شکسته شد شاخه های فسق و فجور و عصیان و کفر).

وَ هَلَلَتْ فَرَحاً یَوْمَ الْرواحِ بِهِ نَارُ السَّعِیرِ وَ مَا فِیْهَا مِنَ الشَّرِّ
(و در روز مرگ او شاد شد آتش جهنم و شعله های آن).

وَ عَادَتْ اللَّاتُ تَبْکِیْهِ وَ تَنْدِبُهُ مَا بَیْنَ أَهْلِ وِلَاةِ الْغَدْرِ وَ الْفَجْرِ
(و بت معروف لات برای مرگ او گریان و نالان است و در میان عهدشکنان و فجار ناله می کند).

یَبْکِیْهِ کُلُّ غَوِیٍّ فِی غَوَايَیْهِ مِنْ الْفَرِیقَیْنِ مِنْ جَنٍّ وَ مِنْ بَشَرٍ
(و هر گمراهی در مرگ او گریان است هم جنیان و هم آدمیان).

یا صَاحِبَ صَحٍّ اَنْ هَذَا عِیدُ فَاطِمَةَ عِیدُ السُّرُورِ یَبْقَرُ الْبَطْنِ مِنْ عُمَرِ
(ای ندادهنده! فریاد بزن که این عید حضرت زهرا (علیها السلام) است، عیدی که با شکافتن شکم عمر (لعنة الله علیه) برپا شده).

وَ نَادِیَ بَیْنَ أَهْلِیْلِ الْحَیِّ مِنْ فَرَحٍ مُرْتَحاً طِبْتُ مِنْ یَوْمٍ وَ مِنْ خَبَرٍ
(و در میان اهل محله به شادی ندا بده و خبر این روز و مرگ او را به شادی اعلام کن).

یَوْمَ بِهِ تَمَّ عَزُّ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ قَدْ زَادَ السُّرُورُ وَ اَبْدَى کُلَّ مُسْتَتِرٍ
(روزی که مومنین عزت یافتند و شادی در بین آنها فراوان شده و علنی شد).

یَوْمَ بِهِ اِبْلِیْسُ الْغَوِیُّ صَحِیٌّ فِی مَجْمَعٍ مِنْ غَوَاتِ الْجِنِّ وَ الْبَشَرِ
(روزی که ابلیس گمراه در بین گمراهان جن و انس حاضر شده)،

وَ بَتَّ اَعْوَانَهُ فِی جَمْعِهِمْ فَاتُوا فَاقْبَلُوا زُمرًا فِی الْحَالِ فِی زُمرِ
(و همکاران خود را جمع کرده و گروه گروه به سوی او آمدند).

وَ قَامَ فِیْهِمْ حَاطِباً قَائِلاً لَهُمْ الْیَوْمَ مَاتَ عِمَادُ الْکُفْرِ وَ الْفَجْرِ
(پس بین آنها خطبه خواند و به آنها گفت: امروز روز مرگ ستون و پایه کفر و فسق و فجور است).

۱. قصیده ای دیگر از بعضی از فضلا که خداوند او را در زمرة دشمنان دشمن حضرت زهرا (سلام الله علیها) محشور کند.

اليَوْمَ مَاتَ رَئِيسُ الْفَاسِقِينَ وَ مَنْ سَادَ الْاِبَالِيسَ مِنْ جِنِّ وَ مِنْ بَشَرٍ

(امروز روز مرگ رئیس فاسقان است هر آن کسی که سرور همه ابلیس‌های جن و انس است).

اليَوْمَ مَاتَ قِوَامُ الْجَوْرِ وَ انْقَصَمَتْ عَزَى الضَّلَالِ وَ صَارَ الْكُفْرُ فِي اثَرٍ

(امروز روز به درک رفتن پایه و اساس ظلم می‌باشد و اساس گمراهی و کفر از مرگ او منهدم شد).

اَبَدَى عَجَائِبِ كُفْرٍ لَيْسَ يَعْقِلُهَا مِنْ الْاِبَالِيسِ اِلَّا كُلُّ ذِي نَظَرٍ

(همان کسی که کفریات عجیبی از او سرزد که جز صاحب‌نظران از ابالیس درک آنرا نکرده‌اند).

وَ لَا يُرَى مِثْلُهُ فِي الْخَلْقِ ذَا فَتَنِ وَ لَمْ يَكُنْ غَيْرُهُ كَلَّا بِمُقْتَدِرٍ

(و در بین مردم، فتنه‌گری مانند او کسی ندیده و جز او کسی قادر به فتنه‌انگیزی نبود).

فَيَرْوُزُ لَا شُلَّتْ الْكَفَانُ مِنْكَ لَقَدْ قَتَلْتَ اَعْنَدَ رَجْسٍ كَافِرٍ نَكِرٍ

(ای فیروز، دستان تو درد نکند که معاندترین کافر نجس و منکری را کشتی).

بَقَرْتُ بَطْنَ عَدُوِّ اللَّهِ مَنْ تَنَجَّجَتْ مِنْهُ الْبِدَائِعُ بِالصَّمَامَةِ الذَّكْرِ

(پاره کردی شکم دشمن خدا را با خنجر خود آن کس که تمام بدعت‌ها را ایجاد کرده).

نَعْلُ زَيْنَمٍ اُثِيمُ الْاَصْلِ ذُو دَنَسٍ بَغَى رَجْسٍ لَيْمٍ غَيْرُ مُعْتَبَرٍ

(حرام‌زاده، زنا کار، معصیت‌کار، گنه‌کار، ظالم، پلید، پست، بی‌اعتبار).

ظَفَرْتُ بِالْكَزْرِ فِي قَتْلِ الْعَوَى وَ مَنْ عَادَى النَّبِيَّ وَادَى خِيَرَةَ الْبَشَرِ

(با کشتن او گنجینه رضایت خدا را به‌دست آوردی زیرا او با پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) دشمنی کرده و وصیش را

آزار نموده).

قَتَلْتُ اَوَّلَ مَنْ سَنَّ الْخِلَافَ عَلَى آلِ النَّبِيِّ مَدَى الْاَيَّامِ وَ الْعَصْرِ

(کشتی اولین شخصی را که سنت و بدعت مخالفت را با اهل بیت پیامبر (علیهم‌السلام)، در تمام عمرش بنا کرد).

قَتَلْتُ فِرْعَوْنَ اَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ صَدَرَتْ مِنْهُ الْجَرَّارَةُ فِي تَاخِيرِ ذِي الْقَدَرِ

(کشتی فرعون اهل بیت را آن کسی که با کنار گذاشتن شخص عظیم‌الشان (امیرالمومنین (علیه‌السلام)

بزرگترین گناه را مرتکب شد).

قَتَلْتُ فَاسِقَ عِنَاوٍ الْفُسُوقِ بِهِ عَجَلَ الضَّلَالَةِ مَحْسُوبٌ مِنَ الْبَقَرِ

(کشتی فاسقی را که عنوان تمام فسق‌ها بود و مانند گوساله بنی اسرائیل مردم را به شرک دعوت کرد).

قَتَلْتُ مَنْ مَاتَ لَمْ يُؤْمِنْ بِخَالِقِهِ وَ فَاسِقاً لَمْ يَكُنْ يَوْماً بِمُنْزَجِرٍ

(کشتی کسی را که تا آخرین لحظه مرگ، به خالق خود ایمان نیاورد و فاسقی که حتی یک روز از فعل منکر منزجر نشده).

قَتَلْتُ مَنْ عَانَدَ الْكَرَّارَ حَيْدَرَهُ وَ شِيعَةَ الْمُرْتَضَى طُرّاً عَلَى نُكْرِ

(کشتی کسی را که دشمن حضرت حیدر کرار (علیه السلام) و شیعیان آن حضرت باکمال جرأت بود).

يَا لَللَّهِ يَا سَعْدُ عُدَّ ذِكْرَ الْمَقَالَةِ لِي وَ كَزَرَ الْقَوْلَ هَذَا الْقَوْلَ مِنْ وَطَرِي

(تورا به خدا، ای دوست ذکر مرگ او را برای من تکرار کن که این خبر برای من منتهای آرزوست).

طَرِبْتُ مِنْ قَائِلٍ ذَا يَوْمٍ مَقْتَلِهِ يَا لَللَّهِ زِدْنِي قَذَاً مِنْ طَيِّبِ الْخَبَرِ

(از خبر مرگ او در طرب آمدم تورا به خدا از این خبر خوش مرا شادتر نما).

فَذِكْرُ مَقْتَلِهِ عِنْدِي بِلا نُكْرٍ أَشْهَى إِلَيَّ مَسْمَعِي مِنْ نَعْمَةِ الْوَتْرِ

(پس خبر مرگ او در نزد من حتماً از شنیدن بهترین آواز، خوش تر است).

وَ عَنْ لِي بِاسْمِهِ تُحْيِي فُؤَادَ قَتْنِي قَدْ مَاتَ مِنْ بَدْعِ النُّصَابِ وَ الْفُجْرِ

(و با خبر مرگ او برای من آواز بخوان که با این کار دل کسی را که از بدعت‌های آن ناصبی‌ها مرده، زنده کنی).

أَدِرْ بَرَفِقٍ عَلَى جَمْعِ الرِّفَاقِ ضُحَى صَهْبَاءَ لَيْسَ لَهَا عَهْدٌ بِمُعْتَصِرٍ

(بچرخان به آرامی بر همه رفیقان جامی را که دست کسی به آن نرسیده).

وَ لَا تَخَفْ زَلَّةَ يَوْمِ الْمَعَادِ قَذَا عِيدٌ بِهِ تُخَسِّمُ الْأَوْزَارُ مِنْ وَزْرِ

(و نترس از گناه اینکار در روز قیامت چونکه امروز عید است که تمام گناهان بخشوده می‌شود).

مَا الْعِيدُ عِيدٌ وَلَكِنْ يَوْمٌ مَقْتَلِهِ عِيدٌ بِهِ عَادَتْ الْأَرْوَاحُ لِلصُّورِ

(این چه عیدی است؟ ولی عید به درک رفتن او عیدی است که جان دوباره به ما داد).

يُطِيبُ لِي طَرِبِي مَا جَاءَ مِنْ خَبَرٍ فِي قَتْلِهِ أَبَداً نَاهِيكَ مِنْ خَبَرِ

(طرب و شادی مرا خوش تر می کند این خبر، خبر مرگ او که چه خوش خبری است؟)

وَيْلٌ لَهُ سَيْلَاقِي غِبِّ مَا كَسَبْتُ لَهُ يَدَاةُ فَحُذْ مَا شِئْتُ أَوْ قَدَرِ

(وای بر او که عاقبت اعمال خود را خواهد دید پس تو آن چه که می خواهی بپذیر و هر چه نمی پسندی وا بگذار).

وَيْلٌ لَهُ وَ لِشَيْخٍ قَدْ تَقَدَّمَهُ إِذَا مَضَوْا بِهِمَا طُرّاً إِلَى سَقَرِ

(وای بر آن پیر خرفتی که قبل از او بود هنگامی که آن‌ها را به جهنم ببرند).

وَأُسْعِرْتُ لَهُمَا نَاراً مُّوجَّجَةً مِنَ السَّعِيرِ فَلَا مُنْجَا مِنَ الْقَدَرِ

(و آتش های شعله ور برای آن ها برافروخته شد، در جهنمی که برای آن ها مقدر بوده نجاتی برایشان نیست).

سَيَقْدِمَانِ عَلَىٰ مَا قَدَّمَاهُ لَدَىٰ رَبِّ الْعِبَادِ بِذَنْبٍ غَيْرِ مُتَعَفِّرٍ

(آن دو به دیدار خدای خود خواهند رفت با گناهایی که قابل بخشش نیستند).

يُعْصِضَانِ عَدَا كَفَيْهِمَا أَسْفاً عَلَىٰ فِعَالِهِمَا كَالنَّادِمِ الْحَصِرِ

(انگشت های خود را از شدت تاسف به دندان می گیرند هم چون شخص پشیمانی که راه برگشت ندارد).

مَا ذَا الْجَوَابِ عَدَا يَوْمَ الْمَعَادِ لَدَىٰ رَبِّ الْعِبَادِ بِمَا أَسَّسَاهُ مِنْ فُجْرٍ

(چه جوابی روز قیامت دارند به خاطر آن اساسی که برای فسق و فجور نهادند؟)

أَقْسَمْتُ بِاللَّهِ وَ الْبَيْتِ الْعَتِيقِ وَمَنْ سَعَىٰ بِمَكَّةَ مِنْ سَاعٍ وَ مُعْتَمِرٍ

(قسم به خداوند و خانه کعبه و هر کس که سعی صفا مروه کرد و عمره انجام داد).

مَا أَسَّسَ الْجَوْرَ وَ الْعُدْوَانَ غَيْرُ أَبِي بَكْرٍ وَ لَا سَاسَ مِنْ ظُلْمٍ سِوَىٰ عُمَرَ

(پایه و اساس ظلم و دشمنی را به جز ابوبکر و عمر (لعمرة الله علیهما) کسی نگذاشته).

كَلَّا وَ لَا أَمْنَا بِاللَّهِ رَبِّهِمَا وَ لَا بِأَحْمَدَ يَوْمًا سَيِّدِ الْبَشَرِ

(نخیر، حتی یک روز به خدای خود ایمان نیاوردند و همچنین به نبوت پیامبر (صلی الله علیه و اله).

وَمَثَلَا الْجَبْتِ وَ الطَّاغُوتِ قَدْ فَتَنَّا كُلَّ الْبَرِيَّةِ مِنْ بَدُوٍ وَ مَنْ حَصَرِ

(و مانند جبت و طاغوت دو بت مشهور، فتنه گری کردند در بین همه مردم از شهرنشینان و بادیه نشینان).

ضَلَا مَعَاً وَ أَضَلَّا النَّاسَ وَ يُلْهِمُهَا سَيُّلَقِيَانِ عَدَاتِ الْحَشْرِ فِي سَفَرِ

(وای بر آن ها که هم خود گمراه شده هم مردم را گمراه کردند و روز قیامت آنها را به جهنم می افکنند).

وَ ثَالِثُ الْقَوْمِ أَبَدَىٰ فِي الْوَرَىٰ بِدَعَاً وَ سَارَ بَيْنَ الْبَرَايَا أَقْبَحَ السَّيْرِ

(و سومی آن ها عثمان (لعمرة الله علیه) بدعت هایی را در مردم ایجاد کرد و پست ترین شیوه ها را بین مردم پخش کرد).

تَعَسَا وَ سَحَقَا لَهُ فِيمَا جَنَىٰ وَ جَنُوا مِنْ الْقَبَائِحِ مِنْ زُورٍ وَ مِنْ وَزْرِ

(نابودی و عذاب باد برایش به خاطر جنایت هایی که کردند و زشتیهایی مثل ظلم و گناهان انجام دادند).

إِنِّي إِلَى اللَّهِ مِنْ فِعْلِ الثَّلَاثَةِ فِي الْإِسْلَامِ دَهْرِي إِلَى يَوْمِ الْمَعَادِ يُرَىٰ

(من از کارهای زشت این سه خبیث در اسلام در طول عمر خود به خدا پناه برده و متبری هستم).

قَوْمٌ لَنَا مِ عَوَاتٍ فِي الْإِفْقِ نَشُوا بَيْنَ الضَّلَالِ وَ بَيْنَ الْكُفْرِ وَ الْفَجْرِ

(آن ها افراد گمراهی هستند که در نفاق بزرگ شده اند و در بین گمراهی و کفر و فسق و فجور زیستند).

قَدْ غَيَّرُوا مِلَّةَ الْإِسْلَامِ وَ يُلْهِمُ وَ دِينُ أَحْمَدَ مَأْمُونٍ مِنَ الْغَيْرِ

(احکام اسلام را تغییر دادند وای بر آن ها نم دانند که دین پیامبر (صلی الله علیه و اله) از تحریف در امان است).

(قصیده شیرین تر از حلوا و تیر مسموم بر بیمار دلان از میرزا محمد ابراهیم محلاتی)
 این قصیده غزا و ابیات شیرین تر از حلوا از طبع سلیم عالم علیم، مَبْرَا از خلق ذمیم،
 صاحب فهم قویم و ذهن مستقیم، تیر مسموم بر قلب عُتْل زَنیم و شهاب ثاقب، شیطان
 انسی رجیم، جناب المیرزا محمد ابراهیم^۱، خلف الصدق علامه عصره و وحید دهره،
 الاخوند ملا محمد علی محلاتی (اعلی الله مقامه) است:

| | |
|--|--|
| بیا که در جهان عجب، نشاطی آشکار شد | بساط عشرت و طرب، عیان به هر دیار شد |
| رسد ز کاخ کبریا، نوید عفو هر خطا | نشاط و عیش را بها، فزون ز انحصار شد |
| ندای جود و مکرمت، صلاهی عفو و مغفرت | نوید حور و آخرت، ز آفریدگار شد |
| ز عشرت جهانیان، جهان پیر شد جوان | به سور و عیش توأمان، گدا و شهریار شد |
| ز نوش نوش حورعین، به صحن روضه برین | دل فکار مومنین، ز شوق بی قرار شد |
| صبا ز خطّه خطا، وَرَد به صحن این فضا | و با نگار مه لقا، ز زلف مشکبار شد |
| ز مهوشان سیمتن، که برگرفته انجمن | به هر فضا به هر چمن، جهان بهشت وار شد |
| ز گل رخان ماه رو، عبیربو، لطیف مو | نوای دف ز چار سو، به دشت و کوهسار شد |
| به بزم عیش حورعین، فشانده مشک ز آستین | و یا که کاروان چین، ز خطّه تثار شد |
| فکنده حور بر جبین، کمند زلف چین به چین | که هرچه بود عقل و دین، به یک نظر شکار شد |
| سرود عشرت ملک، گرفته عرصه فلک | قرین خوش دلی سمک، به لَجّه بحار شد |
| دل آرمیده از تعب، به نغمه بلبل از طرب | گشوده گل ز خنده لب، که فصل نو بهار شد |
| به چهره ماه هاله بین، به کشتزار ژاله بین | شکفته چشم لاله بین، که مست و پرخمار شد |
| به برکه لاله قطره ها، ز فیض ریزش عطا | چو رشحه ای که از حیا، به چهر گلعدار شد |
| گرفته عرصه چمن، خود از بنفشه پیرهن | ز چتر یاس و نسترن، سپهر شرمسار شد |
| به صد ترانه بلبلان، روان به طرف بوستان | هزار با دو صد فغان، به صحن لاله زار شد |
| به گل هزار بی نوا، سرودگو غزل سرا | که باز اندر این فضا، بهار وصل یار شد |

۱. نام شاعر در نسخه (أ) پاک شده. ولی از نسخه (ب و د) به دست آمد، اگرچه بادقت در نسخه (أ) هم واضح می شود.

نشاط خاص و عام بین، بتان لعل فام بین
 خدای را نگار من، مگو ز نیک و بد سخن
 بیار ساغری ز می، به بانگ چنگ و نای نی
 میی که دست قدرتش، سرشت ز آب رحمتش
 که باز از فیوض حق، گرفت کاف و نون نسق
 عیان شد از سرای حق، جمال خود نمای حق
 فروغ ذات بی‌فنا، که می غنود در خفا
 ز کاخ سرمدی کنون، بتاخت خسروی برون
 نمود نور معنوی، کنون یگانه خسروی
 فراشت دست قهرمان، لوای وحدت آن چنان
 چو کارساز ماء و طین، حجاب بر دوار حین
 گواه ذات کبریا، علی عالی علا
 جهان چو گشت کامران، ز وصل شاه انس و جان
 یهود را چو حکمران، ز طور قرب شد عیان
 نمود شاه لو کشف، چو رخ ز زروه^۱ شرف
 زهی نشاط و فرهی، ز موکب شهنشهی
 نمود موکب شرف، چو نقد جان نه صدف
 شهنشهی که روز کین، چو بر فراشت آستین
 نخست کز امین حق، ز برق صارمش سبق
 فراشت در صف دعا، چو دست قدرتش لوا
 به دوش پاک مصطفی، چو دست حق بسود پا
 وصی و نفس اطهرش، وزیر و زوج دخترش
 به رزم، جان نثار وی، به بزم، غمگسار وی

می قدیم و جام بین، که هر طرف نثار شد
 که جان به کشور بدن، ز شوق بی‌قرار شد
 به شکر آن که باز دی، گذشت و نوبهار شد
 خلیط نار خلتش، نمود و پرخمار شد
 ز پا فتاد کفر و حق، به مرکز استوار شد
 به ما سوی عطای حق، سحاب نوربار شد
 تتق کشید و برملا، به خلق آشکار شد
 که در کفش چو کاف و نون، هزارها مهار شد
 که صد چو طور موسوی، ز جلوه‌ایش نار شد
 که شرک از جهان و جان، گذشت و در فرار شد
 ز دست اهرمن نگین، به مقدمش نثار شد
 به جای ختم انبیا، امیر و شهریار شد
 رواق منظر خسان، چو دل کبود و تار شد
 جهان روز عجلیان، چو عجل پر ز خار شد
 جهان و جانش از شعف، به در کمینه‌وار شد
 که از هیاهویش تهی، جهان ز خس و خار شد
 دو کون نقد جان به کف، ز ایمن و یسار شد
 ز قعر هفتمین زمین، خروش الحذار شد
 درید تا نهم ورق، زمان ز پود و تار شد
 ز بارگاه کبریا، بلا فتنی شعار شد
 نبی ز دست کبریا، دوباره تاج‌دار شد
 که در بساط داورش، مشیر و مستشار شد
 به خفیه و چهار وی، ورا انیس و یار شد

به روز داوری ورا، امیرکارزار شد
 به زعم قوم بی‌حیا، رجیم، یار غار شد
 شفیع جرم انس و جان، به عرصه شمار شد
 زمین و چرخ چنبرش، به کف حباب‌دار شد
 که در بساط او دنی، نهان و آشکار شد
 ملاذ رکن و مُستلّم، مُجیر و مُستَجار شد
 خلیل را ز خلعتش، شرار لاله‌زار شد
 کلیم را به وی طلب، لقای کردگار شد
 فلک فضای توسنش، ملک رکاب‌دار شد
 ز طلعتش جمال حق، به خلق یادگار شد
 نمی ز بحر رحمتش، محیط بی‌کنار شد
 مهار کاف و نون ورا، بطوع اختیار شد
 به کاخ حشمتش ملک، کمینه جان‌نثار شد
 به خلق سِرّ کئی عَرَف، ز ذات آشکار شد
 به کاخ اوج نه ورق، حسیض انکسار شد
 که طینت تو مختمر، ز نور کردگار شد
 ز مدحتت نمی‌زیم، نیزی^۲ از کنار شد
 که غرق لجه خطر، ز جرم بی‌شمار شد
 به جای خصم پر جفا، به بیت آب‌دار شد
 عجوز دهر را ز کف، کنون دو نابکار شد
 ز فیض حق به ما سوی، به خلق انتشار شد
 جهان به چشم مشرکین، چو دل کبود و تار شد

به خوابگاهش از وفا، بدل نمود جان فدا
 نگر به کذب مدعی، که او نمود جان فدا
 نفاذ امر کن فکان، ملیک ملک جاودان
 قضا کمینه چاکرش، قدر چو حلقه بر درش
 دلیل خضر رهنما، گواه ذات بی‌فنا
 پناه و رهبر امم، مطاف کعبه و حرم
 نمی ز ابر رحمتش، جم و نگین حشمتش
 ریاح فیض را مهب، نجات نوح را سبب
 جهان جوی ز خرمش، جنان گلی ز گلشنش
 صحیفه کمال حق، سراچه خصال حق
 جحیم برق صولت، دو کون غرق نعمتش
 بروز ذات کبریا، رموز خلق ما سوی
 به اوج رفعتش سمک^۱، ربود افسر از فلک
 شها تویی که در شرف، ندید چون تونه صدف
 ز صارم تو دین حق، گرفت کفر را سبق
 شها که منتشر، شد از تو ذات مستتر
 به نعت ذات ار رقم، نمود تا ابد قلم
 ز جود و مکرمت نگر، به حال این شکسته‌پر
 نثار شاه اولیا، در این ربیع جان‌فزا
 زهی زمانه کز شرف، ربیع و نوبهار شد
 زهی ربیع پرپها، که اندران می عطا
 بیر نشسته چون نگین، به سور و عیش مومنین

۱. آسمان

۲. آب جزئی روی زمین

ربیع را چو شد نهم، ز درْدُ ابتر دوم
 رهند عالمی ز غم، کنون دلیری از عجم
 چو برفشاند آستین، ز بهر قتل آن لعین
 به بارگاه کبریا، فتاد بانگ مرحبا
 بتاخت تیغ جانستان، به قلب شرک آن چنان
 ستمگری که با نبی، دمی نکرد پیروی
 فریب خلق، کار او، منات و لات، یار او
 ز خاک خبث خِشت او، ز آب رجس کِشت او
 خجسته‌ای که در حسب، وراست جد و خالْ آب
 چو عمه اخت و مادرش، از آنکه باب اَبترش
 فقیه بین که برملا، بگفت مَرَمرا ذکا
 به روز رزم با عدو، نشد هنوز روبه‌رو
 به بزم شیر پیل‌دل، ز حرص، مور از او خجل
 به شکل، دیو خیره سر، به اَکَل، یک جهان بقر
 حیل وفا، دغل خدم، اَلَم عطا، فنا کرم
 شرار صَرَصِرِ ثمود و برق نار ذی وقود و
 چو در بر طبیب شد، دواى وی قضیب^۱ شد
 ز چارسو ربود کو؛ ز مور، قدر و مار، خو
 نقیض مدح، عین ذم، شرار ظلم، برق غم
 سموم باد موج یم، هلاک عاد مُرْتَسِم
 مدار و مرکز حَدَث، ملاک و منبع حَبَث

دریده دل، بریده دم، نگون به قعر نار شد
 که چون سرشت نام هم، شجاع نام‌دار شد
 بر او هزار آفرین، ز آفریدگار شد
 که نشر دین مصطفی، از این خجسته کار شد
 که عارِ نار، عَر زنان، به نزد یار غار شد
 ز وی ضلال و گمراهی، پدید و استوار شد
 سجودشان شعار او، بخفیه و چهار شد
 از این دوشد سرشت او، که نارش اختیار شد
 از این حسیب کی عجب، که زشت و پرشرار شد
 لقای دخت و خواهرش، بکام خوش‌گوار شد
 کَم از زنی است کز حیا، نهفته در خِمار شد
 که عَز و تیزش از دو سو، به بانگ الفرار شد
 بماند هم‌چو خر به گل، چو روز گیر و دار شد
 به فهم، یک طویله خر، به حيله، سوسمار شد
 سقم شفا، فتن نغم، به رتبه ننگ و عار شد
 شعله‌های قوم هود و هم حمیم نار شد
 ورا چو آن نصیب شد، بخورد و سازگار شد
 ز بَق^۲، دلال^۳ و خوک، رو؛ سرشته زین چهار شد
 ردیل اصل و فرع هم، شریر و تور و هار شد
 زنا نژاد و خویش هم، نه کم در این شعار شد
 مفاد و معنی عَبَث، ز بودش آشکار شد

۱. آلت مرد

۲. پشه

۳. ناز

عیون کفر، نقض حق، اصول طعن، عین دق
 ز ظَفَر مُکْتَنَس، وسخ، بموسم شتاء، یخ
 به پنج و پستش ولع، ز قلب نوک قلب نع
 بت از لبش حکایتی، سُم از دُمش روایتی
 عیون ماء مُنْهَمِر، بطون قعر منقعر
 حمیم از لبش نَمی، جحیم از دلش دمی
 نقیض نیک و عین بد، ریاح و میم و قاف وعد
 حسیب لیک از زنا، نجیب به انضمام نا
 بصیر لیک در عمی، خبیر جز به یا و با^۱
 به نور ماه منکسف، به چهر ماه منخسف
 وقور روز رزم و کین، صبور در عناد دین
 سموّم دَم، خبیثُ خو، پلیذتن، کثیف مو
 دلش ز کینه ممّلی، ز وی شرار منجلی
 عَقو^۲ وادی حِیل، نهنگ لَجّه زلل
 به پا است تا که نه ورق، هرآنچه طعن و لعن و دَق

ز خلق پا و را و چق^۳، دمدامش نثار شد
 به خَلق و خَلق قلب رخ^۴، از او به یادگار شد
 چو خَلق اُسْتیه وَسَع، اذّا به زیر یار شد
 اجل ز رویش آیتی، بگاه احتضار شد
 جزاء کل مَن کَفَر، لقای او به نار شد
 رجیمش از فنون کمی، ز فن بی شمار شد
 حَضِیض اوج مَن وَرَد، به عجز و انکسار شد
 حبیب نزد خلق لا، که زشت و نابکار شد
 دلیر لیک از قفا، چو روز کارزار شد
 به رنگ گاه بی الف^۵، به خلق چون مَغار شد
 شکور گر به حذف شین، که کور از او نزار شد
 عکوش دل، کنیف رو؛ خسیس وزشت و هار شد
 خر است و بد سیر بلی، که بدتر از حمار شد
 پلنگ قلّه دغل، به کهف و غار، مار شد
 ز حق و ما سوای حق، دمدامش نثار شد

۱. یعنی خر

۲. سگ هار

۳. چوبی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه و کره از آن جدا شود.

۴. یعنی خر

۵. یعنی گوه

حکایت عالم سنی متعصب که حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) کورش کرد.

عالم جلیل، ابوجعفر محمد بن علی طوسی در کتاب ثاقب المناقب^۱ نقل کرده از جعفر بن محمد دوریستی که گفت: حاضر شدم بغداد در سنه چهارصدویک در مجلس شیخ مفید (رحمه الله علیه) پس مردی علوی آمد و از شیخ تعبیر خوابی که دیده بود سوال کرد، پس شیخ جواب داد.

پس گفتم: خداوند عمر آقای ما را دراز کند، آیا علم تاویل خوانده اید؟ فرمود: در این علم مدتی ماندم و در او جمله ای از کتب دارم پس فرمود: کاغذی بگیرد و آن چه بر تو میخوانم بنویس در آن.

پس گفت: مرد عالمی در بغداد بود از اصحاب شافعی، کتب بسیار داشت و او را فرزند نبود. چون نزدیک وفاتش شد، مردی که او را جعفر دقاق می گفتند نزد خود خواند و به او وصیت کرد و گفت: چون از دفن من فارغ شدی پس کتب مرا ببر به بازار و بفروش آن ها را و قیمت آن را در مصالح خیر که تفصیل آن را به تو می دهم صرف کن و تفصیل را به او داد.

(بعد از فوت او) پس در بلد ندا کردند که هرکس کتاب می خواهد پس حاضر شود در بازار فلانی که در او کتب می فروشند از ترکه فلان کس.

پس رفتم به آن جا تا بخرم کتبی و در آن جا خلق بسیاری جمع شده بود و هر کس می خرید آن کتب را به چیزی، می نوشت قیمت آن را جعفر دقاق، وصی بر او؛ و من چهار کتاب در علم تعبیر خریدم و قیمت آن را بر من نوشته شد و او شرط می کرد بر من و بر هر

۱. کتاب درباره معجزه های پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)، دیگر پیامبران، معجزه های حضرت زهرا (سلام الله علیها) و امامان معصوم است. نویسنده با قلمی شیوا و تحقیقی به اثبات معجزه های پیامبران و ائمه اطهار می پردازد. کتاب دارای منابع فراوانی است و شمار زیادی از معجزه های شمارش شده در این اثر، در کتاب های تاریخی و سیر مضبوط است، اما برخی از منابع کتاب، متأسفانه در دسترس نیست که باعث اهمیت آن است؛ از جمله «بستان الکرام» از احمد بن شاذان، «مفاخر الرضا» از حاکم نیشابوری و «سیرالائمه» از مولینی.

و در مورد مولف آن رجوع کنید به کتاب نفس الرحمن محدث نوری، ترجمه ایاد کمالی (ص ۶۱۴).

که می خرید که قیمت را در آن هفته بپردازند. پس چون خواستم برخیزم، جعفر گفت: از مکان خود حرکت نکن ای شیخ که در دست من امری جاری شده و هر آئینه ذکر می کنم آن را از برای تو، به درستی که در آن نصرت است از برای مذهب تو.

آن گاه گفت: که مرا رفیقی بود که از من کسب علم می کرد و در محله باب البصرة شخصی بود که روایت اخبار می کرد و مردم از او استماع می کردند و او را ابو عبدالله محدث می گفتند و من و رفیقم مدتی نزد او می رفتیم و از اخبار می نوشتیم و هر وقت حدیثی در فضائل اهل بیت (علیهم السلام) بر ما می خواند، خدشه در آن و در راوی های او می کرد؛ تا آن که روزی از روزها، حدیثی در فضل (حضرت) فاطمه (علیها السلام) بر ما خواند، پس گفت: چه نفع می دهد ما را این ها در فضایل علی و فاطمه (علیهما السلام)؟! به درستی که علی (علیه السلام) مسلمین را می کشت و طعن زد بر صدیقه طاهره و درباره آن معظمه کلمات منکره گفت.

جعفر گفت: من به رفیقم گفتم سزاوار نیست از برای ما که از او چیزی بگیریم. این مرد دین و دیانتی ندارد، پیوسته زبانش دراز است در حق علی و فاطمه (علیهما السلام) و این مذهب مسلمین نیست. رفیق من قبول کرد و گفت: حق ما این است که نزد کس دیگر رویم و دیگر نزد او نرویم.

پس در آن شب خواب دیدم که گویا می روم به مسجد جامع. پس ملتفت شدم دیدم ابو عبدالله محدث را و دیدم امیرالمومنین (علیه السلام) که سوار خری بود برهنه به سمت جامع می رفت.

پس گفتم: واویلاه که گردنش را به شمشیر می زند. پس چون نزدیک شد، آن حضرت، با چوبی که در دست داشت چشم راست او را زد و فرمود: ای ملعون چرا فحش می گویی مرا و فاطمه را؟

پس محدث دست خود را بر چشم راست خود گذاشت و گفت: اوه کور کردی مرا!

جعفر گفت که بیدار شدم و قصد کردم که بروم نزد رفیقم و حکایت کنم از برای او آن چه دیدم، در این حال او آمد با رنگ متغیر، پس گفت: آیا می‌دانی چه واقع شده؟ گفتم: بگو. گفت: دیدم در شب گذشته خوابی درباره ابی عبدالله محدث؛ پس ذکر کرد چنان که من دیده بودم بدون زیادی و کمی. پس گفتم من نیز دیدم مثل این و قصد داشتم که بیایم نزد تو و از برای تو نقل کنم.

پس برویم حال با قرآن نزد او که قسم بخوریم که ما چنین خوابی دیدیم و با هم ساختگی نکردیم تا ثابت شود در نزد او و برگردد از این اعتقاد.

پس برخاستیم و رفتیم به در خانه او. پس دیدیم در بسته. پس در زدیم. کنیزی آمد و گفت: الان نمی‌شود او را دید و برگشت. پس دوباره در را زدیم، پس آمد و گفت: ممکن نیست دیدن.

پس گفتیم چه واقع شده؟ گفت: او دست خود را بر چشم خود گذاشته و صیحه می‌زند از نصف شب و می‌گوید علی بن ابی طالب (علیه السلام) چشم مرا کور کرده و از درد چشم استغاثه می‌کند.

پس گفتیم به آن کنیز که در را باز کن که ما به جهت همین امر آمدیم. پس در را باز کرد. پس داخل شدیم و دیدیم او را به بدترین حالتی و استغاثه می‌کند و می‌گوید: مرا چه کار با علی بن ابی طالب، چه کردم با او که با چوب دستی چشم مرا دیشب زد و کور کرد؟ جعفر گفت که او ذکر کرد از برای ما آن چه را که در خواب دیده بودیم. پس گفتیم به او که از اعتقاد خود که داری برگرد و زبان خود را بر آن جناب دراز نکن.

پس در جواب گفت: خدا شما را جزای خیر ندهد؛ اگر علی بن ابی طالب (علیه السلام) چشم دیگر مرا کور کند، هر آینه او را بر ابوبکر و عمر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) مقدم نمی‌دارم.

پس برخاستیم از پیش او و گفتیم در این مرد خیری نیست. پس بعد از سه روز برگشتیم به سوی او تا از حالش مطلع شویم. چون داخل شدیم بر او، دیدیم چشم دیگرش نیز کور

شده. پس به او گفتیم: تغییر نمی دهی حالت را؟ گفت: نه، قسم به خدا برنمیگردم از این اعتقاد؛ علی بن ابی طالب (علیه السلام) هر چه می خواهد بکند.

پس برخاستیم و برگشتیم. بعد از یک هفته مراجعت کردیم به سوی او تا ببینم حالش به کجا رسیده. پس گفتند او را دفن کردند و پسرش مرتد شد و رفت به روم به جهت غضبی که بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) داشت؛ پس برگشتیم و خواندیم: «فَقَطَعَ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».^۱

(اشعاری در بی اثر بودن طاعات و عبادات اعداء اهل بیت (علیهم السلام))

ملانظام

| | |
|--|--|
| محمل خصمت به سوی کعبه مقصد نرفت | بس که گمراهی به راهش پیچ و تاب انداخته |
| گر نشد خصم تو در دنیا معاقب نیست غم | کردگار این کار با یوم الحساب انداخته |
| آنکه با بغض تو طاعت کرد شبها تا به روز | بی خبر بوده کتان در ماهتاب انداخته |

بیت

مخالفان علی را درست نیست نماز اگر چه سینه اشتر کنند پیشانی

ایضا

مدعی نازد که توفیق عبادت یافته خاک عصیانش به سر، توفیق جای دیگر است

(کفر و شرک ابوبکر و عمر (لعنة الله علیهما))

و در کافی از ابو حمزه ثمالی روایت کرده که گفت: عرض کردم خدمت (امام) علی بن الحسین (علیه السلام) از حال ابوبکر و عمر (لعنة الله علیهما). فرمود: لعنت خداوند ایشان را به جمیع لعنت های خود، مُردند قسم به خدا در حال کفر و شرک به خداوند عظیم.^۲

۱. الثاقب فی المناقب، ج ۱، ص ۲۳۶.

۲. بصائر الدرجات، ص ۲۶۹، ج ۲. مدینه المعاجز، ج ۲، ص ۵۱۴. این روایت را در کافی نیافتم.

(اولین کسانی که داخل جهنم می‌شوند همراه با شیطان، ابوبکر و عمر (لعنة الله علیهما) هستند)

و در ثواب الاعمال از ابی الجارود روایت کرده که گفت: عرض کردم خدمت جناب (امام) باقر (علیه السلام) که خبر ده مرا به اول کسی که داخل جهنم می‌شود؟ فرمود: شیطان و یک مرد در طرف راست او است و یکی در طرف چپ، یعنی ابوبکر و عمر (لعنة الله علیهما).^۱

(در آتش بودن ابوبکر و عمر (لعنة الله علیهما) و طلب استغفار از امیرالمومنین (علیه السلام) و در بصائر الدرجات مروی است حضرت امیر (مومنین) (علیه السلام) به حارث اعور فرمودند و او در نزد آن جناب بود، آیا می‌بینی آن چه من می‌بینم؟ گفت: چگونه می‌بینم آن چه را تو می‌بینی و حال آن که خداوند چشم تو را نورانی کرده و عطا کرده به تو چیزی که عطا نکرده به احدی.

فرمود: این فلان اول است که بر درجه از درجات آتش است و می‌گوید: ای ابوالحسن! استغفار کن از برای من، خدا نیامرزد او را.

پس اندکی صبر کردند و فرمودند: ای حارث می‌بینی آن چه من می‌بینم؟ گفت: چگونه می‌بینم آن چه تو می‌بینی و حال آن که (خدا) نورانی کرده چشم تو را و عطا کرده به تو چیزی که عطا نکرده به احدی.

فرمود: این فلان دومی است که بر درجه از درجات آتش است، می‌گوید: ای ابوالحسن! استغفار کن برای من، خداوند نیامرزد او را.^۲

۱. ثواب الأعمال و عقاب الأنوار، ج ۱، ص ۲۱۵.

۲. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۴۲۱، ۱۱.

(لعنت مخلوقات عوالم دیگر بر آن دو ملعون)

و ایضا از آن جناب روایت کرده که از برای خداوند شهری است پشت مغرب، او را جابلقا می‌گویند و در جابلقا هفتاد هزار امت است. هیچ امتی از آن‌ها نیست مثل این امت، معصیت نکردند خدا را طرفه‌العینی و عملی ندارند و قولی ندارند مگر دعا (نفرین) بر ابوبکر و عمر (لعنة الله علیهما) و بیزاری از آن دو و ولایت از برای اهل بیت رسول الله (صلی الله علیه و آله).^۱

و ایضا از جناب (امام) صادق (علیه السلام) روایت کرده که: ورای زمین شما زمینی است سفید که روشنایی اش از خودش است؛ در او خلقی است که عبادت می‌کنند خدا را و شرک نمی‌ورزند به او، و بیزاری می‌جویند از فلان و فلان.^۲

و ایضا از آن جناب روایت کرده که: ورای خورشید شما، چهل خورشید است و در آن جا خلق بسیار است و ورای ماه شما چهل ماه است و در آن خلق بسیار است و نمی‌دانند خداوند خلق کرده آدمی یا نه؛ به اللهم ملهم شدند، لعنت کردن بر فلان و فلان را.^۳

و ایضا از جناب (امام) باقر (علیه السلام) روایت کرده که: خداوند خلق کرده کوهی، محیط به دنیا از زیر جد سبز و سبزی آسمان از سبزی این کوه است. خلق کرده در پشت او خلقی و واجب نکرده بر ایشان چیزی از آن چه واجب کرده بر خلقش از نماز و زکات و همه ایشان لعن می‌کنند دو مرد از این امت را و اسم ایشان را برد.^۴

و ایضا از جناب (امام) رضا (علیه السلام) روایت کرده که: در پشت این حجاب از برای خداوند عزوجل هفتاد هزار عالم است، بیشتر از عدد جن و انس و همه ایشان لعن می‌کنند فلان و فلان را.^۵

۱. همان، ص ۴۹۰، ح ۱.

۲. همان، ح ۲.

۳. همان، ح ۳.

۴. همان، ح ۶.

۵. همان، ح ۷.

و **ایضا** از جناب (امام) باقر (علیه السلام) روایت کرده که: ورای این آفتاب شما چهل آفتاب است، مابین آفتاب تا آفتاب چهل سال است، در او خلق بسیار است، نمی دانند خداوند خلق کرده آدمی را یا نکرده، ملهم شدند چنانچه مگس عسل ملهم شده لعنت کردن اولی و دومی را، در هر وقتی از اوقات و ملائکه بر ایشان موکل است که هر زمان لعنت نکردند آن دو را، ایشان را عذاب می کنند.^۱

(عذاب دردناک بر کسانی که آن دو ملعون را مسلمان بدانند)

و در تفسیر عیاشی از جناب صادق (علیه السلام) روایت کرده که: سه نفرند نظر نمی کند خداوند به ایشان روز قیامت و تزکیه نمی کند ایشان را و از برای ایشان است عذاب دردناک کسی که دعوای امامت کند از جانب خدا و حال آن که نباشد از برای او و کسی که منکر شود امامی را که از جانب خدا باشد و کسی که بگوید از برای ابوبکر و عمر (لعنة الله علیهما) در اسلام حظ و نصیبی است.^۲

(نکره ترین صدا)

در مشارق الانوار مذکور است که در تفسیر قول خداوند «إِنَّ أَكْرَأَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ»^۳ شخصی از حضرت امیر (المومنین) (علیه السلام) سوال کرد که چیست معنی این حمیر؟

فرمود: خداوند، اکرم از آن است که خلق کند چیزی را، آن گاه مذمت کند او را، به درستی که مراد از آن ابوبکر و عمر (لعنة الله علیهما) است که در تابوتی از آتشند، در صورت دو خر، هر زمان عرعر می کنند، اهل جهنم تنگ درمی آیند از شدت صراخ ایشان.^۴

۱. همان، ح ۹.

۲. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۷۸، ح ۶۴.

۳. لقمان، آیه ۱۹.

۴. مشارق الانوار، ج ۱، ص ۱۲۶.

رباعی (درباره غفلت ابوبکر (لعنة الله عليه) از آتش جهنم)

عَجِبْتُ لِغَفْلَةِ الشَّيْخِ الْعَتِيقِ تَغَافَلَ فِي الْمَشِيبِ عَنِ الْحَرِيقِ
(در عجبم از غفلت شیخ پیر (ابوبکر (لعنة الله عليه) که در پیری از آتش جهنم غافل شده).
شَبِهُ أَمْرَهُ بِالْخَمْرِ خُبْتًا يَزِيدُ السُّكْرَ مِنْهَا فِي الْعَتِيقِ
(حال او در خبثات شبیه شراب است که هر چه کهنه تر شود مستیش بیشتر می شود).

(سیدرضی و علامت نصب عمر)

از ابوالفتوح ابن جنی نقل کرده اند که: سیدرضی (رحمة الله عليه) را بردند نزد ابن سیرافی نحوی و سید طفلی بود که به ده سال نرسیده بود، پس او را نحو آموخت و با او روزی در حلقه نشست، پس با او مذاکره چیزی از اعراب کرد به قاعده تعلیم، پس گفت: اگر بگوئیم زَأَيْتُ عُمَرَ، علامت نصب عمر چیست؟
رضی فرمود: بغض علی (عليه السلام)؛ پس سیرافی و حاضرین از تندى ذهن او متعجب شدند.^۱

(شعری درباره جهنمی بودن عمر (لعنة الله عليه))

هَيَّا بِنَا يَا مَنْ حَضَرَ بَلَعِنِ مَنْ وَاقَى سَقَرَ
(بیایید ای حاضران عمر (لعنة الله عليه) را که در سقر است لعنت کنیم).
تَغَلَّ هَوَى فِي قَعْرِهَا لَتَأْسِيعَ بَعْدَ صَقَرِ
(همان حرامزاده ای که به قعر جهنم افتاد نه روز بعد از ماه صفر).
مَنْ شَادَ لِلْكَفْرِ الْبِنَا وَ بَاخَ فِيهِ مُعَلِنَا
(همان کسی که کفر را بنا نهاد و علنا کفر خود را آشکار کرد).
وَ كُلُّ خَزِيٍّ وَ حَنَا عَنْهُ أُذِيعَ وَ اِشْتَهَرَ
(و هر رسوایی و خیانت از او مشهور و پخش شد).
الی آخر قصیده که ذکرش مناسب نیست.

ایضا منتخب از بعضی از قصاید عرب (در مورد نهم ربیع و رذایل عمر (لعنة الله عليه))

قَدْ بَشَّرَ الطَّيْرُ عَلَى الْغُصْنِ الْبُشْرَ فِي قَتْلِ رَاقِي الْمُرْتَقَى قَسَرَ الْعَزْرَ
(پرنده‌ها بر روی شاخه‌ها مژده دادند که آن بزرگمرد (ابولولو) آن عقیم فربیکار را به قتل رسانید).
فَسَرَتْ الْخَلْقُ جَمِيعاً فَالْتَرَى أَيْنَعَ وَ الْبَحْرُ عَلَى الْبَحْرِ جَرَى
(پس همه مردم شاد گشته و زمین سرسبز گشته و دریا مواج شده).

تَرَنَعَ الْوُحُوشُ فِي غَيْرِ الْقُرَى حَتَّى الْعَصَافِيرِ تُلَاعِبُ الصَّقْرَ
(حیوانات وحشی در صحرا مشغول چریدن شدند و گنجشک‌ها از شادی با بازهای شکاری هم‌بازی شدند).
وَ كَيْفَ لَا تُسْتَرُّ فِي هَلَاكِ مَنْ بَغْيِهِبِ الطَّاعُوتِ وَ الْحِبَّتِ أَسِنَّ
(و چگونه شاد نشوند در هلاک کسی که در گودال طغیان بت‌ها گندید؟)

فِيصُلُ حُكْمِ الشَّرْكِ مِفْتَاحُ الْفِتَنِ قُطِبُ رَحَى الصَّلَالِ مِصْدَاقُ الْكِبَرِ
(همان کسی که همیشه مشغول شرک بوده و کلید فتنه‌ها بود، و قطب آسیاب گمراهی و مصداق تکبر بود).
عَيْلَمَ مَاءِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ وَ مَعْدِنُ الْجَوْرِ ابْوَالْمَثَالِبِ
(تشنه آب مردان بود و معدن ظلم و پلیدی‌ها).

كَعْبَةُ بَيْتِ الْجَهْلِ وَ الْغِيَاهِبِ عِلَّةُ شَرِّ الْكُؤُنِ وَ التَّوَائِبِ
(قبله جاهلان و گمراهان بود و اساس تمام شرور و مصائب عالم بود).

فَذَاكَ رَجُسٌ ذِكْرُهُ لَقَدْ جَرَى يُضْرَبُ بِالْأَمْثَالِ مَا بَيْنَ الْوَرَى
(آن پلید به قدری مشهور شده بود که در پلیدی ضرب‌المثل بود در بین مردم).

مِنْ جُمْلَةِ الْأَعْرَابِ بَلْ أَهْلِ الْقُرَى وَ جَاءَ فِي نَقْلِ صَحِيحٍ مُعْتَبَرِ
(هم نزد بادیه‌نشینان و هم نزد شهرنشینان؛ و در اخبار صحیح آمده است که):
كَانَ أَبُوهُ جَدُّهُ وَ خَالُهُ وَ أُمُّهُ حَنْتَمَةٌ تُرَى لَهُ
(پدر او هم جد او بوده هم دایی او، و خنتمه هم مادر او بوده)،

أُخْتًا وَ كَانَتْ عَمَّةً فَيَا لَهُ مِنْ نَسَبٍ يَصْعُرُ عَنْ فِعْلِ عُمَرِ
(هم خواهر و هم عمه او، پس چه نسب بدی دارد که از کارهای عمر (لعنة الله عليه) پست‌تر می‌باشد).
وَ انْتَزَعَ الْحَقُّ مِنَ الْمُؤَلَى عَلَى وَ عِلْمِهِ لَذَا بِنَارٍ يَصْطَلَى

(عمر (لعنة الله عليه) خلافت را از امیرالمومنین (عليه السلام) غصب کرد با این که می‌دانست با این کار به جهنم می‌رود).

لِعَلِّمِهِ بِأَنَّهُ بِهَا صَلَّى مِنْ حَيْثُ لَمْ يُؤْمِنْ بِرَبِّ بَلْ كَفَرَ

(پس با این غصب خلافت به جهنم رفت با این که می دانست، چون او هرگز به خدا ایمان نیاورده بود).

وَ أَبْرَزَ الْفُسْقَ بِعَكْسِ مَا نَزَلَ مِنَ الْإِلَهِ لِنَبِيِّهِ الْأَجَلِ

(و همه کارهایش بر اساس فسق و فجور بود، برعکس آن چه که از خدا بر پیامبر (صلی الله علیه و اله) نازل شده بود).

فَحَرَّمَ الْحَلَالَ وَ الْحَرَامَ حَلَ قَصْداً لِيَكْتَتِرَ السَّوَادُ فِي سَقَرِ

(پس حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال کرد که با این کار جمعیت جهنم را زیاد کند).

فَحَلَّلَ اللَّوَاطَ وَ السَّفَاحَ مَعَ مَنَعَ النِّكَاحِ بِالْعُقُودِ وَ الْمُتَعِ

(پس لواط و زنا را حلال کرد و مانع نکاح متعه شد).

أَمَّا اللَّوَاطُ فَلَيْلًا يُرْتَفَعُ مِنْهُ الَّذِي شَاءَ نَهَاراً أَوْ سَحَرَ

(و لواط را آزاد کرد، که در هر صبح و شام بتواند لواط بدهد).

وَ حَلَّلَ الزِّنَا لَيْلًا لَمْ يَجِدْ أَخاً مِنَ الزِّنَا فَيَبْقَى مُنْفَرِداً

(و زنا را حلال کرد که پیدا نشود برادری و تنها باشد).

فَكَانَ كَالشَّيْطَانِ يُعْوِي وَ يَزِدْ كُلَّ الْأَنَامِ مَا بِهِمْ شَخْصٌ أَبَرَّ

(پس همانند شیطان، گمراه می کرد همه مردم را که شخص درست کار در مردم نماند).

وَ شَأْنُهُ هَذَا وَ إِبْرَازُ الْفَسْقِ وَ سَتَرُ مَا أُخْتِیرَ مِنَ الدِّينِ الْمُحِقِّ

(و آن قدر فسق را علنی کرد تا آن جایی که دین حق فراموش شد).

كَمْ رَاوَدَ الْغَىَّ وَ زَادَ الْمُسْتَحَقَّ لِلْعَوْرِ لَلَّاتِ وَ تَسْبِيحِ الْبَقَرِ

(چه بسیار و بیش از اندازه در گمراهی فرو رفت و عبادت بت لات و گوساله را می کرد).

حَتَّى أَتَى شَهْرَ رَبِيعِ الْأَوَّلِ فَاسْتَبَسَّرَتْ شَبِيعَةُ مَوْلَانَا عَلَى

(تا این که ماه ربیع الاول رسید و به شیعیان امیرالمومنین (علیه السلام) بشارت قتلش رسید).

وَ أَظْهَرُوا الزَّيْنَةَ فِي لُبْسِ الْحُلِيِّ وَ ابْدُؤُوا حُسْنَ الْحَالِ فِي طُولِ السَّهْرِ

(پس با لباس های زیبا خود را مزین کردند و در خوش ترین حال، شب ها را به سحر رساندند).

بِمِثْلِ ذَاكَ الْيَوْمِ سُرَّ الْمُنتَهَى لَا سِيَّما الْإِبْرَازُ مِنْ أَوْلَى النَّهْيِ

(در چنین روزی نهایت شادی حاصل شد مخصوصاً برای افراد عاقل و درست کار).

إِذْ قَتَلَ اللَّعِينُ مِشْكُوَّةَ الْبُهَا فَيَرْوُزُ الْمَشْكُورُ فِي يَوْمِ الْمَقَرِّ

(چون که آن شخص نورانی (ابولولو) عمر (لعنة الله عليه) را به قتل رساند، فیروز که در روز قیامت خدا از او تشکر می کند).

وَ قَدْ رَمَى بِإِمْرَةِ الْمَوْلَى عَلِيٍّ وَ حِيدِرِ الْكَزَّارِ مَوْلَانَا الْوَلِيَّ

(و با این کار باعث شادی مولی همان حیدر کرار مولانا امیرالمومنین (علیه السلام) گردید).

وَ الْمُسْلِمُونَ الْيَوْمَ فِي عِيدٍ جَلِيٍّ أَمَّا الشَّيَاطِينُ فَيَبْكُونَ الدَّهْرَ

(و در این روز مسلمین عید آشکارا دارند ولی شیاطین تا آخر عمر گریان هستند).

إِذْ كَانَ عَوْنًا لَهُمْ عِنْدَ اللَّقَا لِيُرجِعُونَ النَّاسَ عَنْ دِينِ الْوَقَا

(چون که آن ملعون آن ها را کمک می کرد تا برگرداند مردم را از دین خدا)،

لِلَّاتِ وَ الْعُزَّى وَ مَا لَهُمْ شَقَا مِنْ حَيْثُ قَدْ سَعَى وَ لَبَّى وَ اغْتَمَرَ

(به پرستیدن لات و عزی؛ و شقاوت هایی که داشتند. هرچند که عمل عمره را هم انجام داده بود).

أَوْصَى ابْنُ عَفَّانٍ لَدَى الْهَلَاكِ بَلْ أَنْظَرَ إِبْلِيسَ عَلَيْهِ وَ ارْتَحَلَ

(در هنگام مرگش عثمان را خلیفه تعیین کرد و شیطان بر او نظاره می کرد تا به درک رفت).

فَقَالَ يَا إِبْلِيسَ لَا تَرْجُو الْأَمَلَ فِي رَتْقِ دِينِ الْحَقِّ وَ ارْجِعِ الْبَشَرَ

(و به شیطان گفت سعی نکن که مردم را دین دار کنی و آن ها را از دین برگردان).

وَ تَشْهَدُ النَّفْسُ عَلَى أَنْ لَيْسَ لِي إِلَهٌ بَلْ أَنْتَ الْإِلَهُ الْأَوَّلُ

(و قلب من شاهد است که مرا خدایی نیست ای ابلیس! خدای من از اول تو بودی).

وَ أَحْمَدٌ فِي النَّاسِ غَيْرُ مُرْسَلٍ وَ إِنَّمَا إِيْتَبَعْتُ خَوْفَ الْمَضَرِّ

(و پیامبر (صلی الله علیه و اله) از طرف خدا فرستاده نشده بلکه من از روی ترس تابع او شدم).

حَتَّى آذَى نَسْلَهُ وَ الْأَهْلَ بَلْ أَضْعَفُ الْإِسْلَامَ مِنْ دُونِ الْمَلَلِ

(و قصدم آزار اهل بیت او بود و می خواستم که دین اسلام را در بین ادیان دیگر تضعیف کنم).

وَ أَنْتَ يَا عُثْمَانَ لَا تَرْعَى الدُّوْلَ تَوُوبٌ فِي نَسْلِ عَلِيٍّ الْأَعَزِّ

(و تو ای عثمان نگذار که مردم از اولاد امیرالمومنین (علیه السلام) پیروی کنند).

وَ كُلَّمَا نِلْتُ أَذَاهُمْ فَأَزْتَكِبُ وَ لَا تَبْقَى بَاقِيًا مِنْهُمْ يُصَبِّ

(و از هر فرصتی در آزار نمودن آن ها استفاده کن و حتی یک نفر هم از آن ها باقی نگذار).

وَ غَیْرَ مَنْ عَادَى عَلِیًّا لَا تُنِيبُ وَ اَذْفِنَ مَعَ الْاَمِیْرِ فَهَذَا الْمُسْتَقَرَّ
(و پس از خودت غیر از دشمنان امیرالمومنین ^(علیه السلام) کسی را خلیفه قرار نده (مصرع دوم را نفهمیدم)).
فَأَسْخَبْتُهُ النَّارُ وَ الْمُوصَى بَكَّى وَ قَالَ يَا اِبْلِیْسَ حَيَّ بِالْبُكَاءِ
(پس جهنم عمر ^(لعنة الله علیه) را کشید به سوی خود و عثمان ^(لعنة الله علیه) به گریه افتاد و به ابلیس گفت تو هم با
من گریه کن).

لِفَرْخِكَ الْمَابُونِ اِذَا قَدْ هَلَكَ وَ اِنَّكَ النَّاطِرُ فَاَفْعَلْ مَا اَمَرَ
(برای فرزند ابنه‌ای خود که هلاک شد پس امر او را اجرا کن چون تو را ناظر قرار داد).
فَلَفَّهُ فِي جِلْدٍ كُلِّبٍ اَجْرَبَ مِنْ بَعْدِ مَا حَنَطَهُ بِالطُّحْلُبِ
(پس ابلیس جسد نجس او را در پوست سگ گر پیچید و با لجن حنوط نمود).
وَ اَغْسَقَ الدُّبَرُ بِاِیْرِ مُشْعَبَ وَ غَسَّلَ الْجِسْمَ بِمَائَاتِ الدَّكْرِ
(و مقعد او را با آلت چندگوشه پر کرد و بدن او را با آب‌های آلت شستشو داد).
فَكَانَ مَا قَدْ كَانَ فَابْرُزَ الْجَدَلِ اِنْ كُنْتَ مِمَّنْ وَحَدَّ الرَّبُّ الْاَجَلَ
(هر چه که بود پس ابراز شادی کن اگر تو بنده خدای جلیل هستی).

وَ الْمُشْرِكُونَ الْيَوْمَ فِي حُزْنٍ جَلَّلَ اِذَا ثَانِيِ الْاَرَابِ قَدْ وَاَفَى سَقَرِ
(و مشرکین امروز در حزن و غم و اندوه بسیار بزرگی هستند چون که خدای دوشمان به سقر رفت).
يَا مَنْ يَزُومُ الْحَقَّ حُذْ هَذَا وَدَع لَعْنَكَ لِلَّذِي عَنِ الْحَقِّ رَجَعَ
(ای کسی که دنبال حقی پس دریاب این خبر را و لعن خود را فقط برای آن که از حق برگشته بود نگه دار).
وَ اَلْعَنَ مُعَادِيَ الْاَلِّ فَرْدًا لَا تَدْعُ لَا سِیِّمًا الثَّلَاثَ وَارْجَعَ الْبَصَرَ
(و لعنت کن دشمنان اهل بیت ^(علیهم السلام) را و ترک مکن، خصوصاً آن سه نفر را و دیده خود را (با لعن آن‌ها)
روشن بدار).

شیخ جلیل شیخ یوسف بحرینی (ابیاتی درباره نهم ربیع)

این چند بیت را از جمله قصیده سیدمحقق سیدماجد بحرینی در تهنیت نهم ربیع در کتاب لولوه^۱ نقل فرموده‌اند.

یا نِعْمَةً أَسَدَتْ يَدَ الدَّهْرِ جَلَّتْ صَنِيعُهَا عَنِ الشُّكْرِ

(دست تقدیر چه نعمت خوبی به ما ارزانی داشت که حق شکر آن را نتوان کرد).

هِيَ نِعْمَةٌ أَفْضَتْ إِلَى نِعَمٍ كُفَرَانُهَا ضَرْبٌ مِنَ الْكُفْرِ

(نعمتی که بر نعمت‌های قبلی اضافه شد (نعمت ولایت) که کفران آن‌ها مساوی با کفر است).

قَدْ أَحْسَنَ الدَّهْرُ الْمُسِيءُ وَإِنْ جَلَّتْ إِسَاءَتُهُ عَنِ الْخَصْرِ

(یک خوبی این دنیا داشته باشد همین است گرچه دنیا بدی‌هایش زیاد است).

الْيَوْمَ قُورَتْ عَيْنُ فَاطِمَةَ وَ سَرَى لَهَا رَوْحٌ إِلَى الْقَبْرِ

(امروز (نهم ربیع) چشم حضرت زهرا (علیها السلام) روشن گردید و شادی و این شادی به قبر مطهر ایشان رسید).

بَقَرَ الْكِتَابَ لَهَا فَأَعْقَبَهُ بَقْرٌ فَكَانَ الْبَقْرُ بِالْبَقْرِ

(آن ملعون (عمر (لعنة الله علیه) که سند فدک آن حضرت را درید ، امروز به جزای آن شکمش دریده شد).

فَأَصِرَ عَدَمْتُكَ مَا غَرَسْتَ كَفَّاكَ مِنْ زُطْبٍ وَ مِنْ بُسْرِ

(مرگ بر تو باد ای عمر (سنة الله علیه) که دست تو دانه خرمایی را هم نکاشته (یعنی خیری از تو به کسی نرسیده).

لَا تَحْسَبَنَّ فَيَرَوْزَ يَطْعَنُ مَا بَيْنَ الْعِجَانِ بِسَاحَةِ الشَّقْرِ

(گمان نمی‌کردی که ابولولو با خنجر زیر شکم تو را بدرد).

لَا تَحْسَبَنَّ حَدِيدَةَ مَغْسُولَةٍ غَرَمُولٍ مُغْتَلِمٍ أَخَا عَهْ رَ

(گمان نمی‌کردی که خنجر تیز او، شکم توی نره خر حرام‌زاده را بدرد).

۱. کتاب لولوة البحرين، سید ماجد بحرانی.

۲. روضات الجنات، ج ۶، ص ۷۳. لولوة البحرين، ص ۱۳۵.

(پاره کردن برگه فدک توسط عمر ^(لعنة الله عليه) و نفرین حضرت صدیقه طاهره ^(عليها السلام))
 مولف گوید: بقر کتاب اشاره است به آن چه در اخبار بسیار وارد شده که صدیقه طاهره ^(سلام الله عليها) تشریف بردند نزد ابوبکر ^(لعنة الله عليه) که در ظاهر فی الجمله رأفتی داشت و آن مزور کاغذی نوشت به جهت آن مخدره که فدک^۱ در تصرف ایشان باشد و عامل او در فدک برخیزد.

در بین راه عمر ^(لعنة الله عليه) به آن حضرت رسید و کاغذ را گرفت و پاره کرد^۲ با جسارتی که معروف است (بعضی از علما مطلبی در مورد این اتفاق دارند که عایشه ^(لعنة الله عليها) به عمر ^(لعنة الله عليه) از نامه خبر داده است) پس آن حضرت نفرین کردند بر آن بی حیا و فرمودند خداوند شکم تو را بشکافد چنان چه کاغذ مرا پاره کردی^۳ و در حدیث حذیفه گذشت که دعای آن حضرت در چنین روزی مستجاب شد به دست پهلوان عجم.

۱. مفسران و مورخان در شان نزول آیه «فأت ذا القربی حقه» از ابن عباس و ابی سعد خدری روایت کرده اند: هنگامی که این آیه نازل شد، رسول خدا ^(صلی الله علیه و آله) فدک را به فاطمه ^(سلام الله علیها) بخشید. (تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۸۷؛ التبیان شیخ طوسی، ج ۸، ص ۲۵۳؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۲۳؛ و از منابع اهل سنت: المطالب العلیه ابن حجر عسقلانی، ج ۲، ص ۳۶۷؛ الجرح و تعدیل رازی، ج ۱، ص ۲۵۷؛ شواهد التنزیل حسکانی، ج ۱، ص ۵۷۰؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۷۶۷؛ دژ المنثور سیوطی، ج ۴، ص ۱۷۷).

۲. الاختصاص، شیخ مفید، ص ۱۷۵ و در کتاب النقض نوشته عبدالجلیل قزوینی از قرن پنجم اشاره شده که سند فدک را بدید (ص ۳۰۲). و در بحار الانوار (ج ۴۸، ص ۱۵۷) از اصول کافی (ج ۱، ص ۵۴۳) نقل کرده است که آن ملعون نامه را گرفت و آب دهان بر آن انداخت و آن را پاره کرد و (المقتنه شیخ مفید، ص ۲۹۰) و (تهذیب الاحکام شیخ طوسی، ج ۴، ص ۱۴۹). و از اهل سنت در کتاب شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ج ۱۶، ص ۲۷۴) و السیره الحلبیه (ج ۳، ص ۳۶۲) به قضیه پاره شدن نامه اشاره شده است.

۳. انساب النواصب، استرآبادی، ص ۱۵۴؛ اللمعة البيضاء، ص ۳۸۰. شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۳۴؛ غرر الأخبار، ص ۹۱. دیلمی در غرر الأخبار نوشته است: فأخذ الكتاب منها لينظر فيه، فمَرَّه و بقره، فقالت له: لم فعلت ذلك؟ بقر الله تعالى بطنك؛ فقال ابن عباس: فاستجاب الله دعائها ورأيتاه كما دعت.

حکایت مجرم و شیخ، منقول از کتاب روضه البیان و حقیقة الایمان^۱

جاهل نادانی سال‌ها در بحر معاصی غوطه می‌خورد و از هر گناهی حظّی می‌برد. پس از برهه‌ای از زمان، نادم و پشیمان و در علاج خرابی‌های خود متحیر و حیران شده به نزد شیخی عتیقی حلّت، عمری ملت، قادری طریقت، شافعی مذهب، غزالی مشرب، بخاری اطلاع، سیوطی باع، رازی بیان، تفتازانی زبان، ابویوسف حکومت، حنبلی معرفت، اشعری اصول، نعمانی فروع، ابن عربی عرفان، ثانی فضل روزبهان، رفت و از کردار خویش شرحی گفت و از برای درد ناامیدی خود دواپی خواست.

شیخ اولاً نویدش داد و از بیم خلود، ایمنش کرد که شیخ ما محی الدّین در فتوحات چنین می‌فرماید: که مآل هرکه در جحیم رود، به نعمت انجامد؛ آن‌گاه پرسید: که از امراض گناه چه دردی به تو رسید؟

مجرم گفت: پاره‌ای از عمرم به عبادت بتان گذشت و آن سرمایه عزیز از دستم رفت. شیخ گفت: غم مدار که دو هم‌خوابه رسول خدا و دو خلیفه حضرت مصطفی (صلی‌الله‌علیه‌واله) سال‌ها به عبادت لات و عزی بودند و علمای ما بر این خصلت ایشان زبان طعن و نقصی نگشودند، اما ابوبکر (لَعْنَةُ‌اللّٰهِ‌عَلَيْهِ) پس، سی‌وهفت سال و اما عمر (لَعْنَةُ‌اللّٰهِ‌عَلَيْهِ) پس، بیست‌ودو سال غیر از سنگ و چوب معبودی نداشتند. مجرم گفت: پس از شرف اسلام پاس حرمت نبوی نداشتم، در حضور مرقد منورش به کلام بیهوده و سخن لغو آواز بلند داشتم.

شیخ گفت: غمگین مباش که اگر تو در نزد قبرش چنین کردی، خلفا در حضور جنابش چنین کردند و سبب نزول آیه شدند؛ چنان‌چه شیخ ما بخاری در باب «ما یُکرَه من

۱. شیخ آقابزرگ طهرانی در الذریعة می‌نویسد: «رَأَيْتُهُ مَنْقُولًا عَنْ كِتَابِ رَوْضَةِ الْبَيَانِ وَ حَدِيقَةِ الْإِيمَانِ فِي ص ۳۶ وَ قَدْ أَخَقَّ بِهِ بَعْضُ الْهَزَلِيَّاتِ فِي لَيْلَةِ الْخَمِيسِ (۹- ۱ ع- ۱۲۹۵) مِمَّا يُنَاسِبُ تِلْكَ اللَّيْلَةَ. وَ يَوْجَدُ أَيْضًا فِي كِتَابِ شَاخِ طُوبَى لِشَيْخِنَا النُّورِيِّ» (کتاب الذریعه، ج ۸، ص ۳۹).

التَّعْمُقُ وَالتَّنَازُعُ وَالْعُلُوُّ فِي الدِّينِ» از صحیح خود از ابن ابی ملیکه روایت کرده که او گفت: نزدیک بود که دو خیرِ هلاک شوند ابوبکر و عمر (لعنة الله عليهما)، چون طایفه بنی تمیم نازل شدند بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، اشاره کرد یکی از آن‌ها به اقرع بن حابس حنظلی، برادر بنی مجاشع و اشاره کرد دیگری به غیر او؛ پس ابوبکر به عمر (لعنة الله عليهما) گفت: به-درستی که قصد کردی مخالفت مرا. پس عمر (لعنة الله عليه) گفت: اراده نداشتم خلافت تو را. پس صداهای ایشان در نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بلند شد، پس نازل شد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ»^۱ تا قول خداوند و أَجْرٌ عَظِيمٌ^۲ و همین خبر را در تفسیر سوره حجرات نیز نقل کرده.

مجرم گفت: حق هدایت احمدی را مراعات نکردم و گاهی به سخن زشت بالنسبه به آن جناب بی ادبی کردم و از این گناه بسیار ترسانم و از این جرم زیاده هراسانم، چه روزی از عالمی شنیدم که شیخ فقها، ابومنصور مائثریدی در کتاب محیط، ذکر فرموده که: هرکس شتم کند نبی را یا اهانت کند او را یا عیب بگیرد در امر دین او یا در شخص او یا در وصفی از اوصاف ذات او و شتم کننده چه مسلم باشد، از امت او یا از غیر امت او، از اهل کتاب یا غیر آن‌ها، چه ذمی باشد چه حربی و چه آن که شتم و اهانت و عیب که از او صادر می شود عمدا باشد یا سهوا یا غفلة، جدی باشد یا مزاح، پس به تحقیق که او کافر مخلد است و باید از او دوری کرد و اگر توبه کند هرگز توبه او قبول نمی شود؛ نه در نزد خدا و نه در نزد خلق و حکم او در شریعت مطهره در نزد متاخرین از مجتهدین و بیشتر متقدمین کشتن است قطعاً و باید سلطان با نائب او یا قاضی یا نائب او در کشتن او مسامحه نکند به هیچ وجه.

شیخ گفت: البته این فتوا را افترا دان و دلیل آن را صحیح بدان؛ چه خلفا داناترند به احکام شریعت از تمام این جماعت و عمل خلفا برخلاف این بود و مکرر نبی از ایشان

۱. حجرات، آیه ۲.

۲. الصحیح البخاری، ج ۹، ص ۹۷، ح ۷۳۰۲.

اذیت می دید و ناسزا می شنود و بسیار شد که در امر دین آن جناب ایراد می کردند و عیب می گرفتند. آیا ندیدی که شیخ ما بخاری در صحیح خود روایت کرده از عبدالله بن ابی رافع که گفت: شنیدم علی (علیه السلام) می گفت: فرستاد مرا رسول الله (صلی الله علیه و آله) با زبیر و مقداد و فرمود: بروید تا بستان خاخ، که در آن جازنی است و با او کاغذی است آن را از او بگیرید و فرمود: پس رفتیم و شترها ما را می دواند تا رسیدیم به آن باغ پس دیدیم آن زن را و گفتیم به او بیرون بیاور کاغذ را؛ گفت: چه کاغذ؟

گفتیم: بیرون بیاور یا جامه هایت را ببنداز.

فرمود: پس از گیسوان خود بیرون آورد. پس آوردیم آن را نزد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و در آن نوشته بود از حاطب بن ابی بلیع به سوی جماعتی از مردم مکه از مشرکین و بعضی امور حضرت را در آن نوشته بود. پس حضرت (او را احضار کرد و) فرمود: ای حاطب چیست این؟

گفت: یا رسول الله شتاب مکن بر من، من مردی بودم چسبیده به قریش، یعنی هم قسم با آنها و از قبیلۀ ایشان نبودم و آنچه با شما می بیند از مهاجرین، از برای ایشان خویشانی هست که حمایت می کنند اهل و اموال ایشان را، پس خواستم که چون این نسب از من فوت شد در ایشان، حق بر ایشان پیدا کنم که خویشان مرا حمایت کنند و نکردم این کار را از روی ارتداد از دین خود، یا رضا به کفر بعد از اسلام.

پس حضرت فرمود: آگاه باشید که او به شما راست گفته.

پس عمر (لجنة الله علیه) گفت: یا رسول الله بگذار مرا، بزنم گردن این منافق را.^۱

و در این کلام هم تکذیب آن جناب است و هم اذیت او و هم ایراد بر فعل و اظهار نقص او. و هم چنین آن شیخ در باب علم و باب طب و باب اعتصام، و مسلم در باب وصایا، و نسائی در باب علم و باب طب، و غیر ایشان به اختلاف جزئی از ابن عباس روایت

۱. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۴۵، ح ۴۲۷۴.

کردند که گفت: پنجشنبه و چه پنجشنبه‌ای؛ آن گاه گریه می‌کرد، تا آن که تر می‌کرد اشک او ریگ‌ها را، پس گفت: شدید شد بر رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) مرض او روز پنجشنبه، پس فرمود: بیاورید کتابی که بنویسم از برای شما کتابی که هرگز گمراه نشوید بعد از او، پس نزاع کردند در نزد او و حال آن که روا نیست نزاع در نزد نبی، پس گفتند: و به روایتی عمر (لعنة‌الله‌علیه) گفت: هذیان می‌گویند رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله). فرمود: بگذارید مرا پس آن چه من در او هستم بهتر است از آن چه می‌خوانید مرا به‌سوی او.^۱

و به روایت قاضی در شفا، پس عمر (لعنة‌الله‌علیه) گفت: به‌درستی که رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را مرض غلبه کرده و در نزد شما قرآن است؛ کفایت می‌کند ما را کتاب خدا. پس آن‌ها که در خانه بودند اختلاف کردند؛ بعضی از ایشان می‌گفت: کتاب را به نزدش ببرید و بنویسد رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) از برای شما کتابی که هرگز گمراه نشوید و بعضی از ایشان می‌گفت: آن چه را عمر (لعنة‌الله‌علیه) گفت. پس چون سخن لغو و بیهوده و اختلاف، دراز شد در نزد رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، فرمود: برخیزید از نزد من. پس ابن عباس می‌گفت: مصیبت و همه مصیبت حایل شدن بود، مابین رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و میان نوشتن او این کتاب را از اختلاف و سخنان بیهوده ایشان.^۲

۱. همان، ج ۴، ص ۶۹، ح ۳۰۵۳؛ الصحيح المسلم، ج ۳، ص ۱۲۵۷، ح ۱۶۳۷؛ سنن الکبری، ج ۵، ص ۳۶۸، ح ۵۸۲۶؛ طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۸۷؛ دلائل النبوة، بی‌هی، ج ۷، ص ۱۸۱؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۲، ص ۲۴۷؛ إمتناع الأسماع، ج ۱۴، ص ۴۴۸؛ مصنف صنعانی، ج ۶، ص ۵۶؛ اخبار مكة الفاکهی، ج ۳، ص ۱۴؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۴۵۶؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۲، ص ۳۲۴؛ مشکاة المصابیح، ج ۳، ص ۱۶۸۲؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۱، ص ۸۱۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۹۳؛ جامع الاصول ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۶۹؛ منهاج السنة، ابن تیمیة، ج ۸، ص ۵۷۱؛ البداية و النهاية، ج ۵، ص ۲۴۷؛ المعجم الکبیر الطبرانی، ج ۱۲، ص ۷۰؛ مسند الموصلی، ج ۴، ص ۲۹۸؛ مسند البزاز، ج ۱۱، ص ۱۰۸؛ أنساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۶۲.

۲. الشفا بتعريف حقوق المصطفى، قاضی عیاض (۴۶۷ - ۵۴۴ ق)، ج ۲، ص ۱۹۴.

و ظاهر است که در این کلام و کردار چه اندازه و مقدار اذیت و سوء ادب و فحش قبیح است، چه عالم دانا و حکیم، «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۱ را به هذیان نسبت دادن، بدترین اذیت‌ها و قبیح‌ترین سب‌ها است؛ خصوص با آن همه مهربانی و رأفت و هنگام رحیل و مفارقت و مضایقه کردن از دادن یک دوات و کاغذی از جنابش با آن همه جود و عطا و حقوق بی‌انتهای؛ خصوص در حالت مرض و گاه احتضار چه قدر اذیت و آزار است.

و نیز عبدالحق دهلوی در معارج النبوة و غیره نقل کردند که چون عبدالله بن ابی مرد، آن حضرت برکشید، جامه را از بر خود و کفن او ساخت و نماز گذارد بر وی. پس کشید عمر بن الخطاب (لجنة الله عليه) آن حضرت را به جامه وی و گفت: یا رسول الله (صلی الله علیه و اله) نماز می‌کنی بر منافقی که رأس و رئیس منافقان بود! پس کشید آن حضرت جامه خود را از دست عمر (لجنة الله عليه) و گفت: دور شو! ای عمر از من.^۲

و نیز ابن حجر در مواهب اللدنیه و غیر او نقل کردند از عمر (لجنة الله عليه) در صلح حدیبیه که گفت: آمدم خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و اله) پس گفتم: آیا تو پیغمبر به حق خدا نیستی؟

فرمود: آری؛

گفتم: آیا ما بر حق نیستیم و دشمنان ما بر باطل؟

فرمود: آری؛

گفتم: پس چرا این نقص و ضعف را در دین خود راه دهیم در این حال؟

فرمود: من رسول خدایم و او را معصیت نکنم و او ناصر من است.

۱. نجم، آیات ۳-۴.

۲. تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۹۳؛ المحلی ابن حزم، ج ۱۱، ص ۲۰۹؛ تفسیر روح المعانی، آلوسی، ج ۱۰، ص ۱۵۴؛ تفسیر طبری، ج ۱۴، ص ۴۰۹؛ تاج العروس زبیدی، ج ۱۰، ص ۳۲؛ السیره النبویه، ج ۲، ص ۵۳۳؛ تاریخ مدینه ابن شبه، ج ۳، ص ۸۶۴.

گفتم: آیا تو ما را خبر نمی‌دادی که ما می‌آییم به زودی به کعبه و طواف می‌کنیم او را؟
فرمود: بلی؛ آیا خبر دادم تو را که ما امسال می‌آییم به آن جا؟
گفتم: نه؛

فرمود: به‌درستی که تو خواهی رفت به آن جا و طواف خواهی کرد.

گفت: پس رفتم پیش ابوبکر (لعنة الله عليه)، گفتم: آیا این پیغمبر به حق خدا نیست؟ و همان سوال و جواب را با او نیز کرد^۱ و از این خبر علاوه بر ایراد بر فعل آن جناب، استشمام رایحه شک در دین و توهم دروغ گفتن و وعده خلاف دادن آن جناب می‌آید و از این مقوله بسیار است و اگر نبود مگر همان اذیت کردن ایشان، دختر او را که عین اذیت^۲ او بود، چنان‌چه ثقات محدثین نقل کردند، هر آینه از برای تشفی دل و تسلیه قلب تو کافی بود.

مجرم گفت: لب به مسکر گشودم و از انواع شراب خود را مست نمودم، خرد را از خویش راندم و در کلبه جنون غنودم.

شیخ گفت: دل خوش دار و از وخامت این کردار، اندیشه مدار که شیخین ما به این وادی فتادند و در حال مستی گوهر عقل و دین را از دست دادند؛ اما شیخ ما عتیق، ملقب به صدیق (لعنة الله عليه) پس میلش به آن جایی رسید که در روز اول ماه رمضان ساغر کشید و می‌نوشتید، چنان‌که دیلمی در ارشاد و حضینی در هدایه روایت کردند در حدیثی طولانی که در آخر او چنین ذکر شده که عمر (لعنة الله عليه) گفت: به ابوبکر (لعنة الله عليه)، به خدا قسم ای ابابکر (لعنة الله عليه) آیا فراموش کردی شعر خود را در اول شهر رمضانی که خداوند واجب کرد بر ما روزه گرفتن را، وقتی که حذیفه بن الیمان و سهل بن حنیف و نعمان الازدی و خزیمه بن ثابت آمدند به خانه تو که بدهند به تو طلبی که تو از ایشان داشتی،

۱. المواهب لدنیة، ج ۱، ص ۳۲۸؛ البداية و النهایة، ج ۴، ص ۲۰۰؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲، ص ۳۷۲. الدر المنثور، ج ۷، ص ۵۳۱. الغدير علامة امینی، ج ۷، ص ۱۸۵، از صحیح بخاری.
۲. در مورد این مطلب به کتاب الغدير (ج ۷، ص ۲۳۱-۲۳۶) با ذکر بالای ۵۰ منبع رجوع شود.

چون به در خانه تو رسیدند، شنیدند صدای صاصله را در خانه. پس ایستادند در خانه و اذن نگرفتند. پس شنیدند ام بکر، زن تو، قسم می داد تو را و می گفت: حرارت آفتاب در میان دو کتف تو تاثیر کرده، برخیز و داخل خانه شو، از در دور شو تا نشنوند از تو احدی از اصحاب محمد (صلی الله علیه و آله) پس خون تو را هدر می کنند.

به تحقیق که آگاه شدی که محمد (صلی الله علیه و آله) به هدر داده خون آن را که افطار کند روزی از ماه رمضان را بدون آن که مسافر یا مریض باشد، بلکه محض خلاف به خدا و بر محمد (صلی الله علیه و آله)؛ پس تو گفתי به او بیاور-مادر نداشته باشی- بقیه غذای شب مرا و پر کن کاسه را از شراب و حذیفه و کسانی که با او بودند، می شنیدند مکالمات شما را. پس آورد ظرفی که در آن غذای شب بود و کاسه بزرگی از شراب، در وقت چاشت از روز و این شعرها را از برای زوجهات می خواندی:

ذَرِينِي أَصْطَبِحْ يَا أُمُّ بَكْرٍ فَإِنَّ الْمَوْتَ نَقَبٌ عَنْ هِشَامٍ

(ای ام بکر بگذار تا من امروز را خوش باشم، چرا که دیدم مرگ به تعقیب هشام برخاست).

وَنَقَبٌ عَنْ أَخِيكَ وَكَانَ صَعْباً مِنْ الْأَقْوَامِ شَرِيبِ الْمُدَامِ

(و از برادر تو یعنی ابوبکر هم بگذرد این روزها همان کسی که سخت ترین افراد در مشروب خوری بود).

يَقُولُ لَنَا ابْنُ كَبْشَةَ سَوْفَ نُحْيَا وَ كَيْفَ حَيَاةُ أَشْلَاءٍ وَ هَامٍ!

(پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ما می گوید: پس از مرگ زنده می شویم پس چگونه زندگی اعضای پراکنده در خاک ممکن است).

وَ لَكِنْ بَاطِلٌ مَا قَالَ هَذَا وَ إِفْكٌ مِنْ زَخَارِيفِ الْكَلَامِ

(این حرف پیامبر (صلی الله علیه و آله) (نعوذ بالله) باطل و دروغ است).

أَلَا هَلْ مُبْلَغُ الرَّحْمَنِ عَنِّي بِأَنِّي تَارِكُ شَهْرِ الصَّيَامِ!

(آیا کسی هست که از طرف من پیغام به خدا برساند که من در ماه رمضان روزه نخواهم گرفت؟)

وَ تَارِكُ كُلِّ مَا أَوْحَى إِلَيْنَا مُحَمَّدٌ مِنْ أَسَاطِيرِ الْكَلَامِ

(و تمام آن چه که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ما گفت از افسانه های گذشتگان، را قبول نمی کنم).

فَقُلْ لِلّٰهِ يَمْنَعُنِي شَرَابِي وَ قُلْ لِلّٰهِ يَمْنَعُنِي طَعَامِي

(پس بگو به خدا اگر می‌تواند مرا از شراب‌خواری باز دارد و بگو که خدا اگر می‌تواند مرا از روزه‌خواری بازدارد).

وَ لَكِنَّ الْحَكِيمَ رَأَى حَمِيرًا فَأَلْهَمَهَا فَتَاهَتْ فِي اللَّجَامِ ۱

(ولی شخص حکیم (پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) با تعدادی الاغ مواجه شد و به آن‌ها دین را آموخت ولی آن‌ها سر باز زدند).

پس چون حذیفه و کسانی که با او بودند، شنیدند که محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را هجو می‌کنی، هجوم آوردند بر خانه تو، پس یافتند تو را درحالی که کاسه شراب در دست بود و تو می‌نوشیدی از آن؛ پس گفتند: چه شده تو را ای دشمن خدا، مخالفت کردی خدا و رسول او را؟ و برداشتند تو را به همان هیئت و بردند به جمع مردم در در خانه رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و قصد تو را برای او نقل کردند و شعر تو را برای او خواندند و من نزدیک تو آمدم و در زیر گوش تو گفتم در آن غوغا که: بگو من شب شراب خوردم، پس مست شدم و عقلم از من زایل شد. پس کردم آن‌چه کردم در روز و مرا به آن آگاهی نیست. پس شاید به این، حدّ روزه خوردن از تو برگردد و محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بیرون آمد، پس نگاه کرد به‌سوی تو، پس فرمود: بیدار کنی او را. پس گفتم: او را دیدیم مست بود یا رسول‌الله! (صلی‌الله‌علیه‌وآله) چیزی نمی‌فهمید. پس فرمود: وای بر شما، شراب عقل را می‌برد و شما خود می‌دانید این را و باز می‌خورید آن را. پس گفتیم: چنین است یا رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله).

امرء القیس شاعر در این باب گفته:

شَرِبْتُ الْإِثْمَ حَتَّى زَالَ عَقْلِي كَذَاكَ الْحَمْرُ يَفْعَلُ بِالْعُقُولِ

(آن قدر شراب خوردم که عقلم زایل شد و این اثر شرب خمر است با عقل‌ها).

پس حضرت فرمود: مهلت دهید او را تا از مستی به هوش آید و مهلت دادند تا آن که نمودی (تظاهر کردی) به ایشان که به حال آمدی پس سوال کرد از تو محمد (صلی الله علیه و آله)، پس خبر دادی او را به آن چه به تو در نجوی گفته بودم.^۱

و حافظ بن حجر اسقلانی در فتح الباری، شرح حدیث که بخاری از انس بن مالک روایت کرد که گفت: كُنْتُ أَسْقِي أَبَا عُبَيْدَةَ وَ أَبَا طَلْحَةَ وَ أَبِي ابْنَ كَعْبٍ مِنْ قُضَيْخٍ زَهُو وَ تَمْرَالِخٍ.^۲ روایت کرده به سند معتبر از تفسیر امام حافظ علامه احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی؛ و از امام حافظ ثقه احمد بن عمرو بن عبدالخالق بصری معروف به بزاز؛ و از تاریخ مکه علامه فاکهی؛ که جناب ابی بکر (لعنة الله عليه) شراب میل فرمودند و چون به سر کیف آمدند، این اشعار را خواندند. آن ابیات چنان چه حکیم الاولیاء اهل سنت، محمد بن علی بلخی ناصبی، معروف به حکیم ترمزی در کتاب نوادر الاصول ذکر کرده است این است:^۳

تُحْيِي بِالسَّلَامَةِ أُمَّ بَكْرٍ وَهَلْ لَكَ بَعْدَ زَهْطِكَ مِنْ سَلَامٍ
(ای مادر بکر درود توأم با آرامش بر تو باد آیا (می‌پنداری) پس از (کشته شدن) بستگان تو برای تو آسایشی هست؟)

ذَرِينِي أَصْطَبِحْ يَا أُمَّ بَكْرٍ زَأَيْتُ الْمَوْتَ نَقَبَ عَنْ هِشَامٍ
(ای امّ بکر بگذار تا من امروز را خوش باشم، چرا که دیدم مرگ به تعقیب هشام برخاست.)
فَنَقَبَ عَنْ أَبِيكَ وَ كَانَ قَرْمًا مِنْ الْأَشْرَافِ شُرَابِ الْمُدَامِ
(و از پدر تو هم بگذرد این روزها همان کسی که از اشراف و سخت‌ترین افراد در شراب‌خواری بود).

۱. ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۹۹؛ الهدایة الکبری، ج ۱، ص ۱۰۶.

۲. فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، کتاب الاشریه، (ج ۱۰، ص ۴۰، ح ۵۲۶۰).

۳. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹؛ الروض الأنف، ج ۵، ص ۲۵۰؛ أنساب الاشراف، ج ۱۱، ص ۹۵؛ تفسیر الطبری، ج ۳، ص ۶۸۲؛ تفسیر الثعلبی، ج ۲، ص ۱۴۲.

وَوَدَّ بُنُو الْمُغِيرَةِ لَوْ قَدَّوْهُ بِالْفِ مِنْ رِجَالٍ أَوْ سَوَامٍ
(فرزندان مغیره (و بستگانش) آرزو می کردند ای کاش با دادن هزاران نفر از مردان یا چهارپایان جان مغیره را بخرند).

كَأَنِّي بِالطَّوِيِّ طَوِيٍّ بَدْرٍ مِنْ الْفَتِيَانِ وَالْخَيْلِ الْكِرَامِ
(به یاد آن روزها در جنگ بدر که سواران گران قدر بر اسب های گران بودند).
أَ يُخَبِّرُنَا الرَّسُولُ بِأَنْ سَنَحْيَا فَكَيْفَ حَيَاةٌ أَصْدَارٍ وَهَامٍ
(آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ما می گوید که زنده خواهیم شد چگونه سینه و سرهایی که در خاک هستند زنده می شوند).

و اما فاروق دین و خلیفه دوم بر مسلمین (لعنة الله عليه) پس حرصش به شرب مدام به اندازه ای بود که تا حال احتضار و رسیدن به خدمت یار غار، از این کردار دست برنداشت؛ چنان چه ابن اثیر جزری در کتاب اسد الغابة و ابن حجر در صواعق و غیر ایشان در کیفیت مقتل او نقل کردند از ابن عباس که بعد از زخم خوردن، بردند او را به خانه اش و ما با او رفتیم، پس نبیذ آوردند و خورد و از جوف او بیرون رفت، آن گاه شیر آوردند و خورد و از جوفش درآمد. پس دانستند که مُردنیست.^۱

و زمخشری در باب هفتاد و هفتم از کتاب ربیع الابرار نقل کرده که شخصی از مَطَهْرَة^۲ عمر (لعنة الله عليه) نوشید، پس مست شد. عمر (لعنة الله عليه) او را حد زد. پس گفت: او از نبیذ تو بود؛ عمر (لعنة الله عليه) گفت: من تو را به جهت مستی تو حد زدم.^۳

و هم چنین در باب هفتاد و هشتم و صاحب مستطرف روایت کردند که عمر (لعنة الله عليه) شراب خورد، پس استخوان شتری را گرفت و سر عبدالرحمن بن عوف را شکست؛ آن گاه

۱. أسد الغابة، ج ۳، ص ۶۷۳؛ الصواعق المحرقة، ج ۱، ص ۳۰۵؛ تاریخ المدینة، ابن شبة، ج ۳، ص ۹۱۰؛ الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۳۵۴؛ تاریخ عمر بن الخطاب ابن جوزی، ص ۲۰۰.

۲. کوزه که در آن آب کنند.

۳. العقد الفرید، ج ۶، ص ۳۸۲؛ در این منبع آمده است که از مشک عمر خورد. ربیع الابرار، ج ۵، ص ۱۸.

نشست و بر کفار که در بدر کشته شده بودند نوحه‌گری می‌کرد به اشعاری چند (تفصیل این حدیث پیش گذشت).

و مفید^(۵) نیز نقل کرده از دیک الجن که او از برای متوکل نقل کرد که عمر (لعنة الله عليه) در ماه رمضان شراب خورد و زنش او را منع کرد، پس چند شعر خواند.^۱

مجرم گفت: احسنت ای شیخ! که مرا از دغدغه افطار شهر رمضان که به آن نیز مبتلا بودم فارغ کردی؛ اما چه کنم که گاهی با نامحرمان درآمیختم و با ایشان در یک بستر خوابیدم و در این وادی نیز توسن سرکشی تاختم؟

شیخ گفت: عجب است از تو که عمرت را به بیهوده گذراندی و اندکی بر سیر و تفاسیر واقف نگشتی که ثقات از آن‌ها نقل کردند که چون حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) مکه را فتح کردند و بر بالای کوه صفا برآمدند و در آن‌جا از زن‌ها بیعت گرفتند و عمر (لعنة الله عليه) پایین‌تر از حضرت ایستاده بود. هند دختر عتبه، زن ابوسفیان (لعنة الله علیهما) به رو نقاب انداخته بود و در میان زن‌ها خود را پنهان می‌داشت که حضرت او را شناسد؛ پس حضرت فرمود: بیعت می‌گیرم از شما بر این‌که با خدا شریکی نگیرند. پس هند (لعنة الله علیها) سخنی گفت. حضرت فرمود: و بر این‌که دزدی نکنید. هند (لعنة الله علیها) باز جوابی گفت و سوالی کرد و حضرت او را شناخت و فرمود: تو هند دختر عتبه (لعنة الله علیها) نیستی؟ عرض کرد: بلی، عفو کن از گذشته یا نبی الله، خدا از تو عفو کند. پس حضرت فرمود: و بر اینکه زنا نکنید. پس هند (لعنة الله علیها) گفت: آیا زن حرّه یعنی نجیب، زنا می‌کند؟ پس

۱. (کشکول بحرانی، ج ۳، ص ۳۹). عمر (لعنة الله عليه) می‌گفت: در جاهلیت هیچ‌کس به اندازه من شراب نمی‌خورد (تاریخ مدینه المنوره، ج ۳، ص ۸۱؛ کنز العمال، ص ۵۰۵، ج ۱۳۷۴۶).

او در موارد بسیاری شراب نوشید (کنز العمال، ج ۵، ص ۵۱۶؛ ج ۱۲، ص ۶۳۰؛ سنن نسائی، ج ۴، ص ۳۲۶). و بهانه‌تراشی وی این بود: ما این شراب تند را می‌خوریم تا گوشت شتر را در معدّه ما تکه‌تکه کند. (کنز العمال، ج ۵، ص ۵۱۴؛ المصنف، ج ۵، ص ۷۸). این درحالی است که حتی فرد روزه‌داری که با شراب‌خوارها مجالست کرده بود را حد زده بود؟! (کنز العمال، ج ۵، ص ۴۷۷) و مضحک‌تر آن‌که عمر (لعنة الله عليه) در راهی بود دید فردی شراب خورده، چون از مستی بیرون آمد، او را حد زد و همان شراب را با آب مخلوط کرد و خورد (کنز العمال، ج ۵، ص ۵۱۷).

عمر (لعنة الله عليه) به خنده افتاده به جهت آن چه میان او و هند (لعنة الله عليها) گذشته بود در جاهلیت.^۱

و سیوطی در جامع از طبقات ابن سعد نقل کرده که چون عبدالله بن ابی بکر (لعنة الله عليه) مرد، مردم به خواستگاری زن او عاتکه، دختر زید بن عمرو برخاستند و او راضی نمی شد.^۲ پس عمر (لعنة الله عليه) به ولی امر او گفت: مرا به یاد او بیاور. پس او را نیز در نزد عاتکه ذکر کرد، راضی نشد. پس عمر (لعنة الله عليه) به آن شخص گفت: تزویج کن او را به من؛ پس تزویج (کرد) آن زن را به او. پس داخل شد بر او، پس او را آن قدر مالید تا غالب شد بر او، و او را وطی کرد. چون فارغ شد گفت: اف اف اف باد. پس از نزد او بیرون رفت و او را به خود وا گذاشت.^۳

مجرم گفت: ناموس برادران ایمانی را بردم و از گوشت ایشان همی خوردم.

۱. سفينة البحار، ج ۸، ص ۷۱۷ از مجمع البیان، ذیل آیه ۱۲، سوره ممتحنه.
 ۲. عبدالله بن ابی بکر قبل مرگ خود به عاتکه گفت: من باغ خودم را به تو می بخشم به این شرط که پس از من با فرد دیگری ازدواج نکنی. عاتکه هم پذیرفت و قول داد که پس از مرگ عبدالله با هیچ کس ازدواج ننماید. و او به قول خود عمل کرد و تا زمان مرگ ابوبکر (لعنة الله عليه) به این قول وفادار بود (تاریخ الکبیر بخاری، ج ۱، ص ۶۲؛ الاصابة، ج ۸، ص ۲۲۸). (التمهید ابن عبدالبر، ج ۲۳، ص ۴۰۵). مشروح ابن جریران در همین کتاب (شاخه طوبی) گذشت.
 ۳. طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۲۶۵؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۶۳۳.
- توجه شما را به متن کتاب ازدواج عمر (لعنة الله عليه) با حضرت ام کلثوم (سلام الله عليها) جلب می کنم: « زمانی که عمر (لعنة الله عليه) به حکومت رسید، از او خواستگاری کرد و به وی گفت: این کار عبدالله جایز نبوده، او شرطی برای تو تعیین کرده که درست نیست. عاتکه به خواستگاری عمر بن خطاب (لعنة الله عليه) نیز جواب رد داد و از ازدواج با او خودداری کرد.
- عمر (لعنة الله عليه) وقتی دید عاتکه به ازدواج با او راضی نمی شود، به ولی این زن بیه دستور داد که عاتکه را به او تزویج نماید! عاتکه بدون اطلاع، توسط ولی نامعلومش که معلوم نیست چه کسی بوده! به عمر بن خطاب (لعنة الله عليه) تزویج شد! پدر عاتکه (یعنی زید بن عمرو بن نفیل) هر چند که از صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله) شمرده شده! ولی پنج سال قبل از بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) فوت گردیده بود! لذا کسی نفهمید این ولی جدید عاتکه بیه از کجا پیدا شد! گرچه حتی اگر پدر عاتکه هم زنده بود و این تزویج را بدون اجازه عاتکه انجام می داد، طبق فرمایش پیامبر (صلی الله علیه و آله): لَا تُنْكَحُ الْأَيِّمُ حَتَّى تُسْتَأْمَرَ، وَلَا تُنْكَحُ الْيَتَامَى حَتَّى تُسْتَأْذَنَ (صحیح البخاری، ج ۸، ص ۶۳؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۴۰)، این عقد باطل بود! شب زفاف، عاتکه حاضر نشد که از این شوهر نامشروع تمکین نماید، لذا به درگیری و زد و خورد کشید. مقاومت عاتکه به جایی نرسید و عاقبت عمر بن خطاب (لعنة الله عليه) بر او غلبه کرد و با وی نزدیکی کرد. در حالی که او با عمر (لعنة الله عليه) شرط کرده بود که او را نزنند. (کتاب مذکور ص ۲۶۶ تا ۲۷۷ از ده ها منبع اهل سنت).

شیخ گفت: از این جرم نیز اندیشه مدار و در دفتر گناهان خود مشمار چون مومنی از سلمان بالاتر نباشد که محدثین عظام ما به اتفاق نقل کردند که حضرت نبوی در حق او فرمود: اگر ایمان در ثریا باشد هر آئینه برسند به او مردمانی از فارس و دست مبارک را گذاشتند بر کتف سلمان.^۱

و به روایتی فرمود: این و قوم او و پرهیزگارتی از صدیق و فاروق و دانانتری از ایشان در میان صحابه نبود؛ چنانچه غزالی اجماع بر آن نقل کرده و سراج الدین اوشنی در قصیده توحید خود که آن را بدء الامالی می گویند گفته:

| | |
|---|--|
| وَ لِلصِّدِّیقِ رُحَّانٌ جَلِی | عَلَى الْأَصْحَابِ مِنْ غَیْرِ اِحْتِمَالِ |
| وَ لِلْفَارُوقِ رَجَحَانٌ وَ فَضْلٌ | عَلَى عُثْمَانَ ذِی النُّوْرِیْنَ عَالِ |
| وَ ذُو النُّوْرِیْنَ حَقًّا كَانَ خَیْرًا | مِنْ الْکَزَّارِ فِی صَفِّ الْقِتَالِ |
| وَ لِلکَزَّارِ فَضْلٌ بَعْدَ هَذَا | عَلَى الْأَغْیَارِ طَرًّا لَا تُبَالِی |
| وَ لِلصِّدِّیقَةِ الرُّحَّانِ فَأَعْلَمَ | عَلَى الزَّهْرَاءِ فِی بَعْضِ الْجَلَالِ! |
| وَ لَمْ یَلْعَنَ یَزِیدَ بَعْدَ مَوْتِهِ | سِوَى الْمَکْثَرِ فِی الْإِغْرَاءِ غَالِی ^۲ |

(این اشعار به علت این که سرتاسر دروغ و افترا و بی ادبی به ساحت حضرات معصومین است، ترجمه نمی شود. لعنت خدا بر کذاب بی حیا، لعنت خدا بر ظالم بی انصاف، لعنت خدا بر دین به دنیا فروشان. برای سراینده آن و معتقدین به آن عذاب مضاعف از خداوند قهار مسئلت داریم، به مظلومیت مولای عالم امیرالمومنین و حضرت صدیقه طاهره و اولاد طاهرین ایشان (صلوات الله علیهم اجمعین).

۱. تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه ۵۴ سوره مائده. قرب الاسناد حمیری، ص ۵۳ و از آن در بحارلنوار، ج ۶۴، ص ۱۷۵.

۲. شرح بدء الأمالی، ص ۱۶، ص ۲۹۳.

و با این حال مفسرین نقل کردند در سبب نزول آیه «وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا»^۱ که صدیق و فاروق سبب نزول آن شدند، چون سلمان را فرستادند خدمت رسول (صلی الله علیه و آله) به جهت طعامی، پس حضرت او را به نزد خازنش، اسامه فرستاد، پس گفت: در نزد من چیزی نیست. پس برگشت به سوی شیخین، پس گفتند: اسامه بخل ورزیده و در حق سلمان گفتند: اگر او را به سر چاه پرآبی بفرستیم، هر آئینه آبش فرو می‌رود. پس به نزدیک حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) رفتند، حضرت فرمود: چه شده که در دهن شما سبزی گوشت می‌بینم؟ عرض کردند یا رسول الله! ما امروز گوشت نخوردیم؟! فرمود: گوشت سلمان و اسامه رو خوردید.^۲

و نیز واقدی و غیر او از ارباب سیر نقل کردند که عمر (لعنة الله علیه) در حق شش نفر که خود شهادت می‌داد که ایشان از اهل بهشتند و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از دنیا بیرون رفت در حالتی که از ایشان راضی بود^۳، سخنان زشت و از برای هر یک عیبی گرفت. پس در حق علی (علیه السلام) گفت: که در او بطالت و مزاح است؛^۴ و درباره طلحه گفت: که در او تکبر و نخوت است؛ و درباره عبدالرحمن گفت: که او بی حال است؛ و درباره سعد

۱. حجرات، آیه ۱۲.

۲. روض الجنان و روح الجنان، ابوالفتوح الرازی، ج ۱۸، ص ۳۱؛ احتجاج، ترجمه جعفری، ج ۲، ص ۵۷.

۳. این روایت جعلی در مسند احمد بن حنبل (ج ۳، ص ۱۳۶) و سنن ترمذی (ج ۵، ص ۶۵۲) نقل شده است و سند برخی از این روایات به حمید بن عبدالرحمن، پسر عبدالرحمن به عوف می‌رسد و ادعا کرده که از پدرش رسیده در حالی که او در هنگام فوت پدرش یک ساله بود (تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۴۰ و ج ۶، ص ۲۲۲). و راویان دیگر هم به نظر اهل سنت موثق نیستند (میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۳۴) و بخاری در صحیح تصریح کرده است که عبدالله بن ظالم (از راویان این حدیث جعلی) راویانش صحیح نیست (مستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۳۱۷).

و اشکالات محتوایی آن واضح است، چراکه همه این ده تن با هم مشکل داشتند و حتی زبیر و طلحه بر ضد امیرالمومنین علی (علیه السلام) جنگ به راه انداختند و هزاران نفر کشته شدند. حتی طلحه و زبیر و سعد با امیرالمومنین (علیه السلام) بیعت نکردند و عثمان (لعنة الله علیه) توسط اهل حل و عقد کشته شده است.

۴. مزاح امیرالمومنین (علیه السلام) در اصل به خاطر خوش اخلاقی ایشان بود نه افراط در شادی که موجب ذهاب وقار است. در تاریخ آمده که سخت‌گیری امیرالمومنین (علیه السلام) در اجرای احکام دینی آن چنان بود که عده‌ای به نزد

گفت: که او صاحب شکار و کشتار است، اگر والی یک قریه شود از عهده او برنیاید؛ و درباره زیرگفت: تندخو است، در حال رضا، مومن و در حال غضب، کافر است و بخیل است؛ و درباره عثمان (لعنة الله عليه) گفت: که خویشان خود را بر همه مقدم می‌دارد.

و به روایتی گفت: عثمان (لعنة الله عليه) تمام خویشان خود را دوست می‌دارد و اگر خلیفه شود، تمام بیت‌المال را به ایشان خواهد داد و بر مردم ایشان را مسلط خواهد ساخت و حقوق مسلمین را ضایع خواهد کرد.

و اما طلحه مُتلف و مسرف است و جماع را دوست می‌دارد.

و زبیر اگرچه شجاع است، اما تندخوست؛ و سعد وقاص ترسنده و بزدل است و مفتن است؛ و عبدالرحمن ضعیف‌رأی است و خویشان را دوست دارد؛ و علی (علیه السلام) مزاح-دوست است.

مجرم گفت: بی‌سبب بسیار مردم را آزرده و بی‌جرم دست تعدی و ظلم به سمت ایشان بردم.

رسول الله (صلی الله علیه و آله) شکایت کردند و حضرت فرمود: از علی (علیه السلام) شکایت نکنید که او بیشتر از ذات الهی می‌ترسد و خاشع‌ترین در راه خدا است (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۰۲؛ فرائد السمطين، ج ۱، ص ۱۶۳؛ فضائل الصحابة لابن حنبل، ج ۲، ص ۶۷۹) و در اعدام مرتدان (وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۵۵۲؛ کافی، ج ۷، ص ۲۵۷) و حد بر شراب-خواران (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۸۸؛ الکافی، ج ۷، ص ۲۱۶) ذره‌ای مماشات نداشتند. ولی تبلیغ خوش اخلاقی حضرت به صورت افراط در شوخ طبع بودن، توسط امیرالمومنین (علیه السلام) تکذیب شده است و در مقابل حرف عمرو بن عاص فرمودند: شکفت از فرزند زن بدکاره که بر مردم شام تبلیغ می‌کند که من مرد لهُوگرا و بازی و شوخ‌دوستم که مردم را سرگرم می‌کنم، در حالی که یاد مرگ و آخرت او را از لعب و بازی و می‌دارد (نهج البلاغه، خطبه، ۸۴ و ۸۸).

و ابن ابی الحدید گفته است: اگر تاریخ زندگانی علی (علیه السلام) در دوران پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نگاه کنی، خواهی یافت نسبت شوخی و مزاح به آن حضرت بعید و در کتب اعم از شیعه و سنی گزارش نشده است. و در ادامه می‌گوید: حضرت اصلاً وقت چنین کارهایی را نداشتند. همانا وقت او با عبادت، نماز، ذکر، تفسیر و قرآن پر شده بود. روزها به روزه‌داری و شبها به عبادت می‌پرداختند (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۲۸ و ۳۲۹).

شیخ گفت: زهی سعادت که پیروی آنان که در حق ایشان نبی فرمود: اصحاب من مانند نجومند، به هر کدام اقتدا کنید هدایت یابید،^۱ و از پرتو چراغ این امت، عمر در بادیه

۱. این روایت در بسیاری از منابع اهل سنت یافت می‌شود ولی بسیاری آن را نامعتبر می‌دانند. دارقطنی آن را از غرائب مالک و راویان آن را مجهول می‌داند (مجموعه اقوال الدارقطنی، ج ۱، ص ۱۷۷-۱۷۸) و فتنی می‌نویسد که: این روایت از روایات نبیط کذاب است (تذکره الموضوعات، ص ۹۸) و ابن قیم جوزیه و شوکانی می‌نویسند که: این کلام از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) صادر نشده است (اعلام الموقعین، ابن قیم جوزیه، ج ۲، ص ۱۷۱؛ ارشادالفحول، شوکانی، ج ۲، ص ۱۸۸) و زیعلی می‌نویسد: این حدیث مشهور است ولی تمامی اسناد آن ضعیف است که هیچ‌یک از آن‌ها ثابت نشده است (تخریج الاحادیث، ج ۲، ص ۲۳۰) و ابن قدامه مقدسی نیز می‌نویسد: حدیثی صحیح نیست (المنتخب من علل، ج ۱، ص ۱۲) و ابن حزم در یک کتاب خویش آن را باطل و دروغ می‌شمارد (الاحکام، ج ۵، ص ۶۴) و در جایی دیگر می‌نویسد: حدیثی جعلی است (رسائل ابن حزم، ج ۴، ص ۹۶).

و هم‌چنین ابن عبدالبر (جامع البیان، ج ۲، ص ۸۹۸ و ۹۲۳)، ابوحیان اندلسی (تفسیر بحر المحیط، ج ۵، ص ۵۱۱، ذیل آیه ۸۴ تا ۸۹ سوره نحل)، ابن الملقن (البدرا المنیر، ج ۹، ص ۵۸۴). و حتی ابن تیمیه نیز (صفة الفتوی الحرائی حنبلی، ج ۱، ص ۵۵ و الانبهاج فی شرح الانبهاج، ج ۲، ص ۳۶۸) از کسانی هستند که آن را ضعیف و باطل می‌دانند.

و علمای الازهر مصر نیز آن را جعلی می‌دانند (فتاوی الازهر، ج ۸، ص ۲۰۹).

در اصل این روایت در مقابل روایتی است که در شأن اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم‌السلام) صادر شده است: قال رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله): «النجوم أمانٌ لأهل الأرض وأهل بیته أمانٌ لأمتی»: ستارگان مایه امنیت اهل زمین و اهل بیت من مایه امنیت امت من هستند (مستدرک الحاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۴۹). و در روایت دیگری فرمودند: «أهل بیته کالنجوم بآیهم إقتدیثم إهتدیثم»: اهل بیت من چون ستارگانند که به هر کدام روی آورید، هدایت می‌گردید (مستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۴۹). و به گونه‌ای دیگر (همان، ج ۲، ص ۱۶۲).

و در روایتی از امام صادق (علیه‌السلام) روایت اصحابی کالنجوم، صحیح دانسته شده است و فرمودند: مراد کسانی هستند که پس پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) تغییر حال پیدا نکردند و در دین تغییر و تبدل ندادند و حضرت در جواب فرمودند که: عده‌ای از اصحاب رسول خدا را در قیامت به سوی جهنم می‌برند، حضرت می‌فرماید: اصحابم، اصحابم!

ندا می‌آید تو نمی‌دانی پس از تو چه حوادثی ایجاد کردند. سپس ایشان را می‌گیرند به سوی جهنم و رسول خدا می‌فرماید: دوری باد آنان را و نابودی باد ایشان را (عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۸۷، ینابیع المودة، ج ۱، ص ۳۹۸).

و از حیث دلالتی اشکال آن بسیار واضح است، چرا که در میان صحابه رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، افراد منافق و دورویی بودند هم‌چون عبدالله بن ابی (مسند احمد بن حنبل، ج ۲۷، ص ۳۲۸؛ مجمع الزوائد هیثمی، ج ۵، ص ۴۵۹) و بین اصحاب جنگ و نزاع‌های زیادی بود (هم‌چون جنگ جمل، صفین و جنگ‌های شیخین (لعنة‌الله‌علیهم) برای از بین بردن یاران امیرالمومنین (علیه‌السلام) که به جنگ‌های رده معروف شده است) که اگر هر دو طرف حق باشند، دیگر حق و باطلی معنی نداشت و در هر دو حال بهشتی می‌شدند!!!

اگر به خالد بن ولید (لعنة‌الله‌علیه) اقتدا شود، قتل یک قبیله و زنا با رئیس قبیله آن در همان شب جایز خواهد شد. یا کشتن افراد بی‌گناه که توسط بسر بن اوطاة انجام شد.

جهالت نیفتادی و از دست ندادی، آیا ندیدی که فاضل متبحر، ابن ابی الحدید روایت کرده از محمد بن سعید که گفت: درحالی که عمر (لعنة الله علیه) در بعضی از کوچه‌های مدینه راه می‌رفت، شنید که زنی از داخل خانه خود این ابیات می‌خواند:

هَلْ مِنْ سَبِيلٍ إِلَى خَمْرٍ فَأَشْرُبُهَا أَمْ هَلْ سَبِيلٌ إِلَى نَصْرِ بْنِ حَجَّاجٍ

(آیا هیچ راهی هست به شرابی تا بنوشم آن را، یا هیچ راهی هست به سوی نصر بن حجاج؟)

إِلَى فَتَى مَاجِدِ الْأَعْرَاقِ مُقْتَبِلٍ سَهْلِ الْمُحَيَّا كَرِيمٍ غَيْرِ مُلْجَاجٍ

(به‌سوی جوانی شکوهمند تبار و بس جوان و شاداب، که آرام چهره و بخشنده است و لجباز نیست).

تَنْمِيهِ أَعْرَاقٍ صِدْقٍ حِينَ تَنْسِبُهُ أَخُو قِدَاحٍ عَنِ الْمَكْرُوبِ فَرَّاجٍ

(چون نسب وی را بیان کنی، ریشه و نژاد، راستی وی را نشان می‌دهد، قِدَح به دستی که غمدیده را آرام می‌کند).

سَامِي النَّوَاطِرِ مِنْ بَهْرِ لَهُ قَدَمٌ تُضِيءُ صُورَتَهُ فِي الْحَالِكِ الدَّاجِي

(چشم درشتی که درخشندگی خیره کننده دارد و صورتش، تیره و تاریکی را روشن می‌کند).

عمر (لعنة الله علیه) گفت: نباید ببینم با خود مردی را که دخترها به نام او فریاد کنند در خدرهای^۱ خود، نصر بن حجاج را حاضر کنید. پس او را آوردند، دیدند که او در رو، و مو، و چشم، نیکوترین مردم بود. پس حکم کرد موی او را تراشیدند. پس دو گونه رخسار او نمایان شد مانند ماه، پس حکم کرد عمامه بر سرش نهاده‌اند. پس زن‌ها به چشم‌هایش فریفته شدند. پس عمر (لعنة الله علیه) گفت: نه چنین است؛ قسم به خدا نباید در آن مکان که من ساکنم تو باشی. گفت: چرا ای امیرمومنان؟

گفت: همان است که می‌گویم. پس او را به سمت بصره فرستاد و آن زن که عمر (لعنة الله علیه) اشعار او را شنید، ترسید که با او نیز کاری کند، پس این چند شعر را برای او فرستاد:

بخاری و احمد بن حنبل در کتب خویش از ارتداد عده‌ای از اصحاب بعد از شهادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اشاره کرده‌اند (صحیح البخاری، ج ۱۶، ص ۱۲؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۱۴۲۰).
۱. پرده‌ای است که در طرفی از خانه به جهت دخترها بیاویزند (حاشیه کتاب).

قُلْ لِلْأَمِيرِ الَّذِي يُخْشَى بَوَادِرُهُ مَا لِي وَلِلْخَمْرِ، أَوْ نَصْرِ بْنِ حَجَّاجٍ

(به امیری که از اقدامات سریع وی هراس دارند، بگو مرا چه کار با شراب و نصر بن حجاج)؟

إِنِّي بُلَيْثٌ أَبَاحَفْصٍ بِغَيْرِهِمَا شُرْبُ الْخَلِيبِ وَ طَرْفُ فَاتِرٍ سَاجِي

(ای ابا حفص، من به غیر آن دو مبتلا هستم: نوشیدن شیر و چشمی فرو افتاده و بی حرکت).

لَا تَجْعَلِ الظَّنَّ حَقًّا أَوْ تُبَيِّنْهُ إِنَّ السَّبِيلَ سَبِيلُ الْخَائِفِ الرَّاجِي

(هرگز گمان را حقیقت مپندار مگر آن که آن را به روشنی دریافته باشی، این راه، راه دم‌خور با خوف و رجاء است).

مَا مُنِيَّةٌ قُلْتُهَا عَرَضًا بِضَائِرَةٍ وَالنَّاسُ مِنْ هَالِكٍ قَدِماً وَمِنْ نَاجِي

(آرزویی که بی قصد و غرضی بر زبان راندم، ضرری ندارد و این در حالی است که مردمان از قدیم الایام یکی جان به در برده و دیگری هلاک گشته است).

إِنَّ الْهَوَى رَمِيَّةُ التَّقْوَى فَقَيْدُهُ حَتَّى أَقَرَّ بِالْجَافِ وَإِسْرَاجٍ

(هوی و هوس چون تیری است که پرهیزگاری آن را به بند می کشد تا آنکه به افسار و زینها سر نهد).

پس عمر (لعنة الله عليه) گریست و گفت: حمد خدایی را که هوی را به تقوی مقید ساخت. و نصر را مادری بود پس چون زمانی بر او گذشت، غیبت فرزند او را به درد آورد. پس متعرض عمر (لعنة الله عليه) شد میان اذان و اقامه و نشست در میان راه. پس چون بیرون آمد به قصد نماز، بانگ زد بر او و گفت: ای امیرمومنان هر آیین به دو زانو خواهیم درآمد با تو فردا در محضر خدای عزوجل و هر آیین به مخاصمه بکشم تو را به سوی او، نشاندی عاصم و عبدالله در پهلوی خود و میان من و پسر صحرها و بیابانها است و هامونها و میلها است.

عمر (لعنة الله عليه) گفت: کیست این؟ گفتند: مادر نصر بن حجاج است.

گفت: ای مادر نصر، عاصم و عبدالله را ندا ندهند دخترها ایشان را از پس پرده و نصر از بصره این ابیات را به جهت عمر (لعنة الله عليه) فرستاد:

لَعْمَرِي لَيْنَ سَيَّرْتَنِي أَوْحَرَّمْتَنِي لَمَا نِلْتَ مِنْ عِرْضِي عَلَيْكَ حَرَامٌ
(به جانم سوگند که اگر مرا تبعید کنی یا محرومم کردی، با بردن آبروی من گناه بزرگی مرتکب شده‌ای).
وَإِنْ غَنَّتْ الدُّلْفَاءُ يَوْمًا بِمُنِيَّةٍ وَبَعْضُ أَمَانِي النِّسَاءِ غَرَامٌ
(اگر آن زن ظریف بین، آرزویی را به آواز بخواند (مرا چنین مجازات می‌کنی) حال آن‌که برخی آرزوهای زنان، از سر دلدادگی است).

ظَنَنْتُ بِي الظَّنَّ الَّذِي لَيْسَ بَعْدَهُ بَقَاءٌ فَمَا لِي فِي الدِّدَاءِ كَلَامٌ
(درباره من گمان بردی که پس از آن مرا بقایی نیست و مرا در میان محفل قوم سخنی نیست).
وَأَصْبَحْتُ مَنْفِيًّا عَلَى غَيْرِ رِيَّةٍ وَقَدْ كَانَ لِي بِالْمَكْتَنِينَ مَقَامٌ
(بدون هیچ‌گونه اتهامی تبعید شدم حال آن‌که مرا در مکه و مدینه مقام و منزلت بود).
سَيِّمْنَعْنِي عَمَّا تَنْظُنُّ تَكْرُمِي وَأَبَاءُ صِدْقٍ صَالِحُونَ كِرَامٌ
(کرامت و بزرگواریم مرا از آن چه تو می‌پنداری، برکنار خواهد داشت و نیز پدران راستین صالح و بزرگوار).
وَتَمْنَعْنِي أُمُّ أَتَمَّتْ صَلَاتَهَا وَحَالَ لَهَا فِي دِينِهَا وَصِيَامٌ
(و مادرم که همیشه در حال نماز و روزه است).
مادری که همیشه در حال نماز و روزه است).

فَهَاتَانِ حَالَانِ فَهَلْ أَنْتَ رَاجِعٌ فَقَدْ جَبَّ مِثِّي كَاهِلٌ وَسَنَامٌ
(پس آیا تو با وجود این نسب پدری و مادری من از حکم تبعید من باز دست برمی‌داری؟ چرا که کوهی از غم با این تبعید برگرده من سوار شده).

عمر (لعنة الله عليه) گفت: اما مادامی که من امیرم پس نخواهد شد و زمینی و خانه‌ای در بصره به او داد. چون عمر (لعنة الله عليه) کشته شد، شتر خود را سوار شد و آمد به مدینه.^۱

۱. بحار الانوار، ج ۳۱ ص ۲۱ از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.
اطلاعات تکمیلی در مورد این ماجرا و ذکر منابع بیشتر در کتاب ازدواج عمر (لعنة الله عليه) با ام کلثوم (سلام الله عليه)
نوشته محمد امینی نجفی، پسر علامه امینی؛ (ص ۷۳ تا ۸۰).

و نیز ابن ابی الحدید از عبدالله بن یزید روایت کرده که: عمر (لعنة الله عليه) شبی به عَسَسی^۱ بیرون رفت. پس دید زنانی را که گرد هم شده صحبت می‌کنند و می‌گویند: کدام جوان‌های مدینه خوش‌روتر است. پس زنی از آن‌ها گفت: ابوذؤیب قسم به خدا. پس چون عمر (لعنة الله عليه) صبح کرد از حال ابوذؤیب پرسید؛ معلوم شد که از بنی سلیم و پسر عم نصر بن حجاج است. پس او را در نزد عمر (لعنة الله عليه) حاضر ساختند، پس دید که او نیکوترین مردم و ملیح‌ترین ایشان است و چون نظر کرد به او گفت: والله تو گرگ ایشانی و این کلام را مکرر می‌کرد؛ پس گفت: نه، قسم به آن که جانم در دست اوست با من در یک زمین جمع نخواهی شد. پس گفت: یا امیرالمومنین اگر ناچاری از فرستادن من، پس مرا بفرست به همان‌جا که پسر عم من نصر بن حجاج را فرستادی، پس او را نیز به سمت بصره فرستاد.^۲

مجرم گفت: ای شیخ این خبر دردی از من دوا نکرد، چه نیکی شمایل و حسن رخسار را از جرم شمرده‌اند؛ چنان‌چه شاعر گفته:

باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی؟

بلکه مرا شبهه‌هایی رو داده که اگر خلیفه به جهت فریفته نشدن زنان مدینه، نصر و ابوذؤیب را به بصره فرستاد، پس به جهت زنان بصره که مهبط ابلیس و معدن فتنه است و از مقر خلافت و محل سیاست دور بود، چه فکر فرمود؟ چرا دلش به جهت آن‌ها نسوخت و برای ایشان چنین آتشی افروخت؟

شیخ گفت: من نیز سال‌ها توسن خیال در این تیه^۳ دواندم و از برای حل این شبهه آن را به جایی نرساندم.

۱. جاسوسی

۲. بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۲۴ از شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۳۰-۳۱؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۸۵؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۵۷.

۳. بیابان حیرت‌انگیز

و نیز حافظ سیوطی (تفصیل این حدیث پیش گذشت) در جامع کبیر از کتاب حجة نصر نقل کرده که: شخصی که او را اصبع بن علیم می گفتند، از طائفه بنی سعد از قبیله بنی تمیم از عمر (لعنة الله عليه) پرسید: چیست معنی «وَالْتَاَزَعَاتُ عَرَقًا»؟^۱ پس به قبیله او بد گفت و چنان به دست خود او را زد که کلاه از سرش افتاد و او را فرستاد به بصره و به عامل آنجا نوشت به او هیچ نفروشید و اگر مریض شد او را عیادت نکنید و اگر مُرد بر جنازه او حاضر نشوید و آن مرد چون وارد بصره شد بیست و پنج روز با او چنین کردند، می گوید: در این ایام هیچ در نزد من بهتر از مرگ نبود. آخر رفت نزد ابوموسی و توبه کرد و او نوشت به عمر (لعنة الله عليه) تا از تقصیر او گذشت و جواب نوشت که از او بگذرید.

مجرم گفت: گاهی که از حوادث روزگار ملول می شدم زبان به غنا و ترنم می گشودم و به الحان خوش، غم از دل می زدودم.

شیخ گفت: تو اگر در حال اندوه تغنی کردی، فاروق در راه مکه که زمان استغراق نفس است در عبادت خواندگی می کرد؛ چنانچه جلال الدین سیوطی در جامع از بخاری و مسلم نقل کرده که: چون عمر (لعنة الله عليه) در زمان امارتش به مکه می رفت و با او بود مهاجرین و انصار، پس عمر (لعنة الله عليه) به شعری خواندگی کرد. مردی از اهل عراق گفت: یا امیرالمومنین قدری آواز را بلندتر کنید.

پس عمر (لعنة الله عليه) خجالت کشید و شتر خود را زد تا از قافله دور شد (تفصیل این حدیث نیز گذشت).

و نیز از ابن سعد در طبقات نقل کرده که در راه، عبدالرحمن بن عوف که یکی از عشره مبشره است به رباح بن معترف گفت: به جهت ما غنا بخوان تا شب در نظر ما کوتاه بنماید. پس در آن حال عمر (لعنة الله عليه) به آن ها رسید، پرسید چه می کنید؟ عبدالرحمن گفت: مشغول لهویم.

۱. نازعات، آیه ۱؛ سوگند به فرشتگانی که (جان مجرمان را به شدت از بدن هایشان) برمی کشند.

عمر (لعنة الله عليه) گفت: حال که مشغولید پس بر شما باد به شعر ضاربین الخطاب.^۱
و نیز از کتاب صمت ابن ابی الدنیا نقل کرده از علاء بن زیاد که عمر (لعنة الله عليه) در راهی
سیر می کرد، پس مشغول غنا خواندن شد، پس گفت: آیا مرا زجر کردید هنگامی که لغو
می خواندم.^۲

مجرم گفت: بسیار شد که در میدان کارزار حاضر شدم و در صفوف مسلمین درآمد و
هنوز دست کفار به قبضه شمشیر آبدار نرسیده، دل را باخته و توسن^۳ به سمت قفا
تاختم.

شیخ گفت: این شیوه مرضیه خلفا و سجدیه مستمره اصحاب خاص رسول خدا بود و در
تمام سیر و تاریخ مسطور و در السنه شعرا مذکور و مشهور است و جلال الدین سیوطی در
تفسیر دُرُ المنثور نقل کرده که: عمر (لعنة الله عليه) خود در بالای منبر خطبه خواند در روز
جمعه، پس چون رسید به این آیه از سوره آل عمران «إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى
الْجَمْعَانِ»^۴ گفت: چون روز اُحد شد فرار کردیم. پس من فرار کردم و به کوهی بالا رفتم،
پس هر آئینه می دیدی مرا که بالا می روم، گویا که من بز ماده کوهیم.^۵

از کثرت اشتها فرار فاروق و یار غار و زیادی (این) کار، تو را حاجت به ذکر اخبار و مرا
فرصت اخبار نیست.

مجرم گفت: برهه‌ای از زمان به دردی مبتلا بودم که از ذکر آن شرمنده و از نگفتن آن
ترسانم.

۱. سنن البیهقی، ج ۱۰، ص ۲۲۴، الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۸۶.

۲. کنز العمال، ج ۷، ص ۳۳۵.

۳. اسب تند، سرکش. لغت نامه دهخدا، ذیل واژه توسن.

۴. آل عمران، آیه ۱۵۵؛ کسانی که در روز روبرو شدن دو جمعیت با یکدیگر (در جنگ احد)، فرار کردند.

۵. (الدرا المنثور، ج ۲، ص ۳۵۵) فرار او در جنگ خیبر نیز معروف است و بعد از رسیدن به محضر رسول-
الله (صلی الله علیه و آله)، عمر (لعنة الله عليه) دیگران را متهم به ترسو بودن و فرار می کرد، و آن‌ها هم عمر (لعنة الله عليه) را ترسو و فراری
می خواندند (مستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۳۷).

شیخ گفت: مریض روحانی چون بیمار جسمانی درد خود را از حکیم دانا و طبیب آشنا نباید پوشیده دارد و هر دردی که به آن مبتلا است بایست در منصفه بیان درآرد.

مجرم گفت: مدتی بر من گذشت که از احشایم حرارتی چون آتش سوزان شعله می‌داد و جز آبی که از چشمه‌سار صلب جاریست چیزی او را فرو نمی‌نشاند.

شیخ گفت: دردی را که مثل فاروقی به آن مبتلا باشد گرفتاری به آن، اندوهی ندارد؛ چه تذکر مصائب ابرار، تسلیه است از برای دل‌های غم‌دار. البته این مقدار از حالات خلفای اخیار خوانده و در حاشیه قاموس فاضل عصر جلال الدین سیوطی دیده یا از علما شنیده که فرموده: در ترجمه لفظ ابنه که این مرض در جاهلیت در میان پنج نفر بود که یکی از آن‌ها سید ما عمر (لعنة الله علیه) است.^۱

مجرم گفت: خصلت رذیله بخل و ثنات در دلم چنان جا داشت که از دادن خمس که در آن اطاعت امر خدا و ادای حق مصطفی (صلی الله علیه و اله) و امتثال فریضه مودة ذوی القربی بود، مرا باز داشت.

شیخ گفت: دل شاد دار و خاطر غمگین مدار که در ترک آن اگر محذوری بود، شیخین را دامن عفت به قذارت آن ملوث نمی‌شد؛ اگر تو از خمس نداده ترسانی، ایشان خمس داده را پس گرفتند و فدک را که به امر خاص الهی، جناب احمدی به دست خود عطا فرمود، تصرف نمودند و اگر مقدار خمس که در ذمه تو بود اندک است، مداخل فدک در هر سال به روایت شیخ عبدالله بن حماد انصاری، بیست و چهار هزار اشرفی بود^۲ و به روایت دیگر هفتاد هزار اشرفی بود^۳ و اگر مصرف خمس تو اگر می‌دادی، طبقه سادات بودند، که در ایشان عاصی و مطیع و محسن و مسئی باشد، آن چه ایشان گرفتند از بضعه

۱. ابن سعد می‌نویسد: عمر (لعنة الله علیه) می‌گفت: از احوال و امور جاهلیت چیزی در من باقی نمانده مگر این که هنوز برای من فرق نمی‌کند که کسی مرا بکند یا من کسی را بکنم (طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۸۹، چاپ بیروت ۱۳۷۷ ق).

۲. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۶ از قطب راوندی.

۳. سید بن طاووس در کشف المحجة به نقل از آن در بیت الاحزان، ص ۸۲.

احمدی بود؛ که ائمه محدثین ما چون بخاری و مسلم در صحیح خود؛ و ابوالسعادات در فضائل عشره؛ و ابوبکر بن شیه در امالی؛ و دیلمی در فردوس؛ نقل فرمودند که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در حق او فرمود که: فاطمه سیده نساء اهل بهشت است.^۱ و به روایت ابونعیم در حلیه، سیده زن‌ها است در روز قیامت.^۲ و ترمذی در جامع و عکبری در ابانه از عایشه (لعنة الله علیها) روایت کردند که: محبوب‌ترین زن‌ها در نزد آن جناب فاطمه (سلام الله علیها) بود.^۳ و اگر تو را ابتلا همان حق است که در مال یا ذمه است، نه مخاصمه و مجادله با سادات عظام و راندن آن‌ها از خویش به خشونت کلام، آن‌ها به این درد نیز مبتلا شدند و با مطالبه آن معصومه، از او مطالبه شهود نمودند و چون جمعی را آورد که به اتفاق اهل سنت عدول بودند، چون داخل در صحابه بودند که در عدالت ایشان علمای ما را اختلافی نیست، بلکه به روایت مشایخ، حضرت نبوی خبر داد که ایشان از اهل بهشتند، قبول نکردند و خود هم مدعی بودند و هم منکر، هم شاهد و هم جارج، هم حاکم و به کلمات زشت، همه را راندند و فاطمه (سلام الله علیها) را به غضب آوردند و اذیت کردند و به همین حالت بود تا جهان را وداع نمود؛ چنان‌چه شیخ ما بخاری و مسلم و ابن اثیر در جامع الاصول در باب دوم از کتاب خلافت در حرف «خاء» نقل کردند که: فاطمه (سلام الله علیها) بعد از مطالبه و رد از ایشان، قهر کرد و به آن‌ها سخنی نگفت تا وفات کرد.^۴

۱. صحیح بخاری، ص ۱۳۷۴، ح ۳۵۵۶؛ احقاق الحق (ج ۱۰، ص ۶۹) از صحیح ترمذی (ج ۱۳، ص ۱۹۷)؛ مسند احمد بن حنبل (ج ۵، ص ۳۹۱)؛ مستدرک علی الصحیحین (ج ۳، ص ۱۵۱)؛ حلیه الاولیاء (ج ۴، ص ۱۹۰)؛ حافظ بیهقی در الاعتقاد (ص ۱۶۵) و دیگر آثار مذکور در این کتاب.

۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۰۵ از حلیه الاولیاء.

۳. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۷۰۱؛ و در ادامه از مردان، حضرت امیرالمومنین علی (علیه السلام) را به عنوان محبوب‌ترین مرد نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معرفی کرده است.

۴. صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۱۲۶، ح ۲۹۲۶، باب فرض الخمس؛ و ج ۴، ص ۱۵۴۹، ح ۳۹۹۸، باب غزوة خیبر؛ و نفرین حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) بر آن دو (الامامة والسیاسة، ابن قتیبة الدینوری، ج ۱، ص ۱۷).

یا آن که ابواسحاق ثعلبی از مجاهد روایت کرد که: بیرون آمد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و دست فاطمه (سلام الله علیها) را گرفته بود و فرمود: هر که این را شناخت، پس شناخت و هر که نشناخت، پس او فاطمه دختر محمد است و پاره از گوشت من است و قلب من است که در میان دو پهلوی من است؛ پس هر که او را آزرده، مرا آزرده و هر که مرا آزرده، خدا را آزرده.^۱

و نیز از جابر روایت نموده که: آن جناب فرموده فاطمه مویی است از من، پس هر کس اذیت کند مویی از من، پس مرا اذیت کرده و هر که مرا اذیت کرده، خدا را اذیت کرده و هر که خدا را اذیت کند او را لعنت کند به پری آسمان ها و زمین ها.^۲

و ابوسعید واعظ در شرف النبی؛ و ابوصالح مؤذن در فضائل؛ و عکبری در ابانه؛ و محمود اسفراینی در دیانت؛ روایت کردند که آن حضرت فرمود: ای فاطمه! خداوند غضب می کند از برای غضب تو و راضی می شود از برای رضای تو.^۳

مجرم گفت: در آتش حرص و طمع چنان فروخته بودم که مال مردم را از مال خود فرقی ننمودم و پیوسته دست خیانت به اموال ایشان گشودم و آن چه توانستم بردم و خوردم.

شیخ گفت: تو اگر از اشخاصی معدود که آن ها را بشناسی و از عهده حقوق ایشان توانی برآیی به مقدار معاش مال گرفتی و توشه بردی، فاروق از مال تمام مسلمین چندان برد و خورد که مالش به آن وفا نداشت و در وقت مردن از ترس، وصیت کرد که گدایی کنند و آن را بپردازند. چنان چه سیوطی نقل کرده از ابن سعد در طبقات از عثمان بن عروه که:

۱. «مَنْ عَرَفَ هَذِهِ فَقَدْ عَرَفَهَا، وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْهَا، فَهِيَ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ (صلی الله علیه و آله) وَ هِيَ بَضْعَةٌ مِنْنِي وَ هِيَ قَلْبِي وَ رُوحِي الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيَّ، مَنْ آذَاهَا وَ مَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ». نزهة المجالس، ج ۱، ص ۲۲۸، چاپ قاهره؛ نورالابصار، ص ۴۱، چاپ مصر؛ احقاق الحق (ج ۱)، ص ۲۱۲ از صحیح بخاری، و صحیح مسلم) و ترمذی و نسائی در سنن خویش؛ جامع الغیر، سیوطی، ص ۲۶۹، چاپ قاهره. (منابع بیشتتر در جنة العاصمه، ص ۴۱۴).

۲. حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۴۰.

۳. مستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۵۳، چاپ حیدر آباد و بعد از نقل آن گفته است که اسناد این حدیث صحیح است. و علامه میرجهانی در جنة العاصمه (۴۰۶ تا ۴۱۳) ده ها منبع ذکر می کند و متن این روایت را با تعبیر متفاوت ذکر می کند. این روایت در صحیح بخاری نیز نقل شده است (ج ۵، ص ۳۹، چاپ امیریه، سال ۱۳۱۴ ق).

هشتاد هزار درهم یا دینار عمر^(لعنة الله عليه) از بیت المال قرض گرفت. پس به پسرش عبدالله گفت: اموال مرا بفروش در ادای آن و اگر وفا نکرد، از بنی عدی گدایی کن و اگر نه از قریش و از ایشان مگذر. با آن که ابن ابی الحدید از همان طبقات روایت کرده که: عمر^(لعنة الله عليه) در بالای منبر گفت: مردم می گویند این مال حلال است از برای عمر^(لعنة الله عليه) و چنین نیست که می گویند؛ خبر دهم شما را که چقدر حلال است از برای من؟ حله ای در زمستان و حله ای در تابستان و مقداری که حج کنم و قوت خود و اهلیم مانند مردی از قریش.

مجرم گفت: سوء خُلُقم چنان بود که کسی را توانایی گفت و شنود با من نبود و به این سبب مصاحبم پیوسته در تعب و همنشینم معذب بودند.

شیخ گفت: حیف که عمرت به بیهوده سر آمد و از احوال خلفا آن قدر به دست نیامد با آن که آوازه سوء خلق خلیفه دوم^(لعنة الله عليه) از فلک نهم گذشت و کارش در مهابت و ترش رویی به جایی رسید که از یک نگاه تندش، دلاک که سبیلش را می چید، از ترس گوزید؛ چنان چه حافظ جلال الدین سیوطی در جامع کبیر از اسماعیل بن امیه روایت نموده است.^۱ و سید ما علی^(کرم الله تعالی وجهه) در خطبه شقشقیه^۲ که جمله ای از لغات مشکله آن را ابن اثیر در نهاییه و فیروزآبادی در قاموس بیان نمودند، در صفت تندی خلق او می فرماید که: ابوبکر^(لعنة الله عليه) قرار داد امر خلافت را در ناحیه، یعنی طبیعت سنگلاخی که غلیظ می شود زخم آن و زبر می شود مس آن و بسیار می شود لغزیدن در

۱. طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۸۷؛ تاریخ المدینة المنورة، ج ۲، ص ۶۸۳؛ سیرة عمر بن الخطاب ابن جوزی، ص ۱۳۶؛ تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۲۲۲.

۲. خطبه سوم نهج البلاغه.

عده ای از اهل سنت به دلیل محتوای آن، صدور آن را از امیرالمومنین^(علیه السلام) بعید می دانند و آن را ساخته و پرداخته سید رضی می دانند، ولی علامه امینی در الغدیر ۲۸ طریق غیر از طریق سید رضی، برای این خطبه یاد می کند (ج ۷، ص ۱۰۹، ۱۱۵). و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد: این خطبه را بر استادام ابن خشاب خواندم و به او گفتم: آیا نسبت این خطبه (به امام علی^(علیه السلام)) را ساختگی می دانی؟ او گفت: به خدا سوگند، این خطبه را در کتابهایی که ۲۰۰ سال پیش از تولد رضی نوشته شده، دیده ام (ج ۱، ص ۲۰۵).

آن و عذرخواهی از آن و صاحب آن ناحیه یعنی عمر (لعنة الله عليه)، چون سوار شتر چموشی است که اگر مهارش را صاحبش بکشد به طرف رویش، بینی اش دریده شود و اگر سست کند آن را، خود را به مهالک اندازد.^۱

مجرم گفت: از پستی فطرت و خبث سجیت، شب‌ها سرزده در خانه‌های مردم داخل می‌شدم و بر خفایای کارهای ایشان آگاهی پیدا می‌کردم.

شیخ گفت: خاطرت اندوهگین مباد که فاروق (لعنة الله عليه) در ایام خلافت این عادت را از دست نداد و شب‌ها در کوچه‌ها می‌گشت؛ تا آن‌که شبی چنان‌چه سیوطی در جامع از ثور کندی نقل کرده: داخل خانه مردی شد از راه دیوار، دید آن مرد با زنش نشسته و در نزد ایشان شرابی است. گفت: ای دشمن خدا و رسول، گمان داری که خدا سِرّ تو را می‌پوشاند و حال آن‌که تو مشغول معصیت اویی؟

آن مرد گفت: اگر من یک معصیت کردم تو سه معصیت کردی. خدا می‌فرماید: تجسس نکنید و تو کردی؛ و می‌فرماید: از در خانه داخل شوید، تو از دیوار درآمدی؛ و می‌فرماید: چون داخل شدید سلام بکنید و تو سلام نکردی.^۲

و راغب در محاضرات و غزالی در احیاء، روایت کردند که: عمر (لعنة الله عليه) شنید ابومحجن ثقفی شراب می‌خورد با اصحابش، پس رفت و داخل خانه‌اش شد، دید در نزد او یک مرد نشسته، پس ابو محجن گفت: یا امیرمومنان این عمل از برای تو حلال نبود؛ خداوند نهی کرده تو را از تجسس!!!

۱. ابن تیمیه می‌نویسد: صحابه با ابوبکر (لعنة الله عليه) درباره جانشینی عمر (لعنة الله عليه) با او صحبت کردند و گفتند: چرا یک فرد خشن و غیر صالح را بر خلافت گزیده‌ای و بر مردم تحمیل کردی؟ فردا جواب خدا را چه خواهی داد؟ (منهاج السنة، ج ۶، ص ۱۵۵). مسلم نیشابوری می‌نویسد: ابی بن کعب خطاب به عمر (لعنة الله عليه) گفت: ای پسر خطاب، بر اصحاب رسول خدا عذاب نباش (صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۷۹). طبری و ابن اثیر می‌نویسند: عمر بن خطاب (لعنة الله عليه) از ام ابان، بنت عتبه خواستگاری کرد، آن دختر نمی‌پذیرفت و می‌گفت: درش را می‌بندد، خیرش به کسی نمی‌رسد، عبوس می‌آید و عبوس می‌رود (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۰؛ الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۵۵).
۲. منابع آن خبر گذشت.

پس عمر (لعنة الله عليه) گفت: این مرد چه می گوید؟!

پس زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم گفتند: راست می گوید. پس عمر (لعنة الله عليه) بیرون رفت و او را به حال خود وا گذاشت.^۱

و نیز شبی با عبدالرحمن بن عوف می رفت، پس آتشی نمودار شد. پس آمدند، پس اذن خواستند و در را باز کردند و داخل شدند. مردی را دیدند با زنی که تَغَنَّى می کرد و در دست مرد قدحی بود.

پس عمر (لعنة الله عليه) گفت: این زن چه نسبت دارد به تو؟ گفت: زن من است.

گفت: چیست در این قدح؟ گفت: آب است.

پس به آن زن گفت: چه خواندگی می کردی؟ گفت: می گفتیم:

تَطَاوُلَ هَذَا اللَّيْلِ وَ اسْوَدَّ جَانِبُهُ
وَ ارْقَنِي أَلَا حَبِيبَ الْأَعِينِ

(این شب طولانی شد و دامنه آن سیاه گردید و مرا به بیدار خوابی مبتلا ساخت به خاطر نداشتن دوستی که با او سرگرم شوم).

فَوَ اللَّهُ لَوْ لَا خَشْيَةُ اللَّهِ وَ الثَّقَفِي لَزَعَزَعَ مِنْ هَذَا السَّرِيرِ جَوَائِبُهُ

(به خدا سوگند اگر ترس از خدا و پرهیزکاری نبود، اطراف این تخت می لرزید از شدت رقص).

وَلَكِنْ عَقْلِي وَ الْحَيَاءُ يَكْفُنِي وَ أَكْرَمُ بَعْلِي أَنْ تُنَالَ مَرَاكِبَهُ

(ولی عقل من و شرم و حیا مرا باز می دارد، و به شوهرم احترام می گذارم که کسی دسترسی به بدگویی شوهرم پیدا نکند).

پس آن مرد گفت: به این قسم ها مامور نشدیم ما ای امیرمومنان، خدا می فرماید: «وَلَا تَجَسَّسُوا».

پس عمر (لعنة الله عليه) گفت: راست گفتی و برگشت.^۲

و قصه نصر و ابوذویب را نیز شنیدی و از این غم نیز شکر کن که رهیدی.

۱. الکشف و البیان ثعلبی، ج ۹، ص ۸۳؛ فتوح الشام واقدی، ج ۲، ص ۱۷۷؛ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۳.

۲. إمتاع الأسماع، ج ۶، ص ۱۲۳؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۲۷۶؛ تاریخ مدینه، ابن شبة، ج ۲، ص ۷۵۹.

مجرم گفت: بانهایت جهل و نادانی و دوری از مقام انسانی، آن گاه که حالم بر مبتلا به احکام دین مستور بود، ناچار از من پرسش می نمود، من به دستیاری شیطان به جهت او چیزی می بافتم و آن بیچاره را در وادی هلاک می انداختم.

شیخ گفت: البته تو را این ابتلا اندک بود، چه تو را در نزد انام رتبه افتا نبود و اما فاروق دین که مسند حکومت و فتوی و بساط نشر احکام خدا در جایگاه مصطفی (صلی الله علیه و آله) انداخت، از کثرت گفتن احکام باطله و فتاوی غیرنازله خود، چنان به رو درافتاد که تا قیامت برنخواهد خاست؛ اما چه سود که نه مرا مجال بیان و نه تو را طاقت تحمل آن، ولیکن به جهت تسلی و اطمینان، چند مثال از آن معروض دارم.

خوارزمی و احمد در مسند نقل کردند که زن دیوانه ای را نزد عمر (لعنة الله علیه) آوردند که زنا کرده بود، پس امر کرد که او را سنگسار کنند. پس علی (علیه السلام) فرمود: آیا نشنیدی ای عمر (لعنة الله علیه) که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: قلم برداشته شده از سه نفر؛ از مجنون تا شفا یابد و از طفل تا محتلم شود و از خوابیده تا بیدار شود. پس گفت: لَوْلا عَلِي لَهْلَكَ عُمَرُ.^۱

و در کنز العمال که تبویب جمع الجوامع سیوطی است، از بخاری و مسلم و ابن ابی شیبه و جامع عبدالرزاق و ابن سعد روایت کرده از عبیده سلمانی که گفت: حفظ کردم از عمر بن الخطاب (لعنة الله علیه) در جدّ، یعنی میراث او، صد قضیه مختلفه.^۲

و نیز در کتاب حدود کُز، مذکور است که گذشت عمر (لعنة الله علیه) به مردی که سخن می گفت با زنی. پس او را به تازیانه که در دست داشت زد. پس گفت: یا امیرالمومنین این زن من است!

پس گفت: از من قصاص کن. گفت: بخشیدم.^۳

۱. صراط المستقیم، بیاضی، ج ۳، ص ۱۵؛ مناقب خوارزمی، ج ۱، ص ۸۱؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۴۴۴.

۲. کنز العمال، ج ۱۱، ص ۵۸، و در ادامه نوشته: بعضی از آنها، بعضی دیگر را نقض می کند.

۳. همان، ج ۱۳، ص ۶، ح ۳۶۰۹، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۴، ص ۱۵۹.

و در ذخایرالعقبی محب طبری مذکور است، زن حامله را نزد عمر (لعنة الله عليه) آوردند که اعتراف کرد به زنا؛ پس امر کرد که سنگسارش کنند. پس علی (عليه السلام) در راه برخورد و از حال او پرسید.

گفتند: امر کرده به رجمش. پس او را برگرداند و گفت: تو سلطنت داری بر خودش، نه بر آن چه در شکم دارد و شاید تو او را زجر کردی و ترساندی! گفت: چنین بود. گفت: آیا نشنیدی رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرمود: حد نیست بر اقرارکننده بعد از بلا از قید و حبس و تهدید، پس او را رها کرد.^۱

و در کنزالعمال نقل کرده که زنی را نزد عمر (لعنة الله عليه) آوردند که زنا کرده بود؛ پس حکم کرد که سنگسارش کنند. پس علی (عليه السلام) فرمود: برگردان او را و بپرس چه باعث شد که زنا کرد؟ شاید عذری داشته باشد.

چون برگرداندند و از او سوال کردند، گفت: از برای اهل ما شتری بود و شریک ما آب بار کرده بود و در شتر او شیر بود؛ پس آب من تمام شد و از او طلبیدم، پس ابا کرد مگر این که خود را به او تمکین دهم؛ پس من ابا کردم و نزدیک شد که روجم بیرون رود، پس قبول کردم.

پس علی (عليه السلام) فرمود: الله اکبر «فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ»، می بینم از برای او عذری.^۲

و ایضا بخاری و مسلم و داود و نسائی به طرق مختلفه نقل کردند که مردی آمد نزد عمر (لعنة الله عليه) پس گفت: من جُنُب شدم و آب به دستم نیامد. پس عمر (لعنة الله عليه) گفت: نماز نکن.

پس عمار به عمر (لعنة الله عليه) گفت: آیا به خاطر نداری من و تو در سفری بودیم، اما تو پس نماز نکردی و اما من پس خود را به خاک مالیدم و نماز کردم، پس خدمت حضرت

۱. ذخائرالعقبی، ج ۱، ص ۸۱.

۲. کنزالعمال، ج ۵، ص ۴۵۶.

رسول (صلی الله علیه وآله) عرض کردم؟ پس فرمودند: کافی بود تو را همین قدر؛ پس صورت تیمم را بیان کردند.

پس عمر (لعنة الله علیه) به عمار گفت: از خدا بترس؛ عمار گفت: اگر می خواهی به احدی نمی گویم.^۱

و در جامع الاصول از ابی داود نقل کرده که آن مرد گفت: ما در جایی می رویم که یک ماه و دو ماه آب نداریم؛ عمر گفت: اما من پس نماز نمی کنم تا آب به دستم بیاید.^۲

و ابن ابی الحدید در شرح و رازی در تفسیر و غیر ایشان نقل کردند که: عمر (لعنة الله علیه) در بالای منبر گفت: نخواهد به من رسید که زنی مهرش از مهر زن های رسول خدا (صلی الله علیه وآله) زیادتر شده، مگر آن که آن را برگردانم و از او بگیرم. پس زنی برخاست و گفت: واللہ این را خدا از برای تو قرار نداده، می فرماید: «وَأَتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا».^۳

پس عمر (لعنة الله علیه) گفت: تعجب نمی کنید از امامی که خطا کرده و زنی که راست گفته، مغالبه کرد با امام شما. پس بر او غلبه کرد و به خود گفت: تمام مردم داناترند از تو، حتی مخدرات در خانه ها.^۴

مجرم گفت: گاهی که به خود نظر کنم در ایمان خود شک کنم و ندانم که در زمره منافقانم یا در دیوان مسلمین و مخلد در نارم یا مصاحب اخوانا «عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ».^۵

شیخ گفت: زهی شرف و سعادت که در این خصلت با فاروق، تمام مشابعت پیدا کردی. آن جناب با آن که از آن ده بود که خود شنید که حضرت نبوی وعده بهشت به ایشان داده،

۱. الصحيح المسلم، ج ۱، ص ۲۸۰، کتاب الحيض؛ سنن النسائي، ج ۱، ص ۵۷.

۲. مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۳۱۹، سنن ابی داود، ج ۱، ص ۵۳، سنن نسائي، ج ۱، ص ۶۰.

۳. نساء، آیه ۲۰؛ و مال فراوانی (به عنوان مهر) به او پرداخته اید، چیزی از آن را پس نگیرید!

۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۲؛ و ج ۱۲، ص ۱۷. علامه امینی در ج ۶، ص ۹۵-۹۹، ۹ صورت در قضایای مختلفی را آورده است که عمر گفته بود: همه مردم از عمر داناترند.

۵. حجر، آیه ۴۷.

مکرر از حذیفه که مخصوص بود به معرفت اسامی منافقین می‌پرسید که من از منافقینم یا نه؟ چنان‌چه (این دو خبر پیش گذشت) سیوطی در جامع از رسته در کتاب ایمان نقل کرده از حمید بن هلال و به سند دیگر از زید بن وهب.

مجرم گفت: مادرم از شدت سخای نفس و تنگی دست هرگز بند شلوار نبست، هر مردی که از دور می‌دید، بی اختیار بر پشت می‌خوابید؛ لهذا نام آن که نطفه‌ام از صلب او است ندانم و ترسم که به اسم زنازادگی از استشمام نسیم خلد محروم بمانم.

شیخ گفت: زنه‌ار که دیگر لب به این سخن نگشایی و گرنه به نادانی، بسیاری از صحابه راشدین را رسوا نمایی. با آن‌که زنازاده‌ای، چون پاره‌ای از ایشان، مادر گیتی نژاد، حضرت ختمی مآب (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به آن‌ها وعده جنت داد. مگر ندیدی که شیخ معتزله ابن ابی الحدید در جزء یازدهم در شرح قول حضرت امیرالمومنین (علیه‌السلام) «لَمْ يُسْهِمْ فِيهِ عَاهِرٌ وَلَا ضَرْبٌ فِيهِ فَاجِرٌ»^۱ از کتاب مفاخرات قریش ابوعثمان نقل کرده (تفصیل این قضیه گذشت) که عمر (لعنة‌الله‌علیه) شنید که بعضی در نظم و نثر، معایب اسلاف مردم را ذکر می‌کنند، پس در بالای منبر بعد از نهی از این عمل گفت: اگر بگویم که بیرون نمی‌رود امروز از این درهای مسجد مگر کسی که عیب در او نباشد، بیرون نخواهد رفت از شما کسی. پس مهاجر بن خالد بن الولید بن مغیره گفت: هرگاه من و تو باشیم، بیرون می‌رویم. عمر (لعنة‌الله‌علیه) گفت: دروغ گفتی بلکه گفته می‌شود به تو ای آهنگر پسر آهنگر.

و مگر نشنیدی که در آن روزی که عمر (لعنة‌الله‌علیه) به صفیه دختر عبدالمطلب گفت: خویشی تو با رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به تو نفع نمی‌دهد. پس حضرت متغیرانه بر بالای منبر برآمد و فرمود: هیچ کس امروز سوال نخواهد کرد از من، از پدر و مادرش مگر آن‌که او را خبر می‌دهم. پس شخصی برخاست و از پدر خود پرسید؛ فرمود: پدر تو نه آن است که به او

۱. خطبه ۲۰۵ نهج البلاغه (خداوند حظ و نصیبی نداد در اصل پیامبر و اهل بیت به زناکار و راه نداد در او معصیت کار).

خود را نسب می دهی، پدر تو فلان پسر فلان است. فاروق دید بیشتر مفتضح خواهند شد و از غضب آن جناب پناه برد، ساکت شدند.

و به جهت تسلیه خاطر تو، نسب چند نفر از عشره مبشره و غیر ایشان را اجمالاً ذکر می کنم:

- عمر فاروق (لعنة الله عليه)

محمد بن سائب کلبی و غیره گفته اند که: نفیل حبشی که غلام کلب بن لوی بن غالب بود و بعد از مردن او، عبدالمطلب او را متصرف شد، با صهاک حبشیه که کنیز آن جناب بود و زیرجامه پوستی به جهت او درست کرده بود و بند او را قفل نمود، در صحرا به اعانت روغن گوسفند، چرم را نرم کرده و تا زانو پایین آورد و زنا کرد. خطاب متولد شد، در مزبله انداخت.

زن یهودیه نانوایی او را برداشت و تربیت کرد و صهاک در نهانی، گاهی او را سرکشی می کرد. روزی کج شد، کفلش نمایان شد؛ خطاب میل کرد، برخاست با او جماع کرد، حنتمه متولد شد او را نیز به مزبله انداخت.

هشام بن مغیره بن الولید برداشت تربیت کرد. چون بزرگ شد خطاب او را دید و پسندید و خواستگار شد. هشام آن را به او تزویج کرد و از آن دو، برادر و خواهر، پدر و دختر جناب عمر (لعنة الله عليه) در آمد. **أُولَئِكَ أَبَائِي فَجِئَنِي بِمِثْلِهِمْ** (آنان پدر و مادر منند، پس مثل آنان درآیم).

و علامه شیرازی در نزهة القلوب می فرماید: اولاد زنا نُجَبَايِنَد، زیرا که مرد زنا می کند به شهوت و نشاط، پس بیرون می آید ولد کامل و آن چه از حلال است از تکلف مرد است به زن و از این جا است که معاویه و عمرو بن العاص (لعنة الله عليهما) از زیرک های مردمان بودند.

- طلحة بن عبیدالله

ابومنذر هشام بن محمد بن السائب کلبی گفته که: از جمله فاحشه ها و صاحب رایات، صعبه دختر خضرمی مادر طلحه بود؛ در مکه رایت داشت. پس ابوسفیان با او مجامعت

کرد، آن گاه عبید بن عثمان تمیمی او را تزویج کرد. بعد از شش ماه طلحه را زایید. میان ابوسفیان و عبیدالله در او نزاع شد. به حکومت صعبه راضی شدند، او طلحه را به عبیدالله بست، چون علت را از او پرسیدند گفت: دست عبیدالله باز و از آن ابوسفیان بسته است.

- عمرو بن العاص

علامه زمخشری در ربیع الابرار فرموده که: نابغه مادر عمرو بن العاص، کنیز مردی از طایفه غنزه بود. پس او را اسیر کردند، عبدالله بن جذعان او را در مکه خرید. چون زانیه بود، او را آزاد کرد. پس در یک طهر، ابولهب و امیه بن خلف، هشام بن المغیره، ابوسفیان و عاص بن وائل با او جمع شدند و عمرو متولد شد. پس همه او را ادعا کردند و نزد مادرش به محاکمه رفتند.

گفت: از عاص است، چون بر او بیشتر اتفاق می کرد و حال آن که شبیه تر بود به ابوسفیان.^۱ و ابوعبیده معمر بن المثنی در کتاب انساب گفته که: ابوسفیان می گفت من شک ندارم که او را در رحم مادر گذاشتم.^۲

- سعد بن ابی وقاص

نوفلی بن سلیمان از علمای اهل سنت گفته که: او از پدرش نبوده بلکه از مردی است از بنی عذرة که معشوق و رفیق نهانی مادرش بود و شهادت بر این نسبت آن که چون سعد داخل شد بر معاویه در ایام خلافتش، گفت من سزاوارترم به این امر از تو.

معاویه گفت: راضی نمی شوند از برای تو این را بنوعذره. آن گاه از برای او شرطه داد و اشاره به این که از عذره جز شرطه، فایده نبخشد و شاعر به این اشاره کرده در کلام خود:

قَدْماً تَدَاغُوا زَنْمِماً ثُمَّ سَادَهُمْ لَوْ لَا حُمُولُ بَنِي سَعْدٍ لَمَا سَادُوا^۳

(حرام زاده ای که از قبل در نطفه او شریک بودند رئیس آن ها شد؛ اگر بنی سعد کوتاهی نمی کردند او رئیس نمی شد).

۱. ربیع الابرار، ج ۴، ص ۲۷۵.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۸۳-۲۸۵.

۳. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۰۹؛ الزام الناصب، شیخ مفلح الصیمری البحرانی، ج ۱، ص ۱۷۳.

مجرم گفت: عقده از دلم گشودی، سال‌ها متحیر بودم که چرا در زبان اهل سنت دائر شده که معاویه (لعنة الله عليه) ابوضرطه است، حال دانستم که سبب همین ضرطه بود.

شیخ گفت: این ضرطه چندان بزرگ نبود که سبب گردیدن در السنه ایشان شود، بلکه آن اشتها از ضرطه منبریه است که او را ضرطه سفیانیه و ضرطه امویه نیز گویند و آن نحوی که در ربیع الابرار زمخشری و کامل بهائی مذکور است. چنان است که در روز جمعه معاویه (لعنة الله عليه) در بالای منبر خطبه می‌خواند، پس ضرطه داد، ضرطه بزرگی؛ پس مردم تعجب کردند از بی‌شرمی او، پس خطبه را قطع کرد و گفت: حمد مَرّ خدایی که خلق کرد بدن‌های ما را و قرار داد در او بادهایی و گرداند بیرون رفتن او را راحت از برای نفس و بسا هست که در غیر وقتش بیرون می‌رود، پس باکی نیست بر آن که چنین کرد.

پس صعصعه برخاست و گفت: به‌درستی که خداوند خلق کرد بدن‌های ما را و قرار داد در او بادهایی و بیرون رفتن آن‌ها راحت قرار داد از برای نفس و لکن گردانید فرستادن آن را در مستراح، راحت و بر بالای منبر، بی‌شرمی و بدعت.^۱ پس رو به اهل شام کرد و گفت: برخیزید! به تحقیق که امیر شما رید، پس نماز درست نیست نه از او و نه از شما.^۲

و امر ضرطه در میان مسجد، در محضر مردم کم‌کم از سنت بنی امیه و شعار خلفا شد و اعتنا به آن قوت گرفت تا آن‌که از میان خطبه به میان نماز رسید؛ چنان‌چه شیخ کمال الدین دمیری شافعی در حیوة الحیوان نقل کرده که: روزی عبدالملک بن مروان نماز می‌کرد و در صف اول در پشت سر او اشعب طماع معروف بود. پس در بین نماز عبدالملک ضرطه داد، اشعب فوراً بینی خود گرفت و از میان صفوف بیرون رفت و به مردم چنین وانمود کرد که من بوم و عبدالملک این مطلب را فهمید و نماز را تمام کرد و چون روز دیگر شد، اشعب علی الصبح به نزد او رفت و گفت: دیه ضرطه خلیفه که هزار دینار است می‌خواهم؛ پس او امتناع کرد. اشعب گفت: من به طمع زر، ضرطه خلیفه را برگردن گرفتم

۱. ربیع الابرار، ج ۵، ص ۱۱۷.

۲. کامل بهائی، فصل ۱۲، ص ۳۲۵.

و اگر ندهی می‌روم به مسجد و ندا می‌کنم در میان مردم که من دیروز به طمع، شرطه خلیفه را بر گردن گرفتم و به من چیزی نداد و حال بدانید که این شرطه از آن او است پس عبدالملک هزار دینار به او داد.^۱

و چون رفتار و گفتار خلفا که اولوالامر و لازم الاطاعه‌اند حجت و پیروی به آنها متحتم، لهذا ائمه دین و علمای راشدین، شرطه را محترم و معزز شمردند و کارش چنان بالا گرفت که امام اعظم ابوحنیفه (لجنة الله عليه) که تمام سلاطین، ربقة تقلید او را برگردن نهادند، او را از اجزای نماز شمرده‌اند یا سلام را بدل او گردانیده و مخیر کرده نمازگزار را در بیرون رفتن از آن (نماز)، به یکی از این دو و این فایده عظیمه و سهولت کار از برکات شرطه منبریه معاویه (لجنة الله عليه) است. ای مجرم نادان و عاصی سرگردان ببین که از یک شرطه چه باب‌ها از علم بر روی تو گشودم و چه مجهول‌ها بر تو معلوم نمودم.

مجرم گفت: مرا شبهه در مکنون خاطر است که تا آن را ازاله نفرمایی، از این باب علم، حظی نبرم و متاعی نخرم و اجمال آن که خال المومنین پیروی فاروق و یار غار (لجنة الله عليهما) را شعار و دثار خود داشت. چگونه می‌شود که در آن بکند که در بالای منبر در محضر چندین هزار خود را مفتضح کند و چرا به سیره خلفای راشدین که چنین نمی‌کردند، اقتدا نکرد؟

شیخ گفت: افشای اسرار مخزونه علوم مکتومه، مایه خیانت و خروج از حد امانت است و لکن از جد و اهتمام تو در علوم عمریه و رسوم امویة چاره از ابراز پاره‌ای از آن نیست. بلی، امام جماعت شافعیة، راغب اصفهانی در محاضرات روایت کرده که: عمر (لجنة الله عليه) روزی بالای منبر رفت و مشغول خطبه شد. پس خطبه را قطع کرد و گفت: ایها الناس، من واقف ماندم در آن که بترسم از خداوند در امری متعلق به شما یا بترسم از شما در امر متعلق

۱. در حیوة الحیوان نیافتم.

به خداوند؛ پس ترس از خداوند خوش تر است. آگاه باشید که از من شرطه بیرون رفت و من می روم و اعاده می کنم وضو را.^۱

- معاویه بن ابی سفیان (لعنة الله عليه)

و اما معاویه بن ابی سفیان خال المومنین و کاتب قرآن (لعنة الله عليه)، پس مدائنی و کلبی در مثالب و زمخشری در ربیع الابرار گفته اند که: او نسبت داده می شود به چهار نفر، مسافر بن ابی عمر و عماره بن الولید و عباس و صباح، خواننده عماره و او جوان فربهی بود، هند (لعنة الله عليه) او را به خود خواند، چون شهوت زیادی داشت و سیاه را دوست می داشت و گفتند عتبه برادر معاویه (لعنة الله عليهما) نیز از او است.^۲

و ابوسعید سمعانی حنفی در مثالب بنی امیه و ابوالفتوح محمد بن جعفر همدانی در کتاب بهجة المستفید نقل کردند که: مسافرن عمرین امیه، صاحب جمال و سخا بود، هند (لعنة الله عليه) را عاشق شد، پس به زنا او را وطی کرد. چون حمل برداشت و در قریش این زنا بروز کرد، مسافر فرار کرد و به پادشاه حیره، عمرو بن هند پناه برد. پس عتبه، ابوسفیان را به مال بسیاری نوید داد و هند را به او تزویج کرد و پی از سه ماه، معاویه را زایید و مادر ابوسفیان، حمامه و به روایتی نشیله نیز در ایام جاهلیت از فواحش معروفه و صاحب رایت بود.^۳

- یزید پسر معاویه (لعنة الله عليهما)

یزید پسر معاویه (لعنة الله عليهما)، مادرش میسون، دختر بجدل کلبیه است؛ غلام پدرش با او مجامعت کرد، نطفه یزید منعقد شد و نسابه بکری در شعر خود اشاره کرده:

فَإِنْ يَكُنْ الزَّمانُ أَتَى عَلَيْنَا بِقَتْلِ الثُّرَكِ وَالْمَوْتِ الْوَجِي

(چنانچه زمانه تازه هایی برای ما آورد از هجوم ترک ها و مرگ ناگهانی).

۱. محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۲۹۹.

۲. ربیع الابرار، ج ۴، ص ۲۷۵ و ۲۷۶.

۳. الزام الناصب، شیخ مفلح الصیمری، ج ۱، ص ۱۶۸.

فَقَدْ قَتَلَ الدَّعِيَّ وَعَبْدُ كَلْبٍ بِأَرْضِ الطَّفِّ أَوْلَادِ النَّبِيِّ^۱

(پس آن حرام‌زاده (ابن زیاد) و غلام بنی کلاب اولاد پیامبر را در سرزمین کربلا به شهادت رساند).

مراد از دعی، زیاد پسر سمیه است که از زانیه‌های مشهوره بود و آن‌گاه که زن ابی عبید که عبد بنی علاج بود، زیاد را زایید، پس معاویه (لعنة الله عليه) در عهد خود، مدعی شد که ابوسفیان با مادر زیاد زنا کرد و زیاد از او است و این که او برادر اوست، از این جهت نام او دعی شد؛ و مراد از عبد کلب، یزید است چون که او پسر بنده بجدل کلبی است.^۲ و ما به این چند نفر که از قبیل قطره‌ای از دریا و مشت از خروار است، قناعت می‌کنیم و به مشارکت با بزرگان صحابه در زنازادگی تو را تسلی می‌دهیم.

مجرم گفت: به وسواس شیطانیه و خیالات نفسانیه چنان مبتلا بودم که هرگز در حال نماز نمی‌دانستم که چه گفتم و چه خواندم!

شیخ گفت: خوش دل باش که این مرض کار فاروق را به جایی رساند که از قرائت واجبه هم باز می‌ماند، چنان‌چه در کنز العمال از بیهقی در سنن و عبدالرزاق در جامع از سلمة بن عبدالرحمن روایت کرده که: عمر (لعنة الله عليه) نماز مغرب را خواند پس هیچ قرائت نکرد، چون تمام کرد به او گفتند: هیچ نخواندی!! گفت: رکوع و سجود چه نحو بود؟ گفتند: خوب بود. گفت: باکی نیست.^۳

و نیز در مقاصد جامع الاصول در فصل پنجم در کیفیت الصلوة از حرف صاد از ابراهیم نخعی روایت کرده که: عمر (لعنة الله عليه) نماز مغرب را با مردم خواند، پس هیچ قرائت نکرد تا سلام داد.

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۰۹.

۲. الزام الناصب، ج ۱، ص ۱۷۰.

۳. کنز العمال، ج ۸، ص ۱۳۳.

پس کسی گفت: تو هیچ قرائت نکردی، گفت: من در نماز، کاروانی به طرف شام روانه کردم، پس منزل به منزل او را پایین آوردم تا این که وارد شام شدم. پس فروختم آن شتران را با جهازش و جلّ و بارهای او، پس عمر (لعنة الله عليه) نماز را اعاده کرد و مردم نیز اعاده کردند.^۱

و ایضا از عکرمه از ثقه نقل کرده که: عمر (لعنة الله عليه) در جابیه نماز عشاء را با مردم خواند و قرائت نکرد در او تا فارغ شد؛ پس عبدالرحمن داخل شد بر او و برد او را و طواف می کرد و تنحنح می کرد از برای او تا آن که شنید آن را و دانست که حاجتی دارد.

پس گفت: کیست این؟ گفت: عبدالرحمن بن عوف.

گفت: حاجتی دارد؟ گفت آری.

گفت: داخل شود. چون داخل شد، گفت: دیدی که چه کردی؟ آیا چیزی بود که رسول الله (صلی الله علیه و آله) به تو سپرده بود یا به رای خود کردی؟

گفت: چه بود؟ گفت: در عشاء چیزی نخواندی.

گفت: آیا چنین کردم؟ گفت: آری.

گفت: غفلت کردم. کاروانی را به شام فرستادم تا برگردانم او را به مدینه.

و در کنز العمال از عبدالرزاق در جامع روایت کرده که: عمر (لعنة الله عليه) گفت: من حساب می کنم جزیه بحرین را و حال آن که در نمازم.^۲

و اعجب از این ها آن که در کنز العمال از ابی القاسم بن ابی امامه روایت کرده که عمر (لعنة الله عليه) نماز کرد با مردم و حال آن که جُنُب بود، پس او اعاده کرد و مردم اعاده نکردند.

۱. فتح الباری، ج ۳، ۶۹.

۲. کنز العمال، ج ۸، ص ۲۱۶، ح ۲۲۶۲۸.

و ایضا در کنز است که عمر (لعنة الله عليه) گفت: من تجهیز عسکر می کنم و حال آن که در نماز^۱.

و ایضا در کنز از کتاب ابن ابی شیبہ نقل کرده که: عبدالرحمن بن الاسود گفت: عمر (لعنة الله عليه) در نماز شپش می کشت به نحوی که خون آن در دستش ظاهر شد.^۲ مجرم گفت: از کتاب خداوند که امر فرموده به تمسک به آن، جز مقدار کمی حفظ ننمودم و در شب و روز در قرائت آن عمری صرف نکردم و از تفسیر آن چیزی نیاموختم و احترام و توقیر او را ملحوظ نداشتم، ترسم که در روز جزا مرا از خُصماء او شمارند و در رشته منافقین درآرند.

شیخ گفت: غم مخور که در آن چه شمردی فاروق (لعنة الله عليه) شریک است با زیادتی. اما حفظ: پس سیوطی در دُرِّالمنثور و ابن ابی الحدید در جزو دوم شرح از ابن عمر (لعنة الله عليهما) روایت کردند که: عمر (لعنة الله عليه) سوره بقره را در دوازده سال آموخت، آنگاه شتری قربانی کرد^۳ و شاعری از زبان او گفته:

دو شش سال بر فرق خود کوفتم که تا سوره بقره آموختم

و به روایتی در هیجده سال.

و اما قرائت: پس چون در روز فوت نبی (صلی الله علیه و آله) منکر مردن آن جناب شد و شمشیر کشید که هر که بگوید پیغمبر مرده او را می کشم، پس آیه «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»^۴ را بر او خواندند، گفت: گویا این آیه را هرگز نخوانده بودم.^۵

۱. همان، ح ۲۲۶۲۹.

۲. مصنف ابن ابی شیبہ، ج ۳، ص ۶۹۷. کنز العمال، ج ۸، ص ۲۱۶، ح ۲۲۶۲۷.

۳. تاریخ عمر بن الخطاب ابن جوزی، ص ۱۷۱.

۴. زمر، آیه ۳۰؛ تو می میری و آن ها نیز خواهند مرد.

۵. ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۲۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۴؛ کنز العمال، ج ۷، ص ۲۴۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۷۸.

و تمام ارباب سیر این قضیه را نقل کردند و آیه صدق را شنیدی که تا آن زن نخواند، ندانست.

و اما تفسیر: پس سیوطی در دُرِّ المنثور نقل کرده از سعد و سعید بن منصور و عبدالله بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و حاکم و بیهقی و خطیب که: عمر ^(لعنة الله عليه) در بالای منبر خواند: «فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا * وَعِنَبًا وَقَضْبًا * وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا * وَحَدَائِقَ غُلْبًا * وَفَاكِهَةً وَأَبًّا»^۱ پس گفت: این‌ها را دانستم اما آب چیست؟ پس عصای خود را انداخت و گفت: به خدا قسم این تکلف است چه ضرر دارد به تو که معنی آب را ندانی؟ هرچه از کتاب واضح است او را متابعت کنید و عمل کنید به او و هرچه را ندانستید او را به خدا واگذارید.^۲

و ایضا نقل کرده که: از او از معنی کلالة پرسیدند، گفت: اگر معنی او را می‌دانستم خوش‌تر داشتم از آن که تمام روی زمین از من باشد و از این رقم بسیار است که مرا مجال بیان نیست.^۳

و اما احترام: پس حکایت سوزاندن خلیفه فاروق، عثمان ^(لعنة الله عليه) مصاحف بسیار که بعضی گفته‌اند چهل هزار بود، مشهور است. و بخاری و ابن ابی داود و انباری نقل کردند از مصعب که دیدم تمام مردم را که جمع بودند روزی که عثمان ^(لعنة الله عليه) قرآن‌ها را سوزاند؛ پس تعجب کردند و احدی بر او ایراد نگرفت.^۴

و اما زیادی: پس اول آن که: سیوطی در اتقان و جامع و غیر او به اسانید بسیار روایت کردند که: روزی که بنای جمع کردن قرآن بود، عمر ^(لعنة الله عليه) قرار گذاشت که با هر آیه دو شاهد نباشد، آن را ننویسد.

۱. عبس، آیه ۲۷-۳۱.

۲. تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی، ص ۱۴۵؛ تفسیر کشاف زمخشری، ج ۴، ص ۷۰۴؛ تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۴۶۸. و در نقلی آمده است که مردی از معنای این آیه شریفه پرسید و عمر ^(لعنة الله عليه) دید که مردم مشغول بحث درباره این آیه شدند، با تازیانه به طرف آن‌ها حمله کرد (فتح الباری، ج ۱۳، ص ۲۳۰).

۳. الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۵۱.

۴. صحیح البخاری، ج ۶، ص ۹۹؛ کنز العمال، ج ۲، ص ۵۸۱؛ تفسیر قرطبی، ج ۱، ص ۵۲.

پس هرکه آیه داشت و شاهد نداشت رد کردند، جز خزیمه؛ چون حضرت رسول (صلی الله علیه و اله) شهادت او را به جای دو شاهد قرار داده بود.^۱ و از این جهت آن آیات از میان رفت^۲ و قرآن ناقص ماند و پاره‌ای از آن‌ها را سیوطی در اتقان و غیر او ضبط کرده‌اند.

دوم آن‌که: مردم را نهی می‌کرد از یاد گرفتن تفسیر قرآن، چنان‌چه مذکور شد و نیز سیوطی از کتاب حجة نقل کرده که عمر (لعنة الله علیه) به صحابه گفت که: خود را به مشقت نیندازید در معرفت آن‌چه در قرآن ظاهر نیست، بعد از آن‌که شخصی از او از معنی والتازعات پرسید و ندانست.

مجرم گفت: از سنن احمدی اندکی در دست دارم و از آثار آن جناب جز خیلی ندانم. شیخ گفت: تو را از این باکی نباشد چه سنتی در میان نمانده که به تو رسد و آثاری بر جای خود نیست که به چنگ تو افتد، چون جناب فاروق (لعنة الله علیه) به جهت سیاست ولایت و استقامت امر خلافت، آن‌ها را از میان برد. چنان‌چه سیوطی در جامع از کتاب علم عبدالبر و کتاب ابوخیثمه نقل کرده که: عمر (لعنة الله علیه) خواست سنت را بنویسد، پس پشیمان شد و نوشت به ولایت‌ها که هرکس در نزد او چیزی باشد از آن، محو کند.^۳ و نیز از کتاب علم نقل کرده که چون اراده نوشتن کرد، از اصحاب مشورت کرد. ایشان او را امر کردند، پس یک ماه صبر کرد. آن‌گاه گفت: قصد داشتم بنویسم سنن را، پس به خاطر آمد که قومی پیش از شما نوشتند کتاب‌ها و بر روی او درافتادند و کتاب الله را ترک کردند، من قسم به خدا با کتاب خدا چیزی را مخلوط نمیکنم.^۴

۱. الاتقان فی علوم القرآن، ج ۱، ص ۲۰۶.

۲. مؤلف، کتابی در این زمینه دارد به نام فصل الخطاب، که بالای ۱۲۰۰ روایت را در موضوعات مرتبط با این موضوع جمع نموده است.

۳. کتاب العلم، ابی خثیمه، ص ۱۱؛ تقييد العلم، ص ۵۲-۵۳؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۹۲، ح ۲۹۴۷۶.

۴. تقييد العلم، خطيب بغدادی، ص ۵۰.

مجرم گفت: مرا مرض پر خوری از کسب خیر واداشت و تدارک مقدمات و تهیه موخرات از برای من زمانی نگذاشت.

شیخ گفت: با نفس کامل مرض پر خوری چه تواند کرد؟ آیا ندیدی که ابن ابی الحدید در شرح از تاریخ بغداد نقل کرده که: ابن عباس گفت: در نزد عمر (لعنة الله عليه) نشسته بودم و در نزد او یک صاع خرما که ششصد مثقال و چیزی است، گذارده بودند، پس به من تعارف کرد. یک دانه برداشتم و او تمام آن را خورد و ظاهر نیست که آن از غذاهای او محسوب بود.^۱

مجرم گفت: از آلودگی به نجاسات پروا نداشتم و هرگز در جامه و بدن و ظروف و مسکن خود جای پاک نگذاشتم.

شیخ گفت: به نجاسات چندان زیاد نباشد و آلودگی به آن، ضرر به عبادات و ماکولات نرساند.

اما بول: پس عمل فاروق بر آن بود که ایستاده بر دیوار می‌شاشید، چنانچه در جامع سیوطی است که زید بن وهب گفت: دیدم عمر (لعنة الله عليه) را که ایستاده می‌شاشید و میان دو پا را چنان گشاده بود که دلم بر او سوخت و امانت دیوار به نحوی است که آن چه از بول و مثل او به این قسم به او رسد، اگر همه را به صاحبش برنگرداند جز اندکی نگاه ندارد.^۲ و ایضا از عبدالرحمن نقل کرد که گفت: که دیدم او را بول می‌کرد و ذکر خود را به سنگ یا غیر او می‌مالید و بعد از او وضو می‌گرفت و ذکرش را نمی‌شست.^۳

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۲۰.

۲. کنز العمال، ج ۹، ص ۵۱۹.

۳. همان.

و ایضا از سعید بن منصور روایت کرده که حکم گفت: عمر (لعنة الله عليه) سنگی یا استخوانی در میان دیوار گذاشته بود، پس می آمد و در آن دیوار بول می کرد و به آن سنگ یا استخوان می مالید و آب استعمال نمی کرد.^۱

و اما غایط: پس عمر (لعنة الله عليه) در خانه، بیت الخلاء نداشت، بلکه از آن متنفر بود؛ چنانچه بخاری و مسلم از راشد بن سعد نقل کردند که: به عمر (لعنة الله عليه) رسید که ابوالدرداء در حمص کنیفی ساخته، پس به او نوشت که تو را کفایت نکرد زینت روم و حال آن که خداوند اعلام داده به خرابی دنیا.

و اما سگ: پس مالک و ابوحنیفه تصریح نموده اند به طهارت آن و هم چنین خوک در نزد مالک.

و اما منی: پس شافعی حکم فرموده به طهارت او.

و اما اهل کتاب: پس خلافی در میان علما در طهارت ایشان نیست.

و اما شراب: پس در نزد داود و ربیع و شافعی پاک است و بول و روث جمیع بهائم و سباع را نخعی پاک دانسته و میت جمیع حیوانات آبی در نزد ابوحنیفه پاک است و میت را شافعی طاهر دانسته و زهری انتفاع به جلد میت جمیع حیوانات را جایز دانسته و اکثر فقها بعد از دباغی و شیخ ابویوسف و داود، تصریح نموده اند که تمام آن حتی خنزیر به دباغی پاک است و مالک فرموده: ازاله نجاست از جامه واجب نیست و جامه هرگز نجس نمی شود و ابوحنیفه گفت: نجاست غیر مغلظه را واجب نیست ازاله کردن، مگر ربع جامه یا یک زرع در یک زرع را فرو گیرد و فتاوی این مشایخ همه ماخوذ از خلفای مرضیین و صحابه راشدین (لعنة الله عليهم) است که پیغمبر (صلی الله علیه و اله) پیروی هر یک را کافی دانسته در سلوک جاده شریعت و وصول طریق هدایت.

مجرم گفت: مرا اشتغال به کسب و تجارت، مجال نمی‌داد که در تهیه مقدمات نماز و اقامه ارکان و اجزای او به تمام بپردازم و کثرت میل به خوردن، وامی داشت که در ایام صیام گاه‌گاه چیزی به حلق اندازم.

شیخ گفت: در شریعتِ سمحۃ سهلۃ غراء و ملت احمدیه بیضاء، اقامه نماز چندان صعب نباشد و داشتن روزه بر نفس دشواری ننماید؛ چه اگر به ریاضت ایامی چند و حاضر شدن در حلقه ذکر و زدن دف و سماع آوازهای مطربه از صورت‌های جمیله، مقام یقین از برای تو پیدا شد، زهی سعادت که از قید عبادت و دغدغه طاعت رهیدی، چنان چه اتفاق مشایخ صوفیه ما بر آن است و اگر نشد پس اگر جنب باشی و استعمال آب تو را میسر نیست، پس باز از قید نماز فارگی، چنان چه دانستی که فتوی و عمل فاروق بر آن بود. و در حالات دیگر به همان خلاصه که شیخ دمیری در حیوة الحیوان در احوال قمری از قفال نقل کرده که: او در محضر سلطان محمود و علمای حنفیه از فتاوی امام اعظم استخراج نموده، رفتار کن که هرگز تو را به زحمت نیندازد و از کاری باز ندارد.

در تطهیر اگر آب نباشد، به شراب خرما قناعت کن و اگر میل داری اول از پا شروع کن و به شستن رو ختم کن و از جامه ساتر، اگر پوست سگ دباغی کرده به دستت آمد، به همان قانع باش و اگر آلوده به نجاست شد، در تدبیر تطهیر او نباش و از تکبیرة الاحرام به ترجمه- اش به هر زبان بساز و از فاتحه بسم‌الله را بینداز و به جای سوره، دو برگ سبز (مدهامتان) بگو و از رکوع سر بلند نکرده، به سجود رو و مقداری که خروس سر به زمین زند، تو را از سجده کافی است و طمانینه و فصل میان دو سجده واجب نیست و به عوض سلام، گوزی را کافی دان^۱ و چون رافضیان زنهار که قنوت مخوان و سجده شکر از بدعت‌های ایشان دان^۲ و محل سجود اگر فضله سگی هم باشد روا است نماز، با سخن گفتن به جهت مصالح

۱. حیة الحیوان الکبری، ج ۲، ص ۳۵۳.

۲. ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد: خبر شهادت حضرت علی (علیه‌السلام) که به عایشه رسید، سجده کرد (مقاتل الطالبین، ص ۵۵).

نمازگزاران در نزد مالک و مطلقا در نزد اوزاعی مجزی است و قهقهه را شافعی مبطل نداند و اگر کسی سلام کرد، جواب مده که آن را از مبطلات شمارد؛ و اما در حال روزه، پس اگر تشنه شدی از آن چه متداول نیست نوشیدن آن، بنوش، چنانچه حسن بن صالح بن حی فرمود؛ یا تگرگ بخور چنانچه ابوطلحه انصاری می کرد؛ و اگر گرسنه شدی از ماکولات غیرمتعارفه بخور، چنانچه حسن گفته؛ و ابوحنیفه فرموده: خوردن سنگریزه پوست نکنده عیب ندارد و بقاء بر جنابت و ارتماس و دروغ بر خدا و رسول، مُفطر نیست و همچنین ایصال غبار غلیظ به حلق.

مجرم گفت: ای شیخ خبیر و ای دانای بصیر، سعی تو مشکور و جزای تو موفور باد که خاشاک غم از دلم برداشتی و تخم رجا در سینه ام کاشتی و اگر لطف فرمایی و به ذکر بعضی از فضائل فاروق ^(لعنة الله عليه) قلبم را روشن نمایی هر آئینه لطف عالم احسان تمام خواهد شد.

شیخ گفت: پیر شدم و نسیان مرا غلبه کرده و از آن ها چیزی به خاطر ندارم جز خبری که در دُرِّالمنثور سیوطی از شهاب نقل کرده که: عمر ^(لعنة الله عليه) شانه ای را گرفت و جمع کرد اصحاب نبی ^(صلی الله علیه و آله) را پس گفت: هر آئینه حکم می کنم در کلاله، حکمی که زن ها در پس پرده به همدیگر خبر دهند. پس ماری از خانه بیرون آمد و مردم متفرق شدند. پس عمر ^(لعنة الله عليه) گفت: اگر خدا می خواست این امر تمام شود، هر آئینه تمام می کرد او را.^۱ مجرم گفت: شنیدم طایفه جن بعد از قتل خلیفه بر او نوحه کردند و مرثیه خواندند. اگر از ابیات ایشان چیزی به خاطر داری، ذکر فرما که آن را حرز جان و ورد زبان سازم.

در روایات آمده است که اولین سجده شکر را امیرالمومنین ^(علیه السلام) به جای آورد در لیلۃ المبیت که رسول خدا به ایشان فرمودند: امشب در بستر من بخواب و حضرت عرض کرد در این صورت شما سالم می مانید؟ حضرت رسول فرمود: آری. در این هنگام امیرالمومنین سجده شکر به جای آوردند (بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۶۰، از امالی ابن الشیخ، ص ۲۹۵-۳۰۱).

شیخ گفت: آری. شیخ محی الدین عربی در مسامرة الابرار و ابن اثیر جزری در اسد الغابة از عایشه (لعنة الله علیها) نقل کردند که: جن گریه کردند بر عمر (لعنة الله علیه) پس از کشته شدن به سه روز، پس گفتند:

| | |
|--|---|
| أَبْعَدَ قَتِيلٍ بِالْمَدِينَةِ أَصْبَحَتْ | لَهُ الْأَرْضُ تَهْتَزُّ الْعُصَاةُ بِأَسْوَاقِ |
| جَزَى اللَّهُ خَيْرًا مِنْ أَمِيرٍ وَبَارَكْتَ | يَدُ اللَّهِ فِي ذَاكَ الْأَدِيمِ الْمُمَرَّقِ |
| فَمَنْ يَسْعَ أَوْ يَرْكُبُ جُنَاحِي نَعَامَةً | لِيُدْرِكَ مَا قَدَمْتُ بِالْأَمْسِ يَسْبِقُ |
| قَصَيْتَ أُمُورًا نُمُ غَادَرَتْ بَعْدَهَا | بَوَائِقُ فِي أَكْمَامِهَا لَمْ تُفْتَقِ |
| فَمَا كُنْتُ أَخْشَى أَنْ يَكُونَ مَمَاتُهُ | بِكَفِّي سَنَتِي أَخْضَرَ الْعَيْنِ مُطَرِّقِ |

اما ابن اثیر بعد از ذکر ابیات گفته که می گویند: آن ها از شَماخ یا از برادر او مُزَرَّد است.^۱ و لکن اگر خواهی خود آن چه به سند معتبر از مرثیه جن به دست آوردم برای تو نقل کنم؟ مجرم گفت: البته آن چه در نزد تو معتبر شده، راست و آن چه فرمایی قلابه گردن ما است. شیخ گفت: حاضر کن دوات و قلم و بنویس آن چه به تو املا کنم. شنیدم از جماعتی ثقات که همه به زیور تقوی و کمال آراسته و به حلیه فضل و دانش آراسته بودند که گفتند: در شب پنجشنبه نهم ربیع الاول سنه هزار و دویست و نود و پنج هجری در سَرَّ مَنْ رَأَى در خانه معروف به خانه سرکاری،^۲ شیخی از مشایخ جن به این اشعار، به آواز حزین، به جهت فاروق، مرثیه می خواند:

| | |
|--|---|
| يَا غَافِلًا قُمْ بزن دروازةَ الحِكمِ | فَقَدْ تَهَيَّرَ بطنُ الهِرةِ الهرمِ ^۳ |
| يَا رَاقِدًا قُمْ بشين، ورجه بزن، می بده | بخوان به صوت خوشی طورا مِنْ النِّعمِ |
| و سَفَرَةَ العِيشِ پهن، قُمْ بزن دف و نی | که عَسْكَرُ الْكُفرِ شد مَنكُوسَةً الْعَلَمِ |

۱. اسد الغابة، ج ۴ ص ۱۵۶؛ الوافی بالوفیات، صفدی، ج ۱۱، ص ۶۵؛ تاریخ مدینة المنورة، ج ۳، ص ۸۷۷.

۲. نام مکان موردنظر از نسخه (ا) پاک شده ولی در نسخه (ب) واضح است. اگر چه بادقت در نسخه (ا) هم به دست می آید.

۳. گربه نر پیر

یا غربه قُل مَعُو إِنَّ السَّكَانَ عَوُوا
 اليوم أَصْبَحَ خِيكاً پُر ز پُخ^۱ که اذا
 بدا مِن الْجَفْنَةِ الْغَزَا بُزْمَجَةً
 أَتَى مِنَ النَّدَمِ الْكُرْكِي، يَشْمُ غُلًّا
 مَنَارُهُ الْبَحْرُ فِي جَوْ السَّمَاءِ عَلَى
 وَ غُرَّةُ الْبَزْكِ الشَّهْبَا لَيْلِ وَحَى
 یا خمره لِّلْحَافِ الْعَقْلِ فِي السَّفَرِ
 یا جَنَگَلًا لِجَنَارِ الْأَشْتَرِ الْفَلَکِ
 وَ کِرْدُهُ الْعَقْلِ فِي عَوَجَاءِ عَوْسَجَةٍ
 یا لَهْفَ مَنْ هُوَ حَدَاثًا بِدَا الْبَلَدِ
 اليوم أَصْبَحَ وَ السِّنْدَانِ سَيْنْتُهُ
 وَ مَنْ عَدَا قَلْبُهُ يَهْوَى إِلَى عُمَرِ
 وَ آيَةُ الْخِيكِ فِي بَحْرِ الْعَمِيقِ كَمَا
 طَوَى بِطَنْظَرَةِ الْبَطْحَاءِ قَنْظَرَةً
 ابْنُ الْجِمَارِ وَ ابْنُ الْفَارِ وَ الْبَقَرِ
 صَوَارِئُ الْقَمَرِ الْقَمَرِي دَرِيَجَةً
 یا قَبَّةً لِّتَنَانِيرِ الْپَنِيرِ أَجِبْ
 قَدْ إِنجَلَى مِنْ جُمَاقِ الْبُوقِ كَفْغَرَةً
 مَنَارُهُ النَّجْدِ فِي الْهَيْجَاءِ إِشْكَنَةً
 حَسْلَحَفُ الْعِيرِ سَلْخُوفُ الْخَتِيرِ إِلَى
 مَسَاجِعُ الْبُوعِ يُفْ يوز الْمَيَاجِعِ مَا

بسر زنان که عمر شد پارهٔ الشکم
 تَبَرَّزَ الْخِيكُ لِأَشْلَتْ يَدُ الْعَجَمِ
 أَتَتْ بِجَفْتَكَةِ عَلِيَاءِ مُنْهَزِمِ
 يُمَائِلُ الْمِيشِ، إِنْ قَامَتْ عَلَى قَدَمِ
 سِتَارَةِ النَّدَمِ الْپَشْمِينَةِ الْفِدَمِ
 پَشَاكِلِ الْعِيسِ ضَرْغَامُ اللَّيْلِ الْكَلِمِ
 لَنْ تَنْصَبَ الْفِعْلَ لَمْ تَجْزِمِ كَلِمَ يَلِمِ
 وَ الدَّهْرُ فَاِنْ وَ مَجْهُولُ الرِّمَى كَرَمِي
 كَنْقَطَةُ فِي دُو شَاخِ الْعَسْجَدِ الْعَدَمِ
 مَعْرِفَ بِكَدُوبِ بَائِعِ الْفَحَمِ
 دلش چه كوره چون تیشه دست خود ز غم
 تَرَا الْغَدَا فِي أَسْتِهِ الْعَوَجَاءِ مُضْطَرَمِ
 إِذَا تَوَفَّقَ حُوثُ الْوَحْدَةِ الشُّكَمِ
 مُسْلَهَفٌ بِمَجَاقِيشِ إِذَا اعْتَقَمِ
 ابْنُ الْكُرَازِ وَ مِنْ تَارِيكِي الظُّلَمِ
 لِكِرْدَنِ الْفَلَکِ الْخَضْرَاءِ مُحْتَلِمِ
 مَفَاتِحُ الْغَيْبِ دَمَامُ الدَّمِ الْپِدَمِ
 رَقْتُ بُلَنْدِيَةِ الْأَفَلَکِ كَالْغَنَمِ
 لِجَوْهَرَةِ الْقُبَّةِ الْمَطَارَةِ الْكَرَمِ
 كَوَاعِرِ الْقَمَرِ الْقَمَرِيَّةِ الْخَدَمِ
 مَجَاعِرُ الْجَعَجَعِ الدُّمْبَالَةِ الشُّخَمِ

پس حاضرین را رقتی دست داد، به نحوی که بعضی را دستار از سر فتاد. پس شیخ جنی به خروش افتاد و از جا برخاست و به این ابیات شورشى انداخت:

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| ساقی به آدر پیاله از نو | ز آن باده اِنْ وَ لَمْ دَلُو |
| ای موش بیا نوش ور تیز | بلبل تو بیا بشین بزن هو |
| خرگوش بیا چو شمع بنشین | بزغاله بریز نقل و در رو |
| خرسا تو بیا و مجلس آراء | چون صَمَد صَمَد پیاله زن شو |
| یعفور بیا بعزّ وَر گوز | سنی تو چو سگ بیا بزن عو |
| که امروز بهار لاف و باف است | چون تیغ کجش به زیر نافست |
| سرمشق دمشق عشق شهbaz | بگرفت چو گربه موش را گاز |
| غلطاند و فشاند تیر شهلا | بارید و وزید با دف و ساز |
| روباه چو ماه طلعت میش | از کِلکِ فلک، کَلک زد آواز |
| کُپک لَریان پُخ افندی | کشته دلشان تنور خَباز |
| زن چنگ و چغانه و دف و نی | با خنده برو بیا بگو باز |
| که امروز بهار لاف و بافست | چون تیغ کجش به زیر ناف است |
| ای ساقی گلغذار دوشین | وی کرگدن چموش پشمین |
| می ده که گذشت آن شب هجر | گردید هم او شکار شاهین |
| در قعر دو شاخ مه وش دوش | شد سرو کج چنارک چین |
| خیک خم خایه صنوبر | قالیچه نقش شاخ پروین |
| لا باس اذا گهی دهی تیز | بر ریش سفید پیر بی دین |
| که امروز بهار لاف و بافست | چون تیغ کجش به زیر ناف است |
| یا مَنْ هُوَ غَوْغُو الاکالِب | یا مَنْ هُوَ از سگان مَخالِب |
| گلبنگ کلنگ تنگ صهبا | شیرازه شرشر مطالب |
| آهنگر دسته بیل یغما | هندوی دُم، سُم عجائب |
| از زلف چموش خیبر عشق | دروازه عنصر کواکب |

در بزم لَکَر اُتر شتر گفت
 که امروز بهار لاف و بافتست
 از خیک خیال خمره دوش
 بانگ نی و ناب چو بوق حمام
 بزغاله مطرب خیالم
 و آن استر شوخ خوش بناگوش
 در دفتر آستانه موش
 که امروز بهار لاف و بافتست
 سینه چو بسایه سماور
 عنقای لقای شلغم می
 گرگ و خر و خرس سنیان بین
 یغمای دم چغندر آقا
 روباه و سگ و برادرش خوک
 که امروز بهار و لاف و بافتست
 کرباس به سپهر شهلا
 پخ زاده پنبه دوز امروز
 لعل لب بیخ زلف زردک
 چوب تُنن و چماق چقماق
 امروز یکی بکند شلوار
 که امروز بهار و لاف و بافتست
 در بحر لحاف مرغ کرمان
 اشتر یک مرغزار عیار
 بستان خم چموش کبریت
 گیسوی گل گیاه شب نم

رقصان و طرب کنان نه هارب
 چون تیغ کجش به زیر ناف است
 تا خایه رسید بنگ می نوش
 افروخت تنور نور سرپوش
 مَع مَع چو کند بسی تو ده گوش
 گر تیز دهد دو تا، تو ده روش
 بنوشت و به خنده گفت خرگوش
 چون تیغ کجش به زیر ناف است
 دیگ سمنو حلیم رهبر
 کفگیر سه نقیر منبر
 سرگشته ز خال هندوی خر
 هندوی سُم جمال عَنتر
 نالان و زنان به سینه و سر
 چون تیغ کجش به زیر ناف است
 انموذج پشم پرده لا
 دیباچه خیک خوک شش لا
 مجموعه شاخ کاف کلا
 فیروزه دسته بیل چالا
 پیچید بسر نشست بالا
 چون تیغ کجش به زیر ناف است
 چون پشت الاغ گشت پالان
 تیزید به ریش بز قلیخان
 لعل لب مصحف فسنجان
 مجموعه قطب خر فروشان

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| پشکید و دوید و داد جولان | بزغاله معبد و کینشت سرمست |
| چون تیغ کجش به زیر ناف است | که امروز بهار و لاف و بافت |
| تنگ کله تلنگ شب نم | که ایوان دوشک سرای کم کم |
| گرگ بز شهسوار شلغم | آهنگ نوای پنبه عیش |
| اسفرزه شهریار درهم | خَباز فلک نگر چو کرمک |
| صهبای جهان نمای درهم | در صفحه قهوه جوش مه وش |
| بنشین و بگو بریز هر دم | برخیز خم شراب سرکش |
| چون تیغ کجش به زیر ناف است | که امروز بهار و لاف و بافت |

پس حضار به یکبار عرضه داشتند که: ای شیخ شیرین زبان و ثانی خنساء و حسان، ملاحت اشعار و فصاحت ابیات آبدار تو ما را از حالت عزا واداشت و در وادی تحیر و تعجب از این منطق بلیغ سرگردان گذاشت شیخ جنی گفت:

مرا قصیده ای است عزا متعلق به این ایام عزا که به هزار غواصی فکر رئیس و فهم اقلیدس و ارسطا طالیس بگو هر قعر بحر معانی آن نتوان رسید به اعانت صد قاموس و صحاح و اقیانوس و صراح، حل مشکلات لغات آن نتوانید کنید.

پس حضار مستدعی بیان آن شدند، شیخ آهی کشید و فرمود:

| | |
|--|---|
| لَقَدْ فَازَ مَنْ أَضْحَى مُوَالِيَ حَيْدَرٍ | وَ أَمْسَى يُعَادِي الْخَيْكَ مِنْ آلِ هُزْهَرٍ |
| وَ وَيْلٌ لِقَوْمٍ بَايَعُوا الْخَيْكَ مِنْهُمْ | وَ مَنْ هُوَ مِنْهُمْ خُصِيَّةٌ لِمُدْكَرٍ |
| أَوَّلِكَ هُمْ سَرُّ الْبَرِيَّةِ فِي الْوَرَى | عَلَيْهِمْ عَذَابُ الْوَاحِدِ الْمُتَكَبِّرِ |
| عَلَى رَغْمِهِمْ قُمْ فَاسْقِنِي الرَّاحَ قَدْ أَتَى | أَوَانَ حَدِيثِ الْخَيْكَ فِي خَيْرِ مَحْضَرٍ |
| فَإِنَّ حَدِيثَ الْخَيْكَ مَا الْخَيْكَ يَا لَهُ | مِنَ الْبُشَمِ كُزْكُ حَارَ فِيهِ تَفَكُّرِي |
| هُوَ الْبَنَبَةُ الْبُشْمِي فِي حَوْمَةِ الْوُغَى | هُوَ الْبَرْجَقُ الْهِنْدِي فِي يَوْمِ شُرْشُرِ |
| لَهُ جُفْتُكَ يَوْمَ الْأَيَّوزِ إِذَا ارْتَقَى | عَلَى بُشْتِهِ نَرُّ الْحَمِيرِ الْمُعْرِعِرِ |

قَضَى فِي سَبِيلِ الْإِيْر وَ هُوَ مُبْرِرٌ
 بَنُو الْخِيَكِ أَمْسَوْا حُسْرًا وَ هُوَ بَيْنَهُمْ
 قَضَى وَ هُوَ كَالْحَوَكِ الْمُبْرِرِ خِيَكُهُ
 غَدُو حُسْرًا مَا بَيْنَ بَاكِ وَ صَارِخِ
 فَلَهَفَ لَهُمْ إِذْ أَصْبَحَ الْخِيَكُ فِيهِمْ
 فَلَمَّا قَضَى نَادَى الْمُنَادِيُّ قَائِلًا
 دَبَنُكَوَزِ نَجِدِ الْمَجْدَ مَجْعَرُ جُغْرِهِ
 حَشَلَهَفُ بُوْعِ دَابُّهُ الْكَوَزُ فِي الْوَعَى
 حِكَايَةُ يَشْمِ الْبِيزِ فِي رِيْهِ أَتَتْ
 مَعَايِزُ أَجْلَاقِ الْفَشَاشَةِ عِنْدَهُ
 وَ لَوْلَاهُ مَا كَانَ الْمُطْنَعَرُ عَرِينًا
 وَ مَا كَانَ فِي الْإِسْلَامِ پَافٍ لِمَنْ عَدَا
 هُوَ ابْنُ أَبِي تَنُكَوَزِ فِي يَوْمِ مَشْهَدِ
 لَهُ أَسْمُ مِنَ الْإِيْرِ الْكَبِيرِ مُرْكَبٌ
 مَفَاتِيحُ بَحْرِ الْبُوقِ جَنْكُلُ كَفِّهِ
 وَ صَنْدُوقُ أَسْرَارِ التَّلْنَكَةِ صَدْرُهُ
 هُوَ الْخِصَّةُ الْكُبْرَى هُوَ الْعَدْرَةُ الْحَشَى
 مُبْنِدُفٌ إِنْثِيْقِ الْبَلَاغَةِ صَدْرُهُ
 جَرَاوُزُ أَقْطَارِ الْجَرِيْقِ إِذَا اغْتَلَتْ
 مُعْزِيْجٌ يَجْعُ لَيْسَ إِلَهِ فِي الْوَرَى
 شَلْشَلَفُ بَحْرِ الْبَافِ يَشْلَعُ جُودِهِ
 فَضَائِلُهُ جَزَتْ الْأَبَاعِرَ وَغَوْعَا
 جَرَاعِمُ أَهْلِ الْبُوقِ مِنْهُ مَجَارِقُ
 لَهُ رِيْشُ يَشْمِ مِنْ أَيْاشِمِ خُصِيَّةُ

يَعُو وَ يَغْوَى مِنْ جَرَاخَةِ حَنْجَرِ
 يَأْنِ أَنْيْنَ الْكَوَزِ فِي يَوْمِ تَزْتَرِ
 وَ أَلْ أَبِي تَنُكَوَزِ أَلْ أَبِي تَرِ
 وَ مَا بَيْنَ مَنْ يَنْعَى كُكَوَزِ مُقَشَّرِ
 قَتِيلُ هَزْبَرِ أَعْجَمِيٍّ عَصْفَرِ
 حُدُوهُ فَصْلُوهُ جَحِيْمِ الْمُسْعَرِ
 بِشَلَهَفِ مِنْ كَشَكِ إِلَى يَشْمِ قَيْصَرِ
 مُشَلَفُ جَرْقِ جَنْعَرِ فِي مُنْئَعَرِ
 كَذَاكَ وَ إِنَّ التَّيْرَ مِنْ غَيْرِ مُنْكَرِ
 وَ فَرَتْقُ أَعْقَابِ الْيَشِيْقِ الْمُقْنَعَرِ
 وَ مَا كَانَ لِلْإِنْثِيْقِ بَعْرُ لِمُجْعَرِ
 يَلْفُ وَ يَزْمِيْ يَنْعَرًا بَعْدَ يَنْعَرِ
 أَمِيرُ بَنَى چَلْغُوزُ عِنْدَ چُغْنَدَرِ
 وَ مِنْ حَايَةِ الْيَشْمَى وَ أَسْتِ مُزْتَرِ
 وَ مَحْزَنُ جَرْجِيْقِ الْعَمِيْقِ الْمُحْزَرِ
 وَ بُتْرُهُ آيَاتِ الْهَيْهِنِ الْمُدَوَّرِ
 هُوَ الْبَعْرَةُ الْعُظْمَى لِكَلْبِ مُنْخَرِ
 وَ تَقَى تَقَى إِبْرِيْقِ الْيُفِيْقِ الْمَكْسَرِ
 تَرَاهَا تُؤَدَّى مَا لَهُ مِنْ مَفَاخِرِ
 مَتِيْرُ كَبِيرِ يَغْ يَغْ فِي يَشَاوِرِ
 حَلْفَلَفُ تَنَكِ الْيَجْعَمِيِّ الْمُجْنَدَرِ
 مَنَاقِبُهُ يَشْكُ السَّخَالِ الْمَكْعَرِ
 وَ مَطْرُقُ دِيَوَانِ الْيَشَانِ الْمُجْمَهَرِ
 لِكَلْبِ كَبِيرِ نَاعِمِ الْيَشْمِ أَصْفَرِ

يُوقِرُ أَهْلَ الْإِيرِ لَا سِيَمَا الَّذِي
أَخُو هَزَقَ لَمْ يَعْيِفِ الْمَوْشَ دُونَهُ
يَعَافِيهِ أَرْبَابُ الْمُقْنَدِ كُلَّمَا
تَوَعَّوَعَ فَسَكَ الْجُودِ وَ اغْتَنَفَ النَّدَى
يَعِيقُ إِذَا شَدَّ الْعَبَّازُ مُعْطِياً
وَ فَرَجَقَهُ فِي فَرْجِي لَوْ رَأَيْتَهُ
لَهُ آيَةٌ فِي مُحْكَمِ الْكُوزِ ذِكْرُهَا
مُفْرِغُ جَفِينٍ مُفْنَدُ مُبْنَدُ
جَوَادٍ إِذَا عَزَّ الْخَمِيرُ لِيُوطِئِهِ
رَفَى مُرْتَقَى الْهَيْمَاءِ حَيْثُ تَفَى الْهَيْ
عَلَى شَأْنِهِ مِنْ أَنْ يُخَيِّجَ دُونَهُ
وَ أَنْ جَاءَهُ إِيْرُ يُحْيِيهِ قَائِماً
فَفَى رِيْشِهِ تِيْرُ ابْنِ هِنْدٍ وَ رَأْسُهُ
وَ لِيْحِيَهُ مَنْ سَمَوْهُ قِذْماً بِنْعَثِلِ
وَ كَلَّةُ ذَاكَ الْعِجْلِ وَ الْبَشْمُ فِي أُسْتِهِمْ
وَ رَأْسُ ابْنِ سُفْيَانٍ إِلَى الطَّهْرِ فِي أُسْتِهِمْ
هُمْ أَلْ بَيْتِ الْكُفْرِ وَ الشُّرْبِ وَ الشَّقَى
لَقَدْ كَفَرُوا بِاللَّهِ مَا آمَنُوا بِهِ
وَ قَدْ غَضَبُوا حَقَّ الْأَمِيرِ عِدَاوَةً
فَيَعُورُ مَقْبَازِ الْعَوَارَةِ عِنْدَهُمْ
خُرْنِيفِ أَسْرَارِ الْمَظْرَفِ فِيهِمْ
وَ مَحْرُنْ رِيحِ التَّرْتِيَةِ صَدْرُهُمْ
وَ هَيْكَلُهُمْ خِيَكٌ يَرَى مِلْأَهُ يُخَا
عُقُولُهُمْ غَزْدٌ كَيْشِكِلَةِ الْحَشَى

لَهُ دَسْتِهِ بِيْلِ كَلَّةِ الْكَرْدِ أَحْمَرِ
إِذَا عَقِفَتْ جَمْعُورُ فِيهِرِ التَّهْزُهِرِ
يُقَيِّدُ جَهْجَاشَتْ بُحُورُ الْهَيَاجِرِ
وَ جِبْ جِبِ إِيْوَانِ الْمَعِيَجِ الْمُشْعَرِ
شَنِيدَعُهُ الْأَفْلَاكُ فَوْقَ الْمُعَكَّرِ
يُقْنِدُسُ كَيْلَاً يَنْتَفِي فِي الْمُعْطِيرِ
لَهَا تِيْرُهُ ابْنِ الْهِنْدِ خَيْرُ مُفْسِرِ
يَسْنُدُ شَيْقِي يَنْعَمُ فِي يَفْرِ أَبْقِرِ
صَبُورُ لَدَى بَلْعِ الْجِنَارِ الْمُحَرَّرِ
يَكُوزُ لَهُ الْأَلْبَابُ كُوزُ مَوْقِرِ
نَعَمْ حَجَجَحْجَحْسُهُ أَنْ عَوَى فَوْقَ مَبْنِرِ
عَلَى سَاقِهِ حَيَاةُ بَأْسَتِ مُفَرِّقِرِ
مَعَ الْبَشْمِ فِي أُسْتِ الْعِجْلِ ذَاكَ الْمُتَرْتِرِ
إِلَى الصَّدْرِ فِي أُسْتِ الْغَاصِبِينَ لِحْنِدِرِ
وَ تِيْرُ ابْنِ سُفْيَانٍ لِرِيْشِهِمْ حَرَى
وَ كَلُّهُمْ فِي خِيَكِ كَلْبٍ مُعَمَّرِ
أَعَدَ لَهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ الْمُسَجَّرِ
وَ قَدْ نَقَضُوا عَهْدَ النَّبِيِّ الْمُبَشِّرِ
فَلَيْسَ لَهُمْ إِلَّا اللَّطَى يَوْمَ مَحْشَرِ
وَ فَرْتَنَكُ أَسْرَارِ التَّلْنَكِ الْمُعَشَّرِ
إِلَى رِيْشِهِمْ تُهْدَى بِشَاكِلِ أَسْتِرِ
وَ مِفْتَاحُهُ ذَا الدَّسْتِهِ بِيْلِ الْمُقَرَّرِ
وَ رُوحُهُمْ كَالضَّرْطَةِ الْمُتَحَيَّرِ
وَ أَفْهَامُهُمْ تِيْرُ كَكُوزِ مُدَوَّرِ

تَنْجَسَ أَعْيَانُ النَّجَاسَةِ مِنْهُمْ وَ تَنْجِيسُهُمْ مِنْ سَائِرِ الْمَزُورِ
فَلَعْنَةُ رَبِّ الْعَالَمِينَ عَلَيْهِمْ يَضَاعَفُ مَا عَزَّ الْحَمِيرُ مَا بِأَذْهَرِ

پس بعضی از حضار به زبان ضراعت و انکسار عرض کردند که اگر بر این روش و نظم به زبان فارسی قصیده باشد، از ما مضایقه نفرماید.

شیخ جنی اجابت کرده این ابیات را انشا نمود:

| | |
|--------------------------------------|----------------------------|
| عید است و نگار رفت الوند | از بهر تفرج نهاوند |
| از مژه خود بکند خاری | افکند به جانب دماوند |
| آن خار فتاد در ورامین | ز آن جا سُرید تا به دربند |
| آن جا بُرست و شاخ و بر کرد | یک شاخه اش رفت تا به میمند |
| شاخ دیگرش دوان دوان رفت | جایی که عرب در او نی افکند |
| این نقش عجب چو دیدم از یار | گفتم زه ای، ای نگار دلبد |
| اکنون رحمی به حال زارم | کز عشق تو سوختم چو اسپند |
| گفتا آهوی دشت قبچان | بهتر شد باز با بوی سمرقند |
| گفتم رندی بنه به یکسو | با عاشق خویش عذر میسند |
| گفتا رفتم به بیستون من | فرهاد نبود بس هنرمند |
| گفتم طزاری مکن نگارا | خواهم کالبد از تو پیوند |
| گفتا که شده است قصر شیرین | آسوده ز فتنه ی هماوند |
| گفتم یارا مگر کری تو | گفتا تشدید ده بکرند |
| گفتم خوبان زیاد دیدم | مانند تو نیست هیچ لؤند |
| گفتا خضر و حصین و سرحان ^۱ | در صورت آدمی و گرگند |
| گفتم گه مخور از این پیش | خندید از آن لبان چون قند |
| گفتا که به رشت ماهی شور | چونان که به شوشر جگر بند |

۱. نام چند نفر از اوباش سامرا (حاشیه نسخه ب).

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| گفتم یارا مگر تو مستی | هی می‌گویی جواب چَرَد |
| گفتا مستی که می ندانی | که امروز جمیع خلق مستند |
| گفتم از چیست مستی شان | گفتا خم باده را شکستند |
| گفتم واضح تر ای دل آرام | گفتا دل اهرمن بختند |
| گفتم ز دنی به گفت خرسی | دنبش گردید در تله بند |
| بادی از کون دهر برخاست | بنمود جحیم را پر از گند |
| رندی ز عجم ز ملک کاشان | بنمود به لوطی عرب بند |
| بس پوخت در آن چنان‌چه غلغل | در ساحت هفت کشور افکند |
| از نیزه گوشت کار او ساخت | از دشنه ریز، بیخ او کند |
| یابوی چموش جفتگی زد | ز اصطبل جهان بکند پابند |
| اکنون خناس بی پدر شد | ابلیس بدید داغ فرزند |
| حَمْدًا الحَمدا بیا بزن غر | و از پشم سکان به ریش خود بند |
| گرگان سیاه آل نیشان | آنان که ز شرب شاش مستند |
| گو تا بکنند خایه از بیخ | و از بهر چقر دوا فرستند |
| آن سگ پدرانِ آل بوباز | آنان که یهود و بت‌پرستند |
| کوتاه بکنند پشم از ریش | بر روح خلیفه شان بچُسند |

پس مجرم با خاطر شاد و دل آباد، شکر شیخ بگفت و از جای خویش برخاست.

این قطعه بدیعه از نتایج طبع جناب عالم نبیل حاجی میرزا حشمت سلمه الله است.

امروز بیا موسم دلخواه ربیع است هم فصل ربیع آمد و هم ماه ربیع است
روز می و دف و چمن و گاه ربیع است بخ بخ ز ربیعی که به همراه ربیع است
بی باده چنین روز نشستن نه صوابست

ای دون که دل دوست ز دشمن شده ایمن برخیز و بزن ساگری از کله دشمن
بنشین و بده باده ای از خون هریمن کامروز سلیمان را بر تخت نشیمن
کامروز هریمن را زی تخته شتابست

امروز ابوالفارس با تیشه پولاد برداشت ز تن ریشه آن پیشه بیداد
این کاخ نفاق است که برکنده ز بنیاد و آن خرمن شرک است که یکجا شده بر باد
و این خانه کفر است که یکباره خراب است

تا رفته به قبر و نسپرده ره دوزخ یکباره در افتاد آبَرکله به دوزخ
مالک چه ورا دید بخندید که بخ بخ از بهر چه دیر آمدی ای هیزم مطبخ
کین خانه ترا ارث، ز جد است و ز باب است

ای گنده تو چون مسلخ و آکنده چو مسلخ وی گاه مَرَبَع شده و گاه مسطح
وی رفته چو اندر زیر خرزه افلح فرموده که ای افلح من نیک قد افلح
نِیکی بکن ای یار به من نِیک ثوابست

کرامت معکوسه از جناب فاروق (لعنة الله علیه)

سید اجل اعظم، سید رضی در کتاب خصائص و سید عالم نحریر، سید فضل الله راوندی در کتاب دعوات روایت کردند از ابن عباس (رحمة الله علیه) که: مردی در عهد عمر (لعنة الله علیه) بود و گله‌ای از کره اسب داشت در ناحیه آذربایجان و آن‌ها سرکش شدند و به دست نمی‌آمدند. پس شکایت کرد از دست آن‌ها نزد عمر (لعنة الله علیه) و آن‌چه رسید از آن‌ها به او و این‌که معاش او منحصر است در آن‌ها.

پس عمر (لعنة الله علیه) گفت: برو و استغاثه کن به خداوند عزوجل.

آن مرد گفت: همیشه دعا و تضرع می‌کنم به‌سوی او پس هرچه نزدیک می‌شوم به‌سوی آن‌ها حمله می‌کنند بر من.

ابن عباس گفت: پس نوشت عمر (لعنة الله عليه) رقعۀ‌ای که در او مکتوب بود از عمر امیرالمومنین (لعنة الله عليه) به‌سوی سرکشان جن و شیاطین، این‌که رام نکنند این چهارپایان را از برای او.

پس گرفت آن مرد رقعۀ‌ را و رفت پس من مغموم شدم از برای این کار غم شدیدی؛ پس ملاقات کردم امیرالمومنین (علیه السلام) را پس خبر دادم ایشان را به آن‌چه شد.

پس فرمود: قسم به آن‌که شکافت حبّه و خلق کرد جان‌دار را که برمی‌گردد با ناامیدی؛ پس فرو نشست آن‌چه در من بود و طول کشید سال بر من و مراقبت می‌کردم هرکس را که از کوهستان می‌آمد. پس آن مرد وارد شد و بر سرش زخمی بود که نزدیک بود دست در آن داخل شود. پس چون دیدم او را، شتاب کردم به‌سوی او، پس گفتم: چه گذشت بر تو؟

گفت: به‌درستی که رفتم به همان موضع و انداختم آن رقعۀ‌ را؛ پس حمله کرد بر من چند عدد از آن‌ها، پس ترساندم مرا حمله آن‌ها و نبود مرا قوّت دفع آن‌ها؛ پس نشستم، پس لگد زد به صورت من یکی از آن‌ها.

پس گفتم: بار خدایا حمایت کن مرا که همه آن‌ها رو به من کردند و اراده کشتن مرا دارند. پس برگشتند از من و من به رو درافتم. پس آمد برادر من و مرا برداشت و من هیچ شعور نداشتم، پس پیوسته معالجه می‌کردم تا خوب شد و این است اثر او در روی من. پس آمدم که عمر (لعنة الله عليه) را آگاه کنم.

پس گفتم: برو و او را خبر کن. پس چون رفت نزد او در وقتی که جمعی آن‌جا حاضر بودند، پس خبر کرد او را به آن‌چه شد.

پس (عمر (لعنة الله عليه)) به او تندید کرد و گفت: دروغ می‌گویی و رقعۀ‌ مرا نبردی.

آن مرد قسم خورد به خداوندی که نیست خدایی جز او و حق صاحب این قبر که کرد آن-
چه به او گفته بود از بردن رقعہ و خبر داد به او آن چه رسید از آن ها به او.
پس (عمر^(لعنة الله عليه)) تندى کرد و او را از پيش خود راند. پس آوردم او را به نزد
اميرالمومنين (عليه السلام).

پس تبسم نمود و فرمود: آیا نگفتم به تو؟ پس رو به آن مرد کرد و فرمود: برو به همان
موضع که آن ها در آن جايند و بگو:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَتُوجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الَّذِينَ اخْتَرْتَهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى
الْعَالَمِينَ. اللَّهُمَّ قَدْ لِيلِي صُعُوبَتَهَا وَحُزُونَتَهَا وَكَفَنِي سَرَّهَا فَإِنَّكَ الْكَافِي الْمُعَافِي وَالْغَالِبُ
الْقَاهِرُ»^۱.

پس آن مرد برگشت و در سال ديگر مراجعت نمود و با او بود قيمت پاره ای از آن ها که به
جهت حضرت اميرالمومنين (عليه السلام) آورد. پس رفت به نزد آن جناب و من با او بودم.
پس (اميرالمومنين (عليه السلام)) فرمود: آیا تو خبر می دهی یا من خبر بدهم؟
آن مرد گفت: بلکه بيان فرماييد شما يا اميرالمومنين (عليه السلام).

پس فرمود: گویا می بینم که رفتی به سوی آن ها. پس آمدند به سوی تو آرام و خاضع و
ذلیل. پس گرفتی پيشانی یک یک آن ها را.

آن مرد عرض کرد: راست فرمودی يا اميرالمومنين (عليه السلام)، گویا شما با من بوديد، پس
چنين بود. پس منت گذار بر من به قبول کردن آن چه را که آوردم. پس حضرت فرمود:
برگرد هدايت يافته، خداوند برکت دهد آن را از برای تو.

پس خبر رسید به عمر^(لعنة الله عليه)، چنان مغموم شد که آثار اندوه در رخسارش پيدا بود و
آن مرد برگشت و هر سال حج می کرد و خداوند مال او را زياد کرد. ابن عباس گفت:

۱. خدايا تو را می خوانم به واسطه پیامبرت و اهل بیتش (عليهم السلام) که آن ها را با علمت برگزیدی؛ خدايا سختی و
غصه اش را کم کن، شرش را کوتاه کن! تو کافی هستی، تو عافيت دهنده ای، تو بر همه چیز غالبی، تو بر همه چیز
چیره ای!

حضرت فرمود: هرکس که بر او دشوار شود چیزی از اهل و مال و فرزند و امر ظالمی از ظلمه، پس تضرع کند به این دعا، پس کفایت مهم و رفع خوف او خواهد ان شاء الله تعالی.^۱

تاریخ وفات جلفای این امت که ایشان را خلفا می‌گویند (و اذنباشان)

تاریخ وفات ابی بکر (لعنة الله عليه)^۲ (دو رباعی از مولف (رحمة الله عليه))

لمولفه

دوش دیدم رجیم را در خواب گفتم ای رند کفر و کین آموز
کی ابوبکر مرد گفت آن سال که برون شد ز کون من سر گوز
سر گوز کاف است چون بیرون رفت، سیزده می‌ماند^۳

۱. خصائص الائمة، ج ۱، ص ۴۸؛ الدعوات راوندی، ج ۱، ص ۶۵.
۲. ابوبکر (لعنة الله عليه) در ۲۲ جمادی الثانی ۱۳ هجری مرد. در مورد مرگ وی، فرضیه ترور وجود دارد. ابویغظان از سلام بن ابی مطیع روایت می‌کند که ابابکر (لعنة الله عليه) مسموم شد (العقد الفريد، ج ۴، ص ۲۵۰). و لیث بن سعد از زُهری بازگو می‌کند، غذایی برای ابابکر (لعنة الله عليه) فرستاده شد و حارث بن کنده نیز نزدش بود و هر دو از آن غذا خوردند؛ حارث گفت: غذایی خوردیم که یک سال مسموم شده و در پایان سال هر دو مردند (طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۹۸؛ مروج الذهب، مسعودی، ج ۲، ص ۳۰۱). و پیکان این امر را به سوی عمر (لعنة الله عليه) می‌دانند، چون او را در همان شب مرگ به سرعت دفن کردند (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۲؛ تاریخ ابن وردی، ج ۱، ص ۲۲۲). و در مورد وصیت ابوبکر (لعنة الله عليه) برای عمر (لعنة الله عليه) می‌نویسند: ابوبکر (لعنة الله عليه) گفته بود: برای عمر (لعنة الله عليه) بهتر است که به هیچ وجه در امر حکومت شما دخالت نکند (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۸).
- هم‌چنین تصریحی به خلافت عمر (لعنة الله عليه) نشده جز وصیتی که عثمان (لعنة الله عليه) ادعا کرده که از ابوبکر (لعنة الله عليه) است، و کسی با او نبوده است (الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۲۵). در مورد انگیزه عمر (لعنة الله عليه) و اطلاعات تکمیلی، به کتاب داستان ترور ابوبکر و عایشه (لعنة الله علیهما) نوشته نجاح طائی رجوع کنید.
۳. گوز در عربی کوز می‌شود، اگر سر کوز برداشته شود (و=) و (ز=) می‌ماند و جمعش می‌شود ۱۳ یعنی سال ۱۳ هـ. ق.

و له ایضا

جان بوبکر شد بیرون چو ز تن پاک گردید خاک از چلقوز
پور خطاب ناله کرد و سرود آه در هم شکست کله کوز

تاریخ وفات (عثمان) ابن عفان (لعنة الله عليه) از میرزا قلزم

دوش با پیر عقل می گفتم کی تو حلال مشکلات رموز
بهر تاریخ قتل ذوالنورین عقده ای در دلست گفت « بگوز »^۱

تاریخ وفات عمر (لعنة الله عليه) از بعضی از معاصرین

گفتم سه پلید، رو به دوزخ رفتند به حسرت و تأؤة
دانستم ز تخت دار نسیم را و از جهل دوم مراست اندوه
پیر خردم به خنده گفتا تاریخ دوم دو کم کن از گُه (۲۳)^۲

تاریخ وفات معاویه (لعنة الله عليه)

لَمَّا هَوَى مُعَاوِيَةَ أَرَحَتْهُ بِالْهَوَايَةِ (۶۰) ۳

(چون معاویه (لعنة الله عليه) به درک رفت تاریخ وفاتش «بالهواویه» یعنی سال ۶۰ هجری می باشد).

۱. (گ) در عربی تبدیل به (ک) می شود و جمع حروف (ب=۲) (ک=۲۰) (و=۶) (ز=۷) می شود ۳۵، یعنی ۳۵ هـ.ق.

۲. لفظ گُه در عربی گُه نوشته می شود و جمعش حروف (ک=۲۰) (ه=۵) می شود ۲۵؛ دو تا کم می شود یعنی سال ۲۳ هـ.ق.

۳. جمع حروف بالهواویه (ب=۲) (ا=۱) (ل=۳۰) (ه=۵) (ا=۱) (و=۶) (ی=۱۰) (ه=۵) می شود ۶۰؛ یعنی سال ۶۰ هـ.ق.

ایضا

دم سگ بریده شد، دم سگ کاف است، چون بریده شد شصت می ماند (س=۶۰).
به جهت جبران این زخارف، این تاریخ بدیع که برای ولادت حضرت امیر (علیه السلام) گفته شد، ثبت نمودم.

گشته پیدا مثال معنی خانه زاد خدا ز بیت الله

شده تاریخ سال عام الفیل مبدء لا اله الا الله

مبدا کلمه طیبه، لام است که سی می شود (ل=۳۰) ولادت آن جناب سی سال بعد از عام-
الفیل است.

میرزا حاجی محمد بیدل کرمانشاهی در تاریخ مدت خلافت ثلاثه (لعنة الله عليهم)

بوبکر عمر خلیفه چون گردیدند همچو عثمان، بکار عالم رسیدند

تاریخ خلافت خلاف هر سه زین گه کاری مطابق گه دیدند

((ک=۲۰)+(ه=۵=۵=۲۵))

رباعی (در مذمت خلفا) (لعنة الله عليهم)

غصب فدک از بتول عذرا که نمود؟ واهی بکلام مصطفی گفت که بود؟

در جیش اسامه لعن، احمد به که کرد؟ آن سرور دین زبان به طعن که گشود؟

رباعی (در مذمت عمر) (لعنة الله عليه)

گر لعن عمر تو را طربناک کند خاک قدمت ناز بر افلاک کند

چون نام عمر بری بر او لعنت کن کین غسل، از آن جنابت پاک کند

بابا فغانی (در مذمت خلفای غاصب)

من آن امام نخواهم که آتش افروزد
من آن امام نخواهم که بهر باغ فدک
من آن امام نخواهم که در خلا و ملا
حدیث عایشه بگذار و بیعت اجماع
میانه‌ی حق و باطل چگونه فرق کند؟

بر آستانه‌ی صدر الکلام و کهف انام
کند ز حرص به فرزند مصطفی، إبرام
برند تا به ابد مردمش به لعنت، نام
چه اعتبار به قول زن و تعصّب عام؟
مقلّدی که نداند حلال را ز حرام^۱

۱. شعر کامل بابا فغان:

قسم به خالق بی‌چون و صدر و بدر انام!
امام اوست به حکم خدا و قول رسول
امام اوست که چون پای در رکاب آورد
امام اوست که قائم بُود به حجت خویش
امام اوست که بخشید سر به روز مصاف
امام اوست که قرص خور از اشارت او
امام اوست که انگشتی به سائل داد
امام اوست که داند رموز منطق طیر
امام اوست که دست بریده کرد دُرست
امام اوست که خلق جهان غلام ویند
تو ای که اهل حسد را امام می‌دانی!
کدام از آن دو سه در حلّ مشکلات یکی
کدام از آن دو سه بیگانه، در طریق صواب
کدام از آن دو سه یک روز در مصاف و نبرد
من آن امام نخواهم که بهر باغ فدک
من آن امیر نخواهم که آتش افروزد
من آن امام نخواهم که در خلا و ملا
به گرد خوان مروّت چگونه ره یابد؟
قبول عایشه بگذار و بیعت اجماع
خسی اگر بگزینند ناکسان از چهل
گل مراد کجا بشکند ز غنچه‌ی دل؟
میانه‌ی حق و باطل چگونه فرق کند؟

که بعد سید کونین، حیدر است امام
که مستحقّ امامت بُود به نصّ کلام
روان به طیّ لسان هفت سبّع کرد تمام
چراغ عاریت از دیگری نگیرد وام
بدان امید که بیگانه را برآید کام
به جای فرض پسین، بازگشت از ره شام
نهاد مُهر رضا بر لب و نخورد طعام
نه آن که ره‌زن مردم شود به دانه و دام
نه آن که کرد به صد حیل، وصله بر اندام
نه آن که از هوس افتد به زیر بار غلام
گشای چشم بصیرت، اگر نه‌ای سرسام
به علم و فضل و هنر داد خصم را الزام؟
نهاده‌اند به انصاف و آشنایی گام؟
به قصد دشمن دین برفروخت برق حسام؟
کند ز ظلم به فرزند مصطفی، إبرام
بر آستانه‌ی کهف انام و صدر کلام
برند تا به ابد مردمش به لعنت، نام
کسی کش آرزوی نفس کرده کرده و خام
چه اعتبار به قول زن و تعصّب عام؟
مطیع او نتوان شد به اعتقاد عوام
تو را که بوی محبت نمی‌رسد به مشام
مقلّدی که نداند حلال را ز حرام

(حضور حضرت خضر (علیه السلام) در جمع مخفی منافقان و رسوا کردن آنها)

در کتاب نزهة الکرام از جعفر بن قولویه نقل کرده که او به سند خود روایت نموده از ابن عباس که او گفت: روزی به خانه ابوبکر (لعنة الله علیه) رفتم، عمر بن الخطاب و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف (لعنة الله علیهم) آن جا بودند و خلوتی ساختند و دربان را امر کرد که بی- رخصت او کسی را اذن دخول ندهد.

من هم به رخصت او داخل شدم و به صحبت مشغول شدند. ناگاه پیری درآمد، جامه مخطط سرخ از بافته صنعا پوشیده و ردای عدنی در بر افکنده، نعلین خضرا در پا، عصایی از چوب شوخط در دست گرفته، سلام کرد و جوابش دادیم. ابوبکر (لعنة الله علیه) گفت: ای شیخ بنشین.

یکی گسسته مهار و یکی فکنده لجام
که مبطلات کدام است و واجبات کدام؟
که ذکر خارجی و ناصبی کنیم مدام
ز برق تیغ زبانم سپهر آینه فام
مدار کار شریعت نداشت هیچ نظام
ز اقتضای قضا بود و گردش ایام
چو عمر کوتاه دون همّتان نداشت دوام
چو ذوالفقار علی سر برآورد ز نیام
به نور معرفت ذوالجلال و الاکرام!
به انبیای کرام و به اولیای عظام!
فروغ روشنی مهر اهل بیت، مقام
به خود نساخته از بهر التفات عوام
گواه حال بدین علم، عالم علّام
کبوتران حریم حرم کنند مقام
خمیده باد قد ناصبی چو حلقه‌ی لام

چه خیزد از دو سه ناهل در علفزاری؟
اسیر چاه طبیعت کجا خبر دارد
به مهر شاه که اوقات از آن شریفتر است
وگر نه توده‌ی اخگر شود دمی صد بار
در آن زمان که شریعت به دست ایشان بود
دو روزه مهلت ایام آن سیه بختان
هزار شکر! که این اعتبار بی‌بنیاد
زند معاویه در آتش جهنّم، سر
به مُبدعی که مسمّا به اسم «الله» است!
به گوهر صدف کاینات یعنی دل!
که در حریم دلم داشت بامداد ازل
فغانی از ازل آورده مهر حیدر و آل
سفینه‌ی دلم از مدح شاه، پُرگهر است
به طوف کعبه‌ی اسلام تا چو اهل صفا
شکسته باد دل خارجی چو طره‌ی دال!

پیر تکیه بر عصا کرد، گفت: من قصد حج کردم و مرا همسایه‌ای است. به من گفت تو به حج می‌روی باشد که آن شخص را دریابی که خلیفه رسول (صلی‌الله‌علیه‌واله) است، پیغام مرا به او برسان تا تو را ثواب باشد.

گفتم: بگو پیغام چیست تا برسانم؟ گفت: من زنی ضعیفم و مرا پدری بود، وفات یافت و مزرعه‌ای به من به میراث گذاشت که معاش و فرزندان من از آن بود و مزرعه را امیر شهر از من به جبر و تعدی گرفت. پس ابوبکر (لعنة‌الله‌علیه) گفت: نیکویی مباد آن ظالم فاجر را که از آن ضعیفه مزرعه او را گرفته است.

عمر (لعنة‌الله‌علیه) گفت: ای نائب رسول بفرست تا آن ظالم را در میان خلق فضیحت کنند و به‌سزای کردار بدش رسانند تا دیگری من بعد مرتکب چنین امور نشود.

پس پیر گفت: پناه می‌برم به خدا از دشمنی و عذاب خدا که باشد ظالم‌تر و فاجرتر از آن که بر دختر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌واله) ظلم کند و از خانه بیرون رفت.

ابوبکر (لعنة‌الله‌علیه) گفت پیر را باز آرند. یکی از اهل مجلس به طلب او بیرون رفت، پیر را نیافت و با دربان عتاب کرد که نگفتم بی‌رخصت کسی را نگذارید. دربان قسم یاد کرد که بی‌رخصت کسی را نگذاشتم که داخل خانه شود و هیچ‌کس بیرون نرفته. پس ابوبکر به عمر (لعنة‌الله‌علیهما) گفت: شنیدی؟

گفت: شنیدم و در وادی جن از این بیشتر و عظیم‌تر دیدم و شیطان بسیار وقت‌ها مردم را به خیال‌ها افکند. در این سخن بودند که شنیدند یکی به آواز بلند می‌خواند. صاحب آن را ندیدیم.

يَا مَنْ تَجَلَّى بِأَمْرِ لَا تَلِيْقُ بِهِ أَعْدِلْ عَلَى آلِ يَاسِينَ الْمَيَامِينِ

(ای کسی که وارد امری شدی که لایق آن نیستی، خلافت را به اهل بیت پیامبر (علیهم‌السلام) برگردان).

أَتَجْعَلُ الْخَضِرَ إِبْلِيسًا لَقَدْ ذَهَبَتْ بِكَ الْمَذَاهِبُ مِنْ بَيْنِ الْمُضِلِّينِ

(آیا حضرت خضر (علیه‌السلام) را ابلیس می‌شماری؟ حتما به راه گمراهی رفتی).

فَتُتَبُّ إِلَى اللَّهِ مِمَّا قَدْ رَكِبْتَ بِهِ إِلَى النَّبِيِّ وَ دَعَّ ظُلْمَ الْوَلِيِّينَ
 (پس از این کار خود توبه کن و از پیامبر (صلی الله علیه و اله) عذرخواهی کن و دست از ظلم به اولیا خدا بردار).
 نَحْنُ الشُّهُودُ وَ قَدْ دَلَّتْ عَلَى فِدَاكِ بِنْتُ النَّبِيِّ وَكِيلًا غَيْرَ مَفْتُونٍ
 (ما شاهدیم که فدک از آن دختر پیامبر (صلی الله علیه و اله) است و وکیل امین آن حضرت هم در فدک مستقر بوده)
 فَاللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّ الْحَقَّ حَقُّهُمْ لَا حَقَّ تَيْمٍ وَ لَا حَقَّ الْعَدِيِّينَ
 (خدا می داند که خلافت حق اهل بیت (علیهم السلام) است نه حق تیمی ها و عدوی ها (ابوبکر و عمر (لعنة الله علیهما))
 وَ قَدْ شَهِدَتْ أَخَا تَيْمٍ وَصِيَّهُ الْعَالِمِ الْأَصْلَحَ الْقَوَامَ بِالَّذِينَ
 (و ابوبکر (لعنة الله علیه) وصی پیامبر (صلی الله علیه و اله) را می شناخت همان عالم بزرگواری که قیم بر دین بود).
 لَا تَظْلِمَنَّ أَخَا تَيْمٍ أَبَا حَسَنِ إِذْ خَصَّهُ اللَّهُ مِنْ بَيْنِ الْوَصِيِّينَ
 (ای ابابکر (لعنة الله علیه) به امیرالمومنین (علیه السلام) ظلم نکن چون خدا او آن حضرت را سرور اوصیا قرار داده).
 خَصَّ النَّبِيُّ عَلِيًّا يَوْمَ كُفْرِكُمْ بِالْحِلْمِ وَالْعِلْمِ وَ الْقُرْآنِ وَ الدِّينِ
 (و پیامبر (صلی الله علیه و اله) در زمانی که شماها کافر بودید به علم، بردباری و قرآن و دین امیرالمومنین (علیه السلام) اختصاص داد).

پس ابوبکر (لعنة الله علیه) گفت: ای پسر عباس مجلس به امانت است باید این حکایت را کسی از تو نشنود.

گفتم: چنین کنم و چون به خدمت حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) آمدم، آن حضرت متبسم شده فرمود: یا ابن عباس، چیزی از ابیات به یاد داری؟ گفتم: به یاد دارم و لکن عهد از من گرفتند که باز نگویم.

گفت: من قصه با تو بگویم؟ گفتم: یا امیرالمومنین ما شش کس بودیم و از آنها کسی نزد تو نیامد؟ گفت: آن پیر، خضر بود، به نزد من آمد و قصه با من بگفت، چنان چه رفته بود و آن حضرت این اشعار را بخواند بی تفاوتی؛ و من از واهمه و ترس خلفای ثلاثه تا عثمان (لعنة الله علیه) کشته شد، این حکایت را به کسی نگفتم.^۱

۱. نزهة الکرام، مرتضی بن داعی رازی، ج ۱، ص ۳۲۳.

(شعر در مذمت اعدا از) میر محمد علی شیخ الاسلام سمنان

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| از فدک هرکه منع زهرا کرد | خویش را در زمانه رسوا کرد |
| آن که او خصم مرتضی باشد | اصل او بی شک از خطا باشد |
| چون وجودش ز آب پاک نبود | از چنان کرده اش پاک نبود |
| تو نگویی که آن ز اصحاب است | سگ همانست گرچه در آبست |
| چند گویی که یار غار بود | از چنین خلقتی نه عار بود |
| سگ با اصحاب کهف شد همدم | یار غار از خری نشد آدم |
| او که بدتر بود ز فضله تو | خود بگو چون بود خلیفه تو |
| لغت بی شمار و بی حد و مرز | بر ابوبکر و آن دو یار دگر |

رباعی (محبت امیرالمومنین (علیه السلام) و مذمت و لعن مخالفین)

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| بغض علی از اسائن میلاد است | این کین به یقین علت مادر زاد است |
| بی مهر علی عقد کسی نیست درست | و آن عقد مخالف، گره بر باد است |
| هرچند سیاه نامه ام در محشر | از بردن دوزخم خدایا بگذر |
| زیرا که دمی نمی توانم بودن | در خانه عثمان و ابوبکر و عمر |
| هیچ دانی چرا شفا ندهد | کور و شل در مدینه پیغمبر |
| تا نگوئید سئیان لعین | که ز اعجاز بوبک است و عمر |
| از من نه هزار پند یک پند شنو | تا خجلت حاصل، نکشی وقت درو |
| رو لعن بکار چون گندم و جو | دیگر کرم از علیست بردار و برو |

رباعی (لعن عمر (لعنة الله علیه))

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| چندی به سفر بودم و چندی به حضر | دیدم بسی ز اهل دانش و هنر |
| معلوم شده ز صحبت اهل بصر | ذکری نبود نکوتر از لعن عمر |

بیت

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| امام او است که خلق جهان غلام اویند | نه آنکه از هوس افتد به زیر پای غلام |
|------------------------------------|-------------------------------------|

(لعنة الله عليهما) **شعر گفتگوی شیطان و عمر**

در کتاب ریاض الایمان نقل کرده سوال و جوابی از شیطان و عمر (لعنة الله عليهما) که شاعر آن را به نظم آورده

شنیده‌ام که ز شیطان سوال کرد عمر
بگفت سجده نکردم ز آن که دانستم
چرا تو سجده نکردی به آدم خاکی
که در جبلت او بود چون تو ناپاکی

(لعنة الله عليه) **رباعی (مذمت عمر)**

برگفته لَنْ تَضِلُّوا انکار که کرد؟
در بر شکم فاطمه از قهر که زد؟
در حکم به جهل خویش اقرار که کرد؟
إشعار به النَّار و لا العار که کرد؟

(لعنة الله عليه) **رباعی (مذمت عثمان)**

دانی ز چه رو چکید ای صاحب دید
تا خلق بدانند که بی گفت و شنید
بر مصحف پاک، خون عثمان پلید
لب تشنه به خون او است قرآن مجید

حکایت (لازم دانستن بغض مولا علی (علیه السلام)، به خاطر اتهام فتوا به قتل عثمان (لعنة الله عليه))

در زمان سلطنت امیر تیمور گورکان متعصبان ماوراءالنهر محضری کرده بودند که بر هر مسلمان واجب است که بغض علی (علیه السلام) را اگرچه به مقدار دانه جویی است در دل داشته باشد، از برای آن که فتوی به کشتن عثمان (لعنة الله عليه) داده بود و از امیر تیمور توقع داشتند که این مطلب را رواج دهد و در منابر سب و شتم آن حضرت به روش زمان خلفای بنی امیه (لعنة الله عليهم) امر نماید و امیر تیمور چون مرید شیخ زین الدین تایبادی بود، فرمود: که تا پیر من در این کاغذ خط ننهد، من حکم نخواهم کرد.

آن محضر را خدمت شیخ بردند در وقتی که دست در گل داشت و به تعمیر خانقاه مشغول بود، بی آن که دست را بشوید، به خاک دست پاک کرده، این رباعی را در پشت محضر نوشت:

گر ز آن که بود فوق سما منزل تو و ز کوثر اگر سرشته باشد گل تو
گر مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعی های بی حاصل تو

وای بر عثمان (لعنة الله عليه) که مرتضی علی (علیه السلام) فتوی به قتل او داده باشد و بعضی این واقعه را در زمان شاهرخ پسر تیمور ذکر نمودند.

(شعری درباره حدیث اصحابی کالنجوم)

بعضی از ظرفا در جواب حدیث معروفی که سنیان نقل می کنند که حضرت رسول (صلی الله علیه و اله) فرموده: «أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بَأْيُهُمْ أَقْتَدَيْتُمْ إِيَّاهُ تَدَيْتُمْ» گفته:

صحابه گرچه جمله کالنجومند ولی بعضی کواکب نحس و شومند

رباعی (در حلال زادگی)

ما را چو پدر سنی و نامرد نبود بر چهره اش از مخنثی کرده نبود
رو سرخ ز مهر علیم در دو جهان ز آنرو است که گوش پدرم رزد نبود^۱

رباعی

گویند نبی در حق بوبکر و عمر گفته است که هستند مرا سمع و بصر
باشد اگر این صحیح مسئل شوند چون هر دو به حشر از ولای حیدر؟

شاه طهماسب خلد آشیان فرموده (شعر درباره تبری):

هرکس گوید که تبراً ضرر است آن را نه ز دین و نه ز ایمان خبر است
فرزند علی اگر تبراً نکند فرزند علی نیست ز نسل عمر است

شاعر سنی گفته (ازدواج موقت باعث حرام زادگی است و جواب کوبنده شاعران

شیعی)

قَوْلُ الرّوَافِضِ نَحْنُ أَطِيبُ مَوْلِدٍ قَوْلُ جَرَى بِخِلَافِ دِينِ مُحَمَّدٍ

(شیعیان می گویند: که ما حلال زاده ایم، این حرف آنان برخلاف دین پیامبر (صلی الله علیه و اله) است).

نَكْحُوا النِّسَاءَ تَمْتُعًا فَاسْتَوْلِدُوا تِلْكَ النِّسَاءُ فَأَيُّ طَيْبِ الْمَوْلِدِ

(با زنها به متعه کردند و آن ها بچه دار شدند پس چگونه فرزندان آنها حلال زاده می شوند؟)

شیخ شهید (اول) (رحمة الله علیه) فرموده:

إِنَّ التَّمَتُّعَ سُنَّةٌ مَّوْرُودَةٌ وَرَدَ الْكِتَابُ بِهِ وَ دِينُ مُحَمَّدٍ^۲

(ازدواج موقت یعنی متعه، از سنت های وارده در اسلام است که قرآن و پیامبر (صلی الله علیه و اله) آن را تزویج فرموده اند).

لَفَّ الْحَرِيرِ عَلَى الْأَيُّورِ وَ غَمَسُهَا فِي الْأُمَهَاتِ دَلِيلُ طَيْبِ الْمَوْلِدِ

(ولی مخالفین بر آلت خود پارچه ای پیچیده و با مادران خود نزدیکی کرده و فرزندان آن ها را حلال زاده می دانند (به فتوای ابوحنیفه)).

۱. زرد گوش، کنایه از مردم منافق و مذبذب باشد. کنایه از ترسان و هراسان (گویی مازندران)

۲. روضات الجنات، ج ۷، ص ۱۶.

شاعر عجم فرموده:

در مذهبشان زنا حلال است با عمه و خاله این چه حال است
با مادر خویش در چه کارند در مزرع خویش تخم کارند
با دختر خود به عیش و کوشند چون میوه نخل خود بنوشند
این پاکی اصلشان ز دین است فرزند حلال زاده این است

(فتنه ملا روزبهان شافعی و سزای او در مباحله با مولانا تقی شوشتری)

و در کتاب فصول الحق^۱ مذکور است که ملا روزبهان شافعی شیرازی چون نتوانست در شیراز در میان قزلباش که غلامان خاص حیدر کرارند موافق اعتقاد خود عمل کند، به نزد اکبر پادشاه والی هندوستان رفته، اعتبار تمام یافت و کتابدار شد و به اعلان مذهب شافعی و شکست مذهب شیعه و مذهب آن قیام می نمود. چون اکبر پادشاه فوت شد و سلیم سلطان به جای پدر نشست و مذهب مشخصی نداشت، امر نمود که طوائف و امم، موافق مذهب خود عمل نمایند و در مجلس او اهل ادیان مختلفه راه داشتند.

۱. فصول الحق (محتشم بن عمید بن محمد شهنشاه در حجی) معاصر شاه عباس اول در اثبات فرقه ناجیه و تطبیق فرقه ناجیه بر شیعه اثنا عشریه. مولف این کتاب را در ۱۰۴۰ ق تالیف کرده و در فصل ۲۸ که در تاریخ شیعه و تشیع است، از شاه طهماسب و شاه عباس و تاریخ تالیف کتاب یاد کرده است: چون او یعنی محمد خدابنده الجایتو به جوار رحمت حق واصل شد، شیعه متواری کنج خمول شده، تقیه شیوه خود نمودند تا آن که پادشاه فریدون جاه ... شاه اسماعیل الصفوی الحسینی ظهور نمود ... و بعد از او شاه طهماسب الحسینی که پنجاه و اند سال به امر جهانبانی قیام نمود و یک سر مو از جاده شریعت راه انحراف نورزید و شیعه آل علی به فراغ بال در مهد امن و امان آسوده گردید ... و چون نوبت جهان داری به نواب مستطاب ... ظل الهی عباس پادشاه ... رسید ... و الحق از زمان کیومرث تا امروز که هزار و چهل از هجرت است مانند این پادشاه ... در جمیع اوصاف کمال بر مسند جهان بانی ننشسته است ... شیعه به رغم سنی ... اظهار مذهب خود می نمایند و اهل سنت نیز به حال خود بوده مرفه الحال اند.

اتفاقاً روزی ملا روزبهان در اثبات مذهب شافعی و نفی مذهب شیعه سخنی می‌گفت و مولانا تقی شوشتری^۱ که از علمای مذهب اثنا عشریه است، در آن مجلس حاضر بود و نفی احادیث و سخنان موضوعه آن ناصبی می‌نمود تا آن‌که در میان ایشان گفتگو بسیار شد.

پس والی هندوستان گفت: که از طرفین دلائل مذکور می‌سازید و حق ثابت نمی‌شود و عرصه مجادله را کناری نیست و بر ما حقیقتِ هیچ‌کدام از این دو مذهب ظاهر نشد. آن دو عالم به مباحله قرار دادند و دست به دست داده، بیست روز موعده مباحله را مقرر نمودند و در شب هفدهم چراغی خادمه ملا روزبهان به کتابخانه برد، آتش در کتابخانه افتاد. ملا روزبهان خود را در کتابخانه انداخت که آتش را فرونشاند؛ اتفاقاً درهای کتابخانه بر هم آمد و از بسیاری دود، راه را گم کرد و با آن خادمه سوخته شد. پادشاه و اکابر و اصاغر هند متنبه شده، در مقام حمایت شیعه برآمدند و از برای مولانا تقی، دوست و دشمن تحفه‌ها فرستادند.

۱. احتمالاً تقی‌الدین محمد شوشتری، (زنده در ۱۰۳۵ ق / ۱۶۲۶ م)، ادیب، مترجم و شاعر ایرانی در دربار اکبرشاه و فرزند او، جهانگیر (سلیم) باشد. در علوم عقلی و نقلی دست داشت و در نظم و نثر ماهر بود؛ بسیاری از تذکره‌نویسان به مراتب علمی تقی‌الدین شوشتری و حافظه قوی او اشاره کرده‌اند. وی افزون بر ترجمه کتاب‌های آداب العرب و الفرس، سراج الملوك، جاویدان خرد و شاهنامه منثور فردوسی که آقابرگ آن را «نثر شاهنامه» می‌نامد (الذریعه، ج ۹، ص ۱۷۴)، دو اثر دیگر به نام‌های شرح رباعیات جهانگیر و رساله‌ای در علم هیئت نیز تألیف کرده است، از این میان، تنها ترجمه جاویدان خرد در دست است. (دانش‌نامه بزرگ اسلامی، ج ۱۶، ص ۷۰۳۹).

(شعر ابن شهرآشوب درباره تجویز زنا و لواط و شراب خواری در مذاهب اربعه اهل سنت)

ابن شهرآشوب فرموده:

الشَّافِعِيُّ يَقُولُ وَ هُوَ إِمَامٌ اللَّعْبُ بِالشَّطْرَنْجِ غَيْرُ حَرَامٍ
(شافعی امام مذهب شافعی ها می گوید: بازی با شطرنج جایز است).

وَ أَبُو حَنِيفَةَ قَالَ وَ هُوَ مُصَدِّقٌ فِي كُلِّ حَادِثَةٍ مِنَ الْأَحْكَامِ
(و ابوحنیفه می گوید: و او در هر حکمی راست گفته است)،

شُرْبُ الْمُثَلَّثِ وَ الْمُتَصَفِّ جَائِزٌ فَأَشْرَبَ عَلَى أَمْنٍ مِنَ الْإِيَّامِ
(خوردن یک سوم یا نصف جام شراب جایز است پس با خیال راحت شراب بخور).

وَ أَبَاحَ مَا لَيْكَ الْوَقَاعَ بِأَسْرِهَا مِنْ كُلِّ جَارِيَةٍ وَ كُلِّ غُلَامٍ
(و مالکی زنا و لواط را با هر زن و جوانی مباح دانسته).

وَ الْحَنْبَلِيُّ أَبَاحَ وَطَى غُلَامِهِ وَ بِذَلِكَ يَسْتَعْنِي عَنِ الْأَرْحَامِ
(و حنبلی لواط با غلام خود را مباح می داند و با این کار از جماع با ارحام بی نیاز است).

فَأَشْرَبَ وَ لُطَّ وَ انْكَحَّ وَ قَامِرٌ وَ احْتَجَّ لِكُلِّ مَسْئَلَةٍ يَقُولُ إِمَامٌ^۱
(پس مشروب بخور و لواط و زنا و قمار انجام بده چون هر کدام را، یکی از امام های آنان جایز دانسته).

رباعی عربی (قرار دادن شیعه انگشتر را در دست راست برخلاف مخالفین)

قَالُوا تَخْتَمُ فِي الْيَمِينِ وَ إِنَّمَا مَا رَسْتُ ذَاكَ تَشْبَهُاً بِالصَّادِقِ

(گویند که چرا انگشتر به دست راست می گذاری؟ من در این کار از امام صادق (علیه السلام) پیروی کردم).

وَ تَقَرُّباً مِّنِّي لِأَلِ مُحَمَّدٍ وَ تَبَاعُداً مِنِّي لِكُلِّ مُنَافِقٍ

(و با این کار به اهل بیت (علیهم السلام) نزدیک شده و از منافقین دور شدم).

الْمَاسِحِينَ فُرُوجَهُمْ بِخَوَاتِمِ اسْمِ النَّبِيِّ بِهِنَّ ثُمَّ الْخَالِقِ

(همان ها که فروج آلوده خود را با انگشترهای خود که چه بسا اسم خدا و پیامبر (صلی الله علیه و اله) در آن باشد،

تطهیر می کنند (چون انگشتر خود را به دست چپ می گذارند)).

۱. این اشعار در آثار چاپ شده ابن شهرآشوب نیست؛ گویا در مثالب النواصب ایشان مذکور باشد.

(برگشتن پیرمرد هفتاد ساله از مذهب مخالفین، به خاطر کثافات شلوار حنفیان)
حکایت در زمان سلطان حسین میرزای گورکان در هرات مرد کازری بعد از آن که هفتاد سال عمر خود را در مذهب اهل سنت گذرانیده، به مذهب اثنا عشریه انتقال نمود. ناصبیان را چون بر حال او اطلاع حاصل شد، در مقام مواخذه او شدند و آن پیر بیچاره را گرفته به نزد سلطان حسین میرزا آوردند و گفتند: که این مرد رافضی شده و به موجب فتوای علمای حنفی واجب القتل گشته.

سلطان را رحمی بر دل افتاد، خواست که در قتل او تاخیری واقع شود؛ از او پرسید که به کدام حجت و دلیل از مذهب حنفیه به مذهب رافضی انتقال نمودی؟
مرد کازر عرض نمود که: بر آن دلیل که در این روزگار دراز که به عمل کازری مشغول بودم، همیشه شلوار حنفیان را که به جهت شستن به من می دادند پر از نجاست می دیدم و شلوار شیعه را پاکیزه مشاهده نمودم، به این دلیل به مذهب شیعه انتقال نمودم.

رباعی (مذمت مخالفین)

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| سئی که ببر لباس مردم دارد | دندان ز سگ و نیش ز کژدم دارد |
| مانند ستاره ذوی الاذنابست | هرچند به آسمان رسد دم دارد |

رباعی (مذمت خلفای جور)

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| در دور نبی، انسی و جئی بودند | با من تو بگو که هیچ سئی بودند |
| از یار چهار انت مئی بگزین | باقی به خدا که لیس مئی بودند |

رباعی (صد شکر که من مذهب جعفر دارم)

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| صد شکر که من مذهب جعفر دارم | با بغض عمر هوای حیدر دارم |
| خرمهره، مهر عمر از من مطلب | من جوهریم متاع جوهر دارم |

رباعی (صد شکر که نه شافعی و حنبلیم)

صد شکر که نه شافعی و حنبلیم نه پیرو پور انس و کابلیم
با مذهب این و آن نباشد کارم من پیرو قول و فعل آل علیم

(برکات ختم لعن دوازده هزار عددی)

عالی جناب، قدسی القاب، الاخوند ملا ابوالقاسم، مردی بود فاضل و صالح و باتقوی، مرحوم مغفور عبدالله خان امین الدوله،^۱ پسر مرحوم حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی، ایشان را در خانه خود منزل دادند و گاه فراغت از ایشان استفاده علم و عمل می نمودند و در آن منزل سید فاضلی به مرافقت ایشان بود که اسم آن در نظر نیست. اتفاقاً مبال^۲ آن خانه خراب شد به نحوی که هرکس به آن جا می رفت، نجس برمی خاست. وقتی به عرض مرحوم امین الدوله رساندند، به مسامحه گذشت. چون اعاده ذکر آن، قبیح و از ضروریات بود و بیرون رفتن به جهت ایشان میسر نبود، با سید رفیق در شبی مشغول لعن چهار ضرب شدند به این نحو:

«اللهم العن عمر، ثم ابابکر و عمر، ثم عثمان و عمر، ثم معاویه و عمر؛ اللهم العن عمر دوازده هزار مرتبه».

و چون شب بلند بود، در یک مجلس تمام کردند و خوابیدند. نیم ساعتی نگذشته، آن سید بیدار شد و جناب آخوند را از خواب بیدار کرد و گفت: مبال درست شده و در این

۱. پس از فوت حاج محمدحسین خان صدر اصفهانی در سال ۱۲۳۹ هـ. ق، فرزند ارشدش عبدالله خان به جای وی به صدارت فتحعلی شاه قاجار منصوب گردید. وی در سال ۱۱۹۳ هـ. ق متولد و در سال ۱۲۲۸ هـ. ق بعد از این که پدرش از مستوفی الممالکی و امین الدوله ای به نظام الدوله تغییر لقب یافت، لقب امین الدوله به وی که در آن زمان بیگلربیگی اصفهان بود، واگذار شد. عبدالله خان از این تاریخ، وزیر استیفاء (امور مالیه) یعنی مستوفی الممالک و بعد ملقب به امین الدوله گردید. مسیر پیشرفت و ترقی عبدالله خان در دربار فتحعلی شاه تقریباً به همان شکل مسیر پیشرفت پدرش بود، یعنی از بیگلربیگی اصفهان شروع و به مستوفی الممالکی، امین الدوله ای و سپس به صدر اعظمی ختم می گردد (اعتماد السلطنه، محمدحسن خان؛ صدر التواریخ، تهران، وحید، چاپ اول، ۱۳۴۹، ص ۱۰۴).

۲. توالت

حال صدای بزرگی شنیدند. باز سید فرمود: مبال درست شده به جهت خوابی که دیدم؛ در عالم واقعه دیدم شخص سیاه بدهیّتی که چند نفر او را زنجیر کرده آوردند آن جا و آن شخص زنجیر کرده به من گفت: این چه کاریست به گردن من انداختید؟ من گفتم شما کیستید و من چه کردم؟ گفت: من عُمَرَم و الآن مامور شدم بیایم این مبال را پاک گردانم. بعد من از وحشت آن هیولا و ترکیب و آن زنجیر از خواب بیدار شدم. پس به اتفاق چراغ برداشتند رفتند بر سر مبال؛ دیدند چنان درست شده که گویا از دست مغنی و بنا حال درآمده و چنان پاک شده بود که چندین سال بعد در آن جا تعیش کردند و آن مبال محتاج به تعمیر و تنقیه نشد.

وقتی در طهران، باران تاخیر افتاد، آثار گرانی پیدا شد؛ جمعی از طلاب از جناب قطب المحققین و لسان الاصولیین، الحاج میرزا ابوالقاسم نوری طهرانی^۱ مستدعی بیرون رفتن به جهت استسقاء شدند. عالی‌جاه، زکیخان، پسر مرحوم محمودخان نوری، کلانتر سابق طهران چون آن قضیه را از مرحوم آخوند شنیده بود، عرض کرد. پس مرحوم حاجی دوازده نفر از اختیار را اختیار کرد که از آن جمله بود جناب مستطاب عالم ربانی شیخ هادی نجم آبادی و سیدالاعتقیا، حاجی سیدیحیی اخوی طهرانی و جناب فضایل مآب آخوند ملا محمدعلی رستم آبادی و امثال ایشان از علما و صلحا و در پشت باغ سادات اخوی، که واقع است در سمت دروازه شمران مشغول شدند و هنوز ختم تمام نشده چنان بارانی آمد که نتوانستند به شهر بیایند. داخل باغ شده خود را حفظ کردند و در آن سال غیر از این باران دیگر باران نیامد.

۱. میرزا ابوالقاسم فرزند حاج محمد علی فرزند حاج هادی نوری تهرانّی، مشهور به کلانتر و از علمای بزرگ تهران و از شاگردان شیخ مرتضی انصاری (ره) است.

صورت چهارده لعن منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی (رحمة الله علیه)^۱
(أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ النَّارِ، وَمِنْ غَضَبِ الْجَبَّارِ، وَمِنْ شَرِّ الْكُفَّارِ، الْعِزَّةُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ)
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(۱- ابوبکر بن ابی قحافه)

اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَصَبَ حَقِّهِمْ. وَهُوَ الزَّنْدِيقُ الْأَكْبَرُ،
الْأَحْمَقُ الْأَبْتَرُ، الْكَافِرُ الْمَرْدُودُ، ثَانِي اثْنَيْنِ لِنَمْرُودَ، الْفَاسِقُ الْفَاجِرُ، الْمُشْرِكُ الْمَطْرُودُ،
عَدُوُّ اللَّهِ وَعَدُوُّ الرَّسُولِ، الَّذِي أَنْكَرَ حَقَّ الْبَتُولِ، غَاصِبُ أَرْضِ فَدَكِ، رَئِيسُ أَهْلِ قَعْرِ الدَّرَكِ،
رَئِيسُ أَهْلِ الضَّلَالَةِ وَالنِّفَاقِ، أَصْلُ الْكُفْرِ وَالشَّقَاقِ، حَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ، الْمُلَقَّبُ بِكَلْبِ
وَادِي التَّهَامَةِ، الْمُؤَبَّدُ فِي عَذَابِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، قَاطِعُ حَقِّ الْخِلَافَةِ، أَبُو بَكْرٍ بْنُ أَبِي
قُحَافَةَ، (لعنة الله عليه).

(۲- عمر بن خطاب)

اللَّهُمَّ الْعَنْ الشَّقِيَّ الْأَعْظَمَ وَالْمُلْجِدَ الْمُشْرِكَ (الْمُنْجَذَمَ)، رَئِيسَ أَهْلِ الظُّلْمِ، عَدُوُّ اللَّهِ وَ
عَدُوُّ الْوَلِيِّ، الْمَلْعُونُ بِالنَّصِ الْجَلِيِّ، غَاصِبُ حَقِّ أَبِي تُرَابٍ، بَاعَثَ إِيْجَادِ النَّارِ وَ الْعَذَابِ،
هَادِمَ الْمَسْجِدِ وَالْمِحْرَابِ، فِرْعَوْنَ أُمَّةٍ شَافِعِ يَوْمِ الْحِسَابِ، الْمَحْرُومَ مِنَ الْحَسَنَاتِ
وَالثَّوَابِ، مَرْدُودَ الْأَعْمَالِ وَالْآدَابِ، الظَّالِمَ عِنْدَ أُولِي الْأَلْبَابِ، الْكَافِرَ بِجَمِيعِ الْكِتَابِ،
الْمُعَذَّبَ بِأَنْوَاعِ الْعِقَابِ، الْمُخَاطَبَ بِكَلْبِ السَّقَرِ، الْكَذَّابِ (الْمُرْتَدِّ) الْمُرْتَابِ، الْمُحْلَدَ فِي
غَضَبِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ، عَمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ وَالْعَذَابُ.

۱. نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد، ابوجعفر (۶۷۲-۵۹۷): فقیه و حکیم و متکلم امامی، علامه در ریاضیات و نجوم؛ اصل او از جهرود ساوه، از توابع قم، متولد طوس و متوفی در بغداد، معروف به خواجه نصیرالدین طوسی. وی در کلام شیعی و حکمت و فلسفه و هم در علوم ریاضیات از نوابغ و چهره‌های درخشان فرهنگ اسلامی است و با تحقیقاتی که در مثلثات کرد، این علم را در آن عصر به اوج رسانید. شمار تألیفات او که بیشتر به زبان عربی و برخی به فارسی است را ۷۸ کتاب گفته‌اند. ن ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج ۲، ص ۲۰۵۹.

(٣- عثمان بن عفان)

اللهم العن الأشل الأعرج، الأحمق الأعوج، الخليفة بغير الحق، الفاسق الكافر، المنافق الفاجر، أكبر ولد الشيطان، سارق كلام الله الملك المنان، دجال آخر الزمان، شارب الرقوم ولايس القطران، إمام أهل النيران، ثالث قارون وهامان، مبطل الآيات وأحكام القرآن، المسمى بكلب النهران، الواصل إلى عقاب الرحمن، الشيطان بن الشيطان، عثمان بن عفان، عليه اللعنة والنيران.

(٤. معاوية بن أبى سفيان)

اللهم العن من حارب خليفة الزمان، مجوس أمة رسول السبحان، شداد أهل بيت النبي (النبى) الأمين، عدو الله وعدو أمير المؤمنين، المكنى بخال الكافرين، أمير الفاسقين (والفاجرين) والمنافقين والقاسطين، سبب تضييع مذهب سيد المرسلين، الملعون بالدلائل والبراهين، رئيس الأشقياء من الأولين والآخرين، لعنة الله عليه من الآن إلى يوم الدين، مؤسس مباني الظلم والبدعة والطغيان، معاوية بن أبى سفيان، عليه غضب الرحمن.

(٥- يزيد بن معاوية)

اللهم العن ولده زنديق بن الفرعون بن الضحاك، الكافر المنافق السفاك، الظالم العاصي، الطاغى الباغى العادى، المفسد المُلحد المجرم، ولد الزنا، قاتل سيد الشهداء، أشقى الأشقياء، الذى قاتل آل العباء، الذى عجز عن لعنه جميع الأشياء، قابيل شريك ابليس فى لعن الله تبارك وتعالى، والله سود وجهه فى الآخرة والأولى، المقيّد بسخط خالق الأرض والسما، التجس الكلب الظالم المحبوس فى قعر الجهنم الهاوية، يزيد بن معاوية، (لعنة الله عليهما).

(٦- مروان بن حكم)

اللهم العن الكافر الفاسق، الفاجر المنافق، المشرک الملعون، الزنديق المَطعون، الظالم الجبار المكار، الشرير المردود المطرود، كاتب عثمان الغدار، عدو الله وعدو

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الْكَرَّارِ، الشَّقِيَّ الْمَشْهُورَ بَيْنَ الْأُمَمِ، (الْخَائِنَ) الْخَاسِرَ فِي الْوُجُودِ وَالْعَدَمِ،
خَنْزِيرَ وَادِي الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ، الدَّائِمَ فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ، مَرَوَانَ بْنَ الْحَكَمِ، (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا).

(٧- عايشه بنت ابي بكر)

اللَّهُمَّ الْعَنِ الشَّرِيْرَةَ الْمَلْعُونَةَ (الطَّاغِيَةَ الْبَاغِيَةَ)، الْحَارِبَةَ حَزْبَ الْجَمَلِ، الْمُخَلَّدَةَ فِي عَذَابِ
الْمَلِكِ الْأَعْظَمِ الْأَجَلِ، الْمُعَذَّبَةَ فِي قَعْرِ الدَّرِكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ، بِنْتَ شَرِيْرِ الْأَشْرَارِ وَخَلِيفَةَ
الْكُفَّارِ وَالْفُجَّارِ، (الذَّلِيلَةَ) فِي يَوْمِ الْآتِيَةِ، بِنْتَ أَبِي بَكْرٍ اللَّعِينِ، عَائِشَةَ، (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهَا).

(٨- ابا هريره)

اللَّهُمَّ الْعَنِ نَقَالَ أَحَادِيثِ (أَهْلِ) الْخِلَافِ، مُخْتَرِعَ الْبِدْعَةِ فِي الْحَجِّ وَ الطَّوَافِ، الْكَافِرِ
الطَّامِعِ اللَّعِينِ النَّسْنَاسِ، الْخَتَّارَ الْوَسْوَاسَ الْخَنَاسِ، الَّذِي يُوسُوسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ،
عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّ أَمِيرِ الْبَرَّةِ، شَيْخَ الْكُفْرَةِ وَ الْفَجْرَةِ، أَبِي هُرَيْرَةَ، (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ).

(٩- عبيدالله بن زياد)

اللَّهُمَّ الْعَنِ أَمِينَ الْكُوفَةِ وَالبَغْدَادِ، ثَانِيَ اثْنَيْنِ نَمْرُودَ وَشَدَّادَ، بَاعِثَ أَهْلِ الْفَسَادِ، الْمَلْعُونِ
فِي الْمَبْدَأِ وَالْمَعَادِ، الْكَافِرَ بْنَ الْكَافِرِ فِي الْآبَاءِ وَالْأَجْدَادِ، الْمُبْرَّءَ مِنْ كُلِّ صَلَاحٍ وَسَدَادٍ،
الْمُضْطَرَّ فِي يَوْمِ التَّنَادِ، الْمَشْهُورَ فِي جَمِيعِ الْبِلَادِ فِي الظُّلْمِ وَالْعِنَادِ، الدِّيُوثَ الْقَوَادِ، لَعْنَةُ
اللَّهِ وَخَشَرَةُ مَعَ الشَّيْطَانِ فِي الْمَعَادِ، عُبَيْدَ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ).

(١٠- عبدالرحمن بن ملجم)

اللَّهُمَّ الْعَنِ مَنْ أَقَرَّ بِظُلْمِهِ أَحَادَ الْمُمَكِّنَاتِ، وَاعْتَرَفَ بِبَغْيِهِ أَفْرَادَ الْمَوْجُودَاتِ، الْمَذْمُومَ فِي
الْأَرْضَيْنِ وَالسَّمَوَاتِ، الْخَائِفَ فِي يَوْمِ الْعَرَصَاتِ، الْمَحْرُومَ مِنَ الثَّوَابِ وَالدَّرَجَاتِ، مَغْضُوبَ
رَبِّ الْعَالَمِينَ، قَاتِلَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّ (الرَّسُولِ وَ) أَهْلِ الدِّينِ، الْمَيْشُومَ
الْمَلْعُونِ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ، الْمَلْعُونِ بِتَأْوِيلِ الْكِتَابِ وَالتَّنْزِيلِ، الْيَهُودَ الْفَاجِرَ الْبَخِيلَ،
وَلَدَ الرِّثَا الَّذِي جَعَلَهُ اللَّهُ فِي عَذَابٍ غَلَاظٍ شِدَادٍ، (الَّذِي كَانَ فِي غِيَةِ الْمُتَمَادِي)،
عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنِ مُلْجَمِ الْمُرَادِي، (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ).

(١١- ابن عوف بن مالك)

اللهم العن من دخل في سقيفة بني ساعدة، المُقرِّ بخلافة أبي بكر بن أبي قحافة، الذي أنكر بيعة يوم الغدير، الكافر الملعون الشِّرير، عدو الله وعدو رسول الملك المعبود، الذي فضّل عليه كلب الارمني والتّصارى واليهود، المردود الغاوي الضّالّ الهالك، ابن عوف بن مالك، (لعنة الله عليه).

(١٢- عبدالرحمن بن عوف)

اللهم العن شديد العداوة من المهاجرين والأنصار، دليل الجيش الذي أعان الكفّار والفجّار، رئيس (المُنافقين و) الأشرار الغدار، الذي لم يؤمن بالله ورسوله المُختار، دليل المُنافقين إلى النار، عين المعايب والفصايح، مجموعة السفاهة القبائح، مُقتدي أهل البُهتان والخوف، عبد الرحمن بن عوف، (لعنة الله عليهما).

(١٣- طلحه و زبير)

اللهم العن الكافرين الفاسقين، الفاجرين الملعونين فى الثّقلىين، المشهورين الباغيين فى البرين والبحرين، رئيسى أهل الظلم فى المشرقين والمغربين، مُحَرِّبِ الحَرَمين الشريفين، باعثنى حرب الجمل والصّفين مع إمام الكونين، الكافرين الزنديقين، قاطعي سُبُل الخير، أعني طلحة وزبير، (لعنة الله عليهما).

(١٤- سعد و سعيد)

اللهم العن على الظالمين الطاغيين، الباغيين الأبلهين المجوسين الكافرين، الاحمقين الخبيثين النّحسين (النّجسين)، السّاجرين الكافرين، (المجنونين) المحرومين من الثّواب يوم الوعد والوعيد، عَذَّبَهُمَا اللهُ العذاب الاليم الشديد، أعني سعداً (سعد بن أبى وقاص) وسعيداً (سعيد بن العاص، أخا عمرو بن العاص)، (لعنة الله عليهما).

(اللهم العنهم جميعاً لا سيما بني أمية قاطبة وخلفاء بني العباس ومن تابّعهم إلى يوم الدين، آمين ربّ العالمين. اللهم العنهم جميعاً إلى يوم القيامة. اللهم العن أربعة وأربعاً:

أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ وَمُعَاوِيَةُ وَعَائِشَةُ وَخَفْصَةُ وَهْنَدَ وَأُمُّ الْحَكَمِ (أُخْتُ مُعَاوِيَةَ). اللَّهُمَّ عَذِّبْهُمْ عَذَاباً يَسْتَغِيثُ مِنْهُ أَهْلُ النَّارِ، آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ).

حکایت دزدیدن گُرد کرمانشاهی، قاضی بغداد را

در عهد مرحوم مغفور محمدعلی میرزا والی کرمانشاه،^۱ قاضی بغداد حکمی به خلاف قاعده بر یکی از زوَّار ایران کرد و به سبب آن حکم، بر آن بیچاره اذیت بسیار رسید؛ هنگام مراجعت خدمت شاهزاده شکایت کرد. در میان خدم و عساکر شاهزاده، بعضی اکراد کرمانشاهی بودند که مصداق حقیقی حدیث معروف که اکراد طایفه‌ای از جُنُود که خداوند پرده از روی ایشان برداشته بود،^۲ در طراری و عیاری بی نظیر و در مکر و حیل، بصیر و خبیر.

شاهزاده به آن جماعت فرمود: کسی از شما هست که قاضی بغداد را دزدیده به اینجا آورد؟

یکی از آن‌ها این خدمت را برعهده گرفت و چند ماهی مهلت خواست و به جانب بغداد شتافت. اکراد سنی تبعه دولت عثمانی در بغداد بسیار است، در شمار یکی از آن‌ها درآمد خود را به قاضی رساند و معروض داشت که به جهت کفاره پاره‌ای از اعمال زشت

۱. او دولتشاه اولین پسر فتحعلی شاه قاجار و هفت ماه از عباس میرزا نایب السلطنه بزرگ‌تر بود، ولی چون مادرش از ایل قاجار نبود، نمی‌توانست جانشین شاه باشد. دولتشاه در سال ۱۲۱۲ حاکم فارس، سال ۱۲۱۴ حاکم قزوین و گیلان، سال ۱۲۱۹ حاکم خوزستان و لرستان و در سال ۱۲۲۱ حاکم کرمانشاه بوده است (خاوری شیرازی، ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۹۷۳).

۲. در کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که حضرت فرمودند: با کردها هم‌نشین مشو؛ زیرا ایشان گروهی از جن هستند که خداوند از روی آن‌ها پرده برداشته است. علامه مجلسی^(ره) در مرآة العقول می‌نویسد: چه بسا می‌توان تاویل نمود که از نظر اخلاق‌های زشت و ناپسند و در زیادی حیل، به جنیان شباهت دارند که گویا نشانگر آن است که از آن‌ها بودند و پرده از آن برداشته شده است (ج ۱۹، ص ۱۴۵).

در مروج الذهب چگونگی تولد آنان از مادرانی انسی و پدران جنی مطلبی آورده است (ج ۲، ص ۹۹). و فردوسی در شاهنامه هم به چنین داستانی اشاره کرده است (ج ۱، ص ۴۳ و ۴۴).

می خواهم چند وقتی عمر را در خدمت گزاری شما صرف کنم و به ازای این خدمت، مزد و عوضی منظور ندارم. قاضی طماع از این گفتار مسرور و او را به جهت خدمتی مامور نمود و او تمام جدّ و سعی خود را در خدمات قاضی معمول می داشت و بر این منوال چند ماه گذشت، دیناری طمع نکرد و از مال قاضی لقمه نانی نخورد و در اخلاص و انجام فرمایشات قاضی روزبه روز می افزود تا آن که در سویدای قلب قاضی جا گرفت و او را فریفته خود نمود. چون آن گُرد دانا حجت قاضی را تمام دید، جای او را در دام خویش معاینه دید.

پس روزی به قاضی گفت: چون مرا قصد اقامت در این شهر است و مرد بی زن زندگی نتواند کند، لهذا زنی را معین کردم و از حضرت قاضی جز این نخواهم که عقد آن را بندد و مرا به این شرافت سرافراز نماید. قاضی این سخن خوش آمد که در جزای آن زحمات مخلصانه لامحال احسانی نماید. پس جویای زمان عقد و محل آن شد، گفت: محلش در مکان فلانی و زمانش را معین کرد در شبی؛ و گفت: چون مقام و شأن قاضی بالاتر از آن است که در خانه امثال ما فقرا و زیردستان درآید.

لهذا در ساعت موعود بی اطلاع سایر خدم و اصحاب خود چراغی در دست گرفته دلیل شما شوم. قاضی اجابت نمود و او پیش از زمان موعود اسباب خود را مهیا کرد. چون وقت معهود رسید، فانوسی به دست گرفت و قاضی را با خود برد در زمانی که کوچه های بغداد از مترددین خالی بود و او را تا به کنار قلعه آورد. پس فانوس را به دور انداخت و به قاضی گفت: اگر صدایت درآمد جانت سرآمد پس قاضی را در گلیمی پیچید و با طناب از دیوار قلعه سرازیر نمود و خود نیز از دیوار به زیر آمد و او را بر دوش گرفت و از بیراهه همی رفت و چون روز شد در گوشه ای آرمید تا تاریکی شب دوباره عالم را گرفت، به راه افتاد؛ به همین منوال تا از خاک عثمانی بیرون رفت، روز و شب طی مسافت کرد. در وقتی که نواب شاهزاده در مسند حکومت و اعیان و ارکان و خدم و غلامان از یمین و یسار صف کشیده بودند، آن بار نجاست را در منظر آن جماعت بر زمین گذاشت. پس بار

را باز نمودند، قاضی از جا برخاست واله و حیران و خجل و سرگردان. پس شاهزاده او را به نزد خود خواند و زشتی کردار او و قدرت خویشتن بر آن نماند و او را بعد از گرفتن توبه و تعهد نکردن خلاف با توشه و راحله به سمت بغداد برگرداند.

شعر یغما در مورد قاضی ظالم بغداد) یغما گوید:

| | |
|---|------------------------------|
| دوش بردم به قاضی بغداد | ای که آداب و رسمت آئین است |
| پرده افتاده خَرز ه ^۱ ای دیدم | متفق کاین ستون سنگین است |
| سخت چونان که صنف سنگ تراش | ایر خر بین هزار چندین است |
| پیکرش در شعار مو گویی | رهرویی در لباس پشمین است |
| بس تفحص نمودم از چپ و راست | ز اغنیا نه، نه از مساکین است |
| ما ندانیم حکم مسئله چیست | از جناب تو چشم تلقین است |
| گفت: کوته، سخن دراز مکن | گرچه اطناب قصه شیرین است |
| خیز و چون آهوی ختن بشتاب | گیر بر دوش اگرچه در چین است |
| آر و بسپر باندرن منش | حق حکم و طریق من این است |
| ز آن که هرچیز مالک المجهول | متعلق بخواجه نامین است |

۱. آلت تناسل که آن ستبر و دراز و گنده و ناتراشیده باشد.

(شعر محمدمهدی گلستانه اصفهانی در مدح ۴۰۰ بیت شعر محدث نوری که گذشت)

این اشعار رنگین و کلمات شیرین از نتایج طبع عالم فاضل زینُ الاقرانِ و الاماثلِ وحیدُ عصره و عزیزُ مصره، نادره الزمان و اعجوبة الدهر الحَوّان، الفرد الجامع الَّذی لیسَ له ثانی، آقامیرزا محمدمهدی گلستانه اصفهانی است.

| | |
|--|---|
| ای کتابت هم‌چو تبیان در بیان انشا شده | نیست قران و لسان حق در او گویا شده |
| نام اشعارش کز انوار الهدی سازم سزااست | ز آنکه شام کفر از آنها هم‌چو روز افشا شده |
| حق بناحق بود مخفی، این کتابش شد مبین | و ز دو مصراعین شعرش، بابی از حق وا شده |
| در مدیح آل یاسین، در هجاء ظالمین | گشته جنت بر محبین، دوزخ اعدا شده |
| آتش اندر آب می‌گردد خموش و این شگفت | کاندرین بحر معانی، آتشی پیدا شده |
| یوسف اندر چاه بگزیدی مقام و این کتاب | یوسف اشعار او چاهش در او مأوی شده |
| هست موسی یا که می‌باشد عصا کاندر میان | گه ید و بیضا نموده گاه اژدرها شده |
| یا که باشد شعرهایش شعبه های رود نیل | کاندر او فرعون و هامون غرق در دریا شده |
| یا کتابت کوه طورستی، که از انوار حق | چهارصد نور تجلی اندر او پیدا شده ^۱ |
| یا که این اشعار، نازُ الله باشد مُوصَّده | مُطَّلِع بر أَفِئْدَة، هر کافر و گمرا شده |
| هم‌چو قوم عاد، اعدا داده بر باد فنا | و ز دم چون عیسیش، شرع مبین احیا شده |
| سنّی و شیعی بهم بس گرچه تلخی کرده‌اند | لیک زین شیرین سخن، شور دگر برپا شده |
| آشکارا کرده بر مردم، متاع کفر و دین | تا که دیگر کس نگوید، حق ز ما إخفا شده |
| آنک کفر از نمره اوّل ابی بکر و عمر | خوانده بر خلق و پس از عثمان رجها شده |
| پس گشوده دفتر اعمال زشت جمله فاش | تابعین چون سابقین، یکسر از او رسوا شده |
| طبع بکُرش کرده بوبکر لعین را تَنبیه | ساخته یعنی عیان کز غار او خونها شده |
| بر دریده اشکم فاروق چون عاروق ترب | جان نحس او برون از حلق مقعدها شده |

۱. اشاره به قصیده مولف است بر این وزن که سابقا ذکر شده و آن چهارصد بیت است

حال عثمان را ز جسمان ساخته معروف خلق
احمد حنبل به دوزخ دست مالک داده است
شافعی را از جهنم داده حق شفعه‌ای
چهار مذهب را گرفته چهار موجه در میان
ز اسب شاهیشان پیاده کرده از فیل دلیل
پس بخاری را بخاری کرده طاهر، افترا
کفر مسلم شرح داده و ز صحیح ترمذی
از صحیح لغو داود، جوشن صحبت ربود
رد، شافی کرده خوش بر صاحب مغنی بسی^۱
فخر رازی آنکه خود را صید تازی کرده است
بسکه نار الله جار الله را بر جان زده
سید جرجانی از دستش، نبرده جان بدر
اسب تازان گشته، پس بر سعد تفتازانسان
چون حجر ابن حجر را کرده پرتاب سقر
هیچ یک زین مائده نگذاشته بی فائده
هر که غصب حق زهرا را نموده پیش از این

شاهد حالش مکان و جمله مزبل ها شده
بوحنیفه همچو جیفه گند او بالا شده
تا نگوید مالکی ملک من تنها شده
زو شرع^۲ کشتی تشریع دین یکلا شده
کعبشان از ششدر تالی ز هشتدر ها شده
و آن صحیحش در نظر بدتر ز فاسدها شده
پس رَبدِها را عیان در چشم هر بینا شده
زد نسانی چون نساء چادر شبش بالا شده
روزبهان ابطال او از جمله باطل ها شده^۳
همچو عصفوری ازو در چنگل عنقا شده
از لهییش وز زمخشر، محشر از گرما شده
داده شرح آن موافقها کز او بی پا شده^۴
کشف ساقی قلبش از شرح مقاصدها شده^۵
کُپک اُوغلی اسقلانی سقالین پخها شده^۶
نان خورش زقوم، شربت شان زَغاقا شده
مستحق لعن دنیا، آتش عقبا شده

۱. اشاره به کتاب «المغنی فی ابواب التوحید و العدل» از قاضی عبدالجبار همدانی معتزلی (م ۴۱۵ ق) که به اعتقادات شیعه تاخته و سید مرتضی علم الهدی در کتاب شافی آن را رد کرده پاسخش را داده.

۲. بادبان کشتی

۳. اشاره به کتاب إِبْطَالُ نَهْجِ الْبَاطِلِ وَ إِهْمَالُ كَشْفِ الْعَاطِلِ اثر فضل بن روزبهان خُنَجی که در بیشتر صفحات کتاب فضل، ناسزا و بدگویی نسبت به علامه حلی و شیعه اثنا عشری وجود دارد.

۴. اشاره به کتاب شرح مواقف نوشته میرسید علی شریف جرجانی و خود کتاب موافق از قاضی عضدالدین ایجی است.

۵. اشاره به کتاب شرح المقاصد که شرحی است بر کتاب المقاصد که توسط خود مؤلف سعدالدین مسعود بن عمر بن عبدالله تفتازانی نوشته شده.

۶. به ریش اسقلانی پدر سگ ریدن.

گر هزاران سالها در دَمشان کوشش کنیم
 پس ز دَم لب بندم و گوشم به مدح آن شهی
 حیدر صفدر وصی خاص پیغمبر که او
 آسمان و هرچه در وی، قَبّه ای از رفعتش
 هفت دوزخ نکته ای از قهر او را ترجمه
 کیست جز دستش که در از قلعه خیبر کند
 آستانش آسمان یا آسمانش آستان
 از رواق رفعتش عکسی بود این نه رواق
 باشد اندر مرقد او عرش یزدان را قرار
 ای شهنشاهی کز این تقریض و دیوان فریض
 شهد لطفی از کرم، در کام جان ما بریز
 وز دعای دوستان ختم سازم آنچنان
 دوستان رو سفید آیند بسان صبح عید
 شمع بزم عاشقان معشوق آمد در ربیع
 گرچه باشد شعرهایش بوستان دوستان
 این کتاب آتش زده بر خرمن اعدای تو
 نی توان گفتن ز صد، یک ظلم که از آنها شده
 کز گدایان درش، شاهان به استدعا شده
 شرع را افسر بسر، دین مبین اعلا شده
 سفره‌ای از جود او، این توده غبرا شده
 هشت جنت نقطه‌ای از مهر او املا شده
 چیست جز پایش که زبِ دوش او آدنی شده
 هرچه گویم لفظ دو، لیکن یکی معنی شده
 نقشه‌ای از گنبدش این گنبد مینا شده
 یا که خود عرشی است، رحمانش در او ماوی شده
 دوست را شهد و دشمن زهر در مینا شده
 تا ببیند دشمنت، دنیا به کام ما شده
 کاین کتاب اندر مذمت ختم بر اعدا شده
 دشمنانت رو سیه تر از شب یلدا شده
 وین کتاب اندر ربیعت شمع بزم ما شده
 لیک ز اشعار گلستانه گلستان‌ها شده
 خوشه ربیعی بس ازو پیدا شده

(چگونگی کشته شدن عمر (لعنة الله عليه) از کتاب عقد الدرر فی بقر بطن عمر (لعنة الله عليه))
 کیفیت مقتل عمر بن الخطاب (لعنة الله عليه) به نحوی که در کتاب مستطاب عقد الدرر فی
 شرح بقر بطن عمر (لعنة الله عليه)^۱ مذکور است روایت کرده در فصل سوم آن کتاب مبارک از
 ثقات نقله اخیار و سیر و آثار که چون مغیره بن شعبه (لعنة الله عليه) از کوفه به مدینه آمد، با او
 بود غلامی مجوسی که او را ابولولو می نامیدند. آمد به نزد عمر (لعنة الله عليه) و گفت: ای
 خلیفه ابی بکر (لعنة الله علیهما) به درستی که مولای من مغیره بر من مقرر کرده در هر ماهی
 صد درهم و من قادر نیستم بر این مبلغ؛ پس امر کن او را که از این مقدار چیزی بر من
 تخفیف دهد.

پس عمر (لعنة الله عليه) گفت: من سفارش تو را به او کردم، پس بیرهیز از خداوند و اطاعت
 کن مولای خود را و مخالفت مکن او را هر چند دشمنی کند با تو و مقرری او را به او بده.
 پس ابولولو ساکت شد و صبر کرد بر آن چه گریزی از آن نداشت.

پس عمر (لعنة الله عليه) به او گفت: ای غلام کدام عمل را نیکو می دانی؟ گفت: نقاری
 می کنم آسیاب را.

عمر (لعنة الله عليه) گفت: چنان چه آسیابی به جهت ما می ساختی ما محتاجیم به آن.
 ابولولو (گفت:) هر آینه بسازم از برای تو آسیابی که طالب باشند شنیدن آن را اهل
 مشرق و مغرب تا روز قیامت.

پس عمر (لعنة الله عليه) ملتفت شد به اصحاب خود و گفت: به درستی که می ترساند مرا این
 علق و من می بینم آثار شرّ در روی او. چون روز دیگر شد، عمر (لعنة الله عليه) خطبه خواند و
 گفت: ای مردم! اجل من نزدیک شد و نزدیک شده که وارد شوم بر اعمال خود، به

۱. در مورد مولف آن اختلاف است. شیخ آقابزرگ طهرانی تصریح کرده است که مولف آن مشخص نیست، ولی در
 ادامه گفته است که محتمل است مولف آن حسن بن سلیمان حلی باشد (الذریعة، ج ۱۵، ص ۲۸۹).
 ولی محقق این کتاب به دلیل تصریح مولف به نام خویش در قصیده‌ای از کتاب، آن را یاسین بن أحمد الصوّاف
 دانسته است (عقد الدرر فی ادخال السرور علی بنت خیر البشر، محمود الغریفی، المقدمة، ص ۱۸).

تحقیق که شب گذشته در خواب دیدم که خروسی رو به من کرد، پس دو مرتبه منقار زد به من و خروس مرد عجمی است، به تحقیق که اراده کرده کشتن مرا و اگر جانشین به جهت خود بگذارم، پس به تحقیق که جانشین قرار داد بر شما کسی که او بهتر از من بود و او ابوبکر (لعنة الله علیه) است و اگر جانشین نگذارم، پس به تحقیق که ترک کرد جانشین گذاشتن را کسی که او بهتر بود از من و ابی بکر (لعنة الله علیه) و او رسول الله (صلی الله علیه و آله) است. پس اگر هلاک شدم پیش از این، امر شما با این شش نفر است. پس حاضرین گفتند: بیان کن از برای ما نام‌های ایشان را. گفت: علی ابن ابی طالب (علیه السلام) و عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن (لعنة الله علیهم). پس برخاست و دست ابن عباس را گرفت و از مسجد بیرون رفت، پس آهی کشید و چون حمار فریاد عظیمی کرد. پس ابن عباس به او گفت: این نفس بزرگ از تو بیرون نیامد مگر از برای امر تازه و کار پوشیده و هم حزن آورنده.

پس عمر (لعنة الله علیه) به او گفت: وای بر تو ای پسر عباس! به درستی که نفس من، مرا خبر می‌دهد که اجلم نزدیک شده و آرزوهاییم منقطع شده و من مغمومم از برای این امر، یعنی امر خلافت و نمی‌دانم در این امر ایستادگی کنم یا در جای خود بنشینم.

پس ابن عباس گفت: کجایی تو از صاحب این امر علی بن ابی طالب (علیه السلام)، برادر رسول الله (صلی الله علیه و آله) و سبقت او به اسلام و هجرت او و قرابت او از آن جناب و شجاعت او و زهد او و علم او و عبادت او و فضل او بر غیر او و کشتن او شجاعان را مانند عمرو بن عبدود و مرحب و طلحة بن ابی طلحة کبش قریش و غیر این‌ها از شجاعان تا این که قوی شد اسلام و معتدل و مستقیم شد و او است بردارنده علم رسول الله (صلی الله علیه و آله) و فقیه در دین خداوند و دانا به قضایا و احکام.

پس عمر (لعنة الله علیه) گفت: قسم به خداوند که من عارفم به تمام آن چه وصف کردی از خصال نیکو؛ به درستی که موجود است در او و اگر او متولی شود امر خلافت را، هر آینه وای دارد شماها را بر جاده روشن و راه راست و حق؛ ولیکن او مردی است مزاح‌کننده و

او حریص است بر رسیدن به خلافت و شایسته نیست از برای این امر کسی که حریص باشد بر او.

پس ابن عباس به او گفت: پس عثمان بن عفان (لعنة الله عليه)؛ (عمر (لعنة الله عليه)) گفت: او سزاوار خلافت است به جهت شرافتی که دارد، اما من می‌دانم که او مردی است که جمع شده در دل او حبّ دنیا و حب خویشان او و اگر متولی شود امر خلافت را هر آیین مسلط می‌کند آل ابی‌معیط را برگردن‌های مردم، پس جمع می‌شوند مردم بر او و او را می‌کشند و قسم به خداوند اگر او را خلیفه بکنم هر آیین چنین خواهد کرد و اگر چنین کرد آن‌ها نیز چنان کنند.

ابن عباس گفت: پس طلحه؛ عمر (لعنة الله عليه) گفت: هیهات! هیهات! ای پسر عباس، هرگز خداوند او را متولی این امر نخواهد کرد به جهت آن‌چه می‌داند که در اوست از بخل و عجب او به نفس خود.

ابن عباس گفت: پس زبیر؟ عمر (لعنة الله عليه) گفت: زبیر سوار شجاعی است و لکن حریص است؛ روز خود را به‌سر می‌آورد در بقیع به مخاصمه کردن بر سر یک صاع و یک چارک. ابن عباس گفت: پس سعد؟ عمر (لعنة الله عليه) گفت: او مرد جنگ است، مقاتله می‌کند بر سر او، اما این که متولی این امر شود پس نخواهد شد.

ابن عباس گفت: پس عبدالرحمن؟ عمر (لعنة الله عليه) گفت: خوب مردی است ذکر کردی، اما او ضعیف است و امرش به‌دست زن او است و شاید از برای امر خلافت مگر مرد باقوت نفس آن‌گاه.

(عمر (لعنة الله عليه)) گفت: ای پسر عباس اگر معاذ بن جبل یا سالم مولى حذیفه یا ابوعبیده جراح زنده بودند، در دلم شکی از ایشان داخل نمی‌شد و هر آیین وامی‌گذاشتم این امر را به ایشان و چه نیک گفته شاعر:

عَجَبًا لِمُتِنَا الَّذِيْنَ تَقَدَّمُوا وَ لِكُلِّ قَوْمٍ مَذْهَبٌ وَ إِمَامٌ

(من در عجبم از امت‌های گذشته که هر یک از آن‌ها مذهب و امام خاص خود را داشت).

دَفَعُوا إِمَامَةً أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَ هُمْ لِمَنْ وَالَاهُمْ أَعْلَامُ

(امامت اهل بیت را رد کردند و خود را پیشوای تابعین خود قرار دادند).

وَ تَقَبَّلُوا قَوْلَ الدَّلَامِ إِمَامِهِمْ لَوْ كَانَ حَيًّا سَالِمُ الْحَجَامِ

(و کلام هر سیاه‌روی را که امام آن‌ها شد قبول کردند تا آن جایی که حتی اگر سالم حجامت‌کننده زنده بود او را)،

لَأَقْمُتُهُ لَكُمْ إِمَامًا وَ ابْنَهُ وَ الرَّجَسَ مَرَوَانَ الْحَنَّا وَ هِشَامُ

(و فرزند او را بر شما امام قرار می‌دادم و هم‌چنین مروان نجس و هشام خیانت‌کار).

إِنْ قُلْتُ قَالَ مُحَمَّدٌ فَيُقَالُ لِي وَ أَبُو هَذِيلٍ يَقُولُ وَ النُّظَامُ

(اگر بگویم پیامبر چنین مطلبی فرمودند، به من می‌گویند که ابو هذیل و نظام و دیگران هم‌چنین چیزی را می‌گویند (منظور این است که برای فرمایش پیامبر ارزشی قابل نبودند)).

وَ الْأَشْعَرِيُّ إِمَامٌ قَوْمٍ نَافَقُوا وَ أَبُو كَلَابٍ كُلُّهُمْ لِنَامٍ

(و اشعری که رهبر منافقان بود و ابوکلاب که باز رهبر پست آن‌ها بود)،

وَ كَذَلِكَ أَحْكَامُ الشَّرِيعَةِ غُيِّرَتْ فَالْعُرْفُ نُكْرُوَالْحَلَالُ حَرَامٌ

(آن‌ها همه احکام دین را تغییر دادند و در نتیجه معروف، منکر شده و حلال را حرام کردند).

راوی گفت: پس عمر ^(لعنة الله عليه) فرستاد نزد جاثلیق، عالم نصاری، پس به او گفت: آیا

یافته صفت محمد ^(صلی الله علیه و آله) پیغمبر ما را در کتاب خود انجیل؟

جاثلیق (گفت) وصف او فارقلیطا است.

عمر ^(لعنة الله عليه) گفت: معنی آن چیست؟ گفت: معنیش آن است که جدا می‌کند میان

حق و باطل.

عمر ^(لعنة الله عليه) گفت: ای جاثلیق چگونه یافتی صفت امت محمد ^(صلی الله علیه و آله) را در کتاب

خود؟

جاثلیق گفت: خواندم در انجیل که امت محمد (صلی الله علیه و آله) اختلاف می کنند بعد از او اختلاف عظیمی، پس خلیفه قرار می دهند بعد از او مردی بزرگ جانب، شدید الامر را. گفت: این ابوبکر (لعنة الله علیه) است. پس عمر (لعنة الله علیه) گفت: ای جاثلیق بعد از آن چه خواهد شد؟

گفت: خلیفه می شود بعد از او شاخی از آهن که مهیب و مطاع و از چیزی نترسد (به این پیشگویی امام زمان (علیه السلام) در حدیث طولانی سعد بن عبدالله اشاره فرمودند) و او تویی ای عمر (لعنة الله علیه).

عمر (لعنة الله علیه) گفت: پس چه خواهد شد ای جاثلیق؟

گفت: پس خلیفه می شود کسی که برمی گزیند خویشان خود را بر غیر ایشان، می نشاند فجور را در امت محمد (صلی الله علیه و آله) تا روز قیامت، می کشند او را اهل حل و عقد از اعیان ایشان.

پس عمر (لعنة الله علیه) نگاهی کرد به عثمان (لعنة الله علیه) و گفت: بپرهیز از خداوند ای عثمان (لعنة الله علیه) اگر مسلط شدی بر این کار. پس و مدار آل معیط را بر گردن های مردم تا ظلم کنند ایشان را.

باز عمر (لعنة الله علیه) ملتفت شده به جاثلیق و گفت: پس بعد از آن چه خواهد شد؟ گفت: والی می شود بر امت، شمشیری از شمشیرهای خداوند که برهنه است و خونی ریخته و ضایع خواهد شد، عهدی است که از پیغمبر شما مقرر شده.

پس عمر (لعنة الله علیه) ملتفت به حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) شد و گفت: تو ای ابوالحسن از خداوند بپرهیز و نیک رفتار کن چنانچه خداوند به نیکی با تو کرده؛ پس مردم از نزد او رفتند.

و ابولولو خنجری ساخت که دو سر درازی داشت که قبضه آن در میان آن دو سر بود و در جای تنگی به جهت عمر (لعنة الله علیه) ایستاد. چون برای نماز صبح بیرون آمد، در پیش روی او در آمد و یک طرف خنجر را بر ناف او گذاشت و طرف دیگر را بر بالای ناف و فرار کرد.

پس مردم از پشت سر او دویدند و می گفتند: بگیرید او را و هرکس به او می رسید با خنجر شکم او را می درید تا آن که سیزده نفر را مجروح کرد و خود را از دست مردم خلاص کرد و رفت و عمر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را آوردند به منزلش و او به سبب آن چه به او رسید، مریض شده، پس به مردم گفت: ابولولو مرا کشت و گفت: حمد خدای را که نکشت مرا مگر بر دست مرد غیرمسلمی؛ پس عمر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) طبیبی طلبید و او را شراب خرمای شیرینی داد و از جوف او بیرون آمد و معلوم نبود که شراب است یا خون؛ پس طبیب دیگر خواست از انصار و او را شیر خورانید، آن نیز از جوف او بیرون آمد، سفید تغییر نکرده. پس طبیب به او گفت: وصیت بکن ای عمر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که خواهی مرد. پس طبیب بیرون رفت و روی عمر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) متغیر شد.

ابن عباس حاضر بود گفت: از مرگ جزع می کنی؟ گفت: ای پسر عباس! اما آن چه می بینی از جزع من، پس آن به جهت صاحب تو است، یعنی امیرالمومنین (علیه السلام)؛ آگاه باش قسم به خداوند اگر از برای من بود، جمیع ملک زمین و آن چه در او است هر آینه فدا می دادم آن را به جهت عذاب خداوند پیش از آن که او را ببینم و دوست می داشتم که بیرون روم از دنیا نه بر من باشد چیزی، نه از برای من.

پس عمر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) رو به مردم کرد و گفت: چون من مُردم اختیار کنید از برای خود از این شش نفر آن را که راضی شوید به او و آن هاینده علی بن ابی طالب (علیه السلام) و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِم)؛ پس به درستی که من قرار دادم خلافت را در این شش نفر.

پس به او گفتند: یکی از این ها را تو برای ما اختیار کن؛ گفت: نمی خواهم خلافت را به گردن خود بگیرم در زندگی و مردگی و من این جماعت را برنگزیدم مگر به جهت شهادت دادن حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) از برای ایشان که از اهل بهشتند و ابوعبیده را در شورا داخل کنید و لکن او را از خلافت حظی نیست و صهیب بن سنان، مولای من از برای شما نماز بخواند تا آرای شما متفق شود بر مردی از شما. پس به هرکس راضی شدید، او

خلیفه است بعد از من و هرکس مخالفت کرد او را بکشید. پس اگر سه نفر با سه نفر مخالفت کرد، خلافت در آن سه نفر می‌باشد که عبدالرحمن در میان ایشان است و اگر سه نفر دیگر راضی نشدند، آن‌ها را بکشید، هر که باشد.

پس عمر (لعنة الله عليه) رو به پسرش کرد و گفت: ای پسر اگر ببینی پدرت را روز قیامت که می‌کشند او را به‌سوی آتش فدا می‌دهی از برای او ای پسر؟

گفت: ای پدر فدای تو، می‌دهم آن چه دارم از تازه و کهنه.

به روایت دیگر از ابن عباس و ابی سعید خدری چون عمر (لعنة الله عليه) ضربت خورد، او را به

خانه‌اش بردند و مردم به‌جهت عیادت بر او داخل شدند و آن شش نفر نیز حاضر بودند.

پس به حاضرین گفت: ای مردم به‌درستی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وفات کرد

درحالی‌که راضی بود از این شش نفر و فرمود که ایشان از اهل بهشتند. پس به آن شش

نفر گفت: صبح نزد من آیید. چون صبح به نزد او آمدند، نگاهی به ایشان کرد و گفت:

هریک آمدند و کفل خود را حرکت می‌دهند به خیال خلافت.

اما تو ای طلحه، آیا نگفتی اگر خداوند قبض کند روح محمد (صلی الله علیه و آله) را، هر آیین

تزویم می‌کنیم زن‌های او را بعد از او و حال آن که خداوند فرموده: «وَلَا أَنْ

تَنْكِحُوا أَرْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا»^۱.

و اما تو ای زبیر، پس قسم به خدا نرم نشده دل تو، نه روزی و نه شبی و پیوسته

سنگین دل بودی.

و اما تو ای عثمان (لعنة الله عليه)، پس دوست می‌داری خویشان خود از بنی امیه از روی

تعصب جاهلیت.

و اما تو ای عبدالرحمن، پس مردی هستی در رای، ضعیف و در مال، بخیل.

و اما تو ای سعد، پس مردی خشمناک (هستی).

و اما تو ای علی (علیه السلام)، پس قسم به خدا اگر موازنه کنند ایمان تو را با ایمان اهل زمین، هر آینه بر جمیع آن‌ها زیادتى خواهد کرد. پس حضرت از میان ایشان برخاست و رفت.

پس عمر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) گفت: آگاه باشید، قسم به خدا که می‌دانم مقام مردی را که خلافت را به او واگذارید، هر آینه وا دارد شما را بر جاده روشن. پس گفتند کیست او؟ گفت: آن که از میان شما برخاست و رفت.

گفتند: چه مانع تو شده که او را خلیفه کنی؟

گفت: راهی به این مطلب نیست.

پس امر کرد ابوطلحه انصاری را و گفت: با پنجاه نفر از خویشان خود در نزد در بایست، پس اگر سه روز گذشت و این جماعت با هم منازعه می‌کنند و متفق نشدند بر یکی، پس گردن همه آن‌ها را بزن.

ابن عمر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) گفت: چون وفات پدرم نزدیک شد، گاهی غش می‌کرد و گاهی به حال می‌آمد. پس ساعتی بی‌هوش شد، چون به حال آمد گفت: ای پسر، علی بن ابی طالب (علیه السلام) را به من برسان پیش از مردن.

گفتم به او، چه خواهی کرد با علی بن ابی طالب (علیه السلام) و حال آن که خلافت را به شوری انداختی و شریک قرار دادی با او غیر او را؟

گفت: ای پسر، شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌گفت: در جهنم تابوتی است که محشور می‌شود در او شش نفر از پیشینیان و شش نفر از پسینیان از اصحاب من.

پس ملتفت شدند به سوی ابوبکر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) و فرمودند: بترس از این که بوده باشی اول آن‌ها، پس ملتفت شدند به سوی معاذ بن جبل و فرمودند: زینهار از این که بوده باشی دوم آن‌ها، پس ملتفت شدند به سوی سالم و فرمودند: بترس از آن که بوده باشی سوم، پس ملتفت من شد و فرمود: بترس از این که بوده باشی چهارم و حال که ساعتی بی‌هوش شدم، دیدم تابوت را در آتش و نبود در او مگر ابوبکر و معاذ بن جبل و سالم و

من چهارم (لعنة الله عليهم) و شکی ندارم. عبدالله می گوید: پس رفتم به سوی علی (علیه السلام) و عرض کردم ای پسر عم رسول خدا، پدرم شما را می خواهد به جهت امری که او را مهموم کرده و محزون نموده. پس حضرت برخاست، چون به خانه رسید، عمر (لعنة الله علیه) گفت: ای پسر عم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شما اهل بیت رحمت و معدن رسالتید و سزاوارترین مردمید به عفو، پس می شود از برای تو ای امیرالمومنین که از من درگذری و حلال نمایی مرا از خود و از جانب عیال خود؟

پس حضرت به او فرمودند: آری، جمع کن مهاجرین و انصار را و تصدیق بکن حقی را که بر اقرار به آن بیرون آمدی از مکه و آنچه میان من و رفیق تو گذشت در معاهده میان ما و اقرار کردن او به حق ما، بعد از آن از تو می گذرم و حلال می کنم و ضامن می شوم از برای تو حق دختر عم خود، فاطمه (سلام الله علیها) را.

عبدالله گفت: پدرم چون این را شنید، روی خود را به دیوار کرد و گفت: أَلْتَارَ الْتَارَ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا الْعَارَ. حاصل که آتش دوزخ را به جان خرم و این عار و ننگ را به خویش راه ندهم.

پس حضرت برخاست و رفت. گفتم: ای پدر! والله این مرد با تو باانصاف حرکت کرد. گفت: ای پسر، او خواست والله که ابوبکر (لعنة الله علیه) را از قبرش بیرون آورند و آتش زنند او و پدرت را و تمام قریش خود را از موالی علی (علیه السلام) بشمارند. قسم به خداوند که این هرگز نخواهد شد.

پس ساعتی آه کشید و در نحس ترین ساعات به نزد یار غار خرامید و دفن شد در نهم ربیع، سنه بیست و سه از هجرت و بعضی گفتند: چهار شب از (اتمام) ذی الحجة مانده از سال مزبور و از برای او بود از عمر هفتاد و سه (سال) و شیخ مفید در تاریخ خود فرموده که او در روز بیست و هشتم ذی الحجة ضربت خورد و در روز بیست و نهم دنیا را به راحت انداخت.

و جابر انصاری روایت نموده که: چون ابولولو به عمر (لعنة الله عليه) ظفر یافت، عمر (لعنة الله عليه) گفت: ای دشمن خدا چه واداشت تو را که مرا کشتی و چه کسی تو را به این کار گماشت؟ گفت: میان من و خود حکمی قرار ده تا با تو سخن گویم. پس عمر (لعنة الله عليه) گفت: به که راضی می‌شوی؟ گفت: به علی بن ابی طالب (علیه السلام)؛ چون آن جناب حاضر شد عمر (لعنة الله عليه) گفت: حاضر شد حاکمی عادل، پس ابولولو گفت: تو مرا به کشتن خود امر کردی ای عمر (لعنة الله عليه).
گفت: چگونه می‌شود این؟

گفت: شنیدم خطبه می‌خواندی بر بالای منبر حضرت رسول (صلی الله علیه و اله) و می‌گفتی بیعت مردم ابوبکر (لعنة الله عليه) را امری بود ناگهانی، خداوند شرّ او را نگه دارد. پس هرکس دوباره چنین کاری کند، او را بکشید. پس عمر (لعنة الله عليه) بی‌هوش شد و چون گاو صدا می‌کرد و در حال بی‌هوشی جاننش در آمد و عمرش سرآمد.^۱

چنین گوید مولف کتاب که: صاحب کتاب مذکور در وصف سرور این روز، کلماتی رنگین و سخنانی شیرین دارد که نقل آن در این اوراق لازم و محتتم است پس فرمود:

(فصل چهارم کتاب عقد الدرر)

الفصل الرابع فی وصفِ سرورِ هذا الیومِ علی التّعیین.

وَهُوَ مِنْ تَمَامِ فَرَحِ الشَّيْبَةِ الْمُخْلِصِينَ وَهُوَ كَلِيمَاتُ رَائِقَةٍ وَلُفِيظَاتُ شَائِقَةٍ هُوَ أَنَّهُ لَمَّا طَلَعَ الشَّمْسُ الْإِقْبَالَ مِنْ مَطْلَعِ الْأَمَالِ وَهَبَ نَسِيمُ الْوِصَالِ بِالِاتِّصَالِ بِالْغُدُوِّ وَالْإِصْلَاقِ بِقَتْلِ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، عَمَرَ بِنِ الْحَطَّابِ الْفَاجِرِ الَّذِي فَتَنَ الْعِبَادَ وَنَتَجَ الْعِنَادَ وَأَظْهَرَ فِي الْأَرْضِ الْفُسَادَ إِلَى يَوْمِ الْحَشْرِ وَالتَّنَادِ مُلِئَتْ أَقْدَاخُ الْقَرَارِ مِنْ رَحِيقِ رَاحِ الْأَرْوَاحِ مَمْرُوجَةٌ بِسَحِيقِ تَحْقِيقِ السَّرُورِ بِمَاءِ رَقِيقِ تَوْفِيقِ الْقُبُورِ وَإِدَارَهَا السَّاقِي عَلَى رَقَاقِي مِنْ أَهْلِ الْحَقِّ وَالْيَقِينِ لَطَائِفَةِ الْمُحَقِّقِينَ فَمَا صَاحَ بِهَا يَا صَاحَ وَالَا لَلَّاحَ وَمَا مَالٌ إِلَى الْعَلِّ بَعْدَ

۱. عقد الدرر، العلامة یاسین بن احمد الصواف، ص ۷۰-۸۲.

النَّهْلُ إِلَّا الْعَلِيلُ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ وَلَاخَ صَوُّهُ الصَّبَاحُ وَفَاحَ آفَاحُ الْفَلَاحِ وَهَبَّ نَسِيمُ
الْأَفْرَاحِ عَلَى الْأَكْمَةِ وَالْمَرْكُومِ وَ مِنْ جَوَامِعِ الْخَيْرِ مَحْرُومٍ مِنْ فَضْلِ هَذَا الْيَوْمِ الْمَعْلُومِ شِعْرُ
رَحِمَ اللَّهُ قَائِلَهُ:

| | |
|--|---|
| أَمَا تَرَى الْيَوْمَ قَدْ بَانَ السُّرُورُ بِهِ | يَا حَبَّذَا مِنْ سُورٍ جَاءَ فِي الْقَدَرِ |
| طَابَ التَّلَذُّدُ فِي الدُّنْيَا لَدَى خَبَرٍ | قَدْ جَاءَ فِي جُمْلَةِ الْأَخْبَارِ فِي الْبَشَرِ |
| فِي قَتْلِ جَافٍ بَغَى لَا وَفَاءَ لَهُ | دُونَ الْبَرِيَّةِ مَجْبُولٍ عَلَى الْكُفْرِ |
| يَا نَفْسُ فَابْتَهْجِي فِي حُسْنِ مُقْتَرَجٍ | مَعَ الْأَجَبَةِ فِي رَوْضٍ مِنَ الزُّهْرِ |
| وَ أَنْعِمِي بِلَذِيذِ الْعَيْشِ فِي مَرَجٍ | فَصَفُو عَيْشِكِ مَأْمُونٍ مِنَ الْكَدْرِ |
| بِمَجْمَعٍ مِنْ أَهْيَلِ الْفَضْلِ قَدْ جَمَعُوا | حُسْنَ التَّفَكُّهِ فِي الْأَخْبَارِ وَ السَّيْرِ |
| هَذَا هُوَ الْعَيْشُ لَوْ دَامَ الزَّمَانُ لَنَا | فِي دَوْلَةِ الْحَقِّ رَبُّ الْأَمْرِ فِي الْبَشَرِ |

وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَاهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ رَوْحٍ بِهِيجٍ وَتَأَرَّجَتِ الْأَرْجَاءُ بِنَشْرِ
طَيِّ طِيبٍ فَطِيقٍ سَحِيقٍ كُلِّ أَرِيحٍ وَأَخَذَتْ مِنْ كُلِّ زِينَةٍ وَزُخْرُفٍ وَلَيْسَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ
أَجْمَلٍ مِطْرَفٍ وَأَيَّعَتْ حَيَاضُهَا وَاحْصَلَّتْ رِيَاضُهَا وَأَظْهَرَتْ أَشْجَارُهَا وَعَنَّتْ أَطْيَارُهَا فَأَعْنَتِ
الْأَطْيَارُ عَنِ الْأَوْتَارِ وَعَنْ تَدَارُجِ الْأَنْهَارِ وَعَنِ النَّقْلِ الْيَاسِي أَيْانِ الثَّمَارِ وَعَنْ صَوْتِ الْمِرْمَارِ
خَرِيرَةَ الْأَنْهَارِ وَعَنْ تَمَايِلِ السَّقَاهِ تَمَايِلِ الْأَغْصَانِ وَتَرْجِيْعِ الْأَغَارِيدِ عَنِ النَّعْمِ وَالْأَلْحَانِ.
شِعْرُ:

فَأَصْبَحَتِ الْأَغْصَانُ مِنْ طَرَبٍ بِهَا ثُمَايِلُ وَ الْأَطْيَارُ فِيهَا تُعْرَدُ
يَرِقُّ نَسِيمٌ حِينَ يَنْسَابُ جَدُولٌ وَ هَلْ أَرَحِينَ عَنِ الْمَعْنَى الْمُتَشَدِّدِ

فَعَنِي أَحَادِيثَ هَذَا الْيَوْمِ وَأَنْعَشَ خَاطِرِي بِذِكْرِهِ مَعَ الْقَوْمِ وَأَشْرَحَ صَدْرِي بِطِيبِ حَدِيثِهِ
حَتَّى نَسِيتُ مَا لَقِيتُ مِنْ قَدِيمِ الْهَمِّ وَحَدِيثِهِ وَلَا تَكُنْتُ مِنْهُ فَتِيلًا وَلَا تَفْتَرُ مِنْ حَدِيثِهِ وَكَرَّزُهُ.
شِعْرُ:

كَرَّرَ حَدِيثَكَ قَدْ تَصَوَّعَ رِيحَهُ مِسْكٌ وَ طَابَ عَلَى السَّمَاعِ مَخِيحُهُ
وَأَعَدَّهُ حَتَّى يَشْتَفَى مِنْ طَبِيبِهِ مُضْنَى الْفُؤَادِ وَ صَبَّهِ وَ جَرِيحِهِ
وَ حَدِيثُكَ الْمَرْفُوعُ صَلُّهُ بِمَسْمَعِي فَعَسَاهُ مِنْ أَلَمِ الْفُؤَادِ يُرِيحُهُ
وَ عَسَاهُ يَضَعُقُ مِنْ رَسَائِلِ أَدْمَعِي وَ يُزِيلُ مُعْضَلِ عِلَّتِي وَ يُرِيحُهُ
إِنْ كُنْتَ تَرَوَى مُسْنَدًا مِنْ لَوْعَتِي لَرَوَيْتَ مِنْهُ مَا تَطُولُ شُرُوحُهُ

فَكِدْتُ أَطِيرُ بَيْنَ الْفَرَحِ وَالسُّرُورِ وَكَادَ فُؤَادِي يَلْحَقُ بِمُلْحَقَاتِ الطُّيُورِ فَلَقَدْ رَفَدْتُ فِي هَذَا
الْيَوْمِ الْعُيُونُ السَّاهِرَةَ وَفَرَّتِ الْقُلُوبُ النَّافِرَةَ وَشَفِيَتْ أَنْفُسًا أَشْرَفَتْ عَلَى الثَّلَفِ وَنَعَشَتْ قُلُوبًا
أُودِيَ بِهِ وَارِدِ الْأَسَى وَالثَّلَفِ وَبَلَغَ أَمَلًا كَانَ فِي الْحَضِيضِ فَنَالَ الشَّرَفَ وَأَخْيَا رُوحًا أَمَاتَهَا
الْهَمُّ وَنَفْسًا لَازِمَهَا الْغَمُّ فَاسْتَذْرَكَ مَا بَقِيَ مِنْ رَمَقِهَا وَخَلَصَهَا مِنْ لَوْعَتِهَا وَخُرْقَتِهَا حَتَّى
يَتَبَلَّجَ صُبْحُ الْحَطِّ الدَّامِسِ وَيَتَبَسَّمَ نَعْرُ الدَّهْرِ الْعَابِسِ وَفَهَقَهَةِ الْعَيْشِ بَعْدَ الْخُطُوبِ وَلَمْ
يَبْقَ حَاجَةٌ فِي نَفْسٍ يَغُوبُ فِقْمٌ بِنَا فَقَدْ بَلَّغْنَا الْأَمَانِي وَالْمُرَادَ قَدْ حَصَلَ وَخِضَابُ الْهُمُومِ
بِالتَّدَانِي قَدْ فَصَلَ وَهَبْنَا وَشَرِينَا وَغَرَدَتْ مَنَاقِيرُ طُيُورِنَا وَضَعَفَ الْهَمُّ لِتَضَاعِفِ سُرُورِنَا وَفَاحَ
الْعَبِيرُ بَيْنَ أَيْدِينَا مِنَ الْمَجَامِرِ وَرَاحَ النَّصَبُ لِمَا كَانَ بِنَا مُخَامِرَ وَأَقْبَلَتْ طَلَايِعُ الْإِقْبَالِ فِي
جَحَافِلٍ وَعَسَاكِرٍ يَتَّبِعُ أَوَائِلُهَا الْأَوَاخِرَ وَدَقَّتْ كُنُوسًا لِكُنُوسِنَا وَرَقَصْنَا بِفُلُوبِنَا وَرُؤُوسِنَا
وَاسْتَنْطَقْنَا السَّنَ عَيْدَانِنَا وَكِدْنَا إِنْ تَطِيرُ وَنَحْنُ بِمَكَانِنَا وَيَا طَرَبًا وَيَا عَجَبًا فَإِنَّ هَذَا الْيَوْمَ عَيْدٌ
عَادَتْ بِهِ الْأَرْوَاحُ وَانْبَعَثَتْ قُلُوبُنَا بِطَيْبِ السَّلَامَةِ وَالْإِنْشِرَاحِ فَمَا عَلَيْنَا فِي هَذَا الْيَوْمِ مِنْ بَأْسٍ
وَلَا جُنَاحَ فِقْمٌ وَاعْتَنِمَ فُرْصَةَ شِرَاءِ الْمَسْرَةِ مِنْ قَبْلِ يَوْمٍ لَايُشْتَرَى فِيهِ مِنْهُ يُبَاعُ وَرَاعَ أَيَّامَ
عُمْرِكَ بِإِنْفَاقِهَا فِي الْمَسَرَّاتِ فَإِنَّ الْعُمْرَ وَدَائِعَ.

وَأَرْخَ عَنْ نَفْسِكَ عَظَائِمَ الْبُلُوى وَلَا تَنْسَ نَصِيكَ مِنَ الدُّنْيَا وَلَا تُدْخِلْ عَلَى نَفْسِكَ الْهُمُومَ
وَسَلِّمْ أَمْرَكَ إِلَى الْحَيِّ الْقَيُّومِ وَكُنْ مَعَ الْقَوْمِ الَّذِينَ قَدْ أَفْرَغُوا فِي قَوَالِبِ الْجَمَالِ وَتَجَلَّبَبُوا
بِجَلَابِيبِ الْجَلَالِ وَاتَّصَفُوا بِصِفَةِ الْكَرَمِ وَالْكَمَالِ وَالْفَضْلِ وَالْإِفْضَالِ وَتَعَلَّقُوا بِأَطْرَافِ الْفَضَائِلِ
وَرَقَصُوا قَبِيحَاتِ الرِّذَالِ وَأَظْهَرُوا بِحُسْنِ أَخْلَاقِهِمْ حُسْنَ الْمَخَايِلِ وَالْطَّفَ الشَّمَائِلِ وَقَامَتْ

عَلَى لَذِيذِ مُنَادِمَتِهِمْ أَوْضَحَ الدَّلَائِلَ فَمَقَامُهُمْ فِي كُلِّ فَضْلٍ سَوَاءٌ فَلَا يُقَالُ إِلَّا وَلَهُ مَقَامٌ
مَعْلُومٌ كَانَتْهُمْ فِي الْمَجَالِسِ لَوْلَوْ مَنْظُومٌ أَلَذِيْنَهُمْ بِالْحَقِّ يَعْمَلُونَ وَبِسُنَّةِ النَّبِيِّ ﷺ (صلى الله عليه وآله)
مُسْتَمْسِكُونَ وَلَا مَرَّةَ وَنَهْيِهِ مُطِيعُونَ وَلَوْصِيَّهِ مُتَّبِعُونَ وَبِدِينِ الْإِيمَانِ يَدِينُونَ وَعَلَيْهِ يَمُوتُونَ
وَيَحْيَوْنَ وَعَلَيْهِ يُبْعَثُونَ وَيَحْشَرُونَ وَفِي الْجَنَانِ عَدَاً مُنْعَمُونَ، فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
يَحْزَنُونَ.

إِنْ فَوْخِرُوا كَانُوا مِنْ ذَوَى التَّيْجَانِ وَإِنْ جُودَفُوا كَانُوا كَالْمَاءِ الْبَارِدِ عَلَى كَيْدِ الظَّمَانِ وَإِنْ
اسْتَعِينُوا عَلَى الثَّوَابِ فَقَدْ أُغْنِيَتْ بِهِمْ عَلَى الْأَحْزَانِ وَإِنْ حُورِبُوا كَانُوا لِيُوثًا وَقُرْصَانِ وَإِنْ نُوْدُوا
إِلَى الْحَرْبِ فَقُلْ يَارَبِّ أَسْأَلُكَ السَّلَامَةَ وَالْأَمَانَ يَحُوزُونَ عَنِ الْإِسَاءَةِ مِنْ غَيْرِ عَجْزٍ بِالْإِحْسَانِ
وَعَنِ الذَّنْبِ بِالْعُقْرَانِ أَهْلِ دِينٍ وَإِيمَانٍ وَعَقَّةٍ وَإِحْسَانٍ عِصَابَةٌ مِنْ سُرَاةِ النَّاسِ مُتَتَجَبَّةٌ صَيِّدُ
غَطَارِفَةٍ لَيْسُوا بِأَعْمَادِ غُرٍّ مِيَامِينَ وَضَالُونَ قَاطِعُهُمْ شَمْسُ الْعَدَاوَةِ آخِذُونَ بِالثَّارِ هُمْ أَذَا
الْمَحَلِّ وَافِي سَحْبٍ أَمْطَارِ وَإِنْ رَحَى الْحَرْبِ دَارَتْ أَسَدُّ أَخْدَارِ الْمُتَنِعِمُونَ بِلَا مَنْ يَكْدُرُهُ
الْمَانِعُونَ حِمَى الْأَعْرَاضِ وَالْجَارِ وَالطَّاعِنُونَ وَسَاقِ الْحَرْبِ قَائِمُهُ وَالْمُطْعِمُونَ عَلَى يُسْرِ
وَأَغْسَارٍ. يَغُضُّونَ عَمَّنْ أَتَى ذَنْبًا يَجِلُّ بِهِمْ وَلَا يُجَازُونَ عَنْ عُرْفٍ بِالْإِنْكَارِ.

مَنَاظِرُ حَسَنَتْ وَ الْقَوْلُ يَشْفَعُهَا مِنْهُمْ فَنَالُوا بِهَذَا طَيْبَ أَخْبَارِ
تَوَاضَعُوا دُرَّةَ الْإِنْصَافِ بَيْنَهُمْ فَمَا يَحُولُ لَهُمْ جَوْزٌ بِأَفْكَارِ
مَنْ تَلَقَّى مِنْهُمْ تَقُلُّ لَاقِيَتْ سَيِّدُهُمْ مِثْلُ النُّجُومِ الَّتِي يَسْرِى بِهَا السَّارَى

وَأُطْلِقَ عِنَانَ فَرَسِ سُرُورِكَ فِي مَيْدَانِ الْعَقْلِ وَالْأَدَبِ وَأَنْطَقَ لِسَانٌ خُرْسٍ بِحُبُورِكَ بَيْنَ
إِخْوَانِ الْجَدَلِ وَالطَّرَبِ فَإِنَّهُ فِي هَذَا الْيَوْمِ مِنْ أَفْضَلِ الْفَضَائِلِ وَأَحْسَنِ الْحَسَنَاتِ وَتَلَّافَ مَا
دَهَبَ مِنَ الْآثَاتِ فِي انْتِهَابِ اللَّذَاتِ فَإِنَّ الْحَسَنَاتِ يَذْهَبْنَ السَّيِّئَاتِ وَأَفْرَحَ بَيْنَ رِيَاضِ
الْفَرَحِ وَالْهَنَا وَأَسْرَحَ فِي مِيَادِينِ الرِّضَا وَالْمُنَى فَقُمْ بِنَا نَزِفُلْ فِي ثَوْبِ الْهَنَا إِنَّ الرِّضَا يَثْرِكُ
عَيْنَ السَّخَطِ وَالتَّقَطُّ اللَّذَّةَ حَيْثُ أَمَكَنْتَ فَإِنَّ اللَّذَاتِ فِي الدَّهْرِ لَقَطٌ.

وَأَنْتَ يَا صَاحِبَ أَهْلِ الْحَقِّ فِي هَذَا الْمَقَامِ وَالْمَقَالِ وَلَا تَكُنْ مِمَّنْ حَالَ هَذَا الْمَحَالِ
فَأَنْشِدْ غَيْرَ مُتَوَقِّفٍ وَلَا مُرَاجِعٍ وَلَا مُسَافِقٍ وَلَا مُنَازِعٍ بَيْنَ أَوْلِيكَ الْقَوْمِ فِي هَذَا الْيَوْمِ مَا سَنَحَ
مِنْ غَرَائِبِ الْأَشْعَارِ وَعَجَائِبِ الْأَخْبَارِ بِأَفْصَحِ لِسَانٍ وَأَوْضَحِ بَيَانٍ وَقُمْ قِيَامَ الْمُحِبِّ الطَّائِعِ
وَأَنْشِدْ بِتَرْتِيلٍ حَسَنِ لَدَى كُلِّ مُنْصَتٍ وَسَامِعٍ، مِمَّا يُحْسِنُ إِشَادَهُ يَوْمَ التَّاسِعِ مِنْ شَهْرِ
رَبِيعِ الْأَوَّلِ وَشَرَحَ حَالِ مَا يُوَفِّقُ إِرَادَةَ فِيمَا عَلَيْهِ الْمُعْوَلُ تَسْرُ بِهِ أَهْلُ الْإِيمَانِ وَتَكْمُدُ بِهِ
أَهْلُ الْكُفْرِ وَالطُّغْيَانِ، مُعْتَقِدًا ذَلِكَ مِنْ أَعْظَمِ الْوَسَائِلِ إِلَى رَبِّكَ يَوْمَ حَشْرِكَ وَاكْمَلِ
الْفَضَائِلِ يَوْمَ بَعْثِكَ مِنْ قَبْرِكَ.

قصيده

تُحْلَى الطُّرُوسُ بِجَوَاهِرِ مَصَارِعِهَا وَ تُسَرُّ النُّفُوسُ بِتَوَاصِلِ مِقَاطِعِهَا
نَظَّمْتُهَا قَبْلَ اتِّدَائِي بِتَأْلِيفِ هَذِهِ الرِّسَالَةِ

شعر

| | |
|---|--|
| تَبَسَّمَ الدَّهْرُ مِنْ ثَغْرِ مِنَ الدَّرَرِ | لَمَّا فَتَكَنَ بَنَاتُ الدَّهْرِ فِي عَمَرِ |
| وَ أَصْبَحَتْ جَبْهَاتُ الدَّهْرِ زَاهِرَةً | تَرْنُو بِنَاطِرِهَا فِي رَوْنَقِ نَضِرِ |
| وَرَدَّتْ الْمَلَّةُ الرَّهْرَاءُ بِاسْمَةٍ | بَعْدَ الْعَبُوسِ بِوَجْهِ مُسْفِرِ زَهْرِ |
| وَ اسْتَبَشَرَتْ بِرُجُوعِ الرُّوحِ ثَانِيَةً | وَ هَنَّتْ بِقُدُومِ الْوَيْزِ وَ الطَّفْرِ |
| وَ الْعَذْلُ فِي الْأَرْضِ أَضْحَى وَهُوَ مُتَشِيرٌ | وَ الظُّلْمُ وَ الْكُفْرُ قَدْ وَلَى عَلَى الدُّبْرِ |
| وَ السَّرْبُ أَضْحَى فِي أَمْنٍ وَ فِي يُمْنٍ | بَعْدَ الْمَخَافَةِ مِنْ بُؤْسٍ وَ مِنْ حَذَرِ |
| وَالْأَرْضُ قَدْ أَظْهَرَتْ فِي ظَهْرِهَا عَجَبًا | وَ نَقَطَ الدَّوْخُ فِي نَوْعٍ مِنَ الرُّمْرِ |
| وَ فَاحَ نَشْرُ شَذَاهَا فِي الدَّنَاءِ وَ قَدْ | تَأَرَّجَ الْكُونُ مِنْ طَيْبِ الشَّدَا الْعَطْرِ |
| وَ طَابَ نَشْرُ رِيَاضِ الرُّوضِ وَ انْتَشَرَتْ | لَمَّا تَبَاشَرَتْ الْأَرْجَاءُ بِالْبَشْرِ |
| مُرْتَجَاتٌ بِحُسْنِ الصَّوْتِ نَاطِقَةٌ | وَ نَاحَتْ الْوُرُقُ بِالْأَوْرَاقِ فِي الشَّجَرِ |
| مِنْ بَعْدِ مَا صَفَرَ وَلَى عَلَى الْأَثَرِ | وَ نَعَمَتْ فَرَحًا فِي غَيْهَبِ السَّحَرِ |
| تَذَكَّرْتَنِي رَبِيعًا قَدْ آتَى فَرِحًا | هَلْ أَنْتَ نَاسٍ لِمَا قَدْ جَاءَ فِي صَفَرِ |
| لَمَّا ادَّعَتْ فَاطِمَةُ الرَّهْرَاءُ نِخْلَتَهَا | مِنْ النَّبِيِّ بِمَا قَدْ جَاءَ فِي الْخَبَرِ |

فى مَجْلِسٍ مِنْ أبى بَكْرٍ تُحَاكِمُهُ
 أَنَّ الْعَوَالى وَ مَا وَالَاهُ مِنْ فَذَكِ
 فَقَالَ هَاتى شُهُوداً يَشْهَدُونَ عَلَى
 فاقبلت بشهود يشهدون على
 لما تَبَيَّنَ ما فى الْأَمْرِ مِنْ فَذَكِ
 فَرَدَّهَا ثُمَّ أَغْطَاهَا الْكِتَابَ عَلَى
 فَجَاءَهُ عُمَرُ يَسْعَى عَلَى عَجَلٍ
 مُعْتَفِئاً لِأَبى بَكْرٍ اللَّعِينِ بِمَا
 وَ مُبْطِلاً ضِمْنًا مَا ضَمَّ الْكِتَابَ وَ مَا
 وَ ظَلَّ يَبْزُقُ فِيهِ عَامِداً سَفْهاً
 وَ رَدَّ فَاطِمَةَ الرَّهْراً وَ دافَعَهَا
 مُخَالِفاً لِكِتَابِ اللَّهِ مُجْتَرِئاً
 مُحَرِّفاً لِكِتَابِ اللَّهِ مُقْتَرِئاً
 مُهْدِماً ما بَنى الْمُخْتَارَ مِنْ حِكْمِ
 مُكْذَباً كُلَّما أَوْحَى إِلَهُ إِلَى
 مُحَرِّماً ما أَحَلَّ اللَّهُ مِنْ عَمَلٍ
 مُحَرِّقاً بَيْتَ وَحْيِ اللَّهِ فى سَفْهِ
 وَ شَمَرَ الدِّينَ وَ ارْتَدَّ اللَّعِينُ عَنِ
 وَ عانَدَ الْمُؤْتَصِّى الْكَرَّارَ حَيْدَرَةً
 جارٍ عَلَى عَثْرَةِ الْهَادِى النَّبِىِّ وَ هُمْ
 وَيْلٌ لَهُ كَيْفَ رَدَّ الطُّهْرَ فَاطِمَةَ
 بِأَى وَجْهِ يُلَاقِى الْمُصْطَفَى وَ لَقَدْ
 هذا وَ لَمْ يَكْتَفِ الطَّاعِى وَأَصْغَطَهَا
 وَ أَمْرُهُ قُتِفَداً بِالسُّوْطِ يَضْرِبُهَا

قَدْ صَمَّ مَجْلِسُهُ جَمْعاً مِنَ الْبَشَرِ
 عَطِيَّةً مِنْ أبى مالى وَ مُدْخَرى
 دَعَوَكَ حَقاً فهِذا الْأَمْرُ فى وَغَرِ
 تَصْحِيحِ عِزْفَانٍ ما فى ذاكِ مِنْ نُكْرٍ
 بِأَنَّهُ مِنْ عَطَايا سَيِّدِ الْبَشَرِ
 تَسْلِيمِهَا فَذَكَأ يا صاخ فاعْتَبِرِ
 فى زُمرَةٍ مِنْ مَزَايا الْقَوْمِ فى زُمرِ
 أَعْطى لِفَاطِمَ مِنْ حُكْمٍ وَ مُسْتَطَرِ
 فى حُكْمِهِ سَفْهاً هذا مِنَ الْعَبْرِ
 مُبَقَّراً بَطْنٍ ما فى الْحُكْمِ مِنْ سَطْرِ
 عَنْ إِثِّ وَالِدِهَا الْمُخْتَارَ مِنْ مُصْرِ
 عَلَى الْبَدَايِعِ لَمْ يَخْفَلِ بِمُؤْتَمِرِ
 عَلَى الرُّسُولِ بِقَوْلِ الزُّورِ وَ الْهَدْرِ
 فَاصْبَحَتْ مِلَّةُ الْإِسْلَامِ فى دِثْرِ
 رَسُولِهِ وَ بِمَا. فى الذِّكْرِ مِنْ سَطْرِ
 مُحَرِّماً كُلَّما قَدْ حَلَّ فى الرُّبْرِ
 وَ عاودَ الْكُفْرَ لا يَخْشى مِنَ الْوَزْرِ
 الدِّينِ الْمُبِينِ كَفَعِلِ الْكَادِبِ الْأَشْرِ
 مُسَفِّهاً رَأْيُهُ لِلَّهِ مِنْ كُفْرِ
 مُطَهَّرُونَ مِنَ الْأَدْناسِ وَ الْقَدْرِ
 مِنْ حَقِّها لَمْ يَخَفْ مِنْ مُنْشِى الصُّورِ
 أَدَى الْبَتُولِ بِقَوْلِ الْفُخْشِ وَ الصَّرْرِ
 بِالْبَابِ قَسراً عَلَى ما جاء فى الْخَبْرِ
 وا حَسْرَتاهُ لِمَا لاقَتْ مِنَ الصَّرْرِ

فَأَسْقَطْتُ بِجَنِينِ آهٍ وَاعْجَبًا
 يَا لِلْحَمِيَّةِ مَا لِلطُّهْرِ فَاطِمَةُ
 هُنَاكَ سِتُّ النِّسَاءِ الطُّهْرِ فَاطِمَةُ
 دَعَتْ عَلَيْهِ بِبَقْرِ الْبَطْنِ مِنْهُ وَ مَا
 أَجَابَ دَعْوَتَهَا الْبَارَى وَ بَلَّغَهَا
 فِي تَاسِعٍ مِنْ رَبِيعِ الْأَوَّلِ انْكَسَرَتْ
 وَ هَلَلَتْ فَرَحًا يَوْمَ الزَّوْاجِ بِهِ
 وَ عَابِدُ اللَّاتِ تَبْكِيهِ وَ تَنْدِبُهُ
 يَبْكِيهِ كُلُّ غَوِيٍّ فِي غَوَايَةِ
 يَا صَاحُ صَبْحٍ أَنَّ هَذَا عِيدُ فَاطِمَةَ
 وَ نَادَى بَيْنَ أَهْلِ الدِّينِ مِنْ فَرَحٍ
 يَوْمَ بِهِ كُسِفَتْ شَمْسُ الضَّلَالِ وَ قَدْ
 يَوْمَ تَبَسَّمَ ثَغْرُ الدِّينِ وَ ارْتَجَعَتْ
 يَوْمَ أَقْرَبَ بِهِ عَيْنُ الْبَتُولِ وَ عَيْنِ
 يَوْمَ بِهِ فَرَحَتْ أَلُ النَّبِيِّ وَ مَنْ
 يَوْمَ بِهِ فَرَحَتْ أَشْيَاعُ حَيْدَرَةٍ
 يَوْمَ بِهِ سُرَّ أَشْيَاعُ لِحَيْدَرَةٍ
 يَوْمَ تَنَفَّسَ فِيهِ الْمُسْتَظَامُ بِهِ
 يَوْمَ التَّلَذُّذِ يَوْمَ الْمُسْتَطَابِ بِهِ
 يَوْمَ التَّحَبُّبِ يَوْمَ الْمُسْتَرَاكِ بِهِ
 يَوْمَ بِهِ تَمَّ عِزُّ الْمُؤْمِنِينَ وَ قَدْ
 يَوْمَ بِهِ صَاحَ إِبْلِيسُ الْغَوِيَّ ضَحَى
 فَبَثَّ أَعْوَانَهُ فِي جَمْعِهِمْ فَغَدَوْا
 حَتَّى إِذَا اجْتَمَعُوا مِنْ حَوْلِهِ فَعَلَى

مَا فِي الصَّحَابَةِ مِنْ نَاهٍ وَ مُؤْتَمِرٍ
 مِنَ الْبَرِيَّةِ مِنْ حَامٍ وَ مُنْتَصِرٍ
 بِنْتُ النَّبِيِّ عَلَى الْقَدْرِ وَ الْخَطْرِ
 قَدْ صَارَ فِيهِ بِأَمْرِ غَيْرٍ مُسْتَتِرٍ
 حَسَبَ الْمُرَادِ عَلَى مَا جَاءَ فِي الْخَبَرِ
 عَصَى الْفُجُوزَ مَعَ الْعِصْيَانِ فِي الْأَثَرِ
 نَارَ السَّعِيرِ وَ مَا فِيهَا مِنَ الصُّعْرِ
 أَهْلُ الْفُجُوزِ وَلَاةُ الْقَدْرِ وَ الْكُفْرِ
 مِنَ الْفَرِيقَيْنِ مِنْ جِنٍّ وَ مِنْ بَشَرٍ
 عِيدُ السُّرُورِ بِبَقْرِ الْبَطْنِ مِنْ عُمَرِ
 مُرْتَحًا طُبَّتْ مِنْ يَوْمٍ وَ مِنْ خَبَرٍ
 فَقَدْ الْبَدَائِعِ مِنْهُ فَقَدْ ذَى نَظَرِ
 سُبُلُ الْهَدَايَةِ بَعْدَ الْعُسْرِ فِي يُسْرِ
 نِ الْمُصْطَفَى وَ عَلَى خَيْرَةِ الْخَيْرِ
 وَالَاهُمْ مِنْ جَمِيعِ الْبُدُوِّ وَ الْحَصْرِ
 وَعَاشَ كُلُّ فُؤَادٍ مَاتَ مِنْ ضَرِّ
 وَ طَابَ مَجْلِسُهُمْ فِيهِ عَلَى السُّرْرِ
 وَ فَاضَ بَعْدَ انْقِضَاءِ الْهَمِّ بِالْوَطْرِ
 يَوْمَ التَّزَاوُرِ يَوْمَ الْغُرِّ وَ الظَّفْرِ
 يَوْمَ التَّجَاوُزِ عَنْ إِيْثِمٍ وَ عَنْ وَزْرِ
 زَادَ السُّرُورُ وَ أَبْدَى كُلُّ مُسْتَتِرٍ
 بِمَجْمَعٍ مِنْ غَوَاةِ الْجِنِّ وَ الْبَشَرِ
 وَ أَقْبَلُوا زُمَرَةً فِي الْحَالِ فِي زُمَرٍ
 سَرَاخُهُمْ أَسْفَا مِنْهُمْ عَلَى عُمَرِ

وَ قَامَ فِيهِمْ حَاطِبًا قَائِلًا لَهُمْ
 الْيَوْمَ مَاتَ أَمِيرُ الْفَاسِقِينَ وَ مَنْ
 الْيَوْمَ مَاتَ الَّذِي قَدْ كَانَ يَعْصِدُنِي
 الْيَوْمَ قَدْ مَاتَ شَيْخِي فِي النَّفَاقِ وَ مَنْ
 الْيَوْمَ مَاتَ قِوَامُ الْجُورِ وَ انْفَصَمَتْ
 وَيْلَاهُ وَيْلَاهُ مَنْ لِي بَعْدَهُ رَجُلٌ
 وَيْلَاهُ وَيْلَاهُ وَ حُزْنِي عَلَيْهِ فَقَدْ
 وَيْلَاهُ وَيْلَاهُ مِنْ حُزْنِي عَلَى مَدَى الْ
 قَدْ كَانَ يُعْجِبُنِي أَفْعَالُهُ وَ لَهُ
 أَبْدًا بَدَايِعَ كُفْرٍ لَيْسَ يَغْقُلُهَا
 وَ لَمْ أَرَى مَثْلَهُ فِي الْخَلْقِ ذَا فَتْنٍ
 مَا حِيلَتِي وَ اِخْتِيَالِي آه وَ أَشْفَا
 فَيَرُوزُ لَا شَلَّتِ الْكَفَانُ مِنْكَ لَقَدْ
 بَقَرْتَ بَطْنَ عَدُوِّ اللَّهِ مَنْ تَنَجَّجَتْ
 عُثْلُ يُثْمِ زَيْنِ الْأَصْلِ ذِي دَنْسٍ
 طَلَقْتَ بِالْكَتْرِ فِي قَتْلِ الْعَوِيِّ وَ مَنْ
 قَتَلْتَ أَوَّلَ مَنْ سَنَّ الْخِلَافَ عَلَى
 قَتَلْتَ فِرْعَوْنَ أَهْلَ الْبَيْتِ مِنْ صَلَا
 قَتَلْتَ خَيْرَ عُنْوَانِ الْفُسُوقِ بِهِ
 قَتَلْتَ مَنْ مَاتَ لَمْ يُؤْمِنْ بِخَالِقِهِ
 قَتَلْتَ مَنْ عَانَدَ الْكَرَارَ حَيْدَرَهُ
 سَرَرْتَ فِي قَتْلِهِ الزُّهْرَاءَ فَاطِمَةَ
 سَرَرْتَ فِي قَتْلِهِ أَوْلَادَ حَيْدَرَهُ
 بِاللَّهِ يَا سَوْزَ عُدْ ذِكْرًا لِمَقْتَلِهِ

الْيَوْمَ مَاتَ أَمِيرُ الْكُفْرِ وَ الْفَجْرِ
 سَادَ الْأَبَالِيسَ مِنْ جِنٍّ وَ مِنْ بَشَرٍ
 عَلَى الْبَدَايِعِ مِنْ كُفْرٍ وَ مِنْ أَشْرِ
 يَوْمَ الْفَخَارِ بِهِ قَدْ تَمَّ مُفْتَخِرِي
 عُرَى الضَّلَالِ وَ صَارَ الْكُفْرُ فِي دُثْرِ
 مُغَيَّرٍ مِنْ أُمُورِ الدِّينِ بِالْغَيْرِ
 أَقْدِيهِ مِنْ نَارِجٍ عَنَى وَ مُنْغَفِرٍ
 أَيَّامَ حُرْنًا مُدِيمًا دَائِمَ الْعُمْرِ
 بِكُلِّ مُنْكَرٍ فَعَلَ غَايَةَ النُّكْرِ
 مِنْ الْأَبَالِيسِ إِلَّا كُلُّ ذِي نَظَرٍ
 وَ لَمْ يَكُنْ غَيْرُهُ فِيهَا بِمُفْتَدِرٍ
 عَلَيْهِ دَهْرِي فَهَذَا غَايَةُ الْكُفْرِ
 قَتَلْتَ جَبْنًا لَقَدْ هُنَّيْتُ بِالظُّفْرِ
 مِنْهُ الْبَدَايِعَ وَ الْفَحْشَاءَ وَ النُّكْرَ
 بَعِي ثُمَّ لَيْسَ وَ غَيْرُ مُغْتَبَرٍ
 عَادَى النَّبِيَّ وَ آذَى بَضْعَةَ الطُّهْرِ
 آلَ النَّبِيِّ مَدَى الْأَيَّامِ وَ الْعُصْرِ
 لِإِلَاقَةِ مِنْهُ الْجُرْأَةِ فِي تَأْخِيرِ ذِي الْقَدْرِ
 عَجَلَ الضَّلَالَةِ مَحْسُوبٍ مِنَ الْبَقْرِ
 وَفَاسِقًا لَمْ يَكُنْ يَوْمًا بِمُرْدَجِرٍ
 وَعَاوَدَ الْكُفْرَ فِي سِرٍّ وَ فِي جَهْرِ
 وَ حَيْدَرٍ وَ بَنِيهِ أَشْرَفَ الْبَشَرِ
 وَ شَبِيحُ الْمُرْتَضَى طُرًّا بِلَا نُكْرِ
 وَ كَرَّرَ قَوْلَ هَذِهِ الْقَتْلِ مِنْ كَطْرِ

طَرَبْتُ مِنْ قَابِلٍ ذَا يَوْمٍ مَقْتَلِهِ
 فَذِكْرُ مَقْتَلِهِ عِنْدِي بِلا نُكْرٍ
 وَ غَنْنِي بِاسْمِهِ يَخْيِي فُؤَادَ فَتَى
 وَدُرُ بَرْقٍ عَلَى جَمِيعِ الرِّفَاقِ ضُحَى
 وَ لَا تَخَفْ زَلَّةَ يَوْمِ الْمَعَادِ قَذَا
 مَا الْعَيْدُ عَيْدٌ وَ لَكِنْ يَوْمَ مَقْتَلِهِ
 يَطِيرُ بى طَرَبِي مَا جَاءَ مِنْ خَبَرٍ
 يَا مَنْ تَرَى الْيَمْنَ وَ الْإِيْمَانَ فِي رَجُلٍ
 أَمْ كَيْفَ تَزْجُوا أَصْلًا مِنْ فَتَى
 وَيُلُّ لَهُ سَيْلَاقِي تَحْتَ مَا كَسَبْتُ
 يَا سَعْدُ كَرَّرْ ذِكْرًا يَوْمَ مَقْتَلِهِ
 طَرَبْتُ مِنْ قَابِلٍ ذَا الْيَوْمِ مَقْتَلِهِ
 وَقَدْ كَانَ مَقْتَلُهُ عِنْدِي بِلا نُكْرٍ
 وَيُلُّ لَهُ وَ لِشَيْخٍ قَدْ تَقَدَّمَ
 وَ قَدَّرْتُ لَهُمَا نَارَ مُؤَجَّجَةٍ
 سَيَقْدِمَانِ عَلَى مَا قَدَّمَاهُ لَدَى
 يُعْضَضَانِ غَدًا كَفَاهُمَا أَسْفًا
 مَا ذَا الْجَوَابُ غَدًا يَوْمَ الْمَعَادِ لَدَى
 أَقْسَمْتُ بِاللَّهِ وَ الْبَيْتِ الْعَتِيقِ وَ مَنْ
 مَا أَسَسَ الْجَوْرَ وَ الْعُدْوَانَ غَيْرَ أَبِي
 كَلَّا وَ لَا آمِنَا بِاللَّهِ رَبِّهِمَا
 مَثْلَاهُمَا الْجَبْتُ وَ الطَّاغَوْتُ قَدْ
 ضَلَّا مَعًا وَ أَصْلَا النَّاسَ وَيَحْهُمَا
 وَ ثَالِثُ الْقَوْمِ أَبْدَى فِي الْوَرَى عَجَبًا

بِاللَّهِ زِدْنِي قَذَا مِنْ أَطْيَبِ الْخَبَرِ
 أَشْهَى إِلَى مَسْمَعِي مِنْ نَعْمَةِ الْوَتْرِ
 قَدْ مَاتَ هَمًّا مُدِيرَ الْكَأْسِ قَدْ فَدِرَ
 صَهْبَاءَ لَيْسَ لَهَا عَهْدٌ بِمُعْتَصِرِ
 عَيْدٍ بِهِ تَجِسُّ الْأَوْزَارُ مِنْ وَرِ
 عَيْدٍ بِهِ عَادَتْ الْأَرْوَاحُ فِي الصُّورِ
 فِي قَتْلِهِ أَبَدًا نَاهِيكَ مِنْ خَبَرِ
 قَدْ شَابَ مُدَّ شَبِّ بَيْنَ الْكُفْرِ وَ الْقَذْرِ
 جُبِلَتْ بِالْكَفْرِ طِينَتُهُ فِي عَالِمِ الصُّورِ
 لَهُ يَدَاهُ فَحَذَّ مَا شِئْتُ أَوْ قَدِرَ
 وَكَرَّرِ الْقَوْلَ هَذَا الْقَوْلَ مِنْ وَطْرِ
 زِدْنِي قَذَا مِنْ أَطْيَبِ الْخَبَرِ
 أَشْهَى إِلَى مَسْمَعِي مِنْ نَعْمَةِ الْوَتْرِ
 إِذَا مَضَوْا بِهَا طُرًّا إِلَى سَقَرِ
 مِنَ الْجَحِيمِ فَلَا مُنْجَى مِنَ الْقَدْرِ
 رَبِّ الْعِبَادِ بِذَنْبٍ غَيْرِ مُغْتَفِرِ
 عَلَى فَعَالِهِمَا كَالنَّادِمِ الْخَصْرِ
 رَبِّ الْعِبَادِ بِمَا قَدْ سَاءَ مِنْ ذِكْرِ
 سَعَى بِمَكَّةٍ مِنْ سَاعٍ وَ مُعْتَمِرِ
 بَكْرٍ وَ لَا أَسَ مِنْ ظُلْمِ سَيِّئِ عَمْرِ
 وَ لَا بِمَا جَاءَ فِيهِ سَيِّدُ الْبَشَرِ
 فَتَنَّا الْبَرِيَّةَ مِنْ بَادٍ وَ مِنْ حَصْرِ
 سَيَلْقِيَانِ غَدَاةَ الْحَشْرِ فِي سَقَرِ
 وَ سَارَ بَيْنَ الْبَرَايَا أَقْبَحَ السَّيْرِ

مِنَ الْقَبَاحِ مِنْ وَرَرْ وَمِنْ أَرْ
إِسْلَامَ بَرَى إِلَى يَوْمِ الْمَعَادِ بَرَى
بَيْنَ الصَّلَاةِ وَبَيْنَ الْكُفْرِ وَ الْحَتَرِ
وَرَدَ دِينُ أَحْمَدٍ مَأْمُونٌ مِنَ الْغَيْرِ
أَثَارُهُ حِينَ دُقِنْتُ الطُّهْرَ بِالْأَثَرِ
إِلَّا طُهورُ فَتَى لَلِه مُنْتَصِرِ
مُظَفَّرٌ لِلْبَرَايَا خَيْرٌ مُنْتَظَرِ
يُدْعَى أَبَا صَالِحِ الْمَمْدُوحِ فِي السُّورِ
بَاخُ الطَّلَامِ إِمَامُ الْعَصْرِ وَالْعَصْرِ
سَادِ الْخَلِيقَةِ مِنْ بَدْوٍ وَمِنْ حَصْرِ
مَعَ الْمَلَائِكَةِ جَمْعٌ غَيْرُ مُسْتَبَرِ
وَالْحَصْرُ خَادِمُهُ فِي كُلِّ مُؤْتَمِرِ
مُؤَيَّدٌ بِالْهُدَى وَالنَّصْرِ وَالطُّفْرِ
جَوْرًا وَ يَقْمَعُ أَهْلَ الْكُفْرِ وَالْفَجْرِ
غَضًّا جَدِيدًا بِوَجْهِهِ مُسْفِرٍ زَهْرِ
فَالدِّينِ فِي تَلَفٍ وَالنَّاسِ فِي صَرَرِ
وَكَفَرُوا بَعْضُهُمْ بَعْضًا عَلَى الْقَدْرِ
مَعَالِمُ الدِّينِ بَيْنَ الْهَدَمِ وَالْذُّرِّ
مِنَ النَّوَاصِبِ أَهْلُ الْغَدْرِ وَالْخَتْرِ
فَالنَّاسِ فِي هَذِهِ الْأَوْقَاتِ فِي عُسْرِ
تَغْشَاهُمْ كُلُّ يَوْمٍ دَائِمُ الْعُمْرِ
مِنَ الْعَدُوِّ وَ بُلْبَالٍ مِنَ الْحَذَرِ
خَوْفًا وَ تَلْفَاهُمْ فِي أَعْظَمِ الْخَطَرِ
أَصَابَهُمْ وَ لِمَا قَاسَوْهُ مِنْ وَغَرِ

تَغْشَا لَهُ ثُمَّ سَحَقًا قَدْ جَنَى وَ جَنَى
إِنِّي إِلَى اللَّهِ مِنْ فِعْلِ الثَّلَاثَةِ فِي الْ
قَوْمِ لِنَائِمِ غَوَاةٍ فِي التَّفَاقِ نَشُوا
قَدْ غَيَّرُوا مِلَّةَ الْإِسْلَامِ وَيَحْجُهُمْ
فَافَرُوا السَّلَامَ عَلَى الْإِسْلَامِ قَدْ دُثِرَتْ
فَلَيْسَ لِلدِّينِ وَ الْإِسْلَامِ مُنْتَصِرِ
الْقَائِمِ الْحُجَّةُ الْمَهْدِيُّ خَيْرٌ فَتَى
أَصَالِحِ الْخَلْفِ الْمُنْصُورِ رَبُّ هُدَى
ظُلُّ الْإِلَهِ عَلَى جَمِيعِ الْأَنَامِ وَ مِضْ
حَامِي الْحَقِيقَةِ مَحْمُودُ الطَّرِيقَةِ مَنْ
يَأْتِي مِنَ الْبَيْتِ وَالزِّيَاةِ تَقْدِيمُهُ
عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ لَهُ عَوْنٌ وَ حَاجِبُهُ
مَوْلَى إِذَا سَارَسَارَ النَّصْرَ يَقْدِمُهُ
وَيَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا بَعْدَ مَا مِلَّتْ
بُعِيدَ دِينِ الْهُدَى تَزْهُو شَرَايِعُهُ
يَا صَاحِبَ الْعَصْرِ فِي ذِي الْعَصْرِ أَدْرِكُنَا
تَفَرَّقَ النَّاسُ فِي الْآيَاتِ وَ اخْتَلَفُوا
وَالدِّينُ قَدْ دُرِسَتْ أَثَارُهُ وَ عُذْتُ
وَ مَسَّ شَيْعَةَ أَهْلِ الْبَيْتِ خَشْرُ أَدَى
فَخَلَصَ الشَّيْعَةَ الْأَكْبَارُ مِنْ كَدَرِ
وَالنَّاسِ فِي جَزَعٍ مِنْ كُلِّ نَائِبَةٍ
وَ يُصْبِحُونَ عَلَى خَوْفٍ وَ مُرْتَقَبٍ
وَ يُظْهِرُونَ إِعْتِقَادًا غَيْرَ مَا اعْتَقَدُوا
إِسْتَعْدَبُوا جَزَعَ التَّغْذِيبِ مِنْ جَزَعِ

مُسَرِّدِينَ عَنِ الْأَوْطَانِ مِنْ وَجَلٍ
 يَا غَائِباً غَابَ عَنْ هَذَا الْمَقَامِ أَمَا
 قَدْ حَانَ أَمْرُكَ وَ الْبَارَى يَدْبُرُهُ
 وَ الدُّسْتُ دُسْتُكُمْوَا وَ الْأَمْرُ أَمْرُكُمْ
 وَ الْحُكْمُ حُكْمَانِ فِي هَذَا الزَّمَانِ أَمَا
 وَ الدَّهْرُ طَوَّعَكَ وَ الْأَقْدَارُ نَافِذَةٌ
 يَا حُجَّةَ اللَّهِ يَا خَيْرَ الْأَنَامِ وَ يَا
 أَرْجُو مِنَ اللَّهِ رَبِّى أَنْ يُبَلِّغَنِى
 سَيِّئُشَانِ كَمَا قَالَ النَّبِيُّ لَنَا
 وَ يُشْهِرَانِ بِلَا رَيْبٍ وَ لَا شُبْهِ
 وَ يُصْلَبَانِ عَلَى جِذْعَيْنِ مِنْ خَشَبٍ
 هُنَاكَ تُشْفَى قُلُوبٌ طَالَتْ مَا مَلِئَتْ
 وَ يُصْبِحُ الشَّيْعَةُ الْأَطْهَارُ فِي فَرْحٍ
 يَا آلَ أَحْمَدَ يَا سَفْنَ النِّجَاةِ وَ مَنْ
 أَعْدَدْتُ حُبُّكُمْ دُخْرًا لِأَخِرَتَى
 وَ لَيْسَ لى عَمَلٍ أَرْجُوا النِّجَاةَ بِهِ
 وَ مَذْحُكُّمُ جَنَّةٍ مِنْ حَرِّ نَارٍ لَطَى
 وَ دُونَكُمْ يَا وِلَاةَ الْأَمْرِ رَائِقَةٌ
 غَزَاءٌ رَائِقَةٌ حَسَنَاءٌ فَائِقَةٌ
 تُسِرُّ كُلَّ مُحِبٍّ طَابَ مَوْلِدُهُ
 وَ تَكْمُدُ النَّاصِبِينَ الْبَاغِضِينَ وَ مَنْ
 مِنْ عَبْدٍ عَبْدُكُمْ الْعَبْدُ نَجَلٍ فَتَى
 صَلَّى الْإِلَهُ عَلَى أَرْوَاحِكُمْ أَبَدًا
 وَ جَاءَ أَخْدَانُكُمْ سُحُ السَّحَابِ وَ مَا

وَ مِنْ بِلَاءٍ وَ مِنْ سُوءٍ وَ مَنْ صَجَرَ
 أَنْ الْأَوَانُ فَهَذَا مُنْتَهَى السَّفَرِ
 وَ الْغَالِبُ اللَّهُ أَعْلَى كُلِّ مُقْتَدِرٍ
 وَ أَنْتَ بِالْمُنَظَرِ الْأَعْلَى مِنَ الْبَشَرِ
 أَنْ الْفِيَامَ بِحُكْمِ اللَّهِ ذِى الْقَدْرِ
 وَ حُكْمِكَ الْآنَ مَأْمُونٌ مِنَ الْغَيْرِ
 نَوْرَ الظَّلَامِ وَ يَا ابْنَ الْأَنْجَمِ الزَّهَرِ
 قَرِيرَ عَيْنٍ زُؤِيَا الْعَيْنِ بِالنَّظَرِ
 مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمَا فِي سَائِرِ الْحَظَرِ
 عَلَى رُؤُوسِ الْأَمَلَا مِنْ سَائِرِ الْبَشَرِ
 وَ يُخْرِقَانِ بِلَا شَكٍّ وَ لَا نَكْرِ
 هَمًّا وَ تُصْبِحُ بَعْدَ الْهَمِّ بِالْبَشَرِ
 وَ يُكْشَفُ الْهَمُّ بَعْدَ الْبُؤْسِ وَ الْكَدْرِ
 مَدِيحُهُمْ جَاءَ فِي الْقُرْآنِ وَ السُّورِ
 نِعْمَ الدَّخِيرَةُ أَنْتُمْ خَيْرُ مَدْخَرٍ
 إِلَّا وَلَايَتُكُمْ يَا خَيْرَةَ الْخَيْرِ
 أَرْجُو بِهِ جَنَّةً فِي يَوْمٍ مُنْتَشَرِ
 رَقَّتْ فَرَاقَتْ مَعَانِيهَا لَدَى بَصَرٍ
 جَاءَتْ وَ فِي جِيدِهَا عِقْدٌ مِنَ الدَّرَرِ
 عَلَى الْوَلَا وَ الْبَرَا قَدْ صَارَ فِي الصُّورِ
 قَدْ صَارَ مَدْ صَارَ بَيْنَ الْكُفْرِ وَ الْقَدْرِ
 الصَّوَافِ أَحْمَدَ رَبُّ الشَّعْرِ وَ الْفِكْرِ
 مَا نَاحَتْ الْأُزُقُ بِالْأَوْرَاقِ فِي الشَّجَرِ
 تَبَسَّمَ الدَّهْرُ عَنْ ثَغْرِ مِنَ الدَّرَرِ رَا

(ادعای خلافت در عین زهد به دنیا)

در سنه هزار و دویست و هشتاد و یک در شهر اسکندریه شخصی عامی از اهل جبل عامل که در آن جا مشغول کسب بود و سابقاً زمانی عمر را در تحصیل علم صرف کرده بود نقل کرد که: در سال گذشته به مکه معظمه مشرف شدم؛ در عصر هشتم پیاده به سمت منی می‌رفتم، عالمی از علمای مغاربه را دیدم که با جمعی از مریدین پیاده می‌رفتند. پس به سمت او رفتم و بعد از چند گام مشایعت با او، گفتم: مرا شبهه‌ای است، اگر اذن دهی عرض کنم.

گفت: بیار هرچه داری.

گفتم: شیخ ما ابن حجر در صواعق، در باب علم سید ما، علی (کرم‌الله‌وجهه)، اخبار بسیاری نقل کرده که مضمون پاره‌ای از آن‌ها این است که حضرت نبوی بر او چیزی مخفی نکرده و آن‌چه دانست به او آموخت و از او چیزی مخفی نداشت و در باب زهد آن جناب نیز آثار بسیار نقل کرده و حقیقتاً آن حضرت را از دنیا مُعرض دانسته به دل و زبان، با این حال در باب خلافت ابی‌بکر (لعنة‌الله‌علیه) می‌گوید: که علی (علیه‌السلام) در مقام منازعه برآمد و اظهار کرد که من سزاوارترم به این خلافت و این حق از آن ما بود که شما بردید، با آن‌که ابوبکر (لعنة‌الله‌علیه) را از جانب حضرت رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله) خلیفه دانسته؛ پس این کلام از علی (علیه‌السلام) اگر از جهل او بود به این که ابوبکر (لعنة‌الله‌علیه) را آن حضرت منصوب کرده، پس در باب علم، ایشان را منزّه کرد از این قسم جهالات و اگر از رغبت او بود به دنیا، پس در باب زهد، منزّه کرد آن جناب را از میل به دنیا.

پس آن عالم جهول نگاهی به من کرد و گفت: آیا می‌خواهی با من مجادله کنی و حال آن‌که خداوند فرموده: «فَمَنْ قَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ»^۱. این را گفت و سر را به زیر انداخت و رفت.

(تخمیس قصیده تتریه)

تخمیسِ قصیده تتریه که در اوایل کتاب اصل آن گذشت:

عَذَّبْتُ طَرْفِي بِالسَّهَرِ وَأَذَبْتُ قَلْبِي بِالْفِكَرِ
وَمَزَجْتُ صَفْوَ مَوَدَّتِي مِنْ بَعْدِ بُعْدِكَ بِالْكَدْرِ
وَمَنَحْتُ جُثْمَانِي الصَّنَا وَكَحَلْتُ عَيْنِي بِالسَّهَرِ
وَحَفَوْتُ صَبًا مَالَهُ عَنْ حُسْنِ وَجْهِكَ مُصْطَبِرِ
يَا قَلْبُ وَيَحَكَ كَمْ تُخَا دُعُ بِالْغُرُورِ وَكَمْ تُعْزِ
وَالْإِلَامُ تُكَلِّفُ بِالْأَعْنُ مِنْ الطَّبَاءِ وَ بِالْأَعْرِ
رِيمٌ يُفَوِّقُ أَنْ رِمَاكَ بِسَهْمٍ نَاطِرُهُ النَّظَرِ
تَرْكَنَكَ أَغْنِيَنَّ تَرْكِهَا مِنْ بَأْسِهِنَّ عَلَى حَظَرِ

دَلَفْتُ الْيَنَكَ وَلَمْ تُسَيِّ فِعْلَ الْكَمَى الْأَخُوسِ بِدَوَابِلِ مِنْ تَرْجِسِ

وَرَمَتْ فَأَصَمَّتْ عَنْ قِيسِي لَا يُنَاطُ بِهَا وَتَرِ

إِنِّي أَرَامُ أَرَى طَلِي نَشَرْتُ غَرَامَكَ يَا بَعْدَ طَلِي وَ أَرَى لِحَادِ زَمَنِ قُبَى

جَرَحَتْكَ جَرْحًا لَا يُخِيطُ بِالْخِيُوطِ وَلَا الْإِبْرِ

سِيخِرُ اللَّوَاظِظُ يَا عَذُولُ فِي الصَّعْبِ أَثَرُ وَ الذُّيُولُ وَلِذَاكَ صَاحَتْ يَا جَهُولُ

تَلَهُوُ وَتَلَعَبُ بِالْعَقُولُ عُيُونُ أَبْنَاءِ الْخَزَرِ

يَا هَمَّ مَالِكٍ فَارِجُ وَ هَوَى الْعُيُونِ مُخَالِجُ لِقُلُوبِنَا وَ مُعَالِجُ

فَكَأَنَّهُنَّ صَوَالِجُ وَكَأَنَّهُنَّ لَهَا أَكْزُ

حَتَامٌ يَا مَنْ صَرُّهُ يَخْلُو لَدَيْهِ وَ مَسَرُّهُ وَ هَوَاهُ شَاعَ وَ سَرُّهُ

تُخْفِي الْهَوَى وَتُسِرُّهُ وَخَفِي سِرِّكَ قَدْ ظَهَرَ

عَرَضَتْ نَفْسُكَ لِلزَّيْدِي وَ عَدَلَتْ عَنْ نَهْجِ الْهُدَى وَ كَشَفَتْ سِرِّكَ لِلْعِدَى

أَفَهْلَ لِيُوجِدِكَ مِنْ مَدَى يُقْضَى إِلَيْهِ فَيُنْتَظَرُ

لَوْلَا مُجِبَّةٌ سَاكِنِ فِي الْقَلْبِ غَيْرِ مُبَايِنِ مَا قُلْتُ غَيْرَ مُدَاهِنِ

رُوحِي الْفِدَاءُ لِشَاذِنِ أَنَا مِنْ هَوَاهُ عَلَى حَظَرِ

يا مَنْ يَلُومُ عَلَى الْهَوَى ما أَنْتَ أَوَّلَ مَنْ غَوَى إِنَّ الذِّى أَدَّكَى الْحَوَى
 رَشاً تُحَاوِلُهُ الْخَوَاطِرُ أَنْ تُشْنَى أَوْ حَظَرَ
 هُوَ دَاءُ قَلْبِي بَلْ دَوَائُهُ وَ سِقَامُ جِسْمِي بَلْ شِفَائُهُ بَدَرُ جُبِلَتْ عَلَى هَوَاهُ
 عَذَلَ الْعَذُولُ وَمَا رَأَهُ فَحِينَ عَايَنَهُ عَذَرَ
 نَائِي الْمَزَارِ وَإِنْ قَرَّبَ سَهْلُ الْفِيَادِ وَإِنْ صَعِبَ شَمْسُ تَوَارِيهِ الْحُجُبِ
 قَمَرٌ يَزِينُ ضَوْءُ صُبْحِ جَبِينِهِ لَيْلُ الشَّعْرِ
 غُصْنٌ يُضْرَحُ وَزَدَهُ لَحْظُ يُرَاعَى خَدَّهُ مَا شِمْتُ وَجْهًا بَعْدَهُ
 نَدَمِي اللَّوَا حِظَّ خَدَّهُ فَتَرَى لَهَا فِيهِ أَثَرَ
 يَا مَنْ يُسَائِلُ مُغَرَّمًا يَجِدُ الصَّبَابَةَ مُغْنَمًا عَنْ شَادِنِ سَكَنِ الْحَمَى
 هُوَ كَالْهَلَالِ مُلْتَمًا وَالْبَدْرِ حَسَنًا إِنْ سَفَرَ
 وَجَدِي بِهِ لَا يُنْطَفِئُ وَ صَبَابَتِي لَا تَحْتَفِئُ بَعْدَ الْجَمِيلِ وَلَا يَفِي
 وَيُلَاهُ مَا أَخْلَاهُ فِي قَلْبِ الشَّبَحِي وَمَا أَمَرُ
 إِنْ كَانَ غَيْرِي صَدَهُ عَنْهُ الْعَذُولُ وَرَدَّهُ فَإِنَّا الْمُتَيَّمُ وَخَدَهُ
 يَوْمِي الْمُحَرَّمُ بَعْدَهُ وَرَبِيعُ لِدَاتِي صَفَرُ
 يَا مَنْ يُعَذِّبُ بِالْجَفَا صَبًا تَمَسَّكَ بِالْوَفَا مُوَلَايَ قَدْ بَرَحَى الْخَفَا
 بِالْمُشْعَرَيْنِ وَبِالْصَّفَا وَالْبَيْتِ أَقْسِمُ وَالْحَجَرِ
 وَبِنَازِحِينَ عَنِ الْوُطَنِ يَأْتُونَ مِنْ أَقْصَى الْيَمَنِ بَيْتَ الْفَرَايِضِ وَالسُّنَنِ
 وَبِمَنْ سَعَى فِيهِ وَمَنْ لَبَّى وَ طَافَ وَاعْتَمَرَ
 وَبِسِرِّ مُوَلَانَا النَّبَى وَبِصُنُوهِ الْبَطْلِ الْكَمَى وَبِكُلِّ فَرَعٍ مِنْ لَوَى
 لَيْنِ الشَّرِيفِ الْمَوْسَوِي إِنَّ الشَّرِيفَ أَبِي مُضَرَّ
 السَّيِّدِ النَّدْبِ السَّنَدِ رُوحَ الْمَعَالِي وَالْجَسَدِ وَابْنِ الْمَكَارِمِ وَالْوَلَدِ
 أَبْدَى الْجُحُودِ وَلَمْ يَرَدْ إِلَيَّ مَمْلُوكِي تَنْزَرُ
 جَرَدَتْ غَضَبًا لَا يَفِلُ وَ زَجَرْتُهُ عَمَّا فَعَلَ وَإِنْ اسْتَمَرَّ عَلَى الْحَطَلِ
 وَالَيْتُ آلَ أُمَيَّةِ الْغُرِّ الْمَيَامِينَ الْغُرِّ

وَعُلُوتُ ذُرْوَةَ مَثْبَرِي أَرْوَى الْحَدِيثُ وَأَفْتَرِي وَفَعَلْتُ فِعْلَ الْمُجْتَرِي
وَجَحَدْتُ بَيْعَةَ حَبِيرٍ وَعَدَلْتُ مِنْهُ إِلَى عُمَرِ
وَجَعَلْتُهُ قُطْبَ الرِّحَى وَلَحَيْثُ فِيهِ اللَّحَى إِنَّ مُفْسِدًا أَوْ مُصْلِحًا
وَإِذَا جَرَى ذِكْرُ الصَّحَابَةِ بَيْنَ قَوْمٍ وَاشْتَهَرَ
نَزَهُتُهُمْ عَنْ كُلِّ غَيٍّ وَالْحَقُّ لَا يَخْفَى عَلَيَّ وَإِذَا هُمْ حَكَمُوا الَّذِي
قُلْتُ الْمُقَدَّمُ شَيْخُ نَيْمٍ ثُمَّ صَاحِبُهُ عُمَرُ
حَفِظَ النَّبِيُّ الْمُرْسَلَا فِي آلِهِ لَمَّا خَلَا وَكَذَلِكَ وَهُوَ آخُو الْعُلَا
مَا سَلَ قَطُّ طَبًّا عَلَى آلِ النَّبِيِّ وَلَا شَهْرٍ
أَوْدَى وَمَا اخْتَارَ الْعُدُولُ عَنْ مَرْكَبِ الْعَدْلِ الدَّلُولُ وَمَضَى وَمَا أَدَّى الرَّسُولُ
كَلاَّ وَلَا صَدَّ الْبَتُولُ عَنْ الثَّرَاثِ وَلَا زَجَرَ
أَدَّى إِلَيْهَا كُلَّمَا تَرَكَ النَّبِيُّ وَسَلَّمَا وَحَنَى عَلَيْهِمَا بِاسْمَا
وَأَتَى بِهَا الْحُسْنَى وَمَا شَقَّ الْكِتَابَ وَلَا بَقَرَ
لَمَّا دَعَى دَاعِيَ الْأَسَى يَا لِرِجَالٍ وَلِلنِّسَاءِ مَنْ لِلْقَتِيلِ وَمَا أَسَى
رَكِبْتُ عَلَى جَمَلٍ وَسَا رَثَّ مِنْ بَيْتِهَا عَلَى زُمَرٍ
تَطْوِي الْفَيَافِي أَيْ طَوَى كَالسَّهْمِ لَمْ يَغْلِقْ بِشَى تَرَكَتُ لِعَمْرَى خَيْرَ حَى
وَآتَتْ لِتُصْلِحَ بَيْنَ جَى شِ الْمُسْلِمِينَ عَلَى غَرَزٍ
لِكِنَّةِ حَمِّ الْأَجَلِ مِنْ عَاكِفِينَ عَلَى الْجَمَلِ فَدَعَوْ رَالِي وَجَهْلُ
فَاتَى أَبُو حَسَنِ وَسَلَّ حِسَامَهُ وَسَطَى وَكَزَّ
عَجَلَانٍ يَخْطِفُ الْعِدَى بِالْمَشْرِفَى وَمَا اغْتَدَى تَالَهُ مَنْ نَصَرَ الْهُدَى
وَأَذَاقَ إِخْوَتَهُ الرَّدَى وَبَعِيرُ أُمِّهِمْ عَقَرُ
وَانْصَاعَ لَا يَتَلَهَّفَا يَوْمًا وَلَا يَتَأَسَفَا خَطَبَ يَذُوبُ لَهُ الصَّفَا
مَاذَا عَلَيْهِ لَوْ عَفَا أَوْعَفَّ عَنْهُمْ إِذْ قَدَرُ
وَأَقُولُ إِنَّ كَلَامَكُمْ فِيمَنْ غَضَا وَخِصَامَكُمْ شِرْكُ نَفَى إِسْلَامَكُمْ
وَأَقُولُ إِنَّ إِمَامَكُمْ وَلَّى بِصَفِينٍ وَفَرَّ

وَأَقُولُ قَوْلَكُمْ مَعاً شِرَّ ابْنِ هِنْدٍ لَأَلَا لَا أَرْتَضِيهِ تَوْرَعَا
 وَأَقُولُ إِنَّ أَخْطَأَ مَعَا وِيَّةَ فَمَا أَخْطَى الْقَدَرُ
 وَأَرَى عَلَيْنَا ضَبْعًا قَبِرَ الشَّهِيدِ وَمَا سَعَى فِي الذَّبِّ عَنْهُ إِضْبَعَا
 هَذَا وَلَمْ يَغْدُرْ مَعَا وِيَّةٌ وَلَا عُمَرُ مَكْرُ
 حَاشَا لِعُمَرَ إِنْ يَقَا لَ خَلِيفُ مَكْرُ أَوْ شَقَا بَلْ فَارِسُ مُرِّ اللِّقَا
 بَطَلٌ بِسُوءَاتِهِ يُقَا تِلْ لَا بِصَارِمَةِ الذِّكْرِ
 وَرَضِيْتُ مِنْ قُرْبِ الزَّوَا فِضِي بِالْقَطِيعَةِ وَالنَّوَا وَعَدَلْتُ عَنْهُمْ لِلْسَوَا
 وَجَنَيْتُ مِنْ رُطْبِ النَّوَا صَبٍ مَا تَتَمَّرُ وَاحْتَمَرُ
 وَأَقُولُ إِنَّ النَّاكِثِينَ جَمِيعَهُمْ وَالْقَاسِطِينَ سَلَكُوا سَبِيلَ التَّائِبِينَ
 وَكَذَاكَ حُكْمُ الْخَارِجِينَ عَلَى عَلِيٍّ مُغْتَفَرُ
 وَالْمُرْتَضَى بِنِزَالِهِمْ لَمْ يَحْتَفِلْ وَجِدَالِهِمْ دَرَجَا وَسَلَّ عَنْ حَالِهِمْ
 لَا ثَائِرٌ لِقِتَالِهِمْ فِي النَّهْرَوَانِ وَلَا أَثَرُ
 لَمَّا رَاوَا صَنَا الرَّسُولُ جُبُّ الْفُرُوعِ وَالْأَصُولُ عَدَلُوا وَلَا كَانَ الْعُدُولُ
 وَالْأَشْعَرِيُّ بِمَا يَوُولُ إِلَيْهِ أَمْرُهُمْ شَعْرُ
 هُوَ حَازِمٌ لَمَّا دَرَى أَنَّ الْكَثِيرَ مِنَ الْوَرَى يَأْبُونَ فِيهِمْ حَيْدَرًا
 قَالَ انصَبُوا لِي مِنْبَرًا فَإِنَّا الْبَرِيُّ مِنَ الْخَطَرِ
 وَآتَى يَدْبَ عَلَى الْعَصَا يَبْغِي الْحُكُومَةَ مُخْلِصًا فِيمَنْ أَطَاعَ وَمَنْ عَصَى
 فَعَلَا وَقَالَ خَلَعْتُ صَا حَبَكُمْ فَأَوْجَزَ وَاحْتَصَرَ
 وَأَقُولُ مَا قَتَلَ الظُّمَاءُ سَبَطَ النَّبِيُّ وَلَا حَمَى عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ مِنْهُ مَاءُ
 وَأَقُولُ إِنَّ يَزِيدَ مَا شَرَبَ الْخُمُورَ وَلَا فَجَرَ
 لَمَّا جَرَى حُكْمُ الزَّمَنِ فِي السَّبْطِ وَالْدُّنْيَا مَحَنُ رَدَّ الْحَرِيمَ إِلَى الْوَطَنِ
 وَلِيَحْبِشْهُ بِالْكَفِّ عَنْ ابْنَاءِ فَاطِمَةَ أَمْرُ
 مَا صَرَّهُ كُلُّ الْحَرَامِ كَلَا وَلَا شَرِبَ الْمُدَامُ وَالْفِطْرِ فِي شَهْرِ الصِّيَامِ
 لَهُ مَعَهُ بَنَتْ الْحَرَامِ مُدُّ تَكْفَرُ مَا عَبَّرَ
 وَطَفِيفْتُ أَنْشِدُ مِنْ خَطَرِ يَا شَهْرَ عَاشُورَ الْأَعْرَ لَا بَثْرَ فَيْكَ وَلَا صَرْرَ

وَحَلَقْتُ فِي عَشْرِ الْمِخْ رَمَ مَا اسْتَطَالَ مِنَ السَّعَرِ
وَشَرَحْتُ مِنْ أَحْبَارِهِ جُمْلًا وَمِنْ أَسْرَارِهِ وَنُهِيتُ عَنْ إِفْطَارِهِ
وَنَوَيْتُ صَوْمَ نَهَارِهِ وَصِيَامَ أَيَّامٍ أُخَرَ
وَخَوَيْتُ فِيهِ كَمَا حُودُوا قُوتَ الْعِيَالِ إِذَا شَتَّوْا أَبْغَى الْمَزِيدَ كَمَا زَوَّوْا
وَلَبِسْتُ فِيهِ أَجْلَشُ ثَوْبٍ لِلْمَلَأَسِ يُدْخِرُ
وَصَبَحْتُ مِنْ لَمْ يَصْبَحُوا هَمًّا وَلَمْ يُطْلَبُوا عَفْوًا إِذَا مَا ادْتَبَّوْا
وَسَهَرْتُ فِي طَبِخِ الْخُبُوبِ مِنَ الْعِشَاءِ إِلَى السَّحْرِ
وَعَدَوْتُ مِنَ قَوْقِ الْعَصَا لَا مَا الْأَعْبُ مِنْ عَصَى جَرِيَا وَلَا جَرَى الْعَصَا
وَعَدَوْتُ مَكْتَحِلًا أَصَا فِخْ مِنْ لَقِيْتُ مِنَ الْبَشَرِ
وَبَزَزْتُ كَالْأَسَدِ الْجَرِي وَقَدَحْتُ بِالزُّنْدِ الْوَرَى وَلَهَوْتُ بِالْفَصِّ الطَّرِي
وَوَقَفْتُ فِي وَسْطِ الطَّرِي قِي أَقْصَى شَارِبٍ مِنْ عَبَرِ
وَاحْتَرَزْتُ قَوْمًا طَلَقُوا أَصْلَ الْغِنَاءِ وَصَفَّقُوا وَشَرِبْتُ كَأَسَاءَ عَتَّقُوا
وَأَكَلْتُ جَرَجِيرَ الْبُقُو لِي بِلَحْمِ جَرِي الْحَفَرِ
وَإِذَا امْرَأَةٌ يَوْمًا رَأَتْ أَكَلَ الْإِرَانِبِ سَيْئًا
وَجَعَلْتُهَا خَبِيرَ الْمَاءِ كِلَ وَالْقَوَاكِهَ وَالْخُضَرَ
وَإِذَا رَأَيْتُ مُجَاهِرًا بِالرَّقْصِ يَصْدَعُ امْرَأَةً بِالْمَسْحِ قُمْتُ مُبَادِرًا
وَعَسَلْتُ رَجُلِي حَاضِرًا وَمَسَحْتُ خُفِّي فِي السَّفَرِ
وَأَقُولُ تَبْعِيضُ التَّلَا وَةٌ فِي الصَّلَاةِ لِمَنْ تَلَا حُكْمٌ كَذَلِكَ أَنْزِلَا
وَأَمِينُ أَجْهَرُ فِي الصَّلَاةِ كَمَنْ بِهَا قَبْلِي جَهَرُ
وَأَزُورُ رَبَّاتِ الْحُدُورِ عَنْ تَتَقِهِ هِيَ كَالْفُجُورِ بَلْ حَلُّهَا كَذِبٌ وَزُورُ
وَأُسْنُ تَسْلِيمِ الْقُبُورِ لِكُلِّ قَبْرِ مُحْتَفَرُ
وَهَجَزْتُ مَنْ لَا يَقْتَدِي بِعَتِيقِ تَيْمٍ أَوْ عَدَى بَعْدَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
وَإِذَا جَرَى ذَكَرُ الْغَدِيرِ أَقُولُ مَا صَحَّ الْخَبَرِ
أَقُولُ عُثْمَانُ الْقَتِيلُ قَدْ كَانَ ذَا مَجْدٍ أَثِيلُ وَهُوَ الْخَلِيفَةُ وَالْوَكِيلُ
وَإِذَا امْرَأَةٌ طَلَبَ الدَّلِيلَ وَرَدَّ قَوْلِي وَاسْتَمَرَ

أَفْضَى إِلَيْهِ إِنْ عَقَلَ بِالْحَقِّ مِنْ قَوْلِ الْأَوَّلِ وَإِنْ اسْتَمَرَّ عَلَى الْخَطَلِ
 إِنْ قَالَ لِي أَنَا لَا أَسَدَ لِمَ قُلْتَ هَذَا قَدْ كَفَرَ
 وَإِنْ اسْتَقَالَ أَمْرَتَهُ بِالْخَيْرِ ثُمَّ خَبَرْتَهُ وَإِنْ اسْتَحَالَ خَفَرْتَهُ
 وَكَفَفْتَهُ وَزَجَرْتَهُ وَكَفَى بِقَوْلِي مُرْدَجَرَ
 وَجَعَلْتُ فِي شَهْرِ الصِّيَامِ فِطْرِي عَلَى كَاسِ الْمُدَامِ وَخَذِلْتُ أَبْنَاءَ الْكِرَامِ
 وَاغْنُتُ ضِلَالِ الشِّثَامِ عَلَى الضَّلَالِ الْمُشْتَهَرِ
 وَأَقُولُ زَوْرًا مَا تُقَالُ عَنْهُمْ وَرَأَوِيهِ عَقْلَ عَمَّا هُنَاكَ وَأَوْ جَهْلَ
 وَاغْنَتْهُمْ وَطَعْنْتُ فِي الْخَبَرِ الْمُصْغَنِ وَالْأَثَرِ
 وَرَحِلْتُ عَنْ دَارِ حَوَيْتُ بِهَا الْكِرَامَ وَأَقْتَنَيْتُ وَجُلُّ إِخْوَانِي قَلَيْتُ
 وَسَكَنْتُ جُلُقِي وَأَقْتَدَيْتُ بِهِمْ وَإِنْ كَانُوا بَقَرُ
 لَوْلَا مَقَامُ كَرِيمِهِمْ عِنْدِي وَعِلْمُ عَلِيمِهِمْ أَنْشَدْتُ قَوْلَ قَدِيمِهِمْ
 بَقَرٌ يُرَى بِرَأْسِهِمْ طَبَشَ الظَّلِيمِ إِذَا نَفَرَ
 يَتَفَاخَرُونَ بِمَائِهِمْ وَلِبَاسِهِمْ وَبَنَائِهِمْ وَغَنَائِهِمْ وَنِسَائِهِمْ
 وَهَوَاهُمْ كَهَوَائِهِمْ وَخَلِيطَ مَائِهِمُ الْقَدِيرِ
 اللَّهُوْ فِيهِمْ مُنْزِلٌ كُلُّ إِلَيْهِ يُهْرُؤُلُ وَجَهْلُهُمْ لَا يَعْقُلُ
 وَعَلِيمُهُمْ مُسْتَهْجَلٌ وَأَخُو الدِّيَانَةِ مُحْتَقَرٌ
 وَصَبِيَّهُمْ لَا يَعْقُلُ وَالْكَهْلُ مِنْهُمْ أَجْهَلُ وَالشَّيْخُ تَيْسُ أَرْعَلُ
 وَخَفِيفُهُمْ مُسْتَثْقَلٌ وَثَقِيلُهُمْ فِيهِ الْعَبْرُ وَصَوَابُ قَوْلِهِمْ هَدْرٌ
 وَطَوْبُ عَنْ أَمْوَالِهِمْ كَشَخِ الْخَبِيرِ بِحَالِهِمْ وَفَعَلْتُ مِثْلَ فِعَالِهِمْ
 وَأَقُولُ مِثْلَ مُقَالِهِمْ بِالْفَاشِرَةِ قَدْ فَسَّرَ
 مَعْشُوقَتِي مَغْفُوفَةً فِي إِنْقَافِهَا مَشْغُوفَةً كَوَثَابَتِي مَخْفُوفَةً
 مَصْطِيحَتِي مَكْسُورَةً وَفَطِيرَتِي فِيهَا قَصْرُ

وَالْفَخْرُ مِنْ أَقْوَالِهِمْ يُثْبِكَ عَنْ أَعْمَالِهِمْ حَاشَا أَهْيَلْ كَمَالِهِمْ
وَطِبَاعِهِمْ كَجِبَالِهِمْ جُبِلْتُ وَقُدْتُ مِنْ حَجَرٍ
هَذَا مَقَالِي مُوضِحاً أَمْرِي وَإِنْ لَاحَ لَحاً مَا دَارَ لِلدِّينِ رَحَى
وَأَقُولُ فِي يَوْمِ ثَحَا رُ لُهُ الْبَصِيرَةُ وَالْبَصَرُ
حَيْثُ الْعِبَادُ تَقِيُّهَا فِي حَيْرَةٍ وَشَقِيَّتِهَا فِي عَمْرَةٍ وَعَوِيَّتِهَا
وَالصُّخْفُ يُنْشَرُ طَلِيَّتِهَا وَالنَّارُ تَرْمِي بِالْشَّرِّ
وَأَصِيخُ يَا مَنْ سَلَّنِي مَنْ جَفَوْتِي وَأَحْلَنِي فِي بَابِهِ وَأَجْلَنِي
هَذَا الشَّرِيفُ أَضْلَنِي بَعْدَ الْهُدَايَةِ وَالنَّظَرِ
لَوْلَا الْمَخَافَةُ إِنْ أَرَى يَوْمَ الْقِيَمَةِ حَيْدَرًا غَضْبَانَ قُلْتُ مُكْرَرًا
مَالِي مُضِلٌّ فِي الْوَرَى إِلَّا الشَّرِيفُ أَبُو مُضَرٍّ
فَيَقُولُ حَيْدَرُهُ السُّرَى أَنْتَ السَّفِيهُ الْمُجْتَرَى وَ الْمَوْسَوِيُّ الْمُعْتَرَى
فَيَقُولُ خُذْ بِيَدِ الشَّرِيِّ فَفَمَسْتَقَرُّمَا سَقَرٍ
فَلْيَصِلْ حَرَّ جَهَنَّمَ وَسَعِيرَها الْمُتَضَرِّمَا وَيَرَى بِمَا قَدْ قَدَمَا
لَوَاحَةٌ تَسْطُو فَمَا تُبْقِي عَلَيْهِ وَلَا تَذَرُ
فَارْزُقْ بِنَفْسِكَ وَاسْتَمِعْ قَوْلِي وَرَايَكَ لَا تَطِغْ وَارْزُقِ الْمَوَدَّةَ وَارْتَدِعْ
وَاحْشِ الْإِلَهَ بِسُوءِ فَعْلِكَ وَاحْتَذِرْ كُلَّ الْحَذَرِ
انْتَمِ كِرَامُ الْإِنْفُسِ وَالْمُحْسِنُونَ لِمَنْ يُسْنَى وَالْعُدْرُ أَفْبَحَ مَلْبَسِي
وَاللَّهُ يَغْفِرُ لِلْمُسِيءِ إِذَا تَنَصَّلَ وَاعْتَذَرَ
يَا مَنْ رَجُوتَ عَطِيَّةٍ مِنْهُ فَكَانَ بَلِيَّةً خُذْهَا إِلَيْكَ هَدِيَّةً
وَالْيَكْهَ بِدَوِيَّةٍ رَقَّتْ لِرَقَّتِهَا الْحَصَرُ
عَرَبِيَّةٌ مَنْ سَامَهَا ضَيْمًا وَعَابَ كَلَامَهَا سَلَّتْ عَلَيْهِ حِسَامَهَا
شَامِيَّةٌ لَوْ شَامَهَا قِسُ الْفَصَاحَةِ لِاخْتَصَرُ
وَدَنَى إِلَيَّ وَحَصَّنِي بِالشُّكْرِ مِنْهُ لَا نَتْنِي عَيْنُ الْمَجِيدِ الْمُحْسِنِ
وَدَرَى وَأَيَّقَنَ أَنَّنِي بَحْرُ وَالْفَاظِي دُرُّ

هذا وَرَبُّ قَصِيدَةٍ عَطَلَاءَ غَيْرِ حَمِيدَةٍ حَلَّيْتُهَا بِفَرِيدَةٍ
 وَقَصِيدَةٍ كَجَرِيدَةٍ غَيْدَاءَ تَزْفُلُ فِي الْحَبْرِ
 يُخْفِي الْحُدَاةَ إِذَا أَنْوَا لَيْلًا عَلَى قَفْرِ وَدُو مِنْهَا بِمُصْبَاحٍ وَصُو
 حَبَزْتُهَا فَغَدَتُ كَرُوضِ الزُّهْرِ بَاكِرَةَ الْمَطَرِ
 فِي غَاذَةٍ أَتَخَفْتُهَا بِقَوَائِدِ الْفَتْهَا وَمِنْ اللَّثَامِ كَفَفْتُهَا
 وَإِلَى الشَّرِيفِ بَعَثْتُهَا لِمَا قَرَأَهَا وَابْتَهَرِ
 لَمْ تَعْتَرِضْهُ يَدُ الْبَشَرِ فِي رَدِّ مَمْلُوكِي تَتَرِ بَلْ حِينَ وَاوَاهُ الْخَبَرِ
 رَدَّ الْغَلَامُ وَمَا اسْتَمَرَّ عَلَى الْجُحُودِ وَمَا أَصَرَ
 هُوَ مَا جِدَّ الْفَيْئَةُ جَيْدُ الْعُلَى فَحَبَوْتُهُ عِقْدًا وَمَا وَفَيْتُهُ
 وَأَنَا بَنِي فَجَزَيْتُهُ شُكْرًا وَقَالَ لَقَدْ صَبَرَ
 فَوَجَدْتُ مَوْلَى مُحْسِنًا أَوْفَى عَطَايَاهُ الْغِنَى وَافَيْتُهُ بَعْدَ الْعَنَاءِ
 وَظَفَرْتُ مِنْهُ بِالْمُنَى وَالصَّبْرُ عُقْبَاهُ الطَّفَرُ

(نامه عمر به معاویه (لعنة الله عليهما))

صورت عهدنامه‌ای که عمر بن الخطاب به معاویه بن ابی سفیان (لعنة الله عليهم) نوشته بود. علامه مجلسی (اعلی الله مقامه) در بحار^۱ از دلائل طبری نقل کرده که او روایت نمود از سعید بن مسیب گفت:

چون حسین بن علی (علیهما السلام) کشته شد و خبر شهادت و بریدن سر آن حضرت و بردن آن نزد یزید ابن معاویه (لعنة الله عليهما) و کشته شدن هیجده نفر از اهل بیت و پنجاه‌وسه نفر از شیعیان و علی اصغر که طفلی شیرخوار بود در پیش رویش و اسیر شدن ذریه آن حضرت در مدینه منتشر شد و مجلس ماتم در حضور زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در خانه ام سلمه و در خانه‌های مهاجرین و انصار برپا گردید؛ پس عبدالله بن عمر بن خطاب (لعنة الله عليهم) فریاد زنان، لطم زنان و گریبان چاک زنان از خانه‌اش بیرون آمد و می‌گفت: ای گروه بنی هاشم و قریش و مهاجرین و انصار، آیا رواست این کارها نسبت به رسول خدا و اهل بیت و

۱. بحار الانوار، ج ۳۰، ص ۲۸۷. از دلائل الامامة طبری (جزء دوم آن که مفقود شده است). علامه مجلسی می‌نویسد: بعضی از علمای فاضل مکه که خداوند شرافتش را بیشتر گرداند، این روایت را به من اجازه داده است و خبر داده که آن را از جزء دوم کتاب دلائل الامامة نقل می‌کند و این متن آن است: حدثنا ابوالحسین محمد بن هارون بن موسی التعکبری از پدرش از ابوعلی محمد بن همام از جعفر بن محمد بن مالک الفزاری الکوفی از عبدالرحمن بن سنا الصیرفی عن جعفر بن علی الحوار عن الحسن بن مسکان عن المفضل بن عمر الجعفی عن جابر الجعفی عن سعید بن مسیب.

در مثالب النواصب (نسخه خطی) دو سند برای این نامه ذکر شده است: روی جعفر بن علی الخراد عن علی بن مشکاة عن المفضل بن عمر عن جابر بن یزید عن سعید بن المسیب عن وهب مرة و روی علی بن محمد البصری عن ابی الحسن موسی بن الحسین موسوی باسناده الی ابی سعید الخدری عن عبدالله بن القسم مزی قال فی خبر طویل (ص ۳۷۱-۳۷۴ و ۴۱۸-۴۱۹).

در کتاب نزهة الکرام و بستان العوام محمد بن حسین رازی، از دانشمندان قرن ششم این گونه آمده است: ابواحمد محمد بن احمد غراب از ابوالحسن علی بن عبدالملک طرطوسی از عبدالله بن الحسین حمدان الحنبلانی از عبدالله بن یونس سبیعی از ابوسعید غالب حرزی از عبدالله بن القاسم المدنی.

عبدالله بن القاسم مدنی خود شاهد جدال عبدالله بن عمر و یزید در دربار یزید بود، زمانی که سر امام حسین (علیه السلام) را وارد دمشق کردند. (ص ۳۱۵)

و علامه بیضاوی (متوفی ۸۷۷) مختصراً در صراط المستقیم، ج ۳، ص ۲۵.

ذریه‌اش (علیه‌م السلام)، درحالی که شما زنده‌اید و روزی می‌خورید و در برابر یزید ساکت بنشینید؟ پس از مدینه خارج شد و در تمام روز و شب مردم را تحریک می‌کرد و به شهری وارد نمی‌شد، مگر این که فریاد می‌کشید و اهالی شهر را بر علیه یزید می‌شورانید، تا این که اخبار به یزید نوشته شد.

پس از گروهی از مردم عبور نکرد، مگر این که به حرف‌هایش گوش دادند و یزید را لعن کردند و می‌گفتند: این عبدالله، پسر عمر (لعنة الله علیه)، خلیفه رسول خداست که کار یزید را با اهل بیت رسول خدا (علیه‌م السلام) انکار می‌کند و مردم را به نفرت جستن از یزید می‌خواند، هر که او را یاری نکند، دین ندارد و مسلمان نیست. مردم شام مضطرب شدند. عبدالله بن عمر (لعنة الله علیهما) به سوی دمشق روانه شد و عده‌ای از مردم به دنبالش بودند. پس خبر چین یزید (لعنة الله علیه) وارد شد و خبر به ورودش داد و عبدالله می‌آمد، درحالی که دست بر فرق سرش گذاشته بود و مردم شتابان از جلو و عقب او حرکت می‌کردند.

یزید (لعنة الله علیه) گفت: هیجانی از هیجان‌های ابامحمد^۱ است، به زودی به اشتباه خود پی خواهد برد. سپس به او اذن مجلس خصوصی داد.

عبدالله بن عمر (لعنة الله علیهما) داخل شد و فریاد زنان می‌گفت: داخل نمی‌شوم ای امیرالمؤمنین! با اهل بیت محمد (صلی الله علیه و آله) کاری کرده‌ای که اگر تُرک و روم توانایی داشتند، روا نمی‌داشتند آن چه را که تو روا داشتی و نمی‌کردند آن چه را که تو کردی. از این بارگاه دور شو تا مسلمانان کسی را که از تو سزاوارتر است انتخاب کنند.

یزید به او مرحبا گفت و تواضع کرد و او را به سینه خود چسبانید و گفت: ای ابا محمد! هیجان زده نشو و فکر کن و چشم و گوشت را باز کن. درباره پدرت عمر بن خطاب (لعنة الله علیه) چه می‌گویی؟ آیا هدایت‌کننده و هدایت‌شده و خلیفه رسول الله (صلی الله علیه و آله) و یاور او و

پدرزن او که خواهرت حفصه (لعنة الله علیها) باشد، نبود؟ آیا کسی نبود که به رسول الله (صلی الله علیه وآله) گفت لات و عزی آشکارا پرستش می شوند و الله در نهان؟

عبدالله بن عمر (لعنة الله علیهما) گفت: همان طور است که وصف کردی، درباره اش چه می خواهی بگویی؟

یزید (لعنة الله علیه) گفت: پدر تو حکومت شام را به پدرم داد یا پدر من خلافت رسول الله (صلی الله علیه وآله) را به پدر تو داد؟ عبدالله بن عمر (لعنة الله علیهما) گفت: پدر من حکومت شام را به پدر تو داد.

گفت: ای ابامحمد! آیا به سبب پدرت و عهدی که با پدر من بست، راضی می شوی؟ یا راضی نمی شوی؟
عبدالله گفت: راضی می شوم.

دوباره پرسید: آیا به سبب پدرت راضی می شوی؟ گفت: بله.

سپس یزید (لعنة الله علیه) با دستش (به نشانه پیمان و عهد) به دست عبد الله زد و گفت: بیا تا آن را بخوانی! پس برخاست و با او رفت و سپس وارد مخزنی از خزائن او شدند؛ پس یزید (لعنة الله علیه) صندوقی را خواست و در آن را باز کرد و از آن جعبه ای قفل شده و مهر شده بیرون آورد؛ آن را هم باز کرد و طوماری که در پارچه ابریشمی سیاهی پیچیده شده بود، بیرون آورد و آن را با دستش باز کرد و گفت: ای ابامحمد! آیا این دست خط پدرت هست یا نه؟

گفت: آری به خدا. پس طومار را از دست یزید (لعنة الله علیه) گرفت و بوسید! یزید (لعنة الله علیه) به او گفت: بخوان.

و عبدالله بن عمر (لعنة الله علیهما) آن نامه را خواند، پس در آن نامه این چنین نوشته بود:

(متن کامل نامه عمر بن خطاب به معاویه (لعنة الله علیهما) درباره شهادت حضرت زهرا (سلام الله علیها))

ای پسر ابوسفیان، ای معاویه، به راستی به چیزی اقرار کردیم که با شمشیر به آن مجبور شدیم، در حالی که سینه‌ها از کینه به شدت گرم بود و جان‌ها می‌لرزید؛ و نیت‌ها و دیده‌ها دچار شک و تردید بود از این که ما را بر چیزی که مورد انکارمان بود، می‌خواندند و بدان جهت از او اطاعت کردیم که قوم و قبیله یمنی شمشیر زور خود را از بالای سرمان بردارد و آن کسانی از قریش که دست از دین اجدادی خود برداشته بودند، مزاحم ما نشوند.^۱ به هبل و لات و عزی و بتان دیگر سوگند که من از آن روز که آن‌ها را پرستیدم

۱. خواننده محترم توجه داشته باشد که ابوبکر و عمر (لعنة الله علیهم) زمانی به اسلام گرویدند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مکه و تحت شدیدترین فشارها و آزار مشرکان بودند. اما راز اسلام آوردن آن دو در حدیثی که حضرت حجة (عجل - الله تعالی فرجه) فرمودند، آشکار می‌شود؛ ایشان به سعد فرمودند:

چرا به آن مخالفان نگفتی که اسلام آن دو نه از روی میل بود و نه از روی کراهت؟! (بلکه اسلام ایشان، از روی طمع بود (بَلْ أَسْلَمُوا طَمَعًا...)) چرا که آن دو تن، از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب (یهود) به ایشان رسیده بود که محمد (صلی الله علیه و آله) مالک شرق و غرب خواهد شد و نبوت او تا روز قیامت باقی است و صاحب ملک عظیم خواهد بود. پس به طمع آن که هریک صاحب ملکی شوند و صاحب حکومت گردند، اظهار اسلام کردند و چون دیدند که پیغمبر خدا ولایت به ایشان نداد و نمی‌دهد تصمیم گرفتند که آن حضرت را از روی شترش بیندازند (کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۴۶۳، طبع اسلامیة).

در مورد ارتباط عمر (لعنة الله علیه) و یهود در کتب مخالفین آمده که بعد از اسلام به برخی از یهودیان برادر می‌گفت (مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۲۶۵) و روزهای شنبه به مناطق یهودی‌نشین مدینه می‌رفت و از حال آن‌ها تفقّد می‌کرد (کنز العمال، ج ۲، ص ۳۵۳، ح ۴۲۲۲) و در زمان خلافتش به کعب الاحبار (عالم یهودی) می‌گفت: ما را بیم و اندرز ده، کعب گفت: ای حاکم مسلمین مگر کتاب خدا و حکمت‌های رسولش در میان شما نیست؟! گفت: بله، ولی تو ما را بیم بده و بترسان (الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۳۳) و کعب الاحبار او را مستجاب الدعوه می‌دانست (تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی، ص ۱۸۷).

ابوذر روزی در جمع به کعب الاحبار گفته بود: ای یهودی‌زاده، چه گستاخانه در مورد احکام دین ما فتوی و نظر می‌دهی؟! (مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۰).

در مورد اسلام عمر (لعنة الله علیه) نیز در کتب اهل سنت هست که او داوطلب کشتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) شده بود و ایشان را در نماز دید، قصد ضربت بر حضرت را داشت، ناگاه اسلام آورد!!! (تاریخ خلفاء سیوطی، ص ۱۱۰؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۶۰۴، شماره ۳۵۸۸۷). ولی در کلماتش وی بارها انکار نبوت کرده است، هم‌چنان که در داستان شیخ و مجرم گذشت.

دست از آن‌ها برنداشتم،^۱ پروردگار کعبه را نپرستیده و گفتاری از محمد را تصدیق ننموده‌ام و جز از راه نیرنگ و فریب ادعای مسلمانی ننموده‌ام و خواسته‌ام او را بفرییم.

و این شبیه نقل کرده که: شخصی نوشته‌ای از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را در زمان حکومت عمر (لعنة‌الله‌علیه) به او نشان داد تا براساس همان روش و سیره رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) با او رفتار کند. عمر (لعنة‌الله‌علیه) دست‌خط رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را گرفت و زیر پا گذاشت و گفت: نه - نبوت و رسالتی در کار نبود - او تنها یک پادشاه و ملک بود، برو.

و در آخر هم موفق به ترور رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) شدند.

در مثالب النواصب آمده عبدالصمد بن بشیر عن ابی عبدالله (علیه‌السلام): أَتَدْرُونَ مَا تَزُومُونَ رَسُولُ اللَّهِ أَوْ قُتِلَ؟ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ «فَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ» فَتَسَخَّ الْقَتْلُ الْمَوْتَ. إِنَّمَا سَمَتَاهُ وَ قَتَلَتَاهُ وَ إِنَّهُمَا شَرُّ خَلْقِ اللَّهِ.

(امام صادق (علیه‌السلام) فرمودند: آیا گمان می‌کنید که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) وفات فرموده یا کشته شده است؟! چرا که خداوند در کتاب خویش فرموده: آیا اگر پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) وفات کند یا کشته شود... نه، بلکه وفات با کشته شدن نسخ شده است. آن دو زن او را سم دادند و به قتل رساندند. به درستی که آن دو و پدرانشان بدترین مخلوقات خدا هستند) (ص ۵۱۶ نسخه خطی).

تفسیر عیاشی به جای «فَتَسَخَّ الْقَتْلُ الْمَوْتَ» آمده «فَسَمَّ قَبْلَ الْمَوْتِ» (ج ۱، ص ۲۰۰).

در کتاب القرائات نوشته احمد بن محمد السیاری (قرن دوم) آمده: «قَالَ الْبَرْقِيُّ عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ عَنْ عَبْدِ الصَّمَدِ بْنِ بَشِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (علیه‌السلام)» (ص ۳۷، ح ۱۲۸).

و متن مثالب مطابق با آن است.

در کتاب سلیم بن قیس هلالی آمده است: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمودند: آری، من سم از دنیا می‌روم و شهید می‌شوم. ص ۵۴۸-۵۴۹.

و در اصول کافی و صحیح بخاری از مشهورترین کتب شیعه و سنی نیز اشاراتی به آن شده است.

۱. روایتی است از امیرالمومنین (علیه‌السلام) درباره آیات (احزاب ۱۰ - ۱۲).

«إِذْ جَاءُوكُم مِّنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا (۱۰) هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا (۱۱) وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا (۱۲)»

هنگامی که از بالای [سر] شما و از زیر [پای] شما آمدند و آن‌گاه که چشم‌ها خیره شد و جان‌ها به گلوگاه‌ها رسید و به خدا گمان‌هایی [ناجای] می‌بردید (۱۰) آن‌جا [بود که] مؤمنان در آزمایش قرار گرفتند و سخت تکان خوردند (۱۱) و هنگامی که منافقان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری است می‌گفتند خدا و فرستاده‌اش جز فریب به ما وعده‌ای ندادند (۱۲)».

که ما در محاصره شدید دشمنان بودیم. عمر (لعنة‌الله‌علیه) به بقیه هم‌دستان خود - در برنامه‌ریزی برای غصب خلافت - گفت: باید محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را تحویل دشمن بدهیم تا جان سالم به‌در ببریم. ابوبکر (لعنة‌الله‌علیه) گفت: نه، بایستی بتی

چون جادوی بزرگی را برایمان آورد و در سحر و جادوگری بر سحر بنی اسرائیل با موسی و هارون و داوود و سلیمان و عیسی افزود و سحر و جادوی همه آنان را او یک تنه آورد و بر آنان این نکته را افزود که اگر او را باور داشته باشند باید بر این مطلب که او سالار ساحران است اقرار داشته باشند.

ای پسر ابوسفیان، طریقه قوم خود را در پیش گیر و از آیین خویش پیروی کن و پای بند باش به آنچه نیاکانت در پیش گرفتند و آن این است که منکر این مسلکی بودند که می گویند برای آن خدایی است که آن ها را به پیروی از آن و تلاش پیرامون آن امر کرده است و قبله ای برای مردم قرار داد. پس اقرار کرد به نماز و حجی که آن را رکن قرار دادند و گمان کردند که آن حج برای خداست. پس از آن کسانی که او را کمک کردند همین

بزرگ همراه داشته باشیم و بپرستیم تا اگر قریش بر مسلمانان پیروز شد، بت خویش را ظاهر کنیم و بگوییم: ما دست از بت پرستی برداشته ایم، و اگر مسلمانان پیروز شدند، مخفیانه بت را می پرستیم.
جبرئیل مطلب را برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) بازگو کرد. حضرت -پس از کشته شدن عمرو بن عبدود- ابوبکر و عمر (لعمرة الله - علیهما) را احضار کرد و از آن ها پرسید: شما در زمان جاهلیت چند بت پرستیده اید؟
گفتند: ما را ملامت نکن به آنچه در زمان جاهلیت گذشته است.
پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: امروز چند بت پرستیده اید؟
آن ها سوگند خوردند که پس از اسلام بت نپرستیده اند.

حضرت شمشیری به دستم داد و فرمود: یا علی! این شمشیر را بگیر و به فلان موضع رفته و بتی را که این دو می - پرستیدند، بیرون بیاور و خرد کن، اگر کسی مانع شد، گردن او را بزن. هر دو به پای حضرت افتاده و گفتند: آبروی ما را مبر ...

من به آن دو گفتم: ضمانت کنید برای خدا و پیامبرش که جز خدا را نپرستید و به او شرک نیاورید. آن ها به پیامبر (صلی الله علیه و آله) قول دادند. من رفتم آن بت را بیرون آورده و خرد کردم و برگشتم. به خدا سوگند تا هنگام مردن، آثار (کینه آن روز) در چهره آن دو معلوم بود (کتاب سلیم ۷۰۲-۷۰۱/۲، المختصر ۱۰۷-۱۰۸، بحار ۳۲۴/۳۰-۳۲۵، ۳۳۲-۳۳۳)

فارسی، روزبه^۱ بود و گفتند همانا وحی شده است به‌سوی پیامبر که: «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ».^۲

(نخستین خانه‌ای که برای مردم (و نیایش خداوند) قرار داده شد، همان است که در سرزمین مکه است، که پربرکت، و مایه هدایت جهانیان است).

و گفتند: «قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ».

(نگاه‌های انتظارآمیز تو را به‌سوی آسمان (برای تعیین قبله نهایی) می‌بینیم! اکنون تو را به‌سوی قبله‌ای که از آن خشنود باشی، باز می‌گردانیم. پس روی خود را به‌سوی مسجدالحرام کن! و هر جا باشید، روی خود را به‌سوی آن بگردانید! و کسانی که کتاب آسمانی به آن‌ها داده شده، به‌خوبی می‌دانند این فرمان حقی است که از ناحیه پروردگارشان صادر شده (و در کتاب‌های خود خوانده‌اند که پیامبر، به‌سوی دو قبله، نماز می‌خواند) و خداوند از اعمال آن‌ها (درمخفی داشتن این آیات) غافل نیست).^۳

آنان نماز خود را بر سنگ‌ها قرار داده‌اند،^۴ اگر نبود سحر او چه چیز باعث می‌شد که ما از پرستش بتان دست برداریم با این که آن‌ها هم از سنگ و چوب و مس و نقره و طلاست، نه؛ به لات و عزی قسم که دلیل برای دست برداشتن از اعتقادات دیرین خود نداریم

۱. منظور او سلمان است. شیخ صدوق در کتاب کمال‌الدین آورده است: نام اصلی سلمان، روزبه پسر خشبودان است.

هم‌چنین درباره چگونگی اسلام آوردن سلمان، از وی چنین روایت می‌کند: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) مرا آزاد کرد و سلمان نامید (کمال‌الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۱۶۵). نام‌های دیگری هم برای وی ذکر شده است. برای اطلاع بیشتر به کتاب نفس الرحمن فی فضائل‌السلیمان نوشته محدث نوری رجوع کنید (ص ۵۹-۶۱).

۲. آل عمران، آیه ۹۶.

۳. بقره، آیه ۱۴۴.

۴. گویا اشاره به مهر باشد هم‌چنان که در کتاب سیرت‌نا و سنت‌نا آمده سیره رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و اصحاب بر این بود که سر بر روی مهر می‌گذاشتند.

هرچند که سحر کنند و ما را به اشتباه بیندازند. پس به این چیزی که آن‌ها در آن هستند با چشمی بینا نگاه کن و با گوشی شنوا بشنو و با دل و عقل خود بیندیش؛ و از لات و عزى سپاسگزار باش، نسبت به خلیفه شدن سرور رشید ابوبکر (لعنة الله علیه)، بنده عزى، بر امت محمد (صلی الله علیه و آله) و حکمرانی دلخواه او در اموال و خون‌ها و آیین و جان‌ها و حلال و حرام آن‌ها و نیز تسلط او بر حقوقی که جمع‌آوری می‌شد و آن‌ها می‌پندارند که آن را از برای خدای خویش جمع می‌کنند تا با آن، حقوق زندگی یاران و مددکارانشان را برپا دارند.

همانا از ستاره بنی‌هاشم نوری برخاست که پرتو آن درخشنده و دانش آن یاری‌کننده بود و تمام نیروی آن، کسی بود که حیدر (علیه السلام) نامیده شد و داماد محمد (صلی الله علیه و آله) گردید و همسرش زنی بود که او را سرور زنان جهان قرار دادند و فاطمه (علیها السلام) نامیدند. من به کنار خانه علی و فاطمه و دو پسرشان حسن و حسین و دو دخترشان زینب و ام کلثوم (علیهم السلام) و کنیزی که به فضه خوانده می‌شد رفتم، درحالی که خالد بن ولید و قنفذ و گروهی از طرفداران خاص ما همراه من بودند و در خانه را به شدت کوبیدم،^۱ کنیز خانه مرا جواب داد.

گفتم: به علی (علیه السلام) بگو سخنان بیهوده را رها کن و به خودت در طمع خلافت فشار نیاور. بدان که امر خلافت از آن تو نیست. امر خلافت از برای کسی است که مسلمانان او را برگزینند و بر آن اجتماع کردند. به خدای لات و عزى قسم اگر مساله تعیین خلافت به ابوبکر (لعنة الله علیه) واگذار می‌شد، بی‌تردید موفق به رساندن خود به خلافت نمی‌شد. ولی من برای او سینه‌ام را جلو انداختم و چشمانم را درشت کردم و به قبیله نزار و قحطان گفتم: خلافت جز در قریش نخواهد بود. تا وقتی که از خداوند اطاعت می‌کنند، از آنان اطاعت کنید و این سخن را بدان جهت گفتم که دیدم پسر ابوطالب خواهان خلافت

شده و به خون‌هایی که در جنگ‌ها و غزوات محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) از کفار و مشرکان ریخته استناد می‌کند و قرض‌های او را که هشتاد هزار درهم بود، ادا کرده و به وعده‌های او جامه‌عمل پوشیده و قرآن را جمع‌آوری نموده و بر ظاهر و باطنش حکم می‌کند و همچنین به سبب گفتار مهاجرین و انصار که وقتی به آنان گفتم امامت در قریش خواهد بود، گفتند: آن قریشی همین انسان اصلع و بطین^۱، امیرالمومنین علی بن ابی طالب (علیه‌السلام) است که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) برای او از تمامی امت بیعت گرفت و ما در چهار موضع با او به عنوان امیرالمومنین سلام کردیم.^۲ پس ای جماعت قریش اگر

۱. عَنْ مَوْلَانَا الْإِمَامِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرُّضَا (صلوات‌الله‌علیهما) قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (صلوات‌الله‌علیهما) قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی‌الله‌علیه‌وآله): يَا عَلِيُّ! إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ غَفَرَ لَكَ وَلِأَهْلِكَ وَلِشِيعَتِكَ وَمُجِبِّي شِيعَتِكَ وَمُجِبِّي شِيعَتِكَ فَأَبْشِرْ فَإِنَّكَ الْأَنْزَعُ الْبَطِينُ مَرْثُوعٌ مِنَ الشُّرْكَ بَطِينٌ مِنَ الْعِلْمِ. مولای ما حضرت امام رضا (علیه‌السلام) از آباء گرامش (علیه‌السلام) از امیرالمؤمنین (صلوات‌الله‌علیه) نقل می‌کند که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: یا علی! خداوند تو و خانواده و شیعات را و دوستان شیعیان و دوست دوست شیعه تو را بخشید، مزده باد که تو انزع البطین هستی (انزع یعنی) از شرک جدا شده‌ای و پر از علم هستی (معنی بطین).

(عیون أخبار الرضا (علیه‌السلام)، ج ۲، ص ۴۷؛ إرشاد القلوب إلى الصواب (الدیلمی)، ج ۲، ص ۲۵۸). سبط ابن جوزی از علمای اهل سنت می‌نویسد: ویسمی (علی (علیه‌السلام)) البطین، لِأَنَّهُ كَانَ بَطِينًا مِنَ الْعِلْمِ، وَكَانَ يَقُولُ (علیه‌السلام): لَوْ تَنَبَّأْتُ لَوَسَّادَةٌ لَدُّكَرْتُ فِي تَفْسِيرِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حَمَلٌ بَعِيرٍ. وَيُسَمَّى الْأَنْزَعُ لِأَنَّهُ كَانَ أَنْزَعٌ مِنَ الشُّرْكَ.

(سبط ابن جوزی می‌گوید: از آن‌رو که باطن علی (علیه‌السلام) سرشار از علم بود، به ایشان بطین گویند. ایشان می‌فرمود: اگر کرسی درسی برایم می‌بود در تفسیر بسم الله الرحمن الرحيم برابر یک بار شتر مطلب می‌گفتم؛ و از آن‌جا که علی (علیه‌السلام) از شرک بریده بود، او را انزع گویند). (تذكرة الخواص (از منابع اهل سنت) سبط ابن الجوزی ص ۱۶، چاپ مؤسسة اهل البيت (علیهم‌السلام) - بیروت، لبنان - سال چاپ: ۱۴۰۱ هـ. ق، ۱۹۸۱ م). البته برخی از محققین این القاب را از ساحت امیرالمومنین (علیه‌السلام) مبرا دانسته و آن‌ها را ساخته و پرداخته دستگاه اموی می‌دانند تا چهره ایشان را تخریب کنند (البطین معاویه، لیس علیا (علیه‌السلام) نوشته علامه نجاج عطا طائی).

۲. اولین بار وقتی حضرت جبرئیل (علیه‌السلام) در مکه (پیش از هجرت) این لقب را از سوی خداوند متعال برای علی بن ابی طالب (علیه‌السلام) بر پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نازل کرد. حضرت یک‌یک اصحاب را موظف فرمودند تا نزد علی بن ابی طالب (علیه‌السلام) بروند و به ایشان با لقب (امیرالمومنین) سلام کنند (بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۱۱۱؛ امالی شیخ صدوق ۲۱۳ و ۲۱۴؛ تفسیر قمی ذیل آیه ۹۱ و ۹۲ سوره مبارکه نحل).

بار دیگر در مدینه و پیش از جنگ بدر که از ایشان بیعت هم گرفتند (الوصیه، حدیث ۳).

شما چنین امری را فراموش کرده‌اید، ما فراموش نکرده‌ایم و بدانید که بیعت و امامت و خلافت و وصیت چیزی نیست مگر حقی واجب و امری صحیح، نه این که اهدایی و ادعایی باشد. ولی من حرف آن‌ها را تکذیب نمودم و چهل مرد را بلند کردم که (به دروغ) شهادت دهند محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) گفته است امامت به اختیار و انتخاب است. در این هنگام انصار گفتند: ما از قریش سزاوارتر هستیم، زیرا ما بودیم که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را جا و مکان دادیم و یاریش نمودیم و مردم به‌سوی ما مهاجرت کردند. پس اگر قرار است خلافت به کسی که صاحب حق است داده شود، آن شخص از میان ماست و در بین شما نیست؛ و گروهی گفتند: از برای ما امیری باشد و از برای شما امیر دیگری باشد.^۱ من به آن‌ها گفتم: مشاهده کردید که چهل مرد شهادت دادند که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) گفته است پیشوایان امت من از قریش اند.^۲

سخن مرا جماعتی قبول کردند و گروهی نپذیرفتند و این باعث نزاع و کشمکش شد.

و مواضع دیگر که در کتاب الغدير ذکر شده است و بارزترین آن هم روز غدیر بود که حدیث آن از حدّ تواتر هم فراتر است.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۴؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۲ و ۲۰۶ و ۲۱۸؛ طرائف ابن طاووس، ص ۶۴؛ و ...

۲. در صحیح بخاری کتاب الاحکام آمده است: جابر بن سمره گوید: از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) شنیدم که فرمودند: در آینده دوازده امیر خواهد بود و سپس کلمه‌ای اضافه کردند که نشنیدم. پس پدرم گفت که: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمودند همه ایشان از قریش اند (باب ۵۲، ص ۱۲۷۵، ح ۷۲۲۲) و هم‌چنین در صحیح مسلم (کتاب الاماره، باب ۱، ص ۸۲۱، ح ۱۸۲۱ با هشت طریق). پس عمر (رضی‌الله‌عنیه) روایت رسول خدا را تقطیع کرده و آن را مصادره به مطلوب کرده است.

وقتی همه ساکت شدند و صدایم را می شنیدند، گفتم: آگاه باشید که خلافت از برای مسن ترین ما^۱ و نرم خوترین ماست.^۲

گفتند: چه کسی را می گویی؟

گفتم: ابوبکری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را در نماز خواندن به جای خود بر دیگران مقدم می داشت^۳ و روز جنگ بدر با او در خیمه فرماندهی به مشورت نشست و نظرش را

۱. شیخ طبرسی در احتجاج می نویسد: ابی قحافه (پدرابی بکر (لعنة الله عليه)) در زمان شهادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در طائف بود. بعد از بیعت با ابی بکر (لعنة الله عليه)، او نامه ای به پدرش نوشت به این شرح: از طرف خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ابی قحافه، اما بعد، همانا مردم به من راضی شدند و امروز من خلیفه خدا هستم، پس اگر پیش ما بیایی نور چشم مایی.

ابی قحافه بعد از خواندن نامه به پیک ابی بکر (لعنة الله عليه) گفت: برای چه علی (عليه السلام) را از حقش منع کردی؟ پیک ابوبکر (لعنة الله عليه) گفت: او جوان است و بسیاری از قریش را کشته و ابی بکر (لعنة الله عليه) از او مسن تر است. ابی قحافه به پیک ابی بکر (لعنة الله عليه) گفت: اگر مسن بودن برای خلافت ملاک است من نسبت به او بیشتر بر حق هستم.

حقیقتا بر علی (عليه السلام) و حقش ظلم کردید، در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خودش با او بیعت کرد و مردم را نیز امر به بیعت با او کرد! سپس نامه ای به فرزندش نوشت به این شرح: از طرف ابی قحافه به پسرش ابی بکر (لعنة الله عليه). اما بعد؛ نامه تو به دست من رسید و من آن را نامه یک احمق یافتم که بعضی از آن بعضی دیگر را نقض می کند! یکبار در نامه گفתי خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یکبار گفתי خلیفه خدا و یکبار گفتم مردم به من راضی شدند (و من انتخاب شده مردم هستم؛ کنایه از این که تو خلیفه خدا و رسول نیستی، بلکه خلیفه مردم هم نیستی!) و مشخص است که امر بر تو مشتبه گشته؛ پس در امری داخل نشو که خارج شدن از آن برایت بسیار سخت است و عاقبتت را به سوی آتش (جهنم) و ندامت می کشاند و در روز قیامت ملامت خواهی شد. محل های وارد شدن و خارج شدن از امور دنیا بسیار است و تو خود می دانی که در این کار از تو سزاوارتر کیست!

پس از خدا بهره یز و این کار را به صاحبش واگذار و اگر این کار را امروز ترک کنی برایت مجازات سبک تری به دنبال دارد. والسلام علیکم (الاحتجاج، شیخ طبرسی، ج ۱، ص ۲۲۶-۲۲۷، چاپ دار الاسوة).

۲. عجب است از این سخن در خصوص کسی که سَبَاب (بسیار ناسزاگو) بود (تاریخ مدینه دمشق، ج ۹، ص ۵۸۲).

۳. عایشه (لعنة الله عليها) سرمنشأ تمام روایاتی است که درباره نمازگزاران پدرش با مردم و آماده ساختن او برای خلافت آمده است: ... رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی پاهایش به روی زمین کشیده می شد (به کمک امیرالمومنین (عليه السلام) و فضل) به سوی مسجد رفت. چون وارد شد ابوبکر (لعنة الله عليه) را دید که به سوی محراب رفته، به او اشاره فرمود که از آن جا کنار برو. ابوبکر (لعنة الله عليه) کنار رفت و پیامبر خود، به جای او ایستاد، تکبیر گفت و نمازی را که ابوبکر (لعنة الله عليه) آغاز کرده بود از نو آغاز نمود و به ادامه دادن آن چه از آن گذشته بود اکتفا نکرد ... (ارشاد شیخ مفید، ج ۱، ص ۲۴۷-۲۴۸؛ ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص ۴۱۰). برای توضیحات بیشتر به کتاب چگونگی نماز ابوبکر (لعنة الله عليه) به جای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوشته آیت الله میلانی رجوع کنید.

جویا شد^۱ و در غار هم صحبت او بود^۲ و شوهر دختر او عایشه بود^۳ و او را ام‌المومنین نامید.^۴

۱. **اولا:** اصل ماجرا این است که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در جنگ بدر از مهاجران و انصار نظر مشورتی خواست، ابوبکر و عمر (لعه‌الله‌علیهما) گفتند: قریش تاکنون ذلت ندیده‌اند و ما هم با آمادگی خارج نشده‌ایم و پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به هر دو فرمودند: بنشینند. مقدار برخاست و اعلان کرد که ما پیرو خالص تو هستیم. پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: خداوند تو را رحمت کند (بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۲۱۷).

ثانیا: خداوند فضیلت را در جهاد دانسته و نه گوشه‌ای دور از معرکه نشستن (فضل‌الله مجاهدین علی القاعدین اجرا عظیم، سوره نساء، آیه ۹۵).

ثالثا: عده‌ای این‌گونه توجیه می‌کنند که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌خواست جان جانشین بعد خود را حفظ کند!! در جواب گفته می‌شود که اگر او جانشین بود، چرا پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) اعلام نکردند؟! و اگر بحث حفظ جان بود، چرا جان جانشین چهارم (امیرالمومنین علی (علیه‌السلام)) خویش را هم حفظ نکردند؟!

۲. در مورد قضیه غار، به مناظره شیخ مفید^(ره) و عمر (لعه‌الله‌علیه) در رویا که گذشت، رجوع شود. البته برخی از معاصرین اصل حضور ابوبکر (لعه‌الله‌علیه) را در غار رد کرده‌اند و آن را فضیلت‌سازی دستگاه غاصبین خلافت می‌دانند (یار غار، نوشته علامه نجاج عطا طائی).

۳. عایشه (لعه‌الله‌علیه) و دستگاه تبلیغی اموی چنین فضا سازی کردند که تنها همسر باکره رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، عایشه (لعه‌الله‌علیه) بوده و او به این امر افتخار می‌کرد؛ حال آن‌که بنا بر نقل ابن شهر آشوب در مناقب از بلاذری و ابوالقاسم کوفی در کتابشان و سید مرتضی در الشافی و شیخ طوسی در تلخیص الشافی معتقد بودند که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در حالی با خدیجه (سلام‌الله‌علیه) ازدواج کرد که باکره بود (مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۱۵۹).

ابن سعد، ذهبی، اربلی و ابن عساکر به نقل از ابن عباس می‌گویند که: آن حضرت در زمان ازدواج با رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۲۸ ساله بودند. حاکم نیشابوری به نقل از ابن اسحاق و حلبی و بیهقی نیز چنین عقیده‌ای داشتند (دلائل النبوة بیهقی، ج ۲، ص ۷۱؛ السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۲۲۹؛ المستدرک حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۸۲؛ انساب الاشراف بلاذری، ج ۱، ص ۹۸؛ الطبقات الکبری ابن سعد، ج ۸، ص ۱۶) برای اطلاع بیشتر به کتاب الصحیح من سیره النبی الاعظم، سید جعفر مرتضی عاملی، ج ۲، ص ۱۱۷-۱۵۰ رجوع کنید.

از آن‌سو، هم‌چنان‌که ابن سعد نقل کرده است ایشان قبل از ازدواج با پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، با جبیر بن مطعم ازدواج کرده بود (الطبقات الکبری ابن سعد، ج ۸، ص ۵۹؛ الاصابه، ج ۴، ص ۳۵۶).

با این حال عایشه (لعه‌الله‌علیه) با کمک خواهرزاده‌اش، عروه، بارها باکره بودن خودش رو تبلیغ می‌کرد و بارها ابراز می‌کرد و این به‌خاطر حسادتی بود که نسبت به حضرت خدیجه (سلام‌الله‌علیه) داشت (صحیح بخاری، ج ۳، ح ۳۶۰۶).

و نکته اساسی این است که عمر (لعه‌الله‌علیه) در این عبارت، ازدواج با رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را فضیلت برای عایشه و پدرش (لعه‌الله‌علیهما) می‌داند، ولی اگر صرف ازدواج موجب سعادت هست، پس چرا در آیه ۱۰ سوره تحریم آمده که زن لوط و زن نوح به ایشان خیانت کردند و در نتیجه ازدواج و مصاحب با پیامبران خدا موجب سعادت آن‌ها نشده است.

۴. در مورد ام‌المومنین بودن عایشه (لعه‌الله‌علیه) باید چند نکته را توضیح داد:

اولا: شان نزول آیه این هست که طلحه بن عبیدالله قریشی از بنی تمیم گفت: محمد (صلی الله علیه و آله) ما را از این که به نزد دختر عمویمان یعنی عایشه (لعه الله علیها) برویم نهی می کند! - طلحه و عایشه (لعه الله علیهما) هر دو از بنی تمیم بودند - سپس در دل خویش گفت: قسم به خدا اگر محمد (صلی الله علیه و آله) بمیرد و من زنده باشم، با عایشه (لعه الله علیها) ازدواج می کنم. به همین سبب خداوند این آیه را نازل کرد که (شما حق ندارید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را آزار دهید و حق ندارید که بعد از او با همسرانشان ازدواج کنید که این کار در نزد خداوند (گناه) بزرگی است (سوره احزاب، آیه ۵۳)) زیرا خداوند همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در حرمت ازدواج مانند مادرانشان قرار داده است و به همین سبب خداوند ازدواج با آنان را گناه کبیره برای مومنان دانسته است (تفسیر مقاتل بن سلیمان، ج ۳، ص ۵۳).

ثانیا: ابومنصور ثعالبی تصریح کرده که معنای (ام المومنین) حرمت ازدواج با آن ها است، چرا که در آیه دوم سوره مجادله آمده که مادران شما تنها کسانی هستند که شما را به دنیا آورده اند (فقه اللغة، الثعالبی، ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل، ج ۱، ص ۸۴).

خود عایشه (لعه الله علیها) نیز می دانست که منظور از مادر، حرمت ازدواج است، هم چنان که زنی به وی گفت مادر، و او در جواب گفت: من مادر تو نیستم بلکه من تنها مادر مردان شما هستم (طبقات الکبری ابن سعد، ج ۸، ص ۶۴؛ تفسیر قرطبی، ج ۱۴، ص ۱۲۳) و اگر خواهند این مطلب را به عنوان دلیل حرف او بپذیرند ناچار در محذور سخت تری قرار می گیرند.

ثالثا: اما عایشه (لعه الله علیها) و برداشتن این لقب از او: عایشه (لعه الله علیها) چون جزء زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده لقب «ام المؤمنین» را داشته است. ولی این لقب تا آخر عمر برای او باقی نماند! زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) حق طلاق زنان خویش را به امیر المؤمنین (علیه السلام) و جانشینان به حق ایشان داده بودند.

«... قال النبی (صلی الله علیه و آله): یا أبا الحسن، إنَّ هَذَا الشَّرَفَ بَاقٍ لَّهُمْ مَا دُمْنُ لَهِ عَلَى الطَّاعَةِ، فَأَيُّهُنَّ عَصَتْ اللَّهَ بَعْدِي بِالْخُرُوجِ عَلَيْكَ، فَأَطْلِقْ لَهَا فِي الْأَزْوَاجِ، وَ أَسْقِطْهَا مِنْ شَرَفِ الْأُمَّهَاتِ وَ مِنْ شَرَفِ أُمُومَةِ الْمُؤْمِنِينَ»، (پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به مولا علی (علیه السلام) فرمودند: ای ابا الحسن! همانا این شرف (ام المؤمنین بودن) برای زنان من باقی است تا زمانی که اطاعت خدا را کنند. پس هر کدام از آن ها که خدا را به واسطه خروج بر تو عصیان کرد، او را طلاق بده و از شرافت ام المؤمنین بودن ساقط کن) (کمال الدین و تمام النعمة شیخ صدوق، ج ۲، ص ۵۱۵؛ دلائل الإمامة شیخ طبری، ص ۱۵۲؛ بحار النوار علامه مجلسی، ج ۳۸، ص ۸۵؛ غیبت شیخ الطائفة طوسی، ص ۱۵۰؛ بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۸۸، به نقل از خصائص الاثمه سیدرضی).

و در احتجاج شیخ طبرسی هست که امام باقر (علیه السلام) فرمودند: وقتی روز جنگ جمل بود و کجاوه عایشه (لعه الله علیها) تیرباران شده بود؛ امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمودند: به خدا سوگند او را طلاق می دهم و به خدا قسم می دهم شخصی را که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده باشد، یا علی (علیه السلام)! امر زنان من بعد از من به دست توست؛ بلند شود و شهادت بدهد. گوید: سیزده نفر بلند شدند که در میان آن ها دو نفر از اصحاب بدر وجود داشتند و شهادت دادند که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدند که به علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود: ای علی (علیه السلام)! امر زنان من بعد از من به دست توست (احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۲۴).

و از طریق مخالفین، ابن اعثم کوفی در الفتوح خود چنین نقل کرده است که: عایشه (لعه الله علیها) بعد از شنیدن این امر (احتمال طلاق وی) به همراه برادرش محمد به سوی مدینه رفت (ج ۲، ص ۴۸۴).

و چنین امری در میان معصومین دیگر هم رخ داده که امام رضا (علیه السلام) بعد از وفات امام کاظم (علیه السلام)، همسر ایشان ام فروه را طلاق داده است (اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸۱).

این وظیفه بعد از امیرالمؤمنین به امام حسن (علیه السلام) و بعد به امام حسین (علیه السلام) منتقل شد. و امام حسین (علیه السلام)، عایشه (لعنة الله علیها) را طلاق دادند (شیخ حر عاملی در کتاب اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، ج ۲، ص ۲۱۱، فصل ۷۷، حدیث ۵۱۷، اعلی بیروت) و از کتاب اثبات الوصیة لإمام علی بن ابی طالب، هجلد، انصاریان ص: ۵۱۳، نوشته مسعودی (از علمای عامه) نقل می کند که: پس از کاری که عایشه (لعنة الله علیها) کرد (مقصودش جلوگیری از دفن امام حسن (علیه السلام) در جوار جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است) امام حسین (علیه السلام) طلاقش را برایش فرستاد. و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) طلاق همسرانش را بعد از خودش به امیرالمؤمنین و ایشان به امام حسن و ایشان به اباعبدالله الحسین (علیه السلام) داده بودند. و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: بعضی از زن های من در روز رستاخیز مرا نخواهند دید و او زنی است که اوصیای بعد از من طلاقش خواهند داد. «قال رسول الله (صلی الله علیه و آله) إِنَّ مِنْ نِسَائِي مَنْ لَا تَرَانِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَهِيَ الَّتِي تُطَلِّقُهَا الْأَوْصِيَاءُ بَعْدِي». ناگفته پیداست که وقتی می گوئیم امام حسین (علیه السلام) عایشه (لعنة الله علیها) را طلاق دادند، به این معناست که او دیگر جزء زن های پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) محسوب نمی شود و بنابراین لقب «اُمّ المؤمنین» از عایشه (لعنة الله علیها) برداشته شده و مانند زن های معمولی دیگر می باشد.

و نکته ای بس شگفت انگیز که در تفسیر قمی آمده است: ایشان در ذیل آیه یازدهم سوره تحریم می فرماید: سپس خداوند در مورد عایشه و حفصه (لعنة الله علیهما) مثالی زد و گفت: خدا برای کسانی که کافر شدند زن نوح و لوط را مثل زده که تحت سرپرستی دو بنده از بندگان ما بودند ولی به آن دو (شوهرانشان) خیانت کردند، علی بن ابراهیم گفت: به خدا قسم منظور خداوند از (به آن دو خیانت کردند) چیزی جز فاحشه نیست! و حتما بر عایشه (لعنة الله علیها) به خاطر کاری که در راه بصره انجام داد حد جاری خواهد نمود، طلحه او را دوست می داشت! وقتی عایشه (لعنة الله علیها) خواست به بصره خروج کند، طلحه به او گفت: برای تو جایز نیست بدون مجرمی بروی! عایشه (لعنة الله علیها) هم خودش را به ازدواج او درآورد (تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج ۲، ص ۳۷۷؛ تفسیر نورالثقلین حویزی، ج ۵، ص ۳۷۵).

و در مشارق الانوار الیقین از امام حسن (علیه السلام) نقل شده که به عایشه (لعنة الله علیها) فرمود: آیا فراموش کردی که شبی بدون چراغ با آهنی زمین خانه ات را کندی و آن آهن به دست اصابت کرد و تابه حال اثر زخمش باقی است و پارچه کهنه سبزی بیرون آوردی که در آن اموالی بود که از خیانت جمع نموده بودی! و چهل دینار آن را برداشتی، مقداری که برای آن ارزشی قائل نبودی (یعنی در آن کیسه چندین برابر این مقدار بوده که چهل دینار در مقابلش هیچ بود) و آن را بین مبغضین و دشمنان حضرت علی (علیه السلام) که از قبیله تیم و عدی بودند، پخش کردی و با کشته شدن حضرت خود را شفا دادی! عایشه (لعنة الله علیها) گفت: آری این چنین است (رجب برسی المشارق، ص ۱۳۴؛ به نقل از او اثبات الهداة شیخ حر عاملی، ج ۲، ص ۵۵۹).

و اشاره ای دیگر به آن در کتاب مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۶۰ به نقل از خصیبی شده است. و در کافی شریف آمده است خداوند عروجل از چیزی نهی نکرد، مگر آن که در مورد آن نافرمانی شد، به حدی که حتی با همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعد از ایشان ازدواج کردند (الکافی کلینی، ج ۵، ص ۴۲۱).

در این هنگام بنی‌هاشم درحالی که از شدت خشم به خود می‌پیچیدند، پیش آمدند و زیر که شمشیرش معروف بود، آن‌ها را یاری کرد و گفت: بیعت نمی‌شود مگر با علی (علیه‌السلام) یا این که شمشیر من گردنی را آزاد نمی‌گذارد.

گفتم: ای زیر! فریاد تو آتشی از سوی بنی‌هاشم است؛ زیرا مادرت صفیه، دختر عبدالمطلب است. زیر گفت: به خدا قسم نسبت من به بنی‌هاشم شرفی بلندمرتبه و افتخاری بسیار عالی است. ای فرزند صهاک! خاموش باش که مادری از برای تو نیست و نیز حرفی گفت که چهل مرد از کسانی که در سقیفه بنی ساعده حاضر بودند بر زیر هجوم آوردند.^۱

به خدا قسم قادر نبودیم که شمشیرش را از دستش بگیریم. سرانجام او را به زمین بستیم و دیگر برای او یآوری ندیدیم.

در این فرصت بود که باعجله به طرف ابوبکر (لعنة‌الله‌علیه) رفتم و با او مصافحه کردم و بیعت را بستم و در این امر عثمان بن عفان و تمام کسانی که آن‌جا حاضر بودند از من پیروی کردند. به زیر گفتم: بیعت کن که در غیر این صورت تو را می‌کشیم؛ اما مدتی بعد مردم را از کشتن او بازداشتیم و به آن‌ها گفتم او را مهلت دهید که خشم نکرد مگر به قصد فخرفروشی بر بنی‌هاشم. سپس دست ابوبکر (لعنة‌الله‌علیه) را درحالی که می‌لرزید و عقلش زایل شده بود گرفتم و به طرف منبر محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) حرکتش دادم. ابوبکر (لعنة‌الله‌علیه) گفت: ای اباحفص! از مخالفت و حرکت علی (علیه‌السلام) می‌ترسم. من به او گفتم:

۱. هجوم چهل مرد نشان از این است که آنان این نقشه را از قبل طراحی کرده بودند و دو بار صحیفه (که به صحیفه ملعونه مشهور است) و عهدهی مکتوب کردند؛ **اول:** در مکه که ۵ تن شرکت داشتند: ابوبکر، عمر و سالم مولی‌ابی حذیفه و معاذ بن جبل و ابی عبیده الجراح (لعنة‌الله‌علیه‌م) (کتاب سلیم بن قیس هلالی، ج ۲، ص ۸۱۶، ح ۳۷؛ بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۲۹ و ج ۳۷، ص ۱۱۴) و بار **دوم:** در مدینه که به همراه ۳۴ تن دیگر به همراه آن ۵ نفر، مکتوبی نوشتند و به ابی عبیده بن الجراح دادند تا در کنار صحیفه اول، در کنار کعبه دفن کنند. (بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۱۰۲). برای اطلاع بیشتر به روایت طولانی دیلمی که در ارشاد از حذیفه نقل کرده و توضیحات کاملی پیرامون صحیفه ملعونه می‌دهد، رجوع کنید (بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۸۶).

علی (علیه السلام) اکنون به کاری سرگرم است و توجهی به این امر ندارد.^۱ و در این کار ابوعبیده جراح به کمک آمد، او دست ابوبکر (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را گرفته بود و به طرف منبر می کشید و من از پشت سر او را هل می دادم، هم چون کشاندن بُزْ نَر به طرف چاقوی بزرگ قصاب و این باعث خواری او شده بود؛ تا این که با حال گیجی و سردرگمی بر منبر ایستاد. به او گفتم: خطبه بخوان! اما حرف زدن بر او سخت شده بود. تامل کرد، ولی مات و مبهوت ماند. مدتی بعد با لکنت زبان شروع به حرف زدن کرد، ولی سخنش مبهم بود.

با خشم دستم را گاز گرفتم و به او گفتم هر چه به ذهنت می آید بگو. ولی از او هیچ امر خیر و مفیدی برنیامد. لحظه ای قصد کردم او را از منبر پایین آورم و خود به جای او بایستم. ترسیدم مردم از سخنانی که خودم درباره او گفته بودم، تکذیب کنند. عده ای گفتند: پس آن فضائی که درباره او گفتی کجاست؟ تو از رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) درباره او چه شنیده بودی؟ گفتم: من از رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) درباره او فضائی شنیده بودم که دوست می داشتم ای کاش مویی بر بدن او می بودم.

به او گفتم: حرف بزن یا این که بیا پایین؛ و چیزی گفتم که در به حرف آمدن او کمکی نکرد.

۱. منظور مراسم غسل دادن، کفن و دفن و نمازگزاردن بر بدن مطهر رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) است. در زمان کشمکش رد سقیفه، عباس عموی پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) به حضرت علی (علیه السلام) فرمود: ای پسر برادر، بیا تا با تو بیعت کنیم که پس از آن، کسی با تو مخالفت نخواهد کرد. امیرالمومنین (علیه السلام) فرمودند: اکنون کار ما تجهیز پیکر رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) است (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۱، از کتاب السقیفه جوهری). خانه نشینی حضرت به وصیت رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بود که به ایشان فرمود: پس از تجهیز من، ردا بر دوش مکن و از منزل خارج مشو تا این قرآن را جمع کنی (عمدة القاری، ج ۲۰، ص ۱۶؛ فتح الباری، ج ۱۰، ص ۳۸۶؛ الاتقان سیوطی، ج ۱، ص ۵۹؛ تفسیر قمی، ص ۷۴۵).

چنان شد که اکثر اهل سقیفه موفق به خواندن نماز بر پیکر حضرت نشدند و عایشه (لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهَا) می گوید: ما از به خاک سپردن پیکر پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) خبر نداشتیم تا آن گاه که در دل شب چهارشنبه صدای بیل ها به گوشمان رسید (مسند احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۶۲ و ۲۴۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۱۳).

سر انجام با صدایی ضعیف و رنجور گفت: از شما اعراض می‌کنم تا وقتی که علی (علیه السلام) در بین شماست من بهترین شما نیستم، بدانید که برای من شیطانی است که گرفتارم کرده^۱ - (عمر به معاویه (لعنة الله عليهم) می‌گوید) و غیر مرا قصد نکرده است- پس هرگاه در کاری لغزشی حاصل شد، مرا به راست بیاورید که من دژه‌ای به شما ستم نکنم و از خدا برای خود و شما طلب آمرزش می‌کنم. این را گفت و پایین آمد. ولی من دستش را گرفتم، درحالی که چشمان مردم به او خیره مانده بود و آن را به شدت فشار دادم. سپس او را نشاندم و از مردم در بیعت و معاشرت با او پیشی گرفتم تا او را بترسانم و هر کسی که بیعت با او را انکار می‌کرد و می‌گفت پس علی بن ابی طالب (علیه السلام) چه کرد؟

در جوابش می‌گفتم: علی خلافت را از گردن خود برداشت و آن را به عهده مسلمانان قرار داد. او با آن چه که مسلمین اختیار کنند، مخالفتی ندارد. سپس ابوبکر (لعنة الله عليه) رفت و در خانه‌اش نشست و مردم برای بیعت با او به نزدش می‌رفتند درحالی که نسبت به این امر دل خوشی نداشتند.

وقتی خبر بیعت مردم با ابوبکر (لعنة الله عليه) پخش شد، دانستیم که علی (علیه السلام)، فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) را به خانه‌های مهاجرین و انصار می‌برد و بیعت آن‌ها با او در چهار موضع را یادآور می‌شود و از آن‌ها یاری می‌طلبد و آن‌ها در شب به او وعده یاری می‌دهند و در روز از یاری کردنش باز می‌مانند.^۲ این‌جا بود که به خانه علی (علیه السلام) رفتیم با مشورتی که درباره خارج کردن او از خانه کرده بودم.

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۱۰؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص؛ الریاض النضرة، ج ۱، ص ۲۱۷؛ سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۷۳.

۲. یعقوبی می‌گوید: گروهی دست علی (علیه السلام) را گرفتند و خواستند با او بیعت کنند، حضرت علی (علیه السلام) به آنان فرمود: فردا صبح، با سرهای تراشیده، همین‌جا حاضر شوید. اما چون صبح شد، از آن عده به جز سه نفر، کسی حاضر نشد (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۶؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴).

و عده‌ای در توجیه می‌گفتند که اگر حضرت در به دست گرفتن زمام حکومت پیشی می‌گرفت، بیعت ابوبکر (لعنة الله عليه) را نمی‌پذیرفتند که حضرت در جواب به آنان می‌فرمود که: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را بی‌غسل و کفن در خانه‌اش رها می‌کردم و با مردم بر سر حکومت درگیر می‌شدم؟!

فضه بیرون آمد، به او گفت: به علی (علیه السلام) بگو بیرون آید و با ابوبکر (لعنة الله علیه) بیعت کند، زیرا همه مسلمین بر خلافت او اجتماع کردند. فضه گفت: امیرالمومنین علی (علیه السلام) مشغول (جمع آوری قرآن) است.

گفتم: این حرف‌ها را کنار بگذار، به علی (علیه السلام) بگو بیرون بیاید و گرنه وارد خانه می‌شویم و او را به اجبار بیرون می‌آوریم. در این هنگام، فاطمه (علیها السلام) پشت در آمد و گفت: ای گمراهان دروغگو! چه می‌گویید و چه می‌خواهید؟
گفتم: ای فاطمه (علیها السلام)!

گفت: چه می‌خواهی عمر (لعنة الله علیه)؟
گفتم: چیست؟ حال پسرعمویت که تو را برای جواب فرستاده و خودش در پشت پرده حجاب نشسته است؟

فاطمه (علیها السلام) گفت: طغیان و سرکشی تو بود که مرا از خانه بیرون آورد و حجت را بر تو و هر گمراهی و منحرفی تمام کرد.
گفتم: این حرف‌های بیهوده و قصه‌های زنانه را کنار بگذار و به علی (علیه السلام) بگو از خانه بیرون آید.

گفت: دوستی و کرامت لایق تو نیست. آیا مرا از حزب شیطان می‌ترسانی ای عمر (لعنة الله علیه)؟
بدان که حزب شیطان ضعیف و ناتوان است.

حضرت زهرا (سلام الله علیها) نیز فرمودند: ابوالحسن آن چه را که شایسته بوده انجام داده است. ولی مردم کاری کرده‌اند که سال‌ها بعد، خدا به حسابشان خواهد رسید و باید جواب‌گوی آن باشند (شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۸؛ به نقل از السقیفه جوهری؛ الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۲).
و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز به ایشان وصیت فرموده بودند: اگر چهل تن تو را یاری کردند، برای احقاق حق خود قیام کن (کتاب سلیم بن قیس هلالی، ص ۲۳۰).

گفتم: اگر علی از خانه بیرون نیاید و به بیعت با ابوبکر (لعنة الله عليه) پای بند نشود، هیزم فراوانی بیاورم و آتشی برافروزم و خانه و اهلش را بسوزانم.^۱

آن گاه تازیانه قنفذ را گرفتم و فاطمه (علیها السلام) را با آن زدم و به خالد بن ولید گفتم: تو و مردان دیگر هیزم بیاورید و به فاطمه (علیها السلام) گفتم: من این خانه را به آتش می کشم.^۲ فاطمه (علیها السلام) گفت: ای دشمن خدا و ای دشمن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ای دشمن امیر مومنان (علیه السلام)! و بعد دو دستش را به در گرفت تا مرا از گشودن آن باز دارد. من او را دور نمودم و کار بر من مشکل شد. سپس با تازیانه بر دست های او زدم که دردش آمد و صدای ناله و گریه اش را شنیدم. ناله اش آن چنان جان سوز بود که نزدیک بود دلم نرم شود و از آن جا برگردم، ولی به یاد کینه های علی (علیه السلام) و حرص او در ریختن خون بزرگان عرب و نیز به یاد نیرنگ محمد (صلی الله علیه و آله) و سحر او افتادم. این جا بود که با پای خودم لگدی به در زدم در حالی که او خودش را به در چسبانده بود که باز نشود و صدای ناله اش را شنیدم که گمان کردم این ناله مدینه را زیر و رو نمود.

در آن حال فاطمه (علیها السلام) می گفت: ای پدر جان! ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با حبیب و دختر تو چنین رفتار می شود. آه! ای فضا! بیا و مرا دریاب که به خدا قسم فرزندم کشته شد.

متوجه شدم که فاطمه (علیها السلام) بر اثر درد زایمان به دیوار تکیه داده است. در خانه را فشار دادم و آن را باز کردم. وقتی که وارد خانه شدم، فاطمه (علیها السلام) با همان حال روبه روی من ایستاد (تا مانع از رفتن من به داخل خانه شود)، ولی از شدت خشم پرده ای در برابر چشمانم افتاده بود. پس چنان از روی روپوش بر صورت فاطمه (علیها السلام) زدم که گوشواره اش کنده شد و خودش بر زمین افتاد.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۶ و ج ۶، ص ۴۸. و برای مطالعه بیشتر رجوع شود به کتاب ارزشمند غنچه یاس، محسن بن فاطمه (علیها السلام)، نوشته مهدی فاطمی.

۲. الامامة و السياسة، ابن قتیه الدینوری، ج ۱، ص ۳۰، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۴۸.

علی (علیه السلام) از خانه بیرون آمد. همین که چشمم به او افتاد، باشتاب از خانه بیرون رفته، به خالد و قنفذ و همراهانش گفتم جنایت بزرگی مرتکب شدم که برخود ایمن نیستم، این علی (علیه السلام) است که از خانه بیرون آمده. من و همه شما توان مقاومت در برابر او را نداریم (البته در برخی از روایات این گونه آمده است). علی (علیه السلام) خارج شد، درحالی که فاطمه (علیها السلام) دست بر جلوی سر گرفته، می-خواست چادر از سر بردارد و به پیشگاه خداوند از آن چه بر سرش آمده شکوه نموده و از او کمک بگیرد. علی (علیه السلام) چادر را بر روی فاطمه (علیها السلام) انداخت و گفت: «ای دختر رسول خدا؛ خداوند پدرت را فرستاد تا رحمتی برای دو جهان باشد، به خدا سوگند اگر از چهره‌ات آشکار شود که از خدا می‌خواهی که این مردم هلاک شوند، بی‌تردید خداوند دعایت را اجابت می‌کند و از این مردم احدی را باقی نگذارد، زیرا مقام تو و پدرت نزد خدا بزرگتر از مقام نوح است. خداوند به خاطر نوح طوفانی فرستاد و تمام آن چه را که بر روی زمین و زیر آسمان بود، غرق کرد؛ به جز آن‌هایی که در کشتی بودند و قوم هود را به خاطر تکذیب نمودن پیامبر خود هلاک کرد؛ و قوم عاد را با بادی شدید و سرد هلاک نمود؛ درحالی که قدر و منزلت تو و پدرت بزرگتر از هود است؛ و قوم ثمود را که دوازده هزار نفر بودند، به خاطر کشتن شتر صالح و بچه آن عذاب کرد. پس ای سیده النساء (علیها السلام) تو برای این مردم عذاب مخواه. در این هنگام، درد زایمان بر فاطمه شدت یافت. او را به داخل خانه بردند و بچه‌ای که علی آن را محسن نامیده بود^۱ ساقط شد.

جماعت بسیاری را که گرد آورده بودم، در برابر قدرت علی (علیه السلام) زیاد نبود، ولی به خاطر حضور آن‌ها دلم قوت می‌گرفت. این جا بود که به طرف علی (علیه السلام) رفتم و او را به اجبار از خانه‌اش بیرون آوردم و برای بیعت با ابوبکر (لجنة الله علیه) حرکتش دادم. البته به

۱. شیخ کلینی و شیخ صدوق از امام صادق (علیه السلام) روایت نموده‌اند که رسول الله (صلی الله علیه و آله) او را محسن نامید، پیش از آن که به دنیا بیاید (الکافی، ج ۶، ص ۱۸؛ علل الشرایع، ج ۲، ص ۴۶۴؛ الخصال، ص ۶۳۴).

یقین می‌دانستم که اگر من و تمام کسانی که روی زمین بودند به کمک یکدیگر تلاش می‌کردیم تا علی (علیه السلام) را مغلوب سازیم، موفق به چنین امری نمی‌شدیم. و لیکن به خاطر کلامی که درون سینه داشت و من آن را می‌دانم، اما نمی‌گویم (عکس العملی نشان نداد).^۱

وقتی به سقیفه بنی ساعده رسیدیم، ابوبکر (لعنة الله عليه) از جای خود برخاست و کسانی که اطرافش بودند علی (علیه السلام) را به مسخره گرفتند.

علی (علیه السلام) گفت: ای عمر (لعنة الله عليه) آیا دوست داری شتاب کنم بر ضرر تو آن چه را که تاخیر انداخته بودم؟

گفتم: نه یا امیرالمومنین.

خالد سخنان مرا شنید و با شتاب نزد ابوبکر (لعنة الله عليه) رفته (و سخن علی (علیه السلام) را بازگو کرد) ابوبکر (لعنة الله عليه) سه مرتبه به او گفت مرا چه کار با عمر (لعنة الله عليه)؟ و مردم هم این سخنان را شنیدند. هنگامی که علی (علیه السلام) به سقیفه رسید، ابوبکر (لعنة الله عليه) کودکانه به او نگریست و وی را مسخره کرد.

من به علی (علیه السلام) گفتم: پس بالاخره بیعت کردی ای ابا الحسن. ولی علی (علیه السلام) خودش را از ابوبکر (لعنة الله عليه) عقب کشید.

گواهی می‌دهم که علی (علیه السلام) با ابوبکر (لعنة الله عليه) بیعت ننمود و دستش را به طرف او دراز نکرد و من خوش نداشتم علی (علیه السلام) را وادار به بیعت کنم تا شتاب کند بر من آنچه را که تاخیر انداخته بود. از این رو چندان اصرار نکردم که باید حتما بیعت کند. ابوبکر (لعنة الله عليه) از روی ترس و ناتوانی دوست داشت که علی (علیه السلام) را در این مکان نبیند. چیزی نگذشت که علی (علیه السلام) از سقیفه خارج شد. پرسیدیم: کجا رفت؟

گفتند: کنار قبر محمد (صلی الله علیه و آله) رفته و آن جا نشسته است.

۱. مقصود همان وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) که به ایشان فرمودند: در صورت عدم یاری اُمت، صبر را پیشه خود ساز.

در این هنگام من و ابوبکر (لعنة الله عليه) به سوی آن جا راه افتادیم. همین طور که با عجله می رفتیم، ابوبکر (لعنة الله عليه) می گفت: وای بر تو ای عمر (لعنة الله عليه)! چه بر سر فاطمه (عليها السلام) آوردی؟ سوگند به خدا کاری که تو با او کردی، زبانی آشکار است.^۱ گفتم: بزرگ ترین مشکل تو این است که علی (عليه السلام) با ما بیعت نکرده و اطمینانی نیست که مسلمانان از وادار کردن او بر بیعت با ما، سست و بی رغبت نشوند. ابوبکر (لعنة الله عليه) گفت: پس چه باید کرد؟

گفتم: وقتی به قبر محمد (صلی الله علیه و آله) رسیدی، جوری وانمود کن که علی (عليه السلام) با تو بیعت کرد. وقتی به آن جا رسیدیم، علی (عليه السلام) قبر محمد (صلی الله علیه و آله) را قبله خود قرار داده بود و دستش بر تربت قبر بود و در اطرافش سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه نشسته بودند. ما نیز در مقابل علی (عليه السلام) نشستیم.

من به ابوبکر (لعنة الله عليه) اشاره کردم که دستش را هم چون علی (عليه السلام) بر قبر بگذارد و آن را به دست او نزدیک کند. ابوبکر (لعنة الله عليه) نیز چنین کرد و من در این فرصت دست ابوبکر (لعنة الله عليه) را گرفتم که بر دست علی (عليه السلام) بگذارم و هم زمان گفتم: پس علی (عليه السلام) بیعت کرد؛ اما علی (عليه السلام) دستش را عقب کشید؛^۲ در این هنگام برخاستم و ابوبکر (لعنة الله عليه) نیز برخاست.

گفتم: خدا علی (عليه السلام) را جزای خیر دهد. زیرا او وقتی در کنار قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت از بیعت با تو خودداری نکرد.

۱. ابوبکر (لعنة الله عليه) در بستر مرگ می گفت: ای کاش خانه فاطمه (سلام الله علیها) را به هر دلیلی اگر چه به قصد جنگ هم

بسته بود، نگشوده بودم ... (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۹).

۲. ابن قتیه دینوری در کتاب الامامة والسياسة (ج ۱، ص ۲۹) ماجرای بیعت نکردن حضرت امیر (عليه السلام) را آورده است.

ولی ابوذر از جلوی جماعت بلند شد و فریادکنان گفت: ای دشمن خدا، به خدا قسم علی (علیه السلام) با عتیق^۱ بیعت نکرد.

پس از آن همیشه وقتی ما با مردم ملاقات می کردیم و یا با قومی مواجه می گشتیم به آن ها خبر می دادیم که علی (علیه السلام) با ابوبکر (لعنة الله عليه) بیعت نمود و در همه جا ابوذر ما را تکذیب می کرد. سوگند به خدا علی (علیه السلام) نه در خلافت ابوبکر (لعنة الله عليه) با ما بیعت کرد و نه در خلافت من و نه در خلافت کسی که قرار بود بعد از من بیاید؛^۲ و از اصحاب او دوازده نفر بودند که نه با ابوبکر (لعنة الله عليه) بیعت کردند و نه با من.^۳

۱. ابوبکر و پدرش (لعنة الله عليهما) برده عبدالله بن جذعان (از بزرگ ترین تاجران برده مکه بود. مختصر تاریخ دمشق، ج ۵، ص ۲۵۴؛ المعارف، ص ۵۷۶) بودند و چون آزاد شد، به رسم عادت عرب ها، آزادشدگان را عتیق و معتق و عتیق نام گذاری می کردند و ابوبکر (لعنة الله عليه) عتیق نام گرفت.

و در بعضی کتب تصریح شده به این که نام ابوبکر (لعنة الله عليه)، عتیق بود (کتاب اوائل المقالات شیخ مفید، ص ۱۸؛ منهاج الکرامه علامه حلی، ص ۳۵؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۶۷؛ المستدرک الصحيح حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۶۲).
 ۲. شیخ مفید (ره) می نویسد: اتفاق نظر همه دانشمندان و محققین شیعه این است که امیرالمومنین علی (علیه السلام) هرگز با ابوبکر (لعنة الله عليه) بیعت نکرد (شیخ مفید، الفصول المختارة، تحقیق سیدعلی میرشریف، بیروت، دارالمفید، چ دوم ۱۴۱۴، ص ۴۰ و ۵۶).

۳. در تاریخ اسامی برخی آمده است: (۱) بلال (طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۳۶)، (۲) سعد بن عباد، رئیس قبیله خزرج که در زمان عمر (لعنة الله عليه) ترور شد (مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۱۴؛ تبصرة العوام، ص ۳۲)، (۳) سلمان فارسی (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴۹)، (۴) منذر بن ارقم (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴)، (۵) عتبه بن ابی لهب (همان)، (۶) فضل بن عباس و پدرش عباس؛ او در سقیفه گفت: بزرگ ما علی (علیه السلام) از شما سزاوارتر است (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴)، (۷) ابوسفیان بن حرب؛ او حتی نزد علی (علیه السلام) آمده و پیشنهاد جمع آوری سلاح و حمله مسلحانه علیه ابوبکر (لعنة الله عليه) را داد (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۹)، (۸) حذیفه بن الیمان (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۱)، (۹) زبیر بن العوام (همان)، (۱۰) فروه بن عمر الانصاری (اخبار الموفقیات، ص ۵۹۰)، (۱۱) خالد بن سعید؛ او فرمانداری صنعا را از سوی رسول الله (صلی الله علیه و آله) در اختیار داشت (اسدالغابه، ج ۱، ص ۵۷۵)، (۱۲) مقداد بن عمرو، (۱۳) ابوذر غفاری، (۱۴) عمار یاسر، (۱۵) براء بن عازب، (۱۶) ابی بن کعب (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴)، (۱۷) مالک بن نویره و قومش که توسط خالد بن ولید به قتل رسیدند (وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۶۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۰؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۲).

ای معاویه (لعنة الله عليه)، چه کسی کارهای مرا انجام داده؟ و چه کسی انتقام گذشتگان را غیر از من از او گرفته است؟^۱ اما تو و پدرت ابوسفیان و برادرت عتبه (لعنة الله عليه)، کارهایی که در تکذیب محمد (صلی الله علیه وآله) نمودید و نیرنگ‌هایی که با او کردید به درستی می‌دانم و کاملاً از حرکت‌هایی که در مکه انجام می‌دادید و در کوه حرا می‌خواستید او را بکشید، آگاهم. جمعیت را علیه او راه انداختید و احزاب را تشکیل دادید، پدرت بر شتر سوار شد و آنان را رهبری کرد و گفته‌ی محمد (صلی الله علیه وآله) درباره او که خداوند سواره و زمام‌دار و راننده را لعنت کند، که پدرت سواره و برادرت زمام‌دار و توراننده بودی.^۲

مادرت هند (لعنة الله عليها) را از خاطر نبرده‌ام که چقدر به وحشی بخشید تا آن که خود را از دیدگان حمزه (علیه السلام) پنهان کرد و او را که در سرزمینش شیرخدا می‌نامیدند با نیزه زد و سپس سینه‌اش را شکافت و جگرش را بیرون کشیده، نزد مادرت آورد و محمد (صلی الله علیه وآله) با سحرش پنداشت که وقتی جگر حمزه (علیه السلام) به دهان هند (لعنة الله عليها) برسد و بخواهد آن را بچود، سنگ سختی خواهد شد. او جگر را از دهان بیرون انداخت و محمد (صلی الله علیه وآله) و یارانش او را هند جگرخوار (لعنة الله عليها) نامیدند؛ و نیز سخنان او را در اشعارش برای دشمنی با محمد (صلی الله علیه وآله) و سربازانش فراموش نکرده‌ام که چنین سرود:

۱. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمودند: هنگامی که وفات کنم، آشکار می‌شود کینه‌هایی که درون سینه‌های قوم نسبت به تو پنهان است، همان‌هایی که آزارت می‌دهند و حقّت را از تو منع می‌کنند (عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۶۷؛ کفایة الأثر، الخراز القمی، ص ۱۰۲).

و حضرت زهرا (علیها السلام) نیز در خطبه فدکیه فرمودند: کینه‌ها و دورویی‌ها آشکار و پرده دین دریده شد (بحار الانوار، ترجمه روحانی، ج ۴۳، ص ۸۱۷). و مرثیه‌سرایی ابوبکر (لعنة الله عليه) برای کشته‌شدگان بدر در صفحات قبل گذشت.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۷۵.

نَحْنُ بَنَاتُ طَارِقٍ نَمْشِي عَلَى النَّمَارِقِ

ما دختران طارقیم که بر روی فرش‌های گران بها راه می‌رویم.

كَالذَّرِّ فِي الْمَخَالِقِ وَالْمَسْكِ فِي الْمَفَارِقِ

به مانند دُرّ در صدف یا مُشک در مُشکدان می‌باشیم.

أَنْ يَقْبَلُوا نَعَانِقَ أَوْ يَدْبُرُوا نِفَارِقَ

اگر مردان روی آوردند در آغوششان می‌گیریم و اگر پشت کنند از آن‌ها جدا می‌شویم. فراق غیر وامق جداشدنی بدون دلبستگی و ناراحتی.

زنان قبیله او در جامه‌های زرد پررنگ بدن‌نما و چهره‌ها را گشوده، دست و سرهاشان را برهنه و آشکار نموده، مردم را بر جنگ و پیکار با محمد (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلَهُ) تحریک می‌کردند. شما به دلخواه خود مسلمان نشدید، بلکه در روز فتح مکه با اکراه و زور تسلیم شدید. محمد (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلَهُ) شما را آزاد شده^۱ و زید برادر من و عقیل برادر علی بن ابی طالب (علیه السلام) و عمویش عباس را مثل آنان قرار داد.

و در دل پدرت چیزی بود (کینه و حيله‌ای)، پس گفت: به خدا سوگند ای پسر ابی کبشه^۲! مدینه را پر از مردان جنگی و پیاده و سواره خواهم کرد و بین تو و این دشمنان جدایی افکنده نمی‌گذارم زبانی به تو برسانند.

محمد (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلَهُ) درحالی که به مردم فهمانید که باطن او را می‌داند، به او گفت: ای ابوسفیان (لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ) خداوند مرا از شر تو نکه دارد؛ و او محمد (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلَهُ) به مردم گفته بود بر این منبر کسی غیر از من و علی (علیه السلام) و پیروانش از افراد خانواده‌اش نباید بالا برود، سحرش باطل و تلاشش بی‌نتیجه ماند و ابوبکر (لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ) بر منبر بالا رفت و پس از او من بالا رفتم و ای بنی امیه امیدوارم که شما چوبه‌های طناب این خیمه را برافراشته

۱. حضرت زینب (سلام الله علیها) به یزید (لعنة الله عليه) فرمود: ... یا ابن الطَّلَاء ... ای پسر اسیران آزادشده (بلاغت النساء، ص ۳۵).

۲. کنیه‌ای که کفار و مشرکین برای پیامبر (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلَهُ) به کار می‌بردند.

باشید. بدین جهت ولایت شام را به تو سپرده، هرگونه تصرف مالکانه را در آن سرزمین به تو واگذار کرده، تو را به مردم شناساندم تا با گفتار او درباره شما مخالفت کرده باشم. از این که آورد شعر و نثر گفته بود، جبرئیل از سوی پروردگارم به من وحی کرده و گفته است «والشجرة الملعونة فی القرآن»^۱ و پنداشته که مقصود از درخت ملعونه شما یید^۲ باکی

۱. اسراء، آیه ۶۰.

۲. در تفسیر شریف لاهیجی، ج ۲، ص ۸۵۱، در ذیل این آیه چنین آمده است: «... و ما بتوفیق الله تعالی در تفسیر این آیه آن چه مفاد حدیث ائمه هدی (علیهم السلام) است مذکور می سازیم: محمد بن مسعود عیاشی (رضی الله عنه) از عبدالرحیم قصیر روایت کرده که امام ابی جعفر الباقر (علیه السلام) در تفسیر آیه «و ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أُرْتُنَاكَ» چنین فرمودند که: حضرت رسالت پناه (صلی الله علیه و آله) را در خواب نمودند که مردانی از بنی تمیم و بنی عدی بر منابر بر می آیند و بر می گردانند مردم را از صراط مستقیم که دین اسلام است برگردانیدن به عقب به طرف قهقری؛ عبدالرحیم گوید که: بعد، از حضرت تفسیر «و الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ» را پرسیدم، حضرت فرمود: «هُم بنو امیه ...» و حاصل کلام به این معنی بر می گردد که: «ما تسلط خیالی بنی امیه را که رؤیای ایشان بر منابر، اشارت بر این است و هم- چنین بنی امیه و تسلط خارجی ایشان را که «و الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ» افصاح از آن می نماید، هر دورا به سبب امتحان و آزمایش ایشان و تابعین ایشان کردیم. «... و بودن یزید پلید از جمله ایشان چه مناسب افتاده با آیه «و نُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا» و از سید الساجدین، علی بن الحسین (علیهما السلام) و آن حضرت از جد بزرگوارش، علی بن ابی طالب (علیه السلام) روایت کرده اند، به سند معتبر صحیح چنان چه در اول صحیفه سجادیه که به منزله زیور آل محمد (صلی الله علیه و آله) است واقع شده که: «... به درستی که فرا گرفت خواب دیده ظاهر حضرت رسالت پناه (صلی الله علیه و آله) را. پس دید جمعی از مردمان را که مانند میمون بر منبر آن سرور می جهند و مردمان را از ایمان و دین بر می گردانند به عقب، برگردانیدن قهقری؛ پس آن حضرت از خواب بیدار شد و نشست در حالی که عالمات حزن و غم از جبین مبین او ظاهر و البیح بود. در این اثنا، جبرئیل نازل شد و آیه «و ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أُرْتُنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ» را آورد و امام فرمود که: خواسته است از این آیه بنی امیه را، پس حضرت رسالت پناه (صلی الله علیه و آله) از جبرئیل پرسید که این فتنه و آزمایش آیا در زمان من خواهد شد یا در غیر زمان من؟ جبرئیل فرمود: در غیر زمان تو، ولیکن آسیاب اسلام در ابتدای مهاجرت تو به دوران و حرکت آید و بدین منوال حرکت خواهد کرد تا ده سالی که ابتدای آن از آمدن آن حضرت از مکه به مدینه و انتهای آن فوت آن حضرت است و بعد از ده سال از هجرت مقدسه، آسیاب اسلام از دوران و حرکت افتاده، معطل خواهد شد و آن از زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان (لعمرة الله علیهم) است که بیست و پنج سال تقریباً گذشت و در اوایل سی و پنج سال از هجرت مبارکه، باز آسیاب اسلام به دوران درآمد و تا پنج سال چنین بماند و ظاهر است که آن، اوایل زمان خلافت شاه ولایت پناه علی بن ابی طالب (علیه السلام) است تا زمان ولایت حسن مجتبی (علیه السلام) و بعد از این آسیاب ضلالت و گمراهی در دوران درآمده بر قطب خود و مدار خویش قرار خواهد داشت.

پوشیده نماند که مضمون این احادیث در تفاسیر عامه نیز مسطور است؛ چنان چه امام فخرالدین رازی و قاضی ناصرالدین بیضاوی در تفسیر «و ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أُرْتُنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ» آورده اند.

ندارم. او دشمنی خود را با شما به‌هنگامی که به حکومت رسید آشکار کرد، همان‌طور که هاشم و پسرانش همیشه دشمنان عبدشمس بودند. ای معاویه (لعنة الله علیه) من با این یادآوری‌ها و شرح و بسطی که از جریانات به تو کردم، خیرخواه و ناصح و دلسوز تو می‌باشم و از کم‌حوصلگی، بی‌ظرفیتی، نداشتن شرح صدر و کمی بردباری‌ات، ترس آن را دارم که در آن‌چه که به تو سفارش کرده، اختیار شریعت محمد (صلی الله علیه و آله) را به‌دست تو دادم، شتاب کرده و بخواهی از او انتقام‌گیری و بیم آن دارم که مرده‌ی او نکوهش کرده و یا آن‌چه را آورده، رد کنی و یا کوچک بشماری و در آن‌صورت تو به هلاکت خواهی رسید و آن وقت هر آن‌چه که برافراشته‌ام، فرود آمده و آن‌چه که ساخته‌ام ویران می‌شود.

به‌هنگامی که می‌خواهی به مسجد و منبر محمد (صلی الله علیه و آله) وارد شوی، کاملاً برحذر باش و احتیاط را از دست مده و در ظاهر، تمام مطالبی را که محمد (صلی الله علیه و آله) آورده تصدیق کن. با رعیت خود درگیر مشو و اظهار دلسوزی و دفاع از آن‌ها را بنما. حلم و بردباری نشان داده و نسیم عطا و بخشش خود را نسبت به همگان بگستر. حدود را در بین آنان اقامه کن و به آنان چنین نشان نده که حقی از حقوق را واگذار می‌کنی. واجبی را ناقص مگذار^۱ و آن‌ها را از همان محل آرامش و امنیتشان بگیر و به‌دست خودشان آنان

۱. عجب است از سفارش‌کننده‌ای که خود به توصیه‌اش عمل نکرد ... که یا به‌علت کمی حافظه است (دروغ گو فراموش کار هم می‌شود) و یا نشان از شدت جسارت و عناد اوست. به برخی از بدعت‌ها و انحرافات که عُمر در سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پایه‌گذاری کرد، توجه فرمایید:

قرآن و سنت در زمینه‌ی «سهم مولفه قلوبهم» که از مصارف زکات است، مخالفت کرد.
قرآن و سنت در زمینه‌ی «متعّه حج و متعّه نساء» مخالفت کرد و آن را حرام اعلام کرد.
سنت نبوی در زمینه‌ی حُکم «سه طلاقه گفتن مرد زن را در يك مجلس» مخالفت کرد و آن را به‌عنوان سه طلاقه کردن قرار داد.

قرآن و سنت در زمینه‌ی «فريضه‌ی تیمّم» مخالفت کرد و گفت در زمان نداشتن آب، نماز واجب نیست.
قرآن و سنت در زمینه‌ی «جاسوسی نکردن در کار مسلمانان» مخالفت کرد و این بدعت را در اسلام گذاشت.
قرآن و سنت در زمینه‌ی «اذان» مخالفت کرد و يك بخش دیگر به اذان اضافه کرد.

سنت نبوی در زمینه‌ی «اجرای حد و مجازات» مخالفت کرد و در موارد متعددی به رأی شخصی عمل کرد و آن را کم، زیاد یا تعطیل کرد.

با سنت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در زمینه‌ی «منع از به جماعت خواندن نافله و نمازهای مستحبی» مخالفت کرد و این بدعت را در نماز رواج داد.

سنت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در زمینه‌ی «تقسیم مساوی بیت‌المال» مخالفت کرد و با تبعیض در پرداخت و بخشش‌های دولتی، نظام طبقاتی را پدید آورد.

سنت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در زمینه‌ی «مواسات مسلمانان و عدالت مدنی» مخالفت کرد و تبعیض نژادی و ملی-گرایی را ترویج کرد.

سنت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در زمینه‌ی «مجلس شورای فرمایشی» مخالفت کرد و آن را اختراع و با ریاست عبدالرحمن بن عوف تشکیل داد.

یکی دیگر از مخالفت‌های عمر با سنت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) جابه‌جا کردن مقام ابراهیم (علیه‌السلام) بود، زیرا اعراب جاهلیت مقام ابراهیم (علیه‌السلام) را از جایی که در زمان ابراهیم (علیه‌السلام) بود عقب‌تر بردند و پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در زمان فتح مکه آن را به جای خود بازگرداند.

خوانندگان محترم می‌توانند برای مطالعه بیشتر به ترجمه کتاب شریف الغدیر، انتشارات بنیاد بعثت مراجعه نمایند. بخش‌های مربوطه: جلد ۱، صفحات ۵۱۵-۳۸۵ و جلد ۱۲، صفحات ۳-۲۱۵.

و اما معاویه بن ابوسفیان هم از این قافله عقب نماند و بر خلاف وصیت عمر بدعت‌های زیادی در شریعت محمدی گذارد. برخی از آن‌ها:

ناسزاگویی و دشنام و لعن علنی به امیر مومنان علی (علیه‌السلام)، نفس پیامبر خاتم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و صدور فرمان حکومتی برای انجام آن در سراسر بلاد اسلامی.

تأسیس کارگاه جعل حدیث برای پیش‌برد اهداف حکومتی.

ترویج عقیده جبرگرایی برای توجیه حکومت خود و ظلم بنی امیه.

شراب‌خواری معاویه (لعنة‌الله‌علیه).

رباخواری معاویه (لعنة‌الله‌علیه).

معاویه (لعنة‌الله‌علیه) نماز را در سفر، تمام خواند.

بدعت اذان گفتن برای نماز عید فطر و قربان.

معاویه (لعنة‌الله‌علیه) نماز جمعه را چهارشنبه خواند.

بدعت دو خواهر را هم‌زمان به همسری داشتن.

بدعت معاویه (لعنة‌الله‌علیه) در مورد دیات (دیه‌ی قصاص).

ترک تکبیرة الحرام نماز (که از ارکان نماز است...).

بدعت خطبه را پیش از نماز خواندن.

معاویه از سر دشمنی با علی امیر (علیه‌السلام) از گفتن «لبيك اللهم لبيك» در عرفه خودداری کرد و مردم را نیز منع نمود.

معاویه یکی از قوانین کیفری اسلام (بریدن دست دزد) را اجرا نکرد.

معاویه خلافت (ظاهری) بر مسلمانان را تبدیل به سلطنت و سلسله شاهنشاهی کرد.

را بکش و با شمشیر خودشان نابودشان ساز. با آنان مسامحه و سهل انگاری داشته باش و بر خورد نکن. نرم خو باش و غرامت مگیر. در مجلس خود برایشان جای باز کن و به هنگام نشستن در کنار، احترامشان بگذار. آنان را به دست رئیس خودشان بکش. خوش رو و بشاش باش. خشم را فرو ده و از آنان بگذر. در این صورت دوستت خواهند داشت و از تو اطاعت خواهند کرد. این که علی (علیه السلام) و فرزندانش حسن و حسین (علیهم السلام) بر ما و تو بشورند، خاطر جمع نیستیم. اگر به همراهی و کمک گروهی از امت توانستی با آنان پیکار کنی انجام ده و به کارهای کوچک قانع مباش و تصمیم به کارهای بزرگ بگیر. وصیت و سفارشی را که به تو کردم حفظ کن. آن را پنهان نموده آشکار مساز. دستوراتم را انجام بده، گوش به فرمانم باش. بر تو مباد که به فکر مخالفت با من باشی. راه و روش پیشینیان خود را در پیش گیر و انتقام خون آنان را بگیر و دنباله رو آنها باش. من تمام رازهای نهانی و مطالب آشکار خود را به تو گفتم و مطلب را با این شعر به پایان می برم:

مُعَاوِيَهٗ اِنَّ الْقَوْمَ جُلَّتْ اُمُوْرُهُمْ بِدَعْوَةٍ مِّنْ عَمِّ الْبَرِيَّةِ بِالْوَتَرِي

ای معاویه! قوم پیغمبر کارشان بالا گرفته به خاطر کسی که خلق را از بت هایشان جدا کرد.

صَبَوْتُ اِلٰى دِيْنٍ لَّهُمْ فَاَرَانِي قَابِعِدٍ بِدِيْنٍ قَدْ قَصَمْتُ بِهٖ ظَهْرِي

میل کردم به دینشان، پس مرا به شک انداخت، پس دوری کن از دینی که پشتم به آن شکسته شد.

تاسیس بنگاه تبلیغاتی دروغین با دو هدف اصلی: اول آن که مقام پیامبر (صلی الله علیه و آله) و عترت ایشان علیهم السلام را با احادیث جعلی پایین بیاورد.

و دوم آن که با همین سخنان ساختگی مقام خویش و سایر خلفای غاصب را بالا برد و شخصیتی ظاهر الصلاح از خود نمایش دهد. در این راستا، یکی از اقدامات او دعوت صحابی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به شامات و پرداخت شهریه به آنها از بیت المال بود. پس از چندی این صحابی که تعداد آنها به هزاران نفر رسید و اکنون نمک گیر دربار شده بودند، تبدیل شدند به مزدوران فرهنگی بنی امیه. این سپاه فرهنگی بزرگ در زمان یزید بن معاویه (لعنة الله علیهم) به کوفه فرستاده شدند تا با نشر احادیث جعلی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مذمت اباعبدالله (علیه السلام) مردم احمق کوفه را برای جنگ با او تحریک کنند و او را خارجی معرفی کنند و این از عوامل بسیار مؤثر در جنایات کربلا بود...

خوانندگان محترم می توانند برای مطالعه بیشتر به ترجمه کتاب شریف الغدير، انتشارات بعثت مراجعه نمایند. بخشهای مربوطه: جلد ۱۹، صفحات ۲۷۱-۳۵۱ و جلد ۲۰، صفحات ۱-۵۷.

وَ إِنْ أَنَسَ لَا أَنَسَ الْوَلِيدَ وَ شِيبَةَ وَ عُتْبَةَ وَ الْعَاصَ السَّرِيعَ لَدَى بَدْرٍ
 اگر فراموش کنم فراموش نمی‌کنم ولید و شیبه را و عتبه و عاص که در جنگ بدر به زمین افتادند.
 وَ تَحْتَ شَغَافِ الْقَلْبِ لَدَغَ لَفَقْدِهِمْ أَبُو حَكَمٍ أَعْنِي الضَّيِيلَ مِنَ الْفَقْرِ
 در زیر غلاف قلب سوزشی از فقرشان هست ابو حکم همان شخص کوچک و حقیر از فقر.
 أُولَئِكَ فَاطْلُبْ- يَا مُعَاوِيَةَ- ثَارَهُمْ بِنَصْلِ سُيُوفِ الْهِنْدِ وَ الْأَسْلِ السَّمَرِيِّ
 این مردم را انتقامشان را بگیر با ظاهر کردن شمشیرهای هند و نیزه‌های قاطع.
 وَ صِلْ بِرِجَالِ الشَّامِ فِي مَعَسِرِهِمْ هُمُ الْأَسَدُ وَ الْبَاقُونَ فِي أَكْمِ الْوَعْرِ
 و بپیوند به مردان شام به گروهشان، ایشان شیرانند و باقی در بیشه‌های دشوار.
 تَوَسَّلْ إِلَى التَّخْلِيْطِ فِي الْمَلَةِ الَّتِي أَتَانَا بِهَ الْمَاضِي الْمَسْمُومِ بِالسَّحَرِيِّ
 سعی کن در فاسد کردن دینی که آورد برای ما آن در گذشته و مزین با جادو را.
 وَ طَالِبٌ بِأَحْقَادٍ مَّصَتْ لَكَ مُظْهَرًا لِعَلَّةِ دِينَ عَمَّ كُلُّ بَنِي النَّضْرِ
 و مطالبه کن کینه‌های گذشته را، در حالیکه آشکار می‌کنی بدی دینی را که فراگرفته تمام قوم بنی‌نضیر را.
 فَلَسْتُ تَنَالُ الثَّارَ إِلَّا بِدِينِهِمْ فَتَقْتُلْ بِسَيْفِ الْقَوْمِ جِيدَ بَنِي عَمْرِى
 به انتقام موفق نمی‌شوی مگر به وسیله دینشان پس جدا کن با شمشیر قوم، گردن‌های قوم بنی‌عمر را.
 لِهَذَا لَقَدْ وَلَّيْتُكَ الشَّامَ رَاجِيًا وَ أَنْتَ جَدِيرٌ أَنْ تَوَوَّلَ إِلَى صَخْرَى
 به این امید ولایت شام را به تو دادم که سزاوارتری که برگردی به دین جدت صخر.

چون عبدالله پسر عمر (لعنة الله عليه) این عهد و وصیت پدرش به معاویه (لعنة الله عليه) را خواند، به طرف یزید (لعنة الله عليه) رفت و سر او را بوسید و گفت: خدا را شکر ای یزید (لعنة الله عليه)! که این خارجی پسر خارجی را کشتی. به خدا قسم پدرم به من این چیزها را ننوشت که برای پدر تو نوشت. به خدا قسم یک نفر از امّت محمد (صلی الله علیه و آله) مرا نمی‌بیند در حالتی که از من خشنود و راضی باشد. پس یزید (لعنة الله عليه) جایزه خوبی به او داد و به او احسان کرد و با احترام او را بدرقه نمود. عبدالله بن عمر (لعنة الله عليه) از نزد او خندان بیرون آمد. مردم به او گفتند: یزید (لعنة الله عليه) به تو چه گفت؟ عبدالله گفت: سخن راستی و من دوست داشتم که در این کار با او شریک بودم.

به مدینه برگشت و هرکه از او درباره ملاقات با یزید (لعنة الله عليه) می پرسید، همین جواب را می داد.

(نامه عثمان (لعنة الله عليه) به معاویه (لعنة الله عليه))

و روایت شده است که یزید (لعنة الله عليه) کتابت دیگری بیرون آورد و به عبدالله بن عمر (لعنة الله عليه) داد که در آن عهد عثمان بن عفان بود که آن غلیظتر و داهیه آن عظیم تر بود از عهدنامه عمر (لعنة الله عليه)، چون عبدالله آن عهدنامه را خواند برخاست و سر یزید (لعنة الله عليه) را بوسید و گفت: الحمد لله که کشتی خارجی پسر خارجی را و بدان که پدرم عمر (لعنة الله عليه) به من نیز گفته است از سر خود، مثل آن چه به پدر تو گفته است و نمی بینم احدی از طایفه محمد (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت او و شیعه او بعد از امروز که در ضمیر داشته باشم از برای ایشان چیزی را. پس یزید (لعنة الله عليه) گفت: در این است شرح خفایای امور، ای پسر عمر (لعنة الله عليه)!

و از علامه مرویست روایت کرده است بلاذری، چون کشته شد حسین (علیه السلام)، نوشت عبدالله بن عمر (لعنة الله عليه) به سوی یزید (لعنة الله عليه):

اما بعد، به تحقیق عظیم و بزرگ است مصیبت و امر عظیمی در اسلام حادث شده است و نیست روزی مثل روز قتل حسین (علیه السلام).

یزید (لعنة الله عليه) در جواب نوشت: اما ای احمق، ما آمده ایم به سوی خانه های پاکیزه و فرش های انداخته شده و پستی های چیده شده، پس مقاتله نمودیم به سبب آن ها. پس اگر حق ما است، پس به سبب حق خود مقاتله نمودیم و اگر حق غیر ماست، پس پدر تو اول کسی بود که این طریقه برپا کرد و سلب نمود حق را از اهلش.

(لعنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بر معاویه و پسرش یزید (لعنة الله علیهم))

و از عبدالله بن عمر مرویست که: رسیدیم در مسجد رسول کرامت آن حضرت، پس شنیدیم که می گفت از برای جلسای خود: الان فردی خواهد آمد که می رود بر غیرطریقه من؛ پس کلام آن حضرت تمام نشده بود که معاویه داخل شد و با ما نشست پس پیغمبر برخواست و شروع نمود به خطبه خواندن که معاویه (لعنة الله علیه) می میرد و دست پسر خود یزید (لعنة الله علیه) را گرفت و از مسجد بیرون رفت و گوش نداد خطبه را. چون پیغمبر که او را با پسرش یزید (لعنة الله علیه) دید که از مسجد بیرون رفتند، فرمود: لعنت کند خدا آن کسی را که می کشد و آن کس را که کشیده می شود و مراد از اول معاویه (لعنة الله علیه) بود و مراد از دوم یزید (لعنة الله علیه). چون معاویه (لعنة الله علیه) دست یزید (لعنة الله علیه) را گرفت و بیرون رفت.^۱

(اشعار میرزا حبیب خراسانی در مثالب و جور فاروق)

چنین گوید مهندس این طاق و معمار این رواق که در سال تالیف این کتاب روضه الاحباب مابین دولت روم و روس و قوم مسیحی معکوس و عثمانی منکوس منازعه و مجادله پیدا شد و کار مقاتله به جایی رسید که زیاده از پانصد هزار از طرفین تلف شد، آخر غلبه با جماعت نصاری شد و مقر سلطنت عثمانیه، قسطنطنیه را مدت ها است محاصره کرده اند و در این ایام که امر این کتاب به انجام و کارش به اتمام رسید، مقاوله

۱. یزید بن معاویه (لعنة الله علیه) در سال ۲۶ هجری قمری به دنیا آمده است (دولت امویان، طقوش، ص ۶۱). پس در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نبوده است. ظاهراً با یزید بن ابوسفیان (لعنة الله علیه) خلط شده است. از عبدالله بن عمر نقل شده است که گفت: ابوسفیان (لعنة الله علیه) بر شترش سوار بود، معاویه (لعنة الله علیه) شتر می کشید و یزید (لعنة الله علیه) به دنبال او، شتر را می راند؛ پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سوار و جلودار و راننده، هر سه را لعن فرمودند (خصال، روایت ۲۶۴).

ولی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در سخنانی در مورد یزید (لعنة الله علیه) و اعمال او پیش بینی کرده بودند. ابن عساکر در تاریخ خود می نویسد: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمودند: یزید (لعنة الله علیه)، که خداوند او را مبارک نگرداند که مورد طعن و لعن است. اوست که حبیب من حسین (علیه السلام) را به شهادت می رساند، و برای من خاک و تربت او را آورده، و قاتلش را به من نشان داده اند، بدانید که او را گروهی به شهادت می رسانند و هیچ کس به یاری او نمی شتابد مگر گروهی که خداوند عذاب و عقاب خود را از آن ها برداشته است (کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۱۲؛ سیل الرشاد، ج ۱۰، ص ۸۹).

صلحی فیما بین دولتین شده. لهذا جناب مستطاب، فارس میدان بلاغت و حارس ایوان فصاحت، نقاد بصیر و عالم خبیر، یگانه زمانه و فقیه حکیمانه، الاؤاه المنیب، السید السند، الامیرزا حبیب الخراسانی که سابقا به اسم سامی ایشان اشاره شده، قصیده در مثالب و هجوم فاروق می شوم و نزاع روس و روم و عاقبت امر آن جدال و ختام این طغرای همایون فال انشا فرمود و این احقر آن گهرهای غلطان را در این بحر عمان پنهان نمود.

| | |
|---|------------------------------------|
| قدح بیار که امروز نه خم دؤار | ز جوش باده عیش است چون قدح سرشار |
| بیار می که گنه را نکرده استغفار | رسیده مژده غفران ز حضرت غفار |
| گرت بود ز حساب و شمار فردا بیم | بیار جام می امروز بی حساب و شمار |
| شد از شماره فزون جام، پاره کن تسبیح | که تار رشته اش آید بکار رشته تار |
| بچنگ و تار چه حاجت بود که بگشایم | هزار نغمه دستور از خم دستار |
| کجاست صوفی بد اعتقاد بی ناموس | کجاست شیخ ریاکار می پرست پرآزار |
| که از ردا فکنم بربه دوش او پالان | که از خنک بزنم بر دهان او افسار |
| کشان کشان برم آن را به کوچه رندان | دوان دوان کشم آن را به خانه خمار |
| دو اسبه کرده پیکره مگر سه منزل طی | که پای باده بود از حباب، آبله وار |
| ز خُم یکام سبو و از سبو بخاطر جام | سپرده راه و کنون در قدح گرفته قرار |
| کهن حریف قدح نوش می فروشم دوش | لبان لعل بدین نکته داشت گوهر بار |
| که عقد دختر رز را سزا بود امروز | حضور قاضی و مفتی بمجمع حضار |
| که در نکاح بفتوای احمد حنبل | بود دو شاهد موثوق لازم الاحضار |
| به حل مشکل این مسئلت ز مفتی شهر | به جستجوی شدم تا به خانه خمار |
| بدیدمش که ز مستی به رفته کار از دست | بدیدمش که ز سستی بمانده دست از کار |
| به پای خم چو سبو سر نهاده بر سر دست | ز تاب می چو قدح لب نهاده بر لب یار |
| ز بس که خورده می و کرده قی چو اُشتر مست | ز جوش، کف به لب آورده و گسسته مهار |
| به جای خرقة تدلیس بر سرش بُرنس | به جای سبجه تزویر در کفش زنار |

ز عکس باده و جام بلور و لعل نگار
 ز عکس خویش بدیدی خیال خواب و خمار
 بکین دشمن نااهل دشنه خونخوار
 بر آرد از دل صد خرمن نفاق، شرار
 چو ذوالفقار دو سر، کیفر از دل کفار
 فکند، کش نه برآید دگر نه برگ و نه بار
 که بود تخم شرر، بیخ فتنه، میوه عار
 جمال فسق و فجور و کمال عیب و عوار
 ز عمر خویش شوی همچو نام او بیزار
 فلان دریده در آید ز مام، سئی وار
 ز شکل خویش در آئینه، نام او دیدار
 که خواندش بگشاید ز قحبه بند ازار
 برون نیاورد آهن ز جان سنگ، شرار
 اگر بخوانی نامش، به کلبه عطار
 کند چو سیل دمام ز خویش کوه فرار
 که نام شوم خبیثش همی کند تکرار
 و گر نگاری اسمش به زر دست افشار
 شود معاینه این یک بُراز صفرا دار
 اگر ز حلقه چشم به در زنی مسمار
 نسیمی ار بوزد سوی ساحت گلزار
 نشین استر برگشته پر از آدبار
 کنند صورتش ار نقش از پس دیوار
 کند مصوّر چابک قلم به سنگ نگار
 منی چو آب زند جوش تا بروز شمار

فضای ساحت میخانه آن چنان روشن
 که چشم مست در آئینه رخ ساغر
 می از شعاع برآورده چون ابولؤلؤ
 تهمتنی که به یک شعله برق خنجر او
 تهمتنی که کشد نوک خنجر دو سرش
 چنان به تیشه خنجر ز ریشه، نخل نفاق
 درید اشکم آن پیر ملحد کافر
 بیاض نقطه بینش، سواد چهره قلب
 مپرس نام خبیثش، که گر برم نامش
 بجای خون رود ار نام او به کام جنین
 دو چشم عقرب از آن کور شد که ناگه کرد
 کلید قفل قیادت بود مگر نامش
 چو نام کش نکنی یاد اگر بگاه زدن
 ز مشک توده همی بوی پارگین خیزد
 اگر به کوه نگارند نامش از نفرت
 ز صوت بوم شود خانه ها از آن ویران
 اگر نویسی نامش به گنج باد آورد
 شود هرائینه آن یک قولنج باد افزا
 به اسم اعظم نتوان نمود فتح الباب
 ز نکته دهن پُر ز گند ملعونش
 به جای سرخ گل از بوستان شکفته شود
 بسان میرزا زان سو کند ترشح بول
 اگر نشان نشینش به امتحان روزی
 هزار چشمه برآید ز سنگ و از هر یک

تو گوئیش به شرائین دمید از ره کون
 شوند عیسویان جملگی به کیش یهود
 چو سامری لقبش شد، ز ساسری برخاست
 محقق است بهر دیده‌ای که خاکستر
 ببین به طینت ناری که گر ز خاکستزش
 یکی بر آئینه مه، یکی به چهره مهر
 از آن نمود پدیدار بدعت تشویب
 و از آن نمود تروایح را به شبِ سَنّت
 حرام کرد از آن متعه را که حَکّه^۱ خویش
 که دید چونکه حلال خدا، حرام کند
 ز فیض صحبت خیر البشر به غیر از شر
 که گنجِ روشِ نَبَرْد ره، بگردد ار تا حشر
 اگر ز خط شعاعی به دست کور، عصا
 و گر ز چشمه خورشید سازیش عینک
 چه سود مغز جُعَل^۲ را ز نکهت گلشن
 چه سود تیره گهر را ز تابش خورشید
 شود ز تاب رخ آفتاب مهر افروز
 ولی ز تابش خورشید فایده این بس
 شبه ز مشک و شب از روز و آهن از فولاد
 ز چهر اهل صفا کوردل چه خواهد دید
 رز از نحاس زر اندود و بود از نابود

ابلیس، تیز و چس خود به جای روح نجار
 اگر که سبحه او را لقب کنم زَنّار
 غریو ناله و آوای غم، چو عجلِ خوار
 برد هر آئینه از روی آئینه زنگار
 کنند گرد پس از سوختن، دو مشت غبار
 شود فشانده، شود روی هر دو تیره و تار
 که هر سحر ذکر خفته را کند بیدار
 که نیمه شب به جماعت بر او شوند سوار
 بدین بهانه نِشاند به دادن بسیار
 دهد رواج، متاع لواط در بازار
 نبود حاصل آن بد نهاد بد کردار
 بگرَد نقطه مقصود، چون خط پرگار
 دهی چه فائده چون می نباشدش دیدار
 چه سود روشنی آن را، که دیده باشد تار
 چه سود نقد دغل را ز صحبت معیار
 چه سود شوره زمین را ز ریزش آذار^۳
 سپید جامه چرکین، سیه رخ قصار
 که بازدید کند دیده اولی الابصار
 گهر ز سنگ و صدف ازخرف ز گلبن، خار
 که عکس آه در آئینه نیست جز زنگار
 فروغ مشعله از دود و نور شمع از نار

۱. خارش

۲. گیاه هرزه

۳. ماه نیسان رومی که بارانش پر برکت است.

مگو ستاره و مه بلکه چرخ را روشن
 یکی بپرس ز احوال اهل سامره
 ز مویه، خورد و کلان گشته اند همچون موی
 کند ز غصه یکی پاک فضله از مقعد
 به جای گونه و رخ، لطمه زن به اُست و سرین
 به ناله آه دل سردشان چو باد خزان
 یکی ز جوش غم از پا برون کند موزه^۱
 یکی ز غصه و غم میزند نعیب غراب
 یکی ز جوش درون، چاک کرده بند قبا
 یکی چو خُصیه برافکنده چین بهر دو جبین
 یکی چو فرج به دل خون، یکی چو کون دلتنگ
 هزار حمد که رنجور این یک از افغان
 یکی ز سامریان دوش نزد من می کرد
 که گفته است پیمبر که بعد من بود ار
 مُصَدِّقِیم بدین ما که از پس احمد
 نه گر عمر بود از تابعان او لابد
 همین نه تنها اکنون که در همه اوقات
 هر آنکه جست تولا به دعوت باطل
 به انبیای خدا هر کسی که زد تَسْحُر
 حلول روح عمر بود در همه اجسام

نموده دیده و دل، قتل قدوه اشرا
 که گشته چهر همه سوگوار و تعزیه دار
 ز ناله، پیر و جوان گشته اند همچون تار
 زند ز مویه یکی چاک خشتک از شلوار
 به جای ریش و زرخ، موی کن ز فرج و زهار
 به ژاله اشک رخ زردشان چو ابر بهار
 یکی ز درد دل از سرفرو نهد دستار
 یکی ز درد و الم می کند نهیق حمار
 یکی ز خارش کون، باز کرده بند ازار^۲
 یکی چو ایر^۳ بر افشاندۀ اشک بر رخسار
 یکی چو ایر مُدَنَدَل^۴، فتاده زار و نزار
 هزار شکر که بیمار آن یک از تیمار
 به مدح آن سگ ابتر روایتِ اخبار
 پیمبری، عمر است آن، بگفتم ای بی عار
 هر آنکه دعوی پیغمبری کند اظهار
 نه گر عمر بود از شیعیان او ناچار
 همین نه تنها ای دون که در همه اعصار
 هر آنکه کرد تَبَرًا ز دعوت اخیار
 به اولیای هدی هر کسی که کرد انکار
 بروز ذات عمر بود در همه ادوار

۱. کفش

۲. شلوار

۳. آلت

۴. آویزان

گهی به عشوه ابلیس و گه به صورت دیو
 گهی زده، ره آدم به دانه گندم
 گهی به هیكل شیطان ز سجده آدم
 گهی به صورت قابیل شد برادرکش
 گهی به شانه صَحاک از فریب و فسون
 گهی به صورت نمرود گشته آتش ریز
 به قوم لوط گهی منکر و گهی منکر
 گهی به هیكل فرعون و گاه در هامان
 گهی چو مزدک^۱ و رده کارنامه برون
 ز هر بتی که تراشیده تیشه آزر
 ز نسر و ود و یعوق و ز جبت و از طاغوت
 غرض وجود وی آمد به آیه قرآن
 هر آنچه زشت به عالم از او بود که بود
 کنیم نکته دیگر در این حدیث بیان
 از آنکه گفت نبی لا نبی و هم ز خبر
 چو هست ذات وجودش مرکب از اعدام
 بود حقیقت لا، نه آنکه نفی صرف بود
 دگر که در عدد او هم چو اوست خود ده لا^۲ است
 کنون بگوی که لا، مبتدا نبی است خبر
 روان سنی از این نکته شد چنان شادان
 عجب نه حنبلی ار گفت امر دیست خدا

گهی به جلوه طاووس و گه به هیكل مار
 گهی زده، ره حوا به عشوه بسیار
 قبول امر خدا را نمود استکبار
 گهی به هیكل کنعان ز نوح کرد فرار
 دو مار گشته و از خلق برکشیده دمار
 گهی به هیكل زَرْدُشت گشته آتش خوار
 به قوم هود گهی بنده و گهی سالار
 گهی به سامری و گه به شکل عجل خوار
 گهی چو مانی بنموده بارنامه نگار
 ز هر رخی که بر آورده خامه آزار
 منات و عزی و لات و ز هر بت پندار
 مراد ذات وی آمد ز معنی اخبار
 خمیر مایه سجن و طینت اشرار
 که سئی ار شنود لا جرم کند اقرار
 توان رسید به تاویل معنی اخبار
 چو هست هستی و بودش مصور از اقدار
 که شر محض نیاید وجود از دادار
 اگر نه باورت آید بکن حساب و شمار
 عمر پیمبر لا بی توقف و انکار
 که بر جهید ز شادی به رقص، شادی^۳ وار
 به پای موزه زر، بر خر سپید سوار

۱. رهبر زرتشتیان و مانی مذهب ها.

۲. ده لا یعنی ده مرتبه کلمه لا، که مساوی است با ۳۱۰

۳. میمون

که هر که را پیمبر چنین خری باشد
 بدین عقیده بگفتا امام دین مالک
 عجب از این نکنم ز آنکه اقتدا به عمر
 که ساختی بت خرما و چون شدی جوعان
 خدا چنین و پیمبر چنین، امام چنین
 تفو به ریش چنین ملت و چنین مذهب
 ز شافعی نه عجب گر ز حوض کرمی
 که از ولای عمر خواست تا زند غوطه
 که بود از ذکر ناکسان به مزبله اش^۱
 بدین عقیده هر آنکس که بر عمر رفتی
 ز بو حنیفه نگویم اگر که فضله سگ
 سخن دراز کشد باز مختصر گویم
 ز یوز باشی خیل ردیف و فوج نظام
 که دوش کرد به من طعنه زن فرار عمر
 که از چه داد بهر حمله ای به دشمن پشت
 بگفتمش که مزین طعن بر خلیفه به طنز
 ز بسکه بود دلاور به هر صف هیجا
 نداشت بیم ز بُرنده دشنه خونریز
 چراکه داشت نشینی چه قُلزم پر جوش
 هماره دادی از آن دفع دشمن بدخواه

خداش بچه بی ریش خر سوار شمار
 خدای احمد حنبل بگای در اسفار
 نموده مالک زن قحبه اندر این گفتار
 نهار را بشکستی هم از خدا نهار
 به ریش هر سه برین و بگوز سیدسدار
 خیو^۲ بکیش چنین مسلم و چنین دیندار
 جواز غسل جنابت نمود استظهار
 به مقعدش همه دم صبح و شام و لیل و نهار
 هزار کرمی بلکه صد هزار اکرار
 جماع و غسل نمودی به یک نفس صد بار
 نمود مسجد و جلدش عمامه و دستار
 برین به ریش سه و تیز^۳ زن به حلق چهار
 حکایتیست مرا کز دلت برد زنگار
 به جنگ بدر و به احزاب و خیبر استخبار
 که از چه کرد به هر دفعه ای ز جنگ فرار
 که نیستی به حقیقت تو واقف از اسرار
 ز بس که بود مظفر به هر گه پیکار
 نداشت باک ز دُرنده خنجر خونخوار
 چراکه داشت سرینی چه گنبد دُوار
 هماره کردی از این رزم خصم کین اِدبار

۱. مقعدش

۲. آب دهن

۳. گوز

همیشه بود از اینش سپر به هر شمشیر
هماره در سپرش تیغ رفته تا قبضه
سیرین او شده پر تیغ کین، غلاف صفت
اگر به غار ابوبکر را بزد ماری
تنش چه کبری^۱ اسلامبول، که روز و شبان
هزار کشتی در بحرش افکند لنگر
ز من شنید چو این نکته، زیر لب خندید
کزین لطیفه بشد حل مراهمه مشکل
چراکه دولت و دین را برفته کار از دست
که چیره گشته به دولت نظام عسکر روس
نموده جیش نصاری ز نهر تونه گذر
که بخت او چو سیرین بتان شده فربه
که بخت ما چه دم تیغ او بود لاغر
که بخت ما است چو مزگان یار برگشته
که بخت ما است چو چشمان مهوشان در خواب
گرفته ملک به زنبوره های آتش خیز
به ملک قارص ز بس بر فروخت برق تفنگ
تمام بوم و بران را نموده خاکستر
نه ملک قارص که هرجا که بود ملک و منال
گرفت و بست و شکست و نمود پست همه
دگر نمانده در این بوم یک نفر بومی

هماره بود از آتش مجن^۲ به هر مکوار^۳
همیشه در هدفش تیر خفته تا سوفار^۴
نشین او شد پر تیر تیز ترکش وار
به غار این، همه دم میزدی هزاران مار
بریزش آب و به پشت آدمیت راه سپار
کزان هزار یکی ره نمی برد بکنار
که وه چه نکته نغزی سرودی ای هشیار
کزین ترانه شد آسان مرا، همه دشوار
چراکه عسکر شه را بمانده دست از کار
که رخنه کرده به اسلام موج فوج تنار
گرفته عسکر روس از ره پلونه گذار
که کار ما چو میان نگار گشته نزار
که تیغ او چه دل و جسم ما بود خونبار
که تیغ او است چو ابروی دوست جان آزار
که بخت او است چو دیدار روشنان بیدار
شکسته خصم به خمپاره های آتشبار
به ارض روم ز بس شعله زد شراره نار
تمام بام و درون را نموده شعله نار
نه ارض روم که هرجا که قلعه بود و حصار
ز ملک روم به هرجا که شهر بود و دیار
دگر نمانده در این دار یک نفر دیار

۱. پل

۲. سپر

۳. گرز

۴. انتهای تیر

سپاه و شاه و رعیت از این عزا رنجور
 نه دل نه دست نه بازو دهد هم ای دون رزم
 نظام او همه ضحاک های مار به دوش
 خلیج، بحر شد از تیغ عیسوی چونانک^۱
 ز غصه ناله و شیون به هر در و برزن
 به صحن قاد ر^۲ بفروز شعله آتش
 سخن درست بگویم شکست پشت ملک
 ولی ز گفت تو خوشدل شدم مگر که شود
 که ره سپر شوم اکنون به ساحت بغداد
 دهم نگار به کیهان خدیو عثمانی
 که بند جامه مکن سست و موی خایه مکن
 به انگلیس مکن چاپلوس از ماتم
 ز روس نیز مجو زینهار کز اسلام
 به کیت نکته بگویم ز گفته های حبیب
 بگو یکی به مهندس که شکل کون عمر
 که از دهانش چو فواره بسکه جوشد آب
 ز بس شراره زند بر هوا چو برق جحیم
 ز بس که باد برآرد چو عاصف صرر
 شود شراره دود ارس همه خاموش

نظام دولت و ملت از این و غا^۳ بیمار
 نه زر نه زور نه زاری کند هم اندرکار
 جیوش او همه بهرام های شیر شکار
 که رود نیل ز اعجاز موسوی گلنار
 ز غم ترانه و آوا به هر سر بازار
 بیام کاخ معظ م^۴ بزن شراره نار
 گسسته رشته دولت ز هم چه بود و چه تار
 بدین وسیله گشایش ز عقده این کار
 زخم به تل^۵ که شود دیر اگر ره چاپار
 که گشته از غم دل جان خرمش افکار
 که زیرجامه مزن دست و پشت خایه مخوار
 هم از فرانسه دم لایه^۶ کم کن از تیمار
 چو مایه عار، که بر کفر آورد زینهار
 که گر به کار بری سهل می شود هرکار
 دهد معاینه را بر دهان توپ نگار
 که از میانش چو خمپاره بسکه ریزد نار
 ز بس که دود برد بر سما چو چرخ بخار
 ز بس که گرد فشاند ز سنگ و ریگ و غبار
 رود سواره جیش ارس همه از کار

۱. چنانکه

۲. عبدالقادر گیلانی

۳. جنگ

۴. قیرابوحنیفه

۵. تپه

۶. گریه

دهد به آب همه قورخانه^۱ را باروت
 ز باد و خاک شود گوش و چشمشان کر و کور
 دگر نه پطر^۲ بجا ماند و نه امپرتور
 که از نهیب برینند آمر و مامور
 دگر نه عسکر ماند بجا و نه جَنرال
 شکسته سنگر هر لشکر به کوه و به دشت
 نه شیخ ماندشان نی کشیش و نی راهب
 کند فرار چنان روس کش مگر تمثال
 چو شکل عنقا پوشیده از همه دیدار
 نه بلکه هم چو عدم کش خیال صورت نیز
 اگر پُروس بامداد روس برخیزد
 بگفتمش که نگو نکته ای سرودی لیک
 بگوش هوش شه روس زنگ اخباری
 هم او بگوشش گوید که چاره این کار
 یکی بگوی به عسکر به جای توپ و تفنگ
 به رُمح ایر نماید جملگی یورش
 بضرب ایر شود مقعد عمر پاره
 جواب داد که یا للعجب ز گفته تو
 ز پیروان عمر می نماید استخدام
 بود به مذهب سنیش مهر افزونتر
 گران سرود که یکتا خداست سه گوهر

برد بیاد همه توبخانه را آثار
 ز بیم و خوف، زبانشان بماند از گفتار
 دگر نه جیش بجا ماند و نه لشکردار
 که از هراس بگوزند بنده و سالار
 دگر نه لشکر ماند بجا و نه سردار
 گسسته لنگر هر کشتی به دریا بار
 نه دیر ماندشان نی صلیب و نه زَنار
 ز نقش کاسه چینی به چین کنی دیدار
 بسان روی پری غائب از همه انتظار
 به وهم نقش نبندد، در آینه افکار
 به یک نهیب شود کار و بارش تیره و تار
 مراست بیم که ابلیس ملحد عیار
 زند ز تیز که واقف شود از این اسرار
 ز من بنوش که افکار من بود آبکار
 به ایر حمله نماید جملگی یکبار
 به گرز خرزه بسازند جملگی ایلغا^۳
 چنانکه رشته تدبیر تار گردد و مار
 مگر ندانی که ابلیس ملحد مکار
 به پیروی عمر می بجوید استظهار
 بکیش عیسوی ار هست مهربان بسیار
 مر این یگانه خداوند را بگفت چهار

۱. اسلحه خانه

۲. پادشاه وقت روسیه

۳. به سرعت به سمت دشمن دویدن

ولی خدائی روح و مسیح و مریم پاک
 کزین نبوت ختم رسل نماید رد
 ولی به معنی این دزد خانگی باشد
 در این حدیث من و او به فکر دور و دراز
 که کرد قرقری از بطن اُست را اعلام
 که روم و روس بهم صلح کرد باز از نو
 از این حدیث گذشتیم نکته ای برسید
 که گفته ختم رسل هرکجا که شیطان دید
 جواب دادم کاین نکته بود روشن
 شنیده ام که ز خلوت سرای عالم غیب
 کند چو بدر امامت جهان پر از انجم
 دو شیخ ملحد ملعون برآورد از خاک
 چو هر دو را به یکی چوب خشک آویزد
 بسانه شاخه عرعر برآورد بر و برگ
 بدین حدیث چه شیرین لطیفه آوردی
 که هست قوت اینان ز پارکین افزون
 اگر که زود دهد برگ و بر، پس از چل روز
 خلاف این دو که از زورشان به یک ساعت
 ولی گمان زهی ره برد به دین معنی
 شود درخت ز ترشیخ اُستشان سرسبز
 مهندسانه بسی شکلات اُست عمر
 که عکس رَای مَهان در تناهی ابعاد
 اگر ز روی مساحت همی کنی تطبیق
 محقق است به هر هندسی که بر یک سطح

نه چون خلافت این هر سه روبه عیار
 مراین ولایت سلطان دین کند انکار
 چو نیک بینی آن دزد از پس دیوار
 ز جنگ زاده عثمان و دوده تاتار
 که کرد تترتری از اُست خرزه را اخبار
 که تیز و بول بهم باز گشت دیگر بار
 که اهل سنت آورده اند در اخبار
 عمر به راهی از ره دیگر رود ناچار
 که داشت دیو ز همراهی عمر بس عار
 شنیده ام که ز نَرَهْتُ فضای محفل یار
 کند چو مهر امامت زمین پر از انوار
 دو پیر کافر بدبخت برکشد بر دار
 شود نهالی سبز و برآورد اُثمار
 بسان نخله خرما برآورد بر و بار
 ز اهل مرز صفاهان حریفکی عیار
 که در ولایت ما کشت را چو ریزی بار
 ثمر دهد که از این زودتر نیارد بار
 به خویش بالد و با برگ و بر شود اشجار
 که بس که آب فشانند هم چو ابر بهار
 شود نهال ز تقطیر کونشان پر بار
 سحر ز پیر خرد می نمودم استفسار
 کند عقیده خردمند عاقل هوشیار
 محیط دائره اش را به سلّم افکار
 به نقطه نتوان یک عمود بیش اقرار

ولی به نزد من این راست نیست کز سطحش
مبرهن است که یک منفرج بود در سطح
که سطح منفرجش را هزار قائمه بیش
محقق است که بر یک کره ز یک محور
به هر دو قطب فلان پاره مادرش پس چیست
مصور است به هر کس که بر سر گنبد
چسان قرار دهد از دو خصیه بر دو سرین
به هزل، چند گرائی حبیب آن بهتر
بیا که مشرق طبعم به مدحت شه دین
زهی به راتبه جود حق، تو خوانسالار
زهی اساس شریعت به عدل تو محکم
ز برق تیغ تو یک شعله برق در آذر^۱
مگو ستاره که همچون گدا بخوان تو چرخ
ز فیض جود تو هر چار مام و هفت پدر
خیال تیغ تو گر بگذرد به خاطر بحر
سخن ز قهر تو بنگاشتم که ناگه زد
بدان رسیده که یکباره بر زند آتش
زنام لطف تو بردم که جوش زد ناگه
سخن ز رُمح تو بردم که ناگهان قلمم
خیال تیغ تو در دیده گر نماید رسم
شود به چشمش هر مژه ناخنی خون ریز
نخست بر تن خصم تو آنکه گریه کند

دو صد عمود شود بر نقطه ستوار
کم از دو قائمه لیکن من این کنم انکار
هماره قائم باشد بگاه لیل و نهار
فزون نشاید کردن به هر دو قطب گذار
هزار ایر ستاره همیشه محور دار
ندیده دیده کس گردکان^۲ گرفته قرار
دو گردکان مُدَوّر دو گنبد دوار
که ختم نامه کنی نام حیدر کرار
چو آفتاب فلک گشته مطلع الانوار
گهی به مائده فیض حق، تو صاحب کار
گهی بنای حقیقت به علم تو ستوار
ز ابر جود تو یک قطره ابر در آذر
بدوخت چشم، مگر لقمه ای کنی ایثار
نمونه است که هستی تو باب و هفت و چهار
بجای شاخه مرجان دهد شراره نار
بجای دود ز نوک قلم زبانه شرار
بجان نامه و دست و زبان نامه نگار
هزار چشمه حیوانم از قلم یک بار
چو چوب موسی عمران گرفت هیکل مار
گمان رمح تو در خاطر ار کند اخطار
شود به جسمش هر موی نیزه ای حَطار
بود زره که به صد چشم گردد او خونبار

قلم ز تیغ تو گفتا سخن که ناخن من
سزد ز رزم تنت را نه درع داودی است
که روح حضرت داود گشت از حیرت
به رزم تو چو، چهار آئینه ببندد خصم
بگاه پویه^۱ که پریان سمند یکرانت
هنوز از نفس اولش به جَبَهِه عرق
که تا ابد ز ازل بحر را نماید دشت
هنوز از دم او بر ازل بود سایه
که از ازل به ابد در گذشته راه نورد
شها توئی که ز حزم^۲ تو شد زمین ساکن
به تند باد شدی یک زمان همه گیتی
به ناف شیر فلک رفته بود گاو زمین
هزاربار ز خورشید روز روشن تر
که گفت سایه نداری که آفتاب فلک
ز خاک مقدم تو کیمیا صفت کوران
دو چشم کور، سراپای نطفه تا صد شب
خیال سایه مژگان تو بدیده مهر
به مهر روی تو خورش، چو ذره ناپیدا
دو حرف جود تو بنگاشتم که جوئی شد
چو جوی، نهر شد و نهر بحر، دانستم
بدین قصیده شها یک نظر به لطف ببین

درنده گشت چو چنگال ضیغم خونخوار
که درع را چه کند شرزه^۳ شیرِ خصمِ شکار
هزار چشم و به قد تو دوخت جمله هزار
کند معاینه مرگ خود اندر او دیدار
کند فضای ازل تا ابد یکی مضمار^۴
هنوز از قدم دومش به خطوه شار
که تا ازل زابد کوه را کند هموار
هنوز از سم او برآید نشسته غبار
که از ابد به ازل باز گشته راه سپار
شها توئی که ز عزم تو شد فلک سیار
اگر چو عزم تو می بود باد در رفتار
اگرچه حزم تو می بود کوه سنگین بار
به چشم اهل نظر سایه تو در شب تار
ز سایه تو یکی آیت است در انظار
جلا به سرمه به تحقیق اگر دهند ابصار
ز صلب باب نماید به یک نظر دیدار
نموده خط شعاعی به دیده نُظار
بیحر جود تو دریا چو قطره بی مقدار
زبان خامه و جوشید از او بسی آنهار
که طبع من ز چه آورده گوهر شهوار
که بحر طبعم هی گوهر افکند به کنار

۱. رفتن نه بشتاب و نه نرم .

۲. اراده

۳. زورمند

۴. محل مسابقه

بسان شهد و شکر هزل هم زبان با جد
 گهی ز رزم حکایت کند گهی از بزم
 گهی ز دیر سخن راند و گه از کعبه
 گهی ز شیخ کند گفتگو، گه از راهب
 در این قصیده چو انعام شد قوافی اگر
 که نشر مشک کند نافه چو کنی تصویع^۱
 سزا بود که بر اوراق شاخه طوبی^۲
 روان علم و دل فضل و دیده دانش
 خدیو من که برآورده خامه دو سرش
 نهان به خامه او هم چو صور اسرافیل
 یکی که مرده از او شرع ملت ابلیس
 یکی کرو شده افنای بدعت و اضلال
 یکی به محو ضلال مذاهب اربع
 چو شُشتی قلم است اینکه خطّه شوشتر
 ز بس نسیج^۳ دهد عرض بر در دگان
 نسیج او را پود از مبانی متقن
 نسیج او همه از دست باف دانش و هوش
 بکام دوست چو اهواز از نی شکر
 بسان نحل که افشانده هم عسل هم نیش
 زپادزهر روان کرده زهر چون افعی
 ز مهره اش دل و چشم ولی بسی روشن

مثال شمع و شرر نور هم عنعان با نار
 گهی ز روم روایت کند گه از تاتار
 گهی ز سبحة بیان آورد گه از زنار
 گهی ز مسجد و گاهی ز خانه خمار
 مکرراست ز تکرار هیچ باک مدار
 که صاف شهد شود قند چون کنی تکرار
 بکلک نور کند نوری، این قصیده نگار
 محیط جود و سپهر کمال و کوه وقار
 ز جان خصم چو تیغ ابوالشجاع دمار
 دو خاصیت که عیانست بر اولی الابصار
 یکی که زنده بدو دین احمد مختار
 یکی کزو شده احیای سنت و آثار
 یکی به نشر حدیث ائمه اطهار
 نهفته در سر هر خط او مرکب وار
 ز بس حریر کند نشر در سر بازار
 حریر او را تار از معانی آبکار
 حریر او همه از کارخانه افکار
 به جان خصم چو شوشتر ز عقرب جرار
 مثال نخل که آورده هم رطب هم خار
 ز سم ناب برآورده مهره همچون مار
 ز زهر او تن و جان عدو بسی افکار

۱. انتشار بوی عطر

۲. اسم مبارک این کتاب، حاشیه.

۳. پارچه بافته شده

ز اشک دوده این خامه آب روشن خضر
از این حدیث عیان شد که چشمه حیوان
سوادش ار نه سویدای قلب اهل نظر
در این چرا شده پیدا چه دید هر صورت
به نظم و نثر سبق خانش صاحب و جار
چو پایه فضل کزین گونه نظم دارد ننگ
نوشته نامه او خامه که در یک سطر
چه نامه غیرت صد کارنامه مانی
چه نامه آیه رحمت به منظر احباب
چه نامه خانه کفر و ضلال از او ویران
خدا گواهست که چونین کتاب کس ننوشت
مگو کتاب که یک برج، اختر روشن
مگو کتاب که یک ملک هند از شکر
مگو کتاب که یک چرخ نور از نخشب^۱
مگو کتاب که یک باغ سنبل و ریحان
هزار شَهد مصفی و لیک بی زنبور
بکام دوست چو یک تُنگ شَهد روح افزا
نهان به صورت هر دال، خنجری خونریز
گرفته شاخه طوبی لقب که هر ورقش

گرفته آتش و از دوده گشته تیره و تار
چرا به تیرگی از خیرگی گرفته قرار
مدادش ار نه سیاهی مردم انظار
در آن ز چیست هویدا چه دل همه اسرار
ولی نه نثر دثارش بود نه شعر شعار
چومایه علم کزین گونه نثر دارد عار
هزار گلشن معنی شکفته از یک خار
چه نامه حسرت صد بار نامه آزار
چه نامه مایه حسرت به خاطر اشار
چه نامه پایه شرع و کمال از او ستوار
به هیچ عصری از اعصار و مصری از امصار
مگو کتاب که صد درج، گوهر شهوار
مگو کتاب که یک دشت چین ز مشک تتار^۲
مگو کتاب که یک جلد حور چون فرخار^۳
مگو کتاب که یک راغ^۴ سزه و ازهار
هزار قند منقا و لیک بی تکرار
به جان خصم چو یک پشه، شیر خصم شکار
عیان ز هیکل هر لام، دشنه خونخوار
هزار نغمه برآرد چو طوبی از اوتار

۱. ماه نخشب: ماهی که حکیم بن عطاء، به سحر و شعبده از سیماب ویا دیگر اشیاء ساخته بود و آن ماه تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که در پایین کوه سیام بود برمی آمد و تا چهار فرسنگ نورش می رسید.
۲. تاتار: ولایتی باشد از ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند.
۳. نام شهری است منسوب به خوبان و صاحب حسان.
۴. دامنه کوه و دشت

اگر به مدحت این نامه صد کتاب انشا
همیشه تا که شود برگ ریز وقت خزان
همیشه تا که ز گلشن در این بروید گل
همیشه تا که درخت اندرین بریزد بر
همیشه تا که زند خنده برق در آذر
محب آل علی هم چو گل بود خرم
همیشه آن بود از عمر خویش بی بهره
همیشه این یک از دلخوشی بخندد سخت
هماره ساغر این از می طرب لبریز
همیشه چهره این ز ناب می گلگون

کنم نگویم در وصف او یکی ز هزار
هماره تا که بود سبزه خیز فصل بهار
هماره تا که ز گلبن در آن نماند خار
هماره تا که نهال اندر آن برآرد بار
هماره تا که کند گریه ابر در آزار
عدوی آل علی هم چو خار بادا خار
هماره این بود از بخت خویش برخوردار
هماره آن یک از ناخوشی بگرید زار
همیشه کاسه آن از شراب غم سرشار
هماره دیده آن ز جوش دل خونبار^۱

۱. دیوان میرزا حبیب خراسانی (ص ۲۶۴ تا ۲۷۱) بسیاری از ابیات این اشعار در این دیوان حذف شده است. تتمه قصیده اشتباهها بعد از چند ورق نوشته شده. ان شاء الله در نسخه مبینه باید ملتفت شد که در همین جا ثبت شود. حاشیه کتاب (اشتباهی که در جابجایی برخی ابیات مصنف(ره)، به آن اشاره کرده بود، در این جا تصحیح و ثبت شد).

(معذرت مولف از ذکر الفاظ قبیحه و شاهد مثال از اشعار و روایات معصومین (علیهم السلام))

معذرت از ذکر پاره‌ای از الفاظ شنیعه و کلمات قبیحه که در خلال کتاب گاهی از طغیان قلم رقم شده. همانا انبیاء و مرسلین و اوصیاء مرضیین (صلوات الله علیهم اجمعین) و علمای کاملین و اتقیای مومنین به ذکر سبّ و فحش و عیب‌جویی دیگران و سخریه و استهزاء و هجو و بهتان و نام بد بردن، زبان و دهن نگشودند و لب باز نکردند و گوش به آن فرا نداشتند و مقدور خود را در نهی و زجر از آن به زبان و گفتار و نوشتن و کردار دریغ نفرمودند و فرقی میان مستحق و غیر او و راست از آن و دروغ از او نگذاشتند، چه قسم اول را از بیهوده و لغو که مومن از او کریمانه اعراض کند و دوم از گناهان کبیره که عاقل، پیرامون آن نگرند، شمرده‌اند و پیوسته محضر و مجلس خود را از آن منزّه می‌داشتند و اگر محفل از آن دیگران بود، با یأس از تاثیر نهی از جا برمی‌خاستند و این صفات و کلمات را از خصال کفار و منافقین و جهّال مسلمین می‌دانستند و آن خییثات را از برای این خیثین می‌گذاشتند و لکن گاه‌گاه که استحقاق دشمن از اندازه بیرون و خباثت ذات و زشتی کارهایش از شماره فزون و نیران گفتار و کردارش شعله در درون میزد، شمه‌ای از مثالب ذات و قبایح صفات و ذمایم حرکات او را به مقدار نمونه از خروار و قطره‌ای از بحار اظهار می‌فرمودند و در محفل قدس خود از گفتن آن‌ها در ضمن نظم یا نثر انکار نمی‌فرمودند و گاهی به جهت مکافات لازمه که مورد عفو و گذشت نبود، به مقتضای «فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ»^۱ در جواب ناسزا، آنچه شایسته‌گوینده بود، می‌گفتند و گاهی از روی انحصار ایضای لازم، مستحق را به تیغ زبان و ناوک بیان مجروح می‌کردند و سوره مبارکه تَبَّتْ در این باب شاهی است

۱. بقره، آیه ۱۹۴: و هرکس به شما دشمنی کرد، همانند آن بر او تعدی کنید! و از خدا بپرهیزید (و زیاده‌روی ننمایید)!

عیان و هجوها که حسان^۱ و غیر او در محضر نبوی کفار را کردند، مغنی است از اقامه برهان.

[اشعاری هجوی حسان]

شیخ طوسی در مبسوط روایت کرده که: حضرت رسول (صلی الله علیه و اله) به حسان فرمودند: هجو کن مشرکین را و جبرئیل با تو است.^۲

و ایضا فرمودند به حسان: هجو کن قریش را، پس به درستی که هجو شدیدتر است بر ایشان از انداختن تیر.^۳

و ایضا فرمودند به حسان: هجو کن ایشان را و دل خود را شفا ده و دل دیگران یعنی مسلمین را شفا ده و پاره ای از آن‌ها در این جا ثبت می شود.^۴

من جمله آن‌ها در جنگ احد این ابیات را حسان در هجو هند (لعنه الله علیها) و زناهای او و انداختن حرام زاده‌های خود در صحرا گفته:

لِمَنْ سَوَاقِطٌ وَلِدَانٍ مُطَرَحَةٍ بَاتَتْ تَفَحَّصُ فِي بَطْحَاءِ أَجْيَادِ

(این بچه‌هایی که در بیابان افتاده از آن کیست که در بیابان اجیاد دست و پا می‌زنند؟)

بَاتَتْ تَفَحَّصُ لَمْ تَشْهَدْ قَوَائِلَهَا إِلَّا الْوُحُوشَ وَ إِلَّا الْحَيَّةَ الْوَادِي

(آن بچه‌ها که دست و پا می‌زنند، چیزی ندیدند مگر درنده‌ها و مارهای بیابان).

يَصْلُ يَرْجِمُهُ الصَّبِيَّانُ مُنْعَفِرًا وَ خَالَهُ وَ أَبُوهُ سَيِّدُ النَّادِي

(آن حرام زاده‌ها را بچه‌های دیگر سنگسار می‌کردند، در حالی که دایی و پدر او رئیس روسای قوم بودند).

۱. حسان بن ثابت، ابو ولید (م ۵۴): صحابی و شاعر اهل مدینه، وی شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام زیست. پیش از اسلام مداح ملوک و حیره و غسانیان و پس از اسلام مداح رسول خدا (صلی الله علیه و اله) و یمنی‌ها بود. به سبب عارضه‌ای در هیچ یک از غزوات شرکت نداشت. وی چندی پیش از مرگ نابینا گردید. دیوان شعر او چاپ شده است. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۹۰۲.

۲. المبسوط، شیخ طوسی، ج ۸، ص ۲۲۸.

۳. همان.

۴. همان.

۵. دیوان حسان، ص ۳۹۷.

ابن ابی الحدید می گوید تتمه آن چون فحش داشت ذکر نکرد.^۱
و نیز در هجو عاص بن هشام بن مغیره ملقب بود به احمق قریش و در جنگ بدر به دست
امیرالمومنین (علیه السلام) کشته شد، گوید:

بَنِي الْقَيْنِ هَلَّا إِذْ فَخَرْتُمْ بِرَبِّعِكُمْ فَخَرْتُمْ بِكَيْرِعْنَدِ بَابِ ابْنِ جُنْدَعٍ
(ای فرزند کنیزان آوازه خوان به چه کسی افتخار می کنید؟ به کسی که بادن آهنگر قبیله جندع بوده؟)
بَنَاهُ أَبُوكُمْ قَبْلَ بُنْيَانِ دَارِهِ بِحَرْسٍ فَأَخْفُوا ذِكْرَ قَيْنٍ مُدْفَعٍ
(خانه قبیله جندع را پدر شما قبل از خانه خود بنا کرد با عجله که نام کنیزهای آوازه خوان را مخفی کند).
وَ اَلْعُؤَا رَمَادَ الْكَيْرِ يَعْرِفُ وَ سَطَكُم لَدَى مَجْلِسٍ مِنْكُمْ لَيْثٌ وَ مَهْجَعٍ^۲
(خاکستر تکبر را از دامن خود بتکانید، در مجلسی که پست های شما در آن آرمیده اند).

و نیز در هجو ولید بن مغیره گوید:

مَتَى تَنْسِبُ قُرَيْشٍ أَوْ تُحْصِلُ فَمَا لَكَ فِي أُرُومَتِهَا نِصَابُ
(هرگاه دنبال پیدا کردن نسب خود در قریش باشی هرگز اثری از خود نخواهی یافت).
نَفْثُكَ بَنُو هَصِيصٍ عَنْ أَبِيهَا لَشَجَعٍ حَيْثُ يَسْتَرْقِي الْعِبَابُ
(قبیله هصیص منکر انتساب تو به خود شدند و هم چنین قبیله شجع چون که هیچ جامه نسب تمیز و
خوبی نداشتی).

وَ أَنتَ ابْنُ الْمُغِيرَةِ عَبْدُ شَوْلٍ قَدْ ائْتَدَبَ حَمْلُ عَاتِقِكَ الرُّطَابُ
(و تو فرزند مغیره همان غلام شول هستی که گردن تو از حمل هیزم زخم شده).
إِذَا عُدَّ الْأَطَايِبُ مِنْ قُرَيْشٍ تَلَاقَتْ دُونَ نِسْبَتِكُمْ كِلَابُ
(اگر بزرگان قریش را بشمارند، نسبت تو به سگان قریش می رسد).
وَ عِمْرَانُ بْنُ مَخْزُومٍ قَدْ عَاهَا هُنَاكَ السَّرُّ وَ الْحَسَبُ اللَّبَابُ^۳
(و خود را به عمران بن مخزوم نسبت نده که او صاحب نسب درخشانی است).

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۵.

۲. دیوان حسان، ص ۳۶۱.

۳. همان، ص ۳۴۲.

و نیز در هجو او گفته:

إِذَا انْتَسَبْتَ يَوْمًا قُرَيْشٌ نَفَثُكُمْ وَ إِنْ تُنْتَسَبَ شَجْعٌ فَأَنْتَ نَسِيْهَا

(اگر روزی قریش نسب خود را بشمارند تو را از خود دور خواهند کرد و نسب تو به قبیله شجع می‌رسد).

وَ إِنْ التِّي أَلْقَيْتَ مِنْ تَحْتِ رِجْلِهَا وَلِيدًا لِمَهْجَانِ الْغَدَاءِ حُلُوْبُهَا

(و آن زنی که تو را زاییده از نطفه‌های مخلوط حامله شده).

وَ أُمُّكَ مِنْ قَسِرٍ حُبَاشَةُ أُمِّهَا لِسَمْرَاءٍ فِيهِمْ أَسِنَّ الْبُولِ طَيْبُهَا^۱

(ومادر تو از قبیله حباشه بوده همان زن سیاه‌چرده‌ای که بول گندیده را به جای عطر استفاده می‌کرده).

و نیز در هجو صفوان بن امیه بن خلف گفته:

مَنْ مُبْلَغٌ صَفْوَانٌ أَنْ عَجُوزُهُ أُمُّهُ لِحَارَةٌ مَعْمَرٍ بِنِ حَبِيبٍ

(کیست که این خبر را به صفوان برساند که مادر او کنیز همسایه معمر بن حبیب بوده؟)

أُمُّهُ يَقَالُ مِنَ الْبَرَاكِمْ أَصْلُهَا نَسَبٌ مِنَ الْأَنْسَابِ غَيْرُ قَرِيبٍ

(و گویند که او از قبیله براجم بوده که نسب او خیلی دور از نسب‌های محترم بوده).

سَائِلٌ بِحَنْبَلٍ إِذْ أَرَدَتْ بَيَانَهَا مَاذَا أَرَادَ بِحَرْهَا الْمُتَّقُوبِ^۲

(و اگر خواهی در این باره از حنبل بپرس که در رحم سوراخ مادر صفوان چه می‌کرده؟)

و نیز در هجو او گفته:

رَأَيْتُ سَوَادًا مِنْ بَعِيدٍ فَرَاغَنِي أَبُوْحَنْبَلٍ يَنْزُوا عَلَى أُمِّ حَنْبَلٍ

(ازدور دیدم یک شخص سیاهی می‌آید که از او ترسیدم و او حنبل بودسوار بر ام‌حنبل (مادر صفوان) بود).

كَأَنَّ الَّذِي يَنْزُوا بِهِ فَوْقَ بَطْنِهَا ذِرَاعُ قُلُوصٍ مِنْ نِتَاجِ ابْنِ عَزْهَلٍ^۳

(و آلت او را که بر شکم او می‌مالید هم‌چنان ساق شتر درشتی بود).

۱. همان، ص ۱۴۵.

۲. همان، ص ۱۵۵.

۳. همان، ص ۱۵۷.

و نیز در هجو عمرو بن عاص (لعله الله علیه) گفته:

زَعَمَ ابْنُ نَابِغَةَ اللَّثِيمِ بِأَنَّنَا لَا نَجْعَلُ الْأَحْسَابَ دُونَ مُحَمَّدٍ
(فرزند نابغه (عمرو بن عاص) می گوید: که ما نسب پیامبر را از انساب خود بالاتر نمی دانیم)،
أَمْوَالُنَا وَ نَفُوسُنَا مِنْ دُونِهِ مَنْ يَصْطَنِعُ خَيْرًا يَثَابُ وَ يُحْمَدُ

(در صورتی که جان و مال خود را فدای آن حضرت می کنیم و با این کار امید ثواب الهی را داریم).

فَتِيَانُ صِدْقٍ كَاللَّيْثُوتِ مَسَاعِرُ مَنْ يَلْقَهُمْ يَوْمَ الْهَيَاخِ يُعَزِّدِي
(اهل بیت پیامبر جوان مردان درست کاری هستند که مانند شیرقرآن در جنگ خصم خود را نابود می کنند).

قَوْمُ ابْنِ نَابِغَةَ اللَّيْنَامِ أَذِلَّةٌ لَا يَقْبَلُونَ عَلَى صَفِيرِ الْمَرْعَدِ
(ولی قبیله عمرو عاص پست و ذلیل بوده و به طرف کوچک ترین جنگ جویی رو نمی آوردند).

وَ بَنَا لَهُمْ يَتِيًّا أَبُوكَ مُقَصِّرًا كُفْرًا وَ لُؤْمًا بِئْسَ بَيْتُ الْمُحْتَدِ
(و پدر تو برای آن ها خانه ای ساخت بر پایه کفر و پستی و بدترین سابقه).

و نیز در هجو امیه بن خلف حجمی گفته :

لَعَمْرُكَ مَا أَوْصَى أُمِّيَّةٌ بُكْرَةً بِوَصِيَّةٍ أَوْصَى بِهَا يَعْقُوبُ
(قسم به جان تو امیه بن خلف وصیت نکرد مانند وصیت حضرت یعقوب (وصیت به دین داری و ...).

كَانَ الْوَصِيَّةُ إِذْ تَوَلَّى غَادِيًّا غَدَرَ الْجَوَارِ لَدَى الْإِلَهِ وَ حَوْبُ
(وصیت او هر صبح و شام بر خیانت به همسایه بود که این گناه بزرگی است نزد خدا).

أَبْنِيَّ إِنْ جَادَلْتُمْ أَنْ تُسْرِقُوا فَخَذُّوا الْمَعَارِكَ كُلُّهَا مَثْقُوبُ
(گفت ای فرزندان من اگر با کسی به جدال افتادید پس در غلبه بر دشمن خود کوتاهی نکنید).

وَأَتُوا بَيُوتَ النَّاسِ مِنْ أَدْبَارِهَا حَتَّى تُصِيرَ كُلَّهُنَّ مَجُوبُ
(و از دیوار خانه های مردم بالا بروید تا بر آن خانه ها مسلط شوید).

إِنِّي حَفَظْتُ وَصَاةَ مَنْ هُوَ عَالِمٌ لَمَّا عَلَّنِي كِبْرُهُ وَ مَشِيبُ
(من وصیت آن مرد دانشمند را عمل کردم در زمانی که ستم بالا رفته و به پیری رسیدم).

قَالَ ابْنُهُ لِبَنِي بَنِيهِ وَ رَهْطِهِ إِنِّي بِمَا أَوْصَى أَبِي لَطِيبٌ
(فرزند او هم به نوه‌ها و خویشان خود گفت: من به آن چه که پدرم وصیت کرده باخبرم).
أَوْصَاهُمْ بِالْكَفْرِ عِنْدَ مَمَاتِهِ وَ تَأَلَّفَ الْإِشْرَاكَ وَ التَّكْذِيبُ
(وصیت او به فرزندان خود به کفر بوده و جمع بین شرک و تکذیب پیامبر).
أَوْصَاهُمْ لِمَا تَوَلَّى مُدْبِرًا بِخَطِيئَةٍ عِنْدَ الْإِلَهِ وَ حَوْثٌ^۱
(هم چنین در دم مردن به فرزندان خود وصیت کرد که معصیت و مخالفت خدا را زیاد انجام دهند).

و نیز در هجو ابوالبختری گفته :

مَا طَلَعْتُ شَمْسُ النَّهَارِ وَمَا بَدَتْ عَلَيْكَ بِمَجْدٍ يَا ابْنَ مَقْطُوعَةِ الْيَدِ
(آفتاب نتابیده بر یکی از صفات خوب تو ای فرزند چلاق دست).
أَبُوكَ لَنِيْمٌ أَلْتُمُ النَّاسَ مُوَضِعًا تَبَنَّى عَلَيْكَ اللَّؤْمُ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ
(پدر تو هم پست بود و هم پست‌ترین مردم بود و تو پسر خوانده آن پست هستی در همه جا).
إِذَا الدَّهْرُ عَفَى فِي تَقَادُمِ عَهْدِهِ عَلَى عَارِ قَوْمٍ كَانَ لَوْمُكَ فِي عَدٍ^۲
(اگر پستی افراد در گذشته را فراموش کنیم پستی تو در روزهای آینده نمایان خواهد شد).
و نیز در هجو طلحه بن ابی طلحه^(لعنه الله علیه) که به دست امیرالمومنین^(علیه السلام) کشته شده گفته:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ طَلْحَةَ مِنْ قُرَيْشٍ يُعَدُّ مِنَ الْقَمَاقِمَةِ الْكِرَامِ
(آیا می‌دانی که موقعیت طلحه در قریش مانند زباله افراد نیکو هست).
وَ كَانَ أَبُوهُ مِنْ بَلْقَاءِ دَهْرًا يَسُوقُ الشُّوْلَ فِي جُنْحِ الظَّلَامِ
(پدر او در شهر بلقا سال‌ها شترهای بی‌شیر را در تاریکی می‌چراند).
هُوَ الرَّجُلُ الَّذِي جَلَبَ بَنُ سَعْدٍ وَ عُثْمَانًا مِنَ الْبَلَدِ الشَّنَامِ
(او کسی است که عمر سعد ملعون و عثمان ملعون را از شام به مدینه آورده (و بر مسلمین مسلط کرده)).
هُوَ الرَّجُلُ الَّذِي حَدَّثَتْ عَنْهُ غَرِيبٌ بَيْنَ زَمَرٍ وَ الْمَقَامِ^۲
(این مردی که از او سخن می‌گویی غریبه است که به خانه خدا راه یافته).

۱. همان ص ۱۵۱-۱۵۲.

۲. دیوان حسان، ص ۳۸۲.

۲. همان، ص ۳۷۹.

۲. همان، ص ۴۰۰.

و نیز در هجو ابوسفیان (لعنه الله علیه) گفته :

عَصَصْتُ بِأَيْرٍ مِنْ أَيْبِكَ وَ خَالِهِ وَ عَصَصْتُ بَنُو النَّجَارِ بِالسُّكَّرِ الرُّطْبِ

(تو کسی هستی که آلت پدر و دایی خود را به دندان گرفتی و بنو نجار در حال مستی خرما می خوردند).

فَلَسْتُ بِخَيْرٍ مِنْ أَيْبِكَ وَ خَالِهِ وَ لَسْتُ بِخَيْرٍ مِنْ مُعَاظِلَةِ الْكَلْبِ

(پس تو بهتر از پدر و دایی خود نیستی و تو برای کشتی با سگ هم به درد نمی خوری).

وَ لَسْتُ بِذِي دِينَ وَ لَا ذِي أَمَانَةٍ وَ لَسْتُ بِخَيْرٍ مِنْ لُؤْيٍ وَ لَا كَعْبِ

(و تو آدم دین دار و امانت دار نیستی و تو به مقام لوی و کعب (اجداد پیامبر) نمی رسی).

وَ لَكِنْ هَجِيئٌ ذُو دَنَاءَةٍ لِمُغْرِفٍ مُجَاجَةً مِلْحٍ غَيْرُ صَافٍ وَ لَا عَذِبٍ^۲

(و نطفه تو مخلوط از افراد پست تشکیل شده و تو از زمین شوره زاری هستی که آب شیرین در آن نیست).

و نیز در هجو او گفته:

لَسْتُ مِنْ الْمَعَشَرِ الْأَكْرَمِينَ وَ لَا عَبْدٍ شَمْسٍ وَ لَا نَوْفِلٍ

(و تو از جماعت بزرگان نیستی نه از عبد شمس هستی و نه از نوفل).

وَ لَيْسَ أَبُوكَ بِسَاقِي الْحَجِيحِ فَاقْعَدْ عَلَى الْحَسْبِ الْأُزْدَلِ

(و نه پدرت سقای حاجی ها بوده و نسب تو نسب پست می باشد).

وَ لَكِنْ هَجِيئٌ مَنُوطٌ بِهِمْ كَمَا نُوطْتُ حَلَقَهُ الْمَحْمِلِ

(ولی نسب تو مربوط به آن ها می شود هم چنان که حلقه های محمل منسوب به آن می شود).

تَجِيشٌ مِنَ اللُّؤْمِ أَحْسَابُكُمْ كَجِيشِ الْمُشَاشَةِ فِي الْمَرْجِلِ

(نسب شما از پستی می جوشد هم چنان که کله پاچه در دیگ می جوشد).

فَلَوْ كُنْتُ مِنْ هَاشِمٍ فِي الصَّمِيحِ مَ لَمْ تَهْجُنَا، وَ رَكِي مَصْطَلِي^۱

(و اگر از بنی هاشم بودی ما را (اهل بیت را) هجو نمی کردی).

و نیز در هجو او گفته:

أَيَا رَاكِبًا إِمَّا عَرَضْتَ فَبَلَّغَنِّي عَلَى النَّأْيِ مِنِّي عَبْدَ شَمْسٍ وَ هَاشِمًا
(ای سوار کار تندرو به قبیله عبد شمس و بنی هاشم بگو):

وَهَلَّا أَمَرْتُم حِينَ حَانَ مَجِيئُكُمْ بِشْتَمِ سَوَى حَسَّانٍ إِنْ كَانَ شَاتِمًا
(آیا شما چون به قدرت رسیدید دستور فحاشی به حسان را دادید؟)

تَكَلَّمْتُ ابْنَتِي إِنْ لَمْ يَقْطَعْكَ مَا جِدْتُ حُسَامٌ يَزِدُّ الْغَيْرَ مِثْلَكَ وَاجِمًا
(من بی فرزندی و بی دختر شوم اگر که جوان مردی با شمشیر خود شما را به عقب نراند).
وَ إِنْ لَمْ تَقُلْ سِرًّا لِنَفْسِكَ إِنَّنِي أَصَبْتُ كَرِيمًا ثُمَّ أَصْبَحْتُ نَادِمًا
(و با خود نگو به راز که بزرگی را کشتم و بعد پشیمان شدم).

تَخَيَّرَ ثَلَاثًا كُلَّهُنَّ مَهَانَةً سَلَسِلُ أَغْلَالٍ تُشِينُ الْمَكَارِمَا
(یکی از سه موضوع را که هر سه ذلت آور است انتخاب کن یا قل و زنجیری که بزرگان را ذلیل می کند)،
وَ تُتْرَكُ مِثْلُ الْكَلْبِ يَمْلَجُ أَيْرَهُ وَ تُنْزَعُ مَحْسُورًا وَ تُقْعَدُ آثِمًا^۱
(و یا مانند سگی که به آلت خود خیره می شود و یا سربرهنه و گنه کار بمانی).

و چون حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) دست طعیمه را به جهت سرقت برید و او گریخت و به

مکه رفت و مرتد شد، سلافه دختر سعد او را جا داد، حسان این ابیات را گفت:

مَا سَارِقُ الدِّزَعَيْنِ إِنْ كُنْتُ ذَاكِرًا بِذِي كَرَمٍ مِّنْ فِي الرِّجَالِ أَوَادِعُهُ
(دزد سپر در نظر من صاحب کرامتی در بین مردان نمی باشد).

فَقَدْ أَنْزَلَتْهُ بِنْتُ سَعْدٍ فَأَصْبَحَتْ يُنَازِعُهَا جِلْدُ أُسَيْتِهَا وَ تُنَازِعُهُ^۲
(دختر سعد که آن دزد را پناه داد طمع به مقعد او داشت).

فَهَلَّا أُسَيْدًا جِئْتَ جَارَكَ رَاغِبًا إِلَيْهِ وَ لَمْ تَعْمَدْ لَهُ فَتَرَاغِبُهُ
ظَنَنْتُمْ بَأَن يَخْفَى الَّذِي قَدْ صَنَعْتُمْ وَ فِيكُمْ نَبِيٌّ عِنْدَهُ الْحُكْمُ وَاضِعُهُ
فَلَوْ لَا رِجَالٌ مِنْكُمْ أَنْ يَسْؤَاهُمْ هَجَائِي لَقَدْ حَلَّتْ عَلَيْكُمْ طَوَالِعُهُ

۱. همان، ص ۴۰۲.

۲. همان، ج ۱، ص ۱۳۱.

فَإِنْ تَذَكَّرُوا كَغَبًا إِذَا مَا نَسِيتُمْ فَهَلْ مِنْ أَدِيمٍ لَيْسَ فِيهِ أَكَارِعُهُ
هُمْ الرُّأْسُ، وَ الْأَذْنَابُ فِي النَّاسِ أَنْتُمْ فَلَمْ تَكُ إِلَّا فِي الرُّءُوسِ مَسَامِعُهُ

و چون قبیله بنی تمیم که بر آن جناب وارد شدند، عمرو بن الاهتم از صحبت ایشان تخلف کرد. قیس بن عاصم سخنی درشت به او گفت، پس عمرو در جواب گفت:

ظَلَلْتُ مُفْتَرِشًا هَلِيَاكَ تَشْتِمُنِي عِنْدَ الرَّسُولِ فَلَمْ تَصْدُقْ وَ لَمْ تَصِبْ
(تو بر فرش خود نشسته و به من ناسزا گفتی در محضر پیامبر و درست نگفتی و خطا کردی).

إِنْ تُبْغِضُونَا فَإِنَّ الرُّومَ أَصْلَكُمُ وَ الرُّومُ لَا تَتْرُكُ الْبَغْضَاءَ لِلْعَرَبِ
(این بغض تو به ما علتش اهل روم بودن شماست و اهل روم همیشه دشمن عرب‌ها بوده است).

و چون عبدالله بن الزبیری و عمرو بن عاص^(لعنه الله علیه) و ابوسفیان بن حارث آن جناب را هجو کرد، بعضی عرض کردند یا رسول الله^(صلی الله علیه و آله)، امیرالمومنین را بفرما ایشان را به هجا جواب گوید؛ فرمود: آنان که رسول خدا^(صلی الله علیه و آله) را با تیغ دستان نصرت کنند منعی نیست اگر به زبان نصرت فرمایند.

حسان گفت: یا رسول الله^(صلی الله علیه و آله) من از بهر این کارم؟

فرمود: به نزدیک ابوبکر^(لعنه الله علیه) شو تا حسب و نسب هریک را بر تو مکشوف دارد، چه او در علم انساب دانا بود و جبرئیل تو را اعانت خواهد کرد. پس حسان به نزدیک ابوبکر^(لعنه الله علیه) آمد و به دستورالعمل او، دشمنان را هجا کرد و از اشعار او است در هجو ربیع و نوفل:

أَبْلَغُ رَبِيعَةٍ وَ ابْنِ أُمِّهِ نَوْفَلَا أَنِّي مُصِيبُ الْعُظْمِ إِنْ لَمْ أَفْضَحْ
(به قوم ربیع و فرزندان نوفل بگو که استخوانم شکسته باد اگر شما را رسوا نکنم).

وَ كَأَنِّي رِثَالُ قَوْمٍ ضَيَعِمِ بَقَرِ الْأَمَاعِزِ بِالْفِجَاجِ الْأَفْسَحِ
(و من هم چون شیر بیشه شما را که مانند بزهای در بیابان هستید می‌درم).

عَرَّتْ خَلِيلَتُهُ وَ أُرْمِلَ لَيْلُهُ فَكَأَنَّهُ غَضْبَانٌ مَا لَمْ يَجْرَحِ

(شیری که ماده خود را گم کرده و شب را صبح بیدار بوده و تا حیوانی را ندرد آرام نمی گیرد).

فَتَخَالَهُ حَسَانٌ إِذْ جَرَّبَتْهُ فَدَعِ الْقَضَاءَ إِلَى مَصِيقِكَ وَ أَفْسَحِ

(آن شیر هم چون حسان بن ثابت است که دنیا را بر شما تنگ کرده است با اشعارش).

إِنَّ الْخِيَانَةَ وَ الْمَغَالَةَ وَ الْخَنَا وَ اللُّؤْمُ أَصْبَحَ ثَاوِيًا بِالْأَبْطَحِ

(به درستی که خیانت و کینه و کفر و پستی همه این ها در ابطح مستقر شده است).

قَوْمٌ إِذَا نَطَقَ الْخَنَا نَادِيَهُمْ تُبِعَ الْخَنَا وَ أَضِيعَ أَمْرُ الْمُصْلِحِ

(شما کسانی هستید که به ندای خیانت جواب مثبت داده و به ندای افراد صالح اعتنا نمی کنید).

وَ انْشَقَّ عِنْدَ الْجَحْرِ كُلِّ مُرْلَجٍ إِلَّا يَصِحُّ عِنْدَ الْمَقَالَةِ يَنْبَحِ

أَ هَجُوتَ حَمْرَةَ أَنْ تُوقِيَ صَابِرًا وَ كَفَاكَ أَهْلُكَ كَالرَّئَالِ الرُّزْجِ

(آیا حضرت حمزه را هجو می کنی که بر مصیبت ها صبر کرد و به شهادت رسید و تو و خویشانت را از مرگ

نجات داد)؟

فَلَيْسَ مَا قَاتَلْتَ يَوْمَ لَقِينَا أَيْزُ تَقْلَقَلِ فِي حَرٍّ لَا يَصْلُحُ

(پس روزی که به جنگ ما آمدی با پست ترین شیوه جنگیدی مانند کسی که آلتی در مقعد او فرو رفته باشد).

عَبْدٌ إِذَا فَعَلَ الْعِظَائِمَ أَهْلَهَا جَعَدَ الْأَنَامِلَ فِي الشَّتَاءِ الْمُذْلِحِ

و نیز در هجو ابوسفیان (لعه الله علیه) گفته :

عَدَا أَهْلُ حِصْنِي ذِي الْمَجَازِ بِسُحْرَةٍ وَ جَارَ بَنُ حَزْبٍ بِالْمُحْصَبِ مَا يَغْدُو

(ساکنین قلعه ما در امان هستند و ابوسفیان (لعه الله علیه) در بیابان های محصب مشغول دویدن است).

كَسَاكَ هُشَامُ بْنُ الْوَلِيدِ ثِيَابَهُ فَأَبْلَى وَ أَخْلَفَ مِنْهَا جُدَدًا بَعْدَ

(هشام بن ولید لباس های خود را بر تو پوشاند پس تو نیکی او را بهتر از او برگردان).

قَضَى وَ طَرَأَ مِنْهَا فَأَصْبَحَ عَادِيًا وَ أَصْبَحَتْ رَحُومًا تُحِبُّ وَ مَا تَعْدُو

(پس از آن که نیاز خود را برطرف کرد او را عریان گذاشت و پس سست گشتی و قادر به حرکت نبود).

فَلَوْ أَنَّ أَشْيَاخًا بَدَرُ شُهُودَهُ لَبَلَّ مُتُونِ الْخَيْلِ مُعْتَبِطٌ وَزُدْ

(اگر بزرگانی که در جنگ بدر بودند آن چنان می تاختند که شانه اسب هایشان از عرق خیس می شد).

فَمَا مَنَعَ الْعِيرَ الصَّرَوطِ إِدْمَارِهِ وَ مَا مَنَعَتْ مَخْزَاةَ وَالِدِهَا هَذَا

(پس آن مرد گوزو مانع لواط نشد و هند (لعنة الله عليها) مانع رسوایی پدرش نتوانست بشود).

و او را در این رقم اشعار بسیار است.

(توطئه ترور امیرالمومنین (علیه السلام))

و در احتجاج شیخ طبرسی (رحمة الله علیه) مروی است که چون ابوبکر و عمر (لعنة الله عليهم)

توطئه کردند که خالد بن ولید، حضرت امیر (علیه السلام) را بعد از سلام نماز صبح شهید

کند، چون تاریک است و جای شبهه کاری است؛ و ابوبکر (لعنة الله علیه) در بین نماز پشیمان

شد و تشهد را آن قدر طول داد که نزدیک شد آفتاب طلوع کند. پس پیش از سلام گفت:

ای خالد نکن آن چه را به تو امر کردم. آن گاه سلام گفت. پس حضرت ملتفت شد، دید

خالد با شمشیر در جنب ایشان نشسته، پس فرمود: ای خالد آیا می کردی آن چه را به تو

گفت؟ گفت: آری، قسم به خدا اگر نهی نمی کرد مرا هر آینه می گذاردم آن را در آن-

جای تو که بیشتر مو دارد.

پس حضرت فرمود: دروغ گفتی مادر نداشته باشی، یا مادر ندارد آن که این کار را

می کند، حلقه کون او از تو تنگ تر است؛ و در این کلام ایمانی است به لواط دادن خالد

(و هم چنین ابن ملجم (لعنة الله علیه)).^۲

۱. همان، ص ۳۶۲.

۲. احتجاج، ابومنصور الطبرسی، ج ۱، ص ۹۳.

(کشف عورت عمروعاص و بصر بن اوطاة^(لعنة الله عليهما) در جنگ از ترس شمشیر امیرالمومنین^(علیه السلام))

و در کتاب صفین نصر بن مزاحم مذکور است که چون در جنگ صفین عمرو بن العاص به میدان مبارزت حضرت امیر^(علیه السلام) آمد، پس از دانستن این که آن جناب است، فرار نمود. چون حضرت به او رسید، عورت خود را مکشوف ساخت. پس حضرت برگشتند و بعد از او، بسر بن اوطاة که صاحب میمنه لشکر معاویه^(لعنة الله عليه) بود نیز چنین کرد، از اسب، خود را به زیر انداخت و پاهای خود را بلند کرد و عورت خود را ظاهر ساخت. پس جوانی از اهل کوفه فریاد کرد: وای بر شما ای اهل شام، آیا حیا نمی کنید، پسر عاص شما را کشف عورت تعلیم کرده در جنگ ها؟! پس این ابیات را بخواند:

أَفِي كُلِّ يَوْمٍ فَارِسٌ دُوَّ كَرِيهَةٍ لَهُ عَوْرَةٌ وَسَطَ الْعَاجِزَةِ بَادِيَةٍ

(آیا در هر روز هر سوارکار شجاعی از شما عورت خود را در جنگ نمایان می کند).

يَكْفُ بِهَا عَنْهُ عَلِيٌّ سِنَانُهُ وَيَضْحَكُ مِنْهُ فِي الْخَلَاءِ مُعَاوِيَةُ

(که با این کار امیرالمومنین^(علیه السلام) را از کشتن خود منصرف کند و بعدا معاویه^(لعنة الله عليه) در خلوت بخندد و او را مسخره کند).

فَقُولَا لِعَمْرٍو وَائِنُّ اُوطَاةٌ اُبْصِرَا سَبِيلُكُمَا لَا تَلْقِيَا اللَّيْثَ ثَانِيَةً

(پس به عمرو بن عاص^(لعنة الله عليه) و بصر بن اوطاة بگو مبادا بعد از این با امیرالمومنین^(علیه السلام) روبه رو شوی).

فَلَا تَحْمِدَا إِلَّا الْحَيَا وَخُصَاكُمَا هُمَا كَانَتَا وَاللَّهِ لِلنَّفْسِ وَاقِيَةً

(پس از حیا و بزرگواری حضرت و هم چنین عورت های خود تشکر کنید چون که این دو شما را از مرگ نجات داد).

فَلَوْلَاهُمَا لَمْ تَنْجُوا مِنْ سِنَانِهِ وَتَلَكَ بِمَا فِيهَا مِنَ الْعَوْدِ ثَانِيَةً^۱

(چون اگر این دو نبودند از نیزه آن حضرت نجات پیدا نمی کردید و همین شما را بس که پس از این، این کار را تکرار نکنید).

۱. وقعة الصفین، ج ۱، ص ۴۶۲؛ نام شاعر نصر بن حارث ذکر کرده است.

(افشاگری رسول خدا (صلی الله علیه و اله) پیرامون انساب بعضی از صحابه)

و در تفسیر علی بن ابراهیم از جناب (امام) باقر (علیه السلام) مروی است که چون پسر صفیه، دختر عبدالمطلب مُرد، صفیه آمد، پس عمر (لعنة الله علیه) به او گفت: گوشواره‌های خود را بپوشان. به درستی که قرابت تو با رسول خدا (صلی الله علیه و اله) نفع نمی‌دهد تو را. پس صفیه گفت: آیا گوشواره مرا نگاه کردی ای پسر زن ختنه نشده یا گندیده.

پس داخل شد بر رسول خدا (صلی الله علیه و اله) و نقل کرد از برای او و گریه کرد. پس بیرون آمد رسول خدا (صلی الله علیه و اله) و ندا کرد نماز به اجتماع، پس مردم جمع شدند، پس فرمود: چه شده جماعتی را که گمان می‌کند قرابت من نفع نمی‌بخشد؟ اگر بایستم در مقام محمود هر آینه شفاعت می‌کنم از برای علوج شما؛ یعنی بنده مسلمان که از عجم داشتند. سوال نخواهد کرد امروز احدی از من که کیست پدر و مادر او مگر آن که خبر دهم او را. پس مردی برخاست و گفت: کیست پدر من یا رسول الله (صلی الله علیه و اله)؟ فرمود: پدر تو آن نیست که خود را به او نسبت می‌دهی، پدر تو فلان پسر فلان است.

دیگری برخاست و همان سوال کرد. فرمود: پدر تو همان است که ادعا می‌کنی. پس حضرت فرمود: چه شده آن که گمان می‌کند قرابت من نفع نمی‌دهد که سوال نمی‌کند از پدر خویش؟!

پس عمر (لعنة الله علیه) برخاست و گفت: پناه می‌برم به خدا از غضب خدا و غضب رسول او، درگذر از ما، خدا از تو درگذرد. پس این آیه نازل شد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ وَإِنْ تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلَ الْقُرْآنُ تُبَدَّ لَكُمْ عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ».^۱

۱. المائدة، آیه ۱۰۱: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از چیزهایی نپرسید که اگر برای شما آشکار گردد، شما را ناراحت کند! و اگر به هنگام نزول قرآن، از آن‌ها سؤال کنید، برای شما آشکار می‌شود؛ خداوند آن‌ها را بخشیده (و نادیده گرفته) است. و خداوند، آمرزیده و بردبار است. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۸۸.

(افشاگری امام حسن (علیه السلام) علیه برخی از منافقین)

و نیز شیخ طبرسی و غیره روایت کرده‌اند از جماعتی که گفتند: نبود در اسلام روز مُشاجره قومی در محفلی که قال و مقال آن بیشتر و سخن آن بلندتر و اصرار در کلام آن سخت‌تر از روزی که جمع شدند در نزد معاویه، عمرو بن العاص و عمرو بن عثمان و عتبة بن ابی‌سفیان و ولید بن عقبه و مغیره بن شعبه (لعنة الله علیهم)، توطئه کردند که حضرت مجتبی (علیه السلام) را حاضر کنند و فحش بدهند و قدرش را در نزد مردم پست کنند و حدیث طولانیست و به چند کلمه از آن قناعت می‌کنم.

حاصل آن که حضرت را حاضر کردند و به غیر از معاویه (لعنة الله علیه)، هریک آن‌چه شایسته خودشان بود جسارت کردند و چون فارغ شدند، حضرت (علیه السلام) به معاویه (لعنة الله علیه) فرمود: ای ازرق! مرا کسی شتم نکرد غیر تو و این‌ها مرا شتم نکردند و سب نکرده مرا غیر تو و این‌ها مرا سب نکردند.

پس شروع کردند به ذکر معایب و کفر او و پدرش و به عمرو بن عاص (لعنة الله علیه) فرمودند: اما تو ای عمرو شانی ابتر،^۱ پس به درستی که تو سگی؛ اول امر، تو مادرت زانیه بود و تو زائیده شدی بر فراش مشترک، پس محاکمه کردند در تو مردانی از قریش که از ایشان بود ابوسفیان و ولید بن مغیره و عثمان بن حارث و نضر بن حارث بن کلد و عاص بن وائل (لعنة الله علیهم) و هریک گمان می‌کرد که تو پسر اوئی؛ پس بر آن‌ها غالب شد آن که لئیم-

۱. ابن عباس می‌گوید: آیه إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ درباره عاص بن وائل (پدر عمرو بن عاص) نازل شد، زیرا روزی پیامبر را در مسجد الحرام دید، وقتی بوده که پیامبر از مسجد بیرون می‌آمد، در باب بنی سهم به او برخورد و با یکدیگر صحبت کردند.

عده‌ای از صنادید قریش نیز در مسجد بودند. بعد از اتمام صحبت از عاص پرسیدند: با چه کسی صحبت میکردی؟ در جواب گفت: با این ابتر سخن می‌گفتم و موقعی بود که طفلی به نام عبدالله که از خدیجه (سلام الله علیها) متولد شده بود، وفات یافت و عرب جاهلیت به کسی که فرزند ذکور او می‌مرد، ابتر می‌گفتند. سپس سوره کوثر نازل شد (تفسیر روض الجنان؛ تفسیر کشف الاسرار، ذیل آیه؛ الغدیر، ج ۳، ص ۲۲۰-۲۲۱، ترجمه ۲۲ جلدی).

ترین ایشان بود در حسب و خبیث‌تر یا پست‌تر در منصب و عظیم‌تر در زنا؛ و مادر تو می‌رفت به‌سوی طائفه عبد قیس به‌جهت زنا دادن. می‌رفت در خانه‌های ایشان و در میان بارهای ایشان و در درّه‌های ایشان؛ و (آن‌گاه امام حسن (علیه‌السلام)) فرمودند: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را هجو کردی به هفتاد شعر، پس آن جناب فرمود: خداوند لعن کن عمرو را به هر بیتی یک لعن.^۱

و در جمله، کلامی که به ولید فرمودند: آن که تو را چه کار با ذکر قریش به درستی که تو پسر علیجی^۲ از اهل صفوریه^۳ که او را ذکوان می‌گفتند و مادرت به تو گفت: ای پسر، پدر تو والله لئیم‌تر و خبیث‌تر بود از عتبه.

و به عتبه فرمودند: اما آن که مرا ترس دادی به کشتن، پس چرا نکشتی آن را که یافتی در فراشت با زنت بود و غلبه کرد تو را بر فرج او و شریک شد تو را در ولد او و چسباند به تو ولدی که از تو نبود.

و به مغیره فرمودند: اما تو پس دشمن خدا آن زناکاری که رجم بر تو واجب شده بود و عدول اتقیاء شهادت دادند بر تو، پس تاخیر انداختند رجم تو را و همیشه در طائف دنبال فاحشه‌ها بودی.^۴

(نامگذاری حکم بن ابی العاص و اولاد او به وزغ، توسط رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله))

شیعه و سنی به طرق متعدده نقل کردند که حضرت رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله) حکم بن ابی العاص و اولاد او را وزغ می‌نامید.^۵

۱. معروف است که او شعری در مورد امیرالمومنین (علیه‌السلام) سرود که امام حسن (علیه‌السلام) پاداش دنیایی او را به او داد و فرمودند: اگر ثواب این شعر را حفظ می‌کرد، بهشت بر او واجب می‌شد (رجوع شود به الغدیر).

۲. کفار عجم

۳. از نواحی اردن در شام، نزدیک طبریه

۴. احتجاج، ج ۱، ص ۴۰۲.

۵. روضه کافی، ج ۸، ص ۲۳۸، ح ۳۲۳.

و در خبر سابق است که آن حضرت فرمود: چون اولاد وزغ به سی مرد رسند، بگیرند مال خدا را، دولت و بندگان خدا را خادم و در بین سخن ایشان حکم پیدا شد پس حضرت فرمود: صدای خود را آهسته کنید که وزغ می شنود.^۱

(جسارت زنی در کوفه و افشاگری امیرالمومنین (علیه السلام) نسبت به او)

و در بصائر و اختصاص شیخ مفید به طرق عدیده مروی است که حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) در بالای منبر کوفه بودند، زنی نظر کرد به آن حضرت و پدر و برادرش را حضرت کشته بود، پس گفت: این است کشنده احبّاء.

پس حضرت نظر کردند به سوی او و فرمودند: ای سَلَقَ^۲، ای بذیه^۳، ای متکبره، ای آن که حیض نمی شوی به نحوی که حیض می شوند زن ها. ای آن که بر بالای آن جایث یعنی فرج، چیزی است ظاهر و آویزان.

و به روایتی ایراد بر عطایای حضرت کرد. پس فرمود: ساکت تو ای جریّه^۴، ای بذیه، ای سَلَقَ، ای سَلَقْلَق^۵ تا آخر.

پس برگشت و عمرو بن حرث از عقب او رفت و به جهت امتحان فرموده حضرت، او را برد به خانه و او را نوید داد تا آن که بعضی از زن های او نگاه کردند بر فرجش، پس دیدند از بالای آن چیزی آویزان است. پس آن زن گفت: ای وای که مطلع شد علی بن ابی طالب (علیه السلام) بر چیزی که مطلع نشد بر آن مگر مادر من یا قابله من.^۶

۱. احتجاج، ج ۱، ص ۴۰۲.

۲. زنی که از دبر حیض می بیند.

۳. بدزبان، فحاش، ناسزاگو، بیهوده گو

۴. هرزه گوی و بدزبان

۵. زنی که از کصرت زنا دبر و قبل او یکی شده باشد.

۶. بصائرالدرجات، ج ۱، ص ۳۷۹، موسسه علمی؛ اختصاص، ج ۱، ص ۳۰۴.

سَلَقَ، زنی است که از دبر حیض می‌بیند و سلق، نیز به همین معنا است چنانچه در قاموس است.^۱

و صدوق در کتاب علل الشرایع روایت کرده که حضرت رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمودند: یا علی (علیه‌السلام) دشمن نمی‌دارد تو را از قریش مگر سفاحی، یعنی زن‌زاده و نه از انصار مگر یهودی و نه از عرب مگر آن‌که پدرش معلوم نباشد به جهت زنا دادن مادرش و نه از سایر مردم مگر شقی و نه از زن‌ها مگر سلقیه و آن زنی است که حیض می‌بیند از دبرش الخ.^۲

و در قصیده ابن حجاج که در محضر قبر امیرالمومنین (علیه‌السلام) خواند و به درجه قبول رسید، چنانچه گذشت اشاره به معنی آن بلکه به همین خبر کرده: سَلَقَلِقِیَا تُهْمَ قَدْ حِضْنَ مِنْ خَلْفٍ (سلقیه‌های آن‌ها خون حیضشان از مقعدشان می‌ریخت) و بَذِیَه، فاحشه است و جریه.

و در کافی از جناب امام صادق (علیه‌السلام) مروی است که فرمود: که مرد بی‌غیرت بالنسبة به اهل و مملوکه را ملائکه، دیوث می‌نامند.^۳

(مروان لعنة‌الله) و افشاگری برعلیه مادر او و اخراجش از مدینه توسط رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و در کتب مقاتل مذکور است که چون مروان اشاره کرد به ولید که یا از حضرت امام حسین (علیه‌السلام) بیعت بگیر یا گردن آن جناب را بزند، آن حضرت متغیر شده فرمودند: وای بر تو ای پسر زرقاء الخ.^۴

۱. قاموس المحيط، فیروزآبادی، ج ۳، ص ۲۴۶.

۲. علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۴۳.

۳. الکافی، ج ۵، ص ۵۳۶، ط اسلامیه.

۴. زن زاغ چشم که در بازار ذی‌المجاز مردم را به‌سوی خود دعوت می‌کرد. سخن امام حسین (علیه‌السلام) به مروان (مناقب ابن شهرآشوب، ج ۳، ص ۱۸۴).

۵. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۲۹؛ قاموس الرجال (ج ۸، ص ۴۶۶) از تذکرة ابن جوزی.

و سبط بن جوزی از هشام بن محمد کلبی نقل کرده: در ضمن حکایتی که آن جناب به مروان فرمودند ای پسر زرقا که مردم را به خود می خواند در سوق مجاز، صاحب رایه در سوق عکاظ، ای پسر طرید رسول الله (صلی الله علیه و اله) و لعنت کرده او. بعد از آن از اصمعی نقل کرده: در شرح کلام حضرت که ابن اسحق گفت: اسم مادر مروان، امیه است و از فاحشه های ایام جاهلیت بود و از برای او روایتی بود مثل رایت بیطار که او را به سبب آن می شناختند و او را می نامیدند ام حبّتل الزرقا و کسی پدر مروان را نمی شناخت و او را نسبت می دادند به حکم، مثل آن که عمرو را نسبت می دادند به عاص.^۱

و قطب راوندی در خرائج روایت کرده از شخصی از قبیله مراد که گفت: ایستاده بودم بر سر امیرالمومنین (علیه السلام) در روز بصره، پس نقل کرد که: ابن عباس آمد و از برای مروان امان خواست و چون امان دادند او را احضار فرمودند. چون حاضر شد، دست دراز کرد که بیعت کند، حضرت دست خود را کشیدند و فرمودند: حاجتی نیست مرا در بیعت، این کف یهودی است، اگر بیعت کند با من به دستش بیست مرتبه، هر آینه خواهد به هم زد او را به کونش.^۲

۱. تذکرة الخواص، ج ۱، ص ۱۸۸-۱۸۹.

۲. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۹۷، ح ۳۵.

(شعر حسان در هجو عمرو بن عاص^(لعنة الله عليه) به خاطر توهینش به پیامبر^(صلی الله علیه و اله))
و در بحار منقول است که چون عمرو بن العاص حضرت رسول^(صلی الله علیه و اله) را هجو کرد،
حسان در پاسخ او این ابیات بگفت: و اشاره کرد به حرامزادگی او و این که پدرش
ابوسفیان^(لعنة الله عليه) است:

أَبُوكَ أَبُو سُفْيَانَ لَا شَكَّ قَدْ بَدَتْ لَنَا فِيكَ مِنْهُ بَيِّنَاتُ الدَّلَائِلِ

(پدر تو بدون شک ابوسفیان^(لعنة الله عليه) است (نه عاص) و بر این امر بیینه و دلیل زیادی داریم).

فَفَاخِرَ بِهِ إِنَّ مَا فَخَرْتُ فَلَا تَكُنْ تَفَاخَرُ بِالْعَاصِ الْهَجِينِ بْنِ وَائِلِ

(پس اگر فخر می کنی به ابوسفیان^(لعنة الله عليه) فخر کن و به عاص^(لعنة الله عليه) مفاخره نکن که در نطفه او هم
شک است).

وَأَنَّ الَّتِي فِي ذَاكَ يَا عَمْرُو حَكَمْتُ فَقَالَتْ رَجَاءٌ عِنْدَ ذَاكَ لِنَائِلِ

(و کسی که این موضوع را تاکید می کند مادر توست که به عاص تمایل داشت).

مِنْ الْعَاصِ عَمْرُو تُخْبِرُ النَّاسَ أَنَّهُ تَجَمَعَتِ الْأَقْوَامُ عِنْدَ الْمُحَافِرِ لِ

(و اوست که مردم را خبر کرد هنگامی که نزد او جمع شدند).

چون نابغه، مادر عمرو به جهت بخل ابوسفیان^(لعنة الله عليه) و سخاوت عاص^(لعنة الله عليه) او را به
عاص^(لعنة الله عليه) نسبت داد، حسان به این اشاره کرده.

و دمیری در حیوة الحیوان گفته: حضرت امیرالمومنین^(علیه السلام) حکمی کرد، یکی از خوارج بر
آن جناب اعتراض کرد. حضرت فرمود: ساکت شو ای حُثَّان و حُثَّان چون رمان وزغه است.^۲

۱. بحار الانوار، جلد ۳۳، ص ۲۳۰.

۲. حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۴۱۶.

(معادن اُبن)

و در زهرالربیع مروی است از جناب صادق (علیه السلام) که فرمودند: از برای ما حقی بود که ربودند آن را معدنها اُبنه.^۱

و ابن طاووس (رحمة الله علیه) در مهج الدعوات روایت کرده که: چون اهل قم شکایت کردند خدمت امام حسن عسکری (علیه السلام) از موسی ابن بغی، امر فرمودند ایشان را به خواندن این دعا در قنوت؛ و شیخ طوسی در مصباح متعهد فرموده مستحب است خواندن آن در قنوت وتر و آن دعایی است طولانی و از فقرات او این است:

«و حکم علینا غیر المامونین فی دینک و ابتزّ امورنا معادن الابن»^۲

و علامه مجلسی (رحمة الله علیه) در کتاب صلوة بحار در شرح این فقره فرموده: یعنی گرفتند امور ما را آنان که محل عیبهای رسواکننده اند از ناخوشی، معروف اُبنه و غیر آن. چنانچه مشهور شدند روسای ایشان به آن و در خبر وارد شده که نامیده نمی شود به اسم امیرالمومنین کسی بدون استحقاق، مگر آن که مبتلا شده به این مرض معروف که می برد تمام حیا را و به این مطلب تاویل کردند قول خدای تعالی را «ان یدعون من دونه الا انا»^۳.

و چون به آن چه نقل کردیم و نکردیم ظاهر شد رجحان هجو و سبّ و فحش در هر جا که از قبیل جاهای مذکوره است باقی ماند جواب از نسبت دروغ به آن سه نفر و اتباع آنها به دو جهت: اول نسبت دادن به آنها در نظم و نثر گذشته به بعضی معاصی که در ظاهر مرتکب آنها نبودند و احدی از دوست و دشمن نقل نکرده؛ دوم زیاد نسبت دادن آن چه راست بود در ایشان.

۱. زهرالربیع، ص ۲۲۵.

۲. مهج الدعوات، ج ۱، ص ۶۴.

۳. سوره نساء آیه ۱۱۷.

۴. بحارالانوار، ج ۸۲، ص ۲۵۰.

و جواب از هر دو بعد از تأمل و تدبیر در اخبار و آثار ائمه هدی (علیهم السلام) که شطری از آنها متفرق در مطاوی این رساله مبارکه مذکور شد، هویدا و روشن است، چه اگر کسی سبب می‌شود در انداختن جماعتی بسیار در معاصی بی‌شمار از برای او نوشته خواهد شد هر معصیتی که هریک از آن‌ها بکنند بدون آن که از کننده چیزی کم شود و چه آن که آن شخصی که سبب شده از آن سنخ معصیت بکند و نکند؛ و این مطلب در آیات و اخبار متواتره مذکور و نزد علما ثابت و محقق است و نیز در اخبار متواتره وارد شده که آن سه نفرند سبب هر شر و فساد و معصیت و خون به ناحق ریخته و مال به حرام خورده و غوایت شیطان و باطل شدن عبادات و زنا دادن فواحش و امثال این‌ها. بلکه فرمودند به قدر شاخ حجامتی خون ریخته نمی‌شود در شرق و غرب عالم مگر آن که در گردن آن‌ها است و گذشت حکایت بیرون آوردن ملک جسد شیخین را در هر وقتی که خون ناحقی ریخته می‌شود و مالیدن قدری از آن خون را بر رخسار ایشان^۱ و شاید از این بتوان استنباط کرد که هروقت لواطی و یا زنايي در هر جا کسی کرد از آن منی ریخته نیز قدری به پیش و پس آن‌ها بمالند و از این دو مقدمه قطعی واضح می‌شود راست بودن نسبت هر معصیت به هر مقدار در هروقت به آن‌ها. پس دروغ نیست اگر کسی بگوید هر روز یک کرسی در مقعد عمر (لعنة الله علیه) ریخته می‌شود، چه اجمالا معلوم است منی لواط‌کنندگان مالکی‌های مغاربه در روز بیشتر از این است چه رسد به سایر فرق سنی و باقی ملل ضاله و فساق مذاهب و دانسته شد که او است سبب همه آن‌ها بلکه از برای او است حکم لاطی و ملوط هر دو و زانی و زانیه و از اینجا معلوم می‌شود که اهل نثر و نظم هرچه بکوشند و بگویند نه مبالغه است و اغراق و نه دروغ است و گزاف.

کتاب هجو تو را آب بحر کافی نیست که تر کنم سه انگشت و جزوه بشمارم

خاتمه

(اشعار شیخ فضل الله نوری پیرامون کتاب شاخه طوبی)

این رساله مشکین ختامه تقریض عالم فاضل ومجمع المحاسن والفواضل مالک ازمه الفروع والاصول والاخذ بنواصی المنقول والمعقول علم الاعلام والبحر القمقام همشیره زاده مفخم شیخ فضل الله بن العالم الجلیل والمولی النیل ناموس العصر ووحید الدهر الاكمل الارفع المولی عباس النوری الطبرسانی الحج الله لهما الآمال و الامانی بمحمد و اله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین.

بسم الله الرحمن الرحيم

| | |
|---|---|
| دوش گفتم با خود از چه در جهان غوغا شده | شور شادی در دل هر پیر و هر برنا شده |
| از زمین روید هزاران لاله های رنگ رنگ | آسمان از اختران پر نرگس شهلا شده |
| این چه ماه جانفزا و این چه روز روح بخش | کز ثریا تا ثری پر لولوی لالا شده |
| عید فطر است این که ظاهر شد پس از شهر صیام | یا که قربان است کا ندر عاشرش اضحی شده |
| یوم خم این یا که عشر ثالث از شهر رجب | کاندر آن بعث نبی از حضرت یکتا شده |
| گفت ای نی فطر و قربان و غدیر و یوم بعث | این ربیع است این نهم کاندر جهان پیدا شده |
| این همان روزی است کاندر نه قباب ^۱ این سپهر | از ملائک نام، عید حضرت زهرا شده |
| این همان روزی است زبید گر بگویم بی حجاب | از همه اعیاد، این در رتبه صد بالا شده |
| گرچه اعیاد دگر هر یک عزیزند و شریف | لیک زین اتمام گشته آنچه در آنها شده |
| حبذا از سیر گردون مرحبا بر روزگار | شکر لله کاین جهان امروز کام ما شده |
| ساقیا برخیز و ده کامی از آن جام شراب | کز شرار شوق، آتش در دل و احشا شده |
| ای ندیم امروز آغاز سخن از سر نما | در گذر از پار و پیرار ^۴ آنچه در آنها شده |
| این ربیع اول است و عید زهراء بتول | کز در آن اعیاد دیگر جمله منسیا شده |

۱. گنبد و هر بنای گرد برآورده و مقصود اینجا هیأت مدور و گنبدگونه، خیمه ها است

۴. پارسال و پیرارسال

از پی خشنودی زهرا و باب و شوهرش
 وه از آن فخرالاعاجم حبذا زان یگه مرد
 از یکی خنجر عماد کفر کردی منهدم
 ناروا باشد عرب را فخر گوید بر عجم
 دولت کسراویان را فخر باید زین عجم
 وه چه بابا آن شجاع الدین و الملة کزو
 گرچه تیغی را که حیدر زد به پور عبدود
 لیک این ضربت ز بابا گر ز دست مرتضی
 فضل آن ضربت ز فضل ضارب و تخلیص او
 چونکه آن فضل و خباثت در قبال همدگر
 وه از آن خنجر که چون شکل هلالش روزگار
 ذوالفقار از دست حیدر گر زد الا را به لا
 خنجر بابا نمود الا قرین لا کز او
 حبذا زان دشنة خونخوار خونریزی کزو
 داد داد ای امت مرحومه زین شیخ شقی
 منبع ظلم و فساد و معدن کفر و نفاق
 باعث اغواء شیطان از سجود بوالبشر
 زو خلیل الله در آتش شد از نمرودیان
 زو سر یحیی به طشت اندر بر سلطان جور
 زو جمال یوسفی در چاه و در زندان فتاد
 خضر پیغمبر ازو پنهان شد از انظار خلق
 آنچه ظلم و کین، که شد بر احمد و بر عترتش
 مختصر هر خون ناحق، هر زنا و هر لواط
 جهل کل، سجن خالص، معدن کفر و شرر
 از موالید جهان هرچه به وی شد منتسب

نظم آور آنچه اندر لوح دل املا شده
 آفرین بر زور بازو کز وی این غوغا شده
 زین سبب او بر شجاعان جهان بابا شده
 زانکه ز ایشان دین شد احیا، کفرزین اطفاشده
 ای بسا اینا که او را فخر از آبا شده
 پاک از ارجاس دون، این گنبد خضرا شده
 از عبادات جمیع انس و جن بالا شده
 گشت صادر گفتمی او اکمل و اوفی شده
 فضل این ضربت ز فضل آن که مضروباً شده
 می‌توان گفتا که در فضل این دو تا همتا شده
 داشت پنهان تا در آن شب بدر سان، بیضا شده
 تا که وحدت را از آن بر جان و دهل ماوی شده
 لا فتی الا علی اندر جهان افشا شده
 دین احمد شد رواج و کفر و شرک اخفا شده
 من چه گویم زان کسی کان مفسد دنیا شده
 قبل از آن کآدم برون از جنة الماوی شده
 زو برون رفتن ز جنت آدم و حوا شده
 زو همه فرعونیان اندر تک دریا شده
 زو ضلال سامری در امت موسی شده
 زو دو چشم حضرت یعقوب نابینا شده
 عیسی مریم ازو تا طارم اعلی شده
 تا قیامت جملگی زو رخصت و افتا شده
 هرچه بد، هرچه فساد و کین از آن برپا شده
 شور از وی هرچه آب شور دریاها شده
 تلخ و بدبو، بی مزه، بدرنگ بی معنی شده

مهبط خیل شیاطین، مخزن شر و دغل
 حامی کفر و ضلالت، ماحی اسلام و دین
 گرز اسم نحس خواهی تا بگویم چند بیت
 منکر اندر اسم و اندر خلق افعال و عدد
 در زُبر چون سیصد و ده مثل منکر در عدد
 گرچه اسماء خدا فرموده منزل از سما
 سر ز عقرب دان، میان از مار، دمش از رطیل
 عین عمیا، میم ابکم را ز آخرس گیر و ساز
 عین عانه، میم مقعد گیر و را را از دَکَر
 گرز بر سازی فزون بر بیّناتش در حساب
 عین او چون حلقه ما تحت، واکردی دهن
 حلقه میمش دهن کردی تهی تا هر گُهی
 راس آن چون خاک چار و پای پنجم خاک شد
 قلب او چون آتش چار است اندر اعتبار
 قلب عینش چون گذاری در میان میم و را
 وه چو اسم از گفتنش باید بشست از آب شط
 وه چه اسمی ثعل شد خواندند آن را بر سگی
 اف بر این اسم و مسمی وه چه خوش شد التیام
 تا توانی لعن و سبّش کن به هر صبح و پسین
 هر که از اسرار قرآن ره برد، داند به او
 اوست آن کاندر گه خلوت به شیطانش بگفت
 از عَدی سامری وز تیم او عَجَلِ جسد
 او مراد آنچه در قرآن ز طاغوت و ز جبت

همز و لمز و وسوسه، ابلیس ازو دانا شده
 در نهانی عابد هر لات و العزّی شده
 چون ذک و اصلش ثلاثی عدل تقدیرا شده
 زین سبب از نص قرآن، عین مفعولا شده
 پس مراد از فی الزّبر این است کان، آنجا شده
 لیک این اسم از زمین هفتمین بالا شده
 وه چه خوش اسمی کزین اسما مشتقا شده
 زین سه اسمی کان مسمی هر سه را دارا شده
 کن مرکب تا که آن ترکیب مَزَجِیّا شده
 دال پشتش خم به نزد هر الف بالا شده
 تا در او هر بَر و فاجر یدخُل إدخالا شده
 کآن خورد از فوق، از ما تحت اخراجا شده
 خاک عالم بر سرش از فرق سر تا پا شده
 آتش سوزان ببین کز قلب او پیدا شده
 قلب آن مشروب او درگاه استسقا شده
 آن زبان ناطق و وان گوش کان اصغّا شده
 کان سمین بودی بسی از حزن مهزولا^۱ شده
 آری آن معنی باطل در چنین اسماء شده
 کاین چنین از پیشوایان جهان افتا شده
 سوره سوره آیه آیه جملگی ایماء شده
 با توام، با مسلمین در ظاهر آمّا شده
 زین دو شد صد آنچه اندر مذهب موسی شده
 صاعقه، منکر، ظلوم و کافر و فحشاء شده

۱. استماع کردن . شنودن گفتار کسی را.

۲. لاغر

فاحشه، ابلیس و شیطان و سُکازی و غُرور
 او عُثْلٌ بَعْدَ ذَلِک، او بود قصد از زَنیم
 اوست اصحاب الشمال سوره قبل از حدید
 او یغوث است، یعوق است و سواع و نسر و وُد^۱
 در معارج او هُلُوع و او جزوع و او منوع
 در مُزْمَل شد عَنید و در مُدْثِر شد حُمُر
 اوست مفعول علی الاطلاق نحوی کز عمل
 هر قبیحی کان شدی موجود، مستنتج زوی
 صد هزاران از عزازیل جهان بر در گهش
 اوست جهل کل که آمد در قبال عقل کل
 حیدر از اسرار حق تعلیم کردی جبرئیل
 حیدر از آن ذوالفقارش کرد احیاء، دین حق
 حیدر از جانش فدای نفس پیغمبر نمود
 زو دبابٌ دَحْرُجُوا بین کز پی قتل نبی
 الغرض مقصود از این ابیات ناموزون نبود
 آن تبرا نامه‌ای کز صدر اول تاکنون
 چون شعاع نور نوری در جهان پرچم گرفت
 قلب احمد، چشم حیدر، دامن خیر النسا
 دشمن دین خدا اعداء آل مصطفی
 وه که هر بیتی به مانند شهاب ثاقبی
 آفرین اهلاً بر آن تحریر بی همتا کزو
 خالِی^۲ العلامه آن کاند در دبستانش هزار
 منبع هر فضل و احسان، معدن جود و کمال

او مراد از حزب شیطان، ذکر حق انسا شده
 او مراد از باطل و رجسی که در هر جا شده
 آن سموُم آن حمیم از بهر او ماوی شده
 او مراد از آن حمار یحمل اسفارا شده
 او یَوُدُّ الْمُجْرِم و در رَدّ او کلاً شده
 اوست کاند در واقعه توعید چار اولی شده
 از تمام زشت و زیبا پای منصوبا شده
 او قیاس، آن صغری و هم کبری شده
 سود سر کاین شیخ بر ما مرشد و مولی شده
 هرچه حیدر کرد، عکسش زان لعین برپا شده
 زد به شیطان و جنودش عَلَم التّکری شده
 زو به هر قدری که ممکن بود آن اطفای شده
 تا از آن همتا، به نفس شاه بی همتا شده
 با جمیع تابعین در لیلۀ ظلما شده
 جز که تقریضی برای شاخه ی طوبی شده
 همچنین برهان قاطع بهر اعداها شده
 بر محبین، روح و ریحان، تیر بر اعدا شده
 شاد و روشن پر ز لعل و دُر گوهر زا شده
 دل پر از سوز و گداز و چشم، نابینا شده
 در دل و جان عدو از انس و جن ماوی شده
 این رواج دیدن ز شرع و ملت بیضا شده
 فارغ التحصیل محتاج الف تا با شده
 مصدر هر خیر، کان امروز در دنیا شده

۱. اسامی بت‌های زمان جاهلیت

۲. دایی

چون گشاید لب هزاران بوفراس و بونواس
 چون که دیوانش به دست طبع دانا افتاد
 هر کمالی را که اندر صقع امکان بود جای
 حاش لله مدح او، کی شاید از مثل منی
 لیک چون از نور وی در صبح و شامم مستنیر
 گر نکردی یاری ام الطاف نوری از کجا
 از دبیر طبع، از تاریخ آن کردم سوال
 گفت هان کلک بدیعت این سخن باید نوشت
 باز پرسیدم که چندم سال از هجرت تمام
 ناگهان در صفحه ی دل، حضرت روح القدس
 از بدیع نظم او چون الکن و اعیی شده
 گفت باید کان دوا دین سلف ملغی شده
 او سبق بگرفت از یاران، یدش علیا شده
 صعوه^۱ هم پرواز کی با کرکس و عنقا شده
 پس روا گویم که این زان نور بی همتا شده
 در مدیح شاخه ی طوبی چنین انشا شده
 تا به شطری منطبق گردد چنین املا شده
 شاد، قلب از وی، نبی و حیدر و زهرا شده
 این مهین تقریض اندر شهر سامرا شده
 گفت او طوطی اوج شاخه ی طوبی شده

حبذا که این نامه نامی و کتاب سامی که زیور بزم علما و زیب محفل فضلا، حرز بازوی
 اخوان و متاع بازار زهرائیان است و شایسته است که پرده کیان بزم حضور و صدرنشینان
 ارائک قصور غلمان و حور با قلم نور بر صفحه جبهه خود نگارند و مرغان جنان به اقسام
 ترنم و الحان در شاخه سدره و طوبی و مرغزار عالم بالا در نغمه خود درآرند به نحو مقصود
 و مرام، کارش به انجام رسید و روح قدسی از القای بدایع و لطایف و حکم و طرائف نفس
 بالا کشید و آن چه در دفتر قدر، مقسوم و در دیوان قضا، معین بود در خزانه ایمن دل دمید
 و دست نوری به دستگیری قلم صورت آن را در صفحه اوراق کشید و در روز جمعه بیست و
 پنجم ربیع الاول سنه هزار و دویست و نود و پنج هجری در دارالولاده امام عصر (عجل الله تعالی فرجه) ۲
 به شکرانه این نعمت پیشانی ضراعت به خاک مذلت مالید و در بستر فراغت خرامید.

۱. مرغی است کوچک

۲. سامرا

وه چه کتابی است که اسرار حق جمله در او فاش و هویدا بُود
 مایه دین علّت غائی مُلک تذکره جنت ماوی بُود
 روشنی چشم پیمبر در آن مسرتِ خاطر زهرا بُود
 تالی تنزیل بر شیعیان آیت تنکیل بر اعدا بُود
 کلک علی اکبر تاریخ آن ز طبع وقّادش گویا بُود
 چهار عدد کن تو به مصرع زیاد مهر علی شاخه طوبی بُود

(اوراقی با مطالب ذیل در اول نسخه (ا) می باشد، ولی در نسخه (ب) و (د) در آخر آورده شده که تقدیم می گردد. کاتب این ۹ ورق و بسیاری از اشعار نقض در حاشیه نسخه (ا)، میرزا علی اکبر دبیر^(۵) شاگرد محدث نوری^(۵) بوده که نام خود را در مواردی که کتابت کرده، به عنوان امضا نوشته است).

۱. حاجی میرزا علی اکبر، فرزند شیرمحمد و ملقب به دبیر و مکنی به ابوالمکارم و معروف به صدرالاسلام و از علمای این عصر بود. حاجی میرزا علی اکبر به نجف سفر کرد و چندی به دروس بعضی از علما رفت تا آخر به مجالس دروس آقای شریعت و حاجی آقا رضا همدانی و حاجی نوری راه یافت و از این بزرگوار مجاز در روایت گردید؛ و در سنه ۱۳۲۲ به همدان باز آمد و در سنه ۱۳۲۵ در سن ۴۵ سالگی وفات کرد (کتاب بزرگان و سخن سرایان همدان ۲: ۷۲۶ س ۷۳-۷۵) ذیل عنوان «صدر همدانی - صدر الاسلام - گلشن - دبیر» به نقل از چند مأخذ چاپی).

(شعر خواجه نصیرالدین الطوسی)

لِلْعَلَامَةِ الطُّوسِي عَطَّرَ اللَّهُ مَرْقَدَهُ

لَوْ أَنَّ عَبْدًا أَتَى بِالصَّالِحَاتِ غَدًا وَ وَرَدَ كُلِّ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ وَ وَلِيٍّ
وَصَامَ مَا صَامَ صَوَامٌ بِلاَ مَلَلٍ وَقَامَ مَا قَامَ قَوَامٌ بِلاَ كَسَلٍ
وَعَاشَ فِي النَّاسِ آلاَفَ مُوَلَّفَةٍ عَارٍ مِنَ الذَّنْبِ مَعْصُومًا مِنَ الزَّلَلِ
فَلَيْسَ فِي الْحَشْرِ يَوْمَ الْبَعْثِ يَنْفَعُهُ إِلَّا بِحُبِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ^۱

اَللّٰهُمَّ احْشُرْنَا مَعَ عَلِيٍّ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَاَوْلَادِهِ الْمَعْصُومِيْنَ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ بِمُحَمَّدٍ وَعِترته الطّاهِرة العبد على اكبرالهمداني ۱۳۱۱. شاخه طوبی خدا از چشم بد نگاه دارد او را (در حاشیه آمده).

(ملاقات عمر (لعنة الله عليه) با شیطان و گفتگوی بین آن دو لعین)

نَقَلْتُ مِنْ خَطِّ بَعْضِ الْعُلَمَاءِ مِنْ كِتَابٍ هُوَ مُوجُودٌ عِنْدِي:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ الْعَبْدُ الْمُسْكِينُ أَحْمَدُ بْنُ زَيْنٍ الْعَابِدِيُّ قَدْ وَجَدْتُ فِي كِتَابٍ عَتِيقٍ أَظُنُّ أَنَّ تَارِيخَ كِتَابَتِهِ يَزِيدُ عَلَى خَمْسِمِائَةِ سَنَةٍ وَهُوَ مِنْ تَصَانِيفِ أَصْحَابِنَا الْإِمَامِيَّةِ وَكَانَ مُشْتَمِلًا عَلَى أَحَادِيثٍ مِنْ طُرُقِ الْإِمَامِيَّةِ فِي فَضَائِلِ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَأَسْرَارِهِمْ وَمَثَالِبِ أَعْدَائِهِمْ.

مِنْهَا مَا هُوَ مُوجُودٌ فِي الْكُتُبِ الْمَوْجُودَةِ عِنْدَنَا وَمِنْهَا مَا لَيْسَ بِمُوجُودٍ فِيهَا وَصَلَ إِلَيْنَا وَكَانَ مِنْهَا فِيهِ قِصَّةٌ عَجِيبَةٌ لَمْ أَحْفَظْهَا وَإِنَّمَا أَحْفَظُ بَعْضَهَا بِالْمَعْنَى وَبَعْضَ أَشْغَارِهَا بِاللَّفْظِ وَهُوَ: أَنَّهُ قَدْ أَصْحَرَ الْأَعْرَابِي الْأَزْرَقَ مَعَ جَمَاعَةٍ مِنْ أَصْحَابِهِ فَظَهَرَ لَهُمْ إِبْلِيسُ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ فِي الصَّخْرَاءِ فَاتَى إِلَى الرَّجُلِ فَسَجَدَ لَهُ وَعَفَّرَ خَدَّيْهِ بَيْنَ يَدَيْهِ وَاقْسَمَ بِاللَّاتِ وَالْعُزَّى وَالْهَبْلِ الْأَعْلَى وَقَالَ إِنَّكَ مَعْبُودِي وَقُدُوتِي وَمُنْتَهَى مَطْلَبِي وَمُنْتَهَى لَذَّتِكَ أَنْتَ الَّذِي شَدَدْتَ أُرْزِي

وَقَوِيَّتْ ظَهْرِي وَنَصَرْتْ جُنْدِي وَاعْتَنَيْتْ عَلَى إِبْطَالِ دِينِ اللَّهِ وَ لَوْلَاكَ لَا اسْتَقْوَيْتْ عَلَى
جُنُودِ الرَّحْمَنِ وَ بَطَلَ جَمِيعَ مَا أَسْستَهُ.
ثُمَّ أَنشَأَ يَقُولُ وَ قَالَ أُنْبِئَانَا مَا أَحْفَظُهَا إِلَّا ثَلَاثَةَ أَنْبِئَاتٍ مِنْهَا وَهِيَ قَوْلُهُ:

أَنْتَ الَّذِي غَادَرْتَنِي بَعْدَ الصَّغَارِ مُكْبَرًا وَتَرَكْتَ أَحْمَدَ فِي الْخِلَافَةِ هَاجِرًا فِي مَا يَرَى
وَمَنْعْتَ فَاطِمَةَ الْوَرَاثَةِ بِالْحَدِيثِ الْمُفْتَرَى

وَهِيَ تَقْرِيْبًا فِي إِنْشَى عَشَرَ بَيْتًا فَلَمَّا فَرَغَ إِبْلِيسُ مِنْ شِعْرِ، لَأَسْجَدَ لَهُ الرَّجُلُ وَ أَطَالَ السُّجُودَ
وَ عَفَّرَ خَدَيْهِ وَ أَقْسَمَ بِهِ وَ بِاللَّاتِ وَ الْعُزَى وَ الْهَبْلِ الْأَعْلَى وَ قَالَ أَنْكَ مَعْبُودِي وَ غَايَةُ مَقْصُودِي
وَ أَنَّى مَا عَبَدْتُ رَبَّهُمْ قَطُّ وَ لَا تَقْلُدْتُ بِشَيْءٍ مِنْ دِينِهِمْ إِلَّا خَوْفًا مِنْ أَسْيَافِهِمْ وَ اتِّقَاءً مِنْ شَرِّهِمْ
وَ أَمْثَالِ هَذَا الْمَعْنَى ثُمَّ أَنشَأَ يَقُولُ:

| | | | |
|--|---|--|--|
| أَعْلُ | هَبْلُ | أُغْلُ | هَبْلُ |
| أَعْلُ أَبُونَا أَنْتَ مِنْ نَارٍ، مِنْ الطَّيْنِ أَجَلُ | وَ إِنْ رَمَاكَ بِالْبَلَاءِ عَلَى الْجَحِيمِ لَمْ تُبَلْ | وَا عَزِيْزًا تَاهَ بِالْفَخْرِ عَلَى شَيْخِ الرُّسُلِ | وَا يَمْطَاعُ الْأَمْرِ بَيْنَ الْآخِرِينَ وَ الْأَوَّلِ |
| حَسْبُكَ فَخْرًا أَنْ يَقُولَ اللَّهُ إِبْلِيسُ فَعَلَ | أَعَزُّ مِنْ أَمْرِ الْوَرَى بِالْخِلَافِ لَمْ تَزَلْ | يَا مَلِكًا دَوْلَتُهُ بِالْأَرْضِ تَحْتَاجُ الدُّوْلَ | يَا بَاطِلًا فِي أَكْثَرِ النَّاسِ بِهِ الْحَقُّ بَطَلَ |
| | بِالنَّقْدِ أَسْعَفْتُ وَ شَانِيكَ عَلَى الْوَعْدِ حَصَلَ | حَسْبِي رِضَاكَ وَ قَلَا الرَّبِّ وَ أَرْبَابِ الْمِلَلِ | |

ثُمَّ إِنَّهُ مَجَّدَهُ وَ عَظَّمَهُ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ؛ حَشَرَهُمَا اللَّهُ فِي دَارِ سَخَطِهِ وَ غَضَبِهِ وَ هَذَا الرَّجُلُ هُوَ
الَّذِي وَجَدَ فِي عُيُونِ بَقَرٍ لَمَّا طَلَبَهُ بَعْضُ الشَّيَاطِينِ وَالظَّاهِرُ أَنَّ عِيُونَ الْبَقَرِ وَادٍ مِنْ أَوْدِيَةِ
سَقَرٍ « وَ مَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرٌ لَا تُبْقَى وَ لَا تَذَرُ لَوَاحَةً لِّلْبَشَرِ عَلَيْهَا تِسْعَةُ عَشَرَ^١ » وَ هَذَا الْمَعْنَى

المُشارُ إِلَیْهِ، معروفٌ فی ناحِيتِنَا، جارٍ عَلَی السِّنَةِ عَوَامِهِمْ وَ خَوَاصِّهِمْ. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ لِاحْوَلْ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ؛ تَمَّ کَلَامُهُ إِلَی هُنَا عَلَی اللَّهِ مَقَامَهُ وَ أَنَا الْعَبْدُ الْآتِمُ الْجَانِی أَبُو الْمَكَارِمِ دَبِیْرُ الدِّینِ أَقْلُ الطُّلَابِ وَ الْمُشْتَغِلِینَ، طَائِفُ بَیْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ، أَذَلُّ الْأَنَامِ عَلَی اکْبَرِ بْنِ شِیرِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدٍ طَاهِرِ الْهَمْدَانِی أَصْلًا وَ النَّجْفِی مَسْکَنًا وَ مَدْفَنًا بِمُحَمَّدٍ وَ إِلِهِ الطَّاهِرِینَ. اَللَّهُمَّ احْشُرْنِی مَعَ عَلَی وَ أَوْلَادِهِ الْمَعْصُومِینَ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِینَ.

(سوال از خاتم المجتهدين سيد حسين بن حسن الحسيني دخترزاده محقق کرکی (رحمة الله عليهما) معاصر شاه طهماسب صفوی در مورد عبادات، کفر و نجاست مخالفين... و جواب ایشان)

مِنْ کِتَابِ مَشْکُول^۱ لِشَیْخِ الْمُحَقِّقِینَ عَالِمِ فَاضِلِ بَارِع، مَوْلَى حَاجِی بَابَا قَزْوِیْنِی مُعَاوَرِ شَیْخِ بَهَائِی عَلَیْهِمَا الرَّحْمَةُ وَ الْغَفْرَانِ کِهْ بِهْ فَارْسِی تَرْجَمِهْ شَدِهْ اسْتِ، نَقْلِ مِی شُودِ سَوَالِ از سَیدِ الْمُجْتَهِدِینَ، سَیدِ حُسَینِ بْنِ حَسَنِ الْحُسَینِی^۲ اَعْلَى اللَّهِ مَقَامَهُ.

سوال: چه می فرمایید سید المحققین وسند المدققین، وارث علوم الانبیاء و المرسلین، خاتم المجتهدين، ائده الله على مسند الاجتهاد الى يوم الميعاد در این مسئله که مخالفین دین مبین حقّ حضرات ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین) که عبادت و طاعت به طریق اهل سنت و جماعت بجا آورند، آیا طاعات و عبادات، مقبول باشد یا نه؟ و سنیان آیا

۱. کتاب مشکول، ص ۷۷.

۲. مراده من السيد الحسين هذا، السيد حسين العاملي الكرکي الذي صار شيخ الاسلام ببلدة اصبهان في زمان السلطان المنصور المؤيد من اجداده الطاهرين، الشاه طهماسب الموسوي الصفوي و كان يلقب بخاتم المجتهدين ومن ذرية الشريف الطاهر ركن الفاخر و الاثر، ملجأ المضطر المستكين على الفقراء و المساكين الجامع بين السعدين و الفائز بين المفخرين، وارث المجد و الشهامة، كابر اعن كابر، مولينا الحاج سيد محمد باقر المشرف بتولية الرضوية البهية و الحضرة السنية الفاطمية ببلدة قم سلام الله على من حلت بها و للسيد حسين هذا، تاليف جيدة و تصانيف حسنة، ليس هنا محل ذكرها. فيطلب...؟ المعد لهذا الموضوع كالرياض و الامل و السلافة و تكميل الامل و اللولة و... شهاب الدين الحسيني المرعشي.

(این پاورقی در آخر نسخه (ب) که به مقابلہ آیت الله مرعشی^(ه) است، در حاشیه به خط ایشان آمده).

داخل در دوزخ شوند یا نه؟ و مخلد در آتش و مُعاقَب به عقاب ابدی سرمدی خواهند بود یا نه؟ و سنیان، کافر باشند یا نه؟ و ذبیحه ایشان حکم میته دارد یا نه؟ و اگر با رطوبت ایشان ملاقات کنند، آیا نجس شوند یا نه؟ و اهل سنت دشمن حضرات مقدسات باشند یا نه؟ بیّنوا توجروا.

جواب: به درستی که عبادت این جماعت مثل خاکستری بود که بوزد به او باد سخت در روزی که باد سخت می آمده باشد. و احادیث از حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و اله) و اهل بیت او (صلوات الله علیهم) در این باب زیاد است که تحریر و احصا آن توان نشد و شماره و استقصاء آن نتوان کرد، حتی آن که عامه از اهل سنت چه جای خاصّه نقل کرده اند از حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و اله) این که: بنده خدا اگر عبادت خدای تعالی را میان رکن و مقام (به جا آورد) تا آن که بگردد مثل خیک کهنه، در حالتی که روزه بگیرد روز را، و برپای دارد عبادت را در شب، و حج کند و عمره بیاورد چندین هزار مرتبه، قبول نمی کند خدای تعالی نه نافله را و نه فریضه را از او، مادامی که مقترن نباشد به ولایت و دوستی حضرت امیرالمومنین و اولاد معصومین او (صلوات الله علیهم) و نمانده شبیه از برای احدی از امامیه در این باب به سبب اجماع و احادیثی که از ائمه (علیهم السلام) منقول است.

پس این دو دلیل است از جانب پروردگار تو این که هر یک از صحت عبادت و مستحق شدن ثواب به سبب عبادت، مشروط است به ایمان؛ با آن که اجماع کرده اند بر این که داخل نمی شود به بهشت مگر کسی که اقرار داشته باشد به ولایت و دوستی علی بن ابی طالب (علیه السلام) و بیزاری از دشمنان او و نیست بعد از دنیا منزلی مگر بهشت یا دوزخ؛ و مأوای سنیان جهنم است در حالتی که مخلد خواهند بود و بد مکان بازگشتی است جهنم، و جایگاه ایشان درک اسفل است از دوزخ. هرگاه پخته شود پوست های ایشان، بدل می کند خدای عزّوجلّ ایشان را پوست های دیگر، غیر آن ها و تخفیف داده نمی شود از ایشان عذاب و یاری کرده نمی شوند؛ بلکه از حضرت سیدالصادقین (علیه السلام) منقول است که: اهل سنت بدتر از یهود و نصاریند و دلائل واضحه از عقل و نقل و کتاب خدا و احادیث اهل

بیت عصمت (علیهم السلام) از طرق مخالف و مؤالف دلالت کرده است بر کفر ایشان و کسی که اراده داشته باشد که تفصیلاً بر آن مطلع شود باید رجوع کند به کتاب ما که موسوم است به «نقض دعامة الخلاق»^۱ در بیان کفر همه اهل خلاف» و در آن کتاب شفائی است، برای کسی که علیل باشد و آب خوشی است، برای کسی که تشنه باشد و به تحقیق که ادا کرده ایم در آن کتاب، حق بیان را و اقامه برهان کرده ایم در آن موازین برهان را و کفر اهل سنت ظاهرتر است از شمس و واضح تر است از گذشتن دیروز و متفرع می شود بر کفر آنها حرام بودن ذبیحه ایشان و نجاست ایشان و سهل ترین چیزی که تعریف کرده اند به آن اصحاب ما ناصبی را، این است که ناصبی کسی است که بغض یکی از ائمه طاهرین علیهم السلام را داشته باشد یا بغض شیعه ایشان داشته باشد و بغض کسی که مخالف باشد شیعه را بر مذهب او از این حیثیت که مخالف است از ضروریات است و دلیل است بر این قول خدای عزوجل که فرموده است: «مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ»^۲ یعنی کسی که دوست دارد ایشان را از شما پس بدرستیکه او از ایشان است و قول خدای عزوجل که فرموده است: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ»^۳ یعنی نشاید که بیابی گروهی را که می گروند به خدا و به روز باز پسین که ایشان مودّت ورزند و دوستی کنند کسانی را که خلاف کنند با خدا و رسول خدا، یعنی هرگز مومنان، اهل خلاف را دوست ندارند و اگر چه باشند آن مخالفان خدا و رسول خدا پدران ایشان یا پسران ایشان و یا برادران ایشان و یا خویشان ایشان و از جمله دلائلی که صریح است در نجاست هرکسی که مخالف فرقه ناجیه باشد، قول خدای عزوجل که فرموده است: «كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»^۴ یعنی همچنین می

۱. کتاب (نقض دعامة الخلاف فی کفر عامه اهل الخلاف) لحسین بن الحسن المجتهد الکرکی م اردبیل ۱۰۰۱ أحال إليه في كتابه النفحات الصمدية الرقم ۱۲۸۵ كما في الرياض (الذريعة ج ۲۴ ص ۲۸۷)

۲. مائده، آیه ۵۱.

۳. مجادله، آیه ۲۲.

۴. انعام، آیه ۱۲۵.

گرداند خدا خبائث و نجاست را بر آنان که ایمان نیاورده اند بر وصف ایمان، از ظاهرترین دلائل است بر نجاست غیر مومن، چگونه نمی باشد کسی که مقدم و پیش دارد ابوبکر ملعون، خسیس و بخیل قبیله تیم را و عمر ملعون، ضعیف قبیله عدی را و ولد الزنا عثمان ملعون را و معاویه ملعون، بخیل بنی امیه را و دشمنی کند با کسی که رسیده است در مرتبه کمال به مرتبه ای که بسیاری از مردم شک کرده اند که آیا او خداست و حال آنکه خدای عزوجل برای هیچ مردی دو دل قرار نداده که به یکی از آنها دوست دارد کسی را و به یکی دشمن دارد او را و شاهد است بر این مدعا قول شاعر که گفته است:

تُحِبُّ عَدُوِّي ثُمَّ تَزْعُمُ اَنِّي صَدِيقُكَ اِنَّ الزَّاي عِنَكَ لَغَارِبٌ

(دشمن من را دوست داری سپس فکر میکنی که من دوست تو هستم! نظر و رای صحیح، چقدر از تو دور است).

و هدایت فرموده است به سوی این ما را سید اوصیاء علیه السلام به قول خود که فرموده اند: دوستان تو سه کسند و دشمنان تو سه کسند، دشمن تو و دوست دشمن تو و دشمن دوست تو.

مجملاً کفر اهل خلاف و مخلد بودن آنها در دوزخ، اظهر من الشمس است و در آنچه مذکور شد غنا و بی احتیاجی است از زیاده بر آن برای کسی که از اهل فهم باشد و متمسک شود به عروة الوثقی در ولایت اهل بیت و نیست بعد از حق مگر گمراهی و راه نجات یافتن در آخرت به سبب دین باطل، محال و ممتنع است و فائز شدن به بهشت بر دوستی اهل بیت حواله شده است.

نوشته است این فتوی را حسین بن الحسن الحسینی انتهی.

ترجمه اقل الطلاب علی اکبر دبیرالدین الهمدانی النجفی

بدان امید نوشتیم کلام حضرت دوست که روز حشر به دست غیر این عمل نباشد

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَمِنَ الْعَمَرِ اللَّئِيمِ:

«سُنْرِیْهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّى یَبَیِّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»^۱ افلا تبصرون. حقیر در تفسیر این آیه رغماً لانفِ الْعُمَرِ علیه اللعنة وَ السَّقَر، وجهی به خاطر رسیده که ایراد آن خالی از لطافت و غرابت نیست از جمله آیات الهی آن است که چون انسان به نظر بصیرت در اعضا و جوارح خود نظر می نماید آیات و علامات عجیبه و غریبه در امر توحید و نوبت و امامت و غیرها مشاهده و ملاحظه می کند که اسباب بهت و عبرت و حیرت است. از جمله آیاتی که دلالت بر علو شأن و مرتبت و رفعت ظاهره و باطنه مولای متقیان حضرت شاه ولایت مآب علیه و علی اولاده المعصومین آلف التحیات الزاکیات النامیات می نماید، آن است که دو ابرو و دو چشم و بینی را خداوند تبارک و تعالی مطابق با نام مبارک علی امیرالمومنین علیه السلام والصلوة نقش نموده که حلقه چشم، عین علی و خط دماغ، لام علی و دو ابرو، یای علی است؛ چنانچه در این تصویر ملحوظ است^۲ و از جمله آیاتی که خدای تبارک و تعالی در نفس انسانی قرار داده است که دلالت دارد بر پستی مرتبت و شأن و خساست و دنائت و قباحت ظاهره و باطنه عمر علیه اللعنة می نماید، آن است که سوراخ مقعد و بیضتین و ذکر را مطابق اسم عمر لعنة الله علیه خلق فرموده، جَلْ جَلَالُهُ و عَمَّ نَوَالُهُ و عَظُمَ شَأْنُهُ .

حلقه مقعد، عین عمر لعنة الله علیه و دو بیضه، میم عمر لعنة الله علیه و درازی ذکر، رای عمر لعنة الله علیه، چنانچه باز در این تصویر تشریح و توضیح است. فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصَار. فَجَسُّوا عَلَى لِحَیَةِ عَمْرِ الْعَدَّارِ؛ وعلی دهان هذا المکار؛ وعلی گوش هذا العیار؛ وعلی سوراخ بینی هذا الطراز؛ وعلی عَیْنِیْهِ و لِسَانِهِ و شَفَتَیْهِ ؛ تَكْوُزُوا وَتَفْسَفُسُوا وَتَعْنَعُنُوا وَتَغَوُّطُوا وَتَرْتِدُّوا وَتَكْهَوُّوا وَتَجَزَّجِرُوا وَتَطَرَّطُوا وَتَبَرَّطُوا؛ ان کُنْتُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ.

۱. فصلت، آیه ۵۳.

۲. (تصویری در کتاب به صورت نقاشی کشیده شده تا مسطور بودن نام عمر (لعنة الله علیه) بر ماتحت را مطابقت دهد).

بر صفحه چهره ها، خط لم یزلی معکوس نوشته است نام دو علی
یک لام و دو عین با دو یای معکوس از حاجب و عین و انف، با خط جلی (حاشیه کتاب)

سزاوار است که دوستان خلیفه از مشاهده این لطیفه و ظریفه از عوض اینکه به سر و سینه بزنند، دامن پشت سر را بالا زده آنقدر با دو دست خود بر در کون خود بزنند که دندانهایشان به گلویشان فرو رود و از عوض اشک دامن، بشاشند و نشیمنشان از غصه بیرون آید و مترنم به این تصنیف جانسوز که مَهیَّج با دل، یعنی چس و گوز است بشوند.

می خام برینم عنم نمیاد خلیفه بابات بِعَنم خلیفه الخ.^۱
 حَزْرَهَا مَنْ كَانَ اسْمُهُ مُطَابِقٌ لِاسْمِ إِمَامِهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ أَبَدًا لآبَدِينَ.

۱. معمای اسم خبیث:

بگیر کله عثمان سر معاویه را بزن به کون ابوبکر تا عمر ریند (درحاشیه آمده).
 (کله عثمان می شود (ع) و سر معاویه می شود (م) و کون ابوبکر (ر) که مجموعاً می شود: عمر (لعنة الله عليه)).

فهرست مصادر تحقيق

- ١- قرآن كريم
- ٢- إثبات الوصية: لعلى بن الحسين بن على المسعودى، بيروت: دار الأضواء، الطبعة الثانية، ١٤٠٩ هـ.
- ٣- اثر آفرينان: زندگينامه نام آوران فرهنگى ايران (از آغاز تا سال ١٣٠٠ هجرى شمسى): زير نظر محمد رضا نصيرى؛ تهيه و تدوين حسين محدث زاده، حبيب الله علباسى، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگى ايران، چاپ دوم، ١٣٨٤ ش.
- ٤- إحقاق الحق و إزهاق الباطل: للشهيد السيد نورالله الحسينى توسترى، طهران، المكتبة الاسلاميه، ١٣٩٣ هـ.
- ٥- إختيار معرفة الرجال- معروف به رجال الكشّى-: لشيخ الطائفة أبى جعفر محمد بن الحسن بن على الطوسى، تحقيق حسن المصطفوى، دانشكده الهيات و معارف اسلامى مشهد.
- ٦- إرشاد القلوب: للشيخ أبى محمد الحسن بن محمد الديلمى، بيروت: مؤسسة الأعلمى للمطبوعات، الطبعة الاولى، ١٤١٣ هـ.
- ٧- أسد الغابة فى معرفة الصحابة: عزّالدين بن الأثير أبى الحسن على بن محمد الجزرى، تحقيق و تعليق: على محمد معوض و ...، بيروت، دار الكتب العلمية، الطبعة الاولى، ١٤١٥ هـ.
- ٨- إقبال الاعمال: للسيد رضى الدين على بن موسى بن طاووس، تحقيق جواد قيومى الإصفهانى، قم: مكتب الاعلام الاسلامى، الطبعة الاولى، ١٤١٤ هـ.
- ٩- الإيهاج فى شرح المنهاج: على بن عبدالكافى السبكى، تحقيق: احمد جمال الزمزمى، دبی: دارالبحوث للدراسات الإسلامية وإحياء التراث، ١٤٢٤ هـ.
- ١٠- الإنتقان فى علوم القرآن: جلال الدين عبدالرحمن بن ابى بكر سيوطى، تحقيق: سعيد المندوب، بيروت: دارالفكر، الطبعة الاولى، ١٤١٦ هـ.
- ١١- الإحتجاج: لأبى منصور أحمد بن على بن أبى طالب الطبرسى، تحقيق السيد محمدباقر الموسوى الخرسان، النجف الاشرف: دار النعمان، ١٣٨٦ هـ.
- ١٢- الإخبار الموفقيات: زبير بن بكار بن عبدالله قرشى، بغداد: ديوان الأوقاف العراقية، ١٩٧٢ م.
- ١٣- الإختصاص: للشيخ المفيد أبى عبدالله محمد بن محمد بن النعمان العكبرى البغدادى، تحقيق: على اكبر الغفارى، السيد محمود الزرندى، بيروت: دارالمفيد، الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ.
- ١٤- الاسرار فى ما كئى و عرّف به الاشرار: عبدالامير فاطمى نجفى، بيروت: دارالحق، بى تا.

- ١٥- الإرشاد فى معرفة حجج الله على العباد: للشخ المفيد أبى عبدالله محمد بن محمد بن النعمان العكبى البغدادى، تحقيق و نشر: مؤسسه آل البيت (عليهم السلام) لاهياء التراث، البطعة الاولى، ١٤١٣ هـق.
- ١٦- الارزية فى مدح النبى و الوصى و الال: للشخ كاظم الارزى، تحقيق و تخميس: جابر الكاظمى، بيروت: دار الأضواء ، الطبعة الاولى، ١٤٠٩ هـق.
- ١٧- الإستيعاب فى معرفة الأصحاب: الحافظ أبوعمر بن عبدالبر النمرى القرطبى ، تحقيق: الشخ على محمد معوض و الشخ عادل أحمد عبدالموجود، بيروت: دارالكتب العلمية.
- ١٨- الإصابه فى تمييز الصحابة: ابن حجر العسقلانى الشافعى، بيروت: دار صادر.
- ١٩- الاصول الستة عشر من الاصول الاولى: عدّه محدثين، تحقيق ضياء الدين محمودى، قم: دار الحديث، الطبعة الاولى، ١٤٢٣ هـق.
- ٢٠- الاعتقاد و الهداية الى سبيل الرشاد: احمد بن حسين بيهقى ، تحقيق: عبدالله محمد درويش، بيروت: دار اليمامة، ١٤٠٨ هـق.
- ٢١- الأغانى: لأبى الفرج على بن الحسين بن محمد الأموى الأصبهانى ، تحقيق: على محمد البجاوى، بيروت: دار احياء التراث العربى.
- ٢٢- الأمالى: لرئيس المحدثين أبى جعفر الصدوق محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى، تحقيق و نشر: مؤسسة البعثة ، الطبعة الاولى، ١٤١٧ هـق.
- ٢٣- الأمالى: للشخ المفيد أبى عبدالله محمد بن محمد بن النعمان العكبى البغدادى، تحقيق: حسين الاستاد ولى، على اكبر الغفارى، بيروت: دارالمفيد، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـق.
- ٢٤- الأمالى: لشخ الطائفة أبى جعفر محمد بن الحسن بن على الطوسى، تحقيق و نشر: مؤسسة البعثة ، قم، الطبعة الاولى، ١٤١٤ هـق.
- ٢٥- الإمامة و السياسة: ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبه دينورى، تحقيق: خليل المنصور، بيروت: دارالكتب العلمية، ١٩٩٧ م.
- ٢٦- الأنوار النعمانية: للسيد نعمة الله جزايرى، بيروت: مؤسسة الاعلمى، الطبعة الرابعة، ١٤٠٤ هـق.
- ٢٧- البدائة و النهاية : ابوالفداء اسماعيل بن عمر بن كثير دمشقى شافعى، تحقيق: على شيرى، بيروت: دار إحياء التراث العربى، ١٤٠٨ هـق.

- ٢٨- البدر المنير فى تخريج الاحاديث والآثار الواقعة فى الشرح الكبير: سراج الدين عمر بن على بن احمد شافعى معروف به ابن الملقن ، تحقيق: ابوصفيه مجدى بن السيد بن امين ، رياض: دارالهجرة للنشر والتوزيع، الطبعة الاولى، ١٤٢٥ هـ.ق.
- ٢٩- البرهان فى تفسير القرآن: للسيد هاشم الحسينى البحرانى، تحقيق و نشر، مؤسسة البعثة، قم: الطبعة الاولى، ١٤١٩ هـ.ق.
- ٣٠- التبيان فى تفسير القرآن: شيخ الطائفة أبوجعفر محمد بن الحسن بن على الطوسى ، بيروت: احياء التراث العربى.
- ٣١- التمهيد لما فى الموطأ من المعانى ولأسانيد: ابوعمر يوسف بن عبدالله بن عبالبر قرطبى مالكي، تحقيق: مصطفى بن احمد علوى، المغرب، وزارة الأوقاف والشؤون الاسلامية، ١٣٨٧ هـ.ق.
- ٣٢- الثاقب فى المناقب: لمحمد بن على الطوسى المشهدى المعروف بابن حمزة ، تحقيق: نبيل علوان، قم: مؤسسة أنصاريان، الطبعة الثانية، ١٤١٢ هـ.ق.
- ٣٣- الجامع الصحيح، محمد بن عيسى بن سورة الترمذى، تحقيق: عبدالوهاب عبداللطيف، بيروت، دار الفكر، ١٤٠٣ هـ.ق.
- ٣٤- الرجح و التعديل: عبدالرحمن بن ابى حاتم محمد بن ادريس رازى ، تحقيق: دكن، مطبعة مجلس دائر المعارف العثمانية ، ١٣٧١ هـ.ق.
- ٣٥- الخرائج و الجرائح: لقطب الدين راوندى، تحقيق و نشر: مؤسسة الإمام المهدي (عجل الله تعالى فرجه الشريف)، قم، الطبعة الاولى، ١٤٠٩ هـ.ق.
- ٣٦- الخصال، لرئيس المحدثين أبى جعفر الصدوق محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى، تحقيق: على اكبر الغفارى، قم: مؤسسة النشر الاسلامى، ١٤٠٣ هـ.ق.
- ٣٧- الدر المنثور فى تفسير بالمأثور: جلال الدين السيوطى، بيروت: دار المعرفة ، ١٣٦٥ هـ.ق.
- ٣٨- الذريعة إلى تصانيف الشيعة: للعلامة الشيخ آقا بزرك الطهرانى، بيروت دار الاضواء، الطبعة الثانية ١٤٠٣ هـ.ق.
- ٣٩- الردة : أبوعبدالله محمد بن عمر بن واقد الواقدى ، بى تا بى جا(كتابخانه مجازى مدرسه فقاقت).
- ٤٠- الروض الأئف فى شرح السيرة النبوية: عبدالرحمن بن عبدالله السهيلي الاندلسى، تحقيق: عمر عبدالرحمن الوكيل، بيروت: دار احياء التراث العربى، الطبعة الاولى، ١٤١٢ هـ.ق.

- ٤١- الرياض النضرة فى مناقب العشرة: ابوالعباس محب الدين احمد بن عبدالله بن محمد طبرى شافعى، تحقيق: عبدالله محمد مانع حميرى، بيروت: دار الغرب الاسلامى، الطبعة الاولى، ١٩٩٦ م.
- ٤٢- السنن الكبرى: للحافظ أبى بكر أحمد بن الحسين بن على البهقى، بيروت: دار الفكر.
- ٤٣- السيرة الحلبية (إنسان العيون فى سيرة الأئمين و المأمون عليه الصلاة و السلام) : لعلى بن برهان الدين الحلبي، تحقيق: محمد ألتونجى، بيروت: دار المعرفة، الطبعة الاولى، ١٤٠٩ هـ.
- ٤٤- الشفاء بتعريف حقوق المصطفى: قاضى عياض بن موسى بن عياض يحصى مالكي، بيروت: دارالفكر للطباعة والنشر و التوزيع، ١٤٠٩ هـ.
- ٤٥- الصحيح من سيرة النبى الأعظم: جعفر مرتضى العاملى، قم: موسسه علمى و فرهنگى دارالحديث، ١٣٨٥ ش.
- ٤٥- الصواعق المحرقة على أهل الرضى و الضلال و الزندقة: أحمد بن محمد بن محمد بن على بن حجر الهيتمى، تحقيق: عبدالرحمن بن عبدالله التركى و كامل محمد الخراط ، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤١٧ هـ.
- ٤٦- الطبقات الكبرى: محمد بن سعد بن منيع زهرى (٢٣٠ هـ)، با مقدمه احسان عباس، بيروت: دار صادر، ١٤٠٥ هـ.
- ٤٧- الطرائف فى معرفة مذاهب الطوائف: للسيد رضى الدين على بن موسى بن طاووس، قم: الخيام، ١٣٣٩ هـ.
- ٤٨- الطليعة من شعراء الشيعة: للشيخ محمد السماوى، تحقيق: كامل سلمان الجبورى، بيروت: دار المؤرخ العربى، الطبعة الاولى، ١٤٢٢ هـ.
- ٤٩- العروة الوثقى: سيد محمد كاظم الطباطبائى اليزدى، تحقيق: مؤسسة النشر الاسلامى، قم، ١٤١٧ هـ.
- ٥٠- العقد الفريد: لأحمد بن محمد بن عبدربه الأندلسى، بيروت: دارالكتاب العربى، ١٣٨٤ هـ.
- ٥١- العقد النضيد و الدر الفريد: لمحمد بن الحسن القمى، تحقيق: على أوسط الناطقى، قم: دار الحديث، الطبعة الاولى، ١٤٢٣ هـ.
- ٥٢- العلم: ابو خثيمه زهير بن حرب بن شاذان نسائى بغدادى، تحقيق: محمد ناصر الدين البانى، بيروت: المكتب الاسلامى، الطبعة الثانية، ١٤٠٣ هـ.
- ٥٣- العيال: ابوبكر عبدالله بن محمد بن عبيد بن ابى الدنيا، تحقيق: دكتور نجم عبدالرحمن خلف، عربستان: دار ابن القيم، الطبعة الاولى، ١٤١٠ هـ.

٥٤- الغدير فى الكتاب و السنة و الأدب: للعلامة عبدالحسين أحمد الأمينى النجفى، تهران، دار الكتب الاسلاميه، ١٣٦٦ هـ ش.

٥٥-.....:.....، ترجمه گروهى از مترجمين،

٥٦- الغيبة: للشيخ الطائفة أبى جعفر محمد بن الحسن بن على الطوسى، تحقيق: عبدالله الطهرانى، على أحمد ناصح، قم: مؤسسة المعارف الاسلاميه، الطبعة الاولى، ١٤١١ هـ ق.

٥٧- الفتوح البلدان: بلاذرى، تحقيق: المنجد، قاهرة، ١٣١٩ هـ ق.

٥٨- الفتوحات المكية: أبى بكر محيى الدين محمد بن على بن محمد بن أحمد الحاتمى المعروف بابن عربى، تحقيق: أحمد شمس الدين، بيروت: دارالكتب العلميه، الطبعة الاولى، ١٤٢٠ هـ ق.

٥٩- الفوائد الرضويه: للشيخ عباس القمى، طهران: المكتبة المركزية.

٦٠- الفهرست: لشيخ الطائفة أبى جعفر محمد بن الحسن بن على الطوسى، تحقيق: جواد القيومى، نشر مؤسسة نشر الفقاهة ١٤١٧ هـ ق.

٦١- الفهرست: محمد بن اسحاق بن النديم، تحقيق رضا تجدد، تهران: اساطير، الطبعة الاولى، ١٣٨١ هـ ق.

٦٢- القاموس المحيط: للعلامة اللغوى محمد بن يعقوب الفيروزآبادى، بيروت: دار احياء التراث العربى، الطبعة الاولى، ١٤٢٠ هـ ق.

٦٣- الكافى: لثقة الاسلام أبى جعفر محمد بن يعقوب الكلينى الرازى، تحقيق: على أكبر الغفارى، طهران: دارالكتب الاسلاميه، الطبعة الخامسة، ١٣٦٣ هـ ش.

٦٤- الكافى فى فقه الامام المبجل أحمد بن حنبل: ابو محمد عبدالله بن احمد بن محمد بن قدامه، تحقيق: زهير الشاوين، بيروت: المكتب الاسلامى، الطبعة الخامسة، ١٤٠٨ هـ ق.

٦٥- الكامل فى التاريخ: عز الدين محمد بن محمد بن الاثير الجزرى، بيروت: دار صادر، ١٤٠٢ هـ ق.

٦٦- الكشف عن حقائق التنزيل و عيون الأقاويل فى وجوه التأويل: جابر الله أبى القاسم محمود بن عمر الزمخشري، تحقيق: عادل أحمد عبدالموجود و على محمد معوض، رياض: مكتبة العبيكان، ١٤١٨ هـ ق.

٦٧- الكنى و الألقاب: للشيخ عباس القمى، طهران: مكتبة الصدر، الطبعة الخامسة، ١٣٦٨ هـ ق.

- ٦٨- اللئالى المصنوعه فى الاحاديث الموضوعه: جلال الدين عبدالرحمن بن ابى بكر سيوطى، تحقيق: ابوعبدالرحمن صلاح بن محمد بن عويضة، بيروت: دارالكتب العلمية، الطبعة الاولى، ١٤١٧ هـ.
- ٦٩- اللعة البيضاء فى شرح خطبة الزهراء(سلام الله عليها): محمدعلى بن احمد قراجه داغى، قم: دليل ما، ١٣٩٣ ش.
- ٧٠- المبسوط فى فقه الامامية: شيخ الطائفة أبى جعفر محمد بن الحسن بن على الطوسى، تحقيق: محمدتقى كشفى، تهران: المكتبة المرتضوية، ١٣٨٧ هـ.
- ٧١- المجموع (شرح المذهب): أبى زكريا محبى الدين بن شرف النووى، دار الفكر.
- ٧٢- المحتضر: لعز الدين أبومحمد الحسن بن سليمان الحلّى، تحقيق: سيّد على أشرف، طهران: المكتبة الحيدرية، ١٤٢٤ هـ.
- ٧٣- المحلى: ابو محمد على بن محمد بن سعيد بن حزم، مصر: المطبعة المنيرية، ١٣٤٨ هـ.
- ٧٤- المستدرک على الصحيحين: أبوعبدالله الحاكم النيسابورى، تحقيق: يوسف المرعشلى، بيروت: دار المعرفة، ١٤٠٦ هـ.
- ٧٥- المصنّف: لعبدالرزاق بن همام الصنعانى، تحقيق: حبيب الرحمن الاعظمى، الهند: المجلس العلمى، ١٣٩٠ هـ.
- ٧٦- المطالب العالية بزوائد المسانيد الثمانية: شهاب الدين ابوالفضل احمد بن على بن حجر العسقلانى، تحقيق: شيخ حبيب الرحمن اعظمى، بيروت: دارالمعرفة، ١٤١٤ هـ.
- ٧٧- المعارف: ابوعبدالله بن مسلم ابن قتيه دينورى، تحقيق: ثروت عكاشه، مصر: مطبعة دارالكتب، ١٣٧٩ هـ.
- ٧٨- المعجم الكبير: للحافظ أبوالقاسم سليمان بن أحمد الطبرانى، تحقيق: حمدى عبدالمجيد السلفى، بيروت: دار إحياء التراث العربى، الطبعة الثانية، ١٤٠٤ هـ.
- ٧٩- المغنى فى الضعفاء: شمس الدين محمد بن احمد بن قايماز ذهبى، تحقيق: دكتور نورالدين عتر، بيروت.
- ٨٠- الملل و النحل: ابوالفتح محمد بن الكريم بن احمد شهرستانى، تحقيق: سيد محمد كيلانى، بيروت: دارالمعرفة، ١٤٠٤ هـ.
- ٨١- المناقب: للمؤفّق بن أحمد بن محمد المكى الخوارزمى، تحقيق: مالك المحمودى، قم المقدسة، الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ.
- ٨٢- المنتخب من العلل للخلال: ابن قدامة المقدسى، دار الراية للنشر و التوزيع، ٢٠١٢ م.

- ٨٣- النقص بعض المثالب النواصب: عبدالجليل قزوينى ، تحقيق: محدث ارموى، طهران: ١٣٥٨ ش.
- ٨٤- النهاية فى غريب الحديث و الأثر: مجد الدين الجزرى المعروف بابن الأثير، تحقيق: طاهر الزراوى و محمد الطناحى، دارالفكر، بيروت، ١٣٩٩ هـ.ق.
- ٨٥- الوافى: ملا محسن فيض كاشانى، اصفهان: مكتبة أميرالمؤمنين (عليه السلام)، ١٣٦٥ ش.
- ٨٦- الوافى بالوفيات: لصالح الدين خليل أبيك الصفدى، فسادن: فرانز شتاينر، ١٩٩٩ م.
- ٨٧- الوصية : عيسى بن مستفاد بجلى ، تحقيق و اعداد: قيس بهجت عطار، قم: كتابخانه تخصصى اميرالمومنين على عليه السلام ، ١٣٨٧ ش.
- ٨٨- الهداية الكبرى: لأبى عبدالله الحسين بن حمدان الخصيبى، بيروت: مؤسسة البلاغ، الطبعة الرابعة، ١٤١١ هـ.ق.
- ٨٩- و طبعة الاعلمى بتحقيق مصطفى صبحى الخضر الحمصى.
- ٩٠- أخبار مكة فى قديم الدّهر و حديثه: ابو عبدالله محمد بن اسحاق بن عباس فاكهى، تحقيق: دكتور عبدالملك عبدالله دهيش، بيروت: دار خضر ، ١٤١٤ هـ.ق.
- ٩١- أحكام القرآن: ابوبكر احمد بن على جصاص رازى، تحقيق: عبدالسلام محمد على شاهين، بيروت: دارالكتب العلمية ، الطبعة الاولى، ١٤١٥ هـ.ق.
- ٩٢- ارشادالفحول: محمد بن على بن محمد بن عبدالله الشوكانى، تحقيق: شيخ احمد عزو عناية، دمشق: دارالكتاب العربى ، ١٤١٩ هـ.ق.
- ٩٣- إعلام الموقعين عن ربّ العالمين: شمس الدين محمد بن ابى بكر بن ايوب معروف به ابن قيم جوزيه، تحقيق: عبدالرحمن الوكيل، بيروت: دار إحياء التراث العربى، الطبعة الاولى، ١٤١٢ هـ.ق.
- ٩٤- أعيان الشيعة: للعلامة السيد محسن الأمين، حققه و أخرجه: حسن الأمين، بيروت، دار التعارف للمطبوعات.
- ٩٥- إلزام الناصب بإمامة على بن ابى طالب (عليهما السلام): شيخ مفلح بن الحسين بن راشد ابن صلاح البحرانى، تحقيق: الشيخ عبدالرضا النجفى، بى تا ، بى جا.
- ٩٦- إمتناع الأسماع بما للنبي (صلى الله عليه و اله) من الإحوال و الإموال و الجحفدة و المتاع: احمد بن على بن عبدالقادر بن محمد المقرئى، تحقيق: محمد عبدالحميد النميسى، بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤٢٠ هـ.ق.

- ٩٧- أوائل المقالات فى المذاهب المختارات: للشيخ المفيد محمد بن محمد بن النعمان العكبرى البغدادى، تحقيق: ابراهيم الانصارى، بيروت: دارالمفيد، الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ.ق.
- ٩٨- أنساب الاشراف: ابوالعباس احمد بن يحيى بن جابر بلاذرى، تحقيق: دكتور سهيل زكار، و دكتور رياض زركلى، بيروت: دارالفكر للطباعة و النشر و التوزيع، الطبعة الاولى، ١٤١٧ هـ.ق.
- ٩٩- انساب النواصب: شيخ على بن داود خادم استرآبادى، تصحيح: سيد صادق مير شاه ولد.
- ١٠٠- انگيزه دولت هاى اموى ئ عباسى در جعل و ترويج حكايت ازدواج عمر با حضرت ام كلثوم: دكتور محمد امينى نجفى، نجف اشرف: ١٤٣٢ هـ.ق.
- ١٠١- بحارالانوار الجامعة لدرر الأخبار الأئمة الأطهار: للعلامة محمدباقر المجلسى، تحقيق: عبدالرحيم الربانى الشيرازى، العابدى الزنجانى، بيروت: دارالوفاء، الطبعة الثانية، ١٤٠٣ هـ.ق.
- ١٠٢- بشاره المصطفى لشيعه المرتضى: للحافظ محمد بن جرير بن رستم الطبرى الامامى، تحقيق: جواد القيومى، قم: مؤسسة النشر الاسلامى، الطبعة الاولى، ١٤٢٠ هـ.ق.
- ١٠٣- بصائرالدرجات: محمد بن الحسن بن فروخ الصفار القمى، تحقيق: ميرزا محسن كوچه باغى التبريزى، طهران: مؤسسة العلمى، ١٤٠٤ هـ.ق.
- ١٠٤- بلاغات النساء: احمد بن أبى طيفور، قم: مكتبة بصيرتى.
- ١٠٥- بهجة المحافل و بغية الأمائل: ابوزكريا عمادالدين يحيى بن ابى بكر بن محمد عامرى حرضى، تحقيق: شيخ زكريا عميرات، بيروت: دارالكتب العلميه، الطبعة الاولى، ١٩٩٦ هـ.ق.
- ١٠٦- بيت الاحزان: شيخ عباس بن محمدرضا القمى، قم: دارالحكمة، ١٤١٢ هـ.ق.
- ١٠٧- تاريخ ابن وردى (تنمة المختصر فى اخبار البشر): عمر بن مظفر بن وردى، بيروت: دارالكتب العلميه، ١٤١٦ هـ.ق.
- ١٠٨- تاريخ الاسلام: محمد بن أحمد بن عثمان بن قايماز الذهبى، تحقيق: عمر عبدالسلام التدمرى، بيروت: دارالكتاب العربى، الطبعة الاولى، ١٤٠٧ هـ.ق.
- ١٠٩- تاريخ الخلفاء: جلال الدين عبدالرحمن بن ابى بكر ابن ناصرالدين محمد شافعى، مصر، ١٣٥١ هـ.ق.
- ١١٠- تاريخ الطبرى (تاريخ الامم و الملوك): لمحمد بن جرير الطبرى، تحقيق: محمد أبوالفضل ابراهيم: دار الكتاب العربى، الطبعة الاولى، ١٤٠٧ هـ.ق.
- ١١١- تاريخ بغداد: أحمد بن على الخطيب البغدادى، تحقيق: مصطفى عبدالقادر عطا، بيروت: دار الكتب العلميه، ١٤١٧ هـ.ق.

- ١١٢- تاريخ مدينة دمشق: على بن الحسن بن هبة الله بن عبدالله الشافعى المعروف بابن عساكر، تحقيق: على شيرى، بيروت: دارالفكر، ١٤١٥ هـ.ق.
- ١١٣- تاج العروس من جواهر القاموس: محمد مرتضى الزبيدى، مصر: المطبعة الخيرية، ١٣٠٦ هـ.ق.
- ١١٤- تأويل مختلف الحديث: عبدالله بن مسلم ابن قتيبه دينورى، بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤٠٦ هـ.ق.
- ١١٥- تبصرة العوام فى معرفة مقالات الانام: سيد مرتضى بن داعى الرازى، مصحح: عباس اقبال، تهران: اساطير، ١٣٦٤ ش.
- ١١٦- تبين كذب المفترى: الامام ابى القاسم على بن الحسن بن هبة الله بن ابن عساكر، تحقيق: محمد زاهد الكوثرى، سوريه: المكتبة الازهرية للتراث.
- ١١٧- تحفه فيروزيه: ميرزا عبدالله افندى اصفهانى، نسخه خطى.
- ١١٨- تحقيق دربارہ اول اربعين حضرت سيدالشهداء، سيد محمدعلى قاضى طباطبائى، تهران: سازمان چاپ و نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى، ١٣٨٣ ش.
- ١١٩- تخريج الاحاديث و الآثار الواقعة فى تفسير الكشاف للزمخشري: جمال الدين عبدالله بن يوسف بن محمد زيعلى، تحقيق: عبدالله بن عبدالرحمن السعد، رياض: دار ابن خزيمة، الطبعة الاولى، ١٤١٤ هـ.ق.
- ١٢٠- تذكرة الحفاظ: شمس الدين الذهبى، تصحيح الشيخ عبدالرحمن المعلمى اليمانى، بيروت: دار احياء التراث.
- ١٢١- تذكرة الخواص: لشمس الدين يوسف بن فرغلى بن عبدالله البغدادى، المعروف بالسبط ابن جوزى، قم: شريف الرضى، ١٤١٨ هـ.ق.
- ١٢٢- تذكرة الموضوعات: محمدطاهر بن على هندى فتنى، با مقدمه: ابو عبدالكبير محمد عبدالجليل.
- ١٢٣- تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم): لابن كثير، اسماعيل بن عمر بن كثير القرشى الدمشقى، تحقيق: عبدالعزيز غنيم و آخرون، مصر: دار الشعب.
- ١٢٤- تفسير البحر المحيط: اثيرالدين محمد بن يوسف بن على اندلسى نحوى معروف به ابوحيان، تحقيق: شيخ عادل احمد عبدالوجود، بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤٢٢ هـ.ق.
- ١٢٥- تفسير العياشى: محمد بن مسعود بن عياش السلمى السمرقندى المعروف بالعياشى، تحقيق: السيد هاشم الرسولى المحلاتى، طهران: المكتبة العلمية الاسلامية.

- ١٢٦- تفسير القمى: لأبى الحسن على بن ابراهيم القمى، تحقيق: السيد طيب الموسوى الجزائرى، قم: دارالكتاب، الطبعة الثالثة، ١٤٠٤ هـ.ق.
- ١٢٧- تفسير الكشف و البيان المعروف بتفسير الثعلبى: لأبى اسحاق أحمد المعروف بالامام الثعلبى، تحقيق: على عاشور، بيروت: دار احياء التراث العربى، الطبعة الاولى، ١٤٢٢ هـ.ق.
- ١٢٨- تفسير لاهيجى: بهاء الدين محمد بن شيخ على شريف لاهيجى، تصحيح: محدث ارموى، قم: مؤسسة تحقيقات و نشر معارف اهل البيت (عليهم السلام)، ١٣٧٣ ش.
- ١٢٩- تفسير مقاتل بن سليمان: أبو الحسن مقاتل بن سليمان بن بشير ازدي بلخى، تحقيق: احمد فريد، بيروت: دارالكتب العلميه، الطبعة الاولى، ١٤٢٤ هـ.ق.
- ١٣٠- تفسير نورالثقلين: عبد العلى بن جمعه حويزى، تحقيق: سيد هاشم رسولى محلاتى، قم: مطبعة العلمية، ١٣٨٣ هـ.ق.
- ١٣١- تقييد العلم: ابوبكر احمد بن على بن ثابت خطيب بغدادى، تحقيق: يوسف العش، دمشق: دار احياء السنة النبوية، الطبعة الثانية، ١٩٧٤ م.
- ١٣٢- تولى و تبرى: الشيخ جواد بن عباس الكربلائى، بى تا، بى جا.
- ١٣٣- تهذيب الاحكام: لشيخ الطائفة أبى جعفر محمد بن الحسن بن على الطوسى، تحقيق: السيد حسن الموسوى الخراسان، طهران: دارالكتب الاسلاميه، الطبعة الثالثة، ١٣٦٤ هـ.ق.
- ١٣٤- تهذيب التهذيب: للحافظ شهاب الدين أحمد بن على الشهير بابن حجر العسقلانى، بيروت: دارالفكر، ١٤٠٤ هـ.ق.
- ١٣٥- ثواب الأعمال: لرئيس المحدثين أبى جعفر الصدوق محمد بن على بن الحسين بن البابويه القمى، منشورات الرضى، قم المقدسة، الطبعة الثانية ١٣٦٨ هـ.ق. پ
- ١٣٦- جامع الاخبار: تاج الدين محمد بن محمد بن حيدر شعيرى، قم: رضى، ١٣٦٣ ش.
- ١٣٧- جامع الاصول فى أحاديث الرسول: مجد الدين ابوالسعادت مبارك بن محمد بن محمد بن عبدالكريم شيبانى جزرى موصلى معروف به ابن اثير، تحقيق: ايمن صالح شعبان، بيروت: دارالكتب العلمية، الطبعة الاولى، ١٤١٨ هـ.ق.
- ١٣٨- جامع بيان العلم و فضله: ابو عمر يوسف بن نعبالله بن عبدالبز قرطبى مالكى، مصر: إدارة الطباعة المنيرية، ١٣٩٨ هـ.ق.
- ١٣٩- جامع البيان عن تأويل آية القرآن: لأبى جعفر محمد بن جرير الطبرى، تحقيق: خليل الميس، بيروت: دارالفكر، ١٤١٥ هـ.ق.

- ۱۴۰- جامع الشتات فی أجوبة السؤالات: الميرزا ابوالقاسم القمّي (کتابخانه مجازی مدرسه فقاها).
- ۱۴۱- جرعه ای از کرامات امام حسين (عليه السلام): علی اکبر مهدی پور، قم: عطر عترت، ۱۳۹۲ ش.
- ۱۴۲- جواهر الکلام: الشيخ محمد حسن النجفی ، تحقيق: عباس قوچانی، بيروت: دار احیاء التراث، ۱۳۶۲ ش.
- ۱۴۳- جنة العاصمة: سيد محمد حسن ميرجهانی طباطبائی، تحقيق و نشر: شمس الضحی ، ۱۳۹۰ ش، طبعة الثانية.
- ۱۴۴- حاشية السلطان: سعيد العلماء ، بی تا ، بی جا (کتابخانه مجازی مدرسه فقاها).
- ۱۴۵- حبيب السير فی اخبار افراد بشر: غياث الدين بن همام الدين خواندمير، تحقيق: محمد دبیر ساقی، تهران: خیام، ۱۳۸۰ ش.
- ۱۴۶- حديث ثقلين: ميرحامد حسين كنتوری هندی، مجلد ۱۲ از كتاب عبقات الانوار، اصفهان: نفائس مخطوطات، ۱۳۸۲ ش.
- ۱۴۷- حديقة الشيعة: احمد بن محمد اردبیلی، معروف بمقدس اربيلی، قم: انصاریان، ۱۳۸۳ ش.
- ۱۴۸- حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء : لأبی نعیم الإصفهانی، بيروت: دارالکتب العلمیة.
- ۱۴۹- حماسه حسینی: استاد الشهید مرتضی المظهری، ق: صدرا، چاپ ۱۳۹۲ ش.
- ۱۵۰- حياة الحيوان الكبرى: کمال الدين محمد بن موسى الدمیری، تحقيق: ابراهيم صالح، دمشق: دار البشائر ، الطبعة الاولى، ۱۴۲۶ هـ.ق.
- ۱۵۱- خاتمة المستدرک الوسائل: المحدث الميزرا حسين النوری الطبرسی، تحقيق و نشر: مؤسسة آل البيت ، قم.
- ۱۵۲- خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال: لأبی منصور الحسن بن يوسف المطهر الأسدي، تحقيق و نشر: مؤسسة نشر الفقاها ، ۱۴۱۷ هـ.ق.
- ۱۵۳- خیراتیہ در ابطال طریقہ صوفیہ: آقا محمد علی کرمانشاهی، تحقيق: مهدی رجائی، قم: انصاریان، ۱۳۷۰ ش.
- ۱۵۴- چگونگی نماز ابوبکر (لجنة الله عليه) به جای رسول خدا (صلی الله علیه و اله): سيد علی حسینی میلانی، قم: حقایق اسلامی، ۱۳۹۶ ش.

- ۱۵۵- داستان ترور ابوبکر و عایشه ^{لعنة الله عليهما}: نجاح عطا طائی، قم: دارالهدی لاحیاء التراث، ۱۳۹۱ ش.
- ۱۵۶- دانشنامه دانش گستر: زیر نظر علی رامین، کامران فانی، محمدعلی سادات، تهران: دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۶۱ هـ.ق.
- ۱۵۷- دائرالعارف تشیع: زیر نظر احمد صدر حاج سید جوادى، کامران فانی، بهاء الدین خرمشاهی، تهران: بنیاد خیریه فرهنگی شط. ۱۳۶۶-۱۳۷۵ ش.
- ۱۵۸- دعای صنمی قریش و اعتبار آن: حیدر تربیتی کربلائی، عطر عترت، ۱۳۹۰ ش.
- ۱۵۹- دقائق التأویل و حقائق التنزیل: أبوالمکارم محمود بن محمد حسنى، تحقیق: جویا جهانبخش، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۸۱ ش.
- ۱۶۰- دلائل الامامة: لأبى جعفر محمد بن جریر بن رستم الطبرى الامامى، تحقیق و نشر: مؤسسة البعثة، قم: الطبعة الاولى، ۱۴۱۳ هـ.ق.
- ۱۶۱- دلائل النبوة: لحافظ أبى نعیم الأصبهانی، تحقیق: محمد رواس قلجی و عبدالبر عبّاس، بیروت: دار النفائس، الطبعة الثالثة، ۱۴۱۲ هـ.ق.
- ۱۶۲- دولت امویان: طقوش، ترجمه: حجت الله جودکی، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۱۳۸۹ ش.
- ۱۶۳- دو نامه سیاه و سپید: سید محمدحسین حسینی طهرانی، مشهد: موسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام، ۱۴۱۵ هـ.ق.
- ۱۶۴- دیوان اوحدى مراغه ای: رکن الدین اوحدى اصفهانی مراغه ای، به کوشش: سعید نفیسی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۹ ش.
- ۱۶۵- دیوان بابا فغانی شیرزای: بابا فغانی شیرازی، مصحح: احمد سهیلی خوانساری، تهران: اقبال، ۱۳۸۵ ش.
- ۱۶۶- دیوان حسان: حسان بن ثابت الانصارى، مصحح: ولید عرفات، بیروت: دار صادر، ۱۹۷۴ م.
- ۱۶۷- دیوان مهیار دیلمی: مهیار بن مرزویه دیلمی، تصحیح: عبدالمطلب حلّی، مطبعة الشابندر، ۱۳۳۲ هـ.ق.
- ۱۶۸- دیوان میرزا حبیب خراسانی: به کوشش: علی حبیب، تهران: کتابفروشی زوّار، ۱۳۶۱ ش، الطبعة الرابعة.

- ١٦٩- ربيع الأبرار و نصوص الأخبار: لأبى قاسم، جارالله، محمود بن عمر الزمخشري الخوارزمي، تحقيق: عبدالأمير مهنا، بيروت: مؤسسة الاعلمي، الطبعة الاولى، ١٤١٢ هـ.ق.
- ١٧٠- رجال الطوسي: لأبى جعفر محمد بن الحسن بن على الطوسي، تحقيق: جواد القيومي الإصفهاني، قم المشرفة: مؤسسة النشر الاسلامي التابعة لجماعة المدرسين، ١٤١٥ هـ.ق.
- ١٧١- رجال النجاشي: أحمد بن على بن أحمد بن العباس النجاشي الأسدي الكوفي، تحقيق: السيد موسى الشبيري الزنجاني، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، ١٤٠٧ هـ.ق.
- ١٧٢- رسائل ابن حزم: على بن احمد ابن حزم ، تحقيق: احسان عباس، بيروت: المؤسسة للدراسات و النشر، ٢٠٠٧ م.
- ١٧٣- شرح الولاء فى شرح الدعاء : أبى السعادات أسعد بن عبدالقاهر الغروي الإصفهاني، تحقيق: قيس العطار، قم: موسسة عاشوراء، ١٣٨٨ ش.
- ١٧٤- روح المعاني فى تفسير القرآن العظيم و السبع المثاني: للعلامة أبى الفضل شهاب الدين سيد محمود الألوسي البغدادي، بيروت: دار احياء التراث العربى، الطبعة الرابعة، ١٤٠٥ هـ.ق.
- ١٧٥- روضات الجنّات فى أحوال العلماء و السادات: لمحمدباقر الموسوى الخوانسارى، قم: اسماعيليان، ١٣٩٠ هـ.ق.
- ١٧٦- روض الجنان و روح الجنان فى تفسيرالقرآن: حسين بن محمد ابوالفتوح رازى، تحقيق: محمدجعفر ياحقى، مشهد: بنياد پژوهش هاى مشهد، ١٣٧٦ ش.
- ١٧٧- روضة المتقين: محمدتقى المجلسى، قم: موسسه فرهنگى اسلامى كوشانپور، چاپ دوم. رياض العلماء و حياض الفضلاء : للميرزا عبدالله بن الميرزا عيسى الإصفهاني الأفندي (١٠٦٧-١١٣٤)، إعداد: السيّد أحمد الحسينى، الطبعة الاولى، قم: مكتبة آية الله المرعشى، ١٤٠١ هـ.ق.
- ١٧٨- ريحانة الأدب در شرح احوال و آثار علماء ، عرفا و ...: محمبد على مدرس خيابانى، تهران: خيام، الطبعة الرابعة، ١٣٧٤ هـ.ش.
- ١٧٩- زهرالربيع: سيد نعمت الله جزايرى، مؤسسة العالمية للتجليد، ١٤٢١ هـ.ق.
- ١٨٠- سبل الهدى و الرشاد فى سيرة خير العباد: محمد بن يوسف الصالحى الدمشقى، تحقيق: عادل أحمد عبدالوجود، على معوض ، بيروت: دارالكتاب العلمية، الطبعة الاولى، ١٤١٤ هـ.ق.
- ١٨١- سفينة البحار و مدينة الحكم: شيخ عباس بن محمد رضا القمى ، قم : اسوه.
- ١٨٢- سقيفه: سيد مرتضس عسكرى، به كوشش مهدي دشتى، قم: مركز فرهنگى انتشاراتى منير، ١٣٩١ ش، طبعة الرابعة.

- ١٨٣- سنن ابن ماجة: ابو عبد الله محمد بن يزيد قزوینی معروف به ابن ماجة، تحقیق: محمد فؤاد عبد الباقي، قاهره: دار إحياء الكتب العربية، ١٣٧٣ هـ.ق.
- ١٨٤- سنن النسائی: احمد بن على بن شعيب نسائی، مصر، ١٣٤٨ هـ.ق.
- ١٨٥- سير أعلام النبلاء: للحافظ شمس الدين، محمد بن أحمد بن عثمان بن قایماز الذهبی، تحقیق: أشرف على، شعيب الأنؤوط، بیروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الاولى، ١٤٠٤ هـ.ق.
- ١٨٦- سيرة النبي (صلى الله عليه و اله): لمحمد بن اسحاق، تحقیق: محمد محیی الدين عبد الحمید، مصر: مكتبة محمد على فصح.
- ١٨٧- سيرتنا و سنتنا: شيخ عبد الحسين الأمینی النجفی، تحقیق: لوی منصور، قم: المجمع العالمی لاهل البيت (عليهم السلام)، ١٤٣٣ هـ.ق.
- ١٨٨- شاهنامه: ابوالقاسم فردوسی، تصحيح: عباس رکنی، تهران: افکار، ١٣٨٦ ش.
- ١٨٩- شرح بدء الأمالی: ابی بکر احمد بن على الحنفی الرازی، بیروت: دارالکتب العلمیة، ١٤٢٢ هـ.ق.
- ١٩٠- شجرة طوبى: محمد مهدی حائری مازندرانی، قم: طلیعه نوری، ١٣٨٥ هـ.ش.
- ١٩١- شرح التجريد: القوشجی الشافعی، ایران: طبعة الحجریه، ١٣٠٧ هـ.ق.
- ١٩٢- شرح الزرکشی على مختصر الخرقی: ابو عبد الله شمس الدين محمد بن عبد الله بن محمد زرکشی مصری حنبلی، تحقیق: عبد الله الجبرین، ریاض: نکتة العبکیان، الطبعة الاولى، ١٤١٣ هـ.ق.
- ١٩٣- شرح النظام على الشافیه: حسن بن محمد نظام الاعرج، تحقیق: محمد زکی جعفری، قم: دارالحجة للثقافة، طبعة الاولى.
- ١٩٤- شرح نهج البلاغه: لابن ابی الحديد، عزالدین أبی حامد المدائنی، تحقیق: محمد أبو الفضل ابراهیم، بیروت، بی تا.
- ١٩٥- شمایل امیرالمومنین (عليه السلام): نجاح عطا الطائی، ترجمه: فیروز اردلان، تهران: آرام دل، ١٣٩٣ ش.
- ١٩٦- شواهد التنزیل لقواعد التفضیل: الحاکم الحسکانی، تحقیق: محمد بن المحمودی، بیروت: مؤسسة الأعلمی.
- ١٩٧- شهاب ثاقب: مهدی بن ابی ذر نراقی، ایران: کنگره بزرگداشت نراقیین، ١٣٨٠ ش.
- ١٩٨- صبح الأعشى فی صناعة الإنشاء: ابوالعباس احمد بن على بن احمد قلقشندی قاهری، تحقیق: دکتر یوسف على طویل، دمشق: دارالفکر، الطبعة الاولى، ١٩٨٧ م.

۱۹۹- صحیح ابن حبان بترتیب ابن بلبان: ابوحاتم محمد بن حبان بن احمد بُستی، ترتیب از: علاءالدین علی بن بلبان فارسی، تحقیق: شعیب ارنؤوط، بیروت: مؤسسة الرساله، الطبعة الثانية، ۱۴۱۴ هـ.ق.

۲۰۰- صحیح البخاری: أبو عبد الله، محمد بن إسماعیل بن إبراهيم بن المغيرة البخاری الجعفی، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۰۹ هـ.ق.

۲۰۱- صحیح مسلم: للإمام أبي الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري، بیروت: دارالفکر.

۲۰۲- صفة الفتوى والمفتي والمستفتي: احمد بن حمدان بن شبيب بن حمدان نمری حُرانی حنبلی، تحقیق: محمد ناصرالدین بن نوح البانی، دمشق: المكتب الاسلامی، الطبعة الاولى، ۱۳۸۰ هـ.ق.

۲۰۳- صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست: رسول جعفریان، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۱۳۷۹ ش.

۲۰۴- عقد الدرر فی ادخال السرور علی بنت سید البشر: یاسین بن احمد الصوّاف، تحقیق: سید محمود الغریفی، بی تا، بی جا (کتابخانه مجازی مدرسه فقاہت).

۲۰۵- عقلاء المجانین: ابوالقاسم بن حبیب النیشابوری (کتابخانه مجازی مدرسه فقاہت).

۲۰۶- علل الشرايع: لرئيس المحدثين أبي جعفر الصدوق محمد بن علي بن الحسين البابويه القمي، بیروت: دار احیاء التراث العربی.

۲۰۷- علم اليقين فی أصول الدين: ملا محسن بن مرتضى الفيض الكاشاني، تحقیق: محسن بيدار فر، قم: بيدار، ۱۴۱۸ هـ.ق.

۲۰۸- عمر در آينه عامّه: م. محمدی، بی تا، بی جا.

۲۰۹- عيون الاخبار: ابو محمد عبدالله بن مسلم ابن قتيبة دينوري، مصر: مطبعة دار الكتب المصرية بالقاهرة، الطبعة الاولى، ۱۳۴۳ هـ.ق.

۲۱۰- عيون اخبار الرضا (عليه السلام): لرئيس المحدثين أبي جعفر الصدوق محمد بن علي بن الحسين بن البابويه القمي، تحقیق: الشيخ حسين الأعلمي، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بیروت: الطبعة الاولى، ۱۴۰۴ هـ.ق.

۲۱۱- عمدة القارى فى شرح البخارى: ابو محمد محمود بن احمد بن موسى معروف به بدر الدين عيني حنفی، بیروت: دار احیاء التراث العربی.

- ٢١٢- غاية المرام و حجة الخصام فى تعيين الإمام من طريق الخاص و العام: للسيد هاشم البحرانى، تحقيق: السيد على عاشور، بيروت: دار احياء التراث العربى.
- ٢١٣- غرر الاخبار و درر الآثار: عبدالواحد بن محمد تميمى آمدى، تصحيح: سيد مهدي رجائى، قم: دارالكتاب الإسلامى، ١٤١٠ هـ.ق.
- ٢١٤- غنچه ياس (محسن بن فاطمه): مهدي فاطمى، نشر: مؤلف، مشهد: ١٣٨٦، الطبعة الثانية.
- ٢١٥- فاطمة الزهرا بهجة قلب المصطفى: احمد رحمانى همدانى، تهران: منير، ١٣٧٨ ش.
- ٢١٦- فتاوى كبار علماء الازهر: جماعه من العلماء، القاهرة: داراليسر، ١٤٣٢ هـ.ق، الطبعة الرابعة.
- ٢١٧- فتح الاباب: السيد رضى الدين ابوالقاسم على بن موسى بن جعفر بن طاووس الحسنى، تحقيق: حامد الخفّاف، قم: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، ١٤٠٩ هـ.ق.
- ٢١٨- فتح البارى بشرح صحيح البخارى: شهاب الدين ابوالفضل احمد بن على بن حجر عسقلانى، بيروت: دار إحياء التراث العربى، الطبعة الرابعة، ١٤٠٨ هـ.ق.
- ٢١٩- فتح القدير الجامع بين فنى الرواية و الدراية من علم التفسير: محمد بن على بن محمد الشوكانى، بيروت: عالم الكتب.
- ٢٢٠- فتوح الشّام: ابو عبدالله محمد بن عمر بن واقد واقدى، بيروت: دارالجيل.
- فرائد السمطين: لبراهيم بن محمد بن مؤيد الجوينى الحموينى، تحقيق: محمد باقر المحمودى، بيروت: مؤسسة الأعلمى.
- ٢٢١- فرحة الزهرا: ابو على اصفهانى، بى تا، بى جا.
- ٢٢٢- فرهنگ اعلام تاريخ اسلام: غلامرضا تهامى، تهران: شركت سهامى انتشار، ١٣٨٦ هـ.ق.
- ٢٢٣- فصل الخطاب فى تاريخ قتل ابن الخطاب، ابوالحسين خوينى، بيروت: ميزان الحق، ١٤٢٦ هـ.ق.
- ٢٢٤- فصول المختارة: للشّخ المفيد أبى عبدالله محمد بن محمد بن النعمان العكبرى البغدادى، تحقيق: سيد على مير شريف، بيروت: دارالمفيد، ١٤١٤ هـ.ق.
- ٢٢٥- فضائل امير المومنين على بن ابى طالب (عليهما السلام) فى القرآن الكريم: سعد ابومعاش، قم: دارالمودة، ١٤٣٢ هـ.ق، الطبعة الاولى.
- ٢٢٦- فضائل اهل بيت رسول و مناقب اولاد بتول (عليهم السلام): عمادالدين طبرى، تحقيق: رسول جعفرىان، تهران: مشعر، ١٣٨٦ ش.

- ٢٢٧- فضائل الصحابة: أحمد بن حنبل، تحقيق: وصى الله عباس، مركز البحث العلمى جامعة أمّ القرى، بيروت: مؤسسة الرسالة.
- ٢٢٨- فقه اللغة: أبى منصور عبدالملك بن محمد بن اسماعيل الثعالبى ، تحقيق: جمال طلبة، دارالكتب العلمية.
- ٢٢٩- فيض القدير شرح الجامع الصغير من أحاديث البشير النذير: زين الدين محمد عبدالرؤوف بن تاج العارفين بن على مئاوى: تصحيح: احمد عبدالسلام، بيروت: دارالكتب العلمية ، ١٤١٥ هـ.ق.
- ٢٣٠- قاموس الرجال: محمدتقى تسترى، تحقيق: مؤسسة النشر لجامعة المدرسين بقم المشرفة، الطبعة الاولى، ١٣٨٧ هـ.ق.
- ٢٣١- قرب الاسناد: لأبى العباس عبدالله بن جعفر الحميرى، تحقيق و نشر: مؤسسة آل البيت (عليهم السلام) لاحياء التراث، قم: الطبعة الاولى، ١٤١٣ هـ.ق.
- ٢٣٢- قرة العيون فى المعارف والحكم: ملا محسن بن مرتضى الفيض الكاشانى، تحقيق: حسن القاسمى، تهران، مدرسه على شهيد مطهرى، ١٣٨٧ ش.
- ٢٣٣- قصرالأمل: عبدالله بن محمد بن عبيد بن سفيان بن ابى الدنيا القرشى، تحقيق: محمد خير رمضان يوسف ، دار ابن حزم ، ٢٠٠٨ م.
- ٢٣٤- كامل البهائى: للحسن بن على بن محمد بن على بن الحسن الطبرى - المشهور بعمادالدين الطبرى- تصحيح: أكبرى صفدرى قزوينى، تهران: انتشارات مرتضوى.
- ٢٣٥- كتاب الصلاة: للشيخ مرتضى الانصارى، تحقيق لجنة تحقيق تراث الشيخ الاعظم، قم: المؤتمر العالمى، ١٤١٥ هـ.ق.
- ٢٣٦- كتاب الطهارة: للشيخ مرتضى الانصارى، تحقيق: لجنة تحقيق تراث الشيخ الاعظم، قم: المؤتمر العالمى بمناسبة المئوية الثانية الشيخ الانصارى، الطبعة الاولى، ١٤١٥ هـ.ق.
- ٢٣٧- كتاب القراءة أو التنزيل و التحريف: أبى عبدالله أحمد بن محمد السيارى، تحقيق: أيتان كولبرغ و محمدعلى أمير معزى، لندن و بوسطن: دار بربل للنشر، ٢٠٠٩ م.
- ٢٣٨- كتاب سليم بن قيس الهلالي: تحقيق: محمدباقر الانصارى الزنجانى الخوئينى، طهران: مكتبة نينوى الحديثة، الطبعة الثانية، ١٤٠٠ هـ.ق.
- ٢٣٩- كشف المحجة لثمرة المهجة: للسيد رضى الدين على بن موسى بن طاووس، النجف الاشرف: المكتبة الحيدرية، ١٣٧٠ هـ.ق.

٢٤٠- كفاية الأثر فى النصّ على الائمة الاثنى عشر: لأبى القاسم على بن محمد بن على الخزّاز القمّى الرازى، تحقيق: السيد عبداللطيف الحسينى الكوه كمرى الخوئى، قم: بيدار، ١٤٠١ هـ ق.

٢٤١- كمال الدين و تمام النعمة: لرئيس المحدثين أبى جعفر الصدوق محمّد بن على بن الحسين بن البابويه القمّى، تحقيق: على اكبر الغفارى، قم: مؤسسة النشر الاسلامى، ١٤٠٥ هـ ق.

٢٤٢- كنز العمال فى سنن الأقوال والأفعال: للعلامة علاء الدين المتقى بن حسام الدين الهندى، تحقيق: بكرى حيانى و صفوة السقا، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤٠٩ هـ ق.

٢٤٣- كنز الفوائد: أبو الفتوح محمّد بن على بن عثمان الكراچكى، قم: مكتبة المصطفوى، الطبعة الثانية، ١٤١٠ هـ ق.

٢٤٤- گلزار فضيلت: رحيم قاسمى، اصفهان: كانون پژوهش، ١٣٨٨ ش. لسان العرب: لابن منظور، تحقيق على شيرى، دار إحياء التراث العربى، بيروت: الطبعة الاولى، ١٤٠٨ هـ ق.

٢٤٥- لغت نامه دهخدا: على اكبر دهخدا، انتشارات دانشگاه تهران، ١٣٧٢ ش.

٢٤٦- لؤلؤة البحرين فى الاجازات و تراجم رجال الحديث: للعلامة الشيخ يوسف بن أحمد البحرانى، تحقيق: السيّد محمّد صادق بحر العلوم، النجف الأشرف: مطبعة النعمان، الطبعة الثانية، ١٩٥٩ هـ ق.

٢٤٧- لوامع صابقرانى: محمد تقى مجلسى، قم: اسماعيليان، ١٤١٤ هـ ق. ما روته العامه من مناقب اهل بيت (عليهم السلام): حيدر على بن محمد شروانى، تحقيق: محمد حسّون، قم: مطبعة المنشورات الاسلامية، ١٤١٤ هـ ق.

٢٤٨- مبسوط: شمس الدين السرخسى، تحقيق: جمه من الافاضل، بيروت: دار المعرفة، ١٤٠٦ هـ ق.

٢٤٩- مثالب النواصب: رشيد الدين محمد بن على بن شهر آشوب المازندرانى السروى، تحقيق: دارالوفاق الوطنى، بغداد، ١٤٣٦ هـ ق.

٢٥٠- : : نسخه خطى محفوظ در كتابخانه ميرحامد حسين

هندى

٢٥١- مجالس المومنين: للقاضى نورالله التستري، تهران: كتابفروشى اسلامية، ١٣٥٤ ش.

- ٢٥٢- مجمع البيان فى تفسير القرآن: لأبى على الفضل بن الحسن الطبرسى ، تحقيق لجنة من العلماء، بيروت: مؤسسة الرسالة ، الطبعة الاولى، ١٤١٥ هـق.
- ٢٥٣- مجمع الزوائد ومنبع الفوائد: الحافظ نورالدين الهيتمى، بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤٠٨ هـق.
- ٢٥٤- مجمع النورين و ملتقى البحرين: المولى أبى الحسن المرندى، ط ١٣٢٨ هـق.
- ٢٥٥- محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء: أبى القاسم الحسين بن محمد بن المفضل المعروف بالرأغب الأصفهاني، تحقيق: رياض عبدالحميد مراد، بيروت: دار صادر، الطبعة الاولى، ١٤٢٥ هـق.
- ٢٥٦- مختصر تاريخ مدينة دمشق: ابوالفضل جمال الدين محمد بن مكرم مصرى معروف به ابن منظور، دمشق: دارالفكر، ١٤٠٥ هـق.
- ٢٥٧- مدينة العلم: ميرحامد حسين كنتورى هندی، مجلد ١١ از عباات الانوار، اصفهان: نفائس المخطوطات، ١٣٨٢ ش.
- ٢٥٨- مدينة المعاجز: للسيد هاشم البحرانى، تحقيق: عزة الله المولائى الهمدانى، قم: مؤسسة المعارف الاسلامية، الطبعة الاولى، ١٤١٣ هـق.
- ٢٥٩- مرآه العقول: محمداقر بن محمدتقى المجلسى، قم: دارالكتب الإسلامية، خورشيد.
- ٢٦٠- مروج الذهب و معادن الجوهر: ابوالحسن على بن حسين بن على مسعودى، تحقيق: محمد محبى الدين عبدالحميد، مصر: المكتبة التجارة الكبرى، الطبعة الثانية، ١٣٦٧ هـق.
- ٢٦١- مسارالشيعة: لشيخ المفيد أبى عبدالله محمد بن محمد بن النعمان العكبرى البغدادى، نسخه خطى در ضمن مجموعه اى به شماره ٩٠٠٣ در كتابخانه مجلس.
- ٢٦٢- مستدرک السفينة البحار: الشيخ على النمازى الشاهرودى، تحقيق: الشيخ حسن بن على النمازى، قم: مؤسسة النشر الاسلامى، ١٤١٩ هـق.
- ٢٦٣- مستدرک الوسائل: للميرزا حسين النورى الطبرسى، تحقيق و نشر: مؤسسة آل البيت(عليهم السلام)، قم: الطبعة الاولى.
- ٢٦٤- مستطرفات السرائر: لمحمد بن ادريس الحلى، تحقيق: لجنة التحقيق، قم: مؤسسة النشر الاسلامى، الطبعة الثانية، ١٤١١ هـق.
- ٢٦٥- مسند احمد بن حنبل: ابو عبدالله أحمد بن محمد بن حنبل الشيبانى، مصر: المطبعة الميمنية، ١٣١٣ هـق.

- ٢٦٦- مسند أبى يعلى الموصلى: ابويعلى احمد بن على بن مثنى تميمى موصلى، تحقيق: سليم اسد، دمشق-بيروت: دارالمأمون للتراث، الطبعة الاولى، ١٤٠٨ هـ.ق.
- ٢٦٧- مسند البزاز(البحر الزخار): ابوبكر احمد بن عمرو بن عبد الخالق بزاز، تحقيق: عادل بن سعد، مديينة المنورة: مكتبة العلوم والحكم، الطبعة الاولى، ١٤٢٤ هـ.ق.
- ٢٦٨- مشارق أنوار اليقين: للحافظ رجب البرسى، تحقيق: السيد على عاشور، بيروت: مؤسسة الأعلمى، الطبعة الاولى، ١٤٢٢ هـ.ق.
- ٢٦٩- مشكاة المصابيح على مصابيح السنّة: ولى الدين ابو عبدالله محمد بن عبدالله شافعى معروف به خطيب تبريزى، تحقيق: محمدناصرالدين البانى، دمشق: المكتب الاسلامى، الطبعة الاولى، ١٣٨١ هـ.ق.
- ٢٧٠- مصائب النواصب فى ردّ على نواقض الروافض: نورالله بن شريف الدين شوشترى، تحقيق: قيس العطار، قم: دليل ما، ١٣٨٥ ش.
- ٢٧١- مصباح(جنة الأمان الواقية): ابراهيم بن على عاملى كفعمى، قم: دار الرضى، ١٤٠٥ هـ.ق.
- ٢٧٢- مصفى المقال فى مصنفى علم الرجال: للعلامة الشيخ آقا بزرگ الطهرانى، تصحيح ونشر: أحمد منزوى، ١٣٧٨ هـ.ق.
- ٢٧٣- مصنف ابن ابى شيبه: ابوبكر عبدالله بن محمد بن ابى شيبه، تحقيق: سعيد اللحام، بيروت: دارالفكر، الطبعة الاولى، ١٤٠٩ هـ.ق.
- ٢٧٤- مطالب السوؤل فى مناقب آل الرسول: كمال الدين محمد بن طلحة الشافعى، تحقيق: ماجد بن أحمد عطية، بيروت: مؤسسة أم القرى للتحقيق والنشر، الطبعة الاولى، ١٤٢٠ هـ.ق.
- ٢٧٥- معارف الرجال فى تراجم العلماء والادباء: للشيخ محمد حرز الدين، تعليق: محمدحسين حرزالدين، النجف الاشرف: مطبعة النجف، ١٣٨٣ هـ.ق.
- ٢٧٦- معالم الزلفى: سيد هاشم بن سليمان بن اسماعيل حسينى بحراني، تحقيق: مؤسسة احياء الكتب الاسلاميه، قم: انصاريان، ١٣٨٢ ش.
- ٢٧٧- معجم مقاييس اللغة: ابوالحسن احمد بن فارس ب نركريا قزوینی رازى، تحقيق: عبدالسلام محمد هاورن، بيروت: ١٤٢٠ هـ.ق، الطبعة الثانية.
- ٢٧٨- معانى الاخبار: لرئيس المحدثين أبى جعفر الصدوق محمد بن على بن الحسين بن البابويه القمى، تحقيق: على اكبر الغفارى، قم: مؤسسة النشر الاسلامى، ١٣٧٩ هـ.ق.

- ٢٧٩- معرفة الصحابة: أبو نعيم الأصفهاني، تحقيق: محمد راضى عثمان، المدينة المنورة: مكتبة الدار، الطبعة الثانية، ١٤٠٨ هـ.ق.
- ٢٨٠- مقاتل الطالبين: لأبى الفرج الإصفهاني، تحقيق: كاظم المظفر، النجف الأشرف: المكتبة الدار، الطبعة الثانية، ١٣٨٥ هـ.ق.
- ٢٨١- مقامع الفضل: آقا محمدعلى کرمانشاهی، قم: مؤسسة وحيد بهبهاني، ١٤٢١ هـ.ق.
- ٢٨٢- مقاييس الانوار: اسدالله تستري، طبعة السنكى، تبريز: ١٣٢٢ هـ.ق.
- ٢٨٣- مناقب آل ابى طالب: لابن شهر آشوب، أبى جعفر، محمد بن على المازندراني السروي، تحقيق: لجنة من الاستاذة، النجف الاشرف، المكتبة الحيدرية.
- ٢٨٤- منتخب التواريخ: عبدالقادر بن ملوكشاه بدواني، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگى، ١٣٧٩ ش.
- ٢٨٥- من لا يحضره الفقيه: لرئيس المحدثين أبى جعفر الصدوق محمد بن على بن حسين بن بابويه القمى، تحقيق السيد حسن الخراسان، دار الاضواء، بيروت، ١٤٠٥ هـ.ق.
- ٢٨٦- منهاج السنة النبوية: ابوالعباس احمد بن عبدالحليم بن تيميه حرّانى، تحقيق: دكتور محمد رشاد سالم، مؤسسة قرطبة، الطبعة الاولى، ١٤٠٦ هـ.ق.
- ٢٨٧- منهاج الكرامة فى معرفة الامامة: الحسن بن يوسف المطهر المعروف بعلامة الحلّى، تحقيق: عبدالرحيم مبارك، قم: مؤسسة تاسوعا، ١٣٧٩ ش.
- ٢٨٨- مهار انحراف: بى نا، بى تا، بى جا
- ٢٨٩- مهج الدعوات و منهج العبادات: للسيد رضى الدين على بن موسى الطاوسس: قم: دار الذخائر، الطبعة الاولى، ١٤١١ هـ.ق.
- ٢٩٠- ميزان الاعتدال: للذهبي، تحقيق، على محمد البجاوى، دار احياء الكتب العربية، عيسى البابى الحلبي و شركاؤه.
- ٢٩١- ناسخ التواريخ: لسان الملك، محمدتقى سپهر، تهران: اساطير، ١٣٨٠ ش.
- نجم الثاقب در احوال امام غايب: المحدث ميرزا حسن النورى، تحقيق و نشر: مسجد جمكران، ١٣٨٤ هـ.ق.
- ٢٩٢- نزهة الكرام و بستان العوام: محمد بن حسين رازى، به كوشش: محمد شيروانى، تهران: كتابخانه مركزى و ادبيات دانشگاه تهران، ١٣٦١ ش.
- ٢٩٣- نزهة المجالس و منتخب الثّقائس: عبدالرحمن بن عبدالسلام بن عبدالرحمن صفّورى شافعى، مصر: المطبعة الميمنية، ١٣١٣ هـ.ق.

- ٢٩٤- نفحات الأزهار فى خلاصة الأنوار: السيد على الحسينى الميلاى، ناشر: مولف ، ١٣٧٢ ش.
- ٢٩٥- نفس الرحمن فى فضائل السلطان: ميرزا حسين نورى طبرى، ترجمه و تحقيق: اباد كمالى اصل، قم: جوانان موفق، ١٣٩٢ هـ ق، طبعة الاولى.
- ٢٩٦- نقيب البشر فى القرن الرابع عشر: الشيخ آقا بزرك الطهرانى، تعليق: السيد عبدالعزيز الطباطبائى ، مشهد: دارالمرتضى ، ١٤٠٤ هـ ق.
- ٢٩٧- نوادر الاخبار: محسن بن مرتضى الفيض الكاشانى، تحقيق: مهدي انصارى، قم: موسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگى، ١٣٩٣ ش.
- ٢٩٨- نوادر الصول فى أحاديث الرسول: ابو عبدالله محمد بن على بن حسن معروف به حكيم ترمذى، تحقيق: دكتور عبدالرحمن عميره، بيروت: دارالجيل، الطبعة الاولى، ١٤١٢ هـ ق.
- ٢٩٩- نوادر المعجزات فى مناقب الأئمة الهداة: لأبى جعفر محمد بن جرير بن رستم الطبرى، قم: كمال الملك، الطبعة الاولى، ١٤٢٧ هـ ق.
- ٣٠٠- نور الأبصار فى مناقب آل النبى المختار: مؤمن بن حسن مؤمن شبلنجى، مصر: مطبعة مصطفى الحلبي، ١٣٦٨ هـ ق.
- ٣٠١- نهاية المسؤول فى رواية الرسول: لسعيد الدين محمد بن مسعود الكازرونى، ترجمه و انشاء: عبدالسلام بن على بن الحسين الابرقوهى، تصحيح و تعليق: محمد جعفر ياحقى، تهران: علمى و فرهنگى، الطعة الاولى، ١٣٦٦ هـ ق.
- ٣٠١- نهج البلاغه: جمع: الشريف الرضى، ابوالحسن محمد بن الحسين موسى العلوى البغدادى، تحقيق: صبحى الصالح، بيروت: ١٣٨٧ هـ ق.
- ٣٠٢- وسائل الشيعة، محمد بن الحسن الحر العاملى، تحقيق و نشر: مؤسسة آل البيت، قم.
- ٣٠٣- وفاء الوفاء باخبار دار المصطفى: نورالدين على بن أحمد السمهوى، تحقيق: محمد محيى الدين عبدالمجيد، بيروت: دار الكتب العلمية.
- ٣٠٤- وفيات الأعيان: لشمس الدين أحمد بن محمد بن أبى بكر بن خلكان، تحقيق: دكتور احسان عباس، قم: منشورات الرضى، ١٣٦٤ ش.
- ٣٠٥- وقعة الصفين: لنصر بن مزاحم المنقرى، تحقيق: عبدالسلام محمىد هارون، القاهرة: المؤسسة العربية الحديثة، الطبعة الثانية، ١٣٨٢ هـ ق.
- ٣٠٦- هجويات و هزليات: نظام الدين عبيدالله زاكانى، به كوشش: عباس اقبال، تبريز: ابن سينا، ١٣٤٧ ش.

٣٠٧- يار غار: شهيد قاضى نورالله شوشترى، ترجمه: محمدجواد محمودى، قم: نشر حبيب، ١٣٩٠ ش.

٣٠٨- يار غار: نجاح عطا الطائى، مشهد: نورالكتاب، الطبعة الاولى، ١٣٩٢ ش.

٣٠٩- ينايع المودة : للقندوزى، سليمان بن ابراهيم الحسينى البلخى ، بيروت: مؤسسة الأعلمى، الطبعة الأولى.